شرح
عقیده طحاویه

(جلد اول و دوم)

تألیف

صَدرُ الدین أبو الحسن علیٌّ بن علاءِ الدین الدمشقی الصالحی

متوفی ۷۹۲ هـ

تحقیق

دکتر عبدالله بن عبدالمحسن ترکی و شعیب ارناؤوط

مترجم:

اسحاق دبیری رحمه الله

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

فهرست مطالب

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

مقدمه

إن الحمد لله، نحَمدهُ و نستعينُه و نستغفرُه، ونعوذُ بالله من شرور أنفسنا، ومن سيئاتِ أعمالنا، من يهدِه اللهُ فلامُضلَّ لَهُ، ومن يضلل فلا هادىَ له. وأشهدُ أن لا إله إلا اللهُ وحده لا شريكَ له، وأشهد أنَّ محمداً عبدهُ ورسوله.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢﴾ [آل عمران: ١٠٢].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِي تَسَآءَلُونَ بِهِۦ وَٱلۡأَرۡحَامَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا ١﴾ [النساء: ١].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا ٧٠ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا ٧١﴾ [الأحزاب: ٧٠ –٧١].

اما بعد:

امام ابوجعفر احمد بن محمد طحاوی، متوفی سال ۳۲۲ هجری قمری کتابی را تـألیف کرده که در برگیرنده‌ی مسائلی از اصول دین است که انسان مسلمان به معرفت و اعتقـاد و تصدیق آن نیاز دارد؛ مسائلی از قبیل توحید، صفات خدا، قدر، نبوت، معاد و قضـایا و مسائل اعتقادی دیگر و آنچه که بنا به باور اهل سنت و جماعت از سلف صالح به عقیـده بر می‌گردد. تمام دانشمندان گذشته و حال، کتاب مذکور را تأیید و قبول نموده‌اند و ایـن کتاب زبانزد عام و خاص شده و از شهرت والایی برخوردار است و دانشمندان زیادی به شرح و توضیح آن پرداخته‌اند. البته تنها شرح‌ی که مطابق منهج سلف صالح؛ ایـن مـنهج بهتر و صحیحتر است، شرح علامه ابن ابی العز می‌باشد. همـین شـرحی کـه پـیش روی خوانندگان قرار می‌دهیم. این کتاب با تحقیقی استوار تحقیق شده و از غلط و تحریـف و افتادن کلمات و عبارات که در چاپهای قبلی بود، به دور است.

ابن ابی العز؛ در این شرح خود بر منهج سـلف صـالح تکیـه کـرده، منهجـی کـه دانشمندان سه قرن نخست (قرن صحابه، تابعین و تبع تـابعین) پایـه‌هـا و تارهـای آن را

محکم و استوار ساخته[1] و به گرمی و با تمام توان از آن دفاع کـردهانـد و در راه تقریـر و توضیح آن و آوردن براهین و دلایل م‌حکم بر صحت و سلامتی آن، و نقد مناهج دیگر که با منهج سلف صالح مخالفت دارد، و برملا کردن عیب آنها و بیان سقوط آنها و تناقض و

۱- از مهمترین تألیفاتی که در باب عقیده بر اساس مذهب سلف صالح، در قرن دوم و سوم و قرنهای بعد تألیف شده، کتاب «**الفقه الأکبر**» اثر دانشمند و فقیه عراق، ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی، متوفی سال ۱۵۰ هجری قمری؛ کتاب «الإیمان» اثر ابوعبید قاسم بن سلام بغدادی، متوفی سال ۲۲٤ هجری قمری؛ کتاب «الرد علی الجهمیهٔ» اثر عبدالله بن محمد بن عبدالله جعفی، استاد بخاری، متوفی سال ۲۲۸ هجری قمری؛ کتاب «الإیمان» اثر حافظ ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی شیبه عبسی، متوفی سال ۲۳۵ هجری قمری؛ کتاب «السنهٔ» و «**الرد علی الجهمیة**» اثر امام احمد بن حنبل شیبانی، متوفی سال ۲٤۱ هجری قمری؛ کتاب «**أفعال العباد و الرد علی الجهمیة**» اثر امام حافظ ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، شاگرد امام احمد، متوفی سال ۲۷۳ هجری قمری؛ کتاب «**السنة**» اثر ابوداود سلیمان بن اشعث سیستانی، متوفی سال ۲۷۵ هجری قمری؛ و کتاب "**الرد علی الجهمیة والرد علی بشر المریسی** تألیف عثمان بن سعید دارمی شاگرد یحیی بن معین، متوفی سال ۲۸۰ هجری قمری؛ کتاب «السنهٔ» اثر حافظ ابوبکر احمد بن عمرو ضحّاک بن مخلد شیبانی، متوفی سال ۲۸۷ هجری قمری؛ کتاب «السنهٔ» نوشته ابوبکر احمد بن علی بن سعید مروزی، متوفی سال ۲۹۲ هجری قمری؛ کتاب «التوحید» اثر حافظ بزرگ ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه، متوفی سال ۳۱۱ هجری قمری؛ کتاب «**الإبانة**» اثر امام ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری، متوفی سال ۳۲٤ هجری قمری؛ کتاب «**الشریعة**» نوشته امام محدث ابوبکر محمد بن حسین بن عبدالله بغدادی آجُرّی، متوفی سال ۳٦۰ هجری قمری؛ کتاب «السنهٔ» اثر حافظ ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب لخمی طبرانی، متوفی سال ۳٦۰ هجری قمری؛ کتاب «الإبانهٔ» اثر محدث ابوعبدالله عبیدالله بن محمد بن حمدان عکبری معروف به ابن بطهٔ، متوفی سال ۳۸۷ هجری قمری؛ کتاب «الإیمان» و «التوحید» اثر حافظ ابوعبدالله محمد بن اسحاق بن منده، متوفی سال ۳۹۵ هجری قمری؛ کتاب «**شرح أصول اعتقاد أهل السنة و الجماعة**» نوشته حافظ ابوالقاسم هبهٔ الله بن حسین لالکائی، متوفی سال ٤۱۸ هجری قمری؛ کتاب «الأصول» اثر ابوعمرو احمد بن محمد بن عبدالله طلمنکی اندلسی، متوفی سال ٤۲۷ هجری قمری؛ و کتاب «الاعتقاد» و«الأسماء و الصفات» هر دو اثر حافظ بزرگ ابوبکر احمد بن حسین بن علی بیهقی، متوفی سال ٤۵۸ هجری قمری می‌باشند.

مخالفتشان با حق و دور بودن از صواب، با دلایل نقلی و عقلی برگرفته از نصوص قـرآن و سنت از هیچ کوششی دریغ نورزیده‌اند. این کتاب با وجود حجم متوسـطش از لحـاظ سلیس و روان بودن عبارات و قوت حجت و فراوانی معلومات و زیـاد بـودن بـراهین و دلایل و خالی بودن از جملات مذموم و ناپسند، بی‌نظیر است.

این امر جای شگفتی نیست، چو در تداوم مدرسه ی شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله است؛ مدرسه‌ای که فضل و برتری در بیداری اندیشه‌ها و تصحیح مفاهیم و بازگرداندن مـردم به اصل و سرچشمه دین و رهائی از تقلید و پیروی، بدان بر می‌گردد.

نویسنده کتاب تمام مطالبی که صاحب این مدرسه و شاگردش علامه ابن قـیم رحمه الله الله در زمینه عقیده نوشته‌اند، خوانده و آنها را درک کرده و بدان قانع گشته و اکثر آن مطالب را روشن نموده، سپس همه آنها را یک جا و به طور واضح خلاصه نموده و آن را در این شرح باارزش و استوار به ودیعت نهاده است.

این مدرسه توانسته که ادعای دیگران مبنی بر اختلاف میان نصوص ثابـت شـریعت و معقولات صریح را ابطال و اختلافات موهوم میان آنها را زایـل گردانـد و گـروه‌هـایی کـه پیرامون مسائل مهم اعتقادی همچون صفات سمعیه و قائم بودن صـفات بـه ذات، افعـال اختیاری انسان و قائم بودن آنها به ذات خداوند متعـال و دیگـر مسـائلی کـه بسـیاری از متکلمان در درک آنها راه خطا را پیموده‌اند، باز گرداند؛ منظور متکلمانی است کـه منطـق ارسطوئی را مبنا و اساس کار خود قرار داده و بدان اعتنا نموده و در حل اختلافات آن را به عنوان حَکَم و داور قرار داده‌اند[1].

۱- استاد گرانمایه ابوالحسن ندوی در کتاب «رجال الفکر و الدعوة فی الاسلام»، ج۲، صفحات ۲۹۰و۲۹۱ چنین می نویسد: از شگفتی‌های کار متکلمان اسلامی که قصد رد فلسفه و دفاع از اسلام داشته‌اند این است که اصطلاحات فلسفه و خود فرضیات فلسفه را گرفته و با تکیه بر آنها شروع به بحث درباره ذات و صفات خدا نموده‌اند. گوئی آنان راجع به یک شخصیت محسوس و قابل مشاهده و راجع به یک مسأله طبیعی سخن می‌گویند. این متکلمان آمدند که فلاسفه را رد کنند و آراء و نظراتشان را نفی کنند اما خود در قعر فلسفه و فرضیات و اصطلاحات غلط فلسفه افتادند.

علم منطق در نتیجه دسیسه پلید جهت از بین بردن عقیده اسلامی، وارد پیکره عقلی و لغوی تمدن اسلامی شده است. بعضی از ناآگاهان چنین پنداشته‌اند که منطق میزان علـوم عقلی است و استدلال و استنتاج و رسیدن به علم یقینی بدان وابسته است و مراعـات آن ذهن را از خطای فکر باز می‌دارد. اینها ادعاهایی بی اساس اسـت، چـون علـوم عقلـی از طریق وسایل ادراک که خداوند در سرشت انسان قرار داده، فهمیده می‌شود. و بـه میـزان قراردادی فرد معین وابسته نیست. امتهای پیشین حقایق اشیا را بدون این منطق می‌دانستند و همه امتها حقایق را بدون آنکه از ارسطو بیاموزند، می‌دانستند. اینان هم اگر در خودشان تأمل و تدبر کنند، می‌بینند که حقایق را بدون منطق مـی‌داننـد و آنچنـان کـه ابـن تیمیـه می‌گوید در ورای این علم بجز ضایع کردن زمان و خسته کردن ذهن و کثـرت هـذیان و ادعای تحقیق با دروغ و بهتان و مشغول نمودن انسان به چیزهای غیرمفید و بلکه گـاهی گمراه کردن حتمی او، و اثبات جهل و نادانی ای که ریشه نفاق در دلهاست، چیز دیگری نیست هر چند آنان ادعا کنند که این علم، اساس معرفت و رسیدن به حق می‌باشد.

مبالغه نمودن در علم منطق منجر به نتایجی ناگوار شده که به طور خلاصه عبارتند از:

۱- اهانت به منهج سلف صالح که بر اساس نصوص قرآن و سنت نبوی ﷺ است. و مسخره نمودن به کسانی که منهج سلف صالح را گرفته‌اند و نسـبت دادن جهـل و تقلیـد کورکورانه و دشمنی با عقل به آنان؛ در حالی که تمام مسائل اصول دین همچون توحیـد، صفات خدا، قدر، نبوت و معاد که انسان بدانها نیاز دارد، خدا و پیامبر ﷺ به طور کامـل

آنان فراموش کردند که در قالب جدال و مناظره، فلسفه را به خاطر اشتباهات اساسی نکوهش کنند. آنان فراموش کردند که فلاسفه را با این خطاب بلیغ قرآن مورد خطاب قرار دهند: ﴿ هَٰٓأَنتُمۡ هَٰٓؤُلَآءِ حَٰجَجۡتُمۡ فِيمَا لَكُم بِهِۦ عِلۡمٞ فَلِمَ تُحَآجُّونَ فِيمَا لَيۡسَ لَكُم بِهِۦ عِلۡمٞۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٦٦ ﴾ [آل عمران: ٦٦] «هان ! شما (ای یهودیان و مسیحیان) ای گروهی که درباره چیزی که (به گمان خود) نسبت بدان آگاهی و اطّلاعی دارید ، مجادله و مناظره کردید ، ولی چرا درباره چیزی که آگاهی و اطّلاعی از آن ندارید مجادله و مناظره می‌نمائید ؟ و خدا (چگونگی دین ابراهیم را) می‌داند و شما نمی‌دانید».

و واضح و به شیوه‌ای که هر گونه عذر و بهانه‌ای را از بین برد، با ادله شرعی و عقلی بیان نموده‌اند. ادله‌ای که به لحاظ استحکام و قوت و وضوحی به درجه‌ای رسیده که دلایل متکلمان که پس از نقد و بررسی همانند خانه عنکبوت سست است، در برابر آنها دوام نمی‌آورد.

۲- ادعا به اینکه سلف صالح به خاطر مشغول شدن به امور جهاد و نشر دعوت، در مسائل اعتقادی بحث ننموده‌اند؛ زیرا آنان عقل لازم برای بحث در آن را نداشتند. در این ادعایشان، ظلم و ستم به سلف صالح و جهل نسبت به منزلت و شأن آنان است. چون سلف صالح از همه افراد نسبت به زبان و مقاصد قرآن علم و شناخت بیشتری داشتند و در محکمات و متشابهات قرآن از همه دقیق‌تر بودند و بیشتر از همه به فرق و جدایی میان حق و باطل آگاه بودند و نسبت به حقیقتی که محمد ﷺ با آن مبعوث شد، از همه محبت بیشتری داشتند و بر پیروی از حق و تحمل اذیت و آزار به خاطر دین خدا، از همه شکیباتر بودند. آنان بر این باور بودند که حجت‌های عقلیِ برآمده از قرآن و سنت آن قدر کافی هستند که نیازی به روش قیاسی کلام نیست. نکوهش ذات کلام و استدلال و رأی و جدلی که خدا و پیغمبر ﷺ بدان امر نموده یا استدلال به چیزی که خدا و پیامبر ﷺ آن را تبیین نموده‌اند، و همچنین نکوهش کلامی که حق است از آنان سر نزده بلکه نکوهش کلام باطل و مخالف کتاب و سنت و عقل از آنان سر زده است. آنان در کنار اینکه علمای حدیث و روایت بودند، اهل نظر و استدلال و درایت هم بودند.

۳- اعلای شأن عقل در عالم غیب و شهاده و مقدم کردن عقل بر نص، یا تأویل نص به گونه‌ای که با عقل سازگار باشد. در حالی که عقل در شناخت حقیقت امور غیبی که نبوت آن را اثبات نموده، راهی ندارد. اگر عقل به تنهایی کافی می‌بود، پیامبران علیهم السلام مبعوث نمی‌شدند و عذاب آخرت به بعثت آنان مرتبط نمی‌شد. چنین افراطی در ارزشگذاری عقل منجر به انحراف از حقایق قرآنی شده است. همچنین منجر به حَکَم قرار دادن عقل در آیاتی که گمان می‌کنند در ظاهر آنها تعارض وجود دارد، و تأویل

آیاتی که با رأی و عقیده آنان سازگاری ندارد، شده است. همه اینها سبب شده که در بحث و بررسی و نتایج آن دچار خطا شوند. از جمله بزرگترین خطاهایی که این دسته از افراد به خاطر تبعیت از این منهج مرتکب شده‌اند این است که آنان نصوص مربوط به صفات خدا و امور غیبی را تأویل نموده‌اند به گونه‌ای که مدلول و معانی آنها را به تعطیلی کشانده و آنها را از اهداف و مقاصد خود دور کرده‌اند، در نتیجه باب تحریف در آیات قرآن و انحراف در معانی آنها باز شده است. اینان می بایست صفات خدا را آن چنان که در قرآن و سنت پیامبرﷺ آمده، بدون هیچ تحریف و تأویل و تشبیه و کیفیت قائل شدن، اثبات می‌کردند؛ زیرا عقل از درک حقیقت در این زمینه ناتوان است پس معقول است که عقل را در غیر مجال خود به کار نگیریم.

٤- پایبندی اینان به تفصیل در نفی مشابهت و تمثیل، و اجمال در زمینه‌ی اثبات. که این مخالف منهج قرآن است، چون قرآن صفات خداوند متعال را به طور تفصیل اثبات می‌کند و تمثیل در زمینه صفات خدا را به طور اجمال نفی می‌کند. همچنین این عملشان مخالف روش پیامبران است، چون پیامبران امور اثباتی را به طور مفصل و امور سلبی را به طور اجمال آورده‌اند.

٥- تنها گذاشتن اسلام از ادله‌ی نقلی‌اش و منحصر کردن آن در مضامین عقلی و فلسفی که خشک و بی‌روح است و خالی از سخت‌گیری و افراط در زمینه تأویل نیست. این به گوشت شتری می ماند که بر بالای کوهی ناهموار تباه شده که هیچ همواری وجود ندارد تا بالای کوه رفت. در حالی که قرآن کریم مطالبی را آورده که به بهترین وجه، رساتر و کاملتر است و در عین حال از غلط‌ها و اشتباهات بزرگ در آنها به دور است.

٦- به کارگیری قیاس تمثیل و تشبیه در حق خداوند متعال، در حالی که خداوند صراحتاً در قرآن می‌فرماید: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ﴾ [الشوری: ١١] «چیزی همانند او نیست» پس چگونه درست است که خدا را به غیر اوتعالی تشبیه کرد، یا خدا و غیرخدا را زیر قضیه‌ای کلی داخل کرد که افراد آن قضیه در حدّ یکسانی قرار دارند. شایسته بود که آنان

قیاس اَولی را به کار گیرند آن چنـان کـه خداونـد متعـال مـی‌فرمایـد: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَثَلُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾ [النحل: ٦٠]. «و بهترین صفت از آنِ خداست».

مضمون این قیاس، اثبات حکم ادنی برای اعلی است چون اعلی به آن حکم اولویـت دارد. مانند اینکه گفته شود: هر کمالی که برای ممکن الوجود یا برای چیزی حادث ثابت شده و به هیچ وجه و از هیچ لحاظی نقصی در آن نیست- و این بـرای وجـودی کـه بـه هیچ وجه مستلزم عدم نیسـت، کمـال اسـت-، خداونـد متعـال بـه آن کمـال اولـی‌تـر و شایسته‌تر است، و هر کمالی که به هـیچ وجـه نقصـی در آن نیسـت و بـرای مخلـوق و بندگان خدا ثابت شده، مخلـوق ایـن کمـال را از آفریـدگار و پروردگـار و تـدبیر کننـده امورش گرفته و آفریدگارش نسبت به این کمال، از او مستحق‌تر است.

۷- آوردن اصطلاحات برای الفاظی که هیچ رابطه‌ای با مـدلول لغـوی‌شـان ندارنـد و سپس تفسیر نصوص به مقتضـای آن اصـطلاحات و حجـت قـرار دادن آنهـا در هنگـام تعارض و اختلاف.

۸- محدود بودن بحث‌هایشـان در امـور فلسـفی و شـبهات وهمـی کـه بـدانها روی آورده‌اند و اکثر عمر خود در پاسخ به آن ش‌بهات گذرانده‌اند. بدین صورت تبلیغ اسـلام و شرح عقاید آن در پرتو کتاب و سنت به منـاظره هـا و مجادلـه‌هـای کلامـی خشـک و نفرت‌انگیز تبدیل شده است.

مضامین شرح عقیده‌ی طحاوی

شارح این کتابش را با مقدمه‌ای زیبا آغاز کرده که در بردارنده‌ی منزلت علـم اصـول دین در میان علوم، و بیان نیاز بندگان به آن بیشتر از هر چیز می‌باشد. همچنین بیـان مـی دارد که دل حیات و آرامش ندارد مگر زمانی که پروردگار و آفریـدگارش را بـا نامهـا و صفات و افعالش بشناسد. و خداوند متعال پیامبرانش را فرستاده تـا پروردگـار و صـفات وی را به مردم معرفی کنند و مردم را به سوی او فرا خوانند و پیامبران به نسـبت کسـانی که به این دعوت لبیک گفته‌اند، بشارت دهنده و نسبت به کسانی که آن را نپذیرفته‌انـد،

انذار دهنده هستند؛ چون غیرممکن است که عقل انسان به تنهایی، این مطالب را به طـور تفصیل درک کند. و در مقدمه‌ی کتاب اظهار می‌دارد که مسلمانان سه قرن نخسـت، تـابع سنت و روش پیامبرﷺ بودند و پس از این سه قرن، کسـانی بـوده‌انـد کـه در زمینـه‌ی مسائل اعتقادی از جاده‌ی حق منحرف گشته و از هواهای نفسانی‌شان پیروی کرده‌انـد، و خداوند کسانی را برای این امت، هدایت کرده تا به وسیله‌ی آنهـا اصـول دیـن را حفـظ کنند. از جمله دانشمندان مسلمان که به این مهم روی آورده‌اند، ابوجعفر طحـاوی اسـت. همچن‌ین در مقدمه این شرح آمده آنچه که موجب شده شارح، عقیده طحـاوی را شـرح نماید، این است که وی دیده بسیاری از علما به شرح آن روی آورده‌اند اما بنا به طریقه‌ی نکوهیده‌ی اهل کلام و مشتمل بر امور مخالف با حقی کـه خداونـد پیـامبرانش را بـا آن فرستاده است، از این رو شارح متعهد گردید که عقیده طحاوی را بنا به منهج و طریقـه‌ی سلف صالح شرح نماید.

سپس شروع به ذکر مسائل عقیده بر اسـاس ترتیـب طحـاوی نمـوده اسـت. در آغـاز حقیقت توحید و معانی و انواع توحید که پیامبران آن را آورده‌اند، بیان کرده سپس منظور از آیه ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ را بیان کرده است. آنگاه به ذکر صفات و اسماء خداوند متعال و تقسیم آنها به صفات ذاتی و صفات افعالی پرداخته اسـت. سـپس بیـان داشـته کـه در مسائل صفات خدا واجب است که بدون آنکه برای صفات خدا کیفیت قائل شویم، آنهـا را اثبات کنیم و واجب است که به نبوت محمدﷺ که رسالتهای آسـمانی بـا آمـدن وی خاتمه می یابند، ایمان داشته باشیم و بیان کرده که بعثت پیامبرﷺ عـام بـوده و انـس و جن را در بر می‌گیرد. پس از آن، قرآن را تعریف کرده و بیان کرده که قرآن هم لفظ و هم معنایش کلام خداست و نظر قائلین به خلق قرآن را مردود دانسـته و پاسـخ آنهـا را داده است. س‌پس رؤیت خداوند متعال در آخرت را اثبات کرده و نصوصی که در این زمینـه آمده، آورده و پاسخ منکرانِ رؤیت خدا در آخرت و تأویل کنندگان نصوص وارده در این زمینه را داده است. آنگاه به ذکر اسراء و واقعه‌ی معراج پرداخته و بیان داشته کـه معـراج

در حالت بیداری پیامبرﷺ روی داده است. سپس نصوصی را که در زمینه‌ی حوض و شفاعت و انواع شفاعت وارد شده، ذکر کرده، و بیان کرده که اقرار به ربوبیت امری فطری و شرک، امری عارضی است. پس از آن به تعریف قضا و قدر و اینکه قضا و قدر سرّ خداوند در میان مخلوقاتش است، پرداخته و خاطر نشان ساخته که منشأ گمراهی در این مسأله؛ یکسان قلمداد کردن اراده و مشیت، و محبت و رضاست. سپس بیان کرده که افعال بندگان، خلق خداست و بندگان در حقیقت فقط انجام دهنده‌ی افعال هستند نه آفریننده‌ی آنها. پس از آن به ذکر عرش و کرسی و اثبات برتری و علو، و تعریف ایمان و بیان ارکان و حقیقت ایمان و بیان اقوال دانشمندان در تعریف ایمان و اینکه ایمان زیاد و کم می‌شود، پرداخته است. سپس شارح، روح و حقیقت ایمان را کاملاً بیان کرده و اختلاف علما را در خصوص قرار گرفتن روح پس از مرگ تا قیامت را آورده و اهوال و سختی‌های روز رستاخیز، و مسأله‌ی حشر و حساب و پل (صراط) و بهشت و دوزخ را ذ کر کرده و به بیان فضائل خلفای راشدین و سایر عشره مبشرهﷺ پرداخته است. پس از آن بیان کرده که تصدیق کرامات اولیا جزو عقیده‌ی اهل سنت است. سپس به تعریف ولی و کرامت و تفاوت میان آن دو و تفاوت کرامت با معجزه پرداخته و بیان کرده که یک پیامبر از تمامی اولیا برتر است. آنگاه مسلمانان را از تصدیق پیشگویان و غیب‌گویان و ساحران برحذر داشته و بیان کرده که دین خدا (که همان اسلام است) در زمین و آسمان، یکی است و شریعتهای آسمانی از بعضی جهات با همدیگر فرق دارند و در نهایت برخی از فِرَق ضاله و منحرف از حق را معرفی و شناسانده است.

و در ضمن ابحاث فوق به مسائل دیگری نیز بطور ضمنی اشاره کرده که در برگیرنده‌ی فوائد بی‌شمار می‌باشد.

ابن ابی العز این شرح خود را بر اساس قواعد و پایه‌های استنباط شده از قرآن و سنت و روش سلف صالح که در نهایت قوت و دقت و استحکام است، پایه‌گذاری کرده است. او این قواعد و پایه‌ها را از علمای سلف گرفته؛ ابتدا از یاران و همراهان رسول خداﷺ

کسانی که دین را از پیشوا و مربی و استادشان محمد بن عبدالله ﷺ دریافت کردند، و سپس از تابعین و پیروان صحابه امثال مجاهد، طاوس، محمد بن مسلم زهری، عطاء، سفیان ثوری، مالک بن انس، عبدالله بن مبارک، فضیل بن عیاض، سُفیان بن عُیَینه، شافعی، ابن ماجشون، یحیی بن معین، ابوبکر بن ابی شیبه، احمد بن حنبل، بخاری، ابوبکر اثرم، عثمان بن سعید دارمی، ابن جریر طبری، ابن خزیمه و دیگر امامان سلف، گرفته است.

شارح، شرح خود را به طور ویژه از شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله مجدّد علوم سلف گرفته، کسی که در جاهای گوناگونی از کتابها و تألیفاتش، علوم و آموزشهای سلف را آورده و در توضیح و تقریر و تقویت و ربط دادن آنها به منهج اصیل سلف بیش از حد کار کرده است.

شیخ الاسلام همیشه به سوی منهج اصیل سلف دعوت، و از آن پشتیبانی می‌کرد و بر این باور بود که منهج سلف صالح بر تمامی منهج‌ها برتری دارد- و درست همین است- و کسانی را که برخلاف روش سلف صالح عمل می‌کردند و حق را در غیر آن جستجو می‌کردند، تخطئه می‌نمود. این قواعد عبارتند از:

۱- قرآن، مصدر ادله نقلی و عقلی است

قرآن، به سوی توحید و یکتاپرستی دعوت کرده و دلائل توحید را در سراسر هستی و در درون انسانها گسترانیده و نظر انسان را بدانها جلب، و او را به تأمل و تدبر در آنها تشویق نموده و با براهین و دلائل عقلی، صفات خدا و صدق و راستی فرستادگان خدا و قضیه‌ی آخرت و دیگر مسائل اصول دین را تبیین و توضیح داده و به مخالفت و معارضه مشرکان پاسخ داده و شبهات آنان را برملا نموده و اقوال و نظراتشان را نقص، و پندارهایشان را رد کرده است.

این ادله، شرعی هستند؛ زیرا شریعت آنها را آورده و عقلی هم هستند، زیرا صحت و درستی آنها به وسیله‌ی عقل معلوم و محرز می‌شود. پس وقتی خداوند به چیزی خبر داده و با دلالتهای عقلی آن را معرفی کرده، آن چیز هم از راه خبر و هم از راه عقل ثابت شده

است؛ یعنی هم به وسیله‌ی دلیل سمعی و نقلی و هم به وسیله‌ی دلیل عقلی بـه اثبـات رسیده است و عقل و سمع هر دو در دلالت قـرآن کـه دلالـت شـرعی نـام دارد، داخـل می‌شوند. انتقاد سلف از علم کلام، به انتقاد آنان از منهج عقلی بر نمـی گـردد ولـی آنـان مقیاسهای شرعی را ارج نهاده چون این مقیاسها عقلی هم بودند و اینها از ادله‌ی متکلمان رساتر و کامل‌تر هستند و در عین حال از اشتباهات و خطاهـایی کـه ادلـه آنهـا دارد، بـه دورند.

این ادله با اسلوبی زیبا آمده و راجع به زندگانی انسانی و آنچه که پیرامون انسان است هر چند جنس یا محیط و یا عصر او متفاوت باشد، مثالهـائی را زده اسـت. ایـن اسـلوب رساتر از هر اسلوبی است و از هر اسلوب دیگری تـأثیر بیشـتری در درون دارد و در آن میدان وسیعی برای عقل است که تمایل آن را برآورده ساخته و حرصش را سـیر گردانـد در عین حال حرکت در مسیر صیحح را تضمین می‌نماید بـدون آنکـه دچـار انحـراف و لغزشی شود.

خداوند برای عقول انسانی ویژگی عمـومی جهـت ادراک آنچـه کـه از نظـر شـرعی مطلوب است، آماده کرده و برای آن، طبیعتی که هواهـای نفسـانی آن را تبـاه نگردانـد و نشانه‌های آشکار در کرانه‌های زمین و درونها، قرار داده سـپس اینهـا را بـا شـریعتی کـه برگرفته از قرآن و سنت نبوی است، کا مل گردانیده است.

سلف صالح در کنار سنت، به قرآن کریم به عنوان راهنما و هدایتگر اکتفا نمـوده و از آیات قرآن قواعد استدلال عقلی را استنباط کرده‌اند. از ایـن رو آنـان در توضـیح مسـائل اعتقادی و مستند ساختن آنها به دلیل و برهان و پاسخگویی به هر سؤال یـا تشـکیک در عقیده بیشتر از همه مردم توانا بودند.

۲- پیروی از سلف صالح در تفسیر نصوص قرآن و سنت

منظور از سلف صالح، صحابه و تابعین از سه قرن نخست است که پیامبر ﷺ آنان را ستوده و آنان پایبند به قرآن و سنت هم از نظر متن و هم از نظر محتوا بودند نـه کسـانی که به بدعت متصف شده‌اند همچون خوارج، قدریه، معتزله و دیگر گروهها.

از رأی و نظر سلف صالح تبعیت و بدان اعتنا می‌شود، چـون آنـان دلهـائی پـاک تـر، دانشی عمیق‌تر، تکلفی کمتر و نزدیک تر به حق و صواب بودند؛ زیرا خداوند ذهن قـوی و روشن، علم وافر، درک قوی، قصد و نیت خالص و نیک، تقوای خدا، نزدیک بودن بـه نور نبوت بدانان اختصاص داده بود. به همین خاطر طریقه آنان، تنها طریقه پسندیده است و طریقه دیگران با آنان برابری نمی‌کند.

۳- ایمان به غیب در خبر انسان صادق محصور است

همانا مسائلی که محسوس و قابل تجربه نیستند و مقدماتی عقلی هم وجود ندارند تـا عقل به وسیله‌ی آنها به شناخت کنه و حقیقت آنها برسد، در چنین مسائلی مصدر علم به آنها فقط از راه خبر انسان صادق که به وسیله معجزاتی که از داننده‌ی غیب و آفریننـده‌ی هستی و مخلوقات به مردم رسیده تأییده شده است.

پس هر غیبی که خدا و پیغمبر ﷺ بدان خبر داده باشند، بدون هیچ کم و زیادی بدان ایمان می‌آوریم.

یکی از مسائلی که مورد نهی قرار گرفته، بحث کردن درباره‌ی امـور غیبـی اسـت کـه شریعت ایمان به آنها را واجب کرده اما کیفیتشان را بیان نکرده است. برخی از این امـور در عالم محسوسات، نمونه‌ای عینی ندارد مانند سؤال کردن درباره‌ی وقت قیامـت، روح، مدت عمر امت اسلام و دیگر مسائلی که جز نقل صرف، علم بدانها ممکن نیست. ایـن گونه مسائل واجب است که بدون هیچ بحثی بدانها ایمان آورد.

٤- تقسیم توحید به توحید ربوبیت و توحید الوهیت، و وجوب تصدیق به آنها

توحید از نظر سلف صالح دو نوع است:

اول: توحید ربوبیت: یعنی اعتقاد به اینکه پروردگار و آفریدگار جهان یکی است و دو تا نیست، و او هم خداوندی است که اقرار به خدا و خضوع و فرمانبرداری در برابر او و ایمان به اسماء و صفات خدا را بر اساس آنچه که در قرآن و سنت آمده، در فطرتهای سالم سرشته است. پس توحید اسماء و صفات در زیر توحید ربوبیت مندرج است.

دوم: توحید الوهیت: توحید الوهیت بدین معناست که خداوند یگانه پرستش شود و هیچ یک از مخلوقاتش شریک وی قرار داده نشود. معنای کلمه‌ی توحید (لا إله الا الله) با توحید الوهیت تحقق می‌یابد.

این نوع از توحید، دعوت تمام پیامبران از آدمعليه السلام تا محمدصلى الله عليه وآله وسلم به سوی قومشان است. خداوند به خاطر آن، مخلوقات را آفریده و بهشت و دوزخ را خلق کرده و انسانها را به دو دسته بدبخت و خوشبخت جدا نموده و ایمان هیچ شخصی پذیرفته نمی‌شود مگر آنکه قولاً و عملاً بدان اقرار کند. توحید الوهیت، توحید ربوبیت را هم در بر می‌گیرد.

قرآن، این نوع از توحید را به خوبی بیان کرده و بدان اهمیت زیادی داده وبا ادله عقلی و برهانهای درست، آن را اثبات نموده، زیرا شرکی که در میان تمامی امتها روی داده، در زمینه الوهیت است؛ چون همه مشرکان امتهای مختلف، ربوبیت خداوند را قبول داشته و بدان اقرار نموده اما در عین حال در پرستش خداوند، مرتکب شرک شده و دیگری را شریک وی قرار می‌دادند.

۵- اثبات اسماء و صفات خدا همراه با اقرار به معنای آنها و متعرض نشدن به کیفیت آنها

مسأله‌ی صفات از مهمترین و بزرگترین مسائل اصول اعتقادی است که از آن بحث می‌شود، و فلاسفه و متکلمین درآن اختلاف نظر دارند؛ عده‌ای آن را نفی محض کرده، برخی همه اسماء خدا را قبول داشته و صفات خدا را نفی نموده، و دسته ای دیگر به اسماء و صفات خدا اقرار نموده ولی برخی از آن اسماء و صفات را رد نموده و آن را تأویل و از ظاهرش دور کرده‌اند.

مذهب سلف صالح در این مسأله، ایمان به تمامی اسماء و صفات خدا که در قرآن و سنت آمده، می‌باشد بدون آنکه کم و زیادتی در آنها صورت گیرد و بدون آنکه آنها را تأویل نمود به گونه‌ای که مخالف ظاهرشان باشد. پیشینیان صالح و ائمه‌ی عصر صحابه و تابعین همگی به آنچه که راجع به ذات و صفات خدا در قرآن و سنت آمده، به طور مطلق تسلیم بودند و حتی در یک مسأله از مسائل اسماء و صفات و افعال خدا اختلاف و نزاع نداشتند بلکه هدفشان آنچه را که در این خصوص در قرآن و سنت آمده، اثبات می‌کردند. سخن همه‌شان از اول تا آخر یکی بود و آیات و احادیث وارده د ر این باب را تأویل نمی‌کردند و آنها را از جایگاه خود تغییر نمی‌دادند.

پیشینیان صالح معتقد بودند که اسماء و صفات خداوند متعال توقیفی‌اند و اطلاق چیزی از اسماء و صفات به صورت اثبات یا نفی بر خداوند جایز نیست مگر به اجازه‌ی شرع. پس چیزی از اسماء و صفات را برای خدا اثبات نمی‌کردند مگر آنکه خداوند برای خودش اثبات نموده و رسول خداﷺ برای او اثبات نموده باشد و به همان صورت چیزی از اسماء و صفات را از خدا نفی نمی‌کردند مگر آنکه خداوند از خودش نفی نموده یا رسول الله ﷺ از او نفی کرده باشد. آنان معتقد بودند که آنچه از اسماء و صفات برای خدا ثابت شده، با هیچ یک از مخلوقات خدا شبیه نیست و هیچ یک از مخلوقات هم با آنها شباهتی ندارد بلکه آنچه از صفات کمال که در نصوص صریح برای خدا ثابت شده، به خدا اختصاص داشته و هیچ یک از مخلوقاتش در آن صفات شریک خداوند نیستند. و اگر نامهایی هست که هم بر صفات خدا و هم بر صفات مخلوقات خدا اطلاق

می‌شود، این تنها اشتراک آنها در اسم است. اینکه آنها در مسمای صفت یکی هستند به این معنا نیست که در حقیقت صفت هم یکی هستند. پس وقتی که ذات خداوند متعال مانند هیچ یک از ذاتها نیست به همان صورت صفات او هم مانند هیچ یک از صفات نیست؛ زیرا خداوند متعال در ذات و صفاتش شبیه هیچ یک از مخلوقاتش نیست.

هیچ یک از سلف صالح نگفته که معنای آیات وارده درباره‌ی صفات خدا را بجز خداوند کسی نمی‌داند؛ بدین دلیل که آنان صفاتی را برای خداوند اثبات می‌کردند و اگر معنای آیات و احادیث صفات خدا برای آنان به طور قطع نامعلوم می‌بود، آنان صفات خدا را اثبات نمی‌کردند، چون چگونه چیزی را اثبات می‌کنند که معنایش معلوم نیست. نهایت امر این است که آنان در ورای این ظواهر درباره کنه و حقیقت این صفات یا کیفیت قائم به ذات بودن این صفات بحث نکرده‌اند، زیرا شناخت چنین امری فراتر از عقل بشری بوده و جزو غیبی است که تنها در علم خداوند است و کسی غیر از خدا بدان علم پیدا نمی‌کند. پس خداوند متعال بزرگتر از این است که حقیقت ذات و صفاتش درک شود یا بدان احاطه علمی پیدا کرد: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١١﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند او نیست و او شنوا و بیناست».

بدین صورت معلوم می‌شود که سلف صالح نسبت به اصحاب فرقه‌ها و گروههای اسلامی هوشیاری و ذکاوت بیشتری داشتند، زیرا آنان دانسته‌اند که به هیچ وجه عقل نمی‌تواند کنه و حقیقت صفات خدا را درک کند، چون چنین امری از جمله امور غیب است که در محدوده قدرت عقل نیست.

٦- جمع میان اثبات صفات خدا و منزه داشتن خدا از بعضی صفات

قرآن در یک آیه که در ارتباط با صفات خدا وارد شده میان اثبات صفات خدا و منزه داشتن خدا از بعضی صفات، جمع کرده آنجا که می‌فرماید: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١١﴾ [الشوری: ۱۱] پس خداوند شنوا و بیناست و هیچ یک از مخلوقاتش مانند او

نیست با وجودی که می‌شنوند و می‌بینند. در بقیه صفات نیز به همین صورت است، زیرا همانند بودن در صفات، فرع همانند بودن در ذاتها است و اینجا ذات خدا و ذات مخلوقات، مختلف‌اند پس صفات خدا و صفات مخلوقات هم مختلف هستند.

بنابراین قادر بودن خدا و قادر بودن انسان، مستلزم همانند بودن قدرت خدا و قدرت انسان نیست. همچنین تسمیه خدا به عالم (دانا)، مُرید (اراده کننده)، حیّ (زنده)، سمیع (شنوا)، بصیر (بینا) و متکلم (دارای صفت کمال) و تسمیه بندگان خدا به این صفات، مستلزم این نیست که علم و اراده و حیات بندگان خدا مثل علم و اراده و حیات خدا است.

و اسمائی که در خارج هستند، به طور مطلق و کلی وجود ندارند بلکه به صورت معین و مختص به چیزی وجود دارند و این اسماء اگر برای خداوند به کار برده شوند، مسمای آنها، معین و مختص به خداست و اگر برای بنده به کار روند، مسمّای آنها مختص به بنده است و صفاتی که خدا و بندگان خدا بدانها موصوف می‌شوند، خدا به صفاتی که لایق و شایسته اوست، موصوف و بندگان خدا به صفاتی که لایق و شایسته آنهاست، موصوف می‌شوند.

۷- مردود بودن تأویل کلامی

تأویل در نزد عموم متکلمان مقتضی این است که عقل انسانی در تفسیر نصوص به عنوان یک اصل و مقدم بر شرع اتخاذ شود، از این رو هرگاه تعارض میان عقل و شرع به وجود آمد، باید نصوص را به گونه‌ای که موافق اقتضای عقل است تأویل نمود؛ مانند تأویل ادله رؤیت و علو خدا و آیات صفات و امثال آنها.

سلف صالح این نوع از تأویل را ردّ و قائلان به آن را تخطئه می‌کنند و به شدت از آن نهی می‌کنند، زیرا چنین امری مقتضی تعطیل نصوص دینی و تفسیر کردن آنها به معانی و آرای دخیل است که هدفشان از بین بردن شریعت و گمراه کردن معتقدان به شریعت و آشفته کردن عقاید پاک و روشن که در دلهایشان جای گرفته و با درونشان آمیخته است،

می باشد؛ عقایدی که هیچ ابهام و غموضی در آنها نیست. تأویل صحیح و مقبول نزد سلف صالح، تأویلی است که موافق چیزی است که نصوص قرآن و سنت بر آن دلالت دارد و سنت آن را آورده است و هر تأویلی غیر از آن، باطل است.

۸- مقید کردن عقل و توجه نکردن به آن در غیر محدوده‌اش

عقل وسیله‌ی محدودی از وسایل معرفت است که غیر از محسوسات را به طور یقین درک نمی‌کند و امور غیبی را تنها به صورت تصور نه یقین درک می‌کند.

سلف صالح در امور غیبی آنچه را که نصوص قرآن و سنت بدان خبر داده اثبات می‌کردند و بدان ایمان می‌آوردند و آن را تصدیق می کردند و اصلاً راجع به کیفیت و چگونگی آن بحث نمی‌کردند، زیرا چنین امری در محدوده عقل بشری نیست و عقل هرگز نمی‌تواند بدان علم پیدا کند.

توجه نکردن به عقل در غیر محدوده‌اش به معنای الغای عقل به طور کلی نیست؛ چون دانشمندان اسلامی اتفاق نظر دارند بر اینکه کودک و دیوانه مکلف نیستند، و اینکه باید به وسیله عقل تأمل و تدبر کرد. به همین خاطر خداوند به تدبر و اندیشیدن در قرآن امر نموده و این تدبر و اندیشیدن جز به وسیله‌ی عقل تحقق پیدا نمی‌کند. فقط منع شده که عقل را در غیرمحدوده و حوزه‌ی خود به کار گیرد یا در استدلال و بحث از منهج و روشی پیروی شود که مخالف منهج و روشی است که در قرآن و سنت آمده است.

سلف صالح شأن عقل را بالا نمی‌بردند و عقل را در غیرمحدوده خود به کار نمی‌گرفتند و قائل به استقلال و کفایت آن نبودند، بلکه آن را در جای خود قرار می‌دادند و در تأمل در ملکوت آسمانها و زمین و اجتهاد در مسائل عملی واکتشاف علوم مادی که هدفشان پیشرفت و مترقی کردن جامعه است، عقل را در حوزه محدوده توانائی و امکانات آن به کار می‌گرفتند. این امر ناشی از علم تمام و دوراندیشی و سلامت فکرشان است. اگر عقل به گونه‌ای می‌بود که به وسیله آن همه چیزها تفسیر می‌شد، نیازی به فرستادن پیامبران و نازل کردن کتابهای آسمانی از جانب خدا نمی‌بود.

ابن خلدون در «مقدمه‌ی خود»، صفحه ٣٦٤-٣٦٥ می‌نویسد: «عقل، میزانی صحیح است. احکامش یقینی بوده و دروغی در آنها نیست اما طمع پیدا نکنی که امور توحید و آخرت و حقیقت نبوت و حقایق صفات الهی و تمامی آنچه که خارج از محدوده‌اش است، به وسیله آن بسنجی؛ زیرا چنان طمعی، طمع در امری محال و غیرممکن است. این به مردی می‌ماند که ترازوئی را که به وسیله‌ی آن طلا وزن می‌شود، می‌بیند و می‌خواهد که کوهها را به وسیله آن، وزن کند. این بدان معنا نیست که این ترازو در کار خود، راست نمی‌گوید. عقل گاهی در نزد خود می‌ماند و از محدوده‌اش تجاوز نمی‌کند چه برسد به اینکه به ذات و صفات خدا احاطه پیدا کند. به راستی عقل تنها ذره‌ای از ذرات وجود است که خداوند آفریده است».

امام سَرهندی در «الرساله» شماره‌ی ٣٦، مجموعه سوم می‌گوید:

«همانا دامنه‌ی نبوت، ماورای عقل و تفکر است. حقایقی که عقل از درک آن ناتوان است، نبوت جهت تثبیت و تحقق آنها آمده، و اگر عقل به تنهایی کافی می‌بود، پیامبران علیهم السلام مبعوث نمی‌شدند و عذاب آخرت به بعثت آنان مرتبط نمی‌شد: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبۡعَثَ رَسُولٗا﴾ [الإسراء: ١٥] «و ما عذاب کننده نیستیم تا اینکه رسولی بفرستیم».

عقل، حجت است اما حجتی کامل نیست. حجت کامل با بعثت پیامبران علیهم السلام تحقق پیدا کرده و عذر و بهانه مکلفان را از بین برده و حرفی برایشان نگذاشته است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ١٦٥﴾ [النساء: ١٦٥] «پیامبرانی که مژده‌رسان و هشدار دهنده بودند، تا مردم را پس از [فرستادن] پیامبران، در مقابل خدا دستاویزی نباشد [و حجت تمام شود] و خداوند شکست‌ناپذیر حکیم است» وقتی ناتوانی عقل در برخی قضایا ثابت شد، دیگر نیکو نیست که همه احکام شرعی با ترازوی عقل سنجیده شوند. تلاش سنجش همه احکام شرعی با عقل و ملتزم شدن به آن، حکم به کافی بودن و بی‌نیازی عقل و انکار نبوت است- خدا ما را از آن پناه دهد!».

وی می‌افزاید: «همانا مطیع کردن اخبار راستین پیامبران در برابـر روش عقلـی جهـت بحث و تأمل و تحقیق و وفق دادن میان اخبـار پیـامبران و روش عقلـی، در حقیقـت بـه معنای انکار نبوت است. بنابراین در این قضایائی که خارج از حوزه‌ی عقل است، باید به اتباع کامل از اخبار پیامبران و ایمان راستین به آنان بدون چون و چرا، تکیه کرد».

نباید کسی گمان کند که روش پیامبران با روش عقلـی متعـارض اسـت، بلکـه روش عقلی – که همان نظر و استدلال است- بدون تقلید و تبعیت از پیامبران به این مقصد والا نمی‌رسد. تعارض چیزی است و قصور و ناتوانی چیزی دیگر؛ زیرا تعارض تنهـا پـس از قدرت و توانائی و امکان، تحقق می‌یابد.

۹- عمل به قیاس اولی در اثبات و نفی در حق خداوند متعال

همانا بهترین وصف از آن خداست، خداوند متعال در سه جای قرآن چنـین امـری را برای خود اثبات نموده است:

اول- آیـــه: ﴿لِلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ مَثَلُ ٱلسَّوۡءِۖ وَلِلَّهِ ٱلۡمَثَلُ ٱلۡأَعۡلَىٰۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ٦٠﴾ [النحـــل: ٦٠] «صفات زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان نمی‌آورند و بهتـرین وصـف از آنِ خداست و او مقتدر و حیکم است».

دوّم- آیه: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ وَهُوَ أَهۡوَنُ عَلَيۡهِۚ وَلَهُ ٱلۡمَثَلُ ٱلۡأَعۡلَىٰ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ٢٧﴾ [الروم: ۲۷] «و اوست آن کس که آفرینش را آغاز می‌کند سپس آن را باز می‌گرداند و این [کار] برای او آسان‌تر است. و برای اوست صفت برتر در آسمان‌ها و زمین، و اوست شکست ناپذیرِ حکیم».

سوم- فرمـوده‌ی الله متعـال: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١١﴾ [الشـوری: ۱۱] «چیزی همانند او نیست و او شنوا و بیناست».

بنابراین قیاس اولی، تنها راه اثبات کمال برای خداست؛ پس هر چیزی که برای غیرخدا کمال باشد، خدا به آن چیز مستحق‌تر از غیر است، زیرا بهترین صفت در هر کمالی که خالی از نقص است، از آنِ خدا می‌باشد.

کمال و نقص، در موضع‌گیری سلف صالح در قبال نفی و اثبات صفات، به مانند دو ستون سنگ آسیا هستند. پس هر کمالی که خالی از نقص باشد، خدا بدان مستحق‌تر است و هر صفتی از صفات مخلوقات که نقصی در آن باشد یا کمالی باشد که به نحوی نقصی در آن باشد، خداوند از آن منزه و پاک است.

معنای کمال و نقص باید از شرع گرفت تا ما به گونه‌ای توصیف نکنیم که گمان شود چیزی در حق کسی به نسبت مخلوقات کمال است اما به نسبت خداوند متعال کمال نیست.

از این رو هر چیزی که شرع هم از جهت نفی و هم از جهت اثبات از آن سکوت کرده و در شأن عقل نیست که آن را اثبات یا نفی کند، ما هم از آن سکوت می‌کنیم و تنها چیزی را اثبات یا نفی می‌کنیم که ثبوت یا نفی آن از شرع برای ما معلوم و محرز شده باشد.

۱۰- مشخص کردن الفاظی که در آنها اختلاف نظر وجود دارد و تعیین معانی آنها

سلف صالح در مشخص کردن الفاظ و تعیین معانی آنها، عنایت زیادی به خرج داده‌اند؛ زیرا بسیاری از فرقه‌ها به الفاظی متشابه و مجمل استدلال کرده و به وسیله‌ی آنها با نصوص قرآن و سنت، معارضه می‌نمایند. آن الفاظ در قرآن و سنت و کلام انسانها به معانی غیر از معانی که آنان مدّنظر دارند، آمده است. به عنوان مثال، لفظ توحید و واحد از نظر متکلمین یعنی: چیزی صفتی ندارد و چیزی از آن دانسته نشود و قابل رؤیت هم نیست، اما توحیدی که پیامبران آورده‌اند، در بردارنده هیچ یک از این نفی‌ها نیست بلکه در بردارنده اثبات الوهیت برای خداوند یکتاست؛ به این معنا که گواهی شود که معبود

برحقی جز الله نیست و تنها او پرستش شود، و تنها به او توکل شود، و تنها به خاطر او با کسی دوستی یا دشمنی شود، و تنها به خاطر خدا کار شود و این در بردارنده اسماء و صفاتی است که خداوند برای خود اثبات نموده است.

الفاظ دو دسته‌اند:

۱- دسته‌ای که در قرآن و سنت آمده، که بر هر مؤمنی واجب است که به مقتضای آنها اقرار کند در نتیجه آنچه را که خدا و پیامبرﷺ اثبات نموده‌اند، اثبات نماید. و باید با علم و آگاهی کامل راجع به مراد پیامبر خدا از آن الفاظ تحقیق و تفحص نماید تا اثبات نماید چیزی را که پیامبرﷺ اثبات نموده و نفی کند چیزی را که پیامبرﷺ نفی کرده است.

۲- دسته‌ی دیگر از الفاظ در قرآن و سنت نیامده و سلف صالح هم بر اثبات یا نفی آنها اتفاق نکرده‌اند. هیچ کس حق ندارد با کسی که آنها را نفی یا اثبات کرده، موافقت کند تا اینکه راجع به منظور و مرادش از آنها از وی توضیح بخواهد؛ اگر منظورش از آنها معنایی باشد که موافق خبر پیامبرﷺ است، آن را بپذیرد و بدان اقرار نماید و اگر منظورش از آنها معنایی باشد که مخالف خبر پیامبرﷺ است، آن را انکار نماید. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «دَرءتعارض العقل و النقل»، ج۱، صفحه۲۳۸-۲۳۹ می‌گوید: «هرگاه فردی در مقام پاسخگوئی به کسی باشد که به وسیله‌ی عقل با او معارضه می‌کند و فرد مزبور ادعا نماید که عقل با نصوص دینی در تعارض است، در این صورت وی ممکن است به حل شبهه‌اش و بیان بطلان آن نیاز داشته باشد. اگر نفی کننده شروع به ذکر الفاظی مجمل کند، مثل اینکه بگوید: اگر استواء بر عرش برای خدا می‌بود، خدا جسم یا وجودی مرکب می‌بود و حال خدا از آن منزه است؛ و اگر علم و قدرت برای خدا می‌بود، خدا جسم یا وجودی مرکب می‌بود و حال خداوند از آن منزه است؛ و اگر خداوند می‌آفرید و می‌نشست و می‌آمد، حادث می‌بود و حال آنکه خدا از آن منزه است، و اگر صفات قائم به ذات خدا می‌بود، اعراض برای خدا پیش می‌آمد و حال آنکه

خداوند از آن منزه است. در اینجا سائل از او تفصیل و توضیح می‌خواهد و به او می گوید: منظورت از این الفاظ مجمل چی‌ست؟

اگر منظورش از ذکر آن الفاظ، حق و باطل باشد، حق از وی پذیرفته و باطل ردّ می‌شود. مانند اینکه بگوید: منظورم از نفی جسم، نفی قائم بودن خداوند به ذاتش و قائم بودن صفات به ذات خدا و نفی مرکب بودن خداست. در این صورت می‌گوییم: خداوند قائم به ذاتش است و او صفاتی دارد که قائم به ذاتش است و اگر تو این را جسم قائل شدن برای خدا نام می نهی، میل خودت است و من حقی را که نقل صحیح و عقل صریح بر آن دلالت دارد به خاطر آنکه تو چنین باوری داری، ترک نمی‌کنم.

اما اینکه می‌گویی «خدا مرکب نیست»، اگر منظورت این است که کسی خدا را ترکیب کرده یا اینکه خدا پراکنده بوده و ترکیب یافته، و پراکندگی و جدا شدن خدا ممکن است، باید گفت که خداوند از آن منزه و پاک است. اما اگر منظورت این است که خداوند دارای صفاتی غیر از صفات مخلوقات است، این معنا حق و درست است و ردّ آن جایز نیست به این خاطر که تو خدا را مرکب نام می‌نهی. در جواب او باید بدین صورت جواب داد».

همچنین ابن تیمیه در کتاب «مجموعه الرسائل و المسائل»، ج۲، ص۲۲۲-۲۲۳ چنین می‌نویسد: «هیچ کس نمی‌تواند بگوید: الفاظی که در قرآن آمده برای چندین معنا وضع شده، سپس بخواهد مراد خداوند را به آن معانی تفسیر کند. این عمل، کار مبتدعان و منحرفان است. آنان به معانی چند تکیه کرده و آنها را ثابت پنداشته‌اند.

آنگاه این معنا را به معنای واحد، وجوب، بی‌نیازی، قِدم و نفی همانندی قرار داده‌اند سپس به قرآن مراجعه کرده و دیده‌اند که خداوند خودش را أحد و واحد نام نهاده و هر گونه همانندی و نظیر برای خودش را نفی کرده آنگاه گفته‌اند: این الفاظ در قرآن به همان معانی به کار گرفته که ما برای آنها قرار داده‌ایم. و این از بزرگترین افتراهاست».

۱۱- مشخص کردن معنای متشابه و بیان اینکه قرآن همه‌اش واضح و روشن و تفسیر آن ممکن است

محکم سه قسم است و هر یک در مقابل نوعی از متشابه است.

اِحکام گاهی در تنزیل است و مقابل آن القاءات و وسوسه‌های شیطانی است که خدا آن را از بین برده است.

و گاهی در ابقای تنزیل است و مقابل آن منسوخ است که آن هم برداشتن حکم چیزی است که قبلاً مشروع گردیده است.

و گاهی در تأویل است. اِحکام در این قسم، یعنی تشخیص حقیقت مقصود تا اینکه با غیر آن مشتبه نگردد. مقابل آن، آیات متشابه است. یعنی آیاتی که احتمال این معنا را دارد. امام احمد می گوید: محکم، آن است که اختلافی در آن نیست و متشابه آن است که در جایی به این معناست و در جایی دیگر به آن معنا.

تشابه، امری نسبی است. ممکن است چیزی بر یک شخص مشتبه گردد که برای دیگری چنین نباشد. ممکن است در قرآن آیات زیادی وجود داشته باشند که بسیاری از دانشمندان معنایشان را ندانند چه برسد به دیگران. تشابه در آیه‌ای معین نیست بلکه گاهی معن‌ای آیه‌ای برای کسی نامعلوم است اما دیگری معنای آن را می‌داند. تشابه گاهی به خاطر غرابت لفظ است، و گاهی به خاطر مشتبه شدن معنای یک لفظ با لفظی دیگر می‌باشد، و گاهی به خاطر شبهه‌ای در درون انسان است که او را از شناخت حق منع می کند، و گاهی به خاطر عدم تدبر کامل، و گاهی به خاطر اسباب و عللی دیگر می‌باشد. ولی این بدان معنا نیست که شناخت معنای مقصود از این آیات، محال است که درک آن ممکن نیست آن گونه که متکلمین ادعا می‌کنند.

کلمه «تأویل» در عرف سلف صالح دو معنی دارد:

اول- تفسیر کلام و بیان معنای آن، چه موافق ظاهرش باشد و چه مخالف آن. پس تأویل و تفسیر با این معنا، نزدیک به هم یا مترادفاند. و این همان منظور مجاهد از تأویل است که می‌گوید: دانشمندان، تأویل (تفسیر) آن را می‌دانند.

محمد بن جریر طبری در تفسیر خود می‌گوید: تأویل گفته‌اش، چنین و چنان است. و اهل تأویل در این آیه و امثال آن اختلاف نظر دارند. منظور ابن جریر از تأویل، تفسیر است و با این معنا قرآن همه‌اش اعم از محکم و متشابه، تأویلش ممکن است و چیزی در آن نیست که معنایش قابل درک نباشد، و رسول خداﷺ وفات نیافت مگر وقتی که یارانش علم کامل به تمامی معانی آیات قرآنی و احادیث نبوی داشتند.

مجاهد می‌گوید: «قرآن را از اول تا آخرش برای ابن عباس خواندم و در کنار هر آیه‌ای توقف می‌کردم و معنایش را از او می‌پرسیدم».

ابن مسعود می‌گوید: «در قرآن آیه‌ای نیست مگر آن که می‌دانم که آن آیه در چه رابطه‌ای نازل شده است».

حسن گوید: «خداوند آیه‌ای را نازل نکرده مگر آن که دوست دارد که مراد و منظور از آن، دانسته شود».

به همین خاطر سلف صالح قرآن را بر تمام علوم دینی محیط می‌دانستند همچنان که مسروق می‌گوید: ما از یاران محمدﷺ از چیزی سؤال نمی‌کنیم مگر اینکه علم آن در قرآن است اما علم ما از درک آن، ناتوان است.

آنان مخالف کسی هستند که می‌گوید: تشابه در معنای لفظ است به گونه‌ای که مراد آن را کسی جز خدا نمی‌داند. و بر این باورند که لازمه‌ی این قول، این است که خدا کلامی را بر پیامبرش نازل فرموده که معنایش را نه او و نه جبرئیل و نه دیگران نمی‌دانند. و این نسبت دادن نقص به پیامبرﷺ و قرآن است، چون خداوند قرآن را نازل کرده و خبر داده که آن را بیان و هدایت و نور و شفا قرار داده و به ما امر فرموده که در آن تدبر کرده و همه‌اش را درک کنیم.

چیزی از آن استثنا نکرده که قابل تدبر و درک نباشد، و به پیامبرﷺ دستور داده که آنچه را که به سوی انسانها نازل شده، برایشان تبیین و پیام روشن الهی را بدانان ابلاغ نماید.

اگر در قرآن چیزی می‌بود که معنایش قابل فهم نباشد، امر به تدبر و تعقل آن، بی‌معنی است و در این صورت پیامبرﷺ آنچه را که به سوی انسانها نازل شده، برایشان تبیین ننموده و پیام روشن الهی را بدانان ابلاغ نکرده است.

– و اما معنای دوم تأویل، عبارت است از خود مراد از کلام. پس اگر کلام امر یا نهی باشد، تأویل آن، خود انجام دادن عملی است که بدان امر شده یا خود ترک کردن عملی است که از آن نهی شده همچنان که عایشه رضی الله عنها می‌گوید:

رسول اللهﷺ در رکوع و سجود می‌گفت: «**سبحانک اللهم ربنا و بحمدک، اللهم اغفرلی**» «پروردگارا، تو پاک و منزهی و ستایش مخصوص توست. خدایا مرا ببخشای»، او با این فرموده‌اش قرآن را تأویل می‌کرد. یعنی این فرموده، تأویل این آیه است: ﴿ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ﴾ [النصر: ۳] «پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و آمرزش خواه».

و اگر کلام، خبر باشد، تأویل آن، خود چیزی است که از آن خبر داده شده است. پس تأویل آنچه که خداوند راجع به خودش و روز آخرت خبر داده خود حقیقتی است که از آن خبر داده که این به نسبت خداوند، کنه و حقیقت ذات و صفاتش است که غیرخدا آن را نمی‌داند. و این همان متشابهی است که تأویل آن کسی جز خدا نمی‌داند. همانا احدی کیفیت آنچه را که خداوند راجع به خودش خبر داده، نمی‌داند و کنه و حقیقت ذات و صفاتش را درک نمی کند. و این چیزی است که واگذار کردن علم درباره آن به خداوند- عزّ وجل- واجب است[1].

۱– نگا: مجموع فتاوی ابن تیمیه، ج٦، صفحه٤٣٤.

۱۲- تأثیر اسباب طبیعی در مسبباتشان به اذن و خواست خداوند

خداوند ابرها را به وسیله‌ی بادها می‌آفریند و آب را به وسیله‌ی ابرها فرو می‌فرستد و گیاهان را به وسیله‌ی آب می‌رویاند و ...

قائل شدن به اینکه خداوند موقع اسباب، فعلی را انجام می‌دهد و به وسیله‌ی اسباب این کار را نمی‌کند، منجر به ابطال حکمت خدا در آفرینش مخلوقات است و اینکه خدا در چشم نیرویی قرار نداده که با آن از رخسار جدا شود و به وسیله‌ی آن ببیند و در آتش نیرویی قرار نداده که با آن از خاک جدا شود و به وسیله‌ی آن بسوزاند. صرف نظر از اینکه این قول، مخالف قرآن و سنت است؛ چون خداوند متعال مـی‌فرمایـد: ﴿فَأَنزَلۡنَا بِهِ ٱلۡمَآءَ فَأَخۡرَجۡنَا بِهِۦ مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِۚ﴾ [الأعراف: ٥٧] «و آب از آن فرود آورده، با آن همه گونه محصولات برآوریم» همچنین می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٖ فَأَحۡيَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَا﴾ [البقرة: ١٦٤] «و آبی که خدا از آسمان فرو فرستاد پس زمین مرده را با آن زنده نمود».

باز می‌فرماید: ﴿قَٰتِلُوهُمۡ يُعَذِّبۡهُمُ ٱللَّهُ بِأَيۡدِيكُمۡ﴾ [التوبة: ١٤] «با آنها بجنگید تا خدا به دست شما عذابشان کنـد». در جـای دیگـری مـی‌فرمایـد: ﴿وَنَحۡنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمۡ أَن يُصِيبَكُمُ ٱللَّهُ بِعَذَابٖ مِّنۡ عِندِهِۦٓ أَوۡ بِأَيۡدِينَاۖ﴾ [التوبة: ٥٢] «ما انتظار داریم که خدا از جانب خویش و یا به دست ما شما را عذابی برساند»

همچنین می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلۡنَا مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ مُّبَٰرَكٗا فَأَنۢبَتۡنَا بِهِۦ جَنَّٰتٖ وَحَبَّ ٱلۡحَصِيدِ ٩﴾ [ق: ٩] «و ازآسمان آبی پربرکت نازل کردیم و به وسیله‌ی آن، باغ‌ها و حبوبات درو کردنی را رویاندیم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمۡ كَثِيرٗا مِّمَّا كُنتُمۡ تُخۡفُونَ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖۚ قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ ١٥ يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ﴾ [المائدة: ١٥و ١٦] «از جانب خدا نور و کتاب روشنگری برای شما آمده است، خدا هر کس را که در پی جلب رضایت اوست به وسیله آن [کتاب] به راه‌های امن و سلامت رهنمون می‌کند».

امثال اینها در قرآن زیاد هستند. در سنت پیامبرﷺ هم موارد زیادی از این قبیل وجود دارند؛ از جمله این حدیث که آن حضرت می‌فرمایند: «**لایموتنّ أحد منکم إلا آذنتمونی حتی أُصلی علیه: فإنّ الله جاعل بصلاتی علیه برکة ورحمة**» «هر یک از شما بمیرد به شرطی که به من اطلاع دهید، حتماً بر وی نماز جنازه می خوانم، چون خداوند نماز مرا بر وی، سبب برکت و رحمت می‌گرداند، در جای دیگری می‌فرماید: «**إنّ هذه القبور مملوءة علی أهلها ظلمة، وإن الله جاعل بصلاتي علیهم نوراً**» «همانا درون آن قبرها پر از ظلمت و تاریکی برای صاحبانشان است و خداوند به سبب نماز خواندنم بر آنها، درون آن قبرها را پر از نور و روشنائی قرار می‌دهد».

پس خداوند متعال اسباب و مسببات را خلق نموده و فلان چیز را سبب فلان چیز قرار داده است. اگر کسی بگوید: اگر چیزی مقدّر شده باشد، بدین سبب هم حاصل می‌شود و اگر مقدر نباشد، حاصل نمی‌شود؛ در جواب باید گفت: آن چیز با سبب مقدّر شده و بدون سبب مقدّر نشده است.

اینکه می‌گویند: خداوند متعال عادت را به وسیله‌ی این اسباب جاری کرده و اینها به اذن خدا تاثیری در مسببات ندارند، این گفته از مقتضای حکمت خداوندی خیلی دور است بلکه حکمت خدا را باطل می‌گرداند، چون اگر مسببات امکان داشته باشد که بدون این اسباب به وجود آیند، پس حکمت وجود این اسباب چیست؟.

۱۳- حسن و قُبح افعال، عقلی و شرعی هستند

سلف صالح در این قضیه، مذهب میانه‌ای دارند و آن، این است که افعال ذاتاً حسن و قبح دارند یعنی حُسن و قُبح افعال ذاتی هستند همچنان که در افعال، نفع یا ضرر وجود دارد، و عقل حسن و قبح اشیاء را درک می‌کند و خداوند بندگانش را بر نیک دانستن صدق و راستی و عدالت و عفت و نیکی کردن و شکرگزاری از نعمت دهنده سرشته است همچنان که آنان را بر زشت دانستن دروغ و ظلم و بی‌عفتی و بدی کردن و

ناسپاسی از نعمت دهنده سرشته است. اما پاداش و عقاب شرعی هستند و بر امر و نهـی شارع متوقف‌اند و از راه عقل واجب نمی‌شوند.

١٤- اثبات فروع عقیده به وسیله‌ی خبر واحدی که تلقی به قبول شده، هم به صورت عملی و هم به صورت تصدیقی

سلف صالح در مسائل صفات خدا، قضا و قدر، عذاب و نعمتهای قبر، سـؤال نکیـر و منکر، نشانه‌های قیامت، شفاعت برای مرتکبین گناهان کبیره، میزان و ترازوی اعمال، پـل صراط، حوض کوثر، بسیاری از معجزات، مسائل مربوط به کیفیت قیامت و حشر و نشر، و جزم به جاودان نبودن مرتکبین گناهان کبیره در آتش جهنم به خبر واحدی که تلقی بـه قبول شده، استدلال و احتجاج نموده‌اند.

۱۵- موافقت نقل صحیح با عقل صریح

هر مسأله‌ای از مسائل اعتقادی که در قرآن و سنت و وحی و نبوت ثابت شـده، عقـل کامل و سالمی که به دقت و احتیاط در خدمت گرفته شده آن را تصدیق مـی کنـد؛ زیـرا عقل صریح در دلالتش بر مقصود امکان ندارد که با نقل صحیح و ثابت مخالفت کند، چرا که عقل و نقل دو وسیله هستند برای یک هدف و آن هم رسیدن به خداست. و وسـائلی که به یک هدف منجر می شوند، امکان ندارد که با هم تعارض و تضاد داشته باشند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: عقل صریح هرگز با نقل صـحیح تعـارض نـدارد. در مسائلی که علما در آن اختلاف نظر داشته‌انـد، تأمـل کـرده‌ام شـبهات فاسـدی را کـه بـا نصوص صریح مخالفت دارند، دیده‌ام که بطلان آنها با عقل هم محرز اسـت و بلکـه بـه وسیله‌ی عقل، معلوم می‌شود که با شرع تناقض و تعارض دارند. و من اینها را در مسـائل مهم اصولی همچون توحید و صفات خدا، قدر و قضا، نبـوت، معـاد و امثـال آنهـا تأمـل نموده‌ام، دیده‌ام مسائلی را که به وسیله عقل صریح معلوم مـی‌شـود، نقـل صـحیح بـا آن مخالفت نمی‌کند. مسائلی که گفته شده که نصوص دینی مخالف آن است، پس از تأمـل،

پی برده‌ام که این نصوص یا حدیث موضوع است و یا دلالتی ضعیف؛ که اینها اگر خالی از معارضه و مخالفت عقل صریح هم باشند، اصلاً نمی‌توانند دلیل و حجت باشند، پس اگر عقل صریح با آنها مخالفت کند، وضعیت چگونه باید باشد؟! و ما می دانیم که پیامبران از مسائلی که عقلاً محال و غیرممکن هستند، خبر نمی‌دهند. پس از مسائلی که عقل، بطلانشان را می داند خبر نمی‌دهند، بلکه از مسائلی خبر می‌دهند که عقل از معرفت و شناخت آنها، ناتوان است.

۱۶- جایز نبودن تکفیر مسلمان به خاطر ارتکاب گناه غیر از شرک اکبر، که در این گناه اختلاف نظر وجود دارد، و همچنین به خاطر خطائی که مرتکب شده است

شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «مجموعة الرسائل و المسائل»، ج۲، ص۳۷۸-۳۸۰ هنگام سخن از قاعده‌ی اهل سنت و جماعت در خصوص اهل بدعت می‌گوید: تکفیر مسلمانان به سبب ارتکاب گناه یا خطا جایز نیست، از قبیل مسائلی که اهل قبله درآنها اختلاف نظر دارند؛ چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦۚ وَقَالُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَاۖ غُفۡرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيۡكَ ٱلۡمَصِيرُ ٢٨٥﴾ [البقرة: ۲۸۵] «پیامبر ﷺ به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان دارد و مؤمنان [نیز] همگی به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران او ایمان دارند [و می‌گویند] میان هیچ یک از پیامبران او فرق ننهیم، و گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم. بارالها! آمرزش تو را خواهانیم، و بازگشت به سوی توست».

در حدیث صحیح به ثبوت رسیده که خداوند متعال این دعا را اجابت فرموده و خطای مؤمنان را بخشوده است.

و خوارج منحرفی که پیامبر ﷺ به جنگ با آنها دستور داده، امیرمؤمنان علی بن ابی طالب یکی از خلفای راشدین با آنان جنگیده، و پیشوایان دینی از صحابه و تابعین پس از

آنان به جنگ با آنها اتفاق نظر داشته‌اند، در حالی که علی بن ابی طالب و سعد بن ابی وقاص و دیگر صحابه آنان را تکفیر نکرده‌اند بلکه در عین اینکه به جنگ با آنها متفق‌اند، آنان را مسلمان دانسته‌اند. و علی‌ﷺ به خاطر ریختن خون حرام و غارت اموال مسلمانان با آنان نجنگید، بلکه به خاطر دفع ظلم و سرکشی و تجاوزشان با آنان جنگید نه بدین خاطر که آنان کافرند. از این رو حریم و ناموسشان را به اسارت نبرد و اموالشان را به غنیمت نبرد.

وقتی این خوارجی که گمراهی و ضلالتشان با نص و اجماع ثابت شده و با وجود دستور خدا و پیامبرﷺ به جنگ با آنان، تکفیر نشده‌اند، پس وضعیت طوایف و گروه‌هائی که حق -در مسائلی که عالم‌تر از آنها در آن مسائل به خطا رفته‌اند- بر آنها مشتبه شده، چگونه باید باشد؟ پس برای هیچ یک از این گروهها حلال نیست که گروههای دیگر را تکفیر کرده و خون و مالشان را حلال بدانند هر چند بدعت آنان محقق باشد؛ پس وضعیت چگونه است اگر کسانی که آنان را تکفیر می‌کنند، خودشان مبتدع باشند و چه بسا بدعت اینان، شدیدتر باشد. معمولاً همه این طوایف و گروهها نسبت به حقایقی که در آن اختلاف نظر دارند، جاهل‌اند.

اصل این است که خون و مال و ناموس مسلمانان بر یکدیگر حرام است و جز به اجازه‌ی خدا و پیامبرﷺ حلال نمی‌شوند. پیامبرﷺ در خطبه‌ی حجة الوداع به مسلمانان فرمود: «**إن دماءكم و أموالكم و أعراضكم عليكم حرام، كحرمة يومكم هذا، في بلدكم هذا، في شهركم هذا**» «همانا خون و مال و آبرویتان بر شما حرام است همانند حرمت این روزتان در این شهرتان و در این ماه».

در جای دیگری فرمودند: «**كلّ المسلم على المسلم حرام: دمه، وماله، وعرضه**» «خون و مال و آبروی هر مسلمانی بر مسلمان دیگر حرام است». همچنین می‌فرمایند: «**من صلّى صلاتنا، واستقبل قبلتنا، وأكل ذبيحتنا فهو المسلم له ذمّة الله ورسوله**» «هر کس همانند ما نماز بخواند و رو به قبله‌ی ما بکند و ذبیحه‌ی ما را بخورد، مسلمان است و ذمه و عهد خدا و

پیامبرﷺ برای او هست». آن حضـرت در جـای دیگـری فرمودنـد: «**إذا التقى المُسلمانِ بسيفيهما فالقاتل والمقتول في النّار، قيل: يا رسول الله، هذا القاتلُ، فما بالُ المقتول؟ قال:** «**إنه أراد قتل صاحبه**»: «هرگاه دو مسلمان با شمشیرشان به جان یکدیگر افتادند، قاتل و مقتول هر دو درآتش دوزخ‌اند. صحابه عرض کردند: قاتل به هر حال، ولی گناه مقتول چیست؟ پیامبرﷺ فرمودند: «چون او قصد قتل حریفش را داشت». پیامبرﷺ در حدیث دیگری می‌فرمایند: «**لاترجعوا بعدی كفاراً يضرب بعضكم رقابَ بعض**»: «پس از من به کفر برنگردیـد که گردن همدیگر را بزنید». در جای دیگری فرمودند: «**إذا قال المسلم لأخيه: يا كافر، فقد باء بها أحدهما**» «اگر مسلمان به برادر دینی‌اش بگوید: ای کافر، یکی از آن دو گرفتار کفر می‌شوند». این احادیث همه‌شان در کتابهای صحیح آمده‌اند.

و اگر مسلمان در جنگ یا تکفیر برای خود تأویل و دلیلی داشته باشـد، بـه سـبب آن تکفیر نمی‌شود همچنان که عمر بن خطاب راجع به حاطب بن ابی بلتعه گفت: ای رسول خدا، بگذار گردن این منافق را بزنم. پیامبرﷺ فرمود: «**إنّه شهد بدراً، وما يدريك، لعل الله اطّلع على أهل بدر فقال: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم**» «او در جنگ بدر حضور داشـته، و تو چه می‌دانی شاید خداوند به کسانی که در جنگ بدر حضور داشته اند اطـلاع دهـد و بگوید: هر کاری می‌خواهید بکنید، چون گناهـان شـما را آمرزیـده‌ام». ایـن حـدیث، در صحیح بخاری و مسلم آمده است. همچنین در صحیحین درباره ماجرای افـک آمـده کـه اُسید بن حُضیر به سعد بن عُباده گفت: تو منافقی و از منافقان دفاع می‌کنی. دو نفر با هم درگیر شدند پیامبرﷺ میانشان صلح و آشتی ایجاد کرد. اینان اهل بدر بودند که یکـی از آنها به دیگری می‌گوید: تو منافقی، و پیامبرﷺ هیچ کـدام را تکفیـر نکـرد بلکـه بـرای همه‌شان به بهشت گواهی داد.

همچنین در صحیحین ثابت شده که اسامه بن زید مردی را پس از آنکـه لا إلـه إلا الله گفت، به قتل رساند. پیامبرﷺ وقتی از آن اطلاع یافت، این کار را گناهی بزرگ دانسـت و گفت: «**يا أُسامة أقتلته بعدما قال: لا إله إلا الله!**» «ای اسامه! آیا او را پس از آنکه لا إله إلا

الله گفت، کشتی؟» و این فرموده را تکرار فرمود تا جائی که اسامه گفت: آرزو داشتم که اسلام نمی‌آوردم مگر آن روز و با وجود آن، پیامبر ﷺ قصاص و دیه و کفاره‌ای بر اسامه واجب نکرد، چو ن او در این قتل برای خود تأویل و دلیلی داشت و به گمانش قتل او جایز است، چون گمان کرد که آن فرد از ترس جانش لا إله إلا الله گفته است.

همچنین پیشینیان صالح از اهل جنگ جمل و صفین و دیگران با همدیگر جنگیدند، و همه‌شان مسلمان و مؤمن‌اند همچنان که خداوند متعال می‌فرمایند: ﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِۚ فَإِن فَآءَتۡ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا بِٱلۡعَدۡلِ وَأَقۡسِطُوٓاْۖ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٩﴾ [الحجرات: ۹] «هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، در میان آنان صلح برقرار سازید. اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعدی ورزد (و صلح را پذیرا نشود)، با آن دسته‌ای که ستم می کند و تعدی می ورزد بجنگید تا زمانی که به سوی اطاعت از فرمان خدا بر می گردد و حکم او را پذیرا می شود. هرگاه بازگشت و فرمان خدا را پذیرا شد ، در میان ایشان دادگرانه صلح برقرار سازید و (در اجرای مواد و انجام شرائط آن) عدالت به کار برید، چرا که خدا عادلان را دوست دارد».

خداوند متعال بیان کرده که آنان در عین اینکه با همدیگر می‌جنگند و بر همدیگر سرکشی می‌کنند، برادران ایمانی هم هستند و دستور داده که عادلانه میانشان صلح وآشتی ایجاد شود. و به همین خاطر پیشینیان صالح ما در عین جنگ و پیکار با یکدیگر، روابط دوستانه با هم داشتند و همانند کافران به همدیگر دشمنی نمی‌ورزیدند، پس شهادت یکدیگر را می‌پذیرفتند و از همدیگر علم کسب می‌کردند و از هم ارث می‌بردند و میان خود نکاح می‌کردند و با همدیگر معامله می‌کردند همچنان که مسلمانان با یکدیگر معامله می کنند با وجودی که میانشان جنگ و درگیری و... بود.

مأخذ مدرسه‌ی ابن تیمیه

امام ابن تیمیه رحمه الله منهج اهل سنت و جماعت را در علم و اعتقاد و فهم و عمل و رفتار گرفته و آن را زنده کرده و به صورتی بدیع تحریر نموده که مشخصه‌ی آن، فراوانی علم و قوت امانت و دقت ضبط است.

اما ابن تیمیه در این زمینه به وسیله جهاد راستین و مستمر علمی، گوی سبقت برده است و هم چنین راه پیشینیان را ادامه داده است.

شایسته است که در اینجا دو حقیقت بزرگ را بیان کنیم:

اول- اهل سنت و جماعت که عقیده‌ی صحیح و نجات بخش در توحید خدا- و دیگر فروع اعتقادی که به آن ملحق می‌شود- را تبیین می کنند، در همان وقت مطابق منهجی که بدان تکیه داده و در همان سیاق، اعتقاد محکم و راستین را در مسائل عدالت صحابه، برتری دادن خلفای راشدین: ابوبکر و عمر و عثمان و علی، برتری سه قرن نخست، امامت، سپری شدن وقت جنگ، دست کشیدن از تکفیر مسلمانان به خاطر ارتکاب گناهان غیر از شرک اکبر، وحدت جماعت، و پایبند بودن به منهج صحیح در فهم دین، آشکار می‌کنند.

این رابطه موضوعی و منهجی میان توحید و این مسائل نشان می دهد که:

الف) توحید تنها منهج حاکمی است که باید هر مسأله ای در سایه‌ی آن فهم شود.

ب) انحراف در این مسائل، منجر به جرح توحید و نسبت عیب دادن به آن می‌شود؛ مثلاً در قضیه‌ی عدالت صحابه، قدح در این عدالت، منجر به ردّ آیات قرآنی می‌شود که از فضل و برتری و عدالت صحابه خبر داده‌اند، و ردّ قرآن هم، نوعی از الحاد و انحرف از دین است.

ج) کسانی که در گذشته و حال در این مسائل، راه باطل را پیموده‌اند، عقیده‌شان صحیح نیست.

دوّم- جمهور دانشمندان اهل سنت و جماعت و پیشوایان مذاهب چهارگانه و دیگر ائمه بر یک عقیده‌اند هر چند در مسائل فرعی و اجتهادی با هم اختلاف نظر دارند.

علمای مشهور از مذاهب مختلف در این زمینه کتابهائی نوشته‌اند؛ از جمله امـام طحـاوی حنفی مذهب که این کتاب عقیده‌ی طحاوی را نوشته، امام احمد که نامه‌ها و جوابیه‌هائی درباره‌ی عقائد نوشته، امام بخاری، ابوزید قیروانی مـالکی کـه آن رسـاله‌ی مشـهورش را نوشته، امام عبدالقاهر بن طاهر بغدادی که کتاب «الفَرق بین الفِرَق» را در این زمینه نوشته، و دیگران.

خداوند در جهاد و تلاش ابن تیمیه برکـت نهـاده و آن را اثـری خـوب و مانـدگار و نمونه در «مدرسه‌ی علمی و فکری متکامل» قرار داده که منهج و اسلوب خـاص خـود را دارد.

از جمله این اثر خوب و ماندگار، شاگردانش و در پیشاپیش همه شیخ الاسلام ابن قیم جوزیه می‌باشد.

حافظ ابن حجر عسقلانی می گوید: «بر کسی که مشغول علـم اسـت و عقـل و فهـم دارد، واجب است که در سخنان این مرد (ابن تیمیه) از طریـق تألیفـات مشـهورش یـا از زبان ناقلان معتمد و مطمئن تأمل کند. و اگر برای شیخ الاسلام ابن تیمیه اثری نباشد جز شاگردش، شمس‌الدین ابن قیم جوزیه (صاحب تألیفات سودمندی که همه اعم از موافقان و مخالفانش از آن بهره و سود برده‌اند)، این خودش بزرگترین دلیل برای منزلت والایـش است»[1].

شیخ الاسلام تفهنی حنفی می‌گوید: «انسان اگر با کسی رفت وآمد و معاشرت نکند، از طریق آثارش، به احوال و اوصاف و خصوصیاتش پی برده می‌شود. اگر اثـری بـرای ابـن تیمیه نباشد جز علم و دانشی که شاگردش، ابـن قـیم جوزیـه بـدان متصـف شـده، ایـن خودش دلیلی کافی برای گفته‌ی ماست».

و از نتایج دیگر این اثر خوب و ماندگار، کتابهای زیاد و ارزشمندی است که در تمـام نقاط عالم انتشار یافته‌اند.

۱- **الشهادة الزكية في ثناء الأئمة على ابن تيميه**، اثر مرعی بن یوسف کرمی حنبلی، ص٧٤.

یکی دیگر از اثرات خوب و ماندگار ابن تیمیه، ستایش و تمجید مؤمنان از وی در هر زمان و مکانی است.

مدرسه‌ی ابن تیمیه در عصر جدید

تقریباً چهار قرن از عصر ابن تیمیه گذشته و در این چهار قرن کسانی بوده‌انـد کـه بـه سوی حق دعوت کرده‌اند و عقیده‌ی اهل سنت و جماعت را تبلیغ نموده‌اند.

اما در نیمه‌ی دوم قرن دوازدهم هجری واقعه‌ای پیش آمد کـه اثـر بزرگـی در انتشـار عقیده اهل سنت و جماعت و پایبندی به منهجشان در فهم و عمل داشت. این واقعه، قیام دولت سـعودی در جزیـرة العـرب، یـاریگر دعـوت اصـلاح‌گـری کـه امـام محمـد بـن عبدالوهاب‌رحمه‌الله شروع کرده بود و مردم را به بازگشت به قرآن و سنت و پایبندی به منهج و روش سلف صالح و پیروی از شریعت خدا دعوت می‌کرد، بود.

این دعوت موفقیت‌هائی کسب کرد که دعوتهای زیاد قبل و بعـد از آن کسـب نکـرده بودند. این از لطف خدا بود.

این دعوت توانست حکومت را به دست گیرد.

بدین وسیله، این دعوت قوی شد و در زمان بنیانگـذار دولـت سـعودی امـام مجاهـد محمد بن سعودرحمه‌الله و در زمان پسران و نوه‌هایش تا آغاز قـرن چهـاردهم هجـری مـورد نصرت و یاری حکومت سعودی قرار گرفت تا جائی که عبـدالعزیز بـن عبـدالرحمن آل سعود کاری کرد که عقیده‌ی اهل سنت و جماعت میان مردم گسترش یابد و مـردم را بـه پیروی از شریعت خدا مل‌زم نمود و میان مردم، حکم و برنامه خداوند را اجرا می‌کرد.

این بزرگان: محمد بن عبداللطیف، سعد بن عتیق، عبدالله بن عبدالعزیز عنقـری، عمـر بن محمد بن سلیم و محمد بن ابراهیم بن عبداللطیف می‌گویند: «وقتی بسـیاری از مـردم قدر این نعمت را ندانستند، اختلاف و تفرقه میانشان ایجاد شد و دشمنان بر آنـان تسـلط یافتند و به عقاید منحرف گذشته‌شان برگشتند تا اینکه خداوند در اواخـر ایـن دوران بـه لطف و مرحمت خود، امام عبدالعزیز بن عبدالرحمن آل فیصل را فرستاد و او را مؤیـد و

موفق گردانید. و به لطف خدا در زمان حکومت وی، این دعوت اسلامی در سرزمینهای اسلام انتشار یافت و ملتی مسلمان و پاک و موحد به وجود آمد و مخالفان این دعوت همگی ریشه‌کن شدند و بسیاری از بادیه‌نشینان و شهرنشینان به دین اسلام گرویدند و از عقاید و افکار باطل خود دست کشیدند. همچنین به یاری ملک عبدالعزیز گنبدها ویران و آثار و مظاهر شرک و بدعت از بین رفتند؛ مبتدعان و مخالفان این دعوت شکست خوردند و دین خدا را در حرمین شریف، مکه و مدینه- خداوند به شرف و بزرگی‌شان بیفزاید!- حاکم شد»[1].

قضیه‌ی عقیده‌ی اسلام نزد ملک عبدالعزیز آشکار بود، چون می‌فرماید: «دیگران ما را وهابی و مذهب ما را، مذهب وهابی نام می‌نهند به این دلیل که مذهب ما، مذهب ویژه‌ای است و این خطای بس آشکار است که از تبلیغات و شایعات دروغ غرض ورزان و کینه‌توزان نشأت گرفته است.

ما صاحب مذهب و عقیده‌ای جدید نیستیم. عقیده‌ی ما، عقیده‌ی سلف صالح است و ما به پیشوایان چهارگانه (مالک، ابوحنیفه، شافعی و احمد) احترام می‌گذاریم و آنان از نظر ما هیچ فرقی ندارند و همه‌شان از نظر ما محترم‌اند.

این عقیده، عقیده‌ای است که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب بدان فرا می‌خواند. این عقیده، عقیده‌ی ماست که بر اساس توحید خالص خداوند، خالی از هر نوع شائبه و دور از هر بدعتی بنا شده است»[2].

چون ملک عبدالعزیز، حکومت خود را در راه گسترش توحید و عقیده‌ی نجات بخش اسلامی در بلاد خود به کار می‌گرفت، از این رو او عقیده‌ی اسلامی را در خارج از بلاد خود به دو وسیله زیر منتشر می‌کرد:

۱- فرستادن دعوتگران.

۱- الدرر السنیة، ٢٨٤/٤-٢٨٥.

۲- الملک الراشد، ص٣٦٩.

۲- پخش کتابهای توحید خالص و عقیده‌ی اهل سنت و جماعت.

از جمله کتابهای عقیدتی که ملک عبدالعزیز به انتشار و پخش آن دستور داد، عبارتند از: عقیده‌ی واسطیه، توسل و وسیله، منهاج السنه، و عبودیت اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، مجموعۀ التوحید که مجموعه‌ای از نامه‌های ابن تیمیه، محمد بن عبدالوهاب، عبدالرحمن بن حسن، سلیمان آل شیخ- نوه‌ی محمد بن عبدالوهاب-، عبدالله عنقری، عبداللطیف بن عبدالرحمن و سلیمان بن سحمان است، لمعۀ الاعتقاد اثر ابن قدامه و دیگر کتابهائی که بر اساس عقیده اهل سنت و جماعت نوشته شده‌اند.

به وسیله‌ی نصرت و یاری دولت سعودی به اسلام، این دعوت موفقیتهایی را در زمینه گسترش در نقاط مختلف به دست آورد که دعوتهای زیاد دیگر چه فردی و چه جمعی به دست نیاوردند.

گسترش این دعوت در تمام عالم اسلام در مدارسی فکری و فعالیتهای دعوتی و تلاشهای پیگیر جهت احیای فرهنگ اهل سنت و جماعت، بروز یافت.

دعوت اسلامی در تاریخ جدید مسلمانان و حیات معاصرشان، اسباب متعددی دارد، که مهمتر از همه دعوت عمومی احیای منهج اهل سنت و جماعت است. منهجی که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب بدان قیام نمود و خاندان سعود یکی پس از دیگری از زمان محمد بن سعود تاکنون آن را یاری کرده‌اند. پس منهج اسلامی در زمینه‌ی اعتقاد، اجتهاد و عمل در زمان حیات حکومت سعودی پیوسته حکم می‌کند.

عقیده‌ی جامع

چرا در قرون نخست اسلامی و پس از آن، قرنهای چهارم و پنجم و ششم هجری و سپس در عصر ابن تیمیه و عصرهای بعدی تا به امروز به عقیده اهتمام شده و از منابع و مسیر تاریخی‌اش بحث شده است؟

در پاسخ باید گفت:

۱- تنها اصول حق است که مردم را جمع می‌گرداند هر اندازه مکانهایشان متعدد باشد و از نظر زمانی با هم فاصله زیادی داشته باشند و هر اندازه در فروع فقهی با هم اختلاف نظر داشته باشند.

همانا نصوصی که بدان اشاره کردیم و نصوصی که از مفهوم عقیده در نظر حنفی‌ها و حنبلی‌ها و مالکی‌ها و شافعی‌ها و ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب و ملک عبدالعزیز بحث می‌کند، این نصوص تنها در مفهوم با هم مطابقت نمی‌کنند و بس، بلکه در لفظ نیز با هم مطابقت می کنند.

این برهان آشکار بر امور زیر است:

الف) صدور از دو اصل معصوم و خطاناپذیر قرآن و سنت.

ب) صحت منهج علمی در اعتقاد و فهم.

ج) دقت پایبندی به این منهج.

حق در هر زمان و مکانی، حق است. وقتی شیوه‌ی برداشت و شیوه‌ی فهم صحیح باشد و صداقت و راستی در پایبندی بدان حاصل شود، مردم بر حق جمع می‌شوند هر چند زمان و مکان میانشان فاصله ایجاد کنند.

پیامبران و فرستادگان الهی- درود و سلام خداوند بر همه شان باد- بر اصل دیانت اتفاق داشته‌اند هر چند یکدیگر را ندیده و در زمانهائی ظهور یافته‌اند که خیلی دور از هم بوده‌اند: ﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحًا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِ﴾[الشوری: ۱۳] «خداوند آئینی را برای شما (مؤمنان) بیان داشته و روشن نموده است که آن را به نوح توصیه کرده است و ما آن را به تو وحی و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نموده‌ایم (به همه آنان سفارش کرده‌ایم که اصول) دین را پابرجا دارید و در آن تفرّقه نکنید».

مسلمانان هم به اقتدا و پیروی از پیامبران در اتفاق و جمع شدن بر اصول، امر شده‌اند.

۲- عقیده، مذهبی اجتهادی نیست بلکه میزان ثابتی است که تغییر و دگرگونی هیچ‌گاه بدان راه نمی‌یابد.

همانا عقیده، شناخت مقصود خداوند متعال در دیانت و فرستادن پیامبران و فرو فرستادن کتابهای آسمانی و آفرینش جن و انسان، سپس استقامت برآن و عمل به مقتضای آن است.

پیامبرگرامی اسلامﷺ در علم به مقصود خداوند و عمل به مقتضای آن، پیشوا و پیشقدم است.

صحابه و قرون برتر اسلامی در اعتقاد به حق، به پیامبرﷺ اقتدا نموده‌اند.

خداوند متعال هم در هر عصری، پیشوایانی را جهت تبیین و روشن نمودن اعتقاد صحیح که همان عقیده جامع است، هدایت نموده است.

بهترین دلیل که نشان می‌دهد اعتقاد صحیح، جدا کننده‌ی حق از باطل می‌باشد، این است که:

کسانی که پایبند این عقیده‌اند، بر مسیر درست دین استقامت ورزیده و در علم و دعوت و حکم و عمل و جهاد، اصلاح شده دیگران را اصلاح کرده‌اند. و کسانی که از این عقیده دوری گرفته‌اند، هر کدام راهی را در پیش گرفته و از هم فاصله گرفته‌اند و فهم و درکشان بی‌فایده شده و گفتار و کردارشان متضاد شده و خودشان فاسد شده و دیگران را به فساد کشانده‌اند: ﴿فَمَاذَا بَعۡدَ ٱلۡحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَٰلُ﴾ [یونس: ۳۲] «آیا سوای حق جز گمراهی است ؟».

ابن تیمیه؛ می‌گوید: «طریقه‌ی آنان- یعنی اهل سنت و جماعت- دین اسلامی است که خداوند، حضرت محمدﷺ را با آن مبعوث نموده، اما از آنجایی که پیامبرﷺ خبر داده که: «امتش به هفتاد و سه فرقه، تبدیل می شوند که جز یک فرقه همه‌شان در آتش دوزخ‌اند» و آن یک فرقه هم اهل سنت و جماعت می‌باشد، و در حدیث دیگری از پیامبرﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «**هُم من كان على مثلِ ما عليه اليوم وأصحابی**» «آن

یک فرقه، کسانی‌اند که بر روشی هستند که امروز من و یارانم برآنیم» از ایـن رو کسـانی که به اسلام خالص و دور از هر نوع شـائبه‌ای پایبندنـد، اهـل سـنت و جماعتنـد کـه در میانشان، صدیقین و شهداء و صالحین وجود دارند و بعضی از آنان پیشوایان و چراغ‌های هدایت و صاحب مناقب و فضائل‌اند، و در میان این گروه، پیشوایان و بزرگانی هستند که همه مسلمانان بر هدایت و درایتشان اتفاق نظر دارند.

اینان طائفه‌ی پیروزی هستند که پیامبرﷺ درباره‌شان فرمـوده: «**لا تزال طائفة من أمتي على الحق ظاهرين، لايضرهم من خذلهم، ولا من خالفهم حتى تقوم السّاعة**»[1] «پیوسته گروهی از امت من آشکار بر راه حق هستند که کسانی که از آنان شکست خورده‌انـد و کسـانی کـه مخالف آنان‌اند، به ایشان هیچ ضرری نمی‌رسانند تا اینکه قیامت برپا می‌شود».

ابن تیمیه می‌افزاید: «سپس نایب سلطان راجع به اعتقاد پرسید، ابن تیمیـه در جـواب گفت: اعتقاد از من و از کس‌ی که بزرگتر از من است، گرفته نمـی‌شـود، بلکـه اعتقـاد از خداوند متعال و رسول خداﷺ و اجماع سلف صالح گرفته می‌شـود، یعنـی از قـرآن و احادیث بخاری و مسلم و دیگر احادیث معروف، و آنچه از سلف صالح به ثبوت رسیده، گرفته می شود»[2].

وی در جای دیگری می گوید: «گویم نه به خدا، این عقیده اختصاص بـه احمـد بـن حنبل ندارد بلکه این عقیده‌ی سلف صالح و پیشوایان اهل حدیث است. همچنین گـویم: این عقیده، عقیده‌ی رسول خداﷺ است و هر چیزی که درباره‌ی عقیده می‌گویم، آیه‌ای یا حدیثی یا اجماعی از سلف صالح را درباره‌ی آن می‌آورم و کسانی را کـه اجمـاع را از سلف صالح نقل کرده‌اند از تمامی گروه‌های مسلمانان و فقهای چهارگانـه و متکلمـین و محدثین و اهل تصوف ذکر می‌کنم»[3].

۱- فتاوای ابن تیمیه، ۱۵۹/۳.

۲- همان.

۳- همان، ۱۸۹/۳.

۳- همانا روی آوردن اسلامی معاصر به سوی بازگشت به دین باید بر اساس این عقیده‌ی جامع پایه‌گذاری شود و باید به اصول دور از هر گمراهی و انحراف برگردانده شود.

بنیان هر اندازه بلند باشد، فرو خواهد ریخت و افق هر اندازه گسترده باشد، تاریک خواهد شد مادام که بنیان بر اساس عقیده‌ی پاک و نجات‌بخش بنا نشود مادام که افق گسترده از نور این عقیده، روشنائی برنگیرد.

همانا این عقیده‌ی حق است که به بیداری جدید اسلامی نشان می‌دهد که: چگونه ایمان بیاورد، چگونه فهم کند و چگونه عمل نماید؟

این عقیده‌ی است که به دعوتگران و مصلحان نشان می‌دهد که چگونه مطابق منهج صحیح به سوی اسلام دعوت کنند در نتیجه آنان از روی علم و آگاهی فتوا می‌دهند و به نرمی، دیگران را به سوی اسلام فرا می‌خوانند و به دانشمندان و پیشوایان گذشته خود احترام می‌گذارند و به آنان اقتدا می نمایند و آنان را به نیکی نام می‌برند.

همچنین این عقیده است که به مسلمانان نشان می‌دهد که چگونه بر وحدت جماعت محافظت کنند. امام دعوتگر، ابن تیمیه رحمه الله تقریباً در هر مجلس بحث و مناظره‌ای خیلی زیاد این جملات را تکرار می‌کرد: «همانا خداوند متعال ما را به جماعت و وحدت و توافق امر کرده و از تفرقه و اختلاف نهی نموده است. پروردگار ما یکی است، پیامبر ما یکی است، کتاب ما یکی است. و اصول دین هم، سلف صالح و پیشوایان اسلام در آن هیچ اختلافی ندارند و اختلاف در آن جایز نیست، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ ﴾ [آل عمران: ۱۰۳] «و همگی به رشته‌ی (ناگسستنی قرآن) خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید».

باز ابن تیمیه می گوید: «بر هر مسلمانی که به شهری از شهرهای مسلمانان می‌رود، واجب است که همراه مسلمانان آن شهر نماز جمعه و نمازهای جماعت را بخواند، با آنان دشمنی نکند هر چند بعضی از آنان را گمراه یا منحرف بداند. اگر توانست آنان را

هدایت کند، این کار را بکند و اگر نتوانست تکلیفی بر او نیست چون خداونـد کسـی را جز به اندازه‌ی توانایی‌اش مکلف نمی‌کند».

در منهج اسلام، میان توحید خدا و وحدت مسـلمانان ارتبـاط تنگـاتنگی وجـود دارد. پیامبرﷺ توحید خدا و وحدت مسلمانان را با هم آورده مـی‌فرمایـد: «**إن الله يرضي لكم ثلاثاً، ويكره لكم ثلاثاً: يرضى لكم أن تعبدوا الله ولاتشركوا به شيئاً، وأن تعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرّقوا**...» «خدا سه چیز را برای شما می‌پسندد و سه چیز را برایتان نمی‌پسندد: برایتان می‌پسندد که خدا را پرستش نمایید و چیزی را شریک او نسـازید و همگـی بـه رشـته‌ی الهی درآویزید و پراکنده نشوید...».

شرح‌های عقیده‌ی طحاوی

تعداد زیادی از دانشمندان اسلامی، چه قبل از مؤلف آن کتـاب و چـه بعـد از وی بـه شرح عقیده‌ی طحاوی همت گماشته‌اند. و به احتمال زیاد اکثـر شـارحان در شـرح‌هـای خود از منهج اصیل و برگرفته از قرآن و سـنت صـحیح و فهـم ایـن دو بـر اسـاس فهـم صحابه و تابعین که از زبان پیامبرﷺ بهترین مردمان هستند، پیروی نکرده‌اند بلکه فقـط از منهج اهل کلام پیروی نموده‌اند؛ کلامی که بـه منطـق یونـانی تکیـه دارد و بسـیاری از مسلمانان فریب آن را خورده و بدان اهتمـام و توجـه خاصـی داشـته و آن را در مسـائل عقیدتی برای رفع اختلافات، به عنـوان حَکَـم قـرار داده‌انـد در نتیجـه دچـار انحرافـات وگمراهی‌ها و سرگردانی‌هایی شده‌اند که بسیاری از آنان تنها در اواخر حیـاتشـان، بیـدار شده‌اند.

ازجمله کسانی که عقیده طحاوی را شرح نموده‌اند، عبارتند از:

۱- اسماعیل بن ابرهیم بن احمـد شـیبانی، ابوالفضـائل و یکـی از قاضـیان و فقیهـان دمشق. وی به ابن موصلی معروف است. قرشی در «طبقات» خود، ج۱ ص۱٤٤ راجع بـه وی می‌گوید: او سیرت و رفتاری پسندیده داشت. حافظ رشید عطار در محضر او سـماع نموده و به منذری اجازه‌ی فتوا داد.

او در چهاردهم ربیع الآخر به سال ٥٠٤ هجری قمری در بصری متولد و روز چهارشنبه نهم جمادی الاولی به سال ٦٢٩ هجری قمری وفات یافت.

شرح حال وی در «**مرآة الزّمان**»، ٦٧٤/٨؛ «**ذیل الرّوضتین**» ص١٦١؛ «**البدایة و النهایة**»، ١٣٦/١٣؛ «**الجواهر المضیة**»١٤٤/١؛ «**النجوم الزاهرة**» ٢٧٨/٦؛ «**شذرات الذهب**»، ١٢٩/٥-١٣٠؛ و «**التکلمةالوفیات النقلة**»، ٣٠٩/٣ آمده است.

تعدادی از نسخه‌های خطی این شرح در کوبریلی (٢/٨٤٧)؛ رئیس الکتاب (٣/٣٠٤)؛ پرتوپاشا (٢٤/٦٤٧)؛ تشستربتی (٣/٤٤٤٦)؛ و قاهره الحاقی (٥٠/٢) شماره (٢٢٨٩٦ب) وجود دارند.

٢- نجم الدین مَنکوبرس بن یَلِنقلج عبدالله ترکی متوفای سال ٦٥٢ هجری قمری. او شرح خود را «**النور اللامع و البرهان الساطع**» نام نهاده است. نسخه‌ای خطی از این شرح در کتابخانه‌ی لاله لی (٢٣١٨) وجود دارد که در ٧٥ برگ و به سال ٧١٤ هجری نوشته شده است. نسخه‌های دیگری از این شرح در ینی (١/٧٦٠)؛ کوبریلی (٨٤٨) و (٢/٨٦١)؛ جوتا (٦٦٤)؛ و رئیس الکتاب (٥٦٣) وجود دارند.

٣- هبةُ الله بن احمد بن معلّی بن محمد، شجاع الدین ترکستانی حنفی مذهب طرازی (منسوب به طراز، شهری در منطقه‌ی ترکستان)، متوفای سال ٧٣٣ هجری قمری.

قرشی در «**الجواهر المضیة**»، ٢٠٤/٢- ٢٠٥ راجع به وی می‌گوید: او فقیه، اصولی و نحوی بود. اخلاقی نیکو داشت و همیشه مشغول علم و کتابت بود. با وجود سن و فراوانی علمش، محفوظاتش را تکرار می‌کرد. شرح حالش در «**الجواهر المضیة**» ٢٠٤/٢-٢٠٥؛ «تاج التراجم»؛ ٥/٩ و «**الفوائد البهیة**» ص٢٢٣ آمده است.

نسخه‌ای از این شرح در مراد مُلا (١٣٩٤) وجود دارد که در ١٤٩ برگ به سال ١٠٧٠ هجری قمری نوشته شده، و نسخه دیگر این شرح در جاریت (١٥٤٣) وجود دارد که در ٩١ برگ در قرن نهم هجری نوشته شده است.

٤- محمود بن احمد بن مسعود قونوی اهل دمشق و حنفی مذهب، معروف به ابن سراج. او فقیه، اصولی و متکلم بود که به سال ۷۷۱ هجری قمری در دمشق از دنیا رفت. صاحب کتاب «کشف الظنون» می گوید: او شرح خود را «**القلائد في شرح العقائد**» نام نهاد.

شرح حالش در «**الدرر الكامنة**»، ٣٢٢/٤-٣٢٣؛ «**قضاة دمشق**» اثر ابن طولون، ص:٢٠٠؛ «**الفوائد البهية**» ص٢٠٧؛ و «**الجواهر المضية**»، ١٥٦/٢-١٥٧ آمده است.

نسخه‌هایی از ین شرح در اِسکوریال (٣/١٥٦٣)؛ **بلدية الإسكندرية** (توحید٣٠)؛ و الأزهر (٣٠٠/٣ توحید٣٣٨) وجود دارند. این شرح در سال ١٣١١ هجری قمری در قازان چاپ شده است.

٥- سراج الدین عمر بن اسحاق هندی غزنوی حنفی مذهب. او دانشمند و اهل فن و صاحب تصنیفات زیادی است. در سال ٧٧٣ هجری قمری وفات یافت. او شرحش را از یک مقدمه و مسائلی مهم و یک تتمه تشکیل داده و در مقدمه، ١٠ تنبیه آورده است.

شرح حالش در «**الدرر الكامنة**»، ١٥٤/٣-١٥٥؛ «**النجوم الزاهرة**»، ١٢٠/١١-١٢١؛ «شذرات الذهب»، ٢٢٨/٦-٢٢٩؛ «حسن المحاضرة»، ٢٦٨/١؛ «البدر الطالع»، ٥٠٥/١؛ و «**الفوائد البهية**»، صص١٤٨-١٤٩ آمده است.

نسخه‌ای از این شرح در دارالکتب المصریهٔ به شماره٢٣٥ علم الکلام و نسخه دیگر در کتابخانه‌ی شیخ الاسلام عارف حکمت در مدینه منوره وجود دارد.

٦- محمد بن محمود اکمل الدین بابَرتی. او امامی اهل فن و صاحب تصنیفات متعددی است. به سال ٧٨٦ هجری قمری درگذشت. او معاصر ابن ابی العز بود. رساله‌ای تألیف کرد که درآن تقلید مذهب ابوحنیفه رحمه الله را ترجیح داد. ابن ابی العز جاهای مشکلی را در رساله مذکور پیدا کرد و در رساله‌ی خود به نام «الاتباع» آنها را گوشزد نمود.

شرح حالش در «**إنباءالغمر**»، ١٧٩/٢-١٨١؛ «**الدرر الكامنة**»، ٢٥٠/٤-٢٥١؛ «**بغيةالوعاة**»، ٢٣٩/١؛ «**شذرات الذهب**»، ٢٩٣/٦-٢٩٤؛ و «**الفوائد البهية**»، ص١٩٥-١٩٩ آمده است.

نسخه‌ای از شرح بابَرتی در أسعد أفندی (۲/۱۲۵۹) وجود دارد که در ۵۷ برگ به سال ۱۰۹۹ هجری قمری نوشته شده و نسخه‌ی دیگر از این شرح در لاله إسماعیل (۲/٦٨٩) وجود دارد که در ۸۰ برگ به سال ۱۱٤٨ هجری قمری نوشته شده است.

۷- مولی ابوعبدالله محمود بن محمد بن ابی اسحاق. او فقیه و حنفی مذهب و اهل قسطنطنیه بود. بنا به گفته‌ی حاجی خلیفه در کتاب «کشف الظنون» ص:۱۱٤۳ او این شرح را در سال ۹۱٦ هجری قمری به پایان رساند.

۸- کافی حسن أفندی آقحِصاری[1]، متوفای سال ۱۰۲۵ هجری قمری. او شرحش را «**نوراليقين في أصول الدين**» نام نهاد که هنگام محاصره زیر قلعه‌ی استربون به سال ۱۰۱٤ هجری قمری آن را به اتمام رساند. نگا: بروکلمان (٤٤٣/٢)؛ و لیبستج (۲/۱۹۰).

۹- شرحی که مؤلف آن ناشناس است و سیف الدین ناصری بر آن حاشیه نوشته که در جوتا (٦٦٥)؛ و المکتب الهندی أول (٤٥٦٩) وجود دارد.

۱۰- شرحی که مؤلف آن ناشناس است و در برنستون (۱۵۵ب) وجود دارد.

۱۱- شرحی از مؤلف ناشناس، که در تشیستربتی (۵۲۱۹) در ۸۳ برگ و جود دارد و در قرن هشتم هجری تحریر یافته است.

۱۲- شرحی از مؤلف ناشناس، که در برلین(۱۹٤۰) وجود دارد.این شرح در ٤۱ برگ به سال ۷۷۵ هجری قمری نوشته شده است. نگا: «کشف الظنون»، ص۱۱٤۳؛ و «تاریخ التراث العربی» اثر سزکین، ۹۷/۳/۱-۹۸.

۱۳- محمد بن ابی بکر غزّی حنفی مذهب معروف به ابن بنت حمیری؛ از جمله‌ی شاگردان حافظ سخاوی است. او این شرح را «**شرح عقائد الطحاوی**» نام نهاد. این شرح

۱- از مؤلفات این دانشمند بزرگوار، کتاب «**أصول الحكيم في نظام العالم**» است. این کتاب در باب خود، کتابی عظیم و بسیار ارزشمند است. دانشگاه اردن این کتاب را به تحقیق استاد مفضال نوفان رجاالحمود، منتشر نمود.

نسخه‌ای با خط مؤلف در کتابخانه‌ی آجریه دمشق دارد، که در ۵۰ صفحه نوشــته شــده و مؤلف به سال ۸۸۱ هجری قمری نوشتن آن را به پایان رساند.

کتابخانه‌ی آجریه در حی العُقَیبه شرقی مسجد توبه واقـع شـده کـه بـه وسـیله راهـی میانشان فاصله ایجاد شده است. این کتابخانه تا به امروز، آباد بوده و طالبـان علـم بـه آن روی آورده و درآنجا دروس دینی تدریس می شود.

١٤- امام علامه فقیه شیخ عبدالغنی بن طالب بن حماده غنیمی دمشقی حنفی مـذهب مشهور به میدانی، متوفای سال ۱۲۹۸ هجری قمری. شرح وی در دمشق با تحقیق محمـد مطیع حافظ و محمد ریاض مالح چاپ شده است.

زندگینامه‌ی امام طحاوی، مؤلف کتاب عقیده طحاوی

اسم و نسب او

او امام ابوجعفر احمد بن محمد بن سلامت بن سلمه بن عبدالملک ازدی حَجری مصری طحاوی است. طحاوی منسوب به «طحاء» روستایی از روستاهای صعید[1] مصر می‌باشد.

ازد، از بزرگترین قبایل عرب و مشهورترین آنها از لحاظ گروه و طولانی ترین آنها از لحاظ شاخه می‌باشد. ازد از قبایل قحطانی می‌باشد. حَجری، طایفه‌ای از طوایف ازد است. که منصوب به حجر بن جزیله بن لَخم است. به آنان حجرالازد می‌گویند تا از حَجررُعین جدا و مشخص شوند.

ولادت و بزرگ شدن او

امام طحاوی بنا به روایت شاگردش، ابن یونس در سال ۲۳۹ هجری قمری متولد شد. اکثر کسانی که شرح حالش را نوشته‌اند، چنین آورده‌اند، که درست همین است.

همه آنان جز ابن ندیم اتفاق نظر دارند که وفاتش سال ۳۲۱ هجری قمری بوده، اما به نظر ابن ندیم، تاریخ وفاتش، سال ۳۲۲ هجری قمری می‌باشد.

طحاوی در خانه‌ی علم و فضل بزرگ شد. پدرش از دانشمندان شعر و روایت بود. مادرش از زمره‌ی اصحاب شافعی به حساب می‌آید که در مجلس ایشان حضور داشته‌اند. دایی‌اش (مامایش)؛ امام مزنی فقیه‌ترین شاگرد امام شافعی و ناشر علم وی می‌باشد.

امام طحاوی معاصر ائمه و حافظین حدیث از صاحبان کتابهای ششگانه حدیثی و کسانی که در طبقه‌ی آنان بوده‌اند، بود و با برخی از آنان در روایتهایشان مشارکت داشته است.

او فرهنگ نخستش را از خانواده‌ی علمی‌اش گرفته، سپس به حلقه‌های علم که در مسجد عمرو بن عاص برپا می‌شد، روی آورد. قرآن را نزد ابوزکریا یحیی بن محمد بن

۱- قسمتی از جمهوری عربی مصر.

عمروس حفظ نمود؛ کسی که دربارهاش گفته اند: در مسجد جـامع هـیچ سـتونی وجـود ندارد مگر آنکه او قرآن را نزد آن ختم نموده است.

امام طحاوی نزد دایی‌اش (مامایش)، مزنی علم فقه آموختــه و قســمتهایی از «**مختصر مزنی**» که از علم شافعی و مفهوم گفته‌اش گرفته، از وی شنیده است. مزنــی اولــین کســی بوده که طحاوی از وی فقه آموخته است. امام طحاوی، از مزنــی حــدیث شــنیده و آن را نوشته و روایتها و نقل‌هایش از شافعی به سال ۲۵۲ هجری قمری شنیده است. طحاوی به خدمت اکثر کسانی که هم کیش مزنی بوده‌اند، رسیده و از اکثرشان، روایت نموده است.

نبوغ وی و رسیدن به درجه‌ی اجتهاد

وقتی طحاوی به سن بیست سالگی رســید، مــذهبش را تغییــر داد و بــه مــذهب امــام ابوحنیفه گروید. علت این تحول، مواردی چند به قرار زیر بود:

۱- او می‌دید که دایی‌اش کتابهای امام ابوحنیفه را مطالعه می‌کرد و درآنها تأمل و تدبر می‌کرد و از آنها تاثیر می پذیرفت. محمد بن احمد شروطی از طحاوی پرسـیده کـه چـرا مذهب دایی‌ات را کنار نهاده و مذهب ابوحنیفه را اختیار کردی؟ در جـواب گفـت: زیـرا من دایی‌ام را می‌دیدم که در کتابهای ابوحنیفه زیاد تأمل و تدبر می نمود و آنها را مطالعـه می‌کرد، از این رو مذهب ابوحن‌یفه را برگزیدم.

۲- گفتگوها و مناظره‌های علمی میان بزرگان اصحاب شافعی و اصحاب ابوحنیفه کـه در حضور وی روی می‌دادند.

۳- تصنیفاتی که در هر دو مذهب تألیف شده و در آنها هر طرف در مسائل اختلافـی نظر طرف دیگر را ردّ کرده است. مزنی کتابش «المختصر» را تألیف کرد و در چند مسأله نظر ابوحنیفه را ردّ کرد، آنگاه قاضی بکّار بن قتیبه با او هم‌چشمی کرد و در اعترض و ردّ نظر مزنی، کتابی را تألیف کرد.

٤- حلقه‌های علم با مشربهای مختلف که در مسجد جامع عمرو بن عاص در مجاورت هم برپا می شدند. طحاوی چنین صلاح دانست که از همه حلقه‌ها استفاده کند و به مناقشات و بحث و استدلال هر گروهی گوش فرا دهد.

۵- بزرگانی که خودشان را به مذهب ابوحنیفه نسبت می‌دادند و برای به دست گرفتن قضاوت به مصر و شام می‌آمدند؛ مانند قاضی بَکّار بن قتیبه، ابن ابی عِمران و ابوخازم.

همه این امور همراه استعداد فطری و خدادادی و دستاوردهای متعدد علمی طحاوی و رسیدن به درجه‌ی اجتهاد، باعث شدند که وی هر دو مذهب (مذهب شافعی و مذهب ابوحنیفه) را مطالعه و بررسی کرده و آنها را با هم مقایسه نموده سپس به اجتهاد خود، مذهبی را انتخاب کرده و خودش را به آن نسبت دهد و از آن دفاع نماید.

تغییر مذهب ابوجعفر طحاوی، کاری عجیب و غریب نبود، چون دانشمندان زیادی چه پیش از وی و چه در عصر وی، تغییر مذهب داده‌اند و هیچ یک از دانشمندان زمانشان بر آنان اعتراض نگرفته و آنان را از این کار نهی نکرده‌اند.

اکثر اصحاب امام شافعی از اهل مصر جزو پیروان امام مالک بوده، و بعضی از آنان استاد طحاوی بوده‌اند؛ چون این کارشان از روی تعصب یا تقلید یا هم‌چشمی نبوده بلکه تنها از روی دلیل و آگاهی و بصیرت بوده است.

ابن زولاق گوید: از ابوالحسن علی بن ابی جعفر طحاوی شنیدم که می‌گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: - او از فضل و بزرگ‌ی و فقه ابوعبید بن حَربَویه نام می‌برد- ابوالحسن علی بن ابوجعفر طحاوی گفت: پدرم در مسائل مختلف با من بحث و مذاکره می‌کرد. روزی در مسأله‌ای جوابش را دادم، به من گفت: این، که گفته‌ی ابوحنیفه نیست. به او گفتم: ای قاضی! آیا هر چیزی که ابوحنیفه گفته باید من هم بگویم؟ گفت: به نظر من تو مقلدی بیش نیستی. به او گفتم: آیا جز فرد متعصب کسی تقلید می‌کند؟ به من گفت: یا جز فرد کودن و نادان کسی تقلید می‌کند. ابن زولاق گوید: این کلمه در مصر پخش شد تا جایی که به عنوان ضرب المثل در آمد و مردم آن را حفظ کردند.

سفر طحاوی

اما طحاوی زیاد سفر نکرده است. او از مصر دور نشده جز زمانی که والی مصر احمد بن طُولون او را راجع به وثیقه‌ی اموال وقفی که ابوجعفر در خصوص آنها اعتراض کـرده و گفت: در آنها اشتباه روی داده است، به شام فرستاد. لازم به ذکر است که نوشتن اموال وقفی ابن طولون قاضی دمشق، به عهده‌ی ابوخازم عبدالحمید بن عبدالعزیز سکونی اهـل بصره بود.

امام طحاوی فرصت بودنش در شام را کـه در فاصـله سـالهای ۲٦۸ تـا ۲٦۹ هجـری قمری بود، غنیمت شمرد و در اثنای این سالها به غزه و عسقلان و طبریه و بیت المقدس و دمشق رفت و از بزرگان و دانشمندان کسب علم نمود و از آنان اسـتفاده نمـود و نـزد قاضی ابوخازم فقه آموخت. او فقه عراق را از طریق عیسی بن ابان، از محمد بن حسن، از ابوحنیفه، و از طریق بکر بـن عمّـی، از محمـد بـن سَـماعه، از محمـد بـن حسـن، از ابوحنیفه کسب کرد.

اساتید طحاوی

امام طحاوی از بسیاری از دانشمندان بزرگ کسب علم نموده؛ از جمله:

۱- امام علامه اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل مزنی شافعی مذهب (وفات ۲٦٤ هـ ق).

۲- امام قاضی احمد بن ابی عمران بغدادی (وفات ۲۸۰هـ ق).

۳- فقیه و علامه قاضی ابوخازم عبدالحمید بن عبدالعزیز بغدادی (وفات ۲۹۲ هـ ق).

٤- قاضی بزرگ ابوبکره بکّار بن قُتیبه (وفات ۲۷۰هـ ق).

۵- قاضی علامه ابوعبید بن حسن بن حَربَوَیه (وفات ۳۱۹ هـ ق).

٦- قاضی علامه ابوعبید علی بن حسین بن حَربَوَیه (وفات ۳۱۹ هـ ق).

٦- امام و حافظ ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب نسائی (وفات ۳۰۳ هـ ق).

۷- امام و حافظ یونس بن عبدالأعلی مصری (وفات ۲٦٤ هـ ق).

۸- امام ربیع بن سلیمان مرادی، رفیق امام شافعی (وفات ۲۷۰هــ ق).

۹- شیخ و امام ابوزُرعه عبدالرحمن بن عمرو دمشقی (وفات ۲۸۱هـ ق).

۱۰- امام و حافظ شیخ الحرم علی بن عبدالعزیز بغوی (وفات ۲۸۰هـ ق).

۱۱- امام محمد بن عبدالله بن عبدالحکم دانشمند دیار مصر (وفات ۲٦۸هـ ق).

۱۲- امام و حافظ ابوبکر بن ابی داود سیستانی (وفات ۳۱٦هـ ق).

۱۳- امام ابوبِشر محمد بن سعید دولابی (وفات ۳۱۰هـ ق).

۱٤- امام و حافظ ابوامیه طَرسُوسی (وفات ۲۷۳هـ ق).

و علمای زیاد دیگر.

شاگردان طحاوی

تعداد زیادی از علماء به سوی طحاوی سفر کرده‌اند تا از محضر وی کسب علم کنند. در میان آنان تعداد زیادی از حافظان مشهور بوده‌اند که از طحاوی شنیده و از علمش بهره برده و علوم دینی را از وی برای دیگران نقل کرده‌اند.

برخی از این دانشمندان عبارتند از:

۱- حافظ ابوالفرَج احمد بن قاسم بن خَشّاب (وفات ۳٦٤هـ ق).

۲- امام و فقیه ابوبکر احمد بن منصور دامغانی.

۳- امام و حافظ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طَبرانی (وفات ۳٦۰هـ ق).

٤- امام و ناقد ابواحمد عبدالله بن عَدِی (وفات ۳٦٥هـ ق).

٥- امام و حافظ ابوسعید بن یونس مصری (وفات ۳٤۷هـ ق).

٦- شیخ و عالم ابوسلیمان محمد بن زَبر دمشقی (وفات ۳۷۹هـ ق).

۷- شیخ و حافظ محمد بن مظفر بغدادی (وفات ۳۷۹هـ ق).

۸- محدّث مسلمۀ بن قاسم قُرطبی (وفات ۳٥۳هـ ق).

۹- امام و حافظ ابوبکر بن مقریء (وفات ۳۸۱هـ ق).

۱۰- قاضی مصر ابوعثمان اَزدی (وفات ۳۲۹هـ ق).

و دانشمندانی دیگر.

سخنان اهل علم راجع به امام طحاوی

ابن یونس بنا به نقل ابن عساکر در «تاریخ» خود، ج۷، ص۳٦۷ راجع به امام طحـاوی می‌گوید: او انسانی ثقه و مورد اعتماد، ثابت، فقیه، خردمند و بی‌نظیر بود. مسلمهٔ بن قاسم در کتاب «الصلهٔ» بنا به نقل ابن حجر در کتاب «اللسان»، ج۱، ص۲۷٦ می گوید: طحاوی انسانی ثقه و مورد اعتماد، ثابت دل و ثابت زبان، جلیـل القـدر و فقیـه بـود. از اخـتلاف نظرهای علما آگاه و نسبت به تألیفات و تصنیفات دانشمندان باخبر بود.

ابن ندیم در کتاب «الفهرست»، صفحه ی ۲۰٦ می گوید: طحاوی از لحاظ علم و زهد یگانه‌ی زمان خود بود.

ابن عبدالبر- آن گونه که در کتاب «الجواهر المضیهٔ» آمده- می‌گوید: طحـاوی نسـبت به سیرت و اخلاق و اوضاع و فقه کوفی‌ها، از همه آگاه‌تر بـود در عـین حـال در تمـامی مذاهب فقهاء مشارکت داشت.

امام سمعانی در کتاب «الأنساب»، ج۸، ص۲۱۸ گوید: طحاوی، امام، ثقه، ثابت، فقیـه، دانشمند و بی‌نظیر بود.

ابن جوزی در کتاب «المنتظم»، ج٦، ص۲۵۰ راجع به طحاوی گوید: او ثابـت، فهـیم، فقیه و خردمند بود. نوه ابن جوزی هم چنین گفته و افزوده که: علمـا راجـع بـه فضـل و صداقت و زهد و ورع طحاوی اتفاق نظر دارند.

ابن اثیر در کتاب « اللباب»، ج۲، ص۲۷٦ می‌گوید: طحاوی، امام، فقیه حنفی مـذهب، ثقه و ثابت بود.

امام ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج۱۵، ص۲۷ راجع به طحـاوی مـی‌گویـد: او امام، علامه، حافظ بزرگ و محدث و فقیه دیار مصر بود... در ادامه افـزود: هـر کـس بـه تألیفات این بزرگوار نظری بیفکند، به جایگاه علمی و فراوانی معارفش پی می‌برد.

همچنین در کتاب «تاریخ بزرگ» خود در طبقه‌ی ۳۳ می‌گوید: طحاوی، فقیه، محدث، حافظ، یکی از دانشمندان بزرگ، ثقه، ثبت، فقیه و خردمند بود. و در کتاب « تذکرة الحفاظ»، صفحه‌ی: ۸۰۸ شرح حالش را آورده است.

صفدی در کتاب « الوافی بالوفیات»، ج۸، ص۹ گوید: طحاوی، ثقه، هوشیار و زیرک، ثابت، فقیه، خردمند و بی‌نظیر بود.

یافعی راجع به وی می‌گوید: او در فقه و حدیث خیلی آگاه و متبحر بود و تصنیفات مفیدی را تألیف نمود.

ابن کثیر در کتاب «البدایة و النهایة»، ج۱۱، ص۱۸٦ گوید: طحاوی، فقیه حنفی مذهب، دارای تصنیفات مفید، ثقه، ثابت دل و ثابت زبان و حافظ بود.

سیوطی در «طبقات الحفاظ»، صفحه ۳۳۷ راجع به طحاوی می گوید: او امام، علامه، حافظ، دارای تصنیفات بدیع،... ثقه، ثابت دل و زبان، فقیه و بی‌نظیر بود.

داودی در کتاب «طبقات المفسرین»، ج۱، ص۷٤ راجع به وی می‌گوید: طحاوی، امام، علامه، حافظ و ... بود.

محمود بن سلمیان کوفی در کتاب «طبقات» خود بنا به نقل لَکنَوی در «الفوائد البهیة»، صفحه ۳۱ گوید: طحاوی، امامی جلیل القدر، و مشهور در تمامی نقاط جهان بود. یاد زیبایش در میان صفحات پُر است. او در احادیث و روایات، امام بود و تصنیفات بزرگ و معتبری دارد.

تألیفات امام طحاوی

امام طحاوی به سبب حافظه‌ای قوی و معارف متنوع و حضور ذهن و استعداد کاملی که خداوند به او اعطا کرده بود، در تألیف و تصنیف تواناترین و ماهرترین علما بود. او در زمینه‌ی عقیده، تفسیر، حدیث، فقه و تاریخ کتابهای گوناگونی را تصنیف کرده که بی‌نهایت خوب، اصیل و دارای فواید زیاد هستند.

مورخان تصنیفاتش را بر شمرده‌اند که بیش از سی کتاب می‌باشد. برخی از کتابهـایش به قرار ذیل هستند:

۱- «شرح معانی الآثار». اولین تألیف طحاوی است که در هند و مصر به چاپ رسـیده است. این کتاب در باب خود بی‌نظیر اسـت کـه جوینـده‌ی علـم را بـه کسـب دانـش وا می‌دارد و او را از صورتهای اختلاف میان علما، آگاه و ملکه‌ی استنباط او را زیاد می‌کنـد و شخصیت مستقلی را برایش به وجود می‌آورد.

۲- «شرح مشکل الآثار». کتابی بزرگ که در بردارنده‌ی معانی نیک و فوائدی بی‌شـمار است. این کتاب مشتمل بر مسائل فقهی و علمی است. انگیزه‌ی طحـاوی از تـألیف ایـن کتاب- آن گونه که در مقدمه‌ی کتاب می گوید- این بوده که او در احادیث روایت شده از پیامبر ﷺ که روایانش مقبول و همه‌شان اشخاصی محقّق و امانتدار هستند و بـه وجـه احسن آنها را نقل کرده‌اند، نظر انداخته و چیزهایی را در آنها مشـاهده نمـوده کـه سـبب شده شناخت آنها و علم به آنها از اکثر مردم پنهان بماند. از این رو دلش خواست کـه در آنها تأمل و تدبر نموده، عبارات مشکل و نامفهوم آنها را توضیح و روشن نموده، احکـام موجود در آنها را استخراج و ابهامات آنها را رفع نماید.

بخشی از این کتاب در چهار جلد که یک سوم کتاب را تشکیل نمی‌دهد، در هنـد بـه چاپ رسیده که علاوه بر نقص، پر از تحریف و اشتباه است.

۳- «**مختصر الطحاوی في الفقه الحنفی**». این کتـاب مشـابه مختصـر مزنـی در مـذهب شافعی است. در سال ۱۳۷۰ هجری قمری در انتشارات دارالکتـاب العربـی در قـاهره بـه چاپ رسیده است. محقق کتاب در مقدمه‌ی چاپ می‌گوید: طحاوی نخستین کسی است که در میان اصحاب ما، مختصری در فقه حنفی جمع آوری نموده که در آن مسائل مهم و اساسی و روایات معتبر این مسائل و اقوال برگزیده و روشن که فقها بر آن تکیه نموده‌اند، در آن آورده است... سپس در ادامه می‌افزاید: این کتاب – همان طور که می بینی- اولـین و تازه‌ترین کتاب مختصر در مذهب ما و از لحاظ صحت و درستی، بهترین کتاب مختصر

است. نقل قولهایش از اصحاب ما از همه کتابهای مختصر، صحیح‌تر و از لحاظ درایت از همه قوی‌تر و فتواهایش از همه کتابهای مختصر مذهب حنفی، راجح‌تر است.

می‌بینی که مسائل آن، معروف و اسناد داده شده بـه کسـانی کـه از پیشـوایان مـذهب حنفی همچون ابویوسف و محمد و زُفَر و حسن بن زیاد، می‌باشد. اگـر در یـک مسـأله، چند قولی وجود داشته باشد، آنها را با هم مقایسه کرده و یکی از آن اقوال را برگزیـده و گفته که «**وبه نأخذ**»: «به این قول عمل می‌کنیم» همان طـور کـه شـیوه‌ی اصـحاب امـام ابوحنی‌فه در کتابهایشان همین بوده است.

٤- «سنن الشافعی». طحاوی، مسـائلی کـه از دایـی‌اش (مامـایش)، مزنـی و او هـم از شافعی شنیده، در سال ۲۵۲ هجری قمری در این کتاب جمع‌آوری نمـوده اسـت. کتـاب مذکور به سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر منتشـر شـده سـپس در سـال ١٤٠٦ هجـری قمری در بیروت به چاپ رسیده است.

سه نفر از حافظان به نامهای میمون بن حمزه بن حسین معدل، محمد بـن مظفـر بـن موسی بن عیسی بزّار و محمد بن ابراهیم بن علی بن عاصم مقـریء، مسـائل موجـود در کتاب فوق الذکر را از طحاوی روایت کرده‌اند. با وجودی که کار اصلی امام طحـاوی در تألیف این کتاب، نقل احادیث شافعی که از طریق دایی‌اش، مزنی شنیده، بـوده اسـت، بـا این وجود حاشیه‌هایی را به آن افزوده است.

٥- «العقیدة الطحاویة». یعنی اصل این شرح. این کتاب از شـهرت وافـری برخـوردار بوده و مورد قبول و خوشایندی مذاهب مختلف اهل سنت قرار گرفته، و آنان هم، کتـاب مذکور را شرح و توضیح داده‌اند.

٦- « الشروط الصغیر». این کتاب، مختصری در زمینه قضایایی اسـت کـه مـردم نیـاز دارند که کتابهائی راجع به آنها نوشته شود، از قبیل خرید و فروش، شفعه، اجاره، زکـات و وقف.

کتاب مذکور به سال ۱۹۷٤ میلادی در دو جلد در شهر بغداد چاپ شده و مسائلی را که از کتاب «الشروط الکبیر» اثر خود امام طحاوی به دست آمده در حاشیه‌ی آن آورده شده است. یکی از مستشرقان به نام یوسف شاخت، مبحث «الشفعة» از کتاب «**الشروط الکبیر**» را در سال ۱۹۲۹–۱۹۳۰ میلادی و مبحث «**إذکار الحقوق و الرهون**» از همان کتاب را در سال ۱۹۲٦–۱۹۲۷ میلادی منتشر کرده است.

منصب‌های امام طحاوی

قاضی محمد بن عَبدَه، ابوجعفر طحاوی را به عنوان کاتب خود انتخاب کرد، چون خصوصیات و توانایی‌هایی را در او مشاهده کرده بود که اهلیت و صلاحیت این پُست را داشت. رابطه‌ی طحاوی با قاضی آن قدر محکم بود که قاضی، او را جانشین و نایب خود کرد و بسیار به او می‌بخشید و او را بی‌نیاز می‌کرد. امام طحاوی تا سال ۲۹۲ هجری قمری همراه قاضی ابوعبدالله در این پُست کار می کرد سپس منصب دیگری را به عهده گرفت و آن هم شهادت در حضور قاضی بود. آنچه که سبب شد این منصب را به دست آورد، اقرار علما به علم و معرفت و عدالت و پاکی و شأن والای او بود.

قبل از آن، شاهدان در زمینه‌ی شهادت با ابوجعفر طحاوی رقابت می‌کردند تا علم و دانش زیاد و قبول شهادت در او جمع نگردد. قاضی ابوعبید علی بن حسین بن حرب – که در استدلال از روش امام شافعی پیروی می‌کرد– در سال ۳۰٦ هجری قمری، طحاوی را عادل دانست و او را برای منصب شهادت در حضور قاضی تعیین کرد. امام طحاوی تا آخر عمرش این منصب را در اختیار داشت.

از جمله ویژگی‌های امام طحاوی این بود که او راجع به حقیقتی که بدان معتقد بود، صریح و رُک بود و با هیچ احدی هر اندازه شأن و منزلتش والا بوده باشد، کنار نمی‌آمد. این ویژگی زمانی آشکار می‌شود که از مذهب شافعی به مذهب ابوحنیفه تغییر مذهب داد آن هم در منطقه‌ای که مذهب ابوحنیفه رواج نداشت. صراحت گویی امام طحاوی در وقایع زیر، خیلی نمایان است:

شکایتش از احمد بن طولون – والی مصر– راجع بـه ملکـی کـه داشـت و بحـث و مناظره با وی در این خصوص، و در اشتباه گویی به ابوخازم در نوشـتن سـندهای وقـف ابن طولون، و در انتقاد از قاضی ابوعبید بن حَربَوَیه که امام طحـاوی اصـرار مـی‌کـرد تـا امنای خود را مورد محاسبه و بازخواست قرار دهد و استناد کرد کـه پیـامبرﷺ یکـی از کارگزارانش به نام ابن لُتبیِّه را به خاطر زکات مورد محاسـبه قـرار داد و ایـن امـر خشـم امنای قاضی را برانگیخت و آنان مدام، طحاوی و قاضـی ابوعبیـد را بـه جنـگ تحریـک می‌کردند تا جایی که رأی هر کدام علیه دیگری تغییر یافت.

وفات طحاوی

امام طحاوی رحمه الله در شب پنج شنبه اوایل ذی القعده بـه سـال ۳۲۱ هجـری قمـری در مصر دار فانی را وداع گفت و در «قَرافه» در قبرستان بنی اشعث به خاک سپرده شد.

زندگینامه‌ی شارح عقیده‌ی طحاویه

نام و نسب او

او امام و علامه صدرالدین، ابوالحسن علی[1] بن علاءالدین علی بن شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن شرف‌الدین، ابوالبرکات محمد بن عزالدین، ابوالعز صالح بن ابی العز بن وهیب بن عطاء بن جُبیر بن جابر بن وهب اَذرعی الأصل، اهل دمشق، صالحی و حنفی مذهب، معروف به ابن ابی العز می‌باشد.

اَذرعی، منسوب به «اَذرعات» از سرزمینهای شام است که در هفتاد مایلی دمشق و در جنوب آن واقع شده و امروزه به آن «درعا» می‌گویند که یکی از استان‌های (ولایت‌های) سوریه است.

کتابهای شرح حالی که بدانها دسترسی داشته‌ایم، مرد اول این خانواده را که از اَذرِعات به دمشق نقل مکان کرده، نیاورده‌اند تنها قرشیّ صاحب کتاب «الجواهرالمضیئة» در شرح حال پدر پدربزرگ شارح گفته که محل تولدش دمشق به سال ٦٤٥ هجری قمری بوده است. این گفته نشان می‌دهد که تغییر مکان این خانواده از اَذرِعات به دمشق و استقرارشان در آنجا، پیش‌تر بوده است.

صالحی، مسنوب به «صالحیة»، شهری نزدیک به دمشق که در منطقه «سفحِ قاسیون» واقع شده که این شهر در سال ٥٥٣ هجری قمری تأسیس شد. در سال ٥٥١ هجری قمری افرادی از طایفه‌ی بنی قدامهٔ مقدسی‌ها به دمشق پناهنده شدند پس از آنکه ناچار شدند از قدس که صلیبی‌ها برآنجا سیطره یافته بودند، فرار کنند و به مدت دو سال بیرون از درِ شرقی مسجد ابوصالح مستقر شدند. سپس از آنجا به سفح قاسیون در نزدیکی رودخانه یزید نقل مکان نمودند. آنجا خانه‌ای که اتاقهای زیادی داشت و به دیر حنبلی‌ها

۱- نامش در کتاب «إبناء الغمر» اثر حافظ ابن حجر، «محمد» آمده که اشتباه است. شاگردش ابن حجر حافظ سخاوی در کتاب «وجیز الکلام» این را تصحیح کرده و در پایان شرح حال وی می‌گوید: استاد ما، اسم او را «محمد» گفته و درست،آن است که ما در اینجا آورده‌ایم. ابن عماد در کتاب «الشذرات» و ابن طولون در کتاب «الثغرالبسام»، اشتباه ابن حجر را تکرار کرده‌اند.

معروف شد، برای خود ساختند. پس از آن شروع به ساختن اولین مدرسه در کوه نمودند. این همان مدرسه عمریه[1] است که در نهایت استحکام و زیبایی ساخته شده است. سپس ساختماهای دیگری در اطراف آن ساخته شدند و این مکان بعدها به خاطر سکونت مقدسی ها در آنجا و مشهور بودنشان با صالحین، به «صالحیه» معروف شد.

«صالحیه» در عصر سلطنت عباسیان، مرکزی عظیم و مستقل از خود شهر دمشق بود. ابن بطوطه که سال ۷۷٦ هجری قمری آنجا را دیده، گفته که این شهر، شهری بزرگ است؛ بازاری دارد که در زیبایی بی‌نظیر است؛ مسجد جامع دارد. مردم صالحیه همگی حنبلی مذهب هستند.

این مقدسی‌ها در شام، مذهب امام را انتشار داده و پیروان این مذهب در آنجا به ویژه در دوما، رُحیبه، بَعلبکّ و ضُمَیر زیاد شدند.آنان چندین مدرسه را در شام تأسیس کردند. در انتشار علوم حدیث چه روایتی و چه درایتی و در تألیف کتابهای علم الحدیث و نوشتن آنها، پیشقدم و در نشر و شکوفایی فرهنگ اسلامی سهم وافری داشتند. همچنین

۱- ابوعمر محمد بن احمد بن محمد بن قدامه مقدسی جَمّاعیلی حنبلی مذهب، متوفای سال ٦۰۷ هجری قمری، برادر موفق صاحب کتاب «المغنی» آن را ساخته است. حافظ ضیاء می‌گوید: خداوند متعال، علم فقه، فرائض و نحو، زهد، عمل نیک و برآوردن نیازهای مردم را در وجود او جمع گردانید.

ابومظفر نوه ابن جوزی گوید: ابوعمر ابن قدامهٔ مقدسی، بر مذهب سلف صالح بود. عقیده‌ی پاک و خوبی داشت. به قرآن و سنت و آثار روایت شده از صحابه و تابعین تمسک می‌جست و این آثار را به همان صورتی که روایت شده بدون آنکه از پیشوایان دین و دانشمندان مسلمان خُرده‌گیری و انتقاد نماید، مطالعه و مرور می کرد. شرح حال وی در کتاب «السیر»، ج۲۲، ص۵-۹ آمده است.

در این مدرسه گنجینه‌ای از کتابها وجود دارد که بی‌نظیر است. دست اختلاس کنندگان و سارقان به آن رسید و کتابهای زیادی برده شد، سپس بقیه کتابها- که به نسبت آنچه قبلاً آنجا بوده، ناچیز است- به کتابخانه ظاهریه منتقل شد.

آثار این مدرسه تا امروز باقی است اما از علم هیچ اثری در آن دیده نمی‌شود.

در نهضت زن خواهر مرد و بهره‌مند کردن زن از علم سودمند، تأثیر آشکاری داشتند. آنان زن را در حلقه‌های علم و مجالس حدیث می‌آوردند و از میان زنان، دانشمندان و محدثان و فقیهان برخاسته‌اند. امام ذهبی در «مشیخه‌ی» خود، بیشتر از شصت عالم و استاد زن را آورده که از آنان فایده و بهره برده است.

مدارس مقدسی‌ها در زمینه‌ی حدیث و فقه امام احمد و شرح حال پُر از کتابهای ارزشمند خطی است. همچنین تألیفات زیادی از آنان و اکثر نسخه‌های خطی که در کتابخانه‌ی ظاهریه در دمشق وجود دارند و از دست اختلاس کنندگان و سارقان و نابودی از آن مدارسی که مقدسی‌ها تأسیس نمودند سالم مانده، در مدارس آنان در شام وجود دارند.

آنان در نشر مذهب سلف صالح و محکم نمودن قواعد این مذهب در شام، نقش بارزی داشتند به گونه‌ای که اثرشان تا زمان ابن تیمیه ادامه داشته، کسی که حقیقت این مذهب به دست وی تبلور یافت و پرچمدار و انتشار دهنده و مدافع این مذهب است.

ولادت او

کتابهای شرح حال همگی متفق‌اند که ابن ابی العِزّ در بیست و دوم ذی الحجه سال ۷۳۱ هجری قمری متولد شده و به احتمال قوی در دمشق به دنیا آمده است، چون پدر و پدربزرگش مقیم دمشق بودند ولی کسانی که شرح حالش را نوشته‌اند، بدان تصریح نکرده‌اند.

خانواده‌ی او

شارح عقیده‌ی طحاوی در خانواده‌ای بزرگ شد که در زمینه‌ی علم و دانش و فضل و دانشمندانش، مشغول کارهای تدریس و قضاوت و افتاء بوده‌اند.

۱- پدرش، قاضی علاءالدین علی بن ابی العز حنفی، متوفای سال ۷٤٦ هجری قمری، ابن کثیر در شرح حال پدرش، در جلد۱٤ صفحه ۱۰٦ آورده که او پس از وفات پدرش

در «مُعظمیۀ»[۱] و «قَلِیجیۀ»[۲] تدریس نموده و خطیب مسجد جامع افرم بوده است. ذهبی در کتاب «ذیل العبر» صفحه‌ی ۲۵۱ گوید: در دوازدهم جمادی الآخر سال ۷٤٦ هجری قمری، قاضی امام علاءالدین علی بن محمد بن محمد بن ابی العز حنفی، خطیب مسجد جامع افرم و نایب حاکم قاضی عماد الدین طَرسُوسی[۳] وفات یافت.

۲- پدربزرگش، قاضی القضاۀ، شمس‌الدین ابوعبدالله محمد بن محمد بن ابی‌العز، یکی از اساتید و پیشوایان و بزرگان حنفی در شاخه‌های متعددی از علوم است. حدود بیست سال به نیابت از حاکم، حکم می کرد و اولین خطیب مسجد جامع افرم بوده است. در «معظّمیه» و «لیغموریۀ»[٤] و «قلیجیۀ» و «ظاهریۀ»[٥] تدریس نموده و ناظر اوقاف

۱- در شهر «صالحیه» در سفح قاسیون غربی کنار مدرسه عزیزیه واقع شده که پادشاه شام، فقیه و ادیب، شرف الدین عیسی بن عادل حنفی مذهب، متوفای سال ٦٢٤ هجری قمری آن را تأسیس نمود.

۲- در جلو «خضراء» در شمال «صدریه»، غرب قبر قاضی جمال‌الدین مصری واقع شده است. قبر جمال‌الدین مصری در میان قبرهایی قرار دارد که به گمان مردم، قبر امیر معاویه ﷺ از جمله‌ی آنهاست. این مکان، امروزه «کوچه معاویه» نام دارد که در جلو مسجد جامع اموی تقریباً ۲۰۰ متر دور از آن واقع شده است. امیر سیف الدین علی بن قلیج بن عبدالله ظاهری امیری، متوفای سال ٦٤٣ هجری قمری آن را وقف نموده است.

اکنون جز دیوار جلوی و دروازه‌یِ مدرسه از سمت غرب چیزی از آن باقی نمانده است. این دروازه، به گونه زیبایی طراحی شده و اکنون به دو در برای دو خانه تقسیم شده است. بنای قدیمی در قسمت بالایی این دروازه آشکار است. در قسمت شرقی کنار این دروازه، قبر وقف کننده آن قرار دارد.

۳- البدایۀ و النهایۀ، ۲۲۸/۱٤.

٤- لیغموریه شهر «سکه» در غرب شهر صالحیه در نزدیکی «خان السبیل» از سمت غرب واقع شده است. امروزه اثری از آن باقی نمانده و به خانه‌های مسکونی تبدیل شده است. موقعیت این مدرسه، غرب راه سکه در نزدیکی ایستگاه اتوبوس به نام ابورمانه می‌باشد.

٥- این مدرسه داخل دروازه «فرج» و «فرادیس» (امروزه دروازه مناخلیۀ و دروازه عمارۀ نام دارند) و در بین آن دو، در کنار مسجد جامع اموی و شمال دروازه «برید» و شرق «عادلیه کبری» قرار دارد که

بوده و به دیگران اجازه فتوا می‌داد. چند روز پس از بازگشت از حج به سال ۷۲۲ هجری قمری وفات یافت و در مسجد جامع افرم، نماز جنازه‌اش خوانده شد و در «معظّمیه» نزد خویشاوندانش به خاک سپرده شد. مردمان زیادی اطـراف جنـازه‌اش را گرفتـه بودنـد و همگی به خیر و صلاح و خوبی‌اش گواهی دادند[۱].

۳- پدرپدربزرگش، محمد بن ابی‌العز صالح بـن ابـی العـز اذرعـی الأصـل، صـالحی، چهارمین مدرس در «مرشدیه»[۲] از زمانی که وقف شده، می باشد. بـه سـال ٦٤٥ هجـری قمری در دمشق به دنیا آمد و از ابن عبدالدائم و دیگران کسب علم نموده و انسان صـالح و نیک‌رفتار بود. او نوه‌ی قاضی شرف الدین عبدالوهاب حورانی می‌باشـد. سـرانجام بـه سال ۷۲۳ هجری قمری در دمشق دار فانی را وداع گفت.

راهی در بین این دو دروازه فاصله انداخته است. این مدرسه، خانه «عقیقی» بوده که ایوب پدر صلاح‌الدین آن را از ترکه «عقیقی» خریداری نمود و خانه‌ی او شد.

ابن کثیر گوید: در سال ٦٧٦ هجری قمری شروع به ساختن خانه‌ای در سمت «عادلیه» شد که به خانه عقیقی معروف است تا مدرسه و قبر ملک ظاهر گردد. این مدرسه قبلاً خانه «عقیقی» بوده که در مجاورت حمام عقیقی واقع شده، و در پنجم جمادی‌الآخر همان سال پایه‌های قبر ساخته شد و مدرسه نیز برای تحصیل و تدریس حنفی‌ها و شافعی‌ها تأسی‌س شد. بنیانگذار آن، ملک سعید بن ملک ظاهر است. این مدرسه تاکنون باقی مانده اما در داخل مدرسه جز قسمت جلویی چیزی از بنای قدیمی باقی نمانده و قسمتهای دیگر تغییر یافته است. در سال ١٢٩٦ هجری قمری والی سوریه، «مدحت پاشا» باقیمانده کتابهای خطی که به طالبان علم وقف شده و در چند مدرسه دمشق بودند، جمع‌آوری نمود و به این مدرسه آورد و در آنجا قرارشان داد که امروزه به دارالکتب الظاهریه معروف است.

۱- البدایة والنهایة، ١٠٦/١٤؛ الدرر الکامنة، ٤٩/١٤؛ و شذرات الذهب، ٥٨/٦.

۲- مرشدیه در کنار رودخانه یزید در صالحیه دمشق در مجاورت دارالحدیث الأشرفیه واقع شده و تا امروز باقی مانده است. بدران در کتاب «منادمة الأطلال»، صفحه۲۰۰ می گوید: در کنار این مدرسه ایستادم و دیدم که دروازه عظیمی دارد. دیوار شمالی آن، بنای خیلی عجیبی دارد فقط داخل آن، خراب شده و عده‌ای آن را غصب و محل سکونت خود قرار دادند.

برخی از عموزاده‌هایش عبارتند از:

۱- قاضی القضاة صدرالدین بن ابی العز، یکی از کسانی که در زمان خود از بزرگان و دانشمندان مذهب حنفی بود. او از علمای بزرگ به شمار می‌آید و در مذهب حنفی تألیفاتی دارد. در مصر و شام و سرزمینهای اسلامی، منصب قضاوت را عهده‌دار بود و به هر سرزمینی می‌رفت، اجازه حکم دادن به وی داده می‌شد.

در روزگار ملک ظاهر «بیبرس»، قاضی القضاة بود. او همراه ملک ظاهر، حج را به جای آورد و ملک ظاهر را دوست می‌داشت و به او احترام می‌گذاشت و در جنگها او را تنها نمی‌گذاشت. بعدها در قاهره از قضاوت استعفا داد و به دمشق بازگشت و در مدرسه‌ی «ظاهریه» تدریس نمود. قبل از وفاتش دوباره منصب قضاوت را به عهده گرفت و به مدت سه ماه قضاوت نمود. وی به سال ۶۷۷ هجری قمری در دمشق از دنیا رفت[۱].

۲- محمد بن سلیمان بن ابی العز، امام و مفتی، شمس‌الدین از علمای بزگ مذهب حنفی است. وی سی و چند سال فتوا داد و به نی‌ابت پدرش در دمشق قضاوت نمود و در مدارس «نوریه»[۲]و «عذراویه» تدریس نمود. وی به سال ۶۹۹ هجری قمری درگذشت[۳].

۱- العبر، ۳۱۵/۵؛ البدایة و النهایة، ۲۹۷/۱۳؛ الوافی بالوفیات ۴۰۴/۱۵-۴۰۵؛ الدارس، ۵۴۳/۱؛ الجواهر المضیة، ۲۵۵/۱؛ و **الفوائد البهیة** ص ۸۰.

۲- مدرسه نوریه منسوب به بنیانگذارش، پادشاه عادل و زاهد، نورالدین ابوالقاسم محمود بن زنکی است. او این مدرسه را به حنفی‌ها وقف نمود. مدرسه نوریه در وسط بازار «خیاطین» نزدیک مسجد کبیر در دمشق واقع شده و تا امروز پابرجاست. اما بعضی از همسایگان، برخی از اتاقهای‌ش را غصب نموده‌اند.

۳- الوافی بالوفیات، ۱۳۷/۳؛ **الجواهر المضیة**، ۵۷/۲؛ الدلیل الشافی، ۶۲۵/۲؛ و **الفوائد البهیة**، ص ۱۷۰.

۳- یوسف بن محمد بن سلیمان بن ابی العز، ابوالمحاسن، به سال ٦٥١ هجری قمری متولد شد. وی در مدارس «عذراویه» و «إقبالیه»[1] تدریس نمـود، سـپس در آخـر عمـرش تدریس آنجا را به پسرش علی واگذار کرد و نظارت مسجد جـامع را عهـده‌دار شـد. در سال ٦٧٣ هجری قمری در قدس تـدریس نمـود. وی بـه سـال ٧٢٨ هجـری قمـری در مدرسه‌ی إقبالیه وفات یافت و در مسجد جامع دمشق نماز جنازه‌اش خوانده شد[2].

٤- علی بن یوسف بن محمد بن سلیمان بن ابی العز، او فقیه حنفـی مـذهب و عـالم بود. در دمشق تدریس نمود و در قاهره به نیابت از حاکم، حکم مـی کـرد. در سـال ٧٣٧ هجری قمری در قاهره از دنیا رفت و در «قرافه» به خاک سپرده شد[3].

۵- اسماعیل بن ابی البرکات محمد بن ابی العز بن صالح. او حنفی مذهب و معـروف به ابن الکشک بود. پس از قاضی جمال الدین بن سراج، قاضی دمشق بود و کمتر از یک سال قضاوت نمود آنگاه قضاوت در آنجا را بـه پسـرش، نجـم‌الـدین واگـذار کـرد و در مدارس متعددِ دمشق تدریس نمود. او جامع علم و عمـل بـود. انسـانی خـوش رفتـار و خوش اخلاق بود و در کارها مصمم و جدی بود. در سـال ٧٨٣ هجـری قمـری در سـن بیش از نود سالگی وفات یافت[4].

۱- نعیمی و دیگران می‌گویند: مدرسه اقبالیه داخل دروازه‌های فرج و فرادیس، در شمال مسجد جامع و مدرسه ظاهریه و الجوانیه، در شرق جاروخیه و غرب تقویه واقع شده است.
بنیانگذار این مدرسه، جمال الدوله فرمانده لشکر شرف‌الدین ابوالفضل إقبال بن حبشی مستنصر و شرابی، یکی از خادمان صلاح‌الدین، متوفای سال ٦٠٣ هجری قمری می‌باشد. امروزه جز دروازه‌اش چیزی از آثار آن باقی نمانده، و در قسمت بالایی آن، سنگ بزرگی هست که نام واقف، زمینهایی که وقف شده و تاریخ ساختش روی آن نوشته شده است.

۲- **الجواهر المضیة**، ٢٣٢/٢؛ الدلیل الشفی، ٨٠٦/٢؛ و الدرر الکامنة، ٤٦٩/٤.

۳- الدرر الکامنة، ١٤٣/٣.

٤- إنباءالغمر، ٦٦/٢؛ **الدرر الکامنة**، ٣٧٩/١؛ و شذرات الذهب، ٢٧٩/٦.

٦- نجم‌الدین احمد بن اسماعیل بن محمد بن ابی العز. به سال ۷۲۰ هجری قمری به دنیا آمد. از «حجّار» کسب علم نموده و برخی از اقوالش را نقل نموده است. او علم فقه را یاد گرفت و در سال ۷۷۷ هجری قمری قضاوت مصر را به عهده گرفت اما قضاوت در مصر برایش خوشایند نبود. در نتیجه از آن استعفا داد و بارها قضاوت دمشق را عهده‌دار شد که آخرین بار در سال ۷۹۲ هجری قمری بود و پس از آن در خانه ماندگار شد. او در مذهب حنفی، خیلی آگاه بود و در مدارس متعددی تدریس نمود. سرانجام در ذی‌الحجه سال ۷۹۹ هجری قمری دار فانی را وداع گفت[1].

چگونگی رشد و نشأت ابن ابی العزّ

ابن ابی العز در سایه‌ی این خانواده علمی بزرگ شد و مشغول کسب علم و تدریس شد. به همین خاطر این امر- علاوه بر استعداد فطری و تشنگی شدید برای معرفت و علم و ذهن تیز که خداوند به او ارزانی بخشیده بود- اثر بزرگی در دستیابی به منزلت عظیم در علم و معرفت داشت و فرصت تدریس و خطابه و تألیف را به او داد. وی مناصب علمی را عهده‌دار شد که تنها، کسی که معرفت و عملش کامل، منزلتش عظیم و در کنار علم و دانش، خردمند باشد به آن مناصب علمی دست می‌یابد.

دمشق در زمان ابن ابی العز مرکز مهمی از مراکز علمی بود که طالبان علم از هر نقطه‌ای از نقاط این گیتی پهناور بدان جا پناه می‌بردند تا علوم و معارف اسلامی را یاد بگیرند و این به خاطر وجود مدارس زیاد و آبادی بود که به دست فرماندهان ایوبی و حاکمانی که به حبّ علم و دانش، تشویق طالبان علم و احترام به آنان و فراهم نمودن شرایط مناسب برای آنان مشهور بودند، تأسیس شده‌اند.

دمشق شاهد نهضتی گسترده و همه جانبه‌ی علمی بوده که در وجود دانشمندان امت اسلامی نمود یافته است. آنان در غنی ساختن کتابخانه‌ی اسلامی با کتابهای ارزشمند و

۱- إنباءالغمر، ۳۳۹/۳-۳٤۰؛ الدرر الکامنۀ، ۱۰۷/۱؛ و شذرات الذهب، ۳۵۷/٦.

تصنیفات گرانبها در زمینه‌ی تفسیر، حدیث، لغت، تاریخ، زندگینامه، شرح و توضیح کتابها و موضوعات فقهی و علمی، تلاشهای بی‌دریغ و تأثیرات زیادی داشتند.

از بارزترین نشانه‌های علمی در این عصر، آن غوغایی است که شیخ‌الاسلام ابن تیمیه رحمه الله دارای شخصیت قوی علمی و موهبتهای متعدد که با تألیفات متنوعش برپا کرده است؛ تألیفاتی که در بردارنده‌ی دعوت به سوی احیای مذهب سلف صالح، ردّ و نقض مذاهب مخالفان این مذهب از متکلمین و فلاسفه، سرزنش فقهای مقلدی که به نصوص امامشان چسبیده و از آن تجاوز نمی‌کنند هر چند حق در جانب مذاهب دیگر باشد. سرزنش شدید منحرفان افراطی که خود را به تصوف نسبت می‌دهند، و فتوا دادن در مسائل مهمی که اجتهادش بدان منجر شده که این فتواها، مخالف فتوای فقهای معاصرش است، می‌باشد. ابن تیمیه از جانب مخالفانش زیاد مورد سرزنش قرار گرفته و میان او و آنان در بسیاری از مسائل، گفتگوها و مناظراتی صورت گرفته که به نفع ابن تیمیه تمام شده وآنها را مسکوت کرده و این خودش سبب شد که بسیاری از نابغه‌های زمانش به او بپیوندند و معتقد به سالم بودن منهجش باشند و از علمش بهره ببرند و آراء و نظراتش را آشکار کنند و از وی دفاع نمایند؛ مانند حافظ ابوالحجاج یوسف مزی (وفات ٧٤٢هـ ق)، امام محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (وفات ٧٤٨هـ ق)، علامه ابن قیم جوزیه (وفات ٧٥١هـ ق)- کسی که بیشتر از همه ملازم و همراه ابن تیمیه بود و از او تأثیر پذیرفته-، فقیه ابوعبدالله بن مفلح مقدسی صاحب کتاب «الفروع» (وفات ٧٦٤هـ ق)، عماداسماعیل بن کثیر صاحب کتاب «التفسیر» (وفات ٧٧٤هـ ق) ، امام و حافظ محمد بن احمد بن عبدالهادی مقدسی صاحب کتاب «**العقود الدرية في مناقب شيخ الاسلام ابن تيميه**» (وفات ٧٤٤هـ ق) و بسیاری از دانشمندان دیگر از همان طبقه‌ای که در احیای منهج سلفی و رشد و شکوفایی آن نقش بزرگی داشتند. شارح عقیده طحاوی رحمه الله معاصر این دانشمندانی بوده که از شیخ الاسلام ابن تیمیه تأثیر پذیرفته‌اند. و به احتمال قوی در جلسات درس آنان حضور داشته و از علومشان فایده برده و از تألیفاتشان بهره برده

است. این امر در شکل‌گیری مسیرش و رشد و پیشرفت علمی‌اش و تـرجیح دادن مـنهج سلف صالح بر دیگر منهج‌ها و اثبات حقانیتش و پیروی کردن از آن در این شرح زیبـایی که ما درصدد شناساندن آن هستیم، اثر بزرگی داشته است.

اساتید ابن ابی العزّ

در عصر شارح و سالهای قبل از آن، طالب علم می بایست به سوی اساتید و بزرگـان برود، کتابها را بر آنها بخواند، علم را از آنان یاد بگیرد، از هر استاد فوایدی را که در اثنای درس در رابطه با موضوع خاصی بر او القا مـی‌کـرد، کسـب کنـد و نصـوص کتـابی کـه می‌خواند، حفظ کند و از آن استاد توضیح معنای اصطلاحات علمی که تدریس مـی‌کـرد، بخواهد، و او کتاب را باز کند به گونه‌ای که مضامین و محتویات آن را به طـور کامـل و دقیق بداند. در نتیجه این کتابهایی که بر اساتید می‌خوانـد، در مطالعـه کتابهـای دیگـر در علوم گوناگونی که به آنها ربط داشت، بهترین کمک بود. و هیچ کس به علم کسـانی کـه مستقیماً از کتابها می‌گرفتند بدون آنکه بـه اساتید مراجعه نمایند، کمترین اعتنا نمی‌کرد به کسی که این کار را می‌کرد، صَحفی مـی‌گفتنـد، چـون او علمـش را از صـحیفه و کتـاب می‌گرفت. بدون شک شارح ابن ابی العزّ از جمله کسانی اسـت کـه در حلقـه‌هـای علـم نشسته و علم را از دهان دانشمندان و متخصصان دریافت مـی‌کـرد و از هـر کـدام علـم خاصی که در آن تخصص داشت می‌گرفت.

ولی کتابهای شرح حالی که ما بدانها دسترسی داشته‌ایم نامی از این اساتیدی کـه ابـن ابی العز در خدمتشان شاگردی نموده، نبرده‌اند. به احتمال قوی او دانش‌هـای اولیـه‌اش را از پدرش در خانه کسب کرده، سپس به مدارس روی آورده تا علوم مختلـف اسـلامی از تفسیر، حدیث، فقه، عقیده و علوم عربی که به آنها مربوط است، را یاد بگیرد. پس حتمـاً او در مذهب حنفی مطالعات زیادی داشته و از مسائل آن باخبر بوده و از علمای متبحر و متخصص در آن بوده است. آنچه این امر را تقویت می‌کنـد، ایـن اسـت کـه او قضـاوت

حنفی‌ها در دمشق و مصر را عهده‌دار بود. ظاهراً او در سن جـوانی علـوم را خـوب بلـد بوده است.

ابن قاضی شُهبه در «تاریخ» خود آورده که او در سال ۷٤۸ هجری قمری در «قیمازیه» تدریس نمود. که سنش آن موقع از هفده سال نگذشته بود. و این نشـان‌دهنـده‌ی زیرکـی سرشار و گیرندگی قوی و برتری‌اش بر هم‌سـن و سـالانش مـی‌باشـد. توجـه و اهتمـام خانواده‌اش که مشهور به علم بود، خود عاملی قوی بود تا او در این سن جـوانی مُـدرّس شود.

به اعتقاد ما شاگردان شیخ‌الاسلام ابن تیمیه به ویژه علامه ابن قیم و حافظ ابـن کثیـر، تأثیر بزرگی در جذب و انتقال ابن ابی العز به مـنهج سـف صـالح و آزاد اندیشـی‌اش در بحث و تحقیق و مقید نبودن به آرای دیگران و کشف انحرافات و بیداری آنان و برحـذر داشتن از آن، داشته است. تأثیر علامه ابـن قـیم در نقلهـای زی‌ادی از کتابهـایش در ایـن شرح، واضح است. به گمانم او با ابن قیم رابطه داشته و از او بهـره بـرده امـا صـراحتاً و مستقیماً از او و شیخ الاسلام ابن تیمیه نقل نمی‌کند. شاید بـدین خـاطر باشـد کـه فایـده کتابش برای همه باشد و موافقان و مخالفان از آن نفع ببرند. اما راجع به حافظ ابـن کثیـر در سه جا از این شرح از او نام برده و اظهار داشته که او استادش بوده است. (نگا: شـرح عقیده‌ی طحاوی، صص۲۷۷، ٤۸۰ و ٦۰۳).

شاگردان وی

همچنین طلبه‌هایی که به سوی ابن ابی العز روی می‌آوردند و در مـدارس مختلـف از او علم و دانش کسب می‌کردند، در کتابهای شرح حالی که به دست مـا رسـیده، نـامی از آنها نمی‌بینیم بجز آنچه که امام سخاوی در کتاب «وجیز الکـلام» و «الضـوءاللامع» آورده

که ابن دیری[۱]- که یکی از اساتید امام سخاوی بوده- شارح ابن ابی العز به او اجازه فتـوا داده است.

مذهب او

۱- در کتاب «الضوءاللامع»، ج۳ ص۲۴۹-۲۵۳ راجع به شرح حال ابن دیری آمده است: او، سعد بن محمد بن عبدالله بن سعد بن ابی بکر بن مصلح بن ابی بکر بن سعد، قاضی سعدالدین، شیخ مذهب، عالم بزرگ، پرچمدار تفسیر، ابوسعادات ابن القاضی شمس‌الدین نابلسی الأصل، مقدسی، حنفی مذهب، مقیم قاهره، معروف به ابن دیری است. دیری، منسوب به مکانی در «مردا» در کوه «نابلس» یا منسوب به دیری است که در «حارة المرادویین» بیت المقدس واقع شده است.

وی به سال ۷۶۸ هجری قمری به دنیا آمد. قرآن و بسیاری از کتابهای مختصر فقهی و اصول را حفظ نمود. در محضر پدرش و بسیاری از دانشمندان کسب علم نموده و جماعتی از علما از جمله علی بن علی بن محمد بن ابی العز به او اجازه فتوا داده‌اند. او به حفظ مسائل فقهی و سبب نزول وقایع و آگاهی از دلایل و مدارک و اطلاع از اختلاف نظرهای علما، معروف بود و مردم از درس‌ها و فتواهایش بهره می‌بردند. سپس به مصر رفت و آنجا در سال ۸۴۲ هجری قمری به جای «بدرعینی» قضاوت حنفی‌ها را به مدت ۲۵ سال به عهده گرفت. پس از آن، بینایی‌اش ضعیف شد و شش ماه قبل از وفاتش از قضاوت کنار کشید. وی به سال ۸۶۷ هجری قمری در مصر وفات یافت.

ابن دیری، امام، دانشمند و علامه بود. وی در آگاهی از مذهبش به مانند کوه بود. دارای حافظه‌ای قوی حتی در سن پیری و دارای ادراک سریعی بود. در مباحثه و گفتگو و علم و بحث با بزرگان و پیشوایان، تمایل زیادی داشت و در استدلال خیلی توانا بود تا جایی که همیشه بر طرف مقابلش غالب می شد. به تفسیر به ویژه معانی آیات قرآن، عنایت خاصی داشت و احادیث زیادی حفظ می‌کرد که قابل توصیف نیست.

او در بیان، فصاحت و نطقِ عجیبی داشت که در وصف نمی‌گنجد اما در عین حال، عبارات و سخنانش سهل بود... شاگردان زیادی داشت و بزرگان از هر مذهب و هر نقطه‌ای به سوی او روی می‌آوردند و از او علم و دانش کسب می‌کردند تا جایی که مردمان نسل به نسل از او علم می‌گرفتند. فتواهایش در سایر نقاط کره زمین پخش می‌شد. من چیزهایی بر او خواندم و خلاصه‌ای از فواید و نظم او نوشتم و بسیاری ازآن را در «معجم» خود و «**الذیل علی رفع الإصر**» آوردم.

از سنتهای اجتناب ناپذیر این است که انسان از محیط اطرافش و مذهبی که در کودکی به او تلقی شده تأثیر می‌پذیرد و براساس آن مذهب، بزرگ می‌شود و بدان اعتنا می‌نماید و تا آخر عمرش طرفدار آن است. افراد کمی هستند که در مذهبی که به آنها تلقین شده، فکر کنند و آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهند و آن را با مذاهب دیگر مقایسه کنند و مسیر و مذهب آزادی انتخاب نمایند که آنها را به معرفت صحیح و منهج راست و درست بکشاند.

شارح عقیده‌ی طحاوی رحمه الله از این معدود افراد است. او در آغوش خانواده‌ای بزرگ شد که تمامی افرادش حنفی مذهب بودند و اکثرشان قضاوت در مذهب حنفی را عهده‌دار بودند. او هم در محضر پدرش، در این مذهب آگاهی و شناخت کامل و دقیقی کسب کرد به گونه‌ای که این اهلیت را یافت که قضاوت در آن را عهده‌دار شود. اما وی به توفیق خداوند و سپس به سبب استعداد فطری و تشنگی شدید به علم و دانش و آگاهی وسیع از مذاهب علماء و دریافت کامل آنها و توانائی سرشار در مقایسه میان آنان توانست که از زنجیر تقلید رهائی یابد و از میان آراء و نظرات و مذاهب دانشمندان آنچه را که به خاطر دلیل قوی و سالم بودن از معارض درست می‌داند، ترجیح دهد هر چند خلاف آن مذهبی باشد که بدان منتسب بوده است.

وی در رساله‌ی «الاتباع» صفحه: ۸۸ می گوید: بر هر کسی که طالب علم سودمند است، واجب است که کتاب خدا را حفظ نموده و در آن تدبر نماید. همچنین واجب است که هر اندازه برایش میسر باشد از سنت پیامبر صلی الله علیه وسلم حفظ نماید و از آن سیراب شود و همراه آن معلوماتی از لغت و نحو که کلامش را اصلاح می نماید و برای فهم قرآن و سنت و معانی کلام سلف صالح کمکش می کند، یاد بگیرد. سپس به سخنان همه علما: صحابه و علمای بعد از آن هر اندازه برایش میسر باشد بدون آنکه کسی یا کسان خاصی را در نظر داشته باشد، نگاه کنند اگر مسائلی را دید که علما بر آن اتفاق نموده‌اند، از آن تجاوز ننماید و اگر مسائلی را دید که در آن اختلاف نظر داشته‌اند، به ادله‌ی آنان بدون

تعصب و تبعیت از هوای نفسانی نگاه کند. سپس بعد از اینها، هر کس را که خداوند هدایتش کند، هدایت یافته و هر کس را که گمراهش کند، دوست و هدایت کننده‌ای برایش نمی‌یابی.

او معتقد بود که علت تفرقه و اختلاف و ضعفی که مسلمانان عصرش بدان گرفتار شده‌اند، تعصب مذهبی و اعتقاد هر یک از پیروان مذهب به اینکه مذهب خودش بر حق است، و وجوب تقلید از یک مذهب در تمامی مسائل فرعی و فقهی بدون آنکه از آرای مذاهب دیگر پیروی شود، می باشد. او معتقد بود که آنچه سبب گسترش این اختلاف و دوام واستمرار آن شده، شروط وقف کنندگان مدارس است، چون آنان از آنجایی که شرط کرده‌اند که این مدرسه وقف فلان گروه، و آن مدرسه وقف فلان گروه باشد، در نتیجه هر طایفه به مذهب خود تمسک جسته و از مذاهب دیگر رویگردان می‌شود، تا آن وقف حرام نشود. علاوه بر آن، این شبهه وجود دارد که این شروط و امثال آن صحیح‌اند و معتقدند که شرط واقف همانند نص شارع است. پس وقتی شبهه به شهوت و هواهای نفسانی اضافه شود، درد محکم ودوچندان می‌شود. اغلب وقف کنندگان، انسانهای نادانی هستند، چون چیزی که باعث می‌شود آنان طایفه‌ی خاصی را تعیین کنند، تعصب صرف به آن طایفه و امامش است. البته اصل نیتشان، که احیای علم شریعت است، درست می‌باشد. بنابراین تخصیص علما به آن وقف از جانب وقف کنندگان، صحیح و تخصیص فلان طایفه از علما از جانب وقف کنندگان باطل است؛ زیرا واجب است که شروط وقف کنندگان بر شریعت اسلام عرضه شود: هر چه موافق شریعت باشد، قبول و هر چه مخالف آن باشد، مردود است همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**ما بال أقوام يشترطون شروطاً ليست في كتاب الله، وكلّ شرط ليس في كتاب الله باطل ولو كان مائة شرط**» «چه شده اقوامی را که شرطهایی تعیین می‌کنند که در کتاب خدا نیست، و هر شرطی که در کتاب خدا نباشد، باطل است هر چند صد شرط هم باشد».

همچنین او معتقد بود که آنچه باعث افزایش اختلاف و تفرقه شـده، منصـوب کـردن قاضی از هر مذهب معینی می‌باشد که به سبب این امر، حقوق زیادی پایمـال مـی‌شـوند. وی بر این باور بود که مصلحت‌های مردم به وسیله‌ی عمل به قول امام معینی که هرگز از قول وی به قول دیگران عدول نمی شود، تحقق پیدا نمی کند. این کاری است که باعـث می‌شود آنان بر تفرقه و اختلاف پافشاری کنند. منصوب کردن قاضی از هر مذهب معینی در صدر اسلام نبوده، بلکه در سال ٦٦٤ هجری قمـری در زمـان حکومـت ملـک ظـاهر بیبرس روی داده است.

همچنین یکی دیگر از عوامل تفرقه و افزایش آن، منصوب کردن امام جماعـت از هـر مذهبی در بیت الحرام[1]، مسجد جامع در دمشق و دیگر مساجد است. و هر امـام نمـاز را با کیفیت خاصی که از آن تجاوز نمی نمود، می‌خواند در حالی که نماز خوف با وجودی که اعمالی در آن انجام می‌شود که با نماز منافات دارد، اما با این وجود بـه خـاطر اینکـه جماعت باشد و همه مسلمانان پشت سر یک امام، نماز را به صورت جماعـت بخواننـد، مشروع گردیده است. همین مشروعیت نماز خوف، دلیلی است بر بطلان تعیین بیشـتر از یک امام در هر مسجد.

خلاصه عواملی که بنا به اعتقاد ابن ابی العز، علل تفرقه و اختلافی است که کیان امت اسلامی را ضعیف نموده و باعث فروپاشی و انحلال آن شده عبارتند از: تعصب مـذهبی، تأسیس مدارس برای هر مذهب جداگانه، تعیین قاضیان از هر یک از مـذاهب چهارگانـه (یعنی هر مذهبی برای خود قاضی جداگانه‌ای داشته باشد)، تعیـین امـام جماعـت از هـر مذهبی در مسجد.

منصب‌های علمی که ابن ابی العزّ عهده‌دار آنها بوده است

۱- از کارهای خوب ملک عبدالعزیز بن عبدالرحمن آل سعود رحمه الله این بود که مسلمانان را در حرم مکه بر یک امام، متحد گردانید و تعدد ائمه بر حسب مذاهب را ملغی نمود.

حیات شارح پُر از تلاشهای پاک و ثمردار در زمینه علم و خدمت به علم به صورت تعلیم و درس و تألیف بوده است. می توان خلاصه‌ای از کارهای وی بر اساس آنچه در کتابهای شرح حال آمده، به صورت زیر بیاوریم:

۱- او در سال ۷٤۸ هجری قمری موقعی که سنش از هفده سال تجاوز نمی کرد، در مدرسه‌ی «قیمازیه» تدریس نموده است. این مدرسه از آنِ حنفی‌ها بوده که متولی اسباب و وسایل صلاح‌الدین ایوبی در اردوگاه و خانه‌اش، صارم الدین قایماز نجمی متوفای سال ٥۹٦ هجری قمری آن را تأسیس نمود. این مدرسه داخل دو دروازه‌ی نصر و فرج، در شرق قلعه‌ی دمشق، نزدیک دارالحدیث اشرفیه واقع شده است.

و فعلا هیچ اثری از آن وجود ندارد و در همان جا مسجد زیبای درست شده که شاید یادگار آن باشد.

۲- پس از آن به سال ۷۷۷ هجری قمری عهده‌دار تدریس در مدرسه‌ی «رُکنیه» بود. این مدرسه هم از آنِ حنفی ها است که امیر رکن‌الدین منکورس حنفی مذهب فلکی خدمتکار فلک الدین برادر مادری ملک عادل در سال ٦۲۱ هجری قمری آن را تأسیس نمود. امیررکن الدین فلکی از بهترین فرماندهان بود، بر نمازها در مسجد مواظبت می‌نمود، کم حرف می زد و زیاد صدقه می‌داد. در سرزمین مصر نایب ملک عادل بود. وی به سال ٦۳۱ هجری قمری وفات یافت و در این مدرسه‌ای که تأسیس کرد، به خاک سپرده شد.

این مدرسه در محله‌ی «صالحیه» در وسط قبیله کُردها در جلو راه واقع شده است. حیاطی که در کنار این مدرسه است، حیات رکن‌الدین نام دارد. این مدرسه تا به امروز آباد است اما تبدیل به مسجد شده و نمازهای پنجگانه در آن خوانده می‌شود. این مدرسه با همان طراحی و معماری اولش محفوظ مانده و قسمت شمالی آن از راه دیده می شود. خطهای کوفی در آن وجود دارند که زیبایی و شوکت آن را دو چندان کرده‌اند.

۳- سپس در ربیع‌الآخر سال ۷۸٤ هجری قمری به جای قاضـی همـام حنفـی پـس از مرگش، در مدرسه‌ی «العزّیة البرّانیّه» تدریس نمود. این مدرسه را امیر مجاهـد ابوالفضـل عزالدین ایبک رفیق صَرخَد متوفای سال ٦٤٥ هجری قمری، وقف شاگردان امام ابوحنیفه و محصلان و محدثان و کسانی که به درس فقها گوش فرا می‌دادند، نمود. این مدرسه در شرف أعلی، شمال میدان قصر بیرون از دمشق واقع شده است. شرف أعلـی در مـن‌طقـه وسیع امروزی بین دبیرستان جودت هاشمی و قصر ضیافت قرار دارد. بدین خـاطر اعلـی نامیده شده که بر میدان اخضر مسلط است. میدان هم چمن سرسبزی است که در غـرب «تکیه» واقع شده است. تکیه منطقه‌ای است که امروز نمایشگاه بین‌المللی دمشق در آنجـا و قسمتهای دور و بر آن برگزار می شـود. نشـانه‌هـای ایـن مدرسـه از بـین رفتـه و جـز دروازه‌اش چیزی از آن باقی نمانده است. بر روی سنگی از آن، نام وقف کننـده و جهتـی که برای آن وقف شده، حک شده است.

٤- ابن ابی العزّ در مدرسه‌ی «جوهریـه» هـم تـدریس نمـوده اسـت، ایـن مدرسـه از مدارس حنفی‌هاست که صدر نجم‌الدین ابوبکر بن محمد بن ابی طاهر بن عباس بن ابـی المکارم تمیمی جوهری حنفی مذهب، متوفـای شـوال ٦٩٤ هجـری قمـری آن را وقـف نموده است. واقف در همین مدرسه‌ای که تأسیس نمود، به خاک سپرده شد.

این مدرسه در شرق قبر ام الصالح داخـل دمشـق در حـاره‌ی بلاطـه واقـع شـده، امـا متأسفانه غصب شده و به خانه‌های مسکونی تبدیل شده و قبر بنیانگذارش به حال خـود باقی مانده است. سالی که ابن ابی العزّ در آنجا شروع به تدریس نموده، معلوم نیست امـا قطعاً قبل از ۷۷۷ هجری قمری بوده، به این دلیل که در شرح حالش آمده که وی در ایـن سال از مصر به دمشق بازگشت و دوباره در آنجا شـروع بـه تـدریس نمـود. ایـن نشـان می‌دهد که وی قبل از این تاریخ در آن مدرسه تدریس نموده است.

به احتمال قوی شارح رحمه الله تنها به تدریس مذهب حنفـی در ایـن مـدارس مخصـوصِ حنفی‌ها بجز مدرسه‌ی «عزیه» که صاحبش آن را وقف حنفی‌ها و دیگران نموده، در علوم

مختلف اکتفا نکرده است، زیرا وی به وجوب تقلید از آنچه واقف مشخص و معین نموده در صورتی که مخالف نصوص شریعت باشد، معتقد نبوده و بر این باور بود که وقفی که برای طایفه معینی باشد و تنها منحصر به آن طایفه باشد، از چندین جهت باطل و مردود است:

الف) این امر از جمله عوامل استحکام تفرقه میان مردم است.

ب) اساتیدی که عهده‌دار تدریس در آن مدارس هستند، تنها پایبند تدریس مذهبی هستند که وقف آن شده، و این باعث می‌شود که او ادله‌ی این مذهب را مورد بررسی و مطالعه عمیق قرار دهد و بدان تعصب داشته باشد و از اشتباهات و خطاهای آن مذهب که دچارش شده با دلایل ضعیف، دفاع نماید.

ج) این طلبه‌هایی که در این مدارس، فقه مذهبی که در آنها تدریس می شود، یاد می‌گیرند، تعصب مذموم درآنان تقویت و ملکه نقد و مقایسه و ترجیح در آنها ضعیف می‌شود و در طول عمرشان پیوسته مقلد می‌مانند.

پس بعید نیست که ابن ابی العزّ در تدریسش اقوال ائمه را در مسائلی که با آنها روبرو می‌شد، بررسی و ارائه نماید، ادله و براهین آنان را بخواند و آنها را با هم مقایسه نموده سپس از میان آن اقوال، قولی را که دلیلش قوی‌تر و با نصوص دینی سازگارتر است، ترجیح دهد تا ملکه درک صحیح در آنان پرورش دهد؛ ملکه‌ای که آنان را از مرتبه تقلید به اتباع می‌برد و شخصیت مستقلی برای آنان به وجود می‌آورد.

۵- از آنجایی که خطابه نقش مهمی در پرورش اسلامی مردم و آگاه سازی رأی عمومی و هدایت درست آن دارد، از این رو شارح ابن ابی العزّ در مسجد جامع افرم که امیر عادل جمال‌الدین آقوش افرم نایب حاکم دمشق ، متوفای هفتصد و بیست هجری به بعد در شهر همدان آن را تأسیس کرده، عهده دار خطابه بود. مسجد جامع افرم در غرب صالحیه واقع شده است. امروزه تجدید بنا شده و نمازها در آنجا اقامه و خطبه در آنجا خوانده می شود. اولین کسی که آنجا خطبه خوانده، پدربزرگ شارح، شمس‌الدین محمد

بن محمد بن ابی العزّ است. پس از شمس‌الدین، پسرش علاءالدین علی عهده‌دار خطابه در آنجا بود. سالی که شارح خطبه را در این مسجد شروع نموده، برای ما نامعلوم است و آنچه در شرح حالش آمده، این است که وی در سال ۷۹۱ هجری قمری یعنی یک سال قبل از وفاتش در آنجا خطبه خوانده، پس از آنکه مسؤولیتهایش به او برگردانده شد. از جمله دلایلی که نشان می‌دهد وی قبل از این تاریخ خطبه خوانده، این است که در شرح حالش آمده وی هنگامی که به سال ۷۷۷ هجری قمری از مصر به دمشق بازگشت، به وظایف و مسؤولیتهایش در «قیمازیه» و «جوهریه» و خطابه بازگشت.

٦- او همچنین عهده‌دار خطابه در «حُسبان» پایتخت بلقاء بود. «حُسبان» شهری است که در جنوب غربی عمان، تقریباً در فاصله ۱۵ مایلی آن واقع شده است. این شهر در زمان پادشاهان نقش بارزی داشته است.

۷- ابن ابی العزّ در اواخر سال ۷۷٦ هجری قمری به نیابت از عموزاده‌اش نجم‌الدین، قضاوت حنفی‌ها در دمشق را به عهده گرفت. نجم‌الدین در ماه محرم سال ۷۷۷ هجری قمری به قضاوت در مصر منتقل شد. سپس نجم‌الدین پس از صد روز از قضاوت استعفا داد و به دمشق منتقل شد و شارح به جایش قضاوت حنفی‌ها را در مصر در جمادی الآخر همین سال، به عهده گرفت. وی دو ماه کار قضاوت را ادامه داد سپس استعفا داد و استعفایش پذیرفته شد، و به دمشق برای به پیش بردن وظایف و مسؤولیتهایش در «قیمازیه» و «جوهریه» و خطابه بازگشت.

تألیفات او

کتابهای شرح حال تعدادی از تألیفاتش را آورده‌اند، برخی از تألیفاتش به قرار زیر است:

۱- همین شرح گرانبها که در بردارنده ی بحثها و بررسی‌های دقیق و عمیق، و تحقیقات بدیع و محکم در عقیده اسلامی بر اساس منهج سلف صالح است.

۲- کتاب «**التنبیه علی مشکلات الهدایة**». سخاوی و دیگران آن را گفته‌اند و ما بـه آن دسترسی نداشتیم. کتاب «**الهدایة**» از جمله کتابهای معتبر و معتمد حنفـی‌هاسـت. مؤلـف آن، امام و فقیه، نظّار علی بن ابی بکر فَرغانی مَرغینانی، متوفای سال ۵۹۳ هجـری قمـری می باشد. چندین نفر از دانشـمندان، کتـاب «**الهدایة**» را شـرح نمـوده‌انـد کـه بهتـرین و زیباترین شرح، «فتح القدیر» اثر کمال ابن همام است. کتاب فـتح القـدیر در مصـر چـاپ شده، و امام و حافظ جمال‌الدین ابومحمد عبدالله بـن یوسـف حنفـی مـذهب، و زیلعـی متوفای سال ۷٦۲ هجری قمری احادیث آن را در کتـابی بـزرگ و قطـور تخـریج نمـوده است. این کتاب در چهار جلد با عنایت مجلس علمی در سـال ۱۳۵۷ هجـری قمـری در مصر چاپ شد.

۳- رساله‌ای که در بردارنده پاسخ به برخی مسائل فقهی از قبیل «صحت اقتدا به کسی که مذهبش با مذهب مقتدی فرق می‌کند» و «حکم چهار زانو نشستن پس از خواندن نماز جمعه» این رساله در کتابخانه «تطوان» از شهرهای مراکش، موجود است و در کتابخانـه استاد بزرگوار حماد انصاری در مدینه منوره، نسخه‌های عکس‌داری به شماره ۲۸۰ وجود دارد.

در صفحه ی عنوان این رساله آمده است: این تعلیـق دقیـق و محکمـی اسـت کـه در بردارنده «صحت اقتدا به کسی که مذهبش با مذهب مقتدی فرق می‌کنـد»، «حکـم چهـار زانو نشستن پس از خواندن نماز جمعه» و «حکم آب وضویی که به لباس برخورد کرده» می‌باشد، تألیف استاد علامه برحق و محقق، علی بن علی بن محمد بن محمد بن ابی العزّ حنفی رحمه الله. او خیلی خوب نوشته وآنچه را نگاشته، مفید و سودمند است.

٤- «**النور اللامع في ما یعمل به في الجامع**». منظور مسجد جامع اموی است. ما به ایـن کتاب دسترسی نیافتیم.

۵- «الاتباع» ایـن کتـاب دو بـار چـاپ شـده: بـار اول در لاهـور پاکسـتان بـه سـال ۱٤۰۱هجری قمری، و بار دوم در عمّان به سال ۱٤۰۵ هجری قمری.

این کتاب، ردّی است بر رساله‌ای که هم عصرش، اکمل الدین محمد بن محمـود بـن احمد حنفی متوفای سـال ۷۸٦ هجـری قمـری تـألیف نمـوده کـه در آن تقلیـد مـذهب ابوحنیفه رحمه الله را ترجیح داده و دیگران را به آن تشویق و ترغیب نموده است. ابن ابی العـزّ مطالب مبهم و مشکلی را در این کتاب دید و دوسـت داشـت از تـرس تفرقـه مـذموم و پیروی از هواهای نفسانی، آنها را گوشزد نماید و در این ردّ، خیلی موفق بود.

وی در این ردّ به روش علمی برخـورد نمـوده کـه از ادب و نزاکـت، حجـت قـوی، آزاداندیشی، سعه صدر، دور از تعصب مذموم، و با رغبتی گیـرا و جـذاب در بـه دسـت آوردن دلها و از بین بردن موانع خبر می‌دهد.

رنج‌ها و سختی‌های او

ابن ابی العزّ رحمه الله همچون شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش، ابن قیم و دیگـران مـورد اذیت و آزار قرار گرفت؛ کسانی که راه اصالت و نوگرایی و بازگرداندن امت اسـلامی بـه راه درستش که در قرآن و سنت نمود یافته و بازگرداندن مسلمانان به منهج سلف صـالح در پیش گرفتند.

حاکمان به خاطر تعلیقی که ابن ابی العزّ بـر قصـیده ابـن أیبـک[1] در جاهـای مـبهم و مشکلی از آن نوشت و خطاها و اشتباهات را برایش آشکار کرد، بر وی هجـوم بردنـد و

۱- او علی بن أیبک بن عبدالله علاءالدین تقصباوی ناصری اهل دمشق، و شخصی ادیب است. ابن حجر در کتاب «إنباء الغمر»، ج٤، ص٦٧ می گوید: او به نظم قدیم مشهور بود. او مدح‌هایی راجع به پیامبر صلی الله علیه و سلم دارد. ناامیدی‌های نادری برایش پیش آمده مانند این ابیات:

مليح قام يجذب غصن بان   فمال الغضن منعطفا عليه

«خوشگُلی برخاست و شاخه درخت بان (درختی است که از آن روغن خوش بوی برآید) را به طرف خود می‌کشید. شاخه به طرف وی خم شد».

و ميل الغضن نحو أخيه طبع   و شبه الشيء منجذب إليه «خم شدن شاخه به طرف برادرش، حتمی است. و هر چیزی که شبیه چیزی دیگر باشد، به طرف آن جذب می شود».

بدین خاطر از تمامی وظایف و مسؤولیتهایش برکنار و به مدت چهارماه زندان شد و علاوه بر آن تعزیر هم شد. و او را وادار کردند که از آن اعتراضات برگردد با وجودی که حق به او بود همچنان که بعداً برایت معلوم خواهد شد. این اعتراضات از روی اجتهاد نبوده بلکه به پیروی از علما به ویژه شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش، ابن قیم بوده است. این قاضیانی که با ابن ابی العزّ در آن مسائل بحث کرده‌اند، می‌بایست این حکم سخت و غیرمنصفانه که نشان دهنده دشمنی و کینه و حسادت و تعصب آنان است، برای او صادر نکنند؛ چون این اعتراضات بیشتر از این نیست که مسائلی اجتهادی هستند که در آنها، هر کس به خطا رود، یک اجر و هر کس به حق اصابت کند، دو اجر دارد. و این اعتراضات از کسی صادر شده که اهلیت اجتهاد در وی تحقق یافته است. اما قضیه چیز دیگری است همچنان که امام احمد رحمه الله بر اساس نقل بیهقی در کتاب «مناقب الشافعی»، ج۲، ص۲۵۹ گفته است: هر فردی از اهل علم که خداوند مقداری از علم به او عطا کرده اما به امثال او و هم‌عصرانش عطا نکرده، آنان به او حسادت می‌ورزند و تهمتهای ناروا را به وی می‌زنند. و این بد خصلتی است که راجع به علما اِعمال می‌کنند. و همچنان که امام شوکانی در کتاب «البدر الطالع»،ج ۱، ص٥٦ در دفاع از شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می گوید: این قاعده‌ای کلی راجع به هر دانشمندی که در علوم و معارف تبحر و بر هم عصرانش برتری دارد و تسلیم قرآن و سنت است، می باشد. چنین فردی حتماً از جانب افرادی که چنین بهره‌ای از علم و دانش و معرفت ندارند، مورد سرزنش و تهمت قرار می

وی به سال ۷۲۸ هجری قمری متولد و در دوازدهم ربیع الاول سال ۸۰۱ هجری قمری وفات یافت. وی تاریخ رویدادهای زمان خود را نگاشته است. همچنین شرح حالش در «الدلیل الشافی» اثر ابن تغری بردی، ج۱، ص٤٥٢؛ الضوء اللامع، ج۵، صص١٩٤-١٩٥؛ و شذرات الذهب، ج۷، ص۸ آمده است. کسی که بر کتاب «إنباءالغمر» تعلیق نوشته، خطای مؤلف کتاب را بیان کرده چون او گمان کرده که این فرد، خلیل بن ایبک صفدی صاحب کتاب «الوافی» است.

گیرد و آنان روز به روز اذیت و آزار و سختی را برایش فراهم می‌کنند و به او فشار می آورند اما در نهایت علمای راستین سربلند و پیروز و سخنشان غالب می شود.

و با این زلزله‌ها و تکانها، او آوازه نیکو و زبان صدق در میان آیندگان خواهد داشت و علمش، بهره و فایده‌ای دارد که دیگران ندارند.

عین ماجرا و تفصیل و توضیح آن

در کتاب «تاریخ ابن قاضی شهبه» صفحه‌ی ۸۹ چنین آمده است: در سال ۷۸٤ هجری قمری، قضیه قاضی صدرالدین ابن ابی العزّ حنفی روی داد. ماجرا از این قرار بود که علی بن أیبک؛ شاعر معروف، پیامبرﷺ را با قصیده ای زیبا مدح و ثنا نمود. ادیبان و بزرگان حاشیه هایی را روی این قصیده نوشتند که این قصیده به دستشان رسیده، آن را مطالعه نموده و گوینده آن را مدح و ستایش نمودند. تقدیر چنین بود که در این موقع قصیده‌ی مذکور به دست قاضی صدرالدین ابن ابی العزّ رسید او هم مطالب زیبایی بر آن قصیده نوشت. سپس بعد از آن، در صفحه جداگانه‌ای شروع به اعتراض و انتقادی عالمانه از برخی قصیده نمود و در آن زیاده‌روی نمود و عبارات رکیکی آورد. ابن أیبک بعضی از فقها را از آن مطلع ساخت آنان هم شروع به سرزنش و ناپسند دانستن این کار نمودند. قضیه پخش شد و به اطلاع حاکم وقت رسید. در نتیجه در نوزدهم شوال همان سال نامه‌ای با این مضمون نوشته شد: «به ما خبر رسیده که علی بن أیبک، پیامبرﷺ را با قصیده‌ای مدح نمود و علی بن ابی العزّ بر آن اعتراضات و انتقاداتی وارد کرده و مواردی از آن را همچون توسل به پیامبرﷺ و رخنه در عصمتش و امثال آن انکار و ردّ نموده است. دانشمندان سرزمینهای مصر به ویژه حنفی‌های هم‌مذهب خودش، مقاله‌ی علی بن ابی العزّ را مورد انتقاد و انکار قرار دادند، و بدین وسیله به درخواست قاضیان و علما و فقهای مذاهب فرد نامبرده باید احضار شود و به مقتضای شریعت، با تعزیر و دیگر مجازات شرعی با وی برخورد شود».

در این نامه آمده است: «به ما خبر رسیده که در دمشق جماعتی هستند که خودشان را به مذهب ابن حزم و داود ظاهری نسبت می‌دهند و به سوی آن دعوت می‌کنند و سخنان ایشان را در میان مردم انتشار می‌دهند. از جمله این جماعت، قرشی، ابن جابی، ابن حُسبانی و یاسوفی هستند. بدین وسیله افراد نامبرده باید احضار شوند. اگر چیزی از این گفته‌ها علیه آنان اثبات شود، به وسیله آنچه شریعت اقتضا کند از زدن و تبعید و تعزیر و از بین بردن آثارشان با آنها برخورد می‌شود و کسانی که از اهل سنت و جماعت هستند، این اعمال را در حق آنان انجام می‌دهند. همچنین به ما خبر رسیده که در دمشق، گروهی از شافعی‌ها و مالکی‌ها و حنبلی‌ها، بدعتها و مذهب ابن تیمیه‌ها را انتشار می دهند» یا عباراتی از این قبیل.

نامه برای قاضیان و علما خوانده شد. شاعر، صفحه‌ای را که ابن ابی العزّ نوشته بود، آماده کرد و از جمله مواردی که ابن ابی العزّ بر آن اعتراض و انتقاد کرده بود، عبارات زیر بود:

«**حسبي رسول الله**» «رسول خدا ﷺ برای من بس است». ابن ابی العزّ گفت که این عبارت فقط برای خدا گفته می‌شود.

«**اشفع لی**» «ای رسول خدا برای من شفاعت کن».

ابن ابی العزّ گفت که شفاعت از او طلب نمی‌شود.

«**المعصوم من زلَلٍ**» «[پیامبرﷺ] از لغزش و خطا معصوم است».

ابن ابی العز گفت: بجز لغزشِ سرزنش.

«**یاخیر خلق الله**» «ای برترین مخلوق خدا». به گمان ابن ابی العزّ، راجح آن است که فرشته برترین مخلوق خداست.

همچنین چیزهای دیگری را مورد انتقاد و انکار قرار داد. ابن ابی العزّ به همه آنها اعتراف کرد و بازگشت و گفت: حالا من غیر از آنچه شاعر در این قصیده گفته، اعتقاد دارم. مجلس خاتمه یافت. سپس جلسه دوم تشکیل داده شد و همان سخنان جلسه اول

تکرار شد. بعضی از قاضیان و علماء گفتند: باید تعزیر شود و عده دیگری گفتند: سخنانی که در این زمینه به او گفته شده، برای تعزیر وی کافی است. سپس جلسه سوم و چهارم برایش تشکیل داده شد و قاضیان و علما، اکثر سخنان علی ابن العزّ را نپذیرفتند وآن را مورد انکار قرار دادند...

سپس جلسه پنجم تشکیل شد و از ابی العزّ سؤال شد: منظورت از آنچه نوشتی، چه بود؟ گفت: جز احترام به پیامبرﷺ قصد دیگری نداشتم. قاضی شافعی او را به زندان محکوم کرد و اظهار داشت که در «عذراویه» زندانی شود. سپس به قلعه منتقل شد همچنین حکم شد که غیر از زندانی انواع تعزیر از وی برداشته شود و بقیه قاضیان حکمش را تنفیذ کردند.

نوشته‌ای با خط قاضی شهاب‌الدین زهر؛ دیدم که مسائلی که بر ابن ابی العزّ انتقاد شده به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱) مسائلی که در کتابهای مشهور اصولی آمده‌اند.

۲) مسائلی که در کتابهای اصول نیامده‌اند.

در دسته اول دو مسأله وجود دارد:

اول- برتری دادن انسانهای صالح بر فرشتگان.

دوم- قضیه عصمت.

دسته دوم، شامل هشت مسأله است.

اول- جایز نیست که به کس دیگری غیر از خداوند متعال گفته شود: «**حسبی**» «برایم بس است».

دوم- جایز نیست به پیامبرﷺ گفته شود: «**اشفع لی**» «برایم شفاعت کن» بلکه فقط باید گفته شود: «**اللهم شفّعه فيَّ**» «خدایا! شفاعت پیامبرﷺ را نصیبم کن».

سوم- گفته شاعر: «**لولاه ما کان فُلْك ولا مَلَك**» «اگر پیامبرﷺ نبود، زمانه و فرشتگان نمی‌بود» در گفتن چنین چیزهایی باید سکوت کرد و چیزی در این خصوص گفته نشود.

چهارم- مژده دادن به آمدن پیامبرﷺ در زبور، نامعلوم است.

پنجم- لفظ عشق در خصوص پیامبرﷺ گفته نمی‌شود، چون عشق، تمایل همراه با شهوت است.

ششم- سخن ابن ابی العزّ که سوگند به غیرخدا جایز نیست.

هفتم- صرف امیدواری به پیامبرﷺ مانع ترس در صورت پیروی نکردن از او نیست.

هشتم- مال پیامبرﷺ به همه انسانها داده نشده است.

حاشیه و توضیح مسائلی که شارح ابن العزّ درآنها مورد اعتراض و انتقاد قرار گرفته است

مسأله برتری دادن انسانهای صالح بر فرشتگان، نگارنده در این شرحش صفحه ٤١٠ آورده و گفته است: «علما راجع به برتری میان فرشتگان و انسانهای صالح سخن رانده‌اند و برتری دادن انسانهای صالح و انبیاء بر فرشتگان به اهل سنت و برتری دادن فرشتگان بر همه حتی انسانهای اصلح و انبیاء به معتزله نسبت داده شده است. پیروان اشعری در این زمینه دو قول دارند: بعضی ازآنان انبیاء و اولیاء را بر فرشتگان برتری می دهند و عده‌ای در این زمینه چیزی به طور قطع نمی‌گویند. از برخی از آنان نقل شده که به برتری دادن فرشتگان تمایل دارند. این قول از غیر اشعری‌ها، از اهل سنت و برخی از اهل تصوف نقل شده است. اهل تشیع معتقدند که همه امامان از تمامی فرشتگان برترند. بعضی از دانشمندان در این زمینه تفصیل زیبایی دارند و از هیچ یک از آنان که گفته‌اش مؤثر باشد، نگفته که فرشتگان، فقط بر بعضی از پیامبران برتری دارند و بر بعضی دیگر برتری ندارند. من در این قضیه به خاطر اینکه بی‌نتیجه و بی‌معناست، چیزی نمی‌گویم. و «از خوبی‌های اسلام شخص، ترک کردن چیزی است که فایده‌ای برایش ندارد». استاد گرانقدر، امام طحاوی در این مسأله نه به صورت نفی و نه به صورت اثبات عمداً چیزی در این خصوص نگفته است، چون امام ابوحنیفه‌رحمه‌الله بر اساس آنچه که کتاب «مآل الفتاوی» آورده، در این مسأله چیزی نگفته است. کتاب مذکور مسائلی را که ابوحنیفه

جواب قطعی راجع به آنها نداده، آورده است. از جمله این مسائل برتری دادن میان فرشتگان و پیامبران است. حق هم، همین است؛ چون آنچه بر ما واجب است ایمان به فرشتگان و پیامبران می‌باشد و واجب نیست که معتقد باشیم کدام یک از آنان برترند. چون اگر این اعتقاد بر ما واجب می‌بود، به صورت نص و روشن برای ما بیان می شد؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: ۳] «امروز دین شما را برای شما کامل کردم...» در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيّٗا﴾ [مریم: ٦٤] «و پروردگار تو فراموش‌کار نیست».

سپس حدیثی را که ابوثعلبه از پیامبرﷺ روایت نموده، آورده که آن حضرت فرمودند: «**إن الله فرض فرائض فلاتضيّعوها، وحدّ حدوداً، فلا تعتدوها، وحرّم أشياء فلا تنتهكوها، وسكت عن أشياء رحمة بكم غير نسيان، فلا تسألوا عنها**» «همانا خداوند فرائض و واجبات را فرض نموده، پس آنها را ضایع نگردانید و حدود را مشخص و معین کرده، پس از آنها تجاوز نکنید و چیزهایی را حرام نموده پس حرمت آنها را نبرید و از چیزهایی به خاطر رحمت و مهربانی بر شما نه از روی فراموشی، سکوت کرده، پس راجع به آنها سؤال نکنید». ابن ابی العزّ در ادامه افزود: پس سخن نگفتن در این قضیه به صورت نفی و اثبات در این حالت، بهتر است.

سپس فصل طولانی را از کتاب «**الإشارة في البشارة في تفضيل البشر على الملك**» اثر استاد شافعی‌ها در زمان خود، عبدالرحمن بن ابراهیم بن ضیاء فزاری معروف به فرکاح اصلیّت مصری، مقیم دمشق و مشهور و وفات در دمشق، نقل کرده که ادله هر دو دسته: کسانی که قائل به برتری پیامبران بر فرشتگان هستند و کسانی که قائل به برتری فرشتگان بر پیامبران‌اند، را آورده است.

سپس در آخر این فصل می‌گوید: خلاصه سخن اینکه این مسأله از مسائل اضافی است به همین خاطر بسیاری از اصول دانان متعرض آن نشده‌اند و ابوحنیفه؛در جواب آن سکوت کرده، همچنان که قبلاً گفته شد و خداوند از حقیقت امر، آگاه‌تر است».

شیخ الاسلام ابن تیمیه، در کتاب « الفتاوی»، ج٤ صفحات ۳۵۰-۳۹۲ راجع بـه مسـأله برتری میان پیامبران و فرشتگان بحث و تحقیق نموده و حق مطلب را ادا نموده است، بـه آنجا مراجعه شود.

اما راجع به مسأله عصمت پیامبران، از سخن شیخ الاسلام چنین فهم می‌شود که قولی که شارح عقیده طحاوی ابن ابی العزّ اظهار داشته، قول اکثر دانشمندان از تمامی مـذاهب است. ابن تیمیه در فتاوای خود، ج٤، ص۳۱۹ می گوید: ایـن قـول کـه پیـامبران فقـط از گناهان کبیره معصوم‌اند و از گناهان صغیره معصوم نیستند، قول اکثر دانشمندان اسلامی و تمامی مذاهب می‌باشد. حتی قول اکثر متکلمین است همچنان که ابوالحسن آمـدی گفتـه که این قول، قول اکثر اشعری‌هاست. همچن‌ین قـول اکثـر مفسـران و محـدثان و فقهـاء می‌باشد. بلکه از سلف صالح و ائمه و صحابه و تابعین و تبع تـابعین چیـزی نقـل نشـده مگر اینکه موافق این قول است.

ابن ابی العزّ رحمه الله در رساله خود «فی التوبه» کـه در کتـاب «جـامع الرسـائل» صـفحات ۲٦۸-۲۷۹ درج شده، راجع به این مسأله به تفصیل سخن رانده و گفته است: دسـته دوم، جماعتی از متکلمین معتزله و پیروان آنان گمان کرده‌اند که پیامبران علیهم السلام از گناهانی کـه از آنها توبه می شود، معصوم‌اند و هیچ یک از پیامبران از هیچ گناهی توبه نکـرده‌انـد. اینـان نصوص قرآن و سنت را تحریف کرده‌اند همچنان که عـادت منحرفـان و هواپرسـتان در تحریف سخنان از جای خود و تحریف در اسماء و آیات خدا، همین است.

سلف صالح و پیشوایان امت اسلامی و پیروانشان متفق‌اند بر آنچه که خداوند در قرآن بدان خبر داده و از رسول خدا صلی الله علیه و سلم ثابت شده که پیامبران علیهم السلام از گناهان توبه کرده‌اند. و خداوند به وسیله‌ی این توبه درجات آنان را بلند گردانیده، چون خداوند توبه کنندگان و پاک شدگان را دوست می دارد و عصمت آنان این است که از اصرار بر گناهان و خطاها معصوم‌اند. چون غیر از پیامبران، گناه و اشتباه بدون توبه جایز است که از آنان سر زند. خداوند، پیامبران علیهم السلام را اصلاح می‌کند و توبه آنان را می‌پذیرد و خطاها و اشتباهاتشان را

به آنان گوشزد می‌کند؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٖ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلۡقَى ٱلشَّيۡطَٰنُ فِيٓ أُمۡنِيَّتِهِۦ فَيَنسَخُ ٱللَّهُ مَا يُلۡقِي ٱلشَّيۡطَٰنُ ثُمَّ يُحۡكِمُ ٱللَّهُ ءَايَٰتِهِۦۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ۝٥٢ لِّيَجۡعَلَ مَا يُلۡقِي ٱلشَّيۡطَٰنُ فِتۡنَةٗ لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمۡۗ وَإِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ لَفِي شِقَاقِۢ بَعِيدٖ ۝٥٣﴾ [الحج: ٥٢-٥٣] «و پیش از تو نیز هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هرگاه آرزو می کرد [و طرحی برای اهداف رسالت خود می ریخت] شیطان در طرح او القای [شبهه] می‌کرد، [اما] خدا آنچه شیطان القا می کرد محو می گرداند، سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت. و خدا دانای حکیم است. تا آنچه را شیطان القا می کند، آزمونی برای بیماردلان و سنگ‌دلان قرار دهد، و ستمگران در ستیز بزرگی [با حق] گرفتارند».

خداوند متعال داستان آدم و نوح و داود و سلیمان و موسی و دیگر پیامبران را در قرآن آورده همچنان که برخی از آن آیات را قبلاً آوردیم و درآنها آمده که پیامبران از گناهان و اشتباهات خود توبه و از خدا طلب مغفرت نموده‌اند؛ مانند آیات زیر:

﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٖ فَتَابَ عَلَيۡهِ﴾ [البقرة: ٣٧] «پس آدم از پروردگار خویش سخنانی دریافت کرد [و توبه نمود] پس خدا توبه‌اش را پذیرفت».

- سخن نوح که فرمود: ﴿رَبِّ إِنِّيٓ أَعُوذُ بِكَ أَنۡ أَسۡـَٔلَكَ مَا لَيۡسَ لِي بِهِۦ عِلۡمٞۖ وَإِلَّا تَغۡفِرۡ لِي وَتَرۡحَمۡنِيٓ أَكُن مِّنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ۝٤٧﴾ [هود: ٤٧] «پروردگارا! من به تو پناه می‌برم که از تو چیزی بخواهم که بدان علم ندارم، و اگر مرا نیامرزی و بر من ترحم نکنی از زیان‌کاران می‌شوم».

- سخن ابراهیم که فرمود: ﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ يَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡحِسَابُ ۝٤١﴾ [ابراهیم: ٤١] «پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را در آن روز که حساب برپا می‌شود، بیامرز».

- همچنین سخن او که فرمود: ﴿وَٱلَّذِيٓ أَطۡمَعُ أَن يَغۡفِرَ لِي خَطِيٓـَٔتِي يَوۡمَ ٱلدِّينِ ۝٨٢﴾ [الشعراء: ٨٢] «و کسی که امید دارم روز جزا خطایم را بر من ببخشاید».

- این آیه که خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۗ﴾ [محمد: ۱۹] «پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست، و برای گناه خویش و برای مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

- خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧ فَٱسۡتَجَبۡنَا لَهُۥ وَنَجَّيۡنَٰهُ مِنَ ٱلۡغَمِّۚ وَكَذَٰلِكَ نُـۨجِي ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٨٨﴾ [الأنبياء: ۸۷-۸۸] «و صاحب ماهی(یونس) را [یاد کن] آنگاه که خشمگین [از میان مردم خود] رفت و پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نمی‌گیریم، [که ماهی او را بلعید،] پس درون تاریکی‌ها ندا در داد که معبودی جز تو نیست. منزهی تو. به راستی که من از ستمکاران بودم. پس دعایش را اجابت کرد و او را از اندوه رهانیدیم، و مؤمنان را چنین نجات می‌دهیم».

- در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَظَنَّ دَاوُۥدُ أَنَّمَا فَتَنَّٰهُ فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّۤ رَاكِعٗاۤ وَأَنَابَ ٢٤ فَغَفَرۡنَا لَهُۥ ذَٰلِكَۖ وَإِنَّ لَهُۥ عِندَنَا لَزُلۡفَىٰ وَحُسۡنَ مَـَٔابٖ﴾ ... تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَٱذۡكُرۡ عَبۡدَنَا دَاوُۥدَ ذَا ٱلۡأَيۡدِۖ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٌ ١٧ إِنَّا سَخَّرۡنَا ٱلۡجِبَالَ مَعَهُۥ يُسَبِّحۡنَ بِٱلۡعَشِيِّ وَٱلۡإِشۡرَاقِ ١٨﴾ ... تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَلَقَدۡ فَتَنَّا سُلَيۡمَٰنَ وَأَلۡقَيۡنَا عَلَىٰ كُرۡسِيِّهِۦ جَسَدٗا ثُمَّ أَنَابَ ٣٤ قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَهَبۡ لِي مُلۡكٗا لَّا يَنۢبَغِي لِأَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِيٓۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ ٣٥﴾ [ص: ۱۷-۳۵] «و داود بنده‌ی ما را که دارای قدرت بود یاد کن. که او بسی توبه‌کار بود. ما کوه‌ها را با او مسخر ساختیم که شامگاهان و بامدادان [خدا را] نیایش می‌کردند... تا آنجا که می‌فرماید: و داود فهمید که او را [با این ماجرا] آزموده‌ایم، پس از پروردگارش آمرزش خواست و خاکسارانه به رو در افتاد و توبه کرد پس بر او بخشیدیم و بی‌شک او را نزد ما تقرب و سرانجامی نیکوست... تا آنجا که می‌فرماید: و همانا سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی افکندیم، سپس به [درگاه خدا] توبه کرد. گفت: پروردگارا! مرا ببخش و حکومتی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد. همانا این تویی که بسیار بخشنده‌ای».

سپس در ادامه افزود: قائلان به عصمت پیامبران از توبه کردن از گناهان، دلیلی از قرآن و سنت و قول امامی از سلف صالح و پیشوایان امت اسلامی ندارند، بلکه اساس گفته‌شان از منحرفان و هواپرستان همچون رافضی‌ها و معتزله می باشد. و دلیلشان، آرای ضعیفی از جنس گفته کسانی است که در دلهایشان بیماری وجود دارد و سنگ‌دل اند؛ کسانی که خداوند متعال درباره‌شان می فرماید: ﴿لِّيَجۡعَلَ مَا يُلۡقِي ٱلشَّيۡطَٰنُ فِتۡنَةٗ لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمۡۗ وَإِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ لَفِي شِقَاقِۭ بَعِيدٖ ۝٥٣﴾ [الحج: ۵۳] «تا آنچه را شیطان القا می‌کند، آزمونی برای بیماردلان و سنگ‌دلان قرار دهد، و ستمگران در ستیز بزرگی [با حق] گرفتارند».

دلیل اصلی اینان که برخی از فقها با آن موافق‌اند این است که اقتدا به پیامبر ﷺ در افعالش، جایز است و اگر پیامبر ﷺ معصوم نمی‌بود، اقتدا به او جایز نبود. این دلیل، ضعیف است، چون همان طورکه گفته شد پیامبران بر گناه اصرار نمی‌ورزند بلکه حتماً از آن توبه می‌نمایند و خداوند هم گناه و اشتباهشان را بیان می‌کند. به علاوه اقتدا هم تنها در چیزی است که استقرار یافته و از بین رفته است، پس قولی که نسخ شده یا از آن نهی به عمل آمده یا از آن توبه شده، بنا به اتفاق همه علماء، اقتدا در آن، درست نیست. پس وقتی اقتدا در اقوال منسوخ نیست، افعالی هم که مورد تأیید قرار نگرفته‌اند، به طریق اولی، اقتدا در آنها درست نیست.

اما مذهب سلف صالح و ائمه و اهل سنت و جماعت که قائل به چیزی هستند که قرآن و سنت بر آن دلالت می‌کند و آن هم توبه پیامبران از گناهان است، بعضی از آیات قرآنی را ذکر کردیم که دلیلی بر مدعای آن است.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم از طریق ابوموسی اشعری از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت دعا می‌کرد: «**اللهم اغفرلی خَطيئتی وجهلی وإسرافي في أمري، وماأنت أعلمُ به منّي، اللهم اغفرلي جِدِّی وهَزلی، وخَطئی وعمدی، وكلُّ ذلك عندی، اللهم اغفرلی ما قَدَّمتُ وما أخَّرتُ وما أسررتُ وما أعلنتُ، وما أنت أعلمُ بِهِ مِنی، أنتَ المُقدَّمُ وأنتَ المُؤخِّرُ، وأنت**

علی کلِّ شیءٍ قَدیرٌ»: «پروردگارا! گناه و جهل و زیاده‌روی‌ام در کارهایم و آنچه که تـو از من به آن آگاه‌تری، بر من ببخشای. خدایا! جدی و شوخی مـرا، خطـا و عمـدم را و هـر چیزی که از من سرزند بر من ببخشای. پروردگارا! گناهان گذشته و آینـده‌ام را، گناهـانی که پنهانی مرتکب شدم و گناهانی که آشکارا مرتکب شدم و گناهانی که تو نسبت به آنها از من آگاه‌تری بر من ببخشای. تو مقدّم و مؤخری و تو بر هر چیزی توانایی».

در حدیث صحیح از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت در آغاز نمـاز مـی‌فرمـود: «**اللهم أنتَ الملِك لا شريكَ لك، أنتَ ربی وأنا عَبدُكَ، ظَلَمتُ نَفسی، واعترفتُ بِذنبی فاغفرلي ذنوبِي جميعاً، فَإِنَّهُ لا يغفرُ الذُّنُوبَ إلا أنتُ، واهدنی لِأحسنِ الأخلاق، فإنّه لا يهدی لِأحسنها إلا أنت، واصرف عنی سَيئها، فإنّه لايصرفُ عَنی سَيّئها إلا أنتَ**»: «پروردگارا! تو فرمانروای بـدون شریک هستی. تو پروردگار منی و من بنده تو، به خود ظلم کـردم و بـه گنـاهم اعتـراف می‌نمایم، پس همه گناهانم را ببخشای، زیرا کسی جز تو گناهان را نمی‌بخشاید. و مرا بـه نیکوترین اخلاق هدایت کن، زیرا کسی جز تو به نیکوترین اخـلاق هـدایت نمـی‌کنـد و بدترین اخلاق را از من دور گردان، زیـرا کسـی جـز تـو بـدترین اخـلاق را از مـن دور نمی‌گرداند».

راوی گوید: سپس از جمله دعاهایی که آن حضرت در آخر نماز میان تشـهد و سـلام دادن نماز می‌فرمود: این دعا بود: «**اللّهمّ اغفرلي ما قَدَّمتُ ومَا أخَّرتُ ، ومَا أسرَرتُ ومَا أعلَنتُ، وما أنتَ أعلمُ بِهِ مِنّي، أنتَ المُقدِّمُ وأنتَ المؤخّرَ، لا إله إلا أنتَ**» «خدایا! گناهـان و خطاهـای گذشته و آینده‌ام و گناهانی که پنهانی و گناهانی که آشکارا مرتکب شده‌ام و گناهانی کـه تو به آنها از من آگاه‌تری بر من ببخشای. تو مقـدم و مـؤخر هسـتی و معبـودی جـز تـو نیست».

همچنین در صحیحین از ابوهریره روایت شده که گفته: رسول خداﷺ میان تکبیـر و خواندن سوره فاتحه مقداری ساکت می‌ماند. گفتم: ای رسول خدا! پدر و مـادرم فـدایت باد موقع سکوت میان تکبیر و خواندن سوره فاتحه چه می‌گویی؟ فرمودنـد: «**أقول: اللهم**

باعِد بینی وبینَ خطایایَ کما باعَدت بَینَ المشرقِ والمغربِ، اللهم نَقّنی منَ الخطایا کما یُنَقَّی الثَّوبُ الأبیضُ من الدنسَ، اللهم اغسلِ خَطایای بالماءِ و الثَّلجِ و البَرَدِ «می گویم: پرودرگارا! میان من و گناهان و خطاهایم فاصله خیلی دوری بینداز همچنان که میان مشرق و مغرب فاصله خیلی دوری انداختهای. خدایا! مرا از گناهان و خطاهایم پاک گردان همچنان که لباس سفید از کثافت و چرک پاک می‌شود. پروردگارا! گناهان و خطاهایم را با آب و برف و تگرگ/ ژاله بشوی».

باز در صحیحین از عایشه ل روایت است که گوید: رسول خدا ﷺ در رکوع و سجده بسیار این دعا را تکرار می‌فرمود: «**سبحانك اللهم ربّنا و بحمدكَ، اللهَّم اغِفرلي**» «پروردگارا! تو پاک و منزّهی و ستایش مخصوص توست. خدایا! مرا ببخشای» او با این دعا، معنای قرآن را تفسیر می‌کرد.

همچنین در حدیث صحیح از ابوهریره روایت شده که گفته: رسول الله ﷺ در سجده می‌فرمود: «**اللهم اغفرلي ذنبی کُله دِقَّهُ وجِلَّهُ وأوّلهَ وآخِرَهُ، وعَلانیّته وسِرَّهَ، وقَلیلَهُ وکثیرَهُ**» «پروردگارا! تمام گناهانم را کوچک و بزرگش را اول و آخرش را، آشکار و پنهانش را، و کم و زیادش را بر من ببخشای».

در حدیث صحیح آن حضرت می‌فرمایند: «**إنی لأستغفرُ الله و أتوبُ إلیهِ في الیوم أکثرَ من سَبعینَ مَرّةً**» «من در روز بیشتر از هفتاد بار از خداوند طلب آمرزش می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم و از گناهانم توبه می نمایم».

در جای دیگری می فرمایند: «**یا أیها النّاس تُوبوا إلی رَبّکم فَإنّي أتوبُ إلیهِ في الیومِ مائة مَرَّةٍ**» «ای مردم! به سوی پروردگارتان توبه کنید، به راستی من در روز صدبار به سوی او توبه می‌کنم».

همچنین می‌فرماید: «**إنّه لیُغان علی قلبی و إنّي لأستَغفرُالله في الیوم مائةَ مرَّةٍ**»: «همانا قلب من هم در معرض گمراهی و انحراف قرار دارد و من در روز صدبار از خداوند طلب مغفرت می‌نمایم». صحابه در یک مجلس که پیامبر ﷺ حضور داشت، صد بار این دعا

را از پیامبرﷺ می‌شمردند که می‌فرمود: «**ربِّ اغفرلي، وتُب عليَّ، إنك أنتَ التَّوابُ الغَفُورُ**» «پروردگارا! مرا ببخشای و توبه‌ام را بپذیر، چرا که تو بسیار توبه‌پذیر و آمرزنده‌ای».

در صحیحین از ابن عمر روایت است که گوید: رسول خداﷺ هرگاه از غزوه یا حج یا عمره‌ای باز می گشت، بر هر نقطه بلندی از زمین سه بار «**الله اکبر**» می‌گفت، سپس می‌فرمود: «**لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد، وهو عَلى كُلّ شيءٍ قَديرٌ، آيبون، تائبون، عابدون لربنا حامدون، صدق الله وَعدَهُ ونَصرَ عَبدَهُ، وهَزمَ الأحزابَ وحدَهُ**» «هیچ معبودی جز خداوند یکتا نیست، شریکی ندارد و فرمانروایی و ستایش مخصوص اوست و او بر هر چیزی تواناست، ما به سوی خدا باز می‌گردیم و توبه می‌کنیم و او را پرستش می‌نماییم و شکرگزار و سپاسگزار پروردگارمان هستیم خداوند وعده‌اش را راست گردانید و بنده اش را یاری کرد و به تنهایی همه گروه‌ها را شکست داد».

در کتابهای «سنن» از علی روایت شده که چهارپایی برایش آورده شد تا سوار آن شود. وقتی پایش را در رکاب قرار داد گفت: «**بسم الله**» وقتی بر پشت چهارپا سوار شد، گفت: «**الحمدُلله، سبحان الذی سخَّر لنا هذا وما كنّا لهُ مُقرنينَ، وإنا إلى ربِّنا لَمنقلبونَ**»: «ستایش مخصوص خداست. پاک است خدایی که این را مسخر ما کرد و [گرنه] ما را توان رام کردن آن نبود. و بی‌تردید ما به سوی پروردگارمان باز خواهیم گشت». سپس گفت: «**الحمدُلله– ثلاثاً– سُبحانك إنّى ظَلَمتُ نَفسى فَاغفرلى، فَإنَّهُ لايغفرُ الذّنوبَ إلا أنتَ**» «ستایش مخصوص خداست– سه بار این عبارت را تکرار نمود– [خدایا) تو پاک و منزهی، همانا من به خود ظلم کردم پس مرا ببخشای، زیرا جز تو کسی گناهان را نمی بخشاید». سپس خندید. گفتند: به چه می‌خندی ای امیرمؤمنان! گفت: رسول خداﷺ را دیدم که این کاری را که من کردم او هم کرد و سپس خندید. گفتم: به چه می‌خندی ای رسول خدا؟ فرمود: «**إنّ ربّك ليَعجبُ مِن عَبدهِ إذا قال رَبّ اغفرلى ذُنوبى**» «همانا پروردگارت از بنده‌اش خوشحال می شود وقتی می گوید: پروردگارا! گناهانم را بر من ببخشای» پروردگار

می‌گوید: «**يَعلَمُ أن الذُّنوبَ لَايَغفِرُها أحدٌ غيرى**» «[بنده‌ام] می‌داند که احدی غیر از من گناهان را نمی بخشاید».

در کتاب «الشفاء» اثر قاضی عیاض، ج۲، ص۱٤٤ آمده است: اما گناهان صغیره، جماعتی از سلف صالح و دیگران، صدور گناهان صغیره را از پیامبران جایز دانسته‌اند، رأی ابوجعفر طبری و برخی از فقها و محدثین و متکلمین همین است.

در کتاب «التیسیر التحریر»، ج۳، ص۲۱ آمده است: عمدی انجام دادن گناهان غیر از گناهان کبیره و گناهان صغیره فرومایه، بدون اصرار و پافشاری بر آنها از جانب پیامبران به نظر اکثر شافعی‌ها و معتزله جایز است. حنفی‌ها آن را جایز ندانسته و تنها لغزش و گناهان اتفاقی را از پیامبران جایز دانسته‌اند.

در کتاب «شرح مسلم الثبوت»، ج۲، ص۹۹ می خوانیم: عمدی انجام دادن گناهان صغیره غیر از گناهان صغیره‌ای که فرومایه هستند، از جانب پیامبران در نزد اکثر شافعی‌ها و معتزله جایز است و حنفی‌ها آن را جایز ندانسته و همگی لغزش و گناهان اتفاقی را از پیامبران چه بعداز نبوت و چه پیش از نبوت، جایز دانسته‌اند[1].

با این نقل‌ها برایت روشن می‌شود که گفته‌ی شارح ابن ابی العزّ در این خصوص حق و درست است که جمهور علماء بر همین باورند. و مخالفانش با صادر کردن آن احکام ظالمانه در حق وی، توفیقی نصیبشان نشده است، چون شارح در این مسأله از جماعت علمای اسلامی جدا نشده بلکه هم رأی و هم نظر آنان است.

اما عتقاد ابن ابی العزّ به اینکه جایز نیست به غیر خداوند متعال گفته شود: «**حسبی**»: «برایم بس است»، در این اعتقاد، پیرو علامه ابن قیم است که این قول را برگزیده و آن را با ادله و حجتهای کافی و قوی در کتابش، «زادالمعاد»، ج۱، صفحات ۳۵-۳۷ تأیید و مستند نموده و نظر مخالفانش را ابطال نموده است.

۱- نگا: **الإحكام في أصول الأحكام**، اثر آمدی، ۲٤٤/۱؛ شرح مختصر المنتهی، ۲۲/۲؛ التقریر و التحبیر، ۲۲٤/۲؛ نهایة السول، ٦/۳-۱۵ و إرشاد الفحول، صص۳۳-۳۵.

وی پس از ذکر آیـه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٤﴾ [الأنفـال: ٦٤] «ای پیامبر! خداوند برای تو و برای مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند، بس است». گفته است: یعنی تنها خداوند برای تو و پیروان تو بس است.

پس با وجود خدا، نیازی به احدی ندارید. در این آیه دو احتمال وجود دارد:

اوّل- «واو» در اینجا برای عطف است که به وسیله آن «مَن» بر «کاف مجرور» کـه بـه کلمه «حسبک» چسبیده، عطف می شود. و بنا به رأی راجـح، عطـف بـر ضـمیر مجـرور بدون تکرار عامل جر جایز است. ادله و شواهد آن، زیاد است و شبهه جـایز نبـودن ایـن امر، واهی و بی‌اساس است.

دوّم- «واو» در این آیه، واو معیه اسـت و کلمـه «مَـن» محـلاً منصـوب اسـت. چـون «حسبک» به معنای «کافیک» (تو را بس است) می باشد؛ یعنی خداوند برای تو کسـانی و که از تو پیروی کرده‌اند، بس است. همچنان که عـرب مـی‌گویـد: «**حَسبُكَ و زَيداً دِرهمٌ**» «یک درهم برای تو و زید کافی است» شاعر می‌گوید:

إذا كانتِ الهَيجَاءُ و انشَقَّتِ العَصا   فَحَسبُكَ و الضَّحاكَ سَيفٌ مُهنَّدُ

«وقتی جنگ شروع شود و جمع متفرق شوند، شمشیری هندی برای تو و ضحاک بس است».

این احتمال اخیر، صحیح ترین احتمال است.

البته احتمال سومی هم وجود دارد وآن اینکه کلمه «مَن» مبتدا و محـلاً مرفـوع اسـت؛ یعنی کسانی از مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند خداوند برای آنان بس است.

احتمال چهارمی هم وجود دارد که از لحاظ معنا اشتباه است، این احتمال، ایـن اسـت که کلمه «مَن» محلاً مرفوع است و بر اسم «الله» عطف می‌شود، که در این صورت معنای آن چنین است: خداوند و پیروانت برای تو بس است. این رأی هر چند برخـی از علمـاء برآنند اما خطای محض است که نمی توان آیه را چنان معنا کـرد؛ چـون کفایـت و بـس بودن فقط برای خداوند است همانند توکل و تقوی و عبادت کـه فقـط مخصـوص خـدا

می‌باشند. خداوند متعـال مـی‌فرمایـد: ﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢﴾ [الأنفال: ٦٢] «و اگر بخواهند تو را بفریبند، خداوند تو را بس اسـت، او کسی است که تو را به نصرت خویش و به مؤمنان نیرو بخشید».

در این آیه، خداوند میان کفایت و نیرو بخشیدن، فرق نهاده، یعنی کفایت را تنها برای خودش قرار داده اما نیرو بخشیدن به پیامبرﷺ را به وسیله نصرت خویش و به وسیله بندگانش قرار داده است. خداوند سبحان بندگان موحد و متوکل خود را مورد ستایش و تمجید قرار داده، چون تنها خداوند را برای خود کافی می‌دانند، می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنٗا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ ١٧٣﴾ [آل عمران: ۱۷۳] «کسانی که وقتی مردم به آنها گفتند: مشرکان در برابر شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید، [به جای ترس] بر ایمانشان افزود و گفتند: خداوند ما را بس است و نیکو حمایتگری است» و نگفتند: «**حسبناالله و رسوله**» «خدا و پیامبرش ما را بس است» وقتی این سخن مؤمنان موحد است و خداوند به خاطر آن، آنان را ستایش نموده، پس چگونه به پیامبرش می‌گوید: خدا و پیروانت تو را بس است در حالی که پیروان پیامبرﷺ تنها خداوند را کافی می‌دانند و پیامبرﷺ را در این مورد شریک خداوند نساخته‌اند پس چگونه خداوند، پیروان پیامبرﷺ را در کفایت وی شریک خود می‌سازند؟ این از محال‌ترین محالات و باطل‌ترین باطل‌هاست. همچنین خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ رَضُواْ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ سَيُؤۡتِينَا ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ وَرَسُولُهُۥٓ إِنَّآ إِلَى ٱللَّهِ رَٰغِبُونَ ٥٩﴾ [التوبة: ٥٩] «و اگر آنها به آنچه خدا و پیامبرش [از صدقات] که به ایشان داده راضی می‌شدند و می‌گفتند: خدا ما را بس است، زودا که خدا از فضل خویش و نیز پیامبرش به ما عطا کند و ما مشتاق خداوندیم [بهتر بود]».

بنگر که چگونه خدا، دادن را برای خود و پیامبرﷺ قرار داده مـی‌فرمایـد: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾ [الحشر: ٧] «و آنچه پیامبرﷺ به شما داد بگیرید...».

و کفایت را تنها برای خودش قرار داده و نفرمود: و قالوا: «**حسبنا اللهُ و رسوله**»: «می‌گفتند: خدا و پیامبرش ما را بس است» بلکه کفایت را برای خودش قرار داد.

همچنان که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿إِنَّآ إِلَى ٱللَّهِ رَٰغِبُونَ﴾ [التوبة: ٥٩] «ما مشتاق خداوندیم» و **نفرمود**: «**إلی رسوله**» (و مشتاق رسول خدا هستیم) بلکه رغبت و اشتیاق را تنها به سوی خودش قرار داد. همچنان که فرموده: ﴿فَإِذَا فَرَغۡتَ فَٱنصَبۡ ٧ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَٱرۡغَب ٨﴾ [الانشراح: ۷-۸] «پس چون فراغت یافتی به [عبادت] بکوش. و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور» پس رغبت واشتیاق، توکل، بازگشت و کفایت همچون پرستش، تقوی، سجود، نذر و سوگند فقط برای خداست. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبۡدَهُۥ﴾[الزمر: ٣٦] «آیا خداوند [در حمایت] بنده‌اش کافی نیست؟» پس حسب به معنای کافی است و خداوند سبحان خبر داده که تنها او برای حمایت بنده‌اش کافی است؛ پس چگونه پیروان پیامبرﷺ همراه خداوند در این کفایت قرار داده می‌شود؟! البته ادله و براهین دالّ بر بطلان این تأویل فاسد، بیش‌تر از آن هستند که اینجا آورده شوند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «الفتاوی»، ج۱، ص٣٠٦ آیه «**یا أیها النّبیُّ حَسبكَ اللهُ و مَنِ اتبعكَ مِنَ المؤمنینَ**» را چنین تفسیر نمود: همانا تنها خداوند برای تو و مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند، بس است و این تفسیر را به جمهور دانشمندان گذشته و حال نسبت داده است. همچنین به کتاب « تفسیر المنار»، ج۱۰، ص٧٤ مراجعه شود.

راجع به گفته ابن ابی العزّ که جایز نیست به پیامبرﷺ گفته شود: «**اشفع لی**» «برایم شفاعت کن» بلکه فقط باید گفته شود: «**شِفّعهُ فیَّ**» «شفاعت پیامبرﷺ را نصیبم کن»، این گفته بر اساس روایت عثمان بن حُنیف است که امام احمد در مسند خود، ج٤ ص۱۳۸، ترمذی در سنن ترمذی به شماره ۳۵۷۳ و حاکم در «المستدرک»، ج۱، ص۳۱۳ روایت کرده‌اند که مرد نابینائی نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: از خداوند بخواه که شفایم دهد. آن حضرت فرمودند: «**إن شِئتَ دَعَوتُ لَك، وإن شِئتَ أخّرتُ ذاك، فَهُوَ خَیرٌ**»: «اگر خواستی برایت دعا می‌کنم و اگر خواستی آن را به تأخیر اندازم، این بهتر است» مرد نابینا گفت:

برایم دعا کن. پس پیامبر ﷺ به آن مرد دستور داد که وضو بگیرد و این دعـا را بخوانـد: «**اللهم إنی أسألكَ، وأتَوَجَّهُ إليكَ بِنَبِيّكَ نَبيَّ الرَّحمَةِ، يا مُحمدُ إنی توجَّهتُ بكَ إلی رَبِّی في حَاجتی هذه فتُقضی لي، اللهم فَشَفِّعهُ فيَّ**...» «پروردگارا! من از تو می‌خواهم و با [دعای] پیامبرت، محمد پیامبر رحمت به سوی تو روی می‌آورم. ای محمد! من با [دعای] تو به پروردگارم در خصوص این حاجتم روی آوردم پس حاجتم برآورده شد. خدایا شفاعت پیـامبر ﷺ را نصیبم گردان...».

اسناد این روایت، صحیح است که ترمذی و حاکم آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی بـا آن موافقت نموده است.

در فتاوای ابن تیمیه، ج۱، ص ۱٦٠-١٦١ آمده است: بدان که در شأن پیامبر ﷺ و هیچ یک از پیامبران پیش ازخود نبوده که برای مردم تجویز کننـد کـه فرشـتگان و پیـامبران و صالحان را در زمان وفاتشان و در غیاب آنان به فریادرسی بطلبنـد و از آنـان درخواسـت شفاعت نمایند. پس کسی نمی‌گوید: ای فرشتگان خدا! پیش خدا برایم شفاعت کنیـد، از خدا بخواهید که ما را یاری دهد یا به ما روزی رساند، یا ما را هدایت نماید و... هیچ یک از اصحاب و یاران پیامبر ﷺ و کسانی که به نیکی از آنان پیروی نموده‌انـد، ایـن کـار را نکرده و هیچ یک از پیشوایان مسلمانان نه پیشوایان مذاهب چهارگانه و نه دیگـران، ایـن کار را مستحب ندانسته و هیچ یک از ائمه در مناسک و اعمال حج و در غیـر آن، نگفتـه که برای کسی مستحب است که از پیامبر ﷺ کنار قبرش بخواهد که برایش شفاعت کند.

همچنین در فتاوای ابن تیمیه، ج۱، ص۲۳۳ می خوانیم: اما دعا کردن از پیـامبر ﷺ و درخواست نیاز از وی و درخواست شفاعتش کنار قبرش، یا پس از وفاتش، هیچ یـک از سلف صالح این کار را نکرده، و معلوم است کـه اگـر دعـا کـردن و درخواسـت نیـاز از پیامبر ﷺ کنار قبرش جایز می‌بود، صحابه و تابعین این کار را می‌کردند پس چگونه دعا کردن و درخواست نیاز از پیامبر ﷺ پس از وفاتش درست است؟.

شفاعت پیامبرﷺ برای امتش، حق است همچنان که در احادیث و روایات صحیح از پیامبرﷺ این امر ثابت شده است. شارح عقیده طحاوی، ابـن ابـی العـزّ آن را در همـین کتابش آورده و انواع شفاعت را برشمرده وگفته که اهل سنت و جماعت قائل به شفاعت پیامبرمانﷺ در حق کسانی که مرتکب گناهان کبیره شـده [و از آن توبـه نمـوده‌انـد] و قائل به شفاعت غیر پیامبرﷺ هستند اما هیچ کس شفاعت نمی‌کند تا اینکه خدا بـه وی اجازه دهد و حد و مرز آن را مشخص نماید همچنان که در حدیث صحیح آمده اسـت... پس ابن ابی العزّ در این مسأله از اهل سنت و جماعت جدا نشده بلکه پیرو آنان و موافق و هم نظرشان است.

اما اینکه ابن ابـی العـزّ در خصـوص قـول شـاعر: «**لولاه ما کان فلک ولاملک**»: «اگـر پیامبرﷺ نمی بود، زمانه و فرشتگان نبود»، گفته که: اطلاق چنین گفته‌ای نیاز به سکوت دارد و نباید در این مورد چیزی گفت، این گفته حق و درست است؛ زیرا ایـن مسـأله از مسائلی است که به وسیله عقل درک نمی‌شود و نیاز بـه دلیـل سـمعی صـحیح از پیـامبر معصوم در آنچه که از جانب پروردگارش تبلیـغ نمـوده، دارد. و در ایـن مسـأله حـدیث صحیح و معتبری که بتوان بدان اعتماد نمود، وجود ندارد و آن عبارتی که بر زبان برخـی از مردم مشهور شده که: «**لولاك لَولاكَ ما خَلَقتُ الأفلاكَ**» «اگـر تـو نمـی‌بـودی، هسـتی را نمی‌آفریدم» و نسبت دادن آن به پیامبرﷺ ساختگی است که امام صغانی در «موضوعات خود» به شماره: ۷۸ و علامه شوکانی در کتاب «**الفوائد المجموعة**»، صفحه ۳۲٦ به تبعیت از وی، بر موضوع بودن آن تصریح نموده‌اند. صـاحـب کتـاب «اللآلـی المصـنوعة» ایـن روایت را ضمن حدیثی طولانی از سلمان با لفـظ «**لولاك لما خلقت الدنيا**» «اگـر تـو نمـی بودی دنیا را نمی‌آفریدم» روایت نموده و به جعل بودن آن حکم کرده است.

گفته ابن ابی العزّ که: «بشارت به آمدن پیامبرﷺ در زبور نامعلوم است»، بدین خاطر است که این مسأله نیز باید بر اساس حدیث صحیح و ثابتی از معصـوم باشـد و در نظـر شارح حدیث صحیحی در این خصوص ثابت نشده است. آنچه در قرآن آمده، بشارت به

آمدن پیامبرﷺ در تـورات و انجیـل اسـت. همچنـین در احادیـث، بشـارت بـه آمـدن پیامبرﷺ در تورات آمده است. از جمله احادیثی که عبدالله بن عمرو، و عبدالله بن سلام از پیامبرﷺ روایت نموده‌اند. و در قرآن و سنت صحیح وارد نشده که بشارت به آمـدن پیامبرﷺ در زبور آمده است. آری، در کتاب «**دلائل النبوة**» اثر بیهقی، ج۱، صـص ۳۸۰-۳۸۱ آمده که وهب بن منبه داستان پیامبر خدا، داودﷺ و آنچه در زبور بر او وحی شده که: « ای داود! پس از تو پی‌امبری خواهد آمد کـه نـامش احمـد و محمداسـت. انسـانی راستگو و بزرگ است. هرگز از او خشمگین نمـی‌شـوم و او هـم هرگـز مـرا خشـمگین نمی‌کند. پیش از آنکه مرا نافرمانی کند تمام گناهـان گذشـته و آینـده‌اش را بخشـوده‌ام»، آورده است.

اما باید گفت که روایت وهب بن منبه، بـه نـدرت متصـل و صـحیح اسـت و علـم و آگاهی‌اش در اسرائیلیات و صحیفه‌های اهل کتاب زیاد است.

راجع به گفته ابن ابی العزّ: «همانا لفظ عشق در خصوص پیامبرﷺ اطلاق نمی‌شـود، چون عشق تمایل قلبی همراه با شهوت است»، باید گفت که ما ایـن سـخن را از وی در تألیفاتش که به دست ما رسیده، ندی‌ده‌ایم و آنچه در همین شرحش، آمده، این است کـه پروردگار به عشق توصیف نمی‌شود یعنی گفته نمی‌شود خداوند عشق ورزیده و بنده هم در محبت پروردگارش، به عشق توصـیف نمـی‌شـود، یعنـی گفتـه نمـی شـود بنـده بـه پروردگارش عشق ورزیده است. بعضی گفته‌اند: علت منع، عدم اطلاع و آگـاهی از ایـن امر است و برخی دلایل دیگری را اظهار داشته اند. شاید علت منع آن، این باشد که عشق محبت همراه با شهوت است.

ابـن قیم در کتاب «روضة المحبین» صفحه ۲۸ گفته است: علماء اختلاف نظر دارند که آیا لفظ عشق در حق خداوند متعال اطلاق مـی‌شـود یـا خیـر. گروهـی از اهـل تصـوف معتقدند که اطلاق آن در حق خدا اشکالی ندارد و روایتی را در این زمینـه آورده‌انـد کـه

ثابت و صحیح نیست. قسمتی از روایت، این عبارت است: «**فإذا فعل ذلك عَشِقَنی وعَشِقتُه**» «هرگاه آن کار را کرد، به من عشق ورزیده و من هم به او عشق می ورزم».

جمهور دانشمندان بر این باورند که لفظ عشق در حق خداوند متعال، اطلاق نمی‌شود. پس گفته نمی شود: خداوند مورد عشق قرار گرفته و گفته نمی‌شود: بنده خدا به خدا عشق ورزیده است. اما دانشمندان راجع به علت منع چنین اطلاقی سه قول دارند:

اول- عدم اطلاع و علم از آن برخلاف محبت. (که در خصوص محبت به خدا، این علم و اطلاع وجود دارد، که به خداوند محبت ورزیده می شود).

دوم- عشق، زیاده‌روی محبت است، و زیاده‌روی محبت در حق پروردگار ممکن نیست؛ زیرا خداوند متعال به افراط و زیاده‌روی در چیزی توصیف نمی‌شود و بنده خدا به درجه‌ای نمی رسد که مستحق محبت زیاد پروردگارش باشد تا گفته شود: خداوند در محبت وی زیاده‌روی نمود.

سوّم- کلمه عشق از «تغیّر» گرفته شده همچنان که به درخت لرزانی که سبز و سپس زرد می‌شود و به درختان نزدیکش آویزان است، «العَشقَةُ» گفته می‌شود. از این رو لفظ عشق بر خداوند سبحان اطلاق نمی شود.

در کتاب «مدارج السالکین»، ج۳، ص۲۹ آمده است: راجع به اینکه کلمه عشق از چه چیزی گرفته شده، دو قول وجود دارد:

اول- از عَشَقَه (مُحرَّک) گرفته شده است. عشقه گیاه زردی است که به درخت می پیچد از این رو انسان عاشق بدان تشبیه شده است.

دوّم- عشق از افراط و زیاده‌روی در چیزی گرفته شده است.

بر اساس هر دو قول ، خداوند متعال بدان توصیف نمی‌شود، یعنی نباید گفت: خدا به بنده‌اش عشق ورزید، همچنین بنده خدا در محبت پروردگارش بدان توصیف نمی‌شود، یعنی نباید گفت: بنده‌ی خدا به پروردگارش عشق ورزید.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الفتاوی»، ج۵ ص۸۰ گفته: امام طبری در رساله‌اش بـه نـام «التبصیر» که برای مردم طبرستان نوشته و برخی از مسائل اصول دین را در آن شرح داده اظهار داشته است: از جمله اعتقادات ما، اطلاق نکردن لفظ عشق بر خداوند متعال اسـت و بیان داشته که این امر، هم از جهت اشتقاق آن و هـم از آن جهـت کـه شـریعت آن را نیاورده، جایز نیست و گفته که: کمترین چیزی که در اطلاق لفظ عشق بر خداوند متعـال وجود دارد، این است که این امر، بدعت و گمراهی می باشد و اینکه خداوند، لفظ محبت را به صراحت ذکر کرده، کافی است و نیازی به آوردن، لفظ عشق نیست. شاید شارح ابن ابی العزّ پیامبرﷺ را در جایز نبودن توصیفش به لفظ عشق، بـر خداونـد قیـاس نمـوده است؛ از آن رو که احترام و ادب با پیامبرﷺ واجب است. ناگفته نماند که اطـلاق لفـظ عشق برای افراد عادی سنگین است چه برسد برای بزرگانشان.

اما راجع به گفته‌ی شارح: «سوگند به غیرخدا جایز نیست» باید گفت که این اعتقاد از مواردی است که اهل علم اختلاف نظری در این باره ندارند. شیخ الاسلام ابـن تیمیـه در «الفتاوی»، ج۱، ص۳۳۵ گفته است: علماء متفق القول‌اند که سـوگند بـه غیرخـدا منعقـد نمی‌شود. چون این سوگند به آفریده‌های خدا است. پس اگر کسی به کعبه یا فرش‌تگـان یا پیامبران یا یکی از بزرگان یا حاکمان سوگند بخورد، سوگندش منعقد نمی‌شود، و ایـن سوگند برایش مشروع و جایز نیست، بلکه از آن نهی شده است.

راجع به اینکه این نهی، نهی تحریمی است یـا نهـی تنزیهـی، علمـاء دو قـول دارنـد: عده‌ای می‌گویند، نهی تحریمی است و برخی معتقدند که نهی تنزیهی می‌باشد اما صحیح این است که نهی تحریمی می‌باشد. در حدیث صحیح از پیامبرﷺ آمده که آن حضـرت فرمودند: «**من كانَ حالِفاً فَليَحلِف باللهِ أو لِيصَمُت**» «هر کس می‌خواهد سوگند بخورد یا باید به خدا سوگند بخورد و یا ساکت باشد [و بـه غیـر خـدا سـوگند نخـورد]». و در سـنن ترمذی از پیامبرﷺ روایت شده که فرمودند: «**مَن حَلَفَ بِغيرِاللهِ فقَد أشرَكَ**» «هـر کـس بـه غیرخدا سوگند بخورد، شرک ورزیده است». و هیچ یک از دانشمندان گذشته نگفتـه‌انـد

که سوگند به یکی از پیامبران منعقد می‌شود جز پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد ﷺ که در یکی از دو روایت از امام احمد آمده که سوگند به پیامبر اسلام ﷺ منعقد می شود. برخی از اصحاب امام احمد همچون ابن عقیل اختلاف نظر علما درباره سایر پیامبران را نقل کرده‌اند و این ضعیف است، و اصل قولی که سوگند به پیامبر ﷺ منعقد می‌شود، ضعیف و شاذ است و تا آنجا که می‌دانیم هیچ یک از علما آن را نگفته‌اند، آنچه که جمهور علما از جمله امام مالک، شافعی، ابوحنیفه، و یکی از دو روایت از امام احمد برآنند، این است که سوگند به پیامبر اسلام ﷺ منعقد نمی‌شود، و این، صحیح است.

راجع به منع ابن ابی العزّ از توسل به خود پیامبر ﷺ باید گفت که وی دلیل منع را در همین شرحش، آورده، برای اطلاعات بیشتر بدانجا مراجعه شود.

ابن تیمیه در این زمینه کتابی به نام «**قاعدة جليلة في التوسل و الوسيلة**» دارد که بی‌نهایت ارزشمند است. او در این کتاب معتقد است که توسل به ذات پیامبر ﷺ جایز نیست و شارح رحمه الله در این مسأله از وی پیروی نموده است.

بنابراین، در بسیاری از این مسائلی که ابن ابی العزّ به شدت از جانب فقها و علمای عصر خود مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفته، حق با اوست. اینها مسائلی هستند که غیر از شارح دانشمندان دیگر آن را مورد بحث و بررسی قرار داده و در آنها موافق و هم رأی اهل سنت و جماعت‌اند. ابن ابی العزّ در انتقاد خود، مدافعی قوی از شریعت اسلامی، خدمتگزارِ مخلصِ قرآن و سنت و دانشمندی آگاه است که به دنبال حق از منابع اصلی‌اش است و حکمش را صادر نمی‌کند مگر پس از آگاهی و بصیرت و مقایسه آراء و مذاهب دیگران با هم. و کسانی که با او مخالفت ورزیده و به او انتقاد و اعتراض نمودند، به درجه وی از علم و دانش عمیق و تدبر و رأی دقیق نرسیدند. پس اگر این قاضیان، سخنان ابن ابی العزّ را با ترازوی عدل می‌سنجیدند و تعصب به خرج نمی‌دادند، هرگز روا نمی‌دیدند که چنین حمله ناپسندی در حقش روا دارند و او را به پیش حاکم بکشانند و وی را از منصب‌هایی که به بهترین درجه اداره‌اش می کرد، برکنار کنند و میان او و تعلیم و ارشاد و هدایت مردم، منع ایجاد کنند. اما به نظر می‌رسد که این نقشه را

برای خود کشیدند وآن را اساس مجازات و عقوبت کسانی قـرار دادنـد کـه پیـرو شـیخ الاسلام ابن تیمیه بودند و به اقوال و آرای او که اجتهادش بدانها منجر شده، فتوا می‌دادند.

در کتاب «الدرر الکامنة»، ج۱، ص۳۷٤ در شرح حال حافظ ابن کثیر متوفای سال ۷۷٤ هجری قمری آمده است: (ابن کثیر) از ابن تیمیه پیروی کرد، پس به خاطر حب و دوستی او مورد اذیت و آزار قرار گرفت و به سبب او سختی‌ها و رنج‌ها و مصـیبت‌هـای زیـادی دید.

در کتاب «إنباءالغمر»، ج۲، صفحات ٦١ و۹۸ آمده است: استاد شمس‌الدین محمد بن خلیل جزری حنبلی مذهب و نصفی، امام مدرسـه «الضـیاء»، متوفـای سـال ۷۸۳ هجـری قمری، به خاطر فتوا دادن به برخی از آرای ابن تیمیه، تعزیر و مورد ضـرب و شـتم قـرار گرفت و از فتوا محروم شد.

در کتاب مذکور، ج۲، ص۸۳ آمده است: فقیه یوسف بن ماجد ولـی‌الـدین مـرداوی، متوفای ۷۸۳ هجری قمری، به خاطر فتوا دادن به برخی از آرای ابن تیمیه، مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفت.

همچنین در همان کتاب، ج۳ ص٤۲ آمده است: زین‌الدین عمر بن سعید قرشی بَلخی کتانی، متوفای سال ۷۹۲ هجری قمری، به خاطر انتسـاب بـه مـذهب ابـن تیمیـه، مـورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفت.

باز در کتاب مذکور، ج۳ ص۱۷٦ می خوانیم: حافظ ابن رجب حنبلـی، متوفـای سـال ۷۹۵ هجری قمری به خاطر فتوا دادن به برخی از اقوال ابن تیمیه، مجازات شد.

در کتاب «الدرر الکامنة»، ج۳، ص۳۰ آمده است: امام علاءالـدین بـن ایـوب مقدسـی ملقب به «عُلیان» متوفای سال ۷٤۸ هجری قمری، سخنان ابن تیمیه، را دوست می‌داشـت و بسیاری از آرایش را نقل کرد. او در طریقه و روشش در مسائل اعتقادی، اشعاری دارد. به همین خاطر مورد اذیت و آزار و مجازات قرار گرفت.

شارح؛ پس از این ماجرا تـا سـال ۷۹۱ هجـری قمـری در خانـه مانـدگار شـد. د ربیع‌الأول همان سال پیش امیر سیف‌الـدین یَلبُغـا بـن عبـدالله ناصـری اتـابکی، یکـی از

فرماندهان بزرگ، درخواست وظایف و مسئولیتهایش را نمود و از او خواست که اعتبارش به او بازگردانده شود. این فرمانده نامه‌ای را مبنی بر بازگرداندن وظایف و مسئولیتهایش به او، نوشت. رقیبش علی اکبر، کسی که مدرسه «جوهریه» را از او گرفت، با این امر مخالفت نمود و کوشید تا فرمانده از نامه‌ای که نوشته بود، منصرف شود اما تلاشش بی‌نتیجه ماند و فرمانده به سخنش اعتنایی ننمود. بدین صورت شارح به وظایف و مسئولیتهایش بازگشت و در مسجد جامع اَفرم خطبه خواند و در مدرسه «جوهریه» تدریس نمود.

وفات او

امام و علامه صدرالدین علی بن ابی جعفر در ذی القعده سال ۷۹۲ هجری قمری دار فانی را وداع گفت و در «سفح قاسیون» به خاک سپرده شد. خداوند او را مورد رحمت واسعه خویش قرار دهد!.

منابعی که شرح حال و زندگینامه شارح عقیده طحاوی، ابن ابی العزّ را آورده‌اند

۱- «**تاریخ ابن قاضی شهبه**»، ص۲۱، ۸۲، ۸۹-۹۱، ۱۳۹، ۲۷۱، ۳۵۸-۳۵۹، تألیف تقی‌الدین ابوبکر بن احمد بن قاضی شهبه اسدی اهل دمشق، متوفای سال ۸۵۱ هجری قمری با تحقیق دکتر عدنان درویش.

۲- «**إنباءالغمر بأبناءالعمر**»، ۹۵/۲-۹۸ و ۵۰/۳، تألیف حافظ شهاب‌الدین ابوالفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی، متوفای سال ۸۵۲ هجری قمری. ابن حجر نام شارح را احمد آورده اما اشتباه کرده و ابن عماد در کتاب «شذرات الذهب» و ابن طولون در کتاب «الثغر البسام» در این اشتباه از او پیروی کرده‌اند.

۳- «**الدلیل الشافی علی المنهل الصافی**»، ٤٦٥/١، تألیف جمال‌الدین ابوالحسن یوسف بن تغری بردی، متوفای سال ۸۷٤ هجری قمری.

٤- «**وجيز الكلام**»، در ذیل کتاب «**دول الإسلام**» اثر ذهبی، تالیف شمس‌الـدین محمـد بن عبدالرحمن سخاوی، متوفای سال ۹۰۲ هجری قمری. این کتاب نسخه خطی است که در کتابخانه کوبریلی در استانبول به شماره ۱۱۸۹ نگهداری شـده اسـت. کتـاب فـوق در ۲۲۸ صفحه و در زمان حیات مؤلف ن‌وشته شده و چندین جا به خط مؤلف نوشته شـده است.

٥- «**حسن المحاضرة في تاريخ مصر والقاهرة**»، تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر سیوطی، متوفای سال ۹۱۱ هــ ق.

٦- «**الثغر البسام في ذكر من ولی قضاء الشام**»، ص۲۰۱ تألیف شمس‌الـدین محمـد بـن علی بن طولون دمشقی صالحی حنفی، متوفای سال ۹۵۳ هـ ق.

٧- «**كشف الظنون**»، ص١١٤٣، تألیف مصطفی بـن عبـدالله اهـل قسـطنطنیه رومـی و حنفی مذهب، حاجی خلیفه، متوفای سال ١٠٦٧هـ ق.

٨- «**شذرات الذهب في أخبار من ذهب**»، ٣٢٦/٦، تألیف ابوالفلاح عبدالحی بـن احمـد ابن عماد دمشقی حنبلی مذهب، متوفای سال ۱۰۸۹ هـ ق.

۹- «**هدية العارفين**»، ٧٢٦/١، تألیف اسماعیل پاشا بغدادی، متوفای سـال ١٢٤٨ هـــ ق. همچنین شرح حالش را در همین کتاب، ج۱، ص۷۱۹ آورده و او را با پدرش قاطی کرده و شرح عقیده طحاوی را به پدرش علی بن محمد نسبت داده و او تاریخ وفاتش را سـال ٧٤٦ هجری قمری آورده است.

چاپهای قبلی این شرح

۱-چاپ اوّل، سال ١٣٤٩هـ ق در چاپخانه سلفیه مکه مکرمه بوده است. این کتـاب بـا عنایت و حمایت دانشمند علامه شیخ عبدالله بـن حسـن آل شـیخ- خداونـد او را مـورد رحمت خویش قرار دهد و پاداشش را چند برابر کند- چاپ شد. ناشر کتاب می‌گوید: از آنجایی که نسخه خطی شرح عقیده طحاوی که به چاپ رسیده، اشتباه و غلط و تحریـف زیادی دارد و تصحیح نشده و اصل صحیح و سالمی بـرای آن وجـود نداشـته تـا بـا آن

مقایسه شود، از این رو استاد بزرگوار عبدالله بن حسن بن حسین آل شیخ به تصحیح آن عنایت ورزیده، بدین خاطر انجمنی از اساتید و طالبان علم از اهل نجد و حجاز که بالغ بر ده نفر بودند، تشکیل داد. پس نسخه خطی مذکور با حضور استاد شیخ عبدالله و افراد مذکور خوانده، و در حد توان و تلاش تصحیح شد.

گوییم: این تصحیحاتی که بنا به اجتهادشان انجام داده‌اند، چیزی راجع به آنها نمی‌دانیم، زیرا در تعلیقات و حواشی چیزی نیامده که بر آن دلالت کند یا به آن اشاره نماید. و اگر اصلی که افراد مذکور بدان تکیه نمودند، در اختیار ما می‌بود، می‌توانستیم از این تصحیحات اطلاع حاصل کنیم و منزلت و ارزش آنها را بدانیم.

۲- چاپ دوّم، سال ۱۳۷۳هـ‌ق در مصر در دارالمعارف با تحقیق بزرگ محققان عصر خود، استاد احمد محمد شاکر رحمه الله بوده است. در مقدمه کتاب آورده که نسخه خطی معتبر و قابل اعتماد برای کتاب نیافته، حتی اصل نسخه خطی که چاپ قبلی بر اساس آن بوده، بدان دسترسی نداشت؛ از این رو به نسخه چاپ شده در مکه تکیه نموده و در حد توان کوشیده تا سخنان شارح را تصحیح نماید و احادیث و روایت موجود در آن را با اصول و ضوابط علم احادیث مطابقت داده است.

استاد احمد محمد شاکر آرزو می‌کرد که خداوند او را توفیق دهد تا اصل معتبر و قابل اطمینانی برای این کتاب به دست آورد که در تحقیق و تصحیحش بدان تکیه نماید تا اینکه در نهایت کتابی سالم و صحیح در آید.

۳- چاپ سوّم، در سال ۱۳۸۱هـ ق در دمشق. کتابخانه اسلامی با تحقیق جماعتی از علما و تخریج احادیث توسط شیخ ناصرالدین آلبانی آن را منتشر کرد.

در این چاپ به اصل نسخه خطی که به سال ۱۳۲۲هـ ق نوشته شده بود، تکیه شده است.

این نسخه خطی، اشتباهات و تحریفات زیادی دارد حتی آیات قرآنی موجود در آن، غلط نوشته شده است. به عنوان مثال به صفحه ۱۰ از عکس اصل نسخه خطی که همراه

کتاب چاپ شده، نگاه کنید که چقدر اشتباه و غلط در آن وجـود دارد. ایـن اشـتباهات و تحریفات اصل نسخه خطی آن قدر زیاد بود که انجمِن مذکور کـه اقـدام بـه تصـحیح و چاپ کتاب نمودند، مجبور شدند که به نسخه استاد احمد شاکر رحمه الله تکیه کنند و اضافات اندک و غلطها و اشتباهات و تحریفاتی که در این اصل نسخه خطی آمده، دوبـاره مـورد بررسی قرار دهند. سپس در پایان همه اشتباهات و غلطها و تحریفات و اضافات موجود در اصل نسخه خطی با تکیه بر نسخه استاد احمد شاکر، تصحیح شدند. امـا در حواشـی کتاب به این امر اشاره‌ای نشده است.

٤- چاپ چهارم که در سـال ١٤٠١هق در شـام بـا تحقیـق و تخـریج اسـتاد شـعیب ارناؤوط صورت گرفت. شعیب ارناؤوط در این چاپ به نسخه استاد احمـد شـاکر تکیـه کرده، اما به اشتباهات و غلطهایی پی برد که در نسخه استاد احمد شاکر موجود بود. وی در تصحیح آنها به منابع و مآخذی که در اختیارش بود و نگارنده کتاب از آنها نقل کـرده بود، تکیه نمود اما در حواشی کتاب به آن تصحیحات و منابعی که تصحیح را از آن نقـل نموده، اشاره نکرده است که این خود باعث از بین بردن ارزش علمی آن شده است.

٥- چاپ پنجم که در سال ١٤٠٢هـ ق در مصر بـا تحقیـق دکتـر عبـدالرحمن عمیـره، صورت گرفت. کتابخانه معارف در ریاض آن را منتشر کرد. محقق کتـاب آورده کـه وی اصل نسخه خطی این شرح را در کتابخانه جلال‌الدین سیوطی در استان/ ولایت «أسیوط» در کشور مصر کشف کرده و گفت: این نسخه خطی نسبت به دیگر نسخه هـای خطـی، بسیار دقیق‌تر و الفاظ و عبارات آن صحیح تر است. با این وجود آن را اصـل قـرار نـداد بلکه آن را در مرتبه دوم قرار داد و بـا حـرف (ب) آن راعلامـت‌گـذاری کـرد، و نسـخه چاپ شده توسط کتابخانـه اسـلامی را بـه عنـوان اصـل قـرار داد و آن را بـا حـرف (أ) علامت‌گذاری کرد، و هر دو نسخه را با هم آورد. در حالی کـه روش علمـی معمـول در تحقیق، این است که اصل نسخه خطی به عنوان اصل قرار داده شود و بدان تکیه شـود و به آنچه چاپ شده اعتنا نشود مگر اینکه در اصل نسخه خطی، تحریف و اشتباهی موجود

باشد یا عبارتی از آن افتاده باشد که در این صورت می‌توان با مراجعه به نسخه چاپ شده آن را جبران و از آن استفاده و بدان اشاره شود.

عجیب اینکه، محقق این نسخه خطی را که بدان تکیه نموده، به گونه‌ای دقیق توصیف ننموده که از ارزش و منزلت و تاریخ نگارش آن خبر دهد و عکس نمونه‌هایی از آن نسخه خطی را نیاورده تا پژوهشگر را از آن مطلع سازد.

با مطابقت و بررسی برخی از صفحات کتاب در این چاپ، معلوم شد که محقق، نسخه چاپ شده توسط کتابخانه اسلامی را به عنوان اصل قرار نداده بلکه هر دو نسخه را با هم تلفیق کرده و آنها را اصلاح نموده و به جای آنها عبارات دیگری را آورده بدون آنکه اشاره‌ای به آن کرده باشد.

٦- چاپ ششم که در سال ١٤٠٥ هـ‌ق در بیروت توسط انتشارات دارالبیان به چاپ رسید. در صفحه عنوان کتاب آمده است: بشیر محمد عیون آن را تحقیق کرده و احادیث آن را تخریج نموده و بر آن حاشیه نوشته است.

ما این چاپ را با اصل نسخه‌ای که ناشر بدان تکیه نموده، مطابقت کردیم، دیدیم که میان اصل نسخه خطی که بدان تکیه شده و نسخه چاپ شده فرق بزرگی وجود دارد که نشان می‌دهد تحقیق علمی و معتبر در این چاپ رعایت نشده و ناشر، آن را از اصل نسخه‌ای که بدان تکیه نموده، و نسخه احمد شاکر، و نسخه چاپ شده در مکه تلفیق نموده، و در حواشی کتاب به خطاها و غلط‌های زیاد و نقص بسیاری از کلمات و احیاناً اضافه‌هایی که فقط در اصل نسخه خطی آمده، هیچ اشاره‌ای نکرده است.

اما راجع به تعلیقات و تخریج احادیث این چاپ باید گفت اکثر آنها از تحقیقات و تعلیقات استاد شعیب ارناؤوط که در چاپ چهارم تدوین شده، گرفته شده‌اند.

همچنان که این امر با مطابقت میان دو چاپ معلوم می‌شود.

توصیف اصل نسخه‌های خطی که در تحقیق بدانها تکیه شده است

۱- نسخه اوّل: که به عنوان نسخه اصلی قلمداد شده، زیرا قدیمی‌ترین نسخه و بهترین و واضح‌ترین نسخه است که با حرف (أ) علامت‌گذاری شده است. این نسخه کپی نسخه اصلی موجود در کتابخانه مدرسه «قادریه»[1] در بغداد به شماره: ٥٣٩ می‌باشد.

تعداد برگهای این نسخه، ۳۳۹ برگ در مقیاس ١٤×١٩ می‌باشد. تعداد سطرهایش در هر صفحه ۱۷ سطر است و هر سطر تقریباً ۱۲ کلمه دارد.

این نسخه، نسخه‌ای گرانبها است، با خط درشت و اعراب‌گذاری زیبا نوشته شده، و از نسخه مؤلف که در زمان حیاتش کنترل نموده، نقل شده است[2]. سپس با نسخه مؤلف پس از وفاتش مطابقت داده شده و بر اساس آن تصحیح شده است. همچنان که در حاشیه برگهای ٥، ۷، ۹، ۱۰، ١٥، ۱۸، ٢٥، ۳۰، ٣٤، ٤٤، ٥٠، ٥١، ٥٤، ٦٣، ۱۱۳، ١٢٦، ١٨٦ و ۱۹۰ این نکته قید شده است. در حاشیه برگه ١٨٦ آمده است: «این نسخه با نسخه مصنف که با خط خود نوسته و بر او خوانده شده، مطابقت داده شده است. خداوند او و ما را مورد رحمت خویش قرار دهد آمین!».

در حواشی این نسخه، تصحیحات زیادی وجود دارد و کلمات و عباراتی که در اثنای نسخه‌برداری افتاده، آورده شده و اکثر نصوص احادیث اعراب‌گذاری شده است.

۱- منسوب به امام و عالم و زاهد، شیخ عبدالقادر گیلانی، امام و بزرگ حنبلی‌ها در عصر خود می‌باشد. این مدرسه در شهر بغداد محله «باب الشیخ» که در تاریخ عباسیان به «باب الأزج» معروف است، واقع شده است. این مدرسه در اصل مدرسه بزرگ حنبلی‌ها، ابوسعد مبارک بن علی مُخرّمی بغدادی بوده که شاگردش شیخ عبدالقادر گیلانی تا زمان وفاتش (یعنی سال ٥٦١هـ.ق) عهده‌دار تدریس در آنجا بوده و به همین خاطر به او منسوب شده است.

اینجا نهایت تشکر و سپاسگزاری می‌نماییم از سرپرست اوقاف مدرسه قادریه، جناب آقای یوسف گیلانی که اقدام به کپی این نسخه و نسخه (ج) نموده و آن را به عنوان سهمی در خدمت و نشر علم به ما هدیه داد.

۲- نویسنده این نسخه در سال ۷۸۲هـ.ق یعنی ده سال قبل از وفات مؤلف آن را تمام کرده همان طور که در صفحه آخر نسخه آمده است.

در برگه آخر نسخه مذکور آمده: «این نسخه در روز پنجشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال ۷۸۲هـ‌ق به دست بنده نیازمند به بخشش پروردگار توانایش، عمر بن محمد بن احمد بن یحیی حنفی به پایان رسید. خداوند با لطف و مرحمت خویش با وی برخورد نماید و پدر و مادرش و همه مسلمانان را مورد مغفرت قرار دهد آمین!».

یکی از اشکالات و معایب این نسخه، آن است که در صفحه عنوان، نام شرح و مؤلف قید نشده،[۱] و صفحه‌ای از آن، که قسمتی از برگه نهم است، افتاده، و تحریفات و اشتباهات زیادی در ٤٠ برگ آخر وجود دارد که نشان می‌دهد مطابقت به طور دقیق انجام نشده است.

۲- نسخه دوّم که با حرف (ب) علامت‌گذاری شده است. این نسخه، کپی اصل نسخه خطی موجود در کتابخانه «لاله لی» چسبیده به کتابخانه «سُلیمانیه» در استانبول زیر شماره: ۲۳۲۰ در ضمن مجموعه‌ای از نسخه‌ها می‌باشد. این نسخه، ۱۷۷ برگ در مقیاس ۱۵×۲۱ است. تعداد سطرهایش در هر صفحه، ۱۹ سطر است وهر سطر تقریباً ۲۰ کلمه دارد. در صفحه اول، نام سه کتاب: «**النور الساطع في شرح العقيدة الطحاوية**» اثر امام بزرگوار منکوبرس، و «**شرح العقيدة الطحاوية**» اثر دانشمند گرامی ابن العزّ حنفی، و «**الجواهر المضية في عقائد الحنفيه**» قید شده است پس از مراجعه به آن برای ما معلوم شد که کتاب سوم در آن نیست و این نسخه تنها شامل دو شرح اول می‌باشد. «**شرح ابن ابی العزّ**» از برگه ۷۵ شروع می‌شود که در این صفحه با خط درشت نوشته شده: «**شرح**

۱- شاید علت قید نشدن نام مؤلف بر روی اکثر نسخه‌های خطی این شرح، این باشد که شارح رحمه الله همان طور که گفته شد از وی نزد حاکم وقت بدگوئی شد و چیزهائی را به او نسبت دادند که به گمانشان، او از اهل سنت خارج شده، این امر باعث شد حاکم او را به تعزیر و برکنار شدن از وظایف و مسئولیتهایش محکوم کند به گونه‌ای که عامه مردم از اطراف او دور می‌شدند و از خواندن تألیفاتش می‌ترسیدند. از این رو نویسندگان آن نسخه‌ها عمداً نامش را حذف می‌کردند تا مردم به سوی آنها روی آورند و نفع و فایده آنها فراگیر باشد و میان عامه مردم پخش شوند.

الطحاوی» اثر ابن العزّ. سپس لفظ «أبی» با خطی دیگر و باریک و متفاوت با خط قبلی و با رنگ آبی میان کلمه «ابن» و «العز» داخل شده است و در برگه ۱۷۹ به پایان می‌رسد. «شرح طحاوی» ۱۰٤ برگ از این مجموعه را اشغال کرده، و با خطی باریک و نزدیک به هم نوشته شده است. خواندن بعضی از جملات برای افراد ناوارد به خاطر واضح نبودن و تداخل با همدیگر، سخت است.

این نسخه، نسخه‌ای مطمئن و خوب و قابل اعتماد است که یکی از علما اقدام به نوشتن آن از روی نسخه‌ای که از خط مؤلف نقل شده، نمود و با آن مطابقت داده شد. در برگه آخر نسخه مذکور آمده است: «این نسخه در شب جمعه هفتم ماه محرم آغاز ماه‌ها به سال ۸۸۳ هـق از روی نسخه‌ای که از خط مؤلف رحمه‌الله نقل شده، نوشته شد. سپاس و ستایش مخصوص خد است. خداوند ما را بر قرآن و سنت همراه محمد و پیروان و یاران و همسران و فرزندان و امتش بمیراند! نیازمند بخشش خداوند، هبـۀ الله ابونصر عبدالوهاب بن احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن ابی نصر محمد بن عربشاه بن ابی بکر عثمان انصاری[1] حنفی آن را نوشته است.

۱- او عبدالوهاب بن احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم، تاج بن شهاب طرخانی، سپس دمشقی و حنفی مذهب، مقیم قاهره است و همچون پدرش به ابن عربشاه معروف است.

وی در روز سه‌شنبه هیجدهم شوال سال ۸۱۳هـ‍ـق در شهر «حاج طرخان» از صحرای «قپچاق» به دنیا آمد. سپس همراه پدرش به «توقات» و پس از آن به «حلب» و سپس به شام از آنجا نقل مکان نمود. قرآن را خواند و در محضر پدرش علوم عربی و فقه و دیگر علوم دینی را آموخت. او به قرائت صحیح مسلم توسط پدرش برای قاضی شهاب ابن الحبّال گوش فرا داد. همچنین از عایشه دختر شرائحی، و حافظ ابن حجر کسب علم نمود. او مدتی در قضاوت در شهر دمشق و قاهره، نایب قاضی بود. سپس به سال ۸۸٤هـ. ق در دمشق به طور مستقل قضاوت نمود. سپس در شوال سال بعدی از آن دست کشید و به قاهره آمد و از دست قرض‌های که به سبب قضاوت در دمشق بدهکار شد، زیاد شکایت نمود.

خداوند متعال با کرم جلیه و الطاف خفیه خود با آنان برخورد نماید آمین!».

در حاشیه این صفحه نیز آمده است: «این نسخه با نسخه‌ای که از آن نقل شده، مطابقت داده شده و بر اساس آن تصحیح شده، ستایش و سپاس مخصوص خداوند است».

این نسخه گرچه بعد از نسخه (أ) نوشته شده اما از لحاظ خوبی و دقت و بررسی چیزی ازآن کمتر ندارد اگر قلم نویسنده‌اش منحرف نمی شد چون در چندین جا، کلمه یا جمله‌ای افتاده است. او بعضی از آنها را با مطابقت این نسخه با اصل نسخه جبران نموده اما موارد زیادی را جبران نکرده، که ما در تعلیقات و حواشی که آورده‌ایم، آنها را خاطرنشان ساخته‌ایم.

چه بسا این نسخه از نسخه (أ) نقل شده است. آنچه این امر را تأیید و تقویت می‌کند، تطابق و توافق و مثل هم بودن دو نسخه در حاشیه‌ها می‌باشد:

۱- در پاورقی برگه۱۰ از نسخه (أ) این متن آمده است: «**ليس في النسخة الأصل** «**إن**» **و الظاهر أن نظم الكلام يحسن بها أو يتعين**»: «در نسخه اصلی کلمه «إن» وجود ندارد. ظاهراً نظم کلام با بودن آن، زیباست، حتماً باید این کلمه باشد تا نظم کلام درست باشد». عین همین تعلیق در نسخه (ب) برگه ۸۱ آمده است.

۲- در پاورقی برگه ۱۵ نسخه (أ) آمده است: **نسخة الأصل**: «**الله مخلصين له الدّين**» **صح**.

مدتی نگذشت که در مدرسه «صرغتمشیه» در قاهره فقه را تدریس نمود. و تا زمان وفاتش به سال ۹۰۱هـ .ق در قاهره ماند. از جمله تألیفاتش کتاب «**دلائل الإنصاف نظم مسائل طريقة الخلاف**» که بیشتر از بیست و پنج هزار بیت شعر است، کتاب «**الإرشاد المفيد لخالص التوحيد**» و کتاب «**الجواهر المنضّد فی علم الخليل بن احمد**» می‌باشد.

شرح حال وی در «**الضوءاللامع**» اثر سخاوی، ج۵ صص۹۷-۹۸؛ «کشف الظنون»، صفحات ٦٧، ٦٢٠، ۷۵۹، ۹۲۵، ۱۰۵٦، ١٤٠٥، ١٧٩٦؛ و «شذرات الذهب»، ج۸ ص۵ آمده است.

همین متن در نسخه (ب) برگه ۸۳ وجود دارد. و بالای کلمه «و قال»، کلمه «صح» قید شده است.

۳- در پاروقی برگه ٤۰ نسخه (أ) تعلیقی طولانی آمده و عین همین تعلیق در پـاورقی برگه۹۲ نسخه (ب) آمده است.

٤- در پاورقی برگه۵۰ نسخ (أ) دو حاشیه وجود دارد. متن حاشیه اولی این است: «**في نسخة الأصل دؤاد بالهمز، والصواب تركُ الهمز**» «در نسخه اصلی کلمه «دؤاد» با همزه آمده و درست آن است که بدون همزه باشد». متن حاشیه دوم این است: «أوس بن حَجَـر بفـتح الحاء و الجيم، و وائل بن حُجر بضم الحاء و سكون الجيم» «أوس بن حَجَر با فتح «حـاء» و «جیم»، و وائل بن حُجر با ضم «حاء» و سکون «جیم»». عین هر دو حاشیه در برگـه ۹۵ نسخه (ب) هم آمده است.

۵- در پاورقی برگه ۱۱۵ نسخه (أ) حاشیه ای طولانی از سُهیلی نقل شده که عین این حاشیه در پاورقی برگه ۱۱۵ نسخه (ب) موجود است.

٦- در برگه ۱۹۱ نسخه (أ) حاشیه‌ای آمده که نص آن چنین است:

«**بخط المؤلف رحمه الله في اشتقاق اسم المُرجِئة قولان، أحدهما: أنه من الإرجاءِ، والثاني: أنه من الرَّجاء، ولكن المشهور مرجئة بالهمز، وهو من الإرجاء، والمعنى قريب لاجتماع الكلمتين في الإشتقاق الأكبر**» «به خط مؤلف رحمه الله آمده که راجع به اینکه کلمـه «مرجئـه» از چـه گرفتـه شده، دو قول هست: اول- از إرجاء گرفته شده، دوم- از «رجاء» (امید) گرفته شده است. اما مشهور آن است که مرجئه با همزه آمده، که از «ارجاء» گرفته شده است. معنای هر دو نزدیک به هم است چون دو کلمه در اشتقاق بزرگتر به هم می‌رسند». عین این حاشیه در پاروقی برگه ۱۳۷ نسخه (ب) آمده است.

این نسخه از میان تمامی نسخه‌ها، نام شارح را صراحتاً در چندین جا آورده است که دیگر نسخه‌ها هیچ کدام نام شارح را نیاورده‌اند. از جمله جاهایی که این نسخه نام شارح را آورده، اینها هستند:

اول- صفحه اول مجموعه نسخه.

و دوم- در آغاز شرح.

این امر، فایده بسیار زیادی دارد، چون شناخت شارح که شخصیت و وضع و حالش بر بسیاری از اهل علم پوشیده بود را برای ما میسر می‌کند، و نسبت دادن شرح به او را مطمئن‌تر و محکم‌تر می‌کند.

۳- نسخه سوم که با حرف (ج) علامت‌گذاری شده است: این نسخه، کپی اصل نسخه خطی موجود در کتابخانه قادریه در بغداد می‌باشد. تعداد برگهایش ۲۳۳ برگ در مقیاش ١٤×۲۱ است. تعداد سطرهایش در هر صفحه، ۲۱ سطر است و هر سطر تقریباً ۱۳ کلمه دارد. و با خطی واضح نوشته شده است.این نسخه از نظر زمانی پس از دو نسخه قبلی نوشته شده و به احتمال قوی از نسخه (أ) گرفته شده، چون صفحاتی که از نسخه(أ) افتاده از همین نسخه نیز افتاده است. جای صفحه افتاده از این نسخه در وسط روی دوّم برگه ٦ است. همچنین در صفحه عنوان این نسخه، نام کتاب و مؤلف آن قید نشده همان طور که در نسخه (أ) نیز به همین صورت بود و در آن اشاره‌ای نشده که این نسخه با اصل نسخه‌ای که از آن گرفته، مطابقت داده شده است. همچنین بعضی اشتباهات و غلطها در آن موجود است و کلمات و عباراتی در جاهای زیادی از این نسخه افتاده که باعث شده این نسخه از لحاظ خوبی و دقت و درستی پایین‌تر از نسخه (أ) و (ب) باشد.

در برگه آخر این نسخه عبارتی آمده که نص آن چنین است: «**قد وقع الفراغ من كتابته يومَ الأحد وقتَ الظهر يوم الحادى والعشرين من شهر شوال على يدِ أفقر العباد، وأحوجهم إلى الله، محمد بن الحاج شهاب بن الحاج محمد بن يحيى تكريتى، اللهم اغفرله ولمن علّمه، ولمشايخه، ولمُستكتبِه، ولمن نظر فيه، ولجميع المسلمين، وذلك سنة ألف ومئتين وسبعة عشر سنة!**» «نوشتن این نسخه، ظهر یکشنبه بیست و یکم شوال سال ۱۲۱۷هـ ق توسط نیازمندترین بنده به خداوند، محمد بن حاج شهاب بن حاج محمد بن یحیی تکریتی به پایان رسید. پروردگارا! او و معلمان و اساتید او و کسی که بر او املا کرده و کسانی که به آن نگاه کرده‌اند را ببخشای».

در دنباله آن در همان برگه آمده اســت: «**انتَقلت بالشراء الشرعی إلى أقلّ عبادِالله الفقیر المقرّ بالذنب والتقصیر أحمد السویدی، عُفی عنه**» «این نسخه با معامله شرعی به حقیرتــرین بنده خدا، نیازمند [بخشش خدا] معترف به گناه و تقصیر، احمد سویدی منتقل شده است. گناهانش مورد بخشایش قرار گیرد!».

برگه‌های ۱۸۹، ۲۲۲و ۲۲۳ مرطوب شده و چند سطری از آنها از بین رفته و بســیاری از کلمات پاک شده‌اند.

در برگه‌های ١٤، ٥٥، ٦١، ٦٨، ۷۹، ٨٦، ۸۷ و ۱۰۱ تعلیقات و توضــیحاتی بــر اســاس آنچه در شرح آمده، وجود دارد که اکثر آنها از شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم نقل شده‌اند و این تعلیقات و توضیحات ممکن است از نویسنده نسخه یا کسانی کــه بــه این شرح نگاه کرده‌اند، باشد.

٤- نسخه چهارم که با حرف (د) علامت‌گذاری شده اســت. ایــن نســخه، کپــی اصــل نسخه خطی موجود در کتابخانه «دخنه» در ریاض زیر شــماره ۳۵۲ مــی باشــد کــه شــیخ محمد بن ابراهیم آن را وقف نموده است. در ایــن نســخه، نــام مؤلــف نیامــده اســت. در صفحه عنوان آن، این عبارت آمده اســت: «**شرح الطحاوي في العقيدة السلفية**» شــارح آن، استادش عمادالدین اسماعیل بن کثیــر اســت. در بحــث ایمــان آورده: از اســتاد مــا شــیخ عمادالدین بن کثیر سؤال شد.

تعداد برگه‌های این نسخه، ۲۰۲ برگه در مقیاس ١٤×٢٠ است. تعــداد ســطرهایش در هر صفحه ۱۷ سطر می باشد. هر سطر تقریباً ۱۲ کلمه دارد.

خط این نسخه واضح و خوانا و زیباست، اما نویسنده‌اش دقت و محکم‌کاری به خرج نداده و اشتباهات و غلط‌های زیادی در نسخه موجود است که کسی آن را خوانده آنها را تصحیح نموده یا آن را با اصل نسخه‌اش که نسخه مذکور از آن گرفته شده، مطابقت داده سپس آن را در حواشی آورده است. برای ما معلوم نشــد کــه صــاحب ایــن تصــحیحات کیست اما به هر حال از درک و علم و معرفت خبر می‌دهد.

این نسخه، آخرین نسخه این شرح است، که سلیمان بن ملّا محمد بن ملّا عبدالرحمن بن ملّا عبدالله بن مرعی بن ناصر بن حسین مشهور به سویدی، در سال ۱۲۱۷هـ‍ق نسخه‌برداری آن را به اتمام رساند. همچنان که در برگه آخر نسخه آمده است.

در چندین جا از آن نسخه استفاده کرده‌ایم همچنان که در تعلیقات و توضیحات ما بیان شده است.

ویژگیهای این چاپ

۱- شناخت یقینی و قطعی شارح که هر گونه تردیدی را از بین می‌برد و این شناخت به خاطر موارد زیر حاصل می‌شود:

الف) با آمدن نامش بر روی یکی از نسخه‌های خطی که بدان تکیه نمودیم و آن هم نسخه(ب) است.

ب) شرح حالی که در کتاب «**وجیزالکلام**» اثر سخاوی آمده و در آن به منسوب بودن این شرح به او تصریح شده است.

ج) وجود تشابه در افکار، اسلوب و دلیل میان مطالب رساله «**الاتباع**» او و میان برخی از محتویات این شرح.

د) متنی که در کتاب «**شرح الإحیاء**»، ج۲، ص۱٤٦ اثر مرتضی زبیدی آمده که در آن به منسوب بودن این شرح به ابن ابی العزّ تصریح شده است. و این را شیخ محمد نصیف رحمه الله کشف کرده و استاد احمد شاکر بدان اشاره کرده است.

هـ) تصریح صاحب «**کشف الظنون**» در صفحه ۱۱٤۲ به منسوب بودن شرح به او. صاحب «**هدیة العارفین**» به اشتباه این شرح را به پدر ابن ابی العزّ علی بن محمد متوفای سال ۷٤٦هـ ق نسبت داده و پدرش را به صدرالدین ملقب نموده در حالی که این لقب، لقب پسرش، ابن ابی العزّ می‌باشد.

و) مسائل و مطالبی که به خاطر آنها، ابن ابی العزّ مـورد شـکنجه و اذیـت وآزار قـرار گرفت و این مسائل که در کتـاب «**تاریخ ابن قاضی شهبه**» آمـده، اکثرشـان در ایـن شـرح موجود است.

۲- حواله دادن اکثر مبحث موجود در این چاپ به منابعی که از آنهـا اسـتفاده نمـوده است.

۳- آوردن متون و عبارات کتاب به شیوه صیحح و دقیق و مطمئن آن گونه که مؤلـف نوشته است و آن هم با تکیه بر چهار نسخه خطی که یکی از ایـن نسـخه‌هـا، نسـخه‌ای است که در زمان حیات مؤلف نوشته شده و با نسخه مؤلف مطابقت داده شده است. این نسخه با حرف (أ) علامت‌گذاری شده است- و با مراجعه به منـابعی کـه مؤلـف از آنهـا گرفته است، می باشد- بدین صورت تعداد زیادی از اشتباهات و غلط‌هایی که در چـاپ قبلی بوده، جبران شده است. گذشته از آن، از تعلیقات و توضیحات مفیـدی کـه در ایـن چاپ آمده، استفاده می شود.

٤- تخریج کامل احادیث و روایتهای موجود در آن و حکم صحت یا حَسَن یا ضعف به هر حدیث متناسب با وضعیت آن و وضعیت راویان آن. چه بسا همراه تخریج، عبارت حدیث را آن گونه که تخریج کنندگانش آورده‌اند، ذکر می‌کنیم؛ زیرا شارح ﷫ غالباً ایـن احادیث و روایتها را مستقمیاً از منابع اصلی‌شان نقل نمی‌کند بلکه غیرمستقیم آنها را نقـل می‌کند. چه بسا آن کسی که شـارح از او نقـل نمـوده، از حفـظ آن احادیـث را آورده در نتیجه در روایت آنها تقدیم و تأخیر و اختصار و دست کاری در لفظ روی داده باشد.

۵- آیات قرآنی در اصل نسخه‌ای که در زمان حیات شـارح نوشـته شـده، بـر اسـاس قرائت امام عرب زبان و قاری، ثقه و مورد اعتماد و صـادق، ابـوعمرو بـن عـلاء بصـری متوفای سال ١٥٤هـ‍ـق نوشته شده‌اند؛ زیرا مردم شام در عصر شارح و قبل از عصـر او از قرائت ابوعمرو بن علابصری پیروی می‌کردند. ولی ما در این چـاپ آیـات قرآنـی را بـر اساس قرائت حفص بن سلیمان کوفی که از عاصم بن ابی نجود روایت نموده، آورده‌ایم؛

زیرا این قرائت، قرائت رایج در اکثر کشورهای شرقی است و مصحف‌های مناطق مختلف جهان بر اساس آن قرائت می باشد. و در حاشیه، قرائت ابوعمرو را به خاطر حفظ اصل آورده‌ایم. البته هر دو قرائت صحیح و ثابت است همچنان که نزد دانشمندان این فن، معروف است.

٦- آوردن تعلیق و حاشیه بر بعضی از مواردی که مؤلف به اشتباه برخی از احادیث را به غیرمصنفانِ آنها نسبت داده است. همچنین آوردن تعلیق و حاشیه بر برخی از اجتهادات و آراء مؤلف که معلوم شده، خلاف آنها، راجح‌تر و بهتر است. در این خصوص از راهنمایی‌های استاد شیخ عبدالعزیز بن عبدالله بن باز- خدا جزای خیرش بدهد- استفاده کرده‌ایم. برخی از مطالب و مسائل مبهم و مشکل برای او خوانده شد او هم ضروری دانست که تعلیق و حاشیه بر آنها نوشته شود. البته این موارد، در جاهای کمی از کتاب وجود دارند.

۷- اشاره به منابع و مآخذی که شارح از آنها اقتباس نموده، گاهی به عین آنها اشاره شده و گاهی به مفهوم آنها.

۸- معرفی و شناساندن مختصر نام‌های اشخاص و حواله دادن آنها به منابع شرح حالشان.

۹- حواشی و تعلیقاتی متنوع که شامل توضیح معنای مقصود از برخی از آیاتی که بدانها استناد و استشهاد شده، شرح و توضیح کلمات و عبارات ناآشنا و الفاظ اصطلاحی، تخریج شعر، معرفی بعضی اماکن و دیگر فواید می باشد.

۱۰- آوردن عناوین فرعی در پاورقی که بحثی را که شارح آورده، معرفی می‌کند.

۱۱- آوردن فهرست آیات، احادیث، اشعار، فرقه‌ها، اشخاص، کتب و کشورها.

جلد دوّم

بسم الله الرحمن الرحیم

حسبی‌الله و نعم الوکیل[1]

الحمدلله، نستیعنه و نستغفره، و نعوذ[2] بالله من شرور أنفسنا و من سیئات أعمالنا، من یهده الله فلامضلَّ له، و مَن یضلل فلاهادی له.

و أشهد أن لا إله إلا الله وحَدهُ لا شریك له، و أشهد أنّ سیّدنا محمّداً عبده و رسوله، صلی الله علیه و علی آله و صحبه، و سلّم تسلیماً کثیراً.

علم به اصول دین اشرف علوم است

أما بعد، از آنجایی که علم اصول دین، بهترین علم است، چون بزرگی علم بـه خـاطر بزرگی چیزی است که بدان علم حاصل می‌شود، و علم اصول دین به نسـبت علـم فقـه، فقه اکبر است و به همین خاطر امام ابوحنیفه رحمه الله کتاب خود را راجع به اصول دین، «الفقه الأکبر»[3] نامیده است. و نیاز بندگان به آن، بالاتر از هر نیاز و ضرورت دیگری است، زیـرا دلها حیات و آرامشی ندارند مگر زمانی که پروردگار و معبود و آفریدگارش را با اسماء و صفات و افعالش بشناسند و همه آنها دوست‌داشتنی‌تر از چیزهای دیگر نزدشان باشـند و

۱- در نسخه(ب) «**بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله، و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم**» آمده و در نسخه (ج) «**بسم الله الرحمن الرحیم، و به نستعین**» آمده است.

۲- در نسخه (ب) «نعوذ» آمده است.

۳- رساله کوچکی است که به امام ابوحنیفه منسوب است. این رساله در بردارنده اعتقادات اهل سنت و جماعت است. رساله مذکور به تنها و همراه با شرحش اثر امام علم الهدی ابومنصور محمد بن محمد ماتریدی سمرقندی، متوفای سال ۳۳۳هـ‍ق در هند به چاپ رسید. همچنین همراه با شرح دیگرش اثر امام و علامه، فقیه و محدث علی بن سلطان قاری هروی مکی، متوفای سال ۱۰۱٤هـ‍ق در مصر چاپ شد. در این شرح، نقلهای زیادی از همین شرح ابن ابی العز هست اما او نام ابن ابی العز را به صراحت نیاورده است.

تلاش دلها در راستای چیزی باشد که آنها را به خداوند- و نه چیزهای دیگر از سایر آفریده‌های خدا- نزدیک گرداند.

محال است که عقل به تنهایی بتواند بدانها معرفت حاصل کند و به طور تفصیل آنها را درک نماید؛ از این رو رحمت پروردگار عزیز رحیم اقتضا کرد که پیامبران را مبعوث گرداند تا مسائل اصول دین را به بندگان خدا بشناسانند و به سوی آن دعوت کنند و به کسانی که به دعوت پیامبران لبیک می‌گویند، مژده دهند و کسانی را که به دعوت پیامبران پاسخ نگفته و با آنان مخالفت می‌ورزند، بترسانند. کلید دعوت پیامبران و خلاصه رسالتشان، شناخت پروردگار معبود با اسماء و صفات و افعالش است، چون تمام مطالب رسالت از اول تا آخر، بر اساس این شناخت بنا می‌شود.

سپس به دنبال آن، دو اصل زیر می‌آید:

اوّل- شناساندن راه رسیدن به خدا، که آن هم شریعت و دین خداوند است که در بردارنده اوامر و نواهی اوست.

دوّم- شناساندن نعمتهای جاودان به سالکان و رهروان این راه پس از آنکه به خداوند رسیدند.

کسانی خداوند را بهتر می‌شناسند که بیشتر از همه از راهی که به خدا می‌رسد، پیروی کنند:

پس کسانی خداوند عزّ وجل را بیشتر و بهتر می‌شناسند که بیشتر از همه از راهی که به خدا می رسد، پیروی کنند و بیشتر از همه حال و وضعیت سالکان را موقع رسیدن به خدا می‌دانند؛ به همین خاطر خداوند آنچه را بر پیامبرش نازل فرموده، روح نامیده، چون حیات حقیقی بر آن متوقف است و نور نامیده، چون هدایت بر آن متوقف است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يُلۡقِي ٱلرُّوحَ مِنۡ أَمۡرِهِۦ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦ ...﴾ [غافر: ۱۵] «روح را از امر خویش بر هر کس از بندگانش که بخواهد، می‌فرستد» در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَكَذَٰلِكَ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ رُوحٗا مِّنۡ أَمۡرِنَاۚ مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلۡنَٰهُ نُورٗا نَّهۡدِي بِهِۦ مَن نَّشَآءُ مِنۡ عِبَادِنَاۚ وَإِنَّكَ

لَتَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ﴿٥٢﴾ صِرَٰطِ ٱللَّهِ ٱلَّذِي لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۗ أَلَآ إِلَى ٱللَّهِ تَصِيرُ ٱلۡأُمُورُ ﴿٥٣﴾﴾[1] [الشوری: ۵۲-۵۳] «همان گونه که به پیغمبران پیشین وحی کرده‌ایم ، به تو نیز به فرمان خود جان را وحی کرده‌ایم (که قرآن نام دارد و مایه حیات دلها است. پیش از وحی) تو که نمی دانستی کتاب چیست و ایمان کدام ، ولیکن ما قرآن را نور عظیمی نموده‌ایم که در پرتو آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می بخشیم. تو قطعاً (مردمان را با این قرآن) به راه راست رهنمود می سازی، راه خدائی که متعلّق بدو است همه چیزهائی که در آسمانها و زمین است . هان ! همه کارها به خدا بازمی گردد (و هر کاری تحت نظارت دقیق او و با اطّلاع و اجازه او انجام می پذیرد، و هر چیزی بدو مربوط است)».

پس روحی وجود ندارد مگر دین و رسالتی که پیامبرﷺ آورده و نوری وجود نـدارد مگر در صورت روشنایی گرفتن از دین.

۱- ابن جوزی در کتاب «زادالمسیر»، ج۷، ص۲۹۸ می‌گوید: آیه «مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ» بدین خاطر بوده که پیامبرﷺ پیش از وحی، قرآن را نمی‌دانست و راجع به عبارت «وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ» سه قول وجود دارد:

اول- به معنای دعوت به سوی ایمان است.

دوم- منظور از آن، تمام نشانه‌های ایمان است. که همه اینها ایمان هستند. نماز هم ایمان نامیده شده آنجا که خداوند می‌فرماید:﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِيعَ﴾ [البقرة: ١٤٣] : «و خدا بر آن نیست که ایمان شما را ضایع کند». این رأی ابن قتیبه و محمد بن اسحاق بن خزیمه است.

سوم- به این معناست که پیامبرﷺ موقعی که در گهواره بود، هیچ آشنایی با ایمان نداشت چون قبل از بلوغ کودک بوده است. واقدی این قول و قولی را که ابن قتیبه و ابن خزیمه اختیار کرده‌اند، نقل نموده است. در حدیث از آن حضرت مشهور است که ایشان خداوند را یکتا می دانست و از بتهای لات و عزی متنفر بود، حج و عمره را به جای می‌آورد و پیرو آیین ابراهیم﵇ بود. امام احمد بن حنبل؟ می‌گوید: هر کس گمان می‌کند که پیامبرﷺ بر آیین قوم خود بوده، حرف بدی زده است مگر نه این است که او گوشت حیواناتی که برای پرستش بتها قربانی می‌شدند، نمی‌خورد... .

دین و آیینی که پیامبرﷺ از طرف خدا آورده شفاست همچنـان کـه خداونـد متعـال می‌فرمایـد: ﴿قُلۡ هُوَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ هُدٗى وَشِفَآءٞ﴾ [فصـلت: ٤٤] «بگـو: ایـن [کتـاب] بـرای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و درمان است».

پس دین اسلام- هر چند به طور مطلق هـدایت کننـده و شـفا دهنـده اسـت- امـا از آنجایی که فقط مؤمنان از آن بهره می‌برند، از این رو فقط مؤمنان را ذکر کـرده کـه بـرای آنان هدایت کننده و شفا دهنده است.

خداوند متعال پیامبرش را با هدایت و دین حق فرسـتاده، پـس هـدایتی نیسـت مگـر درآنچه پیامبرﷺ از طرف خدا آورده است.

وجوب ایمان اجمالی بر هر فردی

بدون شک بر هر فردی واجـب اسـت کـه بـه آنچـه پیـامبرﷺ آورده، ایمـانی کلـی واجمالی داشته باشد، و بدون شک شناخت تفصیلی درباره آنچه پیامبرﷺ آورده، فرض کفایی است، چون این امر مشمول تبلیغ آنچه خداوند بر پیامبرش نازل فرموده و مشمول تدبر در قرآن و درک آن، دانستن کتاب و حکمت، حفظ و نگهداری ذکر، فرا خوانـدن و دعوت به سوی نیکی، امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به سوی راه خدا با حکمـت و موعظه حسنه و مجادله به بهترین روش[1] و دیگر چیزهایی که خداوند بر مؤمنان واجب کرده، می‌باشد؛ از این رو شناخت تفصیلی دین خدا بر مؤمنان فرض کفایی است.

۱- انسان از سه حال خارج نیست: ۱) حق را می‌داند و بدان عمل می‌کند. ۲) حق را می‌داند و بدان عمل نمی‌کند. ۳) حق را انکار می‌کند. کسانی که حق را می دانند و بدان عمل می کنند، با حکمت، به سوی دین خدا دعوت می شوند، زیرا حکمت، به معنای شناخت حق و عمل به آن است. کسانی که حال دوم را دارند، یعنی حق را می‌دانند اما بدان عمل نمی‌کنند، این افراد با موعظه حسنه به سوی دین خدا دعوت می‌شوند. عامه مردم نیاز به این دارند، زیرا نفس انسان هواهایی دارد که او را به مخالفت با حق می‌کشانند هر چند حق را شناخته باشد. اما جدل، با آن به سوی دین خدا دعوت

اما آنچه بر تک تک مؤمنان فرض عین است، به تناسب توانایی و نیاز و معرفتشان و آنچه که تک تک مؤمنان بدان امر شده، متنوع است و آنچه بر کسی که توانایی کسب علم و فهم دقیق آن دارد واجب است بر کسی که چنین توانایی را ندارد، واجب نیست.

بر کسی که نصوص دینی را شنیده و با علم تفصیلی آنها را فهم کرده، چیزهایی است که بر کسی که آنها را نشنیده واجب نیست. و بر مفتی و محدّث و حاکم چیزهایی واجب است که بر دیگران واجب نیست.

اکثر کسانی که در بحث عقاید گمراه شده‌اند، به خاطر کوتاهی در پیروی کردن از آیین و رسالتی است که پیامبر ﷺ از طرف خداوند آورده است:

باید دانست[1] که اکثر کسانی که در زمینه مسائل اعتقادی گمراه شده یا از شناخت حق درمانده‌اند، تنها به خاطر کوتاهی‌شان در پیروی کردن از آیین و رسالتی که پیامبر ﷺ از طرف خداوند آورده است و به خاطر ترک تأمل و استدلالی که آنها را به شناخت حق می‌رساند، می باشد. پس وقتی که از قرآن رویگردان شدند، گم‌راه می شوند، همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِمَّا يَأۡتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدٗى فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشۡقَىٰ ١٢٣ وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ ١٢٤ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرۡتَنِيٓ أَعۡمَىٰ وَقَدۡ كُنتُ

نمی‌شود؛ چون جدل برای دفع معارض حق است یعنی هرگاه کسی با حق معارضه نمود ، آن وقت به بهترین روش با او مجادله می‌شود.

خداوند متعال می‌فرماید: «**بالتي هي أحسن**»: «به نیکوترین شیوه» و نفرمود: «**بالحسنة**» همچنان که راجع به موعظه فرمود؛ زیرا در مجادله، دفاع و ستیزه است از این رو نیاز دارد که به بهترین روش صورت گیرد تا اینکه مخالفت و ستیزه‌ای که در مجادله وجود دارد، اصلاح شود.

مجادله از روی علم و آگاهی است همان طور که حکمت هم از روی علم و آگاهی است و خداوند متعال در چندین جا از قرآن کسانی را که بدون علم و آگاهی مجادله می‌کنند، نکوهش نموده است؛ «**الرد على المنطقيين**» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ص٤٦٨. همچنین به کتاب «**مدارج السالكين**»، ٤٤٥/١-٤٤٧؛ و «**مفتاح دارالسعادة**»، **۱۷۱/۱**-۱۷۲ مراجعه شود.

۱- عبارت «أن يعرف» که در این چاپ آمده، از نسخه (ب) افتاده است.

بَصِيرًا ﴿١٢٥﴾ قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتْكَ ءَايَٰتُنَا فَنَسِيتَهَاۖ وَكَذَٰلِكَ ٱلْيَوْمَ تُنسَىٰ ﴿١٢٦﴾﴾ [طه: ۱۲۳-۱۲٦] «و هرگاه هدایت و رهنمود من برای شما آمد، هر که از هدایت و رهنمودم پیروی کند، گمراه و بدبخت نخواهد شد و هر که از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند)، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت؛ (چون نه به قسمت و نصیب خدادادی قانع خواهد شد ، و نه تسلیم قضا و قدر الهی خواهد گشت) و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصه قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می آوریم. خواهد گفت : پروردگارا ! چرا مرا نابینا (برانگیخته‌ای و به عرصه قیامت گسیل داشته و در آنجا) جمع آورده‌ای ؟ من که قبلاً (در دنیا) بینا بوده‌ام، (خدا) می گوید: همین است (که هست و بچش نتیجه نافرمانی را). آیات (کتابهای آسمانی، و دلائل هدایتِ جهانی) من به تو رسید و تو آنها را نادیده گرفتی ؛ همان گونه هم تو امروز نادیده گرفته می شوی (و بی نام و نشان در آتش رها می گردی)».

ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: خداوند، کسی را که قرآن می‌خواند و به آن عمل می‌کند ضمانت کرده که در دنیا گمراه نمی‌شود و در آخرت تیره‌روز نمی‌گردد. سپس آیه فوق را خواند[1].

۱- حاکم در «المستدرک»، ج۲، ص۳۸۱ آن را روایت کرده و صحیحش دانسته است. ذهبی با آن موافقت کرده اما از طریق محمد بن فضیل بن غزوان، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عباس با این لفظ «**أجار الله تابع القرآن من أن يضل في الدنيا، أو يشقى في الآخرة**: (خداوند، پیرو قرآن را از اینکه در دنیا گمراه شود یا در آخرت تیره‌روز شود، محفوظ می‌دارد). سپس این آیه را خواند: ﴿فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ ﴿١٢٣﴾﴾ [طه: ۱۲۳] «هرکس از راهنمایی من پیروی کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت». ابن عباس گفت: در دنیا گمراه نمی‌شود و در آخرت تیره‌روز نمی‌گردد». سیوطی هم در «الدر المنثور»، ج٤ ص۳۱۱ آن را آورده و نسبت آن را به ابن ابی شیبه و فریابی و سعید بن منصور و عبد بن حمید و محمد بن نصر و ابن منذر و ابن ابی حاتم افزوده است. همچنین بیهقی در «شعب الایمان» از چند طریق از ابن عباس آن را آورده است. عبدالرزاق در «المنصف» به شماره ٦۰۳۳ از طریق ابن عُیَینه، از عطاء بن سائب آن را آورده که عطاء بن سائب گوید، ابن عباس

همچنان که در حدیثی که ترمذی و دیگران از علیﷺ روایت کرده‌اند، آمده است کـه علیﷺ گوید: رسول اللهﷺ فرمود: «**إنها ستكون فِتَنٌ**» «به زودی فتنه‌هایی برپا می‌شود».

گفتم: پس ای رسول خدا! چگونه می‌توان از آن نجات یافت؟ فرمودند: «**كتابُ اللهِ، فيه نبأُ ما قبلكُم، وخَبرُ ما بَعدكُم، وحُكمُ ما بينَكُم، هوالفَصل ليس بالهَزلِ، مَن تَرَكَهُ مِن جَبّار قَصَمه الله، و مَنِ ابتغى الهُدى في غيرهِ أضَلَّهُ اللهُ، وهُوَ حَبلُ الله المتين، وهُوَ الذِّكرُ الحكيمُ، وهُوَ الصّراطُ المستقيمُ، وهُوَ الذى لاتَزيغُ بِهِ الأهواء، ولاتَلتَبِسُ بِهِ الألسُنُ، ولاتَنقضى عَجَائِبُهُ، ولايَشبعُ مِنهُ العُلماء، مَن قَالَ بِهِ صَدَقَ، ومَن عَمِلَ بِهِ أُجِرَ، ومَن حَكَمَ بِهِ عَدَلَ، ومَن دَعَا إليه هُدِىَ إلى صراطٍ مستقيمٍ**»[1] «کتاب خدا، در آن خبر کسانی که پیش از شما بودند و بعداز شما می‌آیند، آمده

گفت: هر کس قرآن را بخواند و از آن پیروی نماید، خداوند او را از گمراهی د دنیا نجات و از محاسبه روز قیامت او را محفوظ می‌گرداند، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَاىَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشۡقَىٰ ۝١٢٣﴾.

۱- ترمذی به شماره ۲۹۰۸؛ دارمی، ٤٣٥/٢؛ و بغوی در «**شرح السنة**» به شماره ۱۱۸۱ آن را روایت کرده اند. در سند این روایت، حارث به عبدالله أعور هست که جمهور محدثان او را ضعیف دانسته‌اند.

حافظ ابن کثیر در «فضائل القرآن» صفحه ۱۵ می‌گوید: «این حدیث از روایت حارث أعور مشهور است و محدثان راجع به وی سخن گفته‌اند. حتی بعضی از محدثان از جهت رأی و اعتقادش دروغ را به او نسبت داده‌اند اما اینکه در حدیث عمداً دروغ گفته باشد، نه چنین نیست. نهایت امر این است که این روایت از سخنان امیرمؤمنان علی رضی‌الله عنه است و بعضی از علما اشتباه آن را مرفوع می‌دانند.

البته این روایت از لحاظ معنی، صحیح است با توجه به اینکه روایت دیگری که شاهدی برای آن است از عبدالله بن مسعودﷺ از پیامبرﷺ روایت شده است. ابوعبید قاسم بن سلام در کتابش «فضائل القرآن» می‌گوید: ابویقظان به ما خبر داد که عمار بن محمد ثوری او از کسی دیگر به ما خبر داده که از ابواسحاق هجری از ابوأحوص از عبدالله بن مسعود از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «**إن هذا القرآن مأدُبةُ الله، فتعلموا مِن مَأدبَتِهِ ما استَطَعتُم، إن هذا القرآنَ حبلُ الله، وهُو النورُ المبينُ، والشفاءُ النافع، عصمة لمن تمسك به، ونجاة لمن تبعه، لايَعوَجُّ فيقُوم، ولايزيغ فيُستعتب، ولا تنقضى عجائبه، ولا يَخلقُ عن كثرة الرد، فاتلوه، فإنّ الله يأجُرُكُم على تلاوته بكل حرف عشر حسنات، أمّا إنى لاأقُولُ: «ألم»**

است و میان شما حکم می‌کند. قرآن داور و جـدا کننـده حـق از باطـل اسـت و شـوخی نیست. هرکس از ستمگران آن را دور اندازد، خداوند او را شکست می‌دهد. و هـر کـس هدایت را در غیر قرآن بجوید، خدا او را گمراه می‌گرداند. قـرآن ریسـمان محکـم الهـی است. ذکر حکیم و راه راست است. قرآن، کلامی است که نفـس انسـانی بـا آن منحـرف نمی شود و زبانها با آن دچار آمیختگی نمی‌شوند و شگفتی‌های آن هرگز پایان نمی‌پذیرد و دانشمندان از آن سیراب نمی‌شوند. هر کس بر اساس آن بگوید، راست گفته و هر کس به آن عمل کند، پاداش به وی داده می شود و هر کس به آن حکم کند، عدالت ورزیده و هر کس به سوی آن دعوت کند، به راه راست هدایت می شود». و دیگر آیات و احادیثی که دلالت بر این مطلب می‌نمایند.

حرف ولکن ألف عشر، ولام عشر، ومیم عشر» «این قرآن، سفره خداست، پس در حد توان از سفره او بهره گیرید. همانا این قرآن، ریسمان الهی و نور روشنایی بخش و شفادهنده سودمنداست. حافظ و نگهدارنده کسی است که به آن تمسک می‌جوید و نجات دهنده کسی است که از آن پیروی می‌کند. این قرآن کج نمی‌شود تا لازم باشد راست گردد و منحرف نمی شود تا لازم باشد به حالت اولیش باز گردانده شود. و شگفتی‌هایش پایان نمی‌پذیرد و در اثر مرور زمان کهنه نمی‌شود پس آن را بخوانید، زیرا خداوند برای تلاوت آن به ازای هر حرف، ده پاداش به شما می‌دهد. من نمی‌گویم: «ألم» یک حرف است بلکه الف [یک حرف است که] ده پاداش دارد و لام [یک حرف است که] ده پاداش دارد و میم [یک حرف است که] ده پاداش دارد». ابواسحاق هجری- که همان ابرهیم بن مسلم است- در روایت حدیث کمی نرم است و احادیث موقوف را مرفوع می داند. پس احتمال دارد که در مرفوع بودن این حدیث به پیامبرﷺ اشتباه کرده باشد و این روایت، فقط از سخنان ابن مسعود است و بس.

طبرانی در «المعجم الکبیر»، ٨٤/٢٠ (١٦٠) آن را آ ورده، و در کتاب ابوادریس خولانی، از معاذ بن جبل آورده که معاذ گفت: رسول خداﷺ روزی از فتنه‌ها نام برد وآنها را خطیر خواند. علی بن ابی طالب گفت: ای رسول خدا! راه نجات از آن چیست؟ آن حضرت فرمود: «**کتاب الله**...». در سند این روایت عمرو بن واقد هست که روایتش متروک است همچنان که هیثمی در «مجمع الزوائد» ١٦٥/٧ گفته است.

خداوند از هیچ کس دینی را که بدان معتقد است[1] نمی پذیرد مگر اینکه موافق دین خودش باشد که به زبان پیامبرانش علیهم السلام تشریع فرموده است.

خداوند متعال، خودش را از صفاتی که بندگان، او را به آن صفات توصیف می‌کنند، پاک و مبرا دانسته مگر صفاتی که پیامبران، او را به آن صفات توصیف می‌کنند، آنجا که می‌فرماید: ﴿سُبۡحَٰنَ رَبِّكَ رَبِّ ٱلۡعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ۝١٨٠ وَسَلَٰمٌ عَلَى ٱلۡمُرۡسَلِينَ ۝١٨١ وَٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ۝١٨٢﴾ [الصافات: ۱۸۰-۱۸۲] «منزه است پروردگار تو، صاحب عزت و بزرگی، از آنچه وصف می‌کنند، و سلام بر فرستادگان، و ستایش ویژه‌ی خداوند، پروردگار جهانیان است».

پس خداوند، خودش را از چیزهایی که کافران او را به آنها توصیف می‌کنند، پاک و مبرا نموده، سپس بر پیامبران و فرستادگان درود و سلام فرستاده، به خاطر اینکه صفاتی که خداوند را به آن توصیف نموده‌اند، از هر عیب و نقصی سالم هستند. سپس خودش را ستایش نموده، به خاطر اینکه اوصاف و صفاتی که شایسته خداست، تنها مخصوص اوست و هیچ موجود دیگری آن اوصاف را ندارد.

بهترین قرن‌ها که قرن صحابه و تابعین و تبع تابعین است، بر سنت و روش پیامبر ﷺ سپری شد. همه به تبعیت از سنت پیامبر ﷺ یکدیگر را سفارش می‌نمودند و در آن به همدیگر اقتدا می‌نمودند، و همه‌شان در این امر به پیامبرشان محمد ﷺ اقتدا نموده و سالکان راه وی بودند. همچنان که خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: ۱۰۸] «بگو: این راه من است. من و پیروانم از روی بصیرت [مردم را] به سوی خدا دعوت می‌کنم». اگر عبارت «وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي» عطف بر ضمیر موجود در «**أدعو**» باشد، نشان می‌دهد که پیروان پیامبر ﷺ داعیان به سوی خدا هستند و اگر عطف بر ضمیر منفصل باشد، به صراحت نشان می‌دهد که تنها پیروان پیامبر ﷺ

۱- عبارت «يدينُونَه» که در اینجا آمده، در نسخه (د) با عبارت «يدينون به» آمده است.

نسبت به آنچه که پیامبرﷺ از طرف خدا آورده، بصیرت و آگاهی دارند و دیگران چنین بصیرت و آگاهی ندارند. و هر دو معنی درست است[1].

پیامبرﷺ پیام روشنگر الهی را تبلیغ نمود و حجت خدا را برای حق‌جویان و صاحبان بصیرت، بیان کرد و بهترین قرنها راه او را پیمودند. سپس بعد از آنان کسانی آمدند که از هواهای نفسانی خود پیروی نموده و فرقه فرقه شدند. پس خدا برای این امت، کسی را هدایت کرد تا اصول و پایه‌های دین را برای آنان حفظ گرداند همچنان که پیامبر راستگویﷺ فرمودند: «**لاتزالُ طائفةٌ من أمتي ظاهرين على الحق، لايضرُّهُم مَن خَذَلَهُم**»[2] «پیوسته گروهی از امت من، بر حق‌اندو بر دیگران پیروزند و کسانی که آنان را رها کرده‌اند، ضرری به آنان نمی رساند».

۱- ابن قیم در «**مفتاح دارالسعادة**» ج۱ ص۱٥٤ می‌گوید: هر دو سخن، ملازم همدیگرند. چون انسان، پیرو حقیقی پیامبرﷺ نیست مگر اینکه به سوی دینی که پیامبرﷺ به آن دعوت کرده، دعوت کند و این دعوت از روی بصیرت وآگاهی باشد. قول اول- که قول فراء است- بهتر و نزدیک‌تر به فصاحت و بلاغت است. نگا: «معانی القرآن»، اثر فراء، ٥٥/٢؛ و «زاد المسیر» ٢٩٥/٤.

۲- صحیح مسلم، شماره ۱۹۲۰؛ سنن ترمذی، شماره ۲۲۳۰، سن ابن ماجه، شماره ۱۰ از روایت ثوبانﷺ. همچنین احمد در مسند خود، ج٤، صفحات ٢٤٤، ٢٤٨ و ٢٥٢؛ بخاری به شماره‌های ٣٦٤٠ و ٧٣١١ و ٧٤٥٩؛ مسلم به شماره ۱۹۲۱؛ طبرانی، در ج٢٠، ص٤٠٢ به شماره‌های ٩٥٩، ٩٦٠، ٩٦١ و ٩٦٢ از روایت مغیره بن شعبه از پیامبرﷺ آن را آورده‌اند که در این روایت پیامبرﷺ می‌فرمایند: «**لاتزال طائفة من أمتي ظاهرين حتى يأتيهم أمرالله وهم ظاهرون**»: «پیوسته گروهی از امت من پیروزند تا اینکه امر خدا می‌آید در حالی که ایشان هنوز پیروزند». همچین بخاری به شماره‌های ٣٦٤١، ٧٣١٢ و ٧٤٦٠؛ مسلم در صحیح خود، ج٣ ص١٥٢٤؛ احمد در مسند خود، ج٤ ص١٠١، و طبرانی در ج١٩ ص٣٢٩ به شماره‌های ٧٥٥، ٨٤٠، ٨٦٩، ٨٧٠، ٨٩٣، ٨٩٩، ٩٠٥، ٩٠٦ و ٩١٧ از روایت معاویهﷺ آن را آورده‌اند. در این روایت معاویهﷺ گوید، از ر سول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**لاتزال طائفة من أمتي قائمة بأمرالله لايضرهم من خذلهم أو خالفهم حتى يأتى أمرالله وهم ظاهرون على الناس**»: «پیوسته گروهی از امت من بر امر و برنامه خدا پایدارند، کسانی که آنان را رها کرده‌اند یا با آنان مخالفت ورزیده اند، ضرری به آنان نمی رسانند تا اینکه امر خدا می آید در حالی که آنان

هنوز بر دیگران پیروزند». مسلم به شماره ١٧٤ از روایت جابر بن سمره آن را با این لفظ آورده است: «**لن يبرح هذا الدين قائماً يقاتل عليه عصابة من المسليمن حتى تقوم الساعة**»: «این دین پیوسته پابرجاست و عده‌ای از مسلمانان به خاطر آن [با دشمنان و مخالفان] پیکار می‌کنند تا اینکه قیامت برپا می‌شود». همچنین مسلم به شماره ۱۹۲۳ از روایت جابر بن عبدالله آن را با این لفظ آورده است: «**لاتزال من أمتي يقاتلون على الحق ظاهرين إلى يوم القيامة**»: «پیوسته گروهی از امت من به خاطر حق [بامخالفان و دشمنان] پیکار می کنند و تا روز قیامت پیروز هستند». این روایت در «المنتفی» اثر ابن جارود، به شماره ۱۰۳۱؛ «**شرف أصحاب الحديث**» به شماره ٥١ آمده است. همچنین مسلم به شماره ١٩٢٤؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» ج١٧، ص٣١٤ به شماره ٨٧٠ از روایت عقبه بن عامر آن را با این لفظ آورده‌اند: «**لاتزال عصابةٌ من أمتي يقاتلون على أمرالله قاهرين لعدوهم، لايضرهم من خالفهم حتى تأتيهم الساعة وهم على ذلك**»: «پیوسته عده‌ای از امت من به خاطر دین خدا [با مخالفان و دشمنان] پیکار می‌کنند و بر دشمنشان پیروز و چیره‌اند. کسانی که آنان را رها کرده، ضرری به آنان نمی رسانند تا اینکه قیامت فرا می‌رسد در حالی که آنان بر مخالفان و دشمنان پیروزند». در همین باب از طریق عمر بن خطاب روایتی مشابه این روایات وجود دارد که حاکم در «المستدرک»، ج٤، ص٢٤٩ آن را آورده و این روایت را صحیح دانسته است. همچنین طیالسی، در کتاب خود، ص٩، و دارمی در سنن خود، ج٢، ص٢١٣ همین روایت را ذکر کرده‌اند. همچنین از طریق ابوهریره روایتی مشابه آن آمده که ابن ماجه در سنن خود، به شماره٧ آن را روایت نموده است. از طریق قرة بن إیاس روایتی مشابه این روایات آمده که ترمذی در سنن خود به شماره ٢١٩٢؛ ابن ماجه در سنن خود به شماره ٦؛ احمد در مسند خود، ج٣، ص٤٣٦ و ج٥ صفحات ٣٤ و ٣٥ و خطیب در کتاب «شرف أصحاب الحديث» به شماره‌های ١١، ٤٤ و ٥٠ آن را آورده که ابن حبان به شماره ٦١ آن را صحیح دانسته و تزمذی راجع به آن می‌گوید: حدیثی حسن صحیح است. همچنین روایتی مشابه این روایات از طریق عمران بن حصین نقل شده که احمد در مسند خود، ج٤، ص٤٣٧؛ ابوداود در سنن خود، به شماره ٢٤٨٤؛ خطیب به شماره ٤٦؛ طبرانی در المعجم الکبیر، ج١٨، ص١١١ به شماره های ٢١١ و ٢٢٨؛ و حاکم در المستدرک ج٤، ص٤٥٠ آن را آورده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت کرده است.

لفظ این روایت بدین صورت است: «**لا تزال طائفة من أمتي يقاتلون على الحق ظاهرين على من ناوأهم حتى يقاتل آخرهم المسيح الدجال**»: «پیوسته گروهی از امت من به خاطر حق پیکار می کنند و بر کسانی

معرفی ابوجعفر طحاوی

از جمله دانشمندان اسلامی که برای آشکار کردن این حق برخاسته‌اند، امام ابوجعفر احمد بن محمد بن سَلَامَۀ أزدی طحاوی- خداوند او را غرق رحمت خویش نماید- پس از قرن دوم هجری است، چون تاریخ تولدش سال ۲۳۹هق و تاریخ وفاتش ۳۲۱ هق می‌باشد.

امام طحاوی رحمه الله از آنچه سلف صالح برآن بوده‌اند، خبر داده و از امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی[1] و دو شاگردش، ابویوسف بن ابراهیم حِمیَری انصاری و محمد بن حسن

که با آنان مخالفت ورزیده‌اند، پیرزوند تا اینکه آخرین فرد از این گروه، مسیح دجال را به قتل می رساند».

همچنین امام احمد در مسند خود، ج٥، ص٢٦٩ از طریق ابوامامه روایتی را با این لفظ آورده است: «**لاتزال من أمتي على الدين ظاهرين لعدوهم قاهرين لايضرهم من خالفهم إلا ما أصابهم من لأواء يأتيهم أمرالله و هم كذلك، قالوا: يا رسول الله و أين هم؟ قال: ببيت المقدس و أكناف بيت المقدس**»: «پیوسته گروهی از امت من بر دین هستند و بر دشمنانشان چیره‌اند. کسانی که با آنان مخالفت می‌ورزند ضرری به آنان نمی رسانند مگر سختی و رنجی که به آنان می رسد تا اینکه امر خداوند می‌آید در حالی که آنان بر همان حالت هستند. صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! آنان کجایند؟ فرمود: در بیت المقدس واطراف بیت المقدس».

اما راجع به اینکه این گروه چه کسانی هستند، امام بخاری در صحیح خود گفته آنان اهل علم هستند. امام احمد گفته که اگر اهل حدیث نباشند، نمی‌دانم چه کسانی هستند. قاضی عیاض می‌گوید: منظور امام احمد اهل سنت و جماعت و کسانی که معتقد به مذهب اهل حدیث‌اند، می باشد. امام نووی می‌گوید: جایز است امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر، زاهد و عابد باشد. نگا: «شرح المسلم»، ٦٦/١٣ و ٦٧.

۱- او امامِ ثقه و فقیه امت اسلام، دانشمند عراق، ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی تیمی کوفی است. در سال ۸۰ هجری قمری در حیات صغار صحابه به دنیا آمد و انس بن مالک را موقعی که به کوفه آمد، دید. حتی حرفی از یکی از اصحابی را که دیده از وی ثابت نشده است. وی به سال ۱۵۰ هجری قمری دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «السیَر»، ٣٩٠/٦-٤٠٣ آمده است.

شیبانیﷺ آنچه راجع به اصول دین بدان معتقد می‌بودنـد و پروردگـار جهانیـان را بـا آن می‌پرستیدند، نقل نموده است.

هر اندازه زمان از قرون اولیه دورتر می شد، بدعتها آشکار و تحریـف زیـاد مـی‌شـد؛ تحریفی که صاحبانش آن را تأویل نام می نهادند تا مورد پذیرش قرار گیرد و کمتر کسی بود که میان تحریف و تأویل فرق نهد، چون بردن کلام از ظاهرش به معنای دیگـری کـه لفظ در جمله احتمال آن معنا را داشت، هر چند قرینه‌ای بـرای ایـن کـار وجـود نداشـته باشد، تأویل نامیده می شد. از اینجا فساد و انحراف ایجاد شد. و هرگاه تحریف را تأویل نام می‌نهادند، از جانب کسانی که فرق میان تحریف و تأویل نمی‌دانستند مـورد پـذیرش قرار گرفت.

بنابراین مؤمنان پس از آن عصرها، نیاز به توضیح ادله و دفع شبهات وارده بر آن پیدا نمودند. سخن و غوغا و داد و فریاد زیاد شد. علت این امر هم، گوش فرادادن مؤمنان به شبهات باطل گرایان و فرورفتنشان در سخنان مذموم و هیچ و پوچ بود؛ سخنانی که سلف صالح آنها را نکوهش نموده و از تأمل و تفکر در آنها و مشغول شدن و گوش فرادادن به آنها نهی نمودند و این هم به پیروی از فرمان پروردگارشان است که می‌فرماید: ﴿وَإِذَا رَأَيۡتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦ﴾ [الأنعام: ٦٨] «و چون کسانی را ببینی که در آیات ما [به سوءنیت] پرگویی می کنند، از آنان روی برتاب تا به سخنی غیر از آن پردازند». مفهوم آیه آنان را هم در بر می‌گرفت.

هر کدام از این تحریف و انحراف درجاتی دارد. گاهی کفر، گاهی فسق، گاهی گناه و گاهی خطا هستند.

پیامبر ما محمدﷺ خاتم پیامبران است

پس آنچه بر همگان واجـب اسـت، تبعیـت از فرسـتادگان خـدا و پیـروی از دیـن و برنامه‌ای است که خداوند به سوی آنان نازل فرموده است. خدا، فرستادگانش را به وسیله محمدﷺ ختم نموده و او را آخر پیامبران قرار داده و کتابش را گواه بـر دیگـر کتابهـای

آسمانی که در پیش رو دارد، قرار داده[1] و کتاب و حکمت را بر او نازل فرموده و دعوتش را عام برای جن و انسان و ماندگار تا روز قیامت قرار داده و به وسیله آن بر بندگان خدا اتمام حجت شده است. خداوند در آن هر چیزی را تبیین و روشن نموده و دین اسلام را چه در مسائل اخباری و اعتقادی و چه در مسائل خبری و عملی برای او و امتش کامل گردانیده، و اطاعت از او را به منزله اطاعت از خدا و نافرمانی از او را به منزله نافرمانی از خدا قرار داده و به خودش سوگند یاد کرده که آنان ایمان نمی آورند مگر زمانی که پیامبر را در اختلافات و نزاع‌های میان خود حَکَم و داور قرار دهند، و خبر داده که منافقان می‌خواهند غیر پیامبرﷺ را حَکَم و داور قرار دهند و منافقان هرگاه به سوی خدا و پیامبرﷺ فرا خوانده شوند- که این هم دعوت به سوی قرآن و سنت پیامبرﷺ است- مانع ایجاد می‌کنند و گمان می‌کنند که آنان کار خوبی را انجام می‌دهند.

۱- حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج۲، ص۶۵ در تفسیر آیه «**و مُهيمناً عليهِ**» گفته که ابن عباس گوید: به معنای «**مؤتمناً عليه**» است. او در ادامه افزود: قرآن نگهبانی بر هر کتاب قبل از آن است. از عکرمه و سعید بن جبیر و مجاهد و محمد بن کعب و عطیه و حسن و قتاده و عطاء خراسانی و سدی و ابن زید مانند این گفته روایت شده است.

ابن جریج گوید: قرآن نگهبان بر کتابهای پیش از آن است. پس هر مطلبی از مطالب کتابهای پیشین موافق قرآن باشد، حق است و هر مطلبی مخالف قرآن باشد، باطل و مردود است. از ابن عباس نقل شده که وی گفته است: «**مُهَيمنا عَلَيهِ**» یعنی حاکم بر کتابهای پیش از آن است. تمامی این اقوال معنایشان نزدیک به هم است، چون اسم «مهیمن» در بردارنده تمامی این معانی است. به معنای نگهبان، قابل اعتماد، شاهد و حاکم بر هر کتاب پیش از آن است. خداوند متعال این کتاب عظیم را که نازل فرموده، آخر و خاتم و فراگیر و عظیم‌ترین کتابها قرار داده به گونه‌ای که تمامی محاسن و خوبیهای کتابهای پیشین در آن جمع نموده و محاسن و کمالات دیگری را بدان افزوده که در کتابهای پیشین نیامده است. به همین خاطر آن را شاهد، نگهبان و قابل اعتماد و حاکم بر تمامی آن کتابها قرار داده، و خداوند خودش ضامن حفظ و نگهداری آن نموده است. آنجا که می فرماید: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: ۹] «بی‌تردید ما خود، این قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما خود نگهدار آنیم».

همچنان که بسیاری از متکلمان و فلاسفه و دیگران گفته‌ی منافقان را تکرار نموده می‌گویند: همانا ما می خواهیم که حقیقت اشیاء را احساس و درک کنیم و بدانها معرفت حاصل نماییم، و می‌خواهیم میان دلایلی که عقلیات نامیده‌اند- که در حقیقت جهلیات هستند- و میان دلایل نقلی و منقول از پیامبر ﷺ توفیق و جمع حاصل نماییم، یا می‌خواهیم میان شریعت و فلسفه توفیق و جمع حاصل نماییم.

همان طور که بسیاری از مبتدعان از گوشه‌گیران و متصوفه آن را تکرار کرده می‌گویند: قصد ما انجام دادن اعمال به شیوه نیکو[1]، و توفیق و جمع میان شریعت و میان باطلی که ادعایش می‌کنند و آن را حقایق می‌نامند –که در حقیقت جهل و گمراهی است- می باشد.

همچنان که بسیاری از پادشاهان و حاکمان می‌گویند: قصد ما کار خوب به وسیله سیاست خوب، و توفیق و جمع میان سیاست و شریعت است.

هر آنچه پیامبر ﷺ از طرف خدا آورده، هر حقی در آن وجود دارد و دینی کافی و کامل است

هر کس به دنبال آن است که در یک مسأله دینی، غیر از آنچه را که پیامبر ﷺ آورده، حکَم قرار دهد و بدان تکیه نماید و گمان کند که این، کار خوبی است و این، جمع میان آنچه پیامبر ﷺ آورده و میان آنچه مخالف آن است، می باشد او بهره‌ای از این گمان بد را دارد. در حقیقت، قضیه این گونه نیست بلکه آنچه پیامبر ﷺ آورده، کافی و کامل است و هر حقی در آن وجود دارد. همانا تقصیر و کوتاهی از جانب بسیاری از مدعیان دین روی داده، چون آنان در بسیاری از مسائل کلامی و اعتقادی و بسیاری از احوال بندگان و در بسیاری از امور سیاسی و حکومتی به آنچه که پیامبر ﷺ آورده، آگاه نیستند یا به گمان خود و تقلید از دیگران مطالبی را به شریعت خدا نسبت می‌دهند که ربطی به

۱- همچنین در نسخه‌های اصلی آمده شاید درست هم همین باشد که: قصد ما کاری خوب به وسیله جمع میان علم و یقین است.

دین ندارد و مطالب زیادی را از شریعت خدا دور انداخته‌اند که در حقیقت جزو شریعت خداست.

پس به سبب جهل و گمراهی و کوتاهی این مدعیان و منتسبان دین و به سبب دشمنی و جهل و نفاق باطل‌گرایان و دشمنان دین، نفاق زیاد شده و بسیاری از علم و دانش دین از بین رفته است.

بلکه تحقیق کامل و تأمل قوی و اجتهاد کامل در آنچه پیامبر ﷺ آورده، لازم است تا بدان علم و اعتقاد حاصل شود و در آشکار و پنهان بدان عمل شود، تا به گونه‌ای باشد که حق مطلب ادا شود و چیزی از آن اهمال نشود.

اگر بنده خدا از معرفت بعضی از مطالب دین، یا از عمل به بعضی از مطالب دین ناتوان باشد، نباید از آن دوری گیرد بلکه او را بس است که ملامت و سرزنش از وی به خاطر ناتوانی‌اش، ساقط می‌شود؛ اما بر او لازم است که به اقدام دیگران به آن خوشحال و بدان راضی و خوشنود باشد و دوست داشته باشد که خودش هم به آن اقدام نماید. و طوری نباشد که به برخی از مطالب دین ایمان داشته باشد و برخی از آن را رها کند، بلکه باید به همه مطالب دین ایمان داشته باشد و اجتناب نماید از اینکه چیزی از روایت یا رأی در دین داخل کند که جزو دین نیست و اجتناب کند از اینکه به چیزی معتقد باشد یا به چیزی عمل نماید که خداوند آن را به رسمیت نشناخته است، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَلْبِسُواْ ٱلْحَقَّ بِٱلْبَٰطِلِ وَتَكْتُمُواْ ٱلْحَقَّ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ ۝٤٢﴾ [البقرة: ٤٢] «و حق را به باطل نیامیزید و حقیقت را پنهان نکنید در حالی که می‌دانید».

این روش، روش پیشگامان نخستین و روش تابعین و پیروان آنها است. که اول آنها، پیشینیان قدیم از تابعین اولین، و پس از آنان ائمه و پیشوایان دین- کسانی که امامتشان برای امت میانه[1] مشهود بوده- می‌باشد.

۱- وسط (میانه) در اینجا به معنای بهترین مردم و انسانهای عادل است همچنان که در این آیه آمده است: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَٰكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾ [البقرة: ١٤٣] «و بدین سان شما را امتی میانه قرار دادیم».

سخنانی را از سلف صالح راجع به نکوهش علم کلام نقل می‌کنیم

از ابویوسف[1] رحمه الله، روایت است که او به بِشر مَریسی[2] گفت: علم به کلام، جهل و جهل به کلام، علم است . هرگاه کسی در علم کلام زیاد خبره می‌بود، به او زندیق می‌گفتند یا به زَندقه متهم می‌شد. منظور امام ابویوسف از جهل به علم کلام، اعتقاد به عدم صحت آن است، چون علم سودمند این است که اعتقاد به عدم صحت علم کلام داشت. یا منظورش از آن، رویگردانی از علم کلام و بی‌اعتنایی به اعتبار آن است، چون این امر علم و عقل انسان را مصون نگه می‌دارد؛ پس این کار به این اعتبار، علم است.

همچنین از امام ابویوسف روایت است که گوید: هر کس به دنبال کسب علم از کلام باشد، زندیق شده و هر کس به دنبال کسب مال از علم شیمی/ کیمیا باشد، ورشکست شده، و هر کس به دنبال احادیث غریب باشد، دروغ گفته است[3].

شاعر می‌گوید:

هم وسط یرضی الأنام بحکمهم **إذا نزلت إحدی اللیالی بمعظم**

آنها بهترین قوم هستند که مردم فیصله‌ی ایشان را قبول دارند... .

۱- او امام و مجتهد و علامه و محدث، بزرگ قاضیان ابویوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری کوفی است. هفده سال ملازم و همراه امام ابوحنیفه بود و در خدمت ایشان فقه را یاد گرفت. او زیرک ترین و عالم‌ترین شاگردان ابوحنیفه بود. به سال ۱۸۲هـ‍ق وفات یافت؛ «**سیر أعلام النبلاء**»، ۵۳۵/۸-۵۳۹.

۲- او بِشر بن غیاث مریسی، ابوعبدالرحمن عدوی، برده آزاد شده عدوی‌ها و اهل بغداد است . او فقیه و متکلم و معتزلی، رئیس طایفه مَریسی بود.

فقه را از ابویوسف، رفیق ابوحنیفه رحمهما الله یاد گرفت. حماد بن سلمه و دیگران از او روایت نموده‌اند. وی به سال ۲۱۸هـ ق در نزدیکی‌های هشتاد سالگی وفات یافت.

ذهبی راجع به او در کتاب «میزان الاعتدال» می‌گوید: او انسانی مبتدع و گمراه است که نباید از او چیزی نقل کرد. او جهم بن صفوان را ندیده، اما فقط راجع به خلق قرآن از سخنانش تقلید و بدان استناد نموده و به سوی آن دعوت کرده است؛ این شرح حال در «**سیر أعلام النبلاء**» ۱۹۹/۱۰ آمده است.

۳- خطیب بغدادی در کتاب «**شرف أصحاب الحدیث**» به شماره ٤ از طریق جعفر بن محمد فریابی روایت کرده که جعفر بن محمد گوید، بشر بن ولید به ما خبر داد و گفت: از ابویوسف شنیدم که

امام شافعی رحمه الله می‌گوید: حکم من راجع به اهل کلام این است که بـا شـاخه خشـک درخت و کفش زده شوند و در میان عشیره‌ها و قبائل مختلف گردانده شوند و گفته شود این سزای کسی است که قرآن و سنت را کنار گذاشته و به علم کلام روی آورده است.[۱]

باز امام شافعی رحمه الله می گویند:

کلّ العلوم سوی القرآن مشغلَةٌ　　　　إلا الحديثَ وإلا الفقه في الدّينِ

«همه علم‌ها غیر از قرآن، سرگرمی و بیهوده است، بجز علم حدیث و فقـه و کسـب دانش در دی‌ن».

العلمُ ما كان فيه قال حَدَّثنا　　　　وما سَوى ذلك وسواسُ الشياطين[۲]

«علم آن است که در آن «قال حَدَّثنا» باشد. هر چیزی غیر از آن، وسوسه‌های شیاطین است».

اصحاب شافعی در فتاوی آورده‌اند که اگر کسی برای علمای شهرش وصیتی بکنـد، متکلمین مشمول این وصیت نمی‌شوند واگر کسی وصـیت کنـد کـه از میـان کتابهـایش،

می‌گفت: هر کس به دنبال اخذ دین از علم کلام باشد، زندیق شده وهر کس به دنبال احادیث غریب باشد، دروغ گفته و هر کس به دنبال کسب مال از علم شیمی/ کیمیا باشد، ورشکست شده است. امام ذهبی در «سیر أعلام النبلاء»، ج۸ ص۵۳۷ در قسمت شرح حال ابویوسف آن را آورده است. همچنین این نقل در کتاب «ذم الکلام»، ١/١٠٤/٦ از هروی آمده است.

۱- بیهقی در «مناقب الشافعی، ج۱، ص٤٦٢؛ خطیب در «شرف أصحاب الحدیث» به شماره ١٦٨؛ ابن حجر در «توالی التأسیس» ص٦٤؛ و ذهبی در «السیر»، ج۱۰ ص۲۹ آن را آورده‌اند.

امام شافعی، دانشمند زمان و ناصر حدیث، فقیه امت اسلام، ابوعبدالله محمد بن ادریس قریشی مطلبی اهل مکه و متولد شهر غزه، یکی از پیشوایان مذاهب چهارگانه متوفای سال ٢٠٤هـ‍ـق است؛ «السیر»، ۱۰/۵-۹۹

۲- این دو بیت در طبقات سبکی، ۲۹۷/۱؛ البدایة، ۲٥٤/۱۰؛ و الأمالی الشیخونیه اثر مرتضی زبیدی بنا به آنچه صدیق حسن خان در کتاب «**الحطة**» ص٤٦ نقل نموده، به امام شافعی منسوب است. دو بیت فوق الذکر در کتاب شرف أصحاب الحدیث، ص۷۹؛ الإلماع ص٤١، و صون المنطق و الکلام اثر سیوطی، ص١٤٧ به برخی از علمای شاش منسوب است.

کتابهای علمی وقف شود، پیشینیان صالح فتوا داده‌اند که کتابهایی که در زمینه علم کـلام است مشمول این وقف نشده و می‌توان آنها را فروخت. مفهـوم ایـن عبـارات در کتـاب «**الفتاوى الظهيرية**»[1] نیز آمده است. پس چگونه بدون تبعیت از رسالت محمدﷺ می‌توان به علم اصول رسید. شاعر چه خوب گفته است:

أيّها المُغتَدى لِيَطلبُ علماً **كُلُّ علمٍ عَبدٌ لعلمِ الرّسول**

«ای کسی که بامدادان به خاطر کسب علم بـه راه افتـاده‌ای! هـر علمـی غـلام علـم پیامبرﷺ است».

تطلبُ الفَرعَ کی تُصحِّحَ أصلاً **كيف أغفلتَ عِلمَ أصلِ الأصول**

«به دنبال فرع هستی تا اصل را تصحیح کنـی. چگونـه از علـم اصـل اصـول غافـل ماندی؟!».

اول و آخر و جامع کلام‌ها به پیامبر ماﷺ داده شده[2] است. او با علوم کلـی و علـوم اولی و آخری به کامل‌ترین صورت مبعوث شده، اما هر چه کسی بـدعتی را ایجـاد کنـد،

۱- این کتاب اثر ظهیرالدین ابوبکر محمد بن احمد بن عمر بخاری است، او فقیه و اصولی و قاضی بوده که در بخارا عهده‌دار حسبه بوده است. به سال ٦١٩هـ‍ق وفات یافت؛ «**الفوائد البهية**»، ص١٥٦-١٥٧.

۲- بخاری در صحیح خود، به شماره‌های: ۲۹۷۷، ٦٩٩٨، ۷۰۱۳ و ۷۲۷۳؛ مسلم به شماره: ۵۲۳؛ نسائی در سنن خود، ج٦ صص٣-٤ و ترمذی در سنن خود، به شماره ۱۵۵۵ از روایت ابوهریره آورده‌اند که رسول خداﷺ فرمود: «**بُعِثتُ بجوامع الكلم**»: «با جامع کلام‌ها مبعوث شدم». در روایت مسلم به جای «بُعِثتُ»، «أُوتيتُ» آمده، که در مسند امام احمد، ج۲، صفحات ۲۵۰، ٤٤٢ و ۵۰۱ نیز چنین آمده است. در روایت دیگری به جای «بُعِثْتُ»، «أُعطيتُ» آمده که در مسند امام احمد، ج۲، ص٤١٢ نیز چنین آمده است.

زهری، حدیث فوق را چنین تفسیر کرده که پیامبرﷺ با کلام مختصر و الفاظ کم اما معانی زیاد سخن می‌گفت. کسان دیگر معتقدند که منظور از «جوامع الکلم» قرآن است با توجه به قرینه «بُعِثتُ». و قرآن در اختصار الفاظ و گستردگی معانی در اوج است.

علما مفصلاً پاسخ وی را داده‌اند. به همین خاطر سخنان علمای متأخر زیاد، و کم برکت بوده برخلاف سخنان علمای متقدم که کم ولی برکت زیادی داشت. نه آن گونه که متکلمان گمراه و نادان می‌گویند: طریقه فقها و علما، سالم‌تر و طریقه ما محکم‌تر و علمی‌تر است. و نه آن گونه که بعضی از منتسبین به فقه که به درجه فقهای متقدم نرسیده‌اند، می‌گویند: فقهای متقدم به خاطر مشغول بودن به کارهای دیگر، فرصت استنباط فقه و مرتب کردن و تعدیل نمودن قواعد و احکام فقه نداشتند، اما فقهای متأخر فرصت چنین کاری را داشتند، بنابراین اینان فقیه‌تر و عالم‌ترند!!.

همه اینان از شناخت قدر و منزلت سلف صالح و عمق علم و کمی تکلف و کمال بصیرتشان محروم‌اند. به خدا قسم، متأخرین از آنان جدا نمی‌شوند مگر به خاطر تکلف و مشغول شدن به فروعاتی که تمام تلاش متقدمین آن بوده که اصول آن مسائل فرعی را مراعات کرده و قواعد آن را مرتب و تعدیل نمایند. و تلاشهای آنان به سوی مطالب علمی و ارزشمند در هر چیزی بوده است. پس علمای متأخر شأن و منزلتی دارند و علمای متقدم شأن و منزلتی دیگر. به راستی خداوند برای هر چیزی اندازه مشخصی قرار داده است.

تعداد زیادی از دانشمندان اسلامی، عقیده طحاوی را شرح نموده اما بعضی از شارحین را دیده‌ام که به اهل کلام مذموم گوش فرا داده، از مطالب آنان استفاده کرده و عبارات و اقوال آنان را تکرار نموده‌اند.

سلف صالح، گفتن الفاظی که مشتمل بر حق و باطل بود، ناپسند می‌دانستند

در صحیح مسلم (۲۰۰۱) (۷۱) از ابوموسی اشعری روایت شده وی گفت: به رسول خداﷺ جامع و خاتم کلام‌ها داده شده است. و امام احمد در مسند خود، ج۱، صفحات ٤۰۸ و ٤۳۷؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ج۱ ص۲٦۳؛ عبدالرزاق به شماره ۳۰٦۳؛ و طیالسی از روایت ابن مسعود آورده‌اند که به رسول خداﷺ آغاز و جامع خیرها یا جامع و آغاز نیکی‌ها یاد داده شده است.

سلف صالح از آوردن جوهر، جسم، عرض و امثال آن تنها به این خاطر که اصطلاحاتی جدید برای معانی صحیح همانند الفاظ مصطلح برای علوم و دانش‌های صحیح بوده‌اند، بدشان نیامده، همچنین از آوردن اصطلاحات فوق به خاطر دلالت بر حق و استدلال به آنها علیه باطل گرایان بدشان نیامده، بلکه از آن جهت که اصطلاحات مذکور در بردارنده اموری کاذب و مخالفِ حق از جمله مخالفتشان با قرآن و سنت بوده‌اند، از آنها بدشان آمده است. به همین خاطر علم و یقینی که مؤمنان عوام صرف‌نظر از عالمانشان دارند، طرفداران این اصطلاحات و طرفداران علم منطق و کلام و فلسفه و دیگر علوم یونانی ندارند.

به خاطر اینکه اصطلاحات مذکور در بردرانده حق و باطل هستند، جدال و ستیزه و قیل و قال زیاد شدند و اقوال و سخنانی مخالف شرع صحیح و عقل صریح از آنان سر زد که در اینجا نمی‌گنجد و هنگام شروع این گفته طحاوی: «**فمن رام علمَ ما حُظِرَ عنه علمُه**...»[1] «هر کس به دنبال علم به چیزی باشد که دانستن آن حرام شده...» مقداری بیشتر در این رابطه بحث می شود.

دوست داشتم که این کتاب عقیده (عقیده طحاوی) را به پیروی از سلف صالح در عبارات و اقوالشان شرح نمایم و سخنانم را به روش آنان بیارایم تا شاید در مسلک آنان درآیم وا ز زمره آنان به حساب آیم و همراه آنان محشور شوم: ﴿مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا ٦٩﴾ [النساء: ٦٩] «همراه کسانی [خواهند بود] که خدا موهبتشان داده [که عبارتند] از: پیامبران و راستی پیشگان و شاهدان و صالحان، وآنان چه خوب همدمانی هستند».

۱- به صفحه ۲۳۳ همین کتاب مراجعه کنید.

وقتی دیدم که نفس‌ها به اختصار و خلاصه گویی تمایل دارند، در نتیجه اختصار را بر اطاله کلام و درازگویی ترجیح دادم: ﴿وَمَا تَوْفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾ [هود: ۸۸] **و هو حسبنا و نعم الوكيل**[1].

***

قولهُ: «**نَقُولُ في توحيد الله معتقدينَ بِتوفيق الله: إنّ الله واحدٌ لا شريكَ لَهُ**».

ترجمه: «در خصوص توحید خدا، به توفیق خداوند با اعتقاد می‌گوییم: خدا یکتاست و شریکی ندارد».

توحید، اولین دعوت پیامبران است:

شرح عبارت: بدان که توحید، اولین دعوت پیامبران، نخستین مراحل راه و اولین جایگاهی است که سالک راه خدا آنجا می ایستد؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ فَقَالَ يَٰقَوۡمِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥٓ﴾ [الأعراف: ۵۹] «همانا نوح را به سوی قومش فرستادیم. پس گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست» هود عليه السلام به قومش گفت: ﴿ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥٓ﴾ [الأعراف: ٦۵] «خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست». صالح عليه السلام به قومش گفت: ﴿ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥ﴾ [الأعراف: ۷۳] «خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست».

شعیب عليه السلام به قومش گفت: ﴿ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥ﴾ [الأعراف: ۸۵] «خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست». خداوند متعال در جای دیگری می فرماید: ﴿وَلَقَدۡ بَعَثۡنَا فِي كُلِّ أُمَّةٖ رَّسُولًا أَنِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَٱجۡتَنِبُواْ ٱلطَّٰغُوتَ﴾ [النحل: ٣٦] «و ما در میان هر امتی رسولی برانگیختیم که [بگوید]: خدا را بپرستید و از طاغوت دوری کنید». در جای دیگری فرموده‌اند: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِيٓ إِلَيۡهِ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدُونِ ٢٥﴾

۱- در نسخه (أ) علامت حذف روی عبارت: «**و هو حسبنا و نعم الوكيل**» وجود دارد و بالای آن نوشته شده: این عبارت در نسخه مؤلف وجود ندارد.

[الأنبياء: ۲۵][1] «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم جز اینکه به او وحی مـی‌کـردیم کـه: معبودی جز من نیست، پس مرا بپرستید». پیامبرﷺ هم می‌فرمایند: «**أمِرتُ أن أُقاتِلَ النَّاسَ حَتّى يَشهدوا أن لا إله إلا الله، وأنَّ مُحمداً رَسولُ اللهِ**»[2] «به من امر شده که با مردمان پیکار کنم تا اینکه گواهی دهند که معبودی جز الله نیست و محمد، فرستاده‌ی خداست».

۱- این قرائت حمزه و کسائی و حفص از عاصم است. نافع وابن کثیر و ابوعمرو بن علاء و ابن عامر دمشقی خوانده‌اند: «**يُوحى**» با یاء و فتح «حاء» که فاعلش معلوم نیست، و در اصل نسخه‌های خطی، این قرائت بود. نگا: «زاد المسير»، ۳٤٦/٥؛ «**حجة القراءات**»، ٤٦٦؛ و «**الكشف عن وجوه القراءات**»، ۱٤/۲-۱٥.

مردم شام- که شارح هم از آنهاست- پس از قرن پنجم تا پس از قرن نهم هجری قمری از قرائت ابوعمرو بن علاء پیروی می‌کرده‌اند. نگا: «**غاية النهاية**»، ۲۹۲/۱.

۲- بخاری به شماره ۲۵؛ مسلم به شماره ۲۲؛ ابن حبان به شماره‌های ۱۷۵ و ۲۱۹؛ ابن منده در «الإيمان» به شماره: ۲۵؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۳۳ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند، که دنباله حدیث این است: «**ويقيموا الصلاة ويُؤتُوا الزَّكاة، فإذا فَعَلوا ذَلِكَ عَصَموا منّى دماءَهم إلا بحقّ الإسلام وحسابُهُم علىَ اللهِ**» «و نماز را بر پای دارند و زکات بدهند. پس اگر آن کار را کردند، از جانب من، خونشان را محفوظ نگه داشته‌اند؛ مگر به خاطر حق اسلام و حسابشان بر خداونداست». بخاری به شماره‌های: ۱۳۹۹، ١٤٥٧، ٦٩٢٤ و ۷۲۸٤؛ مسلم به شماره: ۲۱؛ ترمذی به شماره‌های ۲٦٠٦ و ۲٦٠٧؛ نسائی در سنن خود، ج٥، ص١٤؛ ابوداود به شماره‌های: ١٥٥٦ و ٢٦٤٠؛ احمد در مسند خود، ج۱ صفحات ۱۹و ٤٧-٤٨ و ج۲ صفحات ۳۱٤، ۳۸٤، ٤۲۳، ٤٥٧، ٤٨٢، ٥٠٢، ٥٢٧ و ٥٢٨؛ طیالسی به شماره: ٢٤٤١؛ شافعی در مسند خود، ج۱، صفحات ۱۱-۱۲ و ۲۲۳؛ ابن حبان در صحیح خود به شماره‌های: ۱۷٤، ۲۱٦، ۲۱۷ و ۲۲۰؛ ابن منده درکتاب «الإيمان» به شماره‌های: ۲۳، ۲٤، ۲٦، ۲۷، ۱۹٦، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ٤٠٢ و ٤٠٣؛ طحاوی در کتاب «شرح معانی الآثار» ج۳، ص۲۱۳؛ دارقطنی، ج۲، ص۸۹؛ ابونعیم در کتاب «الحلية»، ج۲، ص۱٥۹ و ج۳ صفحات ۲٥ و ۳۰٦؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج۱۲، ص۲۰۱؛ و بغوی در کتاب «**شرح السنة**» به شماره‌های: ۳۱و ۳۲ آن را از طریق روایت ابوهریره آورده‌اند که وی گفت: رسول خداﷺ فرمود: «**أمرتُ أن أُقاتلَ الناسَ حَتَّى يقولوا: لا إله إلا اللهُ، فَمَن قال: لا إله إلا اللهُ، فقد عَصَم منى مالَهُ ونَفسهُ إلا بحقه، وحسابُهُ على الله تعالى**» «به من امر شده که با مردمان پیکار کنم تا اینکه «لا اله الا الله» گویند: پس هر که «لا اله الا الله»

گفت: از جانب من ما و جانش را محفوظ نگه داشته مگر به خاطر حق آن گفته، و حسابش بر خداوند متعال است». در روایتی از مسلم آمده است: «**حتی يَشهَدوا أن لا إله الا الله، و يُؤمِنَوا بی و بِما جِئتُ بِهِ**...» «تا اینکه گواهی دهند که معبودی جز الله نیست، و به من و به آنچه آورده‌ام ایمان بیاورند...» ابوداود به شماره‌های ٢٦٤١ و ٢٦٤٢؛ ترمذی به شماره ٢٦٠٨؛ نسائی در سنن خود، ج٧ ص٧٥ و ج٨ ص١٠٩؛ طحاوی، ج٣، ص٢١٥؛ احمد در مسند خود ج٣، ص٢٢٤؛ ابونعیم در«الحلية» ج٨، ص١٧٣؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج١٠، ص٤٦٤، ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های: ٣١، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣ و ١٩٤؛ و بغوی در کتاب «**شرح السنة**» به شماره‌های ٣٤ آن را از طریق روایت انس بن مالک آورده‌اند که وی گفت: رسول خداﷺ فرمودند: «**أمرتُ أن أقاتلَ الناسَ حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله، وأنّ محمداً عبدهُ ورسولُهُ، وأن يستقبلوا قبلَتنا، وأن يأكلوا ذَبيحتنا، وأن يصلوا صلاتنا، فإذا فَعلوا ذلك، حُرمت علينا دماؤُهُم وأموالهم إلّا بحقها؛ لهم ما للمسلمين، وعليهم ما على المسليمنَ**» «به من امر شده که با مردمان پیکار کنم تااینکه گواهی دهند که معبودی جز الله نیست، و محمد بنده و فرستاده خداست، و به قبله ما رو کند و ذبیحه ما را بخورد مگر به خاطر حق آنها. هرگاه این کار را کردند، خون و مالشان بر ما حرام است مگر به خاطر حق آنها. و حقوقی که برای مسلمانان هست، برای آنان هم هست و واجباتی که بر عهده مسلمانان است، بر عهده آنان نیز است». اسناد این روایت، صحیح است و ترمذی گوید: اسناد آن، حسن صحیح است. بخاری به شماره ٣٩٢ روایت مذکور را بدون عبارت «**لهم ما للمسلمين وعليهم ما على لمسليمن**» آورده است. در همین باب روایتی مشابه اینها از طریق جابر نزد مسلم به شماره‌های ٢١ و ٣٥، ترمذی به شماره: ٣٣٣٨، احمد در مسند خود، ج٢، ص٥٢٢؛ ابن ماجه به شماره ٣٩٢٨؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ج٣، ص٢١٣؛ ابونعیم در «الحلية»، ج٤، ص٤٤؛ ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های: ٢٩ و ٣٠؛ و طبرانی به شماره ١٧٤٦ روایت شده است. همچنین نسائی در سنن خود، ج٧، صفحات ٧٩ و ٨٠؛ و بزار به شماره ١٥، نسائی در سنن خود، ج٧، صفحات ٨٠-٨١، روایتی در هیمن باب را از طریق نعمان بن بشیر آورده‌اند.

دارمی در سنن خود، ج٢، ص٢١٨؛ طیالسی به شماره ١١١٠؛ احمد در مسند خود، ج٤، صفحات ٨ و ٩؛ ابن ماجه به شماره: ٣٩٢٩؛و طبرانی به شماره‌های ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٤ و ٥٩٥ روایتی را در همین باب از طریق اوس بن اوس آورده‌اند، که اسناد آن صحیح است. مسلم هم به شماره ٢٣ روایتی در همین باب را از طریق طارق بن أشیم اشجعی روایت نموده است. و ابن ماجه به شماره: ٧٢؛ احمد در مسند خود، ج٥، ص٢٤٥-٢٤٦؛ بزار به شماره‌های: ١٦٥٣ و ١٦٥٤؛ و طبرانی، ج٢٠، ص١١٥ روایتی

اولین چیزی که بر فرد مکلف واجب است، شهادتین (شهادت به اینکه معبودی جز خدا نیست و شهادت به اینکه محمد ﷺ فرستاده خداست) می‌باشد:

به همین خاطر صحیح این است که اولین چیزی کـه بـر فـرد مکلـف واجـب اسـت، شهادت به اینکه معبودی جز خدا نیست، می‌باشد؛ نه نظر و تأمل و تدبر و نه قصد نظر و تأمل داشتن و نه شک آن گونه که اهل کلام مذموم می گویند. بلکه پیشوایان سلف صالح همگی متفق‌اند که اولین چیزی که بنده بدان امر می شود، شهادتین است و متفـق‌انـد کـه هر کس شهادتین را قبل از رسیدن به سن بلوغ بر زبان آورد، پس از بلوغ به تکرار آن امر نمی شود بلکه هنگام بلوغ یا رسیدن به سن تمییز نزد کسانی که بدان معتقدند، به طهارت و نماز امر می‌شود و هیچ کدام از فقهاء بر ولی کودک واجب نکرده‌اند کـه هنگـام بلـوغ کودک را به تکرار شهادتین ملزم کند هر چند اقرار به شهادتین به اتفاق مسلمانان واجـب است و وجوب آن قبل از وجوب نماز است، چون او قبلاً این واجب را ادا نموده است.

اینجا مسائلی وجود دارند که فقهاء راجع به آنها بحث کرده‌اند: هر کس نماز بخواند و شهادتین را بر زبان جاری نسازد یـا یکـی دیگـر از خصـایص اسـلام را انجـام دهـد و شهادتین را بر زبان نیاورد، آیا چنین فردی مسلمان است یا خیـر؟ صـحیح آن اسـت کـه چنین فردی به انجام دادن هر کدام از خصایص اسلام مسلمان می‌شود.

پس توحید اولین چیزی است که انسان با آن داخل اسـلام کـرده مـی‌شـود وآخـرین چیزی است کـه انسـان بـا آن از دنیـا خـارج کـرده مـی شـود همچنـان کـه پیـامبر ﷺ

در همین باب را از معاذ نقل کرده‌اند. گفته شیخ ناصرالدین آلبانی که این روایت از طریق ابن عباس متفق علیه است، اشتباه است چون نه بخاری و مسلم و نه یکی از آن دو، این روایت را نیاورده‌اند، بلکه تنها در طبرانی به شماره: ۱۱٤۸۷ وجود دارد، که هیثمی در «**مجمع الزوائد**» ج۱، ص۲۵؛ و سیوطی در «**الأزهار المتناثرة**» صص٦ و ۷ روایت مذکور را به طبرانی نسبت داده‌اند.

فرموده‌اند: «**مَن كانَ آخِرَ كَلامِهِ لا إله إلا اللهُ دَخَلَ الجَنَّة**»[1] «هر کس آخرین سخنش لا إله إلا الله باشد، داخل بهشت می گردد» پس توحید، اولین و آخرین واجب است.

۱- ابن حبان به شماره: ۷۱۹ آن را از طریق روایت ابوهریره آورده است که وی گفت: پیامبرﷺ فرمود: «**من كان آخر كلامه لا إله إلا الله عندالموت، دخل الجنة يوماً من الدّهر، وإن أصابهُ ما أصابَهُ**» «هر کس آخرین سخنش هنگام مرگ لا اله الا الله باشد، روزی از روزگار داخل بهشت می‌گردد هر چند سختی‌ها و شکنجه‌های زیادی متوجه او شده باشند». این روایت شاهدی با سند حسن از طریق روایت معاذ بن جبل به طور مرفوع دارد که ابوداود به شماره: ۳۱۱٦؛ احمد در مسند خود، ج۵، صفحات ۲۳۳ و ۲٤۷؛ طبرانی ج۲۰ ص۱۱۲ به شماره: ۲۲۱؛ خطیب در تاریخ خود، ج۱۰، ص۲۳۵؛ فسوی در تاریخ خود ج۲، ص۳۱۲؛ و بیهقی در کتاب «**الأسماء و الصفات**» ص۹۹ آن را آورده‌اند. لفظ روایت بدین صورت است: «**مَن كانَ آخرَ كلامِهِ لا إله إلا الله دخل الجنة**» «هر کس آخرین سخنش لا اله الا الله باشد، داخل بهشت می‌گردد». حاکم در «المستدرک»، ج۱ ص۳۵۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت نموده است. در همین باب روایتی از طریق طلحه بن عبیدالله وجود دارد که احمد در مسند خود، ج۱، ص۱٦۱ با سندی صحیح آن را آورده، و ابن حبان به شماره ۲۰۵ و حاکم در «المستدرک»، ج۱ صفحات ۳۵۰و ۳۵۱ آن را صحیح دانسته‌اند. لفظ روایتی که احمد آورده، این است: «**إني لأعلمُ كلمةً لايقولها عبدٌ عند موتِهِ إلا أشرق لها لونه، ونفَّس الله عنه كُربَتَهُ: لا اله الاالله**» «من کلمه‌ای یاد می‌دهم که بنده هنگام مرگش آن را نمی‌گوید مگر اینکه رنگش برای آن نورانی می‌شود و خداوند او را از غم و ناراحتی رهایی می‌بخشد و آسایش می‌دهد. این کلمه، لا اله الا الله است». احمد در مسند خود، ج۱، ص٦۳ و ابونعیم در «الحلیة» ج۲، ص۲۹٦ این روایت را از طریق روایت عمر آورده‌اند که ابن حبان به شماره ۲۰٤؛ و حاکم در «المستدرک»، ج۱، ص۷۲ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است. لفظ روایت این است: «**إني لأعلمُ كلمةً لايقولها عبدٌ حقّاً من قلبه فيموت على ذلك إلا حرمه الله على النار: لا اله الا الله**» «من کلمه‌ای یاد می‌دهم که بنده آن را حقیقتاً از ته دلش نمی‌گوید و بر آن نمی‌میرد مگر اینکه خداوند او را بر آتش جهنم حرام می‌گرداند. این کلمه لا اله الا الله می باشد» مسلم به شماره ۲٦؛ ابن حبان به شماره ۲۰۱ احمد در مسند خود، ج۱ ص٦۵ این روایت را از طریق روایت عثمان بن عفان آورده‌اند که لفظ آن چنین است :«**من مات و هو يعلمُ أن لا إله إلا الله دخل الجنة**»: «هر کس بمیرد در حالی که می‌داند که معبودی جز الله نیست، داخل بهشت می‌گردد».

انواع توحید و معانی آنها

توحید، اولین و آخرین تکلیف است. منظورم از توحید، توحید الوهیت است، چون توحید، سه نوع می‌باشد:

اوّل: توحید صفات.

دوّم: توحید ربوبیت، و بیان اینکه فقط خداوند آفریننده هر چیزی است.

سوّم: توحید الوهیت. یعنی تنها خداوند استحقاق پرستش را دارد و شریکی در پرستش ندارد.

اوّل: توحید صفات

نفی کنندگان صفات، نفی صفات را در مسمای توحید داخل کرده‌اند مانند جهم بن صفوان[1] و موافقانش، آنان می‌گفتند: اثبات صفات، مستلزم تعدد واجب است. فساد و بطلان این اعتقاد، به طور بدیهی معلوم است، چون اثبات ذاتی مجرد از تمامی صفات که برای آن وجودی در خارج تصور نمی‌شود و ذهن فقط چیزی محال را فرض و تخیل می‌کند. و این، اوج تعطیل است.

۱- کنیه‌اش، ابومحرز است. وی در شهر سمرقند در خراسان بزرگ شد. سپس مدتی از اوایل حیاتش را در «ترمذ» سپری نمود و برده‌ی آزاد شده بنی راسب از طایفه ازد بود. از آن جهت که صفات خدا را انکار می‌کرد وآنها را به گونه‌ای تأویل می‌نمود که منجر به تعطیل شدنشان می‌شد، سلف صالح همگی او را مورد مذمت و نکوهش قرار داده‌اند. اولین کسی که گفته تعطیل در اسلام از او حفظ شده، جعد بن درهم است. جهم بن صفوان این گفته را از او اخذ نموده و آن را آشکار نمود و این گفته به او منسوب شد. در سال ۱۲۸هـ‌ق همراه حارث بن سریج در جنگ علیه بنی امیه به قتل رسید. نگا: «الطبری»، ۲۲۰/۷، ۲۲۱، ۲۳٦، ۲۳٦و ۲۳۷؛ «سیر أعلام النبلاء»، ۲٦/٦-۲۷ و «**تاریخ الجهمیه و المعتزله**»، اثر قاسمی، صفحه ۱۰ و بعد از آن.

این سخن، جماعتی را به قائل شدن به حلول یا اتحاد کشانده است، که از کفر نصارا قبیح‌تر و زشت‌تر است، زیرا نصارا حلول را فقط به عیسی‌ؑ منحصر می‌دانستند، ولی اینان، حلول را به همه مخلوقات نسبت داده‌اند.

از فروعات توحید این جماعت، این است که فرعون و قومش، ایمان کاملی داشتند و به حقیقت عارف به خداوند بودند.

همچنین از فروعات این توحید، این است که بت پرستان بر حق و راه راست بوده‌اند و آنان تنها خدا را پرستیده‌اند و لاغیر.

باز از فروعات این توحید این است که در تحریم و تحلیل میان مادر و خواهر و بیگانه فرقی نیست. و میان آب و خمر و زنا و نکاح فرقی وجود ندارد. چون همه از یک عین هستند و بلکه آن عین واحد می‌باشد.

همچنین از فروعات این توحید، این است که پیامبران، مردم را در تنگنا قرار داده‌اند. خداوند از آنچه می‌گویند، بلندتر و پاک‌تر است.

دوّم: توحید ربوبیت

توحید ربوبیت، مانند اقرار به اینکه خدا آفریننده هر چیزی است و در جهان دو سازنده که در صفات و افعال مثل هم باشند، وجود ندارد. این توحید، حق است و شکی در آن نیست. و به نظر بسیاری از متکلمان و جماعتی از صوفی‌ها، غایت است.

هیچ گروه مشخص و هیچ کس از انسانها، معتقد به ضد این توحید نبوده‌اند، بلکه دلها بر اقرار به آن بیشتر از اقرار به دیگر موجودات سرشته شده است. همچنان که پیامبران ؑ می‌فرمایند: ﴿قَالَتۡ رُسُلُهُمۡ أَفِي ٱللَّهِ شَكّٞ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [ابراهیم: ۱۰] «پیامبرانشان گفتند: مگر درباره خدا، پدید آورنده آسمانها و زمین شکی هست؟!».

مشهورترین[1] کسی که به تجاهل و تظاهر به انکار صانع معروف بوده، فرعون است که در درون بدان یقین داشت همچنان که موسی به او گفت: ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَآ أَنزَلَ هَـٰٓؤُلَآءِ إِلَّا رَبُّ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ بَصَآئِرَ ﴾ [الإسراء: ۱۰۲] «تو نیک می‌دانی که این آیات را که مایه بینش‌هاست جز پروردگار آسمانها و زمین نازل نکرده است». و خداوند متعال راجع به فرعون و قومش می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا ﴾ [النمل: ١٤] «و با آن که باطنشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند». به همین خاطر از روی تجاهل و انکار گفت: پروردگار جهانیان چیست؟ موسی به او گفت: ﴿رَبُّ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَآ إِن كُنتُم مُّوقِنِينَ ﴿٢٤﴾ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُۥٓ أَلَا تَسْتَمِعُونَ ﴿٢٥﴾ قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ ءَابَآئِكُمُ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿٢٦﴾ قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ ٱلَّذِىٓ أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ﴿٢٧﴾ قَالَ رَبُّ ٱلْمَشْرِقِ وَٱلْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَآ إِن كُنتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢٨﴾﴾ [الشعراء: ٢٤ تا ٢٨] «او پروردگار آسمانها و زمین و پدیده‌های میان آن دو است، اگر اهل یقین باشید، فرعون به اطرافیان خود گفت: آیا نمی شنوید [چه می‌گوید]؟ [موسی دوباره] گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شماست. [فرعون] گفت: واقعاً این پیامبری که به سوی شما فرستاده شده، دیوانه است».

گروهی پنداشته‌اند که فرعون از موسی راجع به ماهیت سؤال نمـود و از آنجـایی کـه آنچه درباره آن سؤال شده بود، ماهیت نداشت، در نتیجه موسـی از جـواب دادن نـاتوان ماند.

این، اشتباه است؛ چون این سؤال، فقط استفهام انکاری است همان طور که سایر آیات قرآنی نشان می‌دهند که فرعون منکر و نفی کننده خدا بوده، و قائل به وجود خدا نبـوده، تا راجع به ماهیتش سؤال کند به همین خاطر موسی برای فرعون و اطرافیان روشن نمـود که خدا شناخته شده است و آیات و دلایل ربوبیت پروردگار آشکارتر و مشـهورتر از آن است که راجع به ماهیت او سؤال شود. بلکه خداوند متعال شناخته شده‌تر و آشـکارتر و

۱- نگا: درءتعارض العقل و النقل، ۳۸/۸-۳۹.

روشن‌تر از آن است که شناخته شده نباشد. بلکه معرفت خدا بیشتر از معرفت هر چیز شناخته شده‌ای در فطرتها مستقر شده است.

از هیچ یک از طوایف و گروه‌ها، شناخته نشده که گفته باشند: عالم دو آفریدگار مثل هم در صفات و افعال دارد. و بت‌پرستان مجوس و مانوی‌ها[۱] قائل به دو اصل نور و ظلمت هستند. و معتقدند که عالم از آن دو اصل سرچشمه گرفته است. یعنی مبدأ عالم، نور و ظلمت است. اینان متفق‌اند که نور، بهتر از ظلمت است و نور، خدای ستوده است و متفق‌اند که ظلمت، بد و مذموم است. آنان راجع به ظلمت اختلاف نظر دارند که آیا ظلمت، قدیم است یا حادث. بنابراین قائل به وجود دو پروردگار مثل هم نیستند.

اما مسیحیانی که قائل به تثلیث (سه خدایی) هستند، برای عالم قائل به وجود سه خدا که از همدیگر جدا باشند، نیستند. بلکه متفق‌اند که آفریدگار عالم، یکی است و به پدر، پسر، روح القدس، یک اله می‌گویند.

۱- مانوی‌ها- که طایفه‌ای ازبت پرستان‌اند- منسوب به بنیانگذارش مانی بن فاتک است. وی در حوالی سال ۲۱۵ میلادی به دنیا آمد. در بابل در زمینه ادیانی قدیمی فارسی به ویژه عقیده زردشت و کتابهای زردشت و نصرانیت و غنوص‌یت، درس خواند. وقتی به سن بیست و چهار سالگی رسید، اعلام کرد که او «فارقلیط» است، کسی که حضرت عیسی مژده آمدنش را داده است. مذهبش بر این اساس است که مبدأ عالم دو چیز است: نور و ظلمت. هر کدام از این دو جدا از همدیگرند. نور، موجود عظیم نخستین است که متعدد نیست. و آن، خدای حق و فرمانرواست و پنج صفت دارد: حلم، علم، عقل، غیب و هوشیاری.

همچنین پنج صفت روحانی دارد: حب، ایمان، وفا، مروت و حکمت. این صفات، قدیمی و ازلی هستند. با این وجود این هستی دو چیز ازلی و مادی است: جوّ و زمین. جوّ پنج صفت دارد: حلم، علم، عقل، غیب و حکمت. و زمین پنج عنصر دارد، که چهار عنصرش، حسی است. این چهار عنصر عبارتند از: نور، آب، آتش و باد. روح اینها نسیم می‌باشد. هستی دوم (ظلمت) هم پنج عنصر دارد: مه، گرما، باد گرم، تاریکی و دود که دود روح چهار عنصر دیگر است؛ نگا: «**الملل و النحل**»، اثر شهرستانی، ۲۴۴/۱-۲۴۹؛ و «درءتعارض العقل و النقل»، ۱۹۵/٦، و ۳٤٦/۹.

اعتقاد نصاری به تثلیث، در ذات خود متناقض است و اعتقادشان به حلول، باطل‌تر از آن است. به همین خاطر در فهم این اعتقاد و تعبیر کردن از آن، آشفته هستند و هر کدام فهم و تعبیر مختلفی از آن دارد. چه بسا یکی از آنها نتواند به معنای معقول از آن اعتقاد تعبیر نماید و چه بسا دو نفرشان بر یک معنای واحد متفق نباشند؛ چون آنان می‌گویند: خدا، ذاتاً یکی است و در اقنوم، سه تاست.

اقانیم را هم گاهی به خواص، گاهی به صفات و گاهی به اشخاص تفسیر می‌کنند. خداوند بندگان را بر بطلان و فساد این اقوال پس از تصور کامل، سرشته است. به طور خلاصه، آنان قائل به وجود دو آفریننده مثل هم نیستند.

در اینجا، مقصود این نکته است که در میان گروهها و طایفه‌های متعدد، کسی نیست که برای عالم، دو سازنده مثل هم اثبات نماید. با این وجود بسیاری از متکلمان و فلاسفه در اثبات و بیان این مقصود خسته شده‌اند و بعضی از آنان اعتراف به ناتوانی در میان آن با عقل نموده‌اند و خیال کرده‌اند که از طریق وحی، دریافت می شود.

مشهور در نزد متکلمان و فلاسفه و عقل‌گرایان این است که این امر با دلیل تمانع اثبات می‌شود. و آن هم بدین صورت است که اگر عالم دو آفریننده می‌داشت، هنگام اختلافشان با همدیگر مثلاً یکی‌شان بخواهد جسمی را حرکت دهد و دیگری عکس آن را بخواهد، یا یکی‌شان بخواهد جسمی را زنده کند و دیگری بخواهد آن را بمیراند- در این صورت، قضیه از سه حالت خارج نیست: ۱) مراد هر دو حاصل می‌شود، ۲) مراد یکی از آن دو حاصل می‌شود. ۳) مراد هیچ کدام حاصل نمی شود. حالت اولی، غیرممکن است، چون مستلزم جمع می‌ان دو ضد است که ممتنع می باشد. حالت سوّمی هم غیرممکن است، چون مستلزم خالی بودن جسم از حرکت و سکون می‌باشد که ممتنع است. همچنین مستلزم ناتوانی هر کدام از دو آفریننده است و موجود ناتوان هم نمی‌تواند خدا باشد. در حالت دوّمی، که تنها مراد یکی از دو آفریننده حاصل می شود، آن

آفرینندە‌ای که مرادش حاصل شده، خداوند قادر و تواناست و آفریننده دیگر ناتوان است و صلاحیت خدایی را ندارد. و همه سخن بر این اصل در جای خود، شناخته شده است.

توحید الوهیت، دربردارنده‌ی توحید ربوبیت است

بسیاری از متکلمان و فلاسفه[1] می‌پندارند که دلیل تمانع، معنای این فرموده خداوند متعال است: ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ٢٢] «اگر در زمین و آسمانها غیر از خدای یگانه، خدایان دیگری می‌بود، قطعاً زمین و آسمان تباه می شدند». چون آنان معتقدند که توحید ربوبیتی که بیان داشته‌اند، همان توحید الوهیتی است که قرآن بیانش فرموده و پیامبران علیهم السلام به سوی آن دعوت کرده‌اند. در حالی که قضیه چنین نیست، بلکه برعکس، توحیدی که پیامبران به سوی آن دعوت کرده‌اند و در کتابهای آسمانی آمده، توحید الوهیتی است که دربردارنده توحید ربوبیت است. که توحید الوهیت به معنای پرستش خداوند یگانه و بی‌شریک است؛ زیرا مشرکان عرب اقرار به توحید ربوبیت می کردند، و معتقد بودند که آفریننده آسمان‌ها و زمین، یکی است همچنان که خداوند متعال از آنان خبر داده: ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾ [لقمان: ٢٥] «و اگر از آنها بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا». در جای دیگری می فرماید: ﴿قُل لِّمَنِ ٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهَآ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨٤ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ٨٥﴾ [المؤمنون: ٨٤-٨٥] «بگو: اگر می‌دانید [بگویی] زمین و هر که در آن است به چه کسی تعلق دارد؟ به زودی خواهند گفت: از آنِ خداست. بگو: پس آیا متذکر نمی‌شوید؟» امثال این آیات در قرآن، زیاد هستند.

مشرکان در خصوص بتها، معتقد نبودند که آنها در آفرینش عالم، شریک خداوند هستند بلکه حال و وضعیتشان همچون حال و وضعیت مشرکان امتهای دیگر از قبیل هند، ترک، بَربَر و دیگران بود که گاهی معتقد بودند این بتها، مجسمه‌های پیامبران و

۱- نگا: «**منهاج السنة**»، ٧٣/٢؛ و «درءتعارض العقل والنقل»، ٣٤٨/٩-٣٧٦.

صالحان است و آنان را شفیع و واسطه قرار می‌دادند و به وسیله آنان به خداوند توسل می‌جستند. اصل شرک عربها، همین بود؛ خداوند متعال از زبان قوم نوح می‌فرماید: ﴿وَقَالُواْ لَا تَذَرُنَّ ءَالِهَتَكُمۡ وَلَا تَذَرُنَّ وَدّٗا وَلَا سُوَاعٗا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسۡرٗا ٢٣﴾ [النوح: ٢٣] «و گفتند: زنهار، خدایان خود را رها مکنید، و هرگز «وَدّ» و «سُواع» و «یَغوث» و «یَعوق» و «نَسر» را وا نگذارید».

در صحیح بخاری و کتابهای تفسیر و داستانهای انبیاء و... از ابن عباس رضی الله عنهما و دیگر سلف صالح به ثبوت رسیده که این نامها، نام‌های افراد صالح در میان قوم نوح بود که وقتی وفات یافتند، بر سر قبرهایشان ایستادند، سپس مجسمه‌های آنان را ساختند و سپس به مرور زمان، افراد نسل‌های بعدی آنان را پرستیدند. و عین این بتها وارد قبائل عرب شد. ابن عباس آنها را قبیله قبیله نام برده است[1].

۱- بخاری به شماره: ٤٩٠ در تفسیر سوره نوح آن را آورده که: ابراهیم بن موسی به ما گفت که هشام از ابن جریج به ما خبر داد که عطاء از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده است که: بتهایی که در میان قوم نوح بود، بعدها وارد قوم عرب شد.

در این سند، انقطاعی وجود دارد، زیرا عطا نامبرده، عطاء خراسانی است و ابن عباس را ندیده است.

عبدالرزاق این حدیث را در «تفسیر» خود از ابن جریج آورده که وی گوید: عطای خراسانی از ابن عباس به من خبر داد. ابومسعود گوید: این حدیث در تفسیر ابن جریج از عطا خراسانی، از ابن عباس آمده، و ابن جُریج، این تفسیر را از عطا خراسانی نشنیده بلکه آن را از پسرش عثمان بن عطاء گرفته است. صالح بن احمد بن حنبل در کتاب «العلل» از علی بن مدینی آورده که وی گوید: از یحیی قطان راجع به روایت ابن جریج از عطاء خراسانی پرسیدم، در جواب گفت: این روایت، ضعیف است. گفتم: ابن جُریج می‌گوید: به ما خبر داد. یحیی قطان گفت: چیزی نیست، این تنها نوشته‌ای است که عطاء به ابن جریج داده است. حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: ابن جُریج، اطلاق عبارت «أخبرنا» (به ما خبر داد) را در نوشتار جایز می‌دانست. سیوطی در کتاب«الدر المنثور»، ج٦ ص٢٦٩ روایت مذکور را به ابن منذر و ابن مردویه نسبت داده است. و طبری در تفسیر خود ٦٢/٢٩ این روایت را به طور موقوف از طریق بشر از یزید از قتاده آورده و این روایت بر قتاده موقوف است.

در صحیح مسلم از ابوالهیاج اسدی[1] آمده که وی گوید: علی بن ابی طالب‌ﷺ به من گفت: «آیا تو را مأمور کاری نکنم که پیامبرﷺ مرا مأمور آن نمود؟ آن حضرت به من دستور داد که هیچ قبر بلندی را رها نکنم مگر اینکه آن را با زمین برابر کنم و هیچ مجسمه‌ای را رها نکنم مگر اینکه آن را نابود کنم»[2].

در «صحیحین» آمده که پیامبرﷺ در بیماری‌اش که درآن وفات یافت، فرمودند: «**لعن الله اليهود والنصارى، اتخذوا قبور أنبيائهم مساجدَ**» «نفرین بر یهودیان و مسیحیان! آنان قبر پیامبرانشان را به مسجد مبدل ساختند». آن حضرت، مسلمانان را از کردار آنان برحذر می‌داشت. عایشه‌ﷺ گفت: اگر چنین نمی‌بود، قبر پیامبرﷺ برجسته می‌شد. اما آن حضرت ناپسند می‌داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود[3].

۱- او حیّان بن حصین کوفی، تابعی ثقه و مورد اعتماد است. از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و عمار بن یاسر، حدیث را روایت نموده است؛ نگا: «**تهذيب الكمال**»، ٤٧١/٧.

۲- مسلم به شماره: ٩٦٩؛ ابوداود به شماره: ٣٢١٨؛ ترمذی به شماره ١٠٤٩؛ نسائی در سنن خود، ج٤، ص٨٨ و ٨٩؛ احمد در مسند خود، ج١، ص٩٦و ١٢٩؛ ابوداود طیالسی، به شماره ١٥٥؛ حاکم درالمستدرک، ج١، ص٣٦٩؛ بیهقی ج٤، ص٣؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ج١، ص٥٧ آن را آورده و همه‌شان از طریق حبیب بن ابی ثابت، از ابوائل، از ابوالهیّاج اسدی... آن را روایت نموده‌اند. این روایت دو طریق دیگر از علی دارد که احمد در مسند خود، ج١، صفحات ٨٧، ٨٩ و٩٠؛ و طیالسی به شماره ٩٦ آن را آورده‌اند.

امام شوکانی در کتاب «نیل الأوطار» راجع به گفته حضرت علی: «هیچ قبر بلندی را رها نکنم مگر اینکه آن را صاف کنم» این حاشیه را نوشته است: سنت این است که قبر نباید زیاد بلند شود و هیچ فرقی نیست که شخص مرده انسان بزرگی باشد یا نه. و ظاهراً بلند کردن قبر بیشتر از اندازه مجاز، حرام است. اصحاب امام احمد و جماعتی از اصحاب شافعی و مالک، بدان تصریح نموده‌اند. گنبدها و بارگاه‌هایی که بر سر قبرهاساخته شده‌اند، مشمول بلند کردن قبرها می‌شود. به علاوه، این کار جزو مسجد کردن قبرهاست که پیامبرﷺ کننده این کار را نفرین نموده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ١٣٣٠، ١٣٩٠ و ٤٤٤١؛ و مسلم به شماره: ٥٢٩؛ احمد در مسند خود، ج٦ صفحات ٨٠، ١٢١، ١٤٦، ٢٥٢ و ٢٥٥ از طریق روایت عایشه‌ﷺ آن را آورده‌اند. و بخاری به

در صحیحین برای آن حضرت به هنگام بیماری که در آن وفات نمود، کنیسه‌ای در سرزمین حبشه و زیبایی و تصاویر موجود در آن نام برده شد آن حضرت فرمود: «**إن أولئك إذا مات فیهم الرّجل الصالح بَنوا علی قبره مسجداً، وصوّروا فیه تلك التصاویر، أولئك شرار الخلق عندالله یوم القیامة**»[1] «آنان موقعی که انسان صالحی میانشان فوت می‌کرد، بر سر قبرش مسجدی را می‌ساختند و آن عکس‌ها و مجسمه‌ها را در آن به تصویر می‌کشاندند. آنان در روز قیامت بدترین مخلوقات در نزد خداوند هستند».

در صحیح مسلم آمده که آن حضرت پنج روز قبل از وفاتش فرمودند: «**إنّ من کان قبلکم کانوا یتخذون قبور أنبیائهم وصالحیهم مساجد، ألا فلاتتخذوا القبور مساجد، فإنّی أنهاکم**

شماره: ٤٣٥، ٣٤٥٣، ٤٤٤٣ و ٥٨١٥؛ مسلم به شماره: ٥٣١؛ ابوعوانه ج١، ص٣٩٩؛ دارمی در سنن خود، ج١، ص٣٢٦؛ احمد در مسند خود، ج١، ص٢١٨ و ج٦ صفحات ٣٤، ٢٢٩و ٢٧٥؛ بغوی، ج١، ص٤١٥؛ و عبدالرزاق به شماره: ١٥٨٨ از طریق رویت ابن عباس و عایشه آن را آورده‌اند. عبارت «**و لکن کره أن یتخذ مسجداً**» «اما آن حضرت ناپسند می داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود» با این لفظ در هیچ یک از منابع مذکور نیامده، بلکه تنها با لفظ: «**غیر أنی أخشی أن یتخذ مسجداً**» «فقط می‌ترسم که قبرم به مسجد تبدیل شود» و لفظ:«**غیر أن خَشی أو خَشی أن یتخذ مسجداً**» «فقط آن حضرت ترس داشت یا این ترس وجود داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود» و لفظ: «**غیرَ أنّه خُشی– فقط با ضم–**»: «فقط این ترس بود» و لفظ «**ولکنه خَشی أن یتخذ مسجداً**»: «ولی آن حضرت ترس داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود» آمده است. عبارت روایت عایشه و ابن عباس این است: «**لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا قبور أنبیائهم مساجدَ**» «نفرین خدا بر یهودیان و مسیحیان که قبر پیامبرانشان را به مسجد مبدل ساختند»: آن حضرت مسلمان را از کردار و اعمال آنان برحذر می‌داشت.

۱– بخاری به شماره‌های: ٤٢٧، ٤٣٤، ١٣٤١ و ٣٨٧٣؛ مسلم به شماره: ٥٢٨؛ ابوعوانه در مسند خود، ج١، صص٤٠٠و ٤٠١ ابن ابی شیبه، ج٣، صص٣٤٤و ٣٤٥؛ احمد در مسند خود، ج٦، ص٥١؛ ابن سعد در طبقات خود، ج٢ صص٢٣٩و٢٤٠؛ و نسائی در سنن خود، ج٢ صص٤١ و ٤٢ آن را آورده‌اند. بغوی هم به شماره: ٥٠٩ از مالک از طریق روایت ابومصعب از هشام بن عروه از پدرش از عایشه؛ و بیهقی ج٤، ص٨٠ از طریق روایت عایشه ل آن را آورده است.

عن ذلك»[1] «همانا امتهای قبل از شما قبر پیامبران و صالحانشان را به مسجد مبدل می‌ساختند. هان آگاه باشید که قبرها را به مساجد تبدیل نکنید، همانا من شما را از آن نهی می‌کنم».

یکی دیگر از اسباب شرک، پرستش ستارگان و قراردادن بتها بنا به گمان خود به عنوان اینکه به هیأت ستارگان تناسب دارند، می‌باشد که گویا شرک قوم ابراهیمعليه السلام از این قبیل بود. همچنین یکی دیگر از اسباب شرک، شریک قرار دادن فرشتگان و جن‌ها با خدا و قرار دادن بتها برای آنان است.

این مشرکان، به وجود خداوند آفریدگار اعتراف می‌کردند و معتقد بودند که جهان دو سازنده را ندارد اما این واسطه‌ها را به عنوان شفیع و وسیله قرار می‌دادند؛ همچنان که خداوند متعال راجع به آنان می فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ ﴾ [الزمر: ۳] «و کسانی که جز خدا سرپرستانی گرفته‌اند [می‌گویند:] ما آنها را عبادت نمی کنیم جز برای اینکه ما را به خدا نزدیک کنند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِۚ قُلۡ أَتُنَبِّـُٔونَ ٱللَّهَ بِمَا لَا يَعۡلَمُ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ١٨﴾ [یونس: ۱۸] «و غیر از خدا چیزهایی را می پرستند که نه سودشان می‌رساند و نه زیان، و می‌گویند: اینان شفیعان ما نزد خدایند. بگو: آیا خدا را از چیزی خبر می‌دهید که در آسمان‌ها و زمین سراغ ندارد؟ او منزه و برتر است از آنچه شریک وی می‌سازند».

اوضاع امتهای مشرک پیشین که پیامبران را تکذیب نمودند، نیز چنین بود همان طور که خداوند متعال در قصه صالحعليه السلام از نُه نفر آنان نقل نموده که آنان به خداوند سوگند خوردند که صالح و خانواده‌اش را از بین خواهیم برد. این مفسدان مشرک به خداوند

۱- مسلم به شماره: ۵۳۲؛ ابوعوانه در مسند خود، ج۱، ص۴۰۱؛ ابن سعد در طبقات خود، ج۲، ص۲٤۰ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ١٦٨٦ از طریق روایت جندب بن عبدالله بجلی آن را آورده‌اند.

سوگند یاد کردند که پیامبر خداو خانواده‌اش را به قتل خواهند رساند. این نشان می‌دهـد که اینان همانند مشرکان به خداوند ایمان داشتند.

پس معلوم شد که توحید مطلوب و مورد نظر، توحید الوهیتی است که توحید ربوبیت را هم در بر می‌گیرد. خداونـد مـی‌فرمایـد: ﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗاۚ فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ تـا آنجـا کـه مـی فرماید: ﴿إِذَا هُمۡ يَقۡنَطُونَ﴾ [الروم: ۳۰-۳٦] «پس حق گرایانه، به سوی این آیـین روی‌آور، [بـا همان] فطرتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. تغییری در آفرینش خدا نیسـت. آیـین پایدار همین است و لیکن بیشتر مردم نمی دانند... تا آنجا که می‌فرماید: به ناگاه آنـان [از رحمت حق] نومید می‌شوند».

در جای دیگـری مـی‌فرمایـد: ﴿أَفِي ٱللَّهِ شَكّٞ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [ابـراهیم: ۱۰] «مگـر درباره‌ی خدا- پدید آورنده آسمان‌ها و زمین- شکی هست؟!».

و پیـامبر ﷺ مـی فرماینـد: «**کلّ مولود یولد علی الفطرة، فأبواه یُهوِّدانه أو یُنصِّرانه أو یُمجِّسانه**»[1] «هر کودکی بر اساس فطرت [خداپرستی] به دنیا می‌آید. ایـن پـدر و مـادرش

۱- مالک در موطای خود، ج۱، ص۲٤۱؛ بخاری به شماره‌های: ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۸۵، ٤۷۷۵ و ٦۵۹۹؛ مسلم به شماره: ۲٦۵۸؛ ابن حبان به شماره‌های ۱۲۹، ۱۳۰و ۱۳۳؛ وعبدالرزاق به شماره ۲۰۰۸۷ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. دنباله حدیث این است: «**کما تنتج البهیمة بهیمة جمعاء هل تحسون فیها من جدعاء**»: «همچنان که چهارپا، چهارپای سالم را به دنیا می‌آورد آیا در آن چهارپا، نقصی را مشاهده می‌کنی؟» سپس ابوهریره می‌گوید: اگر خواستید این آیه را تلاوت نمایید: «﴿فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِ﴾[الروم: ۳۰]. همچنین احمد در مسند خود، ج۲، صفحات ۲۷۵، ۳۹۳، ٤۱۰ و ٤۸۱؛ ترمذی به شماره ۲۱۳۸؛ طیالسی به شماره ۲۳۵۹ و ۲٤۳۳؛ ابوداود به شماره ٤۷۱٤؛ و بغوی به شماره ۸٤ آن را روایت کرده‌اند. در اصل نسخه‌های خطی «**یُهوِّدانه ویُنصِّرانه ویُمجِّسانه**» با واو به جای أو آمده، اما آنچه در بالا ذکر شد در منابع مذکور چنان آمده است. در همین موضوع احمد در مسند خود، ج۳، ص٤۳۵ و ج٤ ص۲٤؛ دارمی در سنن خود، ج۲، ص۲۲۳؛ بیهقی در سنن خود، ج۹، صفحات ۷۷، ۷۸ و ۱۳۰؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های ۸۲٦، ۸۲۷، ۸۲۸،

هستند که وی را یهودی یا مسیحی یا مجوسی می‌کنند». گفته نمی‌شود: معنای حدیث این است که کودک، براساس سادگی و سلامت به دنیا می‌آید که توحید و شرک را نمی‌فهمد- همچنان که بعضی از علما گفته‌اند- به خاطر آیه‌ای که ذکر کردیم،[1] و به خاطر فرموده پیامبرﷺ که از پروردگارش روایت می‌کند: «**خلقت عبادی حنفاء فَاجتَالَتهم الشیاطینُ**»[2] «بندگانم را حق‌گرایانه آفریدم این شیاطین‌اند که آنان را از راه بدَر کردند».

۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳٤ و ۸۳۵ از طریق روایت اسود بن سریع آن را آورده‌اند که ابن حبان به شماره ۱۳۲ و حاکم در «المستدرک»، ج۲، ص۱۲۳ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. همچنین احمد در مسند خود، ج۳، ص۳۵۳ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده است.

۱- منظورش این است که آیه مذکور نشان می‌دهد که فطرت، همان اسلام است. این تفسیر نزد اکثر مفسران سلف صالح، مشهور است. آنان در تفسیر فرموده خداوند: ﴿فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾ اتفاق نظردارند که فطرت خدا، دین اسلام است و برای تأیید نظرشان به سخن ابوهریره که در حدیث قبلی ذکر شد، استدلال نموده‌اند که در آن حدیث ابوهریره گفت: اگر خواستید این آیه را بخوانید: ﴿فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾ [الروم: ۳۰]. علما از عکرمه، مجاهد، حسن، ابراهیم نخعی، ضحاک و قتاده نقل کرده‌اند که راجع به آیه ﴿فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾ گفته‌اند: فطرت خدا، همان دین اسلام می‌باشد. و راجع به عبارت: ﴿لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ﴾گفته‌اند: منظور از خلق خدا، دین خداست. برای اطلاعات بیشتر به رساله شیخ الاسلام ابن تیمیه به نام «**الکلام علی الفطرة**» که در ضمن «**مجموعة الرسائل الکبری**»، ج۲، ص۳۱۷ آمده؛ و کتاب «درءتعارض العقل والنقل» ج۸، صفحات ۳۵۹-۳۹۵؛ و کتاب «شفاءالعلیل» اثر شاگردش علامه ابن قیم، ص۲۸۳ و بعد از آن مراجعه کنید.

۲- این حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: ۲۸٦۵ در مبحث «**الجنة و صفة نعیمها**»؛ احمد در مسند خود، ج٤، صفحات ۱٦۲، ۱٦۳ و ۲٦٦ عبدالرزاق به شماره: ۲۰۰۸۸؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج۱۷، به شماره‌های: ۹۸۷، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹٤، ۹۹۵ و ۹۹٦ از طریق روایت عیاض بن حمار مجاشعی آن را آورده‌اند.

در حدیث قبلی، عبارت «**يُهوِّدانه أو يُنصِّرانه أو يُمجِسّانه**»[1] بر ایـن مطلـب دلالـت دارد، چون نگفت: «و يُسلمانه»: «او را مسلمان می‌کنند». در روایت دیگر آمده است: «**يُولد على الملة**»: «بر اساس آیین [اسلام] متولد می‌شود». و در روایتی دیگر آمده اسـت: «**على هذه الملّة**»[2] «بر اساس این آیین [اسلام] متولد می‌شود».

ادله عقلی بر صدق و راستی آنچه پیامبرﷺ آورده است

این خبری که پیامبرﷺ آورده، ادله عقلی بر صدق و راستی آن گواهی مـی‌دهنـد. از جمله این ادله عبارتند از:

۱- شکی نیست که انسان گاهی اعتقادات و باورهـایی دارد کـه حـق اسـت و گـاهی باطل، و انسان موجودی با احساس و بااراده است و به سـبب اراده در حرکـت و تکـاپو می‌باشد، پس به ناچار باید یکی از این دو اعتقاد (اعتقاد درست و اعتقاد نادرست) داشته باشد و به ناچار باید به وسیله دلیلی یکی از آن دو اعتقاد را بر دیگری ترجیح دهد. و ما می دانیم که اگر از هر فردی خواسته شود که چیزی را تصدیق کند و در نتیجه نفع ببینـد و چیزی را تکذیب نماید در نتیجه ضرر ببیند، با فطرت خود به سوی تصدیق نمـودن آن چیز و در نتیجه نفع بردن از آن تمایل پیدا می‌کند. بنابراین، اعتراف به وجود آفریـدگار و ایمان به او یا حق است یا باطل. دومی که به طور قطع باطـل اسـت در نتیجـه تنهـا ایـن می‌ماند که اعتراف به وجود آفریدگار و ایمان به او حق و فطری است. پس واجب اسـت که در فطرت انسان چیزی باشد که مقتضی معرفت آفریدگار و ایمان به او باشد. سپس یا محبت خدا سودمندتر برای بندگان است یا سودمندتر نیست. دومی که به طور قطع باطل است؛ بنابراین واجب است که در فطرت انسـان، محبـت چیـزی باشـد کـه بـه وی نفـع می‌رساند.

۱- در اصل نسخه‌های خطی و **يُنصِّرانه و يُمجِّسانه** آمده است.

۲- هر دو روایت در صحیح مسلم آمده است.

۲- فطرت انسان بر جلب منافع و دفع ضررها به تناسب خود سرشته شـده اسـت. در این حال هر چند فطرت هر فردی به تنهایی نمی‌تواند آن را به دست آورد بلکه به سـبب و وسیله دیگری همچون آموزش و امثال آن نیاز دارد که به فطرت کمک کند، پس هرگاه شرایط تحقق یابد و مانع منتفی شود، مقتضای آن تحقق می‌یابد.

۳- معلوم است که هـر نفسـی قابلیـت علـم و اراده درسـت را دارد و اگـر در نفـس نیرویی که قابلیت علم و اراده را دارد، نمی‌بود، صرف تعلیم و تشویق موجب علم و اراده نمی‌شد چون در غیر این صورت اگر جمادات و حیوانات، آموزش مـی‌یافتنـد و تشـویق می شدند باز علم و اراده را کسب نمی‌کردند و معلوم است که حصول اعتراف نفـس بـه آفریدگار، بدون سبب منفصلی از خارج ممکن است و ذات نفس در این امر کافی اسـت. پس هرگاه مقتضی در نفس وجود داشته باشد و عدم معارض به فرض گرفته شود، پـس مقتضی سالم از معارض، موجب مقتضای حصول اقرار به سازنده مـی‌شـود. پـس معلـوم می‌شود که فطرت سالم اگر چیزی برایش پیش نیاید که آن را به فساد کشاند، بـه وجـود سازنده اعتراف کرده و عبادتگذار اوست.

٤- اگر در خارج از فطرت انسان، امر فاسد کننده یا اصلاح کننده وجود نداشته باشد، فطرت انسان مقتضی اصلاح است، چون در فطرت مقتضی علم و اراده موجـود اسـت و مانع، منتفی می‌باشد.

از امام ابوحنیفه‌؛ نقل شده که جماعتی از متکلمان خواستار بحث و گفتگـو بـا وی راجع به توحید ربوبیت بودند. امام به آنان گفت: پیش از سخن راجع به این موضـوع، از کشتی‌ای در دجله، به من خبر دهید که حرکت می‌کند و خود به خود پر از غذا و وسـایل و... می‌شود و به تنهایی در لنگرگاه می‌ایستد و بار را خالی می‌کند و بر مـی گـردد، همـه اینها بدون تدبیر و دخالت کسی باشد. جماعت گفتند: این محـال اسـت و هرگـز امکـان نمی‌یابد. آنگاه ابوحنیفه‌؛ به آنان گفت: اگر این امر در خصوص کشـتی محـال اسـت، پس در خصوص کل این جهان چطور است؟ این ماجرا از غیر ایشان هم نقل شده است.

پس اگر کسی اقرار به توحید ربوبیت نمود- توحیدی که مشرکان بدان اقرار می‌نمایند و بسیاری از متصوفان در آن گمراه شده و آن را هدف غایی سالکان راه خدا می‌دانند همچنان که نویسنده کتاب «منازل السائرین»[۱] و دیگران می‌گویند- اما او با این وجود در صورتی که خداوند یگانه را نپرستد و از پرستش غیرخدا بیزاری نجوید، همانند دیگر مشرکان، مشرک محسوب می شود.

قرآن مملو از آیاتی است که توحید الوهیت را بیان می‌نمایند

قرآن مملو از بیان توحید الوهیت و آوردن مثل‌هایی برای آن است.

قرآن توحید ربوبیت را بیان می‌کند و تبیین می‌نماید که جز خدا آفریدگاری نیست. و این مستلزم آن است که جز خدا پرستش نشود. یعنی توحید ربوبیت را دلیلی برای توحید الوهیت قرار می‌دهد، چون مشرکان توحید ربوبیت را قبول داشتند و معتقد بودند که آفریدگاری جز خدا نیست اما توحید الوهیت را قبول نمی‌کردند و خدایان دیگری را پرستش می‌نمودند؛ از این رو خداوند متعال برایشان روشن می‌کند که شما وقتی می‌دانید که خالقی جز خدا نیست و خداست که منفعت را برای بندگان جلب و ضرر را از آنان دور می‌نماید و در این امر شریکی ندارد، پس چرا غیر او را می‌پرستید، و خدایان دیگری را همراه او قرار می‌دهید؟ مانند این آیه که می‌فرماید: ﴿قُلِ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَىٰٓ ءَآللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٥٩﴾ أَمَّنْ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَأَنزَلَ لَكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَنۢبَتْنَا بِهِۦ حَدَآئِقَ ذَاتَ

۱- او ابواسماعیل عبدالله بن محمد بن علی هروی حنبلی مذهب، متوفای سال ٤٨١ هجری قمری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» اثر ذهبی، ج۱۸ صص ٥٠٣-٥١٨ آمده است. ابن قیم این کتابش را در سه جلد شرح نموده و آن را «مدارج السالکین» نام نهاده است. این کتاب از بهترین کتابهایی است که در زمینه تهذیب و تزکیه نفس و عادت دادن آن بر انجام کارهای خیر و متأدب شدن به آداب متقین و صادقین نوشته شده‌اند. ابن قیم در این شرح آراء و نظراتی که مخالف قرآن و سنت پیامبرﷺ و روش سلف صالح از صحابه و تابعین است با قلم رسا و علم واسع و فهم درستش گوشزد نموده است. نگا: مدارج السالکین، ج۱، صص١٤٦-١٦٩.

﴿بَهۡجَةٖ مَّا كَانَ لَكُمۡ أَن تُنۢبِتُواْ شَجَرَهَآۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ بَلۡ هُمۡ قَوۡمٞ يَعۡدِلُونَ ٦٠﴾ [النمل: ۵۹ -۶۰][1] «بگو: سپاس برای خداست، و سلام بر آن بندگانش که برگزیده است. آیا خدا بهتر است یا آنچه [با او] شریک می‌کنند؟ یا آن کس که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد و برای شما آبی از آسمان نازل نمود، سپس به وسیله آن باغ‌های باشکوهی رویانیدیم که رویانیدن درختانش کار شما نبود؟ آیا با این خداوند خدایی است که این کار را بکند؟ بلکه آنها گروهی هستند که [از حق] عدول می‌کنند».

خداوند متعال در آخر هر آیه می‌فرماید: «أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ» یعنی آیا بـا ایـن خداونـد خـدایی است که این کار را بکند؟ این جمله استفهام انکاری است که در بردارنده نفی آن اسـت. آنان اقرار می کردند که جز خداوند کسی آن کار را نمی‌کند، پس خداوند علیه آنان دلیـل آورد. و معنای آن تنها استفهام صرف نیست که به این معنا باشد آیا بـا خداونـد خـدایی است؟ آن گونه که بعضی علما چنین پنداشته‌اند؛ زیرا این معنا با سیاق کلام تناسب ندارد. این جماعت با خداوند خدایان دیگری را قـرار مـی‌دادنـد همچنـان کـه خداونـد متعـال می‌فرماید: ﴿أَئِنَّكُمۡ لَتَشۡهَدُونَ أَنَّ مَعَ ٱللَّهِ ءَالِهَةً أُخۡرَىٰۚ قُل لَّآ أَشۡهَدُ﴾[الأنعام: ۱۹] «آیا شـما گـواهی مـی دهید که با خداوند خدایان دیگری هست؟ بگو: من گواهی نمی دهم». آنـان مـی‌گفتنـد: «آیا او همه خدایان را یک خدا قرار داده است؟ این واقعاً چیز عجیبی اسـت!» امـا نمـی گفتند: همراه او خدایی است. ﴿جَعَلَ ٱلۡأَرۡضَ قَرَارٗا وَجَعَلَ خِلَٰلَهَآ أَنۡهَٰرٗا وَجَعَلَ لَهَا رَوَٰسِيَ وَجَعَلَ بَيۡنَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ حَاجِزًا﴾ [النمل: ٦١] «زمین را قرارگاه کرد و در آن رودخانه‌ها پدید آورد و برای آن کوه‌های استوار قرار داد و میان دو دریا حایلی گذاشت».

بلکه آنان اعتراف می‌کردند که تنها خداوند این کار را کرده است. آیات دیگـری هـم این نکته را بیان می‌دارند.

۱- نگا: «الطبری»، ۲۰/۳-٦؛ «تفسیر أبی السعود»، ٢٩٤/٦؛ و «الآلوسی»، ۲۰/۵.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱعۡبُدُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُمۡ وَٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ٢١﴾ [البقرة: ٢١] «ای مردم! پروردگارتان را بپرستید که شما و کسان قبل از شما را آفرید، باشد که پرهیزگار شوید». همچنین در سوره انعام می‌فرماید: ﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُمۡ إِنۡ أَخَذَ ٱللَّهُ سَمۡعَكُمۡ وَأَبۡصَٰرَكُمۡ وَخَتَمَ عَلَىٰ قُلُوبِكُم مَّنۡ إِلَٰهٌ غَيۡرُ ٱللَّهِ يَأۡتِيكُم بِهِ﴾ [الأنعام: ٤٦] «بگو: چه می‌گویید، اگر خدا چشم و گوش شمارا بستاند و بر دل‌هایتان مهر نهد، کدام معبودی غیر از خداوند آنها را به شما بر می‌گرداند؟».

وقتی توحید ربوبیتی که این مناظره کنندگان و پیروانشان از اهل تصوف، هدف نهایی توحید قرار می‌دهند، مشمول توحیدی است که پیامبران علیهم السلام آورده‌اند و در کتابهای آسمانی آمده است، باید دانست که دلایل آن همچون دلایل اثبات آفریدگار و دلایل صدق و راستی پیامبر صلی الله علیه وسلم زیاد است؛ زیرا علم هر اندازه مردم نیاز بیشتری بدان داشته باشند، ادله آن به خاطر رحمت خداوند نسبت به مخلوقاتش، آشکارتر و زی‌ادتر است.

مثل‌های زده شده در قرآن، مقیاس‌های مفید عقلی برای مطالب دینی است

خداوند در قرآن از هر مثلی برای مردم آورده، و این مثل‌ها مقیاس‌های عقلی برای مطالب دینی است. اما قرآن حق را در حکم و دلیل تبیین و روشن می‌نماید، پس بعد از حق جز گمراهی چیست؟ و هر کدام از مقدمات معلوم و ضروری که مورد اتفاق همه است، بدانها استدلال شده و هیچ نیازی نبوده که برضد آن مقدمات استدلال شود. و طریقه فصیح در بیان، همان طریقه قرآن است. برخلاف ادعای جاهلان که گمان می‌کنند در قرآن طریقه برهانی نیست. اما در آنچه که اشتباه و جنجال در آن پیدا می‌شود آن را واضح می‌سازد.

از آنجا که شرک در ربوبیت در میان همه مردم ممتنع و منتفی است با این اعتبار که نمی‌توان دو خالق مثل هم در صفات و افعال اثبات نمود. فقط برخی از مشرکان بر این باور بودند که غیر از الله خالق دیگری وجود دارد که قسمتی از جهان را خلق نموده

همان طور که بت‌پرستان راجع به ظلمت، و قدری‌ها راجع به افعال حیوان و فلاسفه دهریه[1] راجع به حرکت افلاک یا حرکات جان‌ها یا اجسام طبیعی می‌گویند. اینان امور تازه‌ای را اثبات می‌کنند اما خدایی را برای آن امور اثبات نمی کنند. پس آنان در بخشی از ربوبیت دچار شرک شده‌اند و بسیاری از مشرکان عرب و دیگران گاهی گمان می‌کردند که خدایان، نفع می‌رسانند و ضرر را دور می‌کنند بدون اینکه خداوند آن نفع و ضرر را بیافرینند.

محال بودن شریک برای خداوند متعال

از آنجا که این شرک در ربوبیت میان مردم وجود داشت، قرآن بطلان آن را روشن نمود همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُۥ مِنْ إِلَٰهٍ ۚ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهٍۭ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾[المؤمنون: ۹۱] «خدا فرزندی اختیار نکرده و با او معبود دیگری نیست، و اگر چنین می‌بود قطعاً هر خدایی آنچه آفریده بود با خود می‌برد، و حتماً بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌جستند».

در این برهان روشن با این لفظ مختصر و واضح تأمل کن؛ همانا خدای حقیقی باید خالق و فاعل باشد، به بندگانش نفع برساند و ضرر و زیان را از آنان دور نماید. پس اگر با خداوند متعال، خدای دیگری می‌بود و در ملک خداوند با او شریک می‌بود، حتماً آفرینش و تدبیر امور به دستش می بود، و در این صورت تنها به آن شرکت راضی نمی بود، بلکه اگر توان غلبه بر آن شریک و ستاندن ملک از وی داشت و الوهیت تنها از آنِ خودش بود، حتماً این کار را می‌کرد. و اگر این توان را نمی‌داشت، از شریکش جدا

۱- منسوب به دهری است. در کتاب «القاموس» و «شرح آن»آمده است: دهری با فتح و ضمه دال، ملحدی است که به آخرت ایمان ندارد و قائل به بقای روزگار است. ثعلب گوید: هم دَهری و هم دُهری منسوب به دهر است. بعضی از لغت‌شناسان دَهری و دُهری را به چیز دیگری نسبت داده‌اند همچنان که گفته‌اند: سهیلی، منسوب به زمین هموار است. زمخشری دَهری را تنها با فتح آورده است.

می‌شد و آفرینش مربوط به خود را اِعمال می‌کرد و آن‌چه آفریده بـود بـا خـود مـی‌بـرد، همچنان که پادشـاهان دنیـا وقتـی نتواننـد بـر دیگـری غلبـه و برتـری یابنـد، ممالـک و سرزمینهای خود را از همدیگر جدا می‌کنند. پس حتماً باید یکی از این سه چیز باشد:

– یا هر خدایی آفرینش و سلطه خود را با خود ببرد.

– یا بر همدیگر برتری یابند.

– یا همه خدایان زیر سلطه یک فرمانروا[1] باشند که او به خواست و میل خود در آنان تصرف نماید و آنان در او تصرف ننمایند، بلکه تنها او اله و معبود باشد[2]. آنان همگـی از هر لحاظی بنده و زیردست و تحت سلطه او باشند.

نظم و هماهنگی همه جهان و محکم بودن امور آن، بزرگتـرین و روشـن تـرین دلیـل است بر اینکه تدبیر کننده جهان، یک معبود و یک فرمانروا و یک پروردگار است، که غیر از او هیچ معبود و پروردگاری برای مخلوقات نیست. همچنان که دلیل تمانع نشان داد که آفریننده جهان، یکی است. پروردگاری جز او نیست، پس معبودی جـز او نیسـت. اینکـه پروردگاری جز او نیست، دلیل تمانع در فعل و ایجاد امور است و اینکه معبـودی جـز او نیست، دلیل تمانع در عبادت[3] و الوهیت می‌باشد. پس همان طور که محال است عـالم دو پروردگار و آفریننده مثل هم داشته باشند به همان صورت نی‌ز محال است که مخلوقـات دو معبود داشته باشند[4].

۱– در سه اصل نسخه خطی چنین آمده، اما در «**مختصر الصواعق المرسله**»، إله آمده است.

۲– در کتاب «**مختصر الصواعق المرسله**» ج۱ ص۹۵ آمده است: آن خدا مانع از حکم خدایان دیگر باشد ولی آنان مانع از حکم خداوند نباشد».

۳– در کتاب «**مختصر الصواعق المرسلة**»، ج۱، ص٩٦ به جای عبادت، غایت آمده است.

٤– مخصر الصواعق المرسله، ار ابن قیم، ج۱، صص۹۵–٩٦. شیخ الاسلام ابن تیمیه این برهان را در کتابش، «**منهاج السنة**»، ج۲، صص٦٨–۷۲ و در کتاب «درءتعارض العقل و النقل» ج۹ ص۳٥۹–٣٦٨ به طور مفصل آورده است.

پس علم به اینکه وجود دو آفریننده مثل هم در جهان ذاتاً ممتنـع و محـال اسـت، در سرشت انسان وجود دارد و بطلان آن عقلاً معلوم است، پس به همین صورت الوهیت دو خدا باطل است.

این آیه شریفه با توحید ربوبیت که در سرشت‌ها وجود دارد، موافـق اسـت و توحیـد الوهیت را اثبات می‌نماید.

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ۲۲] «اگر در زمـین و آسمان غیر از خدای یگانه خدایان دیگری می‌بود، قطعاً زمین و آسمان تبـاه مـی‌شـد». بعضی از فرقه‌ها چنین پنداشته‌اند که این آیه دلیل تمانعی اسـت کـه قـبلاً ذکـر شـد و از مضمون آیه غافل مانده‌اند؛ چون خداوند سبحان خبر داده که اگر در زمین و آسمان غیـر از خدای یگانه خدایان دیگری می‌بود و نگفته اگر در زمین و آسمان غیر از خدای یگانـه پروردگارهای دیگری می بود.

به علاوه، این امر پس از وجود زمین و آسمان است؛ یعنی آیـه بیـان مـی‌دارد اگـر در زمین و آسمان- در حالی که وجود دارند- غیر از خدای یگانه خدایان دیگری مـی بـود، قطعاً زمین و آسمان تباه می‌شد».

گذشته از این، خداوند فرمود: «لَفَسَدَتَا» (قطعاً زمین و آسمان تباه می‌شد) و این تبـاهی پس از وجود است و نفرموده «**لم یوجدا**» (زمین و آسمان به وجود نمی‌آمدند).

آیه فوق دلالت دارد بر اینکه جایز نیست در زمین و آسمان معبودهای متعددی باشند، بلکه معبود تنها یکی است. و از آنجایی که جایز نیست که ایـن معبـود یکتـا کسـی جـز خداوند متعال باشد، و از آنجایی که تباهی آسمان‌ها و زمـین بـه خـاطر وجـود خـدایان متعدد در زمین و آسمان، و به خاطر وجود یک معبود غیر از خداوند متعال می‌باشد، و از آنجایی که به صلاح آسمانها و زمین نیست جز اینکه خدای آنها تنهـا الله باشـد و لاغیـر، پس اگر جهان دو تا خدای معبود می‌داشت، همه نظام آن تباه می‌شد چون پایداری جهان

به سبب عدالت است و به خاطر عدالت است که آسمان‌ها و زمین پایدار مانده‌اند. و بزرگترین ظلم به طور مطلق، شرک و بزرگترین عدالت، توحید می‌باشد.

توحید الوهیت دربردارنده‌ی توحید ربوبیت است اما عکس آن صادق نیست

توحید الوهیت دربردارنده‌ی توحید ربوبیت است اما عکس آن صادق نیست، یعنی توحید ربوبیت دربردارنده توحید الوهیت نیست. پس کسی که توانایی خلق و آفرینش را ندارد، ناتوان است و ناتوان صلاحیت خدا بودن را ندارد .

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ أَيُشۡرِكُونَ مَا لَا يَخۡلُقُ شَيۡـًٔا وَهُمۡ يُخۡلَقُونَ ١٩١ ﴾ [الأعراف: ۱۹۱] «آیا موجوداتی را شریک او می‌سازند که چیزی نمی آفرینند و خود آفریده می‌شوند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ أَفَمَن يَخۡلُقُ كَمَن لَّا يَخۡلُقُۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ١٧ ﴾ [النحل: ۱۷] «پس آیا آن که می‌آفریند مانند کسی است که نمی‌آفریند؟ چرا متوجه نمی شوید؟».

باز می‌فرماید: ﴿قُل لَّوۡ كَانَ مَعَهُۥٓ ءَالِهَةٞ كَمَا يَقُولُونَ إِذٗا لَّٱبۡتَغَوۡاْ إِلَىٰ ذِي ٱلۡعَرۡشِ سَبِيلٗا ٤٢﴾ [الإسراء: ۴۲] «بگو: اگر با او چنان که می‌گویند خدایان دیگری بود، در آن صورت حتماً به سوی صاحب عرش راهی می جستند».

راجع به عبارت: «لَّٱبۡتَغَوۡاْ إِلَىٰ ذِي ٱلۡعَرۡشِ سَبِيلٗا»، علمای متأخر دو قول دارند:

اوّل- به سوی صاحب عرش راهی می‌جستند تا بر او غلبه یابند و قدرت را به دست گیرند.

دوّم- که قول صحیح است و از علمای سلف همچون قتاده و دیگران نقل شده و تنها ابن جریر[1] آن را ذکر نموده و دیگران آن را نیاورده‌اند. تفسیر دوم این است: به سوی

۱- او دانمشند بزرگوار و جلیل القدر و مجتهد، ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید طبری است. او دارای تألیفات بدیعی است که نشان دهنده فراوانی علم و اطلاعش و ذکاوت و تیزهوشی او است. وی به

صاحب عرش راهی می جستند تا به او نزدیک شوند. ماند این آیه که می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَٰذِهِۦ تَذۡكِرَةٌۖ فَمَن شَآءَ ٱتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلًا ۝٢٩﴾ [انسان: ۲۹] «مسلماً این [آیات] یادآوری است،پس هر که خواهد راهی به سوی پروردگار خود پیش گیرد»، این بدان خاطر است که خداوند می‌فرماید: ﴿لَّوۡ كَانَ مَعَهُۥٓ ءَالِهَةٞ كَمَا يَقُولُونَ﴾ [الإسراء: ٤٢] «اگر با او چنان کـه مـی‌گوینـد خـدایان دیگری بود...» و آنان نگفتند: جهان دو آفریننده دارد بلکه آنان همراه پروردگار، خدایانی را به عنوان شفیع و واسطه قرار دادند و گفتنـد: ﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ [الزمـر: ۳] «ما آنها را عبادت نمی‌کنیم جز برای اینکه ما را به خدا نزدیک کنند». برخلاف آیه اول[۱].

توحید در اثبات و شناخت، و توحید در درخواست و قصد

توحیدی[۲] که پیامبران خدا به سوی آن دعوت کرده‌اند و در کتابهای آسمانی آمـده، دو نوع می‌باشد: ۱- توحید در اثبات و شناخت. ۲- توحید در درخواست و قصد.

اینک به توضیح هر یک از آنها می‌پردازیم:

اوّل- توحید در اثبات و شناخت: به معنای اثبات حقیقت ذات و صفات و اسـماء و افعال پروردگار می باشد؛ پروردگاری که در تمامی این موارد، چیـزی هماننـد او نیسـت همچنان که خداوند راجع به خودش خبر داده و پیامبرﷺ راجع به او خبـر داده اسـت. قرآن در نهایت صراحت و روشنی راجع به این نفع از توحید سخن گفته همان طـور کـه در اوایل سوره‌های «حدید»، «طه»، «سجده» و «آل عمران»، و اواخر سـوره «حشـر»، و در کل سوره «اخلاص» و دیگر سوره‌ها آمده است.

سال ۳۱۰هـ.ق وفات یافت. «السیر»، ١٤/٢٦٧-٢٨٢. و نگا: تفسیر آیه در «جامع البیان» اثر او، ج۱۵، ص۹۱.

۱- نگا: «درءتعارض العقل والنقل»، ۳٤۹/۹-۳۵۰؛ و «زاد المسیر»، ٣٨/٥.

۲- از اینجا تا عبارت «دربردارنده الزام است» واقع در صفحه ٣٨٤ به طور خلاصه همراه با بعضی اضافات، برگرفته از کتاب «مدارج السالکین» اثر ابن قیم، ج۳، صص٤٤٩-٤٥٥ می‌باشد.

دوّم- توحید در درخواست و قصد: این نوع از توحید در سوره «کـافرون» اوایـل و اواخر سوره «سجده»، اوایل و اواسـط و اواخـر سـوره «یـونس» اوایـل و اواخـر سـوره «اعراف»، کل سوره «انعام» و آیه ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۭ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ﴾ [آل عمران: ٦٤] «بگو: ای اهل کتاب! بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما مشترک است بایسـتیم...» آمده است.

بیشتر سوره‌های قرآن دربردارنده هر دو نوع از توحید می‌باشند

اغلب سوره‌های قرآن و بلکه هر سوره‌ای از قرآن، دربردارنده هـر دو نـوع از توحیـد می‌باشد[1]. زیرا قرآن یا خبری از خدا و اسماء و صفات و افعال اوست، کـه ایـن، توحیـد معرفتی و خبری (یعنی نوع اول توحید) می‌باشد.

یا دعوت به پرستش خدای یگانه و بی‌شریک، و دور انداختن هر چیـزی کـه غیـر از خداوند پرستش می‌شود، است که ایـن، توحیـد درخـواسـتی (یعنـی نـوع دوم توحیـد) می‌باشد.

یا امرو نهی و ملزم نمودن اطاعـت از خـدا مـی‌باشـد. کـه ایـن، از حقـوق و تکمیـل کننده‌های توحید است.

یا خبر از تجلیل خداوند از موحدان و یکتاپرستان، و لطف وعنایتی که در دنیا نسـبت به آنها دارد و تجلیل و بزرگداشتی که در آخرت از آنها می نمایـد، مـی‌باشـد. کـه ایـن، پاداش توحید خداونداست.

۱- عین عبارت «مدارج السالکین» این است: اغلب سوره‌های قرآن و بلکه هر سوره‌ای از قرآن، دربردارنده هر دو نوع از توحید می‌باشد. بلکه می توانیم به طور کلی بگوییم: هر آیه‌ای در قرآن، دربردارنده توحید، گواهی بر آن و دعوت کننده به سوی آن می‌باشد.

و یا خبر از مشرکان، و مذمت‌ها و نکوهش‌هایی که در دنیا از آنان به عمل مـی‌آورد و عذاب و شکنجه‌هایی که در آخرت دامنگیرشان می‌شود که این، سزای کسانی است که از زیر بار توحید در رفته و از حکم توحید خارج شده‌اند.

پس همه قرآن راجع به توحید و حقوق و جزای توحید، و راجع به شرک و مشرکان و سزای آنان می باشد. به عنوان مثال، ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[1] راجـع بـه توحیـد بحـث می کند. ﴿ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾[2] هم در خصوص توحید مـی‌باشـد. ﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾[3] و ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾[4] هـم راجـع بـه توحیـد بحـث مـی‌کـنـنـد. ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾[5] در خصوص توحیدی است که دربردارنده درخواست هـدایت بـه راه موحـدانی اسـت کـه خداوند آنان را از نعمت توحیـدو هـدایت بهـره‌منـد کـرده اسـت. ﴿صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾[6] کسانی که از توحید فاصله گرفته‌اند.

همچنین خداوند به این توحید برای خـودش گـواهی داده و فرشـتگان و پیـامبران و فرستادگان خدا هـم بـه آن گـواهی داده‌انـد:﴿ شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلۡعِلۡمِ قَآئِمَۢا بِٱلۡقِسۡطِۚ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١٨ إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ ﴾ [آل عمـران: ١٨-١٩] «خـدا که همواره نگهبان عدل [و درستی] است گواهی می‌دهـد کـه جـز او معبـودی نیسـت و فرشتگان و دانشوران [نیزگواهی می‌دهند]؛ جز او معبودی نیست که شکست‌ناپذیر حکیم است. در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است».

۱- آیه ۲ از سوره فاتحه (بر این اساس که «بسم الله الرحمن الرحيم» اولین آیه سوره فاتحه می باشد). «ستایش مخصوص پروردگار جهانیان است».

۲- آیه ۳ از سوره فاتحه. «مهربانِ مهرورز».

۳- آیه ٤ از سوره فاتحه. «مالک روز جزا».

٤- آیه ۵ از سوره فاتحه. «تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم».

۵- آیه ٦ از سوره فاتحه. «ما را به راه راست هدایت فرما».

٦- آیه ۷ از سوره فاتحه. «نه راه کسانی که بر آنان خشم گرفته شده و نه راه گمراهان».

پس این آیه شریفه، دربردارنده اثبات حقیقت توحید و ردّی بر تمامی گروه‌های ضاله و گمراه است. دربردارنده بزرگترین و عظیم‌ترین و عادل‌ترین و راستین‌ترین شـهادت از جانب بزرگترین شاهد راجع به بزرگترین امرِ مورد شهادت می‌باشد.

معنای شهادت و مراتب آن

عبارات و اقوال سلف صالح راجع به کلمه «شَهِدَ» بر حکم، قضـاوت، اِعـلام، بیـان و خبر دادن دَور می‌زند. همه این اقوال حق‌انـد و منافـاتی بـا هـم ندارنـد، چـون شـهادت دربردارنده سخن و خبر شاهد، و دربردارنده اِعلام و بیان و خبردادن شاهد می باشد. پس شهادت چهار مرحله دارد:

اوّل– علم و شناخت واعتقاد به صحت و ثبوت چیزی است که مورد شـهادت قـرار گرفته است.

دوّم– بر زبان آوردن این علم و باور، هر چند آن را به اطلاع دیگران نرساند، بلکه در درون خود آن را یادآوری کند و آن را بر زبان بیاورد یا آن را بنویسد.

سوّم– چیزی را که درباره‌اش شهادت می دهد، به اطلاع دیگـران برسـاند و برایشـان تبیین و روشن سازد.

چهارم– دیگران را به مضمون شهادتش ملزم کرده و آنها را بدان امر نماید.

پس شهادت خداوند متعال به وحدانیت خودش و قیام به قسط، دربردارنده هر چهـار مرحله‌ی شهادت است: علم خداوند بـه آن، بـر زبـان آوردن آن، اِعـلام آن و بـه اطـلاع رساندن آن به مخلوقاتش، و ملزم نمودن و امر کردن مخلوقاتش به آن.

راجع به مرحله علم باید گفت که شهادت به طور بـدیهی و ضـروری دربردارنـده آن است در غیر این صورت، شهادت دهنده، به چیزی شهادت می‌دهد که نسبت به آن علـم ندارد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَن شَهِدَ بِٱلۡحَقِّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ﴾ [الزخرف: ٨٦] «مگر کسـانی

که به حق شهادت می‌دهند در حالی که می‌دانند». و پیـامبرﷺ مـی‌فرمایـد: «**عَلى مِثلِهَا فَاشهَد**»[1] «به مانند آن شهادت ده». که آن حضرت به خورشید اشاره کردند.

راجع به مرحله تکلم و خبر، خداوند متعـال مـی‌فرماینـد: ﴿وَجَعَلُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ ٱلَّذِينَ هُمۡ عِبَٰدُ ٱلرَّحۡمَٰنِ إِنَٰثًاۚ أَشَهِدُواْ خَلۡقَهُمۡۚ سَتُكۡتَبُ شَهَٰدَتُهُمۡ وَيُسۡـَٔلُونَ ١٩﴾ [الزخـرف: ١٩] «و فرشـتگانی را کـه بندگان رحمانند، مؤنث پنداشتند. آیا در آفرینش آنها حضور داشته‌انـد؟ زودا کـه گـواهی ایشان نوشته می‌شود و بازخواست شوند». خداوند، آن را از فرشتگان، به عنوان شـهادت قرار داده هر چند لفظ شهادت را به زبان نیاورده و آن را نزد دیگران ادا نکرده باشند.

مرحله اعلام و خبردادن دو نوع است: ۱) اِعلام با قول، ۲) اِعلام با فعل. ایـن مرحلـه، کار هر اعلام کننده‌ی چیزی به دیگری است؛ گاهی با قول و گاهی با فعلش، چیزی را به دیگری اعلام می‌کند. از این رو کسی که خانه‌اش را در مسجد قـرار داده و درش را بـاز نموده و راهش را آزاد نموده و به دیگران اجازه داخل شدن و نمـاز خوانـدن در آن داده، اعلام نموده که آن خانه، وقف است هر چند آن را به زبان نیاورده است.

به همین صورت هر کس یافت شود که به هر طریقی به دیگری نزدیک شود، به او و دیگران اعلام کرده که دوستش دارد هر چند آن را به زبان نیاورده است. عکس این قضیه هم صادق است.

همچنین شهادت پروردگار و اِعلام او، گاهی با قول و گاهی با فعلش است.

۱- حاکم در المستدرک، ج٤، ص٩٨؛ بیهقی ج١٠، ص١٥٦؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج٤، ص١٨؛ ابن عدی در «الکامل»، ج٦ ص٢٢١٣؛ و عقیلی در «الضعفاء»، ج٤ ص٧٠ آن را از طریق روایت ابن عباس، آورده‌اند که مردی راجع به شهادت از پیامبرﷺ سؤال نمود، آن حضرت فرمودند: «**هل ترى الشمس**»: «آیا خورشید را می‌بینی؟» آن مرد گفت: آری. پیامبرﷺ فرمود: «**على مِثلِها فَاشهد أو دع**»: «به مانند آن شهادت ده یا ترک کن». در سند آن، محمد بن سلیمان مسمولی وجود دارد که نسائی و ابوحاتم و ابن عدی و حمیدی او را ضعیف دانسته، و حاکم او را صحیح دانسته اما در این امر اشتباه کرده، همچنان که حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «بلوغ المرام» به آن اشاره کرده است.

قول، آن است که به پیامبرانش وحی نموده و در کتابهای آسمانی آورده است. و بیـان و اعلامش با فعل آن گونه است که ابن کَیسان[1] می‌گوید: خداوند با تدبیر شگفت خود و امور محکمش نزد آفریده‌هایش شهادت داده که: معبودی جز او نیست[2]. شاعر می‌گوید:

و فی کل شیء له آیةٌ تدلُّ علی أنّه واحدٌ[3]

«در هر چیزی برای او نشانه‌ای است که نشان می‌دهد که او یکتاست».

۱- او، ابوالحسن محمد بن احمد بن کیسان بغدادی نحوی، صاحب تألیفاتی در نحو و غریب و معانی قرآن است. ابوبکر بن مجاهد او را مورد تجلیل قرار داده می‌گوید: او از دو استاد یعنی «ثعلب» و «مبرد» در علم نحو، آگاه‌تر و عالم‌تر است. وی در ذی‌القعده سال ۲۹۹هـق وفات یافت؛ «**معجم الأدباء**»، ۱۳۷/۱۷-۱٤۱؛ «تاریخ بغداد»، ۳۳۵/۱؛ «شذرات الذهب»، ۲۳۲/۲؛ «**نزهة الألباء**»، صص۳۰۱-۳۰۲ و«**الوافی بالوفیات**»، ۳۱/۲-۳۲.

۲- ابن جوزی، این گفته را از ابن کیسان در «زادالمسیر»، ج۱، ص٣٦٢ آورده است.

۳- نویسنده کتاب «الوفیات» در ج۷ ص۱۳۸ این شعر را به ابونواس نسبت داده، اما ابوالفرج در کتاب «أغانی» خود، ج٤، ص۳۵ این بیت شعر را همراه سه بیت دیگر به ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم نسبت داده است . این سه بیت شعر عبارتند از:

ألا إننا کُلُّنا بائدٌ و أیُّ بنی آدمَ خالدُ

«آگاه باش که همه ما رفتنی هستیم و کدام بنی آدم ماندگار است».

و بدؤهم کانَ مِن رَبِّهم و کُلٌّ إلی رَبِّه عائدٌ

«سرآغازشان از جانب پروردگارشان است و هر یک به سوی پروردگارش بر می‌گردد».

فَیا عجبً یُعصی الإ لهُ أم کَیفَ یجحَدهُ الجاحِدُ

«جای بسی تعجب است چگونه پروردگار نافرمانی می‌شود یا چگونه کسی او را انکار می‌نماید».

و فی کُلّ شیءٍ له آیةٌ تدُلُّ علی أنه واحِدٌ

«در هر چیزی برای او نشانه‌ای است که نشان می‌دهد او یکتاست».

به دیوانش در صفحه ٦۲ مراجعه کنید.

از جمله دلایلی که نشان می‌دهد شهادت، با فعل هم می‌باشد، این آیه است: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَن يَعْمُرُواْ مَسَٰجِدَ[1] ٱللَّهِ شَٰهِدِينَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِم بِٱلْكُفْرِ﴾ [التوبة: ۱۷] «مشرکان که شاهد کفر خویشند حق ندارند مسجدهای خدا را آباد کنند».

پس این شهادت، مشرکان بر خودشان نسبت به کارهایی است که انجام داده‌اند[2].

منظور این است که خداوند متعال به چیزهایی شهادت می‌دهد که آیـات خـود را دال بر آنها قرار داده و دلالتشان تنها به وسیله آفرینش خداست.

مرحله امر به شهادت و ملزم نمودن دیگری به آن- هر چند صرف شـهادت، مسـتلزم این امر نیست، اما شهادت در اینجا بر آن دلالت می‌کنـد و دربردارنـده آن اسـت- بـدین صورت است که خداوند متعال به وحدانیت خود شهادت داده و بدان حکم و امر نمـوده و بندگانش را به آن ملزم نموده است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾ [الإسـراء: ۲۳] «و پروردگار تو مقرر داشته که جز او را نپرسـتید». در جـای دیگری می‌فرماید: ﴿وَقَالَ ٱللَّهُ لَا تَتَّخِذُوٓاْ إِلَٰهَيْنِ ٱثْنَيْنِ﴾ [النحل: ۵۱] «و خدا فرمود: دو معبود برای خود نگیرید». همچنین می‌فرماید: ﴿وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعْبُدُوٓاْ إِلَٰهًا وَٰحِدًا﴾ [التوبة: ۳۱][3] «به آنان امر نشده جز اینکه تنها یک معبود بپرستند». باز مـی‌فرمایـد: ﴿وَلَا تَجْعَلْ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ﴾ [الإسراء: ۳۹] «و با خدا معبود دیگری را قرار مده». در جای دیگری می‌فرمایـد: ﴿وَلَا تَدْعُ

۱- در اصل نسخه خطی «مسجد» بوده که بنا به قرائت ابوعمرو و ابن کثیر است. و دیگر قُراء «**مساجِدَ الله**» قرائت نموده‌اند. نگا: «**حجة القراءات**»، ص۳۱٦.

۲- نگا: «مدارج السالکین»، ۳/٤٥۳.

۳- در پاورقی نسخه (أ) و (ب) به نقل از نسخه مؤلف مطلبی آمده که نشان می‌دهد آیه‌ای که بدان استناد شده، این آیه است: ﴿وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعْبُدُواْ ٱللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ﴾ [البینه: ۵] «و آنها دستور نداشتند جز اینکه خدای یگانه را مخلصانه بپرستند».

مَعَ ٱللَّهِ إِلَـٰهًا ءَاخَرَ﴾ [القصص: ٨٨] «و با خداوند معبود دیگری مخوان». تمام قرآن، گواه بر این مطلب است.

دلیل مستلزم بودن شهادت خداوند متعال به این امر، این است که خدا وقتی شهادت داده که معبودی جز او نیست، خبر و بیان و اعلام و حکم نموده که غیر خدا، معبود نیست و الوهیت غیر خدا باطل است؛ از این رو غیر خداوند مستحق پرستش نیست همچنان که غیر خداوند صلاحیت الوهیت را ندارد. این مستلزم امر به این نکته است که تنها خداوند به عنوان معبود اتخاذ شود و مستلزم نهی از این نکته است که غیر خداوند به عنوان معبود اتخاذ نشود.

این چیزی است که مخاطب از این نفی و اثبات، آن را فهم می‌کند. همان طور که وقتی کسی را دیدی که از دیگری استفتا می‌نماید، یا او را به گواه و شاهد می‌گیرد، یا او را پزشک/ طبیب می‌داند در حالی که او اهلیت اینها را ندارد و آن کس، فردی را که اهلیت اینها را دارد، رها می‌کند، می‌گویی: او مفتی، یا شاهد، یا پزشک نیست؛ فلانی مفتی، یا شاهد، یا پزشک است. همانا این، امر و نهی از جانب توست.

به علاوه، آیات قرآن بر این نکته دلالت دارند که تنها خداوند یگانه، استحقاق و شایستگی پرستش را دارد. پس وقتی خداوند خبر داده که تنها او استحقاق پرستش را دارد، این خبر دادن دربردارنده امر کردن به بندگان و ملزم نمودن آنها به این است که کاری بکنند که پروردگار استحقاق آن را دارد، و همانا اقدام به آن، حق خالص خداوند بر بندگانش است.

گذشته از این، الفاظ «حکم» و «قضاء» در جمله خبری استعمال می شوند و به جمله خبری، قضیه و حکم و اینکه در این جمله چنین حکم شده، گفته می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَآ إِنَّهُم مِّنۡ إِفۡكِهِمۡ لَيَقُولُونَ ١٥١ وَلَدَ ٱللَّهُ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ ١٥٢ أَصۡطَفَى ٱلۡبَنَاتِ عَلَى ٱلۡبَنِينَ ١٥٣ مَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ ١٥٤﴾ [الصافات: ١٥١-١٥٤] «آگاه باش که اینان از دروغ‌پردازیشان می‌گویند: خدا فرزند آورده است. در حالی که آنها قطعاً دروغگویند. آیا [خدا] دختران را بر پسران

ترجیح داده است؟ شما را چه شده؟ چگونه داوری می کنید». می‌بینیم که خداوند این خبر دادن صرف راجع به احوال و اوضاع آنها را حُکم قرار داده است.

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَفَنَجۡعَلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ كَٱلۡمُجۡرِمِينَ ٣٥ مَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ﴾ [القلم: ۳۵-۳٦] «پس آیا ما مطیعان را چون بدکاران قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید». اما این حکمی است که الزام، همراهش نیست. و حکم به اینکه معبودی جز پروردگار نیست، دربردارنده الزام است.

اگر مراد از شهادت، تنها صرف شهادت می‌بود، بندگان نمی‌توانستند بدان علم وآگاهی حاصل نمایند و از آن سودی نمی‌برند و به وسیله آن بر آنان اقامه حجت نمی‌شد، بلکه تنها دربردارنده بیان شهادت به بندگان و آشنا کردن آنان با چیزی است که بدان شهادت داده‌اند. همچنان که اگر بنده‌ای شاهد ماجرایی باشد، آن را تبیین و ادا ننماید بلکه شهادتش را کتمان نماید، در این صورت احدی از آن شهادت سود نمی برد و این شهادت نمی‌تواند حجت باشد و هیچ سودی در بر ندارد.

از آنجا که شهادت تنها با بیانش، سود دارد، از این رو خداوند متعال به سه طریق آن را به طور کامل بیان نموده است. این سه طریق عبارتند از: سمع، بصر و عقل.

سمع: باشنیدن آیات روشن الهی، می‌باشد. که از این طریق تمامی صفات کمال خدا همچون وحدانیت و دیگر صفات در نهایت روشنی، اثبات می‌شود. نه آن گونه‌ای که جهمیه و موافقان ایشان از میان معتزله و تعطیل کنندگان برخی از صفات به گمان خود، احتمالاتی را ادعا می‌کنند که انسان را به حیرت و شگفتی وا می‌دارند و با بیان و روشنی‌ای که خدا، قرآن و پیامبرش را بدان توصیف نموده، منافات دارد؛ چون خداوند متعال می فرمایند: ﴿حمٓ ١ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ٢﴾ [الزخرف: ۱-۲] «حا، میم، سوگند به [این] کتاب روشنگر».

﴿الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ١﴾ [یوسف: ۱] «الف، لام، را. اینها آیات کتاب روشنگر است». ﴿الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ وَقُرۡءَانٖ مُّبِينٖ ١﴾ [الحجر: ۱] «الف، لام، را. این آیات کتاب

و قرآن روشنگر است». ﴿هَٰذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ ١٣٨﴾ [آل عمران: ۱۳۸] «این بیانی برای مردم، و هدایت و پندی برای پرهیزکاران است». ﴿فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ٩٢﴾ [المائدة: ۹۲] «بدانید که پیامبر ما فقط عهده‌دار ابلاغ روشن است». ﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ٤٤﴾ [النحل: ٤٤] «و این قرآن را به سوی تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه به سویشان نازل شده بیان کنی با این امید که بیندیشند».

همچنین سنت پیامبرﷺ آمده و دلالتها و رهنمودهای قرآن را تبیین یا تأکید نموده است. از این رو خداوند متعال ما را به رأی و ذوق و احساس فلانی در اصول دینمان نیازمند ننموده است.

به همین خاطر می‌بینیم کسانی که با قرآن و سنت مخالفت کرده‌اند،آراء و نظرات مختلف و متضاد دارند. دین اسلام دینی کامل است و نیاز به رأی و اندیشه دیگران ندارد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳] «امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم» و بنابراین نیازی به چیز دیگری خارج از قرآن و سنت جهت کامل گردانیدن دین اسلام، نیست.

شیخ ابوجعفر طحاوی؛ به همین نکته اشاره کرده آنجا که می گوید: «**لاندخل في ذلك متأولين بآرائنا، ولامتوهّمين بأهوائنا، فإنّه ما سلمَ في دينه إلا من سلَّمَ لله عزّوجلّ ولرسولهﷺ**»: «در این خصوص وارد تأویل و پیروی از هواهای نفسانی خود نمی شویم. به راستی کسی در دینش سالم نیست مگر اینکه تسلیم خدا و پیامبرﷺ شده باشد».

آیات و نشانه‌های موجود در هستی به گونه‌ای هستند که تأمل و تدبر در آنها و استدلال به آنها، بر چیزی دلالت می کنند که آیات سمعی بر آنها دلالت دارند. و عقل این دو را با هم جمع می‌گرداند. پس به صحت و درستی آنچه که پیامبران آورده اند، یقین دارد. بنابراین شهادت سمع و بصر و عقل و فطرت با هم متفق و سازگارند.

خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده مگر اینکه همراه او معجزه‌ای مبنی بر صداقت و راستگویی اش وجود دارد:

خداوند متعال به خاطر کمال عدالت و رحمت و لطف و حکمت و اقامت حجتش، پیامبری را مبعوث نکرده مگر اینکه همراه او معجزه‌ای مبنی بر صداقت و راستگویی اش وجود دارد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِۖ﴾ [الحدید: ۲۵] «به راستی ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان [حق و باطل] نازل نمودیم تا مردم به عدل و انصاف برخیزند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ[1] إِلَيۡهِمۡۖ فَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٤٣ بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلزُّبُرِۗ﴾[النحل: ۴۳-۴۴] «و پیش از تو نفرستادیم جز مردانی را که به ایشان وحی می کردیم، پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر (و آگاهان) بپرسید. [آنها را] با حجت‌ها و کتاب‌ها [فرستادیم]».

همچنین می‌فرماید: ﴿قُلۡ قَدۡ جَآءَكُمۡ رُسُلٞ مِّن قَبۡلِي بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَبِٱلَّذِي قُلۡتُمۡ﴾ [آل عمران: ۱۸۳] «بگو: پیش از من پیامبرانی با معجزه‌ها و با آنچه گفتید به سوی شما آمدند...». در دنباله می فرماید: ﴿فَإِن كَذَّبُوكَ فَقَدۡ كُذِّبَ رُسُلٞ مِّن قَبۡلِكَ جَآءُو بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلزُّبُرِ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُنِيرِ ١٨٤﴾ [آل عمران: ۱۸۴] «پس اگر اینها تو را تکذیب کردند[غم مخور]، همانا پیامبرانی قبل از تو تکذیب شدند که معجزات و نوشته‌ها و کتاب‌های روشنگر آورده بودند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ وَٱلۡمِيزَانَۗ﴾ [الشوری: ۱۷] «خداست که کتاب و ترازو [ی اعمال و ایمان] را به حق نازل کرد».

۱- در اصل نسخه خطی، «**يُوحى**» به ضم یاء که فاعلش معلوم نیست، آمده است. که این قرائت اکثر قراء بجز حفص می‌باشد. حفص، «**نُوحى**» با نون و کسر «حاء» قرائت نموده است؛ نگا: «**حجة القراءات**»، ص ۳۹۰.

حتی از میان آیات نازل شده در خصوص پیامبران، آیاتی که از همه وضوح کمتری دارند، آیاتی هستند که راجع به هود نازل شده‌اند که قومش به او گفتند: ﴿يَـٰهُودُ مَا جِئۡتَنَا بِبَيِّنَةٖ﴾ [هود: ٥٣] «ای هود! برای ما دلیل روشنی نیاورده‌ای». با این وجود، دلیل هود از روشن‌ترین دلایل برای کسی است که خداوند توفیق تدبر و تأمل را به وی ارزانی داده باشد. هود هم به همین نکته اشاره کرده می فرماید: ﴿إِنِّيٓ أُشۡهِدُ ٱللَّهَ وَٱشۡهَدُوٓاْ أَنِّي بَرِيٓءٞ مِّمَّا تُشۡرِكُونَ ٥٤ مِن دُونِهِۦۖ فَكِيدُونِي جَمِيعٗا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ ٥٥ إِنِّي تَوَكَّلۡتُ عَلَى ٱللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمۚ مَّا مِن دَآبَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذُۢ بِنَاصِيَتِهَآۚ إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ٥٦﴾ [هود: ٥٤- ٥٦] «من خدا را گواه می‌گیرم و [شما نیز] شاهد باشید که من از آنچه شریک او می‌کنید بیزارم از غیر او، پس همگی [درباره] من نیرنگ کنید سپس مهلتم ندهید. بی‌گمان، من بر خداوند که پروردگار من و شماست توکل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه زمام هستی‌اش به دست اوست. به راستی پروردگار من بر راه راست است».

این از بزرگترین معجزات است که یک شخص، امتی عظیم را با چنین خطابی بدون هیچ ترس و واهمه‌ای و در نهایت اطمینان و اعتماد به نفس مورد خطاب قرار می‌دهد و ابتدا خدا را گواه می‌گیرد که از دین و آیین و کیش آنان بیزار است سپس آنها را به صراحت به گواهی می‌گیرد که از آیین و خدایانشان که به آنها پشت بسته‌اند و به خاطر آنها دوستی یا دشمنی می‌کنند و خون و مالشان را در جهت نصرت و یاری آنان بذل می‌نمایند، بیزار است. سپس از روی حقیر شمردن و ناچیز دانستن آنان، گفته‌اش را مؤکد می‌سازد و بیان می‌دارد که آنان همگی بر نیرنگ او جمع شوند و بر او خشم گیرند سپس مهلتش ندهند. آنگاه دعوتش را به زیبایی هر چه بیشتر بیان داشته و روشن نموده که زمام هستی‌شان به دست پروردگار ایشان است. خداوند، دوست و پشتیبان اوست و او را مورد نصرت و یاری قرار می‌دهد و همانا پروردگارش بر راه راست است. بنابراین هر کس به او توکل نماید و به او باور داشته باشد، شکست نمی‌خورد و دشمنانش بر او غلبه نمی‌یابند.

پس کدام آیه و برهان بهتر ازآیات و براهین و ادله پیامبران است؟ و این آیات شهادتی از جانب خداوند متعال برای پیامبران است که در نهایت روشنی آن را برای بندگانش بیان نموده است.

یکی از نامهای خداوند متعال «مؤمن» است که بر اساس یکی از دو تفسیر، به معنای تصدیق کننده‌ای است که راستگویان را با آوردن دلایل و شواهدی بر صدق و راستی‌شان تصدیق می‌نماید؛ زیرا خداوند باید آیات آفاق و انفس را به بندگان نشان دهد تا بدین وسیله برایشان روشن شود که وحی و رسالتی که پیامبرانش ابلاغ نموده‌اند حق است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾ [فصلت: ۵۳] «به زودی آیات قدرت خود را در اطراف [جهان] و در درونشان به آنها نشان می‌دهیم، تا برایشان روشن گردد که قرآن حق است». در این آیه ضمیر «أنّه» به قرآن بر می گردد، چون در آیه قبلی از قرآن نام برده شده آنجا که می‌فرماید: ﴿أَوَلَمۡ يَكۡفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ﴾ [فصلت: ۵۳] «آیا کافی نیست که پروردگار تو بر همه چیز شاهد است؟» پس خداوند متعال با فرموده خود برای پیامبرش گواهی داده که آنچه آورده، حق است و وعده داده که آیات و نشانه‌های خود را به بندگان نشان دهد که این آیات و نشانه‌ها هم گواهی دهند که آنچه پیامبر ﷺ آورده، حق است. سپس چیزی را آورده که از تمام آنها عظیم‌تر و بزرگتر است وآن هم شهادت و گواهی خداوند متعال بر هر چیز است؛ زیرا یکی از نام‌های او «شهید» است که چیزی از او پنهان و دور نمی‌ماند، بلکه او بر هر چیزی آگاه و ناظر است و به جزئیات آن چیز آگاه است.

این استدلال به اسماء و صفات خداوند است که ابتدا به گفته و کلماتش استدلال می‌نماید و سپس با آوردن آیات و نشانه‌های آفاق و انفس، به افعال و آفریده‌های خود استدلال می‌نماید.

استدلال به وسیله اسماء و صفات و افعال خداوند برای اثبات وحدانیت و یکتایی خداوند

اگر بگویی: چگونه به وسیله اسماء و صفات خدا استدلال می‌شود، چون استدلال به وسیله آنها ممکن نیست؟.

در جواب باید گفت: خداوند متعال در فطرتهایی که به انکار و تعطیل و تشبیه و تمثیل آلوده نشده اند، این مطلب را به ودیعت نهاده که خداوند متعال در اسماء و صفاتش کامل است و به چیزهایی موصوف است که خود را بدان توصیف نموده و پیامبرانش او را بدان توصیف نموده‌اند و آنچه از کمال خدا از مخلوقات پنهان است، بسیار عظیم‌تر از چیزی است که مخلوقات شناخته‌اند.

از جمله کمال پاک خداوند، گواهی و اطلاع او بر هر چیز است به گونه‌ای که ذره‌ای در آسمانها و زمین چه در ظاهر و چه در باطن از وی پنهان نمی‌ماند. کسی که شأن و منزلتش چنین است چگونه شایسته بندگان است که برایش شریک قائل شوند و غیر او را بپرستند و با او خدایان و معبودهای دیگری قرار دهند؟ و چگونه شایسته کمال خداوند است که کسی را تأیید نماید که بزرگترین دروغ را به خدا نسبت داده و پیام و رسالت او را برخلاف واقعیت امر به انسانها برساند سپس او را در راستای این کار مورد نصرت و یاری قرار دهد، شأن و منزلت وی را والا گرداند، دعایش را اجابت بنماید، دشمنانش را نابود گرداند و آیات و نشانه‌ها و معجزات و براهینی را در اختیار او قرار دهد که نیروها و قوای بشر از آوردن مانند آن ناتوانند و او با این وجود دروغگو و افترا زننده است؟!.

معلوم است که گواهی و آگاهی خداوند بر هر چیز و قدرت و حکمت و عزت و کمال پاکش این را نمی‌پذیرد و هر کس آن را جایز بداند، هرگز خداوند را نشناخته و نسبت به همه انسانها از معرفت پروردگار دور است.

قران پُر از این روش – که روش خواص است- می‌باشد. آنان برای اثبات افعال خـدا و اینکه چه کارهایی در شأن خداست و چه کارهایی در شـأن خـدا نیسـت بـه اسـماء و صفات خداوند استدلال می نمایند. خداوند می‌فرمایـد: ﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ٤٦ فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ عَنۡهُ حَٰجِزِينَ ٤٧﴾ [الحاقـه: ٤٤-٤٧] «و اگـر او حتـی یک کلمه بر ما دروغ می‌بست، ما دست راستش را می گرفتیم سپس شریان قلبش را قطع می‌کردیم. آنگاه احدی از شما مدافع او نبود». انشاءالله بعداً این موضوع با تفصیل بیشتری بیان می‌شود.

همچنین به وسیله اسماء و صفات خدا برای اثبات وحدانیت او و بطلان شرک، استدلال می‌شود؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡمَلِكُ ٱلۡقُدُّوسُ ٱلسَّلَٰمُ ٱلۡمُؤۡمِنُ ٱلۡمُهَيۡمِنُ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡجَبَّارُ ٱلۡمُتَكَبِّرُۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ٢٣ ﴾ [الحشر: ٢٣] «او خدایی است که جز او معبودی نیست، فرمانروای پاک، عاری از هر نقصی، ایمنی‌بخش، نگاهبان، شکست‌ناپذیر، قدرت مدار و باکبریاست. منزه است خداوند از هر چه شریک او کنند». امثال این مطلب در قرآن فراوان است.

رهروان این راه کم‌اند و تنها خـواص بـدان راه مـی یابنـد. عمـوم مـردم بـه آیـات و نشانه‌های موجود در هستی استدلال می‌نمایند، زیرا این کار آسان‌تر است و انسان زودتـر به مقصد می‌رسد، و خداوند برخی از مخلوقاتش را بر برخی دیگر برتری می‌دهد[۱].

سپس چیزهایی در قرآن کریم جمع شده که در غیر قرآن جمع نشده است، چون قرآن هم دلیل است و هم دلیل برای آن آورده شده، هم شاهد و گواه است و هم برای آن شهادت و گواهی داده شده است. خداوند متعال به کسانی که خواستار آیه‌ای شده‌اند که نشان‌دهنده صدق و راستگویی پیامبرش باشد، فرموده است: ﴿أَوَلَمۡ يَكۡفِهِمۡ أَنَّآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ

۱- در کتاب «مدارج السالکین» افزوده است: « و درجات هر که را بخواهد بلند می‌گرداند و او دانای حکیم است».

ٱلۡكِتَٰبَ يُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحۡمَةٗ وَذِكۡرَىٰ لِقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ۝٥١﴾ [العنکبوت: ۵۱] «آیا ایشان را کافی نیست که این کتاب را که بر آنها تلاوت می شود بر تو نازل کردیم؟ بی‌گمان در این [کار] برای مردمی که ایمان می آورند، رحمت و یادآوری است».

کامل‌ترین انسانها در زمینه توحید، پیامبران و فرستادگان خداوند است

وقتی معلوم شد که توحیدالوهیت است که پیامبران به خاطر آن مبعوث شده‌اند و در کتابهای آسمانی آمده- همان طور که بدان اشاره شد- پس به گفته کسانی که توحید را به سه نوع تقسیم نموده‌اند، توجهی نمی‌شود و گفته‌شان از درجه اعتبار ساقط است. سه نوع توحید از نظر آنان این است: ۱- نوع اول، توحید الوهیت است که برای عموم مردم می‌باشد. ۲- نوع دوم، توحیدی است که به وسیله حقایق اثبات می‌شود. این نوع از توحید برای خواص است. ۳- نوع سوّم، توحید قائم به قِدَم است. که این نوع از توحی‌د، توحید خاصه خواص می‌باشد. همان طور که گفته شد این تقسیم‌بندی کمترین اعتبار را ندارد، زیرا کامل‌ترین انسانها در زمینه توحید، پیامبران است و از میان پیامبران، رسولان و فرستادگان توحید کامل‌تری دارند و از میان رسولان و فرستادگان، پیامبران اولواالعزم توحید کامل‌تری دارند. پیامبران اولواالعزم اینان هستند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد – درود و سلام خدا بر همه‌شان باد!.

در میان پیامبران اولوالعزم هم، حضرت محمد و حضرت ابراهیم عليهما السلام توحید کامل‌تری داشتند، زیرا آنان در زمینه علم و معرفت به توحید و دعوت انسانها به سوی آن و جهاد به خاطر آن کاری کردند که دیگر پیامبران نکردند. پس هیچ توحیدی کامل‌تر از توحید پیامبران که در زندگی داشته‌اند و انسانها را به سوی آن دعوت نموده‌اند و بر سر آنها با امتهای دیگر جهاد و مبارزه نموده‌اند، نیست. به همین خاطر خداوند متعال به پیامبرش دستور داده که در توحید به پیامبران اقتدا نماید همان طور که پس از بیان مناظره ابراهیم با قومش در خصوص بطلان شرک و صحت توحید و نام بردن پیامبران از نسل و فرزندان ابراهیم می‌فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُۖ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقۡتَدِهۡ﴾ [الأنعام: ۹۰] «آنان کسانی

بودند که خدا هدایتشان کرد، پس به هدایت آنان اقتدا کن». پس کامل‌تر از توحید کسانی نیست که رسول خداﷺ به اقتدا نمودن به آنان دستور داده شده است».

پیامبرﷺ به یارانش یاد می‌داد که موقع فرا رسیدن صبح بگویند: «**أصبَحنَا عَلى فِطرةِ الإسلامِ، وكَلَمةِ الإخلاص، ودينِ نَبيّنا مُحمَّدٍ، ومِلَّةِ أبينا إبراهيمَ حنيفاً مُسلماً ومَا كانَ مِنَ المشركين**»[1] «بر فطرت اسلام و کلمه اخلاص و دین پیامبرمان محمدﷺ و آیین ابراهیم که حق‌گرا و مطیع بود و از زمره مشرکان نبود، صبح کردیم».

آیین ابراهیم، توحید است و دین محمدﷺ رسالت و برنامه‌ای است که از جانب خدا آورده و شامل گفتار و کردار و اعتقادات او است. منظور از کلمه اخلاص، شهادت و گواهی دادن اینکه جز خدا معبودی نیست، می‌باشد و منظور از فطرت اسلام، محبت و پرستش خدای یگانه و بی‌شریک و تسلیم پروردگار به وسیله پرستش او و ذلت و خواری در برابرش و فرمانبرداری از اوامر و فرامین او و بازگشت به سوی او می‌باشد که بندگانش را بر آنها سرشته است.

این همان توحید خاصه خواص است که هر کس از آن روی گرداند، از نادان‌ترین نادانان است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَن يَرۡغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبۡرَٰهِـۧمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفۡسَهُۥۚ وَلَقَدِ ٱصۡطَفَيۡنَٰهُ فِي ٱلدُّنۡيَاۖ وَإِنَّهُۥ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ لَمِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ١٣٠ إِذۡ قَالَ لَهُۥ رَبُّهُۥٓ أَسۡلِمۡۖ قَالَ أَسۡلَمۡتُ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٣١﴾ [البقرة: ۱۳۰ و ۱۳۱] «وچه کسی از آیین ابراهیم روی می‌گرداند جز کسی که سبک مغزی کند؟ در حالی که ما او را در دنیا برگزیدیم و او در آخرت مسلماً از شایستگان است. آنگاه که پروردگارش به او گفت: سر به فرمان خدا نِه. گفت: تسلیم پروردگار جهانیان شدم».

انسان صاحب احساس و عقل تشخیص دهنده، نیازی به طریقه اهل کلام ندارد

۱- احمد در مسند خود، ج۳، ص۴۰۶ و ۴۰۷ دارمی در سنن خود، ج۲ ص۲۹۲؛ نسائی در سنن خود، مبحث «**عمل اليوم و الليلة**»؛ مزی در کتاب «**تحفة الأشراف**» ج۷ صص۱۸۹-۱۹۰؛ و ابن سنی به شماره ۳۳ از طریق روایت عبدالرحمن بن ابزی آن را آورده‌اند. سند آن صحیح است و سیوطی در کتاب «الجامع الصغير» آن را به طبرانی نسبت داده است.

هر کس احساس سالم و عقلی داشته باشد که به وسیله آن حـق و باطـل و درسـت و غلط را از هم تشخیص دهد به طـور قطـع در اسـتدلال، نیـازی بـه اوضـاع و احـوال و اصطلاحات و طریقه اهل کلام ندارد. بلکه چه بسا به خاطر طریق آنان در شک و تردیـد و شبهاتی بیافتد که به سبب آنها دچار سرگشتگی و گمراهی و شک گردد، زیـرا توحیـد تنها زمانی سود می‌بخشد که قلب انسان از این شک و تردیدها و شبهات، سالم و به دور باشد. و این همان قلب سلیمی است که رستگار نمی شود جز کسی که با آن نزد خداوند می‌آید.

بدون شک نوع دوم و نوع سومی که برخی ادعا نموده‌اند که توحید خاصـه و توحیـد خاصه خواص است، به فنا می‌انجامد کـه اغلـب صـوفی‌هـا بـدان گرویـده‌انـد. ایـن راه خطرناکی است که منجر به اتحاد می‌شود. ببین شیخ الاسلام ابواسماعیل انصاری رحمه الله چـه گفته است:

ما وحّد الواحدَ من واحدٍ إذ کل من وحَّده جاحد

«هیچ کس خداوند یکتا را یگانه نگردانیده، چون هر کس او را یگانه گردانده، منکـر خداست».

توحید من ینطق عن نعته عاريّة أبطلها الواحد

«توحید هر کس که خدا را ستایش نماید، بی‌اثر اسـت و خداونـد یکتـا آن را باطـل می‌گرداند».

توحیده إيّاه توحیده و نعت من ینعته لَاحدُ[1]

۱- ابن قیم رحمه الله در کتاب «مدارج السالکین» ج۳، ص۵۱۸ بر ابیات فوق تعلیقی نوشته می‌گوید: گفته «هیچ کس خداوند یکتا را یگانه نگردانیده» کجا و این آیه کجا که می‌فرماید: ﴿ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَـٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ الْعِلْمِ قَآئِمَۢا بِالْقِسْطِ﴾ [آل عمران: ۱۸] «خدا که همواره نگهبان عدل [و راستی] است گواهی می‌دهد که جز او معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران او را یگانه می‌گردانند و تنها او را معبود می‌دانند ولاغیر. همچنین راجع به پیامبران و فرستادگانش و پیروان آنان خبر داده که آنان هم

«یگانگی دانستن خداوند تنها زمانی تحقق می‌یابد که خداوند خودش، خودرا یگانه بداند و هر کس او را توصیف و ستایش نماید، بی‌دین است».

هر چند سراینده این اشعار –رحمت خدا بر او باد– قصد اتحاد نداشته اما لفظ مجمل و محتملی را ذکر نموده که فرد قائل به اتحاد را به سوی آن جذب کرده و به خداوند سوگند محکمی یاد کرده که سراینده این اشعار نیز با او است. اگر او الفاظی دینی را که اجمالی در آنها نیست می‌آورد، بهتر و شایسته‌تر بود. با این وجود اگر معنا و مفهومی که پیرامون اشعار فوق است از ما خواسته می‌شد، حتماً شارع آن را گوشزد می‌نمود و مردم را به سوی آن دعوت می‌کرد و آن را تبیین می‌نمود، زیرا ابلاغ پیام و برنامه روشنگر بر عهده پیامبرﷺ است. پس کجا پیامبرﷺ فرموده: این توحید عامه است، این توحید خاصه است، وآن یکی توحید خاصه خاصه است؟ یا کجا چیزی را فرموده که نزدیک به این موضوع باشد؟ یا در کجا بدان اشاره نموده است؟

این نقل‌هایی از علماء، و عقل هم در اختیار انسان است، این کلام خداوند متعال است که بر پیامبرش نازل کرد، و این سنت پیامبرﷺ و این سخنان انسانهای بهترین

پروردگار را یگانه گردانیده و تنها او را مبعود دانسته و چیزی را شریک او نگردانیده‌اند، همچنان که از نوح و مؤمنان همراهش و از تمامی فرستادگان و پیروانشان خبر داده است. بلکه حتی خداوند سبحان از آسمانهای هفتگانه و زمین و موجودات میان آنها خبر داده که همگی از روی یگانه دانستن خدا و معرفت وی، خداوند را تسبیح و ستایش می‌نمایند. پس آیا درست است گفته شود: هیچ یک از فرستادگان و پیامبران و مؤمنان خدار ا یگانه نگردانیده‌اند وآسمان و زمین و چیزی او را تسبیح و ستایش ننموده است؟ سخن باطل‌تر این است که گفته شود: هر کس خداوند را یگانه گرداند، منکر خدا و توحید خداست و در حقیقت موحد خدا نیست و توصیف و ستایش خداوند از جانب تمامی فرستادگان و پیامبران و پیروانشان، الحاد و بی‌دینی است و هر کس خداوند را توصیف و ستایش نماید، بی‌دین است. به تمام سخنان ابن قیم در این باره نگاه کنید که بی‌نهایت گرانبها و باارزش است.

قرن‌ها پس از پیامبرﷺ و این سخنان ائمه بزرگوار است آیا در آنها نامی از فنـاء وجـود دارد؟

آیا چنین تقسیم‌بندی برای توحید از یکی ازآنان نقل شده است؟

مذمت و نکوهش غلو و افراط در دین

این مطالب بر اثر غلو و افراط در دین که شبیه غلو خوارج و بلکه شبیه غلو افراط مسیحی‌ها در دینشان می‌باشد، به وجود آمده است. خداوند متعال غلو و افراط در دین را مورد نکوهش قرار داده و از آن نهی نموده است؛ می‌فرماید:﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّ ﴾[النساء: ۱۷۱] «ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید و درباره خدا جز حق نگویید» در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرٗا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ ٧٧﴾ [المائدة: ۷۷] «بگو: ای اهل کتاب! در دین خود به ناحق زیاده‌روی و غلو نکنید، و از هوا و هوس قومی که پیش از این، هم خود گمراه شدند و هم بسیاری را گمراه کردند و از ر اه راست به دور افتادند، پیروی نکنید». پیامبرﷺ می‌فرمایند: «**لاتُشَدّدوا فَيُشَدِّدَ اللهُ عَلَيكُم، فَإنَّ مَن كانَ قَبلَكم شَدَّدوا، فَشَدَّدَ اللهُ عليهم، فَتِلك بقاياهُم في الصَّوامعِ والدّياراتِ، رُهبَانيَّة ابتَدعُوها مَا كَتَبناها عَلَيهم**» رواه أبوداود[1]. «سخت نگیرید که در نتیجه خدا

۱- ابوداود در سنن خود، مبحث «فی الأدب» باب «فی الحسد» به شماره ٤٩٠٤ آن را روایت کرده است. همچنین ابویعلی به شماره ٣٦٩٤ از طریق روایت سعید بن عبدالرحمن بن ابی العمیاء آورده که سهل بن ابی اُمامه به او خبر داد که او و پدرش نزد انس بن مالک در مدینه رفتند- کیفیت نماز عمر بن عبدالعزیز را بیان کرد- آنگاه گفت: رسول خداﷺ می‌فرمود: «**لاتُشَدِّدوا...**» سند این روایت قابلیت حسن دانستن را دارد.

سیوطی در کتاب «جامع الکبیر»، ج۲، ص۸۹۳ آن را ذکر نموده و نسبت آن را به ضیاء افزوده است. بخاری در تاریخ خود، ج٤، ص۹۷ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره ٥٥٥١ و در «معجم

بر شما سخت گیرد؛ زیرا افراد پیش از شما سخت گرفتند در نتیجه خدا هم بر آنان سخت گرفت. این بقایای آنان در صومعه‌ها و کلیساهاست، اینها ترک دنیایی است که از خود ساختند ما آن را بر ایشان مقرر نکردیم».

***

قوله: «**ولا شَیءَ مِثلُهُ**».

ترجمه: «چیزی مانند خدا نیست».

معنای فرموده خداوند متعال: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾

شرح عبارت: اهل سنت اتفاق نظر دارند که چیزی همانند خدا نه در ذات، نه در صفات و نه در افعالش نیست. اما لفظ تشبیه در کلام مردم به عنوان لفظی مجمل شده و معنای درستی از آن اراده می‌شود. همانند خدا بودن در ذات، صفات و افعالش مطلبی است که قرآن آن را نفی نموده و عقل برآن دلالت دارد که ویژگی‌های خداوند متعال در هیچ یک از مخلوقات نیست و هیچ یک از مخلوقات در هیچ یک از صفات خدا همانند او نیستند: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند او نیست»، ردّی است بر کسانی که خدا را به مخلوقات تشبیه می‌کنند. و ﴿وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] «و او شنوای بیناست»، ردّی است بر کسانی که صفات خدا را نفی کرده و آن را تعطیل نموده‌اند. پس هر کس صفات خالق را همانند صفات مخلوق قرار دهد، او مشبِّه و باطل‌گرا و مذموم است و هر کس صفات مخلوق را همانند صفات خالق قرار دهد، چنین فردی همانند نصارا در کفرشان است.

نفی کنندگان و تعطیل کنندگان صفات خدا بر این باورند که هیچ صفتی برای خدا ثابت نمی شود. پس گفته نمی شود خداوند، قدرت، علم و حیات دارد؛ چون انسان

الأوسط» به شماره ۸ از طریق روایت سهل بن حنیف آن را آورده‌اند. در سند این روایت، عبدالله بن صالح کاتب لیث وجود دارد که ضعیف است و بقیه راویان حدیث، ثقه‌اند.

متصف به این صفات است. لازمه این قول این است که بـه خـدا گفتـه نمـی‌شـود: حـی (زنده)، علیم (دانا) و قدیر (توانا)، چون انسان این نام‌هـا را دارد. همچنـین اسـت دیگـر صفات از قبیل کلام و سمع و بصر و رؤیت و امثال آنها.

آنان با اهل سنت هم رأی‌اند که خدا، موجود و دانا و توانا و زنده است و به مخلوق گفته می‌شود: موجود زنده دانای توانا. و گفته نمی‌شـود: ایـن تشـبیه اسـت و بایـد آن را نفـی کرد. این چیزی است که قرآن و سنت و عقل صریح بـر آن دلالـت دارنـد و هـیچ عاقلی مخالف آن نیست، چون خداوند خودش را با نام‌هایی نامگذاری کرده و برخـی از بندگانش را با آن نام‌ها نامگذاری نموده است. همچنین نام‌هایی را برای صفاتش انتخـاب نموده و برخی از آن نام‌ها را بـرای صفات مخلوقاتش انتخاب کرده است اما این مسمّی همانند آن مسمّی نیست. پس خداوند خودش را حی(زنده)، علیم (دانـا)، قـدیر (توانـا)، رؤوف (مهربان)، رحیم (مهرورز)، عزیز (شکست ناپذیر)، حکـیم (بـا حکمـت)، سـمیع (شنوا)، بصیر (بینا)، ملک (فرمانروا)، مؤمن (ایمن بخش یا تصدیق کننده)، جبار (قدرت مدار)، متکبر (باکبریا) نام نهاده و این نام‌ها را به برخی از بندگانش نسبت داده است؛ مثلاً مـی‌فرمایـد: ﴿يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ﴾ [الأنعـام: ۹۵ و روم: ۱۹] «زنـده را از مـرده بـر مـی‌آورد». ﴿وَبَشَّرُوهُ بِغُلَٰمٍ عَلِيمٖ ٢٨﴾ [الذاريات: ۲۸] «و او را به [تولد] پسری دانا مژده دادند». ﴿فَبَشَّرۡنَٰهُ بِغُلَٰمٍ حَلِيمٖ ١٠١﴾ [الصافات: ۱۰۱] «پس پسـری بردبـار را بـه او مـژده دادیـم». ﴿بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾ [التوبة: ۱۲۸] «نسبت به مؤمنان دلسوز و مهربان است». ﴿فَجَعَلۡنَٰهُ سَمِيعَۢا بَصِيرًا﴾ [الإنسان: ۲] «پس وی را شـنوا و بینـا گردانیـدیم». ﴿قَالَتِ ٱمۡرَأَتُ ٱلۡعَزِيزِ﴾ [یوسـف: ۵۱] «زن عزیز گفت». ﴿وَكَانَ وَرَآءَهُم مَّلِكٞ﴾ [الکهف: ۷۹] «و پشت سرشـان پادشـاهی بـود». ﴿أَفَمَن كَانَ مُؤۡمِنٗا﴾ [السـجده: ۱۸] «پس آیا کسی کـه ایمـان دارد...» ﴿كَذَٰلِكَ يَطۡبَعُ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلۡبِ مُتَكَبِّرٖ جَبَّارٖ ٣٥﴾ [غافر: ۳۵] «این گونه خدا بر دل هر متکبر زورگویی مُهـر مـی‌نهـد». و معلـوم است که زنده بودن و دانا بودن و عزیز بودن خداوند متعال همانند زنده بودن و دانا بودن و عزیز بودن مخلوقات نیست. سایر اسماء هم به همین صـورت اسـت. خداونـد متعـال

می‌فرماید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِۦٓ﴾ [البقرة: ٢٥٥] «و به چیزی از علـم او راه نمـی‌یابنـد». ﴿أَنزَلَهُۥ بِعِلْمِهِۦ﴾ [النساء: ١٦٦] «آن را به علم خویش نازل کرده است». ﴿وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِۦ﴾[فاطر: ١١] «و هیچ زنی باردار نمی‌شود و بار نمی‌نهد مگر با علـم او». ﴿إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلْقُوَّةِ ٱلْمَتِينُ ۝٥٨﴾ [الذاريات: ٥٨] «همانا خداوند، همو روزی‌رسـان و صـاحب قـدرتی اسـتوار اسـت». ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا۟ أَنَّ ٱللَّهَ ٱلَّذِى خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾ [فصـلت: ١٥] «آیـا ندانسته‌اند، آن خدایی که خلقشان کرده، از ایشان نیرومندتر است؟».

از جابر س روایت شده گوید: رسول خدا ج استخاره را در همه کارهـا بـه مـا یـاد می‌داد همان طور که سوره‌ای از قرآن را به ما یاد می‌داد. آن حضرت مـی‌فرمـود: «**إذا هَمَّ أحَدكم بِالأمرِ، فَليَركع رَكعتينِ مِن غَيرِ الفريضَةِ، ثُمَّ ليقُل: اللهمَّ إنِّي أَستَخيرُكَ بِعِلمكَ، وأَستَقدِرُكَ بِقُدرتِكَ، وأَسألَكَ مِن فَضلِكَ العظيم، فَإنَّكَ تَقدِرُ ولاأَقدِرُ، وتَعلَمُ ولَا أَعلَمُ وأنتَ عَلَّامُ الغُيوبِ، اللهمَّ إن كُنتَ تَعلَمُ أنَّ هَذا الأمرَ خَيرٌ لى فى دينى ومَعاشى وعَاقِبةِ أَمرى– أوقَالَ: عَاجِلِ أمرِي وآجِلِهِ– فَاقدُرهُ لى، ويَسِّرهُ لي، ثُمَّ بَارِك لي فيهِ، وإن كُنتَ تَعلَمُ أنَّ هَذَا الأمرَ شَرٌّ لى في دينى ومَعَاشى وعَاقِبَةِ أمرى– وقَالَ: عَاجِلِ أمرى وآجِلِهِ– فَاصرِفهُ عنِّى، واصرِفنى عَنهُ، واقدُر لى الخيرَ حَيثُ كَانَ، ثُمَّ رَضِّنى بِهِ[1] قَالَ: ويُسَمّى حَاجَتَهُ**»[2] «هرگاه یکی از شما قصـد انجـام کـاری را

۱– در روایت دیگری «**أرضنى**» آمده، یعنی مرا به آن راضی گردان. در بعضی از طرق روایت ابن مسعود در نزد طبرانی در کتاب «**المعجم الأوسط**» «**ورَضِّنى بقضائك**» آمده یعنی مرا به قضای خود راضی گردان در روایت ابوایوب آمده است: «**ورضنّى بقدرك**» «مرا به تقدیر خود راضی گردان». حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» ج۱۱ ص۱۸۷ می‌گوید: راز این گفته در این است که دلش وابسته به آن نماند که در نتیجه خیالش راحت نباشد. رضا، به معنای آرامش درون به قضا و تقدیر خداوند است.

۲– بخاری به شماره‌های ۱۱٦۲، ٦۳۸۲ و ۷۳۹۰؛ نسائی در «سنن الکبری»؛ ترمذی در سنن خود به شماره ٤۸۰؛ ابوداود به شماره ۱۵۳۸؛ ابن ماجه به شماره ۱۳۷۳؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره ۷۰۳ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج۱۰، ص۲۸۵؛ و بغوی به شماره ۱۰۱٦ آن را روایت کرده‌اند.

داشت دو رکعت نماز غیرفرض بخواند سپس در پایان نماز بگوید: خدایا! من به وسیله‌ی علمت از تو طلب خیر می‌نمایم و به وسیله قدرتت از تو طلب توانایی می‌نمایم و لطف و بخشش عظیم تو را می‌خواهم، زیرا به راستی تو می‌توانی و من نمی‌توانم، و تو می‌دانی و من نمی‌دانم، و تو داننده غیب‌ها و امور پنهانی. پرودگارا! اگر می‌دانی که این کار در دین و زندگانی و عاقبتم- یا فرمود: اول و پایان کارم- برایم خیر است، پس آ ن را برایم مقدر و آسان گردان سپس آن را برایم مبارک گردان و اگر می‌دانی که این کار در دین و زندگانی و عاقبتم- یا فرمود: اول و پایان کارم- برایم شر است، پس آن را از من و مرا از آن دور گردان و خیر را هر جا باشد برایم مقدر گردان، سپس مرا بدان راضی گردان. پیامبر ﷺ فرمود:آنگاه حاجت و نیاز خود را نام ببرد».

در روایت عمار بن یاسر این دعا را می‌خواندند: «**اللهُمَّ بِعِلمِكَ الغَيبَ، وقُدرَتِكَ عَلى الخَلقِ، أحينى مَا كَانَتِ الحَيَاةُ خَيراً لي، وتَوفَّنى إذا كَانَتِ الوَفَاةُ خَيراً لى، اللهمَّ إني أسألكَ خَشيَتَكَ في الغَيبِ والشَّهادَةِ، وأسألُكَ كَلَمةَ الحَقِّ في الغَضَبِ والرِّضا، وأسألُكَ القصَدَ في الغنى والفقَرِ،**

طبرانی در « المعجم الكبير» به شماره‌های ۱۰۰۱۲، ۱۰۰۵۲ و ۱۰٤۲۱ و در «المعجم الأوسط» ۹۷ «مجمع البحرين»، و در «المعجم الصغير»، ج۱، ص۱۹۰ آن را از طریق روایت ابن مسعود به طور مرفوع آورده و ابن حبان به شماره ۲٤۲۹ آن را صحیح دانسته است. عبدالرزاق به شماره ۲۰۲۱۰؛ ابن ابی شیبه، ج۱۰، ص۲۸۵ به طور موقوف بر ابن مسعود آن را روایت کرده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج٥، ص٤۲۳ از طریق ابوایوب روایتی را آورده، و ابن حبان به شماره ٦۸٥ در کتاب «الموارد» و حاکم در «المستدرک» ج۱ ص۳۱٤ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است. همچنین در همین باب طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره ۱۱٤۷۷ روایتی را از طریق ابن عُمر و ابن عباس آورده است اما در سند آن، عبدالله بن هانیء، وجود دارد که متهم است. در همین باب ابن حبان به شماره ٦۸٦ روایتی را از طریق ابوسعید خدری، و به شماره ٦۸۷ روایتی را از طریق ابوهریره آورده است. در هیچ یک از این روایات بجز روایت جابر نماز ذکر نشده فقط در روایت ابوایوب آمده است: «**اكتم الخطبة و توضأ فأحسن الوضوء، ثم صل ما كتب الله بك**»: «گفتار و دعایت را آهسته بگو و وضوی کاملی بگیر، سپس نمازی را که خداوند بر تو فرض نموده، بخوان». و نگا: «مجمع الزوائد»، ۲۸۰/۲-۲۸۱؛ و «فتح الباری»، ۱۸٤/۱۱.

وأسالُكَ نَعيماً لَايَنفدُ، وقُـرَّة عَينٍ لاتنقَطِعُ، وأسالُكَ الرِّضى بَعدَ القَضَاء، وأسألُكَ بَردَ العَيشِ بَعدَ المَوتِ، وأسألكَ لَذَّةَ النَّظرِ إلى وَجهِکَ الكريم والشَّوقَ إلى لِقائِكَ، في غَيرِ ضَرَّاءَ مُضَرَّةٍ، ولافِتنَةٍ مُضِلَّةٍ، اللهمَّ زَيِّنَّا بِزينَةِ الإيمانِ واجعلنا هُداةً مُهتَدينَ»[1] «خدایا، با علم غیبت و قدرت و توانایی‌ات بر مخلوقات، اگر حیات و زندگی در این دنیا برای من بهتر است، مرا زنده نگه‌دار و اگر مرگ برای من بهتر است، مرا بمیران. خدایا! من ترس همراه با خشوع از تو را در پنهان و آشکار و سخن حق در حالت خشم و آرامی را از تو می‌خواهم. از تو می‌خواهم که در بی‌نیازی و نیازمندی همیشه رو به درگاه تو آورم. و نعمتی را که تمام نمی‌شود و چشم روشنی‌ای که منقطع نمی‌شود از تو می‌خواهم. رضایت و خوشنودی پس از قضا، و زندگی دلنشین پس از مرگ را از تو می‌خواهم. و لذت نگاه کردن به چهره ارجمندت و اشتیاق به دیدارت بدون هیچ مصیبت زیان آور و بلای گمراه کننده را از تو می‌خواهم. پرودرگارا! ما را به زینت ایمان مزین گردان و ما را از زمره هدایت کنندگان هدایت یافته قرار ده».

اثبات صفات برای خدا مستلزم تشبیه و تجسم نیست

۱- نسائی در سنن خود، در مبحث «فی السهو»، باب «نوع آخر من الدعاء»، ج۳، ص۵٤-۵۵ از طریق روایت حماد آن را آورده است. حماد گوید: عطاء بن سائب از پدرش به ما خبر داد که وی گفت: عمار بن یاسر برای ما امامت نماز نمود و خیلی مختصر و کوتاه آن را خواند. برخی از حاضرین گفتند: نماز را خیلی مختصر و کوتاه خواندی. عمار گفت: اما با این وجود در این نماز دعاهایی را خواندم که از رسول خدا شنیدم... اسناد این روایت صحیح است. حماد، پسر زید است که از عطاء حدیث شنیده است. حاکم در «المستدرک»، ج۱، ص۵۲٤ این روایت را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. ابن ابی عاصم به شماره‌های ۱۲۹ و ٤۲۵ ابن منده در کتاب «**الرد علی الجهمیه**» به شماره ۸٦؛ عثمان دارمی در کتاب «**الرد علی الجهمیه**» ص٤٠؛ و لالکائی در کتاب «السنة» به شماره ۸٤۵ از طرقی از حماد آن را روایت کرده‌اند. احمد در مسند خود، ج٤ ص۲٦٤؛ و ابن ابی عاصم به شماره‌های ۱۲۸و ۳۷۸ از طریق دیگری از عمار آن را آورده‌اند.

خدا و پیامبرﷺ صفاتی را از قبیـل علـم، قـدرت، قـوه و ... را بـرای الله متعـال اثبـات نموده‌اند، و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ثُمَّ جَعَلَ مِنۢ بَعۡدِ ضَعۡفٖ قُوَّةٗ﴾ [الروم: ٥٤] «آنگاه پس از ناتوانی قوت بخشید».در جای دیگری می فرماید: ﴿وَإِنَّهُۥ لَذُو عِلۡمٖ لِّمَا عَلَّمۡنَٰهُ﴾ [یوسف: ٦٨] «و او با تعالیم ما بسیار دانا بود». معلوم است که علم و قوت مخلوقات همانند علم و قـوت خداوند نیست. امثال اینها فراوان‌اند. واین چیزی است که همه عـاقلان بـه طـور بـدیهی می‌دانند. پس هر کس صفتی از صفات خدا را که خود را بدان موصـوف نمـوده از قبیـل رضا و خشم، محبت و دشمنی و امثال آنها را نفی کند و گمان کند که اثبات این صـفات برای خدا مستلزم تشبیه و تجسیم است، به وی گفته می‌شود: تو ارداه (خواسـت)، کـلام (تکلم)، سمع (شنوایی) و بصر (بینایی) را برای خدا اثبات می‌کنی در حالی که آنچـه تـو برای خدا اثبات می‌کنی همان‌ند صفات مخلوقات نیست. پس راجع به صفاتی که تو آنها را نفی کردی امّا خدا و پیامبرﷺ آنهارا اثبات نموده‌اند، همانند صـفاتی کـه بـرای خـدا اثبات نمودی عمل کن، چون اینها با هم فرقی ندارند[1].

اگر گفت: من هیچ صفتی را برای خدا اثبات نمی کنم، در جواب بـه وی گفتـه مـی شود: تو نام‌های نیکویی همچون حی (زنده)، علیم (دانـا) و قـدیر (توانـا) را بـرای خـدا اثبات می‌کنی در حالی که انسان هم، چنین نام‌هایی دارد اما نام هایی که بـرای پروردگـار

۱- علامه فقیه ابن عابدین رحمه الله در کتاب «رد المحتار» ج۱، ص۷ می‌گوید: اینکه آیا وصف رحمت برای خدا از روی حقیقت است یا مجاز زیرا رحمت از اعراض نفسانی است که برای خداوند محال است در نتیجه غایت آن مدّنظر است، در این زمینه دو قول وجود دارد که قول مشهور آن است که از روی مجاز است اما قول صحیح و مستدل آن است، که از روی حقیقت است؛ زیرا رحمتی که از اعراض و اوصاف ماست، لازم نیست که با همین کیفیت برای خداوند هم باشد تا اینکه بگوییم از روی مجاز است. مانند علم و قدرت واراده و دیگر صفات که از اعراض و اوصاف ماست اما در حق خداوند متعال فرق می‌کند و کسی نگفته که اینها به نسبت خداوند مجاز هستند.

ثابت شده همانند نام‌هایی که برای انسان ثابت شده، نیست؛ پس تو هم راجع به صفات خدا همانند آنچه که در نام‌های خدا عمل کردی، عمل کن.

اگر گفت: من نام‌های نیکو را برای خدا اثبات نمی‌کنم بلکه می گوییم: این نام‌ها مجازی هستند و اینها نام‌هایی برای برخی از افعال خداست همان گونه که افراطی‌های باطنیه و فلسفه زدگان چنین می‌گویند!.

در جواب به وی گفته می‌شود: پس حتماً باید معتقد باشی که خداوند، موجود و حق و قائم به ذاتش است، و جسم هم، موجود و قائم به ذاتش است در حالی که جسم مانند خداوند نیست. اگر گفت: من چیزی را اثبات نمی‌کنم، بلکه وجود واجب ر ا انکار می‌کنم. در جواب به وی گفته می‌شود: با عقل صریح معلوم و روشن است که موجود یا ذاتاً واجب است، یا ذاتاً واجب نیست، یا قدیم و ازلی است، یا حادث است و بعد از آنکه وجود نداشته به وجود آمده، یا مخلوق است که به خالق نیازمند است، یا غیرمخلوق است که به خالق نیازمند نیست، یا نیازمند به غیر خود است، و یا از غیر خود بی‌نیاز است.

موجودی که ذاتاً واجب نیست، فقط به وسیله موجودی که ذاتاً واجب است، به وجود می‌آید؛ موجودی که حادث است فقط به وسیله موجودی که قدیم است، به وجود می‌آید؛ مخلوق فقط به وسیله خالق به وجود می‌آید؛ موجودی که نیازمند غیر خود است فقط به وسیله موجودی که از غیر خود بی‌نیاز است، به وجود می‌آید. پس بنا به تقدیر نقیضین، وجودِ موجودی که ذاتاً واجب است و قدیم و ازلی و خالق و بی‌نیاز از غیر خود است، لازم می‌آید. و غیر این برخلاف این مطلب می‌باشد.

به وسیله حواس و به طور بدیهی وجود موجودی که حادث است و پس از آنکه نبوده، به وجود آمده، معلوم است. و موجود حادث ذاتاً واجب نیست و قدیم و ازلی و خالق غیر خود نیست و از غیر خود بی‌نیاز نیست. بنابراین به طور ضروری و بدیهی وجود دو تا موجود ثابت می‌شود: یکی از آنها واجب الوجود است و دیگری

ممکن‌الوجود. یکی‌شان قدیم است و دیگری حادث. یکی‌شان بی‌نیاز است و دیگری نیازمند. یکی‌شان خالق است و دیگری مخلوق.

منتفی بودن تماثل و همانندی میان خالق و مخلوق

همچنین معلوم است که این دو موجود در حقیقت مثل هم نیستند، چون اگر چنین می‌بود در آنچه که واجب و جایز و محال است مثل هم می‌بودند در حالی که یکی از این دو قدیمی‌بودنش واجب است که این یکی ذاتاً موجود است و دیگری قدیمی بودنش واجب نیست که این یکی ذاتاً واجب نیست. یکی از این دو موجود خالق است و دیگری خالق نیست. یکی‌شان از غیر خود بی‌نیاز است و دیگری نیازمند.

پس اگر این دو موجود مثل هم می بودند، مستلزم آن می بود که هر یک از اینها هم قدیمی بودنش واجب باشد و هم قدیمی‌بودنش واجب نباشد؛ هم ذاتاً موجود باشد و هم ذاتاً موجود نباشد؛ هم خالق باشد و هم خالق نباشد؛ هم بی‌نیاز از غیر باشد و هم نیازمند غیر، در نتیجه به فرض تماثل و همانندی‌شان اجتماع دو ضد لازم می‌آید؛ بنابراین معلوم می‌شود که تماثل و همانندی شان با عقل صریح منتفی است همان طور که با نصوص شرع[1] منتفی است.

پس با این ادله معلوم می‌شود که این دو موجود از یک جهت با هم متفق هستند و از جهت دیگر با هم فرق دارند. کسی که جهت مورد اتفاق این دو موجود را نفی کند، تعطیل کننده و قائل به باطل است و کسی که دو موجود را از هر لحاظ مثل هم بداند، تشبیه کننده و قائل به باطل است. زیرا این دو موجود گرچه در یک جهت با هم اتفاق دارند، اما خداوند متعال، وجود و علم و قدرت و دیگر صفات مختص به خود را دارد و بنده در هیچ یک از این صفات با خدا شریک نیست، و بنده هم وجود و علم و قدرت و

۱- در نسخه (ب) با صریح شرع آمده و در پاورقی آمده (با نصوص) صحیح است اما با خطی غیر از خط نویسنده نوشته شده است.

دیگر صفات مختص به خود را دارد و خداوند متعال منزه است از اینکه در ویژگی‌های بنده، با وی مشارکت داشته باشد.

مطلق کلی در ذهن ایجاد می‌شود نه در واقعیت امر، و چیزی که در واقعیت امر به وجود می‌آید مختص به خود است و چیزی با آن اشتراکی ندارد:

اینکه این دو موجود در مسمای وجود و علم و قدرت با هم اشتراک دارند، این اشتراک مطلق کلی است که در ذهن ایجاد می‌شود نه در واقعیت امر، و چیزی که در واقعیت امر به وجود آید مختص به خود است و چیزی با آن اشتراکی ندارد.

این، مطلبی است که بسیاری از اهل نظر درآن گیج و پریشان‌اند به گونه‌ای که گمان کرده‌اند اتفاق و اشتراک در مسمای این صفات، موجب آن است که وجودی که برای پروردگار است همانند وجودی است که برای بنده است.

گروهی گمان کرده‌اند که لفظ وجود، اشتراک لفظی با هم دارند. اینان از عقل کار نمی‌گیرند و ستیزه می‌کنند، چون این نام‌ها عام است و قابل تقسیم. همچنان که گفته می شود: موجود به واجب الوجود و ممکن الوجود، قدیم و حادث تقسیم می‌شود. و مورد تقسیم میان این اقسام مشترک است. اما لفظ مشترک چنین نیست و معنای آن قابل تقسیم نیست، مثلاً لفظ «مشتری» مشترک می‌ان خریدار و سیاره مشتری است که معنایش قابل تقسیم نیست، اما گفته می شود: لفظ «مشتری» به این و آن گفته می‌شود، و امثال این مقاله‌ها که هریک در جای خود توضیح داده شده اند.

ریشه خطا و اشتباهشان در این است که آنان گمان می‌کنند این نام‌های عام و کلی، مسمای مطلق و کلی شان، عیناً در این چیز و آن چیز ثابت است در حالی که چنین نیست، چون آنچه در خارج موجود است به عنوان چیزی مطلق و کلی موجود نیست و تنها زمانی در خارج به وجود می‌آید که معین و مختص به خود باشد. این نام‌ها وقتی

برای خدا به کار برده شوند، مسمایشان معین و مختص به خداست و وقتی برای بنده بـه کار برده شوند، مسمایشان مختص به بنده است. پس وجود و حیات خداوند، غیـر خـدا مشارکتی در آنها ندارد. بلکه حتی وجود فلان موجود معین، غیرآن موجـود مشـارکتی در آن ندراد حالا برای وجود خالق چطور؟.

می‌گویی: این فلان چیز است که مشارٌالیه یکی است اما با دو جهت متفاوت.

بدین صورت برایت روشن می‌گردد که تشبیه کننـدگان ایـن معنـا را گرفتـه‌انـد کـه صفات خدا و مخلوقات را از هر لحاظ مثـل هم می‌داننـد و چیزهـای دیگـری را بـدان افزوده‌اند در نیتجه گمراه شده اند، و تعطیل کنندگان هم تماثل و همماننـدی میـان خـدا و مخلوقات را از هر جهتی نفی می کنند و چیزهای دیگری را بـدان افـزوده‌انـد در نتیجـه گمراه شده‌اند. همچنین برایت روشن می شود کـه قـرآن حـقّ محـض و مسـلمی را کـه عقل‌های سالم آن را درک می‌کنند، به ما نشان می‌دهد. و این حقی است کـه انحرافـی در آن نیست.

پس نفی کنندگان و تعطیل کنندگان صفات خـدا از ایـن جهـت کـه آفریـدگار را از تشبیه نمودن به مخلوقات منزه و مبرا دانسته‌اند، کار خوبی کرده‌اند اما از این جهـت کـه معانی و صفات ثابت برای خداوند متعال در واقعیت امر را نفی نموده اند، کـاری بـدی کرده‌اند. و تشبیه کنندگان از این جهت که صفاتی را برای خدا اثبات نموده‌اند، کار خوبی کرده‌اند اما از این جهت که آفریدگار را به مخلوقات تشبیه نموده‌اند، کار بدی کرده‌اند.

فهم معانی‌ای که با لفظ از آن تعبیر می شود، به معرفت و شناخت عین آن معانی وابسته است

بدان که مخاطب، معانی‌ای که با لفظ از آن تعبیر می شود، درک نمی کند مگـر زمـانی که عین آن معانی یا چیزی که با عین معانی تناسب دارد و میانشـان در اصـل معنـا، قـدر مشترک و شباهتی هست، بشناسد، و گرنه بدون این امر تفهیم مخاطبین امکان ندارد. مثلاً در آغاز آموزش معانی کلام همراه با آموزش تک تک الفـاظ، ایـن امـر لازم اسـت. مـثلاً

موقعی که زبان و بیان به یک کودک آموزش داده می‌شود، ابتدا تک تک الفاظ به او آموزش داده می‌شود و سپس معنای این الفاظ به وی آموزش داده می‌شود؛ مثلاً به او گفته می‌شود: شیر، نان، مادر، پدر، آسمان، زمین، خورشید، ماه وآب. سپس همراه تک تک این الفاظ، به معنای اینها اشاره می‌شود، در غیر این صورت کودک معنای لفظ و مراد گوینده لفظ را فهم نمی‌کند. هیچ یک از انسانها از آموزش شنیداری بی‌نیاز نیست. چگونه بی‌نیاز است در حالی که آدم، پدر بشریت اولین چیزی که خداوند متعال به او یاد داد، اصول ادله سمعی یعنی همه نام‌ها بود. و با او سخن گفت و با خطاب وحی چیزهایی را به او یاد داد که عقل صرف به او یاد نداد.

پس دلالت لفظ بر معنا، به واسطه دلالت لفظ بر منظور و مراد متکلم می باشد. اراده و قصد و منظور متکلم هم در قلبش است. پس مراد و قصد متکلم در وهله اول به وسیله لفظ، فهم نمی شود اما معنا و مفهوم بدون لفظ فهم می‌شود تا اینکه معلوم شود که این معنایی است که از آن لفظ اراده شده و مدّنظر متکلم بوده است. وقتی مخاطب این را دانست، سپس برای بار دوم لفظ را شنید، آن وقت معنای اراده شده را بدون اشاره به آن می‌داند. هر چند الفاظ از جمله چیزهایی باشد که انسان در درون آنها را احساس می‌کند مانند گرسنگی و سیری، تشنگی و سیرابی، غم و شادی، باز انسان در آغاز معنای اینها را درک نمی‌کند تا اینکه خودش در درونش آنها را احساس کند وقتی آنها را در درون احساس کرد، این الفاظ به او آموزش داده و به وی فهمانده می‌شود که نام فلان حالت این است.

اشاره و فهماندن یک مطلب گاهی به گرسنگی یا تشنگی خود شخص است مثلاً وقتی او را گرسنه می‌بیند، به او می‌گوید: گرسنه شدی، تو گرسنه‌ای. در این حال او لفظ را می‌شنود و معنا و منظور گوینده را درک می‌کند، و گاهی به وسیله قرائنی است که تعیین کننده مراد و منظور هستند؛ مانند نگاه مادر به کودک موقع گرسنگی کودک که

کودک با نگاه مادر می‌فهمد که منظورش این است که او گرسنه‌اش است یا از دیگران شنیده که آنان با این نگاه، خواسته‌اند که گرسنگی کسی را یادآور شوند.

وقتی این مطلب دانسته شد، پس متکلم وقتی خواست معنایی را بیان کند، این معنا از دو حال خارج نیست: ۱) یا از مواردی است که شنونده با احساس و مشاهده یا با عقلش آن را درک می‌کند. ۲) و یا این چنین نیست. اگر معنا از قسم اول باشد، در این صورت شنونده تنها به معرفت لغت نیاز دارد؛ یعنی معانی تک تک الفاظ و معانی ترکیب الفاظ را بداند. اگر پس از آن به وی گفته شد: ﴿وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡـٔٗا وَجَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡأَبۡصَٰرَ وَٱلۡأَفۡـِٔدَةَ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٧٨﴾ [النحل: ۷۸] «و خداوند شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی‌دانستید، و برای شما گوش و دیدگان و دل‌ها قرار داد تا شکرگزارید»، در این صورت مخاطب معنا و مفهوم اینها را که با احساسش درک نموده، فهم می‌کند.

و اگر معانی‌ای که متکلم می‌خواهد به فردی آموزش دهد، اگر از مواردی نباشد که شنونده با احساس و مشاهده یا به وسیله عقل آن را درک کند و از مواردی است که با حواس باطن و ظاهر قابل درک نیست، در این صورت حتماً باید از طریق قیاس و تمثیل و تشابه و تناسبی که میان آن معانی و میان امور معقولی که شنونده آنها را مشاهده نموده، معانی مورد نظر به وی آموزش داده شود. که هر چه تمثیل و قیاس قوی‌تر باشد، بیان، زیباتر و فهم، کامل‌تر است.

پیامبر ﷺ وقتی چیزهایی را برای ما بیان می‌کرد که از پیش شناخته شده نبود و در زبان عربی لفظی نبود که بر عین آن چیزها دلالت کند، الفاظی را می آموزد که معانی‌شان با معانی آن چیزها تناسب داشت و نام‌هایی را برای آن معانی قرار می‌داد آن وقت میان آنها قدر مشترکی بود؛ مانند الفاظ الصلاة (نماز)، الزکاة (زکات)، الصوم (روزه)، الإیمان (ایمان) و الکفر (کفر).

همچنین وقتی آن حضرت حقایقی را که مربوط به ایمان به خـدا و روز آخـرت بـود برای ما باز می‌گفت و مخاطبین از پیش آنها را نمی دانستند و الفاظی نبود که بر عـین آن حقایق دلالت کند، آن حضرت الفاظی را می‌آورد که معـانی شـان بـا آن حقـایق تناسـب داشت و میان حقایقی غیبی و معانی شهودی که می‌دانستند قدر مشترک و تناسبی بـود. و بـه همراه آن، اشاره و امثال آن را می‌آورد تا حقیقت اراده شده به وسیله آنها معلوم شود، درست مانند تعلیم و تربیت کودک، همچنان که ربیعه بـن ابـی عبـدالرحمن[1] مـی‌گویـد: مردم در دامن دانشمندانشان همانند کودکان در دامن پدرانشان هستند.

امور غیبی که پیامبر ﷺ از آنها خبر داده، دو نوع‌اند

امور غیبی که پیامبر ﷺ از آنها خبر داده، دو نوع‌اند: ۱- گاهی از مـواردی اسـت کـه نظیر آن را با حس و عقلشان درک کرده‌اند، مانند خبردادن به آنها که باد، قوم عاد را نابود کرد. که «عاد» از جنس خودشان بود و باد هم از جنس بادشان، هر چند بادی که قوم عاد را نابود کرد شدیدتر از بادی بود که آنان تا آن موقع مشاهده کرده‌اند. و مانند غرق شـدن فرعون در دریا. همچنین دیگر اخبار از امتهای گذشته. به همین خاطر در این گونه اخبـار برای ما درس عبرتی است همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُوْلِي ٱلْأَلْبَٰبِ﴾ [یوسف: ۱۱۱] «البته در سرگذشت آنها برای خردمندان درس عبرتی است».

۲- و گاهی امور غیبی که پیامبر ﷺ ازآنها خبر داده، از امـوری اسـت کـه مسـلمانان نظیر آنها را که از هر جهت موافق این امور باشد درک نکردنـد امّـا در الفـاظ ایـن امـور غیبی، چیزهایی وجود داشتند که از بعضی جهات شبیه الفاظ آنان بود؛ مثلاً وقتی راجع به

۱- او ربیعه بن ابی عبدالرحمن فروخ، ابوعثمان مدنی عالم و فقیه مدینه است. به وی می گفتند: ربیعهٔ الرأی، وی از انس و ابن مسیب کسب علم و دانش نمود. او حلقه فتوا داشت. مالک و دیگران از او کسب علم و دانش نموده‌اند. ربیعه، عده‌ای از صحابه را دیده است. وی به سال ۱۳٦هـ.ق در شهر هاشمیه (نام شهری است که سفاح در انبار بنا نمود) وفات یافت. مالک در روز وفاتش گفت: شیرینی فقه رفت. جماعت محدثان، روایت وی را آورده‌اند؛ «**سير أعلام النبلاء**»، ۸۹/٦.

امور غیبی مربوط به خدا و روز آخرت به آنان خبر داد، حتماً معنای مشترک و مشابهی میان الفاظ آن امور و میان الفاظی که در دنیا از راه حس و عقل‌شان یاد گرفتند، می‌دانستند.

اگر آن معنایی که در دنیا بود هنوز مشاهده‌اش نکرده بودند و می‌خواست آنان را وا دارد که به طور کامل شاهد آن باشند تا قدر مشترک میان آن و میان امور غیبی را بفهمند، آنان را بر آن معنا به شاهد می‌گرفت و نشانشان می‌داد و کاری را می‌کرد که شبیه آن بود که در آن صورت شنوندگان می‌دانستند که شناخت آنان نسبت به حقایق مشهود تنها راهی است که به وسیله آن نسبت به امور غیبی شناخت پیدا می‌کنند. پس باید این درجات شناخته شوند.

اوّل– انسان معانی محسوس و مشهود را درک کند.

دوّم– معانی کلی آنها را درک نماید.

سوّم– شناساندن الفاظ دالّ بر آن معانی محسوس و عقلی.

این سه درجه باید در هر خطابی باشد. پس وقتی از امور غیبی خبر دادیم، باید معانی مشترک و تشابه میان آن امور غیبی و میان حقایق مشهود را بشناسانیم. و این هم از راه شناساندن امور مشهود می باشد. سپس اگر حقایق مشهود مثل امور غیبی باشد، نیازی به وجه افتراق میان آنها نیست همچنان که در سرگذشت امتهای پیشین ذکر شد واگر حقایق مشهود مثل امور غیبی نباشد، آن وقت وجه افتراق میان آنها بیان می شود؛ مثلاً گفته می‌شود: این امر مثل آن نیست و عباراتی از این قبیل. و اگر انتفای تماثل و همانندی به فرض گرفته شود، خود اضافه در بیان وجه افتراق کافی است، و وجود قدر مشترکی که مدلول و لفظ مشترک است مانع از انتفای تساوی نمی‌شود. بدین صورت ما امور غیبی را فهم می‌کنیم و اگر معنای مشت‌رک میان امور غیبی و حقایق مشهود نبود، هرگز چنین فهمی حاصل نمی‌شد.

قوله: «**ولا شیء یعجزه**».

کمال قدرت خداوند متعال و منتفی بودن ناتوانی از او

شرح عبارت: به خاطر کمال قدرت خداوند چیزی نمی‌تواند او را ناتوان گرداند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾ [البقرة: ۲۰] « همانا خداوند بر هر چیز تواناست». ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ مُّقۡتَدِرًا ٤٥﴾ [الکهف: ٤٥] «و خدا بر هر چیزی قادر است». ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعۡجِزَهُۥ مِن شَيۡءٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ إِنَّهُۥ كَانَ عَلِيمٗا قَدِيرٗا ٤٤﴾ [فاطر: ٤٤] «و هیچ چیز نه در آسمان‌ها و نه در زمین خدا را ناتوان نمی سازد، چرا که او دانای تواناست». ﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَۖ وَلَا يَـُٔودُهُۥ حِفۡظُهُمَاۚ وَهُوَ ٱلۡعَلِيُّ ٱلۡعَظِيمُ ٢٥٥﴾ [البقرة: ۲۵۵] «قلمرو علم و قدرتش آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است و نگاهداشت آنها بر او دشوار نیست، و او والای بزرگ است». ﴿وَلَا يَـُٔودُهُۥ﴾ یعنی برای او دشوار و سخت نیست و او را ناتوان نمی‌سازد. این نفی به خاطر ثبوت کمال ضد آن است. همچنین هر نفی‌ای که در قرآن و سنت راجع به صفات خدا آمده، به خاطر ثبوت کمال ضد آن است؛ مثلاً خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يَظۡلِمُ رَبُّكَ أَحَدٗا ٤٩﴾ [الکهف: ٤٩] «پرودرگار تو به احدی ظلم نمی‌کند». به خاطر کمال عدل خداوند. در جای دیگری می‌فرماید: ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [سبأ: ۳] «هم وزن ذرّه‌ای، نه در آسمان‌ها و نه در زمین، از او پوشیده نیست»، که این هم به خاطر کمال علم خداوند است. یا آیه‌ی **(وما مسَّنا من لُغُوب)** (ق:۸ ۳): «و ما را هیچ ضعف و خستگی نرسید». که به خاطر کمال قدرت خداست. و آیه ﴿لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ﴾ [البقرة: ۲۵۵] «نه چرت می گیردش نه خواب»، که به خاطر کمال حیات و پایداری خداوند می‌باشد. آیه ﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ﴾ [الأنعام: ۱۰۳] «دیدگان او را در نیابند»، که به خاطر کمال بزرگی و عظمت و کبریائی خداست و گرنه نفی صرف هیچ مدح و ستایشی نیست. مگر نمی‌بینی که گفته شاعر:

قُبيّلة لايغدرون بذمّة ولا يظلمون النّاس حبّة خردل[1]

«قبیله‌ای کوچک که در عهد و پیمان خیانت نمی‌کند و به اندازه دانه گندمی به مردم ظلم نمی‌کند».

از آنجا که نفی خیانت و ظلم را در کلام خود قبل و بعد از این بیت آورده و آنان را با لفظ «قُبیّله» به صورت تصغیر آورده، معلوم می‌شود که منظور از آن، ضعف و ناتوانی‌شان است نه کمال قدرتشان. و گفته شاعر دیگر:

لكنّ قومي وإن كانوا ذوى عدد ليسوا من الشرّ في شيء وإن هانا[2]

«اما قوم من هر چند تعدادشان زیاد است، اما اصلاً در شر و بدی نیستند هر چند بـه آنان خیانت شود».

از آنجا که نفی شر و بدی از قومش را که بر مذمت و نکوهش آنان دلالـت دارد، در کلام خود آورده معلوم می‌شود که منظور ضعف و ناتوانی‌شان می‌باشد.

منهج سلف صالح، اثبات صفات خدا به طور مفصل و نفی برخی صفات از خدا به طور مجمل و مختصر می باشد:

۱- این بیت از آنِ نجاشی است. نام او قیس بن عمرو بن مالک است. بیت فوق از قصیده‌ای است که با آن قصیده قبیله بنی عجلان را هجو نموده است. ابن سید در کتاب «أبيات المعاني» برخی از این قصیده را آورده است. او شاعری هجوگو بود و از بزرگان عرب محسوب می‌شود، فقط انسانی فاسق بود. مادرش اهل حبشه بود و او به حبشه منسوب شد؛ نگا: «الشعر و الشعراء»، ص۳۲۹؛ و «سمط اللآلی»، ص۸۹۰

۲- این بیت در کتاب «حماسة أبی تمام» ج۱ ص۳۰ با شرح مرزوقی آمده است. «حماسة أبی تمام» اثر برخی از شعرای بنی عنبر است. به نظر می‌رسد مرزوقی شاعری بود که قصدش، مذمت و نکوهش نبوده، بلکه آنان را به ایثار جان و گذشت از جنایتکاران توصیف می کند .اگر آنان قصد انتقام می‌داشتند، مسلماً به خاطر تعداد و نیروهایشان می‌توانستند این کار را بکنند اما تقوی و ترس از خدا آنان را از این کار منع کرد.

به همین خاطر در قرآن اثبات صفات به طور مفصل و نفـی صـفات بـه طـور مجمـل می‌آید برعکس طریقه‌ی مذموم اهل کلام، که آنان نفی صفات را به طور مفصل و اثبـات صفات را به طور مجمل می‌آورند. می‌گویند: خداوند جسم، روح، جثه، عکس، گوشـت، خون، شخص، جوهر، عرض، رنگی، باطعم، بودار، دارای حرارت و سردی و رطوبـت و خشکی و طول و عرض و عمق نیست؛ وجود او جمع و جدا نمی‌شود، حرکت نمی‌کند، ساکن و بی‌حرکت نیست، جزءجزء نمی‌شود؛ دارای ابعاض و اجزاء و جوارح و اعضـا و دارای جهات نیست؛ راست و چپ و جلو و پشت و بـالا و زیـر نـدارد؛ زمـان و مکـان ندارد؛ تماس و دوری بر او جایز نیست؛ در هیچ مکانی واقع نمی‌شود؛ به هیچ صـفتی از صفات مخلوق که دلالت بر حادث بودنشان دارد موصوف نمی شود؛ نامتناهی اسـت؛ بـه مساحت و رفتن در جهات موصوف نمی‌شود؛ محدود نیست؛ نزاده و زاده نشـده اسـت؛ مقدار و اندازه بر او احاطه نمی‌یابد و چیـزی او را نمـی پوشـاند. تـا آخـر گفتـاری کـه ابوالحسن اشعری رحمه الله از معتزله نقل نموده است[1].

۱- در کتاب «مقالات الإسلاميين»، صص۱۵۵-۱۵٦ آمده است. نام او ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن ابی بشر اشعری یمانی بصری است. او علامه، امام متکلمین و صاحب تألیفات سودمندی است که نشان دهنده فراوانی علم و درک قوی واستقامت و پایداری در مسیرش می باشد. وی به سال ۳۲٤هـ.ق وفات یافت. امام ذهبی در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج۱۵، ص۸۸ شرح حالش را آورده و آنجا گفته است: سخنی راجع به ابوالحسن اشعری شنیدم که بسیار از آن خوشم آمد و این سخن، ثابت و صحیح است که بیهقی آن را نقل نموده است: از ابوحازم عبدوی شنیدم که گفت از زاهر بن احمد سرخسی شنیدم که می‌گفت: وقتی مرگ ابوالحسن اشعری در خانه‌ام در بغداد نزدیک شد، مرا صدا زد، نزدش آمدم. گفـت: گواه باش که من احدی از اهل قبله را تکفیر نمی‌کنم، چون همه شان به یک معبود واحد رو می‌کنند، و این اختلافات همه شان اختلاف در تعابیر و الفاظ است و گرنه مقصود و هدفشان یکی است.

ذهبی گوید، گویم: من هم چنین اعتقادی دارم .همچنین استاد ما ابن تیمیه در اواخر حیاتش می‌گفت: من احدی از امت اسلام را تکفیر نمی‌کنم. بعد اضافه می‌کند: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: «**لا يُحافظ على**

در این جملات، حق و باطل با هم در آمیخته است. کسی که آشنایی با قرآن و سنت داشته باشد این را به خوبی درک می‌کند. این نفی مجرد گذشته از اینکه مدح و ستایشی در آن نیست، در آن بی‌ادبی نسبت به خداوند است؛ چون تو اگر به پادشاه می‌گفتی: تو حقیر و زباله و خاکروبه و حجامت کننده و بافنده نیستی، قطعاً تو را به خاطر این توصیفات تنبیه و تأدیب می‌کرد هر چند در آن صادق باشی. تو زمانی مدح کننده هستی که نفی را به طور مجمل بیاوری مثلاً بگویی: تو همانند هیچ یک از زیردستانت نیستی، تو از آنان والاتر و بزرگ‌تر و عظیم‌تر هستی. پس اگر نفی را به طور مجمل بیاوری، ادب را رعایت نموده‌ای.

تعبیر نمودن از حق با الفاظ شرعی، روش اهل سنت است:

سخن گفتن از حق با الفاظ شرعی و الهی، روش اهل سنت و جماعت می‌باشد. تعطیل کنندگان صفات خدا از گفتار شارع راجع به اسماء و صفات روی می‌گردانند و در معانی آن نمی اندیشند و معانی و الفاظی را که خود ابداع نموده‌اند، امر محکم و حقی می‌دانند که اعتقاد و باور به آن واجب است.

اما اهل حق و سنت و ایمان، گفتار خدا و پیامبر ﷺ را حقی می دانند که اعتقاد و باور به آن واجب است. و چیزی را که تعطیل کنندگان صفات خدا گفته اند یا به طور اجمالی از آن روی می‌گردانند و یا وضعیت آن را به طور تفصیل تبیین و روشن می‌نمایند و قرآن و سنت را بر آن حاکم می‌کنند و آن را بر قرآن و سنت حاکم نمی‌کنند.

منظور این است که اکثر عقاید تعطیل کنندگان صفات خدا، امور سلبی است و مدام می‌گویند: چنین نیست و چنان نیست، و امور اثباتی را بسیار به ندرت می آورند؛ مثلاً م‌ی‌گویند: خدا قادر و زنده است. و اکثر نفی‌هایی را که می‌آورند، از قرآن و سنت و

الوضوء إلا مؤمنٌ»: «کسی جز مؤمن بر وضو محافظت نمی‌کند. پس هر کس با وضو مراقب نمازها باشد، مسلمان است».

راه‌های عقلی که اثبات کنندگان صفات پیموده‌اند، گرفته نشده است؛ چون خداوند متعال مـی‌فرمایـد: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١١﴾ [الشـوری: ۱۱] «چیـزی هماننـد او نیست و او شنوای بیناست». در این آیه، اثباتی وجود دارد که معنای نفی را بیان می‌کنـد. پس ازآن فهم می‌شود که مراد آیه این است که خداوند سبحان به صفات کمال موصـوف است و صفات کمال منحصر به اوست. بنابراین خداوند متعال موصوف به صفاتی اسـت که خود را بدان توصیف نموده و پیامبرش، او را بدان توصیف نمـوده اسـت. بـر اسـاس آنچه خداوند راجع به صفاتش به ما خبر داده هیچ چیزی همانند خدا نه در صفات، نه در اسماء و نه در افعالش نیست. و او صفاتی دارد کـه احـدی از آفریـده‌هـایش ازآن مطلـع نیستند همچنان که پیامبر راستگوی ﷺ در دعایی می‌فرمایند: «**اللهُـمَّ إنِّی أسألُكَ بِكُلِّ اسمٍ هُوَ لَكَ سَمَّيتَ بِهِ نَفسَكَ، أو أنزَلتَهُ في كِتابِكَ، أو عَلَّمتُهُ أحَداً مِن خَلقِكَ أو استأثَرتَ بِهِ عِلمِ الغيبِ عِندَكَ، أن تَجعَلَ القُرآنَ رَبيعَ قَلبِي، ونُورَ صَدري وجَلاءَ حُزنی وذَهَابَ هَمِّی وغَمِی**»[1] «خدیا! من به

۱- احمد در مسند خود، ج۱ صفحات ۳۹۱ و ٤٥٢؛ ابن سنی به شماره ۳٤۲؛ ابویعلی ج۲ ص۲٤٦؛ بزار، ج۱، ۳۰٤؛ ابن ابی شیبه در مسند خود، ج۱۰ ص۲٥۳ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره ۱۰۳٥۲ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده‌اند، که اسناد آن صحیح است و ابن حبان به شماره ۲۳۷۳ و حاکم در المستدرک ج۱ ص٥۰۹ آن را صحیح دانسته‌اند. هیثمی در «مجمع الزوائد» ج۱۰ صفحات ۱۳٦و ۱۸۷ آن را آورده و آن را به احمد و ابویعلی و بزار نسبت داده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «**تخريج الأذكار**»؛ و ابن قیم در «**شفاءالعليل**» ص۲۷٤ آن را حسن دانسته‌اند: تمام حدیث این است: «**ماأصاب أحداً قطُّ همٌّ و لاحزن، فقال: اللهم إني عبدك، ابن عبدك، ابن أمتك، ناصيتى بيدک، ماضٍ فيِّ حكمك، عدلٌ في قضاؤُك، أسألك بكل اسم هولك، سميت به نفسك، أو أنزلته في كتابك، أو علّمته أحداً من خلقك أو استأثرت به في علم الغيب عندك أن تجعل القرآن ربيع قلبي، ونور صدرى، وجلاءَ حزنى وذهاب همّي إلا أذهب الله همّه وحزنه، وأبدله مكانه فرحاً**» «هرگز به احدی غم و اندوه نمی رسد اگر بگوید: خدایا! من بنده تو پسر بنده و کنیز تو هستم، زمام هستی‌ام به دست توست، حکم تو راجع به من مقدر شده و قضا و تقدیرت راجع به من، عدل است. به وسیله هر نامی که برای خود نهاده‌ای، یا در کتابت نازل نموده‌ای، یا آن را به کسی از آفریده‌هایت یاد داده‌ای، یا در علم غیب نزد خودت آن را برگزیده‌ای، از تو می‌خواهم که قرآن را بهار دلم و روشنایی سینه‌ام و از بین رفتن غم

وسیله هر نامی که بر خود نهاده‌ای یـا در کتابـت نـازل نمـوده‌ای، یـا آن را بـه کسـی از آفریده‌هایت یاد داده‌ای، یا در علم غیب نزد خودت آن را برگزیده‌ای، از تو می‌خواهم که قرآن را بهار دلم و روشنایی سینه‌ام و از بین رفتن غم و غصه و پریشانی‌ام، قرار ده».

فساد و بطلان منهجشان راجع به صفات بعداً بیان می شود.

گفته طحاوی رحمه الله: «**ولا شيء يُعجزه**» از جمله نفی مذموم نیست، چـون خداونـد متعـال می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعۡجِزَهُۥ مِن شَيۡءٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ إِنَّهُۥ كَانَ عَلِيمٗا قَدِيرٗا ٤٤﴾ [الفاطر: ٤٤] «و هیچ چیزی نه در آسمان‌ها و نه در زمین خدا را ناتوان نمـی سـازد، چـرا کـه او دانای تواناست». پس خداوند متعال در آخر آیه، دلیل منتفی بودن عجز و ناتوانی را ذکـر کرده، که آن هم کمال علم و قدرتش می‌باشد. چون عجز و ناتوانی یا به خاطر ضـعف از انجام آنچه که کننده کار می‌خواهد می باشد و یا به خاطر عدم علـم و آگـاهی‌اش از آن؛ اما خداوند متعال کسی است که هم وزن ذره‌ای از وی پنهـان نیسـت و او بـر هـر چیـز تواناست. و کمال قدرت و علم خدا عقلاً و فطرتاً معلوم است؛ بنـابراین عجـز و نـاتوانی منتفی است، زیرا میان عجز و قدرت تضاد هست و بدین خاطر است که موجـود نـاتوان صلاحیت معبود بودن و خدا بودن را ندارد. خداوند از آن، برتر و منزه است.

***

قوله: «**ولا إله غيره**»

ترجمه: «معبودی جز خدا نیست».

کلمه‌ی توحید«لا إله إلّا الله»:

شرح عبارت: لا إله الّا الله کلمه توحیدی است که همه پیامبران بـه سـوی آن دعـوت کرده‌اند. اثبات توحید با این عبارت به اعتبار نفی و اثبـاتِ مقتضـی حصـر اسـت، چـون

و غصه و پریشانی‌ام، قرار ده، مگر اینکه خداوند غم و اندوهش را می برد و به جای آن شادی قرار می‌دهد». راوی گوید: صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! آیا آن را یاد نگیریم؟ فرمودند: «چرا، هر کس آن را می‌شنود، باید آن را یاد بگیرد».

اثبات صرف، احتمال بدان راه می‌یابد. به همین خاطر وقتی خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ﴾ [البقرة: ١٦٣] «معبود شما یکی است» پس از آن می‌فرماید: ﴿لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ﴾ [البقرة: ١٦٣] «جز او معبودی نیست که هستی بخش مهربان است»، چون ممکن است وسوسه شیطانی به ذهن کسی خطور کند که: فرض کن معبود ما یکی است، اما دیگران معبود دیگری دارند؛ از این رو خداوند فرمود: ﴿لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾ «جز او معبودی نیست».

تقدیر خبر در «لا إله إلّا اللّه»:

نویسنده کتاب «المنتخب»[1] بر نحوی ها اعتراض کرده که قائل به تقدیر خبر در «لا إله إلا الله» هستند و می‌گویند: خبر آن، «فی الوجود» است، یعنی هیچ معبودی جز الله در هستی نیست.

آنگاه نویسنده کتاب «المنتخب» می گوید: این تقدیر، نفی وجود معبود است، و معلوم است که در توحید صرف، نفی ماهیت قوی‌تر از نفی وجود است؛ بنابراین عبارت بر ظاهر خود جاری می‌شود و نیاوردن این تقدیر، بهتر است.

ابوعبدالله محمد بن ابی الفضل مُرسی[2] در کتاب «ری الظمآن» در جواب وی گفته است: این سخن کسی است که زبان عربی را نمی داند، چون کلمه «إله» بنا به قول

١- شاید او، حسن بن صافی بن عبدالله ابونزار، اهل بغداد و شافعی مذهب باشد. وی ملقب به «**ملک النحاة**» (سلطان نحوی‌ها) است. به سال ٥٦٨ هـ‌ق وفات یافت. علما در شرح حالش، «المنتخب» را از جمله تصنیفات وی در نحو آورده‌اند و گفته‌اند: این کتاب، کتابی گرانبها است که در یک جلد نوشته شده است. او شرح حالی طولانی در کتاب «تهذیب تاریخ ابن عساکر»، ج٤ صفحات ١٦٩-١٧٣ و «**معجم الأدباء**» ج٨ صفحات ١٢٢-١٣٩ و «**إنباه الرواة**»، ج١ ص٣٠٥ دارد.

٢- او امام و علامه متبحر، مفسر و محدث و نحوی، شرف الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن ابی الفضل سلمی مُرسی اندلسی متوفای سال ٦٥٥هـ‌ق می‌باشد. کتابش «ری الظمآن» راجع به تفسیر قرآن می‌باشد که کتابی خیلی بزرگ است و هدفش از نوشتن این کتاب، ارتباط دادن آیات به یکدیگر است. شرح حالش در کتاب «**سیر أعلام النبلاء**»، ج٢٣ صفحات ٣١٢-٣١٨ آمده است.

سیبویه، مبتدا و بنا به قول دیگر نحوی ها، اسم «لا» می‌باشد و بر اساس هر دو قول، حتماً باید خبری برای مبتدا باشد و گرنه آنچه راجع به بی‌نیاز بودن از تقدیر خبر گفته، سـخن باطل و بی‌اساس است.

اما اینکه گفته: اگر خبر به تقدیر گرفته نشود، آن موقع عبارت، نفی ماهیت مـی‌باشـد، این گفته بی اساس است؛ زیرا نفی ماهیت همان نفی وجوداست. ماهیت بـدون وجـود تصور نمی‌شود؛ بنابراین میان «لاماهیة» و «لاوجود» فرقی نیست. این مـذهب اهـل سـنت است اما معتزلی‌ها برخلاف این را قبول دارند، زیرا آنان ماهیتی عاری از وجود را اثبـات می‌نمایند. عبارت «إلا الله» مرفوع و بدل «لا إله» است که خبر «لا» و خبر «مبتدا» نیست و دلیل آن را ذکر کرده است[1].

۱- شیخ علامه عبدالعزیز بن باز تعلیقی بر این قسمت از کتاب «شرح الطحاوی» آورده می گوید: آنچه صاحب «المنتخب» گفته نظر خوبی نیست همچنین آنچه نحوی‌ها گفته‌اند، نظر خوبی نیست. و اینکه شیخ ابوعبدالله مرسی، خبر را «فی الوجود» مقدر دانسته صحیح نیست، زیرا خدایان مبعود جز الله زی‌اد و موجودند. و در تقدیر خبر با لفظ «فی الوجود» مقصود از بیان حق بودن الوهیت خداوند و بطلان غیر آن تحقق پیدا نمی‌کند، زیرا کسی می‌تواند بگوید: چگونه می‌گویی: هیچ معبودی در وجود جز الله نیست؟ در حالی که خداوند سبحان از خدایان زیادی که مشرکان داشته‌اند خبر داده، همچنان که می‌فرماید: ﴿ وَمَا ظَلَمۡنَٰهُمۡ وَلَٰكِن ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡۖ فَمَآ أَغۡنَتۡ عَنۡهُمۡ ءَالِهَتُهُمُ ٱلَّتِي يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٖ﴾[هود: ۱۰۱] «و ما به آنها ستم نکردیم، بلکه آنها به خودشان ستم کردند، پس خدایانی که به جای خدا می‌خواندند هیچ مشکلی را از آنها دور نکردند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿فَلَوۡلَا نَصَرَهُمُ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ قُرۡبَانًا ءَالِهَةَۢ﴾ [الاحقاف: ۲۸] «پس چرا خدایانی که به جای خدا برای تقرب گرفته بودند، یاریشان نکردند».

پس نمی توان از این اعتراض و بیان عظمت این کلمه و اینکه این کلمه، کلمه توحیدی است که خدایان مشرکان و پرستش آن خدایان به جای خدا توسط مشرکان نجات پیدا کرد مگر با تقدیر خبر غیر از آنچه که نحوی‌ها گفته‌اند و آن هم، کلمه «حق» است، زیرا این کلمه بطلان تمامی خدایان را آشکار

در اینجا منظور ذکر اعراب نیست بلکه منظور، دفع اشکالی است که در این زمینه بر نحوی‌ها وارد شده و منظور بیان این نکته است که اشکال مذکور از طرف معتزلی‌هاست که این اشکال، باطل و بی‌اساس است؛ زیرا اینکه می‌گویند: «فی الوجود» قید نیست، زیرا عدم، چیزی نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَدۡ خَلَقۡتُكَ مِن قَبۡلُ وَلَمۡ تَكُ شَيۡـٔٗا ٩﴾ [مریم: ۹] «و خودت را نیز پیش از این من آفریدم که چیزی نبودی». و گفته نمی‌شود: عبارت «**غَیرهُ**» همانند عبارت «**إلاّ اللّه**» نیست، زیرا کلمه «غیر» اعراب اسم بعد از «إلا» را می گیرد، از این رو تقدیر خبر در هر دو عبارت (یعنی «**غیره**» و «**إلا الله**») یکی است. به همین خاطر این اشکال و جوابش در اینجا ذکرنمودم.

***

می‌سازد و روشن می‌کند که خدا و معبود حق، فقط الله است و لاغیر. همچنان که عده‌ای از علما همچون ابوالعباس ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم و دیگران رحمهم الله بدان اشاره کرده‌اند.

از جمله دلایل این رأی، این آیه است: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾ [الحج: ٦٢] «این از آن روست که خدا خود حق و آنچه به جای او می‌خوانند باطل است...» خداوند متعال در این آیه بیان داشته که او حق و آنچه مردم به جای او می‌خوانند، باطل است. این آیه تمامی خدایان پرستش شده غیر از خدا از بشر و فرشتگان و جن و سایر مخلوقات را در بر می‌گیرد و بدین صورت روشن می‌گردد که معبود حقیقی تنها الله است. به همین خاطر مشرکان این کلمه را به شدت مورد انکار قرار داده و از اقرار بدان امتناع ورزیدند، چون می‌دانستند این کلمه خدایانشان را باطل می‌نماید؛ زیرا آنان فهمیدند که مراد از این کلمه، نفی الوهیت حقیقی از غیر خداوند سبحان می‌باشد. به همین خاطر در جواب پیامبر ما حضرت محمدﷺ وقتی که به آنان می‌گفت: «**قولوا: لا إله إلا الله**» «بگویید: هیچ معبود حقی جز الله نیست» می‌گفتند: ﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥﴾ [ص: ۵] «آیا او همه خدایان را یک خدا قرار داده است؟ این واقعاً چیز عجیبی است!». همچنین می‌گفتند:﴿أَئِنَّا لَتَارِكُوٓاْ ءَالِهَتِنَا لِشَاعِرٖ مَّجۡنُونِۭ ٣٦﴾ [الصافات: ٣٦] «آیا ما خدایان خویش را برای گفته شاعری دیوانه رها کنیم؟» با این بیان تمامی اشکال از بین می‌رود و حق مطلوب روشن می‌گردد.

قوله:«**قديمٌ بلا ابتداءٍ، دائمٌ بلا انتهاءٍ**»

ترجمه: «خداوند قدیم است و ابتدائی ندارد، همیشگی است و انتهائی ندارد».

بیان دو صفت قدم و بقا:

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:﴿**هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ**﴾ [الحدید: ۳] «او اول و آخر است»[1]. و پیامبرﷺ می‌فرماید: «**اللهم أنت الأول فليس قبلك شيء وأنت الآخر فليس بعدك شيء**»[2] «خدایا! تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نبوده و آخر هستی پس بعد از تو چیزی نخواهد بود».

۱- واو در چهار نسخه اصلی نیامده و ما از روی نسخه چاپ شده در مکه آن را در اینجا آورده‌ایم.

۲- بخشی از حدیثی است که مسلم به شماره ۲۷۱۳ در مبحث «الذکر» باب «**ما يقول عند النوم وأخذ المضجع**» از طریق روایت ابوهریره آورده است. عبارت کامل حدیث این است: «**كان رسول الله**ﷺ **يأمرنا إذا أخذنا مضجَعنا أن نقول: اللهمّ ربّ السموات والأرض، وربّ العرش العظيم، ربنّا وربّ كلّ شيء فالق الحبّ والنوى، ومنزل التوراة والإنجيل والفرقان، أعوذ بك من شر كل شيء أنت آخذ بناصيته، اللهمّ أنت الأول، فليس قبلك شيء، وأنت الآخرُ، فليس بعدك شيء، وأنت الظاهر، فليس فوقك شيء، وأنت الباطن، فليس دونك شيء، اقض عنّا الدَّينَ واغنِنا من الفقر**»: «رسول خداﷺ به ما امر می‌فرمود که موقع رفتن به بستر خواب بگوییم: خدایا! ای پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار عرش بزرگ، ای پروردگار ما و پروردگار هر چیز! ای شکافنده دانه و هسته! و ای نازل کننده تورات و انجیل و فرقان (جدا کننده حق از باطل)! به تو پناه می‌برم از شر هر چیزی که زمام هستی‌اش به دست توست. خدایا! تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نبوده و آخر هستی پس بعد از تو چیزی نیست، تو پیدا و آشکاری، پس بالای تو چیزی نیست و نهان هستی پس پایین تو چیزی نیست. بدهی ما را پرداخت کن و ما را از فقر، بی‌نیاز گردان». و بخاری در «**الأدب المفرد**» به شماره ۱۲۱۲؛ ابوداود به شماره ۵۰۵۱ در مبحث «الأدب» باب «**ما يقول عندالنوم**»؛ ترمذی به شماره ۳۳۹۷ در مبحث «الدعوات» باب «**من الأدعيه عندالنوم**»؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۷۳ در مبحث «الدعاء» باب «**ما يقول عندالنوم**»؛ احمد در مسند خود، ج۲، صفحات ۳۸۱و ٤۰٤؛ و نسائی در «السنن الکبری» آن را آورده‌اند چنانچه در التحفه ٤۲۰/۹ آمده است.

بنابراین گفته طحاوی رحمه الله: «خدا قدیم است و ابتدائی ندارد، همیشگی است و انتهائی ندارد»، همان معنای نام‌های خداوند: اول و آخر می‌باشد.

علم به ثبوت این دو وصف در سرشت انسان هست، چون موجودات باید به ناچار به موجودی که ذاتاً واجب الوجود است منتهی شوند تا تسلسل علل قطع شود؛ زیرا ما پدید آمدن حیوانات، گیاهان، معادن، حوادث جو از قبیل ابر و باران و امثال آنها را مشاهده می‌کنیم و این حوادث و امثال آنها غیرممکن نیستند، چون غیرممکن به وجود نمی آید و ذاتاً واجب الوجود نیستند، چون موجودی که ذاتاً واجب الوجود است، عدم و نیستی را نمی‌پذیرند در حالی که این پدیده‌ها نبوده‌اند و سپس به وجود آمده‌اند؛ پس عدمشان، واجب الوجود بودنشان را نفی می‌کند و وجودشان غیرممکن بودنشان را نفی می‌کند و موجودی که قابل وجود و عدم است، وجودش ذاتی نیست همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَمۡ خُلِقُواْ مِنۡ غَيۡرِ شَيۡءٍ أَمۡ هُمُ ٱلۡخَٰلِقُونَ ٣٥﴾ [الطور: ۳۵] «آیا آنها از هیچ خلق شده‌اند یا خود خالق [خویش]اند؟» که در این آیه خداوند می‌فرماید: آیا از هیچ به وجود آمده‌اند یا خود را به وجود آورده‌اند؟ و معلوم است که چیزی که به وجود آمده، خودش را به وجود نمی‌آورد. پس ممکن الوجودی که ذاتاً وجود و عدمی ندارد، ذاتاً موجود نیست بلکه اگر چیزی آن را به وجود آورد، وجود پیدا می‌کند و در غیر این صورت معدوم است و هر چیزی که وجودش به جای عدمش و عدمش به جای وجودش ممکن است، از خودش وجود و عدمی که لازم او باشد ندارد[1].

آنچه از روش‌های متکلمین درست است، به مطالبی بر می‌گردد که در قرآن ذکر شده است:

اگر انسان در نهایت روش های عقلی که متکلمان و فلاسفه ذکر می‌کنند، بیندیشد، می‌بیند که مطالب درست آنها به روش‌های عقلی که با فصیح‌ترین و مختصرترین عبارت

۱- نگا: «الصواعق المرسلة»، اثر امام ابن قیم رحمه الله، ۱۱۰/۱.

در قرآن ذکر شده‌اند، بر می‌گردد. در روش‌هایی که قرآن در پیش گرفتـه، بیـان و تحقیـق کاملی وجود دارد که متکلمان و فلاسفه مانند آن را ندارند؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَا يَأۡتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ وَأَحۡسَنَ تَفۡسِيرًا ٣٣﴾ [الفرقان: ۳۳] «و برای تو هیچ مَثَلی نمی‌آورنـد مگرآن که [پاسخی] حق و تفسیری نیکوتر برایت می‌آوریم».

و ما نمی‌گوییم: استدلال به مقدمات خفی و ادله طولانی سودمند نیست، چون خفاء و ظهور از امور نسبی هستند و چه بسا چیزی برای برخی از مردم ظاهر و آشکار باشد امـا برای برخی دیگر مخفی و پنهان باشد و برای انسان در یک وقت چیزی آشـکار اسـت و همان چیز در وقتی دیگر پنهان است.

به علاوه، مقدمات هر چند خفی هسـتند امـا برخـی از مـردم آنهـا را مـی پذیرنـد و چیزهای دیگری را نمی‌پدیرند که روشن‌تر و آشکارتر از آنها هستند. و گـاهی نفـس بـه علم و شناختی که از طریق بحث و تأمل به دست آورده، شـاد مـی‌شـود کـه بـه علـم و شناختی که از امور ظاهر و آشـکار دارد، شـاد نمـی شـود. بـدون شـک علـم بـه اثبـات آفریدگار، و علم به واجب الوجود بودنش امری ضروری و فطری است هـر چنـد بـرای برخی از مردم، شبهات و شک‌هـایی ایجـاد مـی‌شـود کـه آنهـا را بـه روش‌هـای نظـری می‌کشاند.

متکلمان، «قدیم» را جزو نام‌های خدا دانسته‌اند در حالی که آن جزو نام های زیبای خداوند نیست:

متکلمان، «قدیم» را جزو نام‌های خدا دانسته‌اند در حالی که آن جزو نام‌های زیبای خداوند نیست؛ زیرا «قدیم» در زبان عربی که قرآن با آن زبان نازل شده، چیزی است که متقدم برغیرش باشد؛ مثلاً به چیزی قدیم گفته می‌شود: این قدیم است و به چیزی تازه، گفته می‌شود: این جدید است. و عربها این اسم را تنها بر چیزی که متقدم بر غیرش باشد، به کار برده‌اند و در موجودی که عدم بدان راه نمی‌یابد به کار نبرده‌اند؛ همچنان که خدا می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ عَادَ كَٱلۡعُرۡجُونِ ٱلۡقَدِيمِ ٣٩﴾ [یس: ۳۹] «تا [به صورت هلال] چون شاخه

خشک خرما [باریک شود و] به حال قبل باز گردد». «عرجون قدیم»، چیزی است که تا زمان وجود «عرجون دوم» باقی می‌ماند، پس وقتی که چیزی جدید به وجود آید، به چیز اولی، قدیم گفته می‌شود. و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ لَمۡ يَهۡتَدُواْ بِهِۦ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَآ إِفۡكٞ قَدِيمٞ ١١﴾ [الأحقاف: ١١] «و چون خود به وسیله آن هدایت نیافته‌اند خواهند گفت: این یک دروغ کهنه است». که در این آیه، قدیم به معنای چیزی است که از نظر زمانی متقدم باشد. خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَفَرَءَيۡتُم مَّا كُنتُمۡ تَعۡبُدُونَ ٧٥ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُمُ ٱلۡأَقۡدَمُونَ ٧٦﴾ [الشعراء: ٧٥ -٧٦] «آیا در آنچه می‌پرستیده‌اید تأمل کرده‌اید؟ شما و نیاکان گذشته شما؟» اقدام مبالغه در قدیم است. همچنین قول قدیم و جدید شافعی از همین معنی است. خداوند متعال در آیه دیگری می‌فرماید: ﴿يَقۡدُمُ قَوۡمَهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَأَوۡرَدَهُمُ ٱلنَّارَ﴾ [هود: ٩٨] «روز قیامت پیشاپیش قومش می‌رود و آنها را به آتش وارد می کند...». و فعل آن لازم و متعدی به کار برده می‌شود، مثلاً گفته می‌شود: «أخذنی[1]ما قَدُم و ما حدُث»: «آنچه قبلاً بود و آنچه تازگی به وجود آمده، مرا گرفت» و گفته می‌شود: «هذا قَدَمَ هذا وهو یقدمه»: «این، مقدم بر این است و آن، از آن چیزی پیشی می‌گیرد». همچنین، در زبان عربی به پا، «قَدَم» می‌گویند، چون پا مقدم بر سایر اعضای بدن انسان است. اما داخل کردن «قدیم» در نام‌های خداوند متعال در نزد متکلمان مشهور است و بسیاری از دانشمندان گذشته و حال از جمله ابن حزم این امر را انکار کرده و «قدیم» را جزو نام‌های خدا نمی‌دانند.

بدون شک اگر «قدیم» در خود «تقدم» استعمال شود، در آن صورت هر چه بر تمامی پدیده‌ها مقدم باشد، آن چیز از غیر خود به تقدم مستحق‌تر است. اما نام‌های خدا، نام‌های زیبایی هستند که بر امر مخصوص دلالت می‌کنند که به وسیله آن مدح و ستایش می شود، و تقدم در لغت، مطلق است و مختص به تقدم بر تمامی پدیده‌ها نیست، از این رو

١- در نسخه (ب) أخذت آمده است.

جزو اسماءالحسنی نیست. شریعت اسلام، نام «الأول» را برای خدا آورده که این نام از «قدیم» زیباتر و بهتر است، چون این نام نشان می‌دهد که موجوداتی که پس از او به وجود آمده‌اند همگی به وی بر می‌گردند و پیرو او هستند برخلاف «قدیم» که چنان نیست و خداوند متعال اسماءالحسنی (نام‌های زیباتر) دارد نه اسماء الحسنۀ (نام‌های زیبا).

قوله: «لایفنی ولا یبید»

ترجمه: «خدا فانی و نابود نمی‌شود».

شرح عبارت: این عبارت، اقرار به دوام بقای خداوند سبحان است، همچنان که می‌فرماید: ﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ ٢٦ وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ ٢٧﴾ [الرحمن: ۲٦ و ۲۷] «هر آن کس که بر روی زمین است فناپذیر است. و تنها ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می‌ماند». فنا و نابودی، معنایشان نزدیک به هم است و اینکه با هم آمده‌اند برای تأکید می باشد. همچنین عبارت فوق، بیان کننده و تأکیده کننده عبارت «دائم بلا انتها» (همیشگی است و انتهائی ندارد) می‌باشد.

قوله: «**ولا یکون إلّا ما یرید**».

ترجمه: «چیزی به وجود نمی‌آید مگر آنکه خداوند بخواهد».

هر آنچه در هستی به وجود می‌آید، به خواست پروردگار بوده است:

شرح عبارت: این عبارت ردّی است بر گفته قدری‌ها و معتزلی‌ها؛ چون آنان گمان کرده‌اند که خداوند ایمان را از تمامی انسانها خواسته است و انسان کافر، کفر را خواسته است.

این گفته‌شان، باطل و بی‌اساس است؛ زیرا مخالف قرآن و سنت و عقل سلیم می‌باشد.این موضوع همان مسأله مشهور قَدَرَ است و به خواست خدا بعداً بیشتر در این باره بحث می‌شود.

قدری‌ها بدین خاطر «قدریه» نامیده شده‌اند که قدر را انکـار مـی‌کردنـد، و بـه گـروه دیگری «جبریه» می‌گفتند از آن رو که به قدر احتجاج و استناد می‌کردند.

فرق میان اراده و محبت:

اما اهل سنت معتقدند که خدا هر چند گناهان را تقدیر نموده اما آن را دوست ندارد و آن را نمی‌پسندد و بدان امر نمی‌کند، بلکه از آن بدش می‌آید و آن را ناپسند می‌دانـد و از آن نهی می کند. این، قول همه سلف صالح است. آنان می‌گویند: هـر چـه خـدا بخواهـد می‌شود و هر چه نخواهد نمی شود. به همین خاطر فقها اتفاق نظر دارنـد بـر اینکـه اگـر کسی سوگند خورد: به خدا، إن شاءالله فلان کار را انجام می‌دهـم، اگـر آن کـار را انجـام ندهد، سوگندش شکسته نمی‌شود هر چند آن کار واجب یا مستحب باشد[1]. و اگر بگوید: به خدا، اگر خدا دوست داشته باشد، فلان کار را انجام می‌دهـم، اگـرآن را انجـام ندهـد، سوگندش شکسته می‌شود در صورتی که آن کار واجب یا مستحب باشد.

۱- اصل این مسأله فقهی، حدیث مرفوع ابن عمر است که: «**من حلف على يمين، فقال: إن شاءالله فقد استثنى**» «هر کس سوگند بخورد و بگوید: اگر خدا بخواهد، استثنایی در سوگندش آورده [و در صورت عدم انجام کار، سوگندش شکسته نمی‌شود]». ابوداود به شماره‌های: ۳۲٦۱ و ۳۲٦۲؛ و نسائی در سنن خود، ج۷ ص۲۵ آن را روایت کرده‌اند که ترمذی به شماره ۱۵۳۱ آن را حسن دانسته و ابن حبان به شماره ۱۱۸۳ آن را صحیح دانسته است. این حدیث لفظ دیگری بدین صورت دارد: «**من حلف فاستثنى، فإن شاء رجع، وإن شاء ترك غيرحنث**»: «هر کس سوگند بخورد و استثنا بیاورد، اگر خواست می‌تواند از سوگندش برگردد و اگر خواست آن کار را ترک می‌کند بدون آنکه سوگندش شکسته شود». گفته ترمذی که: جز ایوب سختیانی کسی را نمی‌شناسد که این حدیث را مرفوع دانسته باشد، و ایوب سختیانی هم مردود است، عبدالله عمری و موسی به عقبه و کثیر بن فرقد و ایوب بن موسی و حسان بن عطیه با وی هم نظرند. همان طور که در «فتح الباری»، ج۱۱، ص٥٤؛ و سنن بیهقی ج۱۰، ص٤٦ آمده است. مرفوع بودن این حدیث، راجح است چون اگر قائل به موقوف بودن آن باشیم، باز حکم مرفوع را دارد، چون امثال چنین حدیثی از روی رأی و نظر گفته نمی‌شود. نگا: «المغنی» اثر ابن قدامه، ج۸، صص۷۱۵-۷۱٦ و «شرح السنه» ۱۹/۱۰-۲۰.

انواع اراده:

محققان اهل سنت بر این باورند که اراده در قرآن دو نوع است: ۱- اراده تکـوینی ۲- اراده تشریعی.

اراده تشریعی، در بردارنده‌ی محبت و رضاست.

اراده تکوینی، مشیتی است که شامل تمامی پدیده‌هاست و مانند این آیه که می‌فرماید: ﴿فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ وَمَن يُرِدۡ أَن يُضِلَّهُۥ يَجۡعَلۡ صَدۡرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجٗا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِ﴾ [الأنعام: ١٢٥] «پس هر کس را خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام بگشاید، و هر که را بخواهد در گمراهی وانهد، سینه‌اش را تنگ و تنگ تر گرداند؛ چنان که گویی درآسمان بالا می‌رود». خداوند از زبان نوح عليه السلام می‌فرماید: ﴿وَلَا يَنفَعُكُمۡ نُصۡحِيٓ إِنۡ أَرَدتُّ أَنۡ أَنصَحَ لَكُمۡ إِن كَانَ ٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغۡوِيَكُمۡ﴾ [هود: ٣٤] «و اگر من بخواهم شما را اندرز دهم، در صورتی که خداوند [به سزای کفرتان] بخواهد گمراهتان کند، اندرز من شما را سودی نخواهد بخشید». یا در جای دیگری می فرماید: ﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَفۡعَلُ مَا يُرِيدُ﴾ [البقرة: ٢٥٣] «و لیکن خدا آنچه اراده کند انجام می‌دهد [تاآنها در انتخاب راه آزاد باشند]».

اراده دینی و تشریعی مانند این آیه که خداوند می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾ [البقرة: ١٨٥] «خدا برای شما آسانی می‌خواهد و سختی نمی‌خواهد».

یا در جای دیگری می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمۡ وَيَهۡدِيَكُمۡ سُنَنَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَيَتُوبَ عَلَيۡكُمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٢٦ وَٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡكُمۡ وَيُرِيدُ ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلشَّهَوَٰتِ أَن تَمِيلُواْ مَيۡلًا عَظِيمٗا ٢٧ يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمۡۚ وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفٗا ٢٨﴾ [النساء: ٢٦ تا ٢٨] «خدا می‌خواهد [حکم خویش را] برای شما بیان کند و راه و رسم پیشینیان [صالح] را به شما ارائه دهد و بر شما ببخشاید، و خدا دانای حکیم است وخدا می‌خواهد بر شما ببخشاید، و کسانی که پیرو شهواتند می‌خواهند شما دستخوش انحراف بزرگی شوید. خدا می خواهد بر شما آسان گیرد، و آدمی ناتوان آفریده شده است». در جای دیگری می فرماید: ﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ وَلِيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكُمۡ﴾ [المائدة: ٦]

:«خدا نمی‌خواهد برای شما دشواری بیافریند، بلکه می‌خواهد شما را پاک و نعمتش را بر شما تمام کند». همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣﴾ [الأحزاب: ۳۳] «جز این نیست که خدا می‌خواهد آلودگی را از شما اهل بیت بزداید و شما را کاملاً پاکیزه گرداند».

این اراده هما چیزی است که در امثال گفته‌های انسان به کسی که کارهـای زشـت را انجام می‌دهد، می آید، مثلاً می‌گویند: این فرد کاری را می‌کنـد کـه خداونـد آن را نمـی خواهد یا آن را دوست ندارد و آن را نمی‌پسندد و بدان امر نمی‌کند.

اما اراده تکوینی، اراده‌ای است که در گفته مسلمانان می‌آید، کـه مـی‌گوینـد: هـر چـه بخواهد می شود و هر چه نخواهد نمی‌شود.

فرق میان اراده کسی که اراده می‌کند کاری انجام دهـد و میـان اراده وی بـدون آنکـه کاری انجام دهد، ثابت و روشن است. پس هرگاه کسی خواست کاری انجام دهـد، ایـن اراده، معلق به کارش است و اگر از دیگری خواست کاری انجام دهد، این اراده برای کار دیگری است. و هر دو نوع اراده برای مردم معقول است و امـر مسـتلزم اراده دوم یعنـی اراده تشریعی است و مستلزم اراده اول یعنی اراده تکوینی نیست.

پس خداوند متعال هرگاه بندگان را به کاری امر کند، گاهی مـی‌خواهـد شـخص امـر شده را بر کاری که بدان امر شده یاری دهد و گاهی آن را نمـی خواهـد هـر چنـد از او خواسته که آن کار را انجام دهد.

آیا امر مستلزم اراده است:

آیا امر مستلزم اراده خدا است یا نه؟ خداوند سبحان بر زبان پیامبرانش علیهم السلام بندگان را به کاری که به آنان نفع می رساند امر کرده و آنان را از کاری که برایشان ضرر دارد نهـی نموده است اما بعضی از بندگان می‌خواهند کاری بکنند پس خدا هم اراده می‌کند کـه آن کار را بکنند و آنها را کننده آن کار قرار دهد و برخی از بنـدگان نمـی‌خواهنـد کـاری را انجام دهند.

پس جهت خلق افعال بندگان و دیگر مخلوقات توسط خدا غیر از جهت امر کردن بندگان از جانب خداست با توجه به مصلحت و مفسده‌ای که در آن کار هست. خداوند سبحان وقتی به فرعون و ابولهب و دیگر کفار امر نمود که ایمان بیاورند، برایشان تبیین و روشن نمود که اگر این کار را بکنند به آنان نفع می‌رساند و به مصلحتشان است و وقتی آنان را به ایمان امر کرده لازم نیست، که حتماً آنان را برای تحقق این امر یاری کند، بلکه ممکن است در خلق آن فعل برای آنان و یاری دادنشان بر آن، نوعی مفسده باشد از آن جهت که این فعل، فعل خداوند است، چون خدا فعلی را به خاطر حکمتی خلق می‌کند. و وقتی فعلی که بدان امر شده مصلحتی برای شخص مأمور در صورت انجام آن دارد لازم نیست که برای آمر وقتی که خودش آن را انجام دهد، یا شخص امر شده را کننده آن قرار دهد، مصلحت باشد . چون جهت خلق فعل کجا و جهت ا مر کجا؟ پس انسانی دیگری را امر و نهی می‌کند و منظورش از آن، خیرخواهی و بیان نمودن چیزی است که به وی نفع می‌رساند هر چند با وجود آن نخواهد آن فرد را بر انجام آن فعل یاری کند، چون هرچه برایم مصلحت باشد که دیگری را امر کنم و وی را نصیحت و خیرخواهی نمایم، به معنای آن نیست که مصلحت است من او را بر انجام آن کار یاری دهم، بلکه چه بسا مصلحت من اراده ضد آن باشد. پس جهت امر کسی به دیگری به عنوان خیرخواهی غیر از جهت انجام آن کار برای خودش است و وقتی فرق در حق مخلوقات ممکن است، در حق خداوند به طریق اولی ممکن است.

قدریه مثالی را می آورند و آن اینکه کسی دیگری را به کاری امر کند، در این صورت آمر باید کاری بکند که شخص مأمور به انجام آن کار نزدیک‌تر باشد مانند گشاده‌روئی و تهیه پشتی و صندلی و امثال آن.

به آنان گفته می‌شود: این کار دو جهت دارد:

اوّل- مصلحت امر به آمر برگردد؛ مانند امر پادشاهان به سربازانشان برای انجام کاری که حکومتش را تقویت کند و مانند امر صاحب برده به برده به برای انجام کاری که به

صلاح ملکش است، و یا مانند امر انسان به شرکای خود برای انجام کاری که بـه صـلاح ملکش است و امثال آن.

دوّم- آمر معتقد است که به مأمور یاری کند چون برایش مصلحت دارد؛ مانند امر بـه معروف. و وقتی مأمور را به نیکی و تقوا امر می‌کند که خداونـد او را بـر طاعـت یـاری می‌کند و تا زمانی که انسـان در یـاری بـرادر خـویش باشـد، خداونـد هـم در یـاری‌اش می‌باشد.

اگر به فرض امر، مأمور را تنها به خاطر مصلحتش امر می‌کند نه به خاطر نفعی که بـر اثر فعل مأمور بر آمر بر می‌گردد؛ همانند خیرخواه هدایت کننده، و به فرض گرفتـه شـده که اگر آمر، مأمور را یاری کرده و این یاری مصلحتی بـرای آمـر نیسـت. و اینکـه بـرای مأمور مصلحت اما برای آمر ضرر دارد؛ مانند کسی که از آن طرف شهر آمد و بـه موسـی گفت: ﴿إِنَّ ٱلۡمَلَأَ يَأۡتَمِرُونَ بِكَ لِيَقۡتُلُوكَ فَٱخۡرُجۡ إِنِّي لَكَ مِنَ ٱلنَّٰصِحِينَ ٢٠﴾ [القصص: ۲۰] «سران قـوم در مورد کشتن تو به مشورت نشسته اند، پس از شهر خارج شو که من از خیرخواهان تو هستم». این مصلحت اوست در اینکه به موسی؊ امر کند کـه از شـهر خـارج شـود و چنین نیست که در یاری دادن مأمور به انجام آن کار، مصلحتی وجود ندارد؛ چون اگر او را برای انجام آن کار یاری دهد، قومش به او ضرر می‌رساندند. امثال این آیه زیاد است.

اگر گفته شود: همانا خدا بندگان را به کاری امر نموده که به صلاحشان است. از این لازم نمی آید که بندگان را به کاری که امر نموده، یاریشان دهد به ویژه از نظر قدریه خدا نمی‌تواند کسی را برای کاری یاری دهد که به وسیله آن کننده کار باشد. و هرگـاه علـت افعال خداوند حکمت می‌باشد، این امر در واقعیت امر ثابـت اسـت هـر چنـد مـا آن را نمی‌دانیم.

پس اینکه در واقعیت امر در کاری حکمت خداوندی هست لازم نیست که در یـاری دادن به مأمور جهت انجام کاری که بدان امر شده، حکمت خداونـدی هـم باشـد؛ بلکـه ممکن است حکمت مقتضی آن باشد که او را بر انجام آن کار یاری ندهد، چون وقتی بـه

نسبت مخلوق ممکن است که مقتضای حکمت و مصلحت چنین باشد که به کـاری امـر کند که در آن مصلحت مشخص امر شده وجود دارد و مقتضای حکمت و مصلحت برای شخص آمر چنین باشد که شخص امر شده را بر انجام آن کا یاری ندهد، پس امکـان آن به نسبت خالق سزاوارتر و اولی‌تر است.

منظور این است که نسبت مخلوق با حکمت ممکن است که دیگری را به کـاری امـر کند و او را برای انجام آن کار یاری ندهد، پس امکان آن به نسبت خالق به طریـق اولـی است. پس خدا به هر کس امری کند و او را بر انجام آن کار یاری دهد، خلق و امر خـدا به مأمور تعلق گرفته، یعنی کاری که بدان امر شده هم از جهت خلق و هم از جهت امـر، مراد خدا بوده است و اگر خدا به کسی امری کند و او را بر انجام کار یاری ندهـد، تنهـا امر خدا به مأمور تعلق گرفته و خلق او بدان تعلق نگرفته اسـت؛ زیـرا حکمـتِ مقتضـی جهت تعلق گرفتن خلق به آن، معدوم و حکمتِ مقتضی برای خلق ضد آن موجود است، و خلق یکی از دو ضد با خلق دیگر منافات دارد، چون مثلاً خلق بیماری ای که به سـبب آن ذلت و خواری بنده برای پروردگارش، و دعـا و توبـه و اسـتغفار، و چشـم پوشـی از گناهانش حاصل می‌شود و به سبب آن دلش نرم می‌شود و تکبر و خودبینی و دشـمنی از او دور می‌شود، با خلق سلامتی‌ای که با آن این مصلحت‌ها تحقق نمی یابد، منافات دارد. به همین خاطر خلق ظلم ظالم که برای مظلوم حاصل می شود از جنس بلایایی است که در صورت بیماری حاصل می‌شود که این هم با خلق عدالتی که با آن، ایـن مصـلحت‌هـا تحقق نمی‌یابد منافات دارد هر چند مصلحت فرد در این است که عدالت به خرج دهد.

عقل بشری از معرفت تفصیل حکمت خدا در خلق و امرش، عاجز و نـاتوان اسـت و قدریه به روشهای باطلی وارد تعلیل شده و بر اساس این روشها خـدا را بـه مخلوقـاتش تشبیه می‌نمایند و حکمتی را که به خدا بر می‌گردد اثبات نکرده‌اند.

***

قوله: «لا تبلغه الأوهام، ولاتدركه الأفهام»

ترجمه: «اوهام بشری به خدا نمی رسند، و فهم‌ها حقیقت او را درک نمی‌نمایند».

انسان ها، پروردگارشان را از راه اسماء و صفاتش می‌شناسند اما از درک کنه و حقیقت او ناتوان‌اند:

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمًا﴾ [طه: ۱۱۰] «و آنان بـه او احاطه علمی ندارند». در «الصحاح»[۱] آمده است: «**توهَّمتُ الشیءَ**»: «یعنی آن چیز را چندان پنداشتم» و «**فَهِمتُ الشیءَ**»: «یعنی آن چیز را دانستم». مراد علامه طحاوی از عبارت فوق این است: هیچ وهم و ظن و گمانی به خدا نمی‌رسد و هیچ علمـی بـه او احاطـه نـدارد، بعضی گفته‌اند: «وهم»، چیزی است که امید به بودنش هست.

یعنی گمان می‌رود که آن چیز بر فلان صفت و کیفیت است. و «فهم»، چیزی است که عقل آن را به دست می‌آورد و بدان احاطه پیدا می‌کند. کسی نمی‌داند که خداوند متعال بر چه کیفیتی است جز خود خدا، و ما تنها او را از طریق صفاتش می‌شناسیم، مثلاً او یکتا و بی‌نیاز است، نزاده و زاده نشده و چیزی همانند او نیست: ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُۚ لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞۚ لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [البقرة: ۲۵۵] «خدا یکتاست و جز او معبودی نیست. زنده و پاینده است. نه چرت می‌گیردش نه خواب. هر چه در آسمان‌ها و زمین است ازآنِ اوست». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡمَلِكُ ٱلۡقُدُّوسُ ٱلسَّلَٰمُ ٱلۡمُؤۡمِنُ ٱلۡمُهَيۡمِنُ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡجَبَّارُ ٱلۡمُتَكَبِّرُۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ٢٣ هُوَ ٱللَّهُ ٱلۡخَٰلِقُ ٱلۡبَارِئُ ٱلۡمُصَوِّرُۖ لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ يُسَبِّحُ لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ٢٤﴾ [الحشر: ۲۳ و

۱- صحاح، ۲۰۰۵/۵و ۲۰۵٤ مؤلف کتاب «الصحاح»، ابونصر اسماعیل بن حماد ترکی اُتراری جوهری، متوفای سال ۳۹۳هـ ق است. یاقوت حموی در «معجم البلدان» می‌گوید: جوهری از لحاظ ذکاوت و زیرکی از اعجوبه‌های زمان بود. او در زبان و ادبیات عرب، امام بود. آن قدر خوش خط بود که ضرب المثل همگان بود. او با وجود آن، در کلام و اصول صاحب نظر و متبحر بود. سفر را بر حضر ترجیح می‌داد و اطراف کره زمین و همه مناطق را دیدن می‌کرد و بیشتر در غربت زندگی‌اش را به سر می‌برد؛ شرح حالش در «السیر»، ج۱۷ ص۸۰ آمده است.

٢٤] «او خدایی است که جز او معبودی نیست، فرمانروای پاک، عاری از هر نقصی، ایمنی بخش، نگاهبان، شکست‌ناپذیر، قدرت مدار و باکبریاست. منزه است خداوند از هر چه شریک او کنند. او خدای هستی‌بخش صورتگر است که بهترین نام‌ها و صفات از آنِ اوست، آنچه در آسمان‌ها و زمین است تسبیح او گویند، و او شکست‌ناپذیر حکیم است».

***

قوله: «**و لایشبه الأنام**»

ترجمه: «خدا شبیه مردمان نیست».

تنزیه خداوند از شباهت با مخلوقات:

شرح عبارت: این عبارت ردّی است بر قول تشبیه کنندگان که خالق را به مخلوق تشبیه می‌کنند. خداوند از این تشبیه پاک و برتر است. خدا می‌فرماید: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١١﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند خدا نیست و او شنوای بیناست».

مراد از این آیه نفی صفات خدا نیست آن گونه که مبتدعان می‌گویند: از جمله سخنان ابوحنیفه رحمه الله در کتاب «**الفقه الأکبر**» این است: «خداوند شبیه هیچ یک از مخلوقاتش نیست و هیچ یک از مخلوقاتش شبیه او نیست. سپس در ادامه می‌گوید: تمام صفات خدا برخلاف صفات مخلوقات می‌باشد. خدا می‌داند اما علمش همانند علم ما نیست، می‌تواند اما قدرتش همانند قدرت ما نیست، می‌بیند اما رؤیتش همانند رؤیت ما نیست»[1].

نُعیم بن حمّاد[2] می‌گوید: هر کس خدا را به یکی از مخلوقاتش تشبیه کند، کفر ورزیده، و هر کس یکی از صفاتی که خداوند خود را بدان موصوف نموده، انکار نماید،

۱- «الفقه الأکبر» به شرح علی قاری، صفحات ۱۵، ۳۱ و ۳۲.

۲- او نعیم بن حماد خزاعی مروزی ابوعبدالله است. وی اولین کسی بود که کتاب مسند در زمینه احادیث را جمع‌آوری نمود. عالم‌ترین مردم نسبت به علم فرائض (ارث) بود. مدتی در عراق و حجاز در طلب حدیث اقامت کرد سپس در مصر سکونت گزید. وی به سال ۲۲۸هـ ق وفات یافت.

کفر ورزیده است. و در صفاتی که خداوند خود را بدان موصوف نموده یا پیامبرﷺ خدا را بدان موصوف نموده، تشبیهی نیست.

اسحاق بن راهَوَیه[۱] گوید: هر کس خدا را توصیف کند و صفاتش را به صفات یکی از مخلوقاتش تشبیه نماید، به خداوند عظیم کفر ورزیده است.

وی در جای دیگری می‌گوید: علامت جَهمٍ و اصحابش این است که آنـان بـه خـاطر آزمندی و حرصشان بر دروغ ادعا می‌کننـد کـه اهـل سـنت و جماعـت، «مُشـبِّهه» بلکـه «مُعطِّله» هستند.

علامت جهمیه:

همچنین بسیاری از پیشوایان سلف صالح گفته‌اند: علامت جهمیه آن اسـت کـه آنـان اهل سنت را مُشبّهه می‌نامند؛ زیرا هر کس چیزی از اسماء و صفات خدا را نفی کند، بـه کسی را که آن را اثبات می‌نماید، مُشبّهه می‌گوید.

پس کسانی همچون زندیقان افراطی، یعنی قرامطه و فلاسفه که اسماء خدا را به طـور کلی انکار می‌نمایند و می‌گویند به خدا، عالم و قادر گفته نمی‌شود اینان چنین می‌پندارند

شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج۱۰، ص۵۹۵ آمده است. این گفته‌اش را ذهبی در کتابش «العلو» ص۱۱٦ نقل نموده، همچنین در کتاب «شرح السنة» اثر لالکائی به شماره: ۹۳٦ این گفته‌اش آمده است.

۱- او اسحاق بن ابراهیم تمیمی مروزی، ابویعقوب، دانشمند خراسان در عصر خود می‌باشد. امام احمد می‌گوید: کسی مانند اسحاق در خراسان در زمینه فقه و دانش سر بلند نکرده، هر چند در بعضی مسایل با ما مخالفت می کرد، چون مردم پیوسته با همدیگر مخالفت دارند و اختلاف در مسایل فقهی و علمی، امری اجتناب‌ناپذیر است. خطیب بغدادی راجع به وی می گوید: حدیث و فقه و حفظ و صداقت و ورع و زهد و پارسائی در وجود او جمع شده است. بخاری و مسلم و ترمذی و دیگران از وی حدیث را روایت کرده‌اند. وی به سال ۲۳۸هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «**سیر أعلام النبلاء**»، ج۱۱، صفحات ۳۵۸-۳۸۳ آمده است. این گفته‌اش در کتاب «**شرح السنة**»، اثر لالکائی به شماره: ۹۳۷ آمده است.

که هر کس به خدا، عالم و قادر گوید، مُشبّهه است؛ زیرا اشتراک در اسم موجب اشتباه و اختلاط در معنای آن اسم می‌شود. و کسی که اسمی را برای خدا اثبات نماید و بگوید: آن مجاز است همچون افراطی‌های جهمیه، گمان می‌کند که هر کس بگوید: خداوند در حقیقت عالم و قادر است، مشبّهه است. و هر کس صفات خدا را انکار نماید و بگوید: خدا علم و قدرت و کلام و محبت و اراده ندارد، به کسی که صفات خدا را اثبات نماید، می‌گوید: او مشبهه و مُجسِّمه است. به همین خاطر کتابهای نفی کنندگان صفات خدا از جهمیه و معتزله و رافضه و امثال آنان، همه‌شان پر از نامگذاری اثبات کنندگان صفات خدا به مُشبّهه و مُجسّمه است. آنان در کتابهایشان می‌گویند: گروهی از مُجسّمه وجود دارند که به آنان، مالکیه می‌گویند. اینان منسوب به مردی به نام مالک بن انس هستند. و گروه دیگری هستند که به آنان شافعیه می‌گویند. اینان هم منسوب به مردی به نام محمد بن ادریس شافعی هستند. حتی مفسران قرآن از میان نفی کنندگان صفات خدا همچون عبدالجبار[1] و زمخشری[2] و دیگران، هر کسی را که صفتی برای خدا اثبات کند و قائل به رؤیت خدا باشد، مُشبّهه می‌نامند. و این استعمال نزد متأخرین از اغلب گروه‌ها، زیاد شده بود.

اعتقاد اهل سنت در نفی تشبیه:

۱- او عبدالجبار بن احمد بن عبدالجبار همدانی اسدآبادی، متوفای سال ٤١٥هـ ق است. او در مسائل فرعی و فقهی خود را به مذهب شافعی و در مسائل اصولی و اعتقادی به مذهب معتزله منسوب می‌کرد. در مباحث اصولی و اعتقادی تصنیفات زیادی دارد. در شهر «ریّ» منصب قاضی القضات را عهده‌دار بود. وی به بغداد آمد و در آنجا زندگانی‌اش را به سر برد و عمر طولانی بیش از ۹۰ سال داشت. شرح حالش در «**سير أعلام النبلاء**»، ج۱۷، ص٢٤٤ آمده است.

۲- او ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد خوارزمی زمخشری معتزلی، صاحب تألیفات در تفسیر و غریب الحدیث و علوم عربی است که بیشترشان چاپ شده و در دسترس همگان قرار دارند. وی به سال ٥٣٨هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «**سير أعلام النبلاء**»، ج۲۰، صفحات ۱٥۱-۱٥٦ آمده است.

اما آنچه از نظر دانشمندان مشهورِ اهل سنت، مشهور است، این است که آنان، از نفی تشبیه، نفی صفات مدّنظر نداشتند بلکه منظورشان این است که خدا در اسماء و صفات و افعالش شبیه مخلوق نیست همچنان که سخن ابوحنیفه ذکر شد که خداوند متعال می‌داند اما علمش همانند علم ما نیست، می‌تواند اما قدرتش همانند قدرت ما نیست، می‌بیند اما رؤیتش همانند رؤیت ما نیست. این معنای فرموده خداست که می‌فرماید: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١١﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند خدا نیست و او شنوای بیناست». که در این آیه، خدا همانندی و مشابهت خدا با بنده را نفی نموده و صفاتی را برای خوداثبات کرده است.

بعداً در سخنان علامه طحاوی، اثبات صفات می‌آید که این نکته را بیان می‌کند که نفی تشبیه مستلزم نفی صفات نیست.

در علم الهی استدلال به قیاس تمثیلی که اصل و فرع در آن مساوی‌اند و استدلال به قیاس شمولی که افرادش در آن مساوی‌اند، جایز نیست:

از جمله دلایلی که این مطلب را روشن می سازد، این است که در علم الهی جایز نیست به قیاس تمثیلی که اصل و فرع در آن مساوی‌اند و جایز نیست به قیاس شمولی که افرادش در آن مساوی اند، استدلال شود؛ زیرا خداوند متعال موجودی است که چیزی همانند او نیست، پس جایز نیست به غیر خود تشبیه شود و جایز نیست خدا و غیر خدا زیر یک قضیه کلی که افرادش مساوی‌اند، قرار گیرند. به همین خاطر گروهی از فلاسفه و متکلمان امثال چنین قیاسهائی را به کار برده‌اند و به وسیله آن به یقین و هدف مورد نظر نرسیده‌اند بلکه ادله آنان متناقض و متضادند و پس از رسیدن به بن‌بست، گرفتار سرگشتگی و پریشانی شده‌اند چون می دیدند که ادله‌شان فاسد و بی‌اساس‌اند.

در حق خداوند متعال قیاس اولی به کار برده می‌شود:

اما در حق خدا قیاس اولی به کار برده می‌شود خواه این قیاس، تمثیلی باشد یا شمولی؛ همچنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلِلَّهِ ٱلْمَثَلُ ٱلْأَعْلَىٰ﴾ [النحل: ٦٠] «و بهترین وصف از آنِ خداست». مانند اینکه معلوم است که هر کمالی برای ممکن الوجود یا موجود حادثی ثابت شود و به هیچ وجه نقصی در آن نباشد،- و آن هم موجود کاملی است که به هیچ وجه مستلزم عدم نیست-پس واجب الوجود و قدیم، به آن اولی‌تر و شایسته‌تر می باشد.

هر کمالی که به هیچ وجه نقصی نداشته باشد، و نوع آن برای مخلوق مربوب مدبَّر ثابت شده باشد، فقط آن را از خالق و پروردگار و مُدبِّرش گرفته است، پس پروردگارش به آن کمال مستحق‌تر می باشد. و هر عیب و نقصی در درونش- که در بردارنده سلب این کمال است- اگر نفی آن از یکی از مخلوقات و پدیده‌ها واجب باشد، نفی آن از پروردگار به طریق اولی واجب است[1].

از شگفتی‌ترین شگفتیها این است که بعضی از افراطی‌های نفی کنندگانِ صفات، به این آیه برای نفی صفات یا اسماء استدلال می‌کنند و می‌گویند: واجب الوجود چنین و چنان نمی‌باشد. سپس می‌گویند: فلسفه اصلی این امر، شبیه بودن به خدا به اندازه توان است. اینان چنین کاری را نهایت حکمت و کمال انسانی می‌دانند. برخی از کسانی که این عبارت را بر سر زبان می‌آورند، با آنان در این خصوص موافق هستند. از پیامبر ﷺ روایت شده که فرمودند: «**تخلّقوا بأخلاق الله**»[2] «به اخلاق خداوند متخلق و آراسته شوید». اگر اینان صفات خدا را نفی می‌کنند پس به گمان آنان بنده به چه چیزی متخلق شود؟ همچنان که خداوند متعال شبیه هیچ یک از مخلوقاتش نیست، هیچ یک از

۱- نگا: «**مختصر الصواعق المرسلة**»، ۲۱۵/۱-۲۱۷.

۲- این روایت در هیچ یک از کتابهای حدیثی، اصل و اساسی ندارد. سیوطی آن را در کتاب «**تأیید الحقیقة العلیة**»، ج۱، صفحه ۸۹ آورده و به کسی نسبتش نداده است.

مخلوقاتش هم شبیه او نیست. اما نصاری و اهل حلول ارواح و اهل اتحاد –لعنت خدا بر همه‌ی شان باد– مخالف این امرند.

نفی مشابهت مخلوق با خالق مستلزم نفی مشابهت خالق با مخلوق است؛ بـه همـین خاطر طحاوی رحمه الله به عبارت «**لایشبه**[1] **الأنام**» «شبیه مرمان نیست». بسنده کرده است.

والأنام: مردم، و بعضی می‌گویند: یعنی تمام مخلوقات. عده‌ی دی‌گری بر ایـن باورنـد که انام، به هر موجود صاحب روحی گفته می‌شود. برخی دیگر انام را بـه معنـای جـن و انس دانسته‌اند. ظـاهر آیـه ﴿وَٱلۡأَرۡضَ وَضَعَهَا لِلۡأَنَامِ ۝١٠﴾ [الـرحمن: ۱۰] «و زمـین را بـرای آدمیان آفرید»، بیشتر قول گروه اول که می‌گویند به معنای مردمان است، تأیید می نماید.

***

قوله: «**حیّ لایموت، قیّوم لاینام**»

ترجمه: «خدا زنده‌ای است که نمی‌میرد و پاینده‌ای است که نمی‌خوابد».

بیان دو صفت حیات و قیومیت (پایداری):

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُۚ لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ﴾ [البقرة: ۲۵۵] «خدا یکتاست و جز او معبودی نیست. زنده و پاینده است. نه چرت می‌گیردش نه خواب». نفی چرت و خواب، دلیلی بر کمال حیات و پایداری خداوند است. در جای دیگری می‌فرماید: ﴿الٓمٓ ۝١ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ ۝٢ نَزَّلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ﴾ [آل عمران: ۱ تا ۳] «الف، لام، میم. خداست که هیچ معبودی جز او نیست و زنده پاینده است. این کتاب را به حق بر تو نازل کرد». همچنین می‌فرماید: ﴿وَعَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِ﴾ [طه: ۱۱۱] «و در آن روز چهره‌ها در برابر [خدای] زنده پاینده خاضع شوند». در جای دیگری فرموده: ﴿وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱلۡحَيِّ ٱلَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِهِۦ﴾ [الفرقان: ۵۸] «و بر آن زنده‌ای که نمی‌میرد تکیه کن و به ستایش او تسبیح گوی». همچنین می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلۡحَيُّ لَآ إِلَٰهَ

۱- در نسخه (ب) «**و لا یشبهه**» آمده است.

إِلَّا هُوَ ...﴾ [غافر: ٦٥] «او زنده [ی حقیقی] است. معبودی جز او نیست». و پیامبرﷺ می‌فرمایند: «**إن الله لاينام، ولاينبغي له أن ينام**» «خدا نمی‌خوابد و شایسته او نیست که بخوابد»[1].

وقتی طحاوی مشابهت خالق بـه مخلـوق را نفـی کـرد، بـه چیـزی کـه میـان خـدا و مخلوقاتش جدائی می‌اندازد اشاره کرد؛ چیزی که تنها خداوند متعال به آن متصف اسـت و مخلوقاتش بدان متصف نیستند، از آن جمله عبارت: «او زنده‌ای است که نمی‌میرد» می باشد؛ زیرا صفت حیات ماندگار فقط مختص به خداوند متعال است و مخلوقاتش در آن سهمی ندارند، چون مخلوقات خدا همگی می‌میرند.

یکی دیگر از صفات مختص به خدا این است که او پاینده‌ای اسـت کـه نمـی‌خوابـد، چون خواب و چرت به خداوند راه ندارد اما مخلوقات چنین نیستند و مـی‌خوابنـد. ایـن هم اشاره به این نکته دارد که منظور از نفی تشبیه، نفی صفات نیست، بلکه خداوند متعال به خاطر کمال ذاتش موصوف به صفات کمال می‌باشد.

پس زنده‌ای که حیات ماندگار و ابدی دارد شبیه زنده‌ای که حیات فانی دارد، نیسـت. به همین خاطر حیات دنیا، سرگرمی و بازیچه است و حیات حقیقـی مربـوط بـه سـرای

۱- مسلم به شماره‌های ۱۷۹ و ۲۹۳ در مبحث «الإيمان» باب قولهﷺ: «**إنّ الله لا ينام**»: آن را آورده است . لفظ کامل حدیث این است: «**يخفضُ القِسطَ ويرفعه، يرفع إليه عمل الليل قبل عمل النهار، وعمل النهار قبل عمل الليل، حجابه النور، لو كشفه، لأحرقت سُبُحاتُ وجهه ما انتهى إليه بصره من خلقه**» : «ترازو را پایین می‌آورد و آن را بلند می‌گرداند. اعمال شب قبل از اعمال روز و اعمال روز قبل از اعمال شب به سوی او بلند می‌شود. حجاب او، نور است اگر آن را کنار نهد، انوار باری تعالی خواهد سوخت».

ابن ماجه به شماره‌های ۱۹٥ و ۱۹٦ در مبحث «**المقدمة**»، باب «**فيما أنكرت الجهمية**»، احمد در «المسند» ج٤ صفحات ۳۹٥، ٤٠١و ٤٠٥ طیالسی به شماره ٤۹۱؛ ابن خزیمه در کتاب «التوحید»، صص۱۹و ۲۰؛ ابن حبان در «صحیح خود» به شماره ۲٦٦؛ آجری در کتاب «**الشريعة**» ص۳۰٤؛ بیهقی در کتاب «**الأسماءوالصفات**» صص۱۸۰-۱۸۱؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۹۱ آن را روایت کرده‌اند.

آخرت است؛ ﴿وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلۡحَيَوَانُ﴾ [العنکبوت: ٦٤] «و حیات حقیقی همانا سرای آخرت است». پس حیات دنیا همانند خواب است و حیات آخرت همانند بیداری . البته گفته نمی‌شود: حیات آخرت، کامل است در حالی که مخلوق است، چون می‌گوییم: زنده‌ای که حیات جزو صفات ذاتی او باشد، کسی است که آن حیات دائمی را به مخلوق بخشیده است. پس آن مخلوق زمانی حیاتش باقی می‌ماند که خداوند آن را پایدار بگذارد و چنین نیست که دوام و ماندگاری وصف لازم و ذاتی آن باشد، برخلاف حیات پروردگار که وصف لازم و ذاتی اوست. سایر صفات خدا هم چنین است. بنابراین صفات خالق به گونه‌ای است که در شأن اوست و صفات مخلوق هم به گونه‌ای است که در شأن اوست.

بدان که این دو اسم، یعنی حی (زنده) و قیوم (پاینده) در سه سوره قرآن با هم ذکر شده‌اند همچنان که ذکر شد. این دو اسم از بزرگترین نام‌های زیبای خداوند است. حتی بعضی می‌گویند: این دو اسم، اسم اعظم[1] هستند، چون این دو اسم دربردارنده اثبات

۱- از اسماء بنت یزید روایت است گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «**إن في هاتين الآيتين اسم الله الأعظم**: «**وإلهُكم إلهٌ وَاحدٌ لا إلَه إلّا هُوَ الرَّحمنُ الرَّحيمُ**» و «**الم، اللهُ لاَ إلَه إلا هُوَ الحَيُّ القَيُّومَ**» : (در این دو آیه اسم اعظم خداوند هست. «و معبود شما یکی است معبودی جز او نیست که بخشنده و مهربان است» و «الف،لام، میم. خداوند کسی است که معبودی جز او نیست و او زنده و پاینده است»). ابن ابی شیبه در «المصنف» ج۱۰ ص۲۷۲؛ احمد در مسند خود، ج٦ ص٤٦١؛ دارمی در سنن خود، ج۲ ص٤٥٠؛ ابوداود به شماره ١٤٩٦؛ ترمذی به شماره ٣٤٧٨؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج۱ ص٦٤؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج٢٤، صص١٧٤-١٧٥؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ١٢٦١ از چندین طریق از عبیدالله بن ابی زیاد، از شهر بن حوشب از اسماء بنت زید آن را روایت کرده اند. در عبیدالله بن ابی زیاد و شهر بن حوشب ضعف خفیفی وجود دارد. این روایت شاهدی صحیح دارد که آن را تقویت می گرداند. این شاهد هم از طریق روایت انس می باشد که ابوداود به شماره ١٤٩٥؛ نسائی در سنن خود ج۳ ص٥٢؛ ابن ماجه به شماره ٣٨٥٨؛ ابن حبان به شماره ٢٣٨٢؛ و حاکم در «المستدرک» ج۱ صص٥٠٣-٥٠٤ آن را آورده‌اند.

صفات کامل است. صفت «قیوم»، دلالت بر معنای ازلی و ابدی بودن دارد که لفظ قدیم بر آن دلالت ندارد. همچنین صفت قیوم بر واجب الوجود بودن دلالت دارد. به علاوه «قیوم»، بلیغ‌تر و رساتر از «قیام» است، چون «واو» قوی تر از «الف» است و بنا به اتفاق مفسران و اهل لغت، قیوم قائم به ذات بودن خدا را می‌رساند، این امر به طور بدیهی و ضروری معلوم است. اما در اینکه آیا «قیوم» این را می‌رساند که برپادارنده غیر خود باشد و غیر به وسیله آن برپا باشد یا نه؟ دو قول هست که قول صحیح‌تر آن است که بله، قیوم، این را می رساند که برپادارنده غیر خود است. همچنین «قیوم» دوام و کمال قیامش را می رساند به خاطر مبالغه‌ای که در آن هست. پس خداوند سبحان از بین نمی‌رود و ناپدید هم نمی شود، چون موجود ناپدید قطعاً از بین می رود. به عبارت دیگر خداوند متعال ناپدید و فانی و معدوم نمی‌شود و نقص به او راه ندارد، بلکه ماندگار و پابرجا و باقی است که پیوسته متصف به صفات کمال است.

اینکه صفت «قیوم» همراه صفت «حی» آمده مستلزم سایر صفات کمال است و نشان دهنده بقا و دوام این صفات و نشان دهنده منتفی بودن نقص و عدم از این صفات در ازل و ابد می‌باشد. به همین خاطر آیه ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾ بزرگترین آیه در قرآن است.

همچنان که این مطلب در حدیث صحیح از پیامبر ﷺ به ثبوت رسیده است[۱].

۱- مسلم به شماره ۸۱۰ در مبحث «**في صلاة المسافرین و قصرها**»، باب «**فضل سورة الکهف و آیة الکرسی**» از طریق روایت ابی بن کعب آن را آورده است. لفظ حدیث از این قرار است: «**یا أبا المنذر أتدري أيُّ آیةٍ من کتاب الله معك أعظم؟» قال: قلت: الله و رسوله أعلم. قال: «یا أباالمنذر أتدري أيُّ آیة من کتاب الله معك أعظمُ؟» قال: قلت: ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾ قال: فضرب في صدري و قال: «والله لیَهنِك العلمُ سا أبا المنذر**» «ای ابومنذر! آیا می‌دانی کدام آیه قرآن که همراه داری بزرگ‌تر است؟» ابومنذر گوید، گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. آن حضرت دوباره فرمود: «ای ابومنذر! آیا می‌دانی کدام آیه قرآن که همراه داری بزرگ‌تر است؟» ابومنذر گوید، گفتم: آیه ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ

مدار تمامی اسماء الحسنی بر دو اسم «حی» و «قیوم» می باشد:

بنابراین مدار تمامی اسماءالحسنی بر این دو اسم (حی و قیوم) است و معانی اسماءالحسنی به این دو اسم بر می‌گردد، چون حیات مستلزم تمامی صفات کمال است. چون هر ضعفی در صفتی از صفات باشد به خاطر ضعف حیات است. پس از آنجایی که حیات خداوند متعال کامل‌ترین حیات است، از این رو اثبات آن، مستلزم اثبات هر کمالی است که نفی آن با کمال حیات تضاد و تناقض دارد.

«قیوم» در بردارنده کمال بی‌نیازی و قدرت خداوند است، چون خدا قائم به ذاتش است و به هیچ وجهی نیاز به غیر خود ندارد. و برپادارنده غیر خود است که غیر خود برپا نمی‌ماند مگر اینکه خداوند او را برپا دارد. بنابراین، این دو اسم، صفات کامل را به کامل ترین صورت نظم و انتظام بخشیده است.

***

قوله: «**خالق بلاحاجة، رازق بلامؤونة**»

ترجمه: «خدا آفریدگاری است که در آفرینش خود نیازی به کسی ندارد و بدون هیچ سختی و رنجی رزق و روزی می‌رساند».

بیان دو صفت خلق و رزق:

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝٥٦ مَآ أُرِيدُ مِنْهُم مِّن رِّزْقٍ وَمَآ أُرِيدُ أَن يُطْعِمُونِ ۝٥٧ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلْقُوَّةِ ٱلْمَتِينُ ۝٥٨﴾ [الذاریات: ٥٦ تا ٥٨] «و جن و

ٱلْقَيُّومُ﴾ابومنذر گفت: آنگاه پیامبرﷺ دستی بر سینه‌ام زد و فرمود: «ای ابومنذر! حتماً علم گوارایت می‌شود». احمد در مسند خود، ج٥ ص١٤٢؛ عبدالرزاق به شماره ٦٠٠١؛ طیالسی به شماره ٥٥٠؛ حاکم در «المستدرک»، ج٣ ص٣٠٤؛و ابوداود به شماره ١٤٦٠ در مبحث «**في الصلاة**» باب «**ما جاء في آية الكرسی**» آن را روایت کرده‌اند و ترمذی پس از حدیث شماره ۲۸۸۳ اشاره به روایت ابی بن کعب راجع به ثواب قرآن نموده است.

انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا پرستش نمایند. از آنان هیچ رزقی نمی‌خواهم، و نمی خواهم که مرا اطعام کنند. همانا خداوند، همو روزی‌رسان و صاحب قدرتی استوار است». ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِۖ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ ١٥﴾ [فاطر: ۱۵] «ای مردم! شما به خداوند نیازمندید، و خداست که بی‌نیاز و ستوده است». ﴿وَٱللَّهُ ٱلۡغَنِيُّ وَأَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ﴾ [محمد: ۳۸] «خدا بی‌نیاز است و شما نیازمندید». ﴿قُلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيّٗا فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَهُوَ يُطۡعِمُ وَلَا يُطۡعَمُۗ﴾ [الأنعام: ١٤] «بگو: آیا غیر خدا را که آفریدگار آسمان‌ها و زمین است سرپرست خود گیرم، در حالی که اوست می‌خوراند و خورانده نمی شود».

پیامبرﷺ در حدیثی قدسی که از طریق ابوذرس روایت شده می‌فرماید: «**يا عبادى لو أنّ أوّلكم وآخركم وإنسكم وجنّكم كانوا على أتقى قلب رجل واحد**[۱] **منكم مازاد ذلك في ملكى شيئاً، يا عبادى لو أنّ أوّلكم وآخركم وإنسكم وجنّكم كانوا على أفجر قلب رجل واحد منكم، ما نقص ذلك من ملكى شيئاً، يا عبادى لو أنّ أوّلكم وآخركم وإنسكم وجنّكم قاموا في صعيد واحدٍ، فسألوني، فأعطيت كل انسان مسألته، ما نقص ذلك مما عندى إلّا كما ينقص المخيط إذا أُدخل البحر**». رواه مسلم[۲]: «ای بندگان من! اگر اول و آخرتان و انس و جن‌تان همگی

۱- کلمه «واحد» از نسخه خطی (أ) و (ج) و (د) افتاده است.

۲- مسلم به شماره ۲۵۷۷ در مبحث «**فى البر والصلة والأدب**»، باب «**تحريم الظلم**» از طریق روایت ابوذر آن را روایت کرده است. دنباله حدیث در نزد مسلم این است: «... **يا عبادى إنما هي أعمالكم أحصيها لكم، ثم أوفيكم إيّاها، فمن وجد خيراً فليحمدالله، ومن وجد غير ذلك فلايلومنَّ إلا نفسه**»: «... بندگانم! این اعمال و کردارتان است که برایتان شمارش می‌کنم سپس آنها را به شما پس می‌دهم [و همه اعمال و کردارتان را در نامه اعمال خواهی یافت] پس هر کس عمل خوبی را یافت، خدا را سپاس گوید و هر کس عمل خوب را نیافت، فقط خودش را سرزنش نماید». همچنین احمد در مسند خود، ج۵ ص١٦٠ بدون زیادت مسلم؛ طیالسی به شماره ٤٦٣؛ ترمذی به شماره ٢٤٩٥؛ ابن ماجه به شماره ٤٢٥٧؛ و حاکم در «المستدرک»، ج٤ ص٢٤١ آن را روایت کرده‌اند. حاکم گوید: این روایت بنا به شرط بخاری و مسلم صحیح است و آنان، روایت فوق را با این سیاق نی‌اورده‌اند. اما ذهبی گوید: این روایت در صحیح مسلم آمده است. همچنین بخاری در کتاب «الأدب المفرد» به شماره ٤٩٠ و

باتقواترین قلب یک شخص را داشتید، این امر چیزی به ملک من نمی‌افزود. بندگانم! اگر اول و آخرتان و انس و جن‌تان همگی فاجرترین و بدترین قلب یک شخص را داشتید، این امر چیزی از ملک من نمی‌کاست. بندگانم! اگر اول و آخرتان و انس و جنّتان همگی در یک جا می‌ایستادید و نیازهای خود را از من می‌خواستید و من هم نیاز هر کس را برآورده می‌کردم، این امر چیزی از آنچه نزد من است کم نمی‌کرد مگر مانند آنچه سوزن از آب دریا کم می‌کند وقتی که به دریا انداخته شود».

عبارت «**بلامؤونة**» یعنی بدون سختی و رنج.

***

قوله: «**مُمیت بلامخافة، باعث بلامشقة**».

ترجمه: «بدون ترس می‌میراند و بدون سختی و مشقت (مردگان) را زنده می‌گرداند».

میراندن و زنده گردانیدن:

شرح عبارت: برخلاف نظر فلاسفه و موافقانشان، مرگ صفتی وجودی است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِی خَلَقَ ٱلۡمَوۡتَ وَٱلۡحَیَوٰةَ لِیَبۡلُوَكُمۡ أَیُّكُمۡ أَحۡسَنُ عَمَلٗاۚ﴾ [الملک: ۲] «کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان عملش نیکوتر است و عدم، صفتی وجودی نیست. در حدیث آمده است: «**إنّه یؤتی بالموت یوم القیامة علی صورة کبش أملح، فیذبح بین**

بیهقی در «الأسماء و الصفات» ص۲۱۳ و کتاب «السنن»، ج٦ ص۹۳ آن را روایت نموده‌اند. خطیب بغدادی هم در «تاریخش» ج۷ صص۲۰۳-۲۰٤ قسمتی از روایت مذکور را آورده است. امام نووی رحمه الله در کتاب «الأذکار» ص۳۵۵ با اسناد خود این روایت را به ابوذر متصل نموده و گوید: راویان اسناد من به ابوذر رضی الله عنه همگی اهل دمشق‌اند.

عبارت «**کما ینقص المخیط**» لفظ «**نَقَصَ**» هم به صورت لازم می‌آید، مانند «**نقص المال**»: «مال کم شد» و هم به صورت متعدی مانند اینجا که به صورت متعددی آمده و مفعول به، حذف شده است که تقدیر آن چنین است: «**ینقص المخیط ماء البحر**»: «سوزن از آب دریا کم می‌کند».

الجنة والنّار»[1] «روز قیامت، مرگ در شکل قوچی کبود آورده می شود و آنگاه میان بهشت و جهنم، ذبح می‌شود». پس مرگ هر چند عرض است اما خداوند متعال عین آن را نابود می‌گرداند همان طور که راجع به عمل صالح آمده است: «**أنّه يأتي صاحبه في صورة الشّابّ الحَسَن، والعمل القبيح على أقبح صورةٍ**»[2] «عمل صالح در شکل جوان خوش سیما پیش

۱- احمد در مسند خود، ج۳ ص۹؛ بخاری به شماره ٤۷۳۰؛ مسلم به شماره ۲۸٤۹ در مبحث «**في الجنة وصفة نعيمها وأهلها**»، باب «**النار يدخلهاالجبارون، والجنة يدخلها الضعفاء**» و ترمذی به شماره ۳۱٥٦ در مبحث «**في أبواب تفسير القرآن**» باب «**من سورة مريم**» از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده اند. لفظ بخاری این است: «**يؤتى بالموت كهيئة كبش أملح، فينادى مناد: يا أهل الجنة ، فيشرئبون وينظرون، فيقول: هل تعرفون هذا؟ فيقولون: نعم، هذا الموت، وكلّهم قد رآه، فيذبح، ثم يقول: يا أهل الجنة خلود فلا موت، ويا أهل النار خلود فلا موت، ثم قرأ:** ﴿وَأَنذِرۡهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡحَسۡرَةِ إِذۡ قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ وَهُمۡ فِي غَفۡلَةٖ وَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ٣٩﴾ [مریم: ۳۹] «مرگ در شکل قوچی کبود آورده می‌شود آنگاه کسی ندا در می‌دهد ای بهشتیان! آنان گردنشان را می‌کشند و نگاه می‌کنند. ندا دهنده می گوید: آیا این را می‌شناسید؟ بهشتیان می‌گویند: آری، این مرگ است. همه بهشتیان آن را دیده‌اند. سپس ندادهنده می گوید: ای بهشتیان! اینک در بهشت جاودان هستید و دیگر مرگی نیست. و ای دوزخیان! اینک در دوزخ جاودان هستید و دیگر مرگی نیست. سپس این آیه را خواند: «و آنها را از روز حسرت آنگاه که کار از کار بگذرد بترسان، در حالی که آنها غافلند و ایمان نمی‌آورند». در همین باب احمد در مسند خود، ج۲ صفحات ۳۳۷، ٤۲۳ و ٥۱۳؛ و دارمی در سنن خود، ج۲ ص۳۲۹ روایتی را از طریق ابوهریره آورده اند و احمد در مسند خود، ج۲ ص۱۱۸، ۱۲۰ و ۱۲۱؛ بخاری به شماره ٦٥٤٨؛ مسلم به شماره (۲۸٥۰) (٤۳)؛ طبرانی در «**المعجم الكبير**» به شماره ۱۳۳۳۷؛ و ابونعیم در«**الحلية**»، ج۸ ص۱۸۳ روایتی را از طریق ابن عمر آورده‌اند.

۲- معنای قسمتی از روایت براء بن عازبﷺ است که احمد در «المسند»، ج٤ صفحات ۲۸۷، ۲۹۵ و ۲۹٦ آن را روایت نموده است. لفظ حدیث این است: «**قال: و يأتيه رجل حسن الوجه، حسن الثياب، طيب الريح، فيقول: أبشر بالذى يسرَّك، هذا يومك الذي كنت توعد، فيقول له: من أنت؟ فوجهك الوجه يجيء بالخير، فيقول: أنا عملك الصالح**...» «گوید مردی خوش سیما، خوش لباس و خوشبو نزد وی می‌آید و می‌گوید: مژده باد تو را به چیزی که تو را خوشحال و مسرور می‌گرداند. این روزی است که به تو وعده داده شده بود. وی به او می‌گوید: تو کی هستی؟ که چهره تو چهره‌ای است که خیر و خوبی

صاحبش می‌آید و عمل بد در زشت‌ترین شکل پیش صاحبش می‌آید». و راجع به قـرآن آمده است:«**أنه يأتي على صورة الشّابّ الشّاحِبِ اللَّون**»[1] «خوانـدن قـرآن در شـکل جـوانی

را می‌آورد. در جواب می گوید: من عمل صالح تو هستم». سند این روایت حسن است. و حاکم در «المستدرک»، ج۱ صفحات ۳۷ و ٤۰ آن را صحیح دانس‌ته است. این روایت در «مسند الطیالسی» به شماره ۷۵۲ آمده است.

۱- قسمتی از حدیثی است که احمد در « المسند» ج۵ صص۳٤۸و ۳۵۲؛ ابن ماجه به شماره ۳۷۸۱؛ دارمی در سنن خود، ج۲ صص٤۵۰ و٤۵۱؛ ابن ابی شیبه در مسند خود، ج۱۰ صص٤۹۲-٤۹۳؛ و بغوی به شماره ۱۱۹۰ از طریق روایت بریده آن را آورده‌اند.

لفظ کامل این حدیث در مسند امام احمد این است: «**تعلموا سورة البقرة، فإن أخذها بركة، وتركها حسرة ولايستطيعها البطلة، قال: ثم مكث ساعة، ثم قال: تعلموا سورة البقرة وآل عمران، فإنهما الزهراوان يُظلان صاحبهما يوم القيامة كأنهما غمامتان أو غيايتان أو فِرقَان من طير صوافّ، وإنّ القرآن يلقى صاحبه يوم القيامة حتى ينشقّ عنه قبرهُ كالرجل الشاحب، فيقول له: هل تعرفني؟ فيقول: ما أعرفُك، فيقول أنا صاحبُك القرآن، الذي أظمأتك في الهواجر، وأسهرت ليلك، وإن كل تاجر وراءَ تجارته، وإنك اليومَ من وراء كُلِّ تجارة، فيُعطى الملك بيمينه و الخُلد بشماله، ويُوضع على رأسه تاجُ الوقر، ويُكسى والداه حلتين لايقوم لهما أهل الدنيا، فيقولان: بم كسينا هذه؟ فيقال: يأخذ ولدكما القرآن، ثم يقال له: اقرأ واصعد في درج الجنة وغرفها، فهو صعود مادام يقرأ هَذاً كان أو ترتيلاً**»: «سوره بقره را یاد بگیرید، زیرا گرفتن آن، برکت و رها نمودن آن، مایه حسرت و ندامت است و باطل‌گرایان نمی توانند آن را یاد گیرند. راوی گوید: پیامبرﷺ مدتی مکث نمود آنگاه فرمود: سوره بقره و آل عمران را یاد بگیرید، زیرا این دو سوره همانند دو گلی هستند که در روز قیامت صاحبشان را در سایه خویش قرار می‌دهند گویی این دو سوره ابر یا دو دسته از پرندگان‌اند که موقع پرواز بالهای خود را می‌گسترانند و همانا قرآن در روز قیامت در شکل مردی رنگ پریده صاحبش را دیدن می‌کند و به او می‌گوید: آیا مرا می‌شناسی؟ وی در جواب گوید: تو را نمی شن‌اسم. می‌گوید: من رفیق تو، قرآن هستم. آن که در نیمه‌های شب تو را تشنه (خواندن قرآن) گردانیدم و باعث شدم که تو (برای خواندن من) شب زنده‌داری کنی. و همانا هر تاجری به دنبال تجارت خود است و تو امروز در تجارت خود سود برده‌ای. آنگاه در سمت راستش، بزرگی و درسمت چپش جاودانگی به وی داده می‌شود و تاج وقار بر سرش نهاده می شود، و دو جامه به پدر و مادرش پوشانده می شود که در دنیا خبری از این دو جامه نبود. پدر و مادرش می گویند: به خاطر چی این جامه‌ها به ما پوشانده شده؟ گفته می‌شود: به خاطر اینکه فرزندت قرآن را خوانده

رنگ پریده می‌آید». و راجع به اعمال آمده است: «**أنها توضع في الميزان**»[1] «اعمال در ترازو گذاشته می شوند». معلوم است که اعیان وزن می شوند نه اعراض. راجع به سوره بقره و آل عمران آمده است که این دو سوره در روز قیامت «**يُظلان صاحبهما كأنهما غمامتان أو غيايتان أو فرقان من طير صوافّ**»[2] «صاحبشان را در سایه خود قرار می‌دهند گویی ابر یا دو دسته از پرندگان‌اند که موقع پرواز بالهای خود را می‌گسترانند».

است. سپس به صاحب قرآن گفته می‌شود: بخوان و در پله‌ها و اتاقهای بهشت بالا برو. وی تا زمانی که سبک و یا شمرده شمرده می خواند، از نردبان‌های بهشت بالا می‌رود». در سند این روایت بشیر بن مهاجر است که سندش قابلیت حسن دانستن را دارد.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که احمد در «المسند» ج۲ صفحات ۲۱۳ و ۲۲۱-۲۲۲؛ ترمذی به شماره ٢٦٤١؛ ابن ماجه به شماره ٤٣٠٠؛ و بغوی به شماره ٤٣٢١ از طریق روایت ابوعبدالرحمن سعد، از عامر بن یحیی، از ابوعبدالرحمن حبلی آن را آورده اند. در این روایت، ابوعبدالرحمن حبلی گوید: از عبدالله بن عمرو شنیدم که می‌گفت: رسول خداﷺ فرمودند: «**إن الله عزّ وجل يستخلص رجلاً من أمتي على رؤوس الخلائق يوم القيامة، فينشر عليه تسعة وتسعين سجلاً، كل سجل مدَّ البصر...**» «همانا خداوند در روز قیامت فردی از امتم را در برابر دیدگان مخلوقات بیرون می‌آورد و نود و نه دفتر ثبت را بر او باز می‌گرداند، هر دفتر ثبتی به اندازه بُرد چشم بزرگ است...». شارح در ص۶۰۹ کل حدیث را آورده است. ترمذی آن را حسن دانسته و ابن حبان به شماره ۲۲۵ و حاکم در «المستدرک» ج۱ ص۵۲۵ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است.

۲- احمد در «المسند»، ج۵ صفحات ٣٤٨ و ٣٥٢ و دارمی در سنن خود، ج۲ ص٤٥٠ و٤٥١ از طریق روایت بریده آن را با این لفظ آورده‌اند. در حاشیه صفحه ۵۰۹ تمام حدیث آورده شد. مسلم به شماره ٨٠٤ در مبحث «**صلاة المسافرين و قصرها**» باب: «**فضل قراءة سورة البقرة**» از طریق روایت ابوامامه باهل آن را روایت نموده، ابوامامه باهل گوید: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: « **اقرؤوا القرآن، فإنّه يجيء يوم القيامة شفيعاً، اقرؤوا الزّهراوين: البقرة وآل عمران، فإنهما تأتيان يوم القيامة كأنهما غمامتان أو كأنهما غيايتان، أو كأنهما فرقان من طير صَوَافَّ تُحاجّان عن أصحابهما، اقرؤوا سورة البقرة، فإن أخذها بركة، وتركها حسرة ولاتستطيعها البطلةُ**» «قرآن را بخوانید، زیرا قرآن در روز قیامت به عنوان شفیع می‌آید. این دو گل یعنی سوره بقره و آل عمران بخوانید، زیرا این دو سوره در روز قیامت به مانند دو ابر یا دو گروه از پرندگان‌اند که موقع پرواز بالهای خود را می‌گسترانند و از اصحابشان

در حدیث صحیح آمده است: «**أنّ أعمال العباد تصعدُ إلى السَّماء**»[1] «اعمـال بنـدگان بـه سوی آسمان بالا می روند». در مبحث مردن و زنده شدن، در این باره بحث می‌شود.

حمایت می‌کنند. سوره بقره را بخوانید، زیرا گفتن آن، برکت و رها کردن آن، مایه حسرت و ندامت است، و باطل گرایان نمی توانند آن را بخوانند». این حدیث در مصنف عبدالرزاق به شماره: ۵۹۹۱ و «**شرح السنة**» به شماره: ۱۱۹۳ آمده است. در همین باب طبرانی به شماره ۱۱۸٤٤ روایتی را از ابن عباس آورده است.

راجع به لفظ «**غیایتان**» اهل لغت می‌گویند: غمامهٔ و غیایهٔ هر چیزی است که برای انسان سایه باشد از قبیل ابر و امثال آن. علما گویند: منظور این است که ثواب این دو سوره مثل دو ابر نزد اصحابشان می‌آیند. «**فرقان**» به معنای دو گروه است که مفرد آن «**فرق**» می‌باشد. «**صَوافّ**» یعنی بالهای خود را موقع پرواز می‌گسترانند.

۱- مالک در «الموطأ» ج۱ صص۲۱۱-۲۱۲ آن را روایت نموده، و احمد در مسند خود، ج٤ ص۳٤۰؛ بخاری به شماره ۷۹۹ ابوداود به شماره ۷۷۰؛ نسائی در سنن خود، ج۲ ص۱۹٦؛ و بغوی در «**شرح السنة**»، به شماره ٦۳۲ از طریق روایت رفاعه بن رافع زرقی آن را آورده است. در این روایت رفاعه گوید: «ما روزی پشت سر پیامبرﷺ نماز می‌خواندیم وقتی آن حضرت سرش را از رکوع بلند نمود، فرمود: «**سمع الله لمن حمده**»: «شنید خداوند از کسی که او را ستایش نمود». مردی گفت: «**ربّنا ولك الحمدُ حمداً كثيراً طيّباً مباركاً فيه**»: «پروردگارا!حمد و ستایش زیاد و پاک و مبارک مخصوص توست». وقتی پیامبرﷺ از نماز فارغ شد، فرمود: «**من المتكلم؟**»: «چه کسی این عبارت را گفت؟» گوینده ان گفت: من آن را گفتم. پیامبرﷺ فرمود: «**رأيت بضعة وثلاثين ملكاً يبتدرونها أيهم يكتبها أوّلُ**» «سی و چند فرشته را دیدم که برای آن پیشدستی می‌کردند که کدام یک، اول آن را بنویسد». و ترمذی به شماره ٤۰٤؛ و ابوداود به شماره ۷۷۳ از طریق دیگری از رفاعه با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «**لقد ابتدرها بضعةٌ وثلاثون ملكاً أيهم يصعَدُ بها**» «سی و چند فرشته برای آن پیشدستی می‌کردند که کدام ی‌ک آن را به بالا ببرد». سند این روایت، قوی است و ترمذی آن را حسن دانسته است.

این روایت شاهدی از روایت عبدالله بن أبی أوفی با این لفظ دارد: «**والله لقد رأيت كلامك يصعد في السماء حتى فُتِحَ باب فدخل فيه**» «به خدا قسم، دیدم که سخنت به آسمان بالا رفت، تا اینکه دری باز شد و از آن در داخل شد». احمد در «المسند» ج٤ صص۳۵۵و ۳۵٦ آن را روایت نموده و سند آن با توجه

***

قوله: «**مازال بصفاته قديماً قبل خلقه**[1]، **لم يزدد بكونهم شيئاً لم يكن قبلهم من صفته، وكما كان بصفاته أزليّاً كذلك لايزال عليها أبديّاً**».

ترجمه: «خداوند پیوسته با صفات کمالش، قدیم است و قبل از آفریده‌هایش بوده، با بودنشان چیزی از صفات خدا را اضافه نکرده‌اند. همان طور که خداوند با صفاتش ازلی است به همان صورت هم با صفاتش ابدی می باشد».

متصف بودن پروردگار به صفات ازلی و ابدی کمال:

شرح عبارت: خداوند سبحان پیوسته متصف به صفات کمال اعم از صفات ذاتی و صفات افعالی می‌باشد. و جایز نیست که چنین اعتقاد داشت که خدا متصف به صفتی شده پس از آنکه متصف به آن نبوده است، زیرا صفات خداوند بلندمرتبه، صفات کمال و نبودِ آن صفات، صفت نقص است و جایز نیست که کمال برای خدا حاصل شده پس از آنکه متصف به ضد کمال بوده است. این امر راجع به صفات افعالی و صفات اختیاری و امثال آن از قبیل خلق (آفرینش)، تصویر (صورت بخشی یا هستی بخشی)، احیاء (زنده کردن)، إماتة (میراندن)، قبض (گرفتن)، بسط (دادن، وسعت بخشیدن)، استواء(حاکم شدن و مستولی شدن)، اتیان (آوردن)، مجیء (آوردن)، نزول (پایین آمدن)، غضب (خشم)، رضا (خشنودی) و دیگر صفاتی که خدا، خود را بدان موصوف نموده یا پیامبرش ﷺ او را بدان موصوف نموده، وارد نمی‌شود. یعنی راجع به هیچ کدام از این صفات گفته نمی‌شود که کمال برای اینها حاصل شده پس از آنکه متصف به ضد کمال بوده است. هر چند ما کنه و حقیقت این صفات را درک نمی‌کنیم. و در این خصوص راه تأویل را در پیش نمی‌گیریم و از هواهای نفسانی پیروی نمی کنیم اما اصل معنای صفات

به شواهد، حسن می‌باشد. همچنین روایت فوق شاهد دیگری از روایت ابن عمر دارد که ترمذی به شماره ۳۵۹۲ آن را آورده و گوید: این روایت از این طریق حسن صحیح غریب است.

۱- در نسخه خطی (ب)، «**خلقهم**» آمده است.

برای ما معلوم است همچنان که امام مالک‌؅ وقتی راجع به آیه ﴿ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ﴾ [الأعراف: ۵۴][1] مورد سؤال قرار گرفت که استوا چگونه است؟ در جواب گفت: استواء معلوم است و کیفیت آن، مجهول[2]. و هر چند این حالتها در زمانی ایجاد می شود و در زمان دیگری ایجاد نمی‌شود؛ همان طور که در حدیث شفاعت آمده است: «**إن ربّی قد غضب الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله، ولن یغضبَ بعده مثله**»[3] «همانا پروردگارم در این روز (روز قیامت) خشمگین می‌شود که پیش از آن، چنان خشمگین نشده و پس از آن هم، هرگز چنان خشمگین نمی‌شود». زیرا این حالات با این اعتبار، غیرممکن است و گفته نمی‌شود که این حالات پس از آنکه نبوده‌اند، به وجود آمده‌اند. مگر نمی بین‌ی کسی که امروز سخنی گفته و دیروز هم نیروی سخن گفتن داشته، گفته نمی‌شود: کلام برای وی حادث شده است. و اگر به خاطر دلایلی همچون کودکی و لالی قادر به سخن گفتن نباشد و بعداً سخن گوید، گفته می‌شود: کلام برایش حادث شده است. پس کسی که ساکت و بی‌صداست و مشکل تکلم ندارد، به وی متکلم بالقوه می‌گویند به این معنی که اگر بخواهد می‌تواند سخن گوید. و موقع سخن گفتن به وی متکلم بالفعل می‌گویند. همچنین نویسنده‌ای که مشغول نوشتن است، نویسنده بالفعل است و در حالتی که مشغول نوشتن نیست، از نویسندگی خارج نمی‌شود.

حکم الفاظی مجمل که در قرآن و سنت، نفی و اثبات آن وارد نشده است:

۱- «سپس بر عرش استیلا یافت».

۲- مؤلف به این قسمت از جواب امام مالک اکتفا نموده است. بقیه آن، چنین است و ایمان به آن واجب، و سؤال از آن، بدعت است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳۳٤۰، ۳۳٦۱ و ٤۷۱۲؛ مسلم به شماره: ۱۹٤؛ احمد در مسند خود، ج۲، ص٤۳۵ و ٤۳٦ ؛ ترمذی به شماره: ۲٤۳٤ ابن ابی عاصم در «**السنة**»، ج۲ ص۳۷۹ به شماره: ۸۱۱ ؛ ابن خزیمه در «التوحید» صص۲٤۲-۲٤۳؛ و ابوعوانه در مسند خود، ج۱ ص۱۷۱ از طریق روایت ابوهریره‌؄ آن را آورده‌اند.

پیش آمدن حوادث و حالات مختلف برای پروردگار که در علـم مـذموم کـلام، نفـی شده و در قرآن و سنت، نفی و اثبات آن وارد نشده و در آن اجمال هست؛ اگر منظور این باشد که چیزی از مخلوقاتِ به وجود آمده، در ذات پاک خداوند جایز نیست، یا وصـف تازه‌ای که قبلاً نبوده برای خدا پیش نمی‌آید، این نفی، نفی صحیح است. و اگر منظـور از آن، نفی صفات اختیاری باشد به این معنی که خدا آنچه را که می‌خواهد، انجام نمی‌دهـد و هر وقت خواست، به خواست خود سخن نمی‌گوید و خشمگین و خوشنود نمی‌شـود، و به اوصافی از قبیل نزول (پایین آمدن)، استواء (حـاکم شـدن و مسـتولی شـدن)، إتیـان (آوردن) آن گونه که لایق جلال و عظمت خداست، متصف نمی شود این نفی، نفی باطل و مردود است.

اهل کلام، به طور مطلق پیش آمدن حوادث و حالات را برای خداوند نفی می‌کنند در نتیجه فرد اهل سنت تسلیم گوینده آن می‌شود با این گمان که وی از خداونـد بلندمرتبـه چیزهایی را نفی کرده که لایق جلال و عظمت پروردگار نیست. وقتی اهل کلام، این نفی را به فرد اهل سنت قبولاند، آن وقت وی را ملزم به نفی صفات اختیاری و صفات افعالی خداوند که ملازم و جزءلاینفک خداست، می‌نماید. در اینجا فرد اهل سـنت تسـلیم ایـن نفی مجمل شده و گرنه اگر از اهل کلام توضیح و تفصیل می‌خواست، تسلیم او نمی شد.

در خصوص مسأله صفات هم، این سؤال وجود دارد که آیا صفات زائد بر ذات است یا خیر؟ لفظ «صفت» مجمل است و لفظ «غیر» هم مجمل است.

گاهی چیزی از آنها اراده می‌شود که در شأن خدا نیسـت و گـاهی چیـزی از آن اراده می‌شود که جدائی آن از پروردگار جایز است.

به همین خاطر پیشوایان اهل سنت رحمهم الله راجع به صفات و کلام خدا نمی گفتند که صفات خدا، غیر خداست یا صفات خدا غیر خدا نیست، چون آوردن اثبات گاهی این تصور را به وجود می‌آورد که آن صفات، غیرخداست و آوردن نفی گاهی این تصور را به وجود می‌آورد که آن صفات، عین ذات خداست، چون در لفظ «غیر» اجمال وجـود دارد

پس تنها در صورت بیان و تفصیل، لفظ «غیر» آورده می‌شود. که در آن صورت اگر منظور از غیر این باشد که ذاتی مجرد و قائم به خود وجود دارد که از صفات زائد بر خود، جداست، این امر، صحیح نیست و اگر منظور آن باشد که صفات، زائد بر ذاتی است که از معنای آن چیزی فهم می‌شود که با آنچه از معنای صفت فهم می‌شود، فرق دارد، این امر، درست است؛ اما در خارج، ذاتی وجود ندارد که مجرد و جدا از صفات باشد بلکه ذات متصف به صفات کمال و ثابت برای آن، از آن صفات جدا نمی شود. این تنها ذهن است که ذات و صفتی جدا از هم را فرض می‌کند اما در خارج ذات غیرموصوف یا ذاتی مجرد از صفات وجود ندارد؛ چون این محال است و اگر هیچ صفتی جز صفت وجود نباشد، معلوم است که وجود از موجود جدا نمی‌شود هر چند ذهن یک ذات و یک وجود را فرض کند و تصور نماید که این یکی تنهاست و آن یکی تنها، اما در خارج این دو از همدیگر جدا نیستند.

برخی از متکلمان می گویند: صفت نه عین موصوف است و نه غیر موصوف. این گفته، معنایی صحیح دارد و آن، اینکه صفت عین ذات موصوفی که ذهن به تنهایی آن را تصور می‌کند، نیست بلکه غیر آن است و از طرف دیگر، غیر موصوف هم نیست بلکه موصوف به صفاتش یک چیز است و متعدد نیست.

قول درست آن است که میان گفته کسی که می‌گوید: صفات غیر ذات است و میان این گفته‌اش که صفات خدا، غیر خداست، فرق نهاد. چون گفته دوم مبنی بر اینکه صفات خدا غیر خداست، باطل است؛ زیرا در مسمای الله، صفات الله هم داخل می‌شود برخلاف مسمای ذات الله که صفات الله در آن داخل نمی شود؛ زیرا مقصود آن است که صفات، زائد بر ذات است و خداوند متعال، آن ذات متصف به صفات ذاتی‌اش است. به همین خاطر شیخ طحاوی رحمه الله گفته: «**لازال بصفاته**» و نگفته: «**لازال و صفاته**»، زیرا عطف نشان دهنده مغایرت است. همچنین امام احمد رحمه الله در مناظره‌اش با جهمیه گفته است:

نمی‌گوییم: خدا و علمش، خدا و قدرتش، خدا و نورش، بلکه می گوییم: خدا با عملش، خدا با قدرتش و خدا با نورش. و خداوند متعال یک اله و معبود حقیقی است.

اگر گفتی: پناه می‌برم به خدا، به ذات پاکی که متصف به صفات ثابت کمال پاک که به هیچ وجه قابل انفصال و جدائی نیست، پناه برده‌ای.

و اگر گفتی: پناه می‌برم به عزت خدا، به صفتی از صفات خداوند متعال پناه برده‌ای و به غیر خدا پناه نبرده‌ای.

این معنا از لفظ «ذات» فهم می‌شود، چون «ذات» در اصل معنایش تنها به صورت مضاف استعمال می‌شود. یعنی ذات وجود (دارای وجود)، ذات قدرة (صاحب قدرت)، ذات عزّ (صاحب عزت)، ذات علم (دارای علم)، ذات کرم (دارای کرم) و دیگر صفات. پس «ذات فلان» یعنی «صاحب فلان». «ذات» تثنیه « ذو» است. این اصل معنای این کلمه بود.

انفصال صفات از ذات به هیچ وجه قابل تصور نیست:

پس معلوم شد که انفصال صفات از ذات به هیچ وجه قابل تصور نیست هر چند ذهن ممکن است ذاتی مجرد و جدا از صفات را فرض کند همان طور که چیز محالی را هم فرض می‌کند. و پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**أعوذ بعزّة الله وقدرته من شرما أجد وأُحاذر**»[1] «پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شرآنچه احساس می‌کنم و بدان توجه دارم».

۱- مسلم به شماره ۲۲۰۲ در بحث «**في السلام**» باب «**استحباب وضع يده على موضع الألم مع الدعاء**» از طریق ابن وهب، از یونس، از ابن شهاب، آن را روایت کرده است. در این روایت ابن شهاب گوید: نافع بن جبیر از عثمان بن ابی العاص ثقفی به من خبر داده که عثمان بن ابی العاص ثقفی از شدت دردی در بدنش که از زمان مسلمان شدنش احساس کرده به پیش پیامبرﷺ شکایت برده است. رسول خداﷺ به وی فرمود: «**ضع يدك على الذي تألّم من جسدك، وقل: بسم الله ثلاثاً وقل سبع مرات: أعوذ بالله وقدرته من شرما أجد وأحاذر**» «دستت را روی نقطه‌ای از بدنت که درد دارد، قرار ده و سه بار «**بسم الله**» بگو و هفت مرتبه این دعا را بخوان: پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه

احساس می‌کنم و بدان توجه دارم». مالک **در** «**الموطأ**» ج۲ ص۹٤۲ در مبحث «**في العين**» باب «**التعوذ والرقية في المرض**» آن را بدون عبارت «**وأحاذر**» روایت نموده است. همچنین ابوداود به شماره: ۳۸۹۱؛ ترمذی به شماره: ۲۰۸۰؛ احمد در «المسند»، ج٤ ص۲۱۷؛ و بغوی به شماره: ١٤١٦ از طریق ابن وهب، از یزید بن خصیفه روایت کرده که عمرو بن عبدالله بن کعب سلمی به وی گفته که نافع بن جبیر از عثمان بن ابی اعاص به وی خبر داده که عثمان بن ابی العاص نزد رسول خداﷺ آمد در حالی که دردی داشت که نزدیک بود او را هلاک گرداند. رسول خداﷺ به وی فرمود: «**امسحه بيمينك سبع مرات، وقل: أعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما أجدُ**»: «با دست راستت هفت بار محل درد را مسح کن و بگو: پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه که احساس می‌کنم». عثمان بن ابی العاص گوید: این دعا را خواندم، خداوند دردم را از بین برد. از این رو همیشه خانواده‌ام و دیگران را به خواندن این دعا موقع احساس درد امر می‌کردم. ابن ماجه هم به شماره ۳۵۲۲ از طریق زهیر بن محمد، از یزید بن خصیفه... آن را آورده که آن حضرت به عثمان بن ابی العاص فرمود: «**اجعل يدك اليمنى عليه، وقل: بسم الله أعوذ بعزةّ الله وقدرته من شر ما أجد وأحاذر سبع مرات**» «دست راستت را روی محل درد قرار ده و هفت مرتبه این دعا را بخوان: به نام خدا پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه احساس می‌کنم و بدان توجه دارم». عثمان بن ابی العاص گوید: این دعا را خواندم و خداوند به سبب آن مرا شفا داد.

طبرانی در «**المعجم الكبير**» به شماره‌های ۸۳٤۰، ۸۳٤۱، ۸۳٤۲ و ۸۳٥٦ از چندین طریق از یزید بن خصیفه آن را روایت کرده است. که حاکم در «المستدرک» ج۱ص ۳٤۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

احمد در مسند خود، ج٦ ص۳۹۰؛ و طیالسی به شماره ۹٤۱ از دو طریق از یزید بن خصیفه، از عمرو بن عبدالله بن کعب، از پدرش آن را روایت کرده‌اند. در این روایت آمده که عبدالله بن کعب گوید که پیامبرﷺ چنان فرمود:... طیالسی می‌گوید: این حدیث را مالک بن انس از یزید بن خصیفه، از عمرو بن عبدالله بن کعب بن مالک، از نافع بن جبیر بن مطعم از عثمان بن ابی العاص آن را روایت کرده است.

آن حضرت در جای دیگـری مـی‌فرمایـنـد: «**أعوذ بكلمات الله التّامّات من شرّ ما خلق**»[1]: «پناه می‌برم به کلمات و صفات کامل خدا از شر آنچه آفریده اسـت». و آن حضـرت بـه غیر خدا پناه نمی‌برد. همچنین پیامبرﷺ می‌فرمایـنـد: «**اللهمّ إنّي أعوذ برضاك من سخطك، وبمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك**»[2] «پروردگارا! مـن از خشـم تـو بـه رضـای تـو، از

۱- مالک در «المؤطأ» ج۲ ص۹۷۸؛ مسلم به شماره ۲۷۹۸؛ دارمی در سنن خود، ج۲ ص۲۸۹؛ احمد در مسند خود، ج٦ صفحات ۳۷۷ و ۴۰۹؛ ترمذی به شماره ٣٤٣٧؛ نسائی در کتاب «**عمل اليوم و الليلة**» به شماره ٥٦٠؛ ابن ماجه به شماره ٣٥٤٧؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج٢٤، به شماره‌های ٦٠٣، ٦٠٤، ٦٠٥، ٦٠٦ و ٦٠٧؛ بخاری در کتاب «**أفعال العباد**»، ص۸۹؛ و بغوی به شماره ١٣٤٧ از چندین طریق از سعد بن مالک، از خولة بنت حکیم سلیمه آن را روایت کرده‌اند. در این روایت خوله گوید: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**من نزل منزلاً، ثم قال: أعوذ بكلمات الله التّامّات من شرما خلق، لم يضره شيء حتى يرتحل من منزله ذلك**»: «هر کس در جایی اقامت گزید سپس بگوید: «پناه می‌برم به کلمات و صفات کامل خدا از شر آنچه آفریده است»، چیزی به او زیان نمی‌رساند تا موقعی که از آنجا کوچ می‌کند».

مسلم به شماره ۲۷۰۹؛ ابوداود به شماره ۳۸۹۸؛ مالک در«**المؤطأ**»، ج۲ ص۹۵۱؛ ابن ماجه به شماره ۳۵۱۸؛ احمد در مسند خود، ج۲، صفحات ۲۷۵ و۲۹۰؛ ترمذی به شماره ٣٦٠٠؛ لالکائی به شماره ۳۳۹؛ دارمی در کتاب «**الرد على الجهميه**»، ص۹۲؛ بخاری در کتاب «**خلق أفعال العباد**»، ص۹۰؛ و ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج۱۰ ص٤١٨ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. در این روایت ابوهریره گوید: مردی نزد رسول خداﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! (اگر بدانید) آنچه (از درد) از عقربی که مرا دیشب نیش زد، دیدم. آن حضرت فرمود: «**أما لو قلت حين أمسيت: أعوذ بكلمات الله التّامّات من شرّ ما خلق لم تضرّك**»: «اگر موقع شب می‌گفتی: پناه می برم به کلمات و صفات کامل خدا از شر آنچه آفریده، به تو زیانی نمی رساند».

۲- ابن ابی شیبه، در «**المصنف**»، ج۱۰ ص۱۹۱؛ مسلم به شماره ٤٨٦؛ و ابن ماجه به شماره ٣٨٤١ از طریق ابواسامه، از عبیدالله بن عمر، از محمد بن یحیی بن حبان، از اعرج، از ابوهریره، از عایشه آن را روایت کرده‌اند. در این روایت عایشه گوی‌د: شبی رسول اللهﷺ را در بستر خواب گم کردم، او را یافتم دستم به کف پاهایش برخورد کرد و او در حال سجده بود و می‌فرمود: «**اللهمّ أعوذ برضاك من سخطك، و بمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك، لا أُحصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك**»

عقوبت و مجازات تو به گذشتت و از تو به تو پناه می‌برم». آن حضرت در جای دیگری فرموده‌اند: «**ونعوذ بعظمتك أن نُغتال من تحتنا**»[1]: «پناه می‌بریم بـه عظمـت تـو از اینکـه از

«خدایا! از خشم تو به رضای تو، و از عقوبت و مجازات تو به گذشتت و از تو به تو پناه می‌برم. نمی‌توانم آن گونه که خود را ستوده‌ای ستایش و تمجید تو را به جای آورم». ابوداود به شماره ۸۷۹؛ احمد در مسند خود، ج٦ صفحات ٨و ٢٠١؛ و نسائی در سنن خود، ج١ صص١٠٢-١٠٣ از دو طریق از عبیدالله بن عمر آن را روایت کرده‌اند. و مالک در «المؤطأ» ج١ ص٢١٤؛ ترمذی به شماره ٣٤٩٣؛ و بغوی به شماره ١٣٦٦ از یحیی بن سعید، از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی آن را آورده‌اند که در این روایت عایشه گفت: ... ابن عبدالبر بنا به نقل زرقانی از وی، ٣٧/٢ می‌گوید: که او با امام مالک در مرسل دانستن این روایت، هم رأی است. این روایت از طریق روایت اعرج از ابوهریره از عایشه، و از طریق روایت عروه از عایشه مسند و متصل است. در این خصوص به کتاب «**جامع التحصیل**» اثر علائی، صص٣٢٠-٣٢١ مراجعه کنید. همچنین ابوداود به شماره ١٤٢٧؛ ترمذی به شماره ٣٥٦٦؛ نسائی در سنن خود، ج٣صص٢٤٨و ٢٤٩؛ ابن ماجه به شماره ١١٧٩؛ احمد در «المسند» ج١ صفحات ٩٦، ١١٨ و ١٥٠ و ابن ابی شیبه از طریق روایت علی رضی الله عنه آن را آورده‌اند که در این روایت علی گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم در پایان نماز وِترش می فرمود: «**اللهمّ إني أعوذ برضاك من سخطك وبمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك، لا أُحصی ثناءً علیک أنت کما أثنیت علی نفسك**»: «خدایا! من از خشمت به رضایت، از عقوبت و مجازاتت به گذشتت، و از تو به تو پناه می‌برم. نمی‌توانم آن گونه که خود را ستوده‌ای، ستایش و تمجید تو را به جای آورم». سند این روایت قوی است.

١- ابوداود به شماره ٥٠٧٤؛ نسائی در سنن خود، ج٨ ص٢٨٢؛ ابن ماجه به شماره ٣٨٧١؛ احمد در «المسند»، ج٢ ص١٢٥؛ بخاری در کتاب «الأدب المفرد»، به شماره‌های ٦٩٨ و ١٢٠٠؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره ١٣٢٩٧؛ و بیهقی در کتاب «**الأسماءوالصفات**» ص١٣٨ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. در این روایت ابن عمر گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگز این دعاها را موقع شب و صبح ترک نمی‌کرد: «**اللهمّ إني أسألك العفو والعافیة في الدنیا والآخرة، اللهمّ إنّي أسألك العفو والعافیة فی دینی ودنیای وأهلي ومالي، اللهمّ استر عوراتي، وآمِن روعاتي، اللهمّ احفظني من بین یدیّ ومن خلفی وعن یمینی وعن شمالي ومن فوقي، وأعوذ بعظمتك أن أغتال من تحتی**» «پروردگارا! من گذشت و سلامتی در دنیا و آخر را از تو می خواهم. خداوندا! من گذشت و سلامتی در دین و دنیا و خانواده و مالم را از تو می‌خواهم. خدایا! عورتهای مرا بپوشان و ترس و بیم‌های مرا از بین ببر. پروردگارا! مرا از جلو و

زیرمان فریب خوریم». باز پیامبرﷺ می‌فرمایند: «**أعوذ بنور وجهك الذي أشرقت له الظلمات**»[1]: «پناه می‌برم به نور رویت که تاریکی‌ها برای آن نورانی شده‌اند».

آیا اسم عین مسمی است یا غیرمسمی است؟

در باره‌ی این گفته‌ی متکلمان که آیا اسم عین مسمی است یا[2] غیرمسمی است، بسیاری از مردم دچار اشتباه شده‌اند و مفهوم درست آن را نمی‌دانند.

گاهی از اسم مسمّای آن اراده می‌شود، و گاهی منظور از آن لفظی است که بر مسمی دلالت می‌کند. پس اگر گفتی: خداوند چنان فرمود، یا خداوند شنید از کسی که او را ستود، و امثال اینها، در این عبارت منظور از لفظ الله، خود مسمی است، و اگر گفتی: الله، اسمی عربی است و رحمن، اسمی عربی است و رحمن از نام‌های خداوند متعال است و امثال اینها، در اینجا برای مسمی است و نباید گفت برای غیرمسمی است، چون در لفظ «غیر» اجمال وجود دارد؛ اگر منظور از مغایرت این باشد که لفظ غیرِ معناست، این درست است و اگر منظور آن باشد که خداوند متعال بوده و اسمی نداشته تا اینکه

پشتم و از راست و چپم و از بالایم محفوظ دار. و پناه می‌برم به عظمت تو از اینکه از زیرم فریب خورم». اسناد این روایت صحیح است و ابن حبان به شماره ٢٣٥٦؛ و حاکم در «المستدرک»، ج١ ص٥١٧ و ٥١٨ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

۱- ابن هشام در سیره خود، ج١ ص٤٢٠؛ و ابن جریر در تاریخ خود، ج١ صص٨٠ و ٨١ بدون سند آن را آورده‌اند. طبرانی در «المعجم الکبیر» از طریق روایت عبدالله بن جعفر آن را آورده است.

هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج٦ ص٣٥ می‌گوید: در اسناد این روایت، اسحاق وجود دارد که مدلِّس است و بقیه راویانش، ثقه‌اند. این روایت در کامل ابن عدی ج٦ ص٢١٢٤ از طریق محمد بن اسحاق از هشام بن عروه، از پدرش، از عبدالله بن جعفر، آمده است. و سیوطی در مسند عبدالله بن جعفر از کتاب «الجامع الکبیر» ج٢ ص٤٣٥ آن را آورده، و آن را به ابن عساکر هم نسبت داده است. همچنین آن را در «الجامع» ج١ ص٣٧٩ آورده و در کتاب «**السنة**» آن را به طبرانی نسبت داده است.

۲- در نسخه خطی (ب) به جای «أو» «و» آمده است.

نام‌هایی برای خود آفریده، یا تا اینکه آفریده‌هایش از جانب خود، نام‌هایی را برای او اختیار کردند، این امر از بزرگترین گمراهی و الحاد[1] در خصوص اسماءالله می‌باشد[2].

شیخ طحاوی رحمه الله باعبارت «**مازال بصفاته قديماً قبل خلقه**» «پیوسته با صفاتش، قدیم بوده و قبل از آفریده‌هایش وجود داشته است» تا آخر کلامش، نظر معتزله و جهمیه و موافقانشان از اهل تشیع را رد نموده است؛ چون آنان می‌گویند: خداوند متعال قادر بر فعل و کلام شده پس از آنکه قادر بر آن نبوده است، چون فعل و کلام ممکن شده پس از آنکه ممتنع بوده است. و این صفات از امتناع ذاتی به امکان ذاتی تغییر یافتند. علی بن کُلّاب[3] و اشعری و موافقانشان می‌گویند: فعل برای خدا ممکن شده پس از آنکه از او ممتنع بوده است. اما کلام از نظر ایشان، زیر مشیت و قدرت داخل نمی شود بلکه چیز واحدی است و لازمه ذات خداوند می باشد.

ادعای جهمیه مبنی بر اینکه چیزهای حادثی که ابتدا و مبدئی ندارند، ممتنع و غیرممکن است:

اصل این سخن از جهمیه است، چون آنان معتقدند که دوام چیزهای حادث ممتنع است و باید چیزهای حادث مبدئی داشته باشند، چون چیزهای حادثی که ابتدا و مبدئی ندارند، ممتنع است. پس ممتنع است که خداوند عزّ وجل پیوسته با مشیت و خواست

۱- در نسخه خطی (أ) و (ب) «اتحاد» آمده اما در نسخه خطی (ج) و (د) و چاپ مکه، الحاد آمده است.

۲- شیخ الاسلام ابن تیمیه راجع به این مسأله به تفصیل سخن رانده است؛ نگا: «**الفتاوى**»، ٦/١٨٥-٢١٢.

۳- او عبدالله بن سعید بن کلاب، متوفای ٢٤٠هـق به بعد است. او رئیس متکلمان بصره در زمان خود بود. شهرستانی و اشعری و ابن طاهر بغدادی وی را از متکلمان اهل سنت به شمار آورده‌اند. و شیخ الاسلام ابن تیمیه برخی از نظراتش را نقل نموده است. شرح حالش **در** «**سير أعلام النبلاء**»، ج١١ صص ١٧٤-١٧٦ آمده است.

خود فاعل و متکلم باشد، بلکه حتی ممتنع است که قادر بـر فعـل و کـلام باشـد، چـون قدرت بر امری ممتنع، ممتنع است.

این رأی باطل و بی‌اساس است، چون بر ممتنع بـودن حـدوث عـالم دلالـت دارد در حالی که عالم، حادث است. و حادث وقتی پس از آنکه نبوده، به وجود آمده، حتماً بایـد ممکن باشد و امکان هم وقت محدودی ندارد، و هیچ وقت و زمانی نیسـت مگـر اینکـه امکان در آن وجود دارد. بنابراین فعل و جواز و صحت آن، مبدأ و آغازی ندارد که بـدان منتهی شود. پس واجب است که فعل پیوسته ممکن و جایز و صـحیح باشـد. از ایـن رو لازم می‌آید که پروردگار پیوسته و همیشه قادر بر آن باشـد. در نتیجـه لازم مـی آیـد کـه چیزهای حادثی که مبدأ و آغازشان بی‌نهایت است، جایز باشند نه ممتنع.

جهمیه و موافقانشان می‌گویند ما قبول نمی‌کنیم که چیزهای حادثی که مبدأ و آغـازی ندارند، ممکن هستند اما می گوییم: چیزهای حادثی که مبدأ و آغازی ندارند بـه شـرطی که مسبوق به عدم باشند، ممکن است زیرا از نظر ما چیزهای حادث، غیرممکن و ممتنـع است که نوعشان قدیم باشد بلکه واجب است نوعشان حادث باشد. بنابراین قدیم بـودن نوعشان، ممتنع است. اما حادث شدن عین چیـزی در یـک وقـت واجـب نیسـت، پـس چیزهای حادثی که مبدأ و آغازی ندارند به شرطی که مسبوق به عدم باشند، ممکن است برخلاف جنس امور حادث که ممکن نیستند.

در جواب به آنان گفته می‌شود: به فرض شما این را می‌گویید، اما مـی‌گـوییم: جـنس امور حادثی که ابتدا و آغازی دارند از نظر شما ممکن است، در نتیجه از نظر شما جـنس امور حادث پس از آنکه ممکن نبوده، ممکن شده و این امکان وقـت معینـی دارد، بلکـه هیچ وقت و زمانی نیست مگر اینکه امکان قبل از آن وجود داشـته اسـت؛ بنـابراین دوام امکان لازم می‌آید وگرنه دگرگونی جنس از امتناع به امکان بدون آنکه چیزی حادث شده باشد، لازم می‌آید. و معلوم است که دگرگـونی حقیقت جنس حـدوث، یـا جـنس امـور حادث، یا جنس فعل، یا جنس احداث، یا عباراتی مشابه اینها از امتنـاع بـه امکـان، آن را

ممکن و جایز گردانیده پس از آنکه بدون سبب تجدد ممتنع بوده است. و این عقلاً ممتنع و غیرممکن می‌باشد.

بر علاوه، این امر، دگرگونی جنس از امتناع ذاتی به امکان ذاتی است، چون از نظر آنان ذات جنس امور حادث پس از آنکه ممتنع بوده، ممکن شده است، و این دگرگونی و تغییر اختصاص به وقت معینی ندارد، چون هیچ وقت و زمانی نیست مگر اینکه امکان قبل از آن وجود داشته است. پس لازم می‌آید که این دگرگونی و تغییر همیشه ممکن بوده و در نتیجه لازم می‌آید که ممتنع هم همیشه ممکن بوده است. و اگر قرار باشد که گفته ما که «هر چیز حادثی همیشه ممکن بوده» ممتنع باشد، گفته آنان ممتنع‌تر است. آنان در آنچه به سویش فرار کرده‌اند به نسبت آنچه که از آن فرار نموده‌اند بیشتر خود را گرفتار کرده‌اند؛ چون ممکن بودن چیز حادث معقول است و معقول است که این امکان، همیشگی است، اما ممکن بودن چیز ممتنع، ذاتاً ممتنع است، پس چگونه است اگر گفته شود: امکان این ممتنع همیشه وجود دارد. این قضیه در جای خود به طور مفصل و مشروح آمده است.

اقوال اهل نظر راجع به ممکن بودن دوام نوعِ امور حادث:

خلاصه: آیا دوام نوع امور حادث در گذشته و آینده ممکن است یا خیر؟ یا فقط در آینده یا فقط در گذشته ممکن است؟.

در این خصوص، اهل نظر از میان مسلمانان و غیرمسلمانان سه قول معروفی دارند. ضعیف‌ترین قول این است که دوام نوع امور حادث در گذشته و آینده، ممکن نیست. این قول، رأی جهم بن صفوان و ابوهُذیل علاّف[1] می باشد.

۱-او ابوهذیل محمد بن ابی هذیل علاف، شیخ و بزرگ معتزلی‌های کوفه و بصره است. او از بزرگترین دانشمندان معتزله و صاحب مقالاتی در مذهب و مجالس و مناظره‌های آنان است. او – بنا به نقل ابن خلکان- در جدل و آوردن حجت و برهان قوی و ماهر بوده و ادله و براهین را زیاد به کار می برد. سلاطین سه گانه عباسی، مأمون و معتصم و واثق احترام زیادی برایش قائل بودند. و وزیر ابن

قول دوم، این است که دوام نوع امور حادث در آینده ممکن است و در گذشته ممکن نیست. بیشتر متکلمان و موافقان آن‌ها از میان فقها و دیگران این رأی را دارند.

قول سوم، این است که دوام نوع امور حادث در گذشته و آینده ممکن است. ائمه حدیث این رأی را دارند[1]. این مسأله از مسائل مهم و بزرگ است. و هیچ کس نگفته که دوام امور حادث در گذشته ممکن است و در آینده ممکن نیست.

بدون شک جمهور دانشمندان تمامی فرَق و مذاهب بر این باورند که هر چیز غیر از خدا، مخلوق است و پس از آنکه نبوده، به وجود آمده است. این قول قول پیامبران و پیروانشان از مسلمانان و یهود و نصارا و دیگران می‌باشد.

فطرتاً معلوم است که بودن مفعول همراه فاعلش- که همیشه همراهش باشد- ممتنع و محال است. و همان طور که تسلسل امور حادث در آینده مانع آن نیست که خداوند متعال آخر و پایانی است که پس از او چیزی نیست، به همان صورت تسلسل امور حادث در گذشته مانع آن نیست که خداوند متعال اول و آغازی است که پیش از او چیزی نبوده است؛ چون خدا پیوسته و همیشه هر آنچه بخواهد می‌کند و هرگاه بخواهد تکلم می‌کند؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿قَالَ كَذَٰلِكَ ٱللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَآءُ ﴿٤٠﴾﴾ [آل عمران: ٤٠] «گفت: چنین است که خدا هر چه می‌خواهد می‌کند». ﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴿٢٥٣﴾﴾ [البقرة: ٢٥٣] «و لیکن خدا آنچه اراده کند انجام می‌دهد». ﴿ذُو ٱلْعَرْشِ ٱلْمَجِيدُ ﴿١٥﴾ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴿١٦﴾﴾ [البروج: ١٥-١٦] «صاحب ارجمند عرش، آنچه بخواهد می‌کند». ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِى ٱلْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَٰمٌ وَٱلْبَحْرُ يَمُدُّهُۥ مِنۢ بَعْدِهِۦ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَٰتُ ٱللَّهِ﴾ [لقمان: ٢٧] «و اگر هرچه درخت در زمین است قلم بود و دریا [مرکب و] هفت دریای دیگر به مدد آن می‌آمد، [تا

ابی داود از شاگردان وی بود. وی به سال ٢٢٥ یا ٢٢٦هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «**سير أعلام النبلاء**»، ج ١٠ صص٥٤٢-٥٤٣ آمده است.

١- این قول، قول درستی است که قرآن و سنت و اجماع سلف صالح آن را تأیید می کند.

کلمات خدا را بنویسند] کلمات خدا پایان نمی پذیرفت». ﴿قُل لَّوۡ كَانَ ٱلۡبَحۡرُ مِدَادٗا لِّكَلِمَٰتِ رَبِّي لَنَفِدَ ٱلۡبَحۡرُ قَبۡلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَٰتُ رَبِّي وَلَوۡ جِئۡنَا بِمِثۡلِهِۦ مَدَدٗا ١٠٩﴾ [الکهف: ۱۰۹] «بگو: اگر دریا برای [ثبت] کلمات پروردگارم مرکب می‌گشت، بی‌شک دریا تمام می‌شد پیش از آنکه کلمات پروردگارم تمام شود، هر چند دریای دیگری نیز کم‌ک بیاوریم».

آنچه قطعی است، این است که فعل خدا کمال و ممکن الوجود است. در این صورت وقتی نوع امور حادث دائمی و همیشگی است، پس تقدم و پیشی خدا بر هر موجودی ممکن است به گونه‌ای که در اجرای هستی چیزی نیست که به هیچ وجه مقارن و همراه خدا باشد.

دوام فعل هم جزو کمال است؛ زیرا وقتی فعل، صفت کمال است پس دوام فعل نیز، دوام کمال می باشد.

علما می‌گویند: تسلسل، لفظی مجمل است که نفی و اثبات آن در قرآن و سنت نیامده تا مراعات لفظ آن واجب باشد. و تسلسل به سه دسته تقسیم می‌شود: ۱) تسلسل واجب ۲) تسلسل ممتنع ۳) تسلسل ممکن.

تسلسل ممتنع، مانند تسلسل در چیزهای مؤثر که ذاتاً محال و ممتنع است. یعنی چیزهایی که مؤثر هستند و هر یک تأثیرش را از چیز مؤثر قبلی‌اش گرفته باشد و پایانی نداشته باشند.

تسلسل واجب آن است که عقل و شرع بر آن دلالت کنند. مانند دوام افعال خداوند متعال تا ابد. و اینکه هر وقت نعمتی برای بهشتیان تمام شود، نعمت دیگری را برایشان به وجود می‌آورد و نعمتهای او هرگز تمام نمی‌شوند.

همچنین تسلسل در افعال خدا از جانب ازل، تسلسل واجب است. یعنی هر فعل خدا، مسبوق به فعل دیگری است. این نوع تسلسل در کلام خداوند هم واجب است، چون او هر وقت بخواهد پیوسته متکلم است و صفت کلام در وقت خاصی برای خدا حادث نشده است. همچنین افعال خداوند که لازمه حیاتش هستند، تسلسل آنها واجب است؛

زیرا هر زنده‌ای کننده‌کار است، و فرق میان زنده و مرده در انجام کار است؛ زنده کـار را انجام می‌دهد ولی مرده هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید. به همین خاطر برخـی از سـلف صالح گفته‌اند: زنده، کننده‌کار است. و عثمان بن سعید[1] می‌گوید: هر زنـده‌ای، کننـده‌کـار است و پروردگار ما هرگز در زمانی از زمانها از صفات کمالش همچـون کـلام و اراده و فعل، معطل و بی‌کار نبوده است.

تسلسل ممکن، تسلسل در آفریده‌های خدا می‌باشد؛ زیرا خدا همیشه زنـده و قـادر و اراده کننده و متکلم- که اینها لازمه های ذات پروردگار است- بـوده و هسـت. پـس بـه سبب وجوب این صفات برای خدا، فعل برای خدا ممکن است. و اگر کاری بکنـد، ایـن صفت فعل کامل‌تر از آن است که کاری نکند. از این لازم نمی‌آیـد کـه خلـق و آفـرینش همیشه همراه خداست، چون خداوند سبحان بر هر مخلوقی از مخلوقـاتش تقـدم دارد و هیچ مخلوقی قبل از خدا نبوده است. پس هر مخلوقی، اول و آغازی دارد ولی آفریـدگار اول و آغازی ندارد. پس تنها خدا خالق است و هر چیز غیر از خدا مخلوق است و پـس از آنکه نبوده، به وجود آمده است.

علما گفته‌اند: هر قولی غیر از این، صریح عقل آن را رد می‌کند و به بطـلان آن حکـم می‌نماید. و هر کس اعتراف کند که خداوند همیشه قـادر بـر فعـل (انجـام کـار) بـوده و هست، یکی از این دو چیز را باید قبول کند: یـا بگویـد: فعـل همیشـه ممکـن بـوده، یـا بگ‌وید: فعل همیشه واقع بوده است، وگرنه سخنانش تناقض آشکاری با هم دارند؛ چون گمان کرده که پروردگار همیشه قادر بر فعل (انجام کار) است و فعل هـم ذاتـاً محـال و

۱- او امام و علامه و حافظ و ناقد، ابوسعید عثمان بن سعید دارمی سیستانی، صاحب مسند بزرگ و تألیفات متعددی است. کمی قبل از سال ۲۰۰هـ ق ولادت یافت. او به دنبال حدیث سراسر جهان را پیموده و علی بن مدینی و یحیی بن معین و احمد بن حنبل و دیگران را ملاقات نموده و علم حدیث را از آنان یاد گرفته است. او بر اهل زمانش برتری یافته و انسانی ناطق بود و در مناظره بصیرت و آگاهی خاصی داشت و افراد زیادی از وی حدیث را روایت نموده‌اند. وی به سال ۲۸۰هـ ق وفات یافت. شرح حالش در «**سیر أعلام النبلاء**»، ج۱۳ صص۳۱۹-۳۲٦ آمده است.

ممتنع است، اگر خداوند اراده آن را بکند وجود آن ممکن نیست، بلکه فرض کردن اراده خدا در نزدش محال است در حالی که برای او مقـدور اسـت. ایـن سـخنانی اسـت کـه همدیگر را نقض می‌کنند.

منظور آن است که آنچه شرع و عقل بر آن دلالت دارد، این است که غیرخـدا حـادث است و پس از آنکه نبوده به وجود آمده است.

اما اینکه خداوند متعال ابتدا فعلی نداشته و بعداً فعل از او صورت گرفته، این امـر در شرع و عقل دلیلی نیست که آن را اثبات نماید، بلکه هم شـرع و هـم عقـل، بـر ضـدّ آن دلالت دارند.

ابوالمعالی[1] در «ارشاد خود»[2] و دیگر اهل نظر بر تسلسل در گذشته ایراد وارد کـرده و علت آن را چنین ذکر کرده‌اند که اگر تو بگویی: درهمی را به تو نمی‌دهم مگر اینکه بعـد از آن درهمی را به تو می‌دهم، این ممکن است. اما اگر بگویی: درهمی را به تو نمی‌دهـم تا اینکه قبل ازآن درهمی را به تو بدهم، این محال و ممتنع است.

این تمثیل و مقایسه، صحیح نیست بلکه مقایسه صحیح آن است که بگویی: درهمـی را به تو نداده‌ام مگر اینکه قبل از آن درهمی را به تو داده‌ام؛ یعنی فعل ماضـی را قبـل از فعل ماضی قرار دهی همان طور که در مثال قبلی، فعل مضارع را پس از فعل مضارع قرار دادی.

۱- او عبدالملک بن عبدالله بن یوسف بن محمد جوینی نیشابوری شافعی مذهب معروف به امام الحرمین یکی از امامان و پیشوایان برجسته است که همگی بر امامت و پیشوایی وی و کثرت تألیفات و تبحر و مهارتش در اصول و فروع دین اتفاق نظر دارند.

وی به سال ٤٧٨هق وفات یافت. او در کتاب «**العقيدة النظامية**»- که از آخرین تألیفاتش است- صفحه ۲۳ به صراحت اظهار می دارد که در صفات خدا، مذهب و منهج سلف صالح را دارد. آنچه را که خداوند متعال برای خودش اثبات نموده یا پیامبرش برای او اثبات نموده، بدون تشبیه و تعطیل آن را اثبات می‌کند. شرح حالش در کتاب «**سير أعلام النبلاء**» ج۱۸ ص٤٦٨ آمده است.

۲- صفحات ٢٦ و ٢٧.

اما اگر کسی بگوید: درهمی را به تو نمی‌دهم تا اینکه قبل از آن درهمی را به تو بدهم، این نفی برای آینده است تا اینکه در آینده حاصل شود و قبل از آن هم دادن درهم صورت گرفته باشد. در اینجا آینده را نفی کرده تا اینکه آینده به وجود آید. این امر، ممتنع و محال است. گذشته را نفی نکرده تا اینکه قبل از آن گذشته‌ای باشد، چون این امر ممکن است. و دادن چیزی در آینده، ابتدا و آغازش از دهنده است. و آینده آن است که آغاز و پایانی دارد و چیزی که پایانی ندارد قبل از آن نیست، چون بی‌نهایت در متناهی ممتنع است[1].

***

قوله: «**لَیسَ مُنذُ خَلَقَ الخَلقَ استفَادَ اسمَ** «**الخَالِق**» **ولا بإحداثِهِ البَرِیّة استفادَ اسمَ البارِی**».

ترجمه: «خداوند از زمانی که آفرینش و هستی را به وجود آورده از اسم «خالق» و با به وجود آوردن مخلوقات از اسم «باری» استفاده ننموده است».

بیان دو صفت خالق و باری:

شرح عبارت: ظاهر کلام شیخ طحاوی‌ﷺ این است که او تسلسل امور حادث در گذشته را ممنوع و محال دانسته است. و در سخنانش عباراتی وجود دارد که نشان می‌دهد او تسلسل امور حادث در آینده را ممنوع و محال ندانسته است. و آن هم این عبارت است: «**والجنة والنار مخلوقتان لاتفنیان أبداً ولاتبیدانِ**»: «بهشت و دوزخ، مخلوق‌اند که هرگز فانی و نابود نمی شوند». این رأی، مذهب جمهور دانشمندان است همچنان که ذکر شد. و در فاسد بودن گفته کسانی که تسلسل امور حادث در گذشته و آینده را ممنوع و محال دانسته‌اند، شکی نیست که این قول جهم و پیروانش می‌باشد و او قائل به فانی بودن بهشت و دوزخ بوده است که إن شاء الله بعداً راجع به آن بحث می‌شود.

۱- نگا: «درءتعارض العقل والنقل»، ۱۷۷/۹-۱۹۰.

اما راجع به گفته کسانی که قائل به جایز بودن امور حادثی هستند که ابتـدا و مبـدئی ندارند و گفته کسانی که قائل به جایز بودن امور حادثی هستند که پایانی ندارند، اظهر آن است که قول کسانی که میان این دو فرق قائل می‌شوند، صـحیح اسـت؛ چـون خداونـد سبحان همیشه زنده بوده و هست و فعل هم از لازمه‌هـای حیـات اسـت. پـس خداونـد همیشه فاعل و کننده آنچه اراده کند، می‌باشد. همچنان که خودرا بدان موصـوف نمـوده، آنجـا کـه مـی‌فرمایـد: ﴿ذُو ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡمَجِيدُ ۝١٥ فَعَّالٞ لِّمَا يُرِيدُ ۝١٦﴾ [البـروج: ١٥-١٦] «خـدا صـاحب ارجمند عرش است. آنچه بخواهد می‌کند».

معانی استنباط شده از آیه: ﴿فَعَّالٞ لِّمَا يُرِيدُ﴾

آیه فوق بر چند چیز دلالت می‌کند:

اوّل- خداوند متعال به اراده و خواست خود می‌آفریند.

دوّم- خداوند همیشه و پیوسته این صـفت را دارد؛ زیـرا ایـن آیـه در سیاق مـدح و ستایش خودش آمده و اینکه ایـن صـفات از کمـال خداونـد اسـت و جـایز نیسـت کـه پروردگار در زمانی از زمانها دارای این کمال نباشد. خداوند بلنـد مرتبـه فرمـوده اسـت: ﴿أَفَمَن يَخۡلُقُ كَمَن لَّا يَخۡلُقُۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ۝١٧﴾ [النحل: ١٧] «پس آیا آنکه می‌آفریند مانند کسـی است که نمی‌آفریند؟ چرا متوجه نمی‌شوید؟». و از آنجایی که فعل و آفـرینش از صـفات کمال پرودگار است، پس از آنکه نبوده به وجود نیامده است.

سوم- وقتی خد ا چیزی را بخواهد، انجام می‌دهد؛ چون لفـظ «مـا» موصـول و عـام است؛ یعنی خدا هر چه را که بخواهد انجام دهد، انجام می‌دهد. این امر راجع به اراده‌اش که متعلق به فعل خود است می‌باشد، اما راجع به اراده‌اش که متعلق به فعل بندگان است، وضعیت به گونه دیگری است: اگر فعل بنده را اراده کند و خود نخواهد کـه بنـده را بـر انجام آن کار یاری دهد و او را فاعل و کننده کار قرار دهد، فعل به وجود نمی‌آید، و اگـر فعل بنده را اراده کند و خود بخواهد بنده را فاعل و کننده کار قرار دهد، فعل بـه وجـود

می‌آید. این همان نکته‌ای است که بر قدریه و جبریه پنهان مانده و به خاطر غفلت از آن در مسأله قدر به خطار و بیراهه رفته‌اند. میان اراده و خواست خدا که بنده کاری بکنـد و میان اراده و خواست خدا که بنده را فاعل کاری بگرداند، فرق هست. راجع به مسأله قدر در جای خود بحث خواهد شد.

چهارم- فعل و اراده خدا، ملازم همدیگرند؛ یعنی هر چه خدا بخواهـد انجـام دهـد، انجام می‌دهد. و هر چه را انجام داده، آن‌را کرده است. اما مخلوق ایـن چـنـیـن نیسـت، چون او چیزی را می‌خواهد اما انجام نمی‌دهد و گاهی کاری را انجام مـی‌دهـد کـه آن را نخواسته است. پس جز خداوند یکتا، کننده هر چه بخواهد وجود ندارد.

پنجم- اثبات اراده‌های متعدد به تناسب افعال و اینکه هر فعلـی اراده خـاص خـود را دارد، این مطلب فطرتاً معقول است. پس در شأن خداوند سبحان است که به طور مـداوم و همیشه اراده می‌کند و هر چه را بخواهد می کند.

ششم- هر چه درست باشد که اراده خدا بدان متعلق شود، انجام آن جایز است. پـس وقتی خدا اراده کند که هر شب به آسمان دنیا پایین آید و روز قیامت برای داوری بیاید و خودش را به بندگانش نشان دهد و هر طور بخواهد در انظار آنان آشکار شود و آنـان را مورد خطاب قرار دهد و برای آنان بخنـدد و دیگـر کارهـایی کـه خداونـد سـبحان اراده می‌کند، انجام آنها بر خدا ممتنع و محال نیست، چون خدا هرچه بخواهد می‌کند. و تنهـا صحت آنها بر خبر دادن فرد راستگو راجع به آنهـا متوقـف اسـت. پـس هـر وقـت فـرد راستگو راجع به آنها خبر داد، تصدیق آنها واجب است. همچنین است محو نـابودی هـر چه بخواهد و اثبات هر چه بخواهد، او تعالی هر روز دست به کاری است.

قائل شدن به اینکه امور حادث، اول و ابتدائی دارند، تعطیل و نبودن کار قبل از آن، از این گفته لازم می‌آید. همچنین از آن لازم می‌آید که خداوند بلندمرتبه اول فاعل نبـوده و بعداً فاعل گشته است.

البته از این امر، قدیم بودن جهان لازم نمی‌آید، چون هر چیز غیرخدا، حادث و ممکن الوجود است و به وسیله خدا به وجود آمده است. و جز عدم و نیازمندی از خودش چیزی ندارد، و فقر و نیازمندی وصف ذاتی و لازم هر موجود غیر خداست و خداوند متعال، ذاتاً واجب الوجود[1] و ذاتاً بی‌نیاز است و بی‌نیازی وصف ذاتی و لازم خداوند سبحان است.

علما راجع به این عالم دو قول دارند: اینکه آیا عالم از ماده‌اش آفریده شده است یا خیر؟

اختلاف نظر علما راجع به اینکه اول این عالم چه بوده است؟

علما راجع به اینکه اول این عالم چه بوده، اختلاف نظر دارند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِی خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٖ وَكَانَ عَرۡشُهُۥ عَلَى ٱلۡمَآءِ﴾ [هود: ۷] «و اوست کسی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر آب بود...».

بخاری و دیگران از عمران به حُصین رضی الله عنه روایت کرده‌اند که وی گوید: مردم یمن به رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفتند: پیش تو آمده‌ایم تا در دین آگاه شویم و راجع به اول این جهان از تو سؤال کنیم. آن حضرت فرمود: «**كانَ الله ولَم يَكُن شَيءٌ قبلهُ**» «خداوند بوده و چیزی قبل از او نبوده است». در روایت دیگری آمده است: «**ولم يكن شَيءٌ مَعَهُ**»[2] «و چیزی

۱- در نسخه های خطی (أ) و (ج) و(د) به جای واجب الوجود، واجب الوجوب آمده و در نسخه خطی (ب) و چاپ مکه، واجب الوجود آمده است.

۲- بخاری به شماره ۷٤۱۸ با لفظ «**و لم يكن شيءٌ قبله**» و شماره ۳۱۹۱؛ ابن خزیمه در «التوحید» ص۳۷٦؛ دارمی در کتاب «**الرد على الجهميه**» ص١٤؛ طبرانی در «**المعجم الكبير**»، ج١٨ شماره‌های ٤٩٧، ٤٩٨ و ٥٠٠؛ نسائی در مبحث «**في التفسير**» از کتاب «السنن الکبری»، همچنان که در «**تحفة الأشراف**»، ج٨ ص١٨٢ آمده با لفظ «**كان الله و لم يكن شيء غيره**»، و احمد در «المسند»، ج٤ ص٤٣١و ٤٣٢ با لفظ «**كان الله عزوجل و لم يكن شيء غيره**» آن را آورده‌اند.

همراه او نبوده است». در روایت دیگر «**غیرهُ**» آمده، یعنی: «چیزی غیر از او نبوده است».
همچنین آن حضرت می‌فرمایند: «**وکان عرشه علی الماء وکتب في الذکر کلّ شَیء، وخلق السمواتِ والأرضَ**» «و عرش خدا بر آب بود و در لوح المحفوظ هر چیزی را نوشت و آسمان‌ها و زمین‌ها را آفرید». در لفظ دیگری آمده است: «**ثمَّ خَلقَ السمواتِ والأرضَ**» «سپس آسمان‌ها و زمین را آفرید».

عبارت «**کتب في الذّکر**» یعنی در لوح المحفوظ نوشت؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ﴾ [الأنبیاء: ۱۰۵] «و همانا در زبور پس از تورات نوشتیم». آنچه در لوح المحفوظ نوشته می‌شود، «ذکر» نام نهاده همان گونه که آنچه در کتاب نوشته می‌شود، «کتاب» می‌گویند.

علما راجع به حدیث فوق الذکر دو قول دارند:

قول اول- عده‌ای می‌گویند: منظور این است که پیامبر ﷺ خبر داده که خداوند تنها خودش موجود بوده و همیشه به همان صورت پابرجا و موجود بوده، سپس شروع به آفرینش موجودات نمود. پس جنس و عین موجودات و امور حادث، مسبوق به عدم بوده، و جنس زمان حادث است اما نه در زمان. و خداوند فاعل شده پس از آنکه از ازل تا موقع شروع به فعل و آفرینش، چیزی را انجام نداده و فعل هم ممکن نبوده است.

قول دوم- منظور این است که پیامبر ﷺ از مبدأ آفرینش این جهان که خداوند در شش مرحله آفریده و سپس بر عرش استیلا یافت، خبر داده است همان طور که قرآن در چندین جا از آن خبر داده است. و در صحیح مسلم از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «**قَدَرَ اللهُ تعالی مقادیرَ الخلق قبل أن یَخلقَ السّمواتِ**

روایت «**و لم یکن شیء معه**» که مؤلف آورده در هیچ یک از کتابهای حدیثی نیامده فقط روایت «**و لم یکن شیء غیره**» آمده که به همان معنی است. نگا: «فتح الباری»، ۲۸۹/٦؛ و «عمدة القاری»، ۱۰۹/۱۵.

والأرضَ بخمسین ألف سنة، وكان عرشه علی الماء»[1] «خداوند متعـال انـدازه‌هـای آفـرینش را پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین تعیین نمود و عرش او بـر آب بـود». در این حدیث پیامبرﷺ خبر داده که تعیین اندازه‌های جهان در شـش مرحلـه پنجـاه هـزار سال قبل از آفرینش آن می‌باشد و آن موقع عرش خدا بر آب بود.

قول دوم، صحیح است به چند دلیل:

اوّل- سخن مردم یمن «**جئنا لنسألك عن أوّل هذا الأمر**» «آمده‌ایم تا راجـع بـه اول ایـن جهان از تو بپرسیم»، اشاره به چیز حاضر و موجود و قابل مشاهده است. و «امر» در اینجا به معنای «مأمور» است؛ یعنی چیزی که خداوند به امر خود آن را پدید آورد. پیـامبرﷺ هم راجع به ابتدای این عالم هستی پاسخ آنها را داد و راجع به جنس مخلوقـات چیـزی نگفت. چون آنان در این باره از پیامبرﷺ سؤال نکردند، و راجع به آفرینش آسمان‌هـا و زمین در حالی که عرش خدا بر آب بود، به آنان خبر داد و راجع بـه آفـرینش عـرش بـه آنان خبر نداد در حالی که عرش قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفریده شده بود.

بر علاوه از این پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**كان الله ولـم یكن شیء قبله**» «خداونـد بـوده و قبل از او چیزی نبوده است». و در روایت دیگری «**معه**»[2] آمده است. در روایت دیگـری

۱- مسلم در صحیح خود به شماره ۲٦٥۳ با لفظ «**كتب الله مقادیر الخلائق قبل أن یخلق السموات والأرض بخمسین ألف سنة، قال: وعرشه علی الماء**» و بیهقی در «**الأسماء والصفات**» ص۳۷٤ با لفظ «**قدر الله المقادیر**» و همچنین با لفظ «**فرغ الله عزوجل من المقادیر وأمور الدنیا قبل أن یخلق السموات والأرض- وعرشه علی الماء – بخمسین ألف سنة**» آن را روایت کرده اند. احمد در مسند خود، ج۲ ص۱٦۹ آن را بدون عبارت «**وعرشه علی الماء**»؛ و ترمذی به شماره ۲۱٥٦ آن را روایت کرده‌اند.

بیهقی می‌گوید: عبارت «**فرغ**» یعنی خلق اندازه‌های جهان را تمام کرد نه اینکه مشغول آن بوده و از آن فارغ شد، چون هیچ چیز خداوند متعال را مشغول نمی‌کند و امر او این است که چیزی را بخواهد و به آن بگوید: شو، فوراً می‌شود.

۲- این لفظ در هیچ یک از کتابهای حدیثی وارد نشده همچنان که قبلاً ذکر شد. اما شیخ الاسلام ابن تیمیه در رساله خود در شرح این حدیث در ضمن «**مجموعة الرسائل والمسائل**»، ج۲ ص۱۷٥ به

«**غیره**» آمده است. پیامبرﷺ در یک مجلس، حدیث فوق را فرموده، پس معلوم می‌شود که آن حضرت یکی از این الفاظ را فرموده و دو لفظ دیگر به معنا روایت شده است. لفظ «**قبل**» در غیر این حدیث از آن حضرت ثابت شده است؛ در صحیح[1] مسلم از ابوهریره‌رضی الله عنه از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت در دعای خویش می فرمود: «**اللهمّ أنت الأول فليس قبلك شيء**»[2] «خدایا! تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نبوده است».

یکی از دو لفظ آخر حدیث قبلی در کتابهای حدیثی ثابت نشده، به همین خاطر بسیاری از محدثین همچون حُمیدی[3] و بغوی[4] و ابن اثیر[5] آن را با لفظ «قبل» روایت می‌کنند. وقتی چنین است، در این لفظ نامی از ابتدا و آغاز امور حادث و اول مخلوقات به میان نیامده است.

اشتباه می‌گوید: این حدیث در صحیح بخاری آمده است. شاگردش ابن قیم هم در کتاب «**مدارج السالکین**» ج۳ ص۳۹۱ از این اشتباه پیروی کرده و گفته که در صحیح بخاری آمده است.

۱- در نسخه خطی (ب) به جای «صحیح» ، «حدیث» آمده است.

۲- تخریج این حدیث گذشت.

۳- او امام و حافظ و فقیه، شیخ حرم، ابوبکر عبدالله بن زبیر بن عیسی قریشی اسدی حمیدی اهل مکه صاحب «المسند»، متوفای سال ۲۱۹ه‍ ق است. شرح حالش در کتاب «**سير أعلام النبلاء**» ج۱۰ شماره: ۲۱۲ آمده است.

٤- او شیخ، امام و علامه و رهبر و حافظ شیخ الاسلام احیاگر سنت ابومحمد حسین بن مسعود بن محمد بغوی شافعی مذهب و مفسر، صاحب تألیفات مفیدی در زمینه تفسیر و حدیث و فقه، متوفای سال ٥١٦ ه‍ ق می‌باشد. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء» ج۱۹ شماره: ۲۵۸ آمده است.

٥- او علامه و دانشمند متبحر و بلیغ، مجدالدین ابوسعادات مبارک بن محمد جزری سپس موصلی است. وی صاحب کتاب «**جامع الأصول في أحاديث الرسول**» می‌باشد. که احادیث کتابهای ششگانه حدیثی بجز سنن ابن ماجه در آن آمده که البته به جای سنن ابن ماجه، کتاب «المؤطا» امام مالک آورده است. وی به سال ٦٠٦ه‍ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «**سير أعلام النبلاء**» ج۲۱ شماره: ۲۵۲ آمده است.

همچنین آن حضرت می‌فرمایند: «**کان الله ولم یکن شیءٌ قبله**» أو «**معه**» أو «**غیره**» «**وکان عرشه علی الماء، وکتب في الذکر کلّ شيء**» «خداوند بوده و قبل از او یا همراه او یا غیر از او چیزی نبوده، و عرش او بر آب بود، و در لوح المحفوظ هر چیزی را نوشت».

آن حضرت از این سه چیز با «واو» خبر داده و «**خلق السموات والأرض**» «آسمان و زمین را آفرید» و با «واو» و «ثم» هم روایت شده است. سپس روشن می‌شود که منظور پیامبرﷺ این بوده که راجع به آغاز آفرینش آسمان‌ها و زمین و موجودات میان آنها که در شش مرحله آفریده شدند، به آنها خبر دهد و منظورش این نبوده که راجع به آغاز آفرینش موجوداتی که خداوند قبل از آسمانها و زمین آفریده به آنها خبر دهد. و آسمانها و زمین را آفریده که بر آفرینش آنها دلالت دارد و موجودات قبل از آسمان‌ها و زمین را آورده که بر بودن و وجود آنها دلالت دارد و آغاز آفرینش آنها را ذکر نکرده است.

بر علاوه وقتی این حدیث با چندین لفظ وارد شده، بدون دلیل به هیچ یک از این الفاظ جزم و یقین نمی‌شود. وقتی یکی از الفاظ مذکور به خاطر دلیلی بر دیگر الفاظ ترجیح یافت، آن وقت هر کس یقین حاصل کند که پیامبرﷺ معنای دیگری را مدّنظر داشته، به طور قطع راه خطا را پیموده است و در قرآن و سنت دلیلی که بر معنای دیگر دلالت کند، نیامده است. پس اثبات این معنا با این گمان که معنای حدیث همان است، جایز نیست. مثلاً روایت «**کان الله ولا شيء معه**» به تنهایی وارد نشده بلکه با الفاظ دیگری آمده است. پس گمان نمی‌شود که معنای حدیث این است که آن حضرت این خبر را داده که خداوند متعال همیشه دست از کار کشیده بود تا اینکه آسمان‌ها و زمین را آفرید.

گذشته از این، فرموده پیامبرﷺ: «**کان الله ولم یکن شيء قبله- أو معه، أو غیره- وکان عرشه علی الماء**» درست نیست که معنای حدیث این باشد که خداوند متعال تنها خودش موجود بوده و همراه او اصلاً مخلوقی نبوده است، زیراً عبارت «**وکان عرشه علی الماء**» آن را رد می‌کند؛ چون این عبارت (یعنی «**وکان عرشه علی الماء**») یا جمله حالیه است و یا

جمله معطوفه، و بر اساس هر دو تقدیر، عرش خداوند درآن وقت، مخلوق و موجود بود. پس معلوم شد که منظور حدیث این است که: چیزی از این جهانِ مشهود، نبود[۱].

***

قوله: «**له مَعنى الرَّبُوبيَةِ ولا مَربُوبَ، ومعنَى الخالِقِ ولا مخلُوقَ**».

ترجمه: «خداوند متعال قبل ازآنکه مربوبی باشد، رب بود و قبل ازآنکه مخلوقی باشد، خالق بود».

شرح عبارت: «خداوند متعال متصف به «رب» بود قبل از آنکه مربوبی موجود باشد و متصف به «خالق» بود قبل از آنکه مخلوقی موجود باشد.

برخی از شارحین عقیده طحاوی می‌گویند: طحاوی گفته: «**له معنی الربوبیّة ومعنی الخالق**» و نگفته «الخالقیه» چون «خالق» کسی است که چیزی را از عدم به وجود می‌آورد و معنای دیگری ندارد، امّا «رب» معانی زیادی دارد از جمله: مُلک (فرمانروایی)»، حفظ (نگه داشتن)، تدبیر (اداره کردن) و تربیت (پرورش کردن و رشد و نمو دادن یا به تدریج چیزی را به کمال رساندن). پس ناچاراً لفظی را آورده که همه این معانی را شامل می‌شود، و آن هم لفظ «ربوبیت» است.

در این گفته اشکالی وارد است، چون «خلق» به معنای «تقدیر» هم می‌باشد.

***

قوله: «**ولما أنّه مُحيي المَوتَى بَعدَ مَا أحيا، استَحَقَّ هَذا الإسمَ قَبلَ إحيَائِهِم، كذلك استَحَقَ اسمَ الخَالقِ قَبلَ إنشائهِم**».

ترجمه: «همان طور که زنده کننده مردگان است پس از آنکه آنان زنده بوده‌اند، یعنی مستحق این اسم قبل از زنده نمودن آنها بوده، به همان صورت قبل از به وجود آوردن موجودات، مستحق اسم «خالق» بوده است».

۱- به کتاب «الفتاوی»، ج۱۸ صفحات ۲۱۰-۲۴۳ مراجعه کنید.

شرح عبارت: خداوند سبحان قبل از زنده نمودن مردگان متصف به «محیی الموتی» (زنده کننده مردگان) است، همچنین قبل از آفرینش موجودات متصف به «خالق» (آفریدگار) است. تا رأی و نظر معتزلی‌ها و موافقانشان را ردّ نماید- همچنان که قبلاً نظر آنها را در این خصوص نقل کردیم-، و این مطلب بیان شد که خداوند پیوسته و همیشه هر چه را بخواهد می‌کند.

***

قوله: «**ذلكَ بأنَّهُ على كُلِّ شَیءٍ قديرٌ وكُلُّ شَیءٍ إليهِ فَقيرٌ وكُلُّ أمرٍ عَلَيهِ يسيرٌ لايَحتاج إلى شَیءٍ لَيسَ كَمِثلِهِ شَیءٌ وهوَ السميعُ البَصيرُ**».

ترجمه: «این بدان خاطر است که خدا بر هر چیزی تواناست، و هر چیز نیازمند خدا است. هر کاری بر خدا آسان است و خدا به چیزی نیاز ندارد. چیزی همانند او نیست و او شنوای بیناست».

شرح عبارت: عبارت فوق اشاره‌ای است به ثبوت صفات خدا در ازل قبل از آفرینش موجودات. سخن راجع به کل و شمولیت کل در مسأله کلام می‌آید.

متعلقات قدرت و ردّ نظر معتزله:

معتزله معنای فهم شده از آیه ﴿وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ﴾ [البقرة: ۲۸٤] «و خدا بر هر چیزی تواناست» را تحریف کرده و می‌گویند: خداوند بر هر چیزی که برایش مقدور باشد، قادر و تواناست. و از نظر معتزلی‌ها خدا بر خودافعال بندگان قادر نیست.

آنان با همدیگر اختلاف دارند که: آیا خدا بر مثل افعال بندگان قادر است یا خیر؟ اگر معنای آیه چنان باشد که می‌گویند، همانند آن است که گفته شود: خدا به هر چیزی که می‌داند، عالم است، آفریدگار هر چیزی است که آن را می‌آفریند، و دیگر عباراتی که هیچ فایده و سودی ندارند. از این رو معتزلی‌ها صفت کمال قدرت خدا بر هر چیز را سلب کرده‌اند.

اما از نظر اهل سنت، خداوند بر هر چیزی تواناست و هر چیز ممکنی زیـر ایـن قـرار می‌گیرد.

و چیزی که ذاتاً محال است مانند اینکه چیزی در آنِ واحد هـم موجـود باشـد و هـم معدوم، این امر حقیقتی ندارد و وجود آن تصور نمی‌شود و به اتفاق عقلاء «شیء» نامیده نمی‌شود. یا مانند آفرینش خود یا از بین بردن مثل خود و دیگر امور محال.

این اصل، همانا ایمان به ربوبیت عام و کامل خداوند است؛ زیرا ایمان ندارد به اینکـه خدا پروردگار هر چیزی است مگر کسی که ایمان آورده باشد که خدا بر آن چیزها قـادر است و به ربوبیت خدا و کمال ربوبیتش ایمان ندارد مگر کسی که ایمان آورده باشـد کـه خدا بر هر چیزی قادر و تواناست.

چیز ممکنی که معدوم است، در خارج «شیء» نیست:

علما راجع به چیز ممکنی که معدوم است، اختلاف نظر دارند که آیا آن، «شیء» است یا خیر؟ قول درست آن است که معدوم در خارج «شیء» نیست ولی خداوند هـر چیـزی را قبل از آنکه به وجود آید، می‌داند که به وجود می‌آید و آن را مقدور می‌نماید و گـاهی آن را ذکر می‌کند و از آن خبر می‌دهد؛ مانند آیه: ﴿زَلۡزَلَةَ ٱلسَّاعَةِ شَيۡءٌ عَظِيمٞ ١﴾ [الحج: ۱] «همانا زلزله قیامت واقعه بزرگی است». پس آنچه که هنوز بـه وجـود نیامـده و معـدوم است، در علم و لوح المحفوظ و قرآن، «شیء» است اما در خارج «شـیء» نیسـت همـان طور که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ٨٢﴾ [یـس: ۸۲] «فرمان او هرگاه چیزی را اراده کند، تنها ایـن اسـت کـه بـه آن بگویـد: بـاش، پـس می‌شود». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَقَدۡ خَلَقۡتُكَ مِن قَبۡلُ وَلَمۡ تَكُ شَيۡـٔٗا ٩﴾ [مریم: ۹]. «و خودت را پیش از این آفریدیم که چیزی نبودی»؛ یعنی در خارج، چیزی نبودی هر چنـد در علم خداوند، چیزی بود. باز خداوند می‌فرماید: ﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ حِينٞ مِّنَ ٱلدَّهۡرِ لَمۡ يَكُن شَيۡـٔٗا

مَّذۡكُورًا ١﴾ [الإنسان: ١]. «مگر نه این است که مدت زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟».

عبارت ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ «ردّی است بر مُشَبِّهه (تشبیه کنندگان صفات خدا به صفات مخلوقات) و عبارت ﴿وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾ [الشوری: ١١] ردّی است بر مُعطِّله (تعطیل کنندگان صفات خدا). پس خداوند سبحان متصف به صفات کمال است و در این صفات، مثل و مانندی ندارد. پس مخلوق هر چند شنوا و بیناست، اما شنوایی و بینایی‌اش همانند شنوایی و بینایی خداوند نیست. از اثبات صفات، تشبیه لازم نمی‌آید، چون صفات مخلوق آن چنان است که لایق او است و صفات خالق آن چنان است که لایق او است.

صفاتی را که خدا خود را بدان متصف نموده و عارف‌ترین مخلوقات به پروردگارش و به اینکه چه چیزهائی برای خدا واجب است و چه چیزهایی بر او ممتنع و محال است، و خیرخواه‌ترین مخلوقات به امت خود و فصیح‌ترین و تواناترین مخلوقات بر بیان، خدا را بدان متصف نموده، نفی مکن؛ چون اگر چیزی از آن صفات را نفی کنی، به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده کفر ورزیده ای.

و هرگاه خدا را به صفاتی که خود را بدان متصف نموده متصف کنی، او را به مخلوقاتش تشبیه نکرده‌ای، چون چیزی همانند او نیست و هرگاه خدا را به مخلوقاتش تشبیه کردی، به خدا کفر ورزیده‌ای. نُعیم بن حماد خُزاعی، استاد بخاری می‌گوید: هر کس خدا را به مخلوقاتش تشبیه کند، کفر ورزیده و هر کس صفاتی را که خدا خود را بدان متصف نموده، انکار نماید کفر ورزیده است. اثبات صفاتی که خداوند خود را بدان متصف نموده یا پیامبر ﷺ خدا را بدان متصف نموده،تشبیه نیست. بعداً سخن طحاوی رحمه الله می‌آید که: «**ومَن لَم يَتَوَق النَّفي والتَّشبيهَ، زَلَّ ولَم يُصبِ التنزيهَ**» «هرکس از نفی (صفات خدا) و تشبیه (صفات خدا به صفات مخلوقات) خود را دور نگه ندارد، منحرف شده و تنزیه (خدا را) به جای نیاورده است».

مثل اعلی (بهترین وصف) دربردارنده اثبات کمال برای خداوند یکتاست:

خداوند متعال خود را متصف نموده به اینکه بهترین وصف از آنِ اوست، می‌فرماید: ﴿ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْأَخِرَةِ مَثَلُ ٱلسَّوْءِ ۖ وَلِلَّهِ ٱلْمَثَلُ ٱلْأَعْلَىٰ ﴾[النحل: ٦٠] «صفت زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان نمی‌آورند و بهترین وصف از آنِ خداست». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ وَلَهُ ٱلْمَثَلُ ٱلْأَعْلَىٰ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۚ وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿٢٧﴾ ﴾ [روم: ۲۷] «و برای اوست صفت برتر در آسمان‌ها و زمین، و اوست شکست ناپذیر حکیم». پس خداوند سبحان صفت زشت- که دربردارنده عیب‌ها و نقص‌ها و سلب کمال است- برای مشرکان و بت پرستان قرار داده و اظهار داشته که صفت برتر –که دربردارنده اثبات همه کمال است- برای خداوند یکتا می باشد.

پس هر کس صفات کمال را از خداوند متعال سلب نماید، صفت زشت را برای خدا قرار داده و صفت برتری که خود را بدان متصف نموده و کمال مطلق است و در بردارنده امور وجودی و معانی ثبوتی می‌باشد. صفت برتری که هر چه در موصوف بیشتر و کامل‌تر باشد، موصوف به سبب آن صفت برتر از غیرخود، کامل‌تر و برتر است.

از آنجایی که صفات پروردگار بیشتر و کامل‌تر است، صفت برتر از آنِ اوست و خداوند از تمام ماسوای خود بدان مستحق‌تر است، بلکه محال است که دو موجود در صفت برتر مشترک باشند، زیرا آن دو موجود اگر از تمامی جهات مثل هم باشند، یکی شان بر دیگری برتری ندارد و اگر از تمامی جهات مثل هم نباشند، پس متصف به صفت برتر تنها یکی از آن دو موجود است؛ بنابراین محال است که برای کسی که صفت برتر از آنِ اوست، مثل و مانندی باشد.[۱]

اختلاف عبارات و اقوال مفسران راجع به مثل اعلی (صفت برتر):

۱- نگا: «**مختصر الصواعق المرسلة**»، ۲۱۳/۱-۲۱٤.

عبارات و اقوال مفسران راجع به مثل اعلی (صفت برتر) مختلف است و از میان اقوالشان، برخی می‌گویند: مثل اعلی در بردارنده، صفت برتر علم و آگاهی جهانیان از آن، وجود علمی آن، خبر از آن و نام بردن آن، و عبارت پروردگار به واسطه علم و معرفت موجود در دلهای عبادتگذاران و ذکر کنندگان خدا می‌باشد.

پس در اینجا چهار چیز وجود دارد:

اول- ثبوت صفات برتر برای خدا، خواه بندگان آن را بدانند یا نه. و این معنای گفته کسانی است که مثل اعلی را به صفت برتر تفسیر کرده‌اند.

دوم- وجود مثل اعلی در علم و وجدان[1]. و این معنای گفته دانشمندان گذشته و حال است که مثل اعلی را چنین تفسیر کرده‌اند: مثل اعلی عبارت است از معرفت و یاد خدا، محبت و تعظیم و بزرگداشت خدا، ترس از خدا و امید به خدا، توکل بر او و بازگشت به سوی اوست که در دلهای عبادتگذاران و ذکر کنندگان خدا وجود دارد. و این مثل اعلایی که در دلهای عبادتگذاران و ذکر کنندگان خدا وجود دارد، غیرخدا به هیچ وجه در آن شریک خدا نیست بلکه آنچه در دلهای آنان است اختصاص به خدا دارد همچنان که ذات خدا تنها مختص به خداست. و این معنای گفته برخی از مفسران است که می گویند: معنای ﴿وَلَهُ ٱلۡمَثَلُ ٱلۡأَعۡلَىٰ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ﴾ این است که: آنچه در آسمانها و زمین است، خدا را تعظیم می‌کنند و او را دوست می‌دارند و وی را می‌پرستند هر چند برخی برای خدا شریک قائل می‌شوند و برخی از او نافرمانی می‌کنند و برخی صفات خدا را انکار می نمایند. پس موجودات روی کره زمین خدا را تعظیم می‌کنند، وی را بزرگ می‌پندارند، خاضع عظمت خدایند و برای عزت و کبریائی خدا فروتنی می‌کنند. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿ وَلَهُۥ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ كُلّٞ لَّهُۥ قَٰنِتُونَ ٢٦ ﴾ [الروم: ٢٦] «و هر که در آسمان‌ها و زمین است ازآنِ اوست، همه فرمانبردار اویند».

۱- در کتاب «**مختصر الصواعق المرسلة**»، ج۱ ص۲۱۵ عبارت «و تصور» آمده است.

سوّم- ذکر صفات خدا، خبر از آن، و منزه داشتن صفات خدا از عیب و نقص و همانندی.

چهارم- محبت و یگانه دانستن متصف به صفت برتر و اخلاص برای او توکل بر او و بازگشت به سوی او. هر چه ایمان به صفات خدا کامل‌تر باشد، این محبت و اخلاص قوی‌تر است.

اقوال علمای گذشته همگی بر این چهار معنی دَور می‌زنند.

پس چه کسی گمراه‌تر از کسی است که میان آیه ﴿وَلَهُ ٱلۡمَثَلُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾ [الروم: ۲۷] و آیه ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ [الشوری: ۱۱]، تعارض ایجاد می کند؟ و به آیه ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ برای نفی صفات خدا استدلال می‌کند و دنباله آیه را نمی‌بیند که می‌فرماید: ﴿وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] حتی این گمراهی برخی از آنان- از جمله احمد بن ابی دُواد[۱] قاضی- به این کشانده که به مأمون پیشنهاد کند که روی پرده کعبه بنویسد: «**لیس کمثله شیء وهو العزیز الحکیم**». یعنی کلام خدا را تحریف کرده تا اتصاف خدا به اینکه شنوا و بیناست را نفی کند.

همچنین گمراه دیگری به نام جهم بن صفوان می‌گوید: دوست داشتم از قرآن آیه (**ثم استوى على العرش**) را پاک کنم. از خداوند عظیم و شنوا و بینا مسألت می نماییم که با لطف و کرم خود در حیات دنیا و آخرت ما را بر قول ثابت، ثابت قدم نگه دارد!.

۱- در حاشیه نسخه خطی (ب) عین این عبارت آمده است: در نسخه مصنف رحمه‌الله دؤاد با همزه آمده و درست آن است که همزه نباشد و به صورت «دُواد» بیاید. ابن ابی دُواد، ابوعبدالله احمد بن فرج بن حریز ایادی، قاضی بزرگ، منادی خلق قرآن است. او شاعری بزرگ و فصیح و بلیغ بود. وی بخشش و سخاوت و ادب وافر و بزرگی‌ها و فضائل زیادی داشت. در هنگام پیری به فلج مبتلا شد، متوکل با وی مخالفت کرد و او را برکنار نمود. وی سرانجام به سال ۲٤٠ه ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «**سير أعلام النبلاء**»، ج ۱۱ صفحات ۱٦۹-۱۷۱ آمده است.

بیان صورتهای اِعراب «کمثله»:

راجع به اِعراب «**کمثله**» صورتهای متعدد وجود دارد:

اوّل- «کاف» صله است و برای تأکید به کلمه «**کمثله**» اضافه شده است. اوس بن حَجَر[1] می‌گوید:

لیس کمثل الفتی زُهیر   خلق یوازیه في الفضائل

«کسی مانند جوان دلیر، زهیر وجود ندارد که در فضائل و بزرگواری‌ها به پای او برسد».

دیگری می‌گوید:

ما إن کمثلهم في الناس من بشر[2]

«در میان مردمان، کسی همانند آنان وجود ندارد».

دیگری می‌گوید:

و قتلی[3] **کمثل جذوع النّخیل**[4]

۱- در حاشیه نسخه (أ) و (ب) آمده است: اوس بن حَجَرَ به فتح «حاء» و «جیم» و وائل بن حُجر به ضم «حاء» و سکون «جیم». این بیت را ابوحیان در کتاب «**البحر المحیط**» ج۷ ص۵۱۰ سروده و آن را به اوس بن حَجَر نسبت داده، اما این شعر در دیوان وی وجود ندارد و در کتاب «الجنی الدانی» ص۱۳۹ به کسی نسبت داده نشده است.

۲- مصراع اول این بیت شعر این است:

سعد بن زید إذا أبصرت فضلهم

«سعد بن زید وقتی به فضل و بزرگی‌شان نگاه کنی».

این شعر در کتاب «تفسیر الطبری»، ۹/۲۵؛ «الجنی الدانی»، ص۱۳۸؛ و «البحر المحیط» ج۷ ص۵۱۰ به کسی نسبت داده نشده است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی به «**و مثلی**» تغییر یافته است اما درست آن است که در اینجا آمده است.

٤- بیت کامل این است:

و قتلی کمثل جذوع النخي   ل تغشاهم مسبل منهمر

«و گشتگان همانند ساقه‌های درختان خرما، باران ریزان آنان را در بر می‌گیرند».

«و گشتگان همانند ساقه‌های درختان خرما».

پس «مثله» خبر «لیس» است واسم لیس «شـیءٌ» مـی باشـد، ایـن صـورت، قـوی و نیکوست که قوم عرب در زبان خود معنای آن را می‌داند و موقعی که بدان خطاب شـود از او پنهان نیست. همچنین از قوم عرب، آمده که اضافه شـدن کـاف بـرای تأکیـد اسـت همچنان که برخی از آنان می‌گویند:

وصالیاتٍ کَکَما یُؤَثفَین[1]

این بیت از آنِ اوس بن حَجَر است که در دیوانش، ص۲۹، «تفسیر الطبری» ۹/۲۵؛ تفسیر قرطبی ۸/۱٦؛ «الجنی الدانی»، ص۱۳۸؛ و «البحر المحیط»، ج۷ ص۵۱۰ آمده است. جذوع جمع «جذع» به معنای ساقه خرما، و «مسبل» هم به معنای باران است.

۱- این شعر از آنِ خِطام بن نصر مجاشعی است. پیش از آن این ابیات آمده است:

حَیِّ دیار الحیِّ بین الشّهبین و طلحة الدَّوم و قدتعفَّین

«زنده دیار زنده میان دو کوه که بالای آن برف است و شکوفه درخت کنار «سدر» که ناپدید شده‌اند».

لم یبق من آی بها تُحلَّین غیرحُطامٍ و رَمادٍ کِنفین

«غیر از ریزه‌ها و خاکسترها دو طرف آنجا هیچ نشانه‌ای ازآنها که بدان آراسته شود، باقی نماند»**.**

و غیر نُؤیٍ و حَجَاجی نُؤیَین و غیر وَدٍّ جاذلٍ أو وَدَّین

«و غیر از گودال و خطوط دو گودال، و غیر آن باقی نمانده است».

و صالیاتٍ ککما یُؤثفَین

«و پایه‌های دیگ گویی موقع گذاشتن دیگ روی آنها بر حالت خود بودند».

این شعر در «مجالس ثعلب»، ص۳۹؛ «الخصائص»، ج۲ ص۳٦۸؛ «الاقتضاب»، ص۳٤۰؛ سیبویه، ج۱ صفحات ۱۳ و ۲۰۳ و ج۲ ص۳۳۱؛ «شرح المفصل» اثر ابن یعیش، ج۸ ص٤۲؛ «الصاحبی»، ص۲۷؛ «الخزانة»، ج۱ ص۳٦۷ و ج۲ ص۳۵۳ و ج٤ ص۲۷۳؛ «المؤتلف و المختلف»؛ ص۱٦۰؛ «المقتضب»، ج۲ ص۹۷؛ «شرح أدب الکاتب» اثر جوالیقی، ص۳۵۱؛ «شواهد العینی»، ج٤ ص۵۹۲؛ «الصحاح» و«اللسان» و «التاج»، اثر ثفی؛ «تفسیر القرطبی»، ج۱٦ ص۸؛ «تفسیر الطبری»، ج۲۵ ص۹؛ «الجنی الدانی»، ص۱۳۹؛ «شرح شواهدالمغنی»، اثر بغدادی، ج٤ ص۱۳۹؛ و «شرح شواهد الشافیه»، اثر بغدادی، ص۵۹ آمده است. **«کنفین»** تثنیه **«کِنف»** به معنای ناحیه و جانب است. **«ود»** به معنای

«و پایه‌های دیگ گویی موقع گذاشتن دیگ روی آنها بر حالت خود بودند».
دیگری می‌گوید:

فأصبحت مثل کعَصفٍ مأکولٍ[1]

«**وتد**» یعنی میخ چوبی است. «**جاذل**» یعنی نصب شده. منظور از «**صالیات**»، «**اثافی**» یعنی پایه‌های دیگ است، زیرا با آتش سوزانده شده تا اینکه سیاه شده‌اند.

«**اثافی**» جمع «**اثفیه**» اَاست. «**اثفیه**» هم سنگهایی است که دیگ روی آنها گذاشته می شود. لفظ «**ما**» در عبارت «**ککما**» مای مصدری یا مای موصولی است. کاف اولی، حرف جر و کاف دومی برای تأکید آن است. یعنی گویی موقع گذاشتن دیگ روی سنگها، بر حالت خود بودند. راجع به وزن «**یؤثفین**» علما اختلاف نظر دارند. عده‌ای می گویند: وزن آن، «**یؤفعلن**» است که همزه آن، زائد است و درست آن بود که بگوید: «**یثفین**» مانند «**یکرم**» اما به خاطر ضرورت و ناچاری بر اصل خود آمده است. بر این اساس وزن «**أثفیه**» «**فُعلیة**» می‌باشد و ابن جنی در «شرح تصریف المازنی» آن را ترجیح داده، چون در آن ضرورتی نیست.

۱- این شعر در «سیرهٔ ابن هشام»، ج۱ ص۵۵؛ و «شرح الشواهد» اثر عینی، ج۲ ص٤٠۲ آمده که سراینده آن رؤبهٔ بن عجاج می باشد. ابیات قبل ازآن، این است:

ومسَّهم ما مسَّ أصحاب الفیل　　　ولعبت بهم طیرٌ أبابیل

«آنچه بر اصحاب فیل آمد، بر سر آنان آمد. و پرندگان دسته دسته به آنان حمله‌ور شدند».

ترمیهم حجارةً من سجِّیل　　　فصُیِّروا مثل کعصفٍ مأکول

«با سنگ‌هایی از گِل سفت شده آنها را هدف قرار می‌دهند، پس آنها همچون کاه جویده شده، گشتند».

اصحاب فیل، ابرهه بن صباح أشرم، پادشاه یمن و همراهانش است. «سجیل»، گلی است که به وسیله آتش به سنگ تبدیل شده است. «أبابیل» جمع «إبّالة» به کسر همزه و تشدید باء است. که در اصل به معنای پاکت بزرگ است. مجموعه‌ای از پرندگان از آن جهت که به همدیگر چسبیده‌اند، به آن تشبیه شده‌اند. بعضی می‌گویند: «أبابیل» مجموعه‌ای از پرندگان است و مفرد ندارد. «عصف» زراعتی است که دانه‌اش خورده شده است. به جای کلمه «کعصف» در شواهد سیبوی‌ه در «الکتاب» ج۱ ص۲۰۳؛ «الکشاف»، ج٤ ص۲۱۳-۲۱٤؛ «الجنی الدانی» ص۱۳۹؛ «المغنی»، ج۱ ص۱۸۰؛ «الصبان» ج۲ ص۲۵؛ و «اللسان»، «عصف» آمده است.

«پس مانند کاه جویده شده، گردید».

دوّم- لفظ «مثل» زائد است. یعنی در اصل چنین بوده است: «**لیس کهو شیءٌ**» این قول، خیلی ضعیف است، چون «مثل» اسم است و قائل شدن به زائد بودن حرف برای تأکید، بهتر و اولی‌تر از قائل شدن به زائد بودن اسم است.

سوّم- اصلاً هیچ کلمه زائدی وجود ندارد، بلکه این مانند قول عربهاست که می‌گویند: «**مثلك لایفعل کذا**» «مانند تو چنین کاری نمی کند»؛ یعنی: تو آن کار را نمی کنی. که کلمه «مثل» برای مبالغه آورده شده است. و راجع به معنای مبالغه در این آیه گفته‌اند که معنای آیه چنین است: «اگر مثل و مانندی هم فرض شود، مانند خدا نیست، حالا که مثل و مانندی برای خدا نیست، وضعیت چگونه است؟ بعضی دیگر، غیر از آن را گفته‌اند، اما قول راجح و اظهر، قول اول است»[1].

***

قوله: «**خَلَقَ الخَلقَ بِعلمِهِ**».

ترجمه: «مخلوقات را پدید آورد در حالی که نسبت به آنها علم داشت».

۱- ابوحیان در کتاب «البحر المحیط» ج۷ ص۵۱۰ می گوید: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ﴾ عرب می گوید: «**مثلك لایفعل کذا**» «مانند تو چنین کاری نمی‌کند»، که منظورشان فرد مخاطب است؛ گویی وقتی وصفی را از مانند شخصی نفی کنند، در حقیقت آن را از آن شخص هم نفی کرده‌اند. و این برای مبالغه است و مانند این آیه، این اشعار است..» ابیات مذکور را آورد و سپس گفت: «آیه در این خصوص بر اساس روشهای کلام عرب که مثل چیزی را بر خود آن چیز اطلاق می‌کنند، آمده است. و آنچه طبری و دیگران گفته‌اند که«مثل» زائد است و برای تأکید آمده مانند کاف در اشعار زیر:

فأصبحت مثل کعصف مأکول

«مانند کاه جویده شده، گردید».

و صالیات ککما یؤثفین

«و پایه‌های دیگ که گویی موقع گذاشتن دیگ روی آنها بر همان حالت هستند».

سخن درستی نیست، زیرا «مثل» اسم است و اسم‌ها به صورت زائد نمی‌آید برخلاف کاف، چون حرف است و برای زائد بودن، صحیح است».

آفرینش مخلوقات توسط خدا در حالی که خدا نسبت به آنها علم داشت:

شرح عبارت: «خَلَقَ» یعنی به وجود آورد، پدید آورد، آفرید. و «خَلَقَ» به معنای «قَدَّرَ» هم آمده، یعنی اندازه‌گیری کرد. «الخلق» مصدر است و در اینجا به معنای «مخلوق» است. عبارت «بعِلمه» حال است و محلاً منصوب؛ یعنی: مخلوقات را پدید آورد در حالی که نسبت به آنها علم داشت. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ أَلَا يَعۡلَمُ مَنۡ خَلَقَ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ ١٤ ﴾ [الملک: ١٤] «آیا کسی که آفریده است نمی‌داند؟ حال آنکه او باریک بین آگاه است». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ وَعِندَهُۥ مَفَاتِحُ ٱلۡغَيۡبِ لَا يَعۡلَمُهَآ إِلَّا هُوَۚ وَيَعۡلَمُ مَا فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِۚ وَمَا تَسۡقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعۡلَمُهَا وَلَا حَبَّةٖ فِي ظُلُمَٰتِ ٱلۡأَرۡضِ وَلَا رَطۡبٖ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٖ ٥٩ وَهُوَ ٱلَّذِي يَتَوَفَّىٰكُم بِٱلَّيۡلِ وَيَعۡلَمُ مَا جَرَحۡتُم بِٱلنَّهَارِ ﴾ [الأنعام: ٥٩-٦٠] «و کلیدهای غیب نزد اوست. کسی جز او آن را نمی‌داند، و هرچه در خشکی و دریاست می داند، و هیچ برگی نمی‌افتد مگر آنکه بدان آگاه است، و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تَر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشن [درج] است. و اوست که روح شما را شبانگاه [در خواب] برمی‌گیرد و آنچه در روز کرده‌اید می‌داند...» در این آیات، ردّی است بر معتزلی‌ها.

امام عبدالعزیز مکی[1] رفیق و همنشین امام شـافعی رحمه الله در کتـاب «الحَیـدة» کـه در آن مناظره‌اش با بشر مریسی نزد مأمون موقعی که درباره علم خدا از او پرسـید، نقـل کـرده،

۱- او عبدالعزیز بن یحیی بن عبدالعزیز کتانی مکی از اصحاب و رفیقان امام شافعی است که علم و فقه را از امام شافعی گرفته‌است، و به فضل و بزرگی او اعتراف دارند. او بخاطر زشت روئی‌اش ملقب به « غول» بود. در زمان مأمون به بغداد رفت و میان او و بشر مریسی راجع به قرآن مناظره‌اش صورت گرفت. وی به سال ۲٤۰هـق وفات یافت. کتاب « الحیدة»- که در قضیه خلق قرآن ردّی است بر معتزلی‌ها- کتابی است که شارح از وی نقل کرده اما نسبت این کتاب به امام عبدالعزیز مکی به صحت نرسیده و بنا به گفته امام ذهبی و شاگردش سبکی، ثابت نشده که این کتاب از آنِ وی باشد. به «میزان الاعتدال»، ج۲ ص٦۳۹؛ و «طبقات الشافعی« اثر سبکی، ج۲ ص١٤٥ مراجعه کنید.

می‌گوید: بشر گفت، می‌گویم: «**لایجهل**»: «خدا نادان نیست». امام عبدالعزیز سؤال درباره صفت علم را تکرار می‌کرد تا بشر مریسی به علم خدا اقرار نماید اما بشر می گفت: «**لایجهل**»: «خدا نادان نیست»، و اعتراف نمی‌کرد که خداوند عالم است. امام عبدالعزیز گفت: در نفی جهل، مدح و ستایشی نیست، چون [اگر بگویم]: این استوانه نادان نیست، [علم برای آن اثبات نشده است] و خداوند متعال، پیامبران و فرشتگان و مؤمنان را به علم ستوده نه به نفی جهل. پس هر کس علم را اثبات نماید، جهل را هم نفی کرده اما هر کس جهل را نفی کند، علم را اثبات نکرده است و بر بندگان واجب است که آنچه را که خدای خود اثبات نموده، اثبات نمایند، و آنچه را که نفی کرده، نفی کنند و از آنچه خدا از آن دست برداشته، دست بردارند[1].

دلیل عقلی بر علم خداوند متعال این است که: محال است خداوند در صورت جهل، مخلوقات را به وجود آورد و چون به وجود آوردن مخلوقات به وسیله اراده خودش است و اراده هم مستلزم تصور چیز اراده شده است و تصور چیز اراده شده هم، علم به چیز اراده شده است، پس به وجود آورن اشیاء مستلزم اراده است و اراده هم مستلزم علم است، پس به وجود آوردن اشیاء مستلزم علم می باشد. و چون در آفریده ها محکم‌کاری و نظم خاصی وجود دارد که مستلزم آن است فاعل اینها نسبت به آنها علم داشته؛ زیرا کار محکم و منظم محال است که از غیر عالم صادر شود. چون از میان آفریده‌ها، موجوداتی هستند که عالم باشند و علم هم صفت کمال است. و ممتنع و محال است که خالق، عالم نباشد. برای اثبات علم خدا دو راه وجود دارد:

اوّل– گفته شود: ما به طور بدیهی و ضروری می‌دانیم که خالق کامل تر از مخلوق و واجب، کامل‌تر از ممکن است. و به طور بدیهی و ضروری می دانیم که اگر ما دو چیز را

«الحیدة» مصدر است. **حاد عن الشی یحید**: وقتی که از آن منحرف می‌شود و عدول می‌کند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درءتعارض العقل و النقل» عباراتی از این کتاب را نقل کرده و بر آن حاشیه نوشته است. نگا: ۲۴۵/۲–۲۵۲، ۲۶۱–۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۰–۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۰–۲۹۱ و ۱۱۵/٦.

۱– الحیدة، صص٥٥ و ٥٦ با تحقیق جمیل صلیبا. آنچه میان دو کروشه اشت، از محقق می‌باشد.

فرض کنیم که یکی‌شان، عالم و دیگری غیرعالم، باشد، عالم کامل تر از غیرعالم است. پس اگر خالق، عالم نمی‌بود، لازم می‌آمد که ممکن، کامل‌تر از او باشد و این ممتنع و محال است.

دوّم– گفته شود: هر علمی در امور ممکنی که همگی مخلوق هستند، از جانب خداست و محال است که فاعل و به وجود آورنده کمال، از علم بی‌بهره باشد بلکه او به علم از همه مستحق‌تر است. و صفت برتر از آنِ خداوند متعال می‌باشد، که خدا و مخلوقات نه در قیاس تمثیلی و نه در قیاس شمولی با هم یکسان و برابر نیستند بلکه هر کمالی که برای مخلوق ثابت شده، خالق به آن کمال مستحق‌تر است و هر نقصی که مخلوق از آن منزه شده، خالق به طریق اولی از آن منزه است.

***

قوله: «**و قَدَّرَ لَهُم أقداراً**».

ترجمه: «خدا برای مخلوقات، اندازه‌های معینی در نظر گرفت».

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيۡءٖ فَقَدَّرَهُۥ تَقۡدِيرٗا ٢﴾ [الفرقان: ۲] «و هر چیزی را آفرید و حدّ و اندازه‌ای برای آن تدبیر نموده است». ﴿إِنَّا كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقۡنَٰهُ بِقَدَرٖ ٤٩﴾ [القمر: ٤٩] «همانا ما هر چیزی را به اندازه آفریده‌ایم». ﴿وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُورًا ٣٨﴾ [الأحزاب: ۳۸] «و فرمان خدا همواره سنجیده و حساب شده است». ﴿ٱلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ ٢ وَٱلَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ ٣﴾ [الأعلی: ۲– ۳] «همان که آفرید و سامان داد، و آن که تقدیر کرد و هدایت نمود».

و در صحیح مسلم از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «**قَدَّر الله مقاديرَ الخلقِ قَبلَ أن يَخلُقَ السَّمواتِ والأرضَ بخمسينَ ألفَ سَنةٍ، وكانَ عَرشُهُ عَلى الماءِ**»[1]: «خداوند پنجاه هزار سال قبل ازآفرینش آسمان ها و زمین، اندازه‌های مخلوقات را تعیین نمود».

***

۱– تخریج آن گذشت.

قوله: «**وضَرَبَ لَهُم آجَالاً**».

ترجمه: «و برای مخلوقات مدتهای معینی قرار داد».

مدتهای معین مخلوقات، مقدر و مشخص شده‌اند و اسباب آنها مختلف است:

شرح عبارت: خداوند سبحان مدتهای معین مخلوقات را مقدر و مشخص نمود به گونه‌ای که هر وقت اجلشان سرآمد، نه ساعتی از آن تأخیر کنند و نه پیشی گیرند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِذَا جَآءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَـْٔخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ۝٤٩﴾ [یونس: ٤٩] «وقتی اجلشان سرآمد، نه ساعتی از آن تأخیر کنند و نه پیشی گیرند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ كِتَٰبًا مُّؤَجَّلًا﴾ [آل عمران: ١٤٥] «و هیچ نفسی جز به اذن خدا نخواهد مرد، که این سرنوشتی مدّت‌دار و معین است».

و در صحیح مسلم از عبدالله بن مسعود روایت شده که گفت: «ام حبیبه همسر پیامبر ﷺ گفت:پروردگارا! شوهرم، رسول خدا و پدرم، ابوسفیان و برادرم، معاویه را برای من باقی بگذار. عبدالله بن مسعود گوید: آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «**قد سألتِ الله لآجالٍ مضروبةٍ، وأيامٍ مَعدودةٍ، وأرزاقٍ مَقسومَةٍ، لن يُعَجِّلَ شيئاً قبل حلّه**[1]**، ولن يَؤخِّرَ شيئاً عن حِلّهِ، ولو كنتِ سألتِ الله أن يُعيذكِ من عذابٍ في النّار وعذابٍ في القبر، كان خيراً وأفضلَ**»[2] «از خداوند چیزی را خواستی که اندازه و مهلت آن قبلاً مقدر شده، چون زمانهای مرگ تعیین شده، روزهای [عمر انسان] معدود و رزق و روزها تقسیم شده‌اند. خداوند چیزی را قبل از

۱- آن را به دو صورت حرکت‌گذاری کرده‌اند: فتح حاء و کسر حاء. حلّه، یعنی «وجوب آن و زمان آن» گفته می‌شود: **حَلّ الأجل يَحلُّ حَلّاً وحِلّاً**.

۲- مسلم در مبحث «**في القدر**» باب «**بيان أن الآجال والأرزاق وغيرها لاتزيد ولا تنقص عما سبق به القدر**»، به شماره‌های ٢٦٦٣، ٣٢ و ٣٣ آن را روایت کرده‌است .این حدیث در «مسند احمد بن حنبل»، ج۱ صفحات ٣٩٠ ، ٤١٣، ٤٣٣، ٤٤٥ و ٤٦٦؛ «**السنة**» اثر ابن ابی عاصم، شماره‌های ٢٦٢ و ٢٦٣؛ و «مصنف ابن ابی شیبه»، ج۱۰ صص ۱۹۰-۱۹۱ آمده است.

وقتش به پیش نمی‌اندازد و چیزی را از وقت معینش به تأخیر نمی‌اندازد. اگر از خدا می‌خواستی که تو را از عذاب دوزخ و عذاب قبر پناه دهد، بهتر بود».

پس کسی که به قتل رسیده، در مدت معین و سرآمد خود مرده است. خداوند متعال دانسته و تقدیر و تعیین نموده که این شخص به سبب بیماری، آن یکی به سبب قتل، دیگری به سبب ویران شدن خانه، فلانی به سبب سوختن و فلانی به سبب غرق شدن و... می‌میرد. خداوند سبحان مرگ و زندگی را آفریده و سبب مرگ و زندگی را هم آف‌ریده است.

از نظر معتزله، کسی که به قتل رسیده، اجلش بر او قطعی شده و اگر به قتل نمی رسید، تا زمان اجلش زندگی می‌کرد پس او دو اجل دارد. این باور، باطل و بی‌اساس است؛ چون سزاوار نیست که به خدا نسبت داده شود که او اجل و مدت معینی را برای آن شخص قرار داده و می‌داند که او تا زمان اجلش زنده نمی‌ماند، یا به خدا نسبت داده شود که او اجل فلان شخص را یکی از دو چیز قرار می‌دهد، مانند کسی که کاری می‌کند و از عواقب کار بی‌خبر است، یا مانند وجوب قصاص و دیه بر قاتل به سبب آنکه مرتکب کار حرامی شده و اقدام به سبب حرامی نموده است. بر این اساس معنای فرموده پیامبر ﷺ معلوم می‌شود که می‌فرماید: «**صلةُ الرّحم تزيد في العُمُر**»[1] «صله رحم بر عمر

۱- شهاب قضاعی در مسند خود شماره: ۱۰۰ از طریق نصر بن حماد، از عاصم بن عمرو بجلی، از عاصم بن بهدله، از ابووائل، از ابن مسعود به طور مرفوع روایت کرده که: «**صلة الرحم تزيد في العُمُر، وصدقة السر تطفيء غضب الرب**»: «صله رحم عمر انسان را زیاد می‌کند و صدقه نهانی، خشم پروردگار را خاموش می‌گرداند». نصر بن حماد خیلی ضعیف است و ابویعلی در مسند خود آن گونه که در «مجمع الزوائد» ج۸ ص ۱۵۱ آمده، از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده است که لفظ آن چنین است: «**إنَّ الصدقة وصلة الرحم يزيد الله بهما العُمرَ**»: «همانا صدقه و صله رحم دو چیزی هستند که خداوند به سبب آنها عمر را افزایش می‌دهد». در سند این حدیث، صالح بن بشیر بن وداع مری هست که ضعیف است. در همین باب، حدیثی از عایشه به طورمرفوع روایت شده که: «**إنه من أعطى حظه من الرفق، فقد أعطى حظه من خيرالدنيا والآخرة، وصلة الرحم وحسن الخلق، وحسن الجوار يعمرانِ الديار ويزيدان في الأعمار**» «هر کس بهره خود از مدارا و نرمی را بدهد، بهره اش از خیر

دنیا و آخرت را داده است. و صله رحم و خوش اخلاقی و خوش همسایگی سرزمین را آباد می گردانند و باعث افزایش عمر می‌شوند». احمد در مسند خود، ج٦ ص١٥٩ آن را روایت کرده و اسناد آن، صحیح است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج١٠، ص٤١٥ می‌گوید: راویان این حدیث ثقه‌اند. و بزار به شماره ۱۸۷۹؛ و حاکم در «المستدرک»، ج٤ ص١٦٠ از علی روایتی را با این لفظ آورده اند: «**من سره أن يمدّ له في عمره، يوسع له في رزقه، ويدفع عنه ميتة السوء، فليتق الله وليصل رحمه**» «هر کس دوست دارد که عمرش طولانی شود و رزق و روزی اش زیاد شود و بدی از او دور شود، پس باید تقوای خدا را پیشه کند و صله رحم را به جای آورد». هیثمی در«المجمع» ج٨ صص١٥٢-١٥٣ آن را آورده و آن را به طبرانی در «المعجم الأوسط» هم نسبت داده و می‌گوید: راویان بزار بجز عاصم بن ضمره، راویان صحیح‌اند. و عاصم به ضمره هم ثقه است. و بزار به شماره ۱۸۸۰ روایتی را در همین باب از ابن عباس آورده که وی گوید: رسول خداﷺ فرمود: «**في التوراة مكتوب: من أحبّ أن يُزاد في عمره، ويُزادَ في رزقه، فليصل رحمه**» «در تورات نوشته شده: هر کس دوست دارد که به عمرش افزوده شود و رزق و روزی‌اش طولانی شود، پس صله رحم را به جای آورد». حاکم در «المستدرک» ج٤ ص١٦٠ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن مواقت نموده است با وجودی که سعید بن بشیر ازدی در سلسله اسناد آن هست که ضعیف است. و احمد در مسند خود ج٥ ص٢٧٩ روایتی را از ثوبان با این لفظ آورده است: «**من سرّه النساء في الأجل والزيدة في الرزق، فليصل رحمه**»: «هر کس دوست دارد که مرگش به عقب افتد و رزق و روزی‌اش زیاد شود، پس صله رحم را به جای آورد». در هیمن باب بخاری به شماره های ٢٠٦٧ و ٥٩٨٦؛ مسلم به شماره ٢٥٥٧؛ ابوداود به شماره ١٦٩٣؛ احمد در مسند خود، ج٣ صفحات ١٥٦، ٢٤٧ و ٢٦٦؛ بخاری در «الأدب المفرد» شماره ٥٦؛ ابن حبان به شماره‌های ٤٣٨ و ٤٣٩؛ و بغوی به شماره ٣٤٢٩ روایتی را از انس با این لفظ آورده‌اند: «**من أحبّ أن يبسط في رزقه، و ينسأ له في أثره فليصل رحمه**» «هر کس دوست دارد که رزق و روزی‌اش زیاد شود و مرگش به عقب افتد، پس صله رحم را به جای آورد».

بخاری در صحیح خود، به شماره ٥٩٨٥، و «الأدب المفرد» به شماره ٥٧؛ ترمذی به شماره ١٩٧٩؛ احمد در مسند خود، ج٢ ص٣٧٤؛ و بغوی به شماره ٣٤٣٠ از طریق روایت ابوهریره به طور مرفوع آورده‌اند که: «**تعلموا من أنسابكم ما تصلون به أرحامكم، فإن صلة الرحم محبة في الأهل، مثراة في لمال، منسأة في الأثر**» «از خویشاوندانتان چیزی را یاد بگیرید که به سبب آن صله رحم را به جای آورید،

انسان می‌افزاید»؛ یعنی صله رحم سبب طول عمر است. و خدا مقدر کرده که این شخص صله رحم را به جای می‌آورد، پس به این سبب تا این موقع زندگی می کند، و اگر آن سبب نمی بود به این مدت نمی رسید و زودتر می مُرد. اما خداوند این سبب را مقدر نموده است. همچنین مقدر نموده که فلان شخص صله رحم را به جای نمی‌آورد، پس تا فلان وقت زندگی می‌کند.

دعای مشروع و آثار آن:

اگر گفته شود: آیا از تأثیر صله رحم در افزایش و کاهش عمر، تأثیر دعا در آن لازم می‌آید یا خیر؟.

در جواب می گوییم: خیر لازم نمی آید؛ زیرا پیامبر ﷺ به ام حبیبه ل فرمود: «**قد سألت الله تعالى لآجالٍ مضروبة**...» تا آخر حدیث که قبلاً ذکر شد.

پس معلوم شد که عمر انسان، مقدر شده است و دعا برای تغییر آن مشروع نشده است. برخلاف نجات از عذاب آخرت، که دعا برای آن مشروع گردیده است. مگر نمی‌بینی که دعا برای تغییر عمر وقتی که منفعت اخروی را در بر دارد مشروع گردیده همچنان که در دعائی که نسائی از طریق روایت عمار بن یاسر س از پیامبر ﷺ آورده، آمده که آن حضرت فرمودند: «**اللهمّ بعلمك الغيبَ، وقدرتك على الخلق أحيِني ما كانتِ الحياةُ خيراً لي، وتَوفَّني إذا كانت الوفاةُ خيراً لي**...[1] » تا آخر دعا: «پروردگارا! به خاطر علم غیب تو و توانائی‌ات بر مخلوقات مرا زنده نگه‌دار مادام که حیات برای من بهتر است و مرا بمیران اگر وفات برای من بهتر است...».

زیرا صله رحم باعث محبت و دوستی در خانواده، افزایش مال و به عقب افتادن مرگ می‌شود. اسناد آن، حسن است و حاکم در «المستدرک» ج٤ ص١٦١ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

۱- قسمتی از حدیث صحیحی است که نسائی در سنن خود، ج۳ صص٥٤ و ٥٥ آن را آورده و قبلاً تمام حدیث ذکر شد.

حدیثی که حاکم در مستدرک خود از طریق ثوبان‌ؓ از پیامبرﷺ روایت کـرده، ایـن مطلب را تأیید می‌کند. در ایـن روایـت آن حضـرت ﷺ مـی‌فرماینـد: «**لا یَرُدُّ**[1] **القَدَرَ إلّا الدّعاء، ولا یزید في العُمُر إلّا البّر، وإنّ الرّجل لیُحرمُ الرِّزقَ بالذَّنب یُصیبُهُ**»[2] «چیـزی قـدر را رد نمی‌کند مگر دعا و چیزی عمر را زیاد نمی‌کند مگر نیکی. و انسان به واسطه گنـاهی کـه مرتکب شده از افزایش رزق و روزی محروم می‌شود».

در حدیث فوق ردّی است بر کسانی که گمان می‌کنند نذر سبب دفـع بـلا و حصـول نعمت است. در «صحیحین» از پیامبرﷺ به ثبوت رسیده کـه آن حضـرت از نـذر نهـی کردند و فرمودنـد: «**إنه لا یأتي بخیرٍ وإنّما یُستخرجُ به من البخیل**»[3] «نـذر هـیچ خیـری را نمی‌آورد تنها به سبب آن، چیزی از دست بخیل خارج می‌شود».

۱- در نسخه خطی (ب)، «**لایُراد**» آمده است.

۲- احمد در «المسند» ج۵ صفحات ۲۷۷، ۲۸۰ و ۲۸۲، ابن حبان به شماره: ۱۰۹۰؛ حاکم در «المستدرک»، ج۱ ص۴۹۳؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۹۰ و ۴۰۲۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج٤ ص١٦٩؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ١٤٤٢؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج١٠ ص٤٤١-٤٤٢؛ و بغوی به شماره: ٣٤١٨ آن را روایت کرده‌اند. در سند این حدیث، راوی ناشناس یا انقطاعی وجود دارد اما روایت سلمان فارسی که ترمذی به شماره: ۲۱۹۳؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج٤ ص١٦٩؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ٦١٢٨ روایتش کرده‌اند، شاهدی برای حدیث فوق بجز عبارت «**وإن الرجل لیُحرمَ الرّزقَ بالذنب یَصیبُه**» می‌باشد.

در سند این روایت، ابومودود فضه وجود دارد که مقداری نرمی در او هست. بنابراین حدیث فوق به سبب روایت سلمان فارسی، حسن است.

طحاوی‌؏، می گوید: احتمال دارد که خداوند متعال وقتی اراده کرد که روح را بیافریند، اجلش را در صورتی که نیکوکار باشد، چنین و چنان و اگر نیکوکار نباشد، چنین و چنان قرار دهد که فرق دارند. و اگر دعا در آن باشد، فلان مصیبت از او دفع می‌شود و اگر دعا در آن نباشد، فلان مصیبت دامنگیرش می‌شود.

۳- احمد در «المسند»، ج۲ صفحات ٦١ و ٨٦؛ بخاری به شماره‌های: ٦٦٠٨، ٦٦٩٢ و ٦٦٩٣؛ و مسلم به شماره: ١٦٣٩ (٤) از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند و لفظ حدیث فوق از آنِ مسلم است. همچنین ابوداود در سنن خود به شماره: ۳۲۸۷؛ نسائی در سنن خود، ج۷ ص١٦؛ طیالسی به شماره:

بدان که دعا تنها در برخی چیزها مشروع و سودمند است و در برخی دیگر هیچ فایده‌ای ندارد. به همین خاطر خدا، کسانی را که در دعا از حد فراتر می روند، دوست ندارد. و امام احمد ﷫ ناپسند می دانست که برایش دعای طول عمر شود و می‌گفت: این چیزی است که مقدر شده است.

اما راجع به آیه ﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٖ وَلَا يُنقَصُ مِنۡ عُمُرِهِۦٓ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ﴾ [فاطر: ۱۱]. «و هیچ کهن سالی عمر طولانی نمی کند و یا از عمرش کاسته نمی‌شود، مگر آنکه در کتابی [مسطور] است». راجع به ضمیری که در عبارت﴿مِنۡ عُمُرِهِۦٓ﴾ وجود دارد، بعضی گفته‌اند: این همانند گفته عربهاست که می‌گویند: «**عندي درهمٌ ونصفه**» «نزد من درهمی و نصف درهم

۱۸٦٥؛ ابن ماجه به شماره: ۲۱۲۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج۱ ص۳٦۲و ۳٦۳؛ دارمی در سنن خود، ج۲ ص۱۸۵؛ ابن ابی عاصم به شماره ۳۱٤؛ حاکم در «المستدرک» ج٤ ص۳۰٤ و بیهقی در سنن خود، ج۱۰ ص۷۷ آن را آورده‌اند.

و احمد در «المسند» ج۲ صفحات ۲۳۵ و ۳۰۱؛ نسائی در سنن خود، ج۷ ص۱٦؛ بخاری به شماره های ٦٦۰۹ و ٦٦۹٤؛ و مسلم به شماره:۱٦٤۰ (۷) از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند که لفظ آن چنین است: «**إن النذر لا يقرب من ابن آدم شيئاً لم يكن الله قدّره، ولكن النذر يوافق القدر، فيخرج بذلك من البخيل ما لم يكن البخيل يريد أن يخرج**» «همانا نذر چیزی را که خداوند مقدر نکرده به انسان نمی‌رساند اما نذر موافق قدر است، پس به سبب نذر چیزهایی از دست انسان بخیل بیرون می‌آید که او نمی‌خواست بیرون آید». در روایت دیگری که ابوهری‌ره از پیامبر ﷺ روایت نموده آمده است: «**لاتنذروا فإن النذر لايُغنى من القدر شيئاً، وإنّما يستخرج به من البخيل**» «نذر نکنید، چون نذر بهره‌ای از قدر ندارد و تنها به سبب آن از انسان بخیل چیزی بیرن می‌آید». ابوداود در سنن خود، به شماره ۳۲۸۸؛ حمیدی در مسند خود، به شماره: ۱۱۲؛ ابن جارود در «منتقی ابن الجارود»، به شماره: ۹۳۲؛ ابن ماجه به شماره ۲۱۲۳؛ ترمذی به شماره: ۱۵۳۸؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج۱ ص۳٦٤؛ حاکم در «المستدرک» ج٤ ص۳۰٤؛ بیهقی در سنن خود، ج۱۰ ص۷۷؛ و ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۳۱۲ و ۳۱۳ آن را آورده‌اند.

هست». یعنی نصف درهم دیگری نزدم هست. پس معنایش چنین است: از عمر کهن‌سال دیگری کاسته نمی‌شود[1].

تأویل و تفسیر آیه‌ی: ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُۖ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾

برخی دیگر می‌گویند: منظور، افزایش و کاهش در صحیفه‌هایی است که در دست فرشتگان قرار دارند، و آیه ﴿لِكُلِّ أَجَلٖ كِتَابٞ ٣٨ يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُۖ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [الرعد: ۳۸-۳۹] «برای هر زمانی نوشته‌ای [و برای هر امری موعدی] است، خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند و اصل کتاب نزد اوست»، بر این حمل می شود که محو و اثبات از صحیفه‌هایی است که در اختیار فرشتگان است. و منظور از «أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ» در عبارت ﴿وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ لوح محفوظ می‌باشد. و سیاق آیه بر این وجه دلالت دارد، و آن آیه ﴿لِكُلِّ أَجَلٖ كِتَابٞ﴾ «برای هر زمانی نوشته‌ای

۱- در کتاب «زاد المسیر» اثر ابن جوزی، ج٦ ص٤٨٠ آمده است: آیه ﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٖ﴾ یعنی: عمر هیچ کس طولانی نمی‌شود. و در عبارت ﴿وَلَا يُنقَصُ مِنۡ عُمُرِهِۦٓ﴾ راجع به ضمیر «هاء» که ضمیر به لفظ «عمر» اضافه شده دو قول وجود دارد: **قول اول**- این ضمیر کنایه از عمر دیگری است که در این صورت معنای آیه چنین است: «و از عمر دیگری کاسته نمی‌شود». این معنا در روایت عوفی از ابن عباس آمده و مجاهد هم قائل به آن است، و ابن جریر طبری آن را اختیار کرده و حافظ ابن کثیر از وی پیروی نموده است. فراء گوید: از آن، ضمیر کنایه شده گویی همان شخص اول است؛ زیرا لفظ دوم اگر ظاهر شود همانند اول می‌باشد. مانند آن است که بگوید: « و از عمر هیچ کهن‌سالی کاسته نمی‌شود». یعنی مانند کلام عرب‌هاست که می‌گویند: «**عندی درهم ونصفه**»: «من یک درهم و نصف درهم دارم»؛ یعنی نصف درهم دیگری نزدم هست. **قول دوم**- این ضمیر به لفظ «**معّمر**» که قبلاً ذکر شده بر می‌گردد، که در این صورت معنای آیه این است «هیچ روز یا شبی از عمر این کهن سال نمی گذرد مگر آنکه نوشته شده است». سعید بن جبیر می‌گوید: در اول کتاب نوشته شده: عمرش این قدر سال است سپس پایین کتاب نوشته شده: یک روز، دو روز، سه روز از عمرش گذشته تا اینکه عمرش تمام شود. این معنا در روایت ابن جبیر از ابن عباس آمده، و عکرمه و ابومالک قائل به آن هستند».

است» سپس فرموده: ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ﴾ [الرعد: ۳۹] «خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند». یعنی از آن نوشته محو یا ثبیت می‌کند. و: ﴿وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ «و اصل کتاب نزد اوست» یعنی لوح محفوظ نزد اوست.

عده دیگری می گویند: خداوند آنچه بخواهد از شریعتها محو می‌کند وآن را نسخ می‌نماید و آنچه بخواهد تثبیت می‌کند وآن را نسخ نمی‌کند. سیاق آیه بر این قول نسبت به قول اول بیشتر دلالت می کند، و آن آیه ﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَن يَأۡتِيَ بِـَٔايَةٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۗ لِكُلِّ أَجَلٖ كِتَابٞ ٣٨﴾ [الرعد: ۳۸] «و هیچ پیامبری را نرسد که معجزه‌ای بیاورد و جز به اذن خدا، و برای هر زمانی نوشته ای [و برای هر امری موعدی] است». خداوند متعال خبر داده که پیامبر آیات و معجزاتی را از جانب خود نمی‌آورد بلکه آنچه می‌آورد از جانب خداست. سپس در دنباله می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ أَجَلٖ كِتَابٞ ٣٨ يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ﴾ [الرعد: ۳۸-۳۹] «برای هر زمانی نوشته‌ای [و برای هر امری موعدی] است. خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند». یعنی شریعتهای آسمانی زمان و نهایتی دارند سپس به وسیله شریعت دیگری نسخ می شوند. پس خدا آنچه را خواهد از شریعتهای آسمانی هنگام به سرآمدن زمان نسخ می‌کند و آنچه را خواهد تثبیت می‌کند.

در این آیه اقوال دیگری هم وجود دارد.

***

قوله: «ولم يَخفَ عَلَيهِ شَيءٌ قَبلَ أن يَخلُقَهُم، وعَلِمَ ما هُم عامِلُونَ قَبلَ أن يَخلُقهُم».

ترجمه: «چیزی از موجودات قبل از اینکه خدا آنها را بیافریند، بر خدا پوشیده نیست و قبل از اینکه آنها را بیافریند، دانسته که چه کار می‌کنند».

شمول و فراگیری علم خدا:

شرح عبارت: خداوند سبحان می‌داند چه بوده و چه می‌شود و می‌داند چیزی که نبوده اگر باشد چگونه است؛ همچنان که می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ﴾ [الأنعام: ۲۸]. «و اگر هم بازگردانده شوند، بی‌شک به همان چه از آن نهی شده بودند، باز می‌گردند». هر چند می‌داند که آنان بازگردانده نمی‌شوند، اما خبر داده که اگر بازگردانده شوند،

بی‌شک به همان چه از آن نهی شده بودند، باز می‌گردند. همچنان که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ وَلَوۡ عَلِمَ ٱللَّهُ فِيهِمۡ خَيۡرٗا لَّأَسۡمَعَهُمۡۖ وَلَوۡ أَسۡمَعَهُمۡ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعۡرِضُونَ ٢٣ ﴾ [الأنفال: ۲۳]. «و اگر خداوند خیری در آنها سراغ داشت ایشان را شنوا می‌کرد، و اگر هم شنواشان کرده بود با حالت اعراض پشت می کردند». در این آیه ردّی است بر رافضی‌ها و قدری‌ها که معتقدند: خدا چیزی را قبل از آنکه آن را بیافریند و به وجود آورد، نمی‌داند. این مسأله از فروعات قضیه قدر است که بعداً بیشتر درباره آن بحث می‌شود.

***

قوله: «**و أمَرَهم بِطَاعَتِهِ، و نَهاهُم عَن مَعصيتِهِ**».

ترجمه: «و مخلوقات را به اطاعت از خدا امر کرده و آنها را از نافرمانی‌اش نهی نموده است».

شرح عبارت: طحاوی رحمه الله پس از ذکر آفرینش و قدر، امر و نهی را ذکر کرده و این اشاره به این نکته است که خداوند متعال مخلوقات را برای عبادت خود آفریده است. همچنان که می‌فرماید: ﴿ وَمَا خَلَقۡتُ ٱلۡجِنَّ وَٱلۡإِنسَ إِلَّا لِيَعۡبُدُونِ ٥٦ ﴾ [الذاريات: ٥٦] «و جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا پرستش نمایند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلۡمَوۡتَ وَٱلۡحَيَوٰةَ لِيَبۡلُوَكُمۡ أَيُّكُمۡ أَحۡسَنُ عَمَلٗا ﴾ [الملك: ۲]. «همان که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان به عمل نیکوتراست».

***

قوله: «**وكُلَّ شَيءٍ يَجرى بِتقديرِهِ ومَشيئتِهِ، ومَشيئتُهُ تَنفُذ، لا مَشيئةَ لِلعَبادِ إلّا مَا شَاءَ لَهُم، فَما شَاءَ لَهُم كانَ، ومَا لَم يَشَأ لَم يَكُن**».

هر چه خدا خواهد، می‌شود و هر چه نخواهد نمی شود:

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمٗا ٣٠ ﴾ [الدهر: ۳۰] «هر چیزی به تقدیر و مشیت خدا حرکت می‌کند و مشیت خدا [در همه موجودات] جاری است. بندگان مشیت و خواستی ندارند مگر آنچه خداوند برای آنها خواسته، پس هر چه خدا برای آنها بخواهد، می‌شود، و هر چه نخواهد، نمی‌شود».

﴿ وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢٩ ﴾ [التكویر: ٢٩]. «و شما نمی‌خواهید مگر آن که خدا، پروردگار جهانیان بخواهد». ﴿ وَلَوۡ أَنَّنَا نَزَّلۡنَآ إِلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَحَشَرۡنَا عَلَيۡهِمۡ كُلَّ شَيۡءٖ قُبُلٗا مَّا كَانُواْ لِيُؤۡمِنُوٓاْ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ ﴾ [الأنعام: ١١١] «و اگر ما همه] فرشتگان را به سوی آنها می‌فرستادیم، و مردگان با آنان به سخن می‌آمدند، و همه چیز را فوج فوج در برابرشان گرد می‌آوریم، باز هم ایمان نمی‌آورند، مگر اینکه خدا بخواهد...» ﴿ وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ ﴾ [الأنعام: ١١٢]. «و اگر پروردگار تو می‌خواست چنین نمی‌کردند». ﴿ وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًا ﴾ [یونس: ٩٩] «و اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً کسانی که در زمین‌اند همه آنها یکسره [به اجبار] ایمان می‌آوردند». ﴿ فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ وَمَن يُرِدۡ أَن يُضِلَّهُۥ يَجۡعَلۡ صَدۡرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجٗا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِ ﴾ [الأنعام: ١٢٥] «پس هر کس که بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام بگشاید، و هر که را بخواهد در گمراهی وانهد، سینه‌اش را تنگ و تنگ‌تر گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می‌رود». خداوند بلند مرتبه از زبان نوح‌؛ می‌فرماید آنگاه که به قومش گفت: ﴿ وَلَا يَنفَعُكُمۡ نُصۡحِيٓ إِنۡ أَرَدتُّ أَنۡ أَنصَحَ لَكُمۡ إِن كَانَ ٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغۡوِيَكُمۡ ﴾ [هود: ٣٤]. «و اگر من بخواهم شما را اندرز دهم، در صورتی که خداوند[به سزای کفرتان] بخواهد گمراهتان کند، اندرز من شما را سودی نخواهد بخشید». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ مَن يَشَإِ ٱللَّهُ يُضۡلِلۡهُ وَمَن يَشَأۡ يَجۡعَلۡهُ عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ٣٩ ﴾ [الأنعام: ٣٩] «خدا هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد، و هر که را بخواهد بر راه راست قرارش می‌دهد». و دیگر دلایلی که نشان می‌دهند هر چه بخواهد، می‌شود و هر چه نخواهد، نمی‌شود. چگونه چیزی که خدا نمی‌خواهد در ملک و فرمانروایی‌اش به وجود می‌آید! چه کسی گمراه‌تر و کافرتر از کسی است که می‌پندارد خداوند ایمان را از کافر خواسته و کافر هم کفر را خواسته، پس خواست کافر بر خواست خدا غلبه یافت! خدا از آنچه می‌گویند: بسیار برتر و والاتر است.

اشکالات و شبهات وارده بر سه آیه و پاسخ به آنها:

اگر گفته شود: آیات زیر بر این قضیه اشکال وارد می‌کند:

- ﴿ سَيَقُولُ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ لَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَآ أَشۡرَكۡنَا وَلَآ ءَابَآؤُنَا ﴾ [الأنعام: ١٤٨] «مشركان خواهند گفت: اگر خدا می خواست، نه ما و نه پدران ما شرک نمی‌آوردیم».

- ﴿ وَقَالَ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ لَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا عَبَدۡنَا مِن دُونِهِۦ مِن شَيۡءٖ نَّحۡنُ وَلَآ ءَابَآؤُنَا وَلَا حَرَّمۡنَا مِن دُونِهِۦ مِن شَيۡءٖ ﴾ [النحل: ٣٥] «و مشرکان گفتند: اگر خدا می‌خواست، چیزی غیر از او را نمی‌پرستیدیم...».

- ﴿ وَقَالُواْ لَوۡ شَآءَ ٱلرَّحۡمَٰنُ مَا عَبَدۡنَٰهُمۗ مَّا لَهُم بِذَٰلِكَ مِنۡ عِلۡمٍۖ إِنۡ هُمۡ إِلَّا يَخۡرُصُونَ ٢٠ ﴾ [الزخرف: ٢٠] «و گفتند: اگر خدای رحمان می‌خواست، آنها را نمی‌پرستیدیم. آنان به این [سخن] علم ندارند و جز دروغ نمی‌گویند».

در این آیات، خداوند مشرکان را مورد مذمت و نکوهش قرار داده، و آنان شرک را به خواست خدا، مرتکب شده‌اند. همچنین خدا، ابلیس را مذمت کرده و او گمراهی خود را به خدا نسبت داده، آنگاه که گفت: ﴿رَبِّ بِمَآ أَغۡوَيۡتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ ﴾ [الحجر: ٣٩] «پروردگارا! به سبب آنکه مرا گمراه کردی، من هم [باطل را] در روی زمین حتماً برایشان می‌آرایم».

در پاسخ به این شبهات، جوابهائی داده شده که بهترین‌شان از قرار زیر است:

۱- خداوند اعتقاد و باورشان را رد کرده، چون آنان به مشیت و خواست خدا استدلال کردند که خداوند از آن راضی است و آن را می‌پسندد و می‌گفتند: اگر خدا از آن بدش می‌آمد و آن را ناپسند و بد می‌دانست، آن را نمی‌خواست. پس مشیت خدا را دلیل رضایت خدا برای آن کار قرار دادند، خدا هم آن باور را رد نمود و آن را بی‌اساس دانست.

۲- خدا اعتقاد و باورشان مبنی براینکه مشیت و خواست خدا، دلیلی برای امر خداوند به آن است، رد نمود وآن را بی‌اساس دانست[1].

۱- آنچه در این خصوص منتفی است، مشیت تشریعی خدا می باشد، چون خداوند سبحان بر زبان پیامبران و فرستادگانش آنان را از شرک نهی نمود. و راجع به مشیت – یعنی از روی تقدیر آنان شرک ورزیدند- آنان هیچ حجت و دلیلی در آن ندارند، چون خداوند متعال آتش دوزخ و اهل آن

۳- خدا آنان را به سبب مخالفت با شریعت و امر او که پیامبرانش از طرف او آورده‌اند و در کتابهای آسمانی آمده، از انجام این کار نهی کرده است. آنان مشیت عام خدا را دستاویز شرک و کارهای ناپسند خود قرار داده و مشیت را از روی توحید ذکر

از شیاطین و کافران را آفریده و او کفر را برای بندگانش نمی‌پسندد و در این خصوص حجت و دلیل رسا و سخنان قاطع را ارائه نموده است.

علامه ابن قیم‌رحمه الله در کتاب «شفاء العلیل»، صص۴۷-۴۸ می‌گوید: « اینجا نکته‌ای است که باید بدان توجه کرد و اشکالات و ایرادات زیادی که برای کسانی که در این زمینه علم وآگاهی ندارند، پیش می‌آید، در صورت شناخت آن نکته از بین می‌رود. نکته این است که آفرینش و فرمان از آنِ خداست و امر خدا دو نوع است: ۱) امر تکوینی و تقدیری. ۲) امر تشریعی و دینی. مشیت و خواست خدا متعلق به خلق و امر تکوینی اوست. همچنین مشیت و خواست خدا متعلق به چیزهایی است که خدا دوستش دارد یا دوستش ندارد. همه اینها زیر مشیت و خواست خدا قرار می‌گیرد همان طور که ابلیس را آفریده در حالی که از وی بدش می‌آید و شیاطین و کفار و افعال ناپسند را آفریده در حالی که از آنها بدش می‌آید. بنابراین، مشیت خداوند سبحان همه آنها را در بر می‌گیرد. اما محبت و رضا و خوشنودی خدا متعلق به امر دینی و تشریعی است که بر زبان پیامبرانش تشریع نموده است. پس هر چه از آن باشد، محبت و مشیت خدا به آن تعلق بسته و برای پروردگار، محبوب و خوشایند است و به مشیت و خواست خدا واقع شده، مانند طاعت و عبادت فرشتگان و پیامبران و مؤمنان. و هر چه از آن نباشد، محبت و امر تشریعی خدا به آن تعلق بسته ولی مشیت و خواست خدا به آن تعلق نبسته است و هر چه از کفر و فسق و معصیت در آن یافت شود، مشیت و خواست خدا به آن تعلق بسته ولی محبت و رضا و امر تشریعی‌اش به آن تعلق نبسته است. و هر چه از کفر و فسق و معصیت در آن یافت نشود، مشیت و محبت خدا به آن تعلق نبسته است. پس لفظ «مشیت» تکوینی است و لفظ «محبت» دینی و تشریعی. و لفظ «اراده» به دو قسمت تقسیم می‌شود: اول- اراده تکوینی، که همان مشیت است. دوم- اراده دینی که همان محبت است. وقتی این را دانستی، پس آیه «**ولا یرضی لِعبادهِ الکُفر**» و آیه «**لا یحبُّ الفَسادَ**» و آیه «**لا یُریدُ بکُم العُسرَ**» با نصوص قدر و مشیت عام که دال بر وقوع آن کار با مشیت و قضا و قدر خداست، تناقض ندارد، جون محبت فرق دارد و امر با خلق فرق دارد. به کتاب «الفتاوی»، ج۸ صفحات ۵۸-۶۱، ۱۳۱، ۱۸۸ و ۱۹۷-۲۰۰ مراجعه کنید.

نکردند، بلکه به خاطر مخالفت با امر و فرمان خدا و دفع کننده شریعت خدا ذکر کردنـد. مانند اعمال زندیقان و جاهلان، که وقتی به کاری امر شوند یا از کاری نهی شوند، فوراً به تقدیر خدا استدلال می‌کنند. دزدی در مقابل عمرس به تقدیر استدلال کرد و گفـت: ایـن تقدیر خدا بوده که من دزدی کردم. حضرت عمر هم گفت: من هم دسـتت را بـه خـاطر قضا و قدر خدا قطع می‌کنم. این آیه، این مطلب را تأیید مـی‌کنـد آنجـا کـه مـی‌فرمایـد: ﴿كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [الأنعـام: ١٤٨]. «پیشینیان آنها نیز همـین گونـه تکـذیب کردند». پس معلوم شد که منظور و مقصود آنان، تکـذیب اسـت و لاغیـر. آنـان از کجـا می‌دانند که خدا آن را تقدیر کرده، آیا از غیب اطلاعی دارند؟!.

داستان حجت آوردن آدم برای موسی و بیان معنای آن:

اگر گفته شود: پس راجع به استدلال آدم به تقدیر در مقابل موسی ÷ چه می‌گویید آنگاه که آدم به موسی گفت: آیا مرا به خاطر کاری که خداوند چهل سال قبل از آفرینش من، برای من مقدر نمود، سرزنش می‌کنی؟ و پیامبر ج گواهی داد که آدم به وسیله ایـن حجت بر موسی غلبه یافت[1].

در جواب گفته می شود: ما این حدیث را قبول داریم و گوش بـه فرمـان آن هسـتیم، چون از رسول خدا ج به صحت و ثبوت رسیده است و آن را رد نمی‌کنیم و راویـانش را تکذیب نمی‌کنیم آن گونه که «قدریه» این کار را کرده‌اند و آن را تأویل نمی‌کنیم.

۱- بخاری به شماره‌های ٣٤٠٩، ٤٧٣٦، ٦٦١٤ و ٧٥١٥؛ مسلم به شماره ٢٦٥٢؛ مالک در «المؤطأ» ج٢ ص٨٩٨؛ حمیدی به شماره ١١١٥؛ احمد در مسند خود، ج٢ صفحات ٢٤٨، ٢٦٤، ٢٦٨ و ٣٩٨؛ ابوداود به شماره ٤٧٠١؛ ابن ماجه به شماره ٨٠؛ ترمذی به شماره ٢١٣٤؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های ١٣٩، ١٤٠ و ١٤٥؛ ابن خزیمه در «التوحید» صفحات ٩، ٥٤، ٥٦ و ١٠٩؛ آجری در «الشریعة» ص١٨١؛ و لالکائی به شماره‌های ١٠٣٣ و ١٠٣٤ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. و ابوداود به شماره ٤٧٠٢؛ بزار به شماره ٢١٤٦؛ ابن خزیمه در «التوحید» صص١٤٣-١٤٤؛ آجری ص١٨٠؛ و ابن ابی عاصم به شماره ١٣٧ از طریق روایت عمر آن را آورده‌اند.

اما صحیح آن است که آدم به قضا و قدر برای گناه استدلال نکرد، چون او نسبت به پروردگارش و گناهش آگاه‌تر بود بلکه حتی تک تک فرزندانش از مؤمنان به قدر استدلال نمی‌کنند، چون این کار، باطل است و موسی‌ علیه السلام نسبت به پدرش و گناه او آگاه‌تر بود از اینکه آدم علیه السلام را به خاطر گناهی که از آن توبه کرده و خداوند توبه‌اش را پذیرفته و او را برگزیده و هدایتش کرده، سرزنش نماید. بلکه ملامت تنها به خاطر آن مصیبتی بود که فرزندانش را از بهشت بیرون کرد. پس آدم‌ علیه السلام هم فقط برای آن مصیبت به قدر استدلال کرد نه برای خود گناه، چون موقع مصایب به قدر استدلال می‌شود نه موقع معایب.

این توجیه، بهترین معنایی است که برای حدیث مذکور شده است. پس هر بلا و مصیبتی که تقدیر شده، باید تسلیم آن شد، چون خداوند کاملاً بدان راضی است و در آن حکمتی نهفته است. اما راجع به گناهان باید گفت که بنده نباید گناه کند و اگر گناه کرد، باید طلب بخشش نماید و توبه کند. پس او در این حال از معایب و گناهان توبه می‌کند و بر مصایب و بلاها صبر می‌نماید؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَٱصۡبِرۡ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ﴾ [غافر: ۵۵] «پس صبر کن که وعده خدا حق است، و برای گناهت آمرزش بخواه...». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَإِن تَصۡبِرُواْ وَتَتَّقُواْ لَا يَضُرُّكُمۡ كَيۡدُهُمۡ شَيۡ‍ًٔا﴾ [آل عمران: ۱۲۰][1] «و اگر استقامت و پارسائی کنید، نیرنگ آنها هیچ زیانی به شما نمی‌رساند».

اما گفته ابلیس: «**رَبِّ بِما أغوَيتني**» «پروردگارا! به سبب آنکه مرا گمراه کردی»، او تنها به خاطر استدلالش به قدر برای گناهش مذمت شده نه به خاطر اعتراف به قدر و اثبات آن. آیا سخن نوح علیه السلام را شنیدی که به قومش گفت: ﴿وَلَا يَنفَعُكُمۡ نُصۡحِيٓ إِنۡ أَرَدتُّ أَنۡ أَنصَحَ لَكُمۡ إِن كَانَ ٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغۡوِيَكُمۡۚ هُوَ رَبُّكُمۡ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ ٣٤﴾ [هود: ۳۴] «و اگر من بخواهم شما را اندرز دهم، در صورتی که خداوند [به سزای کفرتان] بخواهد گمراهتان کند، اندرز من

۱- نگاه: «الفتاوی»، ۱۰۸/۸ و ۳۱۹-۳۲۴.

شما را سودی نخواهد بخشید، او پروردگار شماست و به سوی او بازگردانده می‌شوید».
شاعر چه خوب گفته است:

فما شئتَ كان وإن لم أشأ   وماشئتُ إن لم تَشأ لم يكن

«هر چه بخواهی می‌شود هر چند من هم نخواهم. و هر چه بخواهم در صورتی که تو نخواهی، نمی‌شود».

از وَهب بن مُنّبه[1] نقل است که گفت: به قدر نگاه کردم، متحیر و گیج شدم، سپس دوباره به آن نگاه کردم، متحیر و گیج شدم، و دیدم که آگاه‌ترین مردمان از قضا و قدر، از همه مردمان بیشتر از آن دست می‌کشند و جاهل‌ترین مردمان نسبت به قدر و قضا، از همه مردمان بیشتر درباره آن سخن می‌گویند.

قوله: «**يَهدي مَن يَشاءُ، ويَعصِمُ ويُعافي فضلاً، ويُضلُّ مَن يشاءُ، ويخذُلُ ويَبتلي عَدلاً**».

ترجمه: «هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند و از روی لطف و فضل خود او را حمایت و محفوظ می‌کند و از رنج و بیماری عافیتش می‌دهد، و هر کس را که بخواهد گمراه می‌کند و از روی عدل او را خوار و ذلیل می‌کند و به رنج و بیماری گرفتارش می‌سازد».

مسأله هدایت و گمراهی:

شرح عبارت: عبارت فوق ردّی است بر معتزلی‌ها که معتقدند کار بهتر و شایسته‌تر برای بنده بر خدا واجب است. این عبارت، همان مسأله هدایت و گمراهی است.

۱- او امام و علامه اخباری قصصی، وهب بن منبه بن کامل بن سیج بن ذی کبار، اهل صنعاء یمن، برادر همام بن منبه است. او در سال ۳٤هـ ق در زمان خلافت عثمان ولادت یافت و به جاهای متعددی سفر کرد و از چندین نفر از صحابه و تابعین علم و دانش را اخذ نمود. او روایتهای مسند را خیلی کم نقل کرده و فراوانی علمش در اسرائیلیات و صحیفه‌های اهل کتاب است. وی به سال ۱۱۰هـ ق و بنا به گفته بعضی به سال ۱۱۳هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج٤ صفحات ٥٤٤-٥٥٧ آمده است.

معتزلی‌ها می‌گویند: هدایت از جانب خداست، بدین صورت که خداوند راه راست را بیان می‌کند، ولی گمراهی از جانب خود شخص است، چون گمراه نامیدن بنده با حکم خداوند بر بنده به اینکه گمراه است، موقع خلق گمراهی در درون بنده به وسیله خودش است. این رأی بر اساس اصل فاسدشان است که: افعال بندگان، مخلوق خودشان است. دلیل نظر ما، این آیه است: ﴿ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَآءُ ﴾ [القصص: ٥٦][1] «در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی‌توانی [به اجبار] هدایت کنی، لیکن خداست که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند». و اگر هدایت، بیان راه می‌بود، این نفی هدایت از پیامبرﷺ صحیح نمی‌بود. چون آن حضرت راه را برای همه اعم از کسانی که دوستشان داشته و کسانی که دوستشان نداشته بیان نمود. همچنین آیات زیر، نظر ما را تأیید می‌کند.

﴿ وَلَوْ شِئْنَا لَأٓتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَىٰهَا ﴾ [السجده: ۱۳] «و اگر می‌خواستیم، به هر کسی [از روی جبر] هدایتش را می‌دادیم...».

﴿ يُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِي مَن يَشَآءُ ﴾ [المدثر: ۳۱]. «خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد هدایت می‌کند».

اگر هدایت از طرف خدا، بیان راه راست می بود- که بیان راه راست عام است و هر کسی را در بر می‌گیرد- مقید کردن آن به مشیت خدا صحیح نبود. همچنین این آیات، دلیل نظر ما هستند، آنجا که می‌فرماید: ﴿ وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنتُ مِنَ ٱلْمُحْضَرِينَ ﴾ (صافات: ۵۷) «و اگر رحمت پروردگارم نبود، بی‌تردید من نیز از احضار شدگان [در آتش] بودم». ﴿ وَمَن يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴾ [الأنعام: ۳۹]. «خدا هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد و هر که را بخواهد بر راه راست قرارش می‌دهد».

***

۱- علما می‌گویند: هدایتی که خداوند برای پیامبرﷺ اثبات نموده، نشان دادن خیر و حق است و هدایتی که از پیامبرﷺ نفی کرده، یاری دادن برای طی راه راست و توفیق انسان جهت پیمودن راه راست می‌باشد که این نوع، خاص خداوند سبحان است وآن را به احدی غیر از خود نبخشیده است.

قوله: «**وكُلُّهُم يَتَقَلَّبُونَ في مَشيئتِهِ، بَينَ فَضلِهِ وعَدلِهِ**».

ترجمه: «و همه مخلوقات میان فضل و عدل خدا در مشیت او دگرگون می‌شوند».

شرح عبارت: مخلوقات چنان هستند که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَكُمۡ فَمِنكُمۡ كَافِرٞ وَمِنكُم مُّؤۡمِنٞ ﴾[التغابن: ۲] «اوست که شما را آفرید، که برخی از شما کافرند و برخی مؤمن». پس خدا هر که را به ایمان هدایت کند، از روی فضل و لطف خود است و شکر برای او، و هر که را گمراه گرداند، از روی عدل خود است و شکر برای او. این مطلب بعداً به امید خدا بیشتر مورد بحث و بررسی قرار می گیرد، چون شیخ طحاوی؛ بحث درباره قضا و قدر را در یک جا نیاورده بلکه در جاهای متعددی از آن سخن گفته، بنابراین به ترتیب و هر یک در جای خود مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند.

***

قوله: «**وهُوَ مُتعالٍ عَن الأضدادِ والأندادِ**».

ترجمه: «خدا از مخالف و همتا و شریک، والا و برتر است».

شرح عبارت: ضد، یعنی مخالف و ند یعنی مانند. پس خداوند سبحان هیچ مخالف و معارضی ندارد بلکه هر چه خواهد، می‌شود و هر چه نخواهد، نمی‌شود. و همتا و مانندی ندارد، همچنان که می‌فرماید: ﴿ وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ ٤ ﴾ [الإخلاص: ٤]. «و هیچ کس همتا و همگون او نیست». استاد طحاوی؛ به نفی مخالف و همتا برای خدا اشاره کرده تا رأی و نظر معتزلی‌ها را رد کند که می‌پندارند انسان، فعل و کار خود را خلق می‌کند.

***

قوله: «**لا رَادَّ لِقَضَائِهِ، ولامُعَقِّبَ لِحُكمِهِ، ولاغَالِبَ لِأمرِهِ**».

ترجمه: «هیچ چیز قضای خدا را بر نمی‌گرداند و چیزی حکم خدا را به عقب نمی‌اندازد و چیزی بر امر خدا غلبه نمی‌یابد».

شرح عبارت: چیزی قضای خدا را بر نمی‌گرداند و چیزی حکم خدا را به تأخیر نمی‌اندازد و چیزی بر امر خدا غالب نمی‌شود، بلکه او، خدای یکتا و چیره است.

***

قوله: «**آمَنَّا بِذلِكَ كُلِّهِ، وأَيقَنَّا أنَّ كُلاً مِن عِندِهِ**».

ترجمه: «به همه آنها ایمان داریم و یقین داریم که هر چیزی از جانب اوست».

شرح عبارت: راجع به ایمان بعداً بحث می‌شود. ایقان، به معنای استقرار است. از «**يَقَنَ الماءُ في الحوض**» آمده وقتی آب در حوض استقرار یابد. تنوین لفظ «کلاً» تنوین بدل از اضافه است که تقدیر آن چنین است: هر موجودی و حادثی از جانب خداست. یعنی هر موجودی تحت قضا و قدر و اراده و مشیت و تکوین خدا قرار می‌گیرد. إن شاء الله این مطلب در جای خود مورد بحث قرار می‌گیرد.

***

قوله: «**وإن مُحَمَّداً عَبدُهُ المُصطفى ونَبِيُّهُ المُجتَبى، ورسُولُهُ المُرتضى**».

ترجمه: «همانا محمد، بنده برگزیده خدا، و پیامبر و فرستاده برگزیده اوست».

شرح عبارت: اصطفاء و اجتباء و ارتضاء، معانی نزدیک به همی دارند.

کمال مخلوق در تحقق بخشیدن عبودیتش برای خداوند متعال است:

بدان که کمال مخلوق در تحقق بخشیدن عبودیتش برای خداوند متعال است.

هر چه بنده بیشتر عبودیتش را به جای آورد، کمالش بیشتر می‌شود و درجاتش بالا می‌رود. هر کس گمان کند که مخلوق به صورتی از عبودیت خارج می‌شود و خروج از عبودیت، کامل‌تر است، او از نادان‌ترین و گمراه‌ترین مردمان است، چون خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿ وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗاۗ سُبۡحَٰنَهُۥۚ بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ ٢٦ ﴾ [الأنبياء: ٢٦]. «و گفتند: خدای رحمان فرزند گرفته است، منزه است او، بلکه [فرشتگان و اولیاء] بندگانی ارجمندند». و دیگر آیاتی که در این زمینه وارد شده است. خداوند، پیامبرش را در بزرگترین مقامات به اسم بنده از او یاد کرده، مثلاً در حادثه معراج می‌فرماید: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ ﴾ [الإسراء: ١]. «منزه است آن که بنده خویش را سیر داد». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ وَأَنَّهُۥ لَمَّا قَامَ عَبۡدُ ٱللَّهِ يَدۡعُوهُ ﴾ [الجن: ١٩]. «و اینکه چون بنده خدا [پیامبر به

عبادت] برخاست تا او را بخواند..». همچنین می‌فرماید: ﴿ فَأَوْحَىٰٓ إِلَىٰ عَبْدِهِۦ مَآ أَوْحَىٰ ﴿١٠﴾ ﴾ [النجم: ١٠] «پس [توسط جبرئیل] به بنده خود آنچه باید وحی کند، وحی کرد». باز می‌فرمایند: ﴿ وَإِن كُنتُمْ فِى رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا ﴾ [البقرة: ٢٣] «و اگر در آنچه بر بنده خویش نازل کرده‌ایم شک دارید...». به خاطر اینها بود که پیامبرﷺ در دنیا و آخرت استحقاق مقدم بودن بر مردمان پیدا کرد. به همین خاطر عیسی‌ؑ در روز قیامت موقعی که پس از پیامبرانؑ از وی درخواست شفاعت می کنند، می‌فرماید: «**اذهَبُوا إلی مُحمَّدٍ؛ عَبدٌ غُفِرَ لَهُ ماتَقَدّمَ مِن ذَنبِهِ ومَا تَأخَّرَ**»[1] «پیش محمد بروید، بنده‌ای که گناهان گذشته و آینده‌اش بخشوده شده است». پیامبرﷺ آن درجه بزرگ را به خاطر عبودیت کاملش برای خداوند به دست آورد[2].

عبارت: «**إنَّ مُحَمداً**» به کسر همزه عطف بر عبارت: «**إنّ الله واحَدِ لاشريكَ لَهُ**» است، چون هر دو عبارت معمول قول است؛ یعنی: جمله «**نقولُ في توحيدِ الله**».

دلائل نبوت پیامبران، زیاد و متنوع است:

روش مشهور در نزد متکلمان و اهل نظر، اثبات نبوت پیامبران به وسیله معجزات است، لیکن بسیاری از آنان نبوت پیامبران را جز به وسیله معجزات نمی‌دانند و آن را به روشهای آشفته‌ای اثبات نموده‌اند. و بسیاری از آنان کارهای خارق العاده از غیرپیامبران را انکار کرده، حتی کرامت اولیاء و سحر و امثال آنها را انکار کرده‌اند.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی درباره شفاعت است که بخاری به شماره‌های: ٤٤٧٦، ٦٥٦٥، ٧٤١٠ و ٧٥١٦؛ مسلم به شماره‌های: ١٩٣ و ٣٢٢؛ احمد در مسند خود، ج٣ صفحات ١١٦، ٢٤٤ و ٢٤٧-٢٤٨؛ طیالسی به شماره: ٢٠١٠؛ نسائی در مبحث «فی التفسیر» از کتاب «سنن الکبری» همان گونه که در « تحفة الأشراف» ج١ ص٣٠٧ آمده است؛ ابن ماجه به شماره: ٤٣١٢؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج١ ص٤٥٠؛ ابن منده در مبحث «الایمان»، به شماره‌های: ٨٦١، ٨٦٣، ٨٦٤، ٨٦٥، ٨٦٦ و ٩٧٤؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ٨٠٤، ٨٠٥، ٨٠٨ و ٨١٦؛ و ابن خزیمه در «التوحید»، صفحات ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩ و ٢٥٣ از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده‌اند.

۲- به کتاب «العبودیة» ص٨٠ و پس از آن، اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه‌/ مراجعه کنید.

بدون شک معجزات، دلیل صحیحی برای اثبات نبوت پیامبران است اما دلیل این امر تنها منحصر به معجزات نیست، چون نبوت قضیه‌ای است که راستگوترین راستگویان یا دروغگوترین دروغگویان ادعایش می‌کنند، و کسی این دو ادعا را با هم قاطی نمی‌کند مگر نادان‌ترین نادانان. بلکه قرائن حالاتشان آنها را معرفی می‌کند و صداقت یا دروغ آنان را آشکار می‌کند.

تشخیص دادن راستگو از دروغگو در غیر از ادعای نبوت، راههای زیادی دارد، حالا در ادعای نبوت چگونه باید باشد؟! حسّان رضي الله عنه چه خوب سروده است:

لو لم يكُن فيه آياتٌ مُبيِّنةٌ   كانت بَديهتُهُ تأتيكِ بِالخبرِ[1]

«اگر در نبوت پیامبر صلى الله عليه وسلم معجزات روشنگری هم نبود، شخصیت و حالات پیامبر صلى الله عليه وسلم گویای ادعایش بود».

هیچ دروغگویی ادعای پیامبری نکرده مگر اینکه جهل و دروغ و فجور و بدی و چیره شدن[2] شیطان بر او، برایش آشکار شده و کسی که کمترین تشخیصی داشته باشد آن را

۱- مبرد در «الکامل»، صص۹-۱۰ آن را به حسان نسبت داده است. این شعر در «البیان و التبیین»، ج۱ ص۱۵؛ «الروض الأنف» ج۱ ص۱۸۷؛ و «عیون الأخبار»، ج۱ ص۲۲٤ به کسی نسبت داده نشده است و ابن حجر در کتاب «الإصابة» به شماره: ٤٦٦٧ آن را به عبدالله بن رواحه نسبت داده است.

۲- از «**استحوذ علیه**» آمده وقتی بر او چیره شود. در قرآن آمده است: ﴿ ٱسۡتَحۡوَذَ عَلَيۡهِمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ ﴾ [المجادلة: ۱۹] «شیطان بر آنها چیره شده...». «احوذی» کسی است که چیره می‌شود. در خبر عایشه که عمر رضي الله عنه را توصیف می‌کند آمده است: به خدا قسم رفتارش بی‌نظیر و منحصر بود. بنا به قاعده به جای «استحوذ»، «استحاذ» گفته می‌شود، چون «واو» وقتی عین الفعل باشد و حرکت فتحه داشته باشد و حرف ماقبلش ساکن باشد، عرب، حرکتش را به ماقبلش می‌دهد و آن را به الف تبدیل می‌کند. مانند این گفته‌شان: «**استحال هذاالشيء عما كان عليه**» «این چیز از آنچه که قبلاً بر آن بود، محال است». لفظ «استحال» از «حال یحول» آمده است. یا مانند عباراتی از قبیل: «**استنار فلان بنورالله**»: «فلانی از نور خدا روشنائی برگرفت»، که «استنار» از «نور» آمده است. یا مانند: «**استعاذ بالله**» «به خدا پناه برد». لفظ «استعاذ» از «عاذ یعوذ» آمده است. در اینجا لفظ «استحوذ» بر اصل خود بدون اعلال آمده است که کلماتی از قبیل «استروح»، «استصوب» و «استجوب» از این قبیل است.

درک می‌کند؛ چون پیامبر باید حقایقی را به اطلاع مردم برساند و اوامر و دستوراتی را به آنان ابلاغ نماید و حتماً باید کارهایی را انجام دهد [که صداقت و راستگویی‌اش به وسیله آنها محرز و مسلّم شود][1]. اما دروغگو در خود چیزهایی که بدان امر می کند و از آن خبر می‌دهد و در خود کارهائی که می‌کند، چیزهایی هست که دروغگویی‌اش از جهات متعددی به وسیله آنها معلوم می‌شود اما راستگو برعکس در خود چیزهایی که بدان امر می‌کند و از آن خبر می‌دهد و در خود کارهائی که می‌کند، چیزهایی هست که صداقتش از جهات متعددی به وسیله آنها معلوم می‌شود. بلکه دو نفری که ادعای مطلبی می‌کنند که یکی از این دو نفر، راستگو و دیگری، دروغگوست حتماً راستگوئی این و دروغگوئی آن آشکار می‌شود هر چند پس از مدتی هم باشد، چون صداقت مستلزم نیکی و دروغ مستلزم فجور و بدی است؛ همچنان که در «صحیحین» از پیامبرﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «**عَلیکُم بالصّدق؛ فإن الصّدق یَهدی إلی البّر، و [إنّ] البّر یهدی إلی الجنّةِ، و لایزالُ الرّجُلُ یَصدُقُ [ویتحری الصدق] حتی یُکتَبُ عند اللهِ صِدِّیقاً، إیّاکم والکَذبَ فَإنَّ الکَذِبَ یَهدی إلی الفُجور، وإنَّ الفُجورَ یَهدی إلی النّار، ولایزالُ الرّجُل یکذِبُ ویَتحرَّی الکَذِبَ حتّی یکتَب عِندَاللهِ کَذّاباً**»[2] «راستگویی را پیشه کنید، زیرا راستگویی [انسان را] به نیکی هدایت می‌کند و

۱- در اصل نسخه‌های خطی نیامده و تنها در نسخه چاپ مکه آمده است. نگا: «الجواب الصحیح»، ٣١٤/٤.

۲- مسلم به شماره (٢٦٠٧) (١٩٥)؛ ابوداود به شماره ٤٩٨٩؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره ٣٨٦؛ ترمذی به شماره ١٩٧١؛ احمد در «المسند» ج١ صفحات ٣٨٤، ٣٩٣، ٤٠٥، ٤١٠، ٤٢٤، ٤٣٠، ٤٣٢ و ٤٣٩؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج٨ صص ٥٩٠-٥٩١؛ و ابن حبان در صحیح خود، به شماره‌های ٢٧٢، ٢٧٣ و ٢٧٤ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده‌اند. آنچه میان دو کروشه است، در صحیح ابن حبان آمده است. روایت فوق در صحیح بخاری به طور مختصر به شماره ٦٠٩٤ آمده و لفظ آن چنین است: «**إن الصدق یهدی إلی البّر وإن البر یهدی إلی الجّنة، وإن الرجل لیکذب حتی یکتب عندالله کذّاباً**» همانا صدق و راستی به سوی نیکی هدایت می‌کند و نیکی هم به سوی بهشت هدایت می‌کند. و همانا انسان راست می‌گوید تا اینکه صدیق (بسیار راستگو) می شود و همانا دروغ به

نیکی هم (انسان را) به بهشت هدایت می‌کند. و شخصی پیوسته راست می‌گوید و راستگویی را پیشه می‌کند، تا این‌که نزد خداوند به عنوان صدیق (بسیار راستگو) قلمداد می‌شود. و زنهار از دروغ، چون دروغ (انسان را) به سوی بدی و فجور می‌کشاند و بدی و فجور هم (انسان را) به سوی دوزخ می‌کشاند و شخصی همیشه دروغ می‌گوید و دروغگویی را پیشه می‌کند تا این‌که نزد خدا به عنوان «کذّاب» (بسیار دروغگو) قلمداد می‌شود». به همین خاطر خداوند متعال فرموده: ﴿ هَلۡ أُنَبِّئُكُمۡ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ ٱلشَّيَٰطِينُ ﴿٢٢١﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٖ ﴿٢٢٢﴾ يُلۡقُونَ ٱلسَّمۡعَ وَأَكۡثَرُهُمۡ كَٰذِبُونَ ﴿٢٢٣﴾ وَٱلشُّعَرَآءُ يَتَّبِعُهُمُ ٱلۡغَاوُۥنَ ﴿٢٢٤﴾ أَلَمۡ تَرَ أَنَّهُمۡ فِي كُلِّ وَادٖ يَهِيمُونَ ﴿٢٢٥﴾ وَأَنَّهُمۡ يَقُولُونَ مَا لَا يَفۡعَلُونَ ﴿٢٢٦﴾ ﴾ [الشعراء: ۲۲۱–۲۲٦] «آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می‌شوند؟ بر هر دروغ‌پرداز گناهکار نازل می‌شوند. شیاطین مسموعات [خود] را القا می‌کنند و بیشترشان دروغگویند. و شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند. آیا ندیده‌ای که آنان در هر وادی [از انکار خیالی] سرگردانند؟ و آنان چیزهایی می گویند که انجام نمی‌دهند».

پس کاهنان و غیب‌گویان گرچه بعضی اوقات چیزهایی را از غیب خبر می‌دهند که بعدا به وقوع می‌پیوندد، اما همراه آنان دروغ و بدی هست که نشان می‌دهد خبرهایی که می‌آورند از جانب فرشته نبوده و آنان پیامبر نیستند. به همین خاطر پیامبر ﷺ به ابن صیّاد فرمود: «**قَد خَبّأتُ لَكَ خبيئاً**» «چیزی را برایت پنهان کرده‌ام». او گفت: دود. پیامبر ﷺ به او فرمود: «**اخسَأ، فَلَن تعدُوَ قدَرَكَ**»[1] «گم شو، از قدر خود نگذشته‌ای»؛ یعنی

سوی فجور و بدی هدایت می‌کند و فجور و بدی هم به سوی دوزخ هدایت می‌کند و همانا انسان دروغ می گوید تا اینکه نزد خدا به عنوان کذّاب (بسیار دروغگو) قلمداد می‌شود.

۱- بخاری به شماره های۱۳۵٤، ۳۰۵۵، ٦١٧٣ و ٦٦١٨، و در «الأدب المفرد» شماره: ۹۵۸؛ مسلم به شماره: ۲۹۳۰؛ ابوداود به شماره ٤٣٢٩؛ ترمذی به شماره: ۲۲۵۰؛ احمد در «المسند» ج۲ صص۱٤۸ و ۱٤۹؛و ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۱۰٤۰ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج۳ ص۳٦۸؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج٤ صص۹٦-۹۷ از طریق روایت جابر آن را آورده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ج۵ ص۱٤۸ از ابوذر روایتی را در همین باب

تو کاهن هستی. او به پیامبر ﷺ گفت: راستگو و دروغگو پیش من می‌آیند[1]. و گفت: عرش را روی آب می‌بینم[2]. و آن همانا عرش شیطان است و بیان نمود که شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند. «غاوی» کسی است که از هواهای نفسانی خود پیروی می‌کند هر چند سرانجام این کار برایش ضرر دارد.

پس هر کس پیامبرﷺ و صداقت و وفا و مطابقت قولش با عملش را بشناسد، به طور یقین می‌داند که او شاعر و کاهن نیست.

مردم با دلایل متنوعی راستگو را از دروغگو تشخیص می‌دهند. حتی در میان مدعیان صنایع و حرفه‌ها و علوم مختلف (مانند ادعای کشاورزی و بافندگی و نویسندگی، یا علم نحو و طب و فقه و امثال آنها) می‌توانند راستگو را از دروغگو باز شناسند.

گاهی قرائنی همراه خبر واحد می‌آید که با آن علم ضروری و بدیهی حاصل می‌شود:

نبوت مشتمل بر دانش‌ها و اعمالی است که یک پیامبرﷺ باید بدانها متصف باشد و این دانش‌ها و اعمال، بزرگترین دانش‌ها و اعمال می‌باشد. پس چگونه در این زمینه راستگو و دروغگو با هم قاطی می‌شوند؟! بدون شک محققین بر این باورند که خبر

نقل کرده است. بخاری هم به شماره ٦١٧٢ روایتی را در همین موضوع از ابن عباس؛ و طحاوی در «مشکل الآثار» ج٤ ص١٠٣ روایتی را در همین رابطه از ابوسعید خدری نقل کرده‌اند.

۱- بخاری به شماره ٦٢٧٣؛ و مسلم به شماره ۲۹۳۰ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند.

۲- مسلم به شماره ۲۹۲۵ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده که ابوسعید خدری در این روایت گوید: رسول خداﷺ و ابوبکر و عمر در برخی از راههای مدینه با ابن صیاد برخورد کردند، آنگاه پیامبرﷺ به او فرمود: «**أتشهد أني رسول الله**» «آیا گواهی می‌دهی که من فرستاده خدا هستم؟» ابن صیاد هم گفت: آیا گواهی می‌دهی که من فرستاده خدا هستم؟ رسول اللهﷺ فرمود: «**آمنت بالله وملائكته وكتبه، ما ترى؟**» «به خدا و فرشتگان و کتابهای خدا ایمان آوردم. چه می‌بینی؟» ابن صیاد گفت: عرش را روی آب می‌بینم. رسول خداﷺ فرمود: «**ترى عرش إبليس على البحر**...» «عرش ابلیس را روی دریا می‌بینی...». ترمذی به شماره: ٢٢٤٨ آن را روایت کرده است.

واحد یا خبری که دو یا سه نفر آن را روایت کرده‌اند گاهی قرائنی همراهش است که با آن علم ضروری حاصل می‌شود همچنان که کسی، رضایت و دوستی و دشمنی و شادی و غم و دیگر حالاتی که در درونش است و در چهره‌اش نمایان می‌شود و گاهی نمی‌شود اینها را بر سر زبان آورد، درک می‌کند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَلَوْ نَشَآءُ لَأَرَيْنَٰكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَٰهُمْ ﴾ [محمد: ۳۰]. «و اگر خواستیم، قطعاً آنها را به تو نشان می‌دادیم و در نتیجه ایشان را به سیمایشان می شناختی». سپس می فرماید: «**ولَتعرفَنَّهُم فی لَحنِ**[1]**القَولِ**» [محمد: ۳۰] «و البته تو آنها را در لحن [و زهر] کلامشان [به راحتی] می‌شناسی». گفته شده[2] که: هیچ کس چیزی را در درونش پنهان نمی‌کند مگر اینکه خداوند آن را بر روی چهره‌اش و لغزشهای زبانش آشکار می‌کند.

صدق خبردهنده به وسیله قرائنی که همراهش است، معلوم می‌شود:

وقتی صدق و دروغ خبردهنده به وسیله قرائنی که همراهش است، معلوم می شود پس در مورد کسی که مدعی است که فرستاده خداست، وضعیت چگونه باید باشد؟

۱- لحن دو معنا دارد: **اول**- کنایه سخن گفتن که غیرمخاطب تو کسی آن را نمی‌فهمد، مثلاً گفته می‌شود: «**لَحنتُ فأنا لاحن، وألحنته الكلام، فَلحِنَهُ، أي فهمه فهو لاحن**» «سخن را فهمیدم پس من دانا به سخن هستم و سخن را به او فهماندم و او آن را فهم کرد پس او دانا به سخن است». **دوم**- خطا در اعراب و قرائت کلام. مثلاً گفته می‌شود: «**لَحِنَ بالكسر: إذا لم يعُرب فهم لحنٌ**»: «از روی خطا، حرکت کسره را به آن داد پس او خطا کننده در اعراب آن کلمه است». مراد آیه فوق، معنای اول است. حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج۷ ص۳۰٤ می‌گوید: «**و لَتعرفَنَّهُم في لَحنِ القَولِ**» یعنی آنچه از سخنانشان آشکار می‌شود و نشان دهنده مقاصد و نیتهای درونی‌شان است. قصد و نیت متکلم از هر گروهی باشد به وسیله معانی و مفاد سخنش فهم می‌شود. و این معنا، مراد لحن القول مذکور در آیه است. همچنان که امیرمؤمنان عثمان بن عفانس می‌گوید: «**ما أسرّ أحدٌ إلّا أبداها الله على صفحات وجهه و فلتاتِ لِسانه**» «هیچ کس چیزی را در درونش پنهان نمی‌کند مگر آنکه خداوند آن را بر روی چهره‌اش یا لغزش‌های زبانش آشکار می‌گرداند».

۲- در حاشیه قبلی ذکر شد که گوینده این سخن، عثمان بن عفانس می‌باشد.

چگونه صدق و راستی این یکی از دروغ آن یکی پنهان است و از همدیگر مشخص نمی‌شوند؟ و چگونه در این زمینه و به وسیله دلائلی راستگو از دروغگو مسخص نمی‌شود؟.

به همین خاطر وقتی خدیجه رضی الله عنها می‌دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راستگو و نیکوکار است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی وحی بر او نازل شد به خدیجه گفت: «**إني قَدخشيتُ على نَفسي**[1]، **فقالت: كلاّ واللهِ لا يُخزيك**[2] **الله [أبداً]، إنّك لتصل الرّحمَ، وتَصدق الحديث، وتحمل الكلَّ، وتَقرى الضّيفَ، وتكسِبُ**[3] **المعدومَ، وتعينُ على نوائب الحقّ**»[4] «من [از این حالاتم] نوعی ترس و

۱- در اصل نسخه‌های خطی، به جای «**نفسی**»، «**عقلی**» آمده اما آنچه در «صحیحین» است، «**نفسی**» می‌باشد.

۲- به ضم یاء و با خاء نقطه دار از خزی آمده که خزی یعنی خواری و رسوائی. در روایتی از مسلم آمده است: «**یحزنك**» با حاء بی نقطه و نون از حزن آمده است. و آن روایت ابوذر در صحیح بخاری هم است. بر این اساس فتح یاء و ضم آن جایز است. گفته شده «**حَزَنه وأحزنَهُ**» «او را غمگین و ناراحت کرد». هر دو لغت، فصیح‌اند و در قرائت‌های هفتگانه آمده‌اند.

۳- به فتح تاء یعنی: به مردمان چیزی می‌دهی که آن را پیش دیگران نمی‌یابند. «کسب» متعدی است و معمول آن هم یک مفعول است مانند «**كسبت المال**» «مال را به دست آوردم» و هم دو مفعولی است، مانند «**كسبت غيرى المال، وهذا منه**» «از غیر خودم مال را به دست آوردم و این مال از اوست». در روایت کُشمیهنی، «**تُكسِبُ**» به ضم تاء از «**أكسبَ**» آمده است. یعنی مال معدوم را به غیر خود می‌بخشی. که موصوف را حذف کرده و صفت را به جایش آورده است. یا به این معناست: «چیزهای گرانبها و مکارم اخلاق را به مردم می‌دهی که آنها را نزد دیگران نمی یابند». یا به این معناست: «مال را به دست می‌آوری که غیر تو از به دست آوردن آن ناتوان‌اند پس آن را می بخشی». نگا: العینی، ۵۱/۱؛ و القسطلانی، ۱۷۵/۱.

٤- قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری به شماره‌های: ۳، ٤۹۵۳ و ٦۹۸۲؛ و مسلم به شماره: ۱٦۰ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ج٦ صفحات ۱۵۳ و ۲۳۲ ابن ابی شیبه در «المصنف»، به شماره ۹۷۱۹؛ ابن حبان به شماره ۳۳، ترمذی به شماره ۳٦۳٦؛ طبری، ج۳۰ ص۲۵۱ و ابن سعد در طبقات خود، ج۱ صص۱۹٤-۱۹۵ آن را روایت کرده‌اند.

نگرانی داشتم. خدیجه گفت: هرگز، به خدا قسم، خداوند هرگز تو را خوار و رسوا نمی‌سازد، چون تو صله رحم را به جای می‌آوری، راستگو هستی، یتیم را نوازش می‌کنی، میهمان را به گرمی پذیرایی می‌کنی، و چیزهایی را به مردم می‌دهی که نزد دیگران نمی‌یابند و در حوادث خیر و شر روزگار و گیر و دارهای زندگی دیگران را یاری می‌کنی». پیامبر ﷺ از دروغ عمدی نترسید، چون از ته دلش می‌دانست که دروغ نمی‌گوید، بلکه تنها بدین خاطر ترسید که اتفاق بدی برایش پیش آمده باشد. خدیجه هم مطالبی را اظهار کرد که این پیشامد بد را نفی می‌کند. چون تمامی اخلاق و خصلتهای نیکو در سرشت پیامبرﷺ بود و در سراسر وجود مبارکش می درخشید و از سنت خدا ثابت شده که هر کس بر اخلاق و خصلتهای والا سرشته باشد و این خصلتها در سراسر وجودش بدرخشد و از اخلاق و خصلتهای زشت به دور باشد، خدا او را خوار و رسوا نمی‌سازد.

همچنین نجاشی[1] موقعی که جویای حال مسلمانان شد و از آنان خواست که قرآن را برایش بخوانند و آنان هم قرآن را برایش خواندند، گفت: «**إنّ هذا والذي جاء به موسی**

حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج۱ ص۲٤ می‌گوید: خدیجه در سوگندش مبنی براینکه خدا هرگز او را خوار نمی‌کند به امری استقرائی و اتصاف پیامبرﷺ به اخلاق و خصلتهای نیکو و والا استدلال کرد؛ زیرا نیکی کردن یا در حق خویشاوندان است و یا در حق بیگانگان و یا به وسیله جسم است و یا به وسیله مال، و یا بر کسی است که- مستقل است و یا مستقل نیست؛ همه اینها در توصیفی که خدیجه برای پیامبرﷺ کرد، جمع شده است.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که ابن هشام در «**السيرة**»، ج۱ صفحات ۳۳٤-۳۳۷؛ و احمد در «المسند» ج۱ صفحات ۲۰۱-۲۰۳؛ و ج۵ صفحات ۲۹۰-۲۹۲ از طریق روایت ام سلمه همسر پیامبرﷺ آن را آورده‌اند. اسناد آن قوی است.

لیخرج من مشکاةٍ واحدةٍ»[1] «این سخنان و سخنانی که موسی آورده از یک چراغ‌دان خارج می‌شوند».

همچنین ورقه بن نوفل[2] موقعی که پیامبرﷺ آنچه را که دیده بود به او خبر داد و ورقه نصرانی شده بود و انجیل را به عربی می‌نوشت، خدیجه به او گفت: «عموی من! از برادرزاده‌ات بشنو که چه می‌گوید: آنگاه پیامبرﷺ آنچه را که دیده بود به او خبر داد. ورقه گفت: این همان جبرئیلی است که پیش موسی هم می‌آمد»[3].

همچنین هرقل پادشاه روم، وقتی پیامبرﷺ نامه‌ای برایش نوشت و او را به اسلام دعوت کرد، او عربهائی را که آنجا بودند صدا زد، و ابوسفیان هم همراه جماعتی از قریش برای تجارت به شام آمده بود. هرقل راجع به احوال پیامبرﷺ از آنان پرس و جو کرد، از ابوسفیان احوال پیامبرﷺ را جویا شد و به دیگران امر کرد که اگر ابوسفیان در این باره دروغ بگوید، او را تکذیب کنند. آنان هم با سکوت خودشان سخنان ابوسفیان را تأیید نمودند.

از آنان پرسید: آیا در میان آباء و اجدادش، پادشاهی بوده است؟ گفتند: خیر، هرقل گفت: آیا کسی قبل از او این سخن را گفته است؟ گفتند: خیر.

۱- هیثمی در «مجمع الزوائد» ج٦ صفحات ٢٤ و ٢٧ آن را آورده و گفته است: احمد آن را روایت کرده و راویانش غیر از ابن اسحاق راویان صحیح اند. عبارت «**لیخرج من مشکاة واحدة**» یعنی قرآن و انجیل هر دو کلام خدا و یک چیز واحد هستند. مشکاة، به معنای چراغ دادن است.

۲- او ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بن قصی قریشی اسدی، عموزاده خدیجه زن پیامبرﷺ است. او از عبادت بتها بدش می‌آمد و در طلب دین به نقاط مختلف جهان رفت و کتابهائی نوشت. خدیجهل راجع به قضیه پیامبرﷺ از او سؤال می‌کرد، ورقه به خدیجه می‌گفت: او را نمی‌بینم جر پیامبر این امت که موسی وعیسی مژده آمدن او را داده‌اند. در حدیث آغاز وحی که شارع آن را آورده، مطالبی وجود دارد که دلالت می‌کند بر اینکه ورقه به نبوت پیامبرﷺ اقرار کرد به همین خاطر طبری و بغوی و ابن قانع و ابن سکن و دیگران، ورقه را از جمله صحابه به شمار آورده‌اند. به شرح حالش در «**الإصابة**» اثر ابن حجر، ج۳ صفحات ٦٣٣-٦٣٥ مراجعه کنید.

۳- قسمتی از حدیثی است که تخریج آن قبلاً گذشت.

از آنان پرسید: آیا او میان شما صاحب نسب است؟ گفتند: بله.

از ایشان پرسید: آیا پیش از اینکه این سخنان را بگوید، شما او را متهم به دروغ می‌کردید؟ گفتند: خیر، هرگز دروغی را از وی ندیده و نشنیده‌ایم.

از آنان سؤال کرد: آیا افراد ضعیف و ناتوان به دنبال او هستند یا بزرگان و افراد بانفوذ؟ اظهار داشتند که افراد ضعیف و ناتوان از او تبعیت کرده‌اند.

پرسید: آیا پیروانش اضافه می‌شوند یا کم؟ گفتند که اضافه می‌شوند.

پرسید: آیا یکی از آنان پس از آنکه آن دین را پذیرفت، از روی خشم از دینش بر می‌گردد؟ گفتند: خیر.

از ایشان سؤال کرد: آیا با محمد پیکار کردید؟ گفتند: بله.

راجع به جنگ میان آنان و پیامبرﷺ سؤال کرد، در جواب گفتند: دفعه‌ای او بر ما غلبه می‌یافت و دفعه دیگر ما بر او غلبه می‌یافتیم.

از آنان پرسید: آیا او خیانت می‌کند؟ اظهار داشتند که او خیانت نمی‌کند.

پرسید: شما را به چه چیزی امر می‌کند؟ گفتند: به ما امر می‌کند که تنها خدا را بپرستیم و چیزی را شریک خدا نگردانیم. و از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند ما را نهی می‌کند. و ما را به نماز و راستگویی و پاکدامنی و به جای آوردن صله رحم امر می‌کند[1].

این سؤلات بیشتر از ده سؤال بود. سپس هرقل دلایل این سؤالات را برایشان بیان کرد گفت:

از شما پرسیدم که آیا در میان پدرانش پادشاهی بوده است؟ شما گفتید: خیر. گفتم: اگر در میان پدرانش پادشاهی بود، قطعاً می‌گفتم: این شخصی است که به دنبال پادشاهی پدرش است.

از شما سؤال کردم که آیا کسی پیش از او این سخن را گفته است؟ جواب دادید: خیر. گفتم: اگر کسی پیش از او این سخن را می گفت، قطعاً می‌گفتم: این شخصی است که به آنچه پیش از او گفته شده، اقتدا نموده است.

۱- در صحیح بخاری و صحیح مسلم «**یرتد**» آمده است.

از شما پرسیدم: آیا پیش از اینکه این سخنان را بگوید، شما او را متهم به دروغ می‌کردید؟ گفتید: خیر، گفتم: دانستم که او دروغ گفتن در میان مردمان را رها نکرده تا برود و به زبان خدا دروغ ببندد.

از شما پرسیدم: آیا افراد ضعیف و ناتوان از او پیروی می‌کنند یا بزرگان و افراد بانفوذ؟ جواب دادید، افراد ضعیف و ناتوان از او پیروی می‌کنند. که پیروان پیامبران از ابتدای رسالتشان افراد ضعیف و ناتوان‌اند.

سپس هرقل افزود: پرسیدم که آیا پیروانش اضافه می‌شوند یا کم؟ گفتید: اضافه می‌شوند. ایمان چنین است تا اینکه تمام می‌شود.

از شما سؤال کردم: آیا کسی از آنان پس از آنکه آن دین را پذیرفت، از روی ناخوشنودی از دینش بر می‌گردد؟ گفتید: خیر. ایمان چنین است وقتی خوشی آن با دلها آمیخته می‌شود، کسی از آن بدش نمی‌آید و از آن ناخوشنود نمی‌شود.

اینها از بزرگترین نشانه‌های صدق و راستی و حق است، چون دروغ و باطل حتماً در نهایت برملا می‌شوند، در نتیجه افرادی که بدان گرویده‌اند، از آن پشیمان شده و بر می‌گردند. و کسانی را که هنوز بدان نگرویده‌اند، از داخل شدن به آن نهی می‌کنند. دروغ تنها مدت کمی رواج دارد و سپس برملا می‌شود.

از شما پرسیدم: جنگ میان شما و او چگونه است؟ گفتید: دفعه‌ای او بر ما غلبه یافت و دفعه‌ای ما بر او غلبه یافتیم. پیامبران و فرستادگان خدا چنین هستند که ابتدا شکست می‌خورند و شکنجه و اذیت و آزار زیادی را متحمل می‌شوند ولی سرانجام از آنِ آنان است.

هرقل گفت:[۱] از شما سؤال کردم که آیا او خیانت می‌کند؟ گفتید: خیر. فرستادگان خدا چنان هستند که خیانت نمی‌کنند[۲].

۱- این کلمه از نسخه (ب) افتاده است.

۲- بخاری این حدیث را هم به طور طولانی و هم به طور مختصر به شماره‌های: ۷، ۵۱، ۲۶۸۱، ۲۸۰٤، ۲۹٤۱، ۲۹۷۸، ۳۱۷٤، ٤۵۵۳، ۵۹۸۰، ٦۲٦۰، ۷۱۹٦ و ۷۵٤۱؛ واحمد در «المسند» ج۱ صفحات ۲٦۲

هرقل با توجه به شناختی که از عادت و روش پیامبران و سنت خداوند دربارەشان داشت که گاهی خدا آنان را یاری می‌دهد و گاهی آنان را می‌آزماید، و اینکه پیامبران هرگز خیانت نمی‌کنند، دانست که اینها نشانه‌های پیامبران و فرستادگان خداست و دانست که سنت خدا درباره پیامبران و مؤمنان این است که آنان را به خوشی و سختی می‌آزماید، تا به درجه شکر و صبر نائل آیند، همچنان که در حدیث صحیح از پیامبرﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «**والذي نفسي بيده، لايقضى اللهُ لِلمؤمن قضاءً**[1] **إلا كان خيراً له، و ليس ذلك لأحد**[2]**إلا للمؤمن، إن أصابته سرّاءُ، شكر، فكان خيراً له، وإن أصابتهُ ضَرّاءُ، صبر، فكان**

و ۲۷۳ از طریق روایت ابن عباس، آورده‌اند. شارح در الفاظ آن تصرف کرده و مطالبی را پس و پیش انداخته و آن را به معنا روایت کرده و سخنانی از خودش را در آن آورده است. متن این روایت از منابع حدیثی باید گرفت.

۱- در نسخه (ب) «**من قضاء**» آمده است.

۲- مسلم به شماره ۲۹۹۹ آن را از طریق روایت صهیب بن سنان رومی آورده است. احمد در «المسند» ج٤ ص۳۳۲ آن را با این لفظ روایت کرده است: «**عجبتُ من أمر المؤمن إن أمره كله له خي...**» «از کار انسان مؤمن در شگفتم، چون همه اتفاقات و پیشامدها و بلاهایی که برایش پیش می‌آید، برایش خیر است...». همچنین احمد در «المسند» ج٦ ص۱۵ آن را با این لفظ روایت کرده است: «**عجبتُ من قضاء الله للمؤمن، إنّ أمرِ المؤمن كُلُه خيرٌ...**» «از قضا و تقدیر خدا برای مؤمن در شگفتم، چون همه کارهایش خیر است...». و در مسند خود ج٦ ص١٦ با این لفظ روایتش کرده است: «**بينا رسول اللهﷺ قاعد مع أصحابه إذ ضحك، فقال:** «**ألا تسألونى ممّ أضحك؟**»: «**قالوا: يا رسول الله! وممَّ تضحكُ؟ قال:** «**عجبتُ لأمرالمؤمن إن أمرَه كُله خير، إن أصابه ما يحبُّ، يحمدالله وكان له خير، وإن أصابه ما يكره فصبر، كان له خير، وليس كُلُّ أحد أمره كله له خير إلا المؤمن**» «در حالی که پیامبرﷺ همراه یارانش نشسته بود ناگهان خندید. فرمود: «آیا از من نمی‌پرسید که چر ا می‌خندم؟» صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! چرا می‌خندی؟ پیامبرﷺ فرمود: «از کار مؤمن تعجب کردم، چون همه کارش خیر است. اگر چیز خوشایندی برایش پیش آید، خدا را سپاس می‌گوید و این برایش خیر است. و اگر چیز ناخوشایندی برایش پیش آید، صبر می‌کند، و این برایش خیر است. کسی نیست که همه کارش خیر باشد جز مؤمن». سند آن صحیح است. در همین باب احمد در مسند خود، ج۱ صفحات ۱۷۳، ۱۷۷و ۱۸۲؛ نسائی در کتاب «**عمل اليوم و الليلة**»، بر اساس آنچه که در «**تحفة الأشراف**» ج۳ ص۳۰۷

خیراً له» «سوگند به کسی که جانم در اختیار اوست، خداوند برای انسان مؤمن چیزی را مقدر نکرده مگر آنکه آن چیز برایش خیر است و این خیر فقط برای مؤمن است؛ اگر امر خوشایندی برایش پیش آید، خدا را سپاس می‌گوید، و این برایش خیر است و اگر امر ناخوشایندی برایش پیش آید، صبر می‌کند، و این برایش خیر است».

خداوند متعال راجع به غلبه دشمن بر مؤمنان در روز احد ، در قرآن بیان داشته که در آن حکمت بوده می‌فرماید: ﴿وَلَا تَهِنُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَنتُمُ ٱلۡأَعۡلَوۡنَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ١٣٩﴾ [آل عمران: ۱۳۹] «و سست نگردید و غمگین نشوید، که اگر مؤمن باشید، شما برترید». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿الٓمٓ ١ أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ ٢﴾ [العنکبوت: ۱-۲] «الف، لام، میم. آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم به حال خود رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟» و دیگر آیات و احادیث دال بر سنت خدا در مورد آفریده‌هایش و حکمت او که عقل‌ها را حیران می‌کنند.

هرقل گفت: از شما سؤال کردم که شما را به چی امر می‌کند؟ اظهار داشتید که ما را امر می‌کند که تنها خدا را بپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و شما را به نماز و زکات و صدق و راستی و پاکدامنی و به جای آوردن صله رحم امر می‌کند و شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستیدند، نهی می‌کند، و این صفت و خصوصیت پیامبر است.

می‌دانستم که پیامبری مبعوث می‌شود، لیکن گمان نمی‌کردم که این پیامبر از میان شما باشد. و دوست داشتم که به او بپیوندم و خالصانه مطیع اوامرش باشم. و اگر پادشاه نمی‌بودم، قطعاً به سویش می‌رفتم. و اگر آنچه می‌گویی درست باشد، او پادشاهی را از من خواهد گرفت.

مخاطب این گفته، ابوسفیان بن حرب بود که آن موقع کافر بود و سرسخت‌ترین دشمن و کینه‌توز پیامبر ﷺ بود.

آمده؛ و بغوی در کتاب «**شرح السنة**»، به شماره ۱٥٤۰ آن را از طریق روایت سعد بن ابی وقاص آورده‌اند.

ابوسفیان بن حرب گفت: موقع برگشتن از آنجا به رفیقانم گفتم: قضیه پسر ابی کبشه بزرگ شد، چون پادشاهی بنی اصفر او را بزرگ می‌دانست، و پیوسته یقین دارم که قضیه پیامبر آشکار خواهد شد و همه جا را در بر می‌گیرد، تا اینکه خداوند مرا داخل اسلام خواهد کرد و من از آن بدم می‌آید[۱].

آنچه باید دانسته شود این است که مجموعه چیزهایی که در قلب حاصل می‌شود، گاهی برخی از این چیزها از قلب جدا نمی‌شود بلکه حتی مجموعه‌ی چیزهایی که برای انسان پیش می‌آید از قبیل سیری، تشنگی، شکر و شادی ممکن است همه آنها همزمان پیش نیاید، لیکن تنها برخی از آنها پیش آید.

علم به خبری از اخبار هم چنین است؛ زیرا خبر واحد نوعی ظن را برای قلب حاصل می‌کند پس خبر واحد دیگر آن را تقویت می‌کند تا به علم منتهی می‌شود تا اینکه این علم زیاد و قوی می‌شود، دلایل بر صدق و راستی و دروغ و امثال آنها نیز چنین است.

به علاوه خداوند سبحان آثار و نشانه‌های دالّ بر کرامت و احترامی که در حق پیامبران و مؤمنان کرده، و عقوبت و سزایی که در حق تکذیب کنندگان پیامبران کرده، مانند تواتر[۲] طوفان و غرق نمودن فرعون و سپاهیانش را در جهان باقی گذاشته است. وقتی خداوند متعال داستان پیامبران را یکی یکی در سوره شعرا آورده مانند داستان موسی و ابراهیم و نوح و پیامبران پس از آنان، در آخر هر داستانی می‌فرماید: ﴿ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةٗۖ وَمَا كَانَ أَكۡثَرُهُم مُّؤۡمِنِينَ ٦٧ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ ٦٨ ﴾ [الشعراء: ٦٧-٦٨]. «مسلماً در این (واقعه) عبرتی بود، ولی بیشترشان مؤمن نبودند. و قطعا پروردگار تو شکست ناپذیر مهربان است».

خلاصه، علم به اینکه در زمین کسی هست که بگوید: فرستاده خداست و کسانی از وی تبعیت کرده و کسانی با وی مخالفت کرده اند، و اینکه خداوند پیامبران و مؤمنان را

۱- این عبارت، دنباله حدیث ابن عباس است که قبلاً ذکر شد. منظور از پسر ابی کبشه، پیامبر ﷺ است، چون ابوکبشه یکی از اجداد پیامبر ﷺ است و عربها عادت داشتند که موقعی که شأن کسی را کم می‌گرفتند، او را به جدّی گمنام نسبت می‌دادند.

۲- در چهار نسخه اصلی، به جای «**کتواتر**»، «**کتوات**» و در نسخه چاپ مکه «**کثبوت**» آمده است.

یاری کرده و سرانجام، از آنِ پیامبران و مؤمنان قرار داده و دشمنانشان را مجازات نموده، از آشکارترین و روشن ترین علوم است.

و نقل اخبار این امور، آشکارتر و واضح تر از نقل اخبار امتهای گذشته از پادشاهان فارس و علمای طب همچون بقراط[۱] و جالینوس[۲] و بطلیموس[۳] و سقراط[٤] و افلاطون[٥] و

۱- بقراط بعضی می گویند: أبقراط، وی یکی از مشهورترین پزشکان متقدم است،۹۵سال زندگی کرد.علم طب را از پدر و پدربزرگش یاد گرفت و در آن تبحر و مهارت خاصی پیدا کرد.او معتقد بود که باید همه مردم علم طب را یاد بگیرند و دستیابی آن را برای هر کس که در او استعداد بود،آسان می نمود تا اینکه این علم منقرض نشود.مبشر بن فاتک در کتابش «**مختار الحکم**» و حنین بن اسحاق در کتابش «**نوادرالفلاسفه**» از وی سخن گفته‌اند. بقراط به سال۳۷۵ قبل از میلاد وفات یافت. به کتاب «**عیون الأنباءفي الأطباء**» ص ٢٤ مراجعه کنید.

۲- جالینوس پس از بقراط از مشهورترین پزشکان یونانی است.به سال ۱۳۰میلادی ولادت یافت .۸۸ سال عمر کرد.او نشست های علمی داشت که در شهر «روما» در این نشست ها برای مردم سخنرانی می کرد.وی در علم طب و حکمت، تألیفات زیادی دارد.

۳- او دانشمند مشهور صاحب مجسطی در علم هیأت و اخترشناسی است.در قرن دوم پس از میلاد به دنیا آمد. اولین کسی که به تفسیر کتابش و برگرداندن آن به زبان عربی همت گماشت، یحیی بن خالد بن برمک بود.نگا: «تاریخ الحکماء»ص ۹۵.

٤- وی در «أثینا» در حدود سال ٤٧٠ قبل از میلاد متولد شد. شغل مجسمه سازی را از پدرش آموخت و پس از مدتی شغل پدرش را به عهده گرفت.و مدت زمان کمی در این حرفه مشغول به کار بود.سپس این شغل را ترک کرد و به مطالعه فلسفه روی آورد. او از میان رشته های فلسفه، الهیات و اخلاقیات را انتخاب کرد و به زهد و ریاضت نفس و تهذیب اخلاق روی آورد. او سران و بزرگان زمان خود را از عبادت بتها نهی می کرد و دلایل و براهین متعددی را برای آنان می آورد. پس همه مردم به او حمله کردند و پادشاه وقت را به کشتن او که هفتاد سال داشت، مجبور کردند. نگا:«الملل والنحل»، اثر شهرستانی، ج ۲صص ۸۳-٨٤.

٥- افلاطون از مشهورترین فیلسوفان یونان قدیم است.به سال ٤٢٧ قبل از میلاد به دنیا آمد و به سال ٣٤٧ قبل از میلاد وفات یافت.او سقراط را شناخت و به فلسفه تمایل پیدا کرد و حیاتش را وقف آموختن فلسفه کرد. سقراط، او را به عنوان شاگرد اولش اختیار کرد. افلاطون همراه استادش ،

ارسطو[1] و پیروانش می باشد. امروزه ما وقتی از طریق تواتر از احوال پیامبران و دوستان و دشمنانشان مطلع شویم، به طور یقین می دانیم که آنان به چند دلیل راستگو و برحق بوده‌اند:

۱- آنان به امتهای خود خبر دادند که پیروزی از آنِ ایشان و شکست و رسوائی از آن دشمنانشان خواهد بود و عاقبت و فرجام نیک از آن مؤمنان است.

۲- نصرت و یاری که خداوند در حق آنان کرد و دشمنانشان را نابود ساخت. وقتی علت این نابودی و هلاک همچون غرق فرعون و غرق قوم نوح و دیگر احوالشان دانسته شود، صدق و راستی پیامبران و فرستادگان خدا معلوم می شود.

۳- هر کس از شریعت ها و رسالت های پیامبران و زندگیشان اطلاع داشته باشد، برایش روشن می گردد که آنان عالم ترین انسانها هستند و چنین علم و دانشی برای دروغ گویان نادان حاصل نمی شود. و برایش روشن می گردد که آنچه پیامبران آورده اند از قبیل رحمت و مصلحت و هدایت و خیر و راهنمائی انسانها به سوی آنچه برایشان سودمند است و منع آنها از آنچه برایشان زیان آور است، نشان می دهد که چنین اموری تنها از انسان دلسوز و نیکوکار و صادقی که نهایت خیر و منفعت برای مردم می خواهد، صادر می‌شود.

سقراط هشت سال ماند. وقتی که سقراط به قتل رسید، جانشین او شد و بر صندلیش نشست و مردم را تعلیم می داد و آنان را وعظ و پند می داد. تألیفات زیادی دارد؛ نگا: «الملل والنحل »، اثر شهرستانی، ج ۲ صفحات ۸۸-۹۵.

۱- ارسطو از مشهورترین فیلسوفات یونان قدیم، معلم اول و حکیم مطلق از نظر یونانی ها بود. به سال ۳۸٤ قبل از میلاد ولادت و به سال ۳۲۲ قبل از میلاد وفات یافت. او در خدمت افلاطون درس خواند و متخلق به اخلاق و آداب او شد و در حدود بیست سال همراه و ملازم او بود. یونانی ها او را به معلم اول ملقب نمودند چون او تعالیم منطق را وضع نمود و آنها را از حالت بالقوه به حالت بالفعل درآورد؛ نگا: «الملل و النحل »،اثر شهرستانی ، ج۲ صفحات ۱۱۹-۱۳۷.

ذکر دلائل نبوت حضرت محمد ﷺ از جمله معجزات و تفصیل آنها در اینجا نمی گنجد و باید در جای دیگری مورد بحث قرار داد. برخی از علما همچون بیهقی[۱] و دیگران تألیفاتی را به این موضوع اختصاص داده اند.

انکار رسالت محمدﷺ، عیب گرفتن از خداست:

انکار رسالت پیامبرﷺ، عیب گرفتن از پروردگار و نسبت دادن ظلم و نادانی به اوست. خداوند از آن خیلی برتر و والاست. بلکه حتی انکار رسالت پیامبرﷺ، انکار پروردگار به طور کلی است.

توضیح مطلب اینکه وقتی محمد ﷺ از نظر آنان، پیامبر راستگویی نباشد بلکه پادشاه ستمگری باشد، برای پیامبرﷺ این زمینه فراهم بود که به خدا افترا زند و شایعات دروغ را به خدا نسبت دهد و این کار ادامه دهد تا اینکه به میل خود چیزهایی را حلال یا حرام کند و اموری را واجب گرداند و آیین و برنامه هایی را تشریع کند و همه ملتها را نابود گرداند و گردن همه را بزند و پیروان پیامبر که اهل حق اند را به قتل رساند و زنانشان را اسیر کند و اموال و سرزمینهایشان را به غارت برد و این کارها برایش تحقق یابد تا اینکه زمین را فتح کند و همه آنها را به فرمان خدا به او برای انجام آنها نسبت دهد. و خداوند متعال او را می دید که با اهل حق چه می کند و او بیست و سه سال به خدا افترا می بندد با وجود همه اینها خدا او را نصرت و یاری و سربلند کرد و اسباب پیروزی که خارج از عادت بشر است برایش مهیا نمود. با وجود این همه خدا دعاهای او را اجابت و دشمنان را نابود می گرداند و نامش را بلند می گرداند. حالا همه اینها از نظر آنان، نهایت دروغ و افترا و ستم است، چون ظالم تر از کسی نیست که به خدا دروغ ببندد و آیین پیامبرانش

۱–او امام و حافظ و علامه، شیخ خراسان، ابوبکر احمد بن حسین بن علی بیهقی است. وی صاحب تصنیفات و تألیفاتی است که قبلاً به رشته تحریر در نیامده بودند. بیهقی به سال ٤٥٨هـ.ق وفات یافت. جزء اول کتابش «**دلائل النبوة**» با تحقیق سید صقر چاپ شد و سپس همه کتاب در هفت جلد با تحقیق دکتر عبد المعطی قلعجی به چاپ رسید. شرح حالش در کتاب «**سير أعلام النبلاء**» ج ۱۸ شماره ۸٦ آمده است.

را باطل و تحریف گرداند و دوستان خدا را به قتل رساند و پیروزی او بر دوستان خدا و پیروان حق ادامه یابد و خداوند متعال او را بر این کار تأیید کند و دست راستش را نگیرد و شریان قلبش را قطع نکند. لازم می‌آید که بگویند: اگر چنین است، پس جهان آفریدگار و تدبیر کننده‌ای ندارد، چون اگر تدبیر کننده توانا و با حکمتی داشت، دو دست چنان کسی را می گرفت و به شدت با او برخورد می کرد و آن را عبرتی برای صالحان قرار می داد. چون غیر این کار در شأن فرمانروایان نیست، حالا در شأن فرمانروای فرمانروایان و بهترین حاکمان چطور؟.

بدون شک خداوند متعال نام پیامبرﷺ را بلند گردانید، دعوت و پیامش را آشکار کرد، و در حضور همه انسانها در سایر نقاط گواهی نبوت برای او داد، و ما این را انکار نمی کنیم که بسیاری از دروغ گویان در جهان برخاستند و نوعی اقتدار و شوکت برایشان حاصل شده، اما اقتدار و حکومتش تا آخر نبوده و مدت زیادی طول نکشیده که خداوند پیامبران و پیروان آنان را بر این دروغ گویان مسلط و چیره کرده و آنان را ریشه کن کردند. این سنت خداست که از قبل سپری شده و همیشه بوده و هست. کافران آن را می دانند؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿أَمۡ يَقُولُونَ شَاعِرٞ نَّتَرَبَّصُ بِهِۦ رَيۡبَ ٱلۡمَنُونِ ٣٠ قُلۡ تَرَبَّصُواْ فَإِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُتَرَبِّصِينَ ٣١﴾ [الطور: ۳۰-۳۱] «آیا می گویند: شاعری است که ما برای وی منتظر مرگ و حوادث روزگاریم؟ بگو: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم». پس آیا او را نمی بینی که می گوید که کمال و حکمت و قدرت خدا ابا می کند از اینکه کسی را تأیید نماید که شایعات دروغ را به او نسبت می دهد، بلکه خدا حتماً باید چنین فردی را مایه عبرت برای بندگانش قرار دهد همان طور که سنت خدا در خصوص کسانی که شایعات دروغ را به خدا نسبت دادند، چنین بوده است؛ خداوند متعال می فرماید:﴿أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبٗاۖ فَإِن يَشَإِ ٱللَّهُ يَخۡتِمۡ عَلَىٰ قَلۡبِكَۗ﴾ [الشوری: ٢٤]. «آیا می گویند بر خدا دروغ بسته؟ پس اگر خدا بخواهد بر دلت مهر می نهد». در اینجا جواب شرط تمام می شود. سپس خدا خبر جازم و غیر معلقی را می دهد مبنی بر اینکه باطل را محو و حق را تثبیت و استوار می گرداند و می فرماید: ﴿وَلَوۡ جَعَلۡنَٰهُ مَلَكٗا لَّجَعَلۡنَٰهُ رَجُلٗا وَلَلَبَسۡنَا عَلَيۡهِم مَّا يَلۡبِسُونَ ٩﴾

[الأنعام: ۹] «و خدا چنان که سزاوار منزلت اوست نشناختند، آنگاه که گفتند: خدا بر هیچ بشری چیزی نازل نکرده است». خداوند سبحان در این آیه خبر داده که هر کس رسالت پیامبران را نفی کند، خدا را چنان که سزاوار منزلت اوست، نشناخته است.

فرق میان نبی و رسول:

علما میان نبی و رسول فرق هائی گذاشته اند که بهترین شان این است: هر کس که خدا خبر و پیامی به او دهد و وی را امر کند که به دیگران ابلاغ نماید، چنین کسی نبی و رسول است، و اگر به او امر نکند که این پیام را به دیگران ابلاغ نماید، او نبی است و رسول نیست. پس رسول اخص از نبی است، یعنی هر رسولی نبی است اما هر نبی ای رسول نیست. اما رسالت از جهت خودش، عام تر است. نبوت جزئی از رسالت می باشد، چون رسالت شامل نبوت و غیر نبوت می شود بر خلاف رسل، که پیامبران و غیر پیامبران را در بر نمی گیرد بلکه قضیه برعکس است. بنابراین رسالت از جهت خودش اعم و از جهت اهل رسالت اخص است[1].

۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «النبوات» ص ۲۵۵ معتقد است که : نبی کسی است که خدا خبری را به او می دهد و او هم خبر خدا را به دیگران می رساند. اگر خداوند با وجود آن، فرمانی را به نبی رساند که رسالت خدا را به مخالفان امر خدا تبلیغ کند، در این صورت او رسول است. اما اگر این مأمور خدا به شریعت پیش از خود عمل می کرد و به سوی کسی فرستاده نشده که رسالت خدا را به او تبلیغ کند،چنین کسی نبی است و رسول نیست. خداوند متعال می فرماید: ﴿ وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٖ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلۡقَى ٱلشَّيۡطَٰنُ فِيٓ أُمۡنِيَّتِهِۦ ﴾ [الحج: ۵۲] «پیش از تو نیز هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هر گاه آرزو می کرد[و طرحی برای اهداف رسالت خود می ریخت] شیطان در طرح او القای [شبهه] می کرد...». عبارت ﴿ مِن رَّسُولٖ وَلَا نَبِيٍّ ﴾ را در ابتدا ارسال (فرستادن) را ذکر کرده تا هر دو را در برگیرد و یکی از این دو را رسول نامیده، چون این فرد همان رسول مطلقی است که خدا او را مأمور به تبلیغ رسالتش به سوی کسانی که با خدا مخالفت ورزیدند، نموده است مانند نوح. و در حدیث صحیح به ثبوت رسیده که نوح اولین رسولی بوده که به سوی انسانهای کره زمین مبعوث شد. پس از او پیامبرانی از قبیل شیث و ادریس علیهما السلام بوده اند و

پیش از اینان، آدم، پیامبر بود. ابن عباس گوید: میان آدم و نوح ده قرن فاصله بوده که همه انسانهای این ده قرن مسلمان بودند. پس وحی از جانب خدا برای آن پیامبران می آمد که چکار بکنند و مؤمنانی را که نزدشان بود به خاطر اینکه به آنان ایمان آورده بودند، امر کنند که به وحی و برنامه خدا عمل کنند. همچنان که اهل یک شریعت، پیام ها و دستوراتی که علما از رسولان به آنان ابلاغ می کنند، می پذیرفتند. همچنین انبیای بنی اسرائیل به شریعت تورات امر می کردند و گاهی در حادثه معینی به برخی از آنان وحی خاصی می آمد، اما آنان در دین تورات همچون دانشمندی بودند که خداوند در قضیه ای معنایی را به او می فهماند که با قرآن مطابقت دارد؛ همچنان که خداوند حکم قضیه ای که سلیمان و داوود در آن نزاع داشتند، به سلیمان فهماند. پس پیامبران کسانی اند که خدا خبر و پیامی را به آنان می دهد آنان هم اوامر و نواهی و پیام خدا را به اطلاع مردم می رسانند. و آنان اوامر و پیام خدا را که خدا به ایشان خبر داده،به کسانی که بدانان ایمان آورده اند، خبر می دهند. پس عبارت ﴿ وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٖ وَلَا نَبِيٍّ ﴾ دلیل بر این است که نبی، از طرف خدا فرستاده شده تا پیام او را به مردم برساند و نبی، به طور مطلق رسول نامیده نمی شود، چون او به سوی قومی فرستاده نشده که او را نمی شناسند بلکه مؤمنان را به پیام و برنامه ای که از آن شناخت دارند، امر می کرد همانند دانشمند که او هم این کار را می کند. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرموده است: «**العلماءُ ورثة الأنبياء**» «علما وارثین پیامبران اند». شرط نیست که رسول شریعت و آیین تازه ای بیاورد، چون یوسف، رسول بود در حالی که بر آیین ابراهیم بود. و داود و سلیمان، رسول بودند در حالی که بر شریعت تورات بودند. خداوند متعال راجع به مؤمن آل فرعون می فرماید: ﴿وَلَقَدۡ جَآءَكُمۡ يُوسُفُ مِن قَبۡلُ بِٱلۡبَيِّنَٰتِ فَمَا زِلۡتُمۡ فِي شَكّٖ مِّمَّا جَآءَكُم بِهِۦۖ حَتَّىٰٓ إِذَا هَلَكَ قُلۡتُمۡ لَن يَبۡعَثَ ٱللَّهُ مِنۢ بَعۡدِهِۦ رَسُولٗاۚ ﴾ [المؤمن: ٣٤] «و همانا یوسف پیش از این برای شما،دلایل آشکار آورد، ولی شما از آنچه برایتان آورد همواره در شک بودید؛ تا زمانی که از دنیا رفت، گفتید: خدا بعد از او هرگز فرستاده‌ای مبعوث نخواهد کرد». و در جای دیگر می فرماید: ﴿ إِنَّآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ كَمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ نُوحٖ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ مِنۢ بَعۡدِهِۦۚ وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ وَٱلۡأَسۡبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَٰرُونَ وَسُلَيۡمَٰنَۚ وَءَاتَيۡنَا دَاوُۥدَ زَبُورٗا ١٦٣ وَرُسُلٗا قَدۡ قَصَصۡنَٰهُمۡ عَلَيۡكَ مِن قَبۡلُ وَرُسُلٗا لَّمۡ نَقۡصُصۡهُمۡ عَلَيۡكَۚ وَكَلَّمَ ٱللَّهُ مُوسَىٰ تَكۡلِيمٗا ١٦٤ ﴾ [النساء: ١٦٣-١٦٤] «همانا ما به تو وحی کردیم، همان طور که به نوح و پیامبران پس از او وحی نمودیم، به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان[او] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان [نیز] وحی فرستادیم،و داود را زبور دادیم. پیامبرانی که سرگذشت آنها را پیش تر

فرستادن رسولان به ویژه محمدﷺ از بزرگترین نعمتهای خدا برای مخلوقاتش است؛همچنان که می فرماید: ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ١٦٤﴾ [آل عمران: ١٦٤] «به راستی خدا بر مؤمنان منت نهاد آن گاه که در میانشان پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را تزکیه نماید و کتاب و حکمتشان بیاموزد، در حالی که بی تردید از پیش در گمراهی آشکاری بودند». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٧﴾ [الأنبياء: ١٠٧] «و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

***

قوله:«وأنّه خَاتَمُ الأنبياءِ».

ترجمه: «محمد خاتم پیامبران است».

ختم نبوت به وسیله محمدﷺ:

شرح عبارت: خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ ٤٠﴾ [الأحزاب: ٤٠] «و لیکن فرستاده خدا و خاتم پیامبران است». و پیامبرﷺ می فرمایند: **«مَثَلي و مَثَلُ الأنبياءِ كَمثَلِ قَصرٍ أُحسِنَ بُنيانُه وتُرِكَ[1] مِنهُ مَوضِعُ لَبِنَةٍ، فَطَافَ بِهِ النُّظَّارُ يَتَعجَّبُونَ مِن حُسنِ بَنائِهِ، إلَّا مَوضِعَ تِلكَ اللَّبِنَةِ، لا يَعيبُون سِواهَا، فَكُنتُ أنَا سَدَدتُ مَوضِعَ تِلكَ اللَّبِنَةِ، خُتِمَ بِيَ البُنيانُ، وخُتِمَ بِيَ الرُّسُلُ»**[2] «مَثَل من و پیامبران به

با تو گفته ایم و پیامبرانی که حکایتشان را با تو نگفته ایم؛ و خدا با موسی به طرز خاصی سخن گفت».

۱-در نسخهء (ب)« **ترک** » بدون «واو» آمده است.

۲-این لفظی که شارح آورده در«صحیحین» و در هیچ یک از آنها نیامده، بلکه تنها در «تاریخ دمشق» اثر ابن عساکر از طریق روایت ابوهریره آمده است همچنان که در «الجامع الکبیر» اثر سیوطی آمده است.و بخاری به شماره٣٥٣٥؛ و مسلم به شماره٢٢٨٦ از طریق روایت ابوهریره به طور موفوع آورده اند که «**مثلي و مثل الأنبياء من قبلی كمثل رجل بنى بيتا،فأحسنه و أجمله إلا موضوع لبنة من زاوية،**

کاخی می ماند که به خوبی بنا شده و جای آجری/ خشتی از آن خالی شده است. آنگاه مردم به دیدن آن می آیند و از زیبائی و خوبی بنای آن بجز جای آن آجر شگفت زده می شوند و غیر از جای آن آجر از دیگر قسمتهای کاخ عیب نمی گیرند. پس من جای آن آجر را پُر کردم و ساختمان به وسیله من پایان یافت و فرستادگان و پیامبران با آمدن من خاتمه یافتند».

در جای دیگر فرمود: «**إن لی أسماءً: أنا محمد، وأنا أحمد، وأنا الماحی، یمحوالله بی الکفر، أنا الحاشرُ الذی یحشر الناسُ علی قدَمَیَّ، وأنا العاقب، والعاقبُ الذي لیس بَعدهُ نَبیٌّ**»[1] «همانا من نام هایی دارم: من محمد، احمد، ماحی (محوکننده) هستم که خدا به وسیله من کفر را محو می کند. من حاشر (حشر کننده) هستم، کسی که مردم به روی پاهایش حشر می شوند و من عاقب (پایان دهنده) هستم، کسی که پس از او پیامبری نیست».

فجعل الناس یطوفون به،و یعجبون له، ویقولون: هلا وضعت هذه اللبنة، قال: فأنا اللبنة و أنا خاتم النبیین» «مَثَل من و پیامبران پیش از من به مردی می‌ماند که خانه ای را بنا کرده و آن را بجز جای آجری از یک زاویه خوب بنا کرده و آراسته است. پس مردم شروع به طواف و دیدن آن می نمایند و از آن متعجب و شگفت زده می شوند و می گویند:ای کاش این آجر هم در جایش گذاشته می شد. پیامبرﷺ فرمود:من آن آجر و خاتم پیامبران هستم». احمد در«المسند» ج۲صفحات ۲۵٦ ،۳۱۲، ۳۹۸ ،٤۱۲؛ حمیدی در مسند خود به شماره ۱۰۳۷؛ بغوی به شماره های ۳٦۱۹ ،۳٦۲۰ ،۳٦۲۱؛و نسائی در مبحث «فی التفسیر» از«السنن الکبری» همان گونه که در «**تحفة الأشراف**»، ج۹ ص٤۳۰ آمده، آن را آورده اند. در همین باب بخاری به شماره ۳۵۳٤؛ مسلم به شماره ۲۲۸۷؛ طیالسی به شماره ۱۷۸۵؛احمد در مسند خود ،ج۳ ص ۳٦۱؛ و ترمذی به شماره ۲۸٦۲ از جابر بن عبدالله روایتی را آورده اند. و ترمذی به شماره۲٦۱۳؛ و احمد در مسند خود،ج۵ ص ۱۳۷ روایتی از ابی بن کعب آورده‌اند. همچنین مسلم به شماره ۲۲۸٦ روایتی از ابوسعید خدری نقل کرده است.

۱- بخاری به شماره های ۳۵۳۲و٤۸۹٦؛ مسلم به شماره ۲۳۵٤؛ ترمذی به شماره۲۸٤۲؛دارمی در سنن خود،ج۲ص ۳۱۷و۳۱۸؛ مالک در «الموطأ»،ج۲ص ۱۰۰٤؛ احمد در «المسند»،ج٤ صفحات ۸۱و۸٤؛ حمیدی به شماره ۵۵۵؛ ترمذی در کتاب «الشمائل»، به شماره۳۵۹؛ طحاوی در«مشکل الآثار» ج۲ص۵۰؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود ،ج۱۱ص٤۵۷؛و طیالسی به شماره ۹٤۲ از طریق روایت جبیر بن مطعم آن را نقل کرده‌اند .

در صحیح مسلم از ثوبان روایت شده که رسول خداﷺ فرمودند: «**وإنّه سيكونُ مِن أُمّتي كذابُونَ ثلاثُون، كُلُّهُم يَزعَمُ أنَّه نبيٌّ، أنَا خَاتَمُ النَبيّينَ، لاَ نَبيَّ بَعدی**»[1] «از میان امت من سی نفر کذّاب و دروغگو پیدا می شوند که همشان گمان می کنند که پیامبرند.من خاتم پیامبرانم و پس از من پیامبری نیست».

در صحیح مسلم آمده است که رسول خداﷺ فرمودند: «**فُضلت على الأنبياء بستّ: أعطيت جوامع الكلم، ونصرت بالرعب، وأُحلت لي الغنائم، وجعلت لى الأرض طهوراً ومسجداً، وأُرسلت إلى الخلق كافةً، وختم بى النبييون**»[2] «با شش چیز بر پیامبران برتری یافتم: جوامع سخنان به من داده شده، به وسیله رعب و وحشت یاری شده ام، غنائم برایم حلال شده، زمین برایم پاک و به عنوان جای سجده قرار داده شده، به سوی همه مخلوقات فرستاده شده ام، و پیامبران به وسیله من خاتمه یافتند».

***

قوله :«**وإمام الأتقياء**».

ترجمه :«و پیشوای پرهیزگاران».

شرح عبارت: امام کسی است که به او اقتدا می شود ؛ یعنی دیگران به او اقتدا می نمایند. و پیامبرﷺ تنها برای اقتدا کردن به او مبعوث شده است؛ زیرا خداوند متعال می فرماید: ﴿ قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ ﴾ [آل عمران: ۳۱] «بگو:اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد...». هر کس از پیامبرﷺ پیروی کند و به او اقتدا نماید، از زمره پرهیزگاران است.

***

۱- این قسمت از حدیث در صحیح مسلم وارد نشده، هر چند اصل حدیث نزد مسلم به شماره۲۸۸۹ آمده است. بلکه این قسمت از حدیث را ابوداود به شماره٤۲٥۲،در ابتدای مبحث «**الفتن و الملاحم**»؛ احمد در «المسند»، ج٥ ص۲۷۸؛ و ابونعیم در «الحلیة» ج۲ ص۲۸۹ روایت کرده اند و سند آن، صحیح است.

۲- این حدیث در صحیح مسلم به شماره: ٥۲۳ آمده است.و ترمذی به شماره:۱٥٥۳؛احمد در مسند خود، ج۲ صص ٤۱۱و٤۱۲؛ و بغوی به شماره ۳٦۱۷ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند.

قوله:«**وسِّيدُ المرسلينَ**».

ترجمه: «و سرور فرستادگان».

شرح عبارت: پیامبرﷺ می‌فرماید: «**أنَا سَيّد وَلَدِ آدَمَ يَومَ القيامَة، وأوّلُ مَن يَنشُقُّ عَنهُ القَبرُ، وأوَّلُ شافع وأوَّلُ مُشَفع**»[1] «من سرور و بزرگ فرزندان آدم در روز قیامت هستم و اولین کسی هستم که شفاعتش پذیرفته می شود». مسلم آن را روایت کرده است. در ابتدای حدیث شفاعت آمده است: «**أنَا سَيِّدُ النَّاسِ يَومَ القيامَة**»[2] «من سرور مردمان در روز قیامت هستم». مسلم و ترمذی از واثلة بن اسقعؓ روایت کرده اند که واثله گفت: پیامبرﷺ فرمودند: «**إنَّ الله اصطَفَى كِنَانَةَ مِن وَلَد اسماعيلَ واصطَفَى قُرَيشاً من كَنانَة، واصطَفَى من قُرَيشٍ بَنى هَاشِمٍ، واصطَفَانى مِنَ بَنى هَاشمٍ**»[3] «همانا خداوند، کنانه را از میان فرزندان اسماعیل برگزید، و قریش را از میان کنانه برگزید، و از میان قریش،بنی هاشم را برگزید و مرا از میان بنی هاشم برگزید».

جواز برتری دادن میان پیامبران مگر زمانی که از روی تعصب باشد:

اگر گفته شود:این فرموده پیامبرﷺ با این مطلب تعارض دارد و اشکال به آن وارد می کند آنجا که می‌فرماید: «**لا تُفضلُونی عَلى موسى، فَإن النَاسَ يَصعقون يوم القيامة، فأكون أوّلَ**

۱- مسلم به شماره: ۲۲۷۸؛ ابوداود به شماره: ٤٦٧٣؛احمد در مسند خود، ج۲ ص٥٤٠؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود ،ج۱۱ ص ٤٧٧؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صص ۲۵۵-۲٥٦؛ و بغوی به شماره: ۳٦۲۵ از طریق روایت ابوهریرهؓ آن را آورده اند.

۲- بخاری به شماره های:۳۳٤٠و ٤٧١٢؛ مسلم به شماره: ١٩٤؛ ترمذی به شماره: ٢٤٣٦؛ احمد در مسند خود، ج۲ صص ٤٣٥-٤٣٦؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج۱۱ صفحات ٢٤٤-٢٤٧؛ نسائی در مبحث «السنن الکبری» آن گونه که در «تحفة الأشراف»،ج۱۰ ص٤٥١آمده؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صص٢٤٢-٢٤٣؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره های: ٨٧٩، ٨٨٠، ٨٨١و٨٨٢؛ و بغوی به شماره ٤٣٣٢ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند.

۳- مسلم به شماره٢٢٧٦؛ ترمذی به شماره٣٦١٢؛ احمد در مسند خود،ج٤ص١٠٧؛ بغوی به شماره ٣٦١٣؛ و خطیب در «تاریخ خود»،ج١٣ص٦٤ آن را روایت کرده‌اند.

من يُفيقُ، فَأجِد موسىَ باطشاً بساقِ العرشِ، فَلاأدرى: هَل أفاقَ قَبلى أو كانَ مِمَّن استَثنَى الله»[1] «مرا بر موسی برتری ندهید، چون مردم در روز قیامت بیهوش می شوند و من اولین کسی هستم که به هوش می آیم. سپس موسی را می بینم که محکم پایه عرش گرفته و نمی دانم: آیا او پیش از من به هوش آمده یا از کسانی است که خدا استثنایشان کرده است». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده اند. پس این حدیث با حدیث «**أنا سَيِّدُ وَلَدِ آدمَ ولَا فخر**»[2] «من سرور فرزندان آدم هستم و هیچ افتخاری نمی‌کنم» چگونه جمع می شود؟ جواب این است: حدیث فوق سبب خاصی دارد، چون یک نفر یهودی گفته بود: نه سوگند به کسی که موسی را بر تمام انسانها برگزید. یک نفر مسلمان سیلی به او زد و گفت: آیا این را می گویی در حالی که رسول خداﷺ میان ماست! آن یهودی آمد و از مسلمانی که او را سیلی زد شکایت نمود. پیامبرﷺ همین حدیث را فرمود؛ چون اگر برتری دادن از روی تعصب و هوای نفس باشد، نکوهیده است، بلکه حتی خود جهاد اگر از روی تعصب و حمیت باشد، نکوهیده است چون خداوند فخر را حرام نموده و می فرماید: ﴿ وَلَقَدۡ فَضَّلۡنَا بَعۡضَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ عَلَىٰ بَعۡضٖ ﴾[الإسراء: ٥٥] «و به تحقیق بعضی از انبیاء را بر بعضی برتری بخشیدم».در جای دیگری می فرماید: ﴿ تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ

۱- بخاری به شماره های ٢٤١١،٣٤٠٨،٦٥١٧،٦٥١٨و٧٤٢٨؛ مسلم به شماره١٦٠و٢٣٧٣؛ ابوداود به شماره: ٤٦٧١ ؛ و بغوی به شماره٤٣٠٢: از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «**لا تخيرونى عن موسى**»: «مرا بر موسی ترجیح ندهید». و احمد در مسند خود ،ج٢ص٢٦٤ آن را با این لفظ روایت کرده است: «**لا تخيرونى عن موسى**»: «مرا از موسی برتر ندانید».

۲- احمد در مسند خود،ج٣ص٢؛ ترمذی به شماره ٣٦١٨؛ و ابن ماجه به شماره٤٣٠٨ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده اند. و احمد در مسند خود،ج١صفحات ٢٨١،٢٨٢،٢٩٥و٢٩٦ از طریق روایت ابن عباس آن را نقل کرده است. در سند این دو روایت علی بن زید بن جدعان هست که ضعیف است،لیکن شاهدی دارد که آن را قوی می کند. احمد در مسند خود،ج٣ ص١٤٤ از طریق روایت انس بن مالک آن را روایت کرده و سند آن ، صحیح است. و ابن حبان به شماره ٢١٢٧ از طریق روایت عبدالله بن سلام آن را آورده است و سند آن با توجه به شواهد، حسن است. روایت ابوهریره با لفظ «**أنا سيد ولدِ آدم يوم القيامة**» که مسلم روایتش کرده، قبلاً ذکر شد.

بَعۡضٖۘ مِّنۡهُم مَّن كَلَّمَ ٱللَّهُۖ وَرَفَعَ بَعۡضَهُمۡ دَرَجَٰتٖۚ ﴾ [البقرة: ۲۵۳] «این پیامبران، پاره ای از ایشان را بر پاره ای برتری دادیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و بعضی درجات [بلند] ارزانی داشت». پس معلوم شد که برتری دادنِ مذموم تنها برتری دادن از روی فخر و تعصب یا از روی کم دانستن شأن مفضول است. و روایت «**لا تُفَضّلوا بَينَ الأنبياء**[۱]» هم بر این نکته حمل می شود البته اگر ثابت باشد، چون این روایت در خود حدیث موسی روایت شده و در صحیح بخاری و کتابهای حدیثی دیگر آمده است لیکن برخی از علما می گویند :در این روایت علتی وجود دارد برخلاف حدیث موسی، که به اتفاق علما صحیح است و علتی در آن نیست. بعضی از علما جواب دیگری برای این اشکال آورده اند و آن ، اینکه :حدیث «**لاتُفَضّلُونی عَلی مُوسی**» و حدیث «**لا تُفَضّلُوا بَينَ الأنبياء**» نهی از برتری دادن خاص است؛یعنی بعضی معین از پیامبران بر بعضی معین برتری داده نمی شود بر خلاف حدیث «**أنَا سَيِدُ وَلَدِ آدَمَ ولَا فَخرَ**» که این، برتری دادن عام است و از آن منع نمی شود. این مانند آن است که گفته شود فلانی فاضل ترین مردم این شهر است این جمله بر هیچ یک از افراد شهر سخت نیست برخلاف اینکه به یکی از افراد شهر گفته شود: فلانی از تو برتر است. گذشته از این طحاوی﵀را دیده ام که در کتاب «شرح معانی الآثار» این جواب را در رفع اشکال مذکور داده است[۲].

۱- بخاری به شماره۳٤۱٤؛و مسلم به شماره: (۲۳۷۳)(۱۵۹)از طریق روایت ابوهریره آن را ذکر کرده اند. و بخاری به شماره های ۲٤۱۲،٤٦۳۸،٦۹۱٦،٦۹۱۷و۷٤۲۷ ؛ مسلم به شماره ۲۳۷٤ ؛ احمد در مسند خود، ج۳ص۳۳؛ ابوداود به شماره: ٤٦٦۸؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج۱۱ص۵۲٦؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ج۱ص٤۵۲ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را با لفظ «**لاتخیروا بین الأنبیاء**» «میان پیامبران، ترجیح قائل نشوید» آورده‌اند.

۲- «شرح معانی الآثار»،ج٤ صص ۳۱۵-۳۱٦ .در«فتح الباری»، ج٦ ص٤٤٦ آمده است: علما راجع به نهی پیامبرﷺ از برتری دادن میان پیامبران می گویند: پیامبر تنها از این کار نهی کرده برای کسی که به رأی و نظر خود و بدون دلیل میان پیامبران برتری قائل است نه کسی که از روی دلیل این کار را می کند. یا در خصوص کسی از این کار نهی کرده که قائل به برتری میان پیامبران است به گونه ای که منجر به کم دانستن شأن مفضول می شود یا منجر به خصومت و نزاع و کشمکش شود. یا منظور

اما آنچه روایت شده که پیامبرﷺ فرمودند:«**لا تُفَضّلُوني عَلى يُونُس**» «مرا بر یونس برتری ندهید» و برخی از مشایخ گفته‌اند که این حدیث را برای مردم تفسیر نمی کنند تااینکه مال زیادی به آنان داده شود پس وقتی مال را به آنان بدهند آن را این گونه تفسیر می کنند که قرب و نزدیکی یونس به خدا-در حالی که در شکم ماهی است- همانند قرب و نزدیکی من به خدا در شب معراج است. و این تفسیر را تفسیر عظیمی به شمار آورده اند. این امر نشان دهنده جهل و نادانی شان به لفظ و معنای کلام خدا و کلام پیامبرﷺ است؛ چون هیچ یک از صاحبان کتابهای معتبر حدیثی که بتوان بدان اعتماد کرد این روایت را با این لفظ روایت نکرده اند و لفظی که در صحیح است، این است:«**لا ينبغي لعبدٍ أن يقول: أنا خيرٌ مِن يونُسَ بن مَتّى**»[1] «سزاوار نیست برای هیچ بنده ای که

این است و میان پیامبران به تمامی انواع فضیلت ها برتری قائل نشویم به گونه ای که هیچ فضیلتی برای مفضول رها نشود.پس مثلاً اگر راجع به امام بگوییم:او برتر از مؤذن است،این جمله مستلزم نقص فضیلت مؤذن به نسبت اذان نیست. برخی دیگر از علما می گویند:نهی از برتری دادن میان پیامبران تنها به نسبت خود نبوت است؛ همچنان که خداوند متعال می فرماید: «**لَا نُفَرّقُ بَيۡنَ أَحَدٍ مِن رُسُلِهِ**» «میان هیچ یک از پیامبران او فرق نمی نهیم». و از برتری دادن برخی از آنان بر برخی دیگر نهی کرده، زیرا می فرماید:﴿**تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٍ**﴾ [البقرة: ۲۵۳] «این پیامبران، پاره ای از ایشان را بر پاره ای برتری دادیم». حلیمی می گوید: احادیث وارده راجع به نهی از ترجیح میان پیامبران، تنها درباره مجادله و ستیز اهل کتاب، و برتری دادن برخی از پیامبران بر برخی دیگر از روی غلبه کردن بر طرف دیگر در نیکی است، چون غلبه کردن بر طرف دیگر در نیکی اگر میان اهل دو دین باشد، هیچ امنیتی وجود ندارد که یکی از آنان، دیگری را خوار بداند در نتیجه منجر به کفر می شود. اما اگر ترجیح میان پیامبران مستند به دلیل و رجحان باشد، مشمول نهی نمی شود.

۱- بخاری به شماره های ۳٤۱٦،۳٤۱٥و۳٤۳۱؛ و مسلم به شماره: ۲۳۷٦ آن را از طریق روایت ابوهریره نقل کرده اند. و بخاری به شماره های: ۳٤۱۳و٤٦۳۰؛ مسلم به شماره: ۲۳۷۷؛ ابوداود به شماره ٤٦٦۹؛ طیالسی به شماره ۲٦٥۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۱۲۷٥۳؛ احمد در مسند خود، ج۱ صفحات ۲٤۲و۲٥٤ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده اند.همچنین بخاری به شماره های ٤٦۰٤و٤۸۰٥ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ آورده است: «**من قال:أنا خير من يونس بن متّى**

بگوید: من برتر از یونس بن متّی هستم». در روایتی دیگر آمده است: «**مَن قال: إنّي خيرٌ مِن يونُسَ بن متَّى، فقد كذَب**» «هر کس بگوید: من برتر از یونس بن متّی هستم، دروغ گفته است». این لفظ بر عموم دلالت می کند. یعنی: برای هیچ کسی سزاوار نیست که خودش را بر یونس بن متّی برتری دهد. در این روایت نهی وجود ندارد که مسلمانان محمدﷺ را بر یونس برتری دهند[1]. زیرا خداوند متعال از یونس خبر داده که ماهی او را بلعید و حال آن که ملامت شده بود؛ یعنی کاری کرد که ملامت و سرزنش شود. و می فرماید: ﴿ وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧ ﴾ [الأنبياء: ۸۷] «و صاحب ماهی (یونس) را [یاد کن]، آنگاه که خشمگین [از میان مردم خود] برفت. پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نمی گیریم، [که ماهی او را بلعید،] پس درون تاریکی ها ندا در داد که معبودی جز تو نیست. منزّهی تو. به راستی که من از ستمکاران بودم». به درون بعضی از مردم خطور می کند که او کامل تر از یونس است و مستحق این ملامت نیست، چون کاری نکرده که به خاطر آن ملامت شود. هر کس این پندار را داشته باشد، دروغ گفته است؛ چون هر بنده ای از بندگان خدا گفته یونس را می گوید: ﴿ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧ ﴾ [الأنبياء: ۸۷] «معبودی جز تو نیست. منزّهی تو. به راستی که من از ستمکاران بودم».همچنان که اول و آخر پیامبران این جمله را گفته اند.

فقد كذب» «هر کس بگوید: من برتر از یونس بن متّی هستم، دروغ گفته است». همچنین بخاری به شماره های ٤٦٠٣،٣٤١٢و٤٨٠٤ از طریق روایت ابن مسعود آن را با این لفظ آورده است: «**لا يقولن أحدكم: إني خير من يونس بن متّى**» «هیچ یک از شما نگوید:من برتر از یونس بن متّی هستم».

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج٦ ص ٤٥١ ترجیح داده که: منظور از فرموده «**لا يقولن أحدكم: إني خير من يونس**» پیامبرﷺ است. به خاطر روایت عبدالله بن جعفر که طبرانی با این لفظ روایتش کرده: «**لا ينبغي لنبي أن يقول**...»: «برای هیچ پیامبری سزاوار نیست که بگوید...».

اول پیامبران، آدم است که گفت: ﴿ رَبَّنَا ظَلَمْنَآ أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلْخَـٰسِرِينَ ﴿٢٣﴾ ﴾ [الأعراف: ٢٣] « پروردگارا!ما بر خویشتن ستم کردیم، و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی، بی شک از زیانکاران خواهیم شد».

و آخر و أفضل و خاتم و سرور پیامبران، محمدﷺ است که در حدیث صحیح، حدیث استفتاح از طریق روایت علی بن ابی طالب و دیگران پس از عبارت: «**وَجَّهتُ وَجهی**» تا آخرش می گوید: «**اللَّهُمَّ أنتَ المَلِكُ لاَ إلهَ إلاَّ أنتَ، أنت رَبّي وأنَا عَبدُكَ، ظَلَمتُ نَفسي، واعتَرَفتُ بِذَنبی، فاغفِرلی ذُنُوبی جَمیعاً، لاَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ إلَّا أنتَ**»[1] تا آخر حدیث: «خدایا! تو فرمانروا هستی معبودی جز تو نیست. تو پروردگار منی و من بنده توام. به خود ستم کرده ام و به گناهم اعتراف می کنم، پس همه گناهانم را بر من ببخشای، که جز تو کسی گناهان را نمی بخشاید».

همچنین موسی گفت: ﴿ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَٱغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُۥٓ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴿١٦﴾ ﴾ [القصص: ١٦] « پروردگارا! من بر خویشتن ستم کردم، مرا ببخش! پس [خدا] از او درگذشت که او آمرزنده مهربان است». همچنین وقتی راجع به یونس گفته شد: ﴿ فَٱصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ ٱلْحُوتِ ﴾ [القلم: ٤٨] «پس بر حکم پروردگارت شکیبایی کن و مانند همراه ماهی [یونس] مباش...». پس پیامبر ما از پیروی کردن از یونس نهی شده و به پیروی کردن از پیامبران اولوالعزم امر شده آنجا که به او گفته شد: ﴿ فَٱصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُواْ ٱلْعَزْمِ مِنَ ٱلرُّسُلِ ﴾ [الأحقاف: ٣٥] «پس صبر کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند...». ممکن است کسی بگوید: من برتر از یونس هستم. حال آنکه افضل حق ندارد که بر کسی که از او پایین تر است، فخر بفروشد، حالا اگر افضل نباشد چگونه است؛ چون خدا هیچ خودپسندِ فخر فروشی را دوست ندارد. و در صحیح مسلم از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت فرمود: «**أُوحیَ إلیَّ أن تَواضَعُوا، حَتَّی لا یَفخَرَ أحَدٌ عَلی أحَدٍ، ولَا یَبغی أحَدٌ عَلی**

۱- مسلم به شماره:٧٧١؛ ترمذی به شماره های: ٣٤١٧،٣٤١٨و٣٤١٩؛ ابوداود به شماره: ٧٦٠؛ نسائی در سنن خود، ج٢ صص١٢٩-١٣٠؛ احمد در مسند خود، ج١ صص٩٤ و ٩٥؛ و طیالسی به شماره: ١٥٢ آن را روایت کرده‌اند.

أحَدٍ»[1] «به من وحی شده که تواضع و فروتنی کنید تا هیچ کس بر دیگری فخر نفروشدو هیچ کس بر دیگری سرکشی نکند». پس خداوند متعال نهی کرده از اینکه بر عموم مؤمنان فخر شود، حالا بر یک پیامبر گرامی چطور! به همین خاطر پیامبرﷺ فرمود: «**لَا ینبغی لِعَبدٍ أن یقولَ: أنَا خَیرٌ مِن یونُسَ بنِ مَتَّی**» «برای هیچ بنده ای سزاوار نیست که بگوید: من برتر از یونس بن متّی هستم». پس این، نهی عام برای هر کسی است که خود را بر یونس برتر بداند و بر او فخر کند.

حدیث«**مَن قال: إنّی خیرٌ مِن یونُسَ بن مَتَّی، فَقَد کَذَبَ**»، اگر فرض شود که او افضل است، این سخن، ناقص تر می شود و گوینده آن دروغگوست و این را هیچ پیامبر گرامی نمی گوید. بلکه این تقدیر مطلق برای هر کسی است. یعنی: هر کس این را بگوید، دروغگوست هر چند یک پیامبر آن را نمی گفت؛ همان گونه که خدا می فرماید: ﴿ لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ ﴾ [الزمر: ٦٥]. :«اگر شرک ورزی مسلّماً عمل تو تباه می شود...». هر چند پیامبرﷺ از شرک ورزیدن معصوم بود، لیکن وعده و وعید برای بیان اندازه های اعمال است.

همانا پیامبرﷺ خبر داده که او سرور فرزندان آدم است؛ زیرا برای ما ممکن نیست که آن را بدانیم جز از طریق خبر پیامبرﷺ، چون پس از محمدﷺ پیامبری نیست که منزلت و قدر والای پیامبرﷺ در نزد خدا را به ما خبر دهد همان گونه که او فضائل و بزرگی های پیامبران پیش از خود را به ما خبر داد. درود و سلام خدا بر همه شان باد! به همین خاطر به دنبال آن فرمود: «**ولا فخر**» «و در این هیچ فخری نیست»، همچنان که در روایتی آمده است. آیا کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، می گوید: مقام کسی که

۱- مسلم به شماره: (٢٨٦٥) (٦٤)؛ ابوداود به شماره: ٤٨٩٥؛ ابن ماجه به شماره: ٤١٧٩؛ بخاری در «**الأدب المفرد**» شماره: ٤٢٨؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج۱۷ شماره:۱۰۰۰؛ و ابونعیم در «**الحلیلة**» ج۲ ص۱۷ از طریق روایت عیاض بن حمار مجاشعی آن را آورده اند. و بخاری در «الأدب المفرد»، شماره: ٤٢٦؛ و ابن ماجه به شماره: ٤٢١٤ از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده اند. و سند آن، حسن است.

شبانه به سوی پروردگارش برده شده، و او مقرّب و بزرگوار و گرامی است، همانند مقام کسی است که به شکم ماهی انداخته شده، و او ملامت شده است! کسی که مقرب و گرامی شده است کجا و کسی که آزموده و ادب شده است کجا؟ آن یکی در نهایت قرب و نزدیکی است و این یکی در نهایت ادب کردن است. با این استدلال به این معنای تحریف شده لفظی که پیامبرﷺ نگفته، نگاه کن. و آیا این دلیل که دالّ بر نفی علو و برتری خداوند متعال بر مخلوقاتش است در برابر ادله صحیح و صریح و قطعی که دالّ بر علو و برتری خداوند متعال بر مخلوقاتش است و بیشتر از هزار دلیل اند، مقاومت می کند؟ همان گونه که در کنار گفته طحاوی: «**محیطٌ بکُلّ شیء وفوقَه**» به این مطلب اشاره می‌شود.

***

قوله: «**و حَبیبُ رَبِّ العَالَمینَ**».

ترجمه: «و دوست پروردگار جهانیان است».

ثبوت خلیل بودن برای پیامبرِ ما:

شرح عبارت: برای پیامبرﷺ بالاترین مراتب محبت که خلیل بودن است، ثابت شده است؛ همچنان که از آن حضرت به صحت رسیده که فرمودند: «**إنَّ اللهَ اتَّخَذَنی خَلیلًا کَما اتَّخذَ إبراهیمَ خَلیلاً**»[1] «همانا خدا مرا خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد همان گونه که

۱– مسلم در مبحث «فی المساجد»، باب «النهی عن بناء المساجد علی القبور» به شماره: ۵۳۲ از طریق روایت جندب آن را آورده است. در این روایت جندب گوید: از پیامبرﷺ پنج روز پیش از وفاتش شنیدم که می فرمود: «**إنّی أبرأ إلی الله أن یکونَ لي منکم خلیلٌ، فإن الله تعالی قد اتخذنی خلیلاً کما اتخذ إبراهیمَ خلیلاً، ولو کنت متخذاً من أُمتي خلیلاً، لا تخذت أبابکر خلیلاً ،ألا وإن من کان قبلکم کانوا یتخدونَ قبور أنبیائهم وصالحیهم مساجد، ألا فلا تتخذوا القبور مساجد إنی أنهاکم عن دلكَ**» «من به سوی خدا اعلام بیزاری می کنم از اینکه از میان شما خلیل و دوستی صمیمی داشته باشم، چون خداوند متعال مرا خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد همان گونه که ابراهیم را خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد. و اگر من از میان امتم، خلیل و دوستی صمیمی اختیار می کردم، قطعاً ابوبکر را خلیل و

ابراهیم را خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد». در جای دیگری فرمود: «**ولوكُنتُ مُتَّخِذاً مِن أهلِ الأرضِ خَليلاً، لاتَّخذتُ أبَابكر خَليلاً، ولكِنَّ صَاحِبَكُم خَليلُ الرَّحمنِ**»[1] «اگر از میان اهل زمین خلیل و دوستی صمیمی اختیار می کردم، قطعاً ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست صمیمی بر می گزیدم. اما رفیق شما خلیل و دوست صمیمی خدای رحمان است». این دو حدیث در کتابهای صحیح حدیثی آمده است و این دو حدیث گفته کسانی که می گویند: خلیل بودن برای ابراهیم و محبت و دوستی برای محمد است، پس ابراهیم، خلیل الله (دوست صمیمی خدا) و محمد حبیب الله (دوست خدا)است، را

دوست صمیمی خود بر می گزیدم.هان آگاه باشید که امتهای پیش از شما، قبر پیامبران و صالحانشان را به عنوان مسجد قرار دادند. هان آگاه باشید قبرها را مسجد قرار ندهید، چون من شما را از آن نهی می کنم». این حدیث در«المعجم الکبیر» اثر طبرانی به شماره: ۱٦٨٦ وجود دارد.

۱- این حدیث در «المصنف» اثر ابن ابی شیبه، ج۱۱ص ٤٧٣ با همین لفظ وجود دارد. و مسلم به شماره: ۲۳۸۳؛ و ترمذی به شماره: ٣٦٥٦ از طریق روایت ابن مسعود آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «**ولوكُنتُ مُتَّخِذاً مِن أهلِ الأرضِ خَليلاً، لاتَّخذتُ ابَن أبي قحافة خَليلاً، ولكِنَّ صَاحِبَكُم خَليلُ الله**» «اگر از میان مردمان روی زمین خلیل و دوست صمیمی اختیار می کردم، قطعاً پسر ابوقحافه را به عنوان خلیل و دوست صمیمی بر می گزیدم؛ امّا رفیق شما خلیل و دوست صمیمی خداست». ابن ماجه به شماره: ۹۳؛ احمد در مسند خود ،ج۱ صفحات۳۷۷،۳۸۹،٤٠۹ و ٤٣٣؛ بغوی به شماره: ۳۸٦٧؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر » به شماره های ۱۰۱۰٦،۱۰۱۰۷و۱۰٤٥٧ آن را روایت کرده اند. در همین باب بخاری به شماره ٣٦٥٦ روایتی را از ابن عباس با این لفظ آورده است: «**ولوكُنتُ مُتَّخِذاً مِن أمتي خَليلاً لاتَّخذتُ أبَابكرٍ، ولكِنَّ أخي وصاحبي**» «اگر من از میان امتم خلیل و دوست صمیمی اختیار می کردم، قطعاً ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود بر می گزیدم؛ اما او برادر و رفیق من است». در روایتی دیگر آمده است: «**ولكن أخوة الإسلام أفضل**» «...اما برادری دینی برتر است». همچنین بخاری به شماره ٣٦٥٤؛و مسلم به شماره ۲۳۸۲ روایتی را از ابوسعید خدری با این لفظ آورده اند: «**ولو كنت متخذاً خليلاً غير ربّي، لاتخذت أبابكر خليلاً، ولكنّ أخوة الإسلام ومودته**» «اگر من غیر از پروردگارم کسی را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود اختیار می کردم، قطعاً ابوبکر را خلیل و دوست صمیمی خود اختیار می کردم،اما [رابطه ما] برادری و دوستی دینی است».

باطل می کند. همچنین در «صحیح» آمده که آن حضرت فرمودند: «**انّي أبرأ إلى كُلّ خَليلٍ مِن خُلَّتِهِ**»[1] «من به هر خلیلی از خلیل بودنش اعلام بیزاری می کنم».

محبت برای غیر پیامبر هم ثابت شده است؛ خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿١٣٤﴾ ﴾[آل عمران: ١٣٤] «و خدا نیکوکاران را دوست دارد» ﴿ فَإِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُتَّقِينَ ﴿٧٦﴾ ﴾[آل عمران: ٧٦]. «پس خدا پرهیزگاران را دوست دارد». ﴿ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلْمُتَطَهِّرِينَ ﴿٢٢٢﴾ ﴾ [البقرة: ٢٢٢] . « همانا خدا توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد».

پس گفته کسانی که خلیل بودن را خاص ابراهیم و محبت و دوستی را خاص محمد ﷺ دانستند باطل شد؛ بلکه خلیل بودن خاص ابراهیم و محمد است و محبت عام است. و حدیث ابن عباس ﷺ که ترمذی روایتش کرده و در آن این عبارت آمده است: «**إنَّ إبراهيمَ خليلُ الله، ألا وأنا حبيبُ اللهِ ولا فَخرَ**»[2] «همانا ابراهیم خلیل و دوست صمیمی خداست.آگاه باشید که من هم دوست خدا هستم و [در این] هیچ فخری نیست» ثابت نشده است[3].

مراتب محبت:

محبت مراتبی دارد:

اوّل- علاقه؛ علاقه وابستگی قلب به محبوب است.

دوّم- اراده؛ اراده تمایل قلب به محبوب و طلب کردن وی است.

سوّم- صبابه (شوق زیاد، سوز)؛ عبارت است از سرازیر شدن قلب به سوی محبوب، به گونه ای که صاحبش نمی تواند آن را کنترل کند؛ همانند سرازیر شدن آب در زمین سرازیر.

۱- به حاشیه شماره ۲ صفحه قبل مراجعه کنید.

۲- قسمتی از حدیثی طولانی است که ترمذی به شماره ٣٦٢٠؛و دارمی در سنن خود،ج۱ ص٢٦ از طریق روایت ابن عباس آن را روایت کرده اند.در سند این حدیث، زمعه بن صالح و سلمه بن وهرام وجود دارند که هر دو ضعیف اند. به همین خاطر ترمذی گفته است: این حدیث غریب است.

۳- نگا: «**روضة المحبين**» صفحات ٤٧-٤٩.

چهارم- غرام (شیفتگی و دلدادگی)؛ عبارت است از حبّ و دوستی ملازم قلب. غریم (بدهکار) هم از آن آمده، چون بدهکاری ملازم اوست. از این جمله است آیه: ﴿ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا ﴿٦٥﴾ ﴾ [الفرقان: ٦٥] «عذابش سخت و دائمی است».

پنجم-مودّت؛ یعنی محبت و دوستی خالص. خداوند متعال می فرماید: ﴿ سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمَٰنُ وُدًّا ﴿٩٦﴾ ﴾ [مریم: ٩٦]. «به زودی خدای رحمان برای آنها محبت و دوستی خالص [در دل ها] قرار خواهد داد».

ششم- شغف (عشق سوزان)؛ عبارت است از رسیدن محبت به پرده دل.

هفتم- عشق؛ عبارت است از دوستی خیلی زیاد که از آن بر صاحبش ترس می رود، اما خداوند متعال به آن موصوف نمی شود و بنده هم در محبت پروردگارش بدان موصوف نمی شود هر چند برخی از علما عشق را به طور مطلق به کار می برند. راجع به سبب منع، اختلاف نظر وجود دارد؛ بعضی گفته‌اند: علت آن عدم توقیف است و برخی دیگر، غیر از آن را گفته اند. شاید دلیل منع به کار بردن عشق برای خدا یا بندگان خدا، این باشد که عشق محبتی است همراه شهوت[1].

هشتم- تَتيُّم[2] به معنای بندگی و اسارت است.

نهم- بندگی[3].

۱- نگا: «روضۀالمحبین»، ص۲۷.

۲- در صحاح جوهری آمده است: وتیم الله ،یعنی بنده خدا. اصل آن از این گفته عرب آمده است: «تيَّمه الحُبُّ»: «دوستی او را بنده خود کرده است». هر گاه کسی خود را بنده و ذلیل کسی بکند،او «متيَّم» است.

۳- ابن قیم در کتاب«روضۀ المحبین» ص۵۲ می گوید: تعبد، نهایت حب و ذلت است. گفته می شود: «**عبده الحب**»، یعنی حب و دوستی او را ذلیل و خوار کرد. همچنین است مُحبّ که حب و دوستی او را ذلیل و خوار کرده است. این مرتبه برای احدی غیر از خداوند متعال نیست. و خداوند سبحان کسی را که در عبادتش شرک ورزیده، نمی بخشد و هر گناه دیگری غیر از شرک را برای هر کس

دهم- خلهٔ؛ عبارت است از محبتی که روح و قلب مُحِبّ را سوراخ کرده است.

بعضی از علما راجع به مراتب محبت، ترتیب های دیگری را ذکر کرده اند. اما این ترتیب، ترتیب خوبی است و خوبی آن با تأمل در معانی اش معلوم می‌شود.

بدان که متصف بودن خدا به محبت و خلهٔ آن گونه است که شایسته جلال و عظمت و شکوه خداوند متعال است همچون دیگر صفات خدا. و خداوند بر حسب نصوصی که وارد شده از میان انواع درجات محبت، به اراده و ودّ و محبت و خلهٔ متصف است.

راجع به تعریف محبت، اقول مختلفی در حدود سی قول اظهار شده است. اما واقعیت این است که نمی توان تعریفی برای محبت آورد که از آن واضح تر باشد. چون تعاریف چیزی به آن نمی افزایند جز خفاء. و این چیزهای واضح نیازی به تعریف ندارند مثل آب، هوا، خاک، گرسنگی، سیری و امثال آنها که نیازی به تعریف ندارند[۱].

***

قوله:«وكُلُّ دعوة نبوة بعده، فغيٌّ وهوى».

ترجمه: «هر ادعای نبوتی پس از پیامبرﷺ، گمراهی و (پیروی از) هوای نفسانی است».

هرکس پس از پیامبرﷺ ادعای پیامبری بکند، دروغگوست:

شرح عبارت: وقتی ثابت شد که پیامبرﷺ خاتم پیامبران است، معلوم می شود که هر کس پس از او ادعای پیامبری کند، دروغگوست. و گفته نمی شود: اگر کسی ادعای پیامبری کند و معجزه های خارق العاده و براهین درست را برای تأیید آن بیاورد، چگونه می توان او را تکذیب کرد؟ زیرا ما می گوییم: این اصلاً تصور نمی شود که به وجود آید و این مطلب جزو فرض محال است، زیرا وقتی خداوند متعال خبر داده که حضرت محمدﷺ خاتم پیامبران است، پس محال است که مدعی ای بیاید و ادعای پیامبری

بخواهد می بخشد. پس محبت عبودیت، بزرگترین انواع محبت است که حق خالص خدا بر بندگانش است.

۱- نگا: «روضهٔ المحبین»، صفحات ۱۹-۲۲.

بکند. غیّ: ضد رشاد (هدایت) است. و هوی: عبارت است از شهوت نفس. یعنی ادعای پیامبری که به سبب هوای نفسانی است نه از روی دلیل، باطل و بی اساس است.

***

قوله: «وهو المبعوثُ إلى عامَّةِ الجنّ وكافَّةِ الوَرَى، بالحقّ والهُدَى، وبِالنُّورِ والضّياءِ».

ترجمه: «پیامبرﷺ به سوی همه جن ها و همه آفریده ها، با حق و هدایت و نور و روشنائی مبعوث شده است».

بعثت پیامبرص برای عموم جن و انس است:

شرح عبارت: دلیل برای اینکه پیامبرﷺ به سوی همه جن ها مبعوث شده، آیات زیر است:

– خداوند متعال از زبان جن ها می فرماید:﴿يَٰقَوۡمَنَآ أَجِيبُواْ دَاعِيَ ٱللَّهِ﴾ [الأحقاف: ۳۱] «ای قوم ما! دعوت کننده الهی را اجابت کنید... ».

– همچنین سوره جن دلالت می کند بر اینکه پیامبر[ص] به سوی آنها نیز فرستاده شده است. مقاتل گوید: خدا پیش از پیامبرﷺ رسولی را به سوی جن و انس مبعوث نکرد. این قول، قولی نا درست و بعید است؛ زیرا خداوند متعال می فرماید: ﴿يَٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ أَلَمۡ يَأۡتِكُمۡ رُسُلٞ مِّنكُمۡ﴾ [الأنعام: ۱۳۰]. «ای گروه جنّ و انس! مگر رسولانی از خودتان به سوی شما نیامدند...». و رسولان فقط از میان انسانهاست و از میان جن ها رسول نیست. مجاهد و دیگران از میان مفسران گذشته و حال چنین گفته‌اند. ابن عباسؓ می‌گوید: رسولان از میان بنی آدم هستند و از میان جن ها انذر کننده ها هستند و ظاهر آیه ﴿إِنَّا سَمِعۡنَا كِتَٰبًا أُنزِلَ مِنۢ بَعۡدِ مُوسَىٰ﴾ [الأحقاف: ۳۰][۱] که حکایت از جن هاست دلالت می کند بر اینکه موسی به سوی آنها هم فرستاده شده است.

۱– احقاف:۳۰. «ما کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده...».

ابن جریر از ضحاک بن مزاحم[1] نقل کرده که او گمان کرده که در میان جن ها رسولان بوده، و برای اثبات نظر خود به این آیه استدلال کرده است. در استدلال به این آیه، ایرادی وارد هست، چون آیه احتمال آن را دارد و صریح نیست. این آیه همانند این فرموده خداوند است: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا ٱللُّؤْلُؤُ وَٱلْمَرْجَانُ ﴿٢٢﴾﴾ [الرحمن: ۲۲] «از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می آید». ولی مراد این است که از یکی از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می آید[2].

اما دلیل اینکه پیامبرﷺ به سوی همه آفریده ها مبعوث شده است، آیات زیر است:

- ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سبأ: ۲۸] «و ما تو را نفرستادیم جز بشارتگر و هشداردهنده برای همه مردم...».

- ﴿قُلْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّى رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾ [الأعراف: ۱۵۸] «بگو:ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم...».

۱- او ابوقاسم ضحاک بن مزاحم هلالی، صاحب تفسیر و متوفای سال ۱۰۲ هـق می باشد. امام ذهبی درباره اش می گوید: او از علمای بزرگ و متبحر بود. در حدیث زیاد متبحر و ماهر نبود، و صدوق بود. ابن عباس را ندیده و فقط سعید بن جبیر را دیده و تفسیر را از او یاد گرفت. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج٤ صفحات ٥٩٨-٦٠٠ آمده است.

۲- این جواب را حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج۳ ص۳۳۳ آورده است. و این همان جوابی است که ابن جریر در تفسیر خود ج ۱۲ ص ۱۳۰ عین آن را ذکر کرده، و در کتاب «**معانی القرآن**»، ج۱ ص٣٥٤ این جواب از فراء نقل شده است. عین عبارتش این است: «کسی می گوید: رسولان فقط از میان انس است، پس چگونه به انس و جن می گوید: «**مِنكُم**». در جواب گفته می شود: این همانند این آیه است ﴿مَرَجَ ٱلْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴿١٩﴾﴾ [الرحمن: ۱۹] «دو دریای [تلخ و شیرین] را که با هم مجاورند روان ساخت [ولی یکدیگر را تغییر نمی دهند]» سپس فرمود: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا ٱللُّؤْلُؤُ وَٱلْمَرْجَانُ ﴿٢٢﴾﴾ [الرحمن: ۲۲]. «از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می‌آید». و معلوم است که لؤلؤ و مرجان از آب شور بیرون می آید نه از آب شیرین مانند آن است که بگویی: لؤلؤ و مرجان از بعضی از آن دو یا از یکی از آن دو بیرون می‌آید.

- ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ لِأُنذِرَكُم بِهِۦ وَمَنۢ بَلَغَ﴾ [الأنعام: ۱۹] «واین قرآن به من وحی شده است که شما و هر کس را که[این پیام] به او برسد بدان هشدار دهم».

- ﴿وَأَرۡسَلۡنَٰكَ لِلنَّاسِ رَسُولٗاۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدٗا ٧٩﴾ [لنساء: ۷۹] «و تو را به عنوان پیامبر برای مردم فرستادیم، و این بس که خداوند گواه است».

- ﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ رَجُلٖ مِّنۡهُمۡ أَنۡ أَنذِرِ ٱلنَّاسَ وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنَّ لَهُمۡ قَدَمَ صِدۡقٍ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾ [یونس: ۲] : «آیا برای مردم شگفت آور است که به مردی از خودشان وحی کردیم که:مردم را بترسان و مؤمنان را بشارت ده که نزد پروردگارشان پایگاهی رفیع دارند؟».

- ﴿تَبَارَكَ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلۡفُرۡقَانَ عَلَىٰ عَبۡدِهِۦ لِيَكُونَ لِلۡعَٰلَمِينَ نَذِيرًا ١﴾ [الفرقان: ۱] : « پاینده است آن [خدایی] که بر بنده خود[کتاب] جدا کننده حق و باطل را نازل کرد تا برای جهانیان هشدار دهنده باشد».

- ﴿وَقُل لِّلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡأُمِّيِّـۧنَ ءَأَسۡلَمۡتُمۡۚ فَإِنۡ أَسۡلَمُواْ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ وَّإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُ﴾ [آل عمران: ۲۰] «و به اهل کتاب و درس ناخواندگان [مشرک] بگو: آیا شما [نیز] تسلیم شدید پس اگر تسلیم شدند، قطعاً هدایت یافته اند، و اگر روی برتافتند تنها رساندن پیام بر عهده توست».

و پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**أُعطيتُ خَمساً لَم يعطَهُنَّ أحُدٌ مِنَ الأنبياءِ قَبلي: نُصِرتُ بِالرُّعبِ مَسيرة شهر، و جُعِلَت لیَ الأرضُ مَسجِداً و طَهُوراً، فأيمَا رَجُلٍ مِن أُمَّتى أدرَكَتهُ الصَلاةُ فَليصَلِّ. وأُحِلَّت لِیَ الغَنائمُ، و لَم تَحِلَّ لِأحَدً قَبلى، وأُعطيتُ الشَّفَاعَةُ، وكَانَ النَّبيُّ يبعَثُ إلى قَومِهِ [خَاصَّةً] وبُعِثتُ إلیَ النَّاسِ عامَّةً**»: «به من پنج چیز داده شده که به هیچ یک از پیامبران پیش از من داده نشد: به اندازه مسیر یک ماه با رعب و ترس یاری شده ام؛ زمین برای من جای سجده و پاکی قرار داده شد. پس هر کس از امت من نماز را دریافت، آن را بخواند؛ غنایم برای من حلال شد و برای هیچ یک (از پیامبران) پیش از من حلال نشد؛ به من (اجازه) شفاعت داده شد؛ و پیامبر تنها برای قوم خود مبعوث می

شد ولی من برای همه انسانها مبعوث شده ام». بخاری و مسلم در «صحیحین» آن را روایت کرده‌اند[۱].

در جای دیگر آن حضرت فرمودند: «**لاَیسمَعُ بي رَجُلٌ مِن هذِهِ الأمَّةِ یهوُدیٌ ولا نَصراني،ثم لَا یؤمِنُ بی إلَّا دَخَلَ الَّنارَ**» «هیچ کس از این امت اعم از یهودی و نصرانی (پیام مرا) نمی شنود و سپس به ایمان نمی آورد مگر اینکه داخل دوزخ می گردد» و مسلم آن را روایت کرده است[۲].

اینکه پیامبرﷺ به سوی همه انسانها مبعوث شده، از دین اسلام به طور ضروری و بدیهی معلوم است.

۱- بخاری به شماره های: ۴۳۸،۳۳۵و۳۱۲۲؛ مسلم به شماره: ۵۲۱؛ نسائی در سنن خود، ج ۱ صفحات ۲۰۹-۲۱۱؛ و دارمی در سنن خود، ج ۱ صص ۳۲۲-۳۲۳ از طریق روایت جابرﷺ آن را آورده اند. در همین باب، مسلم به شماره: ۵۲۳؛ احمد در مسند خود، ج۲ ص ۴۱۲؛ ترمذی به شماره: ۱۵۵۳؛ و ابوعوانه، ج۱ص۳۹۵ آن را از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آورده اند: «**فُضّلتُ عَلیَ الأنبیاءِ بِسِتٍّ: أعطیتُ جوامِع الکلم، ونُصِرتُ بالرُعبِ، وأُحِلَّت لي الغَنائمُ، وجُعِلَت لِی الأرضُ طهوراً ومسجداً، وأُرسلتُ إلی الخلقِ کافَّةً، و خُتِمَ بیَ النَّبییُونَ**» «با شش چیز بر پیامبران دیگر برتری یافتم: جوامع سخنان به من داده شد؛ با ترس یاری شده ام؛غنائم برایم حلال گشته؛ زمین برایم پاکی و محل سجده قرار داده شده؛ به سوی همه مخلوقات فرستاده شده ام؛ و پیامبران با (آمدن) من خاتمه یاقتند». و احمد در مسند خود ج۵ صفحات ۱۴۸،۱۴۵و۱۶۱؛ و دارمی در سنن خود، ج۲ ص۲۲۴ روایتی را از طریق ابوذر در همین باب آورده‌اند، که سند آن، صحیح است.همچنین احمد روایتی را در این زمینه از طریق عبدالله بن عمرو آورده، که سندش حسن است. به شرح حدیث در «فتح الباری»،۱،۴۳۶-۴۳۴۰ مراجعه کنید.

۲- صحیح مسلم،شماره ۱۵۳از طریق روایت ابوهریره که رسول خداﷺ فرمودند: «**والذي نفسُ محمّدٍ بیدِهِ لا یَسمَعُ بي أحدٌ مِن هذِهِ الأمة یهودیٌ ولا نَصرانیٌ ثمَّ یَمُوتُ، ولَم یؤمِن بالذي أرسلت بِهِ إلَّا کانَ مِن أصحابِ النَّار**» «سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، هیچ کس از این امت چه یهودی باشد چه مسیحی (پیام مرا) نمی شنود و سپس بمیرد و به پیام و رسالتی که آورده ام ایمان نیاورد، مگر اینکه از دوزخیان است». ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۴۰۱ ؛ و در «التوحید» ۱/۴۴ نسخه ظاهری آن را روایت کرده است.

و اینکه بعضی از نصرانی‌ها می‌گویند که پیامبرﷺ تنها به سوی قوم عرب فرستاده شده، پیداست که چنین گفته ای باطل و بی اساس است؛ چون اگر آنان رسالت محمدﷺ را تصدیق بکنند، ملزم می شوند که تمامی آنچه که پیامبرﷺ بدانها خبر داده تصدیق کنند. و گفته شده که پیامبرﷺ به سوی همه انسانها فرستاده شده و رسول هم دروغ نمی گوید، پس لازم است که حتماً و ناچاراً او را تصدیق کنند. خداوند پیامبرانش را فرستاده و کتابهای خود را در تمامی نقاط زمین به سوی کسری و قیصر و نجاشی و مقوقس و سایر پادشاهان مناطق پخش کرد و آنان را به سوی اسلام دعوت می‌کرد[۱].

اختلاف نظر متخصصان ادبیات عرب در خصوص اعراب کلمه «**كافّة**»:

عبارت «**و كافَّةِ الورى**». در مجرور بودن[۲] لفظ «**كافّة**» ایرادی وارد است؛ زیرا علما می‌گویند: لفظ «**كافّة**» در کلام عرب تنها به صورت «حال» استعمال می شود و در خصوص اعراب آن در آیه «**وَمَاأرسَلنَاكَ إلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ**» سه قول دارند:

اوّل- حال است برای «کاف» که به لفظ «**أرسلناك**» متصل شده است. «**كافّة**» اسم فاعل است و «تاء» آن برای مبالغه است. یعنی «**إلّا كافاً لِلناسِ عن الباطل**». بعضی می‌گویند: «**كافّة**» مصدر«كفّ» است یعنی «**كافّة**» به معنی «كفّ» است. یعنی«**إلّا [أن]**

۱- به کتاب «الجواب الصحیح» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ج۲ صفحات۳۸-٤۲ مراجعه کنید.

۲-در چهار نسخه اصلی به جای کلمه «جرّ» کلمه «خبر» آمده است. شارح قاموس از شارح اللباب نقل کرده که لفظ«كافّة» به صورت مجرور استعمال شده است و برای آن به گفته عمر بن خطابؓ استدلال کرده که گفت: «**على كافّة بيت مال المسلمين**». شارح «اللباب» از بلیغان است. «شمنی» در حواشی مغنی آن را نقل کرده است. و شیخ ابراهیم کورانی در شرح عقیده استادش می گوید: هر کس از نحویین گفته که: لفظ«**كافّة**» تنها به صورت منصوب می‌آید، حکمش ناشی از استقرای ناقص است. شیخ ما (یعنی شیخ شارح) گفته است: گویم: اگر چیزی از آنچه که علما ذکرش کرده‌اند، ثابت شود، اشکال و ایرادی ندارد، چون ظاهراً لفظ «**كافّة**» به صورت منصوب خیلی کم استعمال می شود و اکثراً بر اساس آنچه که ابن هشام و حریری و مصنف گفته اند، استعمال می‌شود .

تَكُفّ الناس كفّاً» «مگر اینکه مردم را (از کارهای بد) باز داری». و آمدن مصدر به عنوان حال، زیاد پیش می‌آید.

دوّم- لفظ «**كافّة**» حال است برای لفظ «**الناس**». و به این رأی اعتراض وارد شده که حالِ کلمه ای که مجرور است بر صاحب حال مقدم نمی شود. در جواب این اعتراض گفته شده که چنین امری از عرب زیاد آمده است و باید قبول شود. ابن مالک[1] رحمه الله این رأی را اختیار کرده است. که در این صورت آیه چنین است: «**ومَاأرسَلنَاكَ إلَّالِلنَّاسِ كَافَّةً**»[2] «و تو را نفرستادیم مگر برای همه مردم».

۱- او امام علوم عربی، علامه جمال الدین محمد بن عبدالله بن مالک طائی جیانی شافعی مذهب، صاحب تألیفات مفیدی است. به سال ۶۰۰ هق متولد شد. در دمشق علوم عربی را یاد گرفت و در حلب برای تعلیم علوم عربی سکونت گزید. وی تمام تلاشش را جهت محکم کردن زبان عربی صرف کرد تا به هدفش رسید و علمای گذشته را تربیت نمود. کسانی که شرح حالش نوشته اند، او را به دین استوار و تقوای راسخ و خوش آوازگی و کمال عقل توصیف نموده اند. به سال ۶۷۲ ه.ق وفات یافت. شرح حالش در «**الطبقات الشافعية**»، ج۸ صص۶۷-۶۸ ؛ «**الوافی**» ج۳ص۳۵۹؛ و «فوات الوفيات»، ج۳ص۴۰۷ آمده است.

۲- آلوسی در تفسیر این آیه ،ج۲۲ص۱۴۱ می‌گوید: «آنچه به ذهن انسان می رسد این است که لفظ «**كافّة**» حال «**الناس**» است که همراه «**إلّا**» به خاطر اهتمام و توجه بدان، بر لفظ «الناس» مقدم شده است، همان گونه که ابن عطیه می گوید. اصل آن از «کف» به معنای «منع» است .«عموم» از آن اراده شده و این معنا مشهور گشته تا جایی که به طور کلی از معنای «منع» چشم پوشی شده است، پس «**جاؤوا الناس كافّة**» به معنای «**جاؤوا الناس جميعاً**» است؛ یعنی: «مردم همگی آمدند». برای اعراب لفظ «**كافّة**» به موارد زیر اشاره کرده است:

- به روایتی که ابن ابی شیبه و ابن منذر از مجاهد نقل کرده اند که مجاهد گفته:یعنی«**إلى الناس جميعاً**».
- روایتی که ابن ابی حاتم از محمد بن کعب نقل کرده که او گفته: «**للناس كافّةً**».
- روایتی که عبد بن حمید و ابن جریر و ابن ابی حاتم از قتاده روایت کرده اند که قتاده در تفسیر آیه فوق گفته است: «خداوند متعال، محمد ﷺ را به سوی قوم عرب و عجم و سایر امتها فرستاده است». که در این صورت لفظ «**كافّة**» حال است و بر صاحب حال «الناس» که به وسیله حرف جر،

سوّم- لفظ «**کافّة**» صفت است برای مصدری محذوف؛ یعنی«**إرسالةً کافةً**». این رأی مورد اعتراض قرار گرفته به اینکه لفظ «**کافّة**» فقط به صورت حال استعمال شده است.

راجع به عبارت «**بالحق والهدی وبالنور والضیاء**» باید گفت که اینها اوصافی است که از دین و شریعت آمده و با براهین و دلایل آشکاری از قرآن و سایر ادله، تأیید شده است «**الضیاء**» از «نور» کامل تر است؛ خداوند متعال می فرماید:﴿هُوَ ٱلَّذِی جَعَلَ ٱلشَّمۡسَ ضِیَآءً وَٱلۡقَمَرَ نُورًا﴾ [یونس: ۵] «اوست کسی که خورشید را درخشان و ماه را تابان کرد...».

قرآن کلام خدا مخلوق نیست:

قوله: «**وإنَّ القُرآنَ کَلَامُ اللهِ، مِنهُ بَدا بِلاکَیفیةٍ قَولاً، وأنزَلَهُ عَلی رَسُولِهِ وَحیاً، وصَدَّقَهُ المؤمِنُونَ عَلی ذلك حقّاً، وأیقَنُوا أنّه کلامُ اللهِ تعالی بِالحقَیقةِ، لَیسَ بِمَخلوقٍ کَکلامِ البرّیةِ. فَمن سَمِعَهُ، فَزعَمَ أنَّهُ کَلامُ البَشَرِ، فَقَد کَفَرَ، وقَد ذَمَّهُ اللهُ و عابَهُ، وأوعَدَهُ بِسَقَرَ، حَیثُ قَالَ تعالی**:﴿سَأُصۡلِیهِ سَقَرَ ٢٦﴾[المدثر: ۲۶]. **فلمّا أوعَدَ اللهُ بِسَقَرَ لِمَن قَالَ**:﴿إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا قَوۡلُ ٱلۡبَشَرِ ٢٥﴾ [المدثر: ۲۵]. **عَلِمنَا وأیقنا أنّهُ قَولُ خَالِقِ البَشَرِ، ولاَ یُشبِهُ قَولَ البَشَرِ**».

ترجمه: «همانا قرآن،کلام خداست. از خدا سر زده بدون آنکه قولاً کیفیت آن معلوم باشد و از طریق وحی بر رسولش نازل کرده، و مؤمنان حقیقتاً آن را تصدیق نموده اند و یقین حاصل کردند که آن حقیقتاً کلام خداست و همچون کلام مخلوقات، مخلوق نیست. پس هر کس آن را بشنود و گمان کند کلام بشر است، کفر ورزیده، و خداوند چنین فردی را مذمت و نکوهش کرده، بر او خرده گرفته و او را به دوزخ تهدید نموده است؛

مجرور شده مقدم است. ابوعلی و ابن کیسان و ابن برهان و رضی و ابن مالک بر خلاف بسیاری از نحوی ها این رأی را اختیار کرده اند. ابن مالک گفته است:

وسبقَ حالٍ ما بحرفٍ جُرَّ قد **أبوا ولا أمنَعُهُ فقد وَرَد**

«مقدم بودن حال بر صاحب حالی که به وسیله حرف جر مجرور شده،علمای نحو منعش کرده اند اما من آن را منع نمی کنم و این امر در کلام عرب وارد شده است».

همچنین ابوحیان این رأی اخیر را اختیار کرده و در کتاب «**البحر المحیط**»، ج۷ص۲۸۱ پس از آنکه جایز بودن آن از افراد مذکور بجز «رضی» نقل کرده، گفته است: «و این رأی، درست است».

آنجا که می فرماید: ﴿سَأُصۡلِيهِ سَقَرَ ٢٦﴾ [المدثر: ٢٦] «زودا که او را به دوزخ در آورم». پس از آنجا که خداوند کسی را به دوزخ تهدید نموده که می گوید:﴿إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا قَوۡلُ ٱلۡبَشَرِ ٢٥﴾ [المدثر:۲۵] : «این نیست مگر سخن آدمی» می دانیم و یقین داریم که این قرآن، سخن خالق بشر است و شبیه سخن بشر نیست»

شرح عبارت: این قاعده‌ای عظیم و اصلی بزرگ از اصول دین است که گروههای زیادی از مردم در آن به بیراهه رفته اند. و این سخنی که طحاوی؊ نقل کرده، حقّی است که ادله زیادی از قرآن و سنت برای کسی که در آن دو تأمل می کند، بر آن دلالت دارد و فطرت سالمی که با شبهات و شک و تردیدها و آرای باطل تغییر نکرده باشد، بر آن گواهی می دهد.

علما در خصوص قضیه کلام، نه قول دارند:

علما در خصوص قضیه کلام، نه قول دارند:[1]

اوّل- کلام خدا، آن است که معانی را به درون انسان سرازیر کند. حالا این امر یا از طریق عقل فعّال باشد که برخی از صاحبان این قول بدان معتقدند و یا از طریق چیزی دیگر باشد. این قول، قول صائبه و فلسفه زدگان است.

دوم- کلام خدا، مخلوق است که خداوند آن را جدا از خودش خلق نموده است. این قول، قول معتزله است.

سوم- کلام خدا، معنای واحد و قائم به ذات خداست. قرآن مجموعه ای از امر و نهی و خبر واستخبار است که اگر با زبان عربی از آن تعبیر شود، قرآن است و اگر با زبان

۱- به «الفتاوی» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ج۱۲ صفحات ١٦٢-٢١٣؛ و «**مختصر الصواعق المرسلة**»، ج۲ صفحات ٢٨٦-٢٩٨ مراجعه کنید . شیخ ملا علی قاری در کتاب «**شرح الفقه الأكبر**»، صفحات۵۱-۵۵ به نقل از ابن ابی العز، این فصل را با تصرف اندکی ازاینجا تا صفحه عبارت: «و نزاع و اختلاف میان اهل قبلة...» آورده اما نامی از ابن ابی العز را نیاورده است، بلکه تنها پس از نقل سخن امام طحاوی، گفته شارح آن، این را گفته است.

عبری از آن تعبیر شود، تورات است. این قول، قول ابن کلّاب و موافقانش همچون اشعری و دیگران می باشد.

چهارم- کلام خدا، حروف و اصواتی ازلی و جمع شده در ازل است. این قول، قول گروهی از متکلمان و اهل حدیث است[1].

پنجم- کلام خدا، حروف واصواتی است، لیکن خدا پس از آنکه متکلم نبوده ، بدان سخن گفته است. این قول، قول کرّامیه و دیگران می باشد.

ششم- کلام خدا به آنچه خداوند از علم و اراده قائم به ذاتش ایجاد کرده، بر می گردد. صاحب «المعتبر»[2] این قول را گفته و رازی [3] در کتاب «**المطالب العالیة**» بدان تمایل دارد.

۱- در نسبت دادن این قول به برخی از اهل حدیث، ایراد وارد است، چون برای کسی که به حدیث مشغول است، بعید است که چنین قولی را که هیچ اصل و اساسی در سنت و همچنین در قرآن ندارد، گفته باشد.

۲- نام کامل این کتاب «المعتبر فی الحکمة» است. این کتاب در حیدر آباد به سال ۱۳۷۵ه.ق به چاپ رسید .مؤلف آن، ابوالبرکات هبة الله بن ملکا، طبیب و فیلسوف می باشد. وی ابتدا یهودی بود و بعدا اسلام آورد. راجع به وفاتش، اختلاف نظر وجود دارد: بعضی آن را سال ۵٤۷هق و برخی دیگر سال ۵٦۰هق و عده دیگری ۵۷۰هق می دانند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درءتعارض العقل والنقل» در چندین جا از وی نقل می کند و برآن حاشیه می نویسد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج۲۰ شماره: ۲۷۵ آمده است.

۳- ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، جلد ۲۱ شماره: ۲٦۱ شرح حالش را آورده گفته است: او علامه بزرگ و صاحب فنون، فخرالدین محمد بن عمر بن حسین قریشی بکری طبرستانی، اصولی و مفسر، بزرگ با هوشان و حکیمان و مصنفان است. به سال ۵٤٤هق به دنیا آمد.در خدمت پدرش ضیاء الدین خطیب ری به تحصیل علم پرداخت و تألیفاتش در سراسر سرزمینهای شرق و غرب انتشار یافت. وی انسانی زیرک و باهوش بود .در تألیفاتش، خطاها و انحرافاتی از سنت سر زده است که انشاءالله خدا وی را می بخشاید؛ چون او بر راه پسندیده وفات یافت و خداوند از نهان و درون انسان آگاه است.

هفتم– کلام خدا در بردارنده معنای قائم به ذات خداست. و آن را در غیر آن معنا خلق نموده است. یعنی معنایش قدیم است اما الفاظ و اصوات آن حادث.این قول، قول ابومنصور ماتریدی[1] می باشد .

هشتم– کلام خدا میان معنایی قدیم قائم به ذات خدا و میان آنچه خداوند آن را در غیر آن معنا به صورت اصواتی خلق نموده، مشترک است.به عبارت دیگر، کلام خدا میان معنای قدیم و الفاظ و اصوات مخلوق مشترک است. این قول ابوالمعالی و پیروانش است.

نهم– خداوند متعال پیوسته متکلم است، هر وقت و زمانی و به هر کیفیتی که بخواهد. او باصدایی که شنیده شود سخن می گوید. نوع کلام، قدیم است هرچند صدای معین، قدیم نیست.این قول از ائمه حدیث و سنت نقل شده است.

راجع به عبارت: «**وإنّ القرآن کلام الله**» باید گفت که «إنّ» به کسر همزه عطف بر قولش : «**إنّ الله واحد لا شریک له**» و پس از آن گفت: «**و إنّ محمداً عبدهُ المصطفی**» . کسر همزه در این سه جاآمده است؛ چون لفظ إنّ» معمول قول است. منظورم، گفته طحاوی در ابتدای کلامش است که گفت: «**نقول وفي توحید الله**» .

عبارت: «**کلام الله منه بدا بلا کیفیّة قولاً**» ردی است بر معتزله و دیگران؛ چون معتزله گمان می کنند که قرآن از خدا سر نزده است. همان طور که سخنانشان نقل شد که می گویند: اضافه کلام به خدا، اضافه تشریفی است؛ مانند: «بیت الله»، «**ناقة الله**» آنان سخنان را از جاهای خود تحریف می کنند و سخنانشان، باطل و بی اساس است؛ زیرا چیزی که به الله اضافه می شود، یا معانی است و یا اعیان. اضافه اعیان به الله، برای تشریف و بزرگ دانستن آن چیز است که این چیز، مخلوق خداست؛ مانند «بیت الله»، «**ناقة الله**». اما اضافه معانی به الله چنین نیست؛ مانند: «علم خدا»، «قدرت خدا»، «عزت خدا»، «جلال خدا»،

۱– او محمد بن محمدبن محمود ماتریدی (منسوب به روستایی از روستاهای سمرقند)، امام متکلمان و صاحب تألیفاتی در فقه و اصول و عقاید و تفسیر است. وی به سال ۳۳۳هـ.ق وفات یافت؛ «**الفوائد البهیة**»، ص۱۹۵.

«کبریائی خدا»، «کلام خدا»، «حیات خدا»، «علوّ خدا» و «قهر خدا»؛ چون همه اینها جزو صفات خداست و امکان ندارد چیزی از آنها مخلوق باشد .

مذهب اهل سنت و جماعت در خصوص صفت کلام:

متصف بودن به تکلم از اوصاف کمال است و ضدّ آن از اوصاف نقص است؛ خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿ وَٱتَّخَذَ قَوۡمُ مُوسَىٰ مِنۢ بَعۡدِهِۦ مِنۡ حُلِيِّهِمۡ عِجۡلٗا جَسَدٗا لَّهُۥ خُوَارٌۚ أَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّهُۥ لَا يُكَلِّمُهُمۡ وَلَا يَهۡدِيهِمۡ سَبِيلًا ﴾ [لأعراف: ١٤٨] «و قوم موسی در غیاب او از زیورهای خود تندیس گوساله ای ساختند که صدای گاو داشت. مگر نمی دیدند که با آنها سخن نمی گوید و به راهی هدایتشان نمی کند؟». پس گوساله پرستان همراه با کفرشان، از معتزله بیشتر خداشناس بودند، چون آنان به موسی نگفتند: پروردگارت نیز سخن نمی گوید. خداوند راجع به گوساله هم می فرماید: ﴿ أَفَلَا يَرَوۡنَ أَلَّا يَرۡجِعُ إِلَيۡهِمۡ قَوۡلٗا وَلَا يَمۡلِكُ لَهُمۡ ضَرّٗا وَلَا نَفۡعٗا ٨٩ ﴾ [طه: ٨٩] «مگر نمی بینند که [گوساله] پاسخ آنها را بر نمی گرداند و برای‌شان مالک سود و زیانی نیست». پس معلوم شد که نفی بر گرداندن سخن و نفی سخن گفتن، نقصی است که برای عدم الوهیت گوساله بدان استدلال می‌شود.

نهایت شبهه آنان این است که می گویند: در قائل شدن صفت کلام برای خدا، تشبیه و تجسیم لازم می آید و به آنان گفته می شود: اگر بگوییم: خداوند متعال سخن می گوید آن گونه که لایق جلال و عظمتش است، شبهه اینان رفع می شود. مگر نمی بینی که خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿ ٱلۡيَوۡمَ نَخۡتِمُ عَلَىٰٓ أَفۡوَٰهِهِمۡ وَتُكَلِّمُنَآ أَيۡدِيهِمۡ وَتَشۡهَدُ أَرۡجُلُهُم ﴾ [یس: ٦٥] «امروز بر دهان هایشان مهر می نهیم و دستهایشان با ما سخن می گوید و پاهایشان گواهی می دهند...». پس ما ایمان داریم که دست و پا سخن می گوید ولی نمی دانیم چگونه سخن می گوید. همچنین است آیه: ﴿وَقَالُواْ لِجُلُودِهِمۡ لِمَ شَهِدتُّمۡ عَلَيۡنَاۖ قَالُوٓاْ أَنطَقَنَا ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنطَقَ كُلَّ شَيۡءٖ ﴾ [فصلت: ٢١] «و به پوست [بدن] خود می گویند: چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ گویند: همان خدایی که هر چیزی را به سخن می آورد، مارا به سخن آورد».

همچنین است تسبیح سنگریزه و غذا[1] و سلام سنگ[1]، همه اینها بدون دهانی است که صدای بلند شده از ریه که بر مخارج حروف تکیه دارد، از آن خارج می شود.

۱- بخاری در صحیح خود به شماره: ۳۵۷۹ از ابن مسعود روایت کرده که وی گفت: ما تسبیح غذا را در حالی که خورده می‌شد شنیدیم. یعنی در حضور رسول خداﷺ آن را می‌شنیدیم. احمد در مسند خود،ج۱ص۴٦۰؛ ترمذی در سنن خود، به شماره: ۳٦۳۳ ؛ و دارمی در سنن خود،ج۱ص۱۵ آن را آورده‌اند.

راجع به تسبیح سنگریزه، بزار به شماره۲٤۱۳ در حدیثی طولانی از طریق قریش بن انس از صالح بن ابی الأخضر، از زهری، از سوید بن یزید، از ابوذر، آن را روایت کرده است. در این روایت آمده است که پیامبرﷺ هفت سنگریزه را به دست گرفت که در دست پیامبرﷺ، خدا را تسبیح می‌کردند تا جایی که ناله آنها همچون ناله زنبور عسل شنیدم: سپس پیامبرﷺ آنها را زمین گذاشت و آنها خاموش شدند...». در میان راویان این روایت، صالح بن ابی الأخضر، ضعیف است و راجع به سوید بن یزید ، بیهقی در کتاب «**الدلائل**». ج٦ ص٦۵ پس از آنکه آن را از طریق کدیمی از قریش بن انس روایت کرد ،گفته که: همچنین محمد بن بشار، از قریش بن انس، از صالح بن ابی الأخضر آن را روایت کرده است، که صالح ، قوه حفظش زیاد خوب نیست؛ اما آنچه د راین زمینه حفظ شده، روایت شعیب بن ابی حمزه از زهری است. بیهقی می‌گوید: ولید بن سوید اظهار داشته که مردی بزرگسال از طایفه بنی سلیم از جمله کسانی بود که ابوذر را در ربذه دیده و ابوذر این حدیث را برایش ذکر کرده است، پس او این حدیث را از ابوذر روایت کرده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج٦ ص۵۹۲ کلام بیهقی را نقل کرده است ابن ابی حاتم در کتاب خود، ج۹ ص٦ شرح حال ولید بن سوید را آورده ولی او را جرح یا تعدیل ننموده است. شیخ ولید بن سوید در این روایت، ناشناخته است. این روایت طریق دیگری دارد که بزار به شماره ۲٤۱٤ آن را ذکر کرده است. در سلسله اسناد این روایت، اسحاق بن ابراهیم حمصی وجود دارد که بسیار اشتباه می کند. و استادش عمرو بن حارث حمصی است که کسی از محدثان غیر از ابن حبان، وی را ثقه ندانسته اند. پس او از جمله راویان ناشناخته است. در نسخه چاپ شده، به جای عبدالله بن سالم، استاد عمروبن حارث، عبدالله بن سلام نوشته شده است. ابن ابی عاصم در کتاب «**السنة**»، به شماره: ۱۱٤٦ این روایت را از طریق دیگری آورده و در آن، ضعفی وجود دارد. پس این روایت به وسیله طرق، قوی می شود .نگا: «**مجمع الزوائد**»، ج۵ ص۱۷۹.

شیخ طحاوی رحمه الله به همین نکته اشاره کرده می گوید: «**منه بدا بلا كيّفيةٍ قولاً**» یعنی قرآن از خدا سر زده و معلوم نیست که خدا چگونه به آن تکلم نموده است. این مطلب را به عبارت «قولاً» تأکید نموده است،که مصدر نشان دهنده حقیقت را آورده است همان گونه که خداوند متعال «تکلیم» را به صورت مصدر ثابت کننده حقیقت و نفی کننده مجاز را در این آیه آورده است:﴿وَكَلَّمَ ٱللَّهُ مُوسَىٰ تَكۡلِيمٗا ١٦٤﴾ [النساء: ١٦٤] : «و خدا با موسی به طرز خاصی سخن گفت!». پس، بعد از حق جز گمراهی چی هست؟!.

یکی از معتزلی ها به ابوعمرو بن علاءِ[2]، یکی از قراء سبعه گفت: می خواهم بخوانی: «**وكلّم اللهَ موسى**» «موسی با خدا سخن گفت». یعنی اسم «الله» منصوب باشد تا موسی، متکلم باشد نه خدا. ابوعمرو به وی گفت: فرض کن که آیه را چنین خواندم، اما با این آیه چه کار می کنی که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَمَّا جَآءَ مُوسَىٰ لِمِيقَٰتِنَا وَكَلَّمَهُۥ رَبُّهُۥ﴾ [الأعراف: ١٤٣] «و چون موسی به وعده ما آمد و پرورگارش با او سخن گفت»؟ پس آن معتزلی متحیر ماند!

ثبوت سخن گفتن خدا با بهشتیان و غیر آنان:

۱- در صحیح مسلم به شماره: ۲۲۷۷ از طریق روایت جابر بن سمره روایت شده که جابر گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «**أنی لأعرف حجراً بمكة كان يسلّم عليّ قبل أن أبعث، إني لأعرفه الآن**» «من در مکه سنگی را سراغ دارم که پیش از آنکه مبعوث شوم بر من سلام می کرد. من هم اکنون آن سنگ را می‌شناسم». احمد در مسند خود ج۵ صفحات ۸۹،۹۵ و۱۰۵ ؛ ترمذی به شماره ٣٦٢٤؛ دارمی در سنن خود ،ج۱ص۱۲ ؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود ،ج۱۱ ص٤٦٤؛ طیالسی در مسند خود،ج۲ ص۱۲۳؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره های ۱۹۰۷،۱۹٦۱،۱۹۹۵ و ۲۰۲۸، و در «المعجم الصغير»، ج۱ص٦۲؛ ابونعیم در کتاب «أخبار اصبهان»،ج۱ ص۱۰۸ ؛ و بغوی در کتاب «شرح السنة» به شماره: ۳۷۰۹ آن را روایت کرده‌اند.

۲- او زبان بن علاءِ بن عمار تمیمی بصری، استاد ادبیات و علوم عربی، و یکی از ائمه قراء سبعه، متوفای سال١٥٤ هق است. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج٦ صفحات٤٠٧-٤١٠ آمده است.

در قرآن و سنت، دلایل زیادی مبنی بر سخن خدا با بهشتیان و غیر آنان وجود دارد، از جمله این آیه که خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿سَلَٰمٌ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ ٥٨﴾ [یس: ۵۸] «[آنهارا] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». در سنت هم از جابر رضی الله عنه روایت شده که وی گفت: رسول خدا(ص) فرمودند: «**بَينَا أهلُ الجَنَّةِ في نَعيمهِم إذ سَطَعَ لَهُم**[1] **نورٌ، فَرَفَعُواأبصَارَهُم**[2]**، فإذا الرَّبُّ جَلَّ جَلالُهُ قد**[3] **أشرَفَ عَلَيهِم مِن فوقهِم، فَقَالَ: السَّلامُ عَليكُم يا أهلَ الجَنَّةِ، وهُوَ قَولُ الله تَعَالى:** ﴿سَلَٰمٌ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ ٥٨﴾ [یس: ۵۸] **قال: [فَيُنظَرُ إَليهِم وَينظُرُونَ إَليهِ] فَلا يَلتَفِتُونَ إلى شَيءٍ مِمَّا هُم فيهِ مِنَ النَّعِيمِ، مَادامُوا يَنظُرُونَ إلَيهِ، حَتَى يَحتَجِب عَنهُم، وتَبقى بَرَكَتُهَ و نُورُهُ [عليهم في دياره]**» «هنگامی که بهشتیان در میان نعمتهایشان هستند ناگهان نوری برایشان پدیدار می گردد. آنان چشمانشان را به سوی آن نور بلند می کنند، می بینند که پروردگار بلندمرتبه از بالای سرشان بر آنان مشرف است و می فرماید: سلام بر شما ای بهشتیان! و این همان فرموده خداوند متعال است: ﴿سَلَٰمٌ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ ٥٨﴾ [یس: ۵۸] «و [آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». آن حضرت می فرماید: [آنگاه خداوند به بهشتیان نگاه می کند و بهشتیان هم به خداوند نگاه می کنند]. پس مادام که به خدا نگاه می کنند به هیچ یک از دیگر نعمتهای بهشت توجهی نمی کنند تا اینکه خداوند از آنها ناپدید می شود و برکت و نور خدا [بر آنان در دیار خود] باقی می ماند». ابن ماجه و دیگران آن را روایت کرده اند[4].

۱- در نسخه خطی(ب)، «علیهم» آمده است و آنچه در اینجا آمده بر اساس نسخه های خطی (أ)، (ج) و (د) می باشد که لفظ روایت ابن ماجه است.

۲- در سنن ابن ماجه،«رؤوسهم» آمده است.

۳- کلمه «قد» از نسخه (ب) افتاده است.

٤- ابن ماجه به شماره: ۱۸٤ در «المقدمة» آن را روایت کرده و عبارتی که داخل دو کروشه اضافه شده، در روایت او آمده است. علاوه بر ابن ماجه، ابونعیم در «الحلیة»، ج٦صص۲۰۹-۲۰۸؛ و بزار به شماره: ۲۲۵۳ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده اند. در سند این روایت، ابوعاصم عبادانی وجود دارد که نامش، عبدالله بن عبیدالله است. او در حدیث کمی نرمی نشان می دهد همچنان که در «التقریب» آمده است. استادش در این روایت، فضل بن رقاشی است که حدیثش، منکر است. و

در این حدیث، اثبات صفت کلام و اثبات رؤیت خدا و اثبات علوّ خدا آمده است. پس با این وجود چگونه درست است که کلام پروردگار همه اش یک معنا داشته باشد! در حالی که خداوند متعال می فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَشۡتَرُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَأَيۡمَٰنِهِمۡ ثَمَنٗا قَلِيلًا أُوْلَٰٓئِكَ لَا خَلَٰقَ لَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ ٱللَّهُ وَلَا يَنظُرُ إِلَيۡهِمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ [آل عمران: ۷۷] «بی تردید، کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به بهای ناچیز می فروشند آنان را در آخرت بهره ای نیست و خدا در روز قیامت با آنها سخن نمی گوید و نه به آنها نگاه می‌کند».

خداوند در این آیه، کسانی را که عهد و سوگندهای خود را به بهای ناچیزی می‌فروشند، به ترک سخن گفتن با آنها مجازات کرده است. منظور این است که خدا با احترام و تجلیل با آنها سخن می‌گوید. و این صحیح است، چون در آیه دیگری خبر داده که در دوزخ به آنها می گوید: ﴿ٱخۡسَـُٔواْ فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ١٠٨﴾ [المؤمنون: ۱۰۸] «در آن [دوزخ] گم شوید و با من سخن نگویید». پس اگر خداوند با بندگان مؤمنش سخن نمی گفت، در این زمینه مؤمنان با دشمنان خدا یکسان می بودند و در این خصوص که خداوند دشمنان را به این امر تخصیص داده که به آنان سخن نمی گویند،اصلاً فایده ای وجود نمی داشت.

بخاری در صحیح خود می گوید[1]: باب سخن خداوند متعال با بهشتیان. و در آن احادیثی چند را آورده است. بنابراین، برترین نعمت بهشتیان رؤیت خداوند متعال و

بوصیری در کتاب «مصباح الزجاجة»،۱,۱٤ می گوید: اسناد این روایت ضعیف است، به خاطر ضعف فضل بن عیسی بن الأبان رقاشی. هیثمی هم در کتاب «مجمع الزوائد»،ج۷ص۹۸ چنین می گوید.
سیوطی در کتاب «الدرالمنثور»،ج۵ صص۲٦٦-۲٦۷ آن را آورده و نسبت آن را به ابن ابی الدنیا در کتاب «صفة الجنة» و ابن ابی حاتم، و آجری در کتاب «الرؤیة» و ابن مردویه افزوده است. و ابن عدی در کتاب «الکامل»،ج٦ص۲۰۳۹ در شرح حال فضل بن عیسی آن را روایت کرده است .

۱- صحیح بخاری ،ج۱۳ ص٤۸۷. بخاری در این باب، دو حدیث را آورده است: حدیث اول از طریق ابوسعید خدری و حدیث دوم از طریق ابوهریره روایت شده است. و قبل از این باب، ابواب متعددی را ذکر کرده که به کلام خدا مربوط است، بدان جا مراجعه شود.

سخن گفتن خدا با بهشتیان می باشد. پس انکار آن، انکار روح بهشت و برترین و بهترین نعمت های بهشت است.

کلام خدا، صفت خداست و مخلوق نیست:

معتزلی ها برای اثبات نظر خود مبنی بر مخلوق بودن کلام خدا به این آیه استدلال کرده‌اند: ﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ ١٦﴾ [الرعد: ١٦]. «خدا خالق هر چیزی است»، و قرآن شیء است پس قرآن زیر عمود «کل» قرار می گیرد در نتیجه قرآن مخلوق است. این رأی از عجیب ترین عجایب است؛ زیرا از نظر آنان تمامی افعال بندگان، مخلوق خدا نیست بلکه بندگان همه آن افعال و اعمال خود را آفریده‌اند و خدا آنها را نیافریده است؛ پس افعال بندگان را از عموم «کلّ» خارج کرده و از آن طرف کلام خدا را در عموم «کل» داخل کرده اند با وجودی که کلام خدا، صفتی از صفات خداست که چیزهای مخلوق به وسیله او ایجاد می شوند، چون مخلوقات به دستور خدا به وجود می آیند. خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ وَٱلنُّجُومَ مُسَخَّرَٰتِۭ بِأَمۡرِهِۦٓۗ أَلَا لَهُ ٱلۡخَلۡقُ وَٱلۡأَمۡرُ﴾ [الأعراف: ٥٤] : «و خورشید و ماه و ستارگان را [آفرید] که مسخر فرمان او هستند. آگاه باش که خلق و امر از آن اوست». خداوند میان خلق و امر فرق نهاده است. پس اگر امر، مخلوق بود، لازم می آمد که با امر دیگری و امر دیگری با امر دیگری مخلوق می بود و همین طور تا بی نهایت؛ پس تسلسل لازم می آمد و تسلسل هم باطل است و این رأی شان که همه صفات خدا مانند علم، قدرت و... مخلوق است، باطل و بی اساس است و کفر صریح است از این رو مطرود و مردود است؛ چون از نظر آنان علم و قدرت و حیات خدا شیء‌اند و زیر عموم «کل» داخل می شود پس اینها پس از آنکه نبوده اند، آفریده شده اند. خداوند از آنچه می گویند، بسیار والاتر و برتر است.

چگونه درست است که خدا به کلامی سخن بگوید که آن کلام قائم به غیر خداست. اگر این امر درست بود، لازم می آمد که هر کلامی که در جمادات و حیوانات ایجاد کرده، کلام خدا باشد. و در این صورت میان «نَطَقَ» و «أنطَقَ» فرقی نمی باشد حال آنکه پوست ها در روز قیامت می گویند: ﴿أَنطَقَنَا ٱللَّهُ﴾ [فصلت: ٢١] : «خدا ما را به سخن آورد»

و نگفت: «نَطَقَ اللهُ»: «خدا سخن گفت». بلکه لازم می آمد که خداوند به هر کلامی که در غیر خود خلق کرده سخن گوید، خواه این کلام، ناحق باشد یا دروغ، کفر باشد یا هذیان. خداوند از آن منزه و بسی والاتر است. اهل اتحاد این گفته را اظهار داشته‌اند. ابن عربی[1] می گوید:

وکل کلام في الوجود کلامُهُ سواءٌ علينا نثره ونظامه[2]

«هر کلامی در هستی، کلام خداست و نثر و نظم آن برای ما یکسان است».

و اگر درست بود که کسی به صفتی که قائم به غیر است، متصف باشد، درست بود که به انسان بینا گفته شود: نابینا و به انسان نابینا، گفته شود: بینا؛ زیرا در بینا وصف نابینایی به غیر خود قائم است و در نابینا، وصف بینایی به غیر خود قائم است. و در آن صورت درست بود که خداوند متعال به صفاتی که در غیر خود خلق کرده، از قبیل رنگها، بوها، طعم ها، بلندی و کوتاهی و امثال آنها، متصف باشد.

واهی و بی اساس بودن استدلال های مریسی راجع به خلق قرآن:

به مانند آن امام عبد العزیز مکی، بشر مریسی را در حضور مأمون پس از سخن گفتن با او، ملزم کرد که از نص قرآن خارج نشود و او را ملزم به آوردن حجت و برهان محکم و قوی نمود.

۱- او محمد بن علی بن محمد بن احمد طائی حاتمی مرسی اندلسی معروف به ابن عربی متوفای سال ٦٣٨ هق در دمشق می باشد. شرح حالش در « سير اعلام النبلاء» ،ج۲۳ شماره: ٣٤ آمده است. او شرح حالی در کتاب «**العقد الثمين**» اثر فاسی، ج۲ صفحات ١٦٠-١٩٩ دارد.

۲- این بیت شعر در کتاب «**الفتوحات المكية**» ج٤ ص١٤١ هست که اصل آن چنین است:

ألا كُلُّ قولٍ في الوجودِ كلامُه سواءٌ علينا نثره ونظامه

«هان! آگاه باشید که هر قولی در هستی کلام خداست و نثر و نظم آن برای ما یکسان است».

به کتابهای «درء تعارض العقل و النقل» ج۲ صفحات ٢٤٥-٢٥٧؛ و«جامع الرسائل» صفحات ١٥٦-١٦٢ مراجعه نمائید.

بشر گفت: ای امیر مؤمنان، او باید از درخواستش از من مبنی بر استدلال به نص قرآن دست بردارد و در غیر قرآن با من مناظره نماید، در آن صورت اگر قولش را رها نکرد و از آن برنگشت و همان وقت اقرار به خلق قرآن ننمود، خونم حلال باشد. عبدالعزیز گفت: تو از من سئوال می کنی یا من از تو سئوال کنم؟ بشر گفت: تو سئوال کن. به او گفتم: باید یکی از این سه چیز را قبول کنی: یا بگویی: خدا قرآن را خلق کرده -که به نظر من قرآن کلام نفسی خداست- یا خدا قرآن را قائم به ذات و نفس خود (خود قرآن) خلق کرده، یا قرآن را در غیر خدا خلق کرده است؟ بشر گفت: می گویم: خدا قرآن را خلق کرده همان گونه که تمام چیزها را خلق کرده است و از جواب منحرف شد. مأمون گفت: تو این مسئله را شرح بده و دست از سر بشر بردار، چون او از دادن جواب ناتوان ماند. عبدالعزیز گفت: اگر بگوید: خدا کلامش را در نفس خود خلق کرده، این محال است زیرا امور حادث و مخلوق در خدا جمع نمی شود و چیزی از خدا مخلوق نیست. و اگر بگوید: خدا قرآن را در غیر خودش خلق نموده، پس از نظر عقلی و قیاس ملزم می شود که این را قبول کند که هر کلامی که خدا در غیر خودش خلق نموده، کلام اوست و اگر بگوید: خدا قرآن را قائم به ذات و نفس خود خلق کرده، این هم محال است چون کلام فقط از جانب متکلم می باشد همان گونه که اراده از جانب مرید می باشد و علم هم از جانب عالم است و معقول نیست که کلامی قائم به خودش است و ذاتاً سخن می گوید. پس وقتی از این جهات محال است که قرآن، مخلوق باشد، معلوم می شود که قرآن، صفت خداست. این خلاصه ای بود از سخنان امام عبدالعزیز در کتاب «الحمیدة»[1].

عموم لفظ «کل» در هر جا به تناسب آنجاست و این امر از راه قرائن معلوم می شود. مگر نمی‌بینی که خداوند متعال می فرماید: ﴿تُدَمِّرُ كُلَّ شَيۡءِۭ بِأَمۡرِ رَبِّهَا فَأَصۡبَحُواْ لَا يُرَىٰٓ إِلَّا مَسَٰكِنُهُمۡ﴾ [الأحقاف: ۲۵][2] «همه چیز را به فرمان پروردگارش ریشه کن می کند. پس چنان شدند

۱- الحمیدة ، صص۷۹-۸۰.

۲- در اصل، «**تَری**» با «تاءمفتوح» برای مخاطب، و «**مساکنَهم**» به صورت منصوب بوده است. این بر اساس قرائت ابوعمرو و دیگر قاریان به جز عاصم و یعقوب و حمزه است، چون آنان«**یُری**» با

که چیزی جز خانه هایشان دیده نمی شد». که خانه هایشان «شیء» است در حالی که در عموم «**کل شی دمَّرته الرّیح**»: «هر چیزی که باد آنها را ریشه کن کرده» داخل نمی شود؛ زیرا منظور این است که: باد هر چیزی را که معمولاً به وسیله باد قابل ویران کردن است و استحقاق ویران کردن را دارد، ویران می کند. همچنین است فرموده خداوند متعال که به نقل از بِلقیس می فرماید: ﴿وَأُوتِيَتۡ مِن كُلِّ شَيۡءٖ﴾ [النمل: ۲۳][1] «و از هر چیزی به او داده شده است». که منظور این است از هر چیزی که پادشاهان به آن نیاز دارند. این قید از راه قرائن کلام فهم می شود، چون منظور هُدهُد این بود که او ملَکه کاملی در زمینه فرمانروایی است و به چیزهایی که به وسیله آن کار فرمانروایی کامل شود، نیاز ندارد. این مطلب نمونه های زیادی دارد.

منظور از آیه «خَالِقُ کُلِّ شَیءٍ»:

منظور از آیه ﴿خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ [الرعد: ١٦] «خدا آفریننده هر چیزی است»، این است که خداوند آفریننده هر چیز مخلوقی است. و هر موجودی جز خداوند متعال، مخلوق است.پس افعال بندگان به طور حتم در این امور داخل می شوند. ولی خالق در این عموم داخل نمی شود. صفات خدا هم غیر خدا نیست، چون خداوند سبحان، موصوف به صفات کمال است و صفاتش ملازم ذات پاکش است و انفصال و جدایی صفاتش از خود تصور نمی شود همان طور که این مطلب در شرح عبارت «**مازالَ بصفاته قدیماً قبل خلقه**» گذشت؛ بلکه آنچه بدان استدلال کرده‌اند علیه خودشان است. چون وقتی آیه ﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ مخلوق باشد، این آیه نمی تواند دلیل باشد.

فساد و بطلان استدلال قائلان به خلق قرآن:

«یاءمضموم» برای غایب و «**مساکنُهم**» به صورت مرفوع می خوانند. به «**حجة القراءات**» ص٦٦؛ «**الکشف عن وجوه القراءات**» ج٢ ص٢٧٤ ؛و «النشر»،ج٢ ص٣٧٣ مراجعه کنید.

١- در کتاب «زاد المسیر» ج٦ص١٦٥ آمده است: یعنی از هر چیزی که پادشاهان و مردمان را می‌دهند.

اما استدلال معتزلی ها به آیه: ﴿إِنَّا جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيًّا﴾ [الزخرف: ٣] «همانا ما آن را قرآنی عربی قرار دادیم»، برای اثبات مخلوق بودن قرآن، چه استدلال فاسدی است! چون لفظ «**جَعَلَ**» اگر به معنای «**خَلَقَ**» باشد تنها نیاز به یک مفعول دارد مانند این آیات: ﴿وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَٰتِ وَٱلنُّورَ﴾ [الأنعام: ١] : «و تاریکی ها و روشنایی ها را پدید آورد». **قَالَ تَعَالَى**: ﴿وَجَعَلۡنَا مِنَ ٱلۡمَآءِ كُلَّ شَيۡءٍ حَيٍّۚ أَفَلَا يُؤۡمِنُونَ ۝٣٠ وَجَعَلۡنَا فِي ٱلۡأَرۡضِ رَوَٰسِيَ أَن تَمِيدَ بِهِمۡ﴾ [الأنبياء: ٣٠ – ٣١] : «و هر چیز زنده ای را از آب پدید آوردیم، پس آیا ایمان نمی آورند و در زمین کوهها‌یی استوار نهادیم تا زمین آنها را نلرزاند». و اگر نیاز به دو مفعول داشته باشد، آن وقت به معنای «**خَلَقَ**» نیست؛ مانند این آیات: ﴿وَلَا تَنقُضُواْ ٱلۡأَيۡمَٰنَ بَعۡدَ تَوۡكِيدِهَا وَقَدۡ جَعَلۡتُمُ ٱللَّهَ عَلَيۡكُمۡ كَفِيلًا﴾ [النحل: ٩١] : «و سوگندهای خود را پس از محکم ساختن آنها نشکنید در حالی که خدا را بر خود ضامن قرار دادید». ﴿وَلَا تَجۡعَلُواْ ٱللَّهَ عُرۡضَةً لِّأَيۡمَٰنِكُمۡ﴾ [البقرة: ٢٢٤] «و خدا را دستاویز سوگندهای خود قرار ندهید». ﴿ٱلَّذِينَ جَعَلُواْ ٱلۡقُرۡءَانَ عِضِينَ ۝٩١﴾ [الحجر: ٩١] «همانا که قرآن را بخش بخش کردند [برخی را مردود و برخی را شعر و سحر نامیدند]». ﴿وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ﴾ [الإسراء: ٢٩] «دستت را [به خِسّت] به گردن خویش مبند». ﴿وَلَا تَجۡعَلۡ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ﴾ [الإسراء: ٣٩] «و با خدا معبود دیگری قرار مده». ﴿وَجَعَلُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ ٱلَّذِينَ هُمۡ عِبَٰدُ ٱلرَّحۡمَٰنِ إِنَٰثًا﴾ [الزخرف: ١٩] «و فرشتگانی را که بندگان رحمانند، مؤنث پنداشتند». ﴿إِنَّا جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيًّا﴾ [الزخرف: ٣] «ما آن قرآنی عربی قرار دادیم». نمونه های این مطلب زیادند.

استدلالشان به آیه: ﴿نُودِيَ مِن شَٰطِيِٕ ٱلۡوَادِ ٱلۡأَيۡمَنِ فِي ٱلۡبُقۡعَةِ ٱلۡمُبَٰرَكَةِ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [القصص: ٣٠] «از جانب راست وادی، در آن جایگاه مبارک از درخت ندا داده شد» مبنی بر اینکه خداوند متعال کلام را در درخت آفرید و موسی کلام خدا را از درخت شنید، چه قدر فاسد و بی اساس است. چون اینان پیش و پس این عبارت را نمی بینند، چون خداوند متعال فرموده: ﴿فَلَمَّآ أَتَىٰهَا نُودِيَ مِن شَٰطِيِٕ ٱلۡوَادِ ٱلۡأَيۡمَنِ﴾ [القصص: ٣٠] «پس چون به نزد آتش آمد،از جانب راست وادی، ندا داده شد...»، و نداء هم سخن گفتن از جای دور است،

پس موسی÷ ندا را از جانب وادی شنید. سپس فرمود: ﴿فِي ٱلۡبُقۡعَةِ ٱلۡمُبَٰرَكَةِ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ «در آن جایگاه مبارک از درخت...» یعنی: ندا در جایگاه مبارک در کنار درخت بود. همان طور که می گویی: کلام زید را از خانه شنیدم. عبارت «از خانه» برای ابتدای غایت است؛ نه اینکه خانه، متکلم و سخنگو است. و اگر کلام در درخت مخلوق بود، در آن صورت درخت گوینده این سخن است ﴿يَٰمُوسَىٰٓ إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٣٠﴾ [القصص: ۳۰] «یا موسی منم الله، پروردگار جهانیان». آیا جمله ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ «منم الله، پروردگار جهانیان» جز پروردگار جهانیان کسی آن را می گوید؟ و اگر این کلام از جانب غیر خدا سر زده، در آن صورت سخن فرعون : ﴿أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٢٤﴾ [النازعات: ٢٤] «من فرمانروای برتر شما هستم» راست می بود، چون هر دو این کلام از نظر معتزلی ها مخلوق است که غیر خدا آن را گفته است. آنان میان این دو کلام بر اساس اصل فاسدشان فرق نهاده اند که: آنجا کلامی هست که خدا آن را در درخت آفریده و اینجا کلامی هست که فرعون آن را پدید آورده است!! بدین صورت کلام خدا را تحریف و دگرگون کرده‌اند و به خالق دیگری غیر از خدا معتقدند. بعداً راجع به مسأله افعال بندگان بحث خواهد شد.

اگر گفته شود: خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلُ رَسُولٖ كَرِيمٖ ١٩﴾ [الحاقه:٤٠ والتکویر: ۱۹] «این [قرآن] قطعاً گفتار فرستاده ای بزرگوار است» و این نشان می دهد که فرستاده خواه جبرئیل و خواه محمد ﷺ آن را ایجاد کرده، در جواب می گوییم: آوردن فرستاده نشان دهنده این است که او قرآن را از جانب فرستاده اش به انسانها تبلیغ نموده است، چون خدا نفرمود: این قرآن گفتار فرشته ای یا پیامبری است؛ پس معلوم شد که آن فرستاده، قرآن را از جانب فرستنده قرآن، به انسانها ابلاغ نموده، نه اینکه از جانب خودش آن را ایجاد کرده است.

گذشته از آن، آن فرستاده در یکی از دو آیه، جبرئیل و در آیه دیگر، محمد ﷺ است؛ پس اضافه کردن گفتار به هر یک از آن دو، نشان می دهد که اضافه برای تبلیغ است،

چون اگر یکی از آن دو (جبرئیل و محمدﷺ) قرآن را ایجاد می کرد، محال و غیر ممکن بود که دیگری آن را ایجاد کند.

به علاوه، عبارت «**رسول أمین**»[1] دلیل بر این است که او در کلامی که مأمور به تبلیغ آن شده چیزی را کم و زیاد نمی کند، بلکه او امانت دار و نگه دارنده چیزی است که برای ابلاغ آن فرستاده شده و آن را از جانب فرستنده اش به انسانها می‌رساند.

گذشته از این، خداوند کسی را که قرآن را کلام بشر بداند، تکفیر نموده، و محمدﷺ هم بشر است پس کسی که قرآن را گفتار محمدﷺ بداند به این معنا که محمدﷺ آن را ایجاد کرده چنین فردی کفر ورزیده و فرقی نمی کند که بگوید: قرآن گفتار بشر، یا جنّ یا فرشته است. و کلام گفتار کسی است که از ابتدا آن را گفته نه کسی که به عنوان مبلّغ آن را گفته باشد. هر کس این مصراع شعر را بشنود که:

قِفا نَبكِ مِن ذِكرَى حَبيبٍ ومَنزِلِ[2]

«بایستید تا از یاد دوست و منزل گریه کنیم».

۱- در چهار نسخه اصلی هم چنین آمده است. علامه شیخ احمد شاکر رحمه‌الله در حاشیه اش بر این شرح صفحه۱۱۲ می گوید: این آیه که شارح آن را آورده: ﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلُ رَسُولٖ كَرِيمٖ ١٩﴾.

دوبار در قرآن آمده است: یکی در سوره حاقه، آیه ٤٠ که پس از آن وصف «**أمین**» نیست، و دیگری در سوره تکویر، آیه ۱۹ که پس از آن این عبارت آمده است ﴿ذِي قُوَّةٍ عِندَ ذِي ٱلۡعَرۡشِ مَكِينٖ ٢٠ مُّطَاعٖ ثَمَّ أَمِينٖ ٢١﴾ [التکویر: ۲۰–۲۱] «نیرومندی که نزد خداوند عرش، منزلت والایی دارد. در آنجا فرمانروا و امین است». پس آوردن عبارت «**رسول أمین**» توسط شارح، در آن مقداری تساهل هست که منظورش نقل دقیق آیه قرآن نبوده و تنها معنای آن را اراده کرده است. و اگر می گفت: به علاوه، وصف فرستاده به اینکه «**أمین**» است...دقیق تر و بهتر و زیباتر بود.

۲- دنباله اش چنین است:

بِسِقطِ اللوى بَينَ الدخول فَحَومَلِ

این بیت شعر، مطلع معلقه اش در دیوانش صفحه ۸ می باشد.

می گویند: این شعر امرؤالقیس[1] است. و هر کس این عبارت را بشنود: «**إنَّما الأعمالُ بِالنّيّاتِ وإنَّما لِكُلِّ امرىءٍ مَانَوى**»[2] «همانا اعمال به نیت بستگی دارد و برای هر کس فقط آن چیز است که نیت کرده است»، می‌گوید: این گفتار پیامبرﷺ است. و اگر این سخن را بشنود: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ۝٢ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ۝٣ مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ ۝٤ إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ۝٥﴾ «ستایش مخصوص خدا، پروردگار جهانیان است. خدای مهربان مهرورز و مالک روز جزا. [خدایا] تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوییم»، می گوید: این گفتار خداست. البته اگر از اینها خبر داشته باشد و گرنه می گوید: نمی دانم این، گفتار چه کسی است؟ و اگر کسی آن را انکار نماید، او را تکذیب می کند. به همین

۱- او امرؤالقیس بن حجر بن حارث بن عمرو بن حُجر آکل، مرّار بن عمرو بن معاویه بن یعرب بن ثور بن مُرتِّع بن معاویه بن کنده است. او از جمله طبقه اول شعرای جاهلیت به شمار آمده که ناقدان اتفاق نظر دارند که این طبقه، شاعرترین شعرای عرب هستند. اهل نقد می گویند: امرؤالقیس چیزهای نو و تازه ای را ابداع کرده و قوم عرب آن را نیکو دانسته اند و در این زمینه شاعران از وی پیروی کرده اند. او زنان را به آهو و تخم مرغ تشبیه کرده و گروه اسبان را به زنجیر حیوانات وحشی تشبیه نموده و در تشبیه خوب عمل کرده است. او به سال ٥٤٥ میلادی به قتل رسید. به سرگذشت و احوالش در کتاب «الأغانی»، ج۹ص۷۷ مراجعه نمایید.

۲- بخاری به شماره‌های: ٦٦٨٩،٥٠٧٠،٣٨٩٨،٢٥٢٩،٥٤،١و٦٩٥٣، مسلم به شماره: ۱۹۰۷؛ ابوداود به شماره: ۲۲۰۱ ؛ ترمذی به شماره: ١٦٤٧ ،ابن ماجه به شماره٢٤٢٧ ؛ نسائی در سنن خود، ج۱صفحات ٥٨-٦٠، وج٦صص١٥٨-١٥٩، ج۷ص۱۳؛ مالک در «الموطأ» ص٤٠١ به روایت محمد بن حسن؛ احمد در مسند خود، ج۱ صفحات۲۵ و ٤٣؛ طیالسی در مسند خود، ص۹؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج۸ص٤٢ ، و در «أخبار أصبهان»، ج۲ صفحات۱۱٥ و ۲۲۲؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ۱۷ و ۲۰۱؛ و بغوی به شماره: ۱ آن را روایت کرده اند. دانشمندان بر عظمت و بزرگی موقعیت و جایگاه این حدیث و کثرت فوائد و صحت آن اتفاق نظر دارند عبدالرحمان بن مهدی و دیگران می گویند: کسی که کتابی را تألیف می‌کند باید با این حدیث شروع نماید تا طالب را به خالص کردن نیت متوجه گرداند.

خاطر کسی که کلامی منظوم یا منثور از دیگری بشنود، به او می گوید: این گفتار چه کسی است؟ آیا این گفتار تو است یا گفتار دیگری است؟.

اتفاق نظر اهل سنت و جماعت مبنی بر اینکه کلام خدا، مخلوق نیست:

خلاصه؛ اهل سنت همه شان از مذاهب چهار گانه و غیر آنان از دانشمندان گذشته و حال اتفاق نظر دارند بر اینکه قرآن، کلام خدا مخلوق نیست، اما پس از آن علمای متأخر اختلاف نظر دارند در اینکه آیا کلام خدا معنای واحد و قائم به ذات دارد، یا حروف و اصواتی است که خدا بدانها سخن گفته پس از آنکه متکلم به آنها نبود، یا خدا همواره متکلم است هر گاه و هر زمان به هر کیفیتی که بخواهد، و این‌که نوع کلام، قدیم است؟.

گاهی برخی از معتزلی ها اظهار می دارند که قرآن، مخلوق نیست، اما منظورشان این است که قرآن، ساختگی و افترا و دروغ نیست، بلکه حق و درست است. شکی نیست که این مطلب به اتفاق همه مسلمانان منتفی است و در این زمینه اختلافی نیست.

اختلاف میان اهل قبله در این است که آیا قرآن، مخلوق است که خدا آن را خلق نموده یا کلام خداست که بدان تکلم نموده و قائم به ذات خداست؟ و اهل سنت فقط از این جهت مورد سئوال قرار گرفته‌اند. و گرنه اینکه قرآن دروغ و افترا و ساختگی است، مطلبی است که هیچ مسلمانی در بطلان آن شکی ندارد. بدون شک بزرگان معتزله و دیگران از اهل بدعت، اعتراف می کنند که اعتقادشان در توحید و صفات و قدر، از قرآن و سنت و از صحابه و تابعین نگرفته اند بلکه گمان می کنند که این عقل است که در این زمینه آنان را راهنمایی می کند بلکه گمان می کنند از پیشوایان دینی شرائع را گرفته‌اند.

اگر مردم بر فطرت‌های سلیم و عقل‌های سالمشان رها می شدند، هیچ نزاع و اختلافی با هم نمی داشتند، اما شیطان به برخی از مردمان، سخن غلط را القا نموده و به وسیله آن، میانشان تفرقه و جدایی می‌اندازد: ﴿وَإِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخۡتَلَفُواْ فِي ٱلۡكِتَٰبِ لَفِي شِقَاقِۭ بَعِيدٖ ١٧٦﴾ [البقرة: ١٧٦] «و آنان که درباره کتاب به اختلاف پرداختند، بی گمان در ستیزه دوری هستند».

آنچه که گفتار طحاوی؛ بر آن دلالت دارد، این است که: خداوند متعال همواره متکلم است هر زمان و به هر کیفیتی که بخواهد و نوع کلامش، قدیم است. همچنین

ظاهر گفتار امام ابوحنیفه‌ؒ در کتاب «**الفقه الأکبر**» چنین است، چون او می گوید: «و قرآن کلام خدا در مصحف ها نوشته شده و در دلها حفظ شده و بر سر زبانها خوانده شده و بر پیامبرﷺ نازل شده است. الفاظ ما برای خواندن قرآن و نوشتن و خواندن آن توسط ما مخلوق است، ولی خود قرآن مخلوق نیست و آنچه خداوند در قرآن به نقل از موسی و دیگر پیامبران علیهم السلام و به نقل از فرعون و ابلیس آورده، همه آنها کلام خداوند و خبر دادن از آنان است. کلام خدا، مخلوق نیست ولی کلام موسی و دیگر مخلوقات مخلوق است و قرآن، کلام خداست نه کلام آنان. موسی‌ؑ کلام خداوند متعال را شنید. وقتی خدا با موسی سخن گفت، با کلامش که از صفات ازلی خداست[۱] با موسی سخن گفت. و تمام صفات خدا، برخلاف صفات مخلوق است. خدا علم و قدرت دارد اما نه مثل علم و قدرت ما، می بیند ولی نه مثل رؤیت ما، سخن می گوید ولی نه مثل کلام ما»[۲].

عبارت: «وقتی خدا با موسی سخن گفت، با کلامش که از صفات اوست، سخن گفت»، از آن معلوم می شود که وقتی موسی آمد، خدا با او سخن گفت نه اینکه خدا همیشه و همواره از ازل تا ابد می گوید: ای موسی؛ همچنان که این امر از این آیه فهم می شود: ﴿وَلَمَّا جَآءَ مُوسَىٰ لِمِيقَٰتِنَا وَكَلَّمَهُۥ رَبُّهُۥ﴾ [الأعراف: ۱٤۳] «وقتی موسی به وعده‌گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت». پس از آن فهم می شود که سخن کسانی همچون ابومنصور ماتریدی و دیگران از اصحاب ابوحنیفه که می گویند: کلام خدا معنای واحد و قائم به ذات است که شنیدن آن تصور نمی شود و خداوند، صوت را در هوا آفریده، مردود است.

عبارت «کلامی‌که از صفات ازلی خداست»، ردی است بر کسانی که می گویند: صفت کلام برای خدا حادث شده پس از آنکه متکلم نبوده است.

۱- در کتاب «الفقه الأکبر»، ص٤۸ آمده است: کلامی که صفت ازلی خداست.

۲- «شرح الفقه الأکبر»، ص۵۰.

خلاصه، تمام دلایلی که معتزله بدان استدلال می کنند و دلالت می کنند بر اینکه کلام خدا متعلق به مشیت و قدرت خداست و خدا هر زمان که بخواهد سخن می گوید و او در اوقات متعددی که بخواهد سخن می گوید، حقی است که پذیرش آن واجب است. و آنچه دیگران می گویند: کلام خدا قائم به ذات خدا و صفت خداست و صفت هم تنها به وسیله موصوف موجودیت پیدا می کند، این حقی است که پذیرش آن و قائل شدن به آن واجب است. بنابراین پذیرش قول درست هر کدام از دو طایفه و کنار زدن قول هر کدام از آنها که شرع و عقل آن را رد می کند، واجب است[1].

پس اگر به ما بگویند: این امر مستلزم آن است که امور حادث قائم به ذات خدا باشد، در جواب می گوییم: این سخن، سخن مجملی است. و کدام یک از ائمه و پیشوایان پیش از شما منکر قائم بودن امور حادث به ذات خدا به این معنا بوده است؟ در حالی که نصوص قرآن و سنت و نصوص ائمه و عقل صریح دربردارنده آن است.

بدون شک فرستادگانی که مردم را مورد خطاب قرار داده و به آن خبر داده اند که خدا فرمود و ندا سر داد و می فرماید، به آنان نفهماندند که اینها مخلوقات و امور حادثی است که از خدا جدایند، بلکه چیزی که به آنان فهماندند، این بود که: خود خداوند است که سخن گفت، و کلام هم قائم به خداست نه به غیر خدا و همانا خداست که کلام را می گوید و بدان سخن می گوید همچنان که عایشه رضي الله عنها در ماجرای افک گفت: «**ولشأني في نَفسي كانَ أحقَرَ من أن يتكلَّم اللهُ فيَّ بِوَحيٍ يُتلى**»[2] «شأن من به گمانم حقیرتر از آن بود که خداوند راجع به من از طریق وحی که تلاوت می شود، سخن گوید». اگر مراد از

۱- از عبارت «وقتی خدا با موسی سخن گفت ...» تا اینجا، شیخ علی قاری در کتاب «**شرح الفقه الأكبر**» ص ٤٨ نقل کرده و کلامش را با عبارت «شارح عقیده طحاوی گفت» شروع کرده است.

۲- قسمتی از ماجرای طولانی افک است، که بخاری به شماره های: ٤١٤١،٢٦٦١و٤٧٥٠ در مبحث «**في تفسير سورة النور**» باب «**قوله تعالى**: «**إن الذين جاؤوا بالإفك عصبة منكم**» مسلم به شماره:٢٧٧٠ در مبحث «**في التوبة**»، باب «**في حديث الإفك، وقبول توبة القاذف**» واحمد در مسند خود، ج٦ص١٩٧ از طریق روایت عایشه آن را آورده اند. و ابوداود به شماره: ٤٧٣٥ این قسمت از حدیث را روایت کرده است.

همه آنها خلاف مفهومش بود، بیان و توضیح آن واجب می بود چون به تأخیر انداختن بیان و توضیح یک مطلب از وقت نیاز، جایز نیست.

در هیچ زبان و عقلی گوینده و متکلمی یافت نمی شود که سخن و کلامش قائم به او نباشد بلکه قائم به غیر او باشد. و اگر بپندارند که آنان از ترس تشبیه نمودن خدا به مخلوقات از اثبات صفت کلام برای خدا فرار نموده اند، در این صورت صفتی غیر از آن را اثبات نمی کنند؛ چون اگر آنان بگویند: خدا علم دارد اما نه مانند علم ما، ما هم می گوییم: خدا کلام دارد اما نه مانند کلام ما و به همین صورت سایر صفات.

آیا عقل می پذیرد که قادری باشد که قدرت به او قائم نباشد و یا زنده ای باشد که حیات قائم به او نباشد؟ پیامبر ﷺ فرموده است: «**أعوذ بكلماتِ الله التّامّات الّتی لا یجاوزُهُنَّ برٌّ ولا فاجرٌ**[1]»: «پناه می برم به کلمات کامل خدا که هیچ نیکوکار و بدکاری از آنها تجاوز نمی کنند». آیا هیچ عاقلی می گوید: پیامبر ﷺ به مخلوق پناه برده است. بلکه این فرموده همانند آن فرموده اش است که می فرماید: «**أعوذُ برضاكَ من سخطك، وأعوذ بمعافاتك من عقوبتك**»[2] «پناه می برم به خوشنودیت از خشمت و پناه می برم به گذشتت از عقوبت و مجازاتت». و مانند این حدیث است: «**أعوذ بعزّةالله وقُدرتِهِ من شرّ ما أجدُ**

۱- احمد در مسند خود، ج۳ص۴۱۹؛ و ابن السنی در «**عمل اليوم والليلة**» به شماره: ٦٤٢ از طریق روایت عبدالرحمان بن خنبش رضی الله عنه آن را آورده‌اند. دنباله حدیث این است: «**من شر ما خلق وذرأ وبرأ، ومن شر ما ینزل من السماء، ومن شر ما یعرج فیها، ومن شر ما ذرأ في الأرض، ومن شر ما یخرج منها، ومن شر فتن اللیل والنهار، ومن شر كُلِّ طارقٍ إلاّ طارقاً یطرُقُ به خیر یا رحمن** » «از شر آنچه آفریده و به وجود آورده، و از شر آنچه از آسمان فرود آورده و از شر آنچه به آسمان بالا می برد، و از شر آنچه در زمین تخم افشانده واز آن بیرون می‌آورد و از شر فتنه های شب و روز، و از شر هر رونده ای مگر رونده ای که به خیر می رود ای خداوند رحمان، به تو پناه می برم». اسناد این روایت، صحیح است.

۲- مسلم به شماره: ٤٨٦؛ ابوداود به شماره: ۸۷۹؛ ترمذی به شماره: ۳٤۹۱؛ مالک در «الموطأ» ج۱ص۲۱٤؛ وابن ماجه به شماره: ۳۸٤۱ آن را روایت کرده‌اند. تخریج این حدیث قبلاً ذکر شده است.

وأُحاذِرُ»[1] «پناه می برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه می یابم و بدان توجه دارم». و مانند این حدیث است: «**وأعوذُ بَعظمتِكَ أن نُغتالَ من تَحتِنا**»[2] «و پناه می برم به عظمت تو از اینکه از زیرمان فریب بخوریم». همه اینها از صفات خداوند متعال است. این مطالب در جاهای خود به طور مفصل و مشروح مورد بحث قرار گرفته و در اینجا فقط اشاره ای به اینها شده است. بسیاری از علمای متأخر حنفی بر این باورند که کلام خدا معنای واحدی است، و تعدد و تکثر و جزءجزء شدن و قسمت قسمت شدن در دلالتها حاصل می شود نه در مدلول ها. و این عبارت و الفاظ، مخلوق اند و بدین خاطر «کلام خدا» نامیده شده اند که این عبارت و الفاظ بر آن دلالت دارند و کلام خدا به وسیله آنها ادا می شوند. پس اگر کلام خدا به زبان عربی آورده شود، قرآن است و اگر به زبان عبری آورده شود، تورات است. بنابراین عبارات و الفاظ مختلف هستند نه کلام. اینان می گویند: این عبارات و الفاظ به طریق مجاز ، کلام خدا نامیده می شوند.

این گفتاری فاسد و باطل است چون لازمه اش این است که آیه: ﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓ﴾ [الإسراء: ۳۲] : «**نزدیک زنا نشوید**» **معنای این آیه می باشد:**﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ ﴾ [البقرة: ٤٣] «و نماز را بر پای دارید» و معنای آیۀ الکرسی همان معنای آیه دَین است و معنای سوره اخلاص همان معنای ﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾ [المسد: ١] «بریده باد هر دو دست ابولهب و مرگ بر او» می باشد. انسان هر چه در این قول تأمل نماید، فساد و بطلانش برایش آشکار می‌گردد و می داند این قول، مخالف کلام سلف صالح می باشد[3].

در حقیقت تورات و انجیل و زبور و قرآن از کلام حقیقی خداوند هستند و کلام خدا هم نامتناهی است و پایانی ندارند چون خدا همیشه و همواره و هر گاه به هر کیفیتی که بخواهد، به هر چه بخواهد سخن می گوید؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿قُل لَّوۡ كَانَ ٱلۡبَحۡرُ مِدَادٗا

۱- مسلم آن را روایت کرده است. تخریج آن قبلاً آورده شد.

۲- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۳- از عبارت: پیامبرﷺ فرموده است: «**أعوذ بکلمات الله التّامّات**» تا اینجا را علی قاری در کتاب «شرح الفقه الأکبر» صص ٤٨-٤٩ نقل کرده است.

﴿قُل لَّوۡ كَانَ ٱلۡبَحۡرُ مِدَادٗا لِّكَلِمَٰتِ رَبِّي لَنَفِدَ ٱلۡبَحۡرُ قَبۡلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَٰتُ رَبِّي وَلَوۡ جِئۡنَا بِمِثۡلِهِۦ مَدَدٗا ١٠٩﴾ [الكهف: ۱۰۹] : «بگو اگر دریا برای [ثبت] کلمات پروردگارم مرکب می گشت، بی شک دریا تمام می شد پیش از آنکه کلمات پروردگارم تمام شود، هر چند دریای دیگری نیز کمک بیاوریم». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَلَوۡ أَنَّمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ مِن شَجَرَةٍ أَقۡلَٰمٞ وَٱلۡبَحۡرُ يَمُدُّهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦ سَبۡعَةُ أَبۡحُرٖ مَّا نَفِدَتۡ كَلِمَٰتُ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٢٧﴾ [لقمان: ۲۷] «و اگر هر چه درخت در زمین است قلم بود و دریا [مرکب و] هفت دریای دیگر به مدد آن می آمد، [تا کلمات خدا را بنویسند] کلمات خدا پایان نمی پذیرفت، قطعاً خداست که شکست ناپذیر حکیم است». و اگر آنچه در مصحف است، تعبیری از کلام خدا بود و خود کلام خدا نبود، لمس آن بر شخص جُنُب و بی وضو حرام نمی بود. و اگر آنچه قاری می خواند کلام خدا نبود، قرائت قرآن بر شخص جُنُب حرام نمی بود.

کلام خدا در سینه ها حفظ شده، به وسیله زبانها خوانده شده و در مصحف ها نوشته شده است:

بلکه کلام خدا در سینه ها حفظ شده، به وسیله زبانها خوانده شده و در مصحف ها نوشته شده است همان گونه که ابوحنیفه؏ در کتاب «الفقه الأکبر» گفته است[۱]. کلام خدا در تمامی این جاها، به طور حقیقی به کار رفته است. اگر گفته شود: آنچه در مصحف نوشته شده، کلام خداست، معنای درست و حقیقی از آن فهم می شود، و اگر گفته شود: در آن مصحف، خط و نوشته فلانی است، معنای درست و حقیقی از آن فهم می شود، و اگر گفته شود: در آن مصحف، مرکّبی است که به وسیله آن نوشته شده، معنای درست و حقیقی از آن فهم می شود و اگر گفته شود: مرکّب در مصحف است، ظرف مکان موجود در آن غیر از ظرف مکانِ فهم شده از عبارت: «آسمانها و زمین در آن است و محمد و عیسی در آن هستند و امثال آنها» است. این دو عبارت با عبارت «خط فلان نویسنده در آن است» فرق دارد. و این سه عبارت با عبارت «کلام خدا در آن است»

۱- «**الفقه الأکبر**» ص ٤٠ با شرح ملا علی قاری.

فرق دارد. هر کس متوجه فرق میان این عبارت نباشد، گمراه می شود و به راه راست هدایت نمی یابد.

همچنین است فرق میان قرائتی که فعل قاری است و میان کلام خوانده شده‌ای که گفته خداوند آفریدگار است. هر کس متوجه آن نشود و بدان هدایت نیابد، او نیز گمراه است. و اگر کسی در ورقه ای نوشته ای را ببیند که با خط نویسنده معروفی نوشته شده:

«**ألا كُلُّ شيءٍ ما خَلا اللهَ باطل**»[1].

«هان! آگاه باشید که هر چیزی غیر از خدا، باطل و از بین رفتنی است».

قطعاً خواهد گفت: این کلام حقیقی لبید است و این خط حقیقی فلانی است و این هر چیز، حقیقی است، و این مرکب حقیقی است. و این حقیقت شبیه حقیقت دیگر نیست. قرآن در اصل، مصدر است. گاهی آورده می شود و مراد از آن، قرائت است؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَقُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِۖ إِنَّ قُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ كَانَ مَشۡهُودٗا ٧٨﴾ [الإسراء: ۷۸] «و

۱- مصراع اول بیت لبید است که مصراع دومش این است:

و كُلُّ نعيمٍ لا محالَةَ زائلُ

«و هر نعمتی قطعاً زائل و از بین رفتنی است».

این بیت از قصیده ای است که لبید در رثای نعمان بن منذر پادشاه حیره سروده است. بیت اول قصیده این است:

ألا تسألانِ المرءَ ماذا يُحاولُ أنَحبٌ فيُقضى أم ضَلالٌ وباطلُ

«آیا از آن شخص نمی پرسید که چکار می کند، آیا فغان و گریه بلند است که تمام می شود یا گمراهی و چیزی باطل است؟» به دیوان لبید، ص۲٥٤ مراجعه کنید. این بیت از شواهد کتابهای نحوی است که هرگاه لفظ «ما» قبل از «خلاء» بیاید، مستثنی باید منصوب باشد.

به کتابهای «الهمع» ج۱ صفحات۱٥و۳۳۳؛ «**الصبان على الأشمونی**»، ج۱ص۲۸ وج۲ص۱٦٤؛ «أوضح المسالک»، ج۲ص۷٤؛ و «الشواهد الكبرى» اثر عینی، ج۱ص۵وج۳ص۱۳٤. بخاری در صحیح خود، به شماره: ۳۸٤۱ و مسلم به شماره: ۲۲٥٦ از طریق روایت ابوهریره، حدیثی را آورده اند که ابوهریره گوید: رسول خداﷺ فرمود: «**أصدق كلمة قالها شاعر، كلمةلبيد: «ألا كُلُّ شيءٍ ما خلا اللهَ باطلٌ**» «هان! آگاه باشید که هر چیزی غیر از خدا باطل است».

خواندن [نماز] صبح را، که خواندن [نماز] صبح مشهود [فرشتگان] است». و پیامبرﷺ می فرمایند: «**زيّنُوا القُرءَانَ بأصواتِكُم**»[1] «قرائت [قرآن] را به وسیله صداهایتان مزّین نمایید». و گاهی آورده می شود و مراد از آن چیزی است که خوانده می شود؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ ٱلْقُرْءَانَ فَٱسْتَعِذْ بِٱللَّهِ مِنَ ٱلشَّيْطَٰنِ ٱلرَّجِيمِ ﴿٩٨﴾﴾ [النحل: ۹۸] «پس آنگاه که قرآن بخوانی از شیطان رانده شده به خدا پناه بر». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَإِذَا قُرِئَ ٱلْقُرْءَانُ فَٱسْتَمِعُوا۟ لَهُۥ وَأَنصِتُوا۟ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٢٠٤﴾﴾ [الأعراف: ٢٠٤] «و چون قرآن خوانده شود، به آن گوش [جان] بسپارید و خاموش باشید تا مشمول رحمت شوید». و پیامبرﷺ می‌فرمایند: «**إنّ هذا القرءان أُنزل على سبعة أحرف**»[2] «همانا این قرآن بر اساس

۱- ابوداود به شماره: ١٤٦٨ در مبحث «**في الصلاة**» باب «**استحباب الترتيل فی القراءة**» نسائی درسنن خود، ج۲صص۱۷۹-۱۸۰ در مبحث «**فی الافتتاح**»، باب «**تزيين القرآن بالصوت**»؛ دارمی در سنن خود ج۲ص٤٧٤؛ احمد در مسند خود، ج٤ صفحات ۲۸۳،۲۸۵،۲۹٦و۳۰٤؛ ابن ماجه به شماره:١٣٤٢؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود ،ج٤ ص۲٦۱؛ و ابونعیم در«الحلية»، ج ٥ ص۲۷ از طریق روایت براء بن عازب آن را آورده اند. اسناد آن صحیح است و ابن حبان به شماره:٦٦٠؛ حاکم در مستدرک خود، ج۱ص۵۷۵ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. در همین باب ابونعیم در «الحلية»، ج۷ص۱۳۹ روایتی از طریق عایشه نقل نموده، ابن حبان به شماره: ٦٦١ روایتی از طریق ابوهریره آورده، طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۱۱۱۱۳ روایتی از طریق ابن عباس نقل کرده، ابن سعد در طبقات خود، روایتی را از طریق ابن مسعود آورده است. همچنین حاکم در مستدرک خود، ج۱ص۵۷۵ حدیثی را از طریق روایت براء بن عازب با این لفظ آورده است: «**زَيِنُوا القرءانَ بأصواتكُم، فإن الصوت الحَسَنَ يزيدُ القرءَانَ حَسَناً**» «قرائت [قرآن] را با صداهایتان مزّین نمایید؛ زیرا صدای زیبا، قرائت را زیباتر می‌گرداند». سند این روایت، حسن است.

۲- مالک در «الموطأ»، ج۱ص۲۰۱؛ شافعی در «**الرسالة**» به شماره: ۲۷۳ ؛ بخاری به شماره های: ۲٤۱۹،٤۹۹۲،٥٠٤١،٦۹۳٦ و ۷۵۵۰؛ مسلم به شماره: ۸۱۸؛ ابوداود به شماره: ۱٤۷٥؛ ترمذی به شماره: ۲۹٤٤؛ نسائی در سنن خود، ج۲ صص۱٥٠-۱٥۱؛ احمد در مسند خود ج۱ صفحات۲٤،٤٠ و ٤۳؛ طیالسی، ص۹؛ طبری به شماره: ۱٥؛ طحاوی در «الآثار»، ج٤ ص۱۸۷؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ۱۲۲٦ از طریق روایت عمر بن خطاب آن را آورده اند. در همین باب احمد در مسند خود،

هفت حرف نازل شده است». و دیگر آیات و احادیثی که بر هر دو معنای مذکور دلالت دارند. پس حقایق، وجود عینی، وجود ذهنی، وجود لفظی و وجود رسمی دارند ولی اعیان دانسته می شوند سپس یاد می شوند و سپس نوشته می شوند، و نوشتن آنها در مصحف ها، مرتبه چهارم است.

اما کلام چیزی است که میان آن و مصحف واسطه ای وجود ندارد، بلکه کلام چیزی است که بدون واسطه ذهن و زبان نوشته می شود. و فرق میانِ بودنِ کلام در کتابهای پیشینیان و بودنِ آن در ورقی سر گشاده، یا در کتابی مستور [لوح محفوظ] واضح و آشکار است.

پس فرموده خداوند راجع به قرآن: ﴿وَإِنَّهُۥ لَفِي زُبُرِ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٩٦﴾ [الشعراء: ١٩٦]. «و قطعاً [توصیف] آن در نوشته های پیشینیان آمده است». یعنی ذکر و توصیف آن و خبر دادن از آن در نوشته های پیشینیان آمده است همچنان که نام محمد در کتابهای آنان نوشته شده بود، چون خداوند قرآن را بر محمد نازل فرموده و بر کس دیگری اصلاً نازل نکرده

ج٤صص٢٠٤و٢٠٥ از طریق عمرو بن عاص، و در مسند خود، ج٦صفحات٤٣٣و٤٦٣؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ج٤ص١٨٣ از طریق ام ایوب؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج٢٠ شماره٣١٢ از طریق معاذ بن جبل؛ مسلم به شماره:٨٢٠؛ احمد در مسند خود، ج٥ص١٢٧؛ ابوداود به شماره‌های: ١٤٧٧و١٤٧٨؛ نسائی در سنن خود، ج٢ صص١٥٤-١٥٣؛ طبری به شماره:٣٠؛ بغوی به شماره: ١٢٢٦؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ج٤ صفحات ١٨٩و١٩١ از طریق ابی بن کعب؛ احمد در مسند خود ج٥ صفحات ٤٠٥،٤٠٠،٣٩١،٣٨٥و٤٠٦؛ طحاوی در« مشکل الآثار» ج٤صص ١٨٢-١٨٣؛ طبرانی به شماره: ٣٠١٨؛ و بزار به شماره ٢٣١٠ از طریق حذیفه؛ بزار به شماره ٢٣١١؛ و طحاوی در «مشکل الآثار» ج٤ص١٩١ از طریق ابوبکره آن را روایت کرده اند و در سند روایت اخیر، علی بن زید بن جدعان هست که ضعیف است. همچنین احمد در مسند خود، ج٢ صفحات ٣٣٢،٣٠٠و٤٤٠؛ بزار به شماره٢٣١٣؛ و طحاوی در «مشکل الآثار» ج٢ ص١٨٣ روایتی را در همین باب از طریق ابوهریره آورده که ابن حبان به شماره: ٧٤ آن را صحیح دانسته است. بزار هم به شماره: ٢٣١٢؛ طحاوی در « مشکل الآثار» ج٤ص١٨٤؛ و طبرانی به شماره های: ١٠٠٩٠و١٠٢٧٣ روایتی را در همین باب از طریق ابن مسعود آورده اند که ابن حبان به شماره: ٧٥ آن را صحیح دانسته است.

است. به همین خاطر فرمود:«**فی الزّبُر**» و نفرمود: «**فی الصحف**» (در صحیفه‌ها) یا «**فی الرَّق**» (در ورق)؛ چون «زُبُر» جمع «زبور» و «زَبر» به معنای نوشته است. پس آیه: ﴿وَإِنَّهُۥ لَفِي زُبُرِ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٩٦﴾ [الشعراء: ١٩٦]. یعنی در نوشته های پیشین. در خود لفظ و مشتقات آن، مطلبی هست که مراد را روشن می کند و کمال بیان قرآن و دوری آن از شک و شبهه و آمیختگی بیان می دارد. این آیه مانند فرموده خداوند متعال است که می فرماید: ﴿ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ ١٥٧﴾ [الأعراف: ١٥٧]. «کسی که [ذکر] او را نزد خویش نوشته می یابند». یعنی ذکر او را نزد خویش می یابند. بر خلاف آیه:﴿فِي رَقّٖ مَّنشُورٖ ٣﴾ [الطور: ٣]. «در ورقی سرگشاده» یا آیه: ﴿فِي لَوۡحٖ مَّحۡفُوظِۭ ٢٢﴾ [البروج: ٢٢] «در لوح محفوظ است». یا آیه ﴿ فِي كِتَٰبٖ مَّكۡنُونٖ ٧٨﴾ [الواقعة: ٧٨] «در کتابی مستور [لوح محفوظ] جای دارد»؛ زیرا عامل در ظرف یا از افعال عام همچون کون و استقرار و حصول و امثال آنها است یا این عامل تقدیری است: مثلاً «**فی کتابٍ**» و «**فی رَقٍّ**» یعنی «**مکتوبٌ فی کتابٍ**» و «**مکتوبٌ فی رَقٍّ**».

کتاب، گاهی به معنای محل کتابت و گاهی به معنای کلام مکتوب آورده می شود. و باید میان نوشتن کلام در کتاب و نوشتن اعیان موجود خارجی در کتاب فرق نهاد، چون اعیان موجود خارجی تنها نامشان نوشته می شود. هر چه انسان در این مطلب تدبر و تأمل نماید، فرق میان آنها برایش آشکار می‌گردد.

حقیقت خارجی کلام خداوند متعال، آن است که از خدا یا از کسی که از جانب خدا تبلیغ می کند، شنیده می شود. پس هر گاه شنونده آن را شنید، آن را می داند و حفظش می کند. در این صورت کلام خدا برای او شنیده شده، معلوم و حفظ شده است. هرگاه شنونده آن را گفت، در این صورت کلام خدا برای وی خوانده شده و تلاوت شده است. اگر آن را بنویسد، در این صورت برایش نوشته شده و رسم شده است. کلام خدا در تمامی این صورتها حقیقی است و نفی آن درست نیست در حالی که نفی مجاز درست است. پس جایز نیست گفته شود: کلام خدا در مصحف نیست و آنچه قاری می خواند، کلام خدا نیست در حالی که خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ

ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ حَتَّىٰ يَسۡمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ﴾ [التوبة: ٦] «و اگر کسی از مشرکان از تو پناه خواست، پناهش ده تا کلام خدا را بشنود». و او کلام خدا را از خدا نمی شنود بلکه از کسی که از جانب خدا تبلیغ می کند؛ می شنود. این آیه بر فساد و بی اساس بودن سخن کسانی دلالت دارد که می گویند: آنچه شنیده می شود، تعبیری از کلام خداست و خود کلام خدا نیست، چون خداوند سبحان می فرماید: ﴿حَتَّىٰ يَسۡمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: ٦] « تا کلام خدا را بشنود» و نفرمود: «تا چیزی را که تعبیری از کلام خداست، بشنود». واصل در استعمال هر چیزی، حقیقت است.

و هر کس بگوید: آنچه در مصحف ها نوشته شده تعبیری از کلام خدا یا نقل کلام خداست و خود کلام خدا در مصحف ها نیست، چنین فردی با قرآن و سنت و سلف صالح امت اسلامی مخالفت ورزیده و در این صورت گمراه شده است.

گفتار[1] طحاوی‌؛ سخن کسانی را رد می کند که می گویند: کلام خدا معنای واحدی است که شنیدن آن تصور نمی شود، و آنچه شنیده می شود و از طرف خدا نازل شده و خوانده و نوشته می شود، کلام خدا نیست، بلکه تعبیری از کلام خداست؛ زیرا طحاوی‌؛ می‌گوید: قرآن، کلام خداست که از او سر زده. همچنین غیر از طحاوی عده‌ای دیگر از سلف صالح این را گفته اند. اینان می گویند: کلام خدا از خدا سر زده و به سوی خدا بر می گردد. اینان بدین خاطر گفته اند: کلام خدا از خدا سر زده، که جهمیه از معتزله و دیگران می گویند: خداوند کلام را در جایی خلق نموده، پس کلام از آن جا سر زده است. اما سلف صالح می گویند: «از خدا سر زده است» یعنی خدا به آن سخن گفته، پس کلام خدا از خدا سر زده؛ نه از برخی مخلوقات؛ همان گونه که خداوند متعال می فرماید: ﴿تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَكِيمِ ١﴾ [الزمر: ١] «فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست ناپذیر حکیم است». ﴿وَلَٰكِنۡ حَقَّ ٱلۡقَوۡلُ مِنِّي﴾ [السجدة: ١٣] «لیکن این سخن از جانب من حتمی شده است»، ﴿ قُلۡ نَزَّلَهُۥ رُوحُ ٱلۡقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِٱلۡحَقِّ ﴾ [النحل: ١٠٢]

۱- از اینجا تا عبارت «همان گونه که در روایات متعددی آمده است» علی قاری در «**شرح الفقه الأكبر**» ص٤٩ آورده و صراحتاً آن را به شارح نسبت داده است.

«بگو:آن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق نازل کرده است». معنای گفته سلف صالح که می گویند: «به سوی خدا بر می گردد»، این است که: کلام خدا از سینه ها و مصحف ها برداشته می شود و آیه ای از آن در سینه ها و مصحف ها باقی نمی ماند همان گونه که در روایات متعددی آمده است[1].

ناتوانی عقل از ادراک کیفیت تکلم خداوند سبحان به قرآن:

عبارت طحاوی: «بلاکیفیۀ» به این معناست که کیفیت تکلم خدا به قرآن معلوم نیست. عبارت: «**وأنزله على رسوله وحياً**» به این معناست که خدا قرآن را به زبان فرشته به سوی پیامبرﷺ نازل کرد. پس جبرئیل آن را از جانب خدا شنید و محمدﷺ آن را از جبرئیل شنید و آن را بر مردم خواند؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَقُرۡءَانٗا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ وَنَزَّلۡنَٰهُ تَنزِيلٗا ١٠٦﴾ [الإسراء: ١٠٦] «و قرآنی که بخش بخش بر تو نازل کردیم تا آن را بر مردم آرام آرام بخوانی و آن را به تدریج نازل کردیم». در جای دیگری می فرماید: ﴿نَزَلَ

۱- ابن ماجه به شماره: ٤٠٤٩ از طریق ابومعاویه ، از ابومالک اشجعی، از ربعی بن حراش، از حذیفه بن یمان روایت کرده که حذیفه گفت: رسول خداﷺ فرمودند: «**يدرس الإسلام كما يدرس وشي الثوب حتى لا يدري ما صيام ولا صلاة و لا نسك ولا صدقة، وليسرى على كتاب الله عزّ وجل في ليلة، فلا يبقى في الأرض منه آية، وتبقى طوائف من الناس: الشيخ الكبير والعجوز يقولون: أدركنا آباءنا على هذه الكلمة: لا إله إلا الله، فنحن نقولها**...» «اسلام کهنه می شود همان گونه که نقش و نگار لباس کهنه می شود تا جایی که معلوم نمی شود روزه و زکات وحج و صدقه دیگر عبادات چی هستند و کتاب خدا در شبی برداشته می شود و حتی آیه ای از آن در زمین نمی ماند. و گروههایی از مردم:پیرمردان و پیرزنان می مانند و می گویند: پدران و نیاکان خود را بر کلمه «**لا إله إلا الله** » یافتیم، پس ما هم آن را می گوییم...».

بوصیری در کتاب «مصباح الزجاجه» صفحه٢٥٤ می گوید: اسناد این روایت، صحیح و راویانش، ثقه اند. مُسَدَّد در مسند خود از ابوعوانه، او هم از ابومالک با اسناد متن او، آن را روایت کرده است. حاکم در «المستدرک» ج٤ص٤٧٣ از طریق ابوکریب، از ابومعاویه آن را روایت کرده و می گوید: این حدیث بنا به شرط مسلم، صحیح است. گویم: ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ ﴿١٩٣﴾ عَلَىٰ قَلۡبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ ﴿١٩٤﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ ﴿١٩٥﴾﴾ [الشعراء: ۱۹۳–۱۹۵] «روح الأمین آن را به زبان عربی روشن بر قلب تو نازل کرده تا از بیم دهندگان باشی». در این آیه اثبات صفت «علو» برای خداوند متعال هست.

ایرادی بر این مطلب وارد شده که نازل کردن قرآن همانند نازل کردن باران و آهن و هشت جفت از چهارپایان است.

در جواب این ایراد باید گفت: در نازل کردن قرآن، آمده که این امر، نازل کردن از طرف خداست؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿حمٓ ﴿١﴾ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ﴿٢﴾﴾ [غافر: ۱–۲] «حا، میم. فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست ناپذیر دانا است». ﴿تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَكِيمِ ﴿١﴾﴾ [الزمر: ۱] «فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست ناپذیر حکیم است». ﴿تَنزِيلٞ مِّنَ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ﴿٢﴾﴾ [فصلت: ۲] «[این] کتاب فرو فرستاده از جانب [خدای] مهربان مهرورز است». ﴿تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ ﴿٤٢﴾﴾ [فصلت: ۴۲] : «از جانب حکیمی ستوده نازل شده است». ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةٖ مُّبَٰرَكَةٍۚ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ﴿٣﴾ فِيهَا يُفۡرَقُ كُلُّ أَمۡرٍ حَكِيمٍ ﴿٤﴾ أَمۡرٗا مِّنۡ عِندِنَآۚ إِنَّا كُنَّا مُرۡسِلِينَ ﴿٥﴾﴾ [الدخان: ۳ – ۵] «همانا ما آن را در شبی مبارک نازل کردیم، که [همواره] بیم دهنده بوده ایم. در آن [شب] هر کار حکیمانه ای از هم جدا و تدبیر می گردد. امری از جانب ماست، همانا ما فرستنده [پیامبران] بوده ایم». ﴿فَأۡتُواْ بِكِتَٰبٖ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ هُوَ أَهۡدَىٰ مِنۡهُمَآ أَتَّبِعۡهُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ﴿٤٩﴾﴾ [القصص: ۴۹] «پس کتابی از جانب خداوند بیاورید که از این دو هدایت کننده تر باشد تا از آن پیروی کنم اگر راست می گویید» ﴿وَٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡلَمُونَ أَنَّهُۥ مُنَزَّلٞ مِّن رَّبِّكَ بِٱلۡحَقِّ﴾ [الأنعام: ۱۱۴] : «و کسانی که کتابشان داده ایم، می دانند که قرآن از جانب پروردگار تو به حق نازل شده است». ﴿ قُلۡ نَزَّلَهُۥ رُوحُ ٱلۡقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِٱلۡحَقِّ ﴾ [النحل: ۱۰۲] «بگو آن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق نازل کرده است».

فرو فرستادن باران مقید به این است که از آسمان نازل شده است؛ خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ ﴾ [الرعد: ۱۷] «از آسمان آبی فرو فرستاد». آسمان به معنای علو و بلندی است. در جای دیگری آمده است که باران از ابر نازل شده، و در جای

دیگری بیان شده که باران از ابرهای فشرده نازل شده است. ناگفته نماند که فرو فرستادن آهن و چهارپایان مطلق می باشد، پس چگونه فرو فرستادن باران مثل فرو فرستادن آهن و چهارپایان است و چگونه فرو فرستادن قرآن مثل فرو فرستادن باران و آهن و چهارپایان است؟! چون آهن تنها از معادنی که در کوه ها هستند به وجود می‌آید و کوه‌ها هم بالاتر از سطح زمین‌اند. و بعضی گفته اند: هر چه معدن آهن بالاتر باشد، آهن آن بهتر و مرغوب تر است. و چهارپایان هم از راه تولید مثل به وجود می‌آیند. سپس جنین‌ها از شکم مادران به روی زمین می آیند. و معلوم است که در میان چهارپایان، جنس نر به هنگام نزدیکی روی جنس ماده قرار می‌گیرد و آب جنس نر از پشت آن به رحم جنس ماده سرازیر می شود و جنس ماده به هنگام ولادت، جنینش را از شکم بر زمین می نهد بر این اساس آیه ﴿وَأَنزَلَ لَكُم مِّنَ ٱلۡأَنۡعَٰمِ﴾ [الزمر: ٦] «و برای شما از چهارپایان نازل کرد» احتمال دو وجه را دارد: **اول**- واژه «مِن» برای بیان جنس باشد. **دوّم**- واژه «من» برای ابتدای غایت باشد. این دو وجه در آیه: ﴿جَعَلَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا وَمِنَ ٱلۡأَنۡعَٰمِ أَزۡوَٰجٗا﴾[1] [الشوری: ١١] «از خودتان برای شما زوج هایی پدید آورد، و از چهارپایان نیز جفت ها بیافرید» نیز محتمل است.

عبارت «**وصدّقه المؤمنون على ذلك حقّاً**» «مؤمنان آن را به حق تصدیق نموده‌اند»، اشاره‌ای است به آنچه در خصوص قائلان به نازل کردن قرآن به شیوه مذکور، آورده است؛ یعنی این قول، قول صحابه و تابعین (سلف صالح) است، و این قول حق و راستی است.

۱- در «زادالمسیر»،ج۷ص۲۷۵ آمده است: ﴿جَعَلَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ﴾ یعنی به مانند آفرینش شما ﴿أَزۡوَٰجٗا﴾ زنانی را پدید آورد. ابن کثیر در تفسیر خود، ج۷ص۱۸۲ می گوید: ﴿جَعَلَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا﴾ یعنی از جنس و شکل و قیافه شما، از روی منت و لطف در حق شما، نر و ماده را پدید آورد. آلوسی در تفسیر خود، ج۱۵ ص۱۷ می گوید: ﴿جَعَلَ﴾ خَلَقَ (پدید آورد) ﴿مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ﴾ یعنی از جنس شما ﴿أَزۡوَٰجٗا﴾ یعنی زنانی را.

ردّ بر کسانی که قائل به کلام نفسی هستند:

عبارت: «**وأیقنوا أنه کلام الله تعالی بالحقیقة لیس بمخلوقٍ ککلام البرّیة**» «و مؤمنان یقین حاصل نموده اند که قرآن، کلام حقیقی خداوند متعال است و همچون کلام مخلوقات، مخلوق نیست» ردی است بر معتزله و دیگران که قائل به کلام نفسی برای خدا هستند. عبارت «بالحقیقة» ردّی است بر کسانی که می گویند: کلام خدا، معنای واحدی است که قائم به ذات خداست و شنیده نمی شود، و آن فقط کلام نفسانی است؛ زیرا به کسی که کلام نفسانی قائم به اوست، و به آن سخن نمی گوید، گفته نمی شود: این کلام، کلام حقیقی اوست و گرنه لازم می‌آمد که انسان لال، متکلم باشد. و لازم می‌آمد که آنچه در مصحف است، به طور مطلق قرآن و کلام خدا نباشد، اما تعبیری از کلام خداست و آنچه تعبیری از کلام خدا باشد، خود کلام خدا نیست. همچنان که اگر انسان لالی به شخصی اشاره ای بکند که مقصودش با آن اشاره قابل فهم باشد و آن شخص هم تعبیر خود را از مطلبی که آن انسان لال به او فهمانده، بنویسد در این صورت آنچه نوشته شده، تعبیر آن شخص از مطلب و مقصود انسان لال است. این مثال دقیقاً مطابق چیزی است که معتزلی ها و پیروانش راجع به کلام خدا اظهار می دارند هر چند کسی خداوند متعال را «لال» نمی داند. اما از نظر آنان فرشته معنائی که قائم به ذات خود است از کلام خدا فهم کرده، هیچ حرف و صدایی از آن نشنیده، بلکه فقط معنای صرفی را فهم کرده و سپس از آن تعبیر نموده است. پس فرشته است که نظم و نگارش عربی قرآن را به وجود آورده، یا اینکه خداوند متعال این عبارت و الفاظ را در برخی اجسام مثل هوایی که غیرفرشته است، پدید آورده است. به کسانی که می گویند: کلام خدا معنای واحدی است، گفته می شود: آیا موسی‌ؑ همه آن معنا را شنیده یا فقط قسمتی از آن را شنیده است؟ اگر بگویند: همه آن را شنیده، در این صورت چنین پنداشته اند که موسی همه کلام خدا را شنیده است، و پیداست که این پندار، پنداری بس فاسد و باطل می باشد. و اگر بگویند: قسمتی از آن معنا را شنیده، در این صورت قائل به جزءجزء شدن و قسمت قسمت شدن کلام خدا هستند. به همین صورت است هر کسی که خدا با او سخن گفته یا چیزی از کلامش را به سوی او نازل کرده است.

وقتی خداوند متعال به فرشتگان گفت:﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةً﴾ [البقرة: ۳۰] : «من در زمین جانشینی خواهم گماشت». و وقتی به آنان گفت:﴿ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ ﴾ [البقرة: ٣٤] : «برای آدم سجده (احترام و تکریم) نهید»، و امثال آنها. آیا اینها همه کلام خدا است یا قسمتی از آن؟ اگر بگویند: همه کلام خداست، این لجبازی و ستیزه جویی است. و اگر بگویند: قسمتی از کلام خداست، در این صورت به تعدد کلام خدا اعتراف کردند.

مذاهب علما راجع به مسمای کلام و قول:

علما راجع به مسمای کلام و قول در صورت اطلاق، چهار قول دارند:

اول- کلام، لفظ و معنی را با هم در بر می گیرد؛ همان گونه که واژه «انسان» روح و جسم را با هم در بر می گیرد. این قول، قول سلف صالح می باشد.

دوم- کلام فقط اسمی است برای لفظ. و معنا جزء مسمای کلام نیست، بلکه مدلول و مسمای آن است. این قول، قول جماعتی از معتزله و دیگران است.

سوم- کلام فقط اسمی است برای معنا. اطلاق آن بر لفظ، مجاز است، چون کلام بر لفظ دلالت می کند. این قول، قول ابن کلّاب و پیروانش می باشد.

چهارم- کلام مشترک میان لفظ و معنا است. این قول، قول برخی از متأخران کُلّابیه است.

کُلّابیه قول سومی هم دارند و آن اینکه: از ابوالحسن روایت شده که کلام و قول، در خصوص کلام خدا، مجاز و در خصوص کلام انسانها، حقیقت است؛ زیرا حروف و صداهای انسانها قائم به خودشان است، چون کلام قائم به غیر متکلم نیست برخلاف کلام خداوند، چون کلام خدا در نزد او به خدا قائم نیست پس ممتنع است که کلام خدا، کلام حقیقی خدا باشد. این موضوع در جای خود به تفصیل و به طور مشروح مورد بحث قرار گرفته است.

اما کسانی که می گویند: کلام خدا معنای واحدی است و برای اثبات نظر خود به قول أخطل استدلال کرده‌اند:

إنّ الكلام لفی الفؤاد وإنما جعل اللسان علی الفؤاد دليلا[1]

«همانا كلام در قلب است و زبان فقط نشانی برای قلب است».

این استدلال، استدلالی فاسد و باطل است. اگر کسی برای رد گفته آنان به حدیثی «صحیحین» استدلال می کرد، قطعاً می گفتند: این حدیث، حدیث آحاد است. در حالی که این حدیث از جمله احادیثی است که علما بر تصدیق و تلقی به قبول آن و عمل به آن اتفاق نظر دارند .پس این کجا و آن بیت شعر کجا که بعضی گفته اند: این بیت، ساختگی است و به اخطل نسبت داده شده و در دیوانش نیست؟! بعضی هم گفته اند که اخطل گفته: «**إنّ البيانَ لفي الفؤاد**» «همانا بیان در قلب است». و این به صحت نزدیکتر است. و به فرض صحت این بیت از اخطل، استدلال به آن جایز نیست چون نصارا در معانی کلام دچار انحراف و گمراهی شده و پنداشته‌اند که عیسی‌ﷺ خود کلمه خداست. و عالم لاهوت با عالم ناسوت در هم آمیخته، یعنی قسمتی از خدا با قسمتی از مردم در هم آمیخته است! آیا به سخن نصرانی که در قضیه کلام گمراه شده، برای اثبات نظر خود استدلال می‌شود و آنچه از مفهوم کلام در زبان عرب دانسته می شود، ترک می‌شود.

به علاوه معنای آن درست نیست، چون لازمه اش این است که انسان لال، متکلم نامیده شود چون کلام در دلش است هر چند بدان نطق نکرده و کلام از او شنیده نشود. این مطلب در جای خود به طور مفصل و مشروح از آن سخن گفته شده و در اینجا فقط اشاره ای به آن شده است.

در اینجا مطلب عجیبی است و آن، اینکه این سخن شبیه به سخن نصارا است که قائل به عالم لاهوت و ناسوت هستند، چون این افراد معتقدند کلام خدا معنای قائم به ذات خداوند است که شنیدن آن امکان ندارد و نظم و عبارات و الفاظی که شنیده می شود، مخلوق است. پس فهماندن معنای قدیم با نظم و الفاظ مخلوق، شبیه به در هم آمیختن

۱- این بیت منسوب به اخطل است و در دیوانش نیست. بیت مذکور در کتابهای متکلمین همراه بیت قبلی اش آمده است. بیت قبل از آن، به قرار زیر است:

لايعجبنك من خطيبٍ خطبة حتی يكون مع الكلام أصيلا

«خطبه خطیب تو را به شگفتی وا ندارد تا اینکه همراه کلام، امر محکم و استواری باشد».

عالم لاهوت با علم ناسوت است که نصارا راجع به حضرت عیسی؈ بدان قائل بودند. به این شباهت نگاه کنید چقدر عجیب است![1].

و گفته کسانی که می گویند: کلام، معنای قائم به نفس است با این فرموده پیامبرص ردّ می شود که می فرماید: «**إنّ صلاتنا هذه لا يصلحُ فيها شيءٌ مِن كلام الناس**»[2] «همانا این نماز ما، درست نیست که چیزی از کلام انسانها در آن باشد». در جای دیگری می فرماید: «**إنَ الله يحدث من أمرهِ ما يشاءُ، وإن ممّا**[3] **أحدث أن لا تكلّموا في الصّلاة**»[4] «همانا

۱- به کتاب «الجواب الصحیح»، ج۳ص۷۳ مراجعه کنید.

۲- مسلم به شماره: ۵۳۷ ،ابوداود به شماره:۹۳۰؛ نسائی در سنن خود،ج۳ صفحات ١٤-١٨؛ طیالسی به شماره: ۱۱۰۵؛ احمد در مسند خود، ج٥ صص٤٤٨-٤٤٩:؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج۱۹ شماره های: ٩٤٥،٩٤٧،٩٤٨ آن را از طریق روایت معاویه بن حکم سلمی آورده اند که معاویه بن حکم سلمی گفت: هنگامی که من همراه رسول خداص نماز می خواندم ناگهان مردی از میان جماعت عطسه زد، من هم گفتم: «**يرحمك الله**» «خداوند به تو رحم کند»، جماعت همگی به من چشم دوختند. گفتم: مادرش بی اولاد باد چرا به من نگاه می کنید؟ آنان شروع به دستانشان بر رانهایشان کردند، وقتی آنان را دیدم، مرا ساکت می‌کردند، اما من سکوت اختیار کردم. وقتی رسول خداص نماز خواند- پدر و مادرم فدایش باد! قبل از او و بعد از او معلمی را ندیده ام که از او تعلیم بهتری ارائه دهد،به خدا قسم! بر من بانگ نیاورد و مرا نزد و مرا سرزنش ننمود- فرمود: «**إنَ هذه صلاة لا يصلحُ فيها شيء من كلام الناس، إنما هو التسبيح والتكبير وقراءة القرآن**» «همانا این نماز درست نیست که چیزی از کلام انسانها در آن باشد، چون آن فقط تسبیح و تکبیر و خواندن قرآن است».

۳- در نسخه اصلی عبارت «وإنّما» آمده است. آنچه در اینجا هست، بخاری و شافعی و احمد در یکی از روایت ها از وی آن را آورده اند. دیگران عبارت «**وإن الله قد أحدث**» را آورده‌اند.

٤- بخاری در صحیح خود، ج۳:ص٤٩٦ در مبحث «فی التوحید» باب «**قول الله تعالى**» «**كُلَّ يَومٍ هوَ في شَأنٍ**» با صیغه جزم از ابن مسعود تعلیقا آورده و شافعی در مسند خود، ج۱ص۹۵؛ ابوداود به شماره: ۹۲٤؛ نسائی در سنن خود، ج۳ص۱۹؛ احمد در مسند خود، ج۱ صفحات ٣٧٦،٣٧٧،٤٠٩،٤١٥،٤٣٥ و ٤٦٣ آن را به طور موصول آورده اند. و سند آن، حسن است. ابن ابی شیبه در مسند خود،ج۲ص۷۳، حمیدی به شماره: ۹٤؛ طیالسی به شماره: ۲٤٥؛ بغوی به شماره: ۷۲۳؛

خداوند به هر چه بخواهد امر می کند و یکی از اوامرش این است که در نماز سخن نگویید». و علما اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر نمازگزار در نماز از روی عمد سخن گوید و این سخن گفتن در غیر مصلحت نماز باشد، نمازش باطل می شود. و همگی اتفاق نظر دارند بر اینکه آنچه در دل انسان خطور می کند مثل تصدیق امور دنیوی و خواسته ها و امیال قلبی، نماز را باطل نمی گرداند و فقط بر زبان آوردن آنها، نماز را باطل می‌گرداند. پس معلوم شد که مسلمانان اتفاق نظر دارند که آنچه در دل انسان هست، کلام نیست.

همچنین در «صحیحین» از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «**إنّ الله تجاوز لِأمّتي عمّا حدّثت بِهِ أنفسها، ما لا تتكلّم به أو تعمل به**»[1] «همانا خداوند از آنچه در درون انسان می گذرد مادام که آن را بر زبان نیاورد یا بدان عمل نکند، از امتم در گذشته است». پیامبرﷺ در این حدیث خبر داده که خداوند از سخن نفس گذشت نموده مگر اینکه بر زبان آورده شود. پس میان سخن نفس و سخن زبان فرق نهاده و خبر داده که انسان به آنچه در درونش می گذرد، بازخواست نمی شود، تا اینکه آن را بر زبان آورد. منظور این است که بنا به اتفاق علما تا زبان به آن تلفظ نماید. پس معلوم شد که آنچه بر زبان آورده می شود در لغت بدان کلام گویند، چون شارع با زبان عرب ما را مورد خطاب قرار داده است.

همچنین در «سنن» آمده که معاذ رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، آیا ما به آنچه بر زبان می آوریم مورد بازخواست قرار می گیریم؟ پیامبرﷺ فرمود: «**وهل يكبّ النّاسَ في النّار على**

بیهقی در سنن خود، ج۲ص۳٥٦؛ طبرانی به شماره‌های: ۱۰۱۲۹،۱۰۱۲۳،۱۰۱۲۲،۱۰۱۲۱،۱۰۱۲۰،۱۰۱۳۱،۱۰۱۳۰ و ۱۰٥٤٥ آن را آورده‌اند.

۱- بخاری به شماره های: ۲٥۲۹،۲٥۲۸و٦٦٦٤؛ مسلم به شماره: ۱۲۷؛ ابوداود به شماره: ۲۲۰۹؛ ابن ماجه به شماره های: ۲۰٤۰و۲۰٤٤ ؛ نسائی در سنن خود، ج٦ صص۱٥٦-۱٥۷؛ دارقطنی، ج٤ص۱۷۱؛ طحاوی در «مشكل الآثار»، ج۲صص۲٤۹-۲٥۰؛ خطیب بغدادی در تارخ خود، ج۹ص٤۳٥ ؛ ابونعیم در «الحلية»، ج۲ص۲٥۹ وج٦ ص۲۸۲ و ج۷ ص۲٦۱، و در «أخبار أصبهان»، ج۲ ص۳۳۱ آن را آورده‌اند.

مناخرهم إلّا حصائد ألسنتهم»[1] «آیا جز محصولات زبان انسانها چیزی آنان را بر بینی هایشان در آتش جهنم می افکند؟» پس آن حضرت روشن نمود که کلام تنها با زبان است. پس واژه «قول» و«کلام» و مشتقات آنها از فعل ماضی و مضارع و امر واسم فاعل، تنها زمانی در قرآن و سنت و سایر سخنان عرب شناخته می شوند که به صورت لفظ و معنا به کار برده شوند. راجع به مفهوم «کلام» میان صحابه و تابعین اختلافی نیست، و اختلاف فقط میان متأخرین از جانب علمای اهل بدعت روی داده و سپس گسترش پیدا کرده است.

بدون شک مفهوم کلام و قول و امثال آنها چیزی نیست که به گفته شاعر نیاز داشته باشد، چون این چیزی است که همه مردمان عرب زبان از اول تا آخر بدان سخن گفته و معنایش را دانسته اند همان طور که مفهوم سر و دست و پا و امثال آنها را دانسته اند.

شکی نیست که هرکس بگوید: کلام خدا، معنایی واحد و قائم به نفس خداوند متعال است و آنچه تلاوت و حفظ و نوشته شده و از قاری شنیده می شود، تعبیر و حکایتی از کلام خداست که مخلوق است، چنین فردی قائل به خلق قرآن شده و خودش احساس نمی کند، چون خداوند متعال می فرماید: ﴿ قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ ﴾ [الإسراء: ۸۸] «بگو: اگر همه انس و جن فراهم آیند که نظیر این قرآن را بیاورند نمی توانند مانند آن را بیاورند». پس آیا به نظر شما خداوند متعال به

۱- با طرقش حدیثی صحیح است. ترمذی به شماره: ۲٦۱٦؛ احمد در مسند خود، ج ۵ ص۲۳۱؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «**التحفة**» ج۸ص۳۹۹آمده؛ و ابن ماجه به شماره: ۳۹۷۳ از دو طریق از معمر، از عاصم بن ابی نجود، از ابووائل، از معاذ آن را روایت کرده اند. البته ثابت نشده که ابووائل از معاذ این حدیث را شنیده باشد. همچنین احمد در مسند خود، ج ۵ ص۲۳۷؛ طیالسی به شماره:٥٦٠؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج۱۱ص۷ از روایت عروۀ بن نزال از معاذ آن را آورده اند و نیز ثابت نشده که عروه بن نزال از معاذ این حدیث را شنیده باشد. همچنین احمد در مسند خود، ج ۵ ص۲۳٦ از روایت شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غنم، از معاذ آن را آورده است. و ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج۱۱ص۸، و«الإیمان»، ص۲ از طریق عبیدۀ بن حمید، از اعمش، از حکم، از میمون بن ابی شبیب، از معاذ آن را روایت کرده است.

آنچه در نفس خود است اشاره می کند یا به این کلامی که تلاوت و شنیده شده است؟ بدون شک به این کلامِ تلاوت و شنیده شده، اشاره می کند، چون آنچه در ذات خداوند است، بدان اشاره نمی شود و نازل نمی شود و تلاوت و شنیده نمی شود. در عبارت (**لا يأتون بمثله**) بنگر آیا می بینی که خداوند متعال می فرماید: مانند آنچه را که در نفس من است و آن را نمی شنوند و بدان شناخت ندارند، نمی آورند. چون آنچه در نفس خداوند است راهی برای رسیدن به آن و آگاهی بر آن وجود ندارد. اگر بگویند: خداوند به تعبیر و حکایتی از آنچه در نفس خود است که تلاوت و نوشته و شنیده شده، اشاره کرده و به ذات خدا اشاره نکرده است، این گفته صریح است در اینکه قرآن، مخلوق است بلکه آنان در این زمینه از معتزله کافرترند، چون حکایت چیزی، مانند و شبیه آن چیز است.

و این تصریحی است به اینکه صفات خداوند متعال، حکایت شده است. و اگر این تلاوت، حکایت بود قطعاً مردمان مانند کلام خدا را می آوردند، پس ناتوانی آنها از کجاست؟! و-به گمان آنان- تلاوت کننده قرآن، صدا و حرفی را نقل نموده که در حقیقت صدا و حرف نیست. در حالی که قرآن سوره ها و آیاتی در صحیفه های پاک است؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿فَأۡتُواْ بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ مُفۡتَرَيَٰتٖ﴾ [هود: ۱۳] «ده سوره ساخته شده همانند آن را بیاورید». ﴿بَلۡ هُوَ ءَايَٰتُۢ بَيِّنَٰتٞ فِي صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَۚ وَمَا يَجۡحَدُ بِـَٔايَٰتِنَآ إِلَّا ٱلظَّٰلِمُونَ ۝٤٩﴾ [العنکبوت: ٤٩] «بلکه آن آیاتی روشن است که در سینه دانشوران جای دارد، و آیات ما را جز ستمکاران انکار نمی کنند». ﴿فِي صُحُفٖ مُّكَرَّمَةٖ ۝١٣ مَّرۡفُوعَةٖ مُّطَهَّرَةِۭ ۝١٤﴾ [عبس: ۱۳–١٤] : «در صحیفه های ارجمند، والا و پاکیزه است». و برای کسی که حرفی از قرآن بخواند، ده نیکی نوشته می شود؛ پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**أما إني لاأقولُ «الم» حَرفٌ، ولكن ألفٌ حَرفٌ، ولامٌ حَرفٌ، وميمٌ حَرفٌ**»[1] «من نمی‌گویم: «الم» یک حرف است، بلکه

۱- ترمذی به شماره ۲۹۱۰ در مبحث «**في ثواب القرآن**»، باب «**ما جاء فيمن قرأ حرفاً من القرآن ما له**»، از طریق روایت ابن مسعود به طور مرفوع آن را با این لفظ آورده است: «**من قرأ حرفاً من كتاب الله، فله به حسنة، والحسنة بعشر أمثالها، لاأقول: «الم» حرف، ولكن ألفٌ حَرفٌ، ولامٌ حَرفٌ وميمٌ حَرفٌ**» «هر کس حرفی از کتاب خدا (قرآن) را بخواند، به خاطر آن یک نیکی برایش هست و به هر نیکی ده برابر

الف، یک حرف و لام، یک حرف و میم، یک حرف است». و قرآن در سینه‌های حافظان، حفظ و نگهداری شده و از زبانهای تلاوت کنندگان شنیده شده است. شیخ حافظ الدین نسفی[1] ﷬ در کتاب «المنار» می گوید: قرآن نامی برای نظم و معنا است. همچنین دیگر علمای اصول چنین گفته‌اند. و آنچه به امام ابوحنیفه ﷬ منسوب است که هر کس نماز را به زبان فارسی بخواند، نمازش صحیح است، وی از این گفته رجوع کرده[2] و می‌گوید: قرائت به غیر زبان عربی برای کسی که توانائی خواندن زبان عربی دارد، جایز نیست. و گفته‌اند: هر کس قرآن را در نماز به غیر زبان عربی بخواند، از دو حال خارج نیست: یا دیوانه است که در این صورت مداوا می شود و یا زندیق است که در این صورت کشته می شود؛ زیرا خداوند قرآن را به زبان عربی فرستاده و اعجاز قرآن با نظم و معنایش حاصل می‌شود.

کفر کسانی که انکار می کنند که قرآن، کلام خداست:

پاداش داده می شود. نمی گویم: «الم» یک حرف است، بلکه الف، یک حرف و لام، یک حرف و میم، یک حرف است». اسناد آن صحیح است. این روایت در سنن دارمی، ج۲ص۴۲۹؛ و «المستدرک»، ج۱ص۵۵۵ هم آمده است.

۱- او عبدالله بن احمد بن محمود ابوالبرکات نسفی است. لکنوی در کتاب «الفوائد البهیۀ» ص۱۰۲ می گوید: وی امامی بی نظیر در زمان خود، سردمدار فقه و اصول، متبحر و ماهر در حدیث و معانی آن بود. نسفی تألیفاتی معتبر دارد. وی به سال ۷۱۰هـق وفات یافت. نام کامل کتابش «منارالأنوار» است که مختصری مفید در اصول فقه می باشد. این کتاب در میان مردم زیاد رواج و انتشار یافته و شرح‌های زیادی برای آن نوشته شده و چندین بار به چاپ رسیده است؛ نگا «کشف الظنون»، ۱۸۲۳/۲-۱۸۲۷.

۲- در کتاب الهدایۀ و شرح آن اثر عینی،ج۲صص ۱۲۹-۱۳۰ آمده است: رجوع امام ابوحنیفه در قضیه قرائت قرآن در نماز با زبان فارسی به قول ابویوسف و محمد راجع به حجت نبودن قرائت به غیرعربی روایت شده که ابوبکر رازی و دیگران آن را روایت کرده اند. و بر آن تکیه می شود؛ زیرا این امر به منزله اجماع است، چون قرآن بنا به اجماع علما نامی است برای نظم و معنا با هم.

عبارت طحاوی: «**ومن سَمِعه، قال إنّه کلام البشر، فقد کَفَرَ**»: «هر کس قرآن را بشنود و بگوید: آن کلام بشر است، کفر ورزیده است»، در کافر بودن کسانی که انکار می کنند که قرآن، کلام خداست و می گویند: قرآن، کلام محمد یا دیگر مخلوقات اعم از فرشته یا بشر است شکی نیست . اما اگر کسی اقرار کرد که قرآن، کلام خداست سپس آن را تأویل و تحریف نمود، عمل وی همانند گفته کسانی است که می گویند: ﴿إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا قَوۡلُ ٱلۡبَشَرِ ٢٥﴾ [المدثر: ۲۵] : «این نیست مگر سخن آدمی». اینان کسانی اند که شیطان بر آنها چیره شده است. راجع به این مطلب به هنگام شرح گفته طحاوی: «**ولا نکفّر احداً من أهلَ القبلة بذنب مالم یستحلّه**» «هیچ کس از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی تا زمانی که آن را حلال نداند، تکفیر نمی کنیم» مورد بحث قرار خواهد گرفت.

اعجاز قرآن از جهت لفظ و معنی است:

عبارت طحاوی: «**ولا یشبه قول البشر**» «قرآن، مانند گفته بشر نیست» به این معنا است که قرآن، شریف‌تر و فصیح تر و راست تر است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنۡ أَصۡدَقُ مِنَ ٱللَّهِ حَدِيثٗا ٨٧﴾ [النساء: ۸۷]. «و چه کسی از خدا راستگوتر است؟». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ ﴾ [الإسراء: ۸۸]. «بگو: اگر همه انس و جن فراهم آیند که نظیر این قرآن را بیاورند نمی توانند مانند آن را بیاورند». باز می فرماید: ﴿قُلۡ فَأۡتُواْ بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ ﴾ [هود: ۱۳] «ده سوره همانند آن بیاورید». همچنین می فرماید: ﴿قُلۡ فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّثۡلِهِۦ ﴾ [یونس: ۳۸] «بگو سوره ای مانند آن بیاورید». وقتی آنان- که فصیحان عرب بودند در عین اینکه دشمن سرسخت پیامبرﷺ بودند- از آوردن سوره ای مانند قرآن ناتوان ماندند، راستگویی پیامبرﷺ در اینکه قرآن از جانب خداست، روشن می گردد و اعجاز قرآن از جهت نظم و معنایش است نه فقط از جهت یکی از آنها. البته در عین حال قرآن بدون هیچ کجی و انحرافی به زبان عربی روشن نازل شده است. پس نفی مشابهت قرآن با کلام بشر از لحاظ تکلم و از لحاظ نظم و معنی است نه از لحاظ حروف و کلمات. حروف مقطعه ای که در اوایل برخی از

سوره هاست، اشاره به همین مطلب است؛ یعنی قرآن بنا به اسلوب کلام و زبان مردم عرب است که با آن با همدیگر کفتگو می کنند. مگر نمی بینی که پس از حروف مقطعه از قرآن نام برده می شود؟ همچنان که در آیات زیر آمده است: ﴿الٓمٓ ۝١ ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَۛ فِيهِۛ﴾ [البقرة: ۱–۲] «الف، لام، میم. آن کتاب [بلند مرتبه] هیچ تردیدی در آن نیست». ﴿الٓمٓ ۝١ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ ۝٢ نَزَّلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ﴾ [آل عمران: ۱–۳] «الف، لام، میم. خداست که هیچ معبودی جز او نیست و زنده پاینده است. این کتاب را به حق بر تو نازل کرد». ﴿الٓمٓصٓ ۝١ كِتَٰبٌ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ [الأعراف: ۱–۲] «الف، لام، میم، صاد. کتابی است که به سوی تو نازل شده». ﴿الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡحَكِيمِ ۝١﴾ [یونس: ۱] : «الف، لام، را. این آیات کتاب حکمت آموز است». و همچنین دیگر آیات قرآن که برخی سوره ها، با حروف مقطعه آغاز شده و پس از آن، از قرآن نام برده شده است. این مطلب قوم عرب را آگاه می سازد که این پیامبر گرامی چیزی را برای شما نیاورده که برایتان ناآشنا باشد، بلکه با زبان خودتان شما را مورد خطاب قرار می‌دهد.

اما صاحبان گفته های باطل و بیهوده جهت نفی تکلم خدا به قرآن و شنیدن جبرئیل از او به همین مطلب متوسل می شوند همان طور که برای نفی صفات خدا به این آیه متوسل می شوند: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ﴾ [الشوری: ۱۱]. «چیزی همانند خدا نیست». در همین آیه مطلبی است که گفته و باور آنان را رد می کند و آن هم عبارت ﴿وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ۝١١﴾[الشوری: ۱۱] «و او شنوای بینا است» می‌باشد. همان طور که در آیه: ﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّثۡلِهِۦ﴾ [یونس: ۳۸] «پس سوره ای مانند آن بیاورید» مطلبی هست که باور کسانی را که حرف را نفی می کنند، رد می کند؛ چون خداوند متعال فرمود: ﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ﴾ «سوره‌ای [مانند آن را] بیاورید» و نفرمود: «حرف یا کلمه ای را بیاورید»، و کوتاه ترین سوره در قرآن، سوره کوثر است که سه آیه می باشد. به همین خاطر ابویوسف و

محمد[1] ﷺ می گویند کمترین قرائتی که در نماز [پس از سوره حمد] کفایت می کند، سه آیه کوتاه یا یک آیه طولانی است[2]، چون اعجاز به کمتر از آن حاصل نمی شود.

***

قوله: «ومَن وَصَفَ الله بِمعنىً من معانی البشرِ، فَقَد كَفَرَ، فَمَن أبصَرَ هذا اعتَبَر، وعَن مِثلِ قَولِ الكُفّارِ انزَجرَ، وعَلِمَ أنَّ الله بصِفاتِهِ لَيسَ كالبَشَرِ».

ترجمه: «و هر کس خدا را به صفتی از صفات بشر متصف گرداند، کفر ورزیده است. پس هر کس متوجه این نکته باشد، پند می گیرد و از گفته های همانند گفته کافران دوری می کند و می داند که خداوند با صفاتش مثل بشر نیست».

صفات خدا همانند صفات بشر نیست:

شرح عبارت: وقتی طحاوی خاطرنشان ساخت که قرآن، کلام حقیقی خداست که از او سر زده، پس از آن خاطرنشان ساخت که خداوند متعال با صفاتش همانند بشر نیست تا پس از اثبات صفات خدا، تشبیه صفات خدا، به صفات بشر را نفی کند. یعنی خداوند

۱- او، علامه و مجتهد و فقیه عراق، ابوعبدالله محمد بن حسن بن فرقد شیبانی کوفی، رفیق امام ابوحنیفه و تدوین کننده علم او و راوی کتاب «الموطأ» از امام مالک است. وی سه سال و اندکی در مدینه نزد امام مالک اقامت گزید و کتاب «الموطأ » را از زبان خود امام مالک شنید. محمد بن حسن شیبانی پس از قاضی ابویوسف، عهده دار قضاوت شد. امام شافعی راجع به او می گوید: یک بار شتر کتاب را از او حمل کردم، و هیچ تنومندی را ندیده ام که از وی زیرک تر باشد. و اگر بخواهم که بگویم: قرآن به زبان محمد بن حسن نازل شده، قطعاً خواهم گفت: به خاطر فصاحتش است. محمد بن حسن به سال ۱۸۹هـق در ری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء»، ج۹ شماره: ٤٥ آمده است.

۲- در کتاب «الهدایة» آمده است: کمترین قرائتی که در نماز [پس از سوره حمد] کفایت می کند، از نظر ابوحنیفه ﷺ، یک آیه است. و ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی می‌گویند: سه آیه کوتاه یا یک آیه طولانی است، چون فرد اگر کمتر از این مقدار بخواند، قاری نامیده نمی شود و همانند آن است که کمتر از یک آیه را خوانده باشد. عینی در کتاب «البنایة» ج۲ ص۲۷۷ نقل کرده که گفته ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی، روایتی از ابوحنیفه است.

متعال هر چند به متکلم بودن متصف است، لیکن به هیچ یک از اوصاف بشر که انسان به واسطه آنها متکلم است، متصف نمی‌شود؛ چون خداوند چیزی همانند او نیست و او شنوای بیناست. برای اثبات صفات خدا بدون تشبیه و تعطیل، آوردن مثل به شیر خالص و گوارا برای نوشندگان که از میان علفهای جویده تعطیل و خون تشبیه خارج می شود، چقدر زیباست! معطِّل (کسی که صفات خدا را تعطیل می کند و به تعبیری دیگر صفات خدا را نفی می کند) عدم را می پرستد و مُشبّه (کسی که صفات خدا را به صفات بشر تشبیه می کند) بت را می پرستد. بعداً گفتار طحاوی می آید که: «**ومَن لَم یتوقَّ النَّفیَ والتشَّبیهَ، زلَّ و لَم یُصِبِ التَّنزیهَ**» «و هر کس از نفی [صفات خدا] و تشبیه [صفات خدا به صفات بشر] پرهیز نکند، گمراه و منحرف شده و به حق اصابت نکرده است». همچنین بعداً می آید که طحاوی می گوید: «**وهُوَ بین التّشبیهِ والتَّعطیلِ**» «دین اسلام در بین تشبیه و تعطیل است». بدون شک تعطیل صفات خدا بدتر از تشبیه صفات خدا به صفات بشر است، که دلیل آن را اگر خدابخواهد گفت. و صفاتی را که خداوند خودش را به آن متصف نموده یا پیامبرش او را به آن متصف نموده، تشبیه نیست، بلکه صفات خلق به گونه ای است که لایق و سزاوار او است و صفحات مخلوق هم به گونه ای است که لایق و سزاوار اوست.

عبارت: «**فَمن أبصَرَ هذَا، اعتَبَرَ**» «هر کس متوجه این نکته باشد، پند می پذیرد»، یعنی هر کس با عین بصیرت خود به آنچه که طحاوی راجع به اثبات صفات خدا و نفی تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق و وعید تشبیه کننده صفات خدا به صفات مخلوق بنگرد، پند می گیرد و از امثال گفتار کافران بیزاری می جوید.

***

قوله: «والرُّؤيةُ حَقٌ لِأهلِ الجنّةِ، بغير إحاطةٍ ولا كيفّيةٍ، كَما نَطَقَ بِهِ كِتابُ رَبّنا: ﴿وُجُوهٌ يَوۡمَئِذٖ نَّاضِرَةٌ ۝٢٢ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٞ ۝٢٣﴾ [القيامة: ٢٢-٢٣] . **وتفسيره عَلى مَاأرادَ اللهُ تَعالى وعَلِمَه، وكُلُّ ما جَاءَ في ذلك من الحديثِ الصّحيحِ عن رَسول اللهﷺ، فهو كما قال، ومعناه على ما أراد، لاندخل في ذلك متأوِّلينَ بآرائنا، ولاَ مُتوهِّمينَ بأهوائنا، فإنّه ما سَلِمَ في دينه إلّا مَن سَلَّم لله عزَّ وجَلَ ولرسولهﷺ ورَدَّ عِلم ما اشتبه عليه إلى عالمه».**

ترجمه: «رؤیت خدا بدون احاطه بر خدا و بدون آنکه کیفیتش معلوم باشد، برای بهشتیان حق است همچنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٖ نَّاضِرَةٌ ٢٢ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٞ ٢٣﴾ [القیامه: ۲۲-۲۳] «در آن روز چهره‌هایی خرم و شادابند، به پروردگار خود می نگرند». وتفسیر آن بر اساس چیزی است که خدواند متعال اراده کرده و بدان علم داشته است. و هر حدیث صحیحی از رسول خداﷺ که در این زمینه آمده، همان طور است که فرموده و معنایش به گونه ای است که اراده کرده. در این خصوص با آراء و نظرات خود وارد تأویل نمی شویم و از هوای نفسانی خود پیروی نمی کنیم تا دچار گمان و توهم شویم. همانا هیچ کس دین سالم و درستی ندارد مگر کسی که خودش را تسلیم خداوند عزّ وجل و پیامبرش نموده باشد و علم آنچه بر او مشتبه شده به عالمش برگرداند».

ثبوت رؤیت خدا برای بهشتیان بدون احاطه بر آن:

شرح عبارت: مخالفان رؤیت خدا برای بهشتیان، جهمیه و معتزله و پیروانشان از خوارج و امامیه هستند، که قولشان به وسیله قرآن و سنت، باطل و مردود است. صحابه و تابعین و پیشوایان و ائمه اسلامی که در دین اسلام امامت و پیشوایی شان معروف و شناخته شده است، و اهل حدیث و سایر گروههای متکلمین که منسوب به اهل سنت و جماعت اند، قائل به ثبوت رؤیت خدا برای اهل بهشت هستند.

این قضیه از بزرگترین مسائل اصول دین است و هدف و مقصودی است که برای رسیدن به آن طالبان و مشتاقان رؤیت خدا برای آن آستین بالا زده و برای نیل به آن مسابقه داده اند و کسانی که از پروردگارشان محروم شده و از درگهش رانده شده اند، از این سعادت محروم شده‌اند.

طحاوی؛ از میان ادله رؤیت خدا، این آیه را آورده است: ﴿وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٖ نَّاضِرَةٌ ٢٢ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٞ ٢٣﴾ [القیامة: ۲۲-۲۳] «در آن روز چهره هایی خرم و شادابند، به پروردگار خود می‌نگرند». که این آیه آشکارترین و روشن ترین ادله این مسأله است. و هر کس منکر رؤیت خدا برای اهل بهشت باشد، این آیه را به وسیله تأویل، تحریف نموده است. ناگفته نماند که تأویل نصوص معاد و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب در روز قیامت از

تأویل آیه فوق برای تأویل کنندگان آسان تر است. و هر باطل گرایی که نصوص دینی را تأویل کرده و آنها را از جاهای خود تحریف نموده، قطعاً برای این امر راهی پیدا کرده که تأویل کنندگان نصوص معاد و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب در روز قیامت، آن را پیدا کرده‌اند.

جنایت تأویل فاسد بر دین و دینداران:

این تأویل همان است که دین و دنیا را به فساد کشانده، و یهود و نصارا هم در نصوص تورات و انجیل همین کار را کردند. خداوند ما را برحذر داشته از اینکه کار آنان را تکرار کنیم و مثل آنان باشیم. و باطل گرایان از همه چیز سرباز می زنند جز آئین و مسلک خود و پیمودن مسیر خودشان. تأویل فاسد چه جنایت بزرگی بر دین و دینداران داشته است. آیا عثمانﷺ جز به وسیله تأویل فاسد به قتل رسید[۱]؟ همچنین آیا ماجرای جمل[۲] و صفین[۳] و قتل حسین[٤] ﷺ و ماجرای حرّهٔ[٥] جز به وسیله تأویل فاسد اتفاق افتاد؟ و خروج خوارج و اعتزال معتزله و پیدایش روافض و افتراق امت اسلام به هفتاد و سه فرقه فقط و فقط به وسیله تأویل فاسد پیش آمد.

۱- شهادت حضرت عثمان به سال ۳۵ هق بود. مدت خلافت وی ده روز کم دوازده سال بود. قتل عثمان اولین سوراخی بود که داخل اسلام شد.

۲- جنگ جمل در سال ٣٦ هق در بصره اتفاق افتاد، که افراد زیادی از مسلمانان برجسته و سرشناس و دلیران و دلاورمردان در این جنگ به قتل رسیدند. نگا: الطبری،٤٤٥/٤-٥٤٢.

۳- صفین مکانی است در نزدیکی رقه در ساحل رود فرات. که جنگ صفین در ماه صفر سال ۳۷ هق در این مکان روی داد؛ نگا: الطبری،٥٦٣/٤-٥٧٥و٥/٥-٦٤.

٤- به سال ٦١ هق در بیستم ماه محرم در کربلا. و آن، جائی بیابانی و خشک در نزدیکی کوفه است؛ نگا: الطبری، ٤٠٠/٥-٤٧٠.

٥- ماجرای حرّهٔ به وسیله یزید بن معاویه بر اهل مدینه به سال ٦٣ هق اتفاق افتاد. حره که این ماجرا در آن اتفاق افتاد، در شرق مدینه واقع شده و «حرّهٔ واقم» نامیده می شود. به تاریخ طبری، ج ٥ صفحات ٤٨٢-٤٩٥، و به سخنان ابن حزم در کتاب «جوامع السیرهٔ» ٣٥٧-٣٥٨ درباره این ماجرا مراجعه نمایید.

با کمی دقت و تأمل در «وجه» (چهره) که در آیه مذکور آمده و به وسیله ادات «الی» متعدی شده که در نگاه کردن چشم صریح است و از طرف دیگر کلام، خالی از قرینه ای است که برخلاف حقیقت و موضوع کلام دلالت کند، همه اینها به صراحت بیان می‌دارند که مراد خداوند از آن، نگاه کردن چشم به پروردگار –عزوجل– می‌باشد.

معنای «نظر» به تناسب کاربردهایش فرق می کند:

«نظر» (نگاه کردن) به تناسب حروفی که با آن می آیند و به تناسب متعدی بودن به وسیله خودش، کاربردهای متعددی دارد: اگر به وسیله خودش متعدی شود، معنایش مهلت دادن و منتظر بودن و ایستادن است؛ مانند این آیه: ﴿ٱنظُرُونَا نَقۡتَبِسۡ مِن نُّورِكُمۡ﴾ [الحدید: ۱۳] «فرصت دهید به ما تا از نورتان فروغی برگیریم». اگر به وسیله حرف «فی» متعدی شود، معنایش تفکر و پند گرفتن است؛ مانند این آیه: ﴿أَوَلَمۡ يَنظُرُواْ فِي مَلَكُوتِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأعراف: ۱۸۵] «آیا در ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خدا آفریده فکر نکرده‌اند». و اگر به وسیله حرف «إلی» متعدی شود، معنایش دیدن به وسیله چشم است؛ مانند این آیه: ﴿ٱنظُرُوٓاْ إِلَىٰ ثَمَرِهِۦٓ إِذَآ أَثۡمَرَ﴾ [الأنعام: ۹۹] «به میوه‌هایش آنگاه که به بار می نشیند نگاه کنید». پس چگونه است اگر به چهره ای که محل چشم است، اضافه شود! ابن مردویه[1] با سند خود که به ابن عمر متصل نموده، روایت کرده که ابن عمر گفت: رسول خدا ﷺ راجع به آیه: ﴿وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٖ نَّاضِرَةٌ﴾ فرمود که این امر به خاطر شادابی و زیبایی است، و آیه: ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٞ﴾ یعنی به چهره خداوند عزّ وجلّ نگاه می کنند[2]. از حسن روایت شده که گوید: چشم به پروردگارش نگاه می کرد و با نور او شاداب و خندان و زیبا شد.

۱- او حافظ و علامه و محدث اصفهان، ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی، صاحب «التفسیر الکبیر» و «التاریخ» است. وی به سال ٤١٠ هـق وفات یافت؛ شرح حالش در کتاب «**سیر أعلام النبلأ**»، ج۱۷ شماره ۱۸۸ آمده است.

۲- طبری در کتاب «جامع البیان»، ج۲۹ ص۱۲۰ از طریق علی بن حسین بن أبجر آن را آورده که در این روایت علی بن حسین بن ابجر گوید: مصعب بن مقدام برای ما نقل کرد که اسرائیل بن یونس، از

ابوصالح[۱] از ابن عباس رضی الله عنهما راجع به تفسیر آیه ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ روایت کرده که وی گوید: یعنی به چهره پروردگارشان می نگرند.

عِکرَمَه گوید: آیه ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ﴾ «در آن روز چهره‌هایی خرم و شادابند». این به خاطر نعمتهایی است که بدان ها رسیده اند، و آیه ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ یعنی به پروردگارشان نگاه می کنند. سپس همانند این گفته را از ابن عباس رضی الله عنهما نقل نمود[۲].

این، گفته همه مفسرانِ اهل سنت و حدیث است.

ثویر، از ابن عمر برای ما نقل کرد که ابن عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود «**إن أدنى أهل الجنة منزلةً لمن ينظر في ملكه ألفى سنة، قال: وأن أفضلهم منزلةً لمن ضينظر في وجه الله كل يوم مرتين، قال: ثم تلى: ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿٢٣﴾﴾ قال: بالبياض والصفاء، قال: ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ قال تنظر كل يوم في وجه الله جلّ وعزّ**» «همانا پایین ترین درجه بهشتیان از آن کسی است که دو هزار سال به ملک خداوند نگاه می کند، و برترین درجه بهشتیان از آن کسی است که هر روز دو بار به چهره خداوند می‌نگرد. راوی گوید: سپس پیامبر صلی الله علیه وسلم این آیه را تلاوت کرد:﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿٢٣﴾﴾ [القیامه: ۲۲–۲۳] «در آن روز چهره‌هایی خرم و شادابند، به پروردگار خود می نگرند». پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: با سفیدی و شادابی چهره هر روز به چهره خداوند عزّ وجلّ نگاه می کنند». اسناد این روایت، به خاطر ضعف ثویر خیلی ضعیف است. ثویر، پسر ابوفاخته است. سفیان ثوری چنین او را توصیف نموده که او از ارکان دروغ است. دارقطنی درباره اش می گوید: او متروک است. و چندین نفر از ائمه حدیث او را ضعیف دانسته‌اند.

۱– نام او باذام و بنا به گفته بعضی، باذان است. ابوصالح برده آزاد شده‌ام هانی دختر ابوطالب است. از ابن عباس و عکرمه و علی بن ابی طالب و ابوهریره و صاحبش ام هانیء، حدیث را روایت نموده و اکثر احادیثی که را که روایت نموده راجع به تفسیر آیات قرآن است. و کمتر روایتهایش، متصل و دارای سند است. ابن عدی می گوید: هیچ یک از علمای متقدم را نمی شناسم که وی را پسندیده باشد. امام ذهبی در کتاب «تاریخ الإسلام» او را در طبقه دوازدهم نام برده و طبقه دوازدهم همان است که افرادی که در این طبقه جای دارند، میان سالهای ۱۱۱–۱۲۰هق وفات یافته اند. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج۵ شماره: ۱۱ آمده است.

۲– به کتاب «**الشريعة**» اثر آجری، صفحه ۲۵٦ مراجعه نمایید.

خداوند متعال می فرماید: ﴿لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيۡنَا مَزِيدٞ ٣٥﴾ [ق: ٣٥] «برایشان هر چه بخواهند در آنجا موجود است و نزد ما بیشتر نیز هست». علی بن ابی طالب و انس بن مالک رضی الله عنهما می گویند: این چیز اضافی، نگاه کردن به چهره خداوند عزّو جلّ می باشد. در جای دیگری می فرماید:﴿لِّلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ ٱلۡحُسۡنَىٰ وَزِيَادَةٞۖ﴾ [یونس: ٢٦] «برای آنان که کار نیک کرده‌اند، عاقبت نیکوتر و بیش از آن هست». «حسنی»، بهشت است و «زیادۀ»، نگاه کردن به چهره گرامی خداوند است. رسول خدا صلی الله علیه وسلم و پس از او صحابه، «حسنی» و «زیادۀ» را چنان تفسیر نموده‌اند؛ همچنان که مسلم در صحیح خود از صُهیب روایت کرده که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم این آیه را خواند:﴿لِّلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ ٱلۡحُسۡنَىٰ وَزِيَادَةٞۖ﴾ [یونس: ٢٦] «برای آنان که کار نیک کرده اند، عاقبت نیکوتر و بیش از آن هست». و فرمود «**إذا دَخَلَ أهلُ الجَّنَةَ الجَّنَةَ، وأهلُ النَّارِ النَّارِ، نَادى مُنَادٍ: يا أهلُ الجَّنَةَ، إن لَكُم عِندالله مَوعِداً ويُرِيدُ**[1] **أن يُنجِزَكُمُوهُ، فَيَقُولُونَ: مَا**[2] **هُوَ؟ أَلَم يُثَقِّل مَوازِينَنا ويُبَيِض وُجُوهَنَا، ويُدخِلنَا الجَّنَةَ، ويُجِرنَا**[3] **مِنَ النَّار؟ فَيكشِفُ الحِجَابَ، فَينظُرُونَ إليهِ، فَما**[4] **أعطاهم شَيئاً أحَبَّ إليهِم مِنَ النّظرِ إليهِ وهي الزّيادَةُ**[5]» «وقتی اهل بهشت، داخل بهشت و اهل جهنم، داخل جهنم می شوند، ندا دهنده ای ندا سر می دهد: ای بهشتیان! شما پیش خدا موعدی دارید و خدا می خواهد به این وعده وفا کند. بهشتیان می گویند: این وعده چیست؟ مگر ترازوهای ما را سنگین و چهره های ما را سفید ننمود و ما را داخل بهشت نگردانید و ما را از آتش دوزخ نرهانید؟ آنگاه پرده برداشته می شود و بهشتیان به خداوند نگاه می کنند. خداوند هیچ

١- در سنن ابن ماجه، «یرید» بدون «واو» آمده است.

٢- در سنن ابن ماجه،«وما» آمده است.

٣- در سنن ابن ماجه، «وینجنا» آمده است.

٤- در سنن ابن ماجه، «فوالله ما» آمده است.

٥- مسلم در شماره: ١٨١ در مبحث «**في الإيمان**»، باب «**إثبات رؤية المؤمنين في الآخرة رَبَّهم سبحانه وتعالى**»؛ ترمذی به شماره: ٢٥٥٥ و٣١٠٤؛ ابن ماجه به شماره ١٨٧؛ احمد در مسند خود ،ج٤ صص٣٣٢ و٣٣٣؛ طیالسی به شماره: ١٣١٥؛ طبری به شماره: ١٧٦٢٦؛ و آجری در ص ٢٦١ آن را روایت کرده اند. این لفظی که نگارنده آورده، لفظ مسلم نیست.

نعمت محبوب تری به اندازه نگاه کردن به او به بهشتیان نداده است. و زیادت همین نگاه کردن به پروردگار است».

دیگران با اسنادهای متعدد و الفاظ دیگری، این حدیث را روایت کرده اند که مفهوم همه شان این است که «زیادت» نگاه کردن به چهره خداوند عزّ وجلّ می‌باشد.

همچنین صحابه‌ﷺ «زیادت» را چنان تفسیر نموده‌اند. ابن جریر از جماعتی از صحابه از جمله ابوبکرصدیق، حُذیفه، ابوموسی اشعری و ابن عباس‌ﷺ، آن را روایت کرده است[۱].

خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید: ﴿كَلَّآ إِنَّهُمۡ عَن رَّبِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ لَّمَحۡجُوبُونَ ۝١٥﴾ [المطففین: ۱۵] «چنین نیست همانا ایشان در آن روز از پروردگارشان سخت محروم‌اند». امام شافعی و دیگر ائمه جهت اثبات رؤیت خدا برای بهشتیان به این آیه استدلال کرده‌اند.

طبری و دیگران از مُزَنیّ[۲] از شافعی آن را آورده است. حاکم[۳] گوید: اصم برای ما نقل کرد که ربیع بن سلیمان[۱] برای ما نقل کرد و گفت: در خدمت محمد بن ادریس

۱- شارح ﷺ آن را در صفحه: ۸۱۸ ذکر می کند و ما آنجا، آن را تخریج خواهیم کرد.

۲- او امام و علامه، فقیه امت اسلام، عالم پرهیزکاران، ابوابراهیم اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل مزنی مصری، رفیق امام شافعی و یاری کننده مذهب شافعی است. او صاحب کتاب «المختصر» است که مختصری از علم و معنای گفته شافعی است. مزنی در مقدمه این کتاب می گوید: این کتاب را از علم محمد بن ادریس شافعی ﷺ و از معنای گفته اش خلاصه نمودم تا آن را به طالبان و علاقمندان تقدیم دارم. در ضمن نهی شافعی از تقلید خود و تقلید دیگران به همه اعلام می دارم تا به خاطر دینش به این کتاب نظری افکند و جانب احتیاط را رعایت کند. خدا یاور و توفیق دهنده است. مزنی به سال ٢٦٤ هـق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج۱۲ شماره: ۱۸۰ آمده است.

۳- او امام و حافظ و ناقد، شیخ محدثین، محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدویه، ابوعبدالله بن بَیِّع نیشابوری و شافعی مذهب، صاحب کتاب «المستدرک علی الصحیحین» و دیگر تألیفات است. او کتابهای متعددی را تصنیف نمود و راویان را تجریح و تعدیل و احادیث را تصحیح و تعلیل نمود.

شافعی رحمه الله بودم. وصله ای از صعید به سوی شافعی آمد که در آن نوشته شده بود: راجع به این فرموده خداوند متعال چه می گویی؟ ﴿كَلَّآ إِنَّهُمۡ عَن رَّبِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ لَّمَحۡجُوبُونَ ١٥﴾ [المطففین: ۱۵] «چنین نیست همانا ایشان در آن روز از پروردگارشان سخت محروم‌اند». امام شافعی گفت: از آنجایی که اینان به خاطر خشم و غضب خدا از ایشان، از خداوند محروم شده اند، این نشان می دهد که دوستان خدا به خاطر رضایت و خشنودی پروردگار از آنها، خداوند را می‌بینند[۲].

ردّ بر معتزله راجع به نفی رؤیت خدا برای اهل بهشت:

راجع به استدلال معتزله به آیات﴿قَالَ لَن تَرَىٰنِي﴾ [الأعراف: ۱٤۳]. «گفت: هرگز مرا نخواهی دید» و ﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ﴾ [الأنعام: ۱۰۳] «دیدگان، او را در نیابند» جهت اثبات نظر خود، باید گفت که این دو آیه دلیلی علیه خودشان است؛ چون:

آیه اوّل، برای اثبات رؤیت خدا از چند جهت بدان استدلال می شود:

اوّل– درباره کلیم الله و رسول گرامی خدا و داناترین مردمان به پروردگارش این گمان نمی رود که چیزی درخواست کند که برایش جایز نیست، بلکه این امر از نظر انسانها از بزرگترین محالات است.

حاکم از علمای متبحر بود و مقداری به تشیع گرایش داشت. وی به سال ٤۰۵ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره:۱۰۰ آمده است.

۱– او پسر عبدالجبار بن کامل، امام و محدث و فقیه بزرگ، ابومحمد مرادی و اهل مصر و مؤذن و رفیق امام شافعی و ناقل علم او، شیخ مؤذنان در مسجد جامع فسطاط است. عمر طولانی داشت و نامش مشهور بود و اصحاب حدیث دور او جمع می شدند. ربیع عمرش را در راه کسب علم و نشر و گسترش آن، صرف نمود. وی به سال ۲۷۰ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء»، ج۱۲ شماره۲۲۲ آمده است.

۲– بیهقی در «مناقب» خود، ج۱ ص ٤۱۹ از طریق عبدالملک بن محمد بن عدی جرجانی از ربیع بن سلیمان؛ آن را از شافعی روایت نموده است.

دومّ- خدا درخواست موسی را مورد انکار قرار نداد، ولی وقتی نوح‌ﻋﻠﻴﻪﺍﻟﺴﻼﻡ از پروردگارش درخواست نمود که پسرش را نجات دهد، درخواستش را مورد انکار قرار داد و فرمود:﴿إِنِّيٓ أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ٤٦﴾ [هود: ٤٦] «من به تو اندرز می دهم که مبادا از جاهلان باشی».

سومّ- خداوند متعال فرمود:﴿لَن تَرَىٰنِي﴾ «هرگز مرا نخواهی دید» و نفرمود: من خودم را نشان نمی دهم، رؤیت من جایز نیست، یا قابل رؤیت نیستم. فرق میان این دو عبارت، آشکار است. مگر نمی‌بینی کسی که در آستینش، سنگی هست و کسی که گمان می کند که آن سنگ، غذاست و می‌گوید: مقداری از آن غذا به من بده. جواب درست این است که این چیز، خوردنی نیست. اما اگر غذا باشد، درست است که گفته شود: تو هرگز از آن غذا نخواهی خورد. این آیه نشان می دهد که خداوند متعال قابل رؤیت است، ولی حضرت موسی‌ﻋﻠﻴﻪﺍﻟﺴﻼﻡ در این دنیا توان رؤیت خدا را ندارد؛ زیرا بشر در این دنیا نیرو و توان رؤیت خدا را ندارد. دلیل چهارم این امر را بیشتر توضیح می‌دهد:

چهارم- خداوند بلند مرتبه می فرماید:﴿وَلَٰكِنِ ٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡجَبَلِ فَإِنِ ٱسۡتَقَرَّ مَكَانَهُۥ فَسَوۡفَ تَرَىٰنِي﴾ [الأعراف: ١٤٣] «لیکن به این کوه بنگر، پس اگر در جایش برقرار ماند مرا خواهی دید». خداوند به موسی فهماند که کوه با وجود قدرت و صلابت و استحکامش، توان تجلی خدا را ندارد، حالا در خصوص بشری که از ضعف و ناتوانی آفریده شده، وضعیت چگونه باید باشد؟.

پنجم- خداوند سبحان قادر است براینکه کوه را مستقر و ثابت گرداند و این امر ممکن است و رؤیت خدا را به استقرار آن معلّق نموده است. اگر رؤیت خدا محال بود، این همانند آن است که کسی بگوید:اگر کوه در جایش برقرار ماند، خواهم خورد و خواهم نوشید و خواهم خوابید. و همه اینها از نظر انسانها یکسان است.

ششم- خداوند می فرماید:﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُۥ لِلۡجَبَلِ جَعَلَهُۥ دَكّٗا﴾ [الأعراف: ١٤٣] «همین که پروردگار او بر کوه تجّلی کرد، آن را متلاشی ساخت». وقتی جایز است که خداوند برای کوهی که بی جان است و پاداش و عقابی ندارد، تجلّی یابد، پس چگونه محال است که

برای پیامبران و دوستانش در سرای احترام و کرامتش تجلی یابد؟ ولی خداوند متعال به موسی علیه السلام فهماند که کوه وقتی در این دنیا برای رؤیت خدا، در جایش برقرار نمی ماند، پس بشر ضعیف تر از کوه است.

هفتم- خدا با موسی سخن گفت و او را ندا داد و با او حرف زد، کسی که سخن گفتن برایش جایز باشد و کلامش را بدون واسطه به مخاطبش بشنواند، پس رؤیتش به طریق اولی جایز است. به همین خاطر انکار رؤیت خدا تنها با انکار کلامش تحقق پیدا می کند. البته معتزله هر دو [رؤیت خدا و کلام خدا] را انکار می نمایند. ادعایشان مبنی بر اینکه، رؤیت را به وسیله «لن» برای ابد نفی کرده و این نشان دهنده نفی رؤیت خدا در آخرت است، این ادعا، باطل و بی اساس است؛ چون «لن» اگر با «ابدی بودن» هم مقید شود، بر دوام نفی در آخرت دلالت نمی کند چه برسد به اینکه اگر به صورت مطلق آورده شود. خداوند متعال می فرماید:﴿وَلَن يَتَمَنَّوْهُ أَبَدَاً﴾ [البقرة: ۹۵] «هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد». اما در جای دیگری می فرماید:﴿وَنَادَوْاْ يَٰمَٰلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾[الزخرف: ۷۷] «و فریاد برآوردند: ای نگهبان دوزخ! پروردگارت ما را بمیراند!» چون اگر آوردن «لن» به طور مطلق برای ابدی بودن امری بود، محدود کردن فعل پس از آن جایز نبود در حالی که پس از «لن» فعل، محدود شده است؛ خداوند بلند مرتبه می فرماید:﴿فَلَنْ أَبْرَحَ ٱلْأَرْضَ حَتَّىٰ﴾ ﴿أَبِيٓ﴾ [یوسف: ۸۰]. «پس من هرگز از اینجا قدم بر نمی دارم تا پدرم به من اجازه دهد». پس ثابت شد که «لن» مقتضی نفی ابدی نیست.

شیخ جمال الدین بن مالک رحمه الله گوید:

ومَن رأى النَّفى ب «لَن» مُؤبَّدا **فقولَهُ اردُد وسِواهُ فَاعضُدا**[1]

«هر کس معتقد است که نفی به وسیله «لن» برای ابد است، قولش را رد کن و به غیر آن بچسب».

۱- این بیت در «**الكافية الشافية**» با شرح ابن مالک، ج۳ ص۱۵۱۵، انتشارات دانشگاه ام القری آمده است. روایت دوم در این خصوص این است «**فقولَهُ اردُد وخلافَهُ اعضُدا**» «قول او را رد کن و به خلاف آن بچسب».

آیه دوّم هم استدلال به آن برای اثبات رؤیت خدا در بهشت، بدین صورت است که خداوند متعال آن را در سیاق مدح آورده، و معلوم است که مدح تنها به وسیله صفات ثبوتی است وعدم محض، چون کمال نیست بنا براین به وسیله آن مدح نمی شود و پروردگار تنها زمانی به وسیله نفی مدح می شود که آن نفی، دربردارنده امری وجودی باشد؛ مانند مدح خدا به وسیله نفی چرت زدن و خواب، که در بردارنده کمال پایداری و پایندگی است؛ مانند نفی مرگ که دربردارنده کمال حیات است؛ مانند نفی سستی و ضعف و بی‌خبری که دربردارنده کمال قدرت است؛ نفی شرک و رفیق و فرزند و پشتیبان که دربردارنده کمال ربوبیت و الوهیت و چیرگی خداوند است؛ نفی خوردن و نوشیدن که در بردارنده کمال بی نیازی خداست؛ نفی شفاعت نزد او مگر به اجازه اش که دربردارنده کمال یکتایی و بی نیازی اش از مخلوقاتش است؛ نفی ظلم که دربردارنده عدل و علم و بی نیازی خداست؛ نفی فراموشی و پنهان شدن چیزی از علم خدا که دربردارنده کمال علم و احاطه اوست؛ نفی مثل و مانند که دربردارنده کمال ذات و صفات خداست.

به همین خاطر خداوند به وسیله عدم محضی که در بردارنده امری ثبوتی نیست، مدح نمی شود، چون امر معدوم در عدم با موصوف مشارکت می کند و موجودی کامل به چیزی که او و معدوم در آن مشارکت دارند، متصف نمی شود. بنابراین، معنای آیه چنین است: خداوند دیده می شود ولی درک نمی شود و بدان احاطه نمی شود. پس آیه **(لا تَدرِكُهُ الأبصَارُ)** نشان دهنده کمال عظمت پروردگار و بزرگتر بودن او از هر چیزی است و نشان می دهد که خداوند به خاطر کمال عظمتش، همه جانبه درک نمی شود؛ چون «ادراک» عبارت است از احاطه بر چیزی. ادراک، فراتر از رؤیت است؛ همچنان که خداوند متعال می فرماید:﴿فَلَمَّا تَرَٰٓءَا ٱلۡجَمۡعَانِ قَالَ أَصۡحَٰبُ مُوسَىٰٓ إِنَّا لَمُدۡرَكُونَ ٦١ قَالَ كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ ٦٢﴾ [الشعراء: ٦١-٦٢]. «و چون دو گروه همدیگر را دیدند و یاران موسی گفتند: قطعاً به ما خواهند رسید، گفت: چنین نیست». پس موسی عليه السلام رؤیت را نفی نکرد، بلکه تنها ادراک را نفی کرد. هر کدام از رؤیت و ادراک همراه با دیگری و بدون آن، حاصل می شود.

پس خداوند متعال دیده می شود ولی درک نمی شود همان طور که نسبت به او علم حاصل می شود ولی محیط و همه جانبه نسبت به او حاصل نمی شود. این تعبیری است که صحابه و ائمه از این آیه کرده اند همان طور که گفته هایشان راجع به تفسیر این آیه قبلاً ذکر شد.

بلکه حتی این خورشید آفریده شده، بیننده آن نمی تواند آن را آن گونه که هست، درک نماید.

متواتر بودن احادیث رؤیت خدا در بهشت:

احادیث و اخبار روایت شده از پیامبرﷺ و یاران آن حضرت که بر رؤیت خدا برای بهشتیان دلالت می کنند، به حد تواتر رسیده اند. صاحبان صحاح و مسانید و سنن این احادیث و اخبار را روایت کرده‌اند[1]. برخی از این احادیث عبارتند از:

حدیثی که ابوهریره روایت کرده، او گوید: «**أن ناساً قالُوا: يا رسُولَ اللهِ، هل نرى رَبَّنا يَومَ القيامة؟ فقالَ رَسُولُ اللهِﷺ: هَل تُضارّوُنَ في رُؤيَة القَمَرِ لَيلَةَ البَدرِ؟ قَالُوا: لا يا رسولَ اللهِ، قال: هَل تَضَارُّونَ في الشَّمسِ لَيسَ دونَها سَحَابٌ؟ قالوا: لا، قال: فإنَّكُم تَرَونَهُ كَذلِكَ**»[2] «جماعتی گفتند: ای رسول خدا، آیا در روز قیامت پروردگارمان را می بینیم؟ رسول خدا فرمود: آیا راجع به دیدن ماه در شب چهارده اختلافی دارید؟ گفتند: نه، ای رسول خدا! فرمود: آیا راجع به خورشید که هوا ابری نیست اختلافی دارید؟ گفتند: نه. فرمود: پس به راستی

۱- به کتاب «حادی الأرواح» صفحه ۲۰۵ مراجعه نمایید.

۲- بخاری به شماره: ۷٤۳۷؛ مسلم به شماره: ۱۸۲؛ ابوداود به شماره: ٤۷۳۰؛ ترمذی به شماره: ۲٥٦۰؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۲۷٥، ۲۹۳، ۳٦۸ و ٥۲٤؛ ابن خزیمه در «التوحید» صفحات ۱۷۰، ۱۷۱ و ۱۷٤؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره های: ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰٤، ۸۰٥، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، لالکائی به شماره های: ۸۱٤، ۸۱۷؛ ۸۱۹، ۸۲٤؛ ابن ابی عاصم در «**السنة**»؛ به شماره های: ٤٤۳، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤۷؛ ٤٤۸، ٤٤۹، ٤٥۳، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦ و ٤٥۷؛ طیالسی به شماره: ۲۳۸۲؛ آجری در «الشریعة»، صص ۲٥۹ و ۲٦۰؛ و حمیدی به شماره: ۱۱۷۸ آن را روایت کرده‌اند.

شما، خدا را به همان صورت می بینید». این، همان حدیثی است که بخاری و مسلم، آن را به طور طولانی در صحیحین آورده‌اند.

حدیثی که ابوسعید خدری روایت کرده و در صحیحین آمده، همانند آن است[1].

– حدیثی که جریر بن عبدالله بَجَلی روایت کرده، او در این روایت گوید: «**كُنَّا جُلُوساً مَعَ النَّبيِّ ﷺ، فَنَظَر إلىَ القَمَرِ لَيلَةَ أربَعَ عَشرَةَ، فقالَ: إنَّكُم سَتَرونَ رَبَّكُم عِياناً، كَما تَرونَ هذَا، لاتُضَامُونَ في رُؤيتِهِ**»[2] «ما همراه پیامبر ﷺ نشسته بودیم، پس آن حضرت در شب چهارده به ماه نظری افکند و فرمود: شما پروردگارتان را با چشم می بینید همان طور که این ماه

۱- بخاری به شماره: ۷۴۳۹؛ مسلم به شماره: ۱۸۳؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره های: ۸۱۰، ۸۱٦، ۸۱۷ و ۸۱۸؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صفحات ١٦٩، ۱۷۲، ۱۷۳؛ لالکائی به شماره: ۸۱۸؛ ابن ابی عاصم به شماره های: ٤٥٢، ٤٥٧ و ٤٥٨؛ و آجری در «الشریعة»، صص ٢٦٠ و ٢٦١ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره های: ٥٥٤، ٥٧٣، ٤٨٥١، ٧٤٣٤، ٧٤٣٥ و ٧٤٣٦؛ مسلم به شماره: ٦٣٣؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره های: ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹٤، ۷۹٥، ۷۹٦، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱ و ۸۱٥؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۷؛ ترمذی به شماره: ٢٥٥٤؛ ابوداود به شماره: ٤٧٢٩؛ احمد در مسند خود، ج ٤ صفحات ٣٦٠، ٣٦٢ و ٣٦٥؛ ابن خزیمه در«التوحید»، صص ١٦٨ و ١٦٩؛ لالکائی به شماره های: ۸۲٥، ۸۲٦، ۸۲۷ و ۸۲۹؛ ابن ابی عاصم به شماره های: ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠ و ٤٥١؛ آجری در «الشریعة»، صفحات ١٥٧ – ٢٥٩؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های ۲۲۲٤، ۲۲۲٥، ۲۲۲٦، ۲۲۲۷، ۲۲۳۲، ۲۲۳۳، ۲۲۳٤، ۲۲۳٥، ۲۲۳٦، ۲۲۳۷، ۲۲۲۸، ۲۲۲۹؛ و حمیدی در مسند خود، به شماره: ۷۹۹ آن را روایت کرده‌اند.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

٤- در چهار نسخه اصلی هم با همین لفظ آمده است. امّا لفظ آن در نزد تخریج کنندگانش این است «**وَبينَ أن يَنظُروا إلى رَبِّهم**» «و میان اینکه به پروردگارشان نگاه کنند».

٥- بخاری به شماره‌های: ٤٧٧٨، ٤٨٨٠ و ٧٤٤٤؛ مسلم به شماره: ۱۸۰؛ ترمذی به شماره: ۲٥۳۰؛ ابن ماجه به شماره: ١٨٥؛ لالکائی به شماره: ٨٣٤؛ و آجری در«**الشریعة**»، صفحات ٢٦٢، ٢٦٣ و ٢٦٤ آن را روایت کرده‌اند.

را می بینید و در دیدن آن هیچ اختلاف و تردیدی ندارید». بخاری و مسلم این حدیث را در «صحیحین» روایت کرده‌اند.

– حدیثی که صهیب‌ﷺ روایتش کرده و قبلاً آورده شد. که مسلم و دیگران آن را روایت کرده‌اند[1].

– حدیثی که ابوموسی از پیامبرﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند «**جَنَّتَانِ مِن فِضَّةٍ، آنيتُهُما ومَا فيهَما، جَنَّتَانِ مِن ذَهَبٍ، آنيتُهُمَا ومَا فيهَما، ومَا بَينَ أن يَرَوا رَبَّهُم تبارك وتَعالى إلَّا رِداء الكبرياءِ عَلى وَجهِهِ في جَنَّةِ عَدنٍ**»[2] «(در بهشت) دو باغ از نقره وجود دارد، ظروف این دو باغ و آنچه در آن است، از نقره است و دو باغ از طلا وجود دارد، ظروف این دو باغ و آنچه در آن است، از طلا است. و میان بهشتیان و میان دیدن پروردگارشان چیزی نیست جز ردای کبریائی بر چهره خدا در بهشت جاودان». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده اند.

– حدیثی که عدی بن حاتم‌ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند «**ولَيَلقَيَنَّ اللهَ أحَدُكُم يَومَ يَلقَاهُ، ولَيسَ بَينَهُ و بَينَهُ حِجابٌ ولَا تُرجُمانٌ يُتَرجِمُ لَهُ، فليقولَنَّ: ألَم أبعَث إلَيكَ رَسُولاً فَيُبَلِّغَكَ؟ فَيقُولُ: بَلى يَارَبّ، فَيَقُولُ: ألَم أعطِكَ مالاً وأُفضِل عليكَ؟ فيقُولُ: بَلى يارَبّ**».

«هر یک از شما قطعاً خدا را در روز قیامت ملاقات خواهد کرد در حالی که میان او و خدا، هیچ پرده و مترجمی نیست که (کلام خدا را) برایش ترجمه کند. آنگاه خدا می فرماید: مگر پیامبری را به سوی تو نفرستادم تا (دین را) به تو تبلیغ کند؟ در جواب می‌گوید: چرا، ای پروردگارم! خدا می فرماید: مگر مال را به تو عطا نکردم و به تو لطف و بخشش نکردم؟ می گوید: چرا، ای پروردگارم!». بخاری آن را در صحیح خود روایت کرده است.

٦– بخاری به شماره‌های: ١٤١٣ و ٣٥٩٥؛ مسلم به شماره: (١٠١٦) (٦٧)؛ ترمذی به شماره: ٢٤١٥؛ ابن ماجه به شماره: ١٨٥؛ لالکائی به شماره: ٨٣٤؛ احمد در مسند خود، ج ٤ صفحات ٢٥٦ و ٣٧٧؛ آجری در«الشریعۀ»، صص ٢٦٩ و ٢٧٠ آن را روایت کرده‌اند.

حدود سی صحابی، احادیث رؤیت خدا را روایت کرده‌اند[1]، که هر کس از آنها شناخت کامل داشته باشد، یقین حاصل می کند که پیامبرﷺ آنها را فرموده است. و اگر من مجبور به اختصار نبودم، همه احادیث این موضوع را می آوردم[2].

۱- به کتاب های«الشریعة» اثر آجری، صفحات ٢٦٤ – ٢٧٠؛ «النهایة» اثر ابن کثیر، ج ٢ صفحات ٣٠٠ – ٣٠٣؛ و «شرح اصول الاعتقاد» اثر لالکائی، ج ٣ صفحات ٤٧٠ – ٤٩٩ مراجعه کنید.

٢- بخاری در صحیح خود، ج ١٣ ص ٤٥٣ با صیغهٔ **«ویذکر»** آن را در حاشیه آورده است. و احمد در مسند خود، ج ٣ ص ٤٩٥؛ بخاری در «الادب المفرد» به شماره: ٩٧٠، و «خلق افعال العباد»، ص ٩٢؛ و حاکم در «المستدرک»، ج٢ ص ٤٣٧ لفظ کامل حدیث را به طور موصول از طریق عبدالله ابن محمد ابن عقیل، از جابر، از عبدالله ابن انیس آن را روایت کرده اند. عبدالله ابن محمد، راستگو است و در حدیثش به خاطر ضعف حافظه اش مقداری ضعف وجود دارد، لیکن حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج ١ ص ١٧٤ می گوید: این حدیث، طریق دیگری دارد که طبرانی در «مسند الشامیین»؛ و تمام در «فوائد خود» از طریق حجاج ابن دینار، از محمد ابن منکدر، از جابر آن را روایت کرده اند. اسناد آن، خوب است. این حدیث طریق سومی هم دارد که خطیب بغدادی در «الرحلة فی طلب الحدیث»، صص ١١٥ و ١١٦ از طریق ابوجارود عنسی، از جابر آن را روایت کرده، و در اسناد آن، ضعف است. حافظ ابن حجر عسقلانی راجع به این طریق حدیث می گوید: در اسناد آن، ضعف و قصور آشکاری است، چون در سند آن، عمر ابن صبح قرار دارد که حدیثش متروک است و ابن راهویه او را دروغگو دانسته است. ابوجارود هم اگر همان زیاد ابن منذر باشد، ابن معین او را دروغگو دانسته و اگر زیادابن منذر نباشد، در این صورت مجهول و ناشناس است. پس در وضع و ساختگی بودن این طریق شکی نیست و درست نیست که حدیث به وسیله آن تقویت شود. بنابراین طریق دوم می ماند، که اگر اسناد آن خوب باشد آن گونه که حافظ ابن حجر عسقلانی گفته، این حدیث به وسیله آن، تقویت می شود. البته بیهقی رحمه الله موقعی که این حدیث را در کتاب «الأسماء و الصفات» ص ٢٧٣ از طریق عبدالله ابن محمد ابن عقیل روایت کرده می گوید: حافظان راجع به استدلال به روایات ابن عقیل به خاطر ضعف حافظه اش اختلاف نظر دارند. صفت صدا در قرآن یا در حدیث صحیح از پیامبرﷺ به غیر از حدیث عبدالله ابن محمد ابن عقیل ثابت نشده و برای ما ضرورتی نیست که آن را اثبات کنیم.

هرکس می خواهد از آن احایث اطلاع حاصل کند، باید مواظب باشد که فقط احادیث نبوی را بشنود، چون در این احادیث علاوه بر اثبات رؤیت خدا در بهشت، برخی از صفات خدا هم آمده است؛ مانند اینکه خدا هر گاه بخواهد با هر که بخواهد سخن می گوید؛ در روز قیامت برای داوری نزد مخلوقات می‌آید؛ خدا بالای مخلوقات است؛ آنان را با صدایی ندا می دهد که افراد دور آن را می شنوند همچنان که افراد نزدیک آن را می شنوند؛ خدا برای بندگانش آشکار می شود؛ خداوند می خندد و دیگر صفاتی که شنیدن آنها بر جهمیه به منزله رعد و برق است.

اصول دین فقط از راه قرآن و سنت پیامبرﷺ دانسته می شود:

چگونه اصول دین اسلام از غیر قرآن و سنت پیامبرﷺ دانسته می شود؟!.

و چگونه قرآن به غیر از آنچه پیامبر و صحابه که پیامبر با زبان ایشان نازل شده تفسیر کرده اند، تفسیر می شود؟! در حالی که پیامبرﷺ فرموده است «**مَن قالَ في القُرَآنِ بِرأيِه فَلْيَتَبَوَّأ مَقعَدَهُ مِنَ النَّارِ**»[۱] «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر نماید، جایگاهش را در آتش دوزخ خوش کند». در روایت دیگری می فرماید «**مَن قالَ في القُرآنِ بِغيرِ عِلمٍ فَلْيَتَبَوَّأ مَقعَدَهُ مِنَ النَّارِ**»[۲] «هر کس بدون علم قرآن را تفسیر نماید، جایگاهش را در آتش دوزخ خوش کند». از ابوبکر صدیقؓ راجع به آیه «**وفاكِهَةً و أبّاً**» [عبس: ۳۱].

۱- ترمذی به شماره: ۲۹۵۲؛ و طبری به شماره‌های: ۷۳، ۷٤، ۷٥، ۷٦ و ۷۷ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده اند. در سند این روایت، عبدالاعلی بن عامر ثعلبی وجود دارد که ضعیف است. احمد و ابوحاتم و نسائی و ابن سعد و ابن معین و دیگران او را ضعیف دانسته اند.

۲- ترمذی به شماره ۲۹۵۱؛ احمد در مسند خود، ج۱ صفحات ۲۳۳، ۲٦۹، ۳۲۳ و ۳۲۷ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده اند. در سند این روایت، عبدالاعلی هست که همان طور که گفته شد، ضعیف است. و گفته‌ی شیخ ناصرالدین آلبانی راجع به این روایت که ابوداود و ترمذی و دیگران از طریق جندب آن را آورده اند وهمی از او است؛ چون لفظ روایت جندب این است «**من قال فی القرآن برأیه فأصاب فقدأخطأ**» «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند و به حق اصابت نماید، باز به خطا رفته است». طبری به شماره: ۸۰؛ ابوداود به شماره: ۳٦٥۲؛ و ترمذی به شماره: ۲۹۹۳ آن را روایت کرده

«و میوه و علفزار» سؤال شد، که «أبّ» چیست؟ گفت: کدام آسمان مرا در سایه خود قرار می دهد و کدام زمین مرا برمی دارد اگر راجع به کتاب خدا چیزی بگویم که نمی‌دانم؟[1]

تشبیه رؤیت خدا به رؤیت خورشید و ماه، تشبیه خدا به خورشید و ماه نیست، بلکه تشبیه رؤیت به رؤیت است؛ نه تشبیه چیزی که دیده می شود به چیزی که دیده می شود. اما در این تشبیه، دلیلی برای علو و بلندی خدا بر مخلوقاتش است و گرنه آیا رؤیت بدون مقابله معقول است؟! و هر کس بگوید: خدا دیده می شود اما نه از جهت خاصی، باید به عقل خود مراجعه کند!! چنین فردی یا با عقل خود ستیزه می کند و یا عقلش ناقص است. و گرنه اگر بگوید: خدا دیده می شود امّا نه در روبرو و پشت و راست و چپ و بالا و پایین بیننده، هر کس این گفته را از وی بشنود، با فطرت سلیم خود، گفته اش را رد می کند. به همین خاطر معتزله کسانی را که علو و بلندی خدا را نفی می کنند، آنان را به نفی رؤیت خدا ملزم می کنند و می گویند: رؤیت بدون جهت چگونه معقول است.

عجز و ناتوانی چشم از دیدن خداوند متعال در دنیا:

اند. در سند این روایت سهیل ابن ابی حزم هست که بخاری و احمد و ابوحاتم او را ضعیف دانسته‌اند.

۱- ابوعبید در «**فضائل القرآن**»، بنا به آنچه که ابن کثیر در تفسیرش، ج۱ ص١٦ آورده، آن را از طریق محمدبن یزید، از عوام بن حوشب، از ابراهیم تیمی روایت کرده که از ابوبکر راجع به آیه (**و فاكهةً و أبّاً**) سؤال شد...

سند این روایت، منقطع است. ابن کثیر مانند آن را از عمر نقل کرده سپس می گوید: این روایت بر این حمل می شود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما کشف علم به کیفیت «أب» را مدّ نظر داشته اند و گرنه روئیدن آن از زمین، پیداست و مجهول نیست، زیرا خداوند می فرماید:﴿فَأَنۢبَتۡنَا فِيهَا حَبّٗا ٢٧ وَعِنَبٗا وَقَضۡبٗا ٢٨﴾ [عبس:۲۷-۲۸] «پس در آن دانه ها و انگور و... رویاندیم».

ما خدا را در دنیا نمی بینیم، به خاطر اینکه چشمهایمان از دیدن او ناتوان است؛ نه به خاطر اینکه دیدن خدا محال است. همین خورشید اگر بیننده ای در شعاع آن چشمانش را به خورشید خیره کند، از دیدن آن ناتوان می ماند. که این امر به خاطر محال بودن رؤیت خورشید نیست بلکه به خاطر عجز و ناتوانی بیننده است. اما در سرای آخرت، خداوند نیروها و قوای انسان ها را کامل و زیاد می گرداند تا اینکه بتوانند خدا را ببینند. به همین خاطر وقتی خدا برای کوه تجلی یافت،﴿مُوسَىٰ صَعِقًاۚ فَلَمَّآ أَفَاقَ قَالَ سُبۡحَٰنَكَ تُبۡتُ إِلَيۡكَ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٤٣﴾ [الأعراف: ١٤٣] «موسی بیهوش افتاد و چون به هوش آمد گفت: منزهی تو، به سوی تو بازگشتم و من نخستین مؤمن هستم». یعنی به این حقیقت ایمان دارم که هیچ زنده ای تو را نمی بیند مگر اینکه می میرد و هیچ بی جانی تو را نمی بیند مگر اینکه می غلطد. به همین خاطر انسانها از دیدن فرشته در شکل و قیافه واقعی اش ناتوان اند مگر کسی که خداوند توفیق و یاری اش دهد همان طور که پیامبرمان را یاری داد؛ خداوند متعال می فرماید:﴿وَقَالُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ مَلَكٞۖ وَلَوۡ أَنزَلۡنَا مَلَكٗا لَّقُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ ٨﴾ [الأنعام: ٨]. «و گفتند: چرا فرشته ای بر او نازل نشده؟ و اگر فرشته ای نازل می کردیم، قطعاً کار (آزمایش) پایان می گرفت...». افراد زیادی از سلف صالح در تفسیر این آیه می گویند: آنان نمی توانند فرشته را در شکل و قیافه واقعی اش ببینند، پس اگر فرشته ای را به سوی پیامبرﷺ نازل می کردیم، او را در شکل انسان قرار می دادیم و آن وقت بر آنان مشتبه می گشت: آیا این بشر است یا فرشته؟ و این نعمت و لطف خداوند بر ماست که پیامبر را از میان خودمان برای ما مبعوث نموده است.

معتزله تنها بدین خاطر آنان را به نفی رؤیت خدا ملزوم نموده اند که آنان با معتزله موافقت دارند در اینکه خداوند در داخل و خارج این عالم نیست. اما گفته کسانی که موجودی را اثبات می کنند که دیده می شود امّا نه از جهت خاصی، معقول تر از گفته کسانی است که موجودی قائم به ذات را اثبات می کنند که دیده نمی شود و جهت ندارد.

به کسانی که رؤیت خدا را به خاطر منتفی بودن لازمه رؤیت که جهت است، نفی می‌کنند گفته می شود: آیا منظورتان از جهت، امری وجودی است یا امری عدمی؟.

اگر منظورتان از جهت، امری وجودی باشد، تقدیر این است: هر چیزی که موجود نباشد، دیده نمی شود. این مقدمه، ممنوع است و دلیلی برای اثبات آن وجود ندارد، چون از اساس باطل است، چون سطح جهان ممکن است دیده شود و این جهان در جهانی دیگر نیست. و اگر منظورت از جهت، امری عدمی باشد، مقدمه دوم هم ممنوع است. پس با این اعتبار قبول نمی کنیم که خداوند جهت ندارد.

چگونه راجع به اصول دین سخن می گوید کسی که آن را از قرآن و سنت دریافت نکرده بلکه از گفته فلانی دریافت کرده است. و اگر گمان کند که اصول دین را از قرآن می گیرد، امّا تفسیر قرآن را از احادیث پیامبرﷺ نمی گیرد و به آنها نگاه نمی کند و تفسیر قرآن را از اقوال صحابه و تابعین که از ناقلان ثقه و مورد اعتماد برای ما نقل شده، نمی گیرد؛ چون صحابه و تابعین تنها نظم و الفاظ قرآن را نقل نکرده اند، بلکه نظم و معنای آن را با هم نقل کرده اند و آنان قرآن را همچون کودکان یاد نمی گرفتند بلکه قرآن را با معانی اش یاد می گرفتند. هر کس راه آنان را نپیماید، به رأی خود سخن می گوید و هر کس به رأی خود سخن گوید و گمان کند که آنچه گفته، دین خداست در حالی که آن را از قرآن و سنت دریافت نکرده، چنین فردی گناهکار است هر چند به حق اصابت کند. و هر کس دین را از قرآن سنت دریافت کند، ثواب و پاداش به وی داده می شود هر چند به خطا رفته باشد اما اگر به حق اصابت نماید، اجر و پاداشش دو برابر می شود.

عبارت طحاوی «**والرؤية حقُ لِأهل الجنّة**» «و رؤیت (خدا) برای اهل بهشت، حق است»، که فقط اهل بهشت را ذکر کرده، نفی رؤیت خدا برای غیر بهشتیان از آن فهم می شود. در رؤیت خدا برای بهشتیان در بهشت شکی نیست.

همچنین بهشتیان، خداوند را در صحرای محشر قبل از داخل شدن به بهشت می بینند؛ همچنان که این امر در «صحیحین» از رسول خداﷺ ثابت شده است. و این آیه بر آن دلالت دارد﴿تَحِيَّتُهُمۡ يَوۡمَ يَلۡقَوۡنَهُۥ سَلَٰمٞۚ ﴿٤٤﴾﴾ [الأحزاب: ٤٤] «روزی که خدا را ملاقات می کنند، درودشان سلام است».

راجع به رؤیت خدا برای کسانی که در صحرای محشر حضور دارند، اختلاف نظر شده، که در این خصوص سه قول وجود دارد:

اوّل- جز مؤمنان کسی خدا را نمی بیند.

دوّم- کسانی که در صحرای محشر ایستاده اند، اعم از مؤمنان و کافران، خدا را می بینند سپس خداوند از کافران ناپدید می شود و کافران دیگر، خدا را نمی بینند.

سوّم- همراه مؤمنان، منافقان هم خدا را می بینند امّا سایر کافران خدا را نمی بینند. این اختلاف راجع به سخن گفتن خدا با کسانی که در صحرای محشر حضور دارند، وجود دارد.

اتفاق نظر امت اسلامی بر اینکه هیچ کس در دنیا خداوند متعال را با چشمانش نمی بیند:

امت اسلامی اتفاق نظر دارند بر اینکه هیچ کس در دنیا خداوند را با چشمانش نمی بیند. در این مورد، علمای اسلامی اختلافی ندارند بجز برای پیامبرﷺ به طور خاص. که عده‌ای از آنان رؤیت خدا با چشم را برای پیامبرﷺ نفی کرده و برخی دیگر آن را برای پیامبرﷺ اثبات می کنند. قاضی عیاض[1] در کتاب خود، «الشفا» اختلاف نظر صحابه‌ش و علمای پس از آنان را راجع به رؤیت خداﷺ در دنیا برای پیامبرﷺ نقل کرده و آورده که عایشهل انکار کرده که پیامبرﷺ پروردگارش را با چشم سر دیده باشد. مسروق از عایشه سؤال کرد: آیا محمد، پروردگارش را دیده است؟ عایشه در جواب گفت: مویم از آنچه گفتی سیخ شد، سپس گفت: هر کس برای تو نقل کند که محمد، پروردگارش را دیده است، دروغ گفته است[2]. سپس قاضی عیاض می گوید: و جماعتی از صحابه قائل به گفته عایشهل ستند.

۱- او امام و علامه و حافظ، شیخ الاسلام قاضی ابوالفضل عیاض بن موسی یحصبی اندلسی سپس سبتی، مالکی مذهب، عالم مغرب و امام حدیث در عصر خود و صاحب تألیفات بدیع و ارزشمندی است. به سال ٥٠٤ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج۲۰ صفحات ۲۱۲ – ۲۱۸ آمده است. متنی که شارح نقل کرده، در کتاب «الشفا»، صفحات ۱۹۵ – ۲۰۲ آمده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ٤٨٥٥ و ۷۳۸۰؛ مسلم به شماره: ۱۷۷؛ احمد در مسند خود، ج٦ صص ٤٩ – ٥٠؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۰٦۸ و ۳۲۷۸؛ نسائی در «السنن الکبری» همان طور که در «التحفة»،

ج۱۲ ص ۳۱۱ آمده است؛ ابن حبان به شماره ٦٠؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صفحات ۲۲۲، ۲۲۳ و ۲۲٤؛ و طبری ج۲۷ ص۵۰ آن را روایت کرده اند. لفظ مسلم این است؛ مسروق گفت: نزد عایشه به دیوار تکیه داده بودم، عایشه گفت: ای ابوعایشه، سه چیز است که هر کس به یکی از آنها قائل باشد، تهمت بزرگی به خدا نسبت داده است. گفتم: آن سه چیز کدامند؟ عایشه گفت: هر کس گمان کند که محمدﷺ پروردگارش را دیده، تهمت بزرگی به خدا نسبت داده است. مسروق گوید: من به دیوار تکیه داده بودم، آنگاه نشستم و گفتم: ای مادر مؤمنان! به من نگاه کن و صبر کن و بر من عجله مکن، مگر خداوند عزّ وجلّ نفرموده است: (**ولَقَد رآهُ بِالأفقِ المُبينِ**) [التکویر: ۲۳] «او را در افق روشن دیده است». (**ولَقَد رآهُ نَزلَةً أُخرى**) [النجم: ۱۳] «و همانا در یک نزول دیگر هم او را دیده است»؟ عایشه گفت: من اولین فرد این امت بودم که این سؤال را از پیامبرﷺ پرسیدم، آن حضرت فرمود «**إنّما هو جبريل، لَم أرَه على صورته التى خلق عليها غير هاتين المرتين، رأيته منهبطاً من السماء ساداً عظم خلقه ما بين السماء إلى الأرض**» «همانا آن، منظور جبرئیل است که غیر از این دو بار او را بر شکل و قیافه واقعی اش ندیده ام. او را دیدم که از آسمان با خلقت و قیافه خیلی بزرگ فرود آمد که قیافه اش به اندازه میان آسمان و زمین بود». آنگاه عایشه گفت: مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید: ﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَهُوَ يُدۡرِكُ ٱلۡأَبۡصَٰرَۖ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ ١٠٣﴾ [الأنعام: ۱۰۳] «دیدگان، او را درنیابند و اوست که دیدگان را در می یابد و او باریک بین آگاه است ». آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: ﴿۞ وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ ٱللَّهُ إِلَّا وَحۡيًا أَوۡ مِن وَرَآيِٕ حِجَابٍ أَوۡ يُرۡسِلَ رَسُولٗا فَيُوحِيَ بِإِذۡنِهِۦ مَا يَشَآءُۚ إِنَّهُۥ عَلِيٌّ حَكِيمٞ ٥١﴾ [الشوری: ۵۱] «و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن بگوید جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی، یا رسولی بفرستد که به اذن او هر چه بخواهد وحی کند».

همانا او والا مقام حکیم است. عایشه گفت: و هر کس گمان کند که رسول خداﷺ چیزی از کتاب خدا را کتمان نموده، تهمت بزرگی به خدا نسبت داده است، چون خداوند می فرماید: ﴿۞ يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ...٦٧﴾ [المائدة: ٦٧]. «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن، و اگر این کار را نکنی رسالت او را انجام نداده ای». عایشه گفت: و هر کس گمان کند که پیامبرﷺ خبر آینده را می دهد، تهمت

که این قول از ابن مسعود و ابوهریره، مشهور است. در این مسأله اختلاف نظر وجود دارد و جماعتی از محدثان و فقها و متکلمان، قائل به محال بودن رؤیت خدا در دنیا برای پیامبرﷺ هستند. از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که پیامبرﷺ با چشمانش پروردگارش را دیده است[1].

و عطاء[2] از ابن عباس روایت کرده که پیامبرﷺ پروردگارش را با قلبش دیده است[3].

بزرگی را به خدا نسبت داده است، چون خداوند می فرماید: ﴿قُل لَّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُۚ...﴾ [النمل: ٦٥]. «بگو: جز خدا، کسی در آسمانها و زمین، غیب نمی داند».

١- بخاری به شماره: ٤٧١٦؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ص٢٠١، ابن ابی عاصم در «**السنة**»، به شماره: ٤٢٦؛ ترمذی به شماره: ٣١٣٤؛ طبری در ج١٥، ص١١٠؛ ابن حبان در صحیح خود، به شماره: ٥٦؛ و حاکم در مستدرک خود، ج٢ صص ٣٦٢ – ٣٦٣ از طریق سفیان بن عمرو بن دینار از عکرمه، از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که ابن عباس گفت: آیه ﴿...وَمَا جَعَلۡنَا ٱلرُّءۡيَا ٱلَّتِيٓ أَرَيۡنَٰكَ...﴾ [الإسراء: ٦٠]. «و خوابی را که به تو نمایاندیم [صرفاً برای امتحان مردم] قرار دادیم...» منظور رؤیای چشم است که خداوند در شب معراج به پیامبرﷺ نمایاند. این روایت موقوف بر ابن عباس است و در رؤیت، نص و صریح نیست، چون متعلق رؤیت را ذکر نکرده است. به کتاب «زادالمعاد»، ج٣ ص٣٩ مراجعه کنید.

٢- او امام و شیخ الاسلام، مفتی حرم، ابومحمد عطاء بن ابی رباح قریشی، برده آزاد شده قریشی ها، و اهل مکه است. او انسانی ثقه و مورد اعتماد، فقیه و دانشمند بود و احادیث زیادی را روایت کرده است. او به سال ١١٥ هـق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج٥ شماره: ٢٩ آمده است.

٣- مسلم در صحیح خود به شماره: ١٧٦ از طریق ابن ابی شیبه، از حفص، از عبدالملک، از عطاء، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس می گوید: پیامبرﷺ پروردگارش را با قلبش دیده است. مسلم از طریق دیگری آن را از ابن عباس روایت کرده که راجع به دو آیه ﴿مَا كَذَبَ ٱلۡفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ ١١﴾ [النجم: ١١] «قلب او آنچه را که دید، دروغ نگفت»﴿وَلَقَدۡ رَءَاهُ نَزۡلَةً أُخۡرَىٰ ١٣﴾ [النجم: ١٣] «و همانا

سپس قاضی عیاض اقوال و قواعدی را ذکر کرد و آنگاه گفت: «اما وجوب رؤیت خدا برای پیامبرﷺ و اعتقاد به این که پروردگارش را با چشم خود دیده، مطلبی است که دلیل قطعی و نصی درباره آن نیامده است. و آنچه در این زمینه بدان تکیه می شود، آیه موجود در سوره نجم است. اختلاف نظر صحابه و تابعین در این زمینه نقل شده و احتمال رؤیت خدا در دنیا برای پیامبرﷺ ممکن است». این گفتاری که قاضی عیاضؒ اظهار داشته، درست است؛ زیرا رؤیت خدا در دنیا ممکن است؛ چون اگر ممکن نبود، موسی ؈ آن را درخواست نمی کرد. امّا نصّی وارد نشده که پیامبرﷺ با چشم سر پروردگارش را دیده باشد بلکه حدیث وارد شده که بر نفی رؤیت خدا برای پیامبرﷺ دلالت می‌کنند. و آن هم حدیثی است که مسلم در صحیح خود از ابوذرس روایت کرده که ابوذر گفت: از رسول خداﷺ پرسیدم، آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ فرمود «**نُورٌ أنَّى أراهُ**»[1] «خدا نور است، چگونه من او را می بینم؟» در روایت دیگری آمده است «**رأيتُ نوراً**» «نوری را دیده ام». همچنین مسلم از ابوموسی اشعریس روایت کرده که او گفت: رسول خداﷺ پنج جمله را برای ما بیان کرد، فرمود «**إنَّ اللهَ لَا ينامُ، ولَا ينبغِي لَهُ أن يَنامَ، يَخفِضُ القِسطَ ويَرفَعُهُ، يُرفَعُ إلَيهِ عَمَلُ اللَّيلِ قَبلَ عَمَلِ النَّهارِ، وعَمَلُ النَّهارِ قَبلَ عَمَلِ**

در یک نزول دیگر هم او را دیده است»، گفت: پیامبرﷺ با قلبش دوباره خداوند را دیده است. و طبری ج۲۷ ص۵۲؛ ترمذی به شماره ۳۲۸۱؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ص۱۳۱؛ و لالکائی به شماره های ۹۱۰ و ۹۱۱ از طریق سماک، از عکرمه، از ابن عباس روایت کرده که ابن عباس می گوید: همانا پیامبرﷺ با قلبش دوبار پروردگارش را دیده است.

۱- مسلم به شماره: ۱۷۸؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره: ۷۷۰ آن را روایت کرده اند. احمد در مسند خود، ج۵ ص۱۴۷ آن را با این لفظ روایت کرده است «**قَد رَأيتُهُ نوراً أنّى أراهُ**» «نوری را دیده‌ام، چگونه او را می‌بینم؟» این حدیث شاهد دیگری از روایت ابن عمر به طور مرفوع دارد که در آن پیامبرﷺ می‌فرماید «**يَومَ القيامةِ أوّل يومٍ نَظَرت فيه عين إلى اللهِ عزّ وجلّ**» «روز قیامت، اولین روزی است که چشم به خداوند عزوجل نگاه می کند». بر اساس آنچه که سیوطی در «الدرالمنثور»، ج٦ ص۱۹۱ آورده، دارقطنی آن را روایت کرده است. همچنین این حدیث شاهد مرسلی دارد که ابوسعید دارمی در کتاب «**الرد على الجهمية**»، ص٤٩ آن را روایت کرده است.

اللَّيلِ، حِجابُهُ النُّورُ – وفي روايةٍ: النَّارُ – لَو كَشَفَهُ، لأحرقَت سُبُحَاتُ وَجهِهِ مَا انتَهى إلَيهِ بَصَرُهُ مِن خَلقِهِ»[1] «همانا خداوند نمی خوابد و برایش سزاوار نیست که بخوابد. ترازوی اعمال را بالا و پایین می آورد. عمل شب قبل از عمل روز، و عمل روز قبل از عمل شب به سوی او بلند می شود. حجاب و پرده او، نور- و در روایت دیگری، آتش-است اگر آن را کشف می کرد، قطعاً انوار باری تعالی می سوخت». بنابراین -والله اعلم- معنای گفته ابوذر، از زبان پیامبرﷺ «**رأيتُ نوراً**» «نوری را دیدم» این است که پیامبرﷺ آن حجاب را دیده است. و معنای فرموده «**نورٍ أنَّى أراهُ**» «خداوند نور است، چگونه من او را می‌بینم؟»، نوری است که همان حجاب است که مانع از رؤیت خداست. «**فأنّى أراه**» یعنی چگونه او را می‌بینم در حالی که نور، حجاب است که میان من و خداست و مرا از دیدن خدا منع می کند. پس این حدیث به صراحت، رؤیت خدا برای پیامبرﷺ در این دنیا را نفی می کند. عثمان بن سعید دارمی، اتفاق نظر صحابه بر آن را نقل کرده است.

نیاز ما به بیان و اثبات رؤیت جبرئیل برای پیامبرﷺ بیشتر از نیاز ما به بیان و اثبات رؤیت خدا برای پیامبرﷺ است گرچه رؤیت خداوند متعال، عظیم‌تر و والاتر است، چون به طور قطع نبوت بر ثبوت رؤیت خدا در دنیا برای پیامبرﷺ متوقف نیست.

گفتار طحاوی «**بغيرِ إحاطةٍ ولاكيفيةٍ**» «بدون احاطه بر آن و بدون معلوم بودن کیفیت آن»، این به خاطر کمال عظمت و شکوه خداوند سبحان است که دیدگان او را در نمی یابند[2] و بدان احاطه پیدا نمی کنند[3]، همان طور که علم به خدا حاصل می شود ولی علم محیط و همه جانبه به او حاصل نمی شود؛ خداوند متعال می فرماید:﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ

۱- این حدیث در صحیح مسلم، به شماره: ۱۷۹، در مبحث «**في الإيمان**»، باب «**قولهﷺ: أنّ اللهَ لاينام**» آمده است. احمد در مسند خود، ج٤ ص٤٠٥؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۵؛ ابن منده به شماره های: ۷۷۵، ۷۷٦، ۷۷۸ و ۷۷۹؛ ابن حبان به شماره: ٢٦٦؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ص۱۹؛ آجری در «**الشريعة**»، ص۳۰٤؛ و بیهقی در کتاب «**الأسماء والصفات**»، صص ۱۸۰ – ۱۸۱ آن را آورده‌اند.

۲- در اصل نسخه های خطی، «**لاتراه**» «او را نمی بینند» آمده است، و آنچه در اینجا ذکر شده، بر اساس نسخه چاپ شده مکه می باشد.

۳- در نسخه خطی (ب)، «**ولا يحيط به علم**» «علم به او احاطه پیدا نمی کند» آمده است.

﴿١٠٣﴾ [الأنعام: ۱۰۳]. «دیدگان، او را در نیابند». و می فرماید:﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلْمًا ١١٠﴾ [طه: ۱۱۰] «و آنان به او احاطه علمی ندارند».

تأویل معتزله در خصوص رؤیت خدا، تحریف کلام خدا و رسول خداست:

عبارت طحاوی «**وتفسيُره عَلى ماأراد اللهَ و عَلِمَه**» تا آنجا که می گوید «**لاَ نَدخُلُ في ذلكَ متأوِلينَ بآرائنا، ولا متوهّمينَ بأهوائنا**» «و تفسیر آن همان است که خدا اراده کرده و آن را دانسته است... تا آنجا که می فرماید: در این زمینه وارد تأویل به رأی خودمان نمی شویم و با پیروی از هوای نفسانی دچار وهم و گمان نمی شویم». یعنی مانند کاری که معتزله در خصوص رؤیت خدا با نصوص قرآن و سنت کردند. و این، تحریف کلام خدا و پیامبرﷺ از جای خود است. تأویل درست آن است که موافق سنت باشد و تأویل باطل، برعکس آن است که مخالف سنت باشد پس هر تأویلی که دلیلی از سیاق بر آن دلالت نکند و همراه آن قرینه ای نباشد که اقتضای آن را بکند، این تأویل، چیزی است که خداوند روشنگر و هدایت کننده در کلامش قصد آن را نکرده است، چون اگر آن را قصد کرده بود، قطعاً همراه کلام، قرینه هایی می آورد که بر معنای مخالف ظاهرِ آن دلالت کنند تا اینکه شنونده دچار خطا و اشتباه نشود؛ چون خداوند کلامش را به عنوان روشنگر و هدایت کننده نازل نموده، پس اگر منظورش، خلاف ظاهر کلام باشد و همراه آن قرائنی نیاورد که بر معنای مخالف ظاهر کلام دلالت کند، آن وقت، این کلام، روشنگر و هدایت کننده نیست. بنابراین، تأویل خبر دادن از مراد متکلم است؛ نه اینکه چیز تازه ای را ایجاد کند.

بسیاری از علما در این زمینه به خطا رفته اند، چون منظور، فهم مراد متکلم از کلامش است.

پس اگر گفته شود: معنای لفظ، چنین و چنان است، این عبارت، خبر دادن از چیزی است که متکلم قصدش کرده و آن را مدّ نظر داشته است. در این صورت اگر این خبر مطابق با مراد متکلم نباشد، دروغ بستن به زبان متکلم است.

راههایی که مراد متکلم به وسیله آنها شناخته می شود:

مراد متکلم از راههای متعددی شناخته می شود:

۱- خود متکلم به اراده کردن آن معنا تصریح کند.

۲- لفظی را که در وضع معنای ظاهری دارد، استعمال کند و همراه کلام، قرینه ای را نیاورد که بیان کند او آن معنا را اراده نکرده است. پس چگونه است که اگر همراه کلامش، قرینه ای بیاورد که نشان دهد او حقیقت کلام و معنایی که برای آن وضع شده، اراده کرده است؟ مانند این آیه﴿ وَكَلَّمَ ٱللَّهُ مُوسَىٰ ﴾ [النساء: ١٦٤]. «و خدا با موسی به طرز خاصی سخن گفت». یا در حدیث آمده است «**إنّكم تَرَونَ رَبّكُم عِياناً كما تَرونَ الشَّمسَ في الظَّهيرَة لَيسَ دونَها سَحَابٌ**»[1] «همانا شما پروردگارتان را آشکارا می بینید همان طور که خورشید را در ظهر که هوا ابری نیست، می‌بینید». این عبارات، از مواردی است که شنونده به منظور متکلم یقین حاصل می کند. پس هر گاه کسی مراد متکلم را در عبارتی بیان کند که حقیقت لفظی که برای مرادش وضع شده همراه با قرائن مؤکد بر آن دلالت کند، در این صورت او در خبرش صادق است. اما هر گاه کلام را با عباراتی تأویل کند که بر مراد متکلم دلالت ندارد و قرائنی نباشد که بر مراد متکلم دلالت کند، در این صورت خبر دادن به اینکه، این مراد متکلم است، دروغ بستن به زبان متکلم، و تأویل به رأی و پیروی از هوای نفسانی است.

حقیقت امر، مانند اینکه کسی بگوید: کلام را بر فلان معنی حمل می کنیم یا کلام را به فلان معنی تأویل می کنیم، این کار از باب دفع دلالت لفظ بر معنایی که برایش وضع شده، می باشد؛ زیرا طرف مقابلش هر گاه به وسیله آن کلام علیه او استدلال نماید، و او نتواند لفظ را دفع نماید، معنایش را دفع می کند و می گوید: آن را برخلاف ظاهر کلام، حمل می‌کنم.

اگر گفته شود: بلکه این حمل معنای دیگری دارد که آن را نیاوردید، و آن معنا هم این است که وقتی محال باشد از یک لفظ، حقیقت و ظاهرش مدّ نظر باشد و نتوان آن را

۱- بخاری به شماره: ٤٥٨١؛ و مسلم به شماره: ۱۸۳ مانند آن را از طریق روایت ابوسعید خدری آورده اند که تخریج آن به طور مفصل ذکر شد.

تعطیل و بی فایده نمود، در این صورت به ورود لفظ و عدم اراده ظاهر لفظ استدلال می کنیم براینکه مراد متکلم، معنای مجازی لفظ است نه معنای حقیقی.

پس در این صورت لفظ را بر معنای غیر ظاهرش از جهت دلالت حمل کرده ایم و معنای تازه ای را ایجاد نکردەایم.

در جواب گفته می شود: این مطلب همان خبر دادن از مراد متکلم است. که این خبر یا راست است یا دروغ. – همچنان که گذشت – و محال است که متکلم خلاف حقیقت و ظاهر کلام را اراده کند و معنایی که اراده کرده برای شنونده روشن نکند، بلکه همراه کلامش قرینه ای می آورد که اراده معنای حقیقی را مؤکد سازد.

ما منکر نیستیم که متکلم ممکن است در کلامش، خلاف ظاهر کلام را اراده کند زمانی که قصد پوشاندن مطلبی بر شنونده و گمراه کردن او را داشته باشد. لیکن ما منکر این هستیم که متکلم وقتی که قصد توضیح و بیان و روشنی و فهماندن مرادش را دارد، از کلامش، خلاف حقیقت و ظاهرش را اراده کند. حالا وقتی که متکلم مرادش را به گونه ای مؤکد می سازد که معنای مجازی و غیر ظاهر لفظ را نفی می کند و چندین بار آن را تکرار می کند و مثل ها و نمونه هایی را برای آن می آورد، وضعیت چگونه باید باشد؟.

میان نقل صحیح و عقل صریح هیچ گونه تعارضی نیست:

گفته طحاوی «**فإنَّه ما سَلِمَ في دينه إلّا مَن سَلَّمَ لَلّهِ عَزّ وجَلّ ولِرَسولِهِ ﷺ، وَرَدَّ عِلمَ ما اشتبهَ عليهِ إلی عالِمِه**» «همانا کسی دین سالمی ندارد مگر کسی که خودش را تسلیم خدا و پیامبر ﷺ نماید و علم آنچه که بر او مشتبه شده به عالمش برگرداند»، یعنی خودش را تسلیم نصوص قرآن و سنت نماید و با شک و تردیدها شبهات و تأویل های باطل، بر نصوص قرآن و سنت، اعتراض و ایراد وارد نکند. یا نگوید: عقل به خلاف آنچه که نقل اظهار می دارد، گواهی می دهد! و عقل، اصل است و نقل فرع! پس هر گاه عقل و نقل با هم تعارض داشتند، عقل را مقدم می کنیم! تعارض نقل صحیح و عقل صریح هرگز امکان ندارد، اما هر گاه گمان بر این رفت که عقل و نقل با هم تعارض دارند، در این

صورت اگر نقل، صحیح باشد، این نقل، معقول است و اگر دقت و تأمل شود، عقل هم بدان پی می برد و دلیل عقلی آن را پیدا می‌کند، و اگر نقل، صحیح نباشد، در این صورت نقل اساساً معارض عقل نیست.

بنابراین، هرگز تصور نمی شود که عقل صریح با نقل صحیح تعارض داشته باشد. و گفته شود: هر گاه عقل و نقل با هم تعارض داشته باشند، نقل را مقدم می کنیم؛ زیرا جمع میان مدلول عقل و نقل که با هم تعارض دارند، جمع میان نقیضین است، و رفع هر دو مدلول، رفع نقیضین است. و مقدم کردن عقل بر نقل، محال است؛ چون عقل بر صحت سمع و وجوب قبول آنچه پیامبرﷺ بدان خبر داده، دلالت می کند، پس اگر نقل را باطل و رها کنیم و عقل را بگیریم، دلالت عقل را باطل نموده ایم و اگر دلالت عقل را باطل گردانیم در این صورت عقل صلاحیت آن را ندارد که با نقل تعارض داشته باشد؛ زیرا چیزی که دلیل نیست، صلاحیت تعارض با هیچ چیزی را ندارد. بنابراین مقدم نمودن عقل بر نقل، موجب عدم تقدیم آن می شود، از این رو مقدم نمودن آن بر نقل، جایز نیست. این گفتار، روشن و واضح است؛ زیرا عقل است که بر صدق و راستی و صحت سمع دلالت دارد و خبر عقل مطابق چیزی است که از آن خبر داده شده است. پس اگر جایز باشد که دلالت عقل به خاطر بطلان نقل، باطل باشد، لازم می آید که عقل، دلیل صحیحی نباشد و هر گاه عقل، دلیل صحیحی نباشد، جایز نیست که در هیچ حالی از آن پیروی شود صرف نظر از اینکه مقدم شود؛ بنابراین، مقدم نمودن عقل بر نقل ، سبب نقص وارد کردن به خود عقل می شود[1].

وجوب تسلیم کامل شدن به پیامبرﷺ:

از این رو واجب است که کاملاً تسلیم پیامبرﷺ شد و از اوامرش فرمانبرداری شود و واجب است که خبر او را قبول و تصدیق نمود بدون آنکه با گمان باطلی که «معقول» می نامند با آن معارضه کند یا شبهه یا شکی در آن ایجاد کند، یا آراء و نظرات انسان ها و زباله ذهن هایشان بر آن مقدم نماید. پس واجب است که انسان فقط سنت پیامبرﷺ را

۱- به تفصیل این موضوع در کتاب «درء تعارض العقل و النقل»، ج ۱ ص ۷۸ و مابعد آن، مراجعه کنید.

حَکَم و داور قرار دهد و فقط سر تسلیم و فرمانبرداری بی چون و چرا را برای اوامر و دستورات پیامبرﷺ خم کند همچنان که پرستش و خضوع و ذلت و بازگشت و توکل را فقط مختص خداوند فرستنده گردانیده است.

دو توحیدی که بنده فقط و فقط به وسیله آن دو، از عذاب خدا نجات می یابد:

پس این دو توحید هستند که بنده فقط و فقط به وسیله آن نجات پیدا می کند؛ یعنی توحید مُرسِل (یگانه دانستن خدا برای پرستش و خضوع و ذلت و بازگشت و توکل)، و توحید پیروی از رسول (یگانه دانستن پیامبرﷺ برای پیروی بی چون و چرا از اوامر و دستوراتش).

پس انسان مؤمن داوری را پیش غیر پیامبرﷺ نمی برد و به حکم دیگران راضی نمی شود و برای تنفیذ و اجرای اوامرش لحظه‌ای درنگ نمی کند و از تصدیق خبر پیامبرﷺ و عرضه کردن آن بر قول استاد و پیشوا و صاحب مذهبش و هر کسی که مورد احترامش است، لحظه ای نمی ایستد. اگر آنان خبر پیامبرﷺ به او اعلام کردند، او آن را اجرا و عملی می کند و خبر پیامبرﷺ را قبول می کند. اما اگر خبر پیامبرﷺ را به او اعلام نکردند، در این صورت اگر به دنبال سلامت در دینش است، آن خبر را به آنان واگذار کند. اگر چنین نکند خبر پیامبرﷺ را از جاهای خود تغییر داده و تغییر دادنش را تأویل نام نهاده و می گوید: آن را تأویل می‌کنیم.

در این صورت اگر بنده با هر گناهی – غیر از شرک به خدا – پروردگارش را ملاقات نماید، برایش بهتر است از اینکه با این حال و وضعیت، پروردگارش را ملاقات نماید.

بلکه هر گاه حدیث صحیحی به او می رسد، خودش را برای پذیرش آن به گونه‌ای آماده می کند که گویی آن را مستقیماً از رسول خداﷺ شنیده است.

در این صورت که حدیثی را مستقیماً از رسول خداﷺ شنیده، آیا به خود اجازه می‌دهد که قبول و عمل کردن به آن را به تأخیر اندازد تا اینکه آن را به رأی و سخنان و مذهب فلانی عرضه کند و با آن بسنجد؟ بلکه واجب است که بلافاصله به پیروی از آن

حدیث مبادرت ورزد بدون آنکه به چیز دیگری توجه کند. و فرموده پیامبرﷺ به خاطر مخالفت با رأی فلان کس بر کسی مشتبه نمی شود بلکه آراء و نظرات کسی به خاطر مخالفت با فرموده پیامبرﷺ، مشتبه می شود و باید در صحت آنها شک کرد. نص فرمایش پیامبرﷺ با قیاس تعارض ندارد بلکه باید تمام قیاس هایی که مخالف فرموده پیامبرﷺ هستند، دور انداخته شوند و ملغی اعلام شوند. کلام پیامبرﷺ به خاطر خیال و گمانی که معقول می نامند، از حقیقت خود تغییر داده نمی شود. آری، دلیل عقلی ممکن است، مجهول و ناشناخته باشد اما در هر حال اصل بر پذیرش حدیث صحیح پیامبرﷺ است.

و پذیرش فرموده پیامبرﷺ بر موافقت با رأی فلانی و فلانی متوقف نمی شود حالا این فلانی هر کس باشد، فرقی نمی‌کند.

امام احمد گوید: انس بن عیاض برای ما نقل کرد که ابوحازم از عمرو بن شعیب[1]، از پدرش، او هم از پدر بزرگش برای ما نقل کرد که او گفت: من و برادرم در جایی نشسته بودیم که آن قدر دوست داشتنی بود که با شتران سرخ موی عوض نمی کنم. من و برادرم به آنجا روی آوردیم، دیدیم که بزرگانی از یاران رسول خداﷺ در کنار یکی از درهای آن حضرت نشسته اند. دوست نداشتیم که آنان را از همدیگر جدا کنیم و در میان آنان قرار گیریم. پس در گوشه ای نشستیم. آنان در این حال ناگهان آیه ای از قرآن را خواندند و در آن به بحث و خوض پرداختند تا جایی که صدایشان بلند شد. آنگاه رسول خداﷺ با حالت عصبانی و صورت قرمز بیرون آمد در حالی که بر سرشان خاک می پاشید و می‌فرمود: «**مَهلاً یا قَوم، بهذا أُهلکَتِ الأُمَمُ مِن قَبلِکُم، باختلافِهِم عَلی أنبیائِهِم، وضَربِهِمُ الکُتُبَ بَعضَها بِبَعضٍ، إنَّ القرآن لَم یَنزِل یُکَذِبُ بَعضَهُ بَعضاً، إنّما نَزَلَ یُصَدّقُ بَعضُهُ بَعضاً، فَما**

۱- او امام و محدث، عمرو بن شعیب بن محمدبن عبدالله بن عمروبن عاص، ابوابراهیم و ابوعبدالله قریشی سهمی، اهل حجاز، فقیه و محدث مردم طائف است. او زیاد به مکه رفت و آمد می کرد و علم و دانش را انتشار و گسترش می داد. وی به سال ۱۱۸ هـق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «**سیر أعلام النبلاء**»، ج ۵ شماره ٦١ آمده است.

عَرَفتُم مِنهُ، فَاعملُوا بِهِ، مَا جَهِلتُم مِنهُ فَرُدُّوهُ إلی عَالِمِهِ[1]» «آرام باشید ای جماعت! امتهای پیش از شما هم به خاطر اختلاف با پیامبرانشان و زدن کتاب بر همدیگر هلاک شدند؛ زیرا قرآن نازل نشده تا آیات آن همدیگر را تکذیب کنند، بلکه تنها بدین خاطر نازل شده که آیات آن همدیگر را تصدیق کنند. پس هر چه از قرآن دانستید، بدان عمل کنید و هر چه از آن ندانستید، آن را به عالمش برگردانید».

بدون شک خداوند سخن بدون علم را حرام کرده؛ می فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَ وَٱلۡإِثۡمَ وَٱلۡبَغۡيَ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ وَأَن تُشۡرِكُواْ بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ سُلۡطَٰنٗا وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٣٣﴾ [الأعراف: ٣٣]. «بگو: پروردگار من تنها زشتکاری را، چه آشکار و چه پنهان، و گناهکاری و زیاده خواهی به ناحق را حرام کرده و اینکه چیزی را شریک خدا قرار دهید که دلیلی درباره آن نازل نکرده است و یا چیزی را که نمی دانید به خدا نسبت دهید». در جای دیگر می فرماید: ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡـُٔولٗا ٣٦﴾ [الإسراء: ٣٦] «و چیزی را که بدان علم نداری دنبال نکن». پس بر انسان بنده واجب است که آنچه را که خداوند، پیامبرانش را با آن مبعوث نموده و کتابهایش را با آن نازل نموده، حقّی قرار دهد که اتباع و پیروی از آن واجب است و تصدیق نماید، که این حق و درست است و کلام سایر انسان ها باید با آن سنجیده شود؛ اگر موافق آن بود، در این صورت حق است و اگر مخالف آن بود، باطل است. و اگر معلوم نباشد که آیا مخالف آن

۱- این حدیث در «المسند» اثر امام احمد، ج۲ صفحات ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۵ و ۱۹۶ آمده است. و عبدالرزاق در «المصنف»، ابن ماجه به شماره: ۸۵؛ بخاری در «أفعال العباد»، ص٤٣؛ و بغوی به شماره: ۱۲۱ آن را روایت کرده اند و سند آن، حسن است. مسلم هم در صحیح خود، به شماره: ٢٦٦٦ از طریق روایت عبدالله بن عمرو آورده که عبدالله بن عمرو گفت: روزی پیش رسول خداﷺ رفتم. او گفت: پیامبرﷺ صدای دو نفری که راجع به آیه ای از قرآن اختلاف و نزاع داشتند، شنید. پس رسول خداﷺ بیرون آمد در حالی که خشم در چهره اش معلوم بود، آنگاه فرمود «**إنّما هلک مَن کانَ قبلکُم باختلافِهم فی الکتابِ**» «همانا امتهای پیش از شما، تنها به خاطر اختلافشان در کتاب آسمانی هلاک شدند.

است یا موافق آن، به خاطر اینکه کلام، مجمل است و مراد متکلم را نمی داند، یا اینکه مرادش را دانسته اما نمی داند که آیا پیامبر ﷺ آن را تصدیق نموده یا تکذیب، در این صورت از آن دست برمی دارد و بدون علم سخن نمی‌گوید.

اگر علوم مادی از غیر پیامبر گرفته شود باکی نیست:

علم هم، آن است که دلیلی برای آن اقامه شود و علمی که مفید است، پیامبر ﷺ آن را آورده است. گاهی علم از جانب غیر پیامبر ﷺ است، لیکن این علوم در امور دنیوی می باشد مانند علم طب، ریاضی و زراعت. اما در امور دینی و الهی و معارف دینی، علم در آنها، آن است که از پیامبر ﷺ گرفته شده و لا غیر.

***

قوله «ولا تَثبُتُ قَدَمُ الإسلامِ إلا عَلىَ ظَهرِ التَّسليمِ والإستِسلامِ».

ترجمه «قدم اسلام تنها بر پشت تسلیم و مطیع [خدا بودن] ثابت می‌شود».

شرح عبارت: این گفته، استعاره است، چون قدم حسی انسان تنها بر پشت چیزی ثابت می شود. مفهوم عبارت این است که اسلام کسی ثابت نمی شود مگر کسی که تسلیم نصوص قرآن و سنت شده و مطیع و فرمانبردار آنها شده و بر آنها اعتراض وارد نمی کند و با رأی و عقل و قیاس خود با آنها معارضه نمی کند. امام بخاری از امام محمد بن شهاب زهری[1] رحمه الله روایت کرده که او می گوید: رسالت از جانب خداست و ابلاغ رسالت بر رسول و تسلیم رسالت بر ماست[2]. این سخن جامع و مانع است.

۱- او امام و دانشمند، حافظ زمان خود، محمدبن مسلم بن عبید الله بن عبدالله بن شهاب، ابوبکر قریشی زهری مدنی، مقیم شام است. وی به سال ١٢٤ هـق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء» ج ٥ شماره ١٦٠ آمده است.

۲- صحیح بخاری، ج ١٣ ص ٥٠٣. حافظ ابن حجر عسقلانی می گوید: این سخن در داستانی که حمیدی در کتاب «النوادر» و خطیب روایتش کرده اند، وجود دارد. حمیدی می گوید: سفیان برای ما نقل کرد و گفت: مردی به زهری گفت: ای ابوبکر این فرموده پیامبر ﷺ **«لیس منّا مَن شَقَّ الجیوبَ»** «هر کس گریبان و یقه اش را پاره کند، از ما نیست» به چه معناست؟ زهری گفت: علم آن از جانب خداست و ابلاغ آن بر پیامبر خدا و تسلیم شدن به آن برماست. این مرد، اوزاعی بود. ابن ابی

عقل همراه نقل مانند مقلد همراه مجتهد است:

این چه ضرب المثل زیبایی است برای نقل همراه عقل. این مثل چنین است: عقل همراه نقل، همانند عامی مقلد همراه عالم مجتهد است، بلکه بسیار پایین تر از اوست؛ زیرا عامی می تواند عالم شود ولی عالم نمی تواند پیامبر و رسول شود. پس هر گاه یک نفر عامی مقلّد یک نفر عالم را شناخت و عامی دیگری را راهنمایی کرد تا پیش آن عالم برود سپس مفتی عالم با راهنمای عامی اختلاف کنند، در این صورت بر مستفتی واجب است که قول مفتی عالم را قبول کند نه قول راهنمای عامی. اگر راهنمای عامی بگوید: حق با من است نه با مفتی، چون من تو را راهنمایی کردم که او مفتی است، پس اگر قول او را بر قول من مقدم کنی، در اصلی که به وسیله آن دانستی که او مفتی است، عیب و نقص وارد کرده ای در نتیجه در فرع هم عیب و نقص وارد کرده ای آنگاه مستفتی به او می‌گوید: وقتی تو گواهی دادی که او مفتی است و او را به من نشان دادی، برای این مفتی گواهی دادی که تقلید از وی واجب است نه از تو. پس موافقت من با تو در این علم معیّن، مستلزم موافقت من با تو در هر مسئله نیست. و خطایت در مخالفت تو با مفتی که از تو عالم تر است، مستلزم خطایت در علم تو به اینکه او مفتی است، نیست. البته او در عین حال می داند که آن مفتی گاهی وقت خطا می‌کند.

و عقل می‌داند که رسول در خبری که از جانب خداوند متعال آورده، معصوم و بی خطا است. پس تسلیم شدن به پیامبرﷺ و فرمانبرداری از اوامرش واجب است. و به طور بدیهی و ضرورت از دین اسلام دانسته‌ایم که اگر کسی به پیامبر بگوید: این قرآنی که بر ما تلاوت نموده ای و این حکمتی که برای ما آورده‌ای، هر کدام دربردارنده چیزهای زیادی است که با آنچه از راه عقلمان دانسته ایم تناقض دارد و ما تنها به وسیله عقل خویش به صدق و راستگویی تو پی برده ایم، پس اگر تمام گفته های تو را بپذیریم در حالی که عقل ما با آنها تناقض دارد، این امر سبب وارد کردن عیب و نقص در چیزی

عاصم در «کتاب الأدب»، آن را روایت کرده است. و ابن ابی دنیا، از دحیم، از ولیدبن مسلم، از اوزاعی آورده که اوزاعی گوید: این سؤال را از زهری پرسیدم و زهری در جواب چنین گفت.

است که به وسیله آن به صداقت و راستگویی تو پی بردیم. پس ما معتقدیم که کلام تو موجب اقوال متعارض شده، از این رو از کلام تو روی می گردانیم و هدایت و علم را از آن نمی گیریم. چنین فردی، مؤمن به آنچه پیامبر آورده نیست و پیامبر هم این را از او نمی پذیرد، بلکه می داند که این اگر درست بود، هر کس می توانست به چیزی از آنچه پیامبر ﷺ آورده، ایمان نیاورد؛ چون عقل ها متفاوت و شبهات، زیادند و شیاطین پیوسته وسوسه ها را در درون‌ها القا می کنند؛ پس هر کس می توانست چنین گفته ای را در هر خبری که پیامبر آورده و بدان امر نموده، اظهار دارد. در حالی که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ۝٥٤﴾ [النور: ٥٤] [النور: ٥٤] «و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

﴿فَهَلۡ عَلَى ٱلرُّسُلِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ۝٣٥﴾ [النحل: ٣۵] «پس آیا پیامبران وظیفه ای جز ابلاغ آشکار برعهده دارند؟».﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡۖ فَيُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ۝٤﴾ [إبراهيم: ٤] «و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم، تا [حقایق را] برای آنها بیان کند. پس خدا هر که را بخواهد گمراه و هر که را بخواهد هدایت می کند». ﴿قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ ۝١٥﴾ [المائدة: ١۵] «از جانب خدا نور و کتاب روشنگری برای شما آمده است». ﴿حمٓ ۝١ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ۝٢﴾ [الدخان: ١–٢ و الزخرف: ١–٢] «حا، میم. سوگند به [این] کتاب روشنگر».

﴿تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ۝١﴾ [یوسف: ١]. «اینها آیات کتاب روشنگر است». ﴿مَا كَانَ حَدِيثٗا يُفۡتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصۡدِيقَ ٱلَّذِي بَيۡنَ يَدَيۡهِ وَتَفۡصِيلَ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ۝١١١﴾ [یوسف: ١١١]. «این [قرآن] سخنی نیست که ساخته شده باشد، بلکه تصدیق کننده آن [کتابی] است که پیش روی آن است، و شرح و بیان هر چیز است، و هدایت و رحمتی است برای مردمی که ایمان می‌آورند».

﴿وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ وَبُشۡرَىٰ لِلۡمُسۡلِمِينَ ٨٩﴾ [النحل: ۸۹] «واین کتاب را که بیانگر همه چیز و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتی است، بر تو نازل کردیم». امثال اینها در قرآن، فراوان اند.

پس امر ایمان به خدا و روز آخرت، یا پیامبر راجع به آن سخن گفته که بر حق دلالت دارد یا چنین نیست. دومین گزینه، باطل است. و اگر پیامبر با الفاظی مجمل و محتمل درباره حق سخن گوید، ابلاغ روشن را تبلیغ نکرده است در حالی که بهترین قرن ها گواهی داده اند که پیامبر، ابلاغ روشن را به بندگان خدا رسانده است و در مکانی عظیم خدا را بر آنان گواه گرفته است. پس هر کس ادعا کند که پیامبر ﷺ در اصول دین، ابلاغ روشن را تبلیغ نکرده است، به پیامبر ﷺ تهمت زده است.

قوله «فَمَن رَامَ عِلمَ مَا حُظِرَ عَنهُ عِلمُهُ، ولَم يَقنَع بِالتَّسليم فَهمُهُ، حَجَبَهُ مَرَامُهُ عَن خالِصِ التُّوحيدِ، وصَافي المَعرِفَةِ، وصَحيحِ الإيمانِ».

ترجمه «هر کس به دنبال علمی باشد که فراگرفتن آن علم بر او حرام است، و به تسلیم قانع نشود، خواسته اش او را از توحید خالص و معرفت پاک و ایمان صحیح محروم می کند».

نهی از سخن گفتن بدون علم در امور دینی:

شرح عبارت: این عبارت، تأیید و بیان کلام قبلی است. و هشداری بیشتر است که در اصول دین و حتی در غیر اصول دین، بدون علم سخن گفته شود؛ چون خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡـُٔولٗا ٣٦﴾ [الإسراء: ٣٦] «و چیزی را که بدان علم نداری دنبال نکن، همانا گوش و چشم و دل، از همه آنها بازخواست خواهد شد».

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَيَتَّبِعُ﴾ ﴿مَّرِيدٖ ٣ كُتِبَ عَلَيۡهِ أَنَّهُۥ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُۥ يُضِلُّهُۥ وَيَهۡدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ ٤﴾ [الحج: ٣-٤] «و برخی از مردم درباره خدا بدون هیچ دانشی مجادله می کنند و از هر شیطان سرکشی پیروی می نمایند. بر وی (شیطان) مقرر شده که هر کس او را ولی بگیرد بی تردید او را گمراه می کند و به عذاب آتش بکشاند». ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ

﴿مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَلَا هُدٗى وَلَا كِتَٰبٖ مُّنِيرٖ ٨ ثَانِيَ عِطۡفِهِۦ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۖ لَهُۥ فِي ٱلدُّنۡيَا خِزۡيٞۖ وَنُذِيقُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عَذَابَ ٱلۡحَرِيقِ ٩﴾ [لحج: ۸–۹] «و از میان مردم کسی است که بدون هیچ دانش و بی هیچ رهنمود و کتاب روشنی درباره خدا به مجادله می پردازد. [آن هم] از سر نخوت، تا [مردم را] از راه خدا گمراه کند. در این دنیا برای او خواری است و روز قیامت عذاب آتش سوزان را به او می چشانیم». ﴿فَإِن لَّمۡ يَسۡتَجِيبُواْ لَكَ فَٱعۡلَمۡ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهۡوَآءَهُمۡۚ وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيۡرِ هُدٗى مِّنَ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥٠﴾ [لقصص: ۵۰] «و کیست گمراه تر از آن که به غیر از هدایت خدا از هوای نفس خود پیروی کند؟ بی تردید خدا مردم ستمگر را هدایت نمی کند». ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٞ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُۖ وَلَقَدۡ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلۡهُدَىٰٓ ٢٣﴾ [لنجم: ۳] «آنان جز از گمان و هوای نفس خویش پیروی نمی کنند، در حالی که از سوی پروردگارشان هدایت برایشان آمده است». و دیگر آیاتی که بر این مطلب دلالت می‌کنند.

در سنت هم، ادله زیادی بر این مطلب گواهی می‌دهند؛ از جمله:

– از ابوامامه باهلی رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند «**مَا ضَلَّ قَوْمٌ بَعدَ هُدىً كَانُوا عَلَيهِ إلَّا أُوتوا الجَدَلَ**» «هیچ قومی پس از هدایتی که بر آن بودند گمراه نشدند مگر اینکه دچار جدل و ستیزه جویی شدند». سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلَۢاۚ ٥٨﴾ [الزخرف: ۵۸] «این مثل را برای تو نزدند مگر از روی ستیزه جویی». ترمذی آن را روایت کرده و می گوید: حدیثی حسن است[1].

۱– ترمذی به شماره: ۳۲۵۰؛ ابن ماجه به شماره ٤٨؛ احمد در مسند خود، ج ۵ صفحات ۲۵۲ – ۲٥٦؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۸۰٦۷؛ و ابن جریر، ۲۵ – ۸۸ آن را روایت کرده اند. ترمذی آن را حسن دانسته و حاکم در «المستدرک»، ج ۲ صص ٤٤٧ – ٤٤٨ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

– از عایشه رضی الله عنها روایت است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند «**إنَّ أبغَضَ الرِّجَالِ إلىَ اللهِ الألَدُّ الخَصِمُ**» : «همانا منفورترین انسانها در نزد خداوند، لجوج ترین دشمن است». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده‌اند[1].

نقص توحید کسی که خودش را تسلیم خدا و پیامبر صلی الله علیه و سلم نکرده است:

بدون شک کسی که تسلیم پیامبر صلی الله علیه و سلم نشده، توحیدش ناقص است، چون او از رأی و هوای نفس خویش پیروی می کند و بر اساس آن سخن می گوید. یا از کسی تقلید می کند که به رأی و هوای نفس خویش سخن می گوید و بر مسیر هدایت خدا نیست. پس چنین کسی به هر اندازه از پیام و اوامر پیامبر صلی الله علیه و سلم خارج شود، به همان اندازه، توحیدش ناقص است، چون او در این زمینه، اله و معبودی غیر از خدا را برای خود قرار داده است؛ خداوند متعال می فرماید:

﴿أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِۦ وَقَلْبِهِۦ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِۦ غِشَٰوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِنۢ بَعْدِ ٱللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٢٣﴾﴾ [الجاثية: ٢٣] «پس آیا دیدی کسی را که هوای خویش را معبود خود قرار داده...» یعنی امیال و هوای نفسانی خود را پرستش می کند.

فساد و تباهی جهان، از سه گروه نشأت گرفته است:

همانا فساد و تباهی جهان از سه گروه نشأت گرفته همچنان که عبدالله بن مبارک[1] رحمه الله می‌گوید:

۱- بخاری به شماره: ٢٤٥٧؛ در مبحث «**في المظالم**»، باب «**قول الله تعالى: (وهُوَ أَلَدُّ الخِصَامُ)**». به شماره: ٤٥٢٣ در مبحث «فی التفسیر»، و به شماره: ۷۱۸۸ در مبحث «**في الأحكام**»، باب «**الألدّ الخصم**»؛ مسلم به شماره: ١٦٦٨، مبحث «**في العلم**»، باب «**في الألد الخصم**»؛ ترمذی به شماره: ٢٩٧٦؛ نسائی در سنن خود، ج ٨ ص ٢٤٨؛ و احمد در مسند خود، ج ٦ صفحات ۵۵، ٦٢ و ۲۰۵ آن را روایت کرده‌اند.

رأیتُ الذُّنُوبَ تُمیتُ القُلُوبَ   و قَد یُورِثُ الذُّلَّ إدمَانُها

«گناهان را دیدم که دلها را می میرانند و عادت داشتن به آنها، باعث ذلت و خواری می شود».

و ترکُ الذُّنُوبِ حیاةُ القُلوبِ   وخیرٌ لِنَفسِكَ عصیانُها

«و ترک گناهان، مایه حیات دلهاست و برای خودت بهتر این است که از گناهان دوری کنی».

و هَل أفسَدَ الدّینَ إلَّا المُلُوكُ   وأحبارُ سُوءٍ ورُهبَانُها

«و آیا جز پادشاهان و دانشمندان و راهبان بد کسی دین را به فساد و تباهی کشانده است؟».

پادشاهان ستمگر با سیاست های ظالمانه بر شریعت خدا اعتراض وارد می‌کنند و به وسیله سیاستهای ظالمانه خود با شریعت خدا مخالفت می کنند و سیاست های خود را بر حکم خدا و پیامبر ﷺ مقدم می‌دارند.

دانشمندان بد – که علمای خارج از شریعت هستند– با آراء و قیاسهای فاسد خود که دربردارنده حلال کردن حرام خدا و پیامبر ﷺ و حرام کردن حلال خدا و پیامبر ﷺ، معتبر دانستن آنچه در دین ملغی شده و ملغی نمودن آنچه در دین معتبر است، و مطلق نمودن آنچه خدا و پیامبر ﷺ مقید نموده‌اند و مقید کردن آنچه خدا و پیامبر ﷺ به طور مطلق آورده اند و امثال آنهاست، دین و دنیا را به فساد و تباهی کشانده‌اند.

راهبان هم، متصوفه های نادان اند که با ذوق و وجد و احساس و خیال و کشف های باطل و شیطانی خود که دربردارنده تشریع کردن احکام دین که خدا اجازه آن را نداده و باطل کردن دین خدا که به زبان پیامبرش تشریع کرده و تعویض کردن حقایق ایمان با نیرنگ ها و حیله‌های شیطان و امیال نفسانی است، به حقایق ایمان و شریعت اعتراض و ایراد وارد می کنند و بدین وسیله دین خدا را به فساد و تباهی کشانده‌اند.

۱– او امام و شیخ الاسلام، ابوعبدالرحمن عبدالله بن مبارک بن واضح حنظلی، برده آزاد شده آنان، سپس مروزی، حافظ و ثقه و مجاهد پرهیزکار و صاحب تألیفات سودمند و زیادی است. وی به سال ۱۸۱ هـق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ صفحات ۳۷۸ – ٤۲۱ آمده است.

پادشاهان سیاستمدار می گویند: هر گاه سیاست و شریعت با هم تعارض پیدا کنند، سیاست را مقدم می کنیم! دانشمندان بد می گویند: هر گاه عقل و نقل با هم تعارض پیدا کنند، عقل را مقدم می کنیم! و صاحبان ذوق و متصوفه های نادان می گویند: هر گاه ذوق و کشف با ظاهر شریعت تعارض پیدا کرد، ذوق و کشف را مقدم می‌کنیم!.

سخنان امام غزالی راجع به علم جدل و کلام:

ابوحامد غزالی[۱] ؒ در کتاب «إحیاء علوم الدین» که از مهمترین و ارزشمندترین کتابهایش و بلکه همه کتابهاست، می گوید «اگر بگویی» آیا علم جدل و کلام همچون علم نجوم مذموم است[۲] یا مباح و یا مندوب؟ بدان که علما در این زمینه دچار غلو و زیاده روی و افراط و تفریط شده‌اند. بعضی می گویند: علم جدل و کلام، بدعت و حرام است و بنده اگر با هر گناهی غیر از شرک، خدا را ملاقات کند، برایش بهتر از این است که با علم کلام خدا را ملاقات نماید. عده دیگری می گویند: یادگیری علم کلام، فرض است حالا یا فرض کفایه و یا فرض عین. و علم کلام، برترین اعمال و بالاترین عبادت است، چون سبب محقق ساختن توحید و حمایت از دین خدا می شود. غزالی گوید: شافعی و مالک و احمدبن حنبل و سفیان[۳] و تمامی ائمه حدیث از سلف قائل به تحریم

۱- او شیخ و امام متبحر و اعجوبه زمان، زین الدین، ابوحامد محمدبن محمدبن محمدبن احمد طوسی، شافعی مذهب، غزالی، صاحب تألیفات زیادی در فقه و فلسفه و اخلاق می باشد. به سال ۵۰۵ هـ.ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره ٢٠٤ آمده است. در کتابهایش، اشتباهات و خطاهایی وجود دارد که اهل علم آنها را خاطرنشان ساخته اند و امام ذهبی اکثر آنها را در شرح حالش آورده است. برای اطلاعات بیشتر بدان جا مراجعه شود.

۲- در کتاب «إحیاء علوم الدین» آمده است: یادگیری جدل و کلام همچون یادگیری نجوم، مذموم است؟

۳- او شیخ الاسلام، امام حافظان، سرور دانشمندان اهل عمل در زمان خود، سفیان بن سعیدبن مسروق بن حبیب، ابوعبدالله ثوری کوفی می باشد. او مجتهد و امیر مؤمنان در حدیث بود. به سال ۱۶۱ هـ.ق درگذشت. او در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره: ۸۲ شرح حال زیبایی دارد.

علم جدل و کلام هستند. غزالی اقوال و عباراتی را از آنان آورده است. او می افزاید: اهل حدیث از سلف صالح همگی بر تحریم آن اتفاق نظر دارند و سخت گیریهایی که از آنان در این زمینه نقل شده، قابل شمارش نیست. آنان می گویند: صحابه – که از دیگران نسبت به حقایق، داناتر و نسبت به ترتیب الفاظ، فصیح تر بودند– تنها به این خاطر به علم کلام نپرداختند که شر و بدی را به دنبال دارد. به همین خاطر پیامبرﷺ فرمودند «**هَلَکَ الْمُتَنَطِّعُونَ**»[1] «موشکافان و کسانی که در بحث و بررسی، خیلی به عمق مطلب می روند، هلاک شدند».

اینان همچنین استدلال نموده اند که اگر علم کلام، جزو دین بود، قطعاً مهم ترین چیزی بود که رسول خداﷺ بدان امر می‌کرد و راه آن را یاد می‌داد و علاقمندان و صاحبان این علم را می ستود.

سپس غزالی بقیه استدلال های اینان را ذکر کرده و آنگاه استدلال گروه دیگر را آورده اند تا آنجا که گوید:

اگر بگویی: از نظر تو رأی برگزیده چیست؟ پس غزالی به تفصیل جواب این سؤال ار داده و می گوید: در علم کلام، هم فایده هست و هم ضرر. پس علم کلام به اعتبار مفید بودنش در زمان فایده بردن، حلال و گاهی وقت مندوب و بعضی وقت واجب است که این به تناسب اقتضای حال و وضعیت و شرایط آن وقت است. و به اعتبار ضررش در وقت و مکان ضرر، حرام است.

غزالی گوید: ضرر علم کلام، ایجاد شبهات و تحریک عقاید و از بین بردن جزم و تصمیم در عقاید می باشد. این جزم و تصمیم در عقاید، چیزی است که از همان ابتدا برای انسان حاصل می‌شود. بدون آنکه دلیل آن را بداند. این، ضرر علم کلام درباره اعتقاد

۱- مسلم به شماره: ٢٦٧٠؛ ابوداود به شماره ٤٦٠٨؛ و احمد در مسند خود، ج ١ ص ٣٨٦ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده اند. راجع به واژه «**المُتنطِّعُون**»، خطابی در «معالم السنن»، ج ٤ ص ٣٠٠ می گوید «**مُتنطِّعون**»، کسانی اند که در علم کلام، زیاد به عمق مطالب می روند و در آن زیاده روی می کنند. این کلمه از «نطع» گرفته شده و «نطع» هم قسمت بالایی داخل دهان است. سپس این کلمه در هر تعمق قولی و عملی به کار رفته است.

درست بود. علم کلام راجع به مؤکد ساختن اعتقاد مبتدعان و تثبیت این اعتقاد در درون آنان، ضرر دارد به گونه ای که انگیزه های آنان را تحریک می کند و حرص و علاقه شان برای اصرار بر آن شدید می کند. لیکن این ضرر به واسطه تعصبی است که از جدل و ستیزه جویی نشأت می‌گیرد.

غزالی می افزاید: اما راجع به منفعت و فایده علم کلام باید گفت که ممکن است گمان شود فایده علم کلام، کشف حقایق و معرفت آنها آن گونه که هست، می باشد. اما این امر در علم کلام خیلی بعید است و برآوردن چنین خواسته عظیمی در کلام وجود ندارد و شاید گمراه کردن و سرگردان نمودن آن بیشتر از کشف حقایق و شناساندن آنها باشد. غزالی می گوید: اگر این مطلب را از یک محدث یا از یک نفر حشوی بشنوی، چه بسا به ذهنت خطور کند که انسان ها دشمن چیزی هستند که نمی دانند پس این مطلب را از زبان کسی بشنو که علم کلام را می داند و در آن خبره است، سپس بعد از خبرگی و رسیدن تا انتهای درجه متکلمین از علم کلام کناره می گیرد و به تعمق و ژرف نگری در علوم دیگری که با علم کلام تناسب دارند، روی می آورد و به این حقیقت می رسد که راه به سوی حقایق معرفت از این جهت بسته است. به جانم قسم، در علم کلام، کشف و شناساندن حقایق و روشن نمودن برخی امور هست اما به ندرت. آنچه از غزالی نقل نمودم، تمام شد[1]. کلام شخصی مانند غزالی، برهان رسا و قاطع است.

نکوهش سلف صالح از علم کلام به خاطر اشتمال آن بر اموری دروغ و مخالف حق:

سلف صالح علم کلام را به این خاطر که اصطلاحی تازه برای معانی درست است همچون اصطلاحات موجود در علوم صحیح ناپسند ندانستند. همچنین دلیل آوردن برای حق و آوردن حجت و برهان برای اهل باطل را ناپسند ندانستند، بلکه علم کلام را از این جهت ناپسند دانستند که مشتمل بر اموری دروغ و مخالف حق است[2]. ازجمله: مخالفت

۱- به کتاب «الإحیاء»، ج ۱ صفحات ٩٤ – ٩٧ مراجعه کنید.

۲- نگا «درء تعارض العقل و النقل»، ٤٣/١ – ٤٦.

آن با قرآن و سنت و علوم صحیحی که در قرآن است. آنان راه دستیابی به علم کلام را دشوار نموده و برای اثبات آن سخن را به درازا کشانده اند در حالی که نفع و فایده خیلی کم دارد. پس علم کلام به گوشت شتری می ماند که بر سر کوه دشواری فاسد و لاغر شده است که این کوه نه هموار است تا بتوان بالای آن رفت و گوشت هم نه آن چنان چاق است تا آن را به خانه برد و آن را خورد[1]. و بهترین و زیباترین مطالبی که در علم کلام است، در قرآن به طور صحیح تر و زیباتر بیان شده و بهترین تفسیر برای آن‌ها شده است.

۱- در پاورقی نسخه خطی(ب) آمده است «**فینتقی**» و هر دو صحیح است. از عبارت «گوشت شتری که فاسد و لاغر شده» تا اینجا، قسمتی برگرفته از حدیث طولانی ام زرع است که بخاری به شماره: ۵۱۸۹ و دیگران از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده‌اند. قاضی عیاض بن موسی یحصبی متوفای سال ٥٤٤ هـق شرح زیبایی بر آن نوشته و آن را «بغیة الرائد لما تضمنه حديث أم زرع من الفوائد» نام نهاده، که در مراکش به سال ۱۳۵۹ هـق به چاپ رسید. «غث» چیز لاغری است که به خاطر لاغر بودنش، رها می شود و انسان از آن بدش می آید. این واژه از قول عربها گرفته شده است که می گوید «**غثَّ الجرح غثّاً وغثيثاً**» «روان شد خون زرداب جراحت و «**استغثه صاحبه**» «صاحب زخم، خون و زرداب جراحت را روان ساخت» یا می گویند «**أغث الحديث**» «سخن تباه و بی منفعت گفت». یا می گوید «**غث فلان في خلقه**» «خلقت فلانی ضعیف است». و بعداً استعمال آن در مقابل چاق، زیاد شد. پس به سخن آمیخته از خوب و بد گفته می‌شود. «**فيه الغث والسمين**،» «در آن، بد خوب هست»، و عبارت عرب که می‌گویند «**على رأس جبل وعر**» یعنی بر بالای کوه دشواری است که صعود به آن دشوار است. از عربها به جای «غث»، «وعث» هم نقل شده است. قاضی عیاض می گوید: معنای «وعث»، «ذووعث» است، «الوعث» هم جایی است نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و راه رفتن در آن، سخت است. پس این کلمه در هر چیزی که سخت باشد، به کار رفته است. عبارت «**وعثاء السفر**» هم از آن گرفته شده، یعنی «شدت و سختی سفر». عبارت «**لا سمين فينتقل**»، یعنی «چاق نیست که مردم آن را به خانه هایشان ببرند و آن را بخورند». «**فينتقى**» هم نقل شده، یعنی این گوشت، چاقی نیست که مغز داشته باشد. قاضی عیاض گوید: منظور آن است که آن گوشت مغز ندارد تا به خاطر مغزش به خانه برده شود.

پس آنچه اهل کلام دارند، جز تکلف و اطاله گویی و معما گویی چیزی نیست. همچنان که گفته شده است:

لو لا التَّنافُسُ في الدُّنيا لَما وُضِعَت   كُتُبُ التَّناظُرِ لا المُغني و لا العَمَدُ[1]

«اگر مسابقه و هم چشمی در دنیا نبود، کتابهای مناظره همچون «المغنی» و «العمد» تألیف نمی شدند».

يُحَلِّلُونَ بِزَعمٍ مِنهُم عُقَدا   و بالَّذي وَضَعُوهُ زادَتَ العُقَدُ[2]

«به گمان خود، گره هایی را باز می کنند، اما با این کتابهایی که تألیف کرده اند، گره‌ها را بیشتر کرده‌اند».

آنان گمان می کنند که با این علم و کتابهایی که وضع کرده اند، شبهات و شک و تردیدها را دفع می کنند، اما انسان فاضل و زیرک می داند که شبهات و شک و تردیدها را با این کارشان بیشتر کرده‌اند.

محال است که شفا و هدایت و علم و یقین از قرآن و سنت پیامبرﷺ حاصل نشود و از کلام این سرگشتگان حاصل شود.

آنچه خدا و پیامبرﷺ فرموده اند، اصل است برای توضیح و تبیین الفاظ مجمل در سخنان انسان‌ها:

۱- کتاب **المغنی في علم الکلام**، تألیف شیخ و بزرگ معتزله، قاضی عبدالجبار بن احمد همدانی، صاحب تألیفات متعددی است. وی به سال ٤١٥ هـق وفات یافت. کتاب مذکور در اصل هفده جزء است، اما آنچه از آن به دست ما رسیده، دوازده جزء می باشد. کتاب «العمد» در اصول و علم کلام، هم از تألیفات اوست. ابوالحسین محمد بن علی بصری معتزلی آن را شرح نموده و در آن نهایت تلاش و کوشش خود را به کار گرفته است. سپس به نظرش رسید که این کتاب را خلاصه نماید و فقط مسائل و مباحث اصول فقه را بیاورد همراه با اضافاتی که در شرح نیست و این مختصر را «**المعتمد في أصول الفقه**» نام نهاد، که در دو جلد به چاپ رسید. به کتاب «سیرأعلام النبلاء»، ج ۷ ص ٢٤٤ مراجعه کنید.

۲- این بیت از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

بلکه بر انسان مؤمن واجب است آنچه خدا و پیامبرﷺ فرموده اند، اصل قرار دهد و در معنای آن تدبر و تأمل نماید و آن را درک کند و برهان و دلیل آن را خواه عقلی باشد و خواه نقلی، و دلالت آن را بر این و آن بداند و اقوال انسان ها که موافق و مخالف آن است، متشابه و مجمل قرار دهد و به صاحبان این اقوال گفته شود: این الفاظ احتمال این معنا و آن معنا را دارد، در این صورت اگر مرادشان از آن اقوال، چیزی باشد که با خبر و حدیث پیامبرﷺ موافق باشد، پذیرفته می شود و اگر مرادشان از آن چیزی باشد که با خبر و حدیث پیامبرﷺ مخالفت کند، رد می‌شود.

مانند لفظ مرکَّب، الجسم[1]، متحیز، جوهر، جهت، حَیّز، عرض و امثال آن، این الفاظ به آن معنایی که صاحبان این اصطلاحات مدّ نظر دارند، در قرآن و سنت و در زبان عربی نیامده است، بلکه آنان از این اصطلاحات، معانی خاصی مدّ نظر دارند که دیگران این معانی را مدّ نظر قرار نداده اند. پس این معانی با عباراتی دیگر تفسیر می شود و به ادله عقلی و سمعی موجود در قرآن که بر آنها دلالت دارد، نگاه می شود و هر گاه قضیه خوب توضیح و تفسیر داده شد، آن وقت حق از باطل مشخص می‌شود.

مثلا لفظ «ترکیب»، چندین معنی دارد:

اول- ترکیب میان دو چیز و بیشتر از دو چیز متضاد، که ترکیب مزجی نامیده می شود؛ مانند ترکیب حیوان از اخلاط چهار گانه (صفرا، سودا، بلغم و خون) و اعضا و مانند آنها.

این معنی راجع به خداوند متعال منتفی است و از متصف بودن خداوند به علو و دیگر صفات کمال، لازم نمی آید که خدا با این معنی، مرکب باشد.

دوّم- ترکیب دو چیز نزدیک به هم؛ مانند ترکیب دو لنگ در و امثال آن. ثبوت صفات خداوند بلند مرتبه نیز مستلزم اثبات این ترکیب نیست.

سوم- ترکیب از اجزای مثل هم، که «جوهرهای مفرد» نامیده می شود.

۱- نگاه «درء تعارض العقل و النقل»، ۲۸۰/۱-۲۸۱ و۴۰۳/۳-٤٠٧ و ٤٣٢-٤٣٨؛ و «**مختصرالصواعق المرسله**»، ١٦٦/١-١٨١.

چهارم- ترکیب از ماده اصلی چیزی و شکل آن؛ مانند انگشتری نقره که ماده اصلی آن، نقره است و شکلش هم که مشخص است.

اهل کلام می گویند: همانا جسم از جوهر های مفرد ترکیب یافته است. آنان در این زمینه خیلی طولانی بحث کرده اند و هیچ فایده ای ندارد. مثلاً در این باره می گویند: آیا ترکیب از دو جزء امکان دارد، یا از چهار جزء، یا از شش جزء، از هشت جزء و یا از شانزده جزء؟ ثبوت صفات خداوند متعال و علو و بلندی اش بر مخلوقاتش مستلزم اثبات این ترکیب نیست.

حقیقت این است که جسم از این چیزها ترکیب نیافته، و گفته شان فقط ادعای محض است و دلیلی برای اثبات آن ندارند. این موضوع در جای خود به طور تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.

پنچم- ترکیب از ذات و صفات. این را بدین خاطر ترکیب نامیده اند تا به وسیله آن صفات خدا را نفی کنند. این اصطلاح آنان در لغت و در شرع شناخته شده نیست. پس ما در این نامگذاری موافق آنان نیستیم. و اگر اثبات صفات خدا را ترکیب بنامند، به آنان می‌گوییم: معیار و اعتبار به معانی است نه به الفاظ، آن را به هر نامی که می‌خواهید نامگذاری کنید و بر نامگذاری چیزی بدون معنا حکمی مترتب نمی شود. اگر شیر را خمر بنامند، شیر به خاطر این نام حرام نمی‌شود.

ششم- ترکیب از ماهیت و وجود آن. این فقط در ذهن تصور می شود و در خارج واقعیت ندارد. آیا امکان دارد که ذاتی از وجود آن، و وجود ذات از ذات، مجرد و جدا باشد! این امر محال و غیر ممکن است می بینی که اهل کلام گویند: آیا ذات خدا، وجود اوست یا غیر وجود او؟ آنان در این زمینه، خیلی گمراه شده اند. با توضیح خواستن و تفصیل، بسیاری از گمراهی ها و امور باطل از بین می‌روند.

سبب انحراف، روی گردانی از تدبر و تأمل در کلام خدا و رسول خدا می‌باشد:

سبب گمراهی، روی گردانی از تدبر و تأمل در کلام خدا و کلام رسول خدا و مشغول شدن به کلام یونان و آرای مختلف می‌باشد.

این افراد بدین خاطر اهل کلام نام دارند که علمی را نیاورده اند که معروف نباشد، بلکه تنها اضافه گویی و کلام اضافی را آورده اند که کمترین فایده ای ندارد. مثلاً قیاس را برای توضیح دادن چیزی که از راه حس معلوم است، می آورند هر چند این قیاس و امثال آن در جای دیگری همراه کسی که حس را انکار نماید، به درد می خورد. هر کس به رأی و ذوق و سلیقه خود چیزی بگوید- در حالی که نص وجود دارد یا به وسیله عقل با نص معارضه نماید- او شبیه ابلیس است، چون ابلیس تسلیم امر پروردگارش نشد بلکه گفت: ﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا۠ خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُۥ مِن طِينٍ ﴿١٢﴾﴾ [الأعراف: ١٢] «من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریدی و او را از گِل». اما خداوند متعال می فرماید:﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ ٱللَّهَ وَمَن تَوَلَّىٰ فَمَآ أَرْسَلْنَٰكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا ﴿٨٠﴾﴾ [النساء: ٨٠] «هر که پیامبر را اطاعت کند بی گمان خدا را اطاعت کرده و هر که پشت کند، [مهم نیست] ما تو را مراقب آنها نفرستاده ایم». در جای دیگری می فرماید:﴿قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ ٱللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَٱللَّهُ غَفُورٌ﴾ [آل عمران: ٣١] «بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد و گناهان تان را بیامرزد، و خدا آمرزنده مهربان است». همچنین می فرماید: ﴿ فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا۟ فِيٓ أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا۟ تَسْلِيمًا ﴿٦٥﴾ ﴾ [النساء: ٦٥] «پس نه، به پروردگارت سوگند، ایمان نیاورده اند مگر اینکه در اختلافی که دارند تو را داور کنند و آنگاه در دلشان از حکمی که کرده ای ملالی نیابند و بی چون و چرا تسلیم شوند». خداوند سبحان به خودش سوگند یاد کرده که آنان ایمان نیاورده اند تا اینکه پیامبرش را داور کنند و به حکم او راضی شود و بی چون و چرا تسلیم شوند.

***

قوله «فَيَتذَبذب بَينَ الكُفرِ والإيمانِ، والتَّصديقِ والتَكذيبِ، والإقرارِ والإنكارِ، مَوسُوساً تائِهاً، شِاكّاً زائِغاً، لَامُؤمناً مُصَدِّقاً، ولاجَاحِداً مُكَذِّباً».

ترجمه «پس میان کفر و ایمان، و تصدیق و تکذیب، و اقرار و انکار، دودل و مردّد است، بدگمان و نگران و سرگردان است؛ نه مؤمن تصدیق کننده است و نه خدا ناشناس تکذیب کننده».

پیش آمدن سرگردانی و سرگشتکی برای کسی که از قرآن و سنت به سوی علم کلام عدول کرده است:

شرح عبارت: یتذبذب، یعنی پریشان و مردّد و دودل است. این حالتی که طحاوی رحمه الله توصیف کرده، حال هر کسی است که از قرآن سنت به سوی علم مذموم کلام عدول کرده است، یا می خواهد میان علم کلام و بیان قرآن و سنت جمع کند و هنگام تعارض قرآن و سنت با علم کلام، نص قرآن و سنت را تأویل نماید و آن را به رأی و آرای مختلف برگرداند؛ در نتیجه دچار سرگردانی و سرگشتگی و گمراهی و شک می شود همچنان که ابن رشد حفید[1]– که از داناترین مردمان نسبت به مذهب فلاسفه و اقوال آنان است – در کتابش «تهافت التهافت» می‌گوید:[2] «و چه کسی در موضوع الهیات، مطلبی گفته که معتبر باشد؟».

۱– او محمدبن احمدبن محمدبن رشد، اندلسی، ابوالولید، فیلسوف، متوفانی سال ۵۹۵ هـق می باشد. به کلام ارسطو توجه خاصی نشان داد و آن را به زبان عربی ترجمه نمود و اضافات زیادی را بدان افزود. او در حدود پنجاه کتاب تألیف کرد که از بهترین کتاب هایش، کتاب «الکشف عن مناهج الأدلهٔ فی عقائد الملهٔ» در موضوع عقیده است. در این کتاب، در اکثر مسائلش بر اساس منهج قرآن عمل کرده و مدارس علم کلام را مورد انتقاد قرار داده است. یکی دیگر از بهترین کتاب هایش کتاب «**بدایة المجتهد و نهایة المقتصد**» در موضوع فقه مقارن است. او به ابن رشد حفید لقب یافت تا از پدربزرگش ابوالولید محمدبن احمد متوفای سال ۵۲۰ هـق مشخص شود. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره: ۲۹۰ آمده است.

۲– تهافت التهافت، ص۸۸. عین عبارت ابن رشد این است:... البته هیچ یک از انسان ها در علوم الهی، چیزی نگفته که معتبر باشد... .

همچنین آمدی،[1] فاضل ترین علمای زمان خود، آگاه در مسائل مهم، در علم کلام دچار سرگشتگی و سرگردانی شد. غزالی‌ﷺ هم به همین صورت، در نهایت، کارش به توقف و سرگشتگی در مسائل کلامی انجامید، سپس از آن راهها روی گردانید و به احادیث پیامبرﷺ روی آورد و زمانی وفات یافت که کتاب «صحیح بخاری» بر روی سینه اش بود. همچنین ابوعبدالله محمدبن عمر رازی در مسائل کلامی دچار سرگشتگی و پریشانی شد. او در کتابش می‌گوید:

نهاية إقدام العُقُولِ عِقالُ وغايةُ سَعيِ العالَمينَ ضلالُ

«نهایت کار عقلها، سربند است و سرانجام تلاش جهانیان، گمراهی است».

وأرواحُنا في وحشةٍ من جُسُومِنا وحاصل دنيانَا أذى ووبال

«روحهای ما از جسم هایمان در وحشت است و نتیجه دنیای ما، اذیت و گرفتاری است».

ولم نستَفِد من بَحثِنا طولَ عُمرِنا سوى أن جَمَعنَا فيه: قيل و قالوا

«از بحث‌های خویش در طول عمر هیچ استفاده ای نبردیم جز اینکه «قیل» و «قالوا» در آن جمع کردیم».

فكم قد رأينا من رجالٍ ودَولَةٍ فبادوا جَميعاً مُسرعينَ وزالوا

«مردان و دولت های زیادی را دیده‌ایم که همگی به سرعت نابود شدند».

۱- او ابوالحسن علی بن ابی علی بن محمدبن سالم تغلبی، فقیه و اصولی، ملقب به سیف الدین است. در آغاز اشتغالش به علم، حنبلی مذهب بود سپس به مذهب شافعی انتقال یافت. در بغداد و شام علم را یاد گرفت سپس به قاهره رفت و آنجا تدریس نمود و فضل و بزرگی اش در آنجا مشهور شد. و افراد زیادی در حضورش مشغول کسب علم شدند و از وی بهره گرفتند. سپس جماعتی از فقهای مناطق به او حسادت ورزیدند و علیه او تعصب به خرج دادند و او را به فساد عقیده و انحراف از منهج صحیح نسبت دادند. پس آمدی به طور مخفیانه به حماۀ و از آنجا به دمش رفت و به سال ٦٣١ هـق در دمشق وفات یافت و در دامنه کوه قاسیون به خاک سپرده شد. از کتاب‌های خویش در اصول فقه، کتاب «**الإحكام فيأصول الأحكام**»، می باشد که این کتاب به چاپ رسیده است. شرح حالش در کتاب، «سیر أعلام النبلاء»، ج۲۲ شماره: ۲۳۰ آمده است.

وکم من جبالٍ قد عَلَت شُرُفاتِها رجالٌ، فزالُوا والجبالُ جبالُ[1]

«و چه کوه های زیادی بودند که مردانی، به بلندیهای آنهان صعود کردند. پس این مردان از بین رفتند در حالی که کوهها، در جای خود باقی ماندهاند».

به طرق کلامی و مناهج فلسفی تأمل کردم، ندیدم که اینها بیماری را شفا دهند یا تشنه ای را سیراب کنند و دیدم که نزدیک ترین طرق، طریقه قرآن است. راجع به اثبات صفات خدا بخوان:﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ ۝٥﴾ [طه: ۵] «خدای رحمان بر عرش استیلا یافت».﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ ۝١٠﴾ [فاطر: ۱۰] «سخنان پاکیزه به سوی او بالا می رود». و راجع به نفی همانندی صفات خدا با صفات مخلوقات بخوان:﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ ۝١١﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند او نیست».﴿يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمٗا ۝١١٠﴾ [طه: ۱۱۰] «به او احاطه علمی ندارند». سپس می گوید: هر کس تجربه مرا به دست آورد، به معرفت و شناخت من در این زمینه میرسد[2].

همچنین شیخ ابوعبدالله محمدبن عبدالکریم شهرستانی[3] می‌گوید: نزد فلاسفه و متکلمین جز سرکشی و پشیمانی چیزی یافت نمی شود؛ آنجا که می‌گوید:

۱- این اشعار در کتاب های «**عیون الأنباء**»، ج۲ ص۲۸؛ «**وفیات الأعیان**»، ج٤ ص۲۵۰؛ و «**طبقات الشافعية**» اثر سبکی، ج۸ ص۹٦ آمده است.

۲- به «تاریخ الاسلام» اثر امام ذهبی، طبقه ٦۱، ص ۲۰۵؛ «**طبقات الشافعية**»، ج ۲ صص ۸۲-۸۳، اثر ابن قاضی شهبه؛ و «درء تعارض العقل و النقل»، ج۱ ص ۱٦۰مراجعه کنید.

۳- او محمدبن عبدالکریم شهرستانی از فیلسوفان اسلام است. وی در علم کلام بر اساس مسلک اشعری و مذاهب فلاسفه، امام بود. در «شهرستان» میان نیشابور و خوارزم به دنیا آمد و در سال ۵۱۰ هق به بغداد نقل مکان کرد و مدت سه سال آنجا اقامت گزید. سپس به شهر خود بازگشت و آنجا وفات یافت. یاقوت حموی در وصف او می‌گوید:

وی فیلسوف و متکلم و صاحب تألیفات متعددی است. فضل و بزرگی زیاد و خِرد کاملی داشت و اگر در مسائل اعتقادی سرگردان نمی بود و در نصرت و یاری مذاهب فلاسفه و دفاع از آنان، زیاده روی نمی کرد قطعاً امام و پیشوا بود. به سال ٥٤٨ هق وفات یافت. از جمله تألیفاتش ، کتاب «**نهاية الإقدام في علم الكلام**» است. در آغاز این کتاب، دو بیت مذکور را آورده که نگارنده بدان استناد

لَعَمری لقد طُفتُ المعاهِدَ کُلَّها وسَیَّرتُ طَرفی بین تلك المعالِمِ

«به جانم قسم، همه جاها را گشته ام و با پاهایم همه آن سرزمین ها و جاها را پیموده‌ام».

فلم أرَ إلَّا واضعاً کفَّ حائرٍ علی ذَقَنٍ أو قارعاً سِنَّ نادِمِ[1]

«چیزی ندیدم جز گذاشتن کف سرگشتگی بر چانه، یا کشیدن دندان پشیمانی».

همچنین ابوالمعالی جوینی رحمه الله می گوید: دوستان! به علم کلام مشغول نشوید. اگر می دانستم که کلام مرا به این درجه می رساند، هرگز مشغول آن نمی شدم. و در سرِ مرگش گفت: به اقیانوس فرو رفتم و از اهل اسلام و علوم آنان گذشتم و در چیزی که مرا از آن نهی کردند، داخل شدم، و اکنون اگر پروردگارم رحمت خویش را شامل حالم نکند، بدبختی برای ابن جوینی است. اینک من بر عقیده مادرم می میرم. یا گفت: بر عقیده پیرزنان نیشابور می‌میرم.

همچنین شمس الدین خسروشاهی[2] که از بزرگترین شاگردان فخر رازی است، به یکی از بزرگان که روزی نزدش آمد، گفت: به چه اعتقاد داری؟ آن مرد گفت: به آنچه

نموده و نگفته که این دو بیت از آن چه کسی است. دیگران می گویند: این دو بیت از آن ابوبکر محمدبن باجهٔ معروف به ابن صائغ اندلسی است. شرح حالش در کتاب «**سیر أعلام النبلاء**»، ج ۲۰ شماره: ۱۹٤ آمده است.

۱- محمدبن اسماعیل امیر، با دو بیت شعر جواب او را داده است، همان طور که در پاورقی نسخه اصلی کتاب «درء تعارض العقل و النقل»، ج۱ ص ۱۵۹؛ با خط وی آمده است. این دو بیت به قرار زیر است:

لعلك أهملتَ الطوافَ بمعهد الرّسولِ ومن لاقاه من کُلِّ عالِمِ

«شاید تو در رفتن به مکان پیامبر صلی الله علیه و سلم و هر عالمی که او را ملاقات کرده اند، اهمال نمودی».

فَم حارَ من یُهدی بَهدی محمد ولستَ تراه قارعاً سنَّ نادِمِ

«کسی که به هدایت محمد، هدایت یافته سرگشته نشده و تو او را نمی بینی که دندان پشیمانی کشیده باشد».

۲- او عبدالحمیدبن عیسی خسروشاهی (منسوب به خسروشاه، روستایی در مرو است)، تبریزی و شافعی مذهب و متکلم می باشد. سبکی در «الطبقات» ج ۸ ص ۱٦۱ می گوید: او فقیه و اصولی و

مسلمانان بدان اعتقاد دارند. شمس الدین خسروشاهی گفت: تو این را از ته دل می گویی و بدان یقین داری؟ یا چیزی شبیه به آن گفت. آن مرد جواب داد: آری. شمس الدین خسروشاهی گفت: خدا را به خاطر این نعمت شکر می گویم، ولی من به خدا، نمی دانم به چه اعتقاد دارم، به خدا نمی دانم به چه اعتقاد دارم، به خدا نمی دانم به چه اعتقاد دارم. و گریست تا جایی که ریشش‌تر شد.

ابن ابی الحدید[1] آن فاضل مشهور در عراق می گوید:

فيك يا أُغلوطةَ الفِكر   حارَ أمري وانقضَى عُمُرِى

«به خاطر تو ای مغالطه کاری های فکر! سرگشته و حیران شدم، عمرم بیهوده تلف شد».

سافرت فيكَ العقولُ فَما   ربحت إلّا أذَى السَّفرِ

«عقل ها و اندیشه ها به خاطر تو مسافرت کردند و جز اذیت سفر چیزی نصیبشان نشد».

فَلَحَى اللهُ الأُلَى زَعَمُوا   أنّكَ المعروفُ بِالنَّظرِ

متکلم و محقق و متبحر در امور عقلی بود. در خدمت امام فخرالدین رازی کسب علم نمود و زیاد از او متأثر شد و آرای زیادی را از او گرفت. سپس بعد از وفات امام فخر رازی به شام رفت و آنجا تدریس نمود و بهره و فایده زیادی به طالبان علم رساند. سپس روانه کرک شد و کنار صاحب آن، ملک ناصر داود اقامت گزید. ملک ناصر داود او را دعوت کرد تا در خدمتش استفاده کند. سپس به دمشق بازگشت و تا زمان وفاتش به سال ٦٥٢ هـق آنجا اقامت گزید. از جمله تألیفاتش می توان کتاب «مختصر المذهب» در فقه، «**مختصر المقالات**» اثر ابن سینا، و «**تتمة الآيات البينات**» نام برد.

۱- او عزالدین ابوحامد عبدالحمیدبن هبة الله، مدائنی، نویسنده و شاعر، صاحب شرح «نهج البلاغه» است. در مدائن به دنیا آمد و به بغداد نقل مکان نمود. او در سرودن اشعار تبحر و مهارت بالایی پیدا کرد. و نزد وزیر ابن علقمی به خاطر مناسبت و نزدیکی و مشابهت در تشیع و ادب و فضیلتی که داشت، جایگاه خاصی داشت. ابن ابی الحدید به سال ٦٥٥ هـق وفات یافت. شرح حالش در کتاب های «فوات الوفيات»، ج ٢ ص ٢٥٩؛ و «البداية و النهاية»، ج ١٣ ص ١٩٩ آمده است. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درء تعارض العقل و النقل»، ابیات او را آورده است.

«خداوند زشت روی گرداند کسانی که می پندارند تو به تأمل و تدبر معروفی».

كذبوا، إنّ الّذي ذكروا خارجٌ عن قوّة البشر

«دروغ گفتند؛ زیرا چیزی که ذکر کرده اند از توان بشر خارج است».

خونَجی[1] هنگام مرگش گفت: از آنچه به دست آوردم، چیزی ندانستم جز اینکه ممکن الوجود به مرجّح نیاز دارد. سپس گفت: نیازمندی یک وصف سلبی است. می میرم در حالی که چیزی را ندانستهام.

دیگری[2] می‌گوید: بر بسترم دراز می کشم و ملحفه را روی صورتم می گذارم و با دلایل و حجت های این و آن روبرو می شوم تا اینکه صبح می آید در حالی که چیزی از آنها در نظرم ترجیح نیافت.

هر کس به چنین حال و وضعیتی می رسد، اگر خداوند با رحمت خویش به کمک او نرسد، زندیق شده و هر کس از راه علم کلام به دنبال دین است، زندیق شده و هر کس از راه علم کیمیا (شیمی) به دنبال مال است، مفلس شده و هر کس به دنبال حدیث غریب است، دروغ گفته است.

و امام شافعی رحمه الله می‌گوید «حکم من راجع به اهل کلام این است که با شاخه های درخت و کفش زده شوند و آنان در میان قبایل و عشیرت های مختلف گردانده شوند و گفته شود که این سزای کسی است که قرآن و سنت را کنار گذاشته و به علم کلام روی آورده است».

۱- او محمدبن ناماور بن عبدالملک ابوعبدالله خونجی می باشد. او اصلیت فارسی داشت، به مصر نقل مکان کرد و آنجا عهده دار قضاوت شد. وی به شال ٦٤٦ هق در گذشت. کتاب «كشف الأسرار غن غوامض الأفكار» در منطق اثر اوست. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج ۱/۱۳ شماره ١٤٦ آمده است. و نگا «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ ص ١٦٢ و ج ٣ ص ٢٦٢.

۲- او محمدبن سالم بن واصل حموی متوفای سال ٦٩٧ هق است همچنان که در کتاب «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ ص ١٦٥ و ج ٣ ص ٢٦٣ آمده است.

در جای دیگری می گوید «چیزهایی را از اهل کلام به اطلاعم رسیده که گمان نمی کنم انسان مسلمان آنها را گفته باشد. و اگر بنده دچار همه نواهی خدا و گناهان – غیر از شرک به خدا – شود برایش بهتر از این است که دچار علم کلام شود»[۱].

یکی از اینان را می بینی که هنگام مرگ به اعتقاد پیرزنان برمی گردد و به آنچه پیرزنان اقرار کرده‌اند، اقرار می‌کند و از آن دقایق و ریزه‌کاری هایی که مخالف اعتقاد پیرزنان است روی می‌گرداند؛ دقایق و ریزه کاری هایی که قبلاً به آن یقین داشته و سپس بطلان آن برایش معلوم شد یا صحت آن برایش معلوم نشد. پس آنان در اواخر عمرشان – اگر از عذاب در امان باشند– به منزله پیروان اهل علم از کودکان و زنان بادیه نشینان می‌باشند.

درمان سودمندی برای چنین بیماری، آن است که طبیب دلها – درود و سلام خدا بر وی باد! – موقعی که در شب برمی خواست و نمازش را شروع می کرد، می گفت: «**اللّهمَّ رَبَّ جَبريلَ وميكائيلَ وإسرافيلَ، فاطِرَ السَّمَواتِ والأرضَ، عالِمَ الغَيبِ والشَهادةِ،أنتَ تَحكُمُ بَينَ**

۱- بیهقی در کتاب «مناقب الشافعی»، ج ۱ صص ٤٥٣-٤٥٤ آن را آورده و بر آن چنین حاشیه نوشته است: همانا منظور شافعی از این کلام، حفص و امثال او از اهل بدعت بوده است. و این منظور شافعی آن گونه که از وی نقل شده راجع به نکوهش کلام و متکلمین است. البته برخی راویان نکوهش شافعی از کلام و متکلمین را به طور مطلق آورده و برخی آن را به طور مقید آورده اند. سپس این گفته را از ابوالولید بن جارود نقل کرد: حفص الفرد بر شافعی داخل شد و با او سخن گفت، سپس شافعی پیش ما آمد و به ما گفت: اگر بنده با گناهانی مانند کوه های تهامه خدا را ملاقات کند، برایش بهتر از این است که با اعتقاد به یک حرف که این مرد و دوستانش دارند خدا را ملاقات نماید. او قائل به خلق قرآن بود. سپس بیهقی گفت: این روایتها نشان می دهند که منظور امام شافعی آن کلام مذموم است نه هر کلامی. چگونه کلام اهل سنت و جماعت نزدش مذموم است در حالی که خود درباره آن سخن گفته و با کسانی در این زمینه مناظره کرده و تناقض گویی کسانی از اهل هوا و بدعت که مطالبی را به گوش یاران شافعی رسانده اند، برملا کرد.

به کتاب «آداب الشافعی و مناقبه»، ص ۱۸۲، و «تبیین کذب المفتری»، ص ۳٤۱ مراجعه کنید.

عبادِکَ فیَما کانُوا فیهَ یختَلِفُونَ، اهدِنی لَما اختُلِفَ[1] **فیهِ منَ الحَقِّ بإذنِكَ، إنّكَ تَهدي مَن تَشَاءُ إلى صِراطٍ مُستَقیمٍ**» «خدایا! ای پروردگار جبرئیل و میکائیل و اسرافیل! ای پدید آورنده آسمان ها و زمین! ای داننده پنهان و آشکار و پیدا و ناپیدا! تو میان بندگانت در آنچه در آن اختلاف می ورزیدند، داوری می کنی. در آنچه اختلاف شده، به اذن خود، حق را به من نشان بده و مرا به سوی آن هدایت کن؛ زیرا تو هر که را بخواهی به راه راست هدایت می کنی». مسلم آن را روایت کرده است[2].

پیامبرﷺ به وسیله ربوبیت خدا در حق جبرئیل و میکائیل و اسرافیل به پروردگارش توسل کرده[3] که در آنچه اختلاف شده، به اذن خود حق را به او نشان دهد و او را به سوی آن هدایت کند، چون حیات قلب به وسیله هدایت است. خداوند سبحان این سه فرشته را وکیل حیات کرده است. جبرئیل وکیل وحی است که سبب حیات دلهاست. میکائیل وکیل باران است که سبب حیات جسم انسان ها و سایر حیوانات است. و اسرافیل وکیل دمیدن شیپور است که سبب حیات عالم و بازگشت روح ها به جسدهایشان است. پس توسل به خداوند سبحان به وسیله ربوبیت خداوند در حق این فرشته های وکیل حیات، تأثیر بزرگی در دستیابی به خواسته‌ها دارد.

قوله «ولا یَصِحُّ الإیمانُ بالرُّؤیةِ لِإهلِ دار السَّلامِ لِمن اعتبرها مِنهُم بِوَهمٍ، أو تأوَّلَها بِفَهمٍ، إذ کان تأویل[4] **کلَّ معنی یُضافُ إلی الرّبوبیة، تَرکَ التأویل، ولزومَ التسلیمِ، وعلیه دِینُ المسلمین**[5]**، ومَن لم یَتَوقَّ النفی والتَّشبیهَ، زَلَّ ولَم یُصِبِ التَّنزیهَ».**

۱- در اصل نسخه های خطی، «**اختلفوا**» آمده، اما آنچه در بالا آمده، در صحیح مسلم هست.

۲- صحیح مسلم، شماره: ۷۷۰. ترمذی به شماره: ٣٤١٦؛ ابوداود به شماره ۷۷٦؛ نسائی در «الکبری»، ج ۳ صص ۲۱۲-۲۱۳؛ و بغوی در «**شرح السنة**» به شماره ۹۵۲ از طریق روایت عایشهرضی الله عنها آن را آورده‌اند.

۳- در نسخه خطی (د) آمده «رو کرده است».

٤- در نسخه خطی (ب)، به جای «تأویل»، در هر دو جا «تأوّل» آمده است.

۵- در نسخه خطی (ب)، «دین المرسلین المسلمین» آمده است.

ترجمه «ایمان به رؤیت خدا برای بهشتیان، به نسبت کسانی که با وهم و گمان آن را معتبر دانسته اند یا با فهم خود آن را تأویل کرده اند، صحیح نیست، چون تأویل رؤیت خدا و تأویل هر مطلبی که به ربوبیت خدا مرتبط است، این است که تأویل رها شود و انسان تسلیم بی چون و چرای شریعت خدا باشد و دین و آیین مسلمانان بر همین حقیقت بود، و هر کس خود را از نفی صفات خدا به صفات مخلوقات دور نگه ندارد، منحرف شده و راه حق را نپیموده است».

ردّ بر کسانی که رؤیت خدا را انکار یا آن را تأویل نموده اند:

شرح عبارت: طحاوی رحمه الله به مردود بودن اعتقاد معتزله و پیروانش در خصوص نفی رؤیت و مردود بودن اعتقاد کسانی که خدا را به مخلوق تشبیه می کنند، اشاره می کند؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید «**إنكُم تَرَونَ رَبَّكُم كَمَا تَرَونَ القَمَرَ لَيلَةَ البَدرِ**»[1] «همانا شما پروردگارتان را می بینید درست مانند آنکه ماه شب چهارده را می بینید». در این حدیث، «کاف» تشبیه بر «ما» مصدری و موصول برای «ترون» که در محل مصدر (رؤیة) قرار گرفته، داخل شده است. پس تشبیه در رؤیت است نه در آنچه که رؤیت می شود. و این به طور واضح روشن می سازد که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، اثبات و محقق ساختن رؤیت خدا برای بهشتیان و دفع احتمالات نقیض از آن است.پس از این بیان و روشنی مطلب، دیگر چه می ماند! وقتی تأویل بر مانند این نص تسلط یابد، چگونه به نصی از نصوص دینی استدلال می شود؟! و آیا احتمال دارد که معنای نص این باشد «شما به پروردگارتان علم دارید درست مانند آنکه به ماه شب چهارده علم دارید». و برای این تأویل فاسد به این آیه استناد شود: ﴿أَلَمۡ تَرَ كَيۡفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصۡحَٰبِ ٱلۡفِيلِ ۝١﴾ [الفیل: ۱]. «آیا ندیدی که پروردگارت با اصحاب فیل چه کار کرد؟» یا به دیگر نصوصی که در آن «رأی» که از افعال قلوب است به کار رفته است. شکی نیست که «رأی» گاهی بصری است و گاهی قلبی و گاهی از رؤیای خواب می باشد؛ ولی در کلام حتماً قرینه ای می آید که یکی از

۱- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

معانی آن را مشخص سازد و گرنه اگر متکلم، در کلامش قرینه ای نیاورد که یکی از معانی آن را مشخص سازد، قطعاً کلامش مجمل و معماگونه است نه مبیَّن و روشن و توضیح داده شده. و کدام بیان و قرینه بالاتر از این فرموده است: «**تَرَونَ رَبَّكُم كَما تَرَونَ الشَّمسَ في الظَّهيرةِ ليس دُونَها سَحابٌ**»[1] «همانا شما پروردگارتان را می بینید درست مانند اینکه خورشید را در ظهر که هوا ابری نیست، می بینید»؟! پس آیا چنین رؤیتی مربوط به رؤیت چشم است یا رؤیت قلب؟ و آیا چنین چیزی جز بر کسی که خداوند قلبش را کور کرده، پنهان می ماند؟!.

اگر بگویند: حکم عقل به اینکه رؤیت خداوند متعال محال است امکان آن تصور نمی شود ما را به این تآویل مجبور کرده است!.

در جواب می گوییم: این گفته، ادعای شماست و اکثر عقلاء در این زمینه مخالف شما هستند و عقل آن را محال و غیر ممکن نمی داند. بلکه اگر موجودی قائم به ذات که رؤیتش ممکن نباشد بر عقل عرضه شود، آن وقت حکم می کند که رؤیت آن محال است.

این گفته طحاوی «**لمن اعتبرها منهم بوهم**» «به نسبت کسانی که با وهم و گمان آن را معتبر دانسته اند»، یعنی گمان می کنند که خداوند متعال با فلان صفت و کیفیت دیده می شود در نتیجه با وهم و گمان خود دچار تشبیه خدا به مخلوقات شده است. سپس بعد از این توهم، اگر وصفی که توهم کرده، اثبات نماید، او مشبّه (تشبیه کننده صفات خدا به صفات مخلوقات) است و اگر به خاطر آن توهم، رؤیت را از اساس نفی کند، او منکر و معطِّل (تعطیل کننده صفات خدا) است. بلکه دفع آن توهم به تنهایی واجب است و نفی آن توهم، حق و باطل را در بر نمی گیرد که در نتیجه به خاطر ردّ بر کسانی که امری باطل را اثبات کرده اند، حق و باطل را با هم نفی کند، بلکه آنچه واجب است، ردّ باطل و اثبات حق می‌باشد.

۱- متفق علیه. این حدیث از طریق روایت ابوسعید، روایت شده است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

طحاوی رحمه الله به همین مطلب اشاره کرده آنجا که می گوید «**ومن لم يتوق النفی والتشبيه، زل ولم يصب التنيه**» «هر کس خود را از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات دور نگه ندارد، منحرف و گمراه شده و خداوند را از عیب و نقص منزه نکرده است». این معتزلی ها گمان می کنند که به وسیله نفی صفات خدا، او را منزه دانسته اند! آیا واقعاً تنزیه به وسیله نفی صفت کمال صورت می گیرد؟! چون نفی رؤیت خدا برای بهشتیان، صفت کمال نیست، چون چیزی که معدوم است، دیده نمی شود، بلکه کمال تنها در اثبات رؤیت خدا و نفی ادراک خدا و احاطه بر او از جانب بیننده است؛ همان طور که در صفت علم هم همین مطلب صادق است؛ زیرا نفی علم نسبت به خدا کمال نیست، بلکه کمال تنها در اثبات علم نسبت به خدا و نفی احاطه علمی نسبت به خداست. پس خداوند سبحان به صورت همه جانبه و محیط، دیده نمی شود همچنان که به صورت همه جانبه و محیط نسبت به او علم حاصل نمی‌شود.

اصطلاح متأخرین در خصوص معنای تأویل:

گفته طحاوی «**أو تأولها بِفَهمٍ**»، یعنی ادعا کند که از راه تأویل آن را فهم کرده است، تأویلی که خلاف ظاهر آن و خلاف آنچه که هر عرب زبانی از معنای آن می فهمد، می باشد. متأخرین تأویل را چنین معنا کرده اند: تأویل، برگرداندن لفظ از ظاهر آن است. بدین صورت تحریف کنندگان بر نصوص قرآن و سنت تسلط پیدا می کنند و می گویند: ما چیزی را که مخالف گفته و اعتقادمان است، تأویل می کنیم. پس اینان تحریف و تغییر نصوص را تأویل نامیده اند و بدین شیوه تحریف و تغییر را مزین و آراسته نموده تا مورد قبول قرار گیرد. در حالی که خداوند کسانی را که باطل را آراسته اند، مذمت نموده می فرماید: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّٗا شَيَٰطِينَ ٱلۡإِنسِ وَٱلۡجِنِّ يُوحِي بَعۡضُهُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٖ زُخۡرُفَ ٱلۡقَوۡلِ غُرُورٗاۚ وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُۖ فَذَرۡهُمۡ وَمَا يَفۡتَرُونَ ١١٢﴾ [الأنعام: ۱۱۲].

«و بدین گونه برای هر پیامبری دشمنانی از شیاطین انس و جن برگماشتیم که برای فریب، بریکدیگر سخنان فریبنده القا می‌کنند». و معیار و اعتبار به معانی است نه الفاظ.

چه بسیار باطلی که دلیل آراسته بر آن اقامه شود ولی دلیل حق معارض آن باشد.

کلام طحاوی در اینجا همانند کلام قبلی اش است که گفت «**لا ندخل في ذلك متأولين بآرائنا ولا متوهمين بأهوائنا**» «در این زمینه به وسیله آراء و نظرات خود دچار تأویل نمی شویم و به وسیله هواهای نفسانی خود دچار وهم و گمان نمی شویم». سپس این مطلب را چنین تأکید نمود «**إذ كان تأويل الرؤية، وتأويل كلّ معنى يضاف إلى الربوبية: ترك التأويل، ولزوم التسليم، وعليه دين المسلمين**» «چون تأویل رؤیت خدا و تأویل هر مطلبی که مربوط به ربوبیت خداست، ترک تأویل و وجوب تسلیم بی چون و چرا [به قرآن و سنت] است و دین و آیین مسلمانان بر همین بود». منظور طحاوی، ترک تأویلی است که تأویل می نامند که در واقع تغییر و تحریف است، لیکن طحاوی رحمه الله ادب را رعایت کرده و به نیکوترین شیوه مجادله کرده است همچنان که خداوند متعال چنین امر می نماید:﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ ١٢٥﴾ [النحل: ۱۲۵] «و با آنان به نیکوترین شیوه مجادله کن». و منظورش، ترک هر چیزی که تأویل می نامند نیست همچنان که منظورش، ترک برخی از ظواهر برای بعضی از علما به خاطر دلیلی راجح از قرآن و سنت نیست، بلکه منظورش تنها ترک تأویلات فاسد و مبتدع می باشد؛ تأویلاتی که مخالف منهج سلف صالح است و قرآن و سنت بر فساد و بطلان آنها دلالت دارند و منظورش، رها کردن سخن گفتن به زبان خدا بدون علم است.

از جمله تأویلات فاسد، تأویل ادله رؤیت خدا برای بهشتیان، و ادله علو و بلندی خداست و اینکه خدا با موسی به طرز خاصی سخن نگفت و ابراهیم را دوست صمیمی خود قرار نداد.

سپس واژه «تأویل» در غیر معنای اصلی اش به کار رفت.

معنای تأویل در قرآن و سنت:

تأویل[1] در قرآن و سنت پیامبرﷺ، عبارت است از حقیقتی که کلام بدان بر می گردد. پس تأویل خبر، عین چیزی است که درباره آن خبر داده شده است. تأویل امر، خود فعلی است که بدان امر شده است؛ همچنان که عایشهرضی الله عنها گفت: رسول خداﷺ در رکوع می فرمود «**سبحانک اللهم ربنا وبحمدک، اللهم اغفرلی**» «پاک و منزهی تو خدایا ای پروردگار ما و حمد و ستایش مخصوص توست، خدایا! مرا ببخشای». پیامبرﷺ با این فرموده قرآن را تأویل می نمود[2]. و خداوند متعال می فرماید:﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّا تَأۡوِيلَهُۥۚ يَوۡمَ يَأۡتِي

۱- تفصیل بحث در خصوص تأویل را در کتاب «درء تعارض العقل و النقل»، ج ۱ صفحات ۲۰۱- ۲۰۸، و ج۵ ص ۲۳۷ و ۳۸۱- ۳۸٤؛ و «**رسالة الإکلیل**» که در کتاب «الفتاوی»، ج ۱۳ صفحات ۲۸۸- ۲۹٤ مندرج است، نگاه کنید.

۲- بخاری به شماره های: ۸۱۷ و ٤٩٦٨ آن را روایت کرده است. همچنین بخاری به شماره های: ۷۹٤، ٤۲۹۳ و ٤۹٦۷ آن را بدون عبارت «**یتأول القرآن**» روایت نموده است. مسلم به شماره: ٤۸٤؛ ابوداود به شماره: ۸۷۷؛ ابن ماجه به شماره: ۸۸۹؛ نسائی در «الکبری»، ج ۲ صفحات ۱۹۰ و ۲۱۹؛ و احمد در مسند خود، ج ٦ ص ۲۳۰ حدیث فوق را به طور کامل روایت کرده اند. عبارت «**یتأول القرآن**»، یعنی این آیه را تأویل می‌کرد: ﴿ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا ٣ ﴾ [النصر: ۳] «پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و آمرزش خواه که او قطعاً توبه پذیر است.» امام احمد در مسند خود، ج ٦ ص ۳۵ از طریق محمد بن ابی عدی، از داود بن ابی هند، از شعبی، از مسروق روایت کرده که مسروق گفت: عایشه گفت: رسول خداﷺ در اواخر عمرش زیاد این عبارت را تکرار می کرد: "**سبحان الله وبحمده، أستغفرالله وأتوب إليه**" «خدا پاک و منزه است و حمد و ستایش مخصوص اوست. از خداوند طلب مغفرت می نمایم و به سوی او توبه می کنم.» عایشه گفت، گفتم: ای رسول خدا، چرا من تو را می بینم که زیاد این عبارت را تکرار می کنی «**سبحان الله وبحمده أستغفرالله وأتوب إليه**»، پیامبرﷺ فرمود «**إن ربي عز وجل كان أخبرني أني سأرى علامة في أمتي، وأمرني- إذا رأيتها-أن أسبح بحمده وأستغفره، إنه كان تواباً، فقد رأيتها**» «همانا پروردگارم به من خبر داده که من نشانه ای را در امتم خواهم دید و مرا امر کرد- که هر گاه آن نشانه را دیدم- به ستایش پروردگارم تسبیح گویم و از او آمرزش بخواهم، که او قطعاً توبه پذیر است. من هم آن نشانه را دیده ام:﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ﴾ ﴿٢ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا ٣﴾ [النصر:

تَأۡوِيلَهُۥ يَقُولُ ٱلَّذِينَ نَسُوهُ مِن قَبۡلُ قَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُ رَبِّنَا بِٱلۡحَقِّ ﴿٥٣﴾﴾ [الأعراف: ۵۳] «آیا آنها جز در انتظار تأویل آنند؟ روزی که تأویل آن بیاید، کسانی که پیش تر آن را به فراموشی سپردند گویند: حقا فرستادگان پروردگارمان حق را آوردند». و تأویل رؤیا و تأویل عمل از آن آمده است؛ مانند این آیات﴿هَٰذَا تَأۡوِيلُ رُءۡيَٰيَ مِن قَبۡلُ ﴿١٠٠﴾﴾ [یوسف : ۱۰] «این تعبیر خوابی است که قبلاً دیده بودم». ﴿وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأۡوِيلِ ٱلۡأَحَادِيثِ﴾ [یوسف:٦] «و از تعبیر خوابها به تو می آموزد». ﴿وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمۡ قَالَ ٱئۡتُونِي بِأَخٖ لَّكُم مِّنۡ أَبِيكُمۡۚ أَلَا تَرَوۡنَ أَنِّيٓ أُوفِي ٱلۡكَيۡلَ وَأَنَا۠ خَيۡرُ ٱلۡمُنزِلِينَ ﴿٥٩﴾﴾ [یوسف: ۵۹] «این بهترین و نیکوترین رجوع است».﴿ قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيۡنِي وَبَيۡنِكَۚ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأۡوِيلِ مَا لَمۡ تَسۡتَطِع عَّلَيۡهِ صَبۡرًا ﴿٧٨﴾﴾ [الکهف : ۷۸] «هم اینک تو را از حقیقت آنچه نتوانستی بر آن صبر کنی خبردار می‌کنم».

۱– ۳] «آنگاه که یاری خدا و پیروزی فرا رسید و دیدی که مردم گروه گروه در دین خدا داخل می شوند، پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و آمرزش خواه که او قطعاً توبه پذیر است».

و مسلم به شماره: (٤٨٤) (٢٢٠) از طریق داود بن ابی هند آن را روایت کرده است. طبرانی در «المعجم الصغیر»، ج ١ ص ٢٤١؛ و ابونعیم در «أخبار اصبهان»، ج ٢ صص ١١٢ – ١١٣ از ام سلمه روایت کرده اند که او گفت: رسول خداﷺ پیش از اینکه وفات کند، زیاد این دعا را می خواند «**سبحانك اللهم وبحمدك وأستغفرك وأتوب إليك**» «خدایا تو پاک و منزهی و حمد و ستایش مخصوص توست، از تو آمرزش می خواهم و به سوی تو توبه می‌کنم». و فرمود: دستوری به من داده شده آنگاه سوره نصر را خواند:﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ﴿١﴾﴾ راویان این حدیث، ثقه اند. و بزار به شماره: ٥٤٤ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده که ابن مسعود گفت: پیامبرﷺ موقعی که سوره نصر﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ﴿١﴾﴾ بر وی نازل شد، این دعا را می خواند «**سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفرلي، إنك أنت التواب الرحيم**» «خدایا! تو پاک و منزهی و ستایش مخصوص توست. خدایا مرا ببخشای، که تو توبه پذیر مهربانی». در سند آن، عمروبن ثابت وجود دارد که ضعیف است و احمد در مسند خود، ج ١ صفحات٤١٠، ٤٣٤ و ٤٥٥ آن را روایت کرده و راویان آن ثقه اند جز ابوعبید که از پدرش، عبدالله، آن را نشنیده است و نگا «مجمع الزوائد»، ١٢٧/٢.

﴿ذَٰلِكَ تَأۡوِيلُ مَا لَمۡ تَسۡطِع¹ عَّلَيۡهِ صَبۡرٗا ۝٨٢﴾ [الکهف: ۸۲] «این بود راز آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی». پس چه کسی منکر وقوع چنین تأویلی و علم به چیزی که به امر و نهی از آن تعلق پیدا می کند، است؟!

اما آنچه خبر باشد، مانند خبر دادن راجع به خدا و روز آخرت، تأویلش که حقیقت آن است، معلوم نیست، چون حقیقت آن به وسیله تنها خبر دادن معلوم نمی شود؛ چون کسی که خبر به وی داده شده اگر چیزی را که درباره اش خبر داده شده، تصور نکند یا قبلاً آن را نشناخته باشد، حقیقت آن را که همان تأویلش است به وسیله صرف خبر دادن نمی داند. و این همان تأویلی است که جز خدا کسی نمی داند. اما نفی علم به تأویل مستلزم نفی علم به معنایی که خطاب کننده قصد فهماندن آن را به مخاطب دارد، نیست. پس در قرآن هیچ آیه ای نیست مگر آنکه خداوند به تدبر و تفکر در آن امر نموده و هیچ آیه ای را نازل نکرده مگر اینکه دوست دارد که معنای آن دانسته شود هر چند به گونه ای باشد که تأویل آن را کسی جز خدا نداند.

این بود معنای تأویل در قرآن و سنت و سخنان سلف صالح، خواه این تأویل موافق ظاهر کلام باشد یا مخالف آن.

تأویل از نظر مفسرین، تفسیر کلام و بیان معنای آن می باشد:

تأویل در کلام بسیاری از مفسرین همچون ابن جریر و دیگران، به معنای تفسیر کلام و بیان معنای آن می باشد خواه این تأویل موافق ظاهر کلام باشد یا مخالف آن. این اصطلاحی شناخته شده است و این تأویل همانند تفسیر است که حق و درست آن، پذیرفته و مورد ستایش قرار می گیرد و باطل آن رد می شود.

در آیه ﴿وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ ۝٧﴾ [آل عمران: ۷] «و تأویل آن را جز خدا نداند و آنها که در دانش ریشه دارند» دو قرائت هست: قرائت کسانی که بر گفته **(إلّا الله)** وقف می کنند، و قرائت کسانی که بر آن وقف نمی کنند. هر دو قرائت، درست است.

۱- از اسطاع یسطیع است که تای افتعال آن حذف شده است.

منظور از قرائت اولی، متشابه در خود خداوند است که خدا علم تأویل آن را فقط برای خودش برگزیده است. و مراد از قرائت دومی، متشابه اضافی است که آنهایی که در دانش ریشه دارند، تفسیر آن را که همان تأویل است، می‌دانند[1].

کسانی که بر روی گفته (**إلّا الله**) وقف می کنند، منظورشان این نیست که تأویل به معنای تفسیر معنا است، چون لازمه این، آن است که خداوند کلامی را بر پیامبرش نازل کرده که تمامی امت و پیامبرﷺ معنای آن را نمی دانند و آنان که در دانش ریشه دارند، در شناخت معنای آن سهمی ندارند جز این که بگویند:﴿ءَامَنَّا بِهِۦ كُلٌّ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَاۗ ۝٧﴾ [آل عمران: ۷]. «ما بدان ایمان داریم، همه از جانب پروردگار ماست». این گفته را دیگر مؤمنانی که در دانش ریشه ندارند، نیز می گویند و ثابت قدمان در دانش باید در این خصوص از مؤمنان عوام، نوعی برتری و امتیاز داشته باشند.

ابن عباس رضی الله عنهما گوید: من از آنانی هستم که در دانش ریشه دارند و تأویل آن را می دانند[2]. ابن عباس رضی الله عنهما راست گفت: چون پیامبرﷺ برایش دعا کرد و فرمود «**اللهم فقِّههُ في الدين، وعلِّمه التأويلَ**»[3] «خدایا درک و فهم دین را به او عطا کن و علم تأویل را به او

۱- به کتاب‌های «جامع البیان»، ج ٦ ص ۲۰۱ اثر طبری؛ «مشکل القرآن»، صفحات ۹۸-۱۰۲ اثر ابن قتیبه مراجعه کنید.

۲- طبری در تفسیر خود، به شماره ٦٦٣٢ از طریق ابن ابی نجیح، از مجاهد، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس گفت: من از کسانی هستم که تأویل آن را می دانند. ابن ابی نجیح، همان عبدالله بن یسار است. یحی بن سعید گوید: او تفسیر را از مجاهد نشنیده است.

۳- احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ٢٦٦، ٣١٤، ۳۲۸ و ۳۳۵؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ١٠٦١٤ و ١٢٥٠٦ و در «المعجم الصغیر»، ج ۱ ص ۱۹۷ آن را با همین لفظ روایت کرده‌اند. بخاری به شماره: ١٤٣؛ و بغوی به شماره: ۳۹٤۲ آن را با لفظ « **اللهم فقهه في الدين**» روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ٢٤٧٧ در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل عبدالله بن عباس» آن را بدون عبارت «**فی الدین**» روایت کرده است. بخاری به شماره های: ۷۵، ٣٧٥٦ و ۷۲۷۰ نیز آن را با لفظ «**اللهم علمه الکتاب**» آورده است. همچنین بخاری به شماره: ٣٧٥٦؛ ترمذی به شماره: ٣٨٢٤، ابن ماجه به شماره: ١٦٦؛ بغوی به شماره: ۳۹٤۳، طبرانی به شماره های: ۱۰۵۸۸، ۱۱۹٦۱ و ١٢٤٦٦،

یاد بده». بخاری و دیگران آن را روایت کرده اند. و دعای پیامبرﷺ رد نمی شود[1]. مجاهد[2] گوید: قرآن را از اول تا آخر برای ابن عباس خواندم در کنار هر آیه می ایستادم و معنای آن را از وی می پرسیدم[3]. به طور متواتر از ابن عباس نقل شده که وی راجع به آیه مذکور نگفته است: این آیه جزو متشابهی است که کسی جز خدا تأویل آن را نمی‌داند.

اصولیون می‌گویند: متشابه، حرف مقطعه در اوایل برخی سوره هاست. این مطلب از ابن عباس روایت شده است. با این وجود اکثر مردم راجع به معنای این حروف سخن گفته اند. اگر معنای اینها، شناخته شده باشد، معنای متشابه شناخته می شود و اگر معنایشان شناخته شده نباشد، چون این حروف متشابه است، معنای غیر آنها معلوم است. و این مطلوب است.

به علاوه خداوند می فرماید:﴿مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ ٧﴾ [آل عمران:۷] «بخشی از آن آیات محکم [صریح و روشن] است که اساس کتابند و برخی متشابه [و دارای تأویل] اند». و این حروف مقطعه از نظر جمهور دانشمندان آیات عادی نیستند.

و ابونعیم در « الحلیۀ» ج ۱ ص ۳۱۵ آن را با لفظ «**اللهم علمه الحکمة**» روایت کرده اند و ابن ماجه عبارت «**وتأویل الکتاب**» را بدان افزوده است. و بزار به شماره: ٢٦٧٤ آن را با لفظ « **اللهم علمه تأویل القرآن**» آورده است.

۱- در این روایت آمده است که پیامبرﷺ سه چیز را از پروردگارش خواست، خداوند دو تا از خواسته هایش را برآورده کرد و یکی از خواسته‌هایش را برآورده نکرد. نگا «صحیح مسلم»، شماره های ۲۸۸۹ و ۲۸۹۰.

۲- او امام و شیخ قاریان و مفسران، مجاهدبن جَبر، ابوحجاج مکی برده آزاد شده ابن ابی السائب است. قرآن و تفسیر و فقه را از ابن عباس آموخت و زیاد از او استفاده کرد. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء» ج ٤ شماره: ۱۷۵ آمده است.

۳- به جامع البیان، اثر طبری، ج ۱ ص ۹۰؛ «طبقات ابن سعد»، ج ۵ ص ٤٦٦؛ «**تذكرة الحفاظ**»، ج ۱ ص ۹۲؛ و «تهذیب التهذیب»، ج ۱۰ ص ۴۳ مراجعه کنید.

تأویل در اصطلاح فقهاء و متکلمان متأخر، برگرداندن لفظ از احتمال راجح به سوی احتمال مرجوح به خاطر دلالتی است که موجب این امر می شود. و این همان تأویلی است که علماء در بسیاری از امور خبری و طلبی در آن اختلاف نظر دارند.

تأویل صحیح آن است که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، موافق باشد:

پس تأویل صحیح آن است که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، موافق باشد و هر تأویلی که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، مخالف باشد، تأویل فاسد است. این موضوع در جای خود به طور مفصل از آن سخن گفته شده است. در کتاب «التبصره»[۱] آمده که نصیر بن یحیی بلخی از عُمر بن اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه از محمد بن حسن- رحمت خدا بر همه شان باد! – روایت کرده که راجع به آیات و احادیثی که در آنها صفات خداوند متعال آمده و ظاهرشان منجر به تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات می شود، از وی سؤال شد، او گفت: آنها را همان گونه که آمده است می خوانیم و بدان ها ایمان داریم و در خصوص کیفیت آنها چیزی نمی گوییم. باید دانست که معنای فاسد و کفر آمیز، ظاهر و مقتضای نص نیست و هر کس این معنا را از نص فهم کند، به خاطر قصور فهم و نقص علمش است. و وقتی که راجع به گفته برخی انسان‌ها گفته می‌شود:

وکم من عائب قولاً صحیحاً   و آفته من الفهم السقیم[۲]

۱- شاید همان «**تبصرة الادلة في الكلام**» تألیف ابوالمعین میمون بن محمد نسفی، متوفای سال ۵۸۰ هـق باشد. نگا «کشف الظنون»، ۳۳۷/۱.

۲- متنبی در دیوانش ج ٤ ص ٢٤٦ آن را سروده است. بیت بعد از آن، چنین است:

ولكن تاخذ الآذان منه   على قدر القرائح والعلوم

«ولی گوشها به اندازه قریحه ها و سلیقه ها و دانش ها از فهم، مطالب را دریافت می کنند».

«چه بسیارند که از قول درست عیب جویی می کنند و آفت آن ناشی از فهم غلط است».

عليّ نحت القوافي من أماكنها   وما علي اذا لم تفهم البقر[1]

«بر من است که موهای پشت سر را از جاهایشان بتراشم. و وقتی گاو نمی فهمد، چیزی بر من نیست».

پس راجع به گفته خدا که راست ترین کلام و نیکوترین و زیباترین سخن است، چگونه باید قضاوت کرد. و آن کتابی است که: ﴿أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ ثُمَّ فُصِّلَتۡ مِن لَّدُنۡ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ١﴾ [هود: ۱]. «آیات آن استحکام یافته، سپس از جانب حکیمی آگاه توضیح داده شده است». به راستی حقیقت حرفشان این است که ظاهر قرآن و حدیث، کفر و گمراهی است و در ظاهر آنها، عقاید صحیح و توحید و منزه داشتن خدا از عیب و نقص به طور روشن بیان نشده است؟! این حقیقت سخن تأویل کنندگان است.

حقیقت این است که آنچه قرآن بر آن دلالت می کند و به ما نشان می دهد، حق است و هر چه باطل باشد، قرآن بر آن دلالت نمی کند. اما مخالفان و تأویل کنندگان ادعا می‌کنند که قرآن بر باطل دلالت می کند. از این رو باید ظاهر آن را تأویل کرد!

به آنان گفته می شود: این دری که باز کرده‌اید، هر چند گمان می کنید که در حقیقت به وسیله آن، برادران مؤمنتان را در جاهای کمی یاری می کنید، اما در واقع علیه خودتان دری را برای انواع مشرکان و مبتدعان گشوده اید که به هیچ وجه نمی توانید آن را ببندید؛ چون وقتی شما این اجازه را به خود می دهید که قرآن را از دلالت روشنش بدون

۱- این بیت شعر از آن بحتری در دیوانش ص ۹۵۵ از قصیده ای است که در مدح علی بن مر طائی سروده است. عین نقل بحتری در دیوانش این است:

على نحت القوافى من مقاطعها   وما عليَّ لهم أن تفهم البقر

«بر من است که موهای پشت سر را از محل های رویدنشان بتراشم. و آنان بر من حق ندارند که گاو بفهمد». این بیت شعر در کتابهای «الموازنة»، ج ۱ ص ۳۰۳؛ «اخبار ابی تمام»، ص ۵۰؛ «الطرائف»، ص ۲٤۹؛ و «معجم الأدباء»، ج ۱۹ ص ۲۵۳ سروده شده است.

هیچ دلیلی شرعی بر می گردانید، پس ضابطه برای تأویل مجاز و تأویل غیر مجاز چیست؟!.

اگر بگویید: دلیل قاطع عقلی بر محال بودن تأویل ما چیست؟ و اگر دلیل قطعی بر مدعایتان را بیاورید، ما حرفتان را تأیید و قبول می کنیم! به شما گفته می شود: دلیل قاطع عقلی را با کدام عقل بسنجیم؟! چون قرمطی باطنی می پندارد که ادله قطعی بر بطلان ظواهر شرع وجود دارد! فیلسوف می پندارد که ادله قطعی بر بطلان حشر اجساد وجود دارد! معتزلی گمان می کند که ادله قطعی بر محال بودن رؤیت خدا و بر محال بودن قائم بودن علم و کلام و رحمت به خداوند متعال وجود دارد!! تأویلاتی که صاحبانشان ادعا می کنند که وجوب آنها به وسیله دلایلی عقلی اثبات شده، بزرگتر از آن است که در اینجا شمارش شوند.

در این صورت دو امر عظیم و حرام لازم می‌آید:

اول- چیزی از مطالب قرآن و سنت را اقرار نکنیم تا اینکه پیش از آن یک تحقیق طولانی و عمیق راجع به امکان عقلی آن، داشته باشیم و هر طایفه ای از اختلاف کنندگان در قرآن ادعا می کنند که عقل بر اعتقاد و نظر آنان دلالت دارد. در نتیجه انسان دچار شگفتی و سرگشتگی می‌شود.

دوم- دلها از جزم و یقین به مسائل اعتقادی که پیامبرﷺ از جانب خدا آورده فاصله می گیرد، چون اطمینان ندارد که مراد خداوند ظاهر آیات و احادیث باشد و تأویلات در این زمینه گوناگون است. پس قرآن و سنت از دلالت و راهنمایی به اخبار و عقاید دینی بر کنار می شود. وظیفه اصلی پیامبرﷺ خبر دادن است، و قرآن همانا خبر مهم و عظیم است. به همین خاطر می بینیم که تأویل کنندگان، نصوص قرآن و سنت را تنها به خاطر دادخواهی و کمک به باورهای خود می آورند نه به خاطر اعتقاد به آنها، اگر با ادعاها و عقاید آنان موافق باشند، آنها را می آورند و اگر مخالف ادعاها و عقایدشان باشند، آنها را تأویل می کنند. و این گشودن در بی دینی و بریدن از دین خداست. از خداوند مسألت می نماییم که سلامتی و عافیت را به ما عطا فرماید!.

***

قوله «ومن لم يتوق النفی والتشبیه، زلَّ ولم يصب التنزيه».

ترجمه «و هر کس خود را از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات، دور نگه ندارد، منحرف شده و خداوند را منزه ندانسته است».

نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق، ناشی از امراض قلوب است:

شرح عبارت: نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق، از امراض قلوب است؛ زیرا امراض قلوب دو نوع اند: بیماری شبهه و بیماری شهوت. و هر دو در قرآن ذکر شده اند؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ٣٢﴾ [الأحزاب: ٣٢] «پس به ناز سخن مگویید، تا آن کس که در دلش بیماری است، طمع ورزد...». این بیماری شهوت است. در جای دیگری می فرماید:

﴿ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ فَزَادَهُمُ ٱللَّهُ مَرَضٗاۖ ١٠﴾ [البقرة: ١٠] «در دلهایشان بیماری است، پس خدا ایشان را بیماری افزود». همچنین می فرماید:﴿وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ﴾ ﴿إِلَىٰ رِجۡسِهِمۡ وَمَاتُواْ وَهُمۡ كَٰفِرُونَ ١٢٥﴾ [التوبة: ١٢٥] «اما کسانی که در دلشان بیماری است، بر پلیدیشان پلیدی افزود...». این هم بیماری شبهه است و این بیماری، بدتر از بیماری شهوت است، چون بیماری شهوت با از بین رفتن شهوت، امید شفا و بهبودی آن هست ولی بیماری شبهه اگر خداوند به رحمت خویش به داد آن نرسد، شفا و بهبودی ندارد[1].

شبهه ای که در مسأله صفات خدا وجود دارد، هم شبهه نفی صفات خدا است و هم شبهه تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق. و شبهه نفی صفات خدا بدتر از شبهه تشبیه خدا به صفات مخلوق است، چون شبهه نفی ردّ و تکذیب رسالت پیامبر ﷺ است ولی شبهه تشبیه غلو و زیاده روی و تجاوز از حدی است که پیامبر ﷺ آورده است. تشبیه خدا به مخلوقاتش، کفر است، چون خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ

١- نگا: «**إغاثة اللهفان**»، ١/١٧-١٨و ٤٤-٤٦.

﴿١١﴾ [الشوری: ١١] چیزی همانند او نیست. نفی صفات خدا هم کفر است، چون خداوند سبحان می فرماید: ﴿وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١١﴾ [الشوری: ١١] «و او شنوای بیناست».

دو نوع تشبیه:

این یکی از دو نوع تشبیه است؛ چون تشبیه دو نوع است: یکی، تشبیه خالق به مخلوق. این همان تشبیهی است که اهل قلم در راه رد و ابطال آن خود را به رنج و زحمت می اندازند. طرفداران این تشبیه در میان مردم کمتر از نوع دوم تشبیه هستند که این نوع دوم، تشبیه مخلوق به خالق می باشد، مانند پرستش کنندگان مسیح و عُزیر و خورشید و ماه و بتها و فرشتگان و آتش و آب و گوساله و قبرها و جن و مانند آنها. اینان همان کسانی اند که پیامبر و فرستادگان خدا به سوی آنان فرستاده شدند تا آنان را به سوی پرستش خدای یگانه و بی شریک دعوت کنند.

***

قوله «فإن ربنا جل وعلا موصوف بصفات الوحدانية، منعوت بنعوت الفردانية، ليس في معناه أحد من البرية».

ترجمه «همانا پروردگار ما متصف به صفات وحدانیت و موصوف به صفات یگانگی و یکتایی و بی نیازی است و هیچ یک از مخلوقات مثل او نیست و اوصاف او را ندارد».

منزه دانستن پروردگار و اوصاف او آن گونه که خود را به صورت نفی و اثبات توصیف نموده است:

شرح عبارت: طحاوی رحمه‌الله به منزه دانستن پروردگار و اوصاف او آن گونه که خود را به صورت نفی و اثبات توصیف نموده، اشاره می کند. این سخن طحاوی برگرفته از مفهوم سوره اخلاص است؛ عبارت «**موصوف بصفات الوحدانية**»، برگرفته از آیه قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ١﴾ [الإخلاص: ١]. «بگو: او خدای یگانه یکتاست» می‌باشد و عبارت «**منعوت بنعوت الفردانية**» برگرفته از این فرموده خداوند متعال است: ﴿ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ ٢ لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ ٣﴾ [الإخلاص: ٢-٣] «خدایی که همه، نیاز بدو برند. نزاده و زاده نشده است». و

عبارت «**ليس في معناه أحد من البرية**» برگرفته از این آیه است: ﴿وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ ۝٤﴾ [الإخلاص: ٤] «و هیچ کس همتا و همگون او نیست». همچنین این گفتار طحاوی، تأکید کننده آنچه راجع به اثبات صفات خدا و نفی تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق گفته شد، می‌باشد. وصف و نعت، مترادف اند. بعضی می گویند: این دو معنای نزدیک به هم دارند؛ وصف برای ذات است و نعت برای فعل. همچنین است وحدانیت و فردانیت، که عده‌ای می گویند: با هم مترادف اند و بنا به اعتقاد بعضی معنای نزدیک به هم دارند که وحدانیت برای ذات است و فردانیت برای فعل. عده دیگری معتقدند که وحدانیت برای ذات است و فردانیت برای صفات. پس خداوند متعال در ذات خود، یگانه و در صفاتش یکتا است. این سخن درست است و کسی در آن اختلافی ندارد. اما در لفظ نوعی تکرار هست. طحاوی ﷫ مانند این تکرار را در جاهای متعددی از عقیده آورده است. و این تکرار بیشتر به خطبه ها و دعاها می خورد تا به عقاید و در واقع سجع گویی در خطبه‌ها شایسته‌تر است. مثلاً (**ليس كمثله شيء**) در خصوص منزه دانستن خداوند، کامل تر از گفته طحاوی:«**ليس في معناه أحد من البرية**». است.

***

قوله «وتعالى عن الحدود والغايات، والأركان والأعضاء والأدوات، لاتحويه الجهات الست كسائر المبتدعات».

ترجمه «خداوند از حدود و نهایت ها و ارکان و اعضا و ادوات، برتر است. جهات ششگانه که برای سایر پدیده هاست، او را شامل نمی شود».

شرح عبارت: در اینجا قبل از شرح عبارت طحاوی ﷫ مقدمه ای را می آورم[1]. و آن اینکه علما در خصوص اطلاق چنین الفاظی سه قول دارند:

عده‌ای آن را نفی می کنند. عده دیگری آن را اثبات و گروهی قائل به تفصیل‌اند، که این دسته اخیر، پیروان سلف صالح‌اند. اینان به طور مطلق آن را نفی یا اثبات نمی‌کنند مگر زمانی که مطلبی، روشن و تبیین شود که این الفاظ به وسیله آن، اثبات شوند که در

۱- نگا «درء تعارض العقل و النقل»، ١٣٨/٤-١٤٩.

این صورت، این الفاظ ثابتند. یا این الفاظ به وسیله آن نفی شوند که در این صورت، این الفاظ منفی هستند؛ زیرا در اصطلاح متأخرین، در این الفاظ همچون دیگر الفاظ اصطلاحی اجمال و ابهام وجود دارد. پس همه علما، این الفاظ را در خود معنای لغویشان استعمال نمی کنند. به همین خاطر نفی کنندگان صفات خدا، این الفاظ را حق و ناحق نفی می کنند و راجع به اثبات کنندگان این الفاظ چیزی را می آورند که قائل به آن نبوده اند و برخی از اثبات کنندگان این الفاظ معنای باطل را در آن وارد می کنند که مخالف گفته سلف صالح و مدلول قرآن و سنت می باشند و در قرآن و سنت در خصوص نفی و اثبات آنها نصی وارد نشده است و ما حق نداریم که به صورت نفی و اثبات خداوند متعال را به چیزی توصیف کنیم که خودش را به آن توصیف ننموده و پیامبرﷺ، او را به آن توصیف ننموده است؛ چون ما تنها پیرو هستیم نه مبتدع.

پس واجب است که در این موضوع، یعنی موضوع صفات خوب نگاه شود، هر صفتی که خدا و پیامبرﷺ، آن را اثبات کرده‌اند ما هم آن را اثبات می کنیم و هر صفتی که خداوند و پیامبرﷺ، آن را نفی کرده اند، ما هم آن را نفی می کنیم. و الفاظی که در نصوص قرآن و سنت آمده، در اثبات و نفی بدان چنگ زده می شود؛ پس الفاظ و معانی که خدا و پیامبرﷺ آنها را اثبات کرده اند ما هم اثبات می کنیم و الفاظ و معانی که خدا و پیامبرﷺ آنها را نفی کرده اند ما هم نفی می‌کنیم.

الفاظی که نفی و اثبات آنها در قرآن و سنت وارد نشده، اطلاق نمی شوند تا اینکه به مقصود گوینده شان نگاه شود:

الفاظی که نفی و اثبات آنها وارد نشده، اطلاق نمی شود تا اینکه به مقصود گوینده شان نگاه شود؛ اگر منظورش صحیح بود، پذیرفته می شوند اما باید با الفاظ نصوص از آنها تعبیر شوند نه با الفاظ مجمل مگر در صورت نیاز که آن موقع همراه آن قرائنی که مراد و نیاز را روشن می گرداند، باید آورده شود؛ مانند اینکه خطاب با کسی که اگر با آن خطاب مورد خطاب قرار نگیرد، مقصود با او تحقق نمی یابد. و مانند آن.

طحاوی رحمه الله خواسته که با این سخن، به اعتقاد تشبیه کنندگان همچون داود جواربی[۱] و امثال او که معتقدند خدا جسم است، او هیکل و اعضا دارد و مانند آنها، را رد کند. خداوند از آنچه می گوید بسیار والاتر و برتر است.

پس مطلبی که طحاوی رحمه الله راجع به نفی مذکور در اینجا مد نظر داشته، درست است، ولی پس از او کسان دیگری در عموم نفی وی، مطالب درست و نادرستی را داخل کرده اند از این رو، نیاز به بیان و توضیح آن هست. و آن، این است که: سلف صالح متفق اند که بشر حدی را برای خدا نمی دانند و آنان برای هیچ یک از صفات خدا، نمی توانند حد و مرز قائل شوند.

اتفاق سلف صالح بر اینکه آنان برای خدا حدّ و مرز قائل نیستند و خدا را به مخلوق تشبیه نمی کنند:

داود طیالسی[۲] گوید:سفیان و شعبه[۳] و حمادبن زید[٤] و حماد بن سلمه[۱] و شریک[۲] و ابوعوانه[۳]، برای خدا حد و مرز قائل نمی بودند و خدا را به مخلوقات تشبیه نمی کردند.

۱- ذهبی در کتاب « المیزان»، ج ۲ ص ۲۳ گوید: داود جواربی در رفض و جسم قائل شدن برای خدا، سردمدار قرامی ها بود. به گفته های او در «مقالات الاسلامیین»، صفحات ۱۵۲ و ۲۰۹ ؛ «الفرق بین الفرق»، صفحات ٢٠٦ و ۳۲۰؛ و «الملل و النحل»، ج ۱ ص ۱۰۵ مراجعه نمایید. جواربی در کتاب«الفرق بین الفرق»، به «حواری» و «جواری» تغییر یافته است.

۲- او سلیمان بن داود بن جارود، حافظ بزرگ، صاحب «المسند» ابوداود فارسی اسدی زبیری، برده آزاد شده خاندان زبیربن عوام، حافظ و اهل بصره است. او کوه علم بود. وی به سال ۲۰۳ هق وفات یافت. شرح حالش در «السیر»، ج ۹ شماره: ۱۲۳ آمده است.

۲- او امام و حافظ، شعبه بن حجاج بن ورد، امیرالمؤمنین در حدیث، ابوبسطام ازدی عَتَکی، برده آزاد شده آنان، واسطی، دانشمند و شیخ اهل بصره است. او اولین کسی بود که جرح و تعدیل نمود. او بسیار نماز می‌خواند. انسانی سخاوتمند و بسیار پارسا بود. وی در زمینه شعر، معرفت و درایت خاصی داشت. به سال ١٦٠ هق وفات یافت. شرح حالش در «السیر»، ج ۷ شماره: ۸۰ آمده است.

٤- او علامه و حافظ و ثقه، محدث وقت، حماد بن زید بن درهم، ابواسماعیل ازدی، برده آزاد شده خاندان جریر بن حازم بصری است. او انسانی صبور و یکی از علمای برجسته بود. اصلیتش،

حدیث را روایت می کردند و قائل به کیفیت و چگونگی آن نبودند. و اگر مورد سؤال قرار می گرفتند، به وسیله اثر و حدیث جواب می دادند. بعداً در کلام طحاوی می آید که «**وقد أعجز عن الإحاطة خلقَهُ**» «مخلوقات خدا از احاطه بر او ناتوان مانده اند». پس معلوم شد که منظور طحاوی این است که خداوند از اینکه کسی برایش حد و مرز تعیین کند، برتر و والاتر است. و منظورش این نبوده که خدا از مخلوقاتش جدا نیست و با آنها فرق ندارد. از عبدالله بن مبارک پرسیده شد: به چه چیزی پروردگار خویش را می شناسیم؟ گفت: به اینکه او بالای عرش است و از مخلوقاتش جداست. گفته شد: به وسیله حدّی؟ گفت: آری، به وسیله حدّی[4].

سیستانی بود. پدربزرگش درهم در آنجا اسیر شد. وی به سال ۱۸۹ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره: ۱٦۹ آمده است.

۱- او امام و قدوه، شیخ الاسلام حماد بن سلمه بن دینار، ابوسلمه بصری، نحوی، بزار خرقی بطائنی، برده آزاد شده خاندان ربیعه بن مالک است. او خواهرزاده حمید طویل بود. او علاوه بر امامتش در حدیث، در علوم عربی هم امام بود. حماد بن سلمه فقیه و انسانی فصیح بود و در سنت، سردمدار بود. اوقات وی در راه عبادت و مناجات و اوراد و اذکار سپری می‌شد. وی بر کارهای خیر و قرائت قرآن و عمل به خاطر خدا، مواظبت می‌کرد. به سال ۱٦۷ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شمارهـ ۱٦۸ آمده است.

۲- او شریک بن عبدالله، علامه و حافظ و فقیه و قاضی، ابوعبدالله نخعی می باشد. علی رغم کمی ضعف و نرمی در روایتش، یکی از علمای برجسته و نامور بود. برخی از ائمه در استدلال به روایتهایی که فقط او ذکر کرده، دست نگه داشته‌اند. وی بر اهل شک و بدعت سخت گیر بود. قضاوت کوفه برای ابوجعفر منصور را عهده دار شده است. شریک به سال ۱۷۷ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ شماره: ۳۷ آمده است.

۳- او امام و حافظ و ثقه، محدّث بصره، وضاح بن عبدالله، برده آزاد شده یزید بن عطاء یشکری واسطی می‌باشد. وضاح از اسیران گرگان بود. وی به سال ۱۸٦ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ شماره: ۳۹ آمده است.

٤- لفظ او نزد دارمی در کتاب «**الرد علی الجهمیه**» ص ۵۰ است. از علی بن حسن بن شقیق، از ابن مبارک روایت است که از وی پرسیده شد: به چه چیزی پروردگارمان را می شناسیم؟ گفت: به اینکه

تحقیقی راجع به معنای حدّ:

معلوم است که حد آن است که یک چیز به وسیله آن جدا می شود و از غیر خود مشخص و متمایز می شود. و خداوند متعال در مخلوقاتش حلول نیافته و به وسیله آنها قیام نیافته، بلکه او پاینده و قائم به ذات خود است و غیر خود را بر پا می دارد. به تعبیری دیگر خدا قائم به مخلوقاتش نیست بلکه مخلوقاتش قائم به او هستند.

پس حد به این معنی، جایز نیست که اصلاً در ذات کار نزاع و اختلاف داشت؛ چون پشت نفی آن جز نفی وجود پروردگار و نفی حقیقت او چیزی نیست. اما حد به معنای علم و قول، که بندگان آن را تعیین می کنند و برای چیزی حد و مرز قائل اند، پس حد به این معنی در خصوص خدا از نظر همه اهل سنت منتفی است.

ابوالقاسم قشیری[1] در «رساله اش» می گوید: از شیخ ابوعبدالرحمن سُلمی[2] شنیدم، [او هم گفت:] از منصور بن عبدالله شنیدم، [او هم گفت:] از ابوالحسن شنیدم، [او هم

او بالای عرش، بالای هفت آسمان بر روی عرش است و از مخلوقاتش جداست. راوی گوید، گفتم: به وسیله حدی؟ ابن مبارک گفت: پس به چه وسیله ای؟ و در کتاب «العلو للعلی الغفار» اثر ذهبی، ص ۱۵۱ آمده است: از علی بن حسن بن شقیق به صحت رسیده که وی گفت: به عبدالله بن مبارک گفتم: چگونه پروردگارمان را می شناسیم؟ گفت: به اینکه او در آسمان هفت گانه بر روی عرش خود است. و مثل جهمیه نمی گوییم: خدا اینجا در زمین است. به احمد بن حنبل گفته شد، او هم گفت: از نظر ما هم، چنین است که ابن مبارک گفته است.

۱- او امام و زاهد و قدوه، استاد ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه قشیری خراسانی شافعی مذهب، صوفی و مفسر، صاحب «الرسالة» است. وی در سلوک و یاد خدا بی نظیر بود. سخن لطیف و اخلاق پاکیزه داشت. در مسائل مهم ژرف اندیش بود. او اصول دین را بر اساس مسلک اشعری و فروع دین را بر اساس مذهب شافعی می دانست. به سال ٤٦٥ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۸ شماره: ۱۰۹ آمده است.

۲- او محمد بن حسن بن موسی ازدی است. مادرش سلمی نام داشت. وی امام و حافظ و محدث و شیخ خراسان و بزرگ صوفی ها، ابوعبدالرحمن نیشابوری، صاحب تألیفات متعددی بود. به سال ٤١٢ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره: ۱۵۲ آمده است.

گفت:] از سهل بن عبدالله تستری[1] شنیدم که در جواب سؤالی که راجع به ذات خدا از وی شد، گفت: ذات خدا متصف به علم است؛ به صورت محیط و همه جانبه درک نمی شود؛ در این دنیا با چشم دیده نمی شود؛ ذات خدا به وسیله حقایق ایمان موجود است بدون آنکه حد و مرزی داشته باشد و به صورت محیط و همه جانبه درک شود و در موجودات و آفریده های دیگر حلول یابد؛ چشمها در سرای آخرت او را می بینند؛ در فرمانروایی و قدرت خود، ظاهر است؛ مخلوقات را از شناخت کنه و حقیقت ذاتش محروم کرده و به وسیله آیات و نشانه های خود، ذاتش را به آنان نمایانده است. پس دلها او را می شناسند و چشم ها او را درک نمی کنند. مؤمنان در بهشت با چشم های خود به او نگاه می‌کنند بدون آنکه او را به صورت محیط و همه جانبه درک کنند و بدون آنکه نهایت و پایان او را درک نمایند.

سخنان ابوحنیفه راجع به اثبات دست و چهره و نفس برای خداوند متعال بدون کیفیت آنها:

لفظ ارکان و اعضا و ادوات، نفی کنندگان صفات خدا برای نفی بعضی از صفات ثابت از راه ادله قطعی بر آنها تسلط داشته و آنها را انکار می نمایند. امام ابوحنیفهﷺ در کتاب «الفقه الأکبر» می گوید «خدا دست و چهره و نفس دارد همان طور که در قرآن دست و چهره و نفس را برای خود ذکر کرده است. پس خداوند، صفت دارد اما کیفیت آن معلوم نیست. و گفته نمی شود: همانا دست خدا، قدرت و نعمت خداست؛ زیرا بدین صورت صفت خدا ابطال شده است»[2].

این گفتاری که امام ابوحنیفهﷺ گفته، به وسیله ادله قطعی ثابت است؛ خداوند متعال می فرماید:﴿مَا مَنَعَكَ أَن تَسۡجُدَ لِمَا خَلَقۡتُ بِيَدَيَّۖ ٧٥﴾ [ص: ۷۵] «چه چیزی تو را بازداشت از اینکه برای چیزی که به دستان خود آفریدم سجده کنی؟». ﴿وَٱلۡأَرۡضُ جَمِيعٗا قَبۡضَتُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ

۱- او سهل بن عبدالله بن یونس، شیخ العارفین، ابومحمد تستری، صوفی و زاهد می باشد. وی به سال ۲۸۳ هـق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۳ شماره: ۱۵۱ آمده است.

۲- «الفقه الأکبر» به شرح قاری، صص ٣٦ و ٣٧.

وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّٰتُۢ بِيَمِينِهِۦۚ ﴿٦٧﴾ [الزمر: ٦٧] «حال آنکه در روز قیامت زمین یکجا در قبضه او و آسمانها پیچیده شده به دست اوست». ﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥۚ ﴿٨٨﴾﴾ [القصص: ۸۸] «جز چهره او همه چیز فانی است». ﴿وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ ﴿٢٧﴾﴾ [الرحمن: ۲۷] «و تنها چهره باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می‌ماند». ﴿تَعۡلَمُ مَا فِي نَفۡسِي وَلَآ أَعۡلَمُ مَا فِي نَفۡسِكَۚ ﴿١١٦﴾﴾ [المائدة: ١١٦] «تو آنچه در درون من است می دانی و من آنچه در نفس توست نمی دانم». ﴿كَتَبَ رَبُّكُمۡ عَلَىٰ نَفۡسِهِ ٱلرَّحۡمَةَ ﴿٥٤﴾﴾ [الأنعام: ٥٤] «پروردگارتان رحمت را بر خود مقرر داشته است». ﴿وَٱصۡطَنَعۡتُكَ لِنَفۡسِي ﴿٤١﴾﴾ [طه: ٤١] «و تو را برای خود پروردم». ﴿وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفۡسَهُۥۗ ﴿٢٨﴾﴾ [آل عمران: ۲۸] «و خدا شما را از خود برحذر می‌دارد». و پیامبر ﷺ در حدیث شفاعت می فرماید: وقتی مردمان پیش آدم می آیند و به او می گویند «**خَلَقَكَ اللهُ بَيدَهِ، وأسجدَ لَكَ ملائكتَهُ، وعَلمَّكَ أسماءَ كُلِّ شَيءٍ**»[1] «خدا تو را با دست خود آفرید و فرشتگانش را وادار به سجده کردن برای تو نمود و خدا نام های هر چیزی را به تو یاد داد». درست نیست کسی تأویل کند که مراد از دست، قدرت است، چون فرموده: ﴿لِمَا خَلَقۡتُ بِيَدَيَّۖ ﴿٧٥﴾﴾ [ص: ۷۵] «برای چیزی که با دستان خود آفریدم». درست نیست که معنایش این باشد که با قدرت خودم آن را آفریدم؛ در عین حال «ید» به صورت مثنی آمده است. و اگر آن درست بود، ابلیس می‌گفت: و من را نیز به قدرت خود آفریده‌ای، پس او بر من هیچ برتری ندارد، قطعاً ابلیس – با وجود کفرش – از جهمیه بهتر پروردگارش را شناخته است. و در این آیه دلیلی برای آن نیست: ﴿أَوَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّا خَلَقۡنَا لَهُم مِّمَّا عَمِلَتۡ أَيۡدِينَآ أَنۡعَٰمٗا فَهُمۡ لَهَا مَٰلِكُونَ ﴿٧١﴾﴾ [یس: ۷۱]. «آیا ندیدند که ما با دستان خود

۱- قسمتی از حدیث طولانی انس در باره شفاعت است. بخاری به شماره های: ٤٤٧٦ و ٧٥١٦ آن را با این لفظ روایت کرده است. همچنین بخاری به شماره: ٦٥٦٥؛ مسلم به شماره: ۱۹۳؛ و ابن ماجه به شماره: ٤٣١٢ از طریق روایت انس آن را با این لفظ آورده اند «**خلقك الله بيده، ونفخ فيك من روحه، وأمر الملائكة فسجدوا لك**...» «خدا تو را با دست خود آفرید، و از روح خود در تو دمید و فرشتگان را دستور داد [که برای تو سجده برند] آنان نیز برای تو سجده بردند...».

بر ایشان چهارپایانی آفریدم که آنها را در اختیار دارند»، زیرا خداوند متعال «أیدی» را به صورت جمع آورده و آن را به ضمیر جمع اضافه نموده تا هر دو لفظ جمع جهت دلالت بر ملک و عظمت با هم تناسب داشته باشند. و نفرمود «**أیدیَّ**» که لفظ أیدی، را به ضمیر مفرد اضافه کند و نفرموده «**یدینا**» که «یدین» مثنی را به جمع ضمیر اضافه نماید. پس آیه ﴿مِّمَّا عَمِلَتۡ أَيۡدِينَآ﴾ همانند آیه﴿لِمَا خَلَقۡتُ بِيَدَيَّۖ ٧٥﴾ [ص: ۷۵] نیست[1]. و پیامبرﷺ از پروردگارش چنین روایت می کند «**حجابه النور، لو کشفه لأحرقت سبحات وجهه ما انتهی إلیه بصره من خلقه**»[2] «حجاب او نور است، اگر آن را کشف می کرد، قطعاً انوار باری تعالی هر آنچه که چشم او از مخلوقاتش بدان منتهی می شود، می‌سوخت»، اما به این صفات گفته نمی شود: آنها اعضا یا جوارح یا ادوات یا ارکان هستند؛ زیرا رکن جزء ماهیت چیزی است و خداوند متعال آن ذات یکتای بی نیاز است که قابل تجزیه نیست یعنی ذات او جزء جزء نمی شود. و در اعضا معنای تفریق و بخش بخش شدن است که خداوند از آن منزه و والاتر است. این فرموده خداوند به همین مفهوم اشاره می کند: ﴿ٱلَّذِينَ جَعَلُواْ ٱلۡقُرۡءَانَ عِضِينَ ٩١﴾ [الحجر: ۹۱] «همانهای که قرآن را بخش بخش کردند [بخشی را مردود و بخشی را شعر و سحر نامیدند]». و در جوارح معنای اکتساب و بهره بردن است. همچنین ادوات، ابزار و آلاتی هستند که برای جلب منفعت و دفع ضرر از آنها استفاده می‌شود.

همه این معانی از خداوند متعال منتفی است و در او صدق نمی کند. به همین خاطر ذکر آنها در صفات خداوند بلند مرتبه وارد نشده است. پس الفاظ شرعی، معانی صحیحی دارند و از احتمالات فاسد و باطل سالم اند. به همین خاطر واجب است که از الفاظ شرعی چه به صورت نفی و چه به صورت اثبات، عدول نشود تا معنای فاسد و باطلی

۱- به کتاب های «مجموع الفتاوی»، ج ٣ صص ٤٥-٤٦ و ج ٦ صفحات ٣٦٣-٣٦٦؛ و «مختصر الصواعق المرسلة»، ج ٢ صفحات ١٥٣-١٧٤ مراجعه کنید.

۲- حدیثی صحیح است که تخریج آن قبلاً ذکر شد.

اثبات نشود یا معنای درستی نفی نشود. همه این الفاظ مجمل، در دسترس انسان حق گرا و انسان باطل گرا قرار دارد.

از لفظ جهت، هم آنچه که موجود است و هم آنچه که معدوم است، اراده می شود:

از لفظ جهت، گاهی آنچه موجود است، اراده می شود و گاهی آنچه معدوم است. و معلوم است که موجودات یا خالق است و یا مخلوق. اگر منظور از جهت، چیز موجودی غیر از خداوند متعال باشد، در این صورت جهت، مخلوق است. و حال آنکه چیزی خداوند متعال را محصور نمی‌کند و چیزی از مخلوقات به او احاطه نمی یابند. خداوند از آن منزه و برتر است. و اگر منظور از جهت، امری معدوم باشد و آن بالای عالم است، پس جز خداوند یکتا چیزی آنجا نیست. پس هر گاه گفته شود: خداوند متعال با این اعتبار در جهت است، این صحیح است و معنایش چنین است: خداوند بالای جهان است؛ جایی که مخلوقات به او منتهی می شوند. پس خدا بالای همه مخلوقات و آفریده‌هاست.

نفی کنندگان لفظ «جهت» کسانی که با این کارشان می خواهند علو و بلندی خدا را نفی کنند، برخی از ادله شان چنین است: همه جهات، مخلوق اند و خدا قبل از جهات موجود بوده است. و هر کس بگوید: خداوند در جهتی قرار دارد، الزاماً قائل به قدیم بودن چیزی از عالم است. یا خدا ابتدا از جهت بی نیاز بوده و سپس به آن نیاز پیدا کرده است.

این الفاظ و مانند آنها تنها بر این نکته دلالت می کنند که خدا در میان چیزی از آفریده ها نیست خواه آن آفریده جهت باشد و خواه غیر جهت. و این، درست است. اما لازم به ذکر است که جهت، امری وجودی نیست بلکه امری اعتباری است. و بدون شک جهات، نهایت و پایانی ندارند و هر چه در جهات موجود نباشد که نهایت و پایانی نداشته باشد، موجود نیست.

***

بیان مراد گفته طحاوی «لا تحویه الجهات الست کسائر المبتدعات» «جهات شش گانه خدا را شامل نمی شوند مثل دیگر پدیده ها که جهات شش گانه آن را شامل می‌شوند».

گفته طحاوی ﷫ «**لا تحویه الجهاتُ الستُ کسائر المبتدعات**» «جهات شش گانه خدا را شامل نمی شوند مثل دیگر پدیده ها که جهات شش گانه آن را شامل می شوند»، سخن درستی است با این اعتبار که چیزی از آفریده ها به خدا احاطه پیدا نمی کنند بلکه خداوند بر هر چیزی احاطه دارد و بالای همه چیز است.

این مطلب همان چیزی است که طحاوی ﷫ اراده کرده است. چون بعداً گفتارش در این زمینه می آید که «**أنه تعالی محیطٌ بکلّ شیء وفوقه**» «خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای همه چیز است». پس وقتی میان این دو گفته اش، یعنی، «جهات ششگانه او را شامل نمی شوند مثل دیگر پدیده‌ها که جهات ششگانه آنها را شامل می شوند» و «خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای همه چیز است»، جمع شود، معلوم می شود که منظور طحاوی این است که چیزی خداوند متعال را در بر نمی گیرد و چیزی بر او احاطه ندارد، آن گونه که برای دیگر آفریده ها این امر وجود دارد. و اینکه خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیز است.

اما در کلام طحاوی دو چیز باقی مانده است:

اول – آوردن چنین لفظی – با وجودی که در آن، اجمال و احتمال هست –، زیاد جالب نیست و نیاوردن آن بهتر است. چون در غیر این صورت بهانه به دست دیگران داده می شود و تناقض در اثبات محیط بودن خدا و فوق بودن او و نفی جهت علو و بلندی، لازم می آید. هر چند بدان جواب داده که او این را نفی کرده که چیزی از آفریده هایش او را در برگیرند. اما به هر حال، چنگ زدن به الفاظ شرعی، بهتر است.

دوم – گفته «**کسائر المبتدعات**»، از آن چنین فهم می شود که هیچ پدیده ای نیست جز اینکه چیزی آن را در برگرفته است. و در این مطلب، اشکالی وارد است، چون اگر منظورش این باشد که آن پدیده به وسیله امری وجودی در بر گرفته شده، این امر ممنوع

است، چون عالم در میان عالم دیگری نیست، چون در غیر این صورت تسلسل لازم می آید که ممتنع است. و اگر منظورش این باشد که آن پدیده به وسیله امری عدمی در بر گرفته شده، باید گفت که هر پدیده ای در میان عدم نیست بلکه برخی از پدیده ها در میان غیر خود است؛ مانند آسمانها و زمین که در کرسی (تخت) قرار دارند و مانند آنها. و برخی از پدیده ها، مخلوقات به آن منتهی می شوند؛ مانند عرش. پس به طور قطع سطح عالم در میان دیگر مخلوقات نیست، چون در غیر این صورت تسلسل پیش می آید که ممتنع است.

می توان به این اشکال چنین جواب داد که: واژه «سائر» به معنای بقیه است نه به معنای همه.

این اصل معنایش است. و «سؤر» از آن است که به معنای چیزی است که نوشنده آب در ظرف باقی می گذارد. پس منظور طحاوی از «**سائر المبتدعات**»، اکثر مخلوقات است نه همه مخلوقات؛ چون واژه «سائر» بر غالب و اکثر بیشتر دلالت می‌کند تا بر همه. پس معنی عبارت چنین است: هیچ چیز خداوند متعال را در بر نمی گیرد آن گونه که راجع به اکثر مخلوقات است که اکثر مخلوقات به وسیله چیز دیگری در بر گرفته شده اند. خداوند متعال برتر از آن است که چیزی از مخلوقات او را در بر گیرد. گمان نمی رود که طحاوی ﷬ از کسانی باشد که می گویند: همانا خداوند نه در داخل عالم است و نه در خارج عالم.

همان گونه که برخی از شارحین عقیده طحاوی چنین پنداشته اند که منظور طحاوی این است. بلکه در واقع منظور طحاوی این است که خداوند متعال منزه است از اینکه چیزی از مخلوقاتش بر او احاطه داشته باشند یا به چیزی از مخلوقات، عرش باشد یا غیر آن، نیاز داشته باشد.

راجع به ثبوت این کلام از امام ابوحنیفه﵁ اشکال و ایرادی هست، چون مخالفانش به خاطر مطالبی پایین تر از آن، به او حمله کرده و او را مورد ملامت و سرزنش قرار داده اند. اگر چنین کلامی را می شنیدند، قطعاً حمله به امام ابوحنیفه و ملامت و سرزنش وی

توسط آنان به خاطر این کلام از آنان شایع می شد. و ابومطیع بلخی[1] اثبات علو و بلندی برای خدا را از امام ابوحنیفه نقل کرده است که به امید خدا بعداً ذکر خواهد شد.

ظاهر این گفته، مقتضی نفی کلام قبلی از امام ابوحنیفه است. و از طرف دیگر مانند آن در قرآن و سنت وارد نشده است. به همین خاطر می گویم: همانا راجع به ثبوت آن کلام از امام ابوحنیفه، اشکال و ایراد هست و بهتر آن است که از آوردن و اطلاق آن، دست نگه داشت، چون گفتن مانند آن، خطر است؛ برخلاف گفتن چیزی که از شارع وارد شده است همچون استواء و نزول و مانند آن. و هر کس از نادانان گمان کند که وقتی خدا به آسمان دنیا پایین می آید آن گونه که پیامبر راستگوی ﷺ فرموده[2]، آن وقت

۱- او حکم بن عبدالله است که یکی از بزرگان و فقهای اصحاب ابوحنیفه محسوب می شود. امام ذهبی در کتاب «المیزان» ج ۱ ص ٥٧٤ می‌گوید: او در رأی و نظر بصیرت خاصی داشت و علامه بود و شأن و منزلت بزرگی داشت ولی در ضبط و حفظ اثر، سهل انگار بود. عبدالله بن مبارک به او احترام خاصی می گذاشت و او را به خاطر دین و علمش تجلیل می کرد. وی به سال ۱۹۹ هـق وفات یافت.

۲- حدیث نزول که بخاری به شماره های: ٦٣٢١ و ٧٤٩٤؛ مسلم به شماره: ٧٥٨؛ ابوداود به شماره های: ٤٧٣٣ و ١٣١٥؛ ابن ماجه به شماره: ١٣٦٦؛ ترمذی به شماره: ٣٤٩٣؛ مالک در «الموطأ»، ج ١ ص ٣٠؛ دارمی در سنن خود، ج ١ صص ٣٤٦ و ٣٤٧؛ احمد در مسند خود، ج ٢ صفحات ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٧، ٢٨٢، ٤١٩، ٤٨٧، و ٥٠٤؛ نسایی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ١٠ ص ٩٩ آمده است؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ج ٢ ص ٢٥٤؛ دارقطنی در «کتاب النزول»، صفحات ١٠٢، ١٠٣و ١٠٧؛ ابن ابی عاصم در «السنة» به شماره: ٧٤٥ از طریق روایت ابوهریره آورده اند که رسول خدا ﷺ فرمودند «**ینزل ربنا تبارك وتعالى كل ليلة إلى سماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الآخر يقول: من يدعوني فأستجيب له، من يسألني فأعطيه، من يستغفرني فأغفر له**» «پروردگار ما هر شب موقعی که یک سوم آخر شب باقی می ماند به آسمان دنیا پایین می آید و می فرماید: هر کس مرا فرا خواند، دعایش را اجابت می کنم و هر کس از من چیزی بخواهد، خواسته اش را برآورده می کنم، هر کس از من آمرزش بخواهد، او را می‌بخشایم». این حدیث در «مسند طیالسی» به شماره: ٢٣٨٥ با لفظ «**یهبط**» آمده است. عده ای از صحابه آن را روایت کرده اند؛ نگا «الأزهار المتناثرة»، ص ١٢٤.

عرش بالای خداوند است و خدا میان دو طبقه عالم قرار دارد، سخنش مخالف اجماع سلف صالح و مخالف قرآن و سنت است.

شیخ الاسلام ابوعثمان اسماعیل بن عبدالرحمن صابونی[1] می‌گوید: از استاد ابومنصور بن حمشاد[2]- پس از روایت حدیث نزول – شنیدم که می گفت: از ابوحنیفه در این خصوص سؤال شد، گفت: خداوند به آسمان دنیا پایین می آید ولی کیفیت آن معلوم نیست.

کسانی که در نفی آن دست نگه داشته و چیزی نگفته اند، تنها به خاطر ضعف علمشان به مفاهیم قرآن و سنت و اقوال سلف صالح بوده است.

به همین خاطر برخی از آنان انکار می کنند که خداوند بالای عرش باشد، بلکه می گویند: خدا در هیچ جا و مکان و جانبی نیست و نه در داخل عالم است و نه در خارج عالم. بدین صورت او را به صفت عدم و ممتنع متصف می کنند و او را به علو و استوا بر عرش که خود را برآنها متصف کرده متصف نمی کنند و برخی از آنها قائل به حلول خدا در هر موجودی هستند یا می گویند: خدا وجود هر موجودی است و مانند آن. خداوند از آنچه ظالمان و منکران می گویند بسیار برتر و والاتر است. راجع به اثبات صفت علو و بلندی برای خدا، هنگام توضیح گفتار طحاوی « **محیط بکل شيءٍ وفوقه**» « خدا بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیزی است» توضیح و بیان بیشتری خواهیم داشت.

***

۱- متوفای سال ٤٤٩ هق .ذهبی در کتاب «السیر»، ج ۱۸ به شماره: ۱۷ شرح حالش را آورده و کتابش «**عقيدة السلف وأصحاب الحديث**» را ستوده است و می‌گوید: هیچ انسان منصفی را ندیده ام مگر اینکه به فضل و علم او اعتراف نموده است.

۲- او علامه و زاهد، صاحب تألیفات متعدد، محمد بن عبدالله بن محمد بن حمشاد نیشابوری و شافعی مذهب، متوفای سال ۳۸۸ هق است. شرح حالش در کتاب « سير أعلا النبلاء»، ج ١٦ شماره: ٤٩٨ آمده است.

قوله «والمعراج حق وقد أسری بالنبیﷺ وعرج بشخصه في الیقظة، إلی السماء ثم إلی حیث شاءالله من العُلا، وأکرمه الله بما شاء، وأوحی إلیه ماأوحی، ماکذب الفؤاد ما رأی. فصلی الله علیه[1] في الآخرة والأولی».

ترجمه «و معراج حق است، و پیامبرﷺ شب هنگام برده شد و در حالت بیداری شخص پیامبرﷺ به آسمان بلند کرده شد، پس از آن به جاهای بلندتری که خداوند خواست و خداوند تا هر اندازه خواست او را اکرام و تجلیل نمود و آنچه باید وحی کند به او وحی کرد. قلب پیامبرﷺ [صورت اصلی جبرئیل] را که دید دروغ نگفت. پس درود و سلام خداوند در آخرت و دنیا بر او باد».

شرح عبارت «معراج» بر وزن مِفعال از عروج آمده است. معراج یعنی وسیله ای که در آن بالا برده می شود، و به منزله نردبان است لیکن نمی دانیم که کیفیتش چگونه است و حکمش همانند حکم دیگر مسائل غیبی است؛ به آن ایمان داریم و به کیفیت آن مشغول نمی شویم و کاری به کیفیتش نداریم.

ثبوت إسراء و معراج در حالت بیداری برای پیامبرﷺ:

گفتار طحاوی «**وقد أسری بالنبیﷺ بشخصه في الیقظة**» «شخص پیامبرﷺ شبانه در حالت بیداری برده شده است».

- علما راجع به شب رَوی و معراج اختلاف نظر دارند.

عده ای می گویند: شب روی و معراج با روح پیامبرﷺ بوده و جسم پیامبرﷺ برده نشده است. ابن اسحاق[2] آن را از عایشه و معاویه[1] رضی الله عنهما نقل کرده و مانند آن را از حسن بصری نقل کرده است.

۱- در نسخه خطی (ب)، «**فصلی الله وسلم علیه**» آمده است.

۲- او محمد بن اسحاق بن یسار بن خیار، علامه و حافظ و اخباری ابوبکر و بنا به گفته بعضی، ابوعبدالله قریشی مطلبی، صاحب سیره نبوی است. پدر بزرگش یسار از اسیران عین التمر در زمان خلافت ابوبکر صدیق بود. ابن اسحاق، انس بن مالک و سعید بن مسیب را دیده و اولین کسی بود

اما باید فرق میان این دو مطلب دانست: اینکه گفته شود، معراج در شب بوده، و اینکه گفته شود، معراج تنها با روح پیامبرﷺ بوده نه با جسمش و میان این دو گفته، فرق بزرگی هست. عایشه و معاویه نگفتند: معراج در شب بوده، بلکه گفتند، معراج با روح پیامبرﷺ بوده و جسمش گم نشده است. میان این دو فرق است، چون آنچه کسی در خواب می بیند، نمونه هایی برای چیزهای معلوم در شکلهای محسوس است پس می بیند که گویی به آسمان بلند شده و به مکه برده شده است ولی روحش بلند نشده و نرفته است و تنها فرشته خواب نمونه هایی را برایش آورده است. پس منظور عایشه و معاویه این نبوده که معراج در شب بوده، بلکه تنها منظورشان این بود که خود روحش در شب برده شد و روح از جسم جدا شد و سپس به سوی آن بازگشت. و این دو چیز را از ویژگی‌های پیامبرﷺ دانستند، چون غیر پیامبرﷺ تنها روحش به طور کامل به آسمان بالا نمی رود مگر پس از مرگ[۲].

بعضی گفته اند: معراج دو بار بوده: یک بار در حالت بیداری و یک بار در حالت خواب. اصحاب این قول، گویی خواسته اند که میان روایت شریک و فرموده «**ثم استیقظت**»[۳] «سپس بیدار شدم» و میان سایر روایات جمع کنند.

که علم را در مدینه تدوین نمود. وی به سال ۱۵۲ هق یا چیزی در این حدودها وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره: ۱۵ آمده است.

۱- عبارت «ومعاویه» از نسخه های خطی (أ)، (ج) و (د) ساقط شده است.

۲- نگا: زادالمعاد، ٤٠/٣.

۳- این عبارت از مواردی است که فقط شریک آورده و از اوهام و خیالات وی محسوب شده است. در مجموع ده انتقاد بر روایت حدیث معراج از وی گرفته شده است: **اول** – مکانهای پیامبران علیهم السلام در آسمان. **دوم**- بودن معراج پیش از بعثت. **سوم**- بودن معراج در شب. **چهارم**- مخالفت او در نهرین. **پنجم**- مخالفت او در سدرة المنتهی. **ششم**- شکافتن سینه هنگام معراج. **هفتم**- ذکر رود کوثر در آسمان دنیا. **هشتم**- نسبت دادن نزدیکی و نزدیک تر شدن به خداوند عز وجل. **نهم**- تصریح او به اینکه امتناع پیامبرﷺ از بازگشتن به درخواست کم کردن [تعداد رکعات نماز] از

دسته دیگری از علما گفته اند: معراج دو بار بوده: یک بار پیش از وحی و یک بار پس از وحی.

برخی دیگر معتقدند: معراج سه بار بوده است: یک بار پیش از وحی و دو بار پس از وحی.

هر چه لفظ و عباراتی بر آنان مشتبه گردد، یک بار را به خاطر وفق دادن و جمع کردن میان روایات، بدان افزوده اند. و این کار را محدثین ضعیف می کنند، چون آنچه که ائمه و بزرگان حدیث بر آنند، این است که معراج یک بار در مکه، پس از بعثت، یک سال و بنا به گفته ای یک سال و دو ماه پیش از هجرت به مدینه بود. ابن عبدالبر[1] آن را آورده است.

شمس الدین ابن قیم[2] می‌گوید «شگفتا از کسانی که پنداشته اند که معراج پیامبرﷺ چندین بار بود»؛ چگونه اینان به خودشان اجازه داده اند که گمان کنند در هر بار پنجاه

پروردگارش، پنجمین بار بود. **دهم**- عبارت «او را به پیش خداوند جبار برد و گفت: در حالی که خداوند در مکان خود بود»؛ نگا «فتح الباری»، ۱۳/٤٠٤ و ٤٠٥.

۱- او امام و علامه، حافظ مغرب، شیخ الاسلام، ابوعمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر بن عاصم نَمَری اندلسی قرطبی مالکی، صاحب «التمهید» است. ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۸ ص ۱۵۷ می گوید: او امام و متدین و ثقه و متعهد و علامه و متبحر بود. ابتدا بنا به آنچه گفته اند، ظاهری مذهب بود و سپس مذهب مالکی را اختیار کرد. البته در مسائلی چند متمایل به مذهب شافعی بود. این کارش مورد انتقاد و ملامت قرار نمی گیرد، چون او از کسانی بود که به درجه ائمه مجتهد رسیده بود. و هر کس به تألیفاتش نگاه کند، برایش معلوم می شود که او از فراوانی علم و قوت فهم و ذهن تیز برخوردار بود. و هر کس گفته اش قبول و رد می شود جز رسول خداﷺ. ولی وقتی یک امام در اجتهادش خطا کرد، نباید محاسن و خوبی هایش را فراموش کنیم و معارف و دانش هایش را نادیده بگیریم، بلکه باید برایش طلب بخشش کنیم و او را معذور بداریم.

۲- او امام و محقق و حافظ و اصولی و فقیه و نحوی، دارای ذهن تیز و قلم روان و تألیفات زیاد و سودمند، شمس الدین ابوعبدالله محمد بن ابی بکر بن ایوب بن سعد بن حریز زرعی دمشقی، رفیق و ملازم شیخ الاسلام ابن تیمیه است. وی نزدیک به ١٦ سال همراه ابن تیمیه بود و از علم واسع او

وعده نماز بر مسلمانان فرض بود، سپس پیامبرﷺ میان پروردگارش و موسی رفت و آمد می کرد تا اینکه پنجاه وعده نماز کاهش یافت آنگاه خدا بفرماید «**أمضیت فریضتی، وخفَّفت عن عبادی**» «فریضه ام را تأیید نمودم و آن را از بندگانم کم کردم». سپس در بار دوم آن را به پنجاه وعده نماز تکرار می کند سپس در نهایت آن را به پنج وعده کاهش می‌دهد؟!.

حافظان حدیث، اشتباهات و خطاهای زیادی را از شریک راجع به عبارات و الفاظی از حدیث معراج گرفته اند. و مسلم حدیث مسند و متصل معراج را آورده و گفته که «شریک برخی الفاظ حدیث را پس و پیش انداخته و الفاظی را بدان افزوده و الفاظی را از آن کاسته است. مسلم رحمه الله کار خوبی کرده است». در اینجا کلام ابن قیم پایان می یابد[1].

نص حدیث اسراء و معراج:

قسمتی از حدیث اسراء این است:[2] جسم پیامبرﷺ در حالت بیداری و در حال صحت و سلامتی شبانه از مسجد الحرام به مسجدالاقصی، سوار بر براق همراه با جبرئیل علیه السلام برده شد.

بهره مند شد. محبت ابن تیمیه به دل او نشست و او را خیلی دوست داشت تا جایی که به اکثر اجتهادات او عمل می کرد و از آنها دفاع می نمود. ابن قیم بود که کتابهای ابن تیمیه را ویرایش نمود و علم او را منتشر کرد. ابن قیم رحمه الله زیاد مشغول خواندن نماز و تلاوت قرآن بود. وی انسانی خوش اخلاق و بسیار دوست داشتنی بود. به کسی حسادت نمی ورزید و کینه کسی را در دل نداشت. ابن قیم به سال ۷۵۱ هق وفات یافت. به شرح حالش در کتاب «الدرر الکامنة»، اثر ابن حجر عسقلانی، ج ٤ صفحات ٤٠٠ – ٤٠٣ مراجعه کنید.

۱- زاد المعاد، ٤٢/٣، چاپ مؤسسة الرسالة.

۲- شارح، حدیث را به طور مستقیم از بخاری و مسلم نیاورده بلکه آن را از ابن قیم از کتاب «زادالمعاد» نقل کرده است.

پس پیامبرﷺ در مسجد الاقصی پیاده شد و همراه پیامبران نماز را به امامت خواند و براق را به حلقه در مسجد بست. بعضی گفته اند: پیامبرﷺ در «بیت لحم» پیاده شد و آنجا نماز خواند، که به طور قطع این امر از پیامبرﷺ به صحت نرسیده است.

سپس همان شب از بیت المقدس به آسمان دنیا بلند کرده شد. جبرئیل برای پیامبرﷺ اجازه ورود خواست، به او اجازه دادند. پس پیامبرﷺ آنجا آدم؛ ابوالبشر را دید. به او سلام کرد و آدم هم از پیامبرﷺ خوش آمدگویی نمود و جواب سلامش را داد[1] و به نبوتش اقرار کرد. سپس پیامبرﷺ به آسمان دوم برده شد و جبرئیل برای پیامبرﷺ اجازه ورود خواست. آن حضرت در آنجا یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم را دید. پیامبرﷺ با آنان برخورد کرد و به آنان سلام کرد. آن دو جواب سلام پیامبرﷺ را دادند و از وی خوش آمدگویی کردند و به نبوتش اقرار نمودند. سپس آن حضرت به آسمان سوم برده شد و آنجا یوسف را دید و به او سلام کرد. یوسف جواب سلامش را داد[2] و از وی خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس پیامبرﷺ به آسمان چهارم برده شد. آنجا ادریس را دید و به او سلام کرد. ادریس از پیامبرﷺ خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس آن حضرت به آسمان پنجم برده شد. آنجا هارون بن عمران را دید و به او سلام کرد. هارون از پیامبرﷺ خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس وی به آسمان ششم برده شد. آنجا موسی را دید و به او سلام کرد. موسی از پیامبرﷺ خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. وقتی پیامبرﷺ از او عبور کرد، موسی گریه کرد. به او گفته شد: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: به این خاطر گریه می کنم که پسری پس از من مبعوث شده که از امت او افراد بیشتری از امت من داخل بهشت می‌گردد. سپس پیامبرﷺ به آسمان هفتم برده شد. آنجا ابراهیم را دید و به او سلام کرد. ابراهیم از پیامبرﷺ خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس

۱- در «زادالمعاد» آمده است «جواب سلامش را داد و از وی خوش آمدگویی کرد».

۲- عبارت «جواب سلامش را داد» در اصل نسخه های خطی نیامده، لیکن در پاورقی نسخه های خطی(ب) و (ج) آمده و در «زادالمعاد» هم موجود است.

پیامبرﷺ به «سدرة المنتهی» بلند کرده شد و پس از آن بیت المعمور برایش برافراشته شد. سپس به سوی خداوند جبار بلند کرده شد.

پس پیامبرﷺ به خدا نزدیکتر شد تا جایی که به اندازه دو کمان یا نزدیک‌تر شد[1]. آنگاه خداوند آنچه را که باید به بنده اش وحی کند، وحی کرد و پنجاه وعده نماز را بر

۱- این جمله از اضافه های تخریج شده در صحیح بخاری، شماره: ۷۵۱۷ از طریق شریک بن عبدالله بن ابی نمر است که این جمله از اوهام و خیالات منحصر به فرد وی محسوب می شود. شارح می بایست آن را گوشزد می کرد. خطابی گوید: همانا نسبت دادن نزدیکتر شدن به خداوند جبار که در این روایت هست، مخالف همه سلف صالح و علما و مفسران گذشته و حال است. این حدیث از انس از غیر طریق شریک روایت شده و در آنها نامی از آن الفاظ ناپسند برده نشده است و این امر نشان می دهد که به احتمال قوی، این جمله از جانب شریک صادر شده است. عبدالحق اشبیلی در کتاب «الجمع بین الصحیحین» می گوید: شریک در این روایت، عباراتی را افزوده که ناشناخته است و دیگر راویان آن را نیاورده اند و در آن الفاظ ناشناخته ای آورده است. حدیث اسراء و معراج را جماعتی از حافظان روایت کرده‌اند و هیچ یک از آنان الفاظ و عباراتی که شریک آورده، نیاورده است، در حالی که از طرف دیگر، شریک حافظ نیست. ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۳ ص۳ می گوید: شریک بن عبدالله بن ابی نمر در این حدیث دچار اختلاط و آمیختگی شده است. حافظه او بد است و آن را به خوبی در ذهنش نگاه نداشته است. حافظ ابوبکر بیهقی می گوید: در روایت شریک زیادتی است که فقط شریک آن را آورده و این زیادت بر اساس عقیده کسانی است که می پندارند پیامبرﷺ پروردگارش را دیده است. این زیادت همان عبارت «**ثم دنا الجبار رب العزة فتدلى فكان قاب قوسين أو أدنى**» «سپس به خداوند جبار پروردگار عزت نزدیک و نزدیک تر شد و به اندازه دو کمان یا نزدیکتر بود». قول عایشه و ابن مسعود و ابوهریره که این آیات را بر دیدن جبرئیل حمل می‌کنند، صحیح تر است. ابن کثیر گوید: این سخن که بیهقی ﷫ در این موضوع گفته، درست است، چون ابوذر گفت: ای رسول خدا! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ آن حضرت فرمود «**نور أنى أراه**» «خداوند نور است چگونه می توانم او را ببینم؟» و در روایتی آمده است «**رأيت نوراً**» «نوری را دیدم». و آیه «**ثم دَنا فَتَدلى**» منظور تنها جبرئیل‌ﷺ است همان گونه که در «صحیحین» از ام المؤمنین عایشه و ابن مسعود ثابت شده، همچنین در «صحیح مسلم» از ابوهریره به ثبوت رسیده است و هیچ یک از صحابه در تفسیر آیه بدین صورت با آنان مخالفت نکرده‌اند. در این

او فرض کرد. پس پیامبرﷺ بازگشت تا اینکه از کنار موسی گذشت و موسی گفت: به چه چیزی امر شدی؟ پیامبرﷺ فرمود: به پنجاه وعده نماز. موسی گفت: امت تو توان آن را ندارند، به پیش پروردگارت برگرد و از او بخواه که وعده های نماز را برای امتت کم کند. آنگاه پیامبرﷺ به جبرئیل نگاهی انداخت گویی در این مورد با او مشورت و نظرخواهی می کند، جبرئیل هم اشاره کرد که: بله، اگر بخواهی. پس جبرئیل او را بالا برد تا اینکه او را به پیش خداوند جبّار برد در حالی که خداوند در جای خود بود. –این لفظ بخاری در صحیح خود و در برخی طرق حدیث است– آنگاه خداوند ده وعده را کاهش داد. سپس پیامبرﷺ پایین آمد تا اینکه از کنار موسی عبور کرد[1] و خبر را به اطلاعاش رساند، موسی گفت: به پیش پروردگارت برگرد و از او بخواه که این مقدار را کم کند. پس پیامبرﷺ پیوسته میان موسی و میان خداوند متعال رفت و آمد می کرد تا اینکه خداوند نماز را پنج بار در شبانه روز قرار داد. موسی دوباره به پیامبرﷺ امر کرد که پیش خداوند برگرد و از او درخواست کاستن تعداد وعده‌های نماز نماید اما پیامبرﷺ فرمود «از پروردگارم شرم می کنم، من به این مقدار راضی و تسلیم هستم. وقتی این امر تأیید شد،[2] ندایی بلند شد: فریضه ام را تأیید نمودم و [تعداد وعده های نماز را] از

روایت عبارت دیگری هست که فقط شریک آورده و دیگر راویان آن را ذکر نکرده‌اند، مؤلف هم در اینجا آن را آورده و آن عبارت «**فعلا به جبرئیل حتی أتی به الجبار تبارك وتعالی وهو مكانه**» «پس جبرئیل او را بالا برد تا اینکه او را به پیش خداوند جبار برد در حالی که خداوند در جای خود بود».

۱- در پاورقی سه نسخه اصلی حاشیه طولانی وجود دارد که در آن آمده پیامبرﷺ در شب معراج، برخی از پیامبران را دیده و غیر آنان را ندیده است. این مطلب از کتاب «الروض الأنف» اثر سهیلی نقل شده است. برای اطلاعات بیشتر به کتاب «الروض الأنف»، ج ۲ ص ۱۵۷ مراجعه کنید.

۲- در «زاد المعاد»، «**بَعُدَ**» (دور شد) آمده، و لفظ بخاری به شماره: ۳۸۸۷، «**فلما جاوزت**» (وقتی از آنجا گذشتم) می باشد.

بندگانم کاستم»[۱]. اختلاف نظر صحابه راجع به دیدن خدا توسط پیامبرﷺ با چشم سر، ذکر شد و گفته شد که صحیح آن است که پیامبرﷺ با قلبش خداوند را دیده و با چشم سر او را ندیده است. و راجع به آیات ﴿مَا كَذَبَ ٱلْفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ ﴿١١﴾﴾ [النجم: ۱۱] و﴿ وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ﴿١٣﴾﴾ [النجم: ۱۳] باید گفت که از پیامبرﷺ به صحت رسیده که آنچه را دیده جبرئیل بود که دوبار در قیافه واقعی اش او را دیده است[۲].

بیان منظور از آیه (ثُمَّ دَنَا فَتَدلّى)

لازم به ذکر است که واژه های «دنا» (نزدیک شد) و «تدلی» (نزدیک تر شد) که در سوره نجم و سوره اسراء آمده، با هم فرق دارند، چون آنچه در سوره نجم آمده، به نزدیک شدن و نزدیک تر شدن به جبرئیل مربوط می شود همچنان که عایشه و ابن مسعود رضی الله عنهما گفته اند، چون خداوند متعال می فرماید: ﴿عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلْقُوَىٰ ﴿٥﴾ ذُو مِرَّةٍ فَٱسْتَوَىٰ ﴿٦﴾ وَهُوَ بِٱلْأُفُقِ ٱلْأَعْلَىٰ ﴿٧﴾ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ ﴿٨﴾﴾ [النجم: ۵– ۸] «او را [آن فرشته] بس نیرومند آموخته است. تیزهوش و توانایی که [در برابر پیامبر]ﷺ ایستاد. در حالی که او (جبرئیل) در افق بالاتر بود. سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد». همه ضمایر موجود در آیات مذکور به این معلم بس نیرومند (جبرئیل) بر می گردد اما آنچه در حدیث اسراء و معراج است، به نزدیک و نزدیک تر شدن به خداوند متعال بر می‌گردد[۳]. همان طور که گفته شد، آنچه در سوره نجم آمده که پیامبرﷺ او را بار دیگر کنار سدرة المنتهی دیده، منظور جبرئیل

۱- حدیث اسراء از طریق روایت انس بن مالک از مالک بن صعصعة. بخاری به شماره های: ۳۲۰۷ و ۳۸۸۷؛ مسلم به شماره: ١٦٤؛ نسائی در سنن خود، ج ۱ ص ۲۱۷؛ احمد در مسند خود، ج ٤ صفحات ۲۰۸ و ۲۱۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹ ص ۵۹۹، و ابن حبان در صحیح خود، به شماره: ٤٨ آن را روایت کرده اند. و لفظی که نگارنده آورده از «زادالمعاد» اثر ابن قیم نقل شده و نگارنده آن را به معنا روایت کرده و مستقیماً لفظ بخاری را نیاورده است.

۲- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۳- قبلاً گفته شد که این مطلب از مواردی است که فقط شریک آورده و از اوهام و اشتباهات اوست. و نگا «زادالمعاد»، ۳۸/۳.

است که پیامبرﷺ او را در شکل واقعی اش دیده؛ یک بار در زمین و بار دیگر کنار سدرة المنتهی.

از جمله ادله‌ای که نشان می دهد معراج با جسم پیامبرﷺ در حالت بیداری بوده، این آیه است: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا ٱلَّذِي بَٰرَكۡنَا حَوۡلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١﴾ [الإسراء: ١] «منزه است آن که بنده خویش را شبی از مسجد الحرام به سوی مسجدالاقصی که حومه آن را برکت داده ایم سیر داد...». عبد هم مجموع جسم و روح است همان طور که انسان، نامی است برای مجموع جسم و روح. این امر به هنگام اطلاق، معروف است و همین صحیح می باشد. پس معراج با این مجموع جسم و روان می باشد و این امر از نظر عقلی محال و ممتنع نیست. و اگر بعید بودن بالا رفتن بشر جایز بود، قطعاً پایین آمدن فرشتگان هم جایز بود و این امر به انکار نبوت می انجامد که کفر است. اگر گفته شود: حکمت اسراء و شب روی به بیت المقدس در ابتدا چیست؟ در جواب می گوییم: این امر بدین خاطر بود تا صدق و راستگویی ادعای معراج از جانب پیامبرﷺ آشکار شود موقعی که قریش از وی خواستند که بیت المقدس را توصیف نماید. پس آن حضرتﷺ بیت المقدس را برایشان توصیف نمود[1]. و خبر کاروانشان را که در راهش از کنار آن گذشت، به اطلاع آنان رساند.[2] و اگر پیامبرﷺ از مکه به سوی آسمان بلند کرده می شد، این مطلب تحقق نمی یافت، چون قریش نمی توانستند نسبت به آنچه در آسمان است اطلاع حاصل کنند اگر چه پیامبرﷺ خبر وقایع موجود در آسمان را بدانان می داد اما نسبت به آنچه در

١- بخاری به شماره های: ٣٨٨٦ و ٤٧١٠؛ و مسلم به شماره: ١٧٠ از جابر بن عبدالله روایت کرده اند که رسول خداﷺ فرمود «**لما كذبتني قريش، قمت في الحجر، فجلا الله لى بيت المقدس فطفقت أخبرهم عن آياته وأنا أنظر إليه**» «وقتی قریش مرا تکذیب نمودند، در حجر بلند شدم، آنگاه خداوند بیت المقدس را برایم نمایان کرد و من هم در حالی که به بیت المقدس نگاه می کردم، نشانه ها و وقایع آنجا را به اطلاع آنان می‌رساندم». این حدیث، شاهدی مفصل با سند صحیح از طریق روایت ابن عباس دارد که احمد در مسند خود؛ ج ١ ص ٣٠٩ آن را آورده است.

٢- به مسند احمد، جﷺ ٣٧٤؛ و تفسیر ابن کثیر، ج ٣ ص ١٥ مراجعه کنید.

بیت المقدس بود، اطلاع داشتند از این رو پیامبرﷺ با توصیف خود، وقایع موجود در آنجا را برایشان بازگو نمود.

در حدیث معراج، دلیلی برای ثبوت صفت علو و بلندی برای خداوند متعال از جهات متعدد هست برای کسی که در آن تدبر و تأمل نماید.

***

قوله:«والحوض – الذی أکرمه الله تعالی به غیاثاً لأمته – حقّ».

ترجمه «حوض [کوثر] – که خداوند متعال، پیامبرش را جهت آب دادن به امتش، بدان مکرم نموده – حق است».

حوض کوثر و توصیف آن:

شرح عبارت: احادیثی که راجع به نام بردن حوض کوثر وارد شده اند، به حد تواتر می رسند که سی و چند تن از صحابهﷺ آن را وایت کرده اند. و شیخ ما عمادالدین ابن کثیر[1] – خدا او را مشمول رحمت خویش گرداند – در اواخر تاریخ بزرگش به نام «البدایة والنهایة» طرق این روایت را برشمرده است[2]. برخی از آنها عبارتند از:

۱– او امام و علامه و حافظ، صاحب فضائل، اسماعیل بن عمر بن کثیر بن ضوء بن کثیر، عماد الدین ابوالفداء، صاحب کتاب «تفسیر القرآن العظیم» می باشد. وی به سال ٧٧٤ هـق وفات یافت. به شرح حالش در کتاب «الدرر الکامنة»، اثر ابن حجر عسقلانی، ج ۱ ص ۳۷۳ مراجعه نمایید.

۲– به جزء اول کتاب «البدایة والنهایة»، ج ۱ صفحات ۳۳۷ – ۳۷۳ مراجعه کنید که در آغاز آن می گوید: بیان احادیث مشهور متعددی از طرق مأثور و زیاد راجع به حوض محمدی، خداوند در روز قیامت ما را از آن آب دهد! هر چند افراد زیادی از مبتدعه و ستیزه جویان قائل به انکار آن هستند. شایسته آنان است که میانشان و میان حوض کوثر حایل ایجاد شود همچنان که برخی از سلف صالح گفته اند: هر کس کرامتی را تکذیب نماید، بدان نمی رسد و اگر منکر حوض کوثر قبل از سخنان، نسبت به احادیثی که ما آنها را خواهیم آورد اطلاع حاصل می کرد، این سخنان را نمی گفت و حوض کوثر را انکار نمی نمود. همچنین به کتاب «فتح الباری» ، ج ۱۱ صص ٤٦٨ – ٤٦٩ مراجعه کنید که تخریج آنها را آورده است.

–حدیثی که بخاری ﷫ از انس بن مالکﷺ آورده که رسول خداﷺ فرمودند «**إن قدر حوضی كما بين أيلة إلى صنعاء من اليمن، وإن فيه من الأباريق كعدد نجوم السماء**»[1] «همانا اندازه حوض من (حوض کوثر) میان ایله (نام مکانی است) تا صنعاء یمن است، و همانا در آن به تعداد ستارگان آسمان، آفتابه وجود دارد».

– همچنین از انس بن مالک از پیامبرﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند «**ليردن عليَّ ناس من أصحابي الحوض، حتى إذا عرفتهم اختُلجوا دُونى، فأقولُ: أُصيحابى**[2]**، فيقول: لاتدرى ما أحدَثُوا بَعدَكَ**»[3] «افرادی از کنار من بر حوض کوثر عبور می کنند، وقتی آنان را شناختم

۱– صحیح بخاری، شماره: ٦٥٨٠. مسلم به شماره: ۲۳۳۰ هم آن را روایت کرده است. و احمد در مسند خود، ج۳ ص ۲۳۰و ترمذی به شماره: ٢٤٤٤ آن را با این لفظ روایت کرده اند «**إن فى الحوض من الأباريق بعدد نجوم السماء**» «همانا در حوض کوثر به تعداد ستارگان آسمان، آفتابه موجود است». «**إن ما بين طرفيه كما بين أيلة إلى مكة، أو بين صنعاء ومكة، وإن آنيته أكثر من نجوم السماء**» «همانا فاصله دو طرف حوض کوثر به اندازه فاصله أیله تا مکه، یا صنعاء تا مکه است. و همانا ظرفهای حوض کوثر بیشتر از ستارگان آسمان می‌باشد».

۲– در نسخه خطی(ج)، «**أصحابي**» آمده همچنان که در صحیح بخاری هم چنین آمده است.

۳– بخاری به شماره: ٦٥٨٢ آن را از طریق روایت انس بن مالک آورده است و در آن آمده «**من أصيحابي**...» و من می‌گویم: **أصحابي**... مسلم به شماره: ٢٣٠٤ در مبحث «فی الفضائل» باب «إثبات حوض نبيّنا محمّدﷺ» با این لفظ آن را روایت کرده است «**ليردن عليَّ الحوض رجالٌ ممن صاحبني حتى إذا رأيتهم ورفعواإلي اختلجوا دوني، فلأقولن: أي رَبِّ أصيحابي أصيحابي، فليقالن لي: إنك لا تدرى ما أحدثوا بعدك**» «کسانی از اصحاب من از کنار حوض کوثر عبور می کنند هنگامی که آنان را می بینم و چشمانشان را به سوی من بلند می کنند، از آن باز داشته می شوند.آن وقت می گویم: پروردگارا، همراهان و رفیقان من! همراهان و رفیقان من! به من گفته می شود: تو نمی دانی که اینان پس از تو چه کار کردند». بخاری به شماره‌ء٦٥٧٦ ؛ و مسلم به شماره‌ء۲۲۹۷ در همین باب روایتی را از ابن مسعود آورده اند. همچنین در همین باب ، بخاری به شماره های: ٦٥٨٣ و٧٠٥٠؛ مسلم به شماره: ۲۲۹۰؛ احمد در مسند خود، ج ۵ صفحات۳۳۳ و۳۳۹؛ و طبرانی به شماره های:٥٨٩٤،٥٨٣٤،٥٧٨٣و٥٩٩٦ روایتی را از طریق سهل بن سعد آورده‌اند. و احمد در مسند خود ،ج ۵ ص۳۸۸؛ مسلم به شماره‌ء ۲۲۹۷؛ و ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج١١ص٤٤١ روایتی را از طریق

از آن بازداشته می شوند.آنگاه می گویم: اصحاب من! کسی می گوید: نمی دانی که اینان بعد از تو چه کار کردند». مسلم آن را روایت کرده است.

امام احمد از انس بن مالکﷺ روایت کرده که انس گوید: رسول خداﷺ چرتی زد، آنگاه سرش را با حالت خنده بلند کرد، یا پیامبرﷺ به صحابه گفت و یا صحابه به پیامبرﷺ گفتند: چرا خندیدی؟ رسول خداﷺ فرمود «**إنّه نزلَت عليَّ آنِفاً سُورَة، فقرأ** ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ١﴾ **حتى ختَمها، ثم قال**[1] «**هل تَدروُنَ ما الكوثرُ؟**» **قالوا: الله و رسولُه أعلم، قال** «**هُوَ نهرأعطاني رَبّي عَزَّ وَجلَّ في الجنَّةِ، عَلَيهِ خيرٌ كَثيرٌ، تَرِدُ عَلَيهِ أُمَّتي يَومَ القيامةِ،آنيتُهُ عَددُ الكَواكِبِ، يُختَلجُ العَبدُ مِنهُم، فَأقُولُ: يارَبِّ، إنَّهُ مِن أمَّتي، فيُقالُ: إنَّكَ لا تَدري مَاأحدثُوا بَعدَكَ**[2]» «همین حالا سوره ای بر من نازل شد. وی این آیات را خواند: ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ﴾ «به نام خداوند مهربان مهرورز. همانا ما به تو کوثر دادیم» پیامبرﷺ تا آخر سوره کوثر آیات آن را خواند. سپس فرمود «آیا می دانید که کوثر چیست؟» صحابه عرض کردند: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود «کوثر رودی است که پروردگارم در بهشت به من داده، بر آن خیر فراوانی هست. امت من در روز قیامت از کنار آن عبور می کنند. ظرفهایش به تعداد ستارگان است. بنده‌ای از امت من از آن باز داشته می شود، آنگاه می گویم: پروردگارا، او از امت من است. گفته می شود: تو نمی دانی که اینان بعد از تو چه کار کردند».

حذیفه نقل کرده‌اند و بخاری پس از این حدیث، به شماره‌ء٦٥٧٦ روایتی را در همین باب در حاشیه آورده است. همچنین در همین باب، احمد در مسند خود ،ج ٥ صفحات ٤٨ و٥٠؛ و ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج١١صص٤٤٣ و٤٤٤ از طریق روایت ابوبکره، حدیثی را آورده اند.

١- در نسخه خطی (ب)، عبارت «**لهم**» بدان افزوده شده، امااین کلمه در «مسنداحمد» و در صحیح مسلم نیامده است.

٢- احمد در مسند خود، ج٣ ص١٠٢ ؛مسلم به شماره‌ء٤٠٠ ؛ ابوداود به شماره‌ء٤٧٤٧؛ و نسائی در«الکبری»،ج٢ ص١٣٣ آن را روایت کرده‌اند.

- مسلم آن را با این لفظ روایت کرده است «**هُوَ**[1] **نهرٌ وَعَدَنیهِ رَبِّي، عَلَیهِ خیرٌ کَثیرٌ، هُوَ حَوضٌ تَردُ عَلَیهِ أُمَّتي یَومَ القیامَةِ...**» «کوثر رودی است که پروردگارم آن را به من وعده داده است، بر آن خیر فراوانی هست. کوثر حوضی است که امت من در روز قیامت از کنار آن عبور می‌کنند...». بقیه حدیث مثل روایت قبلی است.

معنایش این است: دو تا جدول از آن کوثر به سوی حوض جاری می شود، و حوض هم در مکان وسیعی قبل از پل صراط قرار دارد، چون افرادی که از دین برگشته اند از آن بازداشته و محروم می شوند و امثال چنین افرادی از پل صراط عبور نمی کنند.

- بخاری و مسلم از جُندب بن عبدالله بَجلی‌ﷺ روایت کرده اند که او گفت: از رسول خداﷺ شنیدم که می فرمود «**أنَا فَرطُکُم عَلی الحوض**»[2] «من از همهٔ شما سریع تر به سوی آب [حوض کوثر] می شتابم».

- بخاری از سهل بن سعد انصاری‌ﷺ روایت کرده که وی گوید: رسول خداﷺ فرمود «**إنِّي فَرطُکُم عَلی الحَوضِ، مَن مَرَّ عَليَّ شَرِبَ، وَ مَن شَرِبَ لَم یَظمَأ أبَداً، لَیَرِدَنَّ عَلِيَّ أقوامٌ أعرِفُهُم وَیَعرِفُوني، ثُمَّ یُحالُ بَیني وَبَینَهُم**» «همانا من از همه شما سریع تر به سوی حوض کوثر می شتابم. هر کس از کنار من بگذرد، [از آب حوض کوثر] خواهد نوشید و هر کس [از آب حوض کوثر] بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد. افرادی که من آنان را می شناسم و آنان نیز مرا می شناسند از کنار من عبور می کنند سپس میان من و آنان، حایلی ایجاد می شود». ابوحازم گفت: نعمان بن ابی عیاّش از من شنید [در حالی که من این حدیث را برایشان نقل می کردم] گفت: آیا چنین از سهل شنیدی؟ گفتم: آری. گفت: در حضور ابوسعید خدری بودم، این حدیث را از او شنیدم که عباراتی را بدان می افزود،

۱- لفظ مسلم، «فإنّه» است.

۲- بخاری به شماره‌ء۲۲۸۹ ؛احمد در مسند خود، ج٤ص۳۱۳؛ حمیدی به شماره‌ء۷۷۹؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره های: ١٦٩٤،١٦٩٣،١٦٩٢،١٦٩١،١٦٩٠،١٦٨٩،١٦٨٨ آن را روایت کرده اند.

گفت «**إنَّهُم من أُمَّتي فَيُقالُ إنَّكَ لا تَدري ما أحدَثُوا بَعدَكَ، فَأَقُولُ: سُحقاً لِمَن غَيَّرَ بَعدي**»[1] پس می گویم «آنان از امت من هستند. گفته می شود: تو نمی دانی که اینان بعد از تو چه کار کردند. پس می‌گویم: هلاک بر کسی که پس از من [در دین] تغییر را به وجود آوردند، مرگ بر کسی که پس از من [در دین]تغییر را به وجود آوردند».

توصیف حوض کوثر با توجه به احادیث وارده راجع به آن:

آنچه از احادیث وارده در توصیف حوض کوثر خلاصه می شود، این است: آن، حوض عظیم وآبگیر مبارکی است. از نوشیدنی بهشت از رود کوثری که سفیدتر از شیر، سردتر از برف، شیرین تر از عسل و خوشبوتر از مشک است سرچشمه می گیرد.

حوض کوثر بی نهایت وسیع است. طول و عرض آن برابر است. هر زاویه از زوایای آن به اندازه مسیر یک ماه است. در برخی احادیث آمده است «**أنه کلما شُرِبَ منه و هُوَ في**

۱- بخاری به شماره:۷۰۵۰ آن را روایت کرده است. شارح این حدیث را به معنا روایت کرده است. لفظ بخاری این است «**أنا فَرَطُكُم علی الحوض من ورده، شرب منه، ومن شرب منه لَم يَظمَأ بعده أبداً، لَيَرِدَنَّ أقوَمٌ أعرِفُهُم وَ يَعرِفُونی، ثُمَّ يُحالُ بَيني وَبَينَهُم**» «من از شما سریع تر به سوی حوض کوثر پیش می روم. هر کس کنار آن رود، از آب آن می نوشد و هر کس از آب آن بنوشد، پس از آن هرگز تشنه نمی شود. افرادی که من آنان را می شناسم و آنان نیز مرا می شناسند از کنار من عبور می کنند سپس میان من و آنان، حایل ایجاد می شود». ابوحازم گفت: نعمان بن ابی عیاش از من شنید در حالی که من این حدیث را برایشان نقل می کردم، او گفت: این چنین از سهل شنیدی؟ گفتم: آری. گفت: من در حضور ابوسعید خدری بودم که از وی شنیدم که عبارتی را بدان می افزود، گفت «**إنّهم مني، فيقال: إنك لا تدري ما بدّلوا بعدك، فأقول: سحقاً لمن بدّل بعدي**» «آنان از امت من هستند. گفته می شود: تو نمی دانی که اینان بعد از تو چه تغییراتی را [در دین] ایجادکردند پس می‌گویم: هلاکت بر کسی که بعد از من تغییراتی را [در دین] ایجاد می‌کند». و مسلم به شماره های: ۲۲۹۰و۲۲۹۱؛ واحمد در مسند خود، ج ۵ ص۳۳۳ آن را روایت کرده اند. همچنین به «**التذکرة**» اثر قرطبی، باب «**ذکر من يطرد عن الحوض**، ج۱ص۳۰٦؛ شرح مسلم اثر نووی، ج۳صص۱۳٦-۱۳۷؛ وعمدة القاری اثر عینی، ج ۱۵ص۲۴۳ مراجعه کنید.

زيادةٍ واتّساعٍ[1]، **وأنَّه ينبت في حالٍ**[2] **من المسك والرّضراضِ من اللّؤلؤ قُضبان الذهب، ويُثمِرُ ألوان الجواهر**» «هر چه از آن نوشیده شود، به آب و وسعت آن افزوده می شود. این حوض از خاک نرم از مشگ و سنگریزه‌های لؤلؤ روئیده می‌شود. ستونهای آن، طلاست و میوه آن رنگهای جواهر می‌باشد». پاک و منزه است آفریدگاری که هیچ چیز او را درمانده نمی سازد. دراحادیث آمده است «**إنّ لكل نبيٍّ حوضاً، وإنَّ حَوضَ نبيِّناﷺأعظمها وأجلُّها**[3] **وأكثر وارِداً**»[4] «همانا هر پیامبری حوضی دارد و حوض پیامبر ماﷺ از همه آن حوض‌ها، عظیم

۱- از عبارت «و در برخی احادیث آمده است ...» تااینجا در کتاب «البدایة والنهایة» اثر ابن کثیر، ج ۱ص۳٦۹ نیامده است در حالی که متن عبارات از آن نقل شده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی به «خلاله» تغییر یافته است. این توصیف در حدیثی طولانی از روایت عبدالله بن مسعودآمده که احمد در مسند خود، ج۱صص۳۹۸-۳۹۹ آن را روایت کرده است. و در سند آن، عثمان بن عمیر بحلی وجود دارد که ضعیف است. لفظ احمد در مسندش چنین است «**حاله المسك و رضراضه التوم**...**قضبان الذهب وثمره ألوان الجواهر**» «خاک نرم آن مشگ و سنگریزه های آن، گیاه خوشبوی ثوم است... ستونهایش، طلا و میوه آن، رنگهای جواهر می‌باشد».

۳- در نسخه های خطی(أ)، (ج)، (د)، «**وإجلالها**» آمده و در نسخه چاپ مکه «**وأحلاها**»آمده است.

٤- از عبارت «و در احادیث آمده است...» تا اینجا را ابن کثیر در کتاب «البدایة والنهایة»، ج۱ص۳٦۹ به صورت عنوانی زیر روایت ابوسعید خدری که در کتاب «الأهوال» اثر ابن ابی الدنیا و «سنن ابن ماجه» به شماره: ٤۳۰۱ روایت شده،آورده است. در سند این روایت، عطیه عوفی قرار دارد که ضعیف است. و ترمذی به شماره: ۲٤٤٥ از طریق روایت سمرة بن جندب آن را آورده که در این روایت سمرة بن جندب گوید: رسول خداﷺ فرمود «**إنَّ لكل نبيٍّ حوضاً، وإنّهم يتباهون أيهم أكثر واردة، وإنّي أرجوأن أكون أكثرهم واردةً**» «هر پیامبری حوضی دارد و آنان به این امر مباهات می کنند که کدام یک از آنان است که افراد بیشتری برآب فرود آیند، و من امیدوارم که نسبت به همه آنها افراد بیشتری بر آب [حوض من] فرود آیند». در سند این روایت، سعید بن بشیر قرار دارد که ضعیف است ولی «عنعنه» اوحسن است. ترمذی آورده که این روایت به طور مرسل وارد شده و گوید: آن،صحیح تر است. وهیثمی درکتاب «مجمع الزوائد»، ج۱۰ص ۳٦۳ آنراآورده و گوید: طبرانی به شماره: ۷۰۵۳ آن را روایت کرده و در سند آن، مروان بن جعفر سمری قراردارد که ابن ابی حاتم

تر و بزرگ تر است و از همه شان افراد بیشتری بر آب [آن حوض] فرود می آیند». خداوند به لطف و کرم خویش ما را از آن افراد قرار دهد!

علامه ابوعبدالله قرطبی[1] ﷫ در کتاب «التذكرة» می گوید[2]: راجع به محاسبه اعمال و حوض اختلاف وجود دارد که کدام یک قبل از دیگری است؟ بعضی گفته‌اند: محاسبه اعمال قبل از حوض است و عده دیگری بر این باورند که حوض قبل از محاسبه اعمال می باشد. ابوالحسن قابسی[3] می گوید: صحیح آن است که حوض قبل از محاسبه اعمال است. قرطبی گوید: مفهوم و قرائن و اوضاع اقتضای آن را می کند که حوض پیش از محاسبه اعمال باشد، چون انسانها با حالت تشنه از قبرهایشان بیرون می‌آیند همان طور که گفته شد؛ از این رو حوض کوثر پیش از محاسبه اعمال و گذشتن از پل صراط است. ابوحامد غزالی ﷫ در کتاب «كشف علم الآخرة» می گوید: برخی از مصنفانِ سلف صالح نقل کرده اند که حوض کوثر پس از پل صراط می باشد، اما این اشتباه از طرف

او راثقه دانسته ولی ازدی گوید: محدثان در خصوص وی حرف زده اند (در ثقه دانستنش شک دارند)، و بقیه راویانش ،ثقه اند. به کتاب «فتح الباري»، ج۱۱ص٤٦٧ مراجعه نمائید.

۱- او ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر فرح انصاری خزرجی مالکی، صاحب تفسیر مشهوری است که نشان دهنده امامت و پیشوائی اش و کثرت اطلاعات و آگاهی هایش و فراوانی فضل و بزرگی اش و تبحر وی در علوم و فنون مختلف می باشد. وی به سال ٦٧١ هق وفات یافت. او غیر از آن قرطبی محدث ابوعباس احمد بن عمر صاحب کتاب «**المفهم لماأشكل من تلخيص كتاب مسلم**» است، که درسال ٦٥٦هـ وفات یافته است. این یکی، شیخ و بزرگ مفسران است.

شارح برخی از شرحش را به سمع وی رسانده است. به «طبقات المفسرين» اثر داودی، ج۲ص٦٩؛ و «حسن المحاضرة»، ج۱ص٤٥٧ مراجعه کنید.

۲- «التذكرة»، ج ۱صفحات ٣٠٤و٣٠٢ و به کتاب «فتح الباري»، ج۱۱ ص٤٦٦ مراجعه نمائید.

۳- او امام و حافظ و فقیه و دانشمند مغرب، ابوالحسن علی بن خلف قروی قابسی مالکی است. وی مؤلف، انسانی بیدار و هوشیار و متدین و متعهد و پرهیزکار بود. ابوالحسن قابسی ﷫ نابینا بود. وی به سال ٤٠٣هق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سيرأعلام النبلاء»، ج۱۷شماره: ۹۹ آمده است.

گوینده‌اش است. قرطبی گوید: قضیه همچنان است که غزالی گفته، سپس می افزاید «به ذهنت خطور نکند که حوض کوثر در این زمین است، بلکه آن در زمینی است که تغییر یافته، در زمینی که مثل نقره سفید است و در آن خونی ریخته نشده و احدی بر روی آن هرگز مظلوم واقع نشده است و خداوند جبار برای داوری ظاهر می شود». پس خداوند بکشد کسانی را که وجود حوض کوثر را انکار می کنند و چقدر شایسته آنان است که در روز تشنگی شدید، میان آنان و فرود آمدن بر سر حوض کوثر حایل ایجاد شود و آنان ازآن محروم شوند.

***

قوله «والشفاعة الّتي ادَّخَرها لهم حقٌّ، كما رُوِىَ في الأخبار».

ترجمه «شفاعتی که خداوند آن را برای بندگانش [تا روز قیامت] ذخیره کرده، حق است همان گونه که در روایات آمده است».

شفاعت، حق است و بیان انواع شفاعت:

گفته‌ی او: و شفاعتی که خدای متعال برای آنها ذخیره نموده حق است؛ طوری که در روایات آمده است.

شرح عبارت: شفاعت، چندین نوع است[1]: برخی ازانواع شفاعت مورد اتفاق امت اسلامی است و برخی هم مورد قبول معتزله و امثال آنان از اهل بدعت، نیست و در آن با دیگر مسلمانان مخالفت کرده اند.

انواع شفاعت به قرار زیر است:

نوع اوّل- شفاعت عظمی یا شفاعت کبری. این شفاعت، خاص پیامبر ما، حضرت محمّدﷺ از میان سایر پیامبران و فرشتگان –درود و سلام خداوند بر همه شان باد- است.

۱- به «مجموع الفتاوى»، ج۳صص ٤٢٩،٤٣٠ مراجعه کنید.

در «صحیحین» و دیگر کتابهای حدیثی از جماعتی از صحابه‌ﷺ احادیث شفاعت آمده است:

از جمله آن احادیث، حدیثی است که از ابوهریره‌ﷺ روایت شده که وی گفت «**أُتِیَ رسولُ اللهﷺ بِلَحمٍ، فَدُفِعَ إلیه منها الذّراعُ، وكانت تُعجِبُهُ، فَنَهَسَ مِنها نَهسَةً، ثُمَّ قال: أنَا سَیِّدُ النَّاسِ یَومَ القیامَةِ، وهَل تدرؤن مِمَّ ذاکَ؟ یجمع الله الأولین والآخرین في صعید [واحد یسمعهم الداعي وینفذهم البصر، وتدنوالشمس، فیبلغ الناس من الغم والکرب ما لا یطیقون ولا یحتملون] فیقول بعض الناس لبعض: ألا ترون ما أنتم فیه؟ ألا ترون ما قد بلغکم؟ ألا تنظرون من یشفع لکم إلی ربکم؟ فیقول بعض الناس لبعض: أبوکم آدم، فیأتون آدم، فیقولون: یاآدم، أنت أبوالبشر، خلقک الله بیده، ونفخ فیك من روحه، وأمر الملائکة فسجدوا لك، فاشفع لناإلی ربک، ألا تری ما نحن فیه؟ ألا تری ما قدبلغنا؟ فیقول آدم: إنّ ربّي قد غضب الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله، ولن یغضب بعده مثله، وإنّه نهاني عن الشجرة فعصیت، نفسي نفسي نفسي، إذهبواإلی غیري، إذهبوا إلی نوح، فیأتون نوحاً، فیقولون: یا نوح، أنت أول الرسل إلی أهل الأرض، وسماك الله عبداً شکوراً، فاشفع لنا إلی ربك، ألا تری ما نحن فیه؟ ألا تری ما قد بلغنا؟ فیقول نوح: إن ربي قد غضب الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله، ولن یغضب بعده مثله، وأنه کانت لي دعوة دعوت بها علی قومي، نفسي نفسي نفسي، إذهبوا إلی غیري، إذهبوا إلی إبراهیم، فیأتون إبراهیم، فیقولون: یا إبراهیم، أنت نبي الله و خلیله من أهل الأرض، ألا تری ما نحن فیه؟ ألا تری ما قد بلغنا؟ فیقول: إن ربي قد غضب الیوم غضباً لم[1] یغضب قبله مثله، و لن یغضب بعده مثله، وذکر کذباته[2] نفسي نفسي نفسي،**

۱- در اصل نسخه های خطی به «لک» تغییر یافته و آنچه دراینجا براساس «مسند» و « صحیحین» می باشد.

۲- در صحیح بخاری به شماره: ۳۳۵۸ از طریق ایوب، از محمدبن سیرین از ابوهریره‌ﷺ آمده که وی گفت: ابراهیم‌ﷺ به جز سه بار، دروغ نگفته، که دو بار راجع به ذات خدا بوده است: گفته ﴿فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿٨٩﴾﴾ [الصافات :۸۹] «من بیمارم» و گفته ﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمْ ﴿٦٣﴾﴾ [الأنبیاء:٦٣] «بلکه آن را همین بزرگشان کرده است». ابوهریره گفت: روزی ابراهیم و ساره با هم بودند که یکی از پادشاهان ستمگر از آنجا عبور کرد. به آن پادشاه گفتند: اینجا مردی هست که همراهش زنی از بهترین انسانها هست. پادشاه کسی را پیش ابراهیم فرستاد و درباره زن همراهش ازوی پرسید و

اذهبوا إلی موسی، فيقولون: يا موسی، أنت رسول الله، اصطفاك الله برسالاته و بتكليمه علی الناس، اشفع لنا إلی ربك، ألا تری ما نحن فيه؟ ألا تری ما قد بلغنا؟ فيقول لهم موسی:إن ربي قد غضب اليوم عضباً لم يغضب قبله مثله، و لن يغضب بعده مثله، وإني قتلت نفسا لم أومر بقتلها، نفسي نفسي نفسي، اذهبوا إلی غيري، اذهبوا إلی عيسي، فيأتون عيسی، فيقولون: يا عيسی، أنت رسول الله و كلمته ألقاها إلی مريم و روح منه[1]، قال: هكذا هو، و كلمت الناس في المهد، فاشفع لنا ألی ربک، ألا تری ما نحن فيه؟ ألا تری ما قد بلغنا؟ فيقول لهم عيسی: إن ربي قد غضب اليوم غضباً لم يغضب قبله مثله و لن يغضب بعده مثله و لم يذكر ذنباً[2]اذهبوا إلی غيري، اذهبوا إلی محمّدﷺ، فيأتوني فيقولون: يا محمّد، أنت رسول الله، وخاتم الأنبياء، غفرالله لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر، فاشفع لنا إلی ربك، ألا تری ما نحن فيه؟ ألا تری ما قد بلغنا؟ فأقوم ، فآتي تحت العرش، فأقع ساجدا لربي عز وجل، ثم يفتح الله عليّ ويلهمني من محامده، وحسن الثناء عليه ما لم يفتحه علی أحد قبلي، فيقال: يا محمّد، ارفع رأسک، سَل تُعطه، اشفع تُشفَّع، فأقول: [يا] رب أمتي أمتي، يا رب أمتي أمتي، يا رب أمتي أمتي، فيقال: ادخل من أمتک من لا حساب عليه من

گفت: این، زن کیست؟ ابراهیم گفت: خواهرم است. آنگاه ابراهیم پیش ساره آمد و گفت: ای ساره بر روی زمین غیر از من و تو، مؤمن دیگری نیست و این فرد درباره تواز من پرسید، به وی گفتم که تو خواهرم هستی، پس مرا تکذیب مکن. پادشاه کسی را به دنبال ساره فرستاد. وقتی ساره بر پادشاه داخل شد، پادشاه رفت و با دستش او را گرفت. پادشاه دستش گرفته شد و گفت: از خدا برایم دعا کن، به تو ضرری نمی رسانم. ساره هم دعا کرد، پس دست پادشاه رها شد. سپس برای بار دوم ساره را گرفت و این بار هم مانند بار اول یا شدیدتر از آن دستش گرفته شد. پادشاه گفت: از خدا برایم دعا کن، به تو ضرری نمی رسانم. ساره هم دعا کرد، پس دست پادشاه رها شد. او برخی از نگهبانان و پرده دارانش را صدا زد و گفت: شما انسانی را برایم نیاوردید بلکه تنها شیطانی را برایم آوردید. پس هاجر را به خدمتکاری او داد. پس ساره نزد ابراهیم رفت در حالی که او در حالت نماز خواندن بود، با دستش اشاره کرد: چه شده؟ گفت: خداوند مکر و حیله کافر-یا فاجر- را خنثی نمود و هاجر را به خدمتکاری ساره داد. ابوهریره گفت: او مادر شماست ای پسرانِ آب آسمان. نگا «فتح الباری»، ١٦- ٣٩١-٣٩٤.

١- به تفصیل این موضوع در کتاب «الجواب الصحیح»، ج٢ص ١٣٨-١٤٢ مراجعه کنید.

٢- عبارت «**ولم يذكر ذنباً**» از نسخه خطی (ب)ساقط شده است.

الباب الأيمن من أبواب الجنة، وهم شركاء الناس فيما سواه من الأبواب، ثم قال: والذي نفسي بيده، لما بين مصراعين من مصاريع الجنة كما[1] **بين مكة وهجر، أو كما بين مكة وبصرى»**
«گوشتی برای رسول خداﷺ آورده شد و مقداری از گوشت دست [حیوان] به ایشان داده شد و پیامبرﷺ این گوشت را دوست داشت، پس مقداری را از آن بر کند، سپس فرمود: من در روز قیامت، سیّد و بزرگ مردمان هستم. آیا می دانید به چه دلیل؟ خداوند همه انسانها از اول تا آخر را در یک مکان [که صدایشان شنیده می شود و در معرض دید همه هستند و خورشید نزدیک می شود، آنگاه غم و نگرانی و سختی و مشقت غیر قابل تحمل که در حد توان مردمان نیست به آنان می رسد] جمع می‌کند. پس مردم به همدیگر می گویند: آیا نمی بینید که در چه وضعیتی هستید؟ آیا نمی بینید که چه سختی ها و مشقت هایی به شما رسیده است؟

آیا پیش کسی نمی روید که از پروردگارتان برای شما شفاعت کند؟ مردم به همدیگر گفتند: پیش پدرتان آدم بروید. پس نزد آدم می آیند و می گویند: ای آدم! تو پدر بشریت هستی، خداوند تو را با دستش آفریده و از روح خود در تو دمیده است و به فرشتگان دستور داد که برایت سجده [ی احترام] بگزارند و آنان نیز برایت سجده [ی احترام] بردند؛ پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ آدم می گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. از طرف دیگر خدا مرا از [خوردن از آن] درخت [ممنوعه] نهی کرد اما من از وی نافرمانی کردم. نفْسی، نفسی، نفسی. نزد کسی دیگر بروید. نزد نوح بروید. پس آن جماعت پیش نوح می آیند و می گویند: ای نوح! تو اولین رسول خدا به سوی مردمان روی زمین هستی و خداوند تو را بنده بسیار سپاسگزار نام

۱- در اصل نسخه های خطی، «**لکما**» آمده که اشتباه است. آنچه در اینجا آمده، بر اساس «مسند امام احمد» است. لفظ مسلم این است «**إن ما بين المصراعين من مصاريع الجنة لكما بين مكة وهجر**» «همانا فاصله میان دو لنگه [درهای] بهشت به اندازه فاصله میان مکه و هجر (نام مکانی است) می باشد».

نهاده، پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی‌بینی چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ نوح می گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. از طرف دیگر من دعوتی داشتم که علیه قوم خود به کار بردم. دست از سر من بردارید، دست از سر من بردارید، دست از سر من بردارید. پیش کس دیگری بروید. پیش ابراهیم بروید. پس آن جماعت پیش ابراهیم می آیند و می گویند: ای ابراهیم! تو پیامبر خدا و دوست صمیمی خدا از میان مردمان روی زمین هستی، [پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن] مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ ابراهیم می گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. دروغ های خود را ذکر کرد. نفس من، نفس من، نفس من. نزد کسی دیگر بروید. نزد موسی بروید. پس آنان پیش موسی می آیند و می گویند: ای موسی! تو رسول خدا هستی که خداوند با رسالتهای خویش که به سوی تو نازل کرده و با سخن گفتنش با تو، تو را بر مردمان برگزیده است، نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم ؟ مگر نمی بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ موسی می گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. از طرف دیگر من کسی را کُشتم که به کشتن او امر نشده بودم. نفس من، نفس من، نفس من. پیش کسی دیگر بروید. پیش عیسی بروید. پس آن جماعت پیش عیسی می آیند و می گویند: ای عیسی! تو رسول خدا و کلمه او هستی که آن را به مریم القا نمود و روحی از طرف او هستی. پیامبر گرامی حضرت محمّدﷺ می فرماید: عیسی چنین بود. [آن جماعت می افزایند:] و در گهواره با مردم حرف زدی، پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم ؟ مگر نمی بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ عیسی به آنان می گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد

شد. عیسی گناهی را نام نبرد [عیسی گوید پیش کسی دیگر بروید. پیش محمّدﷺ بروید. پس آن جماعت پیش من می آیند و می گویند: ای محمّد تو رسول خدا و خاتم پیامبران هستی. خداوند از گناهان گذشته و آینده ات صرف نظر نموده است، پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ پس من برمی خیزم و زیر عرش می آیم و برای پروردگارم سجده می برم. سپس خداوند مرا آگاه ساخت و شکرگزاری و سپاس از او و بهترین ستایش از او را به من الهام نمود که هیچ کس قبل از مرا چنین آگاه نساخته و چنین الهامی به او نکرده است. آنگاه گفته می شود: ای محمّد! سرت را بلند کن و بخواه تا به تو داده شود و شفاعت کن تا شفاعتت مستجاب گردد. پس می گویم: پروردگارا، امت من امت من! پروردگارا، امت من امت من! پروردگارا، امت من امت من! گفته می شود: کسانی از امت خود را که حساب و کتابی ندارند از در راست از میان درهای بهشت، داخل بهشت گردان و آنان در دیگر درهای بهشت مانند انسانهای دیگر هستند. پس پیامبرﷺ می فرماید: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، فاصله دو لنگه [درهای] بهشت به اندازه فاصله میان مکه و هجر (نام مکانی است) یا میان مکه و بصری است». بخاری و مسلم این حدیث را در «صحیحین» به معنا روایت کرده اند و لفظ از آن امام احمد است[1].

بسیار شگفتا از اینکه ائمه بر این حدیث از اکثر طرقش ایراد وارد می کنند. اینان قضیه شفاعت نخست را ذکر نمی کنند که پروردگار برای داوری و محاسبه اعمال میآید همچنان که این امر در حدیث صور[2] آمده است. چون مقصود در اینجا و مقتضای سیاق اول حدیث همین است که نزد خدا شفاعت شود تا محاسبه اعمال شروع شود و مردم از

۱- این حدیث در مسند امام احمد، ج ۲صص ٤٣٥-٤٣٦ آمده و آنچه میان دو کروشه اضافه شده در مسند امام احمد وجود دارد. بخاری به شماره: ٤٧١٢؛ و مسلم به شماره: ١٩٤ هم آن را روایت کرده اند که تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- تخریج آن بعداً خواهد آمد.

بلاتکلیفی نجات پیدا کنند؛ چون مردم از آدم و به ترتیب پیامبران پس از او درخواست شفاعت می کنند تا میان مردم داوری شود و محاسبه اعمال شروع شود و از بلاتکلیفی نجات یابند همان طور که سیاق های حدیث از اکثر طرقش بر آن دلالت دارد. پس وقتی محاسبه اعمال تمام شد، آن موقع شفاعت را در خصوص گناهکارانِ امت اسلام و بیرون آوردنشان از جهنم ذکر می‌کنند.

تصریح به این مطلب در حدیث صور آمده است که اگر ترس از اطاله گویی نبود، این حدیث را به طور کامل می آوردم. اما مضمون حدیث چنین است: مردمان پیش آدم، سپس نوح و پس از او ابراهیم و سپس موسی و سپس عیسی می آیند، پس پیش رسول خدا،؛ محمّدﷺ می آیند. آنگاه حضرت محمّدﷺ می رود و در مکانی در زیر عرش سجده می کند که به آن مکان، «فحص» می گویند. آن موقع خداوند می فرماید: تو را چه شده است البته خدا می داند که چرا پیامبرﷺ این کار را می کند. رسول خداﷺ می فرماید: آنگاه می گویم: ای پروردگار من! تو به من وعده شفاعت دادی، پس شفاعت مرا راجع به مخلوقاتت قبول و میانشان داوری کن و محاسبه اعمالشان را شروع نما. خداوند سبحان می فرماید: شفاعت تو را پذیرفتم و برای داوری میانتان و محاسبه اعمالتان می آیم. پیامبرﷺ می فرماید: آنگاه برمی گردم و همراه مردم می ایستم. سپس آن حضرت شکافته شدن آسمانها و پایین آمدن فرشتگان در ابرها را ذکر می کند. پس خداوند بلند مرتبه برای داوری و محاسبه اعمال انسانها می آید، و بندگان مقرّب خدا و فرشتگان و فرشتگان مقرّب، خداوند را با انواع تسبیح و ستایش، می ستایند. پیامبرﷺ می فرماید: آنگاه خداوند تخت خود را در هر جا از سرزمین خود که بخواهد قرار می دهد، پس می فرماید: من از زمانی که شما راآفریدم تا به امروز، برای شما ساکت بودم و گفته هایتان را می شنیدم و اعمالتان را می دیدم؛ پس امروز شما برای من ساکت شوید و تنها این اعمال و نامه اعمالتان است که بر شما خوانده می شود، پس هر کس خیر و عمل نیکی را یافت، خدای را شکر گوید و هر کس غیر آن را یافت، تنها خودش را سرزنش نماید، تا آنجا که می فرماید: وقتی بهشتیان به بهشت روانه می شوند، آنان می گویند: چه کسانی نزد پروردگارمان برای ما شفاعت می کنند تا داخل بهشت شویم؟ می گویند: چه کسی از

پدرتان [آدم] برای این کار شایسته تر است، چون خداوند او را با دستش آفریده و از روح خود در او دمیده و آشکارا با او سخن گفته است. پس آن جماعت پیش آدم می آیند و از وی درخواست شفاعت جهت داخل شدن به بهشت را می نمایند. پیامبرﷺ، نوح، سپس ابراهیم و پس از او موسی، سپس عیسی و آنگاه محمّدﷺ را نام برد تا آنجا که می فرماید: رسول خدا حضرت محمّدﷺ می فرماید «**فآتي الجنة، فآخذ**[1] **بحلقة الباب، ثم أستفتح لي، فأُحَيّي و يرحب بي، فإذا دخلت الجنة فنظرت إلى ربي عزّ وجل، خررت له ساجداً، فيأذن لي من حمده وتمجيده بشيء ما أذن به لأحد من خلقه، ثم يقول الله لي: ارفع يا محمّد، واشفع تُشفَّع، وسل تُعطه، فإذا رفعت رأسي، قال الله–وهوأعلم: ماشأنك؟ فأقول: يا رب، وعدتني الشفاعة، فشفّعني فی أهل الجنة يدخلون الجنة، فيقول الله عزّ وجل: قد شفعتك، وأذنت لهم في دخول الجنة**[2]» «پس به طرف بهشت می آیم و حلقه در را به دست می گیرم سپس

۱- در نسخه خطی (ب)، «**وآخذ**»آمده است.

۲- این حدیثی بسیار طولانی است. در سند آن، اسماعیل بن رافع هست که ضعیف است، و همچنین در سند این حدیث، محمد بن یزید یا زیاد قرار دارد که ناشناخته است. این حدیث از جمله احادیث طولانی است که طبرانی در«المعجم الکبیر»، ج۲۵ ص۲٦٦ به شماره: ۳٦ از طریق ابوعاصم ضحاک بن مخلد نبیل، از اسماعیل بن رافع، از محمد بن زیاد، از محمد بن کعب قرظی، از ابوهریره آن را روایت کرده است. و حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۲ صفحات ۱٤٦–۱٤۷ آن را از طبرانی روایت کرده و گوید: این، حدیثی مشهور اما خیلی غریب است. قسمتهایی از این حدیث، شواهدی در احادیث دیگر دارد. و برخی از الفاظ حدیث، منکر و ناشناخته است که تنها اسماعیل بن رافع داستان سرای مردم مدینه آن را روایت کرده است. راجع به اسماعیل بن رافع اختلاف نظر وجود دارد: برخی از علما وی را ثقه و عده دیگری او را ضعیف دانسته اند. علمای زیادی همچون احمد بن حنبل، ابوحاتم رازی، و عمرو بن علی فلاس بر منکر بودن حدیثش تصریح کرده اند. بعضی دیگر از علما او را متروک دانسته اند. ابن عدی می گوید: در تمامی روایتهای او، اشکال و ایراد وجود دارد. البته روایتهایش در زمره روایتهای ضعیف نوشته می شود. ابن کثیر گوید، می گویم: راجع به اسناد این حدیث از جهات زیادی بر وی انتقاد و ایراد شده که من به طور جداگانه در یک جزء آنها را آورده ام. اما راجع به سیاق این حدیث، باید گفت که سیاقش خیلی غریب و نادرست

درخواست باز کردن در بهشت می نمایم. در برایم باز می شود و از من پذیرایی و خوش آمدگویی می شود. پس وقتی داخل بهشت می شوم به پروردگارم نگاه می کنم و سجده کنان فرو می افتم. آنگاه از حمد و ستایش و تمجید خداوند به گونه ای به من اجازه می دهد که به هیچ یک از مخلوقاتش بدان گونه اجازه نداده است. سپس خداوند به من می فرماید: سرت را بلند کن ای محمّد! و شفاعت کن تا شفاعتت پذیرفته شود و درخواستت را مطرح کن تا آنچه می خواهی به تو داده شود. وقتی سرم را بلند می کنم، خداوند- که خودش می داند –می فرماید: چه می خواهی؟ می‌گویم: ای پروردگار من! تو به من وعده شفاعت دادی، پس شفاعت مرا راجع به اهل بهشت قبول کن تا داخل بهشت گردند. آنگاه خداوند عزّ وجلّ می فرماید: شفاعت تو را پذیرفتم و به آنان اجازه می دهم که

است و بعضی می گویند: او این سیاق را از احادیث زیادی جمع آوری کرده و آن را یک سیاق قرار داده است به همین علت مورد اعتراض و انکار قرار گرفته است.

ابن جریر در کتاب «جامع البیان»، ج۲صص ۳۳۰-۳۳۱ و ج۳۰صفحات ۱۸٦-۱۸۸ از طریق ابوکریب آن را هم به طور مختصر و هم به طور طولانی روایت کرده است. در این روایت ابوکریب گوید: عبدالرحمن بن محمد محاربی از اسماعیل بن رافع اهل مدینه، از یزید بن ابی زیاد، از مردی انصاری، از ابوهریره برای من نقل کرد، و حدیث را آورد. همچنین ابن جریر در کتاب «جامع البیان»، ج۱۷ص۱۱۰، ج۲٤ص۳۰، ج۳۰صفحات ۲٦- ۳۱-۳۲ با همین اسناد آن را روایت کرده با این تفاوت گفته که از مردی، از محمد بن کعب از مردی انصاری... همچنین ابن جریر در کتاب «جامع البیان»، ج۲۹صص٤۱-٤۲ با همان اسناد آن را روایت کرده است. بیهقی هم در کتاب «البعث والنشور»،۱٦۷ر۱ آن را آورده فقط نزد بیهقی چنین آمده است: از یزید از مردی انصاری، از ابوهریره. و سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ج ۵ صفحات۳۳۹-۳٤۲ آن را آورده و نسبت آن را به ابویعلی و ابوالحسن قطان در «المطولات » و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوموسی مدینی در «المطولات » و ابوالشیخ در«العظمة» بدان افزوده است. همچنین به کتاب «البدایة والنهایة» اثر ابن کثیر، ج۱ص۲۵۳ مراجعه کنید.

داخل بهشت گردند». بزرگان وامامانی همچون ابن جریر در تفسیر خود، طبرانی[۱]، ابویعلی موصلی[۲]، بیهقی و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

نوع دوّم- شفاعت پیامبرﷺ در خصوص افرادی است که نیکی ها و بدی هایشان برابر است، پس پیامبرﷺ برای آنان شفاعت می کند که داخل بهشت گردند[۳].

نوع سوّم- شفاعت پیامبرﷺ در خصوص کسانی است که به آتش دوزخ محکوم شده اند، برای آنان شفاعت می شود که داخل دوزخ نگردند.

۱- او امام و حافظ و ثقه، جهانگرد و گردشگر، محدث اسلام، پرچمدار اصلاح گران، ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر لخمی شامی طبرانی، صاحب سه معجم (المعجم الکبیر، المعجم الأوسط، المعجم الصغیر) است. وی به سال ۳٦۰هق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ١٦شماره: ٨٦ آمده است.

۲- او امام و حافظ و شیخ الاسلام، ابویعلی احمد بن علی بن مثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال تمیمی موصلی، محدث موصل و صاحب «المسند» است. وی انسانی خردمند، بردبار و صبور و مؤدب و خوش اخلاق بود. به سال ۳۰۷هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب « سیرأعلام النبلاء»، ج١٤ شماره:۱۰۰ آمده است.

۳- مستند این نوع از شفاعت، گفته ابن عباس است که طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ١١٤٥٤ آن را روایت کرده و لفظ آن چنین است «**السابق بالخیرات یدخل الجنة بغیرحساب، والمقتصد یدخل الجنة برحمة الله، والظالم لنفسه وأصحاب الأعراف یدخلون الجنة بشفاعة محمّد**» «کسی که در نیکی ها پیشگام است، بدون حساب داخل بهشت می گردد و کسی که میانه رو است به لطف و رحمت خدا داخل بهشت می گردد و کسی که بر خود ستمکار است و اهل اعراف با شفاعت محمّدﷺ داخل بهشت می‌گردند». در سند این روایت، موسی بن عبدالرحمن صنعانی هست که ذهبی در «المیزان» گوید: وی شناخته شده است ولی فقیه ثقه نیست، چون ابن حبان درباره اش می گوید: او دجال است. ابن عدی هم می گوید: حدیث او منکر است و این روایت را از روایتهای منکر وی به شمار آورده است. هیثمی هم در«مجمع الزوائد»، ج۱۰ص۳۷۸ پس از آنکه این روایت را به طبرانی در «المعجم الکبیر» و «المعجم الأوسط» نسبت می‌دهد، می گوید: در سند این روایت، موسی بن عبدالرحمن صنعانی قرار دارد که جاعل حدیث است.

نوع چهارم- شفاعت پیامبرﷺ راجع به زیاد شدن درجات کسانی است که داخل بهشت شده اند. یعنی پیامبرﷺ برایشان شفاعت نماید که درجاتشان زیاد شود که پاداش اعمالشان مقتضی آن نباشد. معتزلی ها فقط این نوع شفاعت را قبول دارند و دیگر انواع شفاعت را با وجودی که احادیث راجع به آنها به حد تواتر رسیده، انکار می‌کنند.

نوع پنجم- شفاعت در خصوص کسانی است که بدون حساب داخل بهشت شوند. به جاست که برای این نوع از شفاعت به حدیث عُکّاشه بن مِحصَن استناد شود موقعی که رسول خداﷺ برایش دعا کرد که خداوند او را از هفتاد هزار نفری قرار دهد که بدون حساب داخل بهشت می شوند. این حدیث در «صحیحین» آمده است[1].

نوع ششم- شفاعت راجع به کم کردن عذاب از کسانی است که مستحق عذابند، مانند شفاعت پیامبرﷺ برای عمویش (کاکایش)، ابوطالب که عذاب و شکنجه از او کم شود[2].

۱- بخاری به شماره های: ۵۸۱۱ و۶۵۴۲؛ و مسلم به شماره‌های: ۲۱۶و۲۱۷ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده **اند** «**یدخل الجنة من أُمتي زمرة هی سبعون ألفاً تضیء وجوههم إضاءة القمر، فقام عكاشة بن محصن اسدی يرفع نمرة عليه، فقال: ادع الله يا رسول الله أن يجعلني منهم، فقال: اللّهمّ اجعله منهم». ثم قام رجل من الأنصار، فقال: يا رسول الله ادع الله لي أن يجعلني منهم، فقال رسول الله**ﷺ «**سبقک عكاشةُ**» «گروهی از امت من که هفتاد هزار نفرند، داخل بهشت می گردند که چهره‌هایشان همانند ماه نورانی است. عکاشه بن محصن اسدی بلند شد، گفت : ای رسول الله، از خدا بخواه که مرا از آنان قرار دهد. پیامبرﷺ هم فرمود: خدایا، او را از آنان قرار بده». سپس مردی انصاری بلند شد و گفت: ای رسول الله، از خدا بخواه که مرا از آنان قرار دهد. رسول خداﷺ فرمود «عکاشه بر تو پیشی گرفت». ابن منده در «الایمان»به شماره های: ۹۷۰،۹۷۱،۹۷۳،۹۷٤،۹۷۵ آن را روایت کرده است. مسلم هم به شماره: ۲۱۸ مانند آن را از طریق روایت عمران بن حصین(رض) آورده است.

۲- بخاری به شماره های: ۳۸۸۳، ٦۲۰۸؛ و مسلم به شماره: ۲۰۹ از عباس بن عبدالمطلب روایت کرده که وی گوید: ای رسول خدا، آیا سودی به ابوطالب رساندی، چون او را از تو حمایت می کرد و به خاطر تو از مشرکان و دشمنان خشمگین می شد؟ رسول خداﷺ فرمود «**نعم هو في ضحضاح من نار، و لولا أنا لكان في الدرك الأسفل من النار**» «بله او در جای کم عمقی از دوزخ است، و اگر من نبودم، قطعاً او در پست ترین طبقه از آتش دوزخ می‌بود». و احمد در مسند خود، ج۱ صفحات

سپس قرطبی در کتاب «**التذکرة**» پس از ذکر این نوع از شفاعت می گوید: اگر گفته شود که خداوند متعال می فرماید: ﴿فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ٤٨﴾[المدثر:٤٨] «پس شفاعت شفیعان سودشان بخشید». در جواب به وی گفته می شود: شفاعت شفیعان در بیرون آمدن از آتش دوزخ به آنان سود نمی بخشد آن گونه که به موحدان گناهکار سود می‌بخشد و از آتش دوزخ بیرون آورده می شوند و داخل بهشت کرده می شوند[1].

نوع هفتم- شفاعت پیامبرﷺ برای اینکه به تمامی مؤمنان اجازه داخل شدن به بهشت داده شود همان طور که قبلاً گفته شد. و در صحیح مسلم از انس ﷺ روایت شده که رسول خداﷺ فرمودند «**أَناأوّلُ شفيعٍ في الجنَّة**»[2] «من اولین شفیع در بهشت هستم».

ثبوت شفاعت پیامبرﷺ برای اهل کبائر از امتش:

نوع هشتم- شفاعت پیامبرﷺ برای اهل کبائر از امتش است؛ کسانی که داخل دوزخ شده اند پس به وسیله شفاعت پیامبرﷺ از آن بیرون آورده می شوند. احادیث وارده در این زمینه به حدّ تواتر رسیده و علم آن بر خوارج و معتزله پنهان مانده است. از این رو اینان با این نوع از شفاعت مخالفت ورزیده اند به خاطر اینکه به صحت این احادیث جهل دارند و با کسانی که علم به این احادیث دارند، عناد و دشمنی دارند و بر بدعت خودشان پا بر جا هستند و استمرار دارند.

در این شفاعت، فرشتگان و پیامبران و مؤمنان نیز مشارکت دارند.

این شفاعت چهار بار از پیامبرﷺ تکرار می شود.

۲۰۶،۲۰۷،۲۱۰؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره های ۹۵۷،۹۵۸،۹۵۹،۹٦۰،۹٦۱؛ و حمیدی به شماره:٤٦۰ آن را روایت کرده‌اند.

۱- «التذکرة»، ج۱ ص ۲٤۹؛ و نگا «فتح الباری»، ج۱۱ ص٤۳۱.

۲- مسلم به شماره: ۱۹٦؛ دارمی در سنن خود، ج۱ص۲۷؛ احمد در مسند خود، ج۳ص۱٤۰؛ ابن منده به شماره های: ۸۸۵،۸۸٦،۸۸۹،۸۹۰؛ و خطیب در تاریخ خود، ج۱۲ص٤۰۰ آن را روایت کرده اند.

از جمله حدیث انس بن مالکﷺ است که گوید: رسول خداﷺ فرمودند «**شفاعتي لأهلِ الكَبائرِ مِن أُمَّتي**»[1] «شفاعت من برای اهل گناهان کبیره از امت می‌باشد». امام احمد رحمه الله آن را روایت کرده است.

بخاری رحمه الله در کتاب «التوحید» روایت کرده که سلیمان بن حرب از حماد بن زید از معبد بن هلال عَنَزی[2] روایت می کند که وی گوید: افرادی از اهل بصره با هم جمع شدیم و نزد انس بن مالک رفتیم و ثابت بُنانی را همراه خود بردیم تا راجع به حدیث شفاعت برای ما سؤال کند. دیدیم که انس در خانه خود است و مشغول خواندن نماز ضحی (نماز چاشتگاه) می باشد. از وی اجازه ورود خواستیم، به ما اجازه داد در حالی که بر بسترش نشسته بود. به ثابت گفتیم: پیش از حدیث شفاعت راجع به چیز دیگری از وی سؤال مکن [ثابت گفت: ای ابوحمزه! اینان برادران تو از اهل بصره هستند و آمده اند تا راجع به حدیث شفاعت از تو بپرسند][3]. انس بن مالک گفت: محمّدﷺ برای ما نقل کرد و فرمود «**إذا كان يوم القيامة، ماج الناس بعضهم في بعض، فيأتون آدم، فيقولون: اشفع لنا إلى ربك، فيقول: لست لها، ولكن عليكم بإبراهيم؛ فإنه خليل الرحمن، فيأتون إبراهيم، فيقول: لست لها، ولكن عليكم بموسى؛ فإنه كليم الله، فيأتون موسى، فيقول: لست لها، ولكن عليكم بعيسى، فإنه روح الله وكلمته، فيأتون عيسى، فيقول: لست لها، ولكن عليكم بمحمّد، فيأتوني،**

1- این حدیث با طرق شواهدش، صحیح می‌باشد. ابوداود به شماره: ٤٧٣٩؛ ترمذی به شماره: ٢٤٣٥؛ احمد در مسند خود، ج٣ص٢١٣؛ طیالسی به شماره: ٢٠٢٦؛ ابونعیم در «الحلیة»،ج٧ص٢٦١؛ وطبرانی در«المعجم الصغیر»، ج١ص١٦٠ از طریق روایت انس آن را آورده‌اند، و ابن حبان به شماره: ٢٥٩٦؛ و حاکم در «المستدرک»، ج١ ص٦٩ آن را صحیح دانسته اند. و ترمذی به شماره: ٢٤٣٦؛ ابن ماجه به شماره:٤٣١٠؛ طیالسی به شماره: ١٦٦٩؛ و ابونعیم در«الحلیة»، ج٣صص ٢٠٠،٢٠١ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده اند، و حاکم در«المستدرک»، ج١ص ٦٩ آن را صحیح دانسته است. طبرانی هم به شماره ١١٤٥٤ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده، و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج٨ص١١ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده است.

2- منسوب به عنزه حی از ربیعه است. و در نسخه های خطی (أ)، (ج)و (د) به «غزی» تغییر یافته است.

3- آنچه میان دو کروشه اضافه شده، از حدیث صحیح است و در اصل نسخه های خطی نیامده است.

فأقول: أنا لها، فأستأذن على ربي، فيؤذن لي، و يلهمني محامد[1] **أحمده بها لا تحضرني الآن، فأحمده بتلك المحامد، وأخرُّ له ساجداً، فيقال: يا محمّد، ارفع رأسك، وقل يسمع لك، واشفع تشفع، وسل تعط، فأقول: يا رب، أمتي أمتي، فيقال: انطلق فأخرج من كان في قلبه مثقال ذرة أو خردلة من إيمان، فأنطلق فأفعل، ثم أعود فأحمده بتلك المحامد، ثم أخر له ساجداً، فيقال: يا محمّد، ارفع رأسك، وقل يسمع لك، واشفع تشفع، وسل تعط، فأقول: يا رب، أمتي أمتي، فيقال: انطلق فأخرج من كان في قلبه أدنى أدنى أدنى**[2] **مثقال حبة خردل من إيمان، فأخرجه من النار، فأنطلق فأفعل**» «وقتی روز قیامت می آید، مردم در بین یکدیگر داخل شده و آشفته و پریشان می شوند، پس پیش آدم می آیند و می گویند: پیش پروردگارت برای ما شفاعت کن. آدم می گوید: این کار، کار من نیست، پیش ابراهیم بروید، چون او دوست صمیمی خداوند رحمان است. آنان پیش ابراهیم می آیند [و از وی درخواست شفاعت می کنند]. ابراهیم هم می گوید: این، کار من نیست، پیش موسی بروید، چون او کلیم الله است. آنان پیش موسی می آیند [و از او در خواست شفاعت می کنند]. موسی هم می گوید: این، کار من نیست، پیش عیسی بروید، چون او روح و کلمه خداست. آنان پیش عیسی می آیند [و از او درخواست شفاعت می کنند]. عیسی هم می گوید: این، کار من نیست، پیش محمّد بروید. آنان پیش من می آیند [و از من درخواست شفاعت می کنند]. من می گویم: این، کار من است. آنگاه از پروردگارم اجازه می گیرم، به من اجازه داده می شود و خداوند کلمات و عبارات شکر و ستایش را به من الهام می کند تا با آن کلمات، خداوند را شکر و ستایش کنم. راجع به این کلمات اکنون حضور ذهن ندارم. آنگاه خداوند را با آن کلمات، شکر و ستایش می کنم و سجده کنان برای او فرو می افتم. پس گفته می شود: ای محمّد! سرت را بلند کن و بگو به حرفت گوش می شود و شفاعت کن، شفاعتت قبول می شود و بخواه، به تو داده می شود. می گویم: پروردگارا، امت من امت

۱- در نسخه خطی (ب)، «**محامداً**» آمده که اشتباه است.

۲- در نسخه های خطی (ج)و (د)، «**أدنى أدنى**» آمده و این روایت همه محدثان بجز کشمیهنی است که بخاری آن را آورده ، اما کشمیهنی «**أدنى**» سوّم را بدان افزوده همان طور که در نسخه های خطی (أ) و (ب) هم چنین آمده است.

من! گفته می شود: برو هر کس را که به اندازه یک دانه جو از ایمان در دلش باشد [از آتش دوزخ] بیرون بیاور. من هم روانه می شوم و این کار را می کنم و سپس دوباره خداوند را با آن کلمات، شکر و ستایش می کنم سپس سجده کنان برای او فرو می افتم. پس گفته می شود: ای محمّد! سرت را بلند کن و بگو، به حرفت گوش می شود و شفاعت کن، شفاعتت قبول می شود و بخواه به تو داده می شود. آنگاه می گویم ای پروردگار من! امت من امت من! گفته می شود: برو هر کس که به اندازه ذره غباری یا به وزن یک خردل از ایمان در دلش باشد، [از آتش دوزخ] بیرون آور. من هم می روم و این کار را می کنم. سپس مجدداً بر می گردم و خداوند را با آن کلمات، شکر و ستایش می کنم و سپس سجده کنان برای وی فرو می افتم. گفته می شود: ای محمّد! سرت را بلند کن و بگو، به حرفت گوش می شود و شفاعت کن، شفاعتت قبول می شود و بخواه، به تو داده می شود. می گویم: ای پروردگار من! امتم امتم! خدا می فرماید: برو هر کس را که به اندازه کمترین دانه خردلی از ایمان در دلش هست، از آتش دوزخ بیرون آر. من هم می روم و این کار را می کنم». معبد بن هلال عَنَزی گوید: وقتی از نزد انس بیرون آمدیم، گفتیم: چه خوب است پیش حسن – که در منزل ابوخلیفه[1] پناهنده شده- برویم [آن وقت عقل و خردش جور بود][2] و این حدیثی را که انس بن مالک برای ما نقل کرد، ما هم برایش نقل کنیم. پس نزد او آمدیم و به او سلام کردیم و او به ما اجازه ورود داد. به وی گفتیم: ای ابوسعید! از جانب برادرت، انس بن مالک پیش تو آمده ایم، و همانند حدیثی که راجع به شفاعت برای ما نقل کرد، تا به حال چیزی خوشایندتر ندیده ایم. او

۱- او حجاج بن عتاب عبدی بصری، پدر عمر بن ابی خلیفه است. بخاری در تاریخ خود، ج۲ص۳۷۷؛ ابواحمد در «الکنی»؛ و دولابی، ج۱ص ١٦٥ از او نام برده اند. از یحیی بن معین راجع به او سؤال شد، در جواب گفت: او انسانی مشهور است همچنان که در «الجرح والتعدیل»، ج۳ ص۱۵۹ آمده است. ابوسعید ﷫ از ترس حجاج بن یوسف ثقفی پناهنده شده بود.

۲- این عبارت اضافی که در داخل کروشه است، در اصل نسخه های خطی نیامده ، اما در صحیح بخاری آمده است، و اشاره به این است که به سن پیری که گمان می‌رود در حافظه و عقل انسان تغییر بوجود بیاید نرسیده بود.

گفت: آن حدیث، کدام است؟ پس حدیث را برایش نقل کردیم. پس به اینجا آمدیم.[1] او گفت: بقیه حدیث کدام است؟ گفتیم: بیشتر از این برای ما نقل نکرد. ابوسعید گفت: او بیست سال قبل، موقعی که عقل و خردش جمع و جور بود، بقیه حدیث را برای من نقل کرد. حالا نمی دانم آیا آن را فراموش کرده یا ترس این را داشته که مبادا به آن پشت گرم شوید؟ گفتیم: ای ابوسعید! آن را برای ما نقل کن. او خندید و گفت: انسان شتابزده آفریده شده است.

این را فقط به این خاطر گفتم که من دنباله حدیث را برایتان نقل کنم. پیامبرﷺ می فرماید «**ثم أعود الرابعة، فأحمده بتلك المحامد، ثم أخر له ساجداً، فيقال: يا محمّد، ارفع رأسك، قل يسمع لك، وسل تعطه، واشفع تشفع، فأقول: يا رب، ائذن لي فيمن قال: لا إله إلا الله، فيقول: وعزَّتي وجلالي وكبريائي وعظمتي، لأُخرجنَّ منها من قال: لا إله إلا الله**»[2] «سپس برای بار چهارم بر می گردم و او را با آن کلمات، شکر و ستایش می کنم، سپس سجده کنان برای وی فرو می افتم. آنگاه گفته می شود: ای محمّد! سرت را بلند کن، شفاعت کن، شفاعتت قبول می شود. می گویم: ای پروردگار من! به من اجازه بده تا راجع به کسانی که لا إله إلا الله می گویند، شفاعت کنم تا از آتش دوزخ بیرون آورده شوند. خداوند می فرماید: به عزت و جلال و کبریائی خودم قسم، قطعاً هر کس «**لا إله إلا الله**» گفته باشد، از آتش جهنم بیرون می‌آورم». مسلم هم، این را این چنین روایت کرده است. حافظ ابویعلی از عثمانؓ روایت کرده که رسول خداﷺ فرمود «**يشفع يوم القيامة ثلاثة: الأنبياء، ثم العلماء، ثم الشهداء**»[3] «در روز قیامت سه گروه شفاعت می کنند: پیامبران، سپس علماء و پس از آنان شهداء».

۱- در صحیح بخاری آمده است «پس به اینجا منتهی شدیم».

۲- بخاری به شماره: ۷۵۱۰؛ مسلم به شماره های: ۱۹۳،۳۲٦؛ ابن ماجه به شماره: ٤۳۱۲؛ و احمد در مسند خود، ج۳ صفحات ۱۱٦،۲٤٤،۲٤۷،۲٤۸ آن را روایت کرده اند.

۳- همچنین ابن ماجه به شماره: ٤۳۱۳؛ و عقیلی در«الضعفاء»، ج۳ ص۳٦۷ آن را روایت کرده اند. در سند آن، نزد هر سه راوی (یعنی ابویعلی، ابن ماجه و عقیلی) عنبسهٔ بن عبدالرحمن هست که بخاری درباره اش می گوید: علماءاو را ترک کرده اند، یعنی حدیثش متروک است. ابوحاتم گوید:

در «صحیح» از روایت ابوسعیدس به طور مرفوع آمده که آن حضرتص فرمودند «**فيقول الله تعالى: شفعت الملائكة، وشفع النبيون، وشفع المؤمنون، ولم يبق إلّا أرحم الراحمين، فيقبض قبضة من النار، فيخرج منها قوماً لم يعملوا خيراً قطّ**»[1] «پس خداوند متعال می فرماید: فرشتگان شفاعت کردند و پیامبران هم شفاعت کردند و مؤمنان نیز شفاعت کردند و کسی نماند جز مهربانترین مهربانان. آنگاه او یک مشت از آتش را به دست می گیرد و جماعتی که هرگز خیری را انجام نداده اند، از آتش دوزخ بیرون می آورد».

علماء در قبال شفاعت، سه قول دارند:

۱- مشرکان و نصارا و مبتدعان غلات در میان مشایخ و دیگران، شفاعت کسانی را که در نزد خداوند دارای احترام و گرامیداشت می دانند همانند شفاعت معروف در دنیا قرار می دهند.

۲- معتزله و خوارج هم شفاعت پیامبرماص و غیراو را در خصوص اهل گناهان کبیره انکار می کنند.

۳- اما اهل سنت و جماعت، شفاعت پیامبرمانص و غیر او را در خصوص اهل گناهان کبیره قبول داشته و بدان باور دارند اما کسی شفاعت نمی کند تا اینکه خداوند اجازه اش دهد و حدود آن را مشخص نماید آن گونه که در حدیث صحیح، حدیث شفاعت آمده است «**إنهم يأتون آدم، ثم نوحاً، ثم إبراهيم، ثم موسى، ثم عيسى، فيقول لهم عيسى**÷: **اذهبوا إلى محمّد، فإنه عبد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر، فيأتوني، فأذهب، فإذا رأيت ربّي، خررت له ساجداً، فأحمد ربّي بمحامد يفتحها عليَّ، لا أحسنها الآن، فيقول: أى**

او حدیث را وضع می کرد و شیخ او در این روایت، علاق بن ابی مسلم است که ناشناخته می باشد. همچنین بزار به شماره: ۳٤۷۱ از طریق عنبسه بن عبدالرحمن، با اسناد ابن ماجه آن را روایت کرده فقط با این تفاوت که به جای «**العلماء**»، «**المؤذنون**» گفته است. این حدیث در مسند کبیر ابویعلی است همانگونه که بوصیری در «الزوائد»، برگه ۲۷۳ می گوید و این حدیث در نسخه چاپ شده نیست.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: (۱۸۳) (۳۰۲)؛ و احمد در مسند خود، ج۳ص۹٤ آن را روایت کرده اند.

محمّد، ارفع رأسك، وقل يسمع، واشفع تشفع، فأقول: ربّي أمتي، فَيحد لي حداً، فأدخلهم الجنة، ثم أنطلق فأسجد، فيحد لي حداً»[1] «آنان پیش آدم، سپس نوح، پس از او ابراهیم، سپس موسی، و سپس عیسی می آیند [و درخواست شفاعت می کنند]. عیسیعليه السلام به آنان می گوید: پیش محمّدصلى الله عليه وسلم بروید، چون او بنده ای است که خداوند گناهان گذشته و آینده اش را بخشوده است. پس آنان نزد من می آیند. من هم می روم و وقتی پروردگارم را می بینم، سجده کنان برای وی فرو می افتم و با کلمات شکر و ستایشی که برای من گشوده او را شکر و ستایش می کنم که اکنون نمی‌توانم آنها را بر زبان آورم. آنگاه خداوند می فرماید: ای محمّد! سرت را بلند کن و بگو، که به حرفت گوش می‌شود و شفاعت کن، که شفاعتت پذیرفته می شود. پس می گویم: پروردگارا، امتم! آنگاه برای من حدّی جهت شفاعت مشخص می شود و آنان را داخل بهشت می گردانم سپس می روم و سجده می کنم، پس برایم حدّی جهت شفاعت مشخص می شود». پیامبرصلى الله عليه وسلم این را سه بار ذکر کرد.

حکم طلب شفاعت از پیامبرصلى الله عليه وسلم و دیگران در دنیا:

اما راجع به طلب شفاعت از پیامبرصلى الله عليه وسلم و دیگران در دنیا به درگاه خداوند متعال در دعا، باید گفت که در آن تفصیل وجود دارد؛ چون شخص دعا کننده گاهی می گوید: به حق پیامبرت، یا به حق فلانی؛ که خدا را به یکی از مخلوقاتش قسم می دهد. این دعا برای شفاعت از دو جهت حرام است:

اوّل- چون او به غیر خدا قسم داده است.

دوّم- چون او معتقد است که کسی بر گردن خدا حقّی دارد. که سوگند به غیر خدا جایز نیست و کسی بر گردن خدا حقّی ندارد بجز حقّی که خداوند بر خود مقرر نموده است؛ مانند آیه﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ۝٤٧﴾ [الروم:٤٧] «و نصرت مؤمنان حقی است بر عهده ما». همچنین مانند حدیثی که در «صحیحین» از پیامبرصلى الله عليه وسلم ثابت شده که آن

۱- قسمتی از حدیث طولانی شفاعت است که تخریج آن قبلاً ذکر شد.

حضرت به معاذ‌ﷻ که پشت او سوار شده بود، فرمود «**يا معاذ، أتدري ما حقّ الله على عباده؟ قال: قلت: الله ورسوله أعلم. قال: حقه عليهم أن يعبدوه ولا يشركوا به شيئاً، أتدري ما حقّ العباد على الله إذا فعلوا ذلك؟ قلت: الله ورسوله أعلم. قال: حقهم عليه أن لا يعذبهم**»[1] «ای معاذ! آیا می دانی که حق خدا بر بندگانش چیست؟ معاذ گوید، گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: حق خدا بر بندگانش این است که وی را بپرستند و چیزی را شریک وی نگردانند. آیا می دانی که حق بندگان بر خدا چیست هر گاه آن را انجام دادند؟ گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: حق بندگان بر خدا این است که آنان را عذاب ندهد». پس این حقی است که خداوند با سخنان کامل و وعده راستینش آن را واجب نموده نه اینکه خود بنده حقی را بر خدا مقرر نمایدآن گونه که مخلوق بر مخلوق حقی را مقرر می نماید؛ چون این خداوند است که هر خیر و نیکی و نعمتی را به بندگانش داده و آنان را از هر نعمتی برخوردار نموده است. و حق واجب آنان بر خداوند از طریق وعده خود که آنان را عذاب ندهد، مطلبی است که شایسته نیست به آن سوگند خورده شود و به سبب آن چیزی درخواست شود و بدان توسل شود، چون سبب درست فقط آن است که خداوند به عنوان سبب قرار داده است. همچنین حدیثی که در «مسند» امام احمد از روایت ابوسعید‌ﷺ از پیامبر‌ﷺ راجع به گفته کسی که برای نماز می رفت، آمده است «**أسألك بحق ممشاي هذا، وبحق السائلين عليک**»[2] «به حق این نماز که برای خواندن آن

۱- بخاری به شماره های: ۷۳۷۳،٦٥٠٠،٦٢٦٧،٥٩٦٧،٥٩٥٦؛ مسلم به شماره:۳۰؛ ترمذی به شماره: ٢٦٤٥؛ ابن ماجه به شماره: ٤٢٩٦؛ نسائی در«الكبرى» آن گونه که در «التحفة»، ج۸ صفحات ٣٩٨،٤١١ آمده؛ همچنین نسائی در «**عمل اليوم والليلة**»، به شماره: ١٨٦؛ طیالسی به شماره: ٥٦٥؛ ابونعیم در «أخبارأصبهان»، ج١ص٢٩٤، و در «الحلیة»، ج٨ص١٢٢ ؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ٩٤٣؛ احمد در مسند خود ج٥، صفحات٢٤٢،٢٣٦،٢٣٤،٢٣٠،٢٢٩،٢٢٨؛ ابن منده در «الإيمان»، به شماره های:١١٠،١٠٩،١٠٨،١٠٧،١٠٥،١٠٢،٩٢ ؛ و طبرانی در«المعجم الكبير»، ج٢٠ به شماره های: ٨٨،٨٧،٨٦،٨٦،٨٥،٨٤،٨٣،٨٢،٨١ آن را روایت کرده اند.

۲- احمد در مسند خود، ج۳ ص۲۱؛ ابن ماجه به شماره: ۷۷۸؛ و ابن السنی به شماره: ۸۳ از طریق روایت فضیل بن مرزوق، از عطیه عوفی، از ابوسعید خدری روایت کرده اند که وی گوید: رسول

رفته می شود و به حق درخواست کنندگان بر تو، از تو می خواهم»، این حق درخواست کنندگان است که خداوند بر خودش واجب نموده است. پس این خداوند است که برای درخواست کنندگان این حق را قرار داده که اجابتشان نماید و برای عبادت کنندگان این حق را قرار داده که پاداششان دهد. شاعر چه خوب گفته است:

**مَا لِلعبادِ عَلَيهِ حَقٌ واجبٌ		كَلا ولا سَعيٌ لَدَيهِ ضَائِعُ**

«بندگان بر خدا حق واجبی ندارند. هرگز و هیچ سعی و تلاشی در نزد خدا از بین نمی رود».

**إن عُذِّبُوا فَبِعَدلِهِ،أو نُعِّمُوا		فَبِفَضلِهِ وهُوَالكريمُ الواسِعُ**

خداﷺ فرمودند «**من خرج من بيته إلى الصلاة، فقال: اللهم إني أسألك بحق السائلين عليك، وأسألك بحق ممشاي هذا، فأني لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا رياءً ولا سمعة، خرجت اتقاءَ سخطك، وابتغاءَ مرضاتك، فأسألك أن تعيذني من النار، وأن تغفر لي ذنوبي،أنه لا يغفر الذنوب إلا أنت، أقبل الله عليه بوجهه، واستغفر له سبعون ألف ملك**» «هر کس از خانه اش برای نماز بیرون رود و بگوید: خدایا، من به حق درخواست کنندگان بر تو و به حق این نماز که برای خواندن آن رفته می شود از تو مسألت می نمایم، همانا من متکبرانه و خودپسندانه و به خاطر ریاء و آوازه بیرون نیامده‌ام، بلکه از ترس خشم تو و به دست آوردن خشنودی تو بیرون آمده ام. از تو مسألت می نمایم که مرا از آتش دوزخ پناه دهی و گناهان مرا مورد بخشایش قرار دهی، چون کسی جز تو گناهان را نمی بخشد. در این صورت خداوند با چهره اش به او رو می کند و هفتادهزار فرشته برای وی طلب آمرزش می کنند». اسناد این روایت، به خاطر ضعف فضیل بن مزروق و عطیه عوفی، ضعیف است. ابن حبان در کتاب «الضعفاء»، ج۲ص۱۷٦ راجع به عطیه عوفی می گوید: او احادیثی را از ابوسعید خدری شنیده، وقتی ابوسعید خدری وفات یافت، او شروع به مجالست و همنشینی با کلبی نمود و در داستانهای او حضور می داشت. وقتی کلبی می گفت: رسول خداﷺ چنین فرموده، اوآن را حفظ می کرد و به کلبی، کنیه ابوسعید داده بود و از وی حدیث روایت می کرد، پس وقتی که به او گفته می شد: چه کسی این حدیث را برایت نقل کرده است؟ می گفت: ابوسعید آن را برایم نقل کرده است. پس مردم گمان می کردند که منظور او، ابوسعید خدری است، در حالی که در واقع منظورش فقط کلبی بود. ابن حبان گوید: استدلال به عطیه عوفی و نوشتن حدیثش، جایز نیست مگر به خاطر تعجب و شگفتی از کارش.

«اگر بندگان عذاب داده شوند، به عدل خداست و اگر نعمت داده شوند، فضل و لطف خداست و او بخشنده گشایش دهنده است».

اگر گفته شود: میان گفته دعا کننده «**بِحَقِّ السَّائلینَ علیكَ**» «به حق درخواست کنندگان بر تو» و میان این گفته دعا کنندگان «**بِحَقِّ نَبیّكَ**» «به حق پیامبرت» یا مانند آن چه فرقی هست؟ در جواب گفته می شود: معنای گفته «**بِحَقِّ السَّائلینَ علیكَ**» «به حق درخواست کنندگان بر تو»، این است که تو به درخواست کنندگان وعده اجابت درخواستشان را داده‌ای و من از زمره درخواست کنندگان هستم، پس دعایم را مستجاب گردان؛ اما گفته به حق فلانی چنین نیست، چون فلانی اگر هم به وسیله وعده راستین خدا بر خدا حقی داشته باشد، میان این حقش بر خدا و میان اجابت دعای این شخص درخواست کننده، هیچ تناسبی وجود ندارد. این مانند آن است که بگوید: چون فلان کس از بندگان خوب توست، دعایم را مستجاب گردان! در این کدام مناسبت و کدام ملازمت وجود دارد؟ این دعا از جمله تجاوز در دعاست، که خداوند متعال فرموده است:﴿ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةًۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٥٥﴾[1] [الأعراف:۵۵] «پروردگار خود را به زاری و نهانی بخوانید که او تجاوزگران را دوست ندارد». این دعا و مانند آن از دعاهای بدعت است و از پیامبرﷺ و از صحابه و تابعین و از هیچ یک از ائمهؒ نقل نشده است. و مانند این تنها در تعویذها و نوشته‌هایی یافت می‌شود که نادانان و اهل طریقت آنها را می‌نویسند.

۱- در «زادالمسیر»، ج۳ ص۲۱۵ آمده است: راجع به تجاوزی که درآیه آمده، دو قول وجود دارد: **اوّل**- منظور تجاوز در دعاست سپس در اینکه تجاوز در دعا چگونه و کدام است، سه قول وجود دارد:۱- برای مؤمنان دعای شرّ کند مانند رسوائی و نفرین.این قول سعید بن جبیر و مقاتل است. ۲-چیزی را از درجات پیامبران درخواست نماید، که استحقاق آن را ندارد. این قول ابومجلز است. ۳-منظور از تجاوز در دعا، دعا کردن با صدای بلند است. این قول ابن سائب است. **دوّم**- منظور از تجاوز مذکور در آیه ، تجاوز از کاری که بدان امر شده است. این قول زجاج است.

دعا از برترین عبادتهاست و عبادتها هم، اساسشان بر سنت و تبعیت از سنت است؛ نه بر هوای نفسانی و ایجاد بدعت.

جایز نبودن سوگند به غیر خدا:

اگر منظور دعا کننده قسم خداوند به حق فلان کس باشد، این هم حرام است؛ زیرا قسم دادن مخلوق به مخلوق جایز نیست چه برسد به قسم دادن خالق به مخلوق. و پیامبرﷺ فرموده‌اند «**مَن حَلَفَ بِغَیرِ اللهِ فَقَد أشرکَ**»[1] «هر کس به غیر خدا سوگند خورد، شرک ورزیده است». به همین خاطر ابوحنیفه و دو رفیقش (ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی) مکروه می دانند که شخص دعا کننده بگوید: خدایا، به حق فلان یا به حق پیامبران و فرستادگانت، یا به حق بیت الحرام، یا به حق مشعرالحرام و مانند آنها از تو می خواهم. حتی ابوحنیفه و محمد رحمهما الله مکروه می‌دانند که انسان بگوید: خدایا، من به محل عزت از عرشت از تو مسألت می نمایم. اما ابویوسف رحمه الله به خاطر روایتی در این خصوص آن را مکروه ندانسته است[2]. و گاهی شخص دعا کننده می گوید: خدایا، به

۱- احمد در مسند خود، ج۲صفحات ۱۲۵،۸۷،٦۹؛ ابوداود به شماره: ۳۲۵۱؛ طیالسی به شماره: ۱۸۹٦؛ و طحاوی در«مشکل الآثار»، ج۱ص۳۵۸ آن را از طریق روایت ابن عمر با همین لفظ آن را آورده اند و اسناد آن، صحیح است. ترمذی به شماره: ۱۵۳۵ با این لفظ آن را روایت کرده است «**مَن حَلَفَ بِغَیرِ اللهِ فَقَد کفر، أو أشرکَ**» «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، کفر یا شرک ورزیده است». اسناد آن صحیح است و حاکم در مستدرک خود، ج۱ص۱۸ این روایت را با لفظ «**مَن حَلَفَ بِغَیرِ اللهِ فَقَد کفر**» «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، کفر ورزیده است»، صحیح دانسته است.

۲- به «الدرالمختار» همراه حاشیه اش «ردالمحتار»، ج٦ صفحات ۳۹۵-۳۹۷ مراجعه کنید. در آنجا آمده است: در «التاترخانیة» به منتقی نسبت داده شده که از ابویوسف، از ابوحنیفه نقل شده که وی گوید: هیچ کس نباید خدا را جز به او بخواند و دعای مجاز و دعایی که به آن امر شده، دعایی است که از این آیه مستفاد می‌گردد: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا ۝١٨٠﴾ [الأعراف:۱۸۰] «و زیباترین نامها به خداوند تعلق دارد، پس او را بدانها بخوانید». و روایتی که ابویوسف در مکروه نبودن گفته «خدایا، من به محل عزت از عرشت از تو مسألت می نمایم» بدان استناد نموده، باطل و نادرست است.

خاطر منزلت و جایگاه فلانی در نزد تو، از تو می خواهم، یا می گوید: خدایا به پیامبران و رسولان و دوستانت به سوی تو توسل می جویم. منظورش این است که چون فلانی در نزد تو، دارای منزلت و جایگاه و شرافتی است، پس دعای ما را اجابت کن. و این هم حرام و ممنوع است.

چون اگر این همان توسلی بود که صحابه در زمان حیات پیامبرﷺ انجام می دادند، قطعاً پس از وفات پیامبرﷺ هم آن را انجام می دادند. آنان در زمان حیات پیامبرﷺ توسل می‌جستند[1] و از او می‌خواستند که برایشان دعا کند و آنان به دعای آن حضرت

زیلعی در «نصب الرایة»، ج٤ صص ۲۷۲-۲۷۳ آن را آورده و آن را به بیهقی در کتاب «الدعوات الکبیر» نسبت داده است. و این گفته از ابن جوزی نقل شده که: بدون شک این حدیث، موضوع و ساختگی است و اسناد آن، همان طور که می بینی، نادرست است. در اسناد آن، عمر بن هارون وجود دارد که ابن معین درباره اش می گوید، او دروغگو است و ابن حبان درباره اش می گوید: او از راویان ثقه و بسیار مطمئن روایت می کند و مدعی است از استادانی روایت کرده که اصلاً آنها را ندیده است. ابن امیر حاج- بر اساس نقل ابن عابدین در حاشیه از او- در فصل سیزدهم از اواخر «الحلیة شرح المنیة» پس از سخن گفتن راجع به این «روایت و سند آن و اینکه ابن جوزی آن جز روایات موضوع به شمار آورده، می گوید: قبلاً دانستم که این روایت، ثابت نیست و حقیقت این است که مانند این روایت نباید آورده شود مگر دلیلی از نص قطعی یا اجماع قوی داشته باشد و هر دو هم، محال و غیر ممکن است که در این خصوص آمده باشند، پس ممنوع است که به این روایت استناد شود. و کراهت مذکور بر کراهت تحریمی حمل می شود».

۱- از جمله آن، حدیثی که ترمذی در «جامع» خود به شماره: ۳۵۷۸ از طریق شعبه از ابوجعفر خطمی، از عماره بن خزیمه بن ثابت، از عثمان بن حُنیف روایت کرده که مردی نابینا نزد پیامبرﷺ آمدو گفت: از خدا بخواه که شفایم دهد. پیامبرﷺفرمود «**إن شئت دعوت، وإن شئت صبرت فهو خير لك**» «اگر خواستی دعا می کنم و اگر خواستی صبر کن که این برایت خیر است». آن مرد گفت: برایم دعا کن. راوی گوید:پس پیامبرﷺ به او دستور داد که وضوی کاملی بگیرد و این دعا را بخواند «**اللهم إنّي أسألك وأتوجه إليك بنبيك محمّد نبى الرحمة، إنى توجهت بك إلى ربّي فى حاجتي هذه لتقضي لي، اللهم فشفعه فيَّ**» «خدایا، من از تو مسألت می‌نمایم و به وسیله پیامبرت، محمّد پیامبر رحمت به تو روی می آورم. من به وسیله تو به پروردگارم راجع به این نیازم روی آوردم تا نیازم را برآورده کنی.

احساس امنیت و آرامش می کردند مانند دعایی که در طلب باران و جاهای دیگری فرموده است. وقتی پیامبرﷺ از دنیا رفت، عمرﷺ- هنگامی که برای طلب باران بیرون رفتند- گفت «**اللّهمّ إنّا كنّا إذا أجدبنا نتوسّل إليك بنبيّنا فتسقيَنَا، وإنّا نتوسّلُ إليكَ بعَمِّ نَبيّنا**»[1]

خدایا، او را درباره من شفیع گردان [و دعایش را در خصوص من مستجاب گردان]». سند این روایت، صحیح است. و امام احمد در مسند خود، ج٤ ص١٣٨؛ ابن ماجه به شماره: ١٣٨٥؛نسائی در «**عمل اليوم والليلة**» به شماره: ٦٥٩؛ بخاری در «التاريخ الكبير»، ج٦ صص ٢٠٩-٢١٠؛ ابن السنی در «**عمل اليوم الليلة**»، به شماره: ٦٣٣؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ٨٣١١ آن را روایت کرده اند و ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و حاکم در «المستدرک»، ج١صفحات٥١٩،٣١٣ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. در مسند امام احمد و غیر آن، این عبارت اضافی آمده است «**وشفعني فيه**» «مرا راجع به او شفیع گردان». راوی گوید: مرد نابینا این کار را کرد و شفا یافت. همچنین طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ٨٣١١ و در «المعجم الصغير»، ج١صص١٨٣-١٨٤ از طریق دیگری آن را روایت کرده و این داستان در آن آمده است. طبرانی در «المعجم الصغير» پس از بیان طرق آن می گوید: این حدیث، صحیح است. و منذری در «الترغيب و الترهيب»، ج١ صفحات ٤٧٤-٤٧٦ و هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج٢ص٢٧٩ آن را از طبرانی نقل کرده اند و آن را تأیید نموده اند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «التوسل و الوسيلة»، راجع به این حدیث، مطالبی گفته، بدانجا مراجعه شود.

١- بخاری به شماره های: ١٠١٠و٣٧١٠ از طریق روایت انس آن را آورده که عمر بن خطابﷺ هنگامی که دچار قحط سالی شدند، برای طلب باران به عباس بن عبدالمطلب توسل جست و گفت «خدایا، ما به سوی تو به پیامبر ما توسل می جستیم و تو هم باران را برای ما نازل می کردی، و اینک ما به سوی تو به عموی پیامبرمان توسل می جوییم، پس باران را برایمان بفرست. راوی می گوید: پس باران برایشان نازل می شد». این روایت در «صحیح ابن حبان»، به شماره: ٢٨٦١ و «المعجم الكبير» اثر طبرانی، به شماره: ٨٤ هم وجود دارد. حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: زبیر بن بکار در کتاب «الأنساب»، توصیف دعای عباس در این واقعه و زمانی که این واقعه در آن روی داد را بیان کرده و با اسناد خودش روایت کرده که عباس، موقعی که عمر برای طلب باران به او توسل جست، گفت: خدایا، بلا و مصیبت فرود نمی آید مگر به خاطر گناه، و این بلا و مصیبت از بین نمی رود مگر به وسیله توبه. اینک این جماعت به وسیله من به خاطر جایگاهی که از جانب پیامبرت دارم، به سوی

«خدایا: ما هر گاه دچار قحط سالی می‌شدیم، به سوی تو به پیامبر ما توسل می‌جستیم و تو هم باران را برای ما نازل می کردی. و اینک ما به سوی تو به عموی پیامبرمان (عبّاس رضی الله عنه) توسل می جوییم».

معنایش این است که به دعا و شفاعت و درخواست او از خدا به او توسل می جوییم، و منظورش این نیست که ما تو را به او قسم می دهیم، یا به خاطر جایگاه و منزلت او در نزد تو، از تو مسألت می نماییم، چون اگر این مراد می بود، قطعاً جایگاه و منزلت پیامبر صلی الله علیه وسلم، بسیار عظیم تر از جایگاه و منزلت عباس(رض) است.

و گاهی شخص دعا کننده می گوید: خدایا، به خاطر پیروی ام از پیامبرت و محبتم نسبت به او و ایمانم به او و به سایر پیامبران و فرستادگانت و به خاطر تصدیق نمودن آنها از جانب من، و مانند آنها از تو می خواهم؛ این بهترین نوع دعا و توسل و طلب شفاعت است.

پس در لفظ توسل و روی آوردن به کسی، اجمال وجود دارد و به سبب آن کسی که معنایش را درک نکرده دچار اشتباه و خطا شده است. اگر منظور از آن، سبب قرار دادن شخصی به این خاطر که داعی و شافع است، این امر در زمان حیاتش ممکن است و اشکالی ندارد. یا منظور از توسل جستن به کسی، سبب قرار دادن آن شخص به این خاطر باشد که فرد دعا کننده، او را دوست دارد، مطیع اوامرش است و به او اقتدا کرده و آن شخص اهلیت محبت و اطاعت و اقتدا را داشته باشد، علماء این را مکروه دانسته و از آن نهی کرده اند. پس توسل یا از طریق دعا و شفاعت شخصی است که به او توسل شده، و یا به خاطر محبت شخص درخواست کننده نسبت به او و تبعیت از او می باشد و منظور از آن قسم دادن خداوند به آن شخص است، که این دومی، علما آن‌را بد دانسته و از آن نهی کرده‌اند.

تو روی آورده اند. و با دست های پر از گناه و با پیشانی های توبه به سوی تو روی می آوریم، پس باران را برایمان نازل فرما. راوی گوید: پس آسمان بارید تا جایی که زمین سرسبز و پر از گیاه شد و مردم زندگی خوش را از سرگرفتند.

همچنین درخواست به خاطر چیزی، گاهی منظور از آن، سبب قرار دادن آن چیز است به خاطر اینکه آن چیز سبب حصولِ خواسته است، و گاهی منظور از آن، قسم دادن خداوند به آن است.

مثال برای مورد اوّل: حدیث سه نفری که به غار پناه بردند. این حدیث، در «صحیحین»، و دیگر کتابهای حدیثی، حدیث مشهوری است. این سه نفر، صخره سنگ بر رویشان افتاده بود، پس با نام بردن اعمال صالح و خالصشان برای خدا، به سوی خدا توسل جستند، و هر کدام از آنان می گفت: اگر آن کار را به خاطر به دست آوردن رضایت تو انجام داده ام، پس ما را از این مصیبت نجات بده و گشایشی برای ما حاصل فرما. پس صخره سنگ متلاشی شد و آنان از آنجا بیرون آمدند و رفتند[1].

پس این سه نفر با اعمال صالح شان خدا را خواندند؛ زیرا اعمال صالح بزرگترین وسیله ای است که بنده به سوی خداوند به آن توسل جوید و به خدا روی آورد و به وسیله آن از خدا درخواست چیزی نماید، چون خدا وعده داده که دعای کسانی را که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، اجابت نماید و فضل و لطف خود را در حق آنان افزایش دهد.

۱- بخاری به شماره های: ۲۲۱۵،۲۲۷۲،۲۳۳۳،۳٤٦٥،۵۹۷٤؛ مسلم به شماره: ۲۷٤۳؛ احمد در مسند خود، ج۲ص۱۱٦؛ و نسائی در محبت «فی الرقائق» از کتاب «الکبری» آن گونه که در «التحفۀ»، ج٦ص۲۳٦ آمده از طریق روایت ابن عمر رضی الله عنهما آن را آورده اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج۳ صفحات٤۲و۱٤۲؛ طیالسی به شماره ۲۰۱٤؛ و بزار به شماره: ۱۸٦۸ روایتی را از طریق انس ذکر کرده اند. و هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج۸ ص۱٤۰ آن را آورده و نسبت آن را به ابویعلی افزوده است. همچنین طیالسی به شماره: ۲۰۱٤؛ و بزار به شماره های: ۱۸٦٦و۱۸٦۹ روایتی در همین باب از طریق ابوهریره آورده اند. و احمد در مسند خود، ج٤صص۲۷٤-۲۷۵؛ و بزار به شماره های: ۳۱۷۸،۳۱۷۹،۳۱۸۰ روایتی را از طریق نعمان بن بشیر ذکر کرده اند. و هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج ۸ص۱٤۲ آن را آورده و نسبت آن را به طبرانی در«المعجم الکبیر» و «المعجم الأوسط» افزوده است. همچنین بزار به شماره: ۱۸٦۷ روایتی را از طریق علی ذکر کرده است.

شفاعت نزد خدا، همانند شفاعت نزد بشر نیست:

خلاصه: شفاعت نزد خدا همانند شفاعت نزد بشر نیست، چون شفیع در نزد بشر آن کسی است که شافع فردی که خواسته‌ای دارد، می شود و برای او در، خواسته اش شفاعت کرده، به این معنا که آن فرد به وسیله این شخص در، خواسته اش جفت شده پس از آنکه قبلاً تنها خودش بود. پس شافع به این معنی، به معنای جفت کننده است. گاهی او واسطه کاری است. پس به وسیله شفاعت و وساطت او، وی فاعل خواسته مورد نظر است؛ یعنی طالب و مطلوب در آن جفت اند و اما خداوند متعال، فرد است و احدی با آن جفت نمی شود، پس کسی نزد خدا شفاعت نمی کند مگر به اجازه او. بنا بر این تمامی امور به سوی خداست و به هیچ وجه و از هیچ جهتی شریک ندارد. پس وقتی سرور شفیعان در روز قیامت سجده می کند و خداوند متعال را شکر و ستایش می کند و خدا به او می گوید «سرت را بلند کن و بگو، که حرفت شنیده می شود و بخواه، که به تو داده می شود و شفاعت کن، شفاعتت پذیرفته می‌شود»، پس برای پیامبرﷺ حد شفاعتی تعیین می شود و بندگان را داخل بهشت می گرداند. بنابر این، همه امور از آنِ خداست، همچنان که خداوند متعال می فرماید:﴿قُلۡ إِنَّ ٱلۡأَمۡرَ كُلَّهُۥ لِلَّهِۗ ١٥٤﴾ [آل عمران: ١٥٤] «بگو: سر رشته همه کارها به دست خداست». در جای دیگری می فرماید:﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ ١٢٨﴾ [آل عمران: ١٢٨] «از این کار چیزی به دست تو نیست».

همچنین در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَلَا لَهُ ٱلۡخَلۡقُ وَٱلۡأَمۡرُۗ ٥٤﴾ [الأعراف:٥٤] «آگاه باش که خلق و امر از آنِ اوست».

پس وقتی که کسی نزد خدا شفاعت نمی کند مگر به اجازه خدا و آن هم برای هر کس که بخواهد، لیکن شفیع را با قبول شفاعتش اکرام می کند همان طور که پیامبرﷺ می فرماید «**اشفَعُوا تُؤجَرُوا، ويَقضِي اللهُ عَلى لِسانِ نَبيِّهِ مَا يَشاءُ**»[1] «شفاعت کنید به شما اجر و پاداش داده می شود و خداوند بر زبان پیامبرش هر چه بخواهد حکم می کند».

۱- بخاری به شماره های:١٤٣٢،٦٠٢٧،٦٠٢٨،٧٤٧٦؛ مسلم به شماره: ٢٦٢٧؛ ابوداود به شماره: ٥١٣١؛ ترمذی به شماره: ٢٦٧٤؛ نسائی در سنن خود، ج٥ صص٧٧-٧٨؛ احمد در مسند خود،

در حدیث صحیح آمده که پیامبرﷺ فرمودند «**يا بَني عَبدَ مَنافٍ، لا أملِكُ لَكُم مِنَ اللهِ مِن شَيءٍ، يا صَفيّةَ عَمَّةَ رَسُولِ اللهِ لا أملكُ لَكِ مِنَ اللهِ مِنَ شيءٍ، يا عَبّاسُ عَمَّ رسُولِ اللهِ، لا أملِكُ لَكَ مِنَ اللهِ مِن شَيءٍ**»[۱] «ای طایفه عبد مناف، از طرف خدا برایتان چیزی از دستم بر نمی آید. ای صفیه عمه رسول خداﷺ، از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی آید. ای عباس عموی رسول خداﷺ، از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی‌آید».

همچنین در حدیث صحیح آمده است «**لَا أُلفِيَنَّ أحَدَكُم يَأتي يَومَ القيامةِ عَلى رَقبتِهِ بَعيرٌ لَهُ رُغاءٌ، أو شاةٌ لَها يَعارٌ، أو رِقاعٌ تَخفِقُ، فَيقُولُ: أغِثني أغِثني، فَأقُولُ: قَد أبلَغتُكَ، لا أملِكُ لَكَ مِنَ اللهِ مِن شَيءٍ**»[۲] «هیچ یک از شما را نیابم آنگاه که در روز قیامت در حالی می‌آید که بر

ج٤صفحات٤١٣،٤٠٩،٤٠٠؛ حمیدی به شماره: ٧٧١؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج٢ ص ٥ از طریق روایت ابوموسی اشعری آن را آورده اند. در همین باب ابوداود به شماره: ٥١٣٢؛ نسائی در سنن خود، ج٥ ص ٧٨؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج١٩ص٨٠٩ روایتی را از طریق معاویه آورده اند.

۱- بخاری به شماره: ٤٧٧١،٣٥٢٧،٢٧٥٣؛ مسلم به شماره: ٢٠٤؛ احمد در مسند خود، ج٢ صفحات ٣٩٩،٣٩٨،٣٦٠،٣٥٠،٣٣٣؛ نسائی در سنن خود، ج٦ صص ٢٥٠،٢٤٩،٢٤٨؛ و بغوی به شماره: ٣٧٤٤ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند. در همین باب مسلم به شماره: ٢٠٥؛ ترمذی به شماره های:٢٣١١و٣١٨٣؛ احمد در مسند خود، ج٦ص ١٨٧؛ نسائی در سنن خود، ج٦ص٢٠٥؛ و بغوی به شماره: ٣٧٤٣ از عایشه روایت کرده‌اند که او گفت: وقتی آیه ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء:٢١٤] «و خویشان نزدیکت را هشدار ده»، نازل شد، رسول خداﷺ بالای کوه صفا رفت و فرمود «**يَا فَاطمةَ بنت محمّد، يا صفية بنت عبدالمطلب، يا بنى عبدالمطلب، لا أملك لكم من الله شيئاً، سلونى من مالي ما شئتم**» «ای فاطمه دختر محمد! ای صفیه دختر عبدالمطلب! ای بنی عبدالمطلب! از طرف خدا برایتان چیزی از دستم بر نمی آید. از مال من هر چه را خواستید، از من درخواست کنید».

۲- قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری به شماره: ٣٠٧٣؛ مسلم به شماره: ١٨٣١؛ واحمد در مسند خود، ج٢ ص ٢٤٦ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. عبارت «**لا أُلفين**»، یعنی «**لا أجدُ**» (نمی یابم، پیدا نمی کنم). حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» گوید: اکثر راویان با لفظ نفی مؤکد این لفظ را آورده‌اند و مراد از آن، نهی است. اما این عبارت با فتح همزه و قاف روایت شده

گردنش شتری پُر فریاد یا گوسفندی سخت آواز یا پنبه‌های لرزانی هست و می‌گوید: به من کمک کن، به دادم برس، پس من هم می گویم: به تو ابلاغ نمودم که از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی‌آید». وقتی سرور مخلوقات و برتر شفیعان به نزدیک ترین انسان به خود می فرماید «از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی آید»، پس نسبت به غیر پیامبر ﷺ چه گمانی می رود!. و وقتی شخص دعوت کننده خدای را می خواند، و شفیع نزد خدا شفاعت می کند، پس خدا هم دعا را می شنود و شفاعت را قبول می کند؛ این تأثیر خدا در این کارها همانند تأثیر مخلوق در مخلوق نیست، چون این خداوند سبحان است که باعث شده این فرد دعا کند و شفاعت کند، و او خالق افعال بندگان است. پس خداست که بنده را جهت توبه توفیق داده سپس توبه اش را قبول نموده، و اوست که بنده را برای انجام کاری توفیق داده سپس ثواب و پاداش آن کار را به او می دهد، و اوست که بنده را جهت دعا توفیق داده سپس دعایش را اجابت نموده است. این بر اساس اعتقاد اهل سنت است که به قدر ایمان دارند و معتقدند که خداوند خالق هر چیزی است.

***

قوله «والميثاقُ الَّذي أخَذَهُ اللهُ تَعالى مَن آدَمَ وذُرِّيَّتِهِ حَقٌّ».

ترجمه «و پیمان مؤکدی که خداوند متعال از آدم و فرزندانش گرفته، حق است».

پیمان مؤکدی که خدا از آدم و فرزندانش گرفته، حق است:

(یعنی ألقِينَ) که از لقاء آمده است که برخی از راویان مسلم این عبارت را چنین آورده اند اما به هر حال معنای هر دو نزدیک به هم است. عبارت «**أو رقاع تخفق**» یعنی وقتی بادها آن را به حرکت در می آورند، بلرزد و تکان بخورد. و مراد از آن، به گفته ابن جوزی، لباسهاست. حمیدی گوید: منظور از آن، حقوق نوشته شده در نوشته مؤخر است. اما ابن جوزی این معنا را بعید دانسته است؛ زیرا حدیث در سیاق بیان زنجیر حسی آمده، پس حمل آن بر لباسها مناسب‌تر است.

شرح عبارت: خداوند متعال می فرماید: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ[1] وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآۚ أَن تَقُولُواْ[2]﴾ ﴿إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ ١٧٢﴾ [اعراف:۱۷۲] «و آنگاه که پروردگار تو از پسران آدم، از پشت‌هایشان، نسل و نژاد آنها را برگرفت و آنها را بر خودشان گواه کرد که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ [آنها به زبان فطرت] گفتند: چرا! گواهی دادیم. تا در روز رستاخیز نگویید ما از آن غافل بودیم». خداوند سبحان در این آیه خبر می دهد که او فرزندان آدم را از پشت هایشان بیرون می‌آورد و آنان را بر خودشان گواه می‌گیرد که خدا پروردگار و معبود و فرمانروایشان است و اینکه معبود برحقی جز او نیست. احادیثی چند راجع به برگرفتن فرزندان آدم از پشت آدم‌÷ و جدا کردن آنان به اهل سعادت و تیره بختان وارد شده و در برخی از این احادیث آمده است که خداوند آن را بر خودشان گواه گرفته که خدا، پروردگار و معبودشان است. برخی از این احادیث عبارتند از:

۱- حدیثی که امام احمد از ابن عباس‌ب از پیامبر‌ج روایت کرده که آن حضرت فرمودند «**إِنَّ اللهَ أَخَذَ الميثاقَ مِن ظَهرِ آدَمَ‌÷ بِنعمَانَ- يعني[3] عَرَفَةَ- فَأَخرَجَ مِن صُلبِهِ كُلَّ ذُرِّيَّةٍ ذَرَأَهَا، فَنَثَرَهَا بَينَ يَدَيهِ، ثُمَّ كَلَّمَهُم قُبُلاً، قال:** ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآۚ﴾ تا اینجا که می‌فرماید: ﴿أَفَتُهۡلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلۡمُبۡطِلُونَ ١٧٣﴾[4] «همانا خداوند از پشت آدم‌÷ در نعمان- منظورش عرفه

۱- در اصل نسخه های خطی، «**ذرّيّاتهم**» به صورت جمع آمده و این بر اساس قرائت ابوعمرو و نافع و ابن عامر است اما ابن کثیر و عاصم و حمزه و کسائی «**ذُرِّيَّتَهُم**» به صورت مفرد قرائت نموده اند. به «**حجة القراءات**»، صص ۳۰۱،۳۰۲؛ «زاد المسير»، ج۳ ص ۲۸٤؛ و«**الكشف عن وجوه القراءات**»، ج۱ ص ٤۸۳ مراجعه کنید.

۲- در اصل نسخه های خطی، «**يقولوا**» با یاء آمده که بر اساس قرائت ابوعمرو می باشد و دیگران «**أن تقولوا**» قرائت نموده اند.

۳- در اصل نسخه‌های خطی، «يوم» آمده که تحریف شده است.

٤- احمد در مسند خود، ج۱ ص ۲۷۲؛ طبری به شماره: ۱۵۳۳۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۲۰۲؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات» صص۳۲٦-۳۲۷؛ و نسائی در «الکبری» آن گونه که در «تحفة الأشراف»، ج

است- پیمان مؤکد گرفت و از پشت او هر فرزندی که به دنیایش آورده، بیرون آورد و آنان را در حضور آدم پخش کرد سپس رو در رو با آنان سخن گفت و فرمود: ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰۛ شَهِدۡنَآۛ ... أَفَتُهۡلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلۡمُبۡطِلُونَ ١٧٣﴾ [الأعراف:۱۷۲-۱۷۳] «آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنها گفتند: چرا گواهی دادیم... تا آنجا که می فرماید: آیا ما را به سبب کاری که باطل اندیشان کرده اند، مجازات می‌کنی؟».

همچنین نسائی و ابن جریر و ابن ابی حاتم[۱] و حاکم در «المستدرک» آن را روایت کرده‌اند و حاکم گوید: اسناد این حدیث، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

---

٤ ص ٤٤٠ آمده، از طریق حسین بن محمد، از جریر بن حازم، از کلثوم بن جبر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده اند. این اسناد بنا بر شرط مسلم است، و حاکم در مستدرک خود، ج۲ ص ۳۲۵ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج۲ ص ٢٦٢ آن را از «المسند» احمد بن حنبل نقل کرده و گوید: نسائی در سنن خود این حدیث را از محمد بن عبدالرحیم صاعقهٔ، از حسین بن محمد مروزی روایت کرده، و ابن جریر و ابن ابی حاتم آن را از طریق روایت حسین بن محمد آورده. البته ابن ابی حاتم آن را موقوف دانسته است. و حاکم در «مستدرک» خود از طریق روایت حسین بن محمد و غیر او، از جریر بن حازم، از کلثوم بن جبر آن را روایت کرده و گوید: اسناد آن، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند. مسلم به کلثوم بن جبر استناد نموده است. و عبدالوارث از کلثوم بن جبر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده و آن را به ابن عباس موقوف کرده است. همچنین اسماعیل بن علیهٔ و وکیع از ربیعه بن کلثوم بن جبر از پدر ربیعه آن را روایت کرده اند. همچنین عطاء بن سائب و حبیب بن ابی ثابت و علی بن بذیمهٔ از سعید بن جبیر از ابن عباس، این را روایت کرده اند. به همین صورت عوفی و علی بن ابی طلحه، از ابن عباس آن را روایت کرده اند. و روایات موقوفی که ابن کثیر آنها را آورده است در تفسیر طبری تخریج شده اند؛ به تفسیر طبری شماره‌های: ۱۵۳۳۹، ۱۵۳٤۱، ۱۵۳٤۲، ۱۵۳٤۳، ۱۵۳٤٤، ۱۵۳٤۸، ۱۵۳۵۰، ۱۵۳٦۰، ۱۵۳٦۱ مراجعه کنید.

۱- او امام و حافظ و ناقد، ابومحمد عبدالرحمن بن حافظ ابی حاتم محمد بن ادریس بن منذر تمیمی حنظلی رازی، صاحب کتاب «الجرح و التعدیل» می باشد. او در علوم و معرفت راویان، متبحر بود.

۲- همچنین امام احمد از عمر بن خطاب‌ رضی الله عنه روایت می کند که از وی راجع به آیه مذکور سؤال شد، او در جواب گفت «**سَمِعتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ سُئِلَ عنها، فَقال: إنّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عليه السلام، ثُمَّ مَسَحَ ظَهرَهُ بِيَمينِهِ، فاستَخرَجَ مِنهُ ذُرِّيَّةً، قالَ: خَلَقتُ هؤُلاءِ لِلجَنَّةِ وبِعَمَلِ أهلِ الجَنَّةِ يعملونَ، ثُمَّ مَسَحَ ظَهرَهُ، فَاستَخرَجَ مِنهُ ذُرِّيَّةً قال: خَلقتُ هؤُلاءِ لِلنَّارِ وبِعَمَلِ أهلِ النَّارِ يَعملون. فقالَ رَجَلٌ: يا رَسولَ الله فَفيمَ العَمَلُ؟ قالَ رسولُ اللهِ ﷺ: [إنَّ اللهَ عَزَّ و جَلَّ] إذا خَلَق العَبدَ لِلجَنَّةِ استَعمَلَهُ بِعَمَلِ أهلِ الجَنَّةِ، حتَّى يَمُوتَ عَلى عَمَلٍ مِن أعمالِ أهلِ الجَنَّةَ، فَيدخُلُ بِهِ الجَنَّةَ، وإِذَا خَلَقَ العَبدَ لِلنَّارِ، استَعمَلَهُ بِعَمَلِ أهلِ النَّارِ، حتَّى يَمُوتَ عَلى عَمَلٍ مِن أعمالِ أهلِ النَّارِ فَيدخُلُ بِهِ النّارَ**»[1] «از رسول خدا ﷺ شنیدم که راجع به این آیه از وی سؤال شد، ایشان فرمودند:

وی انسانی زاهد و عبادتگذار بود و نماز را به بهترین شکل انجام می داد. وی به سال ۳۲۷ ه.ق از دنیا رفت. به شرح حالش در «تذکرة الحفاظ»، اثر ذهبی، ج۳صفحات ۸۲۹-۸۳۲ مراجعه کنید.

۱- مالک در «الموطأ»، ج۲ صص ۸۹۸-۸۹۹ آن را روایت کرده، و احمد در مسند خود، ج۱ صص ٤٤-٤٥؛ ابوداود به شماره: ٤٧٠٣؛ ترمذی به شماره: ٤٠٧٥؛ نسائی در «الکبری»آن گونه که در «التحفة»، ج۸ ص ١١٤ آمده؛ ابن جریر به شماره: ١٥٣٥٧؛ آجری در «الشریعة»، ص١٧٠؛ لالکائی به شماره: ٩٩٠؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ٧٧ آن را از زید بن أبی أنیسه، از عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید، از مسلم بن یسار جهنی روایت کرده اند که از عمر بن خطاب راجع به این آیه سؤال شد... ابن حبان به شماره: ٦١٣٣؛ و حاکم در مستدرک خود، ج۲ صص ٣٢٤-٣٢٥ و٥٤٤ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است و در جای دیگری در ج۱ص٢٧ با آن مخالفت نموده است و گوید در آن، یک راوی افتاده است. البته مسلم بن یسار جهنی راوی این حدیث از عمر، کسی جز ابن حبان و عجلی او را ثقه ندانسته است، به علاوه، بنا به گفته چندین نفر از ائمه و محدثین، او از عمر حدیث را نشنیده است. و بقیه راویانِ حدیث، ثقه اند. ترمذی گوید: این حدیث، حسن است و مسلم بن یسار از عمر حدیث را نشنیده است و برخی از محدثان در اسناد این حدیث، میان بن یسار و عمر، راوی دیگری را نام برده اند.

ابوعمر بن عبدالبر در «التمهید»، ج ٦ص ٣ گوید: این حدیث با این اسناد ، منقطع است، چون مسلم بن یسار، عمر بن خطاب را ندیده و میان او و عمر بن خطاب، نعیم بن ربیعه قرار دارد. و نعیم بن ربیعه نیز با این اسناد، قابل استناد نیست و این مسلم بن یسار، ناشناخته است.

همانا خداوند آدم÷ را آفرید، سپس با دست راستش، پشت او را مسح کرد و فرزندانی را از آن بیرون آورد و فرمود: اینان را برای بهشت آفریدم و عمل اهل بهشت را انجام می دهند. سپس دوباره پشت آدم÷، را مسح نمود و فرزندانی را از آن بیرون آورد و فرمود: اینان را برای جهنم آفریدم و عمل اهل جهنم را انجام می دهند. مردی گفت: ای رسول خدا، پس عمل، مربوط به چه چیزی است؟ رسول خدا ج فرمود: [همانا خداوند عزّ وجلّ] وقتی کسی را برای بهشت می آفریند، او را به عمل اهل بهشت به کار می گمارد تا اینکه او بر عملی از اعمال اهل بهشت می میرد، آنگاه به سبب آن عمل داخل بهشت می شود، و هر گاه کسی را برای جهنم می آفریند، او را به عمل اهل جهنم به کار می گمارد تا اینکه او بر عملی از اعمال اهل جهنم می میرد، آنگاه به سبب آن داخل جهنم

و زیادت شخصی که به این حدیث، چیزی را افزوده «نعیم بن ربیعه» حجت نیست، زیرا کسانی که آن را ذکر نکرده اند، حافظ ترند و زیادت تنها از حافظ مطمئن و محکم کار قبول می شود. خلاصه سخن راجع به این حدیث، این است که اسناد این حدیث، محکم و قوی نیست؛ زیرا مسلم بن یسار و نعیم بن ربیعه به حمل علم و حدیث، معروف نیستند. ابن کثیر در تفسیر خود، ج۲ صص ۲٦۲-۲٦۳ ، و در تاریخ خود، ج۱صص ۸۹-۹۰ آن را آورده و پس از نقل کلام ترمذی می گوید: همچنین ابوحاتم و ابوزرعه آن را گفته اند، و ابوحاتم میان مسلم بن یسار و عمر بن خطاب، نعیم بن ربیعه را افزوده است. این چیزی که ابوحاتم گفته، ابوداود در سنن خود، شماره: ٤٧٠٤ از محمد بن مصفی، از بقیهٔ، از عمر بن جعثم قریشی، از زید بن ابی انیسه، از عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب، از مسلم بن یسار جهنی، از نعیم بن ربیعه روایت کرده که گوید: نزد عمر بن خطاب بودم که راجع به آیه ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ ...﴾ سؤال شدو دنباله حدیث را آورد. و حافظ دارقطنی گوید: عمر بن جعثم از یزید بن سنان ابوفروه رهاوی پیروی نموده و قول آن دو، درست تر از قول مالک است. ابن کثیر گوید: ظاهراً مالک، نعیم بن ربیعه را عمداً حذف نموده، چون از حال و وضعیت نعیم بی خبر بوده و او را نشناخته است، چون او به جز در این حدیث، ناشناخته است. همچنین مالک نام جماعتی از راویانی که مورد پسندش نیست، حذف می کند. به همین خاطر بسیاری از احادیث مرفوع را مرسل و بسیاری از احادیث موصول را منقطع می گرداند.

می شود». ابوداود و ترمذی و ابن ابی حاتم و ابن جریر و ابن حبّان[1] در «صحیح» خود آن را روایت کرده اند.

۳- ترمذی از ابوهریره روایت کرده که وی گوید: رسول خدا ﷺ فرمود «**لمّا خلق الله آدم مسح ظهره، فسقط من ظهره[2] كلّ نسمة هو خالقها من ذرّيّته إلى يوم القيامة، وجعل بين عيني كلّ إنسان منهم وبيصاً من نور، ثمّ عرضهم على آدم، فقال: أی ربّ، من هؤلاء؟ قال :هؤلاء ذرّيّتک، فرأى رجلاً منهم، فأعجبه وبيص ما بين عينيه، فقال : أی ربّ، من هذا؟ قال: هذا رجلٌ من آخر الأممِ من ذرّيّتكَ يقالُ له: داود، قال ربّ، كم عمره؟ قال : ستون سنة، قال: أی ربّ، زده من عمري أربعين سنةً، فلما انقضى عمر آدم، جاء ملك الموت، قال: أو لم يبق من عمري أربعون سنةً؟ قال: أو لم تعطها ابنك داود؟ قال: فجحد! فجحدت ذرّيّته، ونسی آدم، فنسيت ذرّيّته، وخطیء آدم، فخطئت ذرّيّته**»[3] «وقتی خداوند آدم را آفرید پشتش را مسح کرد، پس از پشت او هر جانداری از فرزندان آدم که خداوند تا روز قیامت آنان را آفریده، پایین افتاد و میان چشمان هر انسانی از آنان، درخششی از نور قرار داد. سپس آنان را نشان آدم داد. آدم گفت: ای پروردگار من! اینان کیستند؟ خداوند فرمود: اینان فرزندان تو هستند. آنگاه آدم مردی را از میان آنان دید که درخشش میان چشمانش آدم را متعجب و شگفت زده نمود، گفت: پروردگارا، این کیست؟ خدا فرمود: این مردی از امت های آخر از فرزندان توست

۱- او امام و علامه و حافظ، شیخ خراسان، ابوحاتم محمد بن حبّان بن احمد بن حبان تمیمی بستی، قاضی و یکی از ائمه جهانگرد دنیادیده، صاحب «الصحیح» است. او در فقه و لغت و حدیث و وعظ، متبحر و ماهر بود. او از اشخاص خردمند بود و در طب و نجوم، عالم بود. ابن حبان به سال ۳۵٤هـ ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج١٦ شماره ٧٠ آمده است.

۲- عبارت «من ظهره» از نسخه خطی (ب) افتاده است.

۳- ترمذی به شماره: ۳۰۷۸؛ ابن ابی عاصم در« السنة»، به شماره های: ۲۰۵و ۲۰٦؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۲٤؛ و ابن سعد در «الطبقات»، ج۱ صص ۲۷-۲۸ آن را از ابوهریره روایت کرده اند. ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و ابن حبّان به شماره: ٦١۳٤؛ و حاکم در مستدرک خود، ج۱ص ٦٤، و ج۲ ص ۳۲۵ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

که به وی داود می گویند.آدم گفت: پروردگارا، عمر او چقدر است؟ خداوند فرمود: شصت سال. آدم گفت: ای پروردگار من! چهل سال از عمر من را به عمر او اضافه کن. وقتی عمر آدم تمام شد و ملک الموت پیش او آمد، آدم گفت: آیا چهل سال از عمر من باقی نمانده است؟ ملک الموت گفت: مگر آن را به پسرت، داود ندادی؟ پیامبرﷺ فرمود: آدم انکار نمود و فرزندانش هم انکار نمودند. آدم فراموش کرد و فرزندانش هم فراموش کردند و آدم خطا کرد و فرزندانش هم به تبع او خطا کردند».

سپس ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است، و حاکم آن را روایت کرده و گوید: این حدیث بنا به شرط مسلم، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

٤- همچنین امام احمد از انس بن مالکﷺ از پیامبرﷺ روایت می کند که آن حضرت فرمودند «**یقال للرَّجل من أهل النّار یوم القیامة: أرأیت لو کان لك ما علی الأرض من شيءٍ، أکنت مفتدیاً به؟ قال: فیقول: نعم، قال: فیقول: قد أردت منك أهون من ذلك، قد أخذت علیک في ظهر آدم أن لا تشرك بي شیئاً، فأبیت إلا أن تشرك بي**»[1] «در روز قیامت به فردی از اهل دوزخ گفته می شود:آیا اگر همه اشیاء روی زمین از تو می‌بود، آیا آن را به عنوان فدیه [جهت نجات خود از دوزخ] می دادی؟ راوی گوید، آن مرد می گوید: بله. راوی گوید، خدا می فرماید: از تو چیز آسان تر و کمتری از آن خواستم؛ در پشت آدم از تو پیمان گرفتم که چیزی را شریک من قرار ندهی، اما تو سرپیچی کردی و برای من شریک قائل شدی».

بخاری و مسلم نیز آن را در«صحیحین»، روایت کرده اند.

۱- احمد در مسند خود، ج۳ صفحات ۱۲۷،۱۲۹،۲۱۸؛ بخاری به شماره های: ۳۳۳٤،٦٥٣٨،٦٥٥٧؛ مسلم به شماره ۲۸۰۵؛ ابن ابی عاصم در«السنة» به شماره: ۹۹؛ ابونعیم در«الحلیة»، ج ۲ص ۲۱۵؛ و بغوی به شماره: ٤٤٠۳ آن را روایت کرده اند.

در این زمینه احادیث دیگری نیز وارد شده اند که همگی نشان می دهند که خداوند فرزندان آدم را از پشتش بیرون می آورد و اهل جهنم و اهل بهشت را از هم جدا می کند[1].

از اینجاست که برخی گفته اند: ارواح پیش از اجساد آفریده شده اند. این احادیث بر این مطلب دلالت نمی کنند که ارواح پیش از اجساد آفریده شده و استقرار یافته اند، و نهایت احادیث مذکور این است که بر این نکته دلالت می کنند که آفریدگار و به وجود آورنده ارواح، موجودات زنده را شکل و صورت بخشیده و خلقت و زمان مرگ و عمل آنها را مقدر نموده و آن شکلها را از ماده اصلی شان بیرون آورده سپس آنها را به آن ماده بازگردانده و خروج هر فرد از افراد آنها را در وقت معینش، مقدر نموده است. و بر این مطلب دلالت نمی‌کنند که ارواح به عنوان موجودی مستقر و ثابت استمرار داشته باشند که همه شان در یک جا باشند سپس آن ارواح را دسته دسته به اجساد فرستاده است آن گونه که ابن حزم گفته است. روایات فوق الذکر بر این مطلب دلالت ندارند. آری، خداوند سبحان، برخی از ارواح را دسته به دسته به صورتی که قبلاً آن را مقدر نموده می آفریند، سپس خلقت خارجی مطابق تقدیر قبلی می‌آید مانند کاری که خداوند سبحان در خصوص تمامی آفریده‌هایش می کند، چون خداوند برای تمامی آفریده هایش، اندازه های مشخص زمانهای مرگ و صفات و خصوصیات و شکل هایی را مقدر نموده، سپس آنها را در وجود، نمایان و آشکار می سازد به گونه ای که مطابق آن تقدیر قبلی است.

بنا بر این روایتهای وارده در این زمینه، تنها بر تقدیر قبلی دلالت می کنند و برخی از این احادیث، بر این مطلب دلالت دارند که خداوند بلند مرتبه شکل و صورتهایشان را بیرون آورده و اهل سعادت را از اهل شقاوت مشخص نموده است.

بیان منظور از گواه گرفتن بر بنی آدم:

۱- به «الدر المنثور»، ج۳ صفحات ۱٤۱-۱٤۵ ؛ «تفسیر ابن کثیر» ، ج۲ صفحات ۲٦۱-٤٦٤؛ و «الروح» اثر ابن قیم، صفحات ۲۱۱-۲۱٦ مراجعه کنید.

اما به گواه گرفتن بنی آدم بر خودشان، در دو حدیثی که بر ابن عباس و ابن عمرو[۱] ﷺ موقوف است، آمده است. از اینجاست که برخی از دانشمندان گذشته و حال بر این باورند که منظور از این به گواه گرفتن، همانا سرشته شدن آنان بر توحید است همچنان که در حدیث ابوهریرهﷺ ذکر شد. و معنای عبارت﴿شَهِدۡنَآ﴾ این است که بلی،گواهی دادیم که تو پروردگار ما هستی. این، گفته ابن عباس و ابیّ بن کعب[۲] می‌باشد.

ابن عباس نیز می‌گوید: آنان را بر همدیگر به گواه گرفت. عدّه‌ای گفته‌اند که عبارت﴿شَهِدۡنَآ﴾، گفته فرشتگان است. و بر عبارت﴿بَلَىٰ﴾ وقف می‌شود. این قول مجاهد و

۱- در اصل نسخه های خطی، «ابن عمر» آمده که تحریف شده است. راجع به حدیث ابن عباس قبلاً سخن گفته شد. و در خصوص حدیث ابن عمرو باید گفت که طبری در تفسیرش، به شماره های: ۱۵۳۵٤،۱۵۳۵۵،۱۵۳۵٦ از سه طریق آن را روایت کرده است: طریق اوّل، مرفوع است و دو طریق دیگر، موقوف بر عبدالله بن عمرو می‌باشد. طبری راجع به حدیثی که طریق آن مرفوع است، می‌گوید: آن را صحیح نمی دانم؛ زیرا راویان ثقه ای که به حفظ و محکم کاری شان تکیه می‌شود، این حدیث را از ثوری نقل کرده اند وآن را بر عبدالله بن عمرو موقوف دانسته وآن را مرفوع ندانسته اند. و ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۲ص ۲٦۲ آن را آورده و مرفوع بودن آن را ضعیف دانسته و بیان کرده که موقوف بودن آن، صحیح‌تر است.

۲- روایت ابی بن کعب را لالکائی به شماره: ۹۹۱؛ ابن جریر به شماره: ۱۵۳٦۳؛ آجری در «**الشریعة**»، ص۲۰۷؛ و حاکم در مستدرک خود، ج۲ ص ۳۲۳ آن را روایت کرده اند. و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت کرده است. البته در سند این روایت، ابوجعفر رازی که نامش، عیسی بن ماهان است، قرار دارد و ابن مدینی درباره اش می‌گوید: او الفاظ احادیث را قاطی و آمیخته می‌کرد. یحیی درباره اش می‌گوید: او اشتباه می‌کرد. احمد هم راجع به وی می‌گوید: او در حدیث، قوی نیست. ابوزرعه هم می‌گوید: او بسیار اشتباه و خطا می‌کرد. ابن حبان درباره اش می‌گوید: او احادیث منکری را از افراد مشهور روایت می‌کند و این خصوصیت اوست. و سلیمان تیمی نزد عبدالله بن احمد در مسند پدرش ، ج۵ ص ۱۳۵ از طریق محمد بن یعقوب ربالی از معتمر بن سلیمان، از پدرش، از ربیع بن انس، از ابوعالیه ، از ابی بن کعب، از ابوجعفر رازی پیروی کرده است. محمد بن یعقوب ربالی ، نه از طریق جرح و نه از طریق تعدیل شناخته شده نیست و بقیه راویانش، ثقه اند».

ضحاک و سُدی[1] است. سُدی نیز می‌گوید: این آیه، خبری است از جانب خداوند متعال درباره خودش و فرشتگان که آنان بر اقرار و اعتراف فرزندان آدم، گواه بوده اند. اما قول اوّل، اظهر است و اقوال دیگر، محتمل است و دلیلی ندارند و ظاهر آیه، قول اوّل را تأیید می‌کند.

بدان که برخی از مفسران همچون ثعلبی[2] و بغوی و دیگران فقط این گفته را بیان کرده اند که خدا از پشت آدم، فرزندانش را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت سپس آنان را به حالت اوّلی خودشان بازگرداند.

و برخی دیگر از مفسران همچون زمخشری و دیگران این را نگفته اند، بلکه خاطرنشان ساخته اند که خداوند در این آیه، ادله ربوبیت و وحدانیت خود را پیش روی آنان قرار داده و خردها و بصیرتهایشان که خداوند در آنان ترکیب نموده، بدان گواهی

۱- او امام و مفسر، ابومحمد اسماعیل عبدالرحمن بن ابی کریمه حجازی سپس کوفی، متوفای سال ۱۲۷ هق می‌باشد. مسلم و صاحبان سنن، احادیثش را آورده اند و حدیث او، حسن است. شرح حالش در کتاب«سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره: ۱۲٤ آمده است. او بدین خاطر به سدی ملقب شده که در سایبان دروازه مسجد جامع می‌نشست.

۲- به او ثعالبی هم می‌گویند. این لقب اوست نه نام او. وی امام و حافظ و علامه و استاد تفسیر، ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری، یکی از دانشمندان متبحر می‌باشد. امام ذهبی او را چنین توصیف می‌کند: او انسانی راستگو، ثقه و آگاه به علوم و ادبیات عربی بود. در وعظ ماهر بود. او صاحب «التفسیر الکبیر» است و در این تفسیر بر او عیب و ایراد گرفته شده که وی احادیث واهی و بی اساس و روایتهای بیهوده را در ضمن تفسیرش آورده است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در «مقدمة أصول تفسیر»، ص ٧٦ می‌گوید: ثعلبی ذاتاً و از نظر شخصیتی، انسانی خیّر و متدین بود ولی او همانند هیزم شکن شب است که هر چه در کتابهای تفسیر می‌بیند از صحیح و ضعیف و موضوع، نقل می‌کند.

ابن کثیر در «البدایة و النهایة»، ج۱۲ ص ٤٠ می‌گوید: ثعلبی احادیث زیادی را روایت کرده و زیاد به روایتهای دیگران گوش داده، به همین خاطر در کتابهایش، روایتهای عجیب و غریب زیادی وجود دارد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج۱۷ شماره: ۲۹۱ آمده است.

دادند. و عده دیگری همچون واحدی[1] و رازی و قرطبی و دیگران هر دو قول را بیان کرده اند. لیکن رازی قول اوّل را به اهل سنت و قول دوّم را به معتزله نسبت داده است.

بدون شک آیه مذکور بر قول اوّل دلالت ندارد. منظورم این است که برگرفتن از پشت آدم باشد، بلکه در این آیه آمده که برگرفتن از پشت پسران آدم است. و تنها در برخی احادیث، برگرفتن از پشت آدم و گواه گرفتن بر آنان وجود دارد و در برخی دیگر از احادیث، برگرفتن از پشت آدم و مقرر شدن اینکه بعضی از فرزندان آدم به بهشت و بعضی دیگر به جهنم می‌روند؛ همچنان که در حدیث عمرﷺ آمده است. و در بعضی دیگر از احادیث، برگرفتن از پشت آدم و نشان دادن آنان به آدم بدون مقرر شدن اینکه عده ای از آنان بهشتی و عده ای دیگر جهنمی اند و بدون گواه گرفتن بر آنان آمده است همان طور که در حدیث ابوهریره آمده است. و حدیثی که در آن گواه گرفتن بر آنان – به آن شیوه ای که صاحبان قول اوّل می‌گویند – موقوف بر ابن عباس و ابن عمرو[2] است که اهل حدیث راجع به آن سخن گفته اند که صاحبان «صحیح» کسی جز حاکم در کتاب «المستدرک علی الصحیحین» آن را نیاورده اند، و تساهل حاکم رحمه الله معروف است.

و حدیثی که در آن مقرر شده که برخی از فرزندان آدم به بهشت و برخی به جهنم می‌روند، دلیلی برای قضیه قدر و تقدیر است. شواهد این حدیث، زیادند و میان اهل سنت در آن، اختلافی نیست و تنها قدریه‌ی باطل اندیش و مبتدع در آن مخالفت نموده‌اند.

راجع به قول اوّل باید گفت که میان اهل سنت از گذشته و حال، اختلاف نظر وجود دارد و اگر مجبور به اختصار نبودم، حتماً احادیث وارده در این زمینه و اقوالی که درباره

۱– او امام و علامه و استاد، ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن علی واحدی نیشابوری شافعی مذهب، صاحب تفاسیر «البسیط»، «الوجیز»، « أسباب النزول» و صاحب «شرح دیوان المتنبی» می‌باشد. وی به سال ٤٦٨ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج١٨ شماره: ١٦٠ آمده است.

۲– در اصل نسخه‌های خطی، ابن عمر آمده اما این اشتباه است. کمی قبل به این مطلب اشاره شد.

این احادیث گفته شده و مطالب معقول، و دلالت عبارات آیه کریمه را به طور مفصل می‌آوردم.

قرطبی می‌گوید[1]: این آیه، مشکل و مبهم است و علماء در تأویل آن بحث کرده‌اند.

اینک ما بر اساس اطلاعاتی که به ما رسیده برخی از آن اقوال را بیان می‌کنیم. عده ای معتقدند که معنای آیه چنین است: خداوند از پشت پسران آدم، ذریه آدم را بیرون آورده است.

اینان می‌گویند: آیه﴿وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ﴾ [مخلوقاتش] را به سوی توحید و یگانگی خدا راهنمایی نموده است، چون هر انسان بالغی به طور ضروری و بدیهی می‌داند که تنها یک پروردگار را دارد. ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ﴾ یعنی: قرطبی گوید: این عبارت به منزله شهادت گرفتن بر آنان و اقرار و اعتراف از آنان می‌باشد؛ همان طور که خداوند متعال درباره آسمانها و زمین می‌فرماید:﴿قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ ١١﴾ [فصلت:۱۱] «گفتند: فرمانبردارانه آمدیم». قفال چنین نظری را دارد و در این رابطه به تفصیل صحبت نموده است[2].

بعضی گفته‌اند: خداوند سبحان ارواح را قبل از اجساد بیرون آورد، و معرفت و شناخت را در ارواح قرار داد که به وسیله آن آنچه را که به آنها خطاب شده، می‌دانستند.

سپس قرطبی بعد از آن، احادیث وارده در این زمینه را بیان کرد.

قوی ترین دلیلی که صحت قول اوّل را تأیید می‌کند، حدیث انس است که در «صحیحین» آمده است. در این حدیث آمده «**قد أردت منک ما هو أهون من ذلک، قد أخذت**

۱- در «الجامع لأحکام القرآن»، ج ۷ ص ۳۱٤. و عباراتی که داخل دو کروشه است، از اوست.

۲- این قولی که قفال بدان معتقد است، ابن کثیر در تفسیرش، ج ۲ ص ۲٦٤ آن را قوی دانسته و می‌گوید: جماعتی از دانشمندان گذشته و حال، این نظر را دارند. و به مجموعه اوّل از جامع الرسائل اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، صفحات ۱۱-۱٤ با تحقیق دکتر رشاد سالم مراجعه کنید. قفال، آن امام و علامه و فقیه و اصولی و لغوی، عالم خراسان، ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل شاشی شافعی مذهب، قفال بزرگ، صاحب تألیفاتی در تفسیر و فقه و اصول می‌باشد. وی به سال ۳٦۵ هق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱٦ شماره: ۲۰۰ آمده است.

عليك في ظهر آدم أن لا تشرك بي شيئاً، فأبيت إلا أن تشرک بي»[۱] «از تو كمتر از آن را خواستم. در پشت آدم از تو پيمان مؤكد گرفتم كه چيزی را شريک من قرار ندهی، اما تو سرپيچی كردی و برای من شريک قائل شدی». اما از طريق ديگری روايت شده است كه: «**قد سألتك أقل من ذلك وأيسر فلم تفعل، فيردُّ إلى النّار**» «كمتر و آسان تر از آن را از تو خواستم اما تو آن را نكردی. آنگاه به دوزخ بازگردانده می‌شود». و در آن «**في ظهر آدم**» (در پشت آدم) نيامده است. و در روايت اوّل بيرون آوردن ذريت آدم از پشت آدم به آن كيفيتی كه صاحبان قول اوّل اظهار داشته اند، نيامده است.

بلكه قول اوّل در بردارنده دو چيز عجيب و شگفت انگيز است:

اوّل- اينكه مردم آن وقت سخن می‌گويند و به ايمان اقرار می‌نمايند. و اينكه بدين صورت در روز قيامت حجت عليه آنان اقامه می‌شود.

دوّم- اينكه آيه مذكور بر آن دلالت دارد. در حالی كه اين آيه به خاطر چندين دليل بر آن دلالت ندارد[۲]:

۱- خداوند فرموده است:﴿مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ﴾ «از پسران آدم» و نفرموده «از آدم».

۲- خداوند فرموده است:﴿مِن ظُهُورِهِمۡ﴾ «از پشت‌هايشان» و نفرموده «از پشت آدم» و اين بدل بعض يا بدل اشتمال است. واين، زيباتر و نيكو تر است.

۳- در آيه آمده:﴿ذُرِّيَّتَهُمۡ﴾ «فرزندان آنان» و نفرموده: «فرزندان او».

٤- خدا می‌فرمايد:﴿وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ «آنان را بر خودشان گواه گرفت». و حتماً بايد شاهد، آنچه را كه بدان گواهی داده به ياد آورد و او شهادت و گواهی خود را تنها پس از رفتن از اين دنيا بيان می‌كند همان طور كه به اين مطلب اشاره می‌شود و پيش از رفتن به اين دنيا، شهادت و گواهی خود را بيان می‌كند. شهادت پيش از آن را ياد آور نمی‌شود.

۱- تخريج آن قبلاً ذكر شد.

۲- نص اين دلايل در كتاب «الروح»، صفحات ۲۲۵-۲۲۸ آمده است. و آنچه ميان دو كروشه اضافه شده، از اين كتاب است.

۵- خداوند سبحان خبر داده که حکمت این به گواه گرفتن، اقامه حجت بر آنان است تا در روز قیامت نگویند: ﴿إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ﴾ [الأعراف:۱۷۲] «ما از این غافل بودیم». و حجت تنها به وسیله پیامبران و فطرتی که بر آن سرشته شده اند، اقامه می‌شود؛ همان طور که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ ١٦٥﴾ [النساء: ١٦٥]. «پیامبرانی که مژده رسان و هشدار دهنده بودند، تا مردم را پس از [فرستادن] پیامبران، در مقابل خدا دستاویزی نباشد [و حجت تمام شود]».

٦- یادآوری این مطلب به آنان تا در روز قیامت نگویند:﴿إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ﴾ [الأعراف:۱۷۲]. «ما از آن غافل بودیم». و معلوم است که آنان از بیرون آوردنشان از پشت آدم و به گواه گرفتنشان در آن وقت، غافل بودند و کسی از آنان، آن را به یاد نمی آورد.

۷- خداوند متعال می‌فرماید:﴿أَوۡ تَقُولُوٓاْ إِنَّمَآ أَشۡرَكَ ءَابَآؤُنَا مِن قَبۡلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةٗ مِّنۢ بَعۡدِهِمۡۖ ١٧٣﴾ [الأعراف:۱۷۳]. «یا بگویید: همانا پدران ما پیش از این شرک آورده اند و ما نسلی بعد از ایشان بودیم». خداوند در این پیمان گرفتن و به گواه گرفتن دو حکمت را بیان داشته است: اینکه ادعای غفلت و بی خبری نکنند، یا ادعای تقلید نکنند، چون، غافل، شعور و درکی ندارد و مقلد هم، تابع و پیرو دیگری است. و این دو حکمت تحقق پیدا نمی کند مگر زمانی که از جانب پیامبران و یا از راه فطرت، حجت اقامه شود.

۸- خداوند متعال می‌فرماید:﴿أَفَتُهۡلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلۡمُبۡطِلُونَ ١٧٣﴾ [الأعراف:۱۷۳]. «آیا ما را به سبب کاری که باطل اندیشان کرده اند، مجازات می‌کنی؟» یعنی اگر خداوند آنان را به خاطر انکار و نافرمانی و شرکشان عذاب می‌داد، قطعاً آن را می‌گفتند. اما خداوند سبحان آنها را فقط به خاطر مخالفت و سرپیچی از پیامبران خدا و تکذیب آنان، مجازات می‌کند. [پس اگر آنان را به خاطر تقلید از پدرانشان در شرکشان بدون آنکه به وسیله پیامبران بر آنان اقامه حجت شود، مجازات می‌کرد، آن وقت آنان را به سبب کاری که باطل اندیشان کرده اند، یا آنان را با وجود غفلتشان از شناخت بطلانِ مسیر و آیینی که بر آن هستند، مجازات کرده است] در حالی که خداوند سبحان خبر داده که مناطق و شهر را نابود نمی

گرداند در حالی که مردم آن غافل و بی خبرند و آنان را تنها پس از انذار و ترساندن به وسیله فرستادن پیامبران، نابود می‌گرداند.

۹- خداوند بلند مرتبه هر فردی را بر خودش به گواه گرفته که خدا، پروردگار و آفریدگار اوست و با این [به گواه گرفتن] در چندین جا از کتابش بر او حجت آورده است؛ ماننداین آیه: ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُۚ ٢٥﴾ [۱] [لقمان:۲۵] «و اگر از آنها بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا».

پس این حجتی که خداوند با مضمون آن، آنان را بر خودشان به گواه گرفته و پیامبران خدا با این گفته شان: ﴿أَفِي ٱللَّهِ شَكّٞ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ ١٠﴾ [ابراهیم:۱۰]. «مگر درباره خدا- پدیدآورنده آسمانها و زمین- شکی هست؟!»، آن حجت را بدانان یادآوری نموده‌اند.

۱۰- خداوند این آیه را نشانه ای قرار داده، و دلالت آن واضح و روشن و مستلزم مدلولش است [به گونه ای که مدلول، خلاف آن نیست]. و شأن آیات خداوند متعال، این گونه است، [چون آیات پروردگار، ادله ای معین بر مطلوبی معیّن هستند و مستلزم علم به مطلوب می‌باشند]؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَكَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ وَلَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ ١٧٤﴾ [الأعراف: ١٧٤]. «و این گونه، آیات را [به روشنی] شرح می‌دهیم، باشد که [به راه حق]

۱- در کتاب «الروح»، ص۲۲۷ عبارت﴿فَأَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ﴾ هم اضافه شده تا آیه تمام شود. و آن را چنین تفسیر نموده است: یعنی چگونه بعد از این اقرار از جانب آنان مبنی بر اینکه خدا پروردگار و آفریدگارشان است، از توحید منصرف می‌شوند؟ این عبارت، در قرآن زیاد است. این، اشتباه از جانب امام ابن قیم رحمه الله است، چون نص آیه از سورۀ لقمان است: ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُۚ قُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِۚ ٢٥﴾ [لقمان:۲۵] «و اگر از آنها بپرسیم چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا. بگو: ستایش از آن خداست». و نص آیه ای که در سوره زخرف است، این است :﴿ وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَهُمۡ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُۖ فَأَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ ٨٧﴾ [الزخرف: ۸۷] «و اگر از آنها بپرسی: چه کسی آنها را آفرید؟ مسلماً خواهند گفت: خدا.پس چگونه [از بندگی او] بازگردانده می‌شوند؟»

بازگردند». و این امر تنها به وسیله فطرتی که خداوند، مردمان را بر آن سرشته است که در خلقت خدا تغییری نیست، امکان پذیر است. چون هیچ مولودی نیست مگر آنکه بر فطرت [پاک و سالم] متولد می‌شود و هیچ مولودی بر غیر این فطرت به دنیا نمی آید. این امری قطعی و مقرر از جانب خداست، که تبدیل و تغییر و دگرگونی به آن راه نمی یابد. قبلاً به این مطلب اشاره شد.

ابن عطیه[1] و دیگران به این نکته پی برده اند اما از مخالفت با ظاهر آن احادیثی که در آنها تصریح شده به اینکه خداوند آنان را بیرون می‌آورد و بر خودشان به گواه می‌گیرد سپس آنان را به حالت نخست شان باز می‌گرداند، ترسیده اند. همچنین شیخ ابومنصور ماتریدی در کتاب «شرح التأویلات» این دو قول را نقل کرده و قول دوّم را ترجیح داده و در رابطه با آن سخن گفته و بدان تمایل داشته است.

اقرار به ربوبیت، امری فطری است و شرک، امری عارضی است:

بدون شک اقرار به ربوبیت، امری فطری است و شرک، امری حادث و عارضی است.

و فرزندان از پدران تقلید می‌کنند، پس وقتی در روز قیامت این حجت را می‌آورند که پدرانمان شرک ورزیده اند و ما هم از روش و مسیر آنان پیروی کرده‌ایم، همچنان که

۱- او امام و علامه و شیخ مفسران، ابومحمد عبدالحق بن حافظ ابوبکر غالب بن عطیه محاربی غرناطی است. وی در فقه و تفسیر و علوم عربی، امام و پیشوا بود. او در کارهای خیر مشارکتی قوی داشت، زیرک و باهوش و فهمیده بود. در علم و دانش متبحر بود. وی قضاوت «مریّه» را عهده دار شده است. ابن عطیه به سال ۵۰٤ هق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء»، ج۱۹ شماره: ۳۳۷ آمده است.

از جمله تألیفات وی، می‌توان تفسیر قرآن موسوم به «**المحرر الوجيز في تفسير الكتاب العزيز**» نام برد که شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «مجموعۀالفتاوی»، ج۲ ص ۱۹٤ درباره آن می‌گوید: این تفسیر از تفسیر زمخشری بهتر است و نقل و تحقیق صحیح تری دارد و از بدعت ها، دورتر است هر چند در برخی از مطالب این تفسیر بدعت وجود دارد اما در کل خیلی بهتر از زمخشری است بلکه شاید این تفسیر، از همه این تفاسیر راجح تر باشد. وزارت اوقاف و امور اسلامی در مراکش به نشر و چاپ آن اقدام کرده و نُه جزء از آن از زیر چاپ بیرون آمده است.

انسانها در خوراک و پوشاک و مسکن از عادت و روش پدرانشان پیروی می‌کنند، به آنان گفته می‌شود: شما آفریدگار را قبول دارید و اقرار می‌کنید که خدا، پروردگارتان است و شریکی ندارد و بر خودتان به آن گواهی داده اید، چون گواهی انسان بر خودش همانا اقرار و اعتراف او به آن چیز است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ بِٱلۡقِسۡطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ ١٣٥﴾ [النساء:۱۳۵]. «ای کسانی که ایمان آورده اید! برپاکنندگان عدل و داد باشید و برای خدا گواهی دهید، هر چند به زیان شما باشد». منظور این نیست که بگویید: بر خودم به فلان چیز گواهی می‌دهم، بلکه هر کس به چیزی اقرار نماید، بر خودش به آن چیز گواهی داده است؛ پس چرا از این معرفت و از این اقراری که بر خودتان به آن گواهی داده اید، منصرف شده و به سوی شرک روی آورده اید؟ بلکه شما از امر معلوم و متیقنی منصرف شده و به چیزی روی آورده‌اید که حقیقت آن، معلوم نیست و این از روی تقلید از کسی است که حجت و برهانی همراهش نیست. این امر بر خلاف پیروی شما از آنان در عادات و رسوم دنیوی است، چون این عادات و رسوم در نزد شما چنان نیستند که فساد و بطلان شان معلوم باشند و از طرف دیگر در آن برای شما مصلحت هست؛ اما شرک چنین نیست، چون در نزد شما شناخت و گواهی بر خودتان که فساد و بطلان آن و منصرف شدن شما را از حق، تبیین و روشن نماید وجود دارد، چون دینی که کودک از پدر و مادرش می‌گیرد، دین تربیت و عادت به خاطر مصلحت دنیاست، چون کودک حتماً باید سرپرستی داشته باشد و سزاوارترین و مستحق ترین فرد نسبت به او، پدر و مادرش هستند؛ به همین خاطر شریعت اسلام این مطلب را اظهار داشته که کودک در احکام ظاهری دنیا همراه پدر و مادرش و بر دین و روش آنان می‌باشد. بنا به قول صحیح، خداوند، کودک را به خاطر این دین بازخواست و عقاب نمی نماید تا اینکه بالغ و عاقل شود و حجت بر او اقامه شود، آن موقع بر او واجب است که از دینِ علم و عقل پیروی کند و اوست که با عقل خود می‌داند که آن دین، دینی درست است.

اگر پدران او هدایت یافته اند، مثل یوسف صدیق همراه پدرانش، می‌گوید: ﴿وَٱتَّبَعۡتُ مِلَّةَ ءَابَآءِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَۚ ٣٨﴾ [یوسف:۳۸]. «و از آیین پدران خویش، ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده‌ام». و پسران یعقوب گفتند: ﴿نَعۡبُدُ إِلَٰهَكَ وَإِلَٰهَ ءَابَآئِكَ إِبۡرَٰهِـۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ ١٣٣﴾ [البقرة: ۱۳۳]. «معبود تو و معبود پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می‌پرستیم».

و اگر پدران، مخالف پیامبران بودند، بر او واجب است که از پیامبران پیروی نماید، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَوَصَّيۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيۡهِ حُسۡنٗاۖ وَإِن جَٰهَدَاكَ لِتُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَآۚ ٨﴾ [العنکبوت:۸]. «و آدمی را به نیکی با پدر و مادرش سفارش کرده ایم. و اگر کوشیدند تا تو چیزی را شریک من کنی که بدان علم نداری، از ایشان اطاعت مکن».

بنابر این هر کس بدون بصیرت و علم از آیین پدرانش پیروی کند بلکه از حق معلوم منصرف شود و بدان روی آورد، این فرد از هوای نفسانی پیروی کرده است؛ همان طور که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلۡ نَتَّبِعُ مَآ أَلۡفَيۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآۚ أَوَلَوۡ كَانَ ءَابَآؤُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ شَيۡـٔٗا وَلَا يَهۡتَدُونَ ١٧٠﴾ [البقرة: ۱۷۰] «و چون به آنها گفته شود: از چیزی که خدا نازل کرده پیروی کنید، می‌گویند: [نه] بلکه از آنچه پدران خویش را بر آن یافته ایم پیروی می‌کنیم. آیا هر چند پدرانشان چیزی نمی فهمیدند و هدایت نیافته بودند [باز پیروی می‌کنند]؟».

اسلام خانگی و اسلام اختیاری:

این وضعیت بسیاری از مردمانی است که بر اسلام متولد شده اند که هر یک از آنان از اعتقاد و مذهب پدرش پیروی می‌کند هر چند آن اعتقاد و مذهب، خطا باشد و او از روی بصیرت و علم بدان نرسیده باشد. بلکه او از مسلمانان خانگی است نه از مسلمانان اختیاری. این شخص هر گاه در قبرش به وی گفته شود: پروردگارت کیست؟ می‌گوید: ها! ها! نمی دانم از مردم شنیدم که چیزی می‌گفتند و من هم آن را تکرار کردم. انسان

خردمند باید در اینجا تأمل کند و خیرخواه خودش باشد و به خاطر خدا به پا خیزد و نگاه کند که او از کدام یک از دو گروه است. چون همانا توحید ربوبیت نیاز به هیچ دلیلی ندارد، چون در فطرتها به ودیعت نهاده شده است. نزدیک ترین موقعی که انسان به وضعیت خودش نگاه می‌کند زمانی است که نطفه بود و از میان ستون فقرات و استخوانهای سینه بیرون آمد. سپس آن نطفه در جایگاهی استوار در سه جای تاریک قرار گرفت و تدبیر و چاره اندیشی پدر و مادر و سایر مخلوقات از آن قطع شد، و اگر بر روی تخته یا بشقابی قرار داده می‌شد و تمام حکیمان جهان جمع می‌شدند تا ذره ای شکل به آن دهند، نمی توانستند. و گمان تأثیر سرشتها در آن نطفه محال و غیر ممکن است؛ زیرا سرشتها چیزهای مردنی و ناتوان اند و متصف به حیات نیستند و از مردنی ها هیچ کار و چاره ای بر نمی آید. پس وقتی انسان در این امر و انتقال این نطفه از یک حال و وضعیت به حال و وضعیت دیگری تفکر کند، به توحید ربوبیت و پس از آن به توحید الوهیت پی می‌برد، چون وقتی او از طریق عقل دانست که پروردگاری دارد که او را به وجود آورده، چگونه در شأن اوست که غیر پروردگارش را پرستش نماید؟ و هر چه تفکر و تدبر نماید، به یقین و توحیدش افزوده می‌شود. خداوند توفیق دهنده است و هیچ پروردگار و معبودی جز او نیست.

***

قوله: «**وقد علم الله فيما لم يزل عدد من يدخل الجنة، وعدد من يدخل النّار، جملةً واحدةً، فلا يزاد في ذلك العدد ولا ينقص منه، وكذلك أفعالهم فيما علم منهم أن يفعلوه**».

ترجمه: «خداوند متعال از ازل تعداد کسانی که داخل بهشت می‌شوند و تعداد کسانی که داخل جهنم می‌شوند، یکباره همه اش را دانسته است پس به آن تعداد اضافه نمی شود و از آن کم نمی شود. همچنین خداوند از ازل دانسته که بندگان چه کارهایی را انجام می‌دهند».

علم ازلی خدا نسبت به اهل بهشت و اهل دوزخ:

شرح عبارت: «خداوند متعال می‌فرماید:﴿إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ ٧٥﴾ [الأنفال:۷۵]. «خدا به هر چیزی داناست». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٤٠﴾ [الأحزاب:٤٠]. «و خدا به هر چیزی داناست».

پس خداوند متعال موصوف به این است که ازلاً و ابداً به هر چیزی داناست و هرگز چیزی نبوده که خداوند از آن بی خبر باشد: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيّٗا ٦٤﴾ [مریم:٦٤] «و پروردگار تو فراموش کار نیست».

و از علی بن ابی طالب روایت است که گوید: ما مشغول تشییع جنازه ای در قبرستان بقیع الغرقد بودیم، آنگاه رسول خدا ﷺ پیش ما آمد و نشست و ما هم اطرافش نشستیم. او عصایی به دست داشت، پس سرش را خم نمود و با عصایش شروع به کندن و خراش دادن زمین شد. سپس فرمود: «**[ما منکم من أحد] ما من نفسٍ منفوسةٍ إلا قد کتب الله مکانها من الجنة والنّار، وإلا قد کُتبت شقيّة أو سعيدة، قال: فقال رجل: يا رسول الله، أفلا نمکث على کتابنا، وندع العمل؟ فقال: من کان من أهل السعادة، فسيصير إلى عمل [أهل] السعادة، ومن کان من أهل الشقاوة فسيصير إلى عمل أهل الشقاوة، ثم قال: اعملوا فکلّ ميسر لما خُلق له، امّا أهل السعادة، فيُيسَّرون لعمل أهل السعادة، و امّا أهل الشقاوة فيُيسّرون لعمل أهل الشقاوة**» «[هیچ یک از شما نیست] هیچ نفسِ جانداری نیست مگر اینکه خداوند جایگاهش را در بهشت و دوزخ نوشته است و نوشته شده که آیا بدبخت است یا خوشبخت؟ علی رضی الله عنه گوید: پس مردی گفت: ای رسول خدا! پس آیا بر آنچه بر ما نوشته شده توقف نکنیم و عمل را رها کنیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: هر کس از اهل سعادت باشد به سوی عمل اهل سعادت می‌رود و هر کس از اهل شقاوت باشد، به سوی عمل اهل شقاوت می‌رود سپس فرمود: کار بکنید چون هر کسی برای آنچه که برای آن آفریده شده، راه آسانی پیش پایش گذاشته می‌شود. اهل سعادت برای عمل اهل سعادت، راه آسانی پیش پایشان گذاشته می‌شود و اهل شقاوت برای عمل اهل شقاوت راه آسانی پیش پایشان گذاشته می‌شود».

سپس پیامبر ﷺ این آیات را تلاوت نمود: ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٦ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡيُسۡرَىٰ ٧ وَأَمَّا مَنۢ بَخِلَ وَٱسۡتَغۡنَىٰ ٨ وَكَذَّبَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٩ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡعُسۡرَىٰ ١٠﴾ [اللیل:٥-١٠]. «اما آنکه انفاق

کرد و پارسایی نمود و [وعده] نیکو را باور داشت، پس به زودی راه آسانی پیش پای او می‌گذاریم [و مشکلاتش را برطرف می‌سازیم]. و اما آنکه بخل ورزید و [از دین] بی نیازی نمود و آن [وعده] نیکو را انکار کرد، پس به زودی طریقه سختی پیش وی آوریم [در دنیا مشقت و در آخرت، عذاب]». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده‌اند[1].

***

قوله: «وكلّ ميسر لما خلق له، والأعمال بالخواتيم، والسعيد من سعد بقضاء الله، والشقی من شقی بقضاءالله».

ترجمه: «هر کس برای آنچه که برایش آفریده شده راه آسانی پیش پایش گذاشته شده، و کارها به سرانجام و عاقبت آنهاست. خوشبخت کسی است که به قضا و تقدیر خدا خوشبخت است و بدبخت کسی است که به قضا و تقدیر خدا بدبخت است».

شرح عبارت: حدیث علیﷺ ذکر شد و اینکه پیامبرﷺ در آن حدیث فرمودند: «**اعملوا فكل ميسر لما خُلق له**» «کار بکنید، چون هر کس برای آنچه که برای آن آفریده شده، راه آسانی پیش پایش گذاشته شده است». همچنین از زهیر، از ابوزبیر، از جابر بن عبداللهﷺ روایت است که جابر گوید: سراقه بن مالک بن جُعشم آمد و گفت: ای رسول خدا، دین ما را برایمان تبیین کن، انگار که ما حالا آفریده شده ایم. امروز عمل بر اساس چه چیزی است؟ آیا بر اساس چیزی است که قلم ها با آن خشک گردیده و اندازه های آن معین شده اند یا بر اساس چیزی است که در آینده انجام می‌شوند؟ پیامبرﷺ

۱- بخاری به شماره های: ۱۳٦۲،٤۹٤٥،٤۹٤٦،٤۹٤۷،٤۹٤۸،٤۹٤۹،٦۲۱۷،٦٦۰٥،۷٥٥۲؛ مسلم به شماره: ۲٦٤۷ آن را روایت کرده اند. همچنین ابوداود به شماره: ٤٦۹٤؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۱۳٦ و۳۳٤٤؛ احمد در مسند خود، ج۱ صفحات ۸۲،۱۲۹،۱۳۲،۱٤۰؛ ابن ماجه به شماره: ۷۸؛ نسائی در مبحث «فی التفسیر» از کتاب «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج۷ ص ۳۹۹ آمده؛ عبدالرزاق در «المصنف»، شماره: ۲۰۰۷٤؛ آجری در« الشریعة»، صص۱۷۱-۱۷۲ ؛ طبری در تفسیر خود، ج۳۰ ص ۲۲۳ ؛ ابویعلی به شماره های: ۳۷۵و ۵۸۲؛ و ابن حبان به شماره‌های: ۳٤ و ۳۵ آن را روایت کرده‌اند.

فرمود: «**لا، بل فيما جفّت به الأقلام، وجرت به المقادير**» «نه، بلکه بر اساس چیزی است که قلم ها با آن خشک شده و اندازه‌های آن معین شده‌اند». آن مرد گفت: پس چرا اعمال را انجام دهیم؟ زهیر گوید: سپس ابوزبیر چیزی گفت که من آن را نفهمیدم، از وی پرسیدم: پیامبرﷺ در جواب چه فرمود؟ گفت، فرموده است: «**اعملوا فكلّ ميسرٌ**» «اعمال را انجام بدهید چون برای هر کس، راه آسانی جهت انجام اعمال پیش پایش گذاشته شده است». مسلم آن را روایت کرده است[1].

از سهل بن سعد ساعدیرضی الله عنه روایت است که رسول خداﷺ فرمودند: «**إن الرّجل ليعمل عمل أهل الجنّة فيما يبدو للنّاس وهو من أهل النّار، وإنّ الرّجل ليعمل عمل أهل النّار فيما يبدو للنّاس وهو من أهل الجنّة**» «همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می‌شود عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد در حالی که او اهل دوزخ است و همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می‌شود عمل اهل دوزخ را انجام می‌دهد در حالی که او از اهل بهشت است». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده‌اند[2]. و بخاری این

۱- صحیح مسلم، شماره: ٢٦٤٨. همچنین احمد در مسند خود، ج ۳صص ۲۹۲و۲۹۳؛ طیالسی به شماره: ۱۷۳۷؛ طبرانی به شماره های: ٦٥٦٨،٦٥٦٧،٦٥٦٦،٦٥٦٥،٦٥٦٢؛ و ابن حبان به شماره: ۷۳۷ آن را روایت کرده‌اند.

۲- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره های: ٦٦٠٧،٦٤٩٣،٤٢٠٧،٤٢٠٢،٢٨٩٨؛ مسلم به شماره: ۱۱۲و ج٤ ص ٢٠٤٢(١٢)؛ و احمد در مسند خود، ج٥ ص ۳۳۲ آن را از سهل بن سعد روایت کرده اند. لفظ کامل حدیث این است : رسول خداﷺ و مشرکان به همدیگر برخورد نموده و با هم پیکار می‌کردند، وقتی پیامبرﷺ به سوی اردوگاهش روانه شد و دیگران هم به سوی اردوگاهشان روانه شدند، و در میان یاران رسول خداﷺ مردی بود که هر کسی را از مشرکان می‌یافت با شمشیرش او را می‌زد، کسی گفت: امروز هیچ یک از میان ما مثل فلانی مبارزه نکرد. رسول خداﷺفرمود: «**أمّا إنّه من أهل النّار**» «اما او از اهل دوزخ است». مردی از میان جماعت گفت: من همراهش هستم. راوی گوید: آن مرد همراه آن یک نفر رفت و هر وقت آن یک نفر می‌ایستاد، این یکی هم همراهش می‌ایستاد و هر وقت به سرعت راه می‌رفت، او هم همراهش به سرعت راه می‌رفت. راوی گوید: پس آن یک نفر به شدت زخمی شد وآرزوی مرگ کرد، پس دسته‌ی شمشیرش را در زمین نصب کرد و تیزی شمشیرش را بین سینه هایش قرار داد سپس خود را روی

عبارت را افزوده است: «**إنّما الأعمال بالخواتيم**»[1] «همانا کارها بستگی به سرانجام و عاقبتشان دارند».

همچنین در «صحیحین» از عبدالله بن مسعودﷺ روایت شده که می‌گوید: رسول صادق و مصدوق برای ما نقل کرد: «**إن أحدكم يجمع خلقه في بطن أمة أربعين يوماً**[2] **ثمّ يكون علقةً مثل ذلك، ثمّ يكون مضغةً مثل ذلك، ثمّ يرسل [إليه] الملك فينفخ فيه الرّوح، ويؤمر بأربع كلمات: يكتب**[3] **رزقه وأجله وعمله وشقي أم سعيد، فوالّذي لا إله غيره، إنّ أحدكم ليعمل بعمل أهل الجنّة حتّى ما يكون بينه وبينها إلّا ذراعٌ، فيسبق عليه الكتاب، فيعمل بعمل أهل النّار فيدخلها، وإنّ أحدكم ليعمل بعمل أهل النّار حتّى ما يكون بينه وبينها إلّا ذراعٌ، فيسبق عليه الكتاب، فيعمل**

آن انداخت و خود را کُشت. پس رسول خداﷺ آن موقع گفت: «**إن الرّجل ليعمل عمل أهل الجنّة فيما يبدو للنّاس وهو من أهل النّار، وإن الرّجل ليعمل عمل أهل النّار فيما يبدو للنّاس وهو من أهل الجنة**» «همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می‌شود، عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد در حالی که او از اهل دوزخ است و همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می‌شود، عمل اهل دوزخ را انجام می‌دهد در حالی که او از اهل بهشت است».

طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره های: ٥٩٥٢،٥٨٩١،٥٨٣٠،٥٨٢٥،٥٨٠٦،٥٧٩٩،٥٧٩٨،٥٧٨٤؛ و بغوی به شماره: ٨٠ آن را آورده اند. همچنین طبرانی به شماره: ٦٥٩٣ آن را از طریق حجاج بن منهال آورده که حماد بن سلمه از قیس بن سعد از طاووس از سراقه آن را روایت کرده است. همچنین ابن ماجه به شماره: ٩١؛ و طبرانی به شماره: ٦٥٨٨ از طریق عطاءبن مسلم، از أعمش، از مجاهد، از سراقه آن را روایت کرده اند. در هر دو سند، انقطاعی وجود دارد، و آن هم این است که طاووس و مجاهد، از سراقه حدیث را نشنیده‌اند.

۱- بخاری در مبحث «**القدر**» به شماره های: ٦٤٩٣ و٦٦٠٧ آن را روایت کرده است.

۲- ابوعوانه، عبارت «**نطفةً**» را بدان افزوده است همچنان که در «فتح الباری»، ج١١ ص ٤٧٩ هم آمده است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی چنین آمده است. همچنین «**بِكَتْب**» با « باء» مکسور و «کاف» مفتوح روایت شده، اما روایت شارح، صحیح تر است، چون در روایتی از بخاری به شماره: ٧٤٥٤ از طریق آدم آمده است: «**فَيؤذَنُ بأربع كلماتٍ، فيكتب**». همچنین در روایت ابوداود و دیگران چنین آمده است.

بعمل أهل الجنّة فيدخلها»[1] «همانا آفرینش هر یک از شما تا چهل روز در شکم مادرش جمع می‌شود، سپس مانندآن به لخته خونی تبدیل می‌شود سپس مانند آن تبدیل به پاره گوشتی می‌شود سپس فرشته به سوی آن فرستاده می‌شود و روح را در آن می‌دمد و آن فرشته به چهار چیز امر می‌شود: رزق، زمان مرگ، عمل و اینکه آیا او بدبخت است یا خوشبخت، را بنویسد. سوگند به کسی که معبودی جز او نیست، یکی از شما عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد تا جایی که میان او و بهشت به اندازه یک دست فاصله مانده، پس تقدیر بر او پیشی می‌گیرد و او عمل اهل دوزخ را انجام می‌دهد آنگاه داخل دوزخ می‌شود. و یکی از شما عمل اهل دوزخ را انجام می‌دهد تا جایی که میان او و دوزخ به اندازه یک دست فاصله مانده، پس تقدیر بر او پیشی می‌گیرد و او عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد آنگاه داخل بهشت می‌شود». احادیث وارده و آثار و روایتهای وارده از سلف صالح در این موضوع، زیادند.

ابوعمر بن عبدالبر در «التمهید» می‌گوید[2]: «علما آثار و روایتهای زیادی را در این موضوع آورده و متکلمان راجع به آن زیاد سخن گفته اند. و اهل سنت بر ایمان و اعتقاد به این آثار و و روایتها و ترک مجادله و جر و بحث درباره آنها اتفاق نظر دارند».

***

قوله: «وأصل القدر سرّ الله تعالى في خلقه، لم يطّلع على ذلك ملكٌ مقرّبٌ، ولا نبيٌّ مرسلٌ، والتعمُّق والنظر في ذلك ذريعة الخذلان، وسلّم الحرمان، ودرجة الطغيان، فالحذر كلّ الحذر من ذلك نظراً وفكراً ووسوسة، فإنّ الله تعالى طوى علم القدر عن أنامه، ونهاهم عن مرامه، كما قال تعالى في كتابه: ﴿لَا يُسْـَٔلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْـَٔلُونَ ﴿٢٣﴾﴾ [الأنبياء: ٢٣]. **فمن سأل: لم فعل؟ فقد ردّ حكم الكتاب، ومن ردّ حكم الكتاب، كان من الكافرين».**

۱- بخاری به شماره های: ٣٢٠٨،٣٣٣٢،٦٥٩٤،٧٤٥٤؛ مسلم به شماره: ٢٦٤٣؛ ابوداود به شماره: ٤٧٠٨؛ ترمذی به شماره: ٢١٣٨؛ ابن ماجه به شماره: ٧٦؛ احمد در مسند خود، ج۱ صفحات ٣٨٢،٤١٤،٤٣٠؛ و حمیدی به شماره: ١٢٦ آن را روایت کرده‌اند.

۲- التمهید ١٢/٦.

ترجمه: «اصل قدر راز خداوند متعال در مخلوقاتش است که فرشته ای مقرب یا پیامبری مرسل از آن خبر ندارد. و تأمل و اندیشیدن در آن، وسیله خواری و نردبان محرومیت و پله سرکشی است؛ پس شخص باید خیلی دوری شود از اینکه درباره آن، تأمل و اندیشه و فکر و وسوسه به کار برد، چون خداوند متعال علم قدر را از محلوقاتش پیچیده و آنها را از جستجوی آن نهی کرده است، همچنان که در کتابش می‌فرماید: ﴿لَا يُسۡـَٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡـَٔلُونَ ٢٣﴾ [الأنبیاء:۲۳]. «[خدا] از آنچه می‌کند بازخواست نمی شود، ولی آنها بازخواست می‌شوند». پس هر کس سؤال کند، چرا خدا فلان کار را کرده، حکم قرآن را رد نموده و هر کس حکم قرآن را رد نماید، از زمره کافران است».

اصل قدر، راز خداوند در مخلوقاتش است:

شرح عبارت: اصل قدر راز خداوند در مخلوقاتش است و خداست که به وجود می‌آورد و از بین می‌برد، نیازمند می‌گرداند و بی نیاز می‌کند، می‌میراند و زنده می‌گرداند، و گمراه می‌کند و هدایت می‌کند. علی‌رضي الله عنه گوید: قدر، راز خداست پس آن را کشف مکن.

عقیده اهل سنت و جماعت راجع به قضیه قدر:

اختلاف میان علما راجع به قضیه قدر، مشهور است. عقیده اهل سنت و جماعت در این خصوص این است که: هر چیزی به قضا و تقدیر خداست و خداوند متعال، آفریننده افعال بندگان است؛ می‌فرماید:﴿إِنَّا كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقۡنَٰهُ بِقَدَرٖ ٤٩﴾[1] [القمر:٤٩]. «همانا ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم».

۱- امام مسلم در صحیح خود، به شماره: ٢٦٥٦ از طریق روایت ابوهریره آورده که ابوهریره گوید: مشرکان قریش نزد رسول خداﷺ آمدند و راجع به قدر با هم نزاع و اختلاف نظر داشتند، آنگاه این آیه نازل شد: ﴿يَوۡمَ يُسۡحَبُونَ فِي ٱلنَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمۡ ذُوقُواْ مَسَّ سَقَرَ ٤٨ إِنَّا كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقۡنَٰهُ بِقَدَرٖ ٤٩﴾ [القمر: ٤٨-٤٩] «روزی که درآتش بر صورت هایشان کشانده شوند، [و گفته شود:] درد لمس کردن لهیب آتش را بچشید . همانا ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم». ترمذی در سنن خود، به شماره: ۲۱۵۷؛ ابن ماجه به شماره: ۸۳؛ احمد در مسند خود، ج۲ صفحات ٤٤٤و٤٧٦؛ ابن جریر، ج۲۷ص ۱۱۰؛ و

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيۡءٖ فَقَدَّرَهُۥ تَقۡدِيرٗا ٢﴾ [الفرقان: ۲]. «و هر چیزی را آفریده و حدّ و اندازه ای برای آن تدبیر نموده». خداوند سبحان کفر را برای کافر ارده کرده و آن را می‌خواهد اما بدان راضی و خشنود نیست وآن را دوست ندارد. پس از لحاظ تکوینی کفر را از کافر می‌خواهد و از لحاظ تشریعی آن را نمی پسندد و بدان راضی نیست.

قدریه و معتزله بااین باور مخالفت کرده و چنین می‌پندارند که خداوند، ایمان را از کافر خواسته، اما کافر کفر را خواسته است. آنان بدین خاطر به سوی این باور فرار کرده اند تا نگویند خدا کفر را از کافر خواسته و از آن طرف کافر را به خاطر کفرش عذاب می‌دهد. اما اینان با این کارشان به کسی می‌مانند که از ترس گرمای ظهر به آتش پناه می‌برد، چون آنان از چیزی گریخته‌اند و گرفتار چیز بدتری از آن شده اند؛ چون این باورشان مسلتزم این است که مشیت و خواست کافر بر مشیت و خواست خدا غلبه یافته؛ زیرا خداوند – بنا به گفته آنان– ایمان را از کافر خواسته و کافر، کفر را خواسته، پس مشیت و خواست کافر تحقق پیدا کرده و مشیت و خواست خدا تحقق پیدا نکرده است. این عقیده، قبیح ترین و زشت ترین عقیده است و این گفته‌ای است، که هیچ دلیل و اساسی ندارد بلکه مخالف دلیل است.

بخاری در کتاب «خلق أفعال العباد»، ص۱۹ آن را روایت کرده اند. این حدیث، شاهدی از روایت عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدر بزرگش دارد که بخاری در «أفعال العباد» آن را آورده است.حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج۷ ص ٤٥٧ گوید: ائمه سنت جهت اثبات قدر خدا به این آیه استدلال می‌کنند. یعنی خدا همه چیزها را قبل از به وجود آمدنشان، دانسته و قبل از پدید آمدنشان آنها را نوشته و تقدیر نموده است. اینان به وسیله این آیه و دیگر آیات مشابه و احادیثی که در این زمینه وارد شده اند، باور قدریه که در اواخر عصر صحابه پیدا شدند، را ردّ کرده اند. نگا: «فتح الباری» ۱۱/٤٧٧-٤٧٨.

لالکائی[1]، از طریق روایت بقیۀ، از اوزاعی، از علاء ابن حجاج، از محمدبن عبیدالمکی، از ابن عبّاس روایت کرده که: مردی پیش ما آمد و قدر را تکذیب می‌کرد. ابن عبّاس گفت: او را نزد من بیاورید. ابن عبّاس در آن روز نابینا بود. مسلمانان به او گفتند: با این مرد چه کار می‌کنی؟ گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر به او دسترسی پیدا کنم قطعاً بینی اش را با دندان می‌گیرم تا آن را قطع کنم و اگر گردنش به دستم برسد، گردنش را می‌زنم، چون از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**كأنّي بنساء بني فهمٍ**[2] **يطفن بالخزرج، تصطكّ ألياتهنّ مشركات، وهذا أوّل شرك في الإسلام، والّذي نفسي بيده لا ينتهي بهم سوء رأيهم حتّى يخرجوا الله من أن يقدّر الخير، كما أخرجوه من أن يقدّر الشّرّ**[3]» «گویی من در میان زنان بنی فهم هستم که خزرج را طواف می‌کنند و در حالی که مشرک هستند، سرین شان تکان می‌خورد. و این، اولین شرک در اسلام است. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، عقیده و باور بدشان از آنان دست بردار نیست تا اینکه خدا را از

۱- او امام و حافظ، ابوالقاسم هبۀ الله بن حسین بن منصور طبری لالکائی، متوفای سال ٤١٨ هـق می‌باشد. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء» ، ج۱۷ ص ٤١٩ آمده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی و بنا به روایت لالکائی چنین آمده است. ولی در « المسند» و «المطالب العالیۀ»، به جای «فَهم»، «فَهر» آمده است.

۳- این روایت در شرح اصول اعتقاد اهل اصل سنت، ج ٤ ص ٦٢٥ آمده است. و اسناد آن به خاطر عنعنه بقیۀ ضعیف است. و علاء بن حجاج هم ناشناخته است و کسی او را ثقه ندانسته، و امام ذهبی ضعیف دانستن او را از ازدی نقل کرده است. محمد بن عبید هم کسی است که جز ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است و ابوحاتم درباره اش می‌گوید: حدیث او، ضعیف است.

احمد در مسند خود، ج۱ ص ۳۲۹ از طریق ابومغیره از اوزاعی، از برخی از برادرانش ، از محمد بن عبید مکی، از عبدالله بن عبّاس آن را روایت کرده است. همچنین آن را از طریق ابومغیره، از اوزاعی، روایت کرده که وی گوید: علاء بن حجاج، از محمد بن عبید مکی، از ابن عبّاس برای ما نقل کرد.

و آجری در کتاب «الشریعۀ» ص۲۳۸ از طریق بقیۀ آن را روایت کرده که وی گوید: اوزاعی از علاءبن حجاج، از محمد بن عبید مکی، از ابن عبّاس برای ما نقل کرد. ابن حجر عسقلانی در کتاب « المطالب العالیۀ» به شماره: ٢٩٣٦ آن را آورده و آن را به اسحاق بن راهویه نسبت داده است.

این که خیر را تقدیر نماید، بیرون می‌آورند همان طور که او را از اینکه شرّ را تقدیر نماید، بیرون آوردند».

عبارت: «و این اولین شرک در اسلام است تا آخر عبارت»، از کلام ابن عبّاس است. این گفته موافق این کلام است که: قدر نظام توحید است، پس هر کس خدا را یگانه و یکتا بداند ولی قدر را انکار کند، این انکارش، توحیدش را هم نقض می‌کند.

عمر بن هیثم[۱] روایت کرده می‌گوید: سوار یک کشتی شدیم و بیرون رفتیم و در کشتی یک نفر قدری و یک نفر مجوسی همراه ما بود. شخص قدری به شخص مجوسی گفت: اسلام بیاور[۲]، فرد مجوسی گفت: زمانی اسلام می‌آورم که خدا بخواهد. قدری گفت: همانا خدا می‌خواهد ولی شیطان نمی خواهد. فرد مجوسی گفت: خدا اراده کرده و شیطان هم اراده کرده، پس آنچه شیطان اراده کرده، تحقق یافته است! این شیطان، چه قدر قوی است! در روایتی آمده که آن مجوسی گفت: پس من همراه قوی ترینشان هستم!!

یک نفر عرب بادیه نشین در کنار حلقه ای ایستاد که عمرو بن عبید[۳]در میان حلقه بود، عرب بادیه نشین گفت: ای جماعت! شترم دزدیده شده است، پس برایم از خدا دعا کنید که آن را برای من برگرداند. عمرو بن عبید گفت: خدایا! تو نخواستی که شتر این یک نفر دزدیده شود، اما دزدیده شد، پس آن را به او برگردان. آن اعرابی گفت: من نیازی

۱- در سه اصل نسخه خطی (أ، ب و ج)چنین آمده است. امادر نسخه خطی(د)، عمرو بن هیثم آمده و برای ما راجح نشد که کدام یک درست است. در کتاب «التقریب» آمده است: عمرو بن هیثم ناشناخته‌ای از طبقه‌ی هشتم است. همچنین در آن آمده است : عمرو بن هیثم بن قطن قطعی بصری، ثقه است. شاید دومی، در اینجا مراد باشد.

۲- عبارت «**أسلِم**»(اسلام بیاور) از نسخه خطی(ب) افتاده است.

۳- او عمرو بن عبید، زاهد و عبادتگذار و قدری، بزرگ معتزله و مرد نحست آنان، ابوعثمان بصری است. ابن علیۀ درباره‌اش می‌گوید: اولین کسی که در میان معتزله سخن گفت و عقاید خود را اظهار داشت، واصل بن عطاء بود. پس عمرو بن عبید هم همراه او به معتزله گروید و از او خوشش آمد و خواهرش را به نکاح او درآورد. عمرو بن عبید به سال ١٤٤ هـ.ق از دنیا رفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج٦ص١٠٤ آمده است. این نقل را لالکائی در «السنۀ»، ٤ /٧٤٠ ؛ و ابن بطۀ در«الإبانۀ»٣٨٦/٢ آورده‌اند.

به دعایت ندارم. عمرو بن عبید گفت: چرا؟ گفت: چون می‌ترسم- همان طور که خدا خواست که دزدیده نشود اما دزدیده شد- می‌ترسم که بخواهد آن را برگرداند، اما برگردانده نشود!!.

مردی به ابوعصام قسطلانی[1] گفت: نظرت چیست اگر خدا هدایت را از من منع کند و مرا گمراه گرداند سپس مرا عذاب دهد، آیا این انصاف و عدالت است؟ ابوعصام به او گفت: اگر هدایت چیزی باشد، برای خداست[2]، پس خدا حق دارد آن را به هر کس که خواهد، بدهد و از هر کس که خواهد، منع کند.

اینک ادله آن از قرآن سنت بیان می‌شود.خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿١٣﴾﴾ [السجدة: ۱۳] «و اگر می‌خواستیم، به هر کسی [از روی جبر] هدایتش را می‌دادیم، لیکن این سخن از جانب من حتمی شده است که به یقین جهنم را از همه جنیّان و آدمیان [که به اختیار خلاف می‌کنند] آکنده سازم».

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا ۚ أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٩٩﴾﴾ [یونس:۹۹]. «و اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً کسانی که در زمین اند همه آنها یکسره [به اجبار] ایمان می‌آوردند. حال آیا تو مردم را مجبور می‌کنی که مؤمن شوند؟».﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٢٩﴾﴾ [التکویر: ۲۹]. «و شما نمی خواهید مگر آنکه خدا، پروردگار جهانیان بخواهد».

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿٣٠﴾﴾ [الإسان: ۳۰]. «[و این را] نمی خواهید مگر آنکه خدا بخواهد، قطعاً خدا دانای حکیم است».﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ ۗ مَنْ يَشَإِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ وَمَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٣٩﴾﴾ [الأنعام: ۳۹]. «خدا هر که را

۱- این ابوعصام قسطلانی برای ما معلوم نشد و به شرح حالش دسترسی پیدا نکردیم. این سحنان در مناظره عبدالجبّار همدانی و ابواسحاق اسفراینی وجود دارد که سبکی در طبقات خو،۲٦١/٤-٢٦٢ آن را ذکر کرده است.

۲- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۴۷۵/۸-۴۸۰؛ و « مدارج السالکین»، ۲۵۳/۱-۲۵۴ .

بخواهد بی راه می‌گذارد و هر که را بخواهد بر راه راست قرارش می‌دهد». ﴿فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ وَمَن يُرِدۡ أَن يُضِلَّهُۥ يَجۡعَلۡ صَدۡرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجٗا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِۚ ١٢٥﴾ [الأنعام:۱۲۵]. «پس هر که را بخواهد هدایت کند، سینه اش را برای اسلام می‌گشاید، و هر که را بخواهد در گمراهی وا نهد، سینه اش را تنگ و تنگ تر می‌گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می‌رود».

منشأ گمراهی، مساوی دانستن مشیت و اراده با محبت و رضا است:

منشأ گمراهی، مساوی دانستن مشیت و اراده با محبت و رضا است. که جبریه و قدریه این دو را با هم مساوی و برابر دانسته اند. سپس با هم اختلاف نظر دارند؛ جبریه می‌گویند: تمام هستی به قضا و قدر خداست، پس هستی و آنچه که در هستی اتفاق می‌افتد، خدا دوست داشته که چنان باشد و بدان راضی است. اما قدریه نفی کنندگان معتقدند که خدا، گناهان را دوست نداشته و مورد رضایت و پسند او نیستند، پس گناهان مقدر و مقرر نیستند، یعنی قضا و قدر خدا به گناهان تعلق ندارد و گناهان خارج از مشیت و خلقت خداوند هستند.

قرآن و سنت و فطرتهای سالم و پاک، تفاوت میان مشیت و محبت را به خوبی نشان می‌دهند و بر آن دلالت دارند.

آیات مربوط به مشیت و اراده، ذکر شد و آیات مربوط به محبت و رضا، به قرار زیر است:

-﴿وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ ٢٠٥﴾ [البقرة: ۲۰۵] «و خداوند فساد و تباهی را دوست ندارد».

-﴿وَلَا يَرۡضَىٰ لِعِبَادِهِ ٱلۡكُفۡرَۖ ٧﴾ [الزمر:۷]. «و کفر را برای بندگانش نمی پسندد».

- خداوند متعال پس از آنکه از شرک و ظلم و گناهان زشت و گناهان کبیره نهی نمود، می‌فرماید:﴿كُلُّ ذَٰلِكَ كَانَ سَيِّئُهُۥ عِندَ رَبِّكَ مَكۡرُوهٗا ٣٨﴾ [الإسراء:۳۸]. «زشتی همه اینها نزد پروردگارت ناپسند است».

در «صحیح» از پیامبرﷺ روایت شد که آن حضرت فرمودند: «**إنّ الله كره لكم ثلاثاً: قيل وقال، وكثرة السّؤال، وإضاعة المال**»[1] «همانا خدا سه چیز را برای شما ناپسند دانسته است: قیل و قال، زیاد سؤال کردن، و ضایع گردانیدن مال».

و در مسند احمد آمده که پیامبرﷺ می‌فرمایند: «**إنّ الله يحبّ أن يؤخذ برُخَصه، كما يكره أن تؤتى معصيتُه**»[1] «همانا خداوند دوست دارد که به رخصتهایش عمل شود همان طور که ناپسند می‌داند که گناهانش انجام گیرد».

۱- بخاری به شماره‌های: ۱٤۷۷،۲٤۰۸،۵۹۷۵،٦٤۷۳،۷۲۹۲؛ مسلم به شماره: ۱۵۹۳؛ احمد در مسند خود، ج٤ صفحات ۲٤٦،۲٤۹،۲۵۰،۲۵۱،۲۵۵؛ دارمی در سنن خود، ج۲ صص ۳۱۰-۳۱۱؛ نسائی در مبحث «فی الرّقائق» از کتاب «السنن الكبرى» آن گونه که در «التحفة»، ج۸ص٤۹۷ آمده؛ طحاوی در «مشكل الآثار»، ج٤ص۲۳۳؛ بغوی به شماره: ۳٤۲٦؛ بخاری در«الأدب المفرد»، به شماره ٤٦۰؛ و طبرانی در « المعجم الكبير»، ج۲۰ به شماره‌های: ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰٤، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۳،۹۱۹،۹۲۰،۹۳۰، ۹٤۲، ۹٤۳ از طریق روایت مغیره بن شعبه آن را آورده اند. و مسلم به شماره: ۱۷۱۵؛ و احمد در مسند خود، ج۲صفحات۳۲۷و۳٦۰ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ آورده‌اند: «**إنّ الله عزّ وجلّ رضي لكم ثلاثاً وكره لكم ثلاثاً: رضي لكم أن تعبدوه ولا تشركوا به شيئاً، وأن تنصحوا لمن ولاه الله أمركم، وأن تعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرّقوا، وكره لكم قيل وقال، وكثرة السّؤال، وإضاعة المال**» «همانا خداوند عز وجل سه چیز را برای شما پسندیده و سه چیز را برای شما نپسندیده است. برای شما پسندیده که او را بپرستید و چیزی را شریک او نگردانید، کسی را که خداوند او را سرپرست امور شما گردانیده، نصیحت و خیرخواهی نمایید، و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و از همدیگر جدا و پراکنده نشوید. و برای شما این سه چیز را ناپسند دانسته است: قیل و قال، زیاد سؤال کردن و ضایع گردانیدن مال». این روایت در «الموطاء» ج۲ ص ۹۹۰؛ «الأدب المفرد»، شماره: ٤٤۲؛ و «شرح السنة»، شماره: ۱۰۱ آمده است. مراد از کراهت در این حدیث، تحریم است؛ همچنان که در این آیه آمده است:﴿ كُلُّ ذَٰلِكَ كَانَ سَيِّئُهُۥ عِندَ رَبِّكَ مَكۡرُوهٗا ﴿٣٨﴾ ﴾ [الإسرا: ۳۸]. «زشتی همه اینها نزد پروردگارت ناپسند است». و سلف صالح کراهت را در معنایش که در کلام خدا و پیامبرﷺ به کار رفته، به کار می‌بردند اما متأخرین، کراهت را به چیزی که حرام نیست، و ترک آن راجح تر از انجام آن باشد، اختصاص می‌دادند. سپس کلام ائمه بر این اصطلاح تازه، حمل می‌شد که این غلط است.

۱- احمد در مسند خود، ج۲ ص ۱۰۸ آن را از طریق قتیبه بن سعید روایت کرده که وی گوید: عبدالعزیز بن محمد، از عماره بن غزیه، از نافع، از ابن عمر آن را به طور مرفوع با این لفظ برای ما نقل کرد: «**إنّ الله یحبّ أن تؤتی رخصه کما یکره أن تؤتی معصیته**» «همانا خداوند دوست دارد که رخصتهایش انجام شوند همانطور که ناپسند می‌داند که گناهانش انجام گیرند». این اسناد بنا به شرط مسلم است. و ابن حبان به شماره های: ٢٧٤٢،٣٥٦٨ از طریق قتیبه بن سعید از عبدالعزیز؛ و قضاعی در «مسند الشهاب»، به شماره: ۱۰۷۸ از طریق سعید بن منصور از عبدالعزیز آن را روایت کرده اند فقط قضاعی میان عماره و نافع، حرب بن قیس را افزوده، که ابن حبان او را در زمره«افراد ثقه» ذکر کرده است و بخاری گوید: او مورد پسند است. و یحیی بن ایوب از عبدالعزیز پیروی کرده پس آن را از عماره بن غزیه روایت کرده است. ابن الأعرابی در معجم خود،۱/۲۳۳ آن را آورده است. همچنین احمد در مسند خود، ج۲ص ۱۰۸؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج۱۰ ص ۳٤۷ از طریق علی بن عبدالله مدینی، از عبدالعزیز بن محمد، از عماره بن غزیۀ، از حرب بن قیس، از نافع، از ابن عمر آن را آورده اند. این روایت در «مسند البزار» به شماره های: ۹۸۸و۹۸۹ از طریق احمد بن أبان، از عبدالعزیز...وجود دارد. هیثمی «در مجمع الزوائد»، ج۳ص ١٦٢ می‌گوید: بزار و طبرانی در«المعجم الأوسط» آن را روایت کرده‌اند و اسناد آن، حسن است. و طبرانی در«المعجم الأوسط»، ١٠٤/١ و ۲؛ ابن منده در «التوحید» ق ۲/۱۲۵؛ و ابن عساکر ۱/۳٤۸/۱۲ آن را از چند طریق از عبدالعزیز بن محمد، از موسی بن عقبۀ، از حرب بن قیس، از نافع ...روایت کرده اند. همچنین ابن منده آن را از طریق هارون بن معروف از عبدالعزیز ... روایت کرده با این تفاوت که حرب بن قیس از سند انداخته است. طبرانی می‌گوید: کسی جز دراوردی، میان موسی و نافع، حرب را ذکر را نکرده است. این حدیث شواهدی چند دارد؛ از جمله حدیثی است که از ابن عبّاس با این لفظ روایت شده است: «**إنّ الله یحب أن تؤتی رخصه کما یحب أن تؤتی عزائمه**» «همانا خداوند دوست دارد که به رخصتهایش عمل شود همان طور که دوست دارد به عزیمت هایش عمل شود». طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۱۸۸۱؛ ابونعیم در «الحلیۀ»، ج٦ ص٢٧٦؛ و بزار به شماره: ۹۹۰ آن را روایت کرده اند، و اسناد آن صحیح است و ابن حبان به شماره: ٣٥٤ آن را صحیح دانسته است. هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج۳ ص ١٦٢ می‌گوید: طبرانی در «المعجم الکبیر» و بزار آن را روایت کرده اند، و راویان بزار و طبرانی، ثقه اند. یکی دیگر از شواهد حدیث فوق الذکر، حدیثی است که از ابن مسعود با این لفظ روایت شده است: «**إن الله عز وجل یحب أن تقبل رخصه کما یحب أن تؤتی عزائمه**» «همانا خداوند دوست دارد که رخصت هایش پذیرفته شوند همان طور که دوست دارد که به عزیمت هایش عمل شود».

از جمله دعای پیامبرﷺ این بود: «**اللّهمّ إنّي أعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك**»[1] «خدایا، من از خشم تو به رضای تو، و از مجازات و عذاب تو به عفو و بخشش تو و از تو به تو پناه می‌برم».

پس به پناه بردن پیامبرﷺ به صفت رضا از صفت خشم، و به فعل بخشش از فعل عقوبت بیندیش.

پناه بردن اوّل برای صفت است. پناه بردن دوم برای اثر صفت است که بر آن مترتب شده است، سپس همه آن را به ذات خداوند سبحان ربط داده و اظهار داشته که همه آن تنها به خداوند بر می‌گردد نه به غیر خدا.

و بیان داشته که خشم و عقوبتی که از آن پناه می‌برم به مشیت و خواست تو واقع می‌شود و رضا و بخشش تو که به آن پناه می‌برم، نیز به مشیت و خواست توست؛ اگر

طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۱۰۰۳۰ ودر «المعجم الأوسط»؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۲ص ۱۰۱ از طریق ابومسلم کشی، از معمر بن عبدالله انصاری، از شعبه، از حکم، از ابراهیم، از علقمه ، از عبدالله بن مسعود به طور مرفوع آن را روایت کرده اند. راجع به معمر بن عبدالله انصاری ، عقیلی در «الضعفاء»، ج ۲ ص ۲۰۷ می‌گوید: به مرفوع بودن حدیثش اعتنا نمی شود و این حدیثش را به طور مرفوع از طریق ابراهیم بن عبدالله، از معمر بن عبدالله ... آورده است. سپس آن را از طریق محمد بن اسماعیل روایت کرده که محمد بن اسماعیل گوید: روح بن عباده از شعبه برای ما نقل کرد که شعبه گفت: حکم، از ابراهیم ، از علقمه ، از عبدالله بن مسعود به ما خبر داد. این روایت بر عبدالله بن مسعود موقوف است. یکی دیگر از شواهد حدیث فوق الذکر، حدیثی است که از عایشه با این لفظ روایت شده است: «**إن الله یحب أن یؤخذ برخصه کما یحب أن یؤخذ بعزائمه، قلت: وما عزائمه؟ قال: فرائضه**» «همانا خداوند دوست دارد که به رخصتهایش عمل شود همان طور که دوست دارد که به عزیمت هایش عمل شود. گفتم: عزیمت هایش کدامند؟ فرمود: فرائض و واجبات خدا». ابن حبان در «الثقات»، ج ۷ صص ۱۸۵–۱۸٦؛ طبرانی در «الأوسط»؛ و ابن عدی در «الکامل»، ج ۵ص۱۷۱۸ آن را روایت کرده اند. در سند آن، عمر بن عبید فروشنده خمر وجود دارد که ضعیف است. از دیگر شواهد حدیث مذکور، حدیثی است که از انس روایت شده که دولابی در «الکنی» ، ج ۲ص ٤۲۱ آن را روایت کرده و سندآن ضعیف است.

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

خواستی از بنده ات راضی می‌شوی و او را می‌بخشی و اگر خواستی از او خشمگین می‌شوی و او را مجازات می‌نمایی. پس پناه بردن من از چیزی که از آن بدم می‌آید و از تو می‌خواهم که نگذاری شامل حالم شود، نیز به مشیت و خواست توست. پس هر چیزی که مورد پسند توست و هر چیزی که مورد پسند تو نیست، همه اش به قضا و مشیت واراده توست، پس از تو به تو پناه می‌برم. پس از آنچه به حول و قوه و عدالت و حکمت تو واقع می‌شود به آنچه که به حول و قوه و رحمت تو واقع می‌شود، پناه می‌برم. پس از غیر تو به غیر تو پناه نمی برم و از چیزی که از غیر مشیت و خواست تو صادر می‌شود به تو پناه نمی برم، بلکه هر چیزی که واقع می‌شود از طرف توست.

توحید و معارف و عبودیتی که در این کلمات و عبارات هست جز کسانی که در دانش نسبت به خدا و معرفت خدا و معرفت عبودیت او ریشه دارند، کسی نمی‌داند[1].

اگر گفته شود: چگونه خدا، چیزی را اراده می‌کند ولی بدان راضی نیست و آن را دوست ندارد؟ و چگونه آن را می‌خواهد وآن را به وجود می‌آورد؟ و چگونه خواست خدا نسبت به آن و ناپسند دانستن خداوند نسبت به آن با هم جمع می‌شود؟.

در جواب گفته می‌شود: این سؤال همان چیزی است که انسانها به خاطر آن فرقه فرقه شده و طریقه و منهج و اقوالشان متضاد و مختلف‌اند.

آنچه که خدا اراده کرده، دو نوع است: چیزی را که برای خود اراده کرده و چیزی را که برای غیر خود اراده کرده است:

بدان که آنچه خدا اراده کرده دو نوع است:

چیزی را که برای خود اراده کرده و چیزی را که برای غیر خود اراده کرده است. آنچه که برای خود اراده کرده، ذاتاً مطلوب و مورد پسند خداست و در آن، خیر هست. پس این چیز، مقصود و مورد نظر خداست.

۱- به کتاب «مدارج السالکین»، ۲٥٤/۱-۲۵۵ مراجعه کنید. ابن قیم این حدیث را در کتاب «شفاء العلیل»، صص۲۷۲-۲۷۳ به طور مفصل، شرح نموده است بدان جا مراجعه شود، چون خیلی با ارزش است.

و آنچه که برای غیر خود اراده کرده، گاهی مقصود اراده کننده نیست و از جهت نگاه به ذاتش برای او مصلحتی در آن نیست هر چند وسیله ای برای مقصود و مراد خداوند است. پس این چیز از جهت ذات خدا، مکروه و ناپسنداست و از جهت منجر شدن و رسیدن به مرادش، مورد اراده و خواست خداوند است. پس در آن دو چیز جمع می‌شود:

۱- ناپسند بودن و مکروه بودن آن برای خدا.

۲- اراده خدا.

و این دو با هم منافات و تعارض ندارند چون هر کدام به چیز جداگانه ربط دارد. این همانند داروی بدبو است، وقتی خورنده دارو می‌داند که شفای او در آن است. و به قطع عضو کسی که بدنش به تحلیل رفته است، وقتی که آن شخص می‌داند که قطع آن عضو سبب می‌شود که سایر اعضای بدنش سالم بماند. یا مانند طی مسافت بسیار سخت است، وقتی فرد مسافر می‌داند که این کار وی را به مقصود و هدف و چیزی که می‌خواهد و دوستش دارد، می‌رساند. بلکه انسان عاقل به ترجیح دادن این کار سخت و ناپسند و اراده آن با ظن راجح اکتفا می‌کند هر چند سرانجام ان کار از روی پنهان ماند، حالا نسبت به کسی که سرانجام کار از وی پوشیده نیست و ترسی از سرانجام کار ندارد، چگونه باید باشد؟ پس خداوند سبحان چیزی را ناپسند می‌داند و بدان راضی نیست و این امر با اراده و خواست خدا جهت تحقق آن کار به خاطر غیر خود، و سبب بودن آن برای کاری که مورد پسند خداست، هیچ منافاتی ندارد.

از جمله این موارد، می‌توان به چند نمونه اشاره کرد:

خداوند ابلیس را آفرید. موجودی که ماده فساد و تباهی ادیان و اعمال و اعتقادات و اراده هاست. موجودی که سبب شقاوت و بدبختی بسیاری از بندگان خداوند است و سبب می‌شود بندگان خدا کاری کنند که پروردگار را به خشم می‌آورد.

موجودی که دائماً تلاش می‌کند تا خلاف آنچه که خدا دوستش دارد و بدان راضی است، به وقوع بپیوندد. با این وجود، همین ابلیس وسیله ای برای بسیار از کارهای مورد پسند و رضایت خداوند است که این کارها زمانی تحقق پیدا می‌کند که ابلیس آفریده شود. پس وجود ابلیس نزد خدا دوست داشتنی تر از عدم آن است.

یکی دیگر از این موارد، این است که قدرت پروردگار جهت آفرینش چیزهای متضاد، برای بندگان آشکار می‌شود. خداوند این موجودی که خبیث ترین و بدترین موجودات است، را آفرید. موجودی که سبب هر شرّ و بدی است و در مقابل ذات جبرئیل قرار می‌گیرد. آن ذاتی که پاک ترین و پاکیزه ترین و شریف ترین موجودات است و ماده هر خیر و نیکی است. ارجمند است خدائی که آفریننده این موجود و آن موجود است. همچنین قدرت در آفرینش شب و روز، درد و درمان، زندگی و مرگ، خوب و بد، نیک و زشت، و خیر و شّر، برای بندگان خدا آشکار می‌شود.

این موارد، بهترین و بزرگ ترین دلیل برای کمال قدرت و عزت و فرمانروایی و تسلط خداست، چون او موجودات متقابل و متضاد را آفریده و آنها در مقابل یکدیگر قرار داده و آنها را مورد تصرف و تدبیر خود قرار داده است. پس موجود نبودن بعضی از این آفریده ها به طور کلی سبب تحقق نیافتن حکمت و کمال تصرف و تدبیر خداوند می‌گردد.

یکی دیگر از این نمونه‌ها ظهور آثار اسماءقهری خداوند همچون قهار (چیره شونده)، منتقم (انتقام گیرنده)، عدل (عادل)، ضارّ (ضرر رساننده)، شدید العقاب (سخت مجازات کننده)، سریع الحساب[1] (سریع محاسبه کننده)، ذی البطش الشدید (دارای انتقام و زور شدید)، خافض (پایین آورنده، خوار کننده)، و مُذلّ (خوار کننده) می‌باشد، چون این اسماء و افعال ، کمال است و حتماً باید چیزهایی که این اسماء و افعال بدانها تعلق می‌گیرد و بدانها مربوط می‌شود، وجود پیدا کنند. و اگر جنیّان و آدمیان، سرشت فرشتگان را می‌داشتند، اثر این اسماء ظاهر نمی‌شد.

یکی دیگر از این نمونه ها، ظهور آثار نامهای خداوند است که در بردارنده حلم و بردباری و عفو و بخشش و ستر و گذشتن از حق خود و دادن حق خود به هر کس از بندگانش که بخواهد، می‌باشد. و اگر خداوند چیزهایی که مورد پسندش نیست اما اسباب

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «سریع العقاب» آمده و آنچه در اینجا ذکر شده، از مدارج السالکین»، ۱۹۵/۲ گرفته شده است.

و وسایل ظهور آثار این اسماء هستند را نمی آفرید، این حکمت ها و فایده ها تحقق نمی یافت. پیامبرﷺ به این مطلب اشاره کرده آنجا که می‌فرماید: «**لو لم تذنبوا، لذهب الله بكم، ولجاء بقومٌ يذنبون، ويستغفرون، فيغفر لهم**»[1] «اگر شما گناه نمی کردید، خداوند شمارا از بین می‌برد و کسانی را می‌آفرید که گناه کنند و طلب مغفرت و بخشش نمایند، پس خداوند هم آنان را می‌بخشید».

یکی دیگر از این نمونه ها، ظهور آثار اسماء حکمت و علم است، چون خداوند حکیم و آگاه است. کسی است که چیزها را در جاهای خود می‌گذارد و آنها را در مکانهای شایسته شان قرار می‌دهد. خداوند چیزی را به غیر جای خودش نمی گذارد و آن را در غیر مکان شایسته اش که کمال علم و حکمت و آگاهی اش اقتضای آن را می‌کند، قرار نمی‌دهد. پس خدا می‌داند که پیامهای خود را کجا قرار دهد و می‌داند که چه کسی برای قبول این پیام ها، صلاحیت دارد و خداوند را به خاطر این که این پیام ها به او رسیده، شکرگزاری می‌کند و می‌داند که چه کسی برای قبول این پیام ها صلاحیت ندارد. پس اگر خداوند چنین مقدر می‌نمود که این اسباب ناپسند به وجود نیایند، قطعاً حکمت های زیادی تعطیل می‌شد و تحقق نمی یافت و مسلماً مصلحت های بی شماری از بین می‌رفت.

و اگر آن اسباب تنها به خاطر این که در آن شرّ وجود دارد، تعطیل می‌شدند و به وجود نمی آمدند، قطعاً خیری که بزرگ تر از شرّ موجود در آن اسباب است، تحقق نمی یافت.

۱- مسلم به شماره: ۲۷٤۹؛ احمد در مسند خود، ج۲ صفحات ۳۰۵-۳۰۹ ؛ ترمذی به شماره: ۲۵۲٦؛ و بغوی به شماره‌های: ۱۲۹٤و۱۲۹۵ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند. در همین باب، احمد در مسند خود، ج۵ ص ٤١٤ حدیثی را از طریق ابوایوب با این لفظ آورده است: «**لو لا أنكم تذنبون لخلق الله خلقاً يذنبون، فيغفر لهم**» «اگر شما گناه نمی کردید، مسلماً خداوند کسانی را می‌آفرید که گناه بکنند، پس خداوند هم آنان را می‌بخشید». این حدیث در «صحیح مسلم»، شماره: ۲۷٤۸؛ «سنن الترمذی»، شماره: ۳۵۳۹؛ و «تاریخ بغداد»، ج٤ ص ۲۱۷ آمده است.

این به خورشید و باران و بادها می‌ماند که در آنها مصلحت ها و منافعی هست که بسیار بیشتر و بیشتر از ضررهای موجود در آنها می‌باشد.

از جمله این موارد، حصول عبودیتِ متنوع است که اگر ابلیس آفریده نمی شد، این عبودیت ها حاصل نمی شدند. مثلاً عبودیت جهاد از دوست داشتنی ترین عبودیت ها در نزد خداوند سبحان است.

اگر همه انسانها مؤمن می‌بودند، این عبودیت و توابع آن از قبیل دوست داشتن به خاطر خدا و دشمنی کردن به خاطر خدا عبودیت امر به معروف و نهی از منکر، عبودیت صبر و شکیبایی و پیروی نکردن از هواهای نفسانی، ترجیح دادن چیزهایی که مورد پسند خداست، عبودیت توبه و استغفار، عبودیت پناه بردن به خدا از این که او را از دشمنش پناه دهد و او را از نیرنگ و اذیت او محافظت کند، و دیگر حکمت هایی که عقل بشری از درک آنها ناتوان است، حاصل نمی شدند.

اگر گفته شود: آیا وجود این حکمت ها بدون این اسباب ممکن می‌بودند؟ این سؤال، سؤالی غلط و نادرست است، و فرض ملزوم، بدون لازمه اش است؛ مانند فرض وجود پسر بدون پدر، فرض وجود حرکت بدون محرّک، فرض توبه بدون توبه کننده.

اگر گفته شود: پس وقتی این اسباب از آن جهت که منجر به حکمت هایی می‌شود، اراده شده، پس آیا از این جهت مورد رضایت و پسند خدا هست یا خیر از تمامی جهات مورد پسند خدا نیست؟ در جواب گفته می‌شود: این سؤال از دو جهت پاسخ داده می‌شود:

اوّل– از جهت پروردگار، که آیا این اسباب از آن جهت که منجر به چیزهایی می‌شود که خدا دوستشان دارد و مورد پسند خدا هستند، خود این اسباب هم مورد پسند خدا هست هر چند خداوند ذات این اسباب را دوست ندارد؟.

دوّم– از جهت بنده، که آیا رضایت خدا از این جهت نیز نسبت به این اسباب ، جایز است یا خیر؟ این سؤال، سؤال به جایی است.

بدان که همه شرّها به عدم خیر و عدم اسبابی که منجر به خیر می‌شوند، برمی گردد، که شرّ از این جهت شرّ است اما از جهت صرف وجودش، شرّ نیست. مانند نفس‌های

ناپاک و بد که وجودشان از آن جهت که موجودند، خیر است و شرّ تنها بر اثر قطع خیر از آنها، برایشان حاصل می‌شود، چون این نفس ها در اصل، متحرک آفریده شده اند، که اگر به وسیله علم و الهام خیر یاری شوند، به سوی خیر حرکت می‌کنند و اگر به حال خود رها شوند، در طبیعت و سرشت خود برخلاف آن حرکت می‌کنند. و حرکت این نفس‌ها از آن جهت که حرکت است، خیر است و شرّ تنها به خاطر اضافه شدن به چیزی دیگر حاصل می‌شوند؛ نه از آن جهت که حرکت است.

و شرّ نیز همه اش ظلم است. شرّ یعنی گذاشتن چیزی در غیر جای خودش. پس اگر این چیز در جای خود گذاشته می‌شد، شرّ نیست. پس معلوم شد که جهت شرّ در شرّ، نسبی و در صورت اضافه شدن به چیز های دیگر است.

به همین خاطر عقوبات و مجازاتی که در جای خود گذاشته می‌شوند، در ذات خودشان، خیر هستند هر چند نسبت به موردی که بر آن جاری شده، شرّ می‌باشند با توجه به درد و ناراحتی که برای آن حاصل شده و طبیعت آن، ضدّ درد یعنی لذت را قبول می‌کرد و استعداد آن را داشت. پس آن درد به نسبت آن، شرّ است اما به نسبت فاعل این مجازات ها و عقوبات از آن جهت که آنها را در جای خود قرار داده، خیر است. همانا خداوند سبحان شرّ محض را از تمامی جهات و به تمامی اعتبارات، نیافریده است، چون حکمت خدا این را نمی طلبد. درباره خداوند ممکن نیست که چیزی را اراده کند که از تمامی جهات، فساد و شرّ در آن باشد و در آفرینش آن به هیچ وجه مصلحتی نباشد. این از روشن ترین محالات است؛ چون خداوند متعال همه خیرها به دست اوست و شرّ به او تعلق ندارد بلکه آنچه به خدا تعلق دارد، همه اش خیر است. و شرّ تنها به خاطر منسوب نشدن به خدا و اضافه نشدن به او، حاصل می‌شود و اگر به خدا اضافه می‌شد شرّ نبود. پس منقطع شدنِ نسبت شرّ به خداست که آن را شرّ گردانیده است.

اگر گفته شود: نسبت شرّ به خدا هم از لحاظ آفرینش و هم از لحاظ مشیت منقطع نشده است، در جواب گفته می‌شود: شرّ از این جهت، شرّ نیست، چون وجود آن از جانب خداست و شرّ از این جهت که از جانب خداست، شرّ نیست، و شریِ که در آن

است به خاطر یاری نشدن به وسیله خیر و اسباب خیر حاصل می‌شود و عدم، چیزی نیست تا این که به کسی منسوب شود که خیر به دست اوست.

اسباب خیر سه چیزند: إیجاد (به وجود آوردن)، إعداد (آماده کردن) و إمداد (یاری کردن]

اگر می‌خواهی این مطلب بیشتر توضیح داده شود، پس بدان که اسباب خیر سه چیزند: إیجاد (به وجودآوردن)، إعداد (آماده کردن) و إمداد (یاری کردن). پس به وجود آوردن شرّ خیر است، چون این به وجود آوردن از جانب خداست و به او مربوط می‌شود. همچنین آماده کردن و کمک کردن آن، خیر است. پس اگر آماده کردن و یاری کردن در آن صورت نگیرد، به سبب این عدمی که به فاعل بر نمی گردد و تنها ضد عدم (وجود) به فاعل بر می‌گردد، شرّ، حاصل می‌شود.

اگر گفته شود:چرا وقتی آن را به وجود آورده، آن را یاری نکرده است؟ در جواب گفته می‌شود: حکمت مقتضی به وجود آوردن و یاری کردن آن نشده، بلکه تنها مقتضی به وجود آوردن آن و ترک یاری کردن آن شده است[1]. پس به وجود آوردن آن، خیر است و شرّ به خاطر یاری نکردن آن، واقع شده است.

اگر گفته شود: پس چرا تمامی موجودات را یاری نکرده است؟ در جواب باید گفت: این سؤال، سؤال غلط و نادرستی است. سؤال کننده گمان می‌کند برابری میان موجودات، حکیمانه تر است و این عین جهل و نادانی است! بلکه نهایت حکمت در این تفاوت عظیم میان چیزهاست. در آفرینش هر نوع از اشیاء، تفاوت و فرق نیست و تفاوت تنها به خاطر اموری عدمی حاصل می‌شود که آفرینش بدان تعلق نبسته است و گرنه در

۱- عبارت «مدارج السالکین»، ج۲ ص ۲۰۰ این است: هر چه «حکمت، مقتضی به وجود آوردن و یاری کردن آن شده، خداوند سبحان آن را به وجود می‌آورد و آن را یاری می‌کند و آنچه که حکمت، مقتضی به وجود آوردن و ترک یاری کردن آن شده، خداوند با حکمت خود آن را به وجود می‌آورد و با حکمت خودآن را یاری نمی کند».

آفرینش موجودات تفاوت و اختلاف نیست. اگر این مطلب برایت دشوار است و آن را آن گونه باید فهم نکردی، پس به این گفته شاعر مراجعه کن:

إذا لم تستطع شيئاً فدعه وجاوزه إلى ما تستطيع[1]

«هر گاه چیزی را نتوانستی، آن را رها کن و از آن بگذر و به چیزی روی آور که می‌توانی».

اگر گفته شود: چگونه خدا چیزی را برای بنده اش می‌پسندد ولی او را بر آن چیز یاری نمی کند؟ در جواب گفته می‌شود: چون یاری کردن او بر آن چیز، مستلزم از بین رفتن امری محبوب و موردپسند خدا می‌باشد که عظیم تر و بهتر از حصول آن طاعتی است که برای بنده اش پسندیده است. و گاهی حصول آن طاعت از جانب خدا، در بردارنده مفسده ای است که از نظر خدا ناپسندتر و زشت تر از دوست داشتن آن طاعت از جانب خدا می‌باشد. خداوند متعال در این آیه به همین مطلب اشاره می‌کند: ﴿وَلَوۡ أَرَادُواْ ٱلۡخُرُوجَ لَأَعَدُّواْ لَهُۥ عُدَّةٗ وَلَٰكِن كَرِهَ ٱللَّهُ ٱنۢبِعَاثَهُمۡ فَثَبَّطَهُمۡ ٤٦﴾ [التوبة: ٤٦]. «و اگر آنها عزم بیرون رفتن داشتند، قطعاً برای آن ساز و برگی تدارک می‌دیدند ولی خداوند بیرون شدن آنها را خوش نداشت پس آنها را [با سلب توفیق] بازداشت». پس خداوند سبحان خبر داده که او بسیج شدن آنها برای جنگ همراه پیامبرﷺ که طاعت و عبادت است، خوش نداشت. پس چون بسیج شدن آنها را خوش نداشت، در نتیجه آنان را از پیامبرﷺ باز داشت.

۱- این شعر از آنِ سوارکار دلیر، صاحب ماجراهای مشهور در زمان جاهلیت و اسلام، آن صحابی جلیل القدر، عمرو بن معدیکرب زبیدی است. این بیت شعر از قصیده وی می‌باشد که مطلع آن، چنین است:

أمن ريحانة الدّاعي االسّميع يؤرّقني وأصحابي هجوع

«آیا از جانب ریحانه صدا کننده شنوا مرا بیدار می‌کنی در حالی که همراهانم در خوابند».

به شعرش ، صص ١٣٥-١٣٦ مراجعه کنید.

سپس خداوند بلندمرتبه برخی از مفاسدی که بر بیرون رفتن شان همراه پیامبرﷺ مترتب می‌شد، اظهار داشته می‌فرماید:﴿لَوۡ خَرَجُواْ فِيكُم مَّا زَادُوكُمۡ إِلَّا خَبَالٗا ٤٧﴾ [التوبة:٤٧] «اگر با شما بیرون آمده بودند، جز تردید و شرّ و تباهی در کارتان نمی افزودند»، ﴿وَلَأَوۡضَعُواْ خِلَٰلَكُمۡ ٤٧﴾ «و در بین شما رخنه می‌کردند»؛ یعنی تباهی و شرّ را میانتان می‌انداختند.

﴿يَبۡغُونَكُمُ ٱلۡفِتۡنَةَ وَفِيكُمۡ سَمَّٰعُونَ لَهُمۡۗ ٤٧﴾ [التوبة:٤٧]. «تفرقه و فتنه می‌انداختند، و در میان شما برای خود جاسوسانی دارند». یعنی کسانی که حرف های آنان را قبول و خواسته هایشان را اجابت می‌کردند.

پس از رفتن اینان به جنگ و قبول آنها برای این کار، شرّ و بدی به وجود می‌آورد که بزرگتر از مصلحت بیرون رفتن شان است؛ از این رو حکمت و رحمت خدا مقتضی آن شد که خداوند آنان را از رفتن به جنگ باز دارد.

این مثال را اصلی قرار بده و موارد زیر را بر آن قیاس کن.

اما جهت دوّم، که از جهت بنده است؛ این هم ممکن و بلکه واقع شده است، چون بنده از فسق و فجور و گناهان بدش می‌آید و آنها را از آن جهت که فعل بنده است و به وسیله کسب و اراده و اختیار او واقع شده، ناخوش می‌دارد. ولی به علم و تقدیر و مشیت و اراده و امر تکوینی خدا راضی و خشنود است. یعنی به آنچه از جانب خداست، راضی و از آنچه از جانب خودش است، ناراضی است. این عقیده گروهی از عارفان است. گروه دیگری گناهان و فسق و فجور را به طور مطلق ناخوش و ناپسند می‌دارند البته گفته شان به همین عقیده گروه قبل بر می‌گردد، چون این که کراهت و ناپسند داشتن گناهان و فسق و فجور را به طور مطلق می‌آورند، منظورشان آن نیست که علم و تقدیر و مشیت و اراده خدا را هم ناخوش می‌دارند.

راز مطلب در این است که آنچه از گناهان و فسق و فجور به خداوند مربوط می‌شود، مکروه و ناپسند نیست و آنچه به بنده مربوط می‌شود، مکروه و ناپسند است.

اگر گفته شود: چیزی از گناهان و فسق و فجور به بنده مربوط نمی شود. در جواب گفته می‌شود: این جبر باطلی است که صاحب این عقیده از این جای تنگ نجات نمی یابد. و فرد قدری و منکر به نجات از این جای تنگ نزدیکتراست تا فرد جبری. اهل سنت، میان قدریه و جبریه هستند و از هر دو شانس بیشتری برای نجات از این جای تنگ دارند.

اگر گفته شود: پشیمانی و توبه با وجود حکمت در تقدیر گناهان و با وجود پایندگی و مشیت نافذ خداوند چگونه سازگاری دارد؟ در جواب گفته می‌شود: این ایرادی است که تنها کسی که بصیرتش در حقیقت چیزها کور شده، آن را مطرح می‌کند. او آن افعال را صرفاً به خاطر اینکه موافق مشیت و تقدیر خداوند است، طاعت و عبادت می‌داند و می‌گوید: اگر از امر خدا سرپیچی کنم، از اراده خدا اطاعت نموده ام. در همین زمینه گفته شده است:

أصبحت منفعلاً لما تختاره   منّي، ففعلي كلّه طاعاتُ [1]

«به خاطر آنچه که به خاطر من اختیار می‌کنی، متأثر شدم، پس همه کارهای من، طاعت است».

اینان از همه مخلوقات چشم بصیرت شان کورتر است و از همه انسانها نسبت به خدا و احکام تشریعی و تکوینی خدا جاهل ترند، چون طاعت آن است که موافق امر دینی و تشریعی خدا باشد نه موافق تقدیر و مشیت.

و اگر موافقت تقدیر و مشیت، طاعت بود مسلماً ابلیس بزر گ ترین مطیع خداوند بود و قطعاً قوم نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و قوم فرعون، همه شان مطیع بودند. این، نهایت جهل و نادانی است.

اما وقتی انسان بنده ناتوانی خود و تأثیر تقدیرات در خود و کمال فقر و نیازمندی اش به پروردگار و عدم بی نیازی اش از محافظت و حمایت خدا حتی در یک چشم به هم

۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه در « الفتاوی»، ۲۵۷/۸ آن را به ابن اسرائیل نسبت داده است. وی شاعر مشهور، نجم الدین محمد بن سوار بن اسرائیل بن خضر شیبانی، متوفای سال ٦٧٧ هق می‌باشد. شرح حالش در کتاب «العبر»، ٣١٦/٥ آمده است.

زدن، درک کرد، این حالت به وسیله خداوند است نه به وسیله خودش. پس ارتکاب گناه از وی در چنین حالتی به طور قطع ممکن نیست، چون پناهگاه محکمی از «**فبي يسمع، وبي يبصر، وبي يبطش، وبي يمشي**» «پس به کمک من می‌شنود و می‌بیند و نیرو دارد و راه می‌رود». بنابراین در این حالت، گناه از وی تصور نمی شود. اما اگر از این حالت محروم شود و به حال خویش رها شود، حکم نفس بر وی چیره می‌شود، و آن موقع تورها و دام ها بر روی او گذاشته شده شکاری ها به سوی او فرستاده شده اند. و وقتی ابرهای آن حالت از وی دور شدند، آن موقع پشیمانی و توبه و بازگشت به سراغش می‌آیند چون در هنگام گناه به دست خودش از پروردگارش محروم است، پس وقتی آن حالت از او دور شد، حالت دیگری به او دست می‌دهد، آن موقع به وسیله پروردگارش مانده نه به وسیله خودش.

آنچه که از جانب خداوند مقرر کننده، مورد رضایت و پسند است و آنچه که مورد رضایت و پسند نیست و باید آن را زشت و ناپسند دانست:

اگر گفته شود: وقتی کفر به قضا و تقدیر خداست و از طرفی به ما امر شده که به قضای خدا راضی شویم، پس چگونه آن را انکار کنیم و از آن بدمان آید؟.

در جواب می‌گوییم: اولاً؛ ما به راضی بودن به آنچه که خدا مقرر و مقدّر می‌گرداند، امر نشده ایم. چنین چیزی در قرآن و سنت وارد نشده است، بلکه برخی از اموری که از جانب خداوند مقرر کننده است، مورد رضایت و پسند است و برخی از آنها مورد رضایت و پسند نیست و باید آن را زشت و ناپسند دانست همچنان که خود خداوند به قضای آن راضی نیست بلکه برخی از آنچه مقرر نموده، مورد پسندش نیست؛ همچنان که چیزهایی که مقرر شده اند، مورد نفرت و نکوهش است.

دوّماً؛ اینجا دو چیز است: یکی قضای خدا؛ که فعلی است قائم به ذات خدا، و دیگر امر قضا و مقرر شده؛ که آن کاری است انجام شده که از خداوند جداست. پس قضا همه اش، خیر و عدالت و حکمت است و همه اش مورد رضایت است و باید نسبت به آنها

ابراز خشنودی کرد. و امر قضا و مقرر شده دو دسته اند: دسته ای مورد رضایت اند و دسته ای مورد رضایت نیستند.

سوّماً؛ قضا، دو جهت دارد:

۱- تعلق و نسبت آن به خدا، که قضا از این جهت مورد رضایت است.

۲- تعلق و نسبت آن به بنده، که قضا از این جهت به دو دسته تقسیم می‌شود: دسته ای که مورد رضایت است و دسته ای مورد رضایت نیست.

مثال آن: قتل نفس. این عمل دو جهت دارد: از آن جهت که خداوند آن را مقدر و مقرر نموده وآن را اراده کرده است و این عمل کشتن را اجل و زمان معین مرگ مقتول و پایان عمرش قرار داده، بدان راضی هستیم و از آن جهت که از قاتل صادر شده و او آن را انجام داده و به اختیار خود بدان اقدام نموده و با این عمل خود از خداوند نافرمانی کرده، از آن بدمان می‌آید و بدان راضی نیستیم.

گفته طحاوی: «**والتعمق والنظر في ذلك ذريعة الخذلان** ... » تا آخر کلامش.

زیاد سخن گفتن در قدر، وسیله رسوائی است:

تعمق، به معنای زیاده روی در خواستن چیزی است. معنای عبارت این است: زیاده روی در طلب قدر و فرو رفتن در بحث راجع به آن، وسیله خواری می‌باشد. ذریعه، یعنی وسیله. «ذریعه و درجه و سلّم» در زبان عربی معانی نزدیک به هم دارند. همچنین «خذلان و حرمان و طغیان»، معنایشان نزدیک به هم است، اما خذلان متضاد نصر، حرمان متضاد ظفر و طغیان متضاد استقامت است.

گفته طحاوی: «**فالحذر كلّ الحذر من ذلك، نظراً وفكراً ووسوسةً**» «باید از تأمل و تفکر و وسوسه در مسئله قدر، به طور جدی اجتناب کرد».

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گوید: افرادی از یاران پیامبر صلی الله علیه وسلم نزد آن حضرت آمدند و از او پرسیدند: ما در درونمان چیزی را احساس می‌کنیم که هر یک از ما ابا می‌کند از

اینکه آن را بر زبان آورد. پیامبرﷺ فرمود: آیا آن را احساس کردید؟ [گفتند: آری][1]. فرمود: «**ذاك صريح الإيمان**» «آن، صریح ایمان است». مسلم آن را روایت کرده است[2].

پیامبرﷺ با این فرموده‌اش: «**ذاك صريح الإيمان**» «آن، صریح ایمان است»، به ابا کردنشان از اینکه آن را بر زبان جاری سازند، اشاره فرموده است.

همچنین مسلم از عبدالله ابن مسعودؓ روایت کرده که وی گوید: از رسول خداﷺ سؤال شد که وسوسه چیست؟ فرمود: «**تلك محض الإيمان**»[3] «آن، ایمان محض است».

این حدیث، همان معنای حدیث ابوهریره را دارد، چون وسوسه نفس و ایستادگی در برابر وسوسه کننده، به منزله گفتگوی دو طرف است. پس ایستادگی در برابر وسوسه شیطان و ابا نمودن از اینکه بر سر زبان آورده شود، صریح ایمان و ایمان محض است.

این، طریقه صحابهؓ و تابعین بود. سپس بعد از آنان نسلی جانشین شدند که برگ های کاغذ را با آن وسوسه هایی که همه اش شک و شبهات بود، سیاه کردند، بلکه دلها

۱- عبارتی که میان دو کروشه اضافه شده در اصل نسخه های خطی نیامده، اما در صحیح مسلم چنان آمده است.

۲- صحیح مسلم، مبحث «**في الإيمان**»، باب «**بيان الوسوسة في الإيمان وما يقوله من وجدها**»، شماره: ۱۳۲. احمد در مسند خود، ج۲صفحات ٣٩٧،٤٤١،٤٥٦؛ ابوداود به شماره: ۵۱۱۱؛ ابن حبان در صحیح خود، به شماره های: ١٤٥،١٤٦،١٤٨؛ نسائی در «**اليوم والليلة**»، آن گونه که در « تحفة الأشراف»، ج۹ ص ٣٩٦ آمده؛ طیالسی در مسند خود؛ و ابن منده در الإیمان به شماره های: ٣٤٠،٣٤١،٣٤٢،٣٤٣،٣٤٤ آن را روایت کرده‌اند.

۳- صحیح مسلم، شماره: ۱۳۳؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج۲ص ۲۵۱ ؛ بغوی به شماره: ۵۹؛ ابن حبان به شماره: ١٤٩؛ نسائی در «**اليوم والليلة**» آن گونه که در «**تحفة الأشراف**»، ج۷ ص ۱۰۷ آمده؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره: ٣٤٧ آن را آورده اند. در همین باب از عایشه روایت شده که وی گوید: صحابه شکایت وسوسه ای را که احساس می‌کردند به رسول خداﷺ بردند و گفتند: ما چیزی را احساس می‌کنیم که اگر هر یک از ما از آسمان فرو افتد برایش بهتر از این است که آن را بر زبان جاری سازد. پیامبرﷺ فرمود: «**ذلك محض الإيمان**» «آن، ایمان محض است». احمد در مسند خود، ج٦ ص ۱۰٦؛ و نسائی در «**اليوم والليلة**» آن گونه که در «تحفة»، ج ۱۱ ص٣٤٩ آمده است، آن را روایت کرده‌اند.

را سیاه کردند و به باطل مجادله کردند تا به وسیله آن حق را پایمال کنند. به همین خاطر طحاوی رحمه الله در نکوهش زیاد سخن گفتن درباره تحقیق و پژوهش در آن ، مبالغه کرد. از عایشه رضی الله عنها روایت است که وی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند: «**إنّ أبغض الرّجال إلى الله الألدّ الخصم**»[1] «همانا منفورترین اشخاص نزد خداوند، لجوج ترین خصومت کننده است». امام احمد گوید: ابومعاویه، از داود بن ابی هند، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدر بزرگش برای ما نقل کرد که وی گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیرون رفت در حالی که مردم راجع به قدر صحبت می‌کردند. راوی گوید: گویی از خشم، دانه انار در چهره اش شکست (یعنی از شدت خشم، چهره اش سرخ شد). راوی گوید، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: «**ما لكم تضربون كتاب الله بعضه ببعض؟! بهذا هلك من كان قبلكم**» «شما را چه شده که آیات قرآن را بر همدیگر می‌زنید؟ امت های پیش از شما به سبب چنین کاری نابود شدند». راوی گوید: هیچ گاه به مانند آنچه که نفسم به آن مجلس غبطه خورده که ای کاش آنجا حضور نداشتم، نفسم به مجلسی که رسول خدا در آن بوده و من در آن مجلس حضور نداشته‌ام، غبطه نخورده است[2]. همچنین ابن ماجه آن را روایت کرده است.

خداوند متعال می‌فرماید:﴿فَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِخَلَٰقِكُمۡ كَمَا ٱسۡتَمۡتَعَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُم بِخَلَٰقِهِمۡ وَخُضۡتُمۡ كَٱلَّذِي خَاضُوٓاْ ۝٦٩﴾ [التوبة: ٦٩]. «شما نیز بهره خویش گرفتید، همان طور که پیشینیان بهره گرفتند و شما بیهوده گفتید چنان که آنها بیهوده گفتند».

خلاق به معنای بهره و نصیب است؛ خداوند متعال می‌فرماید:﴿وَمَا لَهُۥ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنۡ خَلَٰقٖ ۝٢٠٠﴾ [البقرة: ٢٠٠]. «او در آخرت بهره‌ای ندارد».

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- احمد در مسند خود، ج۲ صفحات ۱۷۸،۱۸۱،۱۸۵،۱۹۵؛ ابن ماجه به شماره: ۸۵؛ لالکائی در «شرح أصول اعتقاد أهل السنة»، به شماره های: ۱۱۱۹،۱۱۱۸،۱۸۰؛ بخاری در «أفعال العباد»،ص ٤٣؛ عبدالرزاق در«المصنف»، به شماره: ۲۰۳٦۷؛ و بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ۱۲۱ آن را روایت کرده‌اند.

معنای آیه قبل این است: بهره تان را از دنیا گرفتید همان طور که پیشینیان شما بهره گرفتند و بیهوده گفتید چنان که آنها بیهوده گفتند.

فساد و تباهی دین، ناشی از شبهات و شهوات است:

خداوند سبحان میان بهره گرفتن و میان بیهوده گفتن جمع کرده است؛ زیرا فساد و تباهی دین، یا در عمل است و یا در اعتقاد. اگر در عمل باشد، ناشی از شهوات است و اگر در اعتقاد باشد، ناشی از شبهات است. بخاری از ابوهریرهس روایت کرده که پیامبرص فرمودند: «**لتأخذنّ أمّتي مآخذ القرون قبلها شبراً بشبر، ذراعاً بذراعٍ» قالوا: فارس والرّوم؟ قال:** «**فمَن النّاس إلا أولئك**»[1] «امت من، شیوه‌های قرن‌های پیشین را وجب به وجب و دست به دست خواهد گرفت». صحابه عرض کردند: [منظورت از قرن های پیشین] فارس و روم است؟ پیامبرص فرمود: «پس غیر از آنان، چه کسانی هستند؟».

از عبدالله بن عمروب روایت است گوید: رسول خداص فرمود: «**لیأتینّ علی أمّتي ما علی بني اسرائیل حذوالنّعل بالنّعل، حتّی إن کان من هم من أتی أمّه علانیّةً، کان في أمّتي من**

۱- بخاری به شماره: ۷۳۱۹ در «فی الإعتصام» آن را با این لفظ روایت کرده است» «**لا تقوم الساعة حتی تأخذ أمّتي بأخذ القرون قبلها شبراً بشبرٍ وذراعاً بذراعٍ**»، **فقیل: یا رسول الله کفارس والروم؟ فقال** «**ومن النّاس إلا أولئك**» «قیامت بر پا نمی شود تا اینکه امت من، روش قرن های پیشین را وجب به وجب و دست به دست می‌گیرد»، گفتند: ای رسول خدا، مانند فارس و روم؟ آن حضرت فرمود: «غیر از آنان چه کسانی هستند». آجری در «الشریعة»، ص ۱۸؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ج۱ ص ۱۱ آن را روایت کرده اند. در همین باب بخاری به شماره: ٣٤٥٦؛ و مسلم به شماره: ٢٦٦٩ روایتی را از ابوسعید خدری با این لفظ آورده اند: «**لتتبعن سنن الّذین من قبلکم شبراً بشبرٍ، وذراعاً بذراعٍ حتّی لو دخلوا في حجر ضب لاتبعتموهم**»، **قلنا: یا رسول الله، الیهود والنصاری؟ قال:** «**فمن**» «حتماً شما از سنت ها و شیوه های پیشینیان تان وجب به وجب و دست به دست پیروی می‌کنید تا جایی که اگر آنان در سوراخ سوسماری داخل شوند، شما هم از آنان پیروی می‌کنید». گفتیم: ای رسول خدا، [منظورتان] یهود و نصارا است؟ فرمود: «پس چه کسی». مانند این حدیث در «مسند احمد»، ج۲ ص ٤٥٠؛ «سنن ابن ماجه»، شماره: ۳۹۹٤؛ و «صحیح ابن حبان»، شماره: ٦٦٦٨ آمده است. ترمذی به شماره: ۲۱۸۱؛ از ابوواقد لیثی، و طبرانی به شماره: ۵۹٤۳؛ و احمد در مسند خود، ج۵ص ۳٤۰ از سهل بن سعد، و آجری در «الشریعة»، ص ۱۹ از شداد بن اوس روایتی را در همین باب ذکر کرده‌اند.

يصنع ذلك، وإنّ بنی إسرائيل تفرّقوا على ثنتين وسبعين ملّة، وتفترق أمّتي على ثلاث وسبعين ملّة، كلّهم في النّار إلا ملّة واحدة، قالوا، من هی يا رسول الله؟ قال: ما[1] أنا عليه وأصحابي»[2] «بلائی که بر سر بنی اسرائیل آمد، گام به گام بر سر امت من نیز می‌آید تا جایی که اگر در میان بنی اسرائیل کسی باشد که آشکارا با مادرش زنا نموده، در میان امت من نیز کسی هست که این کار را بکند. و بنی اسرائیل به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شود که همه شان در آتش جهنم اند جز یک فرقه. صحابه عرض کردند: آن یک فرقه کدام است ای رسول خدا؟ فرمود: فرقه ای که بر روش من و یاران من هستند». ترمذی آن را روایت کرده است.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند: «**تفرّقت اليهود على إحدى وسبعين فرقة أو ثنتين وسبعين فرقةً، والنّصارى مثل ذلك، وتفترق أمّتي على ثلاثٍ وسبعين فرقةً**»[3] «یهود و نصارا به هفتاد و یک یا هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و امت من به هفتاد وسه فرقه تقسیم می‌شوند».

از معاویه بن ابو سفیان رضی الله عنه روایت شده است که رسول گرامی اسلام فرمودند: «**إن أهل الكتابين افترقوا في دينهم على ثنتين وسبعين ملة وإن هذه الأمة ستفترق على ثلاث وسبعين ملة – يعنى الأهواء– كلها في النار إلا واحدة، وهی الجماعة**»[4]. «اهل هر دو کتاب (یهود و نصارا)

۱- در نسخه خطی (ب)، «من» آمده که اشتباه است.

۲- ترمذی به شماره: ۲٦٤١، در مبحث «فی الإیمان »، باب «ما جاء فی افتراق هذه الأمۀ»، آن را روایت کرده است. در سند آن، عبدالرحمن بن زیاد آفریقایی هست که ضعیف است، اما این حدیث به وسیله حدیث قبل و بعد خود، قوی می‌شود.

۳- ابوداود به شماره: ٤٥٩٦؛ ترمذی به شماره:۲٦٤٠؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۹۱؛ احمد در مسند خود، ج۲ ص ۳۳۲؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ٦٦ آن را روایت کرده اند. سند آن، حسن است و ابن حبان به شماره: ٢٦١٤؛ و حاکم در «المستدرک»، ج۱ ص ۱۲۸ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

٤- امام احمد در مسند خود ٤/ ۱۰۲، ابوداود به شماره: ٤٥٩٧، دارمی ۲/ ۲٤۱، لالکائی در شرح السنۀ به شماره: ۱۵۰، ابن ابی عاصم به شماره: ۱ و ٦٥، طبرانی در «الکبیر» ۱۹/ ۸۸٤ و ۸۸۵، آجری در الشریعۀ صفحه: ۱۸ آن‌را روایت نموده‌اند.

در دین خویش به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و این امت به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد – یعنی اهل اهواء- همه‌ی آنها در آتش جهنم می‌باشند مگر یک گروه و آن کسانی هستند که با جماعت مسلمانها می‌باشند».

و بزرگترین مسأله‌ی که امت اسلامی در باره‌ی آن اختلاف نموده اند مسأله‌ی قدر می‌باشد که در آن با وسعت تمام سخن گفته‌اند.

گفته‌ی طحاوی: «**فمن سأل: لم فعل؟ فقد ردّ حکمَ الکتاب، ومن رد حکم الکتاب کان من الکافرین**» «پس اگر کسی سوال نمود: خداوند چرا این کار را کرده؟ او حکم کتاب خدا را رد نموده است، و کسی که حکم کتاب را رد نمود از زمره‌ی کافران است».

مبنای عبودیت و ایمان بر تسلیم و انقیاد است:

بدان که مبنای عبودیت و ایمان به خدا و کتابها و پیامبران خدا، بر اساس تسلیم محض و سؤال نکردن از جزئیات حکمت در اوامر و نواهی خدا و شریعت‌های آسمانی است. به همین خاطر خداوند سبحان هیچ امتی را که پیامبرش را تصدیق نموده و به رسالت وی ایمان آورده، نام نبرده که آن امت از جزئیات حکمت در اوامر و نواهی پیامبری خدا و رسالتی که آورده سؤال کرده باشد و اگر این کار را می‌کرد، به پیامبرش ایمان نیاورده بود؛ بلکه هر امتی را که خداوند ماجرایش را برای ما نقل کرده، فرمانبردار و تسلیم بی‌چون و چرای پیامبر و فرستاده خداوند شده، و اگر حکمت برخی از دستورات پیامبر را ندانسته، فرمانبرداری و تسلیم آن متوقف بر شناخت حکمت آن نبوده و اصلاً این کار را در شأن آن امت قرار نداده است، و پیامبرش از نظرش بزرگتر از آن بوده که از حکمت اوامر و نواهی‌اش سؤال کند همچنان که در انجیل آمده است: «ای بنی اسرائیل نگویید: چرا پروردگارمان امر کرد، بلکه بگویید: پروردگارمان به چه چیزی

و در باب از انس بن مالک احادیثی روایت شده است که امام احمد در مسند خود ۳/ ۱۲۰ و ۱٤٥، ابن ماجه به شماره: ۳۹۹۲ و دیگران روایت نموده اند و در آن این جمله اضافه شده است: «**واحدة في الجنة و ثنتان وسبعون في النار**» «یکی از این فرقه ها در بهشت است و هفتاد و دو فرقه‌ی دیگر در جهنم می‌باشند». و این روایت حسَن است.

امر کرده است؟» به همین خاطر پیشینیان صالح این امت ـ که از همه امتها عقل و معارف و علوم کامل‌تری دارد ـ از پیامبرشان سؤال نکردند: چرا خداند به فلان کار امر نموده و چرا از فلان کار نهی نموده است؟ چرا فلان چیز را مقدر نموده و چرا فلان کار را کرده است؟ چون می‌دانستند که این سؤالات با ایمان و تسلیم محض و بی‌چون و چرا در تضادند و می‌دانستند که گامهای اسلام تنها بر پله مستقیم استوار و ثابت می‌شوند.

پس اولین مراتب بزرگداشت اوامر خدا، تصدیق به آن است. پس از آن، عزم قطعی بر پیروی از آن اوامر و سپس شتاب و عجله جهت عملی نمودن آن و مبادرت برای آن اوامر، پس از آن، به کارگیری نهایت توان و تلاش جهت انجام دادن و عملی نمودن اوامر به بهترین و کاملترین صورت، در پله‌های بعدی می‌باشند. سپس انجام دادن آن کارها از آن جهت که به آنها امر شده به گونه‌ای که انجام دادن آنها متوقف بر شناخت حکمتشان نباشد که اگر حکمت کارها برایش آشکار شد، آن را انجام دهد و اگر آشکار نشد، آن را انجام ندهد؛ چون این امر با فرمانبرداری متناقض است و در تطبیق و پیروی از اوامر خلل و نقص وارد می‌نماید.

قرطبی به نقل از ابن عبدالبر می‌گوید: هر کس از حکمت کارها به خاطر فهم و درک حکمتشان و به خاطر رغبت و تمایل در علم به آنها و از بین بردن جهل از خودش و به خاطر جستجوی مطلبی که در دین اطلاع از آن واجب است، سؤال کند، اشکالی ندارد چون درمان ندانستن، پرسیدن است اما هر کس خیره‌سرانه و بدون کسب علم و دانش از حکمت کارها بپرسد، این چیزی است که سؤال کردن اندک و زیاد آن جایز نیست.

ابن‌عربی[۱] می‌گوید: «چیزی که شایسته است انسان عالم بدان مشغول شود، بسط و فراوانی ادله و توضیح و روشن نمودن راههای تأمل و اندیشیدن و به دست آوردن مقدمات اجتهاد و فراهم نمودن وسیله و ابزار مورد نیاز جهت به کارگیری آن در اجتهاد، می‌باشد. وی می‌افزاید: پس در این صورت هر گاه حادثه‌ای پیش آمد، از دروازه‌اش

۱- او محمد بن عبدالله بن محمد معافری، اشبیلی مالکی، صاحب تألیفات سودمند در زمینه حدیث و فقه و اصول و تفسیر و ادبیات و تاریخ می‌باشد. وی به سال ٥٤٣ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره: ٦٨ آمده است.

آورده می‌شود و از جای گمان بردنش جستجو می‌شود و خداوند هم راه درست در آن حادثه را باز می‌کند».

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**من حسن إسلام المرء ترکه ما لا یعیه**»[1].

«از خوبیهای اسلام یک شخص آن است که چیزهایی را که به دردش نمی‌خورد، ترک نماید». ترمذی و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

عدم تکفیر کسی که حکم قرآن را به خاطر شبهه‌ای که برای پیش آمده، تأویل می‌کند:

در تکفیر کسی که حکم قرآن را ردّ می‌کند، شکی نیست، اما هر کس حکم قرآن را به خاطر شبهه‌ای که برایش پیش آمده، تأویل نماید، رأی درست برایش بیان می‌شود تا بدان رجوع کند، خداوند سبحان از آنچه می‌کند، بازخواست نمی‌شود، به خاطر کمال حکمت و رحمت و عدالتش؛ نه صرفاً به خاطر سیطره و قدرتش آن گونه که جَهم و پیروانش معتقدند. راجع به این مطلب هنگام شرح گفته طحاوی: «هیچ یک از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناه مادام که آن را حلال نداند تکفیر نمی‌کنیم»، توضیح و تفصیل بیشتری آورده می‌شود.

***

۱- این حدیث با شواهدش صحیح می‌باشد. ترمذی به شماره: ۲۳۱۷؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۷٦؛ بغوی در «شرح السنة» به شماره ٤۱۳۲؛ و خطیب بغدادی در «تاریخ» خود، ج ٤، ص ۳۰۹ و ج ۵، ص ۱۷۲ و ج ۱۲، ص ٦٤ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. این حدیث شاهدی از روایت حسین بن علی دارد که احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۲۰۱؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۲۸۸٦، و در «المعجم الصغیر»، ج ۱۲، ص ۱۱۱ آن را روایت کرده‌اند. همچنین شاهدی از روایت ابوبکر دارد که حاکم در «الکنی» آن را ذکر کرده است. همچنین حدیث فوق شاهدی از روایت ابوذر دارد که شیرازی آن را نقل کرده و شاهدی از روایت علی بن حسین به صورت مرسل دارد که مالک در «الموطأ»، ج ۲، ص ۹۰۳؛ ترمذی به شماره ۲۳۱۸؛ و بغوی به شماره ٤۱۳۳ آن را آورده‌اند. حدیث فوق‌الذکر شاهدی از روایت زید بن ثابت نیز دارد که طبرانی در «المعجم الصغیر»، ج ۲، ص ٤۳ آن را روایت کرده است.

قوله : «فهذا جملة مايحتاج إليه من هو منور قلبه من أولياء الله تعالى، وهي درجة الراسخين في العلم، لأن العلم نوعان: علم في الخلق موجود، وعلم في الخلق مفقود، فإنكار العلم الموجود كفر، وادّعا العلم المفقود كفر، ولايثبت الإيمان إلا بقبول العلم الموجود، وترك طلب العلم المفقود».

ترجمه: «این تمام چیزهایی بود که کسانی از دوستان خدا که دلشان نورانی شده، بدان نیاز دارند، و این درجه کسانی است که در علم و دانش ریشه دارند؛ چون علم دو نوع است: ۱) علم موجود در مخلوقات، ۲:) علم مفقود در مخلوقات. انکار علم موجود، کفر است و ادعای علم مفقود هم کفر است، و ایمان تحقق پیدا نمی‌کند مگر با قبول علم موجود و دنبال نکردن علم مفقود».

شرح عبارت: عبارت «**فهذا**» اشاره‌ای است به مطالبی که قبلاً ذکر شد؛ مطالبی که در شریعت آمده و اعتقاد و عمل به آنها واجب است. و عبارت «و این درجه کسانی است که در علم و دانش ریشه دارند»، یعنی علم اجمالی و تفصیلی نسبت به آنچه که پیامبر ﷺ آورده هم به صورت نفی و هم به صورت اثبات.

منظور از علم مفقود، علم نسبت به تقدیراتی است که خداوند آن را از مخلوقاتش پنهان کرده و آنها را از دنبال کردن علم نسبت به آنها نهی فرموده است. منظور از علم موجود، علم نسبت به اصول و فروع دین می‌باشد. پس هر کس چیزی را از رسالت پیامبر ﷺ انکار نماید، از زمره کافران است، و هر کس ادعای علم غیب نماید، نیز از زمره کافران است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿عَـٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا ﴿٢٦﴾ إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ﴾ [الجن: ۲٦-۲۷].

«او دانای غیب است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند. مگر پیامبری را که [برای این امر] بپسندد».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلسَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ ٱلۡغَيۡثَ وَيَعۡلَمُ مَا فِي ٱلۡأَرۡحَامِۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرُۢ﴾ [لقمان: ٣٤].

«بی‌تردید، خداست که علم قیامت نزد اوست، و باران می‌فرستد، و آنچه در رحم‌هاست می‌داند، و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد، و کسی نمی‌داند در کدام سرزمین می‌میرد. بی‌تردید، خداوند دانای آگاه است».

از پنهان بودن حکمت خداوند بر ما، عدم حکمت لازم نمی‌آید و از جهل ما نسبت به حکمت خداوند، انتفای حکمت لازم نمی‌آید. مگر نمی‌بینی که پنهان بودن حکمت خدا بر ما در آفرینش مارها و عقرب‌ها و موش‌ها و حشرات، که جز ضرر و زیان آنها چیزی را سراغ نداریم، این واقعیت را نفی نمی‌کند که خداوند متعال آنها را آفریده و مستلزم آن نیست که در آنها حکمتی نیست که بر ما پنهان مانده است، زیرا عدم علم، به معنای علم به معدوم نیست.

***

قوله: «**ونؤمن باللّوح و القلم، ولجميع ما فيه قد رقم**».

ترجمه: «به لوح محفوظ و قلم و به تمامی چیزهایی که در آن رقم خورده ایمان داریم».

ایمان به لوح محفوظ و قلم

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿بَلۡ هُوَ قُرۡءَانٞ مَّجِيدٞ ٢١ فِي لَوۡحٖ مَّحۡفُوظِۭ﴾ [البروج: ۲۱-۲۲].

«آری، این قرآن ارجمند است که در لوح محفوظ است».

حاکم ابوالقاسم طبرانی به سند خود که به پیامبر متصل کرده روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «**إن الله خلق لوحاً محفوظاً من درة بيضاء، صفحاتها من ياقوته حمراء، قلمه نورٌ، وكتابه نورٌ، لله فيه كل يوم ستون وثلاث مئة لحظة، يخلق ويرزق، ويميت، ويحيي، ويعز ويذلّ**

يفعل ما يشاؤه[1]». «همانا خداوند لوح محفوظ را از مرواریدی سفید آفریده که پوست آن از یاقوت قرمز است. قلم و کتاب لوح محفوظ نور است و خداوند در آن، هر روز سیصد و شصت لحظه دارد که می‌آفریند و روزی می‌دهد، می‌میراند و زنده می‌کند، عزت می‌دهد و خوار می‌کند، و هر چه را بخواهد می‌کند».

لوح محفوظ، چیزی است که خداوند، اندازه‌های مشخص هر یک از آفریده‌ها را در آن نوشته است. قلم چیزی است که خداوند آن را آفریده و اندازه‌های مشخص آفریده‌ها را به وسیله آن نوشته است همان طور که در «سنن ابوداود» از عباده بن صامت ﷺ روایت است که گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**أول ما خلق الله تعالى القلم، فقال له: اكتب، قال: يا رب، وما اكتب؟ قال: اكتب مقادير كل شيء حتى تقوم الساعة**[2]»

۱- طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۱۲۵۱۱ از طریق زیاد بن عبدالله بکائی، از لیث بن ابی سلیم ـ که هر دو ضعیف‌اند ـ از عبدالملک بن سعید بن جبیر، از پدرش، از ابن عباس آن را روایت کرده، همچنین به شماره: ۱۰٦۰۵، از طریق دیگری به صورت موقوف بر ابن عباس آن را روایت کرده است که لفظ آن، چنین است: «**لوددت أن عندي رجلاً من أهل القدر فوجأت رأسه، قالوا: و لم ذاك؟ قال: لأن الله خلق لوحاً محفوظاً من درّة بيضاء، دفتاه ياقوتة حمراء، قلمه نور وكتابه نور، وعرضه ما بين السماء والأرض ينظر فيه كل يوم ستين وثلاث مئة نظرة، يخلق بكل نظرة ويحيي ويميت، ويعز ويذل، ويفعل ما يشاء**» «دوست داشتم که مردی از اهل قدر (کسانی که به دنبال علم از قدر و قضا هستند) نزدم باشد و سرش را می‌زدم. گفتند : چرا؟ فرمود: چون خداوند لوح محفوظ را از مروراَیدی سفید آفریده که پوست آن، یافوت قرمز است. قلم و کتابش، نور است و پهنای آن به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است. خداوند هر روز سیصد و شصت بار به آن نگاه می‌کند، در هر نگاه می‌آفریند و زنده می‌کند و می‌میراند، عزت می‌دهد و خوار می‌کند، و هر چه را بخواهد می‌کند». سند آن، حسن است. نگا: «مجمع الزوائد»، ۱۹۱/۷.

۲- حدیثی صحیح است، که ابوداود به شماره: ٤٧٠٠ در مبحث «فی السنة»، باب «فی القدر»؛ ترمذی به شماره: ۲۱۵۵ در مبحث «القدر»، و شماره: ۳۱۹ در مبحث «التفسير»؛ احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۳۱۷؛ ابوداود طیالسی به شماره: ۵۷۷؛ آجری در «الشريعة»، ص ۱۷۷؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۸۷؛ و ابونعیم در «الحلية»، ج ۵، ص ٢٤٨ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث شاهدی از روایت ابن عباس دارد که ابن جریر (۱۱/۲۹)؛ ابویعلی (ق ۱/۱۲٦)؛ و بیهقی در «الأسماء و الصفات» ص ۳۷۸ آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «**أول شيء خلقه الله القلم، فأمره، فكتب كل شيء**» «نخستین

«اولین چیزی که خداوند آفریده، قلم است. آنگاه خدا به قلم گفت: بنویس. قلم گفت: ای پروردگار من! چه بنویسم؟ فرمود: اندازه‌های مشخص هر چیزی را تا هنگام برپایی قیامت بنویس».

اختلاف نظر علما راجع به اینکه قلم و عرش کدام یک، اول آفریده شده‌اند:

علما اختلاف‌نظر دارند که آیا نخستین آفریده‌ها، قلم است یا عرش؟ در این زمینه دو قول هست که حافظ ابوالعلاء همدانی[1] آن را ذکر کرده و قول صحیح‌تر این است که عرش قبل از قلم آفریده شده است، چون در «صحیح» از طریق روایت عبدالله بن عمرﭭ ثابت شده که وی می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «**قدّر الله مقادير الخلق قبل أن يخلق السماوات والأرض، بخمسين ألف سنةٍ، وعرشه على الماءِ**[2]»: «خداوند اندازه‌های مخلوقات را پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آسمانها و زمین، مشخص کرد، در حالی که عرش او بر روی آب بود». این حدیث به صراحت بیان می‌دارد که تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های آفریده‌ها بعد از آفرینش عرش روی داده، و تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های آفریده‌ها هم بنا به این حدیث عباده هنگام ابتدای خلق قلم روی داده است.

عبارت: «اولین چیزی که خداوند آفریده، قلم است ...» از دو حال خارج نیست: یا یک جمله است و یا دو جمله. اگر یک جمله باشد ـ که این صحیح است ـ در این

چیزی که خداوند آفریده، قلم است. آنگاه خداوند به آن امر نمود و هر چیزی را نوشت». راویان این حدیث ثقه‌اند.

۱- او حافظ و علامه و قاری و شیخ الاسلام، حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل عطار، شیخ همدان متوفای سال ٥٦٩ هجری می‌باشد. سمعانی وی را این گونه توصیف نموده است: «او حافظِ محکم کار و قاری فاضل، خوش رفتار و نیک سرشت بود. عزت نفس داشت، سخاوتمند بود و غریبان را اکرام می‌کرد. درباره قراءت‌ها و حدیث و ادبیات شناخت خوبی داشت و از وی کسب علم نموده‌ام. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج ۲۱، شماره ۲ آمده است.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

صورت معنایش چنین است: خداوند هنگام ابتدای خلق قلم به آن گفت: «بنویس» که در این صورت لفظ عبارت حدیث، چنین است: «**أول ما خلق الله القلم قال له: أكتب**» «خداوند هنگام ابتدای آفرینش قلم به آن گفت: بنویس». یعنی لفظ «اول» و «قلم» هر دو منصوب‌اند. و اگر دو جمله باشد، که این هم نقل شده و لفظ «أول» و «قلم» هر دو مرفوع‌اند، در این صورت باید آن را بر نخستین آفریده‌های این جهان حمل کرد. بنا براین هر دو حدیث با هم متفق و سازگارند، چون روایت عبدالله بن عمرو به صراحت بیان می‌دارد که عرش قبل از تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های مخلوقات بوده است، و تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های مخلوقات هم، همزمان با آفرینش قلم بوده است. در لفظ دیگری آمده است: «**لما خلق الله القلم قال له: اكتب**» «وقتی خداوند قلم را آفرید، به آن گفت: بنویس».

پس این قلم، اولین و برترین و بزرگترین قلم‌هاست. افراد زیادی از مفسران گفته‌اند: آن قلمی است که خداوند در قرآن بدان سوگند یاد کرده، آنجا که می‌فرماید: ﴿ نٓ وَٱلۡقَلَمِ وَمَا يَسۡطُرُونَ ١﴾ [القلم : ١] «نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسد».

قلم دوّم، قلم وحی است. قلمی که خداوند به وسیله آن وحی خدا به سوی پیامبران و فرستادگانش می‌نویسد: صاحبان این قلم، کسانی هستند که بر جهان حکومت و سیطره دارند و تمامی قلم‌ها خدمتگزار قلم آنها است. پیامبر ﷺ در شب معراج تا حدی بلند

۱- ابن کثیر در تفسیرش ج ۸، ص ۲۱۲ چنین اظهار می‌دارد که: آن، جنس قلمی است که به وسیله آن می‌نویسد؛ مانند این آیه: ﴿ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ٣ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ٤ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ﴾ [العلق: ۳-۵] «بخوان که پروردگارت از همه کریم‌تر است. همان که به وسیله قلم آموخت. به انسان آنچه نمی‌دانست آموخت». پس این سوگندی از جانب خدا و آگاه نمودن مخلوقاتش نسبت به نعمت تعالیم و آموزشهای کتابت که علوم به وسیله آنها حاصل می‌شوند، می‌باشد. به همین خاطر فرموده است: ﴿ وَمَا يَسۡطُرُونَ ﴾ «و آنچه می‌نویسند». ابن عباس و مجاهد و قتاده می‌گویند: یعنی آنچه که می‌نویسند. ابوضحی از ابن عباس نقل کرده که آیه ﴿ وَمَا يَسۡطُرُونَ ﴾ یعنی آنچه که می‌دانند.

کرده شد که صدای قلم را می‌شنید[1]. این قلم‌ها، آنهایی هستند که اموری را که خداوند به وسیله آنها امر عالم بالا و عالم پایین را تدبیر می‌نماید و به آنها الهام می‌کند، می‌نویسند.

***

قوله: «فلو اجتمع الخلق كلهم على شيء كتبه الله تعالى أنه كائن، ليجعلوه غير كائن، لم يقدروا عليه، ولو اجتمعوا كلهم على شيء كتبه الله تعالى فيه أنه غير كائن ليجعلوه كائناً، لم يقدروا عليه. جفّ القلم بما هو كائن إلى يوم القيامة».

ترجمه: «اگر تمامی مخلوقات بر چیزی که خداوند متعال مقدر نموده که باشد، جمع شوند و کاری کنند که آن چیز به وجود نیاید، نمی‌توانند این کار را بکنند، و اگر همه‌شان بر چیزی که خداوند متعال مقدر نموده که نباشد، جمع شوند و کاری کنند که آن چیز به وجود آید، نمی‌توانند این کار را بکنند. قلم به آنچه که تا روز قیامت، می‌باشد خشک شده است».

قلم به آنچه که تا روز قیامت می‌باشد خشک شده است:

شرح عبارت: روایت جابر از رسول خداﷺ ذکر شد که در آن روایت، جابر گوید: سراقه بن مالک جُعشُم آمد و گفت: ای رسول خدا! دین و آیین‌مان را برایمان بیان کن گوئی که اکنون آفریده شده‌ایم، امروز عمل و کارمان بر چه اساسی است؟ آیا بر اساس چیزی است که قلم‌ها با آن خشک شده و مقدر شده است؟ یا براساس چیزی است که در آینده می‌آید؟ پیامبرﷺ فرمود: «نه، بلکه براساس چیزی است که قلم‌ها با آن خشک شده و مقدر شده است»[2].

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گوید: روزی پشت سر پیامبرﷺ بودم، فرمود: «**يا غلام ألا أعلّمك كلماتٍ: احفظ الله يحفظك، احفظ الله تجده تجاهك إذا سألت فاسأل الله وإذا استعنت فاستعن بالله، واعلم أن الأمة لو اجتمعت على أن ينفعوك بشيء لم ينفعوك إلا بشيءٍ قد**

۱- این متن بخشی از حدیث طولانی انس راجع به حادثه معراج است که بخاری به شماره‌های ۳٤۹، ۱٦۳٦ و ۳۳٤۲؛ و مسلم به شماره ۱٦۳ آن را روایت کرده‌اند.

۲- مسلم آن را روایت کرده است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

کتبه الله لك، وإن اجتمعوا على أن یضروك بشيءٍ لم یضروک إلا بشيءٍ قد کتبه الله علیك، رفعت الأقلام وجفّت الصحف» «ای پسر! آیا کلماتی را به تو یاد ندهم: خدای را نگه‌دار تا تو را نگه دارد. خدای را نگه دار تا او را روبرویت بیابی. هر گاه چیزی خواستی فقط از خدا بخواه، و هر گاه طلب یاری نمودی، فقط از خدا کمک بخواه، و بدان که اگر امت همه جمع شوند تا نفعی را به تو برسانند نمی‌توانند هیچ نفعی را به تو برسانند مگر نفعی که خدا برایت مقدر نموده، و اگر جمع شوند تا زیانی به تو برسانند نمی‌توانند هیچ زیانی به تو برسانند مگر زیانی که خداوند برایت مقدر نموده است. قلم‌ها برداشته شده و کاغذها خشک شده است». ترمذی آن را روایت کرده[1]، و می‌گوید: حدیثی حسن صحیح است.

در روایت غیرترمذی آمده است: «**احفظ الله تجده أمامك، تعرف إلى الله في الرخاء یعرفك في الشدّة، واعلم أن ما أخطأك لم یکن لیصیبک، وما أصابك لم یکن لیخطئك، واعلم أن النصر مع الصبر، وأن الفرج مع الکرب، وأن مع العسر یسراً**[2]» «خدای را نگه‌دار تا او را روبروی

۱- این حدیث در «سنن ترمذی» به شماره: ۲۵۱٦ در مبحث «صفة القیامة» از طریق عبدالله بن مبارک، از لیث بن سعد و ابن لهیمه، از قیس بن حجاج، از حنش صنعانی، از عبدالله بن عباس، روایت شده است. این سند قوی است. احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۲۹۳، از طریق لیث، از قیس بن حجاج ... آن را روایت کرده، و همچنین در مسند خود، ج ۱، ص ۳۰۳ از طریق یحیی بن اسحاق از ابن لهیعه، از نافع بن یزید روایت کرده که قیس بن حجاج برای نافع بن یزید نقل کرد که حنش از ابن عباس برای او نقل کرد. طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۲۹۸۸ و ۱۲۹۸۹ از دو طریق از قیس بن حجاج روایت کرده است. این حدیث، طرق دیگری دارد که طبرانی به شماره‌های: ۱۱۲٤۳، ۱۱٤۱٦ و ۱۱۵٦۰؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۱، ص ۳۱٤، و «اخبار أصبهان»، ج ۲، ص ۲۰٤ آن را روایت کرده‌اند.

۲- این لفظ را نووی در «الأربعین» به دنبال روایت اول آورده است. حافظ ابن رجب در «جامع العلوم و الحکم» ص ۱۷٤ گوید: عبد بن حمید در «مسند خود» با اسنادی ضعیف، آن را از عطاء، از ابن عباس روایت کرده است. احمد در «المسند»، ج ۱، ص ۳۰۷ آن را با لفظی کامل‌تر از سه طریق روایت کرده که در دو طریق آن، انقطاع وجود دارد و طریق سوم، متصل و صحیح است. لفظ آن چنین است: «**یا غلام أو یا غلیم ألا أعلمك کلمات ینفعك الله بهنّ؟ فقلت: بلی، فقال: احفظ الله یحفظك، احفظ الله تجده أمامک، تعرّف إلیه في الرخاء یعرفك في الشدة، وإذا سألت فاسأل الله، وإذا استعنت فاستعن بالله، قد جفّ القلم بما هو کائن، فلو أن الخلق کلهم جمیعاً أرادوا أن ینفعوك بشيءٍ لم یکتبه الله علیك لم**

خود بیابی. خدا را در هنگام خوشی بشناس تا تو را در هنگام سختی بشناسد. بدان که هر چه به تو نرسیده، امکان ندارد که به تو برسد و هر چه به تو رسیده، امکان ندارد که به تو نرسد. بدان که پیروزی همراه صبر، و گشایش همراه سختی و ناخوشی، و همراه سختی، آسانی هست».

لفظ «أقلام» در این احادیث و دیگر احادیث به صورت جمع آمده و این نشان می‌دهد که برای اندازه‌های مشخص آفریده‌ها، قلم‌هایی هست غیر از قلم اول که همراه لوح محفوظ ذکر شد.

قلم‌های چهارگانه

سنت بر این مطلب دلالت می‌کند که قلم‌ها چهار تا هستند. این تقسیم با تقسیمی که قبلاً ذکر شد، فرق دارد. قلم‌های چهارگانه عبارتند از:

قلم اولـ قلم عام است که همه آفریده‌ها را در بر می‌گیرد. این همان قلمی است که همراه لوح محفوظ ذکر شد.

قلم دومـ موقع خلق آدم‌عليه السلام. این قلم نیز عام است اما تنها انسانها را در بر می‌گیرد. در این زمینه آیاتی وارد شده‌اند که نشان می‌دهند که خداوند اعمال و روزی‌ها و اجل‌ها و سعادت آنها را پس از خلق آدم مقدر نموده است.

يقدروا عليه، وإن أرادوا أن يضروك بشيء لم يكتبه الله عليك لم يقدروا عيه، واعلم أن في الصبر على ما تركه خيراً كثيراً، وأن النصر مع الصبر، وأن الفرج مع الكرب، وأن مع العسر يسراً» «ای پسر! آیا کلماتی را به تو یاد ندهم که خداوند به وسیله آن کلمات به تو نفع می‌رساند؟ گفتم : آری. فرمود : خدای را نگه‌دار تا تو را نگه دارد، خدای را نگه دار تا او را روبرویت بیابی، او را در هنگام خوشی بشناس تا تو را هنگام سختی بشناسد. هر گاه چیزی را خواستی، فقط از خدا بخواه و هر گاه کمکی خواستی فقط از خدا کمک بخواه. همانا قلم به آنچه هست، خشک شده است؛ پس اگر همه مخلوقات بخواهند که نفعی را به تو برسانند که خداوند برایت مقدر نکرده، نمی‌توانند این کار را بکنند و اگر بخواهند که زیانی را به تو برسانند که خداوند برایت مقدر نکرده، نمی‌توانند این کار را بکنند، و بدان که در صبر کردن بر آنچه که دوست نداری، خیر زیادی هست، و بدان که پیروزی همراه صبر است و گشایش همراه سختی و ناخوشی است، و همراه سختی، آسانی است».

قلم سومـ موقعی که فرشته به سوی جنین در شکم مادرش فرستاده می‌شود، آنگاه فرشته روح را در جنین می‌دمد و به چهار چیز امر می‌شود: روزی، اجل، عمل و بدبخت بودن یا خوشبخت بودن او را بنویسد[1]؛ همچنان که در احادیث صحیح آمده است.

قلم چهارمـ قلمی است که بر بنده خدا از موقع بلوغش قرار داده شده است. قلمی که به دستان نویسندگان ارجمند است؛ کسانی که اعمال بنی آدم را می‌نویسند. همچنان که در قرآن و سنت آمده است[2].

واجب است که فقط از خدا خشیت و ترس و تقوا را داشت :

وقتی بنده دانست که هر چیزی از جانب خداست، پس واجب است که فقط از او خشیت و ترس و تقوا را داشت؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ فَلَا تَخۡشَوُاْ ٱلنَّاسَ وَٱخۡشَوۡنِ﴾ [المائدة: ٤٤] «پس از مردم نترسید و از من بترسید». ﴿ وَإِيَّٰيَ فَٱرۡهَبُونِ ﴾ [البقرة: ٤٠] «و تنها از من بترسید». ﴿ وَإِيَّٰيَ فَٱتَّقُونِ ﴾ [البقرة: ٤١] «و تنها از من بترسید». ﴿ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَخۡشَ ٱللَّهَ وَيَتَّقۡهِ[3] فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ﴾ [النور: ٥٢] «و هر که خدا و

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- در قرآن، این آیه است : ﴿ وَإِنَّ عَلَيۡكُمۡ لَحَٰفِظِينَ ١٠ كِرَامٗا كَٰتِبِينَ ١١ يَعۡلَمُونَ مَا تَفۡعَلُونَ ﴾ [الإنفطار: ۱۰-۱۲] «و قطعاً بر شما نگاهبانانی است. نویسندگانی ارجمند، می‌دانند آنچه می‌کنید».

در سنت هم، این حدیث است که پیامبرﷺ می‌فرمایند: «**رفع القلم عن ثلاثة : عن النائم حتى يستيقظ ، والمجنون حتى يعقل، وعن الصبى حتى يحتلم**» «قلم از سه کس برداشته شده: از شخص خوابیده تا موقعی که از خواب بر می‌خیزد؛ شخص دیوانه تا موقعی که به سر عقل می‌آید؛ و کودک تا موقعی که به سن بلوغ می‌رسد». این حدیثی صحیح است، که از طریق روایت عایشه و ابوقتاده انصاری و علی بن ابی‌طالب وارد شده است.

۳- نافع در روایت حلوانی چنین خوانده: ﴿ وَيَخۡشَ ٱللَّهَ وَيَتَّقۡهِ ﴾. اهل نحو هم این را برگزیده‌اند، چون فعل قبل از مجزوم بودن، «**يتقيه**» بوده و بعداً «یاء» به خاطر جزم، حذف شده و حرکت کسره مانند اول باقی مانده است. ابو عمرو و ابوبکر ﴿ وَيَتَّقۡهِ ﴾ با سکون «هاء» خوانده‌اند همان طور که در اصل

فرستاده او را فرمان برد و از خدا بترسد و از [مخالفت امرش] بپرهیزد، اینانند که کامیاب خواهند بود». ﴿ هُوَ أَهۡلُ ٱلتَّقۡوَىٰ وَأَهۡلُ ٱلۡمَغۡفِرَةِ ﴾ [المدثر: ٥٦] «او سزاوار پروا و او سزاوار آمرزش است». امثال این مطلب در قرآن، فراوان‌اند. هر بنده‌ای حتماً به ناچار از چیزهایی می‌ترسد، چون او به تنهایی زندگی نمی‌کند، و اگر پادشاه و فرمانروایی هم باشد، حتماً باید از چیزهایی بترسد که زیر دستانش را با آن چیزها مراقبت می‌کند. در این صورت هر انسانی به ناچار باید بترسد. پس اگر از خدا نترسد، از مخلوق می‌ترسد، و مخلوقات هم به گونه‌ای هستند که حب و بغض همه‌شان مثل هم نیست، بلکه چیزی که این یکی می‌خواهد، آن یکی نمی‌خواهد؛ از این رو راضی کردن همه‌شان امکان‌پذیر نیست. همچنان که شافعی‌؛ گفته است: رضایت مردم، غایتی است که درک نمی‌شود. پس بر توست که پایبند کاری باشی که تو را اصلاح می‌گرداند، و غیر از آن را رها کن و به آن اهمیتی مده. پس راضی کرن مخلوقات نه مقدور است و نه بدان امر شده، اما راضی کردن خالق هم مقدور است و هم بدان امر شده است.

به علاوه، مخلوق، او را از خدا بی‌نیاز نمی‌گرداند. هر گاه بنده از پروردگارش بترسد، مردم از وی راضی و خوشنود می‌شوند، همان طور که عایشه به معاویه نوشت. این روایت به طور مرفوع و موقوف بر عایشه روایت شده است: «**من أرضی الله بسخط الناس،**، **وأرضى عنه الناس، ومن أرضى الناس بسخط الله، عاد حامده من الناس ذامّاً**[1]» «هر

نسخه‌های خطی هم به همین صورت است. اینان گفته‌اند: وقتی «هاء» با فعل همراه باشد، کلمه ثقیل می‌شود، پس «هاء» ساکن می‌شود. حفص ﴿ وَيَتَّقۡهِ ﴾ با سکون «قاف» و کسره «هاء» خوانده است. او دو دلیل دارد: **اول** ـ کسره در «قاف» را ناپسند دانسته از این رو «قاف» را سکون کرد. عرب می‌گوید: فَخِذ وفَخذ، وكَبِد وكَبد. و جایز است که «قاف» و «هاء» ساکن شوند و آن وقت برای رفع التقاء الساکنین، «هاء» مکسور می‌شود. دیگر قراء ﴿ و يتّقهی﴾ با کسره «هاء» به خاطر مجاورت قاف، مکسور خوانده‌اند، و حرف «یاء» را به خاطر تقویت به «هاء» چسبانده‌اند. نگا: «حجة القراءات»، صص ۵۰۳-۵۰٤.

۱- ترمذی به شماره: ٢٤١٤ در آخر «کتاب الزهد»؛ ابن مبارک در «الزهد» به شماره: ۱۹۹؛ و بغوی به شماره: ٤٢١٣ آن را از طریق عبدالوهاب بن رود، از مردی از اهل مدینه روایت کرده‌اند که آن مرد

کس با ناخشنودی مردم، خدا را خوشنود گرداند، خداوند از وی راضی می‌شود و مردم را از او راضی می‌گرداند، و هر کس با ناخوشنودی خدا، مردم را خوشنود گرداند، کسانی

گفت: معاویه به مادر مؤمنان، عایشه رضی الله عنها نوشت که نامه‌ای را برایم بنویس و توصیه‌ها و سفارش‌هایی به من بکن، اما نامه‌ات زیاد طولانی نباشد. عایشه به معاویه نوشت: سلام بر تو! اما بعد؛ من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**من التمس رضى الله بسخط الناس، كفاه الله مؤنة الناس، ومن التمس رضى الناس بسخط الناس وكّله الله إلى الناس**» «هر کس با ناخشنودی مردم جویای خوشنودی خدا باشد، خدا او را از فشار و سختی مردم کفایت می‌کند و هر کس با ناخشنودی خدا جویای خوشنودی مردم است، خداوند او را به مردم می‌سپارد». والسلام علیک. این سند به خاطر مجهول بودن مردی که نامش برده نشده، ضعیف است؛ اما ابن حبان به شماره: ٢٧٦؛ قضاعی در «مسند الشهاب» به شماره‌های: ٤٩٩ و ٥٠٠؛ و ابن عساکر (١/٢٧٨/١٥) از طریق عثمان بن واقد، از پدرش، از محمد بن منکدر، از عروه بن زبیر ... به طور مرفوع، روایتی را با این لفظ آورده‌اند: «**من التمس رضى الله بسخط الناس، رضي الله عنه، وأرضى عنه الناس، ومن التمس رضى الناس بسخط الله، سخط الله عليه، وأسخط عليه الناس**» «هر کس با ناخشنودی مردم جویای خوشنودی خدا باشد، خداوند از وی ناراضی و ناخشنود می‌شود و مردم را بر وی ناراضی و ناخشنود می‌گرداند». سند این روایت، حسن است. عثمان بن واقد، راستگوست اما بعضی اوقات دچار اشتباه می‌شود، و دیگر راویان، ثقه‌اند. حمیدی در «مسند خود» به شماره ٢٦٦ آن را روایت کرده و در «الزهد الکبیر» به شماره ٨٨١ از طریق بیهقی، از سفیان، از زکریا بن ابی زائده، از عباس بن ذریح، از شعبی روایت کرده که شعبی گوید: معاویه بن ابی سفیان به عایشه نوشت که چیزی را که از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای، برایم بنویس. راوی گوید: پس عایشه به معاویه نوشت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**إنه من يعمل بغير طاعة الله يعود حامده من الناس ذاماً**» «هر کس کاری را بدون اطاعت از خدا انجام دهد، کسانی که وی را تمجید نموده بودند، این بار او را مذمت و نکوهش می‌نمایند». راویان این سند، ثقه‌اند.

همچنین ابن حبان به شماره: ٢٧٧ از طریق ابراهیم بن یعقوب گرگانی، از عثمان بن عمر، از شعبه، از واقد بن محمد، از بن ابی ملیکه، از قاسم، از عایشه به طور مرفوع، آن را صحیح دانسته است. این روایت در «مسند الشهاب» به شماره: ٥٠١ و «الزهد الکبیر» به شماره: ٨٨٥ وجود دارد. پس حدیث فوق، قوی و صحیح می‌شود. ترمذی به شماره: ٢٤١٤ از طریق هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه به طور موقوف آن را روایت کرده، و سند آن صحیح است. ابن مبارک هم به شماره: ٢٠٠ از طریق دیگری به طور موقوف بر عایشه آن را روایت کرده است.

که وی را تمجید نموده بودند این بار وی را نکوهش می‌نمایند». پس هر کس خدای را راضی گرداند، خدا او را از فشار و سختی مردم کفایت می‌کند و خدا از وی راضی و خوشنود می‌گردد. سپس مردم هم از وی راضی و خوشنود می‌گردند، چون سرانجام از آنِ تقوا و پرهیزگاری است. در این صورت خداوند وی را دوست می‌دارد و مردم هم او را دوست می‌دارند؛ همان طور که در «صحیحین» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «**إذا أحب الله العبد، نادى: يا جبرئيل، إني أحب فلاناً فأحبه، فيحبه جبرئيل، ثم ينادى جبرئيل في السماء: إن الله يحب فلاناً فأحبوه، فيحبه أهل السماء ثم يوضع له القبول في الأرض**[1]» «هر گاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، ندا سر می‌دهد که ای جبرئیل! من فلان بنده را دوست دارم تو هم او را دوست بدار. آنگاه جبرئیل او را دوست می‌دارد سپس در آسمان ندا سر می‌دهد: همانا خداوند فلان بنده را دوست دارد، شما هم او را دوست بدارید، آنگا اهل آسمان او را دوست می‌دارند. سپس اهل زمین همه وی را قبول دارند». راجع به دوست نداشتن هم مانند آن گفت.

او بیان داشت که مخلوق حتماً باید بترسد حالا این ترس از مخلوق باشد و یا از خالق، و زیان ترس از مخلوق از جهات زیادی بیشتر از نفع آن است، و تنها تقوا و ترس از خداست که سعادت دنیا و آخرت با آن حاصل می‌شود. تنها خداوند سبحان سزاوار ترس است. همچنین تنها او سزاوار بخشش است، چون تنها اوست که گناهان را می‌بخشاید، و مخلوق نمی‌تواند گناهان را ببخشاید و غیر خود را از عذاب گناهان پناه دهد، و تنها خداست که دیگران را پناه می‌دهد و کسی او را پناه نمی‌دهد. برخی از پیشینیان صالح می‌گویند: انسان متقی و پرهیزگار هیچ‌گاه نیازمند نمی‌شود، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا ۝٢ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُ ﴾

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۲۰۹، ۶۰۴۰ و ۷۴۸۵؛ مسلم به شماره: ۲۶۳۷ در مبحث «البر و الصلة»، باب «**إذا أحب الله عبداً حبّبه إلى عباده**» مالک در «الموطأ»، ج ۲، ص ۹۵۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۲۶۷، ۳۴۱، ۴۱۳، ۵۹۰ و ۵۱۴؛ ترمذی به شماره: ۳۱۶۰؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۷، ص ۱۴۱؛ طیالسی به شماره: ۲۴۳۶؛ و بغوی به شماره: ۳۴۷۰ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

[الطلاق: ۲-۳] «و هر که از خدا بترسد، برای او راه خروجی [از گناه و مشکلات] پدید می‌آورد، و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد». خداوند متعال در این آیه پرهیزگاران را ضمانت کرده که راه گشایش و خروجی را برایشان پدید می‌آورد و آنان را از جایی که گمان نمی‌برند، روزی می‌دهد. وقتی این حاصل نشد، نشان می‌دهد که در تقوا خللی هست، پس در آن صورت باید از خداوند طلب بخشش نماید و به سوی او توبه کند. به علاوه، خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿وَمَن يَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ فَهُوَ حَسۡبُهُۥٓ﴾ [الطلاق: ۲].

«و هر کس بر خدا توکل کند او برای وی کافی است».

یعنی خداوند برای او بس است و او نیاز به غیر خدا ندارد.

اخذ اسباب، هیچ منافاتی با توکل ندارد:

برخی از مردم چنین تصور می‌کنند که توکل با اخذ اسباب و اکتساب منافات دارد، و اینکه وقتی همه چیز مقرر شده‌اند، پس نیازی به اسباب نیست. این پنداری باطل است[۱]، چون اکتساب؛ برخی از آن فرض، بعضی مستحب، برخی مباح، بعضی مکروه و برخی حرام‌اند. همچنان که در جای خود این مطلب دانسته شد، و پیامبر ﷺ افضل توکل‌کنندگان است، زره جنگ را می‌پوشد و در بازارها جهت کسب راه می‌رود تا جایی که کافران گفتند: ﴿مالِ هذاالرسول يأكل الطعام و يمشي في الأسواق﴾ [الفرقان: ۲۷] «این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟!».

به همین خاطر می‌بینی که بسیاری از کسانی که معتقدند که اکتساب با توکل منافات دارد، به دست دیگران روزی داده می‌شوند یا از راه صدقه و یا از راه هدیه. گاهی این امر از جانب باج گیرنده یا نیروی پلیس یا مانند آنها می‌باشد. این مطلب در جای خود به تفصیل بیان شده و در این مختصر نمی‌گنجد. قبلاً به برخی اقوال در خصوص تفسیر این

۱- تفصیل سخن در این مسأله را در «الفتاوی» ۵۲٦/۸-۵۳۹ و ٦۸/۸-۷۳ و ۱۳۸-۱۳۹ و ۱۷۵-۱۷۸ و ۲۷۷؛ و «مدارج السالکین»، ۴۹۵/۳-۵۰۱ نگاه کنید.

آیه اشاره شده :﴿ يَمْحُوا ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلْكِتَٰبِ﴾ [الرعد: ۳۹]. «خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند، و اصل کتاب نزد اوست».

اما راجع به آیه : ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ [الرحمن: ۲۹] «او هر روز دست به کاری است».

بغوی می‌گوید: مقاتل گوید: این آیه درباره یهودیان نازل شد وقتی که گفتند: خداوند در روز شنبه هیچ کاری نمی‌کند و هیچ حکمی را مقرر نمی‌دارد[۱]. مفسران می‌گویند: کار خدا این است که زنده می‌کند و می‌میراند، روزی می‌دهد، عده‌ای را عزت می‌دهد و عده‌ای را خوار می‌کند، بیمار را شفا می‌دهد، نیازمند را دست‌گیری می‌کند، برای کسی که در سختی است، گشایش حاصل می‌کند، دعای دعاکننده را اجابت می‌کند، به سائل می‌دهد، گناه را می‌بخشاید، و کارهای بی‌شمار دیگری که هر طور بخواهد در آفریده‌هایش انجام می‌دهد[۲].

***

قوله: «**و ما أخطأ العبد لم يكن ليصيبه، وما أصابه لم يكن ليخطئه**».

ترجمه: «هر چه به بنده نرسیده، امکان ندارد که به او برسد و هر چه به بنده رسیده، امکان ندارد که به او نرسد».

شرح عبارت: این گفته بر مبنای مطلبی است که قبلاً ذکر شد، و آن، اینکه هر چه مقدّر باشد، بدون شک به وجود می‌آید، شاعر چه خوب گفته است:

ما قضى الله[۳] كائن لا محالة   **و الشقى الجهول من لام حاله**

۱- تفسیر بغوی، ۲۷۰/٤. همچنین ابن جوزی در «زاد المسیر» ۱۱٤/۸ آن را از مقاتل نقل کرده است.

۲- به تفسیر ابن کثیر ٤٦۹/۷-٤۷۰ مراجعه کنید.

۳- در این بیت، جناس تام میان عبارت «لا محاله» و «لام حاله» وجود دارد و علمای علم بدیع جناس تام را چنین تعریف کرده‌اند : وقتی دو لفظ در نوع و تعداد حروف و حرکات و سکنات و ترتیب با وجود اختلاف معنا، مثل هم باشند. در دو بیت زیر هم میان عبارت «نمله» و «نم له» جناس تام وجود دارد.

«هر چه خداوند مقرر کرده، حتماً به وجود می‌آید و بدبخت نادان کسی است که وضعیت موجود خود را مذمت و نکوهش نماید».

دیگری می‌گوید:

اقنع بما ترزق یا ذا الفتی فلیس ینسی ربّنا نمله

«ای جوانمرد! به آنچه به تو روزی داده می‌شود، قانع باش؛ چون پروردگار ما حتی یک مورچه را فراموش نمی‌کند».

إن أقبل الدهر فقم قائماً و إن تولّی مدبراً نم له

«اگر زمانه و بخت روی آورد، برای آن به پا خیز و اگر زمانه پشت کرد، برای آن بخواب».

***

قوله: «**وعلى العبد أن يعلم أن الله قد سبق علمه في كل كائن من خلقه، فقدّر ذلك تقديراً محكماً مبرماً، ليس فيه ناقض، ولا معقب ولا مزيل ولا مغير، ولامحولٌ ولا ناقصٌ، ولا زائدٌ من خلقه في سماواته وأرضه**».

ترجمه: «بنده باید بداند که خداوند به هر موجودی از آفریده‌هایش، قبلاً علم داشته و آن را به صورتی محکم مقدر نموده است. چیزی از آفریده‌هایش در آسمان‌ها و زمین تقدیر خدا را نقض نمی‌کند، آن را به عقب نمی‌اندازد، آن را از بین نمی‌برد، و آن را تغییر و دگرگون نمی‌سازد، و نقص و فزونی در آن ایجاد نمی‌کند».

پیشی بودن علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها:

شرح عبارت: این عبارت بر اساس مطلبی بود که قبلاً ذکر شد و آن، اینکه علم خداوند نسبت به کائنات و موجودات بر آفرینش آنها پیشی گرفته و خداوند قبل از آفرینش آنها، اندازه‌های مشخص هر یک را مقدر نموده است، همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**قدّر الله مقادير الخلق قبل أن يخلق السماوات والأرض بخمسين ألف سنة، وعرشه على الماء**[1]» «خداوند اندازه‌های مشخص مخلوقات را پنجاه هزار سال پیش از آفرینش

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

آسمانها و زمین مقدر نموده بود و آن موقع عرش خدا بر روی آب بود». پس معلوم می‌شود که خداوند دانسته که چیزها در اوقات خود بنا به حکمت کامل خدا به وجود می‌آیند، و موجودات هم به آن صورت که خداوند از آنها علم داشت، به وجود آمدند؛ چون به وجود آمدن مخلوقات براساس آنچه که برایشان مقدر شده از شگفتی‌های حکم است که به وجود آوردن آنها تنها از جانب موجود عالم و آگاهی که قبل از به وجود آوردن آنها، نسبت به آنها علم داشته، تصور می‌شود؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَا يَعۡلَمُ مَنۡ خَلَقَ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ﴾ [الملک: ١٤] «آیا کسی که آفریده است نمی‌داند؟ حال آنکه او باریک‌بین آگاه است».

افراط‌گرایان معتزله انکار می‌کنند که خداوند از ازل نسبت به همه موجودات علم داشته و معتقدند که خداوند متعال به افعال بندگان علم ندارد تا زمانی که بندگان آن کارها را انجام می‌دهند. خداوند از آنچه می‌گویند، بسیار والاتر و برتر است. امام شافعی رَحِمَهُ‌اللهُ می‌گوید: با قدری‌ها در علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها مناظره کنید؛ اگر بدان اقرار کردند، در این صورت آنان در مناظره شکست خورده‌اند و اگر آن را انکار نمودند، در این صورت کفر ورزیده‌اند. چون خداوند متعال می‌داند که این یکی می‌تواند فلان کار نیک را انجام دهد و او آن را انجام می‌دهد در نتیجه خداوند به او پاداش می‌دهد، و می‌داند که این یکی می‌تواند فلان کار نیک را انجام دهد اما انجام نمی‌دهد، از این رو وی را عذاب می‌دهد. خداوند تنها بدین خاطر وی را عذاب می‌دهد که او با وجود توانایی جهت انجام فلان کار نیک، آن را انجام نمی‌دهد در حالی که خداوند علم داشته که او می‌تواند آن را انجام دهد، و هر کسی که نتواند کاری را انجام دهد، خداوند به او امر نمی‌کند و او را به خاطر انجام ندادن کاری که در توانش نیست، عذاب نمی‌دهد.

اگر گفته شود: این مطلب مستلزم آن است که انسان می‌تواند علم خدا را تغییر دهد، چون خداوند دانسته که او فلان کار را انجام نمی‌دهد، پس وقتی توانست آن کار را انجام دهد، توانسته که علم خدا را تغییر دهد.

در جواب گفته می‌شود: این مغالطه و سفسطه است، چون صرف توانایی انسان بر انجام کاری مستلزم تغییر علم خدا نیست، و تنها وقتی که فعل واقع شود، برخی گمان کرده‌اند که علم خدا تغییر یافته است، اما وقتی فعل واقع شد، آنچه معلوم است وقوع آن است نه عدم وقوع. پس ممتنع است که فعلی که خداوند علم به وقوع آن دارد، واقع شود؛ بلکه اگر آن کار واقع شد، خداوند علم داشته که واقع می‌شود و اگر واقع نشود، خداوند علم داشته که واقع نمی شود. ما علم خدا را نسبت به کاری نمی‌دانیم تا اینکه وضعیت آن کار آشکار می‌شود که آیا واقع شده یا خیر. اگر واقع شود، می‌دانیم که خدا به وقوع آن علم داشته و اگر واقع نشود، می‌دانیم که خداوند به عدم وقوع آن علم داشته است. یعنی علم خدا مطابق واقع است. پس محال و غیر ممکن است که چیزی واقع شود که مستلزم تغییر علم باشد، بلکه هر چیزی که واقع شده، آن در علم خداوند بوده است، و بنده‌ای که کاری انجام نداده، باعث تغییر علم خدا نشده، بلکه او قادر به انجام کاری بوده که واقع نشده است و اگر واقع می‌شد، خداوند علم داشته که واقع می‌شود نه اینکه علم داشته که واقع نمی‌شود.

اگر گفته شود: پس در صورت عدم وقوع آن فعل، خداوند می‌داند که آن فعل واقع نمی‌شود، اما اگر بنده قادر به وقوع آن فعل باشد آیا در این صورت قادر به تغییر علم خدا بوده است؟ در جواب گفته می‌شود: قضیه چنین نیست، بلکه بنده به وقوع آن فعل قادر است اما او آن فعل را انجام نمی‌دهد و اگر آن را انجام می‌داد، تنها وقوع آن در علم خدا بود. پس کای که در توان بنده است، اگر واقع شود، وقوع آن در علم خداوند است. اینان وقوع فعلی را با وجود علم به عدم وقوع آن فرض کرده‌اند! و این فرض محال است. این فرض مانندآن است که کسی بگوید: وقوع آن را با وجود عدم وقوع آن، فرض کن! و این جمع میان دو نقیض است.

اگر گفته شود: اگر وقوع آن فعل با وجود علم پروردگار به عدم وقوع آن، محال باشد و در حد توان نباشد، چی؟ در جواب گفته می‌شود: لفظ «محال» مجمل است، و این کار به خاطر عدم توانایی انسان جهت انجام آن و به خاطر عجز و ناتوانی‌اش از انجام آن و به خاطر ممتنع بودن ذاتی آن فعل، محال نیست، بلکه آن کار ممکن و مقدور و در حد

توان انسان است. اما اگر واقع شد، خداوند علم داشته که آن کار واقع خواهد شد و اگر واقع نشد، خداوند علم داشته که واقع نخواهد شد. پس اگر وقوع آن کار با وجود منتفی بودن لازمه وقوع، فرض شود در این صورت آن کار از جهت اثبات ملزوم بدون لازمه‌اش محال شده است، و هر چیزی با این اعتبار محال است!.

این پندار اینان مستلزم آن است که هیچ کسی نه پروردگار و نه مخلوقات، قادر به چیزی نیستند، چون پروردگار وقتی می‌داند که فلان کار را انجام خواهد داد، این عملش مستلزم منتفی بودن قدرتش بر ترک آن کار نیست، همچنین وقتی می‌داند که فلان کار را نمی‌کند، این عملش مستلزم منتفی بودن قدرتش بر انجام آن کار نیست. به همین صورت است افعال بندگانش را که مقدر نموده است. والله اعلم

***

قوله: «و ذلک من عَقد الإیمان، وأصول المعرفة، والإعتراف بتوحید الله تعالی وربوبیته، کما قال تعالی في کتابه: ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيۡءٖ فَقَدَّرَهُۥ تَقۡدِيرٗا﴾ [الفرقان: ۲] **و قال تعالی: ﴿ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُورًا ﴾** [الأحزاب: ۳۸]».

ترجمه: «و این باور از دایره ایمان و اصول معرفت و اعتراف به توحید و ربوبیت خداوند متعال است. همچنان که در کتاب خود می‌فرمایند: ﴿ وَخَلَقَ كُلَّ شَيۡءٖ فَقَدَّرَهُۥ تَقۡدِيرٗا ﴾ [الفرقان: ۲] «و هر چیزی را آفریده و حد و اندازه‌ای برای آن در نظر گرفته است». در جای دیگر می‌فرماید: ﴿ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُورًا ﴾ [الأحزاب: ۳۸] «و فرمان خدا همواره سنجیده و حساب شده است».

شرح عبارت: این عبارت اشاره به مطالبی است که راجع به ایمان به قدر و قضا و پیشی بودن علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها، ذکر شد. پیامبر ﷺ در جواب کسی که راجع به ایمان پرسید، فرمودند : «**أن تؤمن بالله و ملائکته**[۱] **وکتبه و رسله والیوم الآخر، وتؤمن بالقدر خیره وشره**» «اینکه به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران خدا و

۱- این واژه از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

روز آخرت ایمان بیاوری و به قدر خیر و شر خدا ایمان بیاوری». آن حضرت در آخر حدیث فوق می‌فرماید: «**یا عمر، أتدري من السائل؟ قال: الله ورسوله أعلم، قال: إنه جبرئیل، أتاكم يعلمم دينكم**» «ای عمر! آیا می‌دانی که سؤال‌کننده کی بود؟ عمر گفت: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند، پیامبرﷺ فرمود: او جبرئیل بود که پیش شما آمد تا دین‌تان را به شما آموزش دهد». مسلم آن را روایت کرده است[1].

عبارت: «و اعترا[2] به توحید و ربوبیت خداست»، یعنی توحید و اعتراف به ربوبیت تحقق پیدا نمی‌کند مگر در صورت ایمان به صفات خداوند متعال، چون هر کس گمان کند که غیر الله خالقی هست شرک ورزیده پس راجع به کسی که گمان می‌کند هر یک خالق فعل خود است چه فکر می‌کنید؟ به همین خاطر قدریه مجوسیان این امت هستند و احادیث مربوط به آنها در «سنن» روایت شده‌اند.

احادیثی راجع به مذمت و نکوهش قدریه:

۱- مسلم به شماره ۸ در مبحث «فی الإیمان»؛ ابوداود به شماره ٤٦٩٥؛ ابن ماجه به شماره ٦٣؛ نسائی در «الکبری»، ج ۸ صفحات ۹۷ و ۱۰۱؛ طیالسی، ص ۵؛ ابویعلی به شماره ٢٤٢؛ احمد در «المسند»، ج ۱، صفحات ۲۸، ۵۱ و ۵۲؛ ابن حبان به شماره ١٦٨؛ ترمذی به شماره ۲٦۱۰؛ بغوی به شماره ۲؛ آجری در «الشریعة»، صص ۱۸۸-۱۸۹؛ و ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های ۱، ۲، ٤، ۵، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ و ١٤ از طریق روایت عمر ﷺ آن را آورده اند. بخاری مانند آن را به شماره‌های ۵۰ و ٤٧٧٧؛ مسلم به شماره ۹؛ ابن ماجه به شماره ٦٤؛ نسائی در «الکبری»، ج ۸ صفحات ۱۰۱-۱۰۳؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج ۱۱، ص ۵؛ ابن حبان به شماره ۱۵۹؛ احمد در «المسند»، ج ۲، ص ٤٢٦؛ ابن منده به شماره‌های ۱۵ و ١٦ آن را روایت کرده‌اند. همچنین آجری در «الشریعة» صص ۱۸۹-۱۹۰ آن را از طریق روایت جریر بن عبدالله، و احمد در «المسند»، ج ۱، ص ۳۱۹؛ و بزار به شماره ٢٤ آن را از طریق روایت ابن عباس آورده‌اند.

۲- در نسخه خطی (ب)، به جای «الاعتراف»، «الإقرار» آمده است.

ابوداود از ابن عمر، روایت کرده که پیامبرﷺ فرمودند: «**القدرية مجوس هذه الأمة إن مرضوا، فلاتعودوهم، و إن ماتوا، فلا تشهدوهم**[1]» «قدریه مجوسیان این امت هستند. اگر بیمار شدند به عیادت آنها نروید واگر وفات یافتند در تشیع جنازه آنها حضور پیدا نکنید».

همچنین ابوداود از حذیفه بن یمانؓ روایت کرده که وی گفت: رسول خداﷺ فرمودند: «**لكل أمة مجوسٌ، ومجوس هذه الأمة الذين يقولون: لاقدر، من مات منهم فلاتشهدوا جنازته، ومن مرض منهم فلاتعودهم، وهم شيعة الدجال، وحق على الله أن يلحقهم بالدّجال**[2]» «هر

۱- ابوداود در مبحث «فی السنهٔ»، باب «القدر»؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۸۵ از طریق ابوحازم سلمه بن دینار، از ابن عمر آن را روایت کرده‌اند. این روایت از این طریق منقطع است، چون ابوحازم از ابن عمر حدیث نشنیده است. لالکائی در «شرح السنهٔ»، به شماره ۱۱۵۰؛ و آجری در «الشریعهٔ»، ص ۱۹۰ از طریق زکریا بن منظور، از ابوحازم، از نافع، از ابن عمر ... آن را روایت کرده‌اند. لازم به ذکر است که زکریا بن منظور ضعیف است و دارقطنی درباره‌اش می‌گوید: او متروک است. در همین باب لالکائی به شماره: ۱۱۵۲ روایتی از طریق سهل بن سعد آورده، که در سند آن یحیی بن سابق مدنی هست که ابن حبان درباره‌اش می‌گوید: او احادیث موضوع و جعلی را از افراد ثقه روایت می‌کند. راجع به فرموده: «قدریه مجوسیان این امت هستند»، ابن اثیر گفته است: برخی گفته‌اند: پیامبرﷺ بدین خاطر قدریه را مجوس قرار داده، چون عقیده آنان شبیه عقیده مجوس در قائل بودنشان به دو اصل: نور و ظلمت است. که مجوس معتقدند خیر از فعل نور است و شر از فعل ظلمت، قدریه نیز خیر را به خدا و شر را به انسان و شیطان نسبت می‌دهند و حال آنکه خداوند متعال خالق هر دوی خیر و شر است و هیچ کدام از آنها بدون مشیت و خواست خدا به وجود نمی‌آیند. پس خیر و شر از لحاظ خلق و ایجاد به خدا نسبت داده می‌شود و از لحاظ عمل و اکتساب به فاعل آنها نسبت داده می‌شود.

۲- ابوداود به شماره: ٤٦٩٢؛ احمد در «المسند»، ج ۵، ص ٤٠٧؛ و لالکائی به شماره: ۱۱۵۵ از طریق ثوری، از عمر ابن محمد، از عمر برده آزاد شده غفرهٔ، از مردی انصاری، از حذیفه آن را روایت کرده‌اند. عمر برده آزاد شده غفرهٔ علاوه بر ضعیف بودنش این روایت را به صورت آشفته نقل کرده و استادش ناشناخته است. مثلاً احمد در «المسند»، ج ۲، ص ٨٦ از طریق عمر برده آزاد شده غفرهٔ، از ابن عمر آن را روایت کرده، و عمر با وجود ضعیف بودنش، ابن عمر را ندیده است. همچنین احمد در «المسند»، ج ۲، ص ۱۲۵؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۳۲۹ از طریق عمر برده آزاد شده غفرهٔ، از عمر بن محمد بن زید، از نافع، از ابن عمر آن را روایت نموده، و آجری در «الشریعهٔ»، ص

امتی مجوسی دارد و مجوس این امت، کسانی‌اند که می‌گویند: هیچ چیز مقدر نشده و قدری وجود ندارد. هر کس از آنان وفات یافت، در تشیع جنازه‌اش حضور پیدا نکنید و هر کس از آنان بیمار شد، به عیادتش نروید. آنان پیروان دجال هستند و حق است که خداوند، آنان را به دجّال ملحق نماید».

همچنین ابوداود از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «**لاتجالسوا أهل القدر ولاتُفاتحوهم**[1]» «با اهل قدر همنشینی نکنید و با آنان سر صحبت باز نکنید».

ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: «**صنفان من بنی آدم لیس لهما في الإسلام نصیب: المرجئة و القدریة**[2]» «دو دسته از بنی‌آدم هستند که از اسلام، بهره‌ای ندارند: مرجئه و قدریه».

اما تمامی احادیث مرفوع مربوط به قدریه، ضعیف‌اند. ولی احادیثی که راجع به آنها وارد شده و موقف به صحابه‌اند، صحیح می‌باشند؛ از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گوید: قدر، نظام توحید است هر کس خدای را به یگانگی بستاید و قدر را تکذیب

---

۱۹۰ از طریق ابومصعب، از حکم بن سعید سعیدی، از جعید بن عبدالرحمن، از نافع، از ابن عمر آن را روایت کرده است. بخاری درباره حکم بن سعید می‌گوید که او منکر الحدیث است و ازدی می‌گوید که او ضعیف است. همچنین ابن ماجه به شماره ۹۲ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را روایت کرده، و در سند آن سه نفرد مدلّس وجود دارند و اینان، روایت را به صورت عنعن نقل کرده‌اند.

۱- ابوداود به شماره‌های: ٤٧١٠ و ٤٧٢٠؛ احمد در «المسند»، ج ۱، ص ۳۰؛ لالکائی به شماره ١١٢٤؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۸۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، حکیم بن شریک هذلی وجود دارد که ناشناخته است.

۲- ترمذی به شماره: ٢١٤٩؛ در مبحث «فی القدر»، باب «ما جاء فی القدریة»؛ و ابن ماجه به شماره‌های: ٦٢ و ۷۳ در مبحث «المقدمة»، باب «فی الإیمان» آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، نزار بن حیان برده آزاد شده بنی‌هاشم وجود دارد که ضعیف است. طبرانی نیز در «المعجم الکبیر»، به شماره: ١١٦٨٢ آن را روایت کرده، و در سند آن، سلام بن ابی عمرة هست که ضعیف می‌باشد.

نماید، تکذیب قدر از جانب او، توحیدش را هم نقض می‌کند[1]؛ چون ایمان به قدر در بردارنده ایمان به علم قدیم خداوند و علم خدا در خصوص اندازه‌های مشخص مخلوقات است. بسیاری از مشرکان و ستاره‌پرستان و خورشیدپرستان و فلاسفه و دیگران که علم خدا نسبت به جزئیات و چیزهای دیگری را انکار می‌کنند، در این قضیه به گمراهی رفته‌اند، چون همه آنها در تکذیب قدر داخل است.

اما قدرت خداوند بر هر چیزی، موضوعی است که قدریه به طور کلی آن را تکذیب می‌کند به گونه‌ای که معتقدند که خداوند افعال بندگان را خلق نکرده و آن را از دایره قدرت و آفرینش خدا خارج ساخته‌اند.

قدری که قرآن و سنت و اجماع بدون شک بر آن دلالت دارند و قدری که قدریه آن را انکار نموده‌اند، قدری است که خداوند برای بندگان تقدیر نموده و اندازه‌های مشخص آنها را مقرر فرموده است.

و عموم کلام صحابه‌ی کرام و تابعین که در ذم قدریه آمده است مشمول آنها می‌شود؛ مانند فرموده‌ی ابن عمر رضی الله عنهما در بیان مذمت و نکوهش قدریه، موقعی که به وی گفتند که آنان گمان می‌کنند که قدری نیست و هر کاری تازه از سر گرفته می‌شود و قدر و مشیت خدا بدان تعلق نمی‌گیرد، فرمود: به اطلاع آنان برسان که من از ایشان مبرا و آنان از من مبرا هستند.

۱- لالکائی در «شرح السنة»، به شماره: ۱۱۱۲؛ احمد در «السنة»، به شماره: ۷۶۱، ص ۱٤۱؛ آجری در «الشريعة»، ص ۲۱۵؛ و ابن بطه در «الإبانة»، ج ۲، صص ۲۳٤-۲۳۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، راوی ای هست که نامش را نبرده‌اند. طبرانی هم در «المعجم الأوسط» به طور مرفوع آن را روایت کرده آن گونه که در «مجمع الزوائد»، ج ۷، ص ۱۹۷ آمده است. در سند آن، هانی بن متوکل هست که ضعیف می‌باشد. ابن حبان در «المجروحين»، ج ۳، ص ۹۷ درباره‌اش می‌گوید: چیزهای منکر در روایتش زیاد هست و احتجاج به وی در هیچ حالی جایز نیست.

قدر دربردارنده اصول عظیمی هست

قدری که همان تقدیر مطابق علم خداست، در بردارنده اصول عظیمی هست:

اول– خداوند نسبت به امور مقدر قبل از پیدایش آنها، آگاه بوده است. پس بدین صورت علم قدیم خدا ثابت می‌شود. این مطلب ردّی است بر کسانی که علم قدیم خدا را انکار می‌کنند.

دوم– تقدیر دربردارنده اندازه‌های مشخص مخلوقات است. اندازه‌های مشخص مخلوقات همانا صفات و ویژگیهای معین و مختص به هر یک از مخلوقات است، چون خدا برای هر چیزی حد و اندازه مشخصی قرار داده است؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرمایند: ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيۡءٖ فَقَدَّرَهُۥ تَقۡدِيرٗا﴾ [الفرقان: ۲] «و هر چیزی را آفریده و حدّ و اندازه‌ای برای آن در نظر گرفته است». پس آفرینش در بردارنده تقدیر است: تقدیر آن چیز در ذات خود، بدین صورت که برای آن حدّ و اندازه‌ای قرار داده شده است، و تقدیر آن چیز قبل از پیدایش آن. پس وقتی که خداوند برای هر مخلوقی، اندازه مشخص و معینی از لحاظ کمیت و کیفیت مقرر نموده، پس به طریق اولی خداوند نسبت به امور جزئی و معین علم داشته است برخلاف کسانی که آن را انکار نموده‌اند و می‌گویند: خداوند تنها کلیات را می‌داند و جزئیات را نمی‌داند! بنابراین قدر در بردارنده علم قدیم خدا و علم خدا نسبت به جزئیات می‌باشد.

سومـ قدر در بردارنده این مطلب هست که خداوند از قدر خبر داده و آن را قبل از پیدایش مخلوقات به طور مفصل آشکار کرده است. این اقتضا می‌کند که ممکن است خداوند، بندگان را نسبت به امور قبل از پیدایش آنها به طور مفصل آگاه کند. پس این نشان می‌دهد که آفریدگار نسبت به این علم اولی‌تر و مستحق‌تر است، چون وقتی او بندگانش را از آن آگاه می‌کند، چگونه آن را نمی‌داند؟!.

چهارمـ قدر در بردارنده این مطلب هست که خداوند در آنچه می‌کند، مختار است، و با مشیت و اراده خود آن چیز را به وجود می‌آورد و این به وجود آمدن، لازمه ذات آن چیز نیست، بلکه این خداوند است که آن را به عرصه وجود آورده است.

پنجمـ قدر نشان‌دهنده پیدایش این مقدور است، و اینکه فلان چیز مقدر شده، پس از آنکه نبوده به وجود آمده است، چون خداوند ابتدا آن را مقدر می‌نماید سپس آن را می‌آفریند.

***

قوله: «**فويل لمن ضاع له في القدر قلباً سقيماً – وفي نسخة: فويلٌ لمن صار قلبه في القدر قلباً سقيماً. لقد التمس بوهمه فى فحص الغيب سرّاً كتيماً، وعاد بما قال فيه أفاكاً أثيماً**».

ترجمه: «وای بر کسی که در قضیه قدر قلب بیمارش او را از پا در آورده ـ در یکی از نسخه‌ها آمده است: وای بر کسی که در قضیه قدر، قلبش بیمار شده است ـ او با گمان خود در جستجوی امور غیب و سری و پنهان است، اما به خاطر آنچه در این زمینه گفته به دروغ پردازِ گناهکار تبدیل شده است».

حیات قلب، بیماری و شفای آن:

شرح عبارت : قلب، حیات و مرگ، و بیماری و بهبودی دارد. قلب، عظیم‌ترین و مهم‌ترین عضو بدن است. خداوند متعال می‌فرماید : ﴿أَوَمَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ وَجَعَلۡنَا لَهُۥ نُورٗا يَمۡشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُۥ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ لَيۡسَ بِخَارِجٖ مِّنۡهَا...﴿١٢٢﴾﴾ [الأنعام: ١٢٢] «آیا کسی که مرده بود و زنده‌اش کردیم و برایش نوری پدید آوردیم که با آن در میان مردم راه می‌رود، مانند کسی است که در تاریکی‌هاست و از آن بیرون آمدنی نیست؟».

یعنی به سبب کفر، مرده بود و به وسیله ایمان او را زنده کردیم. پس قلب سالم و زنده وقتی چیزهای باطل و زشت بر آن عرضه می‌شود، با سرشت خود از آن نفرت دارد و آن را نمی‌پسندد و بدان توجهی ندارد اما قلب ناسالم و مرده چنین نیست، چون چنین قلبی میان خوب و بد و نیکو و زشت فرقی نمی‌نهد؛ همچنان که عبدالله بن مسعود ﷺ

می‌گوید: نابود باد کسی که قلبی ندارد که با آن پسندیده و ناپسند و خوب و بد را تشخیص دهد[1].

همچنین است قلبی که به خاطر شهوت، بیمار شده است، چون چنین قلبی به خاطر ضعفش به تناسب شدت بیماری و ضعفش به سوی شهوت تمایل دارد.

بیماری قلب دو نوع است همان طور که قبلاً گفته شد: بیماری شهوت و بیماری شبهه. پست‌ترین‌شان بیماری شبهه است، و پست‌ترین شبهه، شبهه قضیه قدر است. قلب گاهی بیمار می‌شود و بیماری‌اش آن قدر شدت می‌یابد که صاحب آن قلب به خاطر مشغولیت و روی گرداندن از شناخت سلامت و اسباب آن، آن را نمی‌داند بلکه گاهی می‌میرد و صاحبش مرگ آن را احساس نمی‌کند. علامت آن، این است که ضربه‌های زشتی‌ها به آن درد نمی‌رساند و جهل آن نسبت به حق و عقاید باطلش، آن را دردمند نمی‌کند، چون اگر حیاتی در قلب باشد به خاطر واردشدن زشتی بر آن، و به خاطر جهلش نسبت به حق احساس درد می‌کند و:

.... ما لجرح بميت إيلامُ[2]

۱- طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ٨٥٦٤ از طریق سفیان، از قیس بن مسلم، از طارق به شهاب روایت کرده که وی گفت: عتریس بن عرقوب شیبانی نزد عبدالله آمد و گفت : نابود باد کسی که به معروف امر نکند و از منکر نهی ننماید. عبدالله گفت: بلکه نابود باد کسی که قلبش معروف و منکر را نشناسد. هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج ۷، ص ۲۷۵ گوید: راویان آن، روایان صحیح‌اند.

۲- مصراع دوم بیت متنبی است که مصراع اول آن، چنین است:

من يهن يسهل الهوان عليه

«کسی که خوار شده، خواری بر وی آسان است».

این بیت از قصیده‌ای است که در مدح علی بن احمد مری خراسانی سروده که مطلع آن چنین است:

لا افتخار إلا لمن لا يضام　　　مدرك أو محارب لاينام

«افتخاری نیست مگر برای کسی که مورد ستم واقع نمی‌شود یا جنگجویی که نمی‌خوابد».

قبل از بیتی که شارح آورده و بدان استناد نموده، ابیات زیر قرار گرفته است:

ذلّ من يغبط الذليل بعيش　　　رب عيش أخف منه الحمام

«............ زخمی که بر قلب مرده وارد می‌آید، دردی ندارد».

گاهی فرد احساس بیماری قلب می‌نماید، اما تحمل تلخی دارو و صبر بر آن برایش سخت است. در نتیجه بقای دردش را بر مشقت و تلخی دارو ترجیح می‌دهد، چون داروی آن در مخالفت با هوای نفس است، و این امر سخت‌ترین چیز برای نفس است اما در عین حال سودمندتر از آن برای قلب نیست.

گاهی خود را برای صبر بر تحمل دارو آماده می‌کند، سپس به خاطر ضعف علم و بصیرت و صبرش، عزمش تمام می‌شود و استمرار ندارد. درست همانند کسی که وارد راه ترسناکی می‌شود که آن راه به نهایت امنیت و آرامش منتهی می‌شود و او می‌داند که اگر بر آن صبر و پایداری پیشه کند، ترس تمام می‌شود و امنیت و آرامش به دنبالش می‌آید. پس چنین فردی نیازمند صبر قوی و یقین قوی نسبت به طی مسیر است، و هر گاه صبر و یقینش ضعیف شود، از راه بر می‌گردد و مشقت و سختی راه را تحمل نمی‌کند به ویژه وقتی که رفیق نداشته و از تنهایی وحشت دارد. او در عین حال می‌گوید: مردم هر جا رفتند، من هم به آنان اقتدا می‌کنم. این حال اکثر مردمان است و چیزی است که آنان را به هلاکت رسانده است. چون انسان بابصیرت و صادق از کمی و فقدان وحشت ندارد وقتی که قلبش احساس همراهی و همدمی با گروه نخست می‌کند: ﴿ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَـٰٓئِكَ رَفِيقٗا ﴾ [النساء: ٦٩] «کسانی که خدا بر ایشان نعمت خویش را ارزانی فرموده [که عبارتند] از: پیامبران و راستی پیشگان و شاهدان و صالحان، و آنان چه خوب همدمانی هستند».

«خوار شد کسی که غبطه فردی را می‌خورد که به سبب زندگی خوار شده است. چه بسا زندگی که مرگ از آن سبک‌تر وبهتر است».

کل حلم أتى بغير اقتدار   **حجة لاجىء إليها اللئام**

«هر بردباری که بدون اقتدار به دست آید، حجتی است که پستی بدان نزدیک شده است». به دیوان متنبی با شرح عکبری ٤/ ٩٢- ١٠١ مراجعه نمائید.

آنچه ابومحمد عبدالرحمن بن اسماعیل معروف به ابوشامه[1] در کتاب «الحوادث و البدع» گفته چه قدر زیباست، آنجا که می‌گوید: «هر وقت به همراهی با جماعت امر شده، منظور همراهی حق و پیروان حق است هر چند اندک باشند و مخالفان حق زیاد باشند، چون حق همان است که جماعت نخست از عصر پیامبرﷺ و یارانش‌ﷺ بر آن بودند و به کثرت و زیاد بودن اهل باطل پس از آنان نگاه نمی‌شود». از حسن بصری[2] رحمه‌الله روایت است که وی گفت: «سنت ـ سوگند به کسی که معبود برحقی جز او نیست ـ میان افراط‌گر و جفاکار است، پس رحمت خدا بر شما باد بر آن صبر کنید و پایدار باشید، چون اهل سنت خیلی کم‌اند. اهل سنت کسانی بودند که با خوشگذرانان رفت و آمد نکردند، با اهل بدعت میانه‌ای نداشتند و بر سنت خود پایدار بودند تا اینکه پروردگارشان را ملاقات نمودند. شما هم چنان باشید».

نشانه بیماری قلب، منصرف‌شدن آن از غذاهای سودمند و سازگار با آن و روی آوردن به غذاهای زیان‌آور، و منصرف‌شدن از داروی سودمند و روی آوردن به داوری زیان‌آور است.

پس در اینجا چهار چیز هست: غذای سودمند، داروی شفابخش، غذای زیان‌آور، و داروی هلاک‌کننده.

۱- او حافظ و علامه و مجتهد و صاحب فنون، شهاب‌الدین ابوالقاسم عبدالرحمن بن اسماعیل مقدس دمشقی شافعی، قاری و نحوی، و صاحب کتابهای «الروضتین» و «البدع و الحوادث» می‌باشد. وی با وجود متبحر بودن در علوم مختلف، انسانی متواضع و ساده بود. بالای ابرویش خال بزرگی بود. دو نفر در قیافه مستفتی بر او داخل شدند و او را زدند، وی بر اثر این ضربه درگذشت. درگذشت وی به سال ٦٦٥ هجری بود. به زندگی‌نامه‌اش در «تذكرة الحفاظ»، ١٤٦٠/٤ مراجعه کنید.

۲- او ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری انصاری و برده آزاد شده آنان است. محمد بن سعد در کتاب «الطبقات» وی را چنین توصیف می‌کند: حسن انسانی عالم، استوار و متین، فقیه، ثقه، حجت، مورد اطمینان و اعتماد، عابد، زاهد، دارای علم و دانش زیاد، فصیح، زیبا، و خوبروی بود. اما احادیث مرسل وی حجت نیست. وی به سال ۱۱۰ هجری وفات یافت. او در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج ٤ شماره: ۲۲۳ شرح حال جامعی دارد.

قلب سالم غذای سودمند و داروی شفابخش را بر غذای زیان‌آور و داروی هلاک‌کننده ترجیح می‌دهد، اما قلب بیمار عکس آن را اختیار می‌کند.

سودمندترین غذا، ایمان و سودمندترین دارو، قرآن است:

سودمندترین غذا، غذای ایمان و سودمندترین دارو، داروی قرآن است. در هر یک از ایمان و قرآن، غذا و دارو هست[1]. هر کس شفا را در غیر قرآن و سنت، جستجو کند، چنین فردی از نادان‌ترین نادانان و گمراه‌ترین گمراهان است، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلۡ هُوَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا هُدٗى وَشِفَآءٞۚ وَٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ فِيٓ ءَاذَانِهِمۡ وَقۡرٞ وَهُوَ عَلَيۡهِمۡ عَمًىۚ أُوْلَٰٓئِكَ يُنَادَوۡنَ مِن مَّكَانِۭ بَعِيدٖ﴾ [فصلت: ٤٤].

«بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت و درمان است، و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است و قرآن بر آنها [مایه] کوری است، [و گویی] آنها از جایی دور ندا شوند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلۡقُرۡءَانِ مَا هُوَ شِفَآءٞ وَرَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ ٱلظَّٰلِمِينَ إِلَّا خَسَارٗا﴾ [الاسراء: ٨٢].

«و از قرآن آنچه برای مؤمنان شفا و رحمت است نازل می‌کنیم، ولی ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید».

واژه «مِن» در فرموده ﴿مِنَ ٱلۡقُرۡءَانِ﴾ برای بیان جنس است نه برای تبعیض. همچنین خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَتۡكُم مَّوۡعِظَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَشِفَآءٞ لِّمَا فِي ٱلصُّدُورِ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [یونس: ٥٧].

۱- نگا: «إغاثة اللهفان»، ٦٨/١-٧٠.

«ای مردم! به راستی برای شما از جانب پروردگارتان موعظه‌ای آمده است و شفایی برای آنچه در دل‌هاست و هدایت و رحمتی برای مؤمنان».

پس قرآن درمان کامل برای تمامی دردهای قلبی و بدنی و تمامی دردهای دنیا و آخرت و برای هر کسی است که اهلیت درمان شدن به وسیله قرآن را دارد، می‌باشد. وقتی بیمار، خوب با قرآن خود را مداوا نماید و با صداقت و ایمان و پذیرش کامل و اعتقاد جازم و تحقق تمامی شرایط آن را بر روی دردش بگذارد، درد هرگز مقاومت نمی‌کند. چگونه دردها در مقابل کلام پروردگار زمین و آسمان مقاومت می‌کند؛ کلامی که اگر بر روی کوهها نازل می‌شد، کوهها را تکه‌تکه می‌کرد، یا اگر بر روی زمین نازل می‌شد، زمین را منهدم می‌کرد. پس هیچ بیماری از بیماری‌های قلبی و بدنی نیست مگر آنکه در قرآن راه درمان و سبب آن و پیشگیری از درد وجود دارد البته برای کسی که خداوند فهم و درک قرآن را به وی داده باشد.

گفته طحاوی: «او با گمان خود در تلاش امور غیب سرّ پنهانی را جستجو نموده است»؛ یعنی با گمان و پندار خود به دنبال غیبی است که سری و پنهان است، چون قدر سرّ خداوند در آفریده‌هایش است. پس با جستجوی خویش قصد اطلاع از غیب را دارد و حال آنکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا﴾ [الجن: ٢٦].

«[او] دانای غیب است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند». تا آخر سوره.

گفته طحاوی: «به سبب آنچه در آن گفته» یعنی در قضیه قدر گفته است.

أفّاک به معنای دروغ‌پرداز و أثیم هم به معنای گناهکار است.

***

قوله : «**والعرش و الکرسی حق**».

ترجمه: «و عرش و کرسی حق‌اند».

عرش و کرسی:

شرح عبارت: خداوند متعال این امر را در کتابش بیان فرموده است؛ می‌فرماید:

﴿ذُو ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡمَجِيدُ﴾ [البروج: ١٥].

«صاحب ارجمند عرش».

﴿رَفِيعُ ٱلدَّرَجَٰتِ ذُو ٱلۡعَرۡشِ﴾ [غافر: ١٥].

«[خدایی که] دارای منزلت‌های رفیع و صاحب عرش است».

﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾ [طه: ٥].

«خدای رحمان، بر عرش استوا یافت».

﴿ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ﴾ [الأعراف: ٥٤].

«سپس بر عرش استوا یافت».

﴿لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡكَرِيمِ﴾ [المؤمنون: ١١٦].

«هیچ معبودی جز او نیست، و او پروردگار عرش کریم است».

﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡعَظِيمِ﴾ [النمل: ٢٦].

«خداوندی که هیچ معبودی جز او نیست، صاحب عرش بزرگ است».

﴿ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ﴾ [غافر: ٧].

«فرشتگانی که حاملان عرش‌اند و آنها که پیرامون آنند، به ستایش پروردگارشان تسبیح می‌گویند و به او ایمان دارند».

﴿وَٱلۡمَلَكُ عَلَىٰٓ أَرۡجَآئِهَاۚ وَيَحۡمِلُ عَرۡشَ رَبِّكَ فَوۡقَهُمۡ يَوۡمَئِذٖ ثَمَٰنِيَةٞ﴾ [الحاقة: ١٧].

«و عرش پروردگارت را آن روز هشت [فرشته] بر فرازشان حمل می‌کنند».

﴿وَتَرَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ حَآفِّينَ مِنۡ حَوۡلِ ٱلۡعَرۡشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ﴾ [الزمر: ٧٥].

«و فرشتگان را می‌بینی که پیرامون عرش حلقه زنان به ستایش پروردگارشان تسبیح می‌گویند».

و در دعای «کرب» و سختی که در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت شده، آمده است: «**لا إله إلا الله العظیم الحلیم، لا إله إلا الله رب العرش العظیم، لا إله إلا الله رب السماوات ورب**[1] **الأرض ربّ العرش الکریم**[2]» «هیچ معبود برحقی جز خداوند عظیم و بردبار نیست، هیچ معبود برحقی جز خداوند پروردگار عرش بزرگ نیست، هیچ معبود برحقی جز خداوند پروردگار آسمانها و پروردگار زمین و پروردگار عرش کریم نیست».

امام احمد در حدیث «اوعال» از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه روایت کرده که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «**هل تدرون کم بین السماء والأرض؟ قال: قلنا: الله ورسوله أعلم، قال: بینهما مسیرة**[3] **خمس مئة سنة ومن کل سماء إلی سماء مسیرة خمس مئة سنة، وکِثَف کل سماءٍ مسیرة خمس مئة سنة، وفوق السماء السابعة بحرٌ بین أسفله وأعلاوه کما بین السّماء والأرض، ثم فوق ذلك العرش بین أسفله وأعلاه کما بین السماء والأرض، والله فوق ذلك، لیس یخفی علیه من أعمال بنی آدم شیء**[4]» «آیا می‌دانید که فاصله میان آسمان و زمین چقدر است؟ عباس

۱- این کلمه از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ٦٣٤٥، ٦٣٤٦، ٧٤٢٦ و ٧٤٣١؛ مسلم به شماره: ٢٧٣٠؛ ترمذی به شماره ٣٤٥٣؛ احمد در «المسند»، ج ۱ صفحات ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۸۰، ۳۳۹ و ۳۵٦؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج ۱۰، ص ۱۹٦؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۸۳؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره‌های: ۷۰۰ و ۷۰۲؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۱۲۷۵۰ و ۱۰۷۷۲ از طریق روایت ابن عباس رضی الله عنهما آن را آورده‌اند. در همین باب ابن السنی در کتاب «عمل الیوم و اللیلة» به شماره: ۳۴۳ از طریق علی رضی الله عنه روایتی را نقل کرده است.

۳- این کلمه از نسخ خطی (ب) افتاده است.

٤- احمد در «المسند»، ج ۱، صفحات ۲۰٦ و ۲۰۷؛ ابوداود به شماره: ٤٧٢٣ در مبحث «**في السنة**»، باب «**في الجهمیة**» ترمذی به شماره: ۳۳۲۰ در مبحث «**في التفسیر**»، باب «**و من سورة الحاقة**»؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۳ در مبحث «فی المقدمة»، باب «فیما أنکرت الجهمیة»؛ عثمان دارمی در سنن خود، صص ۹۰ و ۹۱؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۹۹؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۲، صص ۵۰۰-۵۰۱ از طریق روایت عبدالله بن عمیرة، از احنف بن قیس، از عباس بن عبدالمطلب آن را روایت کرده‌اند. عبدالله بن عمیرة ناشناخته است و کسی او را ثقه ندانسته جز ابن حبان بنا به عادت خود که راویان ناشناخته را ثقه می‌داند. بخاری درباره‌اش می‌گوید: شنیدن او از احنف معلوم نشده است. ابن عربی در «عارضة» خود می‌گوید: روایت «اوعال» تلفیقی از اسرائیلیات است.

گوید: گفتیم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. فرمود: فاصله میان آن دو به اندازه مسیر پانصد سال پیاده است. و فاصله هر آسمان تا آسمان دیگر به اندازه مسیر پانصد سال پیاده است. ضخامت هر آسمان به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است. سپس بالای آن عرش قرار دارد که فاصله پایین تا بالای آن به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است. خداوند بالای عرش است و چیزی از اعمال انسان‌ها از وی پنهان نمی‌ماند». ابوداود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند.

ابوداود با سند خود که به رسول خداﷺ متصل کرده، در حدیث اَطِیط روایت نموده که آن حضرت فرمودند: «**إن عرشه على سماواته كهاكذا**[۱] **وقال بأصابعه، مثل القبة**[۲]» «همانا عرش خدا بر آسمانهایش مانند این است. با انگشتانش اشاره کرد که مانند گنبد است».

در «صحیح بخاری» از رسول خداﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «**إذا سألتم الله الجنة**[۳] **فسلوه الفردوس، فإنه أعلى الجنّة، وأوسط الجنة**[٤]**، وفوقه عرش الرحمن**[٥]» «هر گاه بهشت را از خدا خواستید، فردوس را از وی بخواهید، چون فردوس بالاترین قسمت بهشت است و در وسط بهشت واقع شده است، و بر فراز آن عرش خدای رحمان قرار

۱- در اصل نسخه‌های خطی چنین آمده است و در «سنن ابوداود»، «لهکذا» آمده است.

۲- ابوداود به شماره: ٤٧٢٦؛ ابن خزیمه در «التوحید» صص ۱۰۳-۱۰٤؛ دارمی در «الرد على الجهيمة» ص ٢٤؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات» صص ٤١٧-٤١٨؛ طبرانی به شماره: ١٥٤٧؛ بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ٩٢؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ٥٧٥ و ٥٧٦؛ و آجری در «الشريعة» ص ۲۹۳ از طریق ابن اسحاق، از یعقوب بن عتبة، از جبیر بن محمد بن جبیر، از پدرش و او از پدربزرگش آن را روایت کرده‌اند. این سند به خاطر عنعنه ابن اسحاق و به خاطر مجهول بودن جبیر بن محمد ضعیف است. جز ابن حبان کسی جبیر بن محمد را ثقه ندانسته است. حافظ ابن عساکر قسمتی از کتابش را «بيان وجوه التخليط فی حديث الأطيط» نام نهاده است.

۳- این لفظ در صحیح بخاری نیامده است.

٤- در اصل نسخه‌های خطی چنین آمده است، و لفظ بخاری این است : «**فإنه أوسط الجنة، وأعلى الجنة**».

٥- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره: ٧٤٢٣؛ و احمد در «المسند»، ج ۲، ص ۳۳۵ از طریق روایت ابوهریره آن را نقل کرده‌اند.

دارد». عبارت «وفوقه» هم به صورت منصوب بنا بر ظرف بودن و هم به صورت مرفوع بنا بر مبتدا بودن روایت شده است.

عده‌ای از متکلمین بر این باورند که عرش فلک‌گردی است که از تمامی جوانبش از هر جهت بر عالم احاطه دارد. برخی آن را فلک اطلس، و فلک نهم می‌نامند. این درست نیست، چون در شریعت ثابت شده که عرش ستونهایی دارد که فرشتگان آنها را حمل می‌کنند همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**فإن الناس يصعقون، فأكون أول من يفيق، فإذا أنا بموسى آخذٌ بقائمة من قوائم العرش، فلاأدري أفاق قبلي أم جوزي بصعقة الطور**[۱]» «همانا مردم بیهوش می‌شوند و من اولین کسی هستم که به هوش می‌آید. ناگهان می‌بینم که در کنار موسی هستم که ستونی از ستونهای عرش را در دست دارد. اما نمی‌دانم آیا پیش از من به هوش آمده یا به خاطر بیهوش شدن در بالای کوه طور دیگر بیهوش نشده است».

عرش در لغت، به تخت پادشاه‌گفته می‌شود همچنان که خداوند متعال راجع به بلقیس می‌فرماید:

﴿وَلَهَا عَرۡشٌ عَظِيمٌ﴾ [النمل: ۲۳].

«او تخت بزرگی داشت».

عرش به معنای فلک نیست و عرب هم، از عرش، فلک را فهم نمی‌کند و قرآن با زبان قوم عرب نازل شده است. پس عرش تختی است که دارای ستونهایی است که فرشتگان آن را حمل می‌کنند، و به مانند گنبد بر روی عالم است. در واقع عرش سقف تمامی مخلوقات است. امیۀ بن ابی صلت[۲] در این باره می‌سراید:

۱– متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲– او امیه بن عبدالله بن ابی صلت بن ابی ربیعه بن عوف ثقفی، شاعر زمان جاهلیت، حکیمی از اهل طائف بود. ابن سلّام در طبقاتش می‌گوید: از جمله شعرای طائف، امیه بن ابی صلت بود. او از همه‌شان در شعر مهارت بیشتری داشت. شگفتی‌های زیادی از او سر می‌زد. در شعرش از آفرینش آسمانها و زمین، نام می‌برد و فرشتگان را در شعرش می‌آورد که هیچ یک از شعرا، نامی از آنها نمی‌بردند. او تمایل به اهل کتاب داشت. ابن قتیبه گوید: او در شعرش داستان‌های پیامبران را نقل می‌کرد و الفاظ و عبارات زیادی را می‌آورد که برای عرب ناشناخته بود و آن را از کتابهای پیشینیان

«مجّدوا الله فهو للمجد أهل ربُّنا في السماء أمسى كبيراً.»

«خداوند را به مجد و عظمت یاد کنید و وی را تمجید نمایید چون او سزاوار تمجید است. پروردگار ما در آسمان، بزرگ است».

«بالبناء العالى الذّي بهر النّا وسوى فوق السماء سريرا».

«با بنای بلندی که مردم را خیره کرد و بالای آسمان، تختی را راست گردانیده است».

«شرجعاً لايناله بصر العين تُرى حوله الملائك صورا[1]».

«تخت بلندی که بینائی چشم به آن نمی‌رسد و پیرامون آن فرشتگان دیده می‌شوند که با نگاه کردن به علو و بلندی آن، گردن خود را کج نموده‌اند».

از جمله اشعار عبدالله بن رواحه ﷺ که آن را برای زنش خواند موقعی که او را به نزدیکی با کنیزش متهم نمود، این است:

«شهدت بأن وعد الله حق وأن النّار مثوى الكافرينا».

«گواهی دادم که وعده خدا حق است، و دوزخ جایگاه کافران است».

«وأن العرش فوق الماء طافٍ وفوق العرش رب العالمينا».

«و گواهی دادم که عرش، بالای آب قرار گرفته و بالای عرش، پروردگار جهانیان است».

«وتحمله ملائكة شداد ملائكة الإله مسوّمينا».

«و فرشتگانی خشن و سخت‌گیر، فرشتگان نیکو خلقِ خدا آن را حمل می‌کنند».

ابن عبدالبر و دیگر ائمه آن را آورده‌اند[1].

می‌گرفت. همچنین احادیث اهل کتاب را می‌آورد. سپس چیزی را از آن نقل کرد و آنگاه گفت: این چیزها منکرند و علمای ما شعرش را در زبان عربی حجت نمی‌دانند. وقتی بعثت پیامبر ﷺ و ماجرای او به امیه بن ابی صلت رسید، از روی حسادت به پیامبر ﷺ کفر ورزید و وقتی پیامبر ﷺ شعرش را دید، فرمود: زبانش ایمان آورده و قلبش کفر ورزیده است. به «الشعر و الشعراء» ص ٤٥٩، چاپ دارالمعارف، تحقيق احمد محمد شاكر؛ «الأغاني» ١٢٠/٤-١٣٣؛ «طبقات فحول الشعراء»، ٢٦٢/١-٢٦٧؛ «صحیح مسلم» به شماره: ٢٢٥٥؛ «تهذيب ابن عساكر»، ١١٨/٣-١٣١؛ و «خزانة الأدب»، ١١٩/١-١٢٢ مراجعه کنید.

۱- دیوان أمية، صص ٣٩٩-٤٠٠.

ابوداود از پیامبرﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «**أذن لی أن أحدث عن ملك من ملائكة الله عزّ وجل من حملة العرش: إن مابين أذنيه**[2] **إلی عاتقه مسيرة سبع مئة عام**[3]» «به من اجازه داده شده که راجع به فرشته‌ای از فرشتگان خدا از حاملان عرش برای شما صحبت کنم. فاصله میان گوش‌هایش تا شانه‌اش، به اندازه مسیر هفتصد سال است». ابن ابی حاتم آن را روایت کرده، و لفظ او چنین است:

اما هر کس کلام خدا را تغییر دهد و عرش را به معنای فرمانروایی قرار دهد، با این آیه چه کار می‌کند:

﴿وَيَحۡمِلُ عَرۡشَ رَبِّكَ فَوۡقَهُمۡ يَوۡمَئِذٖ ثَمَٰنِيَةٞ﴾ [الحاقة: ۱۷].

«آن روز هشت [فرشته] عرش پروردگارت را بر فرازشان حمل می‌کنند».

و با این آیه چه کار می‌کند که می‌فرماید:

﴿وَكَانَ عَرۡشُهُۥ عَلَى ٱلۡمَآءِ﴾ [هود: ۷].

«و عرش او بر آب بود».

آیا می‌گوید: آن روز هشت فرشته فرمانروایی او را حمل می‌کنند؟! و فرمانروایی او بر آب بود! و موسی ستونی از ستونهای فرمانروایی را به دست گرفته بود! آیا هیچ عاقلی که می‌داند چه می‌گوید، این را می‌گوید؟!.

۱- ابوعمر بن عبدالبر در شرح حال عبدالله بن رواحه در کتاب «الاستيعاب»، ۲۸۷/۲ می‌گوید: «داستان او با زنش موقعی که با کنیز مشهورش نزدیکی کرد، از طرق صحیحی آن را روایت کرده‌ایم فقط ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۰٦ می‌گوید: این داستان از طریق مرسل روایت شده است. سپس داستان را ذکر کرد. ابیات فوق در کتابهای «الرد على الجهمية» ص ۲۷؛ «أمالي اليزيدي» ص ۱۰۲؛ «جمع الجواهر» اثر قیروانی، ص ۳۱؛ «سير أعلام النبلاء»، ۲۳۸/۱؛ «تاریخ دمشق» اثر ابن عساکر، صفحات ۳٤۰ و ۳٤۲؛ و «تهذیب ابن عساکر»، ۳۹٥/۷ آمده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، همین است، و لفظ ابوداود چنین است : «**مابين شحمة أذنه**» : «فاصله میان نرمه گوش».

۳- ابوداود به شماره ٤۷۲۷؛ خطیب در تاریخ خود، ۱۹٥/۱۰؛ و بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۹۸ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده‌اند، و اسناد آن، صحیح است.

راجع به کرسی هم خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾ [البقرة: ۲۵۵].

«تخت او آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است».

برخی گفته‌اند: کرسی همان عرش است، اما صحیح آن است که کرسی با عرش فرق دارد. این امر از ابن عباس ﷺ و دیگران نقل شده است. ابن ابی شیبه[۱] در کتاب «**صفة العرش**» و حاکم در مستدرک خود آن را روایت کرده‌اند و حاکم گوید: این روایت بنا بر شرط بخاری و مسلم است اما آن را روایت نکرده‌اند. از سعید بن جبیر[۲] از ابن عباس راجع به آیه ﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾ آمده که وی گوید: کرسی، جای دو پا است و عرش کسی جز خدا اندازه آن را نمی‌داند[۳]. و این روایت به طور مرفوع هم نقل شده است[۴] اما صحیح آن است که موقوف بر ابن عباس است.

۱- او ابوبکر عبدالله بن محمد بن قاضی ابوشیبه، ابراهیم بن عثمان بن خُواستی، امام و بزرگمرد و سرور حافظان، عبسی و برده آزاد شده آنان، اهل کوفه، صاحب «المسند» و «المصنف» و التفسیر» می‌باشد. وی به سال ۲۳۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱، شماره: ٤٤ آمده است.

۲- او امام و حافظ و قاری، مفسر شهید، ابومحمد سعید بن جبیر اسدی والبی برده آزاد شده آنان، اهل کوفه، یکی از علمایان برجسته می‌باشد. به سال ۹۵ هجری وفات یافت. وی شرح حال جالبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ٤، شماره: ۱۱٦ دارد.

۳- این مطلب در کتاب «صفة العرش»، ورقه ۱۱٤؛ و مستدرک حاکم ۲۸۲/۲ از طریق ابوعاصم ضحاک بن مخلد روایت شده که ضحاک گوید: سفیان از عمار دهنی، از مسلم بطین، از سعید بن جبیر از ابن عباس برای ما نقل کرد. طبری به شماره: ۵۷۹۲؛ طبرانی به شماره: ۱۲٤۰٤؛ و دارقطنی در «أحادیث النزول» ص ٤۹ از چندین طریق از ابوعاصم ... تا آخر سند آن را روایت کرده‌اند، و حاکم بنا به شرط بخاری و مسلم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. هیثمی هم در «مجمع الزوائد»، ج ٦، ص ۳۲۳ از طبرانی آن را روایت کرده و گوید: راویان آن، راویان صحیح‌اند.

٤- شجاع بن مخلد فلاس ابوالفضل بغوی در مرفوع دانستن آن به خطا رفته است. وی راوی ثقه و از رجال «التهذیب» می‌باشد. حافظ ابن کثیر در تفسیر خود ٤۵۷/۱ پس از آنکه آن را از طریق شجاع بن مخلد آورده، می‌گوید: ابوعاصم از سفیان، از عمار دهنی، از مسلم بطین، از سعید بن جبیر، از ابن عباس به ما خبر داده که ابن عباس گوید: از پیامبر ﷺ راجع به آیه ﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ

سدی می‌گوید: آسمانها و زمین در داخل کرسی‌اند و کرسی هم داخل عرش است[1].

ابن جریر گوید: ابوذرﷺ گفت: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**ما الكرسى في العرش إلا كحلقة من حديد ألقيت بين ظهرى فلاة من الأرض**[2]» «کرسی به نسبت عرش چیزی نیست جز مانند حلقه آهنی که در بیابان افتاده باشد».

وَٱلۡأَرۡضَ﴾ سؤال شد، ایشان در جواب فرمودند: کرسی خدا، جای پاهای خداست ... تا آخر روایت. حافظ ابوبکر بن مردویه از طریق شجاع بن مخلد فلاس این حدیث را آورده است اما این اشتباه است، و وکیع در تفسیر خود آن را روایت کرده که : سفیان از عمار دهنی، از مسلم بطین، از سعید بن جبیر، از ابن عباس برای ما نقل کرد که ابن عباس گفت : کرسی جای پاهاست ... ابن منده هم در کتاب «الردعلی الجهمیه» صص ٤٤–٤٥ آن را از طریق شجاع بن مخلد روایت کرده و گوید : همچنین شجاع بن مخلد در تفسیر به طور مرفوع آن را از پیامبرﷺ روایت کرده است. اسحاق بن سیار هم قول ابن عباس را از ابوعاصم نقل کرده است. همچنین اصحاب ثوری آن را از ابن عباس نقل کرده‌اند. همچنین این روایت به طور موقوف از عمار دهنی روایت شده است، و ابوبکر هذلی و دیگران آن را از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند. دارقطنی در «کتاب النزول» ص ٤٩ پس از آنکه آن را از طریق احمد بن منصور رمادی از ابوعاصم روایت کرده، می‌گوید : شجاع این روایت را به پیامبرﷺ مرفوع کرده و رمادی آن را مرفوع نکرده است.

۱- طبری در تفسیر خود به شماره: ۵۷۹۰ آن را از موسی بن هارون، از عمرو بن حماد قناد، از اسباط بن نصر همدانی ـ که بسیار اشتباه می‌کند ـ ... روایت کرده، و سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ج ۲، ص ۱۸ آن را آورده و آن را به ابن ابی حاتم هم نسبت داده است.

۲- این روایت، ضعیف است که ابن جریر در تفسیرش به شماره: ٥٧٩٤ از طریق یونس آن را روایت کرده و گوید: ابن وهب به ما خبر داد و گفت : ابن زید گفت که پدرم برایم نقل کرد و گفت : ابوذر گفت که از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**ما الكرسى إلا كحلقة من حديد ألقيت بين ظهرى فلاةٍ من الأرض**» «کرسی به نسبت عرش چیزی نیست جز به مانند حلقه آهنی که در بیابانی افتاده باشد». این سند، خیلی ضعیف است. ابن زید همان عبدالرحمن بن زید بن اسلم عدوی است که علی بن مدینی او را بسیار ضعیف دانسته و ابن خزیمه درباره‌اش می‌گوید: او از کسانی نیست که اهل علم به خاطر حافظه بدش به حدیثش استدلال کنند. او مردی است که کارش عبادت و ریاضت است و در زمینه حدیث مهارتی ندارد. ابوزید هم از ابوذر نشنیده است، و شیخ ناصرالدین آلبانی در صحیح

بعضی گفته‌اند: کرسی خدا، علم خداست. این قول به ابن عباس نسبت داده شده[1]، اما آنچه از وی حفظ شده، قولی است که ابن ابی شیبه آن را از ابن عباس روایت کرده است

خود به شماره: ۱۰۹ به خطا رفته و گمان کرده که ابن زید، همان عمر بن محمد بن زید بن عبدالله بن عمر بن خطاب است که ثقه و مورد اعتماد است.

بیهقی در «الأسماءوالصفات»، صص ٤٠٤-٤٠٥ از طریق حسن بن عرفۀ عبدی، از یحیی بن سعید سعدی، از ابن جریج، از عطاء، از عبید بن عمیر لیثی، از ابوذر آن را روایت کرده است. یحیی بن سعید سعدی، عقیلی در «الضعفاء» ٤٠٤/٤ درباره‌اش می‌گوید: از روایتش پیروی نمی‌شود و ابن حبان در «المجرمین» ۱۲۹/۳ گوید: او روایتهای مقلوب و نااستوار را روایت می‌کند و در صورتی که حدیثی تنها او روایت کرده باشد، به روایتش استدلال نمی‌شود. ابن جریج هم اهل تدلیس است و عنعن را در روایتش به کار برده است.

به علاوه، بیهقی در کتاب مذکور از طریق حسن بن سفیان بن عامر، از ابراهیم بن هشام بن یحیی بن یحیی غسانی آن را روایت کرده که وی گوید : پدرم از پدربزرگم، از ابوادریس خولانی، از ابوذر برای ما نقل کرد ... و روایت را ذکر نمود. این سند، معیوب است. چون ابراهیم بن هشام بن یحیی کسی است که ابوحاتم و ابوزرعه وی را دروغگو دانسته‌اند آن گونه که در «المیزان»، ۷۲/۱-۷۳ آمده است.

محمد بن ابی شیبه در کتاب «العرش» ۱/۱۱٤ آن را از طریق دیگری از ابوذر روایت کرده، و در سند آن، راوی ضعیف و راوی ناشناخته وجود دارد. ابن مردویه هم آن را روایت کرده همان طور که ابن کثیر از طریق دیگری نیز آن را آورده، و در سند آن، یک راوی ناشناخته و دو راوی ضعیف وجود دارند.

۱- طبری در تفسیر خود به شماره‌های: ۵۷۸۷ و ۵۷۸۸ از دو طریق از مطرف، از جعفر بن ابی‌مغیره، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس راجع به آیه ﴿ وَلَا يَـُٔودُهُۥ حِفۡظُهُمَا ﴾ گفت: کرسی خدا علم خداست. در طریق دوم این عبارت را افزوده است: مگر نمی بینی که خداوند می‌فرماید: ﴿ وَلَا يَـُٔودُهُۥ حِفۡظُهُمَا ﴾ «نگهداری آسمان ها و زمین او را درمانده نمی کند». این سند صحیح است. مطرف، همان ابن طریف کوفی حارثی است که انسانی ثقه است و جماعت محدثان از او حدیث را روایت کرده اند. و جعفر بن أبی مغیره هم از جمعی روایت کرده و جمعی از او روایت کرده اند. ابن حبان او را در «الثقات» نام برده و ثقه دانستن او را از امام احمد نقل کرده است. همچنین ابن شاهین او را ثقه دانسته و امام ذهبی در «تاریخ الإسلام» درباره اش می‌گوید: او انسانی راستگوست. ابن منده در «الرد علی الجهمیه» ص٤٥ درباره اش می‌گوید: او چندان راوی قوی

همان طور که قبلاً به آن اشاره شده، و هرکس غیر این را بگوید، جز گمان صرف، دلیلی ندارد. و ظاهراً این قول از کلام مذموم نشأت گرفته همان طور که در خصوص عرش هم چیزی شبیه این قول گفته‌اند. همانا حقیقت مطلب آن گونه است که افراد زیادی از سلف صالح گفته‌اند که: کرسی میان عرش، همانند نردبان به سوی عرش است.

***

قوله: «**وهو مستغن عن العرش ومادونه، محیط بکل شیء وفوقه، وقد أعجز عن الإحاطة خلقه**».

ترجمه: «و خدا از عرش و غیرعرش بی‌نیاز است. بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیزی است. و مخلوقاتش از محیط بودن بر موجودات درمانده و ناتوان‌اند».

نیست. شرح حالش در کتاب «تهذیب الکمال»، ج۵، شماره ۹۵۸ آمده است. امام ابوجعفر،۴۰۱/۵–۴۰۲ می‌گوید: آنچه بر صحت آن دلالت دارد، ظاهر قرآن می‌باشد. پس گفته ابن عباس که جعفر بن أبی مغیره از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده، این است که کرسی خدا علم خداست، و این هم به خاطر دلالت این آیه است که می‌فرماید: ﴿ وَلَا يَـُٔودُهُۥ حِفۡظُهُمَا ﴾ «نگهداری آسمان ها و زمین او را درمانده نمی کند». ظاهراً همین گفته ابن عباس درست به نظر می‌رسد، چون خداوند در این آیه خبر داده که حفظ آنچه که خداوند مربوط به آسمانها و زمین بدان علم داشته و بدان احاطه یافته برای خدا دشوار نیست، همچنان که از فرشتگان خبر داده که آنان در دعایشان گفتند: ﴿ رَبَّنَا وَسِعۡتَ كُلَّ شَيۡءٖ رَّحۡمَةٗ وَعِلۡمٗا ﴾ [غافر: ۷] «پروردگارا! رحمت و دانش تو شامل همه چیز شده است». پس خداوند متعال در این آیه خبر داده که علم و دانش او شامل همه چیز شده است. آیه: ﴿ وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ ﴾ نیز به همین صورت است. تازه کرسی در اصل به معنای علم است. از همین جاست که به صحیفه‌ای که در آن علم مکتوب هست، می‌گویند: «کراسهٔ» (کتابچه). و قول شاعر در صفت شکاری از همین گرفته شده آنجا که می‌گوید:

حتی اذا ما احتازها تکرساً

«تا جایی که از روی علم آن را در چنگ گرفت».

و از همین که به علماء می‌گویند : «الکراسی، (عالمان)، چون آنان کسانی‌اند که مورد اعتمادند. همان طور که به علماء «أوتاد الأرض» (میخ‌های زمین) گفته می‌شود، یعنی به وسیله علماست که زمین آباد می‌شود.

خداوند سبحان از عرش بی‌نیاز است، بر هر چیزی و آنچه که بر فراز آن است، احاطه دارد:

شرح عبارت: گفته‌ی: «و خدا از عرش و غیر عرش بی‌نیاز است» از این آیات گرفته شده است:

﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴾ [آل عمران: ۹۷].

«قطعاً خدا از جهانیان بی‌نیاز است».

﴿وَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ﴾ [فاطر: ۱۵].

«و خداست که بی‌نیاز و ستوده است».

طحاوی تنها بدین خاطر این سخن را در اینجا گفته که چون عرش و کرسی را ذکر کرد، پس از آن خاطرنشان ساخت که خداوند از عرش و غیرعرش بی‌نیاز است، تا بیان کند که آفرینش عرش توسط خدا و استوا یافتن بر آن به خاطر نیاز به آن نیست بلکه در آن حکمتی هست که اقتضای آن را کرده است، و بودن موجودی والا بر فراز موجودی پایین مستلزم آن نیست که موجود پایین داخل موجود والاست و در آن قرار گرفته است، همچنین مستلزم آن نیست که موجود بالا به موجود پایین نیاز دارد. به آسمان نگاه کن که چگونه بالای زمین هست و به زمین نیاز ندارد؟ پس خداوند متعال شأن عظیم‌تر و بزرگتری دارد از اینکه علو و بلنداش مستلزم نیاز به موجودات پایین خود باشد.

بلکه لوازم علو و بلندی خدا از خصایص و ویژگیهای خداست. که این لوازم بدین صورت هستند که خداوند با قدرت خویش آنچه در پایین خود است حمل می‌کند و موجودات پایین او به خدا نیاز دارند اما خدا از آنها بی‌نیاز است و خدا به همه آنها احاطه دارد. پس خداوند بالای عرش است و در عین حال با قدرت و توان خویش موجودات پایین خود را حمل می‌کند، و از عرش بی‌نیاز است اما عرش به او نیاز دارد، بر عرش احاطه دارد اما عرش بر خدا احاطه ندارد، عرش را در اختیار گرفته اما عرش، خدا را در اختیار نگرفته است. این لوازم از مخلوق منتفی هستند و تنها خاص خالق می‌باشد.

نفی‌کنندگان علو و اهل تعطیل صفات خدا، اگر این تفصیل را می‌آوردند و بدان توجه می‌کردند، قطعاً به راه راست هدایت می‌شدند و می‌دانستند که عقل با دین سازگار است و هدایت می‌شدند، لیکن اینان از هدایت دور شده و از راه راست گمراه شدند. موضع‌گیری در خصوص صفات خدا از جمله استواء بر روی عرش چنان است که امام مالک در پاسخ سؤال کسی که درباره آیه ﴿ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ[1]﴾ پرسید که استواء چگونه است؟ فرمود: استواء معلوم است و کیفیت آن، مجهول. همین جواب از ام سلمه[2] به طور موقوف و مرفوع به پیامبرﷺ روایت شده است[3].

گفته طحاوی: «محیط بکل شیء وفوقه» و در برخی نسخه‌ها آمده است: «**محیط بکل شیء فوقه**»، که نسخه اول، صحیح است، به این معناست که خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیزی است. معنای عبارت اخیر در نسخه دیگر این است که خداوند بر هر چیزی در بالای عرش احاطه دارد. این امر یا برخی از نسخه‌برداران از روی سهو آن را ساقط نموده‌اند سپس برخی از علما از همان نسخه، نسخه‌برداری کرده‌اند، و یا برخی از تحریف‌کنندگان گمراه به قصد تباهی و انکار صفت فوق بودن، آن را ساقط کرده‌اند. وگرنه دلیل وجود دارد که عرش بالای مخلوقات است و هیچ مخلوقی

۱- اعراف: ۵۳ «سپس بر عرش استیلا یافت».

۲- او هند دختر ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره مخزومیهٔ، بنت عم خالد بن ولید، از زنان نخست مهاجر است. او قبل از پیامبرﷺ نزد برادر رضاعی‌اش ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بود. ابوسلمه مردی صالح بود. پیامبرﷺ در سال چهارم هجری با وی ازدواج کرد. ام سلمه از شریف‌ترین و خردمندترین زنان بود، او آخرین زن از مادران مؤمنان بود که به سال ۵۹ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۲۰۲/۲-۲۱۰ آمده است.

۳- شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الفتاوی» ٣٦٥/٥ می‌گوید: این جواب از ام سلمه رضی الله عنها به طور موقوف و مرفوع روایت شده است، اما اسنادش قابل اعتماد نیست. گویم: لالکائی در «شرح السنهٔ» ۳۹۷/۳ گفته ام سلمه را روایت کرده، و در سند آن، محمد بن اشرس سلمی هست که در حدیث، متهم است و علمای زیادی او را ترک کرده‌اند و به حدیثش استدلال نمی‌کنند. لالکائی ۳۹۸/۳؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ٤٠٨؛ و ابن حجر در «الفتح الباری» ٤٠٦/١٣ گفته مالک را روایت کرده‌اند.

بالای عرش نیست. پس در این حالت برای گفته : «بر هر چیزی که بالای عرش است احاطه دارد، معنایی باقی نمی‌ماند، چون بالای عرش مخلوقی نیست تا خداوند بر آن احاطه یابد. بنا براین حتماً باید «واو» قبل از کلمه «فوق» در عبارت مذکور باشد و آن وقت معنا بدین صورت است که خداوند سبحان بر هر چیزی احاطه دارد، و بالای هر چیزی است.

راجع به اینکه خداوند بر هر چیزی احاطه دارد، این آیات آمده است:

﴿ وَٱللَّهُ مِن وَرَآئِهِم مُّحِيطُۢ ﴾ [البروج: ۲۰].

«و خدا از هر سو به آنها احاطه دارد».

﴿ أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ ﴾ [فصلت: ٥٤].

«آگاه باش که مسلماً او به همه چیز احاطه دارد».

﴿ وَلِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطٗا ﴾ [النساء: ١٢٦].

«و هر چه در آسمانها و زمین است از آنِ خداست و خدا به همه چیز احاطه دارد».

احاطه داشتن خدا بر مخلوقاتش به این معنا نیست که خدا همانند فلک است و مخلوقات داخل ذات مقدسش هستند. خداوند از این بسیار والا و منزه است. بلکه منظور تنها احاطه عظمت و گستردگی و علم و قدرت است. مخلوقات به نسبت عظمت خدا همانند یک دانه خردل است همچنان که از ابن عباس ﷺ روایت شده که گوید: آسمان‌های هفتگانه و هفت زمین و موجودات میان آنها و آنچه در بین آنها در دست خدای رحمان است چیزی نیستند جز همانند یک دانه خردل در دست هر یک از شما.

معلوم است که هر یک از ما وقتی یک دانه خردل در کنارش باشد، اگر خواست آن را می‌گیرد و بر آن احاطه دارد و اگر خواست آن را زیر خود قرار می‌دهد، و او در هر دو حال از این دانه خردل جداست و بر آن علو دارد و از تمامی جهات بالای آن است، پس نسبت به پروردگار عظیمی که هیچ وصفی بر او احاطه ندارد، چطور است؟ اگر خدا بخواهد همین امروز آسمانها و زمین را می‌گیرد و با آنها کاری می‌کند درست مثل کاری

که در روز قیامت با آنها می‌کند. پس چگونه با وجود این، عقل بعید می‌داند که خداوند سبحان به برخی از اجزای این عالم نزدیک می‌شود و او بالای عرش خود بر فراز آسمان‌هاست؟ یا چگونه عقل بعید می‌داند که خداوند هر کدام از مخلوقاتش را که بخواهد به خود نزدیک می‌گرداند؟ به راستی هر کس آن را نفی کند، قدر خدا را ندانسته و وی را نشناخته است. در حدیث مشهور ابورزین[1] که در خصوص رؤیت خداوند متعال، از پیامبر ﷺ روایت کرده آمده که ابورزین به پیامبر ﷺ گفت: چگونه او گنجایش ما را دارد ـ ای رسول خدا ﷺ ـ حال آن که او تنهاست و ما خیلی زیادیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «**سأنبئك بمثل ذلك في آلاء الله: هذا القمر، آية من آيات الله، كلكم يراه مخلياً به، والله اكبر من ذلك**[2]» «مانند آن را در نعمت‌های خدا به تو خبر خواهم داد. این ماه، نشانه‌ای از نشانه‌های خداست، هر یک از شما تنها او را می‌بینید، و خدا بزرگتر از آن است». وقتی معلوم شد که خدا از هر چیزی عظیم‌تر و بزرگ‌تر است»، این امر هر ابهام و اشکالی را از بین می‌برد و هر گمانی را باطل می‌کند.

بحث فوق بودن:

اینکه خداوند بالای مخلوقات است، در این باره خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَهُوَ ٱلۡقَاهِرُ فَوۡقَ عِبَادِهِۦ﴾ [الانعام: ۱۸-٦۱].

۱- عقیلی: او همراه و یار رسول خدا ﷺ بوده و از مردم طائف بود که پیامبر ﷺ را یاری کردند. او لقیط بن عمر بن صبرة بن عبدالله بن منتفق است؟، و گفته می‌شود لقیط بن صبره ، بخاری و ابن ابی حاتم و دیگران این چنین او را نام برده‌اند. برخی می‌گویند: آنان دو نفرند، و لقیط بن عامر با لقیط بن صبره فرق دارد. حافظ مزی در آن دچار تناقض‌گویی شده و صاحب «تحفة الأشراف»، ۳۳۱/۸-۳۳۲ به یقین می‌گوید که آنان دو نفرند. در «تهذیب الکمال» ورقه ٥٧٦ آمده که لقیط بن عامر و لقیط بن صبره، یک نفر است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة»، ۳۱۱/۳ ترجیح داده که آنان دو نفرند.

۲- ابوداود به شماره: ٤٧٣١ در مبحث «السنة»، باب «فی الرؤیة»؛ ابن ماجه به شماره: ۱۸۰ در مبحث «المقدمه»؛ احمد در مسند خود، ۱۱/٤ و ۱۲؛ طیالسی به شماره ۱۰۹٤ آن را روایت کرده‌اند، و اسناد آن به خاطر ناشناخته بودن وکیع بن عدس یا حدس ـ یکی از راویان حدیث ـ ضعیف است.

«و او بر بندگان خویش قاهر و چیره است».

﴿يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوۡقِهِمۡ﴾ [النحل: ٥٠].

«از پروردگارشان که بر آنها سیطره دارد می‌ترسند».

و پیامبر ﷺ در حدیث اوعال که قبلاً ذکر شد، می‌فرماید: «**و العرش فوق ذلك، والله فوق ذلك كله**[1]» «عرش بالای آن است، و خداوند بالای همه آنهاست». عبدالله بن رواحه شعر مذکورش را در حضور پیامبر ﷺ سرود و پیامبر بر آنچه که گفت مهر تأیید زد و به آن خندید[2]. همچنین حسان بن ثابت رضی الله عنه این ابیات را سروده است:

شهدت بإذن الله أن محمداً — رسول الذي فوق السماوات مِن عَلُ

«به اذن خدا گواهی دادم که محمد، فرستاده کسی است که بالای آسمانهاست».

وأن أبايحيى و يحيى كلاهما — له عمل من ربه متقبّلُ

«گواهی دادم که ابویحیی و یحیی، هر دوی‌شان از جانب پروردگارشان عمل مقبولی دارند».

وأن الذي عادى اليهود ابن مريم — رسول أتى من عند ذى العرش مرسلُ

«گواهی دادم که کسی با یهودیان دشمن ورزید، پسر مریم، آن فرستاده‌ای است که از جانب صاحب عرش آمد».

وأنّ أخا الأحقاف إذ قام فيهم — ييجاهد في ذات الإله[3]ويعدل[4]

آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «**و أنا أشهد**[5]» «و من هم گواهی می‌دهم».

۱- این حدیث، ضعیف است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- قبلاً گفته شد که این روایت از طریق مرسلی روایت شده است.

۳- در نسخه خطی (ج) آمده است: «**يقوم بذات الله فيهم** ...» این عبارت در نسخه خطی (ب) هم آمده است، اما در نسخه خطی (أ) هر دو روایت ذکر شده، و مؤلف راجع به روایت اول می‌گوید : این صحیح است.

٤- دیوان حسان، ص ٤٠٣.

٥- مزی در «تهذیب الکمال» ٢١/٦؛ ذهبی در «سیر أعلام النبلاء» ٥١٨/٢-٥١٩؛ و ابوالفرج در «الأغانی» ١٥١/٤-١٥٢ آن را همراه ابیات فوق آورده‌اند. این روایت مرسل است همان‌طور که ذهبی می‌گوید : ابویحیی، همان زکریا علیه السلام است و برادر أحقاف هم، هود علیه السلام می‌باشد.

از ابوهریره ﷺ از پیامبرﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «**لما قضى الله الخلق كتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش: إن رحمتي سبقت غضبي**[1]» **وفي رواية**: «**تغلب غضبي**» «وقتی خداوند مخلوقات را طبق اندازه‌های مشخص‌شان آفرید، در کتابی که نزد خدا بر فراز عرش است نوشت: همانا رحمتم بر خشمم پیشی گرفت». در روایت دیگری آمده است: «بر خشمم غالب می‌شود». بخاری و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

ابن ماجه از جابر[2] به صورت مرفوع روایت کرده که آن حضرت می‌فرماید: «**بينا أهل الجنة في نعيمهم إذ سطح لهم نورٌ، فرفعوا إليه رؤوسهم، فإذا الجبار جل جلاله قد أشرف عليهم من فوقهم، وقال: يا أهل الجنة، سلام عليكم، ثم قرأ قوله تعالى:** ﴿سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ﴾ [یس: ۵۸]. **فينظر إليهم، وينظرون إليه، فلايلتفتون إلى شيء من النعيم ماداموا ينظرون إليه**[3]» «در حالی که بهشتیان در نعمتهایشان به سر می‌برند، ناگهان نوری برایشان می‌درخشد، پس سرشان را به سوی آن بلند می‌کنند، می‌بینند که خداوند جبار از بالایشان بر آنان اشراف یافته و می‌فرماید: ای اهل بهشت! سلام بر شما! سپس پیامبر ﷺ این آیه را خواند: ﴿سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ﴾ [یس: ۵۸] و [آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». آن گاه خداوند به آنان نگاه می‌کند و آنان هم به خداوند نگاه می‌کنند، و تا زمانی که به خدا نگاه می‌کنند به هیچ یک از نعمت‌های بهشتی توجه نمی‌کنند».

مسلم از پیامبر ﷺ راجع به تفسیر آیه: ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُ﴾ [الحدید: ۳]. «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به همه چیز داناست» روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند: «**أنت الأول فليس قبلك شيءٌ، وأنت الآخر فليس بعدك شيء،**

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۱۹٤، ۷٤۰۳، ۷٤۲۲، ۷٤٥۳، ۷٥٥۳ و ۷٥٥٤؛ مسلم به شماره: ۲۷٥۱؛ ابن ماجه به شماره: ٤۲۹٥؛ احمد در «المسند»، ج ۲، صفحات ۲٤۲، ۲٥۸، ۲٦۰، ۲۹۳، ۳٥۸، ۳۸۱، ۳۹۷، ٤۳۳ و ٤٦٦؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۱۰، ص ۲۰۱ آمده: ابونعیم در «أخبار أصبهان» ۳٤۰/۲؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره‌های: ٤۱۷۷ و ٤۱۷۸ آن را روایت کرده‌اند.

۲- عبارت «از جابر» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۳- این حدیث، ضعیف است و تخریج آن قبلاً ذکر شد.

وأنت الظاهر، فليس فوقك شيء، وأنت الباطن، فليس دونك شيء[1]» «تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نیست، و تو آخر هست پس بعد از تو چیزی نیست، و تو ظاهر هستی پس بالای تو چیزی نیست، و تو باطن هستی پس پایین تو چیزی نیست».

منظور از ظهور در اینجا، علو و بلندی است، از آن جمله است این فرموده خداوند: ﴿**فَمَا ٱسْطَٰعُوٓا**[2] **أَن يَظْهَرُوهُ** ﴾ [الکهف: ۹۷]. «پس نتوانستند از آن سدّ بالا روند». که ﴿**يَظْهَرُوه** ﴾ به معنای «یعلوه» می‌باشد.

این اسماء چهارگانه در مقابل همدیگرند: دو اسم از آنها برای بیان ازلیت و ابدیت خداوند سبحان است و دو اسم دیگر برای بیان علو و نزدیکی خداوند می‌باشد.

ابوداود از جبیر بن محمد بن جبیر بن مطعم از پدرش، او هم از پدربزرگش روایت کرده که وی گوید : یک نفر عرب بادیه‌نشین نزد رسول خداﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، جانها به سختی افتاده‌اند و اموال از بین رفته‌اند، پس برای ما طلب باران کن؛ زیرا ما به سوی خدا از تو طلب شفاعت می‌کنیم و از خدا بر تو شفاعت می‌خواهیم. آنگاه رسول خداﷺ فرمودند: «**ويحك! أتدري ما تقول؟! وسبّح رسول اللهﷺ، فمازال يسبح حتى عرف ذلك في وجوه أصحابه، ثم قال: ويحك! إنه لايستشفع بالله على أحد من خلقه، شأن الله أعظم من ذلك، ويحك! أتدري ما الله؟ إن الله فوق عرشه، وعرشه فوق سماواته، وقال بأصابعه مثل القبة، وإنه**

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- در نسخه‌های خطی (ب) و (د) ﴿ **ٱسْطَٰعُوٓا** ﴾ آمده است. این قرائت شاذی است که تنها اعمش آن را قرائت نموده است. در کتاب «حجة القراءات» ص ٤٣٥ آمده است: حمزه آن را ﴿ **فَمَا ٱسْطَٰعُوٓا** ﴾ با تشدید «طاء» خوانده و منظورش، ﴿ **فَمَا ٱسْطَٰعُوٓا** ﴾ بوده، که «تاء» در «طاء» دغم شده است، و حجت او قراءت اعمش است که آن را ﴿ **فَمَا استطاعوا** ﴾ با «تاء» خوانده، و دیگران ﴿ **فَمَا ٱسْطَٰعُوٓا** ﴾ با تخفیف طاء خوانده‌اند. اصل آن ﴿ **فَمَا** استطاعوا ﴾ بوده که حرف «تاء» به خاطر کراهت ادغام و جمع میان دو حرفی که مخرجشان به هم نزدیک است، حذف شده است.

لیئطّ به أطیط الرحل الجدید بالرّاکب[1]» «وای بر تو! آیا می‌دانی چه می‌گویی؟! رسول خداﷺ خدای را تسبیح کرد و پیوسته این کار را می‌کرد تا اینکه این امر در چهره‌های یارانش معلوم بود. سپس فرمود: وای بر تو! از خدا بر هیچ یک از مخلوقاتش طلب شفاعت نمی‌شود. شأن خدا بسیار بزرگتر از آن است. وای بر تو! آیا می‌دانی خداوند کیست؟ همانا خداوند بالای عرش خود است و عرش او بالای آسمان‌هاست و با انگشتانش اشاره کرد که عرش او بر فراز آسمانها مثل گنبد است، و همانند صداهای سوارکار بر روی سواری، صدای پای خداوند هم بر فراز عرش می‌آید».

در داستان سعد بن معاذ در روز بنی قریظه، موقعی که حکم کرد که جنجگویان بنی‌قریظه کشته شوند و زن و فرزندانشان به اسارت گرفته شوند، پیامبر ﷺ فرمود: «**لقد حکمت فیهم بحکم الملك من فوق سبع سماوات**[2]» «همانا درباره آنان به حکم خداوند ملک

۱- حدیثی ضعیف است، و تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۰۴۳، ۳۸۰٤، ٤۱۲۱ و ٦۲٦۳؛ مسلم به شماره: ۱۷٦۸ ؛ احمد در «المسند»، ج ۳، ص ۲۲؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» ج ۳، ص ۳۲۷ آمده؛ طیالسی به شماره ۲۲٤۰؛ ابن ابی شیبه ٤۲٥/۱٤؛ ابونعیم در «الحلیة» ۱۷/۳؛ ابویعلی در مسند خود به شماره ۱۱۸۸؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ٥۳۲۳ آن را از طریق روایت سعد بن مالک بن سنان ابوسعید خدری بدون گفته : «**من فوق سبع سماوات**» روایت کرده‌اند. این عبارت اضافی را ابن سعد در «الطبقات» ٤۲٦/۳ روایت کرده و ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۰۲ آن را آورده است، و مانند شارح آن را صحیح دانسته با وجودی که فقط محمد بن صلاح عمار آن را روایت کرده، چون کسی مثل او، روایتهایی را که فقط او روایت کرده، پذیرفته نمی‌شود همچنان که با مراجعه به شرح حالش در «التهذیب» ۲۲٥/۹-۲۲٦ این امر روشن می‌شود. سعدبن‌معاذ بن نعمان بن امری، القیس بن عبدالأشهل، سرور شهید و بزرگمرد، ابوعمرو انصاری اشهلی بدری، کسی است که به خاطر مرگش عرش لرزید. او در صحاح و سیره، مناقب و فضائل مشهور و زیادی دارد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۲۷۹/۱-۲۹۷ آمده است.

از بالای هفت آسمان، حکم کردی». این حدیث، صحیح است، که اموی[1] در مغازی خود آن را روایت کرده، و اصل آن در «صحیحین» است.

بخاری از زینبﷺ روایت کرده که: «او بر همسران پیامبر ﷺ افتخار می‌کرد و می‌گفت: خانواده‌هایتان، شما را به ازدواج پیامبر در آورده‌اند. اما خداوند از بالای هفت آسمان مرا به ازدواج ایشان در آورد»[2].

از عمرﷺ روایت است: او از کنار پیرزنی عبور کرد، آن پیرزن او را وادار به توقف کرد. عمر همراه آن پیرزن ایستاد و با او حرف می‌زد. مردی گفت: ای امیر مؤمنان! مردم را به خاطر این پیرزن معطل کرده‌ای؟ عمر گفت: وای بر تو! آیا می‌دانی این پیرزن کیست؟ این زنی است که خداوند شکایت وی را از بالای هفت آسمان شنید. او همان خوله‌ای است که خداوند درباره‌اش این آیه را نازل فرمود:

﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا وَتَشۡتَكِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [فاطر: ١٥].

«قطعاً خدا سخن زنی را که درباره شوهرش با تو مجادله می‌کرد و به خدا شکایت می‌نمود شنید».

دارمی آن را روایت کرده است[3].

۱- ابویحیی بن سعید بن ابان بن سعید بن عاص، امام و محدث، ثقه و شریف، ابوایوب قریشی اموی کوفی است. وی به سال ١٩٤ هجری درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۱۳۹/۹-١٤٠ آمده است.

۲- بخاری به شماره: ٧٤٢٠؛ ترمذی: ۳۲۱۳؛ و نسائی در «الکبری» ٨٠/٦ آن گونه که در «التحفة» ۲۹۷/۱ آمده از طریق روایت انس آن را آورده‌اند. زینب، همان زینب بنت جحش بن رئاب دختر عمه پیامبر ﷺ بود، سپس خداوند متعال با نص صریح قرآن بدون وجود ولی و شاهد، او را به ازدواج پیامبر ﷺ در آورد. زینب از لحاظ دین و ورع و بخشش و کارهای پسندیده از زنان بزرگ بود. احادیث و روایتهای وی در کتابهای ششگانه حدیثی موجود است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۲۱۱/۲-۲۱۸ آمده است.

۳- دارمی در «الرد علی الجهمیه» ص ٢٦ از طریق ابویزید مدنی، از عمر آن را روایت کرده است. ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۱۳ می‌گوید: این اسناد، خوب است ولی در آن انقطاع وجود دارد، چون

عکرمه از ابن عباس راجع به آیه: ﴿ثُمَّ لَأٓتِيَنَّهُم مِّنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ وَعَنۡ أَيۡمَٰنِهِمۡ وَعَن شَمَآئِلِهِمۡۖ[1]﴾ روایت کرده که وی گفت: و نتوانست که بگوید و از بالایشان، چون دانسته که خداوند سبحان بالای آنهاست[2].

هر کس احادیث پیامبر ﷺ و سخنان سلف را بشنود، راجع به اثبات فوق بودن خدا موارد بی‌شماری را می‌یابد.

بدون شک خداوند سبحان وقتی مخلوقات را آفرید، آنان را در ذات مقدس خود نیافرید. خداوند از آن برتر و منزه است. چون او یگانه و بی‌نیازی است که نزایده و زایده نشده است. پس واجب شد که خداوند مخلوقات را خارج از ذات خود آفریده است، و اگر خداوند سبحان به فوق بودن ذاتش متصف نمی‌بود ـ با وجودی که قائم به ذاتش است و با عالم آمیخته نشده است ـ قطعاً به ضد آن متصف می‌شد، چون دو چیز متقابل،

ابویزید عمر را ندیده است. خوله، همان خوله ـ و بنا به گفته‌ای خویله ـ دختر ثعلبه بن اصرم، زن اوس بن صامت برادر عباده بن صامت است. خوله زنی بود که درباره او و شوهرش این آیه نازل شد: ﴿ قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا وَتَشۡتَكِيٓ إِلَى ٱللَّهِ ﴾ [المجادلة: ۱] «قطعاً خدا سخن زنی را که درباره شوهرش با تو مجادله می‌کرد و به خدا شکایت می‌نمود شنید». به «اسد الغابة» ۹۱/۷-۹۳؛ و «الإصابة» ۲۸۲/٤-۲۸۳ مراجعه کنید.

۱- اعراف: ۱۷. «آن گاه از پیش روی و پشت سرشان و از طرف راست و چپشان به سراغ آنها می‌آیم».

۲- ابن جریر در تفسیر خود به شماره: ١٤٣٨٢ آن را روایت کرده، و در سند آن، حفص بن عمر عدنی هست که ضعیف می‌باشد، و استاد او در این روایت ـ یعنی حکم بن ابان ـ صادق است اما اشتباهاتی دارد. این روایت در «شرح السنة» اثر لالکائی، ۳۹۷/۳ از طریق حکم بن ابان، از ابن عباس موجود است. طبرانی به شماره: ١٤٣٧٢ از قتاده راجع به آیه ﴿لآتینهم **مِنۢ بَيۡنِ أیدیهم**﴾ روایت کرده که یعنی: از پیش روی‌شان به سراغ آنها آمده و به آنان خبر داده که روز قیامت و بهشت و دوزخ وجود ندارد. ﴿**عن أیمانهم** ﴾ یعنی از جانب نیکی‌هایشان که آنان را از نیکی‌ها دور می‌کند ﴿**وعن شمائلهم**﴾ یعنی گناهان و بدی‌ها را برایشان آراسته و آنان را به سوی آن فرا می‌خواند و آنان را به انجام آنها امر کرده است. ای ابن آدم، شیطان از هر جهتی به سراغ تو آمده فقط از بالای تو به سراغت نیامده و نتوانسته که میان تو و میان رحمت خدا حایل شود.

حتماً یکی از آنها هست، و ضد فوق بودن، پایین بودن است، که این امر به طور مطلق مذموم و نکوهیده است، چون پایین بودن، محل استقرار ابلیس و پیروان و سربازانش است.

اگر گفته شود: قبول نمی‌کنیم که خداوند فوق بودن را می‌پذیرد تا از نفی آن، ثبوت ضدش لازم آید، در جواب گفته می‌شود: اگر خداوند علو و فوق بودن را نمی‌پذیرفت، حقیقتی قائم به ذاتش نمی‌داشت. چون وقتی شما اقرار کردید که خداوند ذاتی قائم به خود است و با عالم آمیخته نشده است و خداوند موجودی در خارج عالم است، وجود او تنها ذهنی صرف نیست، بلکه وجودش قطعاً در خارج ذهن هم هست، و همه عقلاء به ضرورت دانسته‌اند که هر چیزی که وجودش خارج از ذهن باشد، از دو حال خارج نیست: یا داخل عالم است و خارج آن. انکار این مطلب بدون شک انکار روشن‌ترین و آشکارترین امور بدیهی و ضروری است. پس با هیچ دلیلی بر آن استدلال نمی‌شود مگر اینکه علم به جدا بودن خدا از عالم، روشن‌تر و آشکارتر و واضح‌تر از آن است. به علاوه، وقتی صفت علو و فوق بودن، صفت کمال است و در آن نقصی نیست و مستلزم نقص هم نیست و موجب حرام نیست و با کتاب و سنت و اجماع مخالفت ندارد، پس نفی حقیقت آن، عین باطل و محالی است که شریعت اصلاً آن را نمی‌آورد. پس چگونه است هر گاه اقرار به وجود خدا و تصدیق پیامبرانش و ایمان به قرآن و آنچه که پیامبرش آورده جز آن امکان‌پذیر نیست؟ پس چگونه است وقتی گواهی عقل‌های سالم و فطرتهای پاک و نصوص وارده متنوع و محکم بر علو و بلندی خدا بر مخلوقاتش و اینکه خدای بالای بندگانش است ـ که این نصوص نزدیک به بیست نوع می‌باشد ـ بدان اضافه شود:[1]

اول ـ تصریح به فوق بودن مقرون به حرف «من» که فوق بودن ذات را معین می‌کند، مانند این آیه:

﴿يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوۡقِهِمۡ﴾ [النحل: ۵۰].

۱- به «**مختصر الصواعق المرسلة**»، ۲۰۵/۲-۲۱۷ مراجعه کنید.

«از پروردگارشان که بالای آنهاست، می‌ترسند».

دوم ـ ذکر فوق بودن بدون ادات، مانند این آیه:

﴿وَهُوَ ٱلۡقَاهِرُ فَوۡقَ عِبَادِهِۦ﴾ [الانعام: ۱۸-٦۱].

«و او بر بندگان خود غالب است».

سوم ـ تصریح به عروج به سوی او، مانند این فرموده خداوند متعال :

﴿تَعۡرُجُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ إِلَيۡهِ﴾ [المعارج: ٤].

«فرشتگان و روح به سوی او بالا می‌روند».

پیامبر ﷺ هم می‌فرماید: «**فيعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم**[1]» «پس کسانی در میان شما بودند بالا می‌روند و خداوند از آنان می‌پرسد».

چهارم ـ تصریح به بالا رفتن و صعود به سوی خدا، مانند این آیه:

﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ﴾ [فاطر: ۱۰].

«سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود».

پنجم ـ تصریح به اینکه خداوند برخی از آفریده‌هایش را به سوی خود بلند می‌کند؛ مثلاً خداوند متعال می‌فرماید:

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۵۵۵، ۳۲۲۳، ۷٤۲۹ و ۷٤۸۹؛ مسلم به شماره: ٦۳۲؛ نسائی در «الکبری»، ۲٤۰/۱ و ۲٤۱؛ مالک در «الموطأ»، ۱۷۰/۱؛ احمد در مسند خود، ۲۵۷/۲، ۳۱۲ و ٤۸٦ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. لفظ کامل حدیث این است: «**يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل وملائكة بالنهار، ويجتمعون في صلاة العصر وصلاة الفجر، ثم يعرج الذين باتو فيكم فيسألهم. وهو أعلم بهم. كيف تركتم عبادی؟ فيقولون: تركناهم وهم يصلون، وأتيناهم وهم يصلون**» «فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز شما را تعقیب می‌کنند و در نماز عصر و نماز صبح جمع می‌شوند. سپس کسانی که در میان شما بوده‌اند، بالا می‌روند و خداوند از آنان می‌پرسد : ـ در حالی که خداوند به حال بندگان آگاه‌تر است ـ بندگانم را چگونه ترک کردید؟ در جواب می‌گویند : آنان را در حالی ترک کردیم که نماز می‌خواندند و در حالی نزد آنان رفتیم که نماز می‌خواندند».

این حدیث در صحیح ابن خزیمه به شماره‌های: ۳۲۱ و ۳۲۲؛ صحیح ابن حبان به شماره‌های: ۱۷۲۸ و ۱۷۲۹؛ و شرح السنة اثر بغوی به شماره: ۳۸۰ آمده است.

﴿بَل رَّفَعَهُ ٱللَّهُ إِلَيۡهِ﴾ [النساء: ١٥٨].

«بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿إِنِّي مُتَوَفِّيكَ[1] وَرَافِعُكَ إِلَيَّ﴾ [آل عمران: ٥٥].

«من تو را برگرفته و به سوی خود بالا می‌برم».

ششم ـ تصریح به علو مطلق که بر تمامی مراتب علو و بلندی از لحاظ ذات و منزلت و شرف دلالت می‌کند، مانند این فرموده خداوند متعال:

﴿وَهُوَ ٱلۡعَلِيُّ ٱلۡعَظِيمُ﴾ [البقرة: ٢٥٥].

«و او والای بزرگ است».

﴿وَهُوَ ٱلۡعَلِيُّ ٱلۡكَبِيرُ﴾ [السبأ: ٢٣].

١- مفسران در معنای «توفی» در این آیه دو قول دارند : **قول اول** ـ بلندکردن به سوی آسمان. **قول دوم** ـ به معنای مرگ است. بنا به قول اول، نظم کلام مستقیم و راست است و تقدیم و تأخیری در آن روی نمی‌دهد، و معنای ﴿مُتَوَفِّيكَ﴾ این است: تو را از زمین به تمامی بر می‌گیرم بدون آنکه یهود کمترین دسترسی به تو داشته باشند. از «توفی» آمده، که به معنای گرفتن چیزی به تمام و کمال است. این قول حسن و ابن جریح و ابن قتیبه ﴿فَلَمَّا تَوَفَّيۡتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡ﴾ [المائدة: ١١٧] «پس چون مرا برگرفتی، تو خود مراقب آنان بودی». یعنی وقتی مرا به آسمان بلند کردی بدون آنکه مرا بمیرانی، چون یهود بعد از بلندشدن عیسی، کسی دیگر را به اشتباه به جای او دار زدند نه پس از مرگ او. و بنا به قول دوم، در آیه تقدیم و تأخیر روی می‌دهد که تقدیر آن، چنین است. من تو را به سوی خود بلند می‌کنم و تو را از کافران پاک می‌کنم و بعد از آن تو را می‌میرانم. این قول فراء و زجاج در میان متأخرین است. به «غریب القرآن» ص ٣٤٦؛ «معانی القرآن» اثر فراء ٢١٩/١؛ طبری ٤٥٥/٦-٤٦٢؛ «زاد المسیر» ٣٩٦/١ ـ ٣٩٧؛ و «تفسیر ابن کثیر» ٣٨/٢-٣٩ مراجعه کنید. در کتاب «فوائد فی مشکل القرآن» اثر عز بن عبدالسلام ص ١٠٥ آمده است : اجماع منعقد است بر اینکه خداوند او را به حالت مرده به سوی آسمان بلند نکرد بلکه همه علما اجماع کرده‌اند بر اینکه او را به حالت زنده به سوی آسمان بلند کرد.

«و او بلندمرتبه و بزرگ است».

﴿إِنَّهُۥ عَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾ [الشوری: ٥١].

«همانا او والامقام حکیم است».

هفتم ـ تصریح به فرو فرستادن قرآن از جانب خدا، مانند آیات زیر:

﴿تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَكِيمِ﴾ [الزمر: ١].

«فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست‌ناپذیر حکیم است».

﴿تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ﴾ [غافر: ٢].

«فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست‌ناپذیر دانا است».

﴿تَنزِيلٞ مِّنَ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ [فصلت: ٢].

«[این کتاب] فرو فرستاده از جانب [خدای] هستی‌بخش مهربان است».

﴿تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ﴾ [فصلت: ٤٢].

«فرو فرستاده از جانب [خدای] حکیم ستوده است».

﴿قُلۡ نَزَّلَهُۥ رُوحُ ٱلۡقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِٱلۡحَقِّ﴾ [النحل: ١٠٢].

«بگو آن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق نازل کرده».

﴿حمٓ ١ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ٢ إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةٖ مُّبَٰرَكَةٍۚ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ٣ فِيهَا يُفۡرَقُ كُلُّ أَمۡرٍ حَكِيمٍ ٤ أَمۡرٗا مِّنۡ عِندِنَآۚ إِنَّا كُنَّا مُرۡسِلِينَ[1]﴾ [الدخان: ١-٥].

۱- حافظ ابن کثیر در تفسیر این آیه می‌گوید : خداوند متعال راجع به قرآن عظیم چنین خبر می‌دهد که آن را در شبی مبارک ـ که همان شب قدر است ـ نازل کرده، همان طور که می‌فرماید: ﴿ إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ﴾ [القدر: ١] «همانا ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم». شب قدر هم در ماه رمضان است. همچنان که خدا می‌فرماید : ﴿ شَهۡرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ فِيهِ ٱلۡقُرۡءَانُ ...﴾ «ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است ...». هر کس بگوید: شب قدر، در نیمه ماه شعبان است : آن گونه که از عکرمه روایت شده ـ به خطا رفته است، چون نص قرآن بیان می‌دارد که در ماه رمضان

«حاء میم، سوگند به [این] کتاب روشنگر. همانا ما آن را در شبی مبارک نازل کردیم، که ما [همواره] بیم‌دهنده بوده‌ایم. در آن [شب] هر کار حکیمانه‌ای از هم جدا و تدبیر می‌گردد. امری از جانب ماست، همانا ما فرستنده [پیامبران] بوده‌ایم».

هشتم ـ تصریح به اینکه برخی از آفریده‌ها نزد خداوند است و برخی از آنها به نسبت برخی دیگر به خداوند نزدیک‌ترند؛ مثلاً خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ﴾ [الأعراف: ٢٠٦].

«به یقین، کسانی که نزد پروردگار تو [مقرب] هستند».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَهُۥ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَمَنۡ عِندَهُۥ﴾ [الأنبياء: ١٩].

«و هر که در آسمان ها و زمین است از آنِ اوست، و کسانی که در محضر اویند».

پس میان «**من له**» و «**من عنده**» فرق گذاشته که «من له» برای عموم مخلوقات است و «من عنده» مخصوص برخی از بندگان و مخلوقات خداوند است.

است، و حدیثی که عبدالله بن صالح، از لیث، از عقیل، از زهری روایت کرده که وی گوید : عثمان بن محمد بن مغیره بن اخنس به من خبر داده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «**تقطع الآجال من شعبان إلى شعبان حتى إن الرجل لينكح ويولد له وقد أخرج اسمه في الموتى**» «مدت‌های معین مرگ از این شعبان تا شعبان آینده مقرر شده‌اند تا جایی که کسی نکاح می‌کند و فرزندی از او به دنیا می‌آید و حال آن که نامش در لیست مردگان است». این حدیث مرسل است و مانند این حدیث با نصوص صریح نمی‌توان معارضه کند. آیه ﴿**فيها يفرق كل أمر حكيم**﴾ یعنی: در شب قدر تمام امور مربوط به آن سال از قبیل زمان‌های مرگ، رزق و روزی‌ها و دیگر چیزها از لوح محفوظ جدا و تدبیر می‌گردد. همین قول از ابن عمر، مجاهد، ابومالک، ضحاک و افراد زیادی از سلف صالح روایت شده است. گویم: روایت عثمان بن محمد بن مغیره را طبری در «جامع البیان» ١٠٩/٢٥؛ و بغوی در «معالم التنزيل» ١٤٨/٤-١٤٩ آن را روایت کرده‌اند و سیوطی در «الدر المنثور»، ٤٠١/٧ آن را به بیهقی در «شعب الإيمان» نسبت داده است. لازم به ذکر است که نسائی درباره عثمان بن محمد می‌گوید: او آن چنان قوی نیست.

پیامبر ﷺ هم راجع به کتابی که خداوند متعال بر خود نوشته می‌فرماید: «**أنه عنده فوق العرش**[1]» «آن نزد خدا بر فراز عرش است».

نهم ـ تصریح به اینکه خداوند متعال در آسمان است. این امر نزد مفسران اهل سنت براساس یکی از این دو رأی است: یا «فی» به معنای «علی» است، و یا منظور از آسمان، بلندی است. که در این امر اختلاف‌نظر ندارند و حمل آن بر چیز دیگری جایز نیست.

دهم ـ تصریح به استواء که همراه با ادات «علی» آمده و این استواء چون با ادات «علی» آمده به عرش اختصاص دارد؛ عرشی که بر بالای تمامی آفریده‌ها قرار دارد.

یازدهم ـ تصریح به بلندکردن دستان به سوی خداوند متعال، مانند این فرموده پیامبر ﷺ: «**إن الله يستحي من عبده إذا رفع إليه يديه أن يردهما**[2]**صفراً**[3]» «همانا خداوند از بنده‌اش حیا دارد که دستش را موقعی که به سوی او بلند می‌کند، خالی بر گرداند». قائل شدن به اینکه علو و بلندی فقط قبله دعاست، به طور بدیهی و به وسیله فطرت باطل است، و این را هر دعاکننده‌ای از درون خود می‌داند همچنان که إن شاء الله بعداً می‌آید.

دوازهم ـ تصریح به پایین آمدن خداوند در هر شب به آسمان دنیا. نزول معقول نزد تمامی امت‌ها تنها از بالا به پائین است.

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- در نسخه خطی (ب)، «**يردهما**» آمده است.

۳- احمد در مسند خود، ٤٣٨/٥؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ٣٤٠/١٠؛ خطیب در تاریخ خود، ٢٣٥/٣-٢٣٦ و ٣١٧/٨؛ بغوی به شماره: ٣٨٥؛ ابوداود به شماره: ١٤٨٨؛ ترمذی به شماره: ٣٥٥١؛ و ابن ماجه به شماره: ٣٨٦٥ آن را از طریق روایت سلمان آورده‌اند. ابن حبان به شماره‌های: ٢٣٩٩ و ٢٤٠٠؛ و حاکم در المستدرک ٤٩٧/١ آن را صحیح دانسته‌اند و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح» ١٢١/١١ آن را حسن دانسته است. روایت انس که عبدالرزاق در «المصنف» به شماره: ١٩٦٤٨؛ و بغوی به شماره: ١٣٨٦ آن را روایت کرده‌اند، شاهدی برای آن است. در سند آن، ابان بن ابی عباس هست که ضعیف می‌باشد، و دیگر روایانش ثقه‌اند. پس این روایت به کمک روایت قبلی، حسن است. حاکم در «المستدرک»، ٤٩٧/١-٤٩٨ آن را از طریق عامر بن یساف، از حفص بن عمر بن عبدالله انصاری، از انس روایت کرده، و اسناد آن را صحیح دانسته است. ذهبی در دنباله آن می‌گوید : عامر، دارای روایت‌های منکری است.

سیزدهم ـ اشاره حسی به خداوند به علو و بلندی است؛ همچنان که کسی نسبت به خدا و آنچه که برای خدا واجب، یا بر او ممتنع و محال است، از تمامی بشر عالم‌تر می‌باشد، به این اشاره کرده، در آن گردهمایی بزرگی که مانند آن برای احدی پیش نیامده، در آن روز بزرگ و در آن مکان بزرگ[1]. پیامبر ﷺ به آنان گفت: «**أنتم مسؤولون عنی، فماذا أنتم قائلون؟**» «از شما راجع به من سؤال خواهد شد، در جواب چه می‌گویید؟» گفتند: گواهی می‌دهیم که تو رسالتت را ابلاغ کردی و آن را به تمام و کمال ادا نمودی و بندگان خدا را نصیحت و خیرخواهی نمودی. آنگاه پیامبر ﷺ انگشت مبارکش را به سوی آسمان بلند کرد؛ انگشتش را به سوی کسی که بالای انگشتان و بالای همه چیز است، بلند کرد و فرمود: «**اللّهم اشهد**[2]» «خدایا! گواه باش». گویی ما آن انگشت مبارک را در حالی که به سوی خدا بلند شده، و آن زبان مبارک را مشاهده می‌کنیم که او به کسی که انگشت را به سویش بلند کرده، می‌فرماید: «**اللّهم اشهد**» «خدایا گواه باش». گواهی می‌دهیم که او پیام روشنگر را ابلاغ نمود و رسالت پروردگارش را بدان صورتی که امر شده به تمام و کمال ادا نمود و نهایت نصیحت و خیرخواهی را در حق امتش انجام داد. پس با وجود بیان و تبلیغ و توضیح پیامبر نیازی به موشکافی موشکافان و لاف‌زنی لاف‌زنان نیست. والحمد لله رب العالمین.

چهاردهم ـ تصریح به لفظ «أین» مانند فرموده عالم‌ترین مخلوقات نسبت به خدا و خیرخواه‌ترین انسانها نسبت به امتش و فصیح‌ترین انسانها از معنای صحیح، با لفظی که به

۱- از عبارت: «که مانند آن برای احدی پیش نیامده ...» تا اینجا از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- قسمتی از حدیث طولانی جابر در خصوص حجة الوداع پیامبر ﷺ است که مسلم به شماره: ۱۲۱۸؛ ابوداود به شماره: ۱۹۰۵؛ ابن ماجه به شماره: ۳۰۷٤؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ صفحات ٤٥-٤٩؛ ابن جارود به شماره: ٤٦٩؛ بیهقی در «السنن الکبری»، ج ۵، ص ۸؛ و ابن خزیمه در صحیح خود، به شماره: ۲۸۰۹ آن را روایت کرده‌اند.

هیچ وجه باطلی در آن راه ندارد، آنجا که می‌فرماید: «**أين الله**[1]» «خدا کجاست؟». که این فرموده را در چندین جا اظهار داشته است.

پانزدهم ـ گواهی دادن پیامبرﷺ به ایمانِ کسی که گفت : همانا پروردگارش در آسمان است.

شانزدهم ـ خبردادن خداوند متعال از فرعون که او قصد بالا رفتن به آسمان را داشت تا از خدای موسی اطلاع یابد. او موسی را تکذیب نمود وقتی به او خبر داد که خداوند سبحان بالای آسمان‌هاست، پس فرعون گفت :

﴿يَٰهَٰمَٰنُ ٱبۡنِ لِي صَرۡحٗا لَّعَلِّيٓ أَبۡلُغُ ٱلۡأَسۡبَٰبَ ٣٦ أَسۡبَٰبَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ فَأَطَّلِعَ إِلَىٰٓ إِلَٰهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُۥ كَٰذِبٗا﴾ [غافر: ۳۶-۳۷].

«ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز، شاید من به آن راهها دست یابم؛ راههای آسمان‌ها، تا از خدای موسی اطلاعی حاصل کنم. همانا من او را سخت دروغ‌پرداز می‌پندارم».

پس هر کس از جهمیه علو و بلندی خدا را نفی کند، فرعونی است و هر کس آن را اثبات نماید، موسی و محمدی است.

۱- مسلم در مبحث «**في المساجد و موضع الصلاة فيها**»، باب «**تحريم الكلام في الصلاة و نسخ ما كان من إباحته**»، به شماره: ۵۳۷؛ ابوداود در مبحث «فی الصلاة»، باب «تشمیت العاطس فی الصلاة»، به شماره: ۹۳۰؛ نسائی در «الکبری»، در مبحث «**في الصلاة**»، باب «**الكلام في الصلاة**» ج ۳ صفحات ۱۴-۱۹؛ احمد در مسند خود، ج ۵، صص ۴۴۷ و ۴۴۸؛ ابن ابی شیبه ۱۹/۱۱-۲۰؛ طیالسی به شماره: ۱۱۰۵؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۴۸۹؛ بیهقی در «**الأسماءوالصفات**»، ص ۴۲۲، و در سنن خود، ۳۸۷/۷؛ دارمی در «**الرد على الجهمية**»، صص ۲۱ و ۲۲؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹، شماره‌های: ۹۳۷ و ۹۳۸ از طریق روایت معاویه بن حکم سلمی آن را روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ به کنیزی گفت: «**أين الله**» «خدا کجاست؟» جاریه گفت: در آسمان است. پیامبر ﷺ فرمود : «**من أنا؟**» : «من کیستم؟» جاریه گفت: تو فرستاده خدا هستی. پیامبرﷺ فرمود: «**أعتقها فإنها مؤمنة**» «او را آزاد کن، چون او مؤمن است».

هفدهم ـ خبردادن پیامبر ﷺ که او میان موسی‌ﷺ و میان پروردگارش در شب معراج به خاطر کم کردن نماز رفت و آمد کرد، که به سوی پروردگارش بالا می‌رفت و سپس به سوی موسی بازگشت و این کار را چندین بار انجام داد[1].

هیجدهم ـ نصوص قرآن و سنت که بر رؤیت خداوند متعال برای اهل بهشت دلالت می‌کنند، و خبر دادن پیامبر ﷺ که بهشتیان پروردگارشان را عین دیدن خورشید و ماه در شب چهارده که آسمان صاف باشد، می‌بینند. آنان خدا را فقط از طرف بالایشان می‌بینند همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**بينا أهل الجنة في نعيمهم، إذ سطح لهم نورٌ، فرفعوا رؤوسهم، فإذا الجبار جل جلاله قد أشرف عليهم من فوقهم، وقال: يا أهل الجنة، سلامٌ عليكم، ثم قرأ قوله تعالى:** ﴿ سَلَٰمٌ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ ﴾ [یس: ۵۸] **ثم يتوارى عنهم، وتبقى رحمته وبركته عليهم في ديارهم**» «در حالی که بهشتیان در نعمت‌هایشان در بهشت به سر می‌برند، ناگهان نوری برایشان می‌درخشد، آنان سرشان را بلند می‌کنند می‌بینند که خداوند جبار ـ ﷻ ـ از بالایشان بر آنان اشراف یافته و می‌فرماید: ای اهل بهشت! سلام بر شما! سپس این آیه را خواند: ﴿ سَلَٰمٌ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ ﴾ [یس: ۵۸] «[آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». سپس خداوند از آنان ناپدید می‌شود و رحمت و برکتش در دیارشان می‌ماند». امام احمد در «المسند» و دیگران از طریق روایت جابر‌ﷺ آن را روایت کرده‌اند[2].

انکار فوق بودن تحقق پیدا نمی‌کند مگر با انکار رؤیت خدا، به همین خاطر جهمیه هر دو را نفی کرده‌اند ولی اهل سنت هر دو را با هم تصدیق نموده و به هر دو اقرار نموده‌اند، و کسی که رؤیت خدا را اثبات نموده و علو و بلندی خدا را نفی نموده، دودل و مردد است نه به این طرف کاملاً پیوسته و نه به آن طرف. این انواع ادله اگر به طور مفصل آورده شوند و جزئیاتشان آورده شوند، به هزار دلیل می‌رسند. تأویل کننده باید

۱- متفق علیه، تخریج آن قبلاً آورده شد.

۲- سند آن به خاطر ضعف ابوعاصم عبادانی، ضعیف است. شیخ او در این روایت، فضل بن عیسی بن ابان رقاشی است. این روایت در «مسند احمد» نیست، و تخریج آن قبلاً ذکر شد.

جواب تمامی این ادله را بدهد! اما بعید است که بتواند جواب درست حتی بعضی از آنها را بدهد!

سخنان سلف صالح در خصوص اثبات صفت علو و بلندی خدا:

سخنان سلف صالح در خصوص اثبات صفت علو و بلندی خدا خیلی زیادند؛ از جمله: شیخ الاسلام ابواسماعیل انصاری در کتابش «الفاروق[۱]» با سند خود تا ابومطیع بلخی نقل کرده که او از ابوحنیفه درباره کسی که گفته نمی‌دانم پروردگارم در آسمان است یا در زمین؟ پرسید، ابوحنیفه در پاسخ گفت: او کفر ورزیده، چون خداوند متعال فرموده است:

﴿ ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ ﴾ [طه: ۵].

«خدای رحمان بر عرش استوا یافت».

و عرش خدا بالای هفت طبقه آسمان است. گویم: اگر بگوید: خداوند بر روی عرش است ولی بگوید: نمی‌دانم عرش در آسمان است یا در زمین؟ ابوحنیفه می‌گفت: او کفر ورزیده است، چون انکار کرده که خداوند در آسمان است، و هر کس انکار کند که خدا در آسمان است، کفر ورزیده است. دیگران افزوده‌اند: چون خداوند در بالای همه چیز است و او از بالا فرا خوانده می‌شود نه از پایین.

به کسانی که به مذهب ابوحنیفه انتساب دارند و علو و بلندی خدا را انکار می‌کنند، توجهی نمی‌شود، چون گروههایی از معتزله و غیرمعتزله به مذهب ابوحنیفه انتساب دارند در حالی که در بسیاری از اعتقادات ابوحنیفه با وی مخالفت دارند. افرادی هم به مالک و شافعی و احمد انتساب دارند که در برخی اعتقادات این بزرگواران با آنان مخالف‌اند. داستان ابویوسف راجع به طلب توبه بشر مریسی وقتی که انکار کرد که خداوند بالای

۱- امام ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۰۳ کلام ابوحنیفه را نقل کرده و آن را به کتاب «الفاروق» نسبت داده است، و شیخ علی قاری در کتاب «شرح الفقه الأکبر»، ص ۱۷۱ آن را از شارح نقل کرده است.

عرش است، مشهور است. عبدالرحمن بن ابی حاتم و دیگران این داستان را نقل نموده‌اند.

هر کس «فوق» را چنین تأویل نماید که خداوند از بندگانش برتر و افضل است، و او از عرش برتر و افضل است همچنان که گفته می‌شود: «**الأمیر فوق الوزیر**» «امیر برتر از وزیر است» و «**الدینار فوق الدرهم**» «دینار برتر از درهم است». این چیزی است که عقل‌های سلیم از آن نفرت دارند و دلهای سالم و پاک از آن بیزارند. چون کسی که از همان ابتدا می‌گوید: خداوند از بندگانش برتر است، و او از عرش خود برتر است، این گفته از جنس این گفته‌اش است: برف، سرد است؛ آتش، گرم است؛ خورشید، نورانی‌تر از چراغ است؛ آسمان بالاتر از سقف خانه است؛ کوه از سنگریزه سنگین‌تر است؛ رسول خدا ﷺ از فلان یهودی برتر است؛ و آسمان بالای زمین است. در این گفته‌ها هیچ تمجید و ستایش و تعظیم و مدح و ثنایی نیست، بلکه این از پست‌ترین کلام است پس چگونه لایق و سزاوار کلام خداوند است، کلامی که اگر انس و جن جمع شوند تا مانند آن را بیاورند، نمی‌توانند مانند آن را بیاورند هر چند پشتیبان و مددکار همدیگر باشند. بلکه در این صورت در این گفته، نسبت دادن نقص به خداوند است، همان طور که در ضرب‌المثل زیر گفته شده است:

ألم ترى أنّ السیف ینقص قدره   **إذا قیل إن السیف أمضی من العصا**[1]

«مگر نمی‌بینی که شمشیر ارزشش کم می‌شود وقتی گفته شود: همانا شمشیر برنده‌تر از عصا است؟».

اگر کسی بگوید: گوهر برتر از پوست پیاز و پوست ماهی است! قطعاً انسانهای عاقل به او می‌خندند، چون میان آنها تفاوت زیادی هست. تفاوت میان خالق و مخلوق بسیار

۱- این بیت را ثعالبی در «تتمة الیتیمة» ۵/ ۲۹۹ با یک بیت قبل از آن آورده است:

متي ما أقل مولاي أفضل منهم   **أكن للذي فضلته متنقصا**

هرگاه که بگویم مولای من از آنها بهتر است   در حق آن کس که او را فضیلت داده ام کوتاهی روا داشته ام.

و این دو بیت را به ابو درهم بندنیجی نسبت داده است.

بزرگتر و بزرگتر است. برخلاف زمانی که موقعیت اقتضای آن را کند، به اینکه به عنوان احتجاج بر باطل‌گرا باشد همان طور که در گفته یوسف صدیق ﷺ آمده است:

﴿ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ﴾ [یوسف: ۳۹].

«آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه قهار؟».

و مانند این آیه:

﴿ءَآلله خَيۡرٌ أَمَّا يُشۡرِكُونَ﴾ [نمل: ۵۹]

«آیا خدا بهتر است یا آنچه [با او] شریک می‌کنند؟».

و مانند این فرموده خداوند بلندمرتبه:

﴿وَٱللَّهُ خَيۡرٞ وَأَبۡقَىٰٓ﴾ [طه: ۷۳].

«و خداوند بهتر و پایدارتر است».

این معنا از فوق بودن خدا در ضمن ثبوت فوق بودن مطلق از تمامی جهات ثابت می‌شود، چون خداوند سبحان فوق بودن چیرگی و قهر، فوق بودن منزلت و فوق بودن ذات را دارد، و هر کس برخی از اینها را اثبات و برخی را نفی نماید، نسبت نقص به خدا داده است.

علو و بلندی خداوند متعال از همه جهات، مطلق است. اگر بگویند: خداوند فقط علو و بلندی مکانت دارد نه علو و بلندی مکان، در جواب باید گفت که مکانت، تأنیث مکان است همان طور که منزلت، تأنیث منزل می‌باشد. پس لفظ «**مكانة ومنزلة**» در مکانهای جسمانی و روحانی استعمال می‌شوند همان طور که لفظ «مکان و منزل» در مکانهای جسمانی استعمال می‌شوند. اگر گفته شود: تو در دلهای ما منزلتی داری، و منزلت فلانی در دلها و درون‌هایمان از منزلت فلانی، عظیم‌تر است همان طور که در اثر[۱] آمده است:

«هر گاه یکی از شما دوست داشت که بداند منزلتش نزد خدا چگونه است، به منزلت خدا در دلش نگاه کند، چون خداوند منزلتی را برای بنده در نزد خود قائل می‌شود که

۱- مؤلف، کلمه «أثر» را بر کلام مأثور سلف صالح اطلاق کرده همان طور که اصطلاح فقها، همین است، چون متنی که آورده، حدیث نیست.

بنده آن را برای خدا در دلش قائل می‌شود». عبارت: «منزلت خدا در دلش» عبارت است از معرفت و محبت و تعظیم خدا و مانند آنها که در دلش است. پس وقتی دانسته شد که «**المكانة والمنزلة**» تأنیث مکان و منزل است، و مؤنث هم در لفظ و معنا فرع مذکر و تابع آن است، علو و بلندی که در ذهن می‌باشد تابع و پیرو علو و بلندی حقیقی است؛ اگر مطابق هم باشند، در آن صورت حق است و اگر چنین نباشد، باطل است.

اگر گفته شود: منظور، برتری خدا در دلهاست، و خداوند از هر چیزی در دلها برتر است،در جواب گفته می‌شود: به همین صورت است، و این علو مطابق علو و بلندی ذات خدا بر هر چیز است. پس اگر ذات خدا بالای هر چیزی نباشد، برتری خدا در دلها مطابق نیست. این درست مانند آن است که کسی چیزی را برتر قرار دهد که در واقع برتر نیست.

ثبوت علو و بلندی خداوند سبحان به وسیله عقل از چندین راه:

علو و بلندی خداوند سبحان همان طور که به وسیله دلیل نقلی ثابت است، به همان صورت به وسیله عقل و فطرت هم ثابت است. اما ثبوت علو و بلندی خدا به وسیله عقل از چندین راه است:

اول ـ علم بدیهی و قطعی به اینکه دو موجود از دو حال خارج نیست: یا یکی از آن دو موجود در دیگری سرایت دارد و با آن آمیخته است و به موجود دیگر قائم است مانند صفات، و یا قائم به ذات خود است و از موجود دیگر جداست.

دوم ـ وقتی خدا عالم را آفرید، یا مخلوقات در داخل ذات خدا بودند و یا در خارج ذات خدا. حالت اولی که بنا به اتفاق همه باطل است؛ و اما دومی هم باطل است، چون مستلزم آن است که خداوند محل چیزهای پست و پلید باشد. خداوند از آن بسیار برتر و والاتر و منزه است.

و دوم، عقل مقتضی آن است که عالم، خارج از ذات خدا واقع است. یعنی عالم و خدا از هم جدا هستند. بنا براین جدایی عالم از خدا واجب گردید؛ زیرا قایل شدن به

اینکه خداوند به عالم نچسبیده است و خدا از عالم جدا هم نیست، قول غیرمعقولی است.

سوم ـ قائل شدن به اینکه خداوند متعال نه در داخل عالم است و نه در خارج آن، مقتضی نفی وجود خدا به طور کلی است، چون این چیز غیرمعقولی است و یک موجود یا در داخل عالم است و یا در خارج آن. اول باطل است، پس تنها این می‌ماند که خداوند خارج از عالم باشد؛ در نتیجه جدایی خدا از عالم لازم می‌شود.

اما راجع به ثبوت علو و بلندی خداوند به وسیله فطرت باید گفت که تمامی انسانها با سرشت‌ها و قلبهای سالم‌شان دستهای خویش را هنگام دعا بلند می‌کنند و هنگام تضرع و زاری به سوی خداوند متعال با قلبهایشان جهت علو را قصد می‌کنند. محمد بن طاهر مقدسی آورده که شیخ ابوجعفر همدانی در مجلس استاد ابوالمعالی جوینی معروف به امام الحرمین حضور داشت، و او راجع به نفی صفت علو صحبت می‌کرد و می‌گفت: خداوند بود و عرشی وجود نداشت و اینک خداوند به آن صورتی که قبلاً بوده می‌باشد، پس شیخ ابوجعفر گفت: ای استاد راجع به این ضرورتی که ما در دلهایمان احساس می‌کنیم به ما خبر بده؛ چون هیچ عارفی هرگز نمی‌گوید: یا الله، مگر اینکه در دلش ضرورتی را احساس می‌کند که علو و بلندی خدا را می‌طلبد و به راست و چپ توجه نمی‌کند، پس چگونه ما این ضرورت را از درون‌مان دور کنیم؟ راوی گوید: آنگاه ابوالمعالی بر سر خود زد و پایین افتاد! و به گمانم گفت: و گریه کرد و گفت: همدانی[1] مرا به حیرت انداخت! همدانی مرا به حیرت انداخت[2]! شیخ ابوجعفر همدانی منظورش این بود که این مطلب، امری است که خداوند بندگانش را بر آن سرشته است بدون اینکه

۱- او شیخ و امام و حافظ جهانگرد و زاهد، ابوجعفر محمد بن ابی علی حسن بن محمد بن عبدالله همدانی است. وی به سال ٤٤٠ هجری متولد شد. ابوجعفر همدانی از ائمه اهل اثر و از بزرگان اهل تصوف بود. او به سال ٥٣١ هجری از دنیا درگذشت. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج ٢٠ شماره: ٦١ آمده است. این داستان را در کتابهای «العلو» اثر ذهبی، صص ١٨٨-١٨٩؛ و «طبقات السبكی»؛ ١٩٠/٥ نگاه کنید.

۲- در نسخه خطی (أ)، همدانی مرا به حیرت انداخت، فقط یک بار آمده است.

آن را از معلمان دریافت دارند. در دلهایشان خواسته ضروری و بدیهی را احساس می‌کنند که به سوی خدا توجه می‌کند و خدا را در بلندی طلب می‌نماید[1].

بر این دلیل عقلی اعتراض شده و بدیهی بودن آن انکار شده، چون جمهور عقلاء آن را انکار کرده‌اند، اگر این امر بدیهی می‌بود، در این قضیه میان عقلاء اختلاف نمی‌بود. پس این قضیه، قضیه‌ای وهمی و خیالی است.

جواب این اعتراض در جای خود به تفصیل بیان شده است ولی در اینجا اشاره کوتاهی به آن می‌نمایم، و آن این است که گفته می‌شود؛ همانا عقل اگر گفته شما را بپذیرد، به طریق اولی گفته ما را می‌پذیرد و اگر عقل گفته ما را نپذیرد به طریق اولی گفته شما را نمی‌پذیرد. پس اگر گفته ما از نظر عقلی باطل باشد، گفته شما باطل‌تر است و اگر گفته شما از نظر عقلی درست و مقبول باشد، گفته ما از نظر عقلی به طریق اولی درست و مقبول است، چون ادعای ضرورت میان گفته ما و گفته شما مشترک است.

همانا ما می‌گوییم: به ضرورت می‌دانیم که گفته شما باطل است و شما هم این سخن را می‌گویید. اگر بگویید: ضرورتی که به بطلان گفته ما حکم می‌کند یک امر وهمی است نه عقلی، ما هم در مقابل مثل این ادعای شما را می‌گوییم، و اکثر فطرتهای مردم ـ که از ما و از شما نیستند ـ با ما در این گفته‌ی‌ما موافقت دارند. پس اگر حکم فطرتهای بنی‌آدم مقبول باشد، ما بر شما پیروز می‌شویم و گفته ما بر گفته شما ارجحیت دارد، و اگر حکم فطرتهای بنی‌آدم مردود و غیرمقبول باشد، گفته شما به طور کلی باطل می‌شود، چون شما گفته‌تان را براساس آنچه که ادعا می‌کنید که آن مقدماتی هستند که به وسیله فطرت آدمی معلوم‌اند، بنا می‌کنید. همچنین دلایل عقلی شما نیز باطل می‌شود، و دلیل نقلی که پیامبران آورده‌اند، ما داریم نه شما. سپس در این صورت دلیل نقلی تنها مختص به ماست و شما دلیل نقلی را ندارید و عقل هم که میان ما و شما مشترک است.

اگر بگویید: اکثر عقلاء گفته ما را می‌گویند، در جواب گفته می‌شود: قضیه چنین نیست، چون کسانی که تصریح می‌کنند که سازنده عالم، بالای عالم نیست و بالای عالم

۱- به «الفتاوی»، ٤٤/٤ و ٦١ مراجعه کنید.

موجودی نیست، و خدا از عالم جدا نیست و با عالم هم آمیخته نیست، اینان گروهی از اهل نظر و عقل‌گرایان‌اند، و اولین کسی که این اعتقاد در اسلام از وی سراغ هست، جهم بن صفوان و پیروانش می‌باشد.

خطای کسی که گمان کرده که آسمان قبله‌ی دعاست:

بر دلیل فطری این اعتراض وارد شده اگر انسان با فطرت خود موقع دعا رو به آسمان می‌کند، بدین خاطر است که آسمان قبله دعاست همچنان که کعبه، قبله نماز است سپس این امر با قراردادن پیشانی بر روی زمین نقض می‌شود با وجودی که کعبه در جهت زمین نیست. در پاسخ به این اعتراض از چندین جهت جواب داده شده است:

اول ـ این گفته شما که آسمان قبله دعاست، هیچ یک از سلف این امت آن را نگفته و خداوند دلیل و برهانی در این زمینه فرو نفرستاده است. این مطلبی که شما می‌گویید از امور شرعی و دینی است، پس جایز نیست که بر تمامی سلف و علمای امت اسلام پوشیده شده باشد.

دوم ـ قبله دعا، همان قبله نماز است، چون مستحب است که دعاکننده موقع دعا رو به قبله کند، و پیامبرﷺ موقع دعا در جاهای زیادی رو به قبله می‌کرد[1]؛ پس هر کس بگوید: دعا قبله‌ای غیر از قبله نماز دارد، یا اینکه دعا دو قبله دارد: یکی کعبه و دیگری آسمان او در دین بدعت ایجاد کرده و با جماعت مسلمانان مخالفت کرده است.

سوم ـ قبله آن است که عبادتگذار چهره‌اش را رو به آن قرار می‌دهد همچنان که در نماز و دعا و ذکر و ذبح رو به کعبه می‌شود، و همان طور که شخص در حال جان کندن و شخص مدفون را رو به قبله قرار می‌دهند و به همین خاطر کعبه «**وجهة**» نامیده شده

۱- بخاری به شماره: ۳۹٦۰؛ و مسلم به شماره: (۱۷۹٤) (۱۱۰) آن را از طریق روایت ابن مسعود آورده‌اند که وی گفت: رسول خدا ﷺ رو به کعبه کرد و شش نفر از قریش را نفرین کرد. در همین باب روایتی را از عمر آورده‌اند و احمد در «المسند»، ۱۳۳/٦، ۱۸۰ و ۲۵۹ راویتی را از عایشه ذکر کرده است. همچنین احمد در «المسند»، ۲٤۳/۲ روایتی را از طفیل بن عمرو سدوسی نقل کرده است.

است. روی آوردن برخلاف پشت کردن است، چون روی آوردن با چهره است و پشت کردن با پشت می‌باشد، و جهتی که انسان با سر یا دستان یا پهلویش روبروی آن قرار می‌گیرد، قبله نامیده نمی‌شود نه به صورت حقیقت و نه به صورت مجاز. پس اگر آسمان قبله دعا می‌بود، مشروع بود که فرد دعاکننده رویش را به سمت آسمان قرار بدهد، ولی این مشروع نیست، و جایی که دست به سوی آن بلند می‌شود، قبله نامیده نمی‌شود نه به صورت حقیقت و نه به صورت مجاز و چون قبله در دعا امری شرعی است و در این مورد فقط از شرایع پیروی می‌شود. پیامبران امر نکرده‌اند که فرد دعاکننده رویش را به طرف آسمان گرداند بلکه برعکس از آن نهی کرده‌اند، و معلوم است که توجه و روی آوردن به قلب است و پناهگاه و خواسته‌ای که فرد دعاکننده از درون خویش احساس می‌کند، امری فطری است که مسلمان و کافر، و عالم و جاهل آن را انجام می‌دهند و فرد گرفتار و در حال اضطرار و کسی که خدای را به فریاد می‌خواند این کار را زیاد انجام می‌دهد همچنان که انسان بر این سرشته است که وقتی گزندی به وی می‌رسد، خدای را بخواند و از وی طلب کمک نماید. در عین حال قبله چیزی است که نسخ و تغییر را می‌پذیرد همچنان که قبله از صخره به سوی کعبه تغییر یافت[1].

قضیه روی آوردن به سمت بالا در دعا امری فطری است و کسی که رو به کعبه می‌کند می‌داند که خداوند متعال آنجا نیست برخلاف فرد دعاکننده، که وی رو به پروردگارش و آفریدگارش می‌کند و از وی امید رحمت را دارد که از جانب خدا فرو آید.

اما نقض با قراردادن پیشانی، چه نقض فاسدی است، چون کسی که پیشانی‌اش را بر زمین می‌نهد، قصدش خضوع همراه با ذلت و خواری برای کسی است که در بالای او قرار دارد نه با این قصد که به سوی او خم شود چون در زیرش است. این امر به قلب هیچ سجده‌کننده‌ای خطور نمی‌کند. اما از بِشر مریسی نقل شده که از وی شنیده شده که

۱- به روایت براء در صحیح بخاری به شماره‌های: ٤٠، ٣٩٩، ٤٤٨٦، ٤٤٩٢ و ٧٢٥٢؛ و سنن ترمذی به شماره: ٢٩٦٦، و به روایت ابن عمر در «الموطأ»، ١٩٥/١؛ صحیح بخاری به شماره‌های: ٤٠٣، ٤٤٨٨، ٤٤٩٠، ٤٤٩١، ٤٤٩٣، ٤٤٩٤ و ٧٢٥١؛ و صحیح مسلم به شماره: ٥٢٦ نگاه کنید.

موقع سجده می‌گفت: «**سبحان ربی الأسفل**» «پاک و منزه است پروردگار پایین‌تر من». خداوند از آنچه ستمگران و منکران می‌گویند بسیار برتر و والاتر است. کسی که نفی علو و بلندی خدا وی را به این حال و وضعیت می‌کشاند شایسته است که از دین خارج باشد اگر خداوند با رحمت خویش به کمک او نرسیده باشد، و هدایت و صلاح از امثال این شخص، بعید به نظر می‌رسد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَنُقَلِّبُ أَفۡـِٔدَتَهُمۡ وَأَبۡصَـٰرَهُمۡ كَمَا لَمۡ يُؤۡمِنُواْ بِهِۦٓ أَوَّلَ مَرَّةٖ﴾ [الأنعام: ۱۱۰].

«و دل‌ها و دیدگانشان را به [خاطر عنادشان] بر می‌گردانیم [پس ایمان نمی‌آورند] همچنان که نخستین بار هم به آن ایمان نیاوردند».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا زَاغُوٓاْ أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ﴾ [صف: ۵].

«پس چون [از حق] برگشتند، خدا هم دل‌هایشان را برگرداند».

پس کسی که از ته دل طالب هدایت نباشد به وسیله محرومیت از بخشش و نعمت خدا مجازات می‌شود. از خداوند درخواست بخشش و عافیت را می‌نماییم.

گفته طحاوی: «**وقد أعجز عن الإحاطة خلقه**» یعنی: آفریده‌های خدا از نظر علم و رؤیت و دیگر صورتهای احاطه به خداوند احاطه ندارند بلکه خداوند سبحان به هر چیزی احاطه دارد و هیچ چیز به او احاطه ندارد.

قوله: «و نقول: إن الله اتخذ إبراهيم خليلاً، وكلّم موسى تكميلاً، إيماناً وتصديقاً وتسليماً».

ترجمه: «و از روی ایمان و تصدیق و تسلیم می‌گوییم: همانا خداوند ابراهیم را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود گرفته، و با موسی به طرز خاصی سخن گفت».

خداوند ابراهیم را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود گرفت و با موسی به طرز خاصی سخن گفت.

شرح عبارت: خدوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱتَّخَذَ ٱللَّهُ إِبۡرَٰهِيمَ خَلِيلٗا﴾ [النساء: ۱۲۵].

«خداوند، ابراهیم را دوست خود گرفت».

همچنین می‌فرماید:

﴿ وَكَلَّمَ ٱللَّهُ مُوسَىٰ تَكۡلِيمٗا ﴾ [النساء: ١٦٤].

«خداوند با موسی به طرز خاصی سخن گفت».

خلّه، کمال محبت است. جهمیه حقیقت محبت را از دو جانب (یعنی خدا و ابراهیم یا هر بنده‌ای دیگر) انکار کرده‌اند با این پندار که محبت تنها زمانی است که میان مُحِب و محبوب مناسبتی باشد، و معلوم است که میان موجود قدیم و موجود حادث مناسبتی نیست که محبت را ایجاب کند.

آنان همچنین حقیقت سخن گفتن خدا با موسی را انکار کرده‌اند همان طور که قبلاً ذکر شد. اولین کسی که این بدعت را در اسلام ایجاد کرد، جعد بن درهم[1] در اوایل قرن دوم هجری بود. پس خالد بن عبدالله قسری[2] امیر عراق و خاورمیانه او را قربانی کرد و در روز عید قربان برای مردم خطبه خواند و گفت: ای مردم! قربانی کنید، خداوند قربانی‌هایتان را قبول فرماید! همانا من جعدبن درهم را قربانی می‌کنم، چون او گمان کرده که خداوند، ابراهیم را به دوست خود نگرفته و با موسی به طرز خاصی سخن

۱- جعد بن درهم جزو تابعین است. او انسانی مبتدع و گمراه بود. گمان می‌کرد که خداوند ابراهیم را دوست خود نگرفته و با موسی سخن نگفته است. پس بر سر همین عقیده در روز عید قربان کشته شد و داستان آن مشهور است. او اهل شام بود و تربیت شده مروان خر بود به همین خاطر به او، مروان جعدی می‌گفتند و به مروان منسوب شد. او استاد جهم بن صفوان بود؛ کسی که گروه جهمیه به او منسوب است. جهمیه معتقدند که ذات خداوند متعال در هر مکانی است. خداوند از آنچه می‌گویند بسیار والاتر و برتر است؛نگا: «میزان الاعتدلال»، ۳۹۹/۱؛ و «البدایة و النهایة»، ۱۹/۱۰.

۲- او امیر بزرگ، ابوهیثم خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز، بجلی قسری و دمشقی، از جانب هشام بر عراق و خاورمیانه امیر بود. وی به سال ١٢٦ هجری وفات یافت. ذهبی درباره‌اش می‌گوید: او انسانی بخشنده و بزرگ و عالی رتبه و از مردان شریف بود، اما ناصبی بود. ابن معین می‌گوید: او انسان بدی بود که گاهی در مورد علی سخنان نا زیبا بر زبان می‌آورد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ٤٢٥/٥-٤٣٢ آمده است.

نگفته است. سپس از منبر پایین آمد و او را سر برید[1]. این کار با فتوای علمای تابعین زمان خود ـ خداوند از آنان راضی باد! ـ صورت گرفت. خداوند به جای دین و دینداران جزای خیرش را دهد!

جهم بن صفوان این مذهب را از جعد گرفت و آن را آشکار کرد و بر سر آن مناظره و استدلال نمود و واژه «جهمیه» منسوب به اوست. سلم[2] بن احوز فرمانده خراسان در خراسان او را کشت[3]. سپس این عقیده به معتزله پیروان عمرو بن عبید منتقل شد و اعتقادشان در زمان حکومت مأمون آشکار شد تا جایی که ائمه و بزرگواران اسلام مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفتند و مأمون این بزرگواران را برای موافقت با آنان در این اعتقاد فرا خواند.

اصل این عقیده از مشرکان و ستاره‌پرستان گرفته شده، چون آنان انکار می‌کردند که ابراهیم، دوست خداست و موسی کلیم خداست؛ زیرا خله به معنای کمال محبتی است که محب را غرق در محبت کرده است همچنان که گفته شده است :

۱– بخاری در «خلق افعال العباد» ص ٦٩؛ دارمی در «الرد علی الجهمیۀ»، ص ۱۱۳؛ و لالکائی در «شرح السنۀ»، ۳۱۹/۲ از طریق قاسم بن محمد، از عبدالرحمن بن محمد بن حبیب بن ابی حبیب، از پدرش، او هم از پدربزرگش ... آن را روایت کرده‌اند. عبدالرحمن و پدرش شناخته شده نیستند. ابن ابی حاتم هم در کتاب «الرد علی الجهمیۀ» از طریق عیسی بن ابی عمران رملی آن را روایت کرده که عیسی بن ابی عمران گوید : ایوب بن سوید از سری بن یحیی برای ما نقل کرد که خالد قسری برای ما خطبه خواند ... و بقیه ماجرا را ذکر کرد. عیس بن ابی عمران کسی است که ابن ابی حاتم با خط سیاه از وی نوشته است. پدرش به حدیث او نگاه کرد و گفت : حدیثش بر این دلالت دارد که او صادق و راستگو نیست، در نتیجه روایت از او را ترک کرد؛ «الجرح و التعدیل» ٢٨٤/٦. ایوب بن سوید هم احمد و بخاری و ابن معین و نسائی و ابوحاتم و دیگران وی را ضعیف دانسته‌اند.

۲– در اصل نسخه‌های خطی به «مسلم» تغییر یافته است. همچنین در نسخه چاپ شده از تاریخ طبری، ۳۳۰/۷ و مابعد آن حوادث سال ۱۲۸ هجری، به جای «سلم»، «مسلم» آمده است.

۳– این واقعه در سال ۱۲۸ هجری همراه حارث بن سریج روی داد. به انگیزه قتلش در کتاب «تاریخ الجهمیۀ و المعتزلۀ» اثر قاسمی، صفحات ۱۲–۱۸، و شرح حال جهم در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ٢٦/٦ مراجعه کنید.

قد تخللت مسلك الروح منّی   و لذا سمّی الخلیل خلیلاً[1]

«به روح و جان من نفوذ کرده‌ای و به همین خاطر به دوست صمیمی، خلیل گفته می‌شود».

محبت و دوستی خدا آن گونه که لایق اوست:

اما محبت و دوستی خدا آن گونه که لایق اوست، همانند دیگر صفات خداست. حدیثی که در «صحیح» از ابوسعید خدری از پیامبر ﷺ ثابت شده، مدلول آیه فوق الذکر در این خصوص را تأیید می‌کند، آنجا که پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**لو کنت متخذاً من أهل الأرض خلیلاً، لاتخذت أبابکر خلیلاً، ولکن صاحبکم خلیل الله**[2]» «اگر از میان مردمان روی زمین دوستی صمیمی را می‌گرفتم، قطعاً ابوبکر را دوست صمیمی خود می‌گرفتم. اما رفیق شما دوست صمیمی خداست». منظور خودش است.

در روایت دیگری آمده است: «**إني أبرأ إلی کل خلیل من خلته، ولو کنت متخذاً من أهل الأرض خلیلاً لاتخذت أبابکر خلیلاً**[3]» «همانا من به هر دوست صمیمی از دوستی‌اش برائت می‌جویم، و اگر من از میان مردم روی زمین دوستی صمیمی را برای خود می‌گرفتم قطعاً ابوبکر را به دوست صمیمی خود می‌گرفتم».

در روایت دیگری آمده است: «**إن الله اتخذني خلیلاً کما اتخذ إبراهیم خلیلاً**[4]» «همانا خداوند مرا به دوست صمیمی خود گرفت همان طور که ابراهیم را به دوست صمیمی خود گرفت».

پس پیامبر ﷺ روشن ساخت که در صلاحیت او نیست که از میان مخلوقات دوستی صمیمی را برای خود بگیرد، و بیان کرد که اگر این کار ممکن بود، قطعاً مستحق‌ترین فرد به این امر، ابوبکر صدیق بود، با وجودی که پیامبر ﷺ اظهار داشت که او اشخاص را

۱- به «روضة المحبین» اثر ابن قیم صفحات ٤٧-٤٩ مراجعه نمایید.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

٤- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

دوست می‌دارد، مانند فرموده‌اش به معاذ[1] که: «**و الله إني لأحبك**[2]» «به خدا، من تو را دوست دارم». همچنین آن حضرت به انصار گفتند: که آنان را دوست دارد. زید بن حارثه و پسرش اسامه، محبوب رسول خدا ﷺ بودند. عمروبن عاص به او گفت: چه کسی نزد تو از همه محبوب‌تر است؟ فرمود: «عایشه». گفت: از میان مردان چه کسی؟ فرمود: «**أبوها**[3]»: «پدرش» یعنی ابوبکر صدیق.

خله اخص محبت است:

پس معلوم شد که خله، اخصِ محبت است و کسی که دوست صمیمی کسی است، محب فقط او را دوست دارد و چیزی دیگری را دوست ندارد، چون اگر کس دیگری را دوست بدارد، او در محبت از آن غیر در مرتبه بعدی قرار گرفته و کمال خله شرکت را قبول نمی‌کند چون خاص محب است، و کمال توحید و کمال محبت هم در آن هست؛ به همین خاطر وقتی خداوند ابراهیم را به دوست صمیمی خود گرفت و ابراهیم از

۱- این کلمه از نسخه خطی (ب) افتاده است.

۲- ابوداود به شماره: ۱۵۲۲؛ احمد در «المسند»، ٢٤٥/٥ و ٢٤٧؛ نسائی در سنن خود، ۵۳/۳، و در «الیوم و اللیلة»، به شماره: ۱۰۹؛ ابن سنی به شماره: ۱۹۸؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ٦٩٠؛ ابو نعیم در «الحلیة»، ٢٤١/١ و ١٣٠/٥؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۷ به شماره: ۱۱۰ از طریق روایت معاذ بن جبل آن را روایت کرده که رسول خدا ﷺ دست معاذ را گرفت و فرمود: «**یا معاذ و الله إني لأحبك**» «ای معاذ! به خدا قسم، من تو را دوست دارم». آنگاه فرمود: «**أوصيك يا معاذ لاتدعن في دبر كل صلاة أن تقول: اللهم أعنى على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك**» «ای معاذ به تو توصیه می‌کنیم که پس از هر نمازی این دعا را رها نکنی «**اللهم أعنى على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك**» «خدایا مرا بر ذکر و شکرگذاری تو و عبادت نیک تو، یاری کن». اسناد ان صحیح است، و ابن خزیمه به شماره: ۷۵۱؛ ابن حبان به شماره: ٢٣٤٥؛ و حاکم در «المستدرک» ٢٧٣/١ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ٣٦٦٢ و ٤٣٥٨؛ مسلم به شماره: ٢٣٨٤؛ ترمذی به شماره: ٣٨٨٥؛ احمد در «المسند» ٢٠٣/٤، و در «الفضائل»، به شماره‌های: ٢١٤، ١٢١٨ و ١٦٣٧؛ سنائی در «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ١٥٤/٨ آمده؛ حاکم در «المستدرک»، ١٢/٤؛ و بغوی به شماره: ٣٨٦٩ آن را روایت کرده‌اند.

پروردگارش خواست که فرزند صالحی را به او عطا کند و خداوند هم اسماعیل را به او عطا کرد، این فرزند قسمتی از قلب ابراهیم را اشغال کرد، پس خلیل بر قلب خلیلش غبطه خورد که در آن قلب، جای کس دیگری باشد، از این رو با ذبح اسماعیل، ابراهیم را امتحان کرد تا سِرّ خله در مقدم داشتن محبت خلیل خود بر محبت فرزندش آشکار شود.

وقتی ابراهیم تسلیم فرمان پروردگارش شد و بر وظیفه خویش مصمم شد و تسلط خلیل بودن در اقدام به ذبح فرزندش جهت ترجیح محبت خلیلش بر محبت فرزندش آشکار شد، خداوند این مأموریت را از ابراهیم پس گرفت و او را به قربانی بزرگی باز خرید؛ زیرا مصلحت در ذبح از عزم و تصمیم جدی بر کار و مهیاکردن درون برای مأموریت بود، پس وقتی این مصلحت حاصل شد، خودِ ذبح به مفسده تبدیل می‌شود، از این رو ذبح اسماعیل در حق ابراهیم نسخ گردید و ذبایح و قربانی‌ها در میان پیروان ابراهیم تا روز قیامت، سنت شد.

همان طور که منزلت خلیل بودن که برای ابراهیم ؈ ثابت است. پیامبر ما ﷺ در آن با ابراهیم مشارکت دارد ـ همان طور که گفته شد ـ به همان صورت منزلت تکلیم که برای موسی ؈ ثابت است پیامبر ما ﷺ در آن با موسی مشارکت دارد همان طور که این امر در حدیث معراج ثابت شد.

پاسخ به اشکال و ابهام وارده در خصوص سلام ابراهیمی:

اینجا سؤال مشهوری هست و آن اینکه: پیامبر ﷺ برتر از ابراهیم ؈ است، پس چگونه برای پیامبر ﷺ درود و سلام خواسته می‌شود مانند درود و سلامی که برای ابراهیم بوده است، با وجودی که در اصل باید مشبه به برتر از مشبه باشد؟ و این دو چیز متناقض چگونه با هم جمع می‌شوند؟.

علماء در پاسخ آن، جواب‌های متعددی ارائه داده‌اند که بسط و تفصیل آن در اینجا نمی‌گنجد[1].

۱- شیخ علامه ابن قیم آن را به طور مفصل آورده و در کتاب «جلاء الافهام» صفحات ۲۱۹ و ۲۳۲ حق مطلب را ادا نموده است.

بهترین و نیکوترین جواب این است که: آل ابراهیم در میانشان پیامبرانی بوده‌اند که مانند آنان در میان آل محمد نیست، پس وقتی که برای محمد و آل محمد، درود و سلامی فرستاده می‌شود مانند درود و سلامی که برای ابراهیم و آل ابراهیم بوده در حالی که میانشان پیامبران بوده‌اند، برای آل محمد آنچه که لایق و شایسته آنان است، حاصل می‌شود، چون آنان به درجه پیامبران نمی‌رسند و فضیلت اضافی که برای پیامبران است، باقی می‌ماند.

پاسخ نیکوتر و بهتر از پاسخ فوق، این است که: پیامبر ما حضرت محمد ﷺ از میان آل ابراهیم و صد البته افضل آل ابراهیم است. پس گفته ما «**کما صلیت علی آل**[1] **ابراهیم**» «همچنان که بر آل ابراهیم درود فرستادی»، شامل درود و سلام بر پیامبر ﷺ و سایر پیامبران از ذریه و فرزندان ابراهیم می‌شود، بلکه شامل ابراهیم نیز می‌شود همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَنُوحٗا وَءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ وَءَالَ عِمۡرَٰنَ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [آل عمران: ۳۳].

«همانا خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهانیان برگزید».

پس ابراهیم و عمران در آل ابراهیم و آل عمران داخل هستند. همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ إِلَّآ ءَالَ لُوطٖ ﴾ نَّجَّيۡنَٰهُم بِسَحَرٖ﴾ [القمر: ٣٤].

«بجز خاندان لوط که به وقت سحر نجاتشان دادیم».

که در اینجا لوط در آل لوط داخل است. در جای دیگر خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿ وَإِذۡ نَجَّيۡنَٰكُم مِّنۡ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ ﴾ [البقرة: ٤٩].

«و [یاد کنید] آنگاه که شما را از فرعونیان نجات دادیم».

۱- این کلمه از نسخه خطی (ب) افتاده است.

همچنین می‌فرماید:

﴿ أَدۡخِلُوٓاْ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ أَشَدَّ ٱلۡعَذَابِ ﴾ [غافر: ٤٦].

«فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب داخل کنید».

همانا فرعون در آل فرعون داخل است. به همین خاطر در اکثر روایات وارده درباره سلام و درود بر پیامبر ﷺ «**کما صلّیت علی آل ابراهیم**» آمده و در بسیاری از این روایات، «**کما صلّیت علی إبراهیم**» آمده و «**کما صلّیت علی إبراهیم و علی آل إبراهیم**» وارد نشده مگر در روایات کمی[1]. علت امر فقط این است که در عبارت «**کما صلّیت علی إبراهیم**» آل ابراهیم هم به تبع آن در آن داخل می‌شود. به همین صورت در عبارت «**کما صلّیت علی آل ابراهیم**» پیامبر ﷺ در آل ابراهیم، داخل است.

همچنین وقتی ابواوفی ﷺ صدقه خود را برای پیامبر ﷺ آورد، پیامبر ﷺ برایش دعا کرد و فرمود: «**اللهم صلّ علی آل أبی أوفی**[2]» «بار خدایا! بر خاندان ابی اوفی درود بفرست». پس بنابر روایت کسانی که درود ابراهیمی را چنین روایت کرده‌اند: «**کما**

۱- در راویت ابوسعید خدری جمع میان این دو عبارت، (یعنی کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم) وارد شده، همان طور که در «صحیح البخاری» به شماره‌های: ٤٧٩٨ و ٦٣٥٨ وجود دارد. همچنین در روایت کعب بن عجرهٔ که احمد در مسند خود، ٢٤٤/٤؛ و بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ١٤٧/٢ و ١٤٨ آن را روایت کرده‌اند، و در روایت طلحهٔ بن عبدالله که نسائی، ٤٨/٣ آن را آورده، و در روایت ابومسعود انصاری که دارقطنی، ٣٥٥/١ آن را آورده، جمع میان دو عبارت مذکور آمده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ١٤٩٧، ٤١٦٦، ٦٣٣٢ و ٦٣٥٩؛ و مسلم به شماره: ١٠٧٨ از طریق روایت عبدالله بن ابی أوفی آن را نقل کرده‌اند. ابوداود نیز به شماره: ١٥٩٠؛ نسائی ، ٣١/٥؛ ابن ماجه به شماره: ١٧٩٦؛ طیالسی به شماره: ٨١٩؛ ابن خزیمه به شماره: ٢٣٤٥؛ احمد در «المسند» ٣٥٣/٤، ٣٥٤، ٣٥٥ و ٣٨٣؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ١٦٢/٤؛ بغوی به شماره: ١٥٦٦؛ بیهقی در سنن خود، ١٥٢/٢؛ و ابونعیم در «الحلیهٔ»، ٩٦/٥ آن را روایت کرده‌اند.

صلیت علی إبراهیم، وعلی آل إبراهیم» پیامبر ﷺ در آنها داخل نمی‌شود چون ابراهیم و آل ابراهیم را جداگانه ذکر کرده است[۱].

خصایص و ویژگیهای خانه ابراهیم:

از آنجا که خانه ابراهیم عليه السلام عظیم‌ترین و مبارک‌ترین خانه‌های جهان به طور مطلق است، از این رو خداوند خصایص و ویژگیهایی را به آن اختصاص داده است؛ از جمله :

خداوند در آن خانه، نبوت و کتاب را قرار داده است. پس بعد از ابراهیم هیچ پیامبری نمی‌آید مگر آنکه از اهل خانه اوست.

خداوند سبحان خانواده ابراهیم را پیشوایانی قرار داده که تا روز قیامت مردم را به فرمان خدا هدایت می‌کنند. پس هر کس از دوستان خدا که بعد از آنان داخل بهشت شده، تنها از راه آنان و به وسیله دعوت آنان داخل بهشت شده‌اند.

خداوند متعال از آن خانواده دو خلیل گرفته است همان طور که قبلاً ذکر شد.

خداوند بلندمرتبه صاحب این خانه را امام و پیشوای مردم قرار داده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّٰلِمِينَ[۲] ﴾ [البقرة: ۱۲٤].

۱- از عبارت «بلکه آن شامل ابراهیم هم می‌شود» تا اینجا از نسخه خطی (ج) ساقط شده است.

۲- ابن‌کثیر در تفسیر خود، ۲٤۰/۱ راجع به تفسیر این آیه می‌گوید: وقتی خداوند ابراهیم را امام و پیشوا قرار داد، ابراهیم از خدا خواست که نسل بعد از او هم، امام و پیشوا باشند، آنگاه این جواب به وی داده شده، و خداوند خبر داد که از میان نسل او، ستمکارانی خواهند بود، که عهد خدا به آنان نمی‌رسد و امام و پیشوا نمی‌شوند، پس به آنان اقتدا نمی‌شود. دلیل اینکه خداوند درخواست ابراهیم را اجابت نموده، این آیه در سوره عنکبوت است: ﴿وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ ٱلنُّبُوَّةَ وَٱلْكِتَٰبَ﴾ [العنکبوت: ۲۷] «و در نسل او نبوت و کتاب قرار دادیم». پس هر پیامبری که بعد از ابراهیم خداوند او را فرستاده، و هر کتابی که بعد از ابراهیم آن را نازل کرده، در میان نسل ابراهیم عليه السلام می‌باشد.

«من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم. [ابراهیم] گفت: از خاندانم چطور؟ [خداوند] فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد».

به دست ابراهیم بنای خانه خدا انجام گرفت؛ خانه‌ای که خداوند آن را محل برپایی و گردهمایی مردم و مکان امن و امانی قرار داد و آن را قبله و حج مردمان قرار داد. بنا براین پیدایش این خانه از طرف اهل گرامی خانه ابراهیم بوده است.

خدای متعال بندگانش را امر کرده که به اهل این خانه درود و سلام بفرستند. و دیگر خصایص و ویژگیهایی که برای خانه ابراهیم مطرح است.

***

قوله: «**ونؤمن بالملائكة والنبيين، والكتب المنزلة على المرسلين، ونشهد أنهم كانوا على الحق المبين**».

ترجمه: «و به فرشتگان و پیامبران و کتابهای نازل شده بر فرستادگان و رسولان ایمان داریم، و گواهی می‌دهیم که آنان بر حق روشن بوده‌اند».

وجوب ایمان به فرشتگان و پیامبران و کتابهای آسمانی:

شرح عبارت: این امور از ارکان ایمان هستند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ﴾ [البقرة: ۲۸۵].

«این پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان دارد و مؤمنان [نیز] همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران او ایمان دارند».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّوا وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾ [البقرة: ۱۷۷].

«نیکی [تنها] آن نیست که روی خود را به جانب مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکی آن است که انسان به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب [های آسمانی] و پیامبران ایمان آورد».

پس خداوند سبحان، ایمان را، ایمان به این جمله قرار داده، و کسی را که به این جمله ایمان آورد، مؤمن نامیده است همان طور که کسی را که به این جمله کفر ورزد، کافر قرار داده است؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلَۢا بَعِيدًا ﴾ [النساء: ١٣٦].

«و هر که به خدا و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و فرستادگان او و روز واپسین کافر شود، بی‌گمان به گمراهی دوری افتاده است».

پیامبر ﷺ در حدیثی که بر صحت آن اتفاق‌نظر وجود دارد؛ حدیث جبرئیل و سؤال وی از پیامبر ﷺ راجع به ایمان، در پاسخ به این سؤال می‌فرماید: «**أن تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر، وتؤمن بالقدر خیره وشره**[1]» «اینکه به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران خدا و روز واپسین ایمان بیاوری، و به قدر خیر و شر خدا ایمان آوری».

پس این اصولی بودند که پیامبران و فرستادگان ـ درود و سلام خداوند بر آنان باد! ـ بر آنها اتفاق‌نظر دارند، و کسی جز پیروان پیامبران به آنها ایمان حقیقی ندارد.

انکار حقیقت ایمان به خدا و کتابها و فرستادگان خدا از جانب فلاسفه:

اما دشمنان پیامبران و کسانی که راه آنان را پیموده‌اند از فلاسفه و مبتدعان، آنان در انکار و ردّ آنها مختلف و متفاوت‌اند. کسانی که از همه شدیدتر و بیشتر آن را انکار می‌کنند، فلاسفه هستند که در نزد کسانی که آنان را مورد تعظیم و احترام قرار می‌دهند، موسوم به حکماء هستند. به راستی هر کس از حقیقت گفتار و اعتقادشان آگاهی یابد، می‌داند که آنان به خدا و پیامبران و کتابها و فرشتگان خدا و به روز آخرت ایمان ندارند،

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

چون اعتقاد آنان چنین است که خداوند سبحان، وجود مجردی است که ماهیت و حقیقتی ندارد، و نسبت به جزئیات امور علم و آگاهی ندارد، و هر موجودی که در خارج است، جزئی می‌باشد و از نظر آنان خداوند با قدرت و مشیت خود کار نمی‌کند. از نظر آنان عالم از ازل تا ابد لازم خداوند است هر چند آن را ساخته‌ی خدا می‌دانند. پس ادعای وجود صانع و مصالحه با مسلمانان تنها در لفظ است و به نظر آنها هیچ ساخته و آفریده و موجودی که در قدرت خدا باشد، نیست و سمع و بصر و سایر صفات خدا را از او نفی می‌کنند، این است ایمانشان به خدا.

اما کتابهای آسمانی در نزد آنها، باید گفت که آنان خدا را به کلام متصف نمی‌کنند پس از نظر آنان خداوند متعال سخن نگفته و سخن نمی‌گوید، گفته‌ای را اظهار نکرده و اظهار نمی‌کند. و قرآن به نظر آنان فیضی است که از عقل فعالی لبریز شده و بر قلب بشری پاک طینت نشسته است که با سه ویژگی از نوع انسانی متمایز است:

۱. قوت و سرعت ادراک، تا علم بیشتری را از دیگران به دست آورد.
۲. قوت نفس، تا به وسیله آن در هیولی[۱] (مادّه) عالم با تغییر یک شکل به شکلی دیگر تأثیر داشته باشد.
۳. قوت تخیل، تا به وسیله آن قوای عقلی را در اشکال محسوس تخیل نماید، و آن در نزد ایشان ملائکه است!

به عقیده آنان در خارج ذاتی منفصل از عالم که بالا رود و پایین آید، برود و بیاید، ببیند و پیامبر را خطاب نماید، نیست بلکه از نظر آنان تنها امور ذهنی وجود دارند که وجود عینی و خارجی ندارند.

راجع به روز آخرت هم باید گفت که فلاسفه از همه مردم بیشتر و شدیدتر آن را تکذیب و انکار می‌نمایند. به نظر آنان این عالم خراب نمی‌شود و آسمانها شکافته نمی‌شوند و ستارگان تیره نمی‌شوند و خورشید و ماه در هم پیچیده نمی‌شوند و مردمان

۱- هیولی، ماده‌ی چیزی که آن شیئ از آن ساخته می‌شود مانند: آهن برای میخ و پنبه برای پارچه‌های پنبه‌ای و چوب برای میز چوبی.

از قبرهایشان بر نمی‌خیزند که به سوی بهشت و دوزخ برانگیخته شوند. همه اینها از نظر فلاسفه مثال‌هایی هستند که فقط برای تفهیم عوام زده می‌شوند و هیچ کدام وجود خارجی ندارند همچنان که پیروان فرستادگان به وسیله آنها تفهیم می‌شوند.

این بود ایمان این گروه پست و حقیر، به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران خدا و به روز آخرت. این پنج مورد، اصول پنجگانه دین‌اند.

اصول پنجگانه معتزله

معتزله اصول پنجگانه خود را جایگزین اصول دین نموده‌اند که به وسیله آنها بسیاری از امور دین را منهدم کرده‌اند، چون آنان اصل دینشان را برجسم و عَرَضی بنا نموده‌اند که از نظرشان همان موصوف و صفت می‌باشند، و به صفاتی که همانا اعراض است به حدوث موصوفی که همانا جسم است استدلال کرده‌اند، و راجع به توحید بر اساس همین اصل سخن گفته‌اند. پس هر صفتی را از خدا نفی کرده‌اند به خاطر تشبیه دادن آن صفات به صفات موجود در موصوفاتی که همانا اجسام است. سپس بعد از آن راجع به افعال خدا که همان قدر است، سخن گفته و آن را «عدل» نامیده‌اند. سپس در خصوص نبوت و شریعت‌ها و امر و نهی و وعده و وعید ـ که اینها مسائل اسماء و احکام‌اند و منزلت بین منزلتین می‌باشد ـ و مسأله اجرای وعید سخن گفته‌اند. سپس راجع به ملزم نمودن دیگران به این اعتقاد که همانا امر به معروف و نهی از منکر است، سخن گفته‌اند، و به جایز بودن پیکار با ائمه و بزرگواران دین فتوا داده‌اند. اینها اصول پنجگانه معتزله بودند که آنها را به جای اصول پنجگانه دین که پیامبر با آنها مبعوث شد، قرار داده‌اند.

رافضی‌های متأخر، اصول چهارگانه: توحید، عدل، نبوت، و امامت را قرار دادند.

اصول اهل سنت تابع رسالتی است که پیامبر ﷺ از جانب خدا آورده است:

اصول اهل سنت تابع رسالتی است که پیامبر ﷺ از جانب خدا آورده است. اصل دین، ایمان به رسالتی است که پیامبر آورده، همچنان که قبلاً بیان شد. به همین خاطر دو آیه از آخر سوره بقره ـ از آنجا که در بردارنده این اصل هستند ـ شأن بزرگی دارند که آیات دیگر این شأن را ندارند. در «صحیحین» از ابومسعود عقبه بن عمرو از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «**من قرأ الآيتين من آخر سورة البقرة في ليلة[1] كفتاه**» «هر کس دو آیه آخر سوره بقره را در شب بخواند، او را کفایت می‌کنند».

۱- عبارت «**في ليلة**» از نسخه خطی (ب) افتاده است.

در «صحیح مسلم» از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که وی گوید: «**بینا**[۲] **جبریل قاعد عند النبی** صلی الله علیه و آله و سلم **سمع نقیضاً من فوقه، فرفع رأسه، فقال: هذا باب من السماء فتح الیوم، لم یفتح قط إلّا الیوم، فنزل منه ملك، فقال: هذا ملك نزل إلی الأرض، لم ینزل قط إلا الیوم، فسلّم، و قال: أبشر بنورین أوتیتهما، لم یؤتهما نبي قبلك: فاتحة الکتاب، وخواتیم سورة البقرة، لن تقرأ بحرف منهما**[۳] **إلا**

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۰۰۸، ۵۰۰۸، ۵۰۰۹، ۵۰۴۰ و ۵۰۵۱؛ مسلم به شماره: ۸۰۸؛ ابوداود به شماره: ۱۳۹۷؛ ترمذی به شماره ۲۸۸۱؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۶۹؛ عبدالرزاق به شماره: ۶۰۲۰؛ دارمی در سنن خود، ۴۵۰/۲؛ حمیدی به شماره: ۴۵۲؛ طیالسی به شماره: ۶۱۴؛ احمد در «المسند»، ۱۱۸/۴، ۱۲۱ و ۱۲۲؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» ۳۳۶/۷ آمده؛ بغوی به شماره: ۱۱۹۹؛ ابونعیم در «تاریخ أصبهان»، ۳۳۰/۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۴۱/۴؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۷ شماره‌های: ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۴ و ۵۵۹ آن را روایت کرده‌اند. عبارت «**کفتاه**» یعنی او را از شب بیداری یا به طور مطلق از قراءت قرآن یا از شیطان و شر او کفایت می‌کند، یا او را از شر جنیان و آدمیان دفع می‌کند. احمد در «المسند»، ۱۱۸/۴ از طریق یحیی بن آدم، از شریک، از عاصم، از مسیب بن رافع، از علقمه، از ابومسعود بدری آن را به طور مرفوع روایت کرده که لفظ آن، چنین است: «**من قرأ الآیتین من آخر البقرة، أجزأت عنه قیام لیلة**» «هر کس دو آیه آخر سوره بقره را بخواند به جای قیام یک شب او را کفایت می‌کند». در سنن ترمذی به شماره: ۲۸۸۲؛ و مستدرک حاکم، ۲۶۰/۲ از نعمان بن بشیر به صورت مرفوع آمده است : «**إن الله کتب کتاباً وأنزل فیه آیتین ختم بها سورة البقرة لا تقرآن في دار فیقر بها الشیطان ثلاث لیالٍ**» «همانا خداوند کتابی را نوشته و دو آیه را در آن فرو فرستاده که سوره بقره با آن تمام می‌شود. این دو آیه در هیچ خانه‌ای خوانده نمی‌شود مگر آنکه شیطان تا سه شب از آن خانه دور می‌شود». حاکم این روایت را صحیح دانسته است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۵۶/۹ می‌گوید: گویی این دو آیه این ویژگی و فضائل را دارند، چون در بردارنده ثنا و ستایش صحابه به خاطر فرمانبرداری زیبایشان برای خدا و بازگشتشان به سوی خدا و حصول اجابت خواسته‌شان می‌باشند.

۲- در نسخه خطی (ب) «**بینما**» آمده و در صحیح مسلم هم، بدین صورت آمده است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی، «**منها**» آمده و آنچه در بالا ذکر شد (یعنی **منهما**) براساس صحیح مسلم می‌باشد.

أوتيته[1]» «در حالی که جبرئیل نزد پیامبر ﷺ نشسته بود، صدایی را از بالایش شنید. سرش را بلند کرد و گفت: این دری از آسمان است که امروز باز شده و غیر از امروز هرگز باز نشده است، پس فرشته‌ای از آن پایین آمد و گفت: این فرشته‌ای است که به زمین پایین آمده و جز امروز هرگز پایین نیامده است. آنگاه این فرشته سلام کرد و گفت: مژده بده به دو نوری که برای تو آورده شده و برای هیچ پیامبری قبل از تو آورده نشده است: سوره فاتحه و اواخر سوره بقره. هیچ حرفی را از آن دو نمی‌خوانی مگر اینکه برای تو آورده می‌شود».

ابوطالب مکی[2] می‌گوید: ارکان ایمان هفت تا هستند. یعنی این پنج تا همراه با ایمان به قدر و ایمان به بهشت و دوزخ. این گفته، درست است و ادله آن ثابت و محکم و قطعی هستند. ادله توحید و رسالت آورده شد.

اصناف فرشتگان و متنوع بودن اعمالی که به آنها واگذار شده‌اند:

اما در خصوص فرشتگان باید گفت که آنان در آسمانها و زمین وکیل خداوند هستند. پس هر حرکتی در عالم از فرشتگان ناشی می‌شود همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

۱- مسلم به شماره: ۸۰٦، در مبحث «**في صلاة المسافرين**»، باب «**فضل فاتحة**» و خواتیم سورة البقرة؛ نسائی، ۱۳۸/۲ در مبحث «**فی افتتاح الصلاة**»، باب «**فضل فاتحة الكتاب**» و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۲۲۲/٤ آمده؛ بغوی به شماره: ۱۲۰۰؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۲۲۵۵ آن را روایت کرده است.

۲- او محمد بن علی بن عطیه حارثی، ابوطالب مکی، زاهد و واعظ، صاحب کتاب «قوت القلوب» در تصوف و اخلاق می‌باشد و امام غزالی در کتاب «الإحياء» بدان تکیه کرده است. او اهل جبل، میان بغداد و واسط است. در مکه بزرگ شد و شهرت یافت، و پس از وفات ابوالحسن بن سالم وارد بصره شد. بعد از آن به بغداد رفت، و مردم در مجلس وعظ وی گرد آمدند و او سخنان را قاطی می‌کرد. از وی حفظ شده که گفت : زیان‌آورتر از خالق بر مخلوقات نیست. از این رو مردم او را به بدعت نسبت دادند و او را ترک کردند، او هم از وعظ امتناع کرد. در سال ۳۸٦ هجری در بغداد وفات یافت؛ نگا : «تاریخ بغداد»، ۸۹/۳؛ «المیزان»، ٦٥٥/۳؛ «وفيات الأعيان»، ۳۰۳/٤؛ و «لسان المیزان»، ۳۰۰/٥.

﴿ فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا ﴾ [النازعات: ٥].

«و سوگند به آنان که امور را تدبیر می‌کنند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ فَٱلۡمُقَسِّمَٰتِ أَمۡرًا ﴾ [الذاریات: ٤].

«و سوگند به [فرشتگان] تقسیم‌کننده کار».

آنان از نظر مؤمنان و پیروان انبیاء فرشتگان‌اند اما کسانی که پیامبران را تکذیب می‌کنند و آفریدگار را انکار می‌کنند، می‌گویند: آنها ستارگان‌اند.

قرآن و سنت بر اصناف فرشتگان دلالت دارند و بیان می‌دارند که آنان برای هر یک از اصناف مخلوقات، وکیل هستند، و خداوند سبحان فرشتگانی را برای کوهها و فرشتگانی را برای ابر و باران وکیل کرده، و فرشتگانی را برای رحم مادر وکیل کرده که امر نطفه را تا زمانی که خلق آن تمام می‌شود تدبیر می‌کنند. سپس فرشتگانی را برای اعمال بندگان مأمور کرده تا آنچه را که انجام می‌دهند، حفظ کنند و همه اعمال و گفتارشان را بر شمرده و در نامه اعمالشان بنویسند. همچنین خداوند بلندمرتبه فرشتگانی را مأمور مرگ انسانها و فرشتگانی را مأمور سؤال در قبر قرار داده است، و فرشتگانی را مأمور فلک‌ها گردانیده تا آن را به حرکت اندازند، و فرشتگانی را مأمور خورشید و ماه، و فرشتگانی را مأمور جهنم و روشن کردن آتش جهنم و عذاب دادن اهل جهنم و بازسازی دوزخ گردانیده است. همچنین فرشتگانی را مأمور آبادانی، مهیا نمودن نعمتها و کاشتن اشجار بهشت قرار داده است.

پس فرشتگان بزرگترین سربازان خداوند هستند. برخی از آنان فرستاده‌شدگان پیاپی و نشرکنندگان نشری خاص و جداکنندگان آشکار و القاکنندگان وحی هستند[1].

۱- در تفسیر ابن کثیر، ۳۲۰/۸-۳۲۱ آمده است : ابن ابی حاتم گوید: پدرم از زکریا بن سهل مروزی، از علی بن حسن بن شقیق، از حسین بن واقد، از اعمش، از ابوصالح، از ابوهریره برای ما نقل کرد که ابوهریره گفت: منظور از ﴿وَٱلۡمُرۡسَلَٰتِ عُرۡفٗا﴾ فرشتگان است. ابن ابی حاتم گوید: و از مسروق و ابوالضحی و مجاهد ـ در یکی از روایتها ـ و سدی و ربیع بن انس مانند آن روایت شده است. از

ابوصالح روایت است که او گوید: منظور از آیه فوق، پیامبران است، و در روایتی از وی آمده است که منظور از آن، فرشتگان است. همچنین ابوصالح راجع به ﴿ٱلۡعَٰصِفَٰتِ﴾ و ﴿ٱلنَّٰشِرَٰتِ﴾ و ﴿ٱلۡمُلۡقِيَٰتِ﴾ می‌گوید که منظور از اینها، فرشتگان هستند.

ثوری گوید: از سلمه بن کُهَیل، از مسلم بطین، از ابوعُبَیدین روایت است که وی گوید : از ابن مسعود راجع به آیه ﴿ وَٱلۡمُرۡسَلَٰتِ عُرۡفٗا ﴾ پرسیدم، او گفت: منظور باد است. همچنین راجع به آیه ﴿ فَٱلۡعَٰصِفَٰتِ عَصۡفٗا وَٱلنَّٰشِرَٰتِ نَشۡرٗا ﴾ گفت که منظور از آن، باد است. همچنین ابن عباس و مجاهد و قتاده و ابوصالح ـ در یکی از روایتها از او ـ قائل به این رأی هستند. ابن جریر درباره آیه ﴿ وَٱلۡمُرۡسَلَٰتِ عُرۡفٗا ﴾ هیچی نگفته که آیا منظور از آن فرشتگان است که پی در پی فرستاده شده‌اند، یا مانند اسبها پی در پی به دنبال همدیگر می‌آیند، و یا منظور از آن باد است که کم‌کم می‌وزد؟ و به طور قطعی گفته که منظور از ﴿فَٱلۡعَٰصِفَٰتِ عَصۡفٗا ﴾ بادها هستند همچنان که ابن مسعود و پیروانش این را گفته‌اند. از جمله کسانی که قائل به این رأی هستند، علی بن ابی‌طالب و سدی می‌باشند. همچنین ابن جریر در خصوص آیه ﴿ ٱلنَّٰشِرَٰتِ نَشۡرٗا ﴾ دست نگه داشته و هیچی نگفته که آیا منظور فرشتگان است یا بادها؟ همان طور که ذکر شد. از ابوصالح روایت شده که منظور از ﴿ ٱلنَّٰشِرَٰتِ نَشۡرٗا ﴾ باران است. قول اظهر آن است که منظور از «ٱلۡمُرۡسَلَٰتِ»، بادها است همان طور که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَرۡسَلۡنَا ٱلرِّيَٰحَ لَوَٰقِحَ ﴾ [الحجر: ۲۲]. «و بادها را بارورکننده فرستادیم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يُرۡسِلُ ٱلرِّيَٰحَ بُشۡرَۢا بَيۡنَ يَدَيۡ رَحۡمَتِهِۦ ﴾ [الأعراف: ۵۷] «و اوست که بادها را پیشاپیش [باران] رحمتش مژده‌رسان می‌فرستد». همچنین اظهر آن است که منظور از ﴿ ٱلۡعَٰصِفَٰتِ﴾ بادها است. گفته می‌شود : «**عصفت الريح**» «باد وزید» وقتی که به آرامی می‌وزد. همچنین «**ناشرات**» هم بادها هستند؛ بادهایی که ابرها را در کناره‌های آسمان آن گونه که پروردگار بخواهد پخش می‌کنند.

منظور از آیه ﴿فَٱلۡفَٰرِقَٰتِ فَرۡقٗا ۝ فَٱلۡمُلۡقِيَٰتِ ذِكۡرًا ۝ عُذۡرًا أَوۡ نُذۡرًا ﴾ فرشتگان است. ابن مسعود، ابن عباس، مسروق، مجاهد، قتاده، ربیع بن انس، سدی و ثوری این رأی را دارند. در این مورد اختلافی نیست، چون فرشتگان به فرمان خدا بر فرستادگان خدا نازل می‌شوند و حق و باطل،

برخی از آنان، برکَنَندگان جانها به سختی، و ستانندگان جان به آرامی و مدارا، و تیزروان، و سبقت‌گیرندگان بر همدیگرند.

بعضی از فرشتگان، به صف ایستادگان، و بازدارندگان به سختی، و تلاوت‌کنندگان ذکر و آیات الهی هستند. جمع مؤنث در تمامی عبارات فوق، برای فرقه‌ها و گروه‌ها و جمع‌هاست.

برخی از آنان، فرشتگان رحمت، و برخی فرشتگان عذاب‌اند. عده‌ای هم فرشتگانی هستند که مأمور حمل عرش‌اند و دسته‌ای هم مأمور آبادانی آسمانها با نماز و تسبیح و ستایش و تقدیس می‌باشند. و دیگر اصناف فرشتگان که جز خداوند متعال کسی نمی‌تواند آنها را برشمارد.

فرشته برای تنفیذ و اجرای فرمان خدا فرستاده شده است:

لفظ «ملک» نشان‌دهنده آن است که او برای تنفیذ و اجرای فرمان فرستاننده‌اش، فرستاده شده است. پس امر و فرمان در اختیار فرشتگان نیست و آنان مستقلاً کاری از دستشان بر نمی آید بلکه همه امر و فرمان از آنِ خداوند یکتای چیره است و فرشتگان فقط امر و فرمان خدا را اجرا می‌کنند:

﴿لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ ٢٧ يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَمَا خَلۡفَهُمۡ وَلَا يَشۡفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرۡتَضَىٰ وَهُم مِّنۡ خَشۡيَتِهِۦ مُشۡفِقُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۷-۲۸].

«در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند. گذشته و آینده آنها را می‌داند، و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند و از بیم او هراسانند».

﴿يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوۡقِهِمۡ وَيَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ﴾ [النحل: ۵۰].

هدایت و گمراهی و حلال و حرام را از هم جدا می‌کنند و وحی را به فرستادگان القا می‌کنند که در آن وحی برای مخلوقات اتمام حجت است و آنان از عقاب و عذاب خدا در صورت سرپیچی از اوامرش ترسانده می‌شوند.

«از پروردگارشان که بر آنها سیطره دارد می‌ترسند و هر چه دستور می‌یابند همان می‌کنند».

پس فرشتگان بندگانی ارجمندند. برخی از آنان برای اطاعت از خدا به صف بسته شده‌اند عده‌ای از آنان همیشه خدای را تسبیح می‌گویند و هیچ یک از آنان نیست مگر اینکه برای او مقام و موقعیت معینی است[1] و از آن تخطی و تجاوز نمی‌کند، و او مشغول کاری است که بدان مأمور شده و از آن کوتاهی و تجاوز نمی‌کند. والاترین فرشتگان کسانی‌اند که نزد پروردگار هستند:

﴿لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ عَنۡ عِبَادَتِهِۦ وَلَا يَسۡتَحۡسِرُونَ[2] ١٩ يُسَبِّحُونَ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ لَا يَفۡتُرُونَ﴾ [الأنبياء: ١٩-٢٠].

۱- برگرفته از این آیه است: ﴿وَمَا مِنَّآ إِلَّا لَهُۥ مَقَامٞ مَّعۡلُومٞ ١٦٤ وَإِنَّا لَنَحۡنُ ٱلصَّآفُّونَ ١٦٥ وَإِنَّا لَنَحۡنُ ٱلۡمُسَبِّحُونَ﴾ [الصافات: ١٦٤-١٦٦]. «و هیچ یک از ما [فرشتگان] نیست مگر اینکه برای او مقام [موقعیت] معینی است. و البته [برای اطاعت خدا] به صف ایستاده‌ایم. و بی‌تردید ما جملگی تسبیح‌گویان او هستیم». معنای آیه این است که هیچ فرشته‌ای نیست مگر اینکه جای مخصوصی در آسمان دارد که در آنجا خدا را عبادت می‌کند. ﴿ٱلصَّآفُّونَ﴾ فرشتگانی‌اند که در اطاعت خدا به صف ایستاده‌اند. مسلم در صحیح خود به شماره: ۵۲۲ از طریق روایت حذیفه بن یمان روایت کرده که وی گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «**فضلنا على الناس بثلاث: جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة، وجعلت لنا الأرض كلها مسجداً، وجعلت تربتها لنا طهوراً إذا لم بخد الماء**» «با سه چیز بر دیگران برتری یافته‌ایم: صف‌های ما همانند صف‌های فرشتگان قرار داده شده، تمام قسمتهای زمین برای ما به عنوان مسجد قرار داده شده، و خاک زمین در صورت نیافتن آب برای ما پاک کننده قرار داده شده است».

۲- راجع به معنای ﴿يَسۡتَحۡسِرُونَ﴾ سه قول هست: **اول** ـ بر نمی‌گردند. ابن ابی طلحه از ابن عباس آن را نقل کرده است. **دوم** ـ بریده نمی‌شوند. مجاهد آن را گفته و ابن قتیبه می‌گوید: یعنی درمانده نمی‌شوند. حَسِر، به معنای کسی است که از روی درماندگی و ناتوانی از کار دست کشیده و ایستاده است. **سوم** ـ ملول و خسته نمی‌شوند. ابن زید آن را گفته است؛ نگا : «زاد المسير»، ٣٤٤/٥-٣٤٥.

«از پرستش وی سرباز نمی‌زنند و ملول نمی‌شوند. آنها شب و روز بی‌هیچ سستی تسبیح می‌گویند».

رئیس و سردسته فرشتگان سه نفرند[1]: جبرئیل، میکائیل و اسرافیل، که برای امر حیات وکیل شده‌اند. جبرئیل، مأمور وحی است که حیات قلب‌ها و روح‌ها در آن است. میکائیل مأمور باران است که حیات زمین و گیاهان و حیوانات در آن است، و اسرافیل مأمور دمیدن در شیپور است که حیات مخلوقات پس از مرگشان در آن است.

پس فرشتگان فرستادگان خدا در خصوص آفرینش و فرمان او هستند، و سفیران میان خدا و بندگان خدا می‌باشند، که امر و فرمان را از نزد خدا برای سراسر نقاط عالم نازل می‌کنند و وضعیت جهان را به سوی خدا بالا می‌برند. آسمانها به خاطر آنها به صدا در می‌آیند و حق دارند که به صدا در آیند، چون در آسمانها به اندازه چهار انگشت خالی نیست مگر اینکه فرشته‌ای در آن حالت در قیام یا رکوع یا سجده برای خداوند قرار

۱- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (د) آمده است : و برخی از آنها رئیسان فرشتگان‌اند.

گرفته است[1]، و هر روز هفتاد هزار فرشته از آنها داخل بیت المعمور می‌شوند و تا آخر عمر به سوی آن بر نمی‌گردند[2].

آیات زیادی راجع به ذکر فرشتگان و اصناف و مراتب آنان وارد شده‌اند:

قرآن پُر از آیاتی است که درباره فرشتگان و اصناف و مراتب آنان وارد شده‌اند. گاهی خداوند نام خود را با نام فرشتگان و درود و سلام خود را با درود و سلام آنان همراه می‌سازد و در جاهای مبارکی آنان را به خود اضافه می‌کند.

و گاهی طواف کردن و حمل عرش توسط فرشتگان و پاکی آنان از گناهان نام می‌برد، و گاهی آنان را به ارجمندی و نزدیک بودن به خدا و بلندی و والایی و پاکی و نیرو و اخلاص توصیف می‌کند: خداوند متعال می‌فرماید:

۱- ترمذی به شماره: ۲۳۱۲؛ ابن ماجه به شماره: ٤١٩٠؛ و احمد در «المسند»، ۱۷۳/۵ از طریق روایت ابوذر آن را آورده که ابوذر گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «**إني أرى ما لاترون، وأسمع ما لاتسمعون، إن السماء أطّت وحق لها أن تئط ما فيها موضع أربع أصابع إلا وملك فيه واضع جبهته ساجداً الله** ...» «همانا من چیزهایی را می‌بینم که شما نمی‌بینید و چیزهایی را می‌شنوم که شما نمی‌شنوید، همانا آسمان به صدا در آمده و حق دارد که به صدا در آید، چون در آسمان به اندازه چهار انگشت خالی نیست مگر اینکه فرشته‌ای در آن قرار گرفته و پیشانی خود را جهت سجده برای خدا نهاده است ...». ترمذی آن را حسن دانسته با وجودی که ابراهیم بن مهاجر مقداری در حدیث اهل تساهل است، اما روایت حکیم بن حزام که طحاوی در «مشکل الآثار»، ٤٣/٢؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۳۱۲۲ روایت کرده‌اند، شاهدی برای آن است. سند روایت حکیم بن حزام قوی است. روایت فوق شاهد دیگری از روایت انس بن مالک دارد که ابونعیم در «الحلیة» ٢٦٩/٦ آن را روایت کرده، اما سند آن ضعیف است. بنابراین حدیث فوق با این دو شاهد قوی و صحیح می‌باشد.

۲- قسمتی از حدیث طولانی اسراء و معراج است که در «صحیحین» روایت شده‌اند. در این روایت آمده است : رسول خدا ﷺ پس از رفتن به آسمان هفتم می‌فرماید: «**ثم رفع بي إلى البيت المعمور، وإذا هو يدخله في كل يوم سبعون ألفا لايعودون إليه آخر ما عليهم**» «سپس به بیت المعمور بلند کرده شدم، دیدم که هر روز هفتاد هزار فرشته داخل آن می‌روند و تا آخر حیاتشان به سوی خدا بر نمی‌گردند».

﴿ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ ﴾ [البقره: ۲۸۵].

«همگی به خدا و فرشتگان خدا و کتابها و پیامبران او ایمان دارند».

﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ﴾وَأُوْلُوا ٱلۡعِلۡمِ ﴾ [آل عمران: ۱۸].

«خدا گواهی می‌دهد که جز او معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند]».

﴿هُوَ ٱلَّذِي يُصَلِّي عَلَيۡكُمۡ وَمَلَٰٓئِكَتُهُۥ لِيُخۡرِجَكُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾ [احزاب: ٤٣]

«اوست که بر شما درود می‌فرستد و فرشتگان او نیز، تا شما را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آورد».

﴿ ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ﴾ءَامَنُوا ﴾ [غافر: ۷].

«فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که پیرامون آنند، به ستایش پروردگارشان تسبیح می‌گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان آموزش می‌خواهند».

﴿ وَتَرَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ حَآفِّينَ مِنۡ حَوۡلِ ٱلۡعَرۡشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ ﴾ [الزمر: ۷۵].

«و فرشتگان را می‌بینی که پیرامون عرش حلقه‌زنان به ستایش پروردگارشان تسبیح می‌گویند».

﴿ بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ ﴾ [الأنبياء: ٢٦].

«بلکه [فرشتگان و اولیاء] بندگان ارجمندند».

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ عَنۡ عِبَادَتِهِۦ وَيُسَبِّحُونَهُۥ وَلَهُۥ يَسۡجُدُونَ ﴾ [الأعراف: ٢٠٦].

«به یقین، کسانی که نزد پروردگار تو [مقرّب] هستند از بندگی او سر نتابند و تسبیحش گویند و برای او سجده کنند».

﴿فَإِنِ ٱسۡتَكۡبَرُواْ فَٱلَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُۥ بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَهُمۡ لَا يَسۡـَٔمُونَ ﴾ [فصلت: ۳۸].

«پس اگر [از عبادت خدا] تکبر کردند، [در عوض] کسانی که در پیشگاه پروردگار تو هستند (فرشتگان) شبانه‌روز او را نیایش می‌کنند و خسته نمی‌شوند».

﴿ كِرَامٗا كَٰتِبِينَ ﴾ [الانفطار: ۱۱].

«نویسندگانی ارجمند».

﴿ كِرَامِۢ بَرَرَةٖ﴾ [عبس: ١٦].

«گرامی و نیکوکار است».

﴿ يَشۡهَدُهُ ٱلۡمُقَرَّبُونَ ﴾ [المطففين: ۲۱].

«که مقربان آن را می‌بینند [و بدان گواهی می‌دهند]».

﴿لَّا يَسَّمَّعُونَ إِلَى ٱلۡمَلَإِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ﴾ [الصافات: ۸].

«آنها نمی‌توانند به [سخن] ساکنان عالم بالا گوش فرا دهند».

همچنین احادیث نبوی هم پُر از ذکر نام فرشتگان است. به همین خاطر ایمان به فرشتگان یکی از اصول پنجگانه ایمان می‌باشد.

آرای علماء در خصوص برتری میان فرشتگان و انسانهای خوب

علماء راجع به برتری میان فرشتگان و انسانهای خوب سخن گفته‌اند[1]. به اهل سنت نسبت داده شده که آنان فقط انسانهای خوب و پیامبران را بر فرشتگان برتری داده‌اند و به معتزله نسبت داده شده که آنان فرشتگان را بر همه برتری داده‌اند.

پیروان ابوالحسن اشعری در این زمینه دو قول دارند: برخی از آنان پیامبران و اولیاء را بر فرشتگان برتری می‌دهند و برخی از آنان سکوت کرده و به طور قطع گفته ای را در این زمینه اظهار نمی‌کنند. از برخی از اشعری‌ها نقل شده که به برتری دادن فرشتگان بر پیامبران و انسانهای خوب گرایش دارند. این قول از غیر اشعری‌ها از اهل سنت و برخی از صوفی‌ها هم نقل شده است.

شیعه معتقدند که همه امامان از تمامی فرشتگان برترند. برخی از علما قائل به تفصیل هستند و هیچ یک از آنان در این زمینه قول نقل شده‌ای را اظهار نکرده اند که فرشتگان تنها از برخی پیامبران برترند و از برخی دیگر نیستند. من سخن در این موضوع را به خاطر کمی فایده اش ترک می‌کنم و بحث کردن در این موضوع نزدیک است که هیچ دردی را دوا نکند: «**ومن حسن إسلام المرء تركه ما لايعنيه**[2]» «از خوبی و زیبایی اسلام شخص این است که چیزی را که به دردش نمی‌خورد رها کند».

طحاوی ﷺ این موضوع را نه به صورت نفی و نه به صورت اثبات ذکر نکرده، و شاید عمداً بحث در این موضوع را ترک کرده باشد؛ زیرا امام ابوحنیفه ﷺ بر اساس آنچه که در «مآل الفتاوی[3]» آمده در پاسخ به سؤال در این زمینه سکوت کرد. کتاب

۱- به بسط و تفصیل موضوع در کتاب «الفتاوی»، ۳۵۰/٤-۳۹۲ اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه نگاه کنید.

۲- تخریج آن قبلاً گذشت، این حدیثی صحیح است.

۳- همان کتاب «الملتقط»، تألیف ابوالقاسم محمد بن یوسف علوی سمرقندی حنفی، عالم در زمینه تفسیر و حدیث و فقه و وعظ می‌باشد. وی به سال ٥٥٦ هجری وفات یافت؛ نگا: «الفوائد البهیة» صص ۲۱۹-۲۲۰؛ و «کشف الظنون»، ۱٥٧٤/۲ و ۱۸۱۳.

مذکور مسائلی را نام برده که ابوحنیفه جواب قطعی به آنها نداده و موضوع برتری دادن میان فرشتگان و پیامبران را از جمله آن مسائل به حساب آورده است[1].

آنچه بر ما واجب است، ایمان به فرشتگان و پیامبران می‌باشد و بر ما واجب نیست که معتقد باشیم کدام یک از آنان برترند، چون این موضوع اگر از واجبات بود، قطعاً خداوند به طور نص آن را برای ما بیان می‌کرد، در حالی که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: ٣].

«امروز دینتان را برایتان کامل کردم».

در جای دیگری می‌فرماید :

﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيّٗا﴾ [مريم: ٦٤].

«و پروردگار تو فراموشکار نیست».

در «صحیح[2]» آمده است که: «**إن الله فرض فرائض فلاتضيعوها، وحدّ حدوداً فلاتعتدوها، وحرّم أشياء فلاتنتكهوها، وسكت عن أشياء . رحمة بكم غيرنسيان . فلاتسألوا عنها**» «همانا

۱- در نسخه خطی (أ) پس از کلمه «پیامبران»، آمده است : و این، درست است. سپس بالای آن اشاره حذف این عبارت را گذاشته، و در نسخه خطی (ب) وارد نشده است، اما در نسخه‌های خطی (ج) و (د) و نسخه چاپ مکه آمده است.

۲- این عبارت، این توهم را ایجاد می‌کند که حدیث در یکی از «صحیحین» آمده و حال آنکه در هیچ یک از آنها نیامده است. این حدیث با شواهدش حسن می‌باشد که دارقطنی، ١٨٤/٤؛ حاکم، ١١٥/٤؛ بیهقی، ۱۲/۱۰ و ۱۳؛ ابونعیم در «الحلیة»، ١٧/٩؛ و خطیب بغدادی در «الفقیه و المتفقه»، ۹/۲ از چندین طریق از داود بن ابی هند، از مکحول، از ابوثعلبه آن را روایت کرده‌اند. این حدیث از این طریق منقطع است. اما شاهدی از روایت ابودرداء با این لفظ دارد: «**ما أحل الله في كتابه، فهو حلال، وما حرمه فهو حرام، وما سكت عنه فهو عفو، فاقبلوا من الله عافيته، فإن الله لم يكن لينسى شيئاً**» «آنچه خدا در کتابش حلال کرده، حلال است و آنچه که حرام کرده، حرام می‌باشد، و آنچه که بیان نکرده و از آن سکوت کرده، عفو است، پس عفو خدا را از وی بپذیرید؛ زیرا خداوند چیزی را فراموش نمی‌کند». سپس پیامبر ﷺ این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيّٗا﴾ [مريم: ٦٤]. «پروردگار تو فراموشکار نیست»، بزار به شماره: ۲۲۳۱؛ حاکم در «المستدرک»، ۳۷۵/۲ این روایت را از طریق

خداوند واجباتی را فرض کرده پس آنها را ضایع نکنید، و حدودی را مشخص کرده پس از آنها تجاوز مکنید، و چیزهایی را حرام کرده پس حرمت آنها را نبرید، و از چیزهایی ـ به خاطر رحمت نه از روی فراموشی ـ سکوت کرده پس راجع به آنها نپرسید».

پس سخن نگفتن در این موضوع به صورت نفی و اثبات ـ در این حالت ـ بهتر و اولی‌تر است.

گفته نمی‌شود: همانا این موضوع همانند دیگر مسائل اجتهادی و استنباطی از قرآن و سنت است، چون ادله در اینجا یکسان و برابرند. آنچه که مرا وادار به تفصیل و بسط کلام کرد، این است که برخی از نادانان با این گفته‌شان اسائه ادب می‌کنند که فرشته خدمتگزار پیامبر است. یا برخی از فرشتگان خدمتگزار بنی‌آدم هستند. منظورشان این است که فرشتگان در خدمت بشر اند و دیگر الفاظ مخالف شرع و دور از ادب را بر سر زبان می‌آورند.

عاصم بن رجاء، از پدرش، از ابودرداء نقل کرده، سند آن قوی است و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. بزار گوید : اسناد آن، خوب است. هیثمی هم در «مجمع الزوائد»، ۵۵/۷ آن را از بزار روایت کرده و گوید: روایان آن ثقه‌اند. همچنین حدیث فوق‌الذکر شاهد دیگری از روایت سلمان فارسی دارد که ترمذی به شماره: ١٧٢٦؛ ابن ماجه به شماره: ٣٣٦٧؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ٦١٢٤ ؛ حاکم در «المستدرک»، ١١٥/٤؛ بیهقی، ۳۲۰/۹ و ۱۲/۱۰ از طریق سیف بن هارون برجمی، از سلیمان تیمی، از ابوعثمان، از سلمان فارسی آن را روایت کرده‌اند که سلمان در این روایت می‌گوید: از پیامبرﷺ درباره روغن و پنیر و کره سؤال شد، ایشان در جواب فرمودند: «**الحلال ما أحل الله في كتابه، و الحرام ما حرم الله في كتابه، و ما سكت عنه، فهذا مما عفا عنه**» «حلال آن است که خداوند در کتابش حلال کرده و حرام آن است که خداوند در کتابش حرام قرار داده، و آنچه از آن سکوت کرده، چیزی است که پروردگار از آن عفو نموده است». سیف بن هارون ضعیف است. ترمذی می‌گوید: این حدیث غریب است و مرفوع بودن آن را نمی‌دانیم مگر از این طریق. سفیان و دیگران از سلیمان تیمی، از ابوعثمان، از سلمان فارسی این گفته را روایت کرده‌اند. گویی حدیث موقوف صحیح‌تر است. طبرانی به شماره: ٦١٥٩ از طریق علی بن مسهر، از ابواسماعیل ـ منظور بشر است ـ از مسلم بطین، از ابوعبدالله جدلی، از سلمان فارسی روایت کرده که وی گفت: از رسول خدا ﷺ راجع به ... سؤال شد .. ».

برتری دادن میان فرشتگان و انسانهای خوب در صورتی که از روی عیب‌جویی یا تعصب برای جنس و نژاد باشد، بدون شک مردود است. این مسأله مانند برتری میان پیامبران نیست، چون در آن نص وجود دارد مانند این آیه:

﴿ تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾ [البقرة: ۲۵۳].

«این پیامبران، پاره‌ای از ایشان را بر پاره‌ای برتری دادیم».

و مانند این فرموده خداوند متعال:

﴿ وَلَقَدۡ فَضَّلۡنَا بَعۡضَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾ [الاسراء: ۵۵].

«و به تحقیق بعضی از انبیاء را بر بعضی برتری بخشیدیم».

سخن در این موضوع در ضمن شرح گفته طحاوی: «و سید المرسلین» (سرور فرستادگان) یعنی پیامبر ﷺ ذکر شد.

آنچه اعتبار دارد، رجحان و برتری دلیل است و به گفته بدون دلیل و اساس اعتنایی نمی‌شود؛ زیرا برخی از اهل هوا پس از آنکه این مسأله میان اهل سنت مورد اختلاف بود، با آن موافقت کردند، و امام ابوحنیفه‌رحمه‌الله ابتدا قائل به برتری فرشتگان بر انسان بود سپس قائل به عکس آن شد، و ظاهر آن است که قائل شدن به سکوت در این باره یکی از اقوال اوست.

ادله در این موضوع از دو طرف تنها بر فضیلت دلالت دارد نه بر افضل بودن، و در این زمینه اختلافی نیست.

شیخ تاج‌الدین فزاری[1] رحمه‌الله کتابی به نام «**الإشارة[1] في البشارة ي تفضيل البشر على الملك**» دارد که در آخر آن می‌گوید: بدان که این موضوع از بدعت‌های علم کلام است، چون

۱- او امام و علامه و دانشمند، شیخ شافعی‌ها در زمان خود، عبدالرحمن بن ابراهیم بن ضیاء بن سباع فزاری تاج‌الدین معروف به فرکاح می‌باشد. اصلیت وی مصری بود و در دمشق اقامت ورزید و آنجا شهرت یافت و محل وفاتش هم دمشق بود. حافظ ابن کثیر در «البدایة و النهایة»، ۳۲۵/۱۳ می‌گوید: او از کسانی بود که در علوم مفید زیادی صاحب‌نظر و عالم بود. وی اخلاق نیکو و منطق فصیح و تألیفات زیبا داشت. بلندهمت و خودشناس بود. کتابش «الإقلید» که آن را به صورت ابوابی

هیچ یک از علمای امت صدر اول اسلام و علمای بزرگوار و برجسته پس از آنان در این موضوع چیزی نگفته‌اند و هیچ اصلی از اصول عقاید بر آن متوقف نیست و هیچ یک از امور دینی که مقاصد زیادی دارند به آن مربوط نمی‌شود؛ به همین خاطر در هیچ یک از تألیفات، بحثی در این موضوع ذکر نشده و جماعتی از علمای برجسته از سخن در این زمینه امتناع ورزیده‌اند. و هر کس در این موضوع سخن گوید، به ظاهر علم خویش سخن گفته و سخنانش خالی از ضعف و آشفتگی و درهم و برهم بودن نیست».

از جمله دلایلی که بر برتری دادن پیامبران بر فرشتگان بدان استدلال می‌شود، این است که خداوند به فرشتگان دستور داد که برای آدم سجده برند. این دلیلی است بر برتری پیامبران بر فرشتگان؛ به همین خاطر ابلیس از سجده‌کردن برای آدم امتناع کرد و گردنکشی نمود و گفت:

﴿أَرَءَيۡتَكَ هَٰذَا ٱلَّذِي كَرَّمۡتَ عَلَيَّ﴾ [الإسراء: ٦٢].

«به من بگو، آیا این همان است که بر من برتری دادی؟».

دیگران می‌گویند: همانا سجده فرشتگان به خاطر فرمانبرداری از فرمان پروردگارشان و پرستش و اطاعت خدا و احترام و بزرگداشت آدم بود، و از این امر افضل بودن لازم نمی‌آید همان طور که از سجده یعقوب برای پسرش یوسف عليه السلام، برتربودن پسرش از او لازم نمی‌آید، همچنین از سجده بنی‌آدم به سوی کعبه جهت فرمانبرداری از فرمان پروردگارشان، برتربودن کعبه بر بنی آدم لازم نمی‌آید.

اما راجع به امتناع ابلیس از سجده کردن برای آدم باید گفت که او با رأی و قیاس فاسدش به اینکه او برتر از آدم است، با نص پروردگار معارضه نمود. این گفته ابلیس:

جمع‌آوری کرده، وقتی به باب «غضب» می‌رسی، خودشناسی او و منزلت و قدر والایش و همت قوی و تأمل و نظر نافذش و متصف بودن او به اجتهاد صحیح در اغلب نوشته‌هایش معلوم می‌شود. وی به سال ٦٩٠ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «طبقات الشافعیة» اثر سبکی، ١٦٣/٨؛ «فوات الوفیات»، ٢٦٣/٢-٢٦٥؛ «البدایة و النهایة»، ٣٢٥/١٣؛ «العبر»، ٣٦٨/٥؛ «الدارس» اثر نعیمی، ٢٨/١ موجود است.

١- در نسخه‌های خطی (أ) و (ج) و (د)؛ «**الإثارة**» آمده است.

«من برتر از آدم هستم» مقدمه صغری است و مقدمه کبری محذوف است که تقدیر آن، چنین است: «و موجود برتر برای پایین‌تر سجده نمی‌برد»، که هر دو مقدمه، باطل است.

مقدمه اول بدین خاطر باطل است که خاک در بسیاری از صفاتش برتر از آتش است، به همین خاطر عنصر ابلیس به او خیانت کرد در نتیجه ابلیس سرپیچی کرد و گردنکشی نمود. چون از جمله صفات آتش، طلب علو و بلندی و خفت و سبکی و سستی، و فاسد کردن و نابودکردن و سوزاندن هر چه که به آن برسد، می‌باشد همان طور که عنصر آتش در خصوص توبه و فروتنی و فرمانبرداری آدم و تسلیم امر خدا و اعتراف به گناهان و طلب آمرزش به آدم نفع رساند. و از جمله صفات خاک، ثبات و استواری و آرامی و سکون و محکمی و تواضع و فروتنی و خشوع و خضوع می‌باشد و هرچه به آن نزدیک شود، روئیده می‌شود و رشد و نمو می‌یابد و در آن برکت و فزونی ایجاد می‌شود برخلاف آتش.

مقدمه دوم هم بدین خاطر باطل است که سجده، اطاعت خدا و اجرای فرمان اوست و اگر خداوند بندگانش را به سجده بردن برای یک سنگ هم امر می‌کرد، بر آنان واجب بود که بلافاصله به اجرای امر خدا مبادرت ورزند و از فرمانش اطاعت نمایند، و این دلالت نمی‌کند بر اینکه آنچه برایش سجده برده شده برتر از سجده‌کننده است. هر چند در آن بزرگداشت و تکریم آن هست، بلکه این کار تنها بر فضیلت آن دلالت دارد، و گفته ابلیس: ﴿ هَٰذَا ٱلَّذِي كَرَّمۡتَ عَلَيَّ ﴾ [الإسراء: ٦٢] پس از رانده شدن او به خاطر امتناع از سجده بردن برای آدم بود نه پیش از آن؛ پس استدلال به آن منتفی می‌شود.

یکی دیگر از دلایلی که قائلان به برتربودن پیامبران بر فرشتگان بدان استدلال کرده‌اند، این است که فرشتگان عقل و خرد دارند ولی شهوت ندارند اما پیامبران هم عقل و خرد دارند و هم شهوت، پس وقتی نفس خود را از هوا نهی کردند و آن را از چیزی که نهاد و سرشت انسان به آن تمایل دارد، منع کردند، به همین خاطر پیامبران برترند.

دیگران در پاسخ به این گفته‌اند: جایز است که از فرشتگان مداومت بر طاعت و تحمل عبادت و ترک سستی و کوتاهی در آن، سر زند که با اجتناب انبیاء از گناهان هم پله شود، علاوه از آن مدت عبادت فرشتگان طولانی است.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتربودن پیامبران بر فرشتگان که بدان استدلال کرده‌اند، این است که خداوند متعال فرشتگان را به عنوان فرستادگانی به سوی انبیاء و سفیران میان خدا و پیامبران قرار داده است. البته قائلان به برتربودن فرشتگان به این سخن استدلال کرده‌اند و استدلالشان قوی‌تر است، چون پیامبران مرسل اگر برتری‌شان بر کسانی که به سوی آنان فرستاده شده‌اند به سبب رسالت، ثابت شود، برتری فرستاده شدگان از میان فرشتگان بر پیامبران ثابت می‌گردد، چون فرشته رسول، رسولِ به سوی رسول بشری است.

یکی دیگر از این دلایل، فرموده خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا[1]﴾ [البقرة: ۳۱].

«و همه نام‌ها را به آدم آموخت».

دیگران در پاسخ این می‌گویند: این دلیل بر فضیلت است نه بر برتر بودن، و آدم و فرشتگان چیزی نمی‌دانند مگر آنچه که خداوند به آنان آموخته باشد، و خضر برتر از موسی نیست به سبب آنچه که چیزی را می‌دانست که موسی ندانست، و موسی جهت طلب علم به سوی خضر مسافرت کرد و توشه سفر را با خود برد و موسی از خضر به صراحت، درخواست علم کرد، خضر به او گفت: تو بر علمی از علم خدا هستی ... تا آخر کلامش. و هدهد برتر از سلیمان عليه السلام نیست به این خاطر که به چیزی احاطه علمی داشت که سلیمان به آن احاطه علمی نداشت.

یکی دیگر از این دلایل، این آیه است:

۱- یعنی در درون آدم، علم همه اشیاء بدون حد و مرز و بدون تعیین به ودیعت نهد. پس منظور از اسماء، مسمیات است. به خاطر شدت ارتباط میان معنا و لفظی که برای معنا وضع شده و سرعت انتقال از یکی به دیگری، با دلیل تعبیر از مدلول شده است. علم حقیقی، تنها ادراک خود معلومات است و الفاظِ دال بر آنها با اختلاف لغاتی که در اثر وضع و اصطلاح به وجود می‌آیند، مختلف است. پس این الفاظ تغییر و اختلاف پیدا می‌کنند اما معنا تغییر و اختلاف پیدا نمی‌کند. به «فتاوی شیخ الاسلام»، ۹۱/۷-۹۶ مراجعه کنید.

﴿مَا مَنَعَكَ أَن تَسۡجُدَ لِمَا خَلَقۡتُ بِيَدَيَّ﴾ [ص: ۷۵].

«چه چیز تو را بازداشت از اینکه برای چیزی که به دستان خود آفریدم سجده کنی؟».

دیگران در پاسخ به این دلیل اظهار می‌دارند که این دلیل برای فضیلت است نه افضل بودن، در غیر این صورت برتر بودن آدم بر محمد ﷺ لازم می‌آید. اگر بگویید: محمدﷺ از نسل آدم است، خوب در میان نسل آدم، نیکوکار و بدکار هست، بلکه در روز قیامت وقتی به آدم گفته می‌شود: «**ابعث من ذريّتک بعثاً إلى النار**» «از نسل خود، گروهی را به سوی دوزخ برگزین»، «**يبعث من كل ألف تسع مئة وتسعة وتسعين إلى النار، وواحداً إلى الجنة**[1]» «آدم از هر هزار نفر، نهصد و نود و نه نفر را به سوی دوزخ و یک نفر را به سوی بهشت بر می‌گزیند». پس این چه برتری است که تنها به این یک نفر از هزار نفر سرایت کرده است!

از جمله دلایل قائلان به برتربودن پیامبران بر فرشتگان گفته عبدالله بن سلام ﷺ است: خداوند مخلوقی را که از محمد ﷺ گرامی‌تر باشد، نیافریده است[2].

در پاسخ باید گفت که راجع به ثبوت آن حرف هست، چون احتمال دارد که این گفته از اسرائیلیات باشد.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتربودن پیامبران بر فرشتگان، روایت عبدالله بن عمروﷺ از رسول خدا ﷺ است که آن حضرت می‌فرمایند: «**إن الملائكة قالت: يا ربنا أعطيت بني آدم الدنيا يأكلون فيها، ويشربون ويلبسون، ونحن نسبح بحمدك، ولا نأكل ولا نشرب**

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۳۴۸، ٤٧٤١، ٦٥٣٠ و ٧٤٣٨؛ مسلم به شماره: ۲۲۲؛ احمد در «المسند»، ۳۲/۳-۳۳؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفه»، ٣٦٤/٣ آمده؛ بغوی به شماره: ٤٣٢٥؛ و ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های: ۹۸۹، ۹۹۰ و ۹۹۱ آن را از طریق روایت ابوسیعد خدری آورده‌اند.

۲- بیهقی در «دلائل النبوة»، ٤٨٥/٥-٤٨٦؛ و حاکم در «المستدرک»، ٥٦٨/٤-٥٦٩ آن را روایت کرده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. اینکه شارح گوید: احتمال دارد که این حدیث از اسرائیلیات باشد، باید گفت که در اینجا چنین احتمالی وجود ندارد، چون عبدالله بن سلام این گفته را به عنوان رأی و اجتهاد خود اظهار داشته و آن را به کسی نسبت نداده، و این امر از مغیبات نیست.

ولانلهو، فکما جعلت لهم الدنیا، فاجعل لنا الآخرة؟ قال: لأجعل صالح ذریة من خلقت بیدی کمن قلت له: کن فکان» «همانا فرشتگان گفتند: پروردگارا! دنیا را به فرزندان آدم دادی تا در آن بخورند و بنوشند و بپوشند، حال آنکه ما تو را به پاکی می‌ستاییم و نمی‌خوریم و نمی‌نوشیم و از امکانات مادی برخوردار نیستیم. پس همان طور که دنیا را برای آنان قرار دادی، برای ما هم آخرت را قرار ده. خدا فرمود: فرزندان خوب کسی که او را با دستان خود آفریدم همانند کسی قرار نمی‌دهم که به او گفتم: شو پس شد». طبرانی آن را روایت کرده است[1].

عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل[2] از عروۀ بن رُوَیم روایت کرده که او گفت: یک نفر انصاری از پیامبر ﷺ به من خبر داد که آن حضرت فرمودند: «**أن الملائکة قالوا** ... » تا آخر حدیث، و در آن این عبارت آمده است: «**وینامون ویستریحون، فقال الله تعالی: لا، فأعادوا القول ثلاث مرات، کل ذلك بقول: لا**[3]» «می‌خوابند و استراحت می‌کنند. آنگاه

۱- هیثمی در «مجمع الزوائد»، ۸۲/۱ آن را آورده و گوید: طبرانی در «المعجم الکبیر» و «المعجم الأوسط» آن را روایت کرده است. در سند آن، ابراهیم بن عبدالله بن خالد مصیصی هست که دروغگو و متروک است. و در اسناد روایت موجود در «المعجم الأوسط» طلحۀ بن زید هست که او نیز دروغگو است.

۲- او عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل، امام و حافظ و شیخ بغداد، ابو عبدالرحمن ذُهلی شیبانی مروزی بغدادی است. او انسانی خویشتن دار، متدین و راستگو بود. از اهل حدیث و اتباع بود. نسبت به راویان بصیرت و آگاهی داشت. او در مسند پدرش، زیادت‌های زیاد و واضحی از استادانش دارد. وی به سال ۲۹۰ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۳ شماره ۲۵۷ آمده است.

۳- عبدالله بن احمد در «کتاب السنۀ»، به شماره: ۹۰۲ آن را روایت کرده است. همچنین بیهقی در «الأسماء والصفات»، صص ٣١٦-٣١٧ آن را روایت کرده است». سند آن به خاطر مجهول بودن فرد انصاری ضعیف است. تعیین کردن فرد انصاری به اینکه او انس بن مالک بر اساس روایت ابن عساکر یا جابر بن عبدالله انصاری بر اساس روایت بیهقی ص ۳۱۷ می‌باشد، به خاطر ضعف سند صحیح نیست. ابوسعید عثمان بن سعید دارمی در کتاب «الرد علی المریسی» ص ٣٦٤ از طریق عبدالله بن صالح، از لیث بن سعد، از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از عطاء بن یسار، از عبدالله بن

خداوند متعال در پاسخ به درخواستشان فرمود: نه. فرشتگان این درخواست را سه بار تکرار کردند، خداوند در هر بار می‌فرمود: نه». در ثبوت دو روایت فوق حرف هست، چون در سندشان حرف هست و در متنشان هم اشکالی هست. چگونه نسبت به فرشتگان گمان می‌رود که چندین بار بر خداوند متعال اعتراض کنند؟ در حالی که خداوند از آنان خبر داده است که:

﴿لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۷].

«در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند».

آیا نسبت به آنان گمان می‌رود که آنان با آن احوالشان، نسبت به شهوات بنی‌آدم اشتیاق نشان دهند؟ خواب برادر مرگ است، پس چگونه فرشتگان به آن غبطه می‌خورند؟ و چگونه نسبت به آنان گمان می‌رود که آنان به لهو که باطل است غبطه می‌خورند؟ دیگران گفته‌اند: قضیه برعکس است، چون ابلیس آدم را وسوسه کرد و او را فریفت، چون او را به طمع انداخت که فرشته باشد گفت:

﴿مَا نَهَىٰكُمَا رَبُّكُمَا عَنۡ هَٰذِهِ ٱلشَّجَرَةِ إِلَّآ أَن تَكُونَا مَلَكَيۡنِ أَوۡ تَكُونَا مِنَ ٱلۡخَٰلِدِينَ﴾ [الأعراف: ۲۰].

«پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد جز برای اینکه [مبادا] فرشته گردید یا از جاودانان شوید».

پس این نشان می‌دهد که افضل بودن فرشته، امری معلوم و فطری است و این فرموده خداوند متعال که به نقل از زنانی که دستشان را موقع دیدن یوسف بریدند، آن را تأیید می‌کند آنجا که می‌فرماید:

﴿وَقُلۡنَ حَٰشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا مَلَكٞ كَرِيمٞ﴾ [الأعراف: ۲۰].

«منزه است خدا! این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست».

عمرو آن را روایت کرده است. اسناد آن به خاطر ضعف عبدالله بن صالح، ضعیف است. همچنین طبرانی در «المعجم الکبیر» و «المعجم الأوسط» از طریق روایت عبدالله بن عمرو آن را آورده است. در اسناد هر یک از این دو روایت، راوی دروغگویی هست؛ نگا : «مجمع الزوائد»، اثر هیثمی، ۸۲/۱.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌ﴾ [الأنعام: ۵۰].

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، و نه غیب نمی‌دانم و نه به شما می‌گویم که فرشته‌ام».

قائلان به برتربودن پیامبران بر فرشتگان در پاسخ آن می‌گویند: این گفته‌ها تنها به این خاطر است که در درون انسانها این مطلب به طور فطری نهاده شده که فرشتگان آفریده‌های بس زیبا هستند و می‌توانند کارهای فوق‌العاده را انجام دهند، به ویژه عربها به این مطلب خیلی توجه می‌کنند، چون عظمت خاصی برای فرشتگان در درون آنان است به گونه‌ای که گفتند: فرشتگان، دختران خدایند. خداوند از آنچه گفته‌اند بسیار والاتر و برتر است.

یکی دیگر از دلایلِ قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان، این آیه است:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَنُوحٗا وَءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ وَءَالَ عِمۡرَٰنَ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [آل عمران: ۳۳].

«همانا خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید».

دیگران در پاسخ به این دلیل گفته‌اند: گاهی «عالمین» ذکر می‌شود و منظور از آن عموم مطلق نیست، بلکه در هر جا به تناسب آن جا معنای خاص خود را دارد، همچنان که در این آیات هست:

﴿لِيَكُونَ لِلۡعَٰلَمِينَ نَذِيرًا﴾ [الفرقان: ۱].

«برای جهانیان هشداردهنده باشد».

﴿قَالُوٓاْ أَوَلَمۡ نَنۡهَكَ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[الحجر: ۷۰]

«گفتند: مگر تو را از [پناه دادنِ] مردمان منع نکرده بودیم؟».

﴿أَتَأۡتُونَ ٱلذُّكۡرَانَ مِنَ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [الشعرا: ۱۶۵].

«آیا از میان جهانیان با مردها در می‌آمیزند؟».

﴿ وَلَقَدِ ٱخۡتَرۡنَٰهُمۡ عَلَىٰ عِلۡمٍ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴾ [الدخان: ۳۲].

«و همانا آنها را از روی علم بر مردم جهان برگزیدیم».

یکی دیگر از دلایلی که قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان بدان استناد کرده‌اند، این فرموده خداوند سبحان است:

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّٰلِحَٰتِ أُوْلَٰٓئِكَ هُم خيرُ البرية ﴾ [البينة: ۷].

«همانا کسانی که ایمان آورده و اعمال شایسته کردند، آنهایند که بهترین آفریدگانند».

«بریهٔ» از برء به معنای خلق گرفته شده، پس ثابت گردید که انسانهای خوب بهترین آفریدگانند.

دیگران در پاسخ گفته‌اند: آنان تنها به این خاطر بهترین آفریدگانند که ایمان آورده و اعمال شایسته کردند، و فرشتگان در این اوصاف کامل‌ترند، چون آنان خسته و درمانده نمی‌شوند و سستی به خرج نمی‌دهند، پس لازم نمی‌آید که انسانهای خوب برتر از فرشتگان باشند. این براساس قراءت کسانی است که «بریئه»، با همزه قراءت کرده‌اند[۱] و براساس قرائت کسانی که آن را با یاء (یعنی البریهٔ) قرائت نموده‌اند، اگر بگوییم که آن یاء قبلاً همزه بوده که به یاء تخفیف داده شده همان معنای قبلی را دارد ولی اگر بگوییم که «بریهٔ» منسوب به «بری» به معنای خاک است همچنان که فراء[۲] براساس نقل جوهری در «الصحاح» از وی می‌گوید، در این صورت معنا چنین است: آنان برتر از کسانی‌اند که از

۱- این قراءت نافع و ابن عامر می‌باشد. دلیلشان آن است که این کلمه از «**برأ الله الخلق يبرؤهم برءاً**» «خدا مخلوقات را به وجود آورد و آنان را به وجود می‌آورد» گرفته شده است، و خداوند «باریء» است و مخلوقات به وجود آمده‌اند. بریئه بر وزن فعیله به معنای مفعوله است مانند قتیل که به معنای مقتول است. دیگران «البریهٔ» بدون همزه خوانده‌اند که این هم از «**برأ الله الخلق**» گرفته شده فقط آنان همزه را به خاطر کثرت استعمال به یاء تبدیل کرده و آن را با یاء قبلی ادغام کرده‌اند.

۲- معانی القرآن، ۲۸۲/۳. فراء علامه و صاحب تألیفات مفید، یحیی بن زیاد بن عبدالله بن منظور، ابوزکریا اسدی و برده آزاد شده آنان و کوفی و نحودان و رفیق کسائی می‌باشد. وی به سال ۲۰۷ هجری در راه حج وفات یافت. رحمت خدا بر او باد! شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۰ شماره: ۱۲ آمده است.

خاک آفریده شده‌اند. بنابراین آیه عام نیست و شامل کسانی که از خاک آفریده نشده‌اند، نمی‌شود.

گروه اول اظهار می‌دارند که همانا موقعی از برتری انسانهای خوب بر فرشتگان سخن می‌گوییم که کامل شوند و به حد کمال و رشد مطلوب و نهایت خویش برسند و آن هم زمانی است که داخل بهشت شوند و به درجه قربت و نزدیکی به خدا برسند و در پله‌های بالا سکونت یابند و خدای رحمان با اضافه کردن قرب و نزدیکی خویش به آنان، آنان را دوست بدارد و برایشان تجلی یابد تا با نگاه کردن به چهره مبارکش بهره‌مند شوند.

دیگران در جواب می‌گویند: حرف در این است که آیا انسانهای خوب به حالتی می‌رسند که بر فرشتگان برتری یابند یا با آنان برابر شوند؟ اگر ثابت شد که آنان به حالتی می‌رسند که بر فرشتگان برتری یابند، تسلیم ادعایتان می‌شویم و اگر ثابت نشد، دیگر تسلیم نمی‌شویم.

از جمله دلایلی که برای برتری دادن فرشتگان بر انسانها بدان استدلال می‌شود، این آیه است:

﴿لَّن يَسۡتَنكِفَ ٱلۡمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبۡدٗا لِّلَّهِ وَلَا ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ٱلۡمُقَرَّبُونَ﴾ [النساء: ۱۷۲].

«هرگز مسیح و فرشتگان مقرب از این اِبا ندارند که بنده خدا باشند».

از راه لغت ثابت شده که مانند این کلام نشان می‌دهد که معطوف برتر از معطوف علیه است؛ زیرا جایز نیست گفته شود: «**لن يستنكف الوزير أن يكون خادماً للملك، و لا الشرطي و لا الحارس**» «هرگز وزیر ابا ندارد که خدمت گزار پادشاه باشد پلیس و نگهبان ابا ندارند که خدمتگزار پادشاه باشند». بلکه گفته می‌شود: «**لن يستنكف الشرطي أن يكون خادماً للملك ولا الوزير**» «هرگز پلیس و وزیر ابا ندارند که خدمتگزار پادشاه باشند». امثال این ترکیب از پایین به بالا می‌رود. پس وقتی برتری فرشتگان بر عیسی ﷺ ثابت گردید، به نسبت دیگران هم ثابت می‌شود، چون کسی نگفته که فرشتگان تنها بر برخی از پیامبران برترند.

دیگران جواب‌هایی به این داده‌اند که بهترین‌شان این است: در فضیلت نیرو و قدرت و توان و زور و هیکل عظیم فرشته اختلافی نیست، و در عبودیت خضوع و فروتنی و خواری و فرمانبرداری است و عیسی ؈ و کسانی که از وی تواناتر و خلقت و هیکل بزرگتری دارند از عبادت و پرستش خدا هرگز ابا ندارند. از چنین ترکیبی، افضل بودن مطلق از هر جهتی لازم نمی‌آید.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتر بودن فرشتگان بر بشر، این فرموده خداوند متعال است:

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌ﴾ [الأنعام: ۵۰].

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، و نه غیب می‌دانم و نه به شما می‌گویم که فرشته‌ام».

معنای چنین گفته‌ای این است که اگر من آن را می‌گفتم، بالاتر از منزلت خود را ادعا می‌کردم و من از کسانی نیستم که چنین ادعایی را می‌کنند.

دیگران در پاسخ به این دلیل اظهار داشته‌اند که کافران می‌گفتند:

﴿مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ﴾ [الفرقان: ۷].

«این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟!».

پس خدا به پیامبر ﷺ دستور داد که به آنان بگوید: من هم مانند شما بشری هستم و به آنچه که بشر بدان احتیاج دارد از قبیل کسب رزق و روزی و خوردن و نوشیدن، من هم بدان احتیاج دارم و از فرشتگانی نیستم که به آب و خوراک نیازی ندارند. پس در این صورت افضل بون مطلق لازم نمی‌آید.

یکی دیگر از دلایلی که قائلان به افضل بودن فرشتگان بر بشر بدان استناد کرده‌اند، حدیثی است که مسلم با اسناد خود از ابوهریره‌س روایت کرده که وی گوید: رسول خدا

ﷺ فرمود: «**المؤمن القوی خير وأحب إلى الله من المؤمن الضعيف، وفي كل خيرٌ**[1]» «مؤمن قوی بهتر و در نزد خدا دوست‌داشتنی‌تر از مؤمن ضعیف است و در هر یک از اینها خیر هست». معلوم است که قوت و نیروی بشر به پای قوت و نیروی فرشته نمی‌رسد و به آن نزدیک هم نمی‌شود.

دیگران در پاسخ به این دلیل گفته‌اند: ظاهراً منظور مؤمن بشر است پس فرشتگان در این عموم داخل نمی‌شوند.

از جمله دلایل قائلان به برتربودن فرشتگان بر انسانها، حدیثی است که در «صحیح» از ابوهریره ﷺ از پیامبرﷺ ثابت شده که پیامبر ﷺ به نقل از پروردگارش می‌فرماید: «**يقول الله تعالى: أنا عند ظن عبدی بی، وأنا معه إذا ذكرنی، فإن ذكرنی في نفسه، ذكرته في نفسي، وإن ذكرني في ملأٍ ذكرته فی ملأ خيرٍ منهم**[2]» «من نزد گمان بنده‌ام به من هستم و من همراهش هستم هر گاه مرا یاد کند. اگر مرا در درون خویش یاد کند، من هم او را در درون خویش یاد می‌کنم و اگر مرا در جمعی یاد کند، من او را در جمعی بهتر از آنان یاد می‌کنم». این حدیث، نص در افضل بودن فرشتگان بر بشر می‌باشد.

دیگران در پاسخ اظهار می‌دارند: احتمال دارد که منظور از بهتر بودن، برای اوصاف مذکور فرشتگان از قبیل توان و نیرو و خلقت عظیم باشد نه افضل بودن مطلق.

۱- مسلم به شماره: ٢٦٦٤، در مبحث «فی القدر»، باب «الأمر بالقوة و ترک العجز»؛ ابن ماجه به شماره: ۷۹ در مبحث «فی المقدمة»، باب «فی القدر»، و به شماره: ٤١٦٨ در مبحث «فی الزهد»، باب «فی التوکل و الیقین»، احمد در «المسند»، ٣٦٦/٢ و ٣٧٠؛ نسائی در «الیوم و اللیلة»، به شماره‌های: ٦٢١، ٦٢٢، ٦٢٣، ٦٢٤ و ٦٢٥؛ ابن السنی به شماره: ٣٥٠؛ حمیدی به شماره: ١١١٤؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ١٠١/١؛ و ابن ابی عاصم در «السنة» به شماره: ٣٥٦ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ٧٤٠٥، ٧٥٠٥ و ٧٥٣٧؛ مسلم: (٢٦٧٥) (٢)، و ٢٠٦٧/٤ (٢١)؛ ترمذی به شماره: ٢٣٨٨؛ ابن ماجه به شماره: ٣٨٢٢؛ احمد در «المسند»، ٢٥١/٢ و ٤١٣ و ٤٨٠ و ٤٨٢ و ٥٣٤؛ ابن خزیمه در «التوحید» صص ٦-٧؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ٢٨٤؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ٢٧/٩ آن را روایت کرده‌اند.

یکی دیگر از دلایلی که قائلان به برتربودن فرشتگان بر بشر بدان استناد کرده‌اند، حدیثی است که ابن خزیمه[1] با سند خود[2] از انس ﷺ روایت کرده و گوید که رسول خدا ﷺ فرمود:

«بينا أنا جالس إذا جاء جبرئيل، فوكز بين كتفي، فقمت إلى شجرة مثل وَكرى الطير، فقعد في إحداها وقعدت في الأخرى، فسمت وارتفعت حتى سَدّت الخافقين، وأنا أقلب بصرى، ولو شئت أن أمس السماء مشيت[3] فنظرت إلى جبرئيل كأنّه حِلسٌ لاطيء، فعرفت فضل علمه بالله عليّ[4]»

«در حالی که نشسته بودم ناگهان جبرئیل آمد و به میان دو کتف من کوبید. پس به طرف درختی مثل دو آشیانه پرنده برخاستم، آنگاه جبرئیل در یکی از آشیانه‌ها نشست و من هم در آشیانه دیگر نشستم. پس آهسته آهسته بالا رفتم تا اینکه افق و کناره‌های آسمان را

۱- او محمد بن اسحاق به خزیمه بن مغیره، حافظ و فقیه و شیخ الاسلام و پیشوای پیشوایان، ابوبکر سُلمی نیشابوری شافعی، صاحب کتاب «الصحیح» می‌باشد. یک چهارم نخست این کتاب به چاپ رسیده است. وی به سال ۳۱۱ هجری درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ١٤ شماره ٢١٤ آمده است.

۲- در پاورقی نسخه خطی (ب) آمده است : آنچه که پیشوای پیشوایان محمد بن خزیمه با سند خود در کتاب «التوحید» روایت کرده است (ح). همچنین در اصل نسخه‌های خطی (أ) و (ج) و (د) این عبارت آمده است فقط در نسخه خطی (أ) بر روی عبارت »پیشوای پیشوایان محمد» و «در کتاب التوحید» اشاره حذف یعنی (ح) صورت گرفته است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی هم‌چنین آمده است. خوب آن است که «**مسست**» آورده شود همچنان که در «التوحید» و «الحلیۀ» چنان آمده، هر چند آنچه در اینجا هست، دلیلی دارد چون گفته‌اند: «**قصّيت أظفارى**»«ناخن‌هایم را کوتاه کردم» که «قصیت» یعنی «قصصت».

٤- ابن خزیمه در «التوحید» صص ۲۰۹-۲۱۰؛ و ابونعیم در «الحلیۀ»، ٣١٦/٢ از طریق سعید بن منصور، از حارث بن عبید ایادی، از ابوعمران جونی، از انس آن را روایت کرده اند، که سند آن به خاطر ضعف حارث بن عبید، ضعیف می‌باشد. امام احمد درباره او گفته است: او مضطرب الحدیث است، و ابن معین و نسائی وی را ضعیف دانسته‌اند. ابوحاتم درباره‌اش می‌گوید: او قوی نیست، حدیثش نوشته می‌شود و بدان احتجاج نمی‌شود. ابن حبان می‌گوید: او از کسانی است که بسیار اشتباه می‌کنند تا جایی که از راویانی که در صورت انفراد در روایت به آنان استدلال می‌شود، خارج شده است.

بستم، و من چشمم را برگرداندم و اگر می‌خواستم که به آسمان دست بزنم می‌توانستم این کار را بکنم. به جبرئیل نگاه کردم گویی او گلیمی خشک است. آنگاه دانستم که علم او نسبت به خدا بیشتر از علم من است».

دیگران در پاسخ گفته‌اند: در سند آن ضعف است و استدلال به آن را نمی‌پذیریم مگر پس از ثبوت آن.

خلاصه کلام این است که این موضوع از موضوعات اضافی است و به همین خاطر بسیاری از اهل اصول متعرض آن نشده‌اند و ابوحنیفه رحمه الله در پاسخ به سؤالی در این زمینه سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت. همچنان که قبلاً گفته شد[۱].

وجوب ایمان به پیامبران و فرستادگان خدا که خداوند در قرآن نامشان را برده است:

اما در خصوص پیامبران و فرستادگان باید گفت که ایمان به پیامبران و فرستادگان خدا که خداوند متعال در کتابش نامشان را برده، بر ما واجب است و باید ایمان داشت که خداوند متعال غیر از آنان پیامبران و فرستادگانی را فرستاده که نام‌ها و تعدادشان را کسی جز خداوند متعال که آنان را فرستاده، نمی‌داند.

پس ایمان به آنان به طور کلی بر ما واجب است، چون راجع به تعداد آنان نصی نیامده است و خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَرُسُلاً قَدۡ قَصَصۡنَٰهُمۡ عَلَيۡكَ مِن قَبۡلُ وَرُسُلاً لَّمۡ نَقۡصُصۡهُمۡ عَلَيۡكَ﴾ [النساء: ١٦٤].

«و پیامبرانی که سرگذشت آنها را پیش‌تر با تو گفته‌ایم و پیامبرانی که حکایتشان را با تو نگفته‌ایم».

در جای دیگر می‌فرماید:

۱- به کتاب «البدایة والنهایة» اثر حافظ ابن کثیر، ٥٤/١ مراجعه کنید.

﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلاً مِّن قَبۡلِكَ مِنۡهُم مَّن قَصَصۡنَا عَلَيۡكَ وَمِنۡهُم مَّن لَّمۡ نَقۡصُصۡ عَلَيۡكَ ﴾ [غافر: ۷۸].

«و البته پیش از تو رسولانی را روانه کردیم که سرگذشت برخی از آنها را بر تو حکایت کردیم و سرگذشت برخی را بر تو حکایت نکرده‌ایم».

بر ماست که ایمان داشته باشیم به اینکه پیامبران و فرستادگان خدا تمامی پیام ها و رسالت‌های الهی را آن گونه که خداوند آنان را بدان امر کرده بود، به بندگان خدا ابلاغ کردند و آن را به صورت واضح و روشن تبیین نمودند به گونه‌ای که هیچ یک از کسانی که پیام و رسالت خدا بدانان رسیده، امکان جهل به آن برایش وجود ندارد و خلاف آن برایش حلال نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَهَلۡ عَلَى ٱلرُّسُلِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ﴾ [النحل: ۳۵].

«پس آیا پیامبران وظیفه‌ای جز ابلاغ آشکار بر عهده دارند؟».

﴿ فَإِن تَوَلَّوۡا فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ﴾ [النحل: ۸۲].

«پس اگر روی برتابند، فقط ابلاغ آشکار بر عهده توست».

﴿وَإِن تُطِيعُوهُ تَهۡتَدُواْۚ وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ[۱] ﴾ [النور: ٥٤].

«و اگر اطاعتش کنید، هدایت می‌یابید و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

﴿ وَأَطِيعُوا ٱللَّهَ وَأَطِيعُوا ٱلرَّسُولَۚ فَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَإِنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾ [التغابن: ۱۲].

«و اگر اطاعتش کنید، هدایت می‌یابید و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

۱- این آیه در نسخه خطی (ب) نیامده است.

پیامبران اولوالعزم

راجع به پیامبران اولوالعزم، اقوالی ذکر شده[1] که بهترین‌شان روایتی است که بغوی و دیگران از ابن عباس و قتاده[2] روایت کرده‌اند که ابن عباس گوید: آنان، نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد هستند. او گوید: اینان در این فرموده خداوند متعال نام برده شده‌اند:

﴿وَإِذۡ أَخَذۡنَا مِنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مِيثَٰقَهُمۡ وَمِنكَ وَمِن نُّوحٖ وَإِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَى ٱبۡنِ مَرۡيَمَ﴾ [الأحزاب: ۷].

«و [یاد کن] هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم».

همچنین در این آیه نامشان ذکر شده است:

﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِ﴾ [الشوری: ۱۳].

«برای شما از [احکام] دین همان را تشریع کرد که به نوح توصیه کرده بود، و آنچه به تو وحی کردیم و آنچه به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم، [این بود] که دین را بر پا دارید و در آن تفرقه نکنید».

۱- این اقوال در نزد ابن جوزی در «زاد المسیر»، ۳۹۲/۷-۳۹۳ به ده قول می‌رسد. قول هشتم این است که همه پیامبران و فرستادگان خدا، اولوالعزم هستند؛ زیرا خداوند رسولی را مبعوث نکرده مگر اینکه از اولوالعزم است. ابن زید آن را گفته و ابن انباری آن را اختیار کرده، و گوید: «من» برای جنس است نه برای تبعیض، همچنان که می‌گویی: «**قد رأيت الثياب من الخز، و الجباب من القز**» «لباسهای پشمی را دیده‌ای، و پیراهن‌های ابریشمی را دیده‌ای؟».

۲- او قتاده بن دعامه بن عزیز، حافظ زمان و پیشوای مفسران و محدثان، ابوالخطاب سدوسی بصری، نابینا، از طایفه بکر بن وائل می‌باشد. او در علوم و ادبیات عربی و غریب و زندگینامه و انساب عربها، خیلی ماهر و آگاه بود. وی به سال ۱۱۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره ۱۳۲ آمده است.

اما در خصوص ایمان به محمد ﷺ باید گفت که تصدیق او و پیروی از شریعت‌ها و پیام هایی که آورده، به طور اجمالی و تفصیلی بر ما واجب است.

ایمان به کتابهای آسمانی که خدا نامشان را برده است

در خصوص ایمان به کتابهای نازل شده بر پیامبران باید گفت که به کتابهای آسمانی که خداوند متعال نامشان را در قرآن ذکر کرده یعنی تورات و انجیل و زبور، ایمان داریم، و ایمان داریم که خداوند متعال غیر از آنها کتابهای دیگری را بر پیامبرانش نازل کرده که نام و تعدادشان را فقط خدا می‌داند.

و اما ایمان و اقرار به قرآن و تبعیت از آنچه در قرآن آمده، امری زاید بر ایمان به دیگر کتاب‌های آسمانی است. پس بر ما واجب است که ایمان داشته باشیم به اینکه کتاب‌های نازل شده بر پیامبران خدا از جانب خدا برایشان آمده، و آنها حق و هدایت و روشنائی و روشنگر و شفا هستند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَمَآ أُنزِلَ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ وَٱلۡأَسۡبَاطِ وَمَآ أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَآ أُوتِيَ ٱلنَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمۡ﴾ [البقرة: ١٣٦].

«بگویید: ایمان آوردیم به خداوند و آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان [او] نازل شد و آنچه به موسی و عیسی داده شد و به آنچه پیامبران دیگر از جانب پروردگارشان داده شدند».

﴿الٓمٓ ۝١ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ ۝٢ نَزَّلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ مُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ وَأَنزَلَ ٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ ۝٣ مِن قَبۡلُ هُدٗى لِّلنَّاسِ وَأَنزَلَ ٱلۡفُرۡقَانَ﴾ [آل عمران: ١-٤]

«الف، لام، میم. خداست که هیچ معبودی جز او نیست و او زنده پاینده است. این کتاب را به حق بر تو نازل کرد که تصدیق کننده کتابهای پیشین است و تورات و انجیل را از پیش نازل کرد که راهنمای مردم باشد، و فرقان (قرآن) را نازل کرد».

﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ﴾ [البقرة: ٢٨٥].

«این پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان دارد».

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَۚ وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾ [النساء: ٨٢].

«آیا در قرآن تدبر نمی‌کنند؟ اگر از جانب غیر خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیار می‌یافتند».

و دیگر آیاتی که نشان می‌دهند که خداوند به کتابهای آسمانی تکلم نموده و از جانب او نازل شده‌اند. در این آیات، اثبات صفت کلام و علو هست. همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ﴾ [البقرة: ۲۱۳].

۱- ابن جریر در تفسیر خود به شماره: ٤٠٤٨ از طریق محمد بن بشار روایت کرده که او گوید: ابوداود طیالسی از همام بن منبه، از عکرمه، از ابن عباس به ما خبر داد که او گفت: میان نوح و آدم ده قرن فاصله بود که همه‌شان بر دین حق بودند پس از آن اختلاف پیدا کردند، آنگاه خداند پیامبران را به عنوان مژده‌رسان و بیم‌دهندگان فرستاد. راوی گوید: این قرائت عبدالله نیز هست که قرائت کرده: ﴿كَانَ ٱلنَّاسُ إِلَّآ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَٱخْتَلَفُوا﴾ «مردم امتی واحد بودند و آنگاه اختلاف پیدا کردند». حاکم در «المستدرک»، ٥٤٦/٢-٥٤٧ از طریق محمدبن بشار ... آن رار روایت کرده و گوید : این حدیث بنا به شرط بخاری صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است. البته ابوداود طیالسی که نامش سلیمان بن داود است بخاری به طور تعلیق از او روایت کرده، و او از روایان مسلم است. لفظ «**فاختلفوا**» با تکیه بر آنچه که در آیه «**ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه**» آمده حذف شده است. بر این اساس که در آیه مبارکه سوره یونس، این واژه محذوف به صراحت آمده است آنجا که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ ٱلنَّاسُ إِلَّآ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَٱخْتَلَفُوا﴾ [یونس: ۱۹] «و مردم جز یک امت نبودند، پس اختلاف کردند».

طبری گوید: تأویل «امت» براساس این قولی که از ابن عباس ذکر کردیم، «دین» می‌باشد همچنان که نابغه ذبیانی می‌گوید:

حلفت فلم أترك لنفسك ريبة وهل يأثمن ذو أمة وهو طائع

«سوگند خوردم و شک و تردیدی برای درونت فرو نگذاشتم، و آیا صاحب دین در حالی که مطیع و فرمانبردار است، گناه کار می‌شود؟»».

پس تأویل آیه فوق براساس معنای گفته اینان، این است که مردم امتی جمع شده بر یک ملت و یک دین بودند، سپس اختلاف پیدا کردند آنگاه خداوند پیامبران را به عنوان مژده‌رسانان و بیم‌دهندگان

«مردم [ابتدا] یک امت بوند، [که به مرور دچار اختلاف شدند] پس خدا پیامبران را [به عنوان] مژده‌رسانان و بیم‌دهندگان فرستاد و همراه آنان کتابی به حق نازل کرد».

﴿وَإِنَّهُۥ لَكِتَٰبٌ عَزِيزٞ ۝٤١ لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ﴾ [فصلت: ٤١-٤٢].

«و قطعاً این کتابی شکست‌ناپذیر است، که هیچ گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به آن راه ندارد، [چرا که] از جانب حکیمی ستوده نازل شده است».

﴿وَيَرَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ هُوَ ٱلۡحَقَّ﴾ [سباء: ٦].

«و کسانی که از دانش بهره یافته‌اند، می‌دانند که آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده حق است».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَتۡكُم مَّوۡعِظَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَشِفَآءٞ لِّمَا فِي ٱلصُّدُورِ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [یونس: ١٥٧].

«ای مردم! به راستی برای شما از جانب پروردگارتان موعظه‌ای آمده است و شفایی برای آنچه در دل‌هاست و هدایت و رحمتی برای مؤمنان».

﴿قُلۡ هُوَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ هُدٗى وَشِفَآءٞ﴾ [فصلت: ٤٤].

«بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و درمان است».

﴿فَـَٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱلنُّورِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلۡنَا﴾ [التغابن: ٨].

«پس به خدا و رسول او و نوری که فرو فرستاده‌ایم ایمان بیاورید».

امثال اینها در قرآن زیادند.

فرستاد. اصل «الأمة»، جماعتی است که بر یک دین جمع می‌شوند سپس با خبر دادن از «امت»، از خبردادن از «دین» کفایت می‌کند، چون امت بر دین دلالت دارد همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَكُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ﴾ [المائدة: ٤٨]. «و اگر خدا می‌خواست شما را امتی واحد قرار داده بود». منظور از آن اهل یک دین و یک ملت می‌باشد.

***

قوله: «**ونسمی أهل قبلتنا مسلمین مؤمنین، ماداموا بما جاء به النبیﷺ معترفین، وله بکل ما قال وأخبر مصدقین**».

ترجمه: «و اهل قبله‌ی خود را مسلمان و مؤمن می‌نامیم مادام که به آنچه پیامبرﷺ آورده، اعتراف و اقرار کنند و آنچه را که گفته و خبر داده، تصدیق نمایند».

اهل قبله، مسلمان و مؤمن‌اند

شرح عبارت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «**من صلّی صلاتنا، واستقبل قبلتنا، وأکل ذبیحتنا، فهو المسلم، له ما لنا وعلیه ما علینا**[1]» «هر کس نماز ما را به جای آورد و به قبله ما رو کند و ذبیحه ما را بخورد، او مسلمان است، و حقوق و واجبات ما را دارد». طحاوی رحمه الله با این کلام به این نکته اشاره می‌کند که اسلام و ایمان یکی است و مسلمان با ارتکاب گناه مادام که آن را حلال نداند، از دایره اسلام خارج نمی‌شود.

منظور از «**أهل قبلتنا**» کسی است که ادعای اسلام می‌کند و رو به قبله می‌کند هر چند از اهل هواهای نفسانی یا از اهل معاصی باشد مادام که چیزی از رسالت پیامبرﷺ را تکذیب نکند. سخن درباره این دو مفهوم (ایمان و اسلام) در ضمن شرح گفته طحاوی: «و کسی از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی‌کنیم» و گفته او: «و اسلام و ایمان، یکی است و اهل آن در اصل آن برابرند». خواهد آمد.

***

قوله: «**ولا نخوض في الله، ولانماری فی دین الله**»

ترجمه: «درباره ذات خدا به فکر فرو نمی‌رویم و در دین خدا جدال و ستیزه نمی‌کنیم».

۱- بخاری به شماره: ۳۹۱ از طریق روایت انس با این لفظ آن را آورده است : «**من صلی صلاتنا، واستقبل قبلتنا، وأکل ذبیحتنا، فذلك المسلم الذي له ذمة الله وذمة رسوله، فلا تخفروا الله في ذمته**» «هر کس نماز ما را به جای آورد و به قبله ما رو کند و ذبیحه ما را بخورد، او مسلمانی است که عهد خدا و پیامبر ﷺ برای او است، پس عهد خدا را نشکنید». تخریج آن قبلاً ذکر شد.

شرح عبارت: طحاوی‌‌ﷺ به دست کشیدن از کلام باطل متکلمان و مذمت و نکوهش علمشان اشاره می‌کند؛ زیرا آنان راجع به خدا بدون علم و دلیل حرف می‌زنند:

﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُۖ وَلَقَدۡ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلۡهُدَىٰٓ﴾ [النجم: ۲۳].

«آنان جز از گمان و هوای نفس خویش پیروی نمی‌کنند، در حالی که از سوی پروردگارشان هدایت برایشان آمده است».

از ابوحنیفه ﷺ نقل است که گفت: برای کسی سزاوار نیست که چیزی درباره ذات خدا بگوید، بلکه باید او را به آنچه خودش بدان توصیف کرده، متصف کند. برخی از علما می‌گویند: خداوند سبحان می‌فرماید: هر کس که او را به شناخت خود از طریق نام‌ها و صفات خویش ملزم نمودم، او را به ادب ملزم نموده‌ام و هر کس که حقیقت ذاتم را برایش آشکار کردم، او را به هلاکت و زیان ملزم نموده‌ام، پس ادب یا هلاکت و زیان را یکی‌شان انتخاب کن. آنچه این امر را تأیید می‌کند، این است که وقتی خداوند سبحان ذات خویش را برای کوه آشکار کرد، کوه نرم و خُرد شد و بر عظمت ذات خدا ثابت و استوار نشد. شبلی[1] می‌گوید: بسط دادن به سخن با وجود حق، ترک ادب است.

گفته طحاوی: «و در دین خدا جدال و ستیزه نمی‌کنیم» به این معناست که با اهل حق و حق‌گرایان به وسیله القای شبهات اهل اهواء بر آنان به قصد ستیزه‌جوئی و انحراف

۱- او ابوبکر: دلف بن جحدر شبلی بغدادی است. اصلیتش از شبلیه، روستایی از روستاهای «أشروسنه» شهری بزرگ واقع در پشت سمرقند می‌باشد. محل تولدش، سامراء است. شبلی، ابتدا پرده‌دار «موفق» بود، سپس پرده‌داری را رها کرد و در مجلس برخی از صالحان حضور یافت. آنگاه توبه کرد و با جنید و دیگر صالحان همنشین شد. امام ذهبی درباره‌اش می‌گوید: او فقیه و عارف به مذهب مالک بود، و حدیث را از افرادی نوشت و شعر می‌گفت، و او سخنان و حکمت‌ها و پندهایی دارد، اما دچار خشکی مغز شد از این رو چیزهایی که در آن تکبر و فخرفروشی بود می‌گفت که از وی بعید بود. وی به سال ۳۳٤ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ۳٦۷/۱٥-۳۷۰ آمده است.

آنان، ستیزه نمی‌کنیم، چون این نوعی فراخواندن به سوی باطل و دگرگون ساختن حق و از بین بردن دین اسلام می‌باشد.

***

قوله : «**ولانجادل في القرآن، ونشهد أنه كلام رب العالمين، نزل به روح الأمين، فعلّمه سيد المرسلين صلی الله عليه وعلى آله أجمعين وهو كلام الله تعالی، لايساويه شيء من كلام المخلوقين، ولانقول بخلقه، ولا نخالف جماعة المسلمين**».

ترجمه: «راجع به قرآن مجادله نمی‌کنیم و گواهی می‌دهیم که قرآن، کلام پروردگار جهانیان است که روح الأمین (جبرئیل) آن را فرو فرستاده و آن را به سید المرسلین؛ محمد ﷺ آموخته است. قرآن، کلام خداوند متعال است که هیچ چیز از کلام انسانها با آن برابری نمی‌کند، و ما قائل به خلق قرآن نیستیم، و با جماعت مسلمانان مخالفت نمی‌کنیم».

نهی از مجادله و ستیز راجع به قرآن:

شرح عبارت: عبارت «**ولانجادل في القرآن**» «راجع به قرآن مجادله نمی‌کنیم»، احتمال دارد که منظورش این باشد که ما درباره قرآن چیزی نمی‌گوییم مثل آنچه که منحرفان و اهل کژی گفته‌اند و به سبب آن اختلاف پیدا کردند، و به وسیله باطل مجادله کردند تا حق را با آن از بین ببرند، بلکه می‌گوییم: «قرآن کلام پروردگار جهانیان است که روح الأمین (جبرئیل) آن را فرو فرستاده است ...» تا آخر کلامش.

و احتمال دارد که منظورش این باشد که: ما راجع به قرائت‌های ثابت مجادله نمی‌کنیم بلکه قرآن را به هر چه که ثابت و صحیح شده، می‌خوانیم. هر یک از این دو معنا، درست است و روایت زیر، معنای دومی را تأیید می‌کند، آنجا که از عبدالله بن مسعود ﷺ روایت است که گوید: از مردی شنیدم که آیه‌ای خواند که از رسول خدا ﷺ شنیدم که خلاف آن را قرائت می‌نمود، از این رو دستش را گرفتم و او را به پیش پیامبر بردم و جریان را برایش باز گفتم. در چهره پیامبر ﷺ آثار ناخوشایندی از این کار مشاهده کردم، آن حضرت فرمود: «**كلاكما محسن، ولاتختلفوا، فإنّ من كان قبلكم اختلفوا فهلكوا**» «هر دوی

شما نیک قرائت کردید. اختلاف و ستیزه نکنید، چون افراد پیش از شما اختلاف کردند در نتیجه نابود شدند». مسلم آن را روایت کرده است[1].

پیامبر ﷺ از اختلافی نهی کرد که هر یک از اختلاف‌کنندگان حقی را که طرف مقابل داشت، انکار کرد زیرا هر کدام از دو قاری قرائتش خوب بود و پیامبر ﷺ علت نهی از اختلاف و ستیزه را چنین آورد که امتهای پیش از ما اختلاف و ستیزه کردند و به سبب آن هلاک و نابود شدند. به همین خاطر حذیفه ﷺ به عثمان ﷺ گفت: این امت را دریاب تا همانند اختلاف امتهای پیشین، در امر قرائت اختلاف پیدا نکنند[2]. پس عثمان امت را بر کلمه واحد جمع گردانید، و آنان از اجتماع و اتفاق بر گمراهی معصوم‌اند. در این کارِ عثمان، ترک واجب یا انجامِ حرام نبود، چون قرائت قرآن بر هفت قرائت، جایز و

۱- بخاری به شماره‌های: ۲٤۱۰، ۳٤۷٦ و ۵۰٦۲؛ احمد در «المسند»، ۳۹۳/۱، ٤۱۲ و ٤۵٦ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث در صحیح مسلم نیست آن گونه که شارح پنداشته است. نسائی هم در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۷، ص ۱۵۲ آمده، آن را روایت کرده است.

۲- بخاری در صحیح خود به شماره: ٤۹۸۷ از طریق موسی بن اسماعیل، از ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب آن را روایت کرده که انس بن مالک برای او نقل کرد که حذیفه بن یمان پیش عثمان آمد ـ او در آن وقت در فتح ارمنستان و آذربایجان همراه با اهل عراق با اهل شام مبارزه می‌کرد ـ آنگاه حذیفه اختلاف مردمان را در امر قرائت به وحشت انداخت و به عثمان گفت: ای امیر مؤمنان! به دادِ این امت برس پیش از آنکه راجع به قرآن همانند یهودیان و مسیحیان اختلاف پیدا کنند. آنگاه عثمان کسی را نزد حفصه فرستاد که تمامی صحیفه را برای من ارسال کن تا همه آن را در یک مصحف نسخه‌برداری کنیم سپس آنها را به تو بر می‌گردانیم. حفصه هم آن صحیفه‌ها را برای عثمان فرستاد. آنگاه عثمان به زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام دستور داد که همه مصحف‌ها را در یک مصحف نسخه‌برداری کنند آنان هم این کار را کردند. عثمان به سه فرد قریشی گفت: هر گاه شما و زید بن ثابت در چیزی اختلاف نظر داشتید، آن را به زبان قریش بنویسید، چون قرآن به زبان آنان نازل شده است. آنان این کار را کردند تا اینکه همه صحیفه‌ها را در مصاحف نسخه‌برداری کردند. سپس عثمان صحیفه‌ها را به حفصه برگرداند. عثمان مصحفی را از آنچه نسخه‌برداری کرده بودند به هر منطقه‌ای فرستاد و دستور داد که تمامی صحیفه‌ها و مصحف‌های قرآنی دیگر سوزانده شوند.

رخصتی از جانب خداوند متعال است و واجب نیست، و به آنان اختیار داد که قرآن را با هر قرائتی که بر می‌گزینند، بخوانند.

همان طور که ترتیب سوره‌ها نص واجبی بر آنان نبود، به همین خاطر مصحف عبدالله ترتیبی دارد غیر از ترتیب مصحف عثمانی و مصحف دیگران. اما ترتیب آیات سوره‌ها، ترتیبی است که بر آنها نص آمده است. پس آنان آیه‌ای را بر آیه دیگر مقدم ننمودند و آیات را پس و پیش نکردند. برخلاف سوره‌ها که آنها را پس و پیش کردند. پس وقتی صحابه دیدند که اگر امت بر یک مصحف جمع نشوند، اختلاف پیدا می‌کنند و فرقه فرقه می‌شوند، از این رو صحابه امت را بر آن جمع کردند. این قول جمهور دانشمندان و قاریانِ سلف صالح است. ابن جریر[1] و دیگران این را گفته‌اند.

برخی از علما می‌گویند: رخصت در قرائت‌های هفت‌گانه در صدر اسلام بود، چون محافظت بر یک قرائت در ابتدا بر آنان کاری سخت و دشوار بود. پس وقتی زبانشان با قرائت عادت و انس گرفت و اتفاقشان بر یک قرائت بر آنان آسان بود، چون این کار برایشان سازگارتر است، از این رو بر یک قرائت اجماع نمودند.

گروهی از فقهاء و متکلمین بر این باورند که مصحف قرآن مشتمل بر قرائت‌های هفتگانه است، چون جایز نیست که چیزی از قرائت‌های هفتگانه اهمال شود[2]، در حالی که علما بر نقل مصحف عثمانی و ترک دیگر مصحف‌ها اتفاق کرده‌اند. به پاسخ این مطلب اشاره شد و آن این بود که این کار جایز است نه واجب یا اینکه منسوخ شده است.

۱- به «جامع البیان»، ٥٦/١-٥٩ مراجعه کنید.

۲- در «فتح الباری»، ۲۹/۹-۳۰ به نقل از ابوشامه آمده است: علمای گذشته راجع به قرائت‌های هفتگانه که قرآن با آن نازل شده، اختلاف‌نظر داشته‌اند که آیا این قرائت‌ها در مصحفی که امروزه در اختیار مردم است، جمع‌آوری شده یا در این مصحف تنها یک قرائت هست؟ باقلانی به حالت اول (یعنی جمع شدن تمامی قرائت‌ها در مصحفی که امروزه در اختیار مردم است) گرایش داشته، و طبری و جماعتی از علما به حالت دوم (یعنی بودن یک قرائت در مصحفی که امروزه در اختیار مردم است)، تصریح نموده اند. و به این قول تکیه و عمل می‌شود.

اما هر کس از ابن مسعود نقل کرده که او قرائت را به معنا جایز دانسته، به او دروغ نسبت داده، او فقط گفت: به قراء نگاه کردم دیدم که قرائتشان نزدیک به هم است و همانند این است که یکی از شما بگوید: «هلّم» (بشتاب) و «أقبل» (روی آور) و «تعال» (بیا)، پس آن گونه که به شما آموخته شده ـ یا آن گونه که گفته است ـ قرآن را بخوانید[1].

و خداوند متعال به ما دستور داده که با اهل کتاب به شیوه نیکوتر مجادله کنیم مگر کسانی که ظلم و ستم پیشه کرده‌اند، پس مناظره با اهل قبله چگونه باید باشد؟ چون اهل قبله به طور کلی بهتر از اهل کتاب هستند، پس جایز نیست که با کسانی از اهل قبله که ظلم و ستم پیشه نکرده‌اند جز به شیوه نیکوتر مناظره کرد، و هر گاه یکی از افراد اهل قبله به خطا رفت، پیش از آنکه حجت بر او اقامه شود، به او کافر گفته نمی شود؛ حجتی که پیامبر ﷺ به کفر هر کس که آن را ترک کند، حکم کرد. و خداوند متعال از خطا و نسیانِ این امت صرف‌نظر کرده است[2]. به همین خاطر سلف صالح اهل اهواء را نکوهش کرده و خاطرنشان ساخته‌اند که شمشیر آخرین مرحله‌ی برخورد با آنان می‌باشد. توضیح

۱- طبری در «جامع البیان» به شماره: ٤٨؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ٨٦٨ از سه طریق از اعمش، از شقیق روایت کرده‌اند که شقیق گفت: عبدالله گفت که من به قرائت گوش داده‌ام و دیدم که آنان نزدیک به هم هستند، پس آن گونه که به شما آموخته شده، قرائت کنید، از موشکافی پرهیز کنید، چون این مانند گفتار یکی از شماست: بشتاب و بیا. اسناد آن صحیح است.

۲- ابن ماجه به شماره: ٢٠٤٥ از طریق ولید بن مسلم روایت کرده که او گوید : اوزاعی از عطاء، از ابن عباس از پیامبر ﷺ برای ما نقل کرد که آن حضرت فرمودند: «**إن الله وضع عن أمتي الخطأ والنسيان وما استكرهوا عليه**» «همانا خدا خطا و فراموشی و آنچه بر آن اجبار شود از امت من برداشته است». بوصیری در «مصباح الزجاجة» ورقه ١٣١ می‌گوید: این اسناد در صورتی که از انقطاع سالم بماند، صحیح است اما ظاهراً منقطع است. مزی در «الأطراف» می‌گوید: بشر بن بکر تنیسی از اوزاعی، از عطاء، از عبید بن عمیر، از ابن عباس آن را روایت کرده و بعید نیست که افتادن راوی کار ولید بن مسلم باشد، چون او تدلیس می‌کرد. روایت بشر بن بکر تنیسی، متصل است که بیهقی در سنن خود، ٣٥٦/٧؛ طبرانی در «المعجم الصغیر» ، ٢٧٠/١؛ دارقطنی، ١٧٠/٤-١٧١؛ و طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ٥٦/٢ آن را روایت کرده‌اند و ابن حبان به شماره: ١٤٩٨ و حاکم در «المستدرک» ١٩٨/٢ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

بیشتر در این خصوص هنگام شرح این گفته طحاوی: «معتقدیم که جماعت، حق و درست است و تفرقه، انحراف و عذاب» خواهد آمد.

گفته طحاوی: «و گواهی می‌دهیم که قرآن کلام پروردگار جهانیان است»، سخن در این باره ضمن شرح این گفته طحاوی: «و قرآن کلام خداست که بدون آنکه کیفیت قولی آن معلوم باشد، از خدا صادر شده است» گفته شد.

عبارت: «که روح الأمین آن را فرو فرستاد» منظور از روح الأمین، جبرئیل است. بدین خاطر روح نامیده شده که حامل وحی به سوی پیامبران از میان بشر است که در آن حیات قلبهاست. و او به راستی امین است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ ١٩٣ عَلَىٰ قَلۡبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ ١٩٤ بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ﴾ [الشعرا: ۱۹۳-۱۹۵].

«روح الأمین آن را نازل کرده است، بر قلب تو، تا از بیم‌دهندگان باشی. به زبان عربی روشن».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلُ رَسُولٖ كَرِيمٖ ١٩ ذِي قُوَّةٍ عِندَ ذِي ٱلۡعَرۡشِ مَكِينٖ ٢٠ مُّطَاعٖ ثَمَّ أَمِينٖ﴾ [التکویر: ۱۹-۲۱].

«قطعاً این قرآن سخن فرستاده‌ای ارجمند است (جبرئیل) نیرومندی که نزد خداوند عرش، منزلت والایی دارد، در آنجا فرمان روا و امین است».

این وصف جبرئیل بود برخلاف این آیه:

﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلُ رَسُولٖ كَرِيمٖ ٤٠ وَمَا هُوَ بِقَوۡلِ شَاعِرٖ﴾ [الحاقة: ٤٠-٤١].

«این [قرآن] قطعاً گفتار فرستاده‌ای بزرگوار است. و آن گفتار یک شاعر نیست».

چون فرستاده در اینجا منظور محمد ﷺ است.

عبارت: «پس آن را به سرور فرستادگان آموخت»، تصریح کرده که جبرئیل این قرآن را به پیامبر ﷺ آموخته است تا پندار قرامطه و دیگران را که معتقد بودند قرآن تصور آن در درون پیامبر از راه الهام بود، باطل سازد[1].

عبارت: «و قائل به خلق آن نیستیم و با جماعت مسلمانان مخالفت نمی‌کنیم»، هشداری است که هر کس قائل به خلق قرآن باشد، با جماعت مسلمانان مخالفت کرده است، چون سلف صالح این امت همگی متفق‌اند که قرآن کلام حقیقی خداست و مخلوق نیست. بلکه گفته: «و با جماعت مسلمانان مخالفت نمی‌کنیم» به طور مطلق است، یعنی ما با جماعت مسلمانان در تمامی آنچه که بر آن اتفاق و اجماع نموده‌اند، مخالفت نمی‌کنیم؛ زیرا مخالفت با آنان، انحراف و گمراهی و بدعت است».

***

قوله: «**ولا نكفر أحداً من أهل القبلة بذنب، ما لم يستحله، ولا نقول: لا يضرُّ مع الإيمان ذنب لمن عمله**».

ترجمه: «و هیچ یک از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی‌کنیم. البته نمی‌گوییم که همراه ایمان، ارتکاب گناه ضرری ندارد».

تکفیر مسلمان به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته اند، جایز نیست.

شرح عبارت: منظور از اهل قبله، کسانی است که ذکرشان رفت، آنجا که گفت: «**ونُسمّى أهل قبلتنا مسلمين مؤمنين**» «و اهل قبله‌ی خود را مسلمان و مؤمن می‌نامیم». طحاوی رحمه الله با این سخن به مردود بودن اعتقاد خوارج که قائل به تکفیر مسلمانان به خاطر ارتکاب هر گناهی هستند، اشاره می‌کند.

بدان ـ خدا بر تو و بر ما رحم کند! ـ باب تکفیر و عدم تکفیر، بابی است که فتنه و محنت و اختلاف و تفرق در آن زیاد بوده و اهواء و آرای متنوعی در آن وجود داشته و ادله هر یک متعارض و متناقض‌اند. مردمان در آن، در جنس تکفیر صاحبان گفته‌ها و عقاید باطل و مخالف حقی که خداوند، پیامبرش را با آن مبعوث کرده، بر دو طرف و

۱- به «درء تعارض العقل و النقل»، ۱۰-۲۰٤-۲۰٦ مراجعه کنید.

یک وسط می‌باشند؛ و این اختلاف از جنس اختلاف در تکفیر مرتکبان گناهان کبیره است.

عده‌ای می‌گویند: هیچ یک از اهل قبله را تکفیر نمی‌کنیم. یعنی تکفیر را به طور عام نفی می‌کنند با وجودی که می‌دانند که در میان اهل قبله انسانهای منافق وجود دارند؛ کسانی که از یهود و نصارا نسبت به قرآن و سنت و اجماع کافرترند. و در میان منافقین کسانی هستند که در حد توانشان برخی از کفر خویش را نسبت به قرآن و سنت و اجماع آشکار می‌کنند در حالی که به بر زبان آوردن شهادتین تظاهر می‌کنند.

به علاوه، میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست که اگر کسی واجبات آشکار و متواتر و محرمات آشکار و متواتر و مانند آنها را انکار نماید، در این صورت از وی توبه خواسته می‌شود اگر توبه کرد چه خوب و اگر توبه نکرد، به عنوان کافر و مرتد کشته می‌شود. زمینه نفاق و ارتداد، بدعت و فسق و فجور است، همچنان که خلال[1] در کتاب «السنة» با سند خویش به محمد بن سیرین[2] نسبت داده که وی گوید: همانا کسانی که از همه مردم، سریع‌تر مرتد می‌شوند، اهل اهواء هستند، و او معتقد بود که این آیه درباره آنان نازل شده است:

﴿وَإِذَا رَأَيۡتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦ﴾ [الأنعام: ٦٨].

۱- او امام و علامه و حافظ و فقیه، شیخ و عالم حنبلی‌ها، ابوبکر احمد بن محمد بن هارون بن یزید بغدادی، خلال است. وی به سال ۳۱۰ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۲۹۷/۱٤ آمده است.

۲- او امام و شیخ الاسلام ابوبکر انصاری، برده آزاد شده انس بن مالک می‌باشد. حدیثش در صحاح و سنن و مسانید موجود است، او ـ بر اساس آنچه که طبری وی را توصیف کرده ـ انسانی فقیه و عالم و وارع و ادیب بود. احادیث زیادی را روایت کرده و به شهادت اهل فضل انسانی صادق و راستگو بود. او حجت بود. به سال ۱۱۰ هجری درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ٦۰٦/٤-٦۲۲ آمده است.

«و چون کسانی را ببینی که در آیات ما [به سوء نیت] پرگویی می‌کنند، از آنان روی برتاب تا به سخنی غیر از آن پردازند».

به همین خاطر بسیاری از ائمه امتناع می‌کردند که به طور مطلق بگویند: ما هیچ یک از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی تکفیر نمی‌کنیم. بلکه می‌گفتند: اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناه تکفیر نمی‌کنیم آن گونه که خوارج این کار را می‌کنند. و میان نفی عام و نفی عموم فرق گذاشته‌اند. آنان نفی عموم را به کار برده‌اند تا عقیده خوارج که اهل قبله را به خاطر هر گناهی تکفیر می‌کردند، نقض نمایند.

به همین خاطر طحاوی رحمه الله با عبارت «مادام که آن را حلال نداند» مقید کرده است. عبارت «مادام که آن را حلال نداند» اشاره به این مطلب است که منظورش از این نفی عام، برای هر گناهی، یعنی گناهان عملی نه علمی است، و در این اشکال و ایراد هست، چون شارع از مکلف در مسائل عملی به مجرد عمل بدون علم و در مسائل علمی به مجرد علم بدون عمل اکتفا نکرده است، و عمل تنها محدود به عمل جوارح نیست بلکه عمل قلب اصل و ریشه عمل جوارح است و اعمال جوارح تابع و پیرو اعمال قلب است. مگر اینکه «یستحله» به معنای یعتقده و مانند آن باشد.

عبارت: «و نمی‌گوییم که همراه ایمان، ارتکاب گناه ضرری ندارد». ... تا آخر کلامش، ردّی است بر مرجئه، چون آنان می‌گویند: همراه ایمان، گناه ضرری ندارد همان طور که همراه کفر، طاعت سودی ندارد. مرجئه و خوارج درست نقطه مقابل هم هستند؛ چون خوارج می‌گویند: مسلمان را به خاطر ارتکاب هر گناهی یا هر گناه کبیره‌ای تکفیر می‌کنیم و معتزله نیز می‌گویند: ایمان فرد به خاطر ارتکاب گناه کبیره از بین می‌رود، پس در این صورت چیزی از ایمانش باقی نمی‌ماند. ولی خوارج می‌گویند: چنین فردی از دایره ایمان خارج می‌شود و داخل دایره کفر می‌گردد، و معتزله می‌گویند: از دایره ایمان خارج می‌شود ولی داخل دایره کفر نمی‌گردد و این منزلهٔ بین منزلتین است. و با قائل شدن‌شان به خروج وی از دایره ایمان، جاودانه بودن در دوزخ را برایش واجب دانسته‌اند.

گروه‌هایی از اهل کلام و فقه و حدیث، این رأی را در خصوص اعمال نمی‌گویند ولی در خصوص مسائل اعتقادی بدعی هر چند صاحب آن، تأویل و توجیهی برای خود

داشته باشد، معتقد به آن هستند و می‌گویند: هر کس قائل به این رأی باشد، کافر می‌شود، و میان مجتهدی که به خطا رفته و غیرمجتهدی که به خطا رفته فرقی نمی‌نهند یا قائل به کافربودن هر مبتدعی هستند. اشکالات و ایرادات زیادی بر این افراد در این اثبات عام وارد می‌شود، چون نصوص متواتر بر این مطلب دلالت دارند که هر کس در قلبش به اندازه مثقال ذره‌ای ایمان باشد، از دوزخ بیرون می‌آید. نصوص وعدی که اینان بدان استناد و استدلال می‌نمایند با نصوص وعیدی که آنان بدان استناد و استدلال می‌نمایند، متعارض‌اند.

سخن درباره وعید در جای خود به طور مفصل و مشروح آمده و برخی از آن در ضمن شرح این گفته طحاوی: «و اهل کبائر در صورتی که موحد از دنیا رفته باشند، در دوزخ تا ابد نمی‌مانند»، خواهد آمد.

منظور در اینجا این است که: بدعت‌ها از این جنس‌اند، چون فردی در ظاهر و باطن مؤمن است ولی تأویلی کرده و در آن به خطا رفته است حالا این فرد یا مجتهد است و یا افراط‌گرِ گناهکار. پس گفته نمی‌شود: همانا ایمانش به خاطر آن از بین می‌رود مگر اینکه دلیلی شرعی بر آن دلالت کند. بلکه این گفته از جنس عقیده خوارج و معتزله است. و نمی‌گوییم: کافر هم نمی‌شود، صد البته عدل و انصاف همان میانه‌روی است، و آن هم این است: اقوال باطل و مبتدع و حرامی که در بردارنده نفی چیزی است که پیامبر ﷺ آن را اثبات نموده یا دربردارنده اثبات چیزی است که پیامبر ﷺ آن را نفی نموده، یا دربردارنده امر به چیزی است که پیامبر ﷺ از آن نهی کرده، و یا دربردارنده نهی از چیزی است که پیامبر ﷺ به آن امر کرده است، سخن حق در این باره گفته می‌شود و وعیدی که نصوص بر آن دلالت نموده‌اند برای او ثابت می‌شود و روشن می‌گردد که این اقوال کفر است و به گوینده‌شان، کافر گفته می‌شود. همچنان که وعید درباره ظلم در جانها و مالها ذکر می‌شود و همچنان که بسیاری از مشاهیر اهل سنت قائل به تکفیر کسانی هستند که قائل به خلق قرآن‌اند و معتقدند که خداوند در آخرت دیده نمی‌شود، و نسبت به اشیاء و پدیده‌ها قبل از وقوعشان علم ندارد. از ابویوسف رحمه الله نقل است که او

گفت: مدتی با ابوحنیفه مناظره کردم تا جایی که به این اتفاق رسیدیم که هر کس قائل به خلق قرآن باشد، کافر است[1].

بزرگترین گناه و سرکشی این است که بر شخص معینی گواهی داده شود که خداوند او را نمی‌بخشاید:

اما گر راجع به شخص معینی گفته شود: آیا گواهی می‌دهید که او از اهل وعید و کافر است؟ در جواب باید گفت که ما به چیزی گواهی نمی‌دهیم مگر به کاری که شهادت و گواهی با آن جایز باشد؛ زیرا بزرگترین گناه و سرکشی این است که بر شخص معینی گواهی داده شود که خداوند او را نمی‌بخشاید و به او رحم نمی‌کند، بلکه خداوند او را تا ابد در دوزخ ماندگار می‌سازد، چون این حکم کافر پس از مرگ است. به همین خاطر ابوداود در سنن خود در مبحث «کتاب الأدب» باب «النهی عن البغی» را آورده و در آن از ابوهریره ﷺ حدیثی را روایت کرده که او گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: **«كان رجلان في بنى إسرائيل متواخيين، فكان أحدهما يذنب، والآخر مجتهد في العبادة، فكان لايزال المجتهد يرى الآخر على الذنب، فيقول: أقصر، فوجده يوماً على ذنب، فقال له، أقصر. فقال: خلني وربى، أبُعثتَ عليّ رقيباً؟ فقال: والله لايغفر الله لك، أو لايدخلك الجنة، فقبض**

۱- امام ذهبی در «العلو» ص ۱٤۰ از طریق ابن ابی حاتم آن را روایت کرده که وی گوید: احمد بن محمد بن مسلم از علی بن حسن کراعی برای ما نقل کرد که او گفت: ابویوسف گفت: شش ماه با ابوحنیفه مناظره کردم و نهایتاً به این اتفاق رسیدیم که هر کس بگوید، قرآن مخلوق است، کافر می‌باشد. بیهقی در «الأسماء و الصفات» ص ۲۵۱ از طریق عبدالله بن احمد بن عبدالرحمن بن عبدالله دشتکی، از پدرش روایت کرده که او گفت: از ابویوسف قاضی شنیدم که می‌گفت: یک سال تمام با ابوحنیفه صحبت کردم که آیا قرآن مخلوق است یا نه؟ نهایتاً به این اتفاق رسیدیم که هر کس بگوید: «قرآن مخلوق است، کافر می‌باشد». بیهقی می‌گوید: راویان این روایت همگی ثقه‌اند. همچنین بیقهی از طریق محمد بن ایوب رازی روایت کرده که او گفت: از محمد بن سابق شنیدم که می‌گفت: از ابویوسف سؤال کردم و گفتم: آیا ابوحنیفه قائل به خلق قرآن بود؟ گفت: معاذ الله، نه او این اعتقاد را داشت و نه من. آنگاه گفتم: آیا او عقیده جهم در این زمینه را داشت؟ ابویوسف گفت: معاذ الله نه او عقیده جهم در این زمینه را داشت و نه من. بیهقی می‌گوید: راویان آن ثقه‌اند.

أرواحهما، فاجتمعا عند رب العالمين، فقال لهذا المجتهد: أكنت بي عالماً؟ أو كنت على ما في يديَّ قادراً؟ وقال للمذنب. اذهب فادخل الجنة برحمتي، وقال للآخر : اذهبوا به إلى النار» «دو نفر از بنی اسرائیل برادر همدیگر بودند. یکی شان گناه می‌کرد و دیگری مشغول عبادت بود. فرد عابد همیشه دیگری را در حال گناه می‌دید و به او می‌گفت: از گناه دست بکش. روزی او را در حال گناه دید و به او گفت: از گناه دست بکش. برادر گناهکار گفت: مرا با پروردگارم فرو گذار، آیا تو برای نگهبانی من مبعوث شده‌ای؟ برادر عابد گفت: به خدا قسم خداوند تو را نمی‌بخشاید، یا تو را داخل بهشت نمی‌گرداند. روح هر دو گرفته شد و هر دو نزد پروردگار جهانیان با هم بودند. خداوند به فرد عابد گفت: مگر تو نسبت به من عالم بودی؟ یا نسبت به آنچه در دستم است توانا بودی؟ و به گناهکار گفت: برو و به رحمت خودم داخل بهشت شو. و به دیگری گفت: او را به دوزخ ببرید». ابوهریره گفت: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، سخنی را گفت که دنیا و آخرتش را نابود کرد». این حدیثی حسن است[1].

زیرا ممکن است که شخص معین از روی اجتهاد مرتکب گناه شده باشد که به خطا رفته است در نتیجه بخشوده می‌شود، یا ممکن است از کسانی باشد که غیر از آن نصوص به او نرسیده باشد، یا ممکن است که ایمان عظیم و نیکی‌هایی داشته باشد که رحمت را برایش واجب گردانند همچنان که خداوند کسی را بخشود که گفت: «**إذا متُّ فاسحقونی ثم ذُرُّونی، ثم غفرالله له لخشيته**[2]» «اگر مُردم مرا خُرد کنید و آنگاه مرا ذره ذره

۱- ابوداود به شماره :٤٩٠١ در مبحث «**في الأدب**» باب «**في النهى عن البغى**» آن را روایت کرده است، و سند آن حسن است.

۲- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ٣٤٨١ و ٧٥٠٦؛ مسلم به شماره: ٢٧٥٦؛ ابن ماجه به شماره: ٤٢٥٥؛ نسائی ، ١١٣/٤؛ و احمد در «المسند»، ٢٦٩/٢ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ٣٤٧٨، ٦٤٨١ و ٧٥٠٨؛ مسلم به شماره: (٢٧٥٧ (٢٧)؛ و احمد در «المسند»، ١٣/٣، ١٧ و ٧٧ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را ذکر کرده‌اند. در همین باب روایتی مانند آن از حذیفه در صحیح بخاری به شماره‌های: ٣٤٥٢، ٣٤٧٩ و ٦٤٧٠؛ و نسائی، ١١٣/٤ وجود دارد.

کنید. سپس خداوند او را به خاطر ترسش از خدا بخشود». او گمان می‌کرد که خداوند قادر به جمع کردن تکه های بدنش یا بازگرداندن آن به حالت اولش نیست یادر آن شک کرده است. ولی این سکوت راجع به امر آخرت مانع آن نمی‌شود که او را در دنیا به خاطر منع از بدعتش مجازات کنیم و از وی درخواست توبه کنیم اگر توبه کرد چه خوب، و اگر توبه نکرد او را بکشیم.

به علاوه، اگر ذات یک گفته کفر باشد، بعضی می‌گویند آن کفر است و گوینده آن، در صورت تحقق شروط و منتفی بودن موانع کافر می‌شود. و این تنها زمانی است که شخص منافق و زندیق باشد. پس تصور نمی‌شود که کسی از اهل قبله که اسلام را ظاهر کرده، تکفیر شود مگر کسی که منافق و زندیق باشد. کتاب خدا آن را بیان می‌کند؛ زیرا خداوند انسانها را به سه دسته تقسیم کرده است:

دسته‌ای کافران از میان مشرکان و اهل کتاب می‌باشند. اینان کسانی‌اند که اقرار به شهادتین نمی‌کنند.

دسته‌ای در ظاهر و باطن مؤمن‌اند.

دسته‌ای در ظاهر اقرار به شهادتین می‌کنند و در باطن بدان ایمان ندارند. این سه دسته در اوایل سوره بقره ذکر شده‌اند. اگر ثابت شد کسی در واقع کافر است و شهادتین را به زبان می‌آورد، در این صورت او حتماً زندیق است و زندیق همانا منافق می‌باشد[1].

۱- در «اللسان» آمده است: زندیق قائل به بقای روزگار است. این کلمه در اصل فارسی بوده و بعداً معرب شده است. در شرح قاموس آمده است: زندیق منسوب به زند است. زند کتاب مانی مجوسی است؛ کسی که در زمان بهرام بن هرمز بن شابور بود و ادعای پیروی از مسیح ﷺ را داشت و قصد شهرت و آوازه داشت. از این رو این کتاب را بر زمین گذاشت و آن را در درختی پنهان کرد سپس آن را بیرون آورد. زند در زبان آنان به معنای تفسیر است. یعنی، این تفسیر کتاب زردشت فارسی است. او در این کتاب معتقد به دو خدا بود: خدای نور و خدای ظلمت. نور خیر را می‌آفریند و ظلمت شر را. او نزدیکی به زنان را حرام کرد؛ زیرا اصل شهوت از شیطان است و از شهوت جز موجود خبیث و ناپاک به وجود نمی‌آید و لواط را به خاطر انقطاع نسل مباح نمود، و ذبح حیوانات را حرام کرد و وقتی بمیرند، آن وقت گوشتشان حلال است؛ نگا: «رد المحتار»، ٢٤١/٤-٤٢٣.

در اینجا اشتباه دو طرف نمایان می‌شود، چون کسی که فردی را که در باطن، سخن مبتدعی را گفته، کافر بداند، بر او لازم می‌آید که افرادی را کافر بداند که در باطن منافق نیستند بلکه در باطن خدا و رسول خدا را دوست دارند و به خدا و پیامبر ﷺ ایمان دارند هر چند دودل باشند همچنان که در «صحیح بخاری» از اسلم برده آزاد شده عمر رضی الله عنه از عمر ثابت شده که مردی در زمان پیامبر ﷺ بود که نامش عبدالله بود و ملقب به حمار بود. او پیامبر ﷺ را به خنده می‌آورد و رسول خدا ﷺ او را به خاطر شراب‌خواری شلاق زد. روزی او آورده شد و پیامبر ﷺ دستور داد که شلاق زده شود. مردی از حاضرین گفت: خدایا! او را لعنت کن! چه قدر زیاد این فرد برای شلاق زدن آورده شده است! آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاتلعنه، فإنّه يحب الله ورسوله**[1]» «او را نفرین مکن، چون او خدا و پیامبر ﷺ را دوست دارد». این امر در میان گروههای زیاد و ائمه دین و علم، امری یقینی است. در میان گروههای زیادی، گفته‌های جهمیه یا مرجئه یا قدریه یا شیعه یا خوارج وجود دارند، اما ائمه علم و دین به همه آن بدعت عمل نکرده‌اند بلکه به شاخه‌ای از آن عمل کرده‌اند به همین خاطر اهل این هواها و بدعت‌ها خود را به گروههایی از مشاهیر سلف نسبت داده‌اند.

از جمله عیبهای اهل بدعت‌ها این است که همدیگر را تکفیر می‌کنند و از جمله خوبیهای اهل علم این است که همدیگر را تخطئه می‌کنند اما همدیگر را تکفیر نمی‌کنند.

اما در اینجا اشکالی باقی مانده که بر کلام طحاوی رحمه الله وارد است و آن، اینکه: شارع برخی از گناهان را کفر نامیده؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَـٰفِرُونَ﴾ [المائدة: ٤٤].

«و هر که به موجب آیات الهی حکم نکند، آنها واقعاً کافرند».

۱- بخاری به شماره: ٦٧٨٠؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ٢٦٠٦ آن را روایت کرده‌اند.

و پیامبرﷺ می‌فرمایند: «**سباب المسلم**[۱] **فسوق، وقتاله کفر**» «دشنام مسلمان، فسوق است و قتال و مبارزه او کفر است». این حدیث از طریق روایت ابن مسعودﷺ متفق علیه است[۲].

همچنین آن حضرت می‌فرمایند: «**لاترجعوا بعدی کفّاراً یضرب بعضکم رقاب بعض**[۳]» «پس از من به کفر برنگردید که گردن همدیگر را بزنید». در جای دیگر فرمود: «**وإذا قال الرجل**

۱- در نسخه خطی (ب)، «المؤمن» آمده که اشتباه است.

۲- بخاری به شماره‌های: ٤٨، ٦٠٤٤ و ٧٠٧٦؛ مسلم به شماره: ٦٤؛ ابن ماجه به شماره‌های: ٦٩ و ٣٩٣٩؛ احمد در «المسند»، ٣٨٥/١، ٤١١ف ٤٣٣، ٤٣٩، ٤٤٦، ٤٥٤ و ٤٦٠؛ نسائی ، ١٢٢/٧؛ طیالسی به شماره‌های: ٢٤٨، ٢٥٨ و ٣٠٦؛ حمیدی به شماره: ١٠٤؛ ترمذی به شماره‌های: ١٩٨٣، ٢٦٣٤ و ٢٦٣٥؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ١٠١٠٥؛ بغوی به شماره: ٣٥٤٨؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ٨٦/١٠-٨٧ و ١٨٥/١٣؛ ابونعیم در «الحلیة»، ٢٣/٥ و ٣٤، و ١٢٣/٨، و ٢١٥/١٠؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ٤٣١؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ٣٦٥/١ از طریق روایت عبدالله بن مسعود آن را آورده‌اند. در همین باب ابن ماجه به شماره: ٣٩٤٠؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ٣٩٧/٣ و ١٤٤/٥؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ٣٥٩/٨ روایتی را از ابوهریره ذکر کرده اند. احمد هم در «المسند»، ١٧٦/١ و ١٧٨؛ ابن ماجه به شماره: ٣٩٤١؛ نسائی ، ١٢١/٧؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ٤٢٩؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ٣٦٥/١ از طریق روایت سعد بن ابی وقاص حدیثی را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری به شماره‌های: ٤٤٠٣، ٦١٦٦، ٦٧٨٥ و ٧٠٧٧؛ مسلم به شماره: (٦٦) (١٢٠)؛ نسائی ، ١٢٦/٧ و ١٢٧؛ ابوداود به شماره: ٤٦٨٦؛ ابن ماجه به شماره: ٣٩٤٣؛ احمد در «المسند»، ٨٥/٢، ٨٧ و ١٠٤؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ٣٠/١٥؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های ٦٥٨ و ٦٥٩؛ و ابن حبان به شماره: ١٨٧ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ١٢١، ٤٤٠٥، ٦٨٦٩ و ٧٠٨٠؛ مسلم به شماره: (٦٥) (١١٨)؛ ابن ماجه به شماره: ٣٩٤٢؛ نسائی ، ١٢٧/٧-١٢٨؛ دارمی در سنن خود، ٦٩/٢؛ احمد در «المسند»، ٣٥٨/٤، ٣٦٣ و ٣٦٦؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ٣٠/١٥؛ بغوی به شماره: ٢٥٥٠؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ١٩٤/٣؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ٢٢٧٧ و ٢٠٤٢؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره: ٦٥٧ از طریق روایت جریر بن عبدالله آن را ذکر کرده‌اند. در همین باب بخاری به شماره: ١٧٤١؛ مسلم به شماره‌های: ١٦٧٩؛ احمد در «المسند»، ٣٩/٥ و ٤٩؛ نسائی ، ١٢٧/٧؛ طیالسی به شماره: ٨٥٩؛ طبرانی در «المعجم الصغیر»، ١٥٣/١؛

لأخیه: یا کافر، فقد باء بها أحدهما[1]» «هر گاه کسی به برادر دینی‌اش بگوید: ای کافر! یکی از آن دو دچار کفر می‌شود». این حدیث از طریق روایت ابن عمر رضی الله عنهما متفق علیه است.

همچنین پیامبر ﷺ فرمودند: «**أربع من کنّ فیه کان منافقاً خالصاً، ومن کانت فیه خصلة منهن، کان فیه خصلة من النفاق حتی یدعها: إذا حدّث کذب، وإذا وعد أخلف، وإذا عاهد غدر، وإذا خاصم فجر**» «چهار خصلت هست که هر کس این چهار خصلت در او باشد، او منافق خالص است، و هر کس یکی از این چهار خصلت در وی باشد، خصلتی از نفاق در وی هست تا زمانی که آن را ترک می‌کند. [این چهار خصلت عبارتند از:] هر گاه سخن بگوید، دروغ می‌گوید، هر وقت وعده دهد، خلاف وعده می‌کند، هر وقت عهدی ببندد، عهدشکنی می‌نماید، و هر گاه با کسی ستیزه‌جویی و دشمنی کند، بی‌انصافی به خرج می‌دهد». این حدیث از طریق روایت عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما متفق علیه است[2].

و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲٤٦/۸ از طریق ابوبکره حدیثی را روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۱۷۳۹ و ۷۰۷۹؛ و ترمذی به شماره: ۲۱۹۳؛ و احمد در «المسند»، ۲۳۰/۱ حدیثی را از طریق روایت ابن عباس آورده‌اند.

۱- بخاری به شماره: ٦۱۰۳ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده است، همچنین بخاری به شماره: ٦۱۰٤؛ مسلم به شماره: (۱۱) (٦۰)؛ ترمذی به شماره: ۲٦۳۷؛ مالک در «الموطأ»، ۹۸٤/۲؛ احمد در «المسند»، ۱۸/۲، ٤٤، ٤۷، ٦۰، ۱۱۲، ۱۱۳ و ۱٤۲؛ حمیدی به شماره: ٦۹۸؛ بغوی به شماره‌های ۳۵۵۰ و ۳۵۵۱؛ بخاری در«الأدب المفرد» به شماره‌های: ٤۳۹ و ٤٤۰؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳٦۸/۱ و ۳٦۹؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۵۹٤، ۵۹۵، ۵۹٦ و ۵۹۷؛ ابوداود به شماره: ٤٦۸۷؛ و ابن حبان به شماره‌های: ۲٤۹ و ۲۵۰ آن را از طریق روایت ابن عمر ذکر کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳٤، ۲٤۵۹ و ۳۱۷۸؛ مسلم به شماره: ۵۸؛ ابن حبان به شماره‌های: ۲۵٤ و ۲۵۵؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۰٤/۷؛ بغوی به شماره: ۳۷؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲٤، ۵۲۵ و ۵۲٦؛ ابوداود به شماره: ٤٦۸۸؛ ترمذی به شماره: ۲٦۳٤؛ نسائی ، ۱۱٦/۸؛و احمد در «المسند»، ۱۸۹/۲ از طریق روایت عبدالله بن عمر آن را روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۳۳، ۲٦۸۲، ۲۷٤۹ و ٦۰۹۵؛ مسلم به شماره‌های: ۵۹؛ ترمذی به شماره: ۲٦۳۲؛ و نسائی ، ۱۱۷/۸ آن را از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آورده‌اند: «**آیة المنافق ثلاث إذا حدث کذب، وإذا وعد أخلف، وإذ عاهد غدر**» «نشانه منافق سه چیز است: هر گاه سخن گوید، دروغ می‌گوید، هر گاه وعده دهد، خلاف وعده رفتار می‌کند و هرگاه عهدی کند، در عهدش خیانت می‌کند». این حدیث

در جای دیگری پیامبر ﷺ فرمودند: «**لایزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن، ولا یسرق السارق حین یسرق وهو مؤمن، ولا یشرب الخمر حین یشربها وهو مؤمن، والتوبة معروضة بعد**[1]» «زناکار موقع زنا مؤمن نیست، دزد موقع دزدی مؤمن نیست، و شراب‌خوار موقع شراب‌خواری مؤمن نیست، و توبه بعد از آن می‌باشد».

همچنین پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**بین المسلم وبین الکفر ترك الصلاة**» «میان مسلمان و میان کفر، ترک نماز است». مسلم آن را از جابر رضی الله عنه روایت کرده است[2].

آن حضرت فرمودند: «**من أتی کاهناً فصدّقه، أوأتی امرأة في دبرها، فقد کفر بما أنزل علی محمد**[1]» «هر کس پیش فالگیر و غیب‌گویی برود و او را تصدیق کند، یا هر کس از دبر با زنی نزدیکی کند، مسلماً به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده کفر ورزیده است».

نزد بغوی به شماره: ۳۵؛ و ابن منده به شماره‌های: ۵۲۷ و ۵۲۸ هست. در همین باب نسائی ، ۱۱۷/۸؛ ابونعیم در «الحلیۀ»، ۴۳/۵؛ و ابن منده در «الإیمان» حدیثی را از طریق روایت ابن مسعود آورده‌اند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۲٤۷۵، ۵۷۸، ٦۷۷۲ و ٦۸۱۰؛ مسلم به شماره: ۵۷؛ ابوداود به شماره: ٤٦۸۹؛ ترمذی به شماره: ۲٦۲۵؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۳٦؛ نسائی ، ٦٤/۸ و ٦۵ و ۳۱۳؛ دارمی در سنن خود، ۸۷/۲ و ۱۱۵؛ احمد در «المسند»، ۲٤۳/۲، ۳۱۷، ۳۷٦، ۳۸٦ و ٤۷۹؛ بغوی به شماره‌های: ٤٦ و ٤۷؛ ابن حبان به شماره: ۱۸٦؛ ابونعیم در «الحلیۀ»، ۱٦٤/۳، ۳۲۲ و ۳٦۹، و ۲۵٦/٦، و ۲٤۸/۹؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۳۳۰٤؛ حمیدی به شماره: ۱۱۲۵۸؛ و ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۱۹٤/۸ و ۳۲/۱۱ از طریق روایت ابوهریره آن را ذکر کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ٦۷۸۲ و ٦۸۰۹؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفۀ» ۱۳۵/۵ و ۱٦۰ آمده؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۱۱٦۲۳، ۱۱٦۷۹، ۱۱۷۹۹ و ۱۳۳۰٤ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند. احمد هم در «المسند»، ۱۳۹/٦؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۱۹٤/۸ و ۱٤/۱۱ و ۳۲ مانند آن را از طریق روایت عایشه آورده‌اند.

۲- مسلم به شماره: ۸۲؛ احمد در «المسند»، ۳۷۰/۳ و ۳۸۹؛ دارمی در سنن خود، ۲۸۰/۱؛ ابن ابی شیبه در «المصنف» ۳۳/۱۱؛ ابوداود به شماره: ٤٦۷۸؛ ترمذی به شماره ۲٦۱۸؛ ابن ماجه به شماره: ۱۰۷۸؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفۀ»، ۳۲۰/۲ آمده؛ ابونعیم در «الحلیۀ»، ۲۷٦/٦ و ۲۵٦/۸؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۸۰/۱۰؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۲۲٦/٤-۲۲۷؛ بغوی به شماره: ۳٤۷؛ و بیهقی، ۳٦٦/۳ آن را روایت کرده‌اند.

پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**من حلف بغير الله فقد كفر**» «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، کفر ورزیده است». حاکم آن را با این لفظ روایت کرده است[۲].

همچنین آن حضرت در جای دیگری فرمودند: «**ثنتان في أمتي هما كفر: الطعن في النسب، والنياحة على الميت**[۳]» «دو چیز در میان امت من کفر است: طعنه زدن در نسب، و نوحه‌خوانی بر مرده». نمونه‌های این زیادند.

اتفاق نظر بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان و اسلام خارج نمی‌شود:

در پاسخ به این اشکال باید گفت که: اهل سنت همگی متفق‌اند بر اینکه مرتکب گناه کبیره کافر نمی‌شود به گونه‌ای که به طور کلی از دین اسلام خارج شود آن گونه که خوارج می‌گویند، چون اگر کافر می‌بود به گونه‌ای که از دین اسلام خارج می‌شد، قطعاً مرتد بود و در هر حالی کشته می‌شد و عفو و گذشت ولی قصاص پذیرفته نمی‌شد، و حدود زنا و دزدی و شراب‌خواری و ... جاری نمی‌شد. بطلان و فساد این قول به طور بدیهی و ضروری در دین اسلام، معلوم و آشکار است.

و اهل سنت اتفاق‌نظر دارند بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان و اسلام خارج نمی‌شود و داخل دایره کفر نمی‌گردد و همراه کافران مستحق جاودانه ماندن در آتش دوزخ نیست آن گونه که معتزله می‌گویند، چون قول آنان نیز باطل است، چون خداوند مرتکب گناه کبیره را از مؤمنان قرار داده می‌فرماید:

۱- ابوداود به شماره: ۳۹۰٤؛ ترمذی به شماره: ۱۳۵؛ ابن ماجه: به شماره ٦۳۹؛ ابن جارود به شماره: ۱۰۷؛ بیهقی، ۱۹۸/۷؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ٤٤/۳-٤٥؛ دارمی در سنن خود، ۲۵۹/۱؛ و احمد در «المسند»، ٤۰۸/۲، ٤۲۹ و ٤۷٦ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. اسناد این روایت، قوی است.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد. این حدیثی صحیح است.

۳- مسلم به شماره: ٦۷؛ احمد در «المسند»، ۳۷۷/۲، ٤٤۱ و ٤۹٦؛ و ابن منده در «الإيمان»، به شماره‌های: ٦٦۰، ٦٦۲ و ٦٦۳ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِصَاصُ فِي ٱلۡقَتۡلَى﴾ [البقرة: ۱۷۸].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! درباره کشتگان بر شما قصاص مقرر شد».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿فَمَنۡ عُفِيَ لَهُۥ مِنۡ أَخِيهِ شَيۡءٞ فَٱتِّبَاعُۢ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾ [البقرة: ۱۷۸].

«پس هر که از سوی برادرش چیزی [از قصاص] برایش بخشوده شد باید [از این گذشت] به شایستگی پیروی کند».

پس شخص قاتل از زمره مؤمنان خارج نشده و خداوند او را برادر ولی قصاص قرار داده است. منظور از برادری، بدون شک برادری دینی است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُوا فَأَصۡلِحُوا بَيۡنَهُمَا﴾ [الحجرات: ۹].

«و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم جنگیدند، میان آن دو را اصلاح کنید».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ بَيۡنَ أَخَوَيۡكُمۡ﴾ [الحجرات: ۱۰].

«جز این نیست که مؤمنان با یکدیگر برادرند، پس میان برادرانتان را اصلاح کنید».

نصوص قرآن و سنت و اجماع بر این مطلب دلالت می‌کنند که شخص زناکار و سارق و تهمت‌زن کشته نمی‌شود، بلکه به جای آن حدّ بر آنان جاری می‌شود. پس این نشان داده که مرتد نیست.

در «صحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «**من كانت عنده لأخيه مظلمة من عِرض أو شيء فليتحلّله منه اليوم، قبل أن لايكون درهم ولادينار، إن كان له عمل صالح أخذ منه بقدر مظلمته، وإن لم تكن له حسناتٌ، أخذ من سيئات صاحبه فطرحت عليه، ثم أُلقي في النار**» «هر کس ظلم و ستمی از آبرو یا هر چیز برادر دینی‌اش نزد او هست، همین امروز

۱- در «زاد المسیر» آمده است: آیه ﴿فَمَنۡ عُفِيَ لَهُۥ مِنۡ أَخِيهِ شَيۡءٞ﴾، یعنی خون برادرش. یعنی قتل را از او رها کرده و به دیه راضی است و عبارت ﴿مِنۡ أَخِيهِ شَيۡءٞ﴾ دلالت می‌کند بر اینکه شخص قاتل از دایره اسلام خارج نمی‌شود.

از وی حلالی بطلبد قبل از آنکه روزی بیاید که درهم و دیناری نیست [که در آن روز] اگر عملی صالح و خوب داشته باشد، به اندازه ظلم و ستمش از عمل صالح وی گرفته می‌شود، و اگر نیکی‌هایی نداشته باشد، از گناهان طرف مقابلش گرفته می‌شود و بر وی انداخته می‌شود سپس او به دوزخ افکنده می‌شود». بخاری و مسلم در «صحیحین» آن را روایت کرده‌اند[1].

پس ثابت شد که شخص ظالم و ستمکار نیکی‌هایی دارد که شخص مظلوم حقش را از آن استیفا نماید.

همچنین در «صحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرموده‌اند: «**ما تعدون المفلس فيكم؟ قالوا: المفلس فينا من لادرهم ولا دينار، قال: المفلس من يأتي يوم القيامة و له حسنات أمثال الجبال قد شتم هذا، وأخذ مال هذا، وسفك دم هذا، وقذف هذا، وضرب هذا، فيقتصّ هذا من حسناته، وهذا من حسناته، فإذا فنيت حسناته قبل أن يقضى ما عليه أخذ من خطاياهم، فطرحت عليه، ثم طرح في النار**» «چه کسی را در میان خودتان ورشکسته به حساب می‌آورید؟ گفتند: ورشکسته در میان ما کسی است که درهم و دیناری ندارد. پیامبر ﷺ فرمود: ورشکسته کسی است که روز قیامت می‌آید در حالی که نیکی‌هایش به اندازه کوه‌ها است، اما این یکی را سرزنش کرده، مال آن یکی را گرفته، خون این یکی را ریخته است، به این یکی تهمت زنا زده و آن یکی را زده است، پس حق این یکی از نیکی‌هایش گرفته می‌شود و حق آن یکی از نیکی‌هایش ستانده می‌شود. پس وقتی نیکی‌هایش تمام شد پیش از آنکه آنچه بر اوست، ادا شود در این صورت از خطاهای

۱- بخاری به شماره‌های: ۲٤٤۹ و ٦٥۳٤؛ ترمذی به شماره: ۲٤۱۹؛ طیالسی به شماره: ۲۳۲۷؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۷۰/۱؛ و احمد در «المسند»، ٤۳٥/۲ و ٥۰٦ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند و مسلم آن را روایت نکرده آن چنان که مؤلف گفته است، و لفظی که مؤلف ذکر کرده در مصادر تخریج مسلم وجود ندارد.

آنان گرفته می‌شود و بر او انداخته می‌شود سپس در آتش جهنم افکنده می‌شود». مسلم آن را روایت کرده است[۱].

خداوند متعال فرموده است:

﴿إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾ [هود: ١١٤].

«همانا نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برد».

پس این نشان می‌دهد که آن شخص در حال بدکاری‌اش نیکی‌هایی انجام می‌دهد که بدی‌هایش را از بین می‌برد. این موضوع در جای خود به تفصیل بیان شده است.

معتزله در اینجا راجع به حکم آخرتِ کسی که مرتکب گناه کبیره شده، با خوارج موافق‌اند، چون هر دو متفق‌اند که مرتکب گناه کبیره برای ابد در دوزخ می‌ماند اما خوارج می‌گویند: او را کافر می‌نامیم و معتزله می‌گویند: او را فاسق می‌نامیم. پس اختلاف در میان آنان، اختلاف لفظی است.

همچنین اهل سنت اتفاق‌نظر دارند بر اینکه فرد، مستحق وعید مترتب بر آن گناه است، همچنان که نصوص قرآن و سنت در این زمینه وارد شده است. نه به آن صورتی که مرجئه می‌گویند که همراه ایمان، گناه ضرری ندارد و همراه کفر، طاعت سودی ندارد.

۱- صحیح مسلم، شماره: ۲۵۸۱ از طریق روایت ابوهریره. لفظ این روایت در نزد مسلم این است: رسول خدا ﷺ فرمود: «**أتدرون ما المفلس؟**» **قالوا: المفلس فينا من لا درهم له ولامتاع. فقال:** «**إن المفلس من أمتي، يأتي يوم القيامة بصلاة وصيم وزكاة، ويأتي قد شتم هذا، وقذف هذا، وأكل مال هذا، وسفك دم هذا وضرب هذا، فيعطى هذا من حسناته، وهذا من حسناته، فإن فنيت حسناته قبل أن يقضى ما عليه، أخذ من خطاياهم فطرحت عليه، ثم طرح في النار**» «آیا می‌دانید که مفلس کیست؟ گفتند: مفلس در میان ما کسی است که درهم و کالایی ندارد. آن حضرت فرمود: «همانا مفلس از میان امت من کسی است که در روز قیامت با نماز و روزه و زکات می‌آید در حالی می‌آید که این یکی را دشنام داده، به آن یکی تهمت زنا زده، مال این یکی را خورده و خون آن یکی را ریخته و این یکی را زده است. پس از نیکی‌هایش به این یکی نیکی و از نیکی‌هایش به آن یکی نیکی داده می‌شود. اگر نیکی‌هایش تمام شد قبل آنکه آنچه بر اوست، ادا شود، از خطاها و گناهان آنان گرفته می‌شود و به گردن او انداخته می‌شود. سپس در دوزخ افکنده می‌شود. ترمذی به شماره: ۲٤۱۸؛ و احمد در «المسند»، ۳۰۳/۲، ۳۳٤ و ۳۷۲ آن را روایت کرده‌اند.

اگر نصوص وعدی که مرجئه بدان استدلال کرده‌اند و نصوص وعیدی که خوارج و معتزله بدان استدلال کرده‌اند، کنار هم نهاده شوند، آن موقع باطل بودن هر دو قول روشن می‌گردد. در کلام اینان هیچ فایده‌ای نیست جز اینکه از سخنان هر گروه، بطلان مذهب گروه دیگر برایت روشن می‌گردد.

کفر دو نوع است: کفر اعتقادی و کفر عملی:

سپس بعد از این اتفاق میان اهل سنت، اختلاف لفظی با هم دارند که زیاد مهم نیست و آن اینکه: آیا کفر درجاتی دارد؛ کفر دون کفر هست؟ همان طور که ایمان درجاتی دارد؟ این اختلاف از اختلافشان راجع به مفهوم ایمان ناشی می‌شود که آیا ایمان قول و عمل است که کم و زیاد می‌شود یا نه؟ پس از آنکه اتفاق کردند بر اینکه هر کس که خدا و پیامبر ﷺ او را کافر نامیده، ما هم او را کافر می‌نامیم، چون غیرممکن است که خداوند سبحان و پیامبر ﷺ، کسی را که به غیر دین خدا حکم کند، کافر بنامند ولی ما اسم کفر را بر آن اطلاق نکنیم. ولی کسی که گفته که ایمان به معنای قول و عمل است که کم و زیاد می‌شود، می‌گوید: آن کفر عملی است نه اعتقادی. و کفر از نظر او درجاتی دارد همچنان که ایمان از نظر او درجاتی دارد.

و کسی که گفته که ایمان به معنای تصدیق است و عمل در مفهوم ایمان داخل نمی‌شود، و کفر به معنای جحود است که هر دو کم و زیاد نمی‌شوند، می‌گوید: این کفر مجازی و غیرحقیقی است، چون کفر حقیقی کفری است که فردی را از دایره اسلام خارج می‌سازد. همچنین در نام بردن برخی کارها به ایمان این مطلب هست که این ایمان، ایمان مجازی است نه حقیقی، مانند این آیه:

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَـٰنَكُمۡ﴾ [البقرة: ١٤٣].

«و خدا بر آن نیست که ایمان شما را ضایع کند».

منظور از ایمان در اینجا، نماز به سوی بیت‌المقدس است[۱]. این عمل به ایمان مجازی نامگذاری شده، چون صحت آن عمل بر ایمان متوقف است، یا به خاطر اینکه این عمل نشان‌دهنده ایمان است، چون این عمل نشان می‌دهد که انجام‌دهنده آن، مؤمن می‌باشد. به همین خاطر به اسلام شخصِ کافر در صورتی که همانند ما نماز بخواند، حکم می‌شود. پس میان فقهای اسلامی راجع به گناهکاران در صورتی که در ظاهر و باطن به آنچه که پیامبر ﷺ آورده و آنچه از آنان به تواتر رسیده که این گناهکاران از اهل وعید هستند، اعتراف و اقرار بکنند، هیچ اختلافی نیست. اما اقوال باطل و منحرف، قول کسانی است که قائل به جاودانه ماندن آنان در جهنم هستند مانند خوارج و معتزله. ولی پست‌تر از این قول، تعصب از جانب برخی از آنان و ملزم نمودن مخالفانش به چیزی که در اصل بدان ملزم نیست و حمله به او می‌باشد. وقتی ما مکلف هستیم که در جدال با کافران جانب عدالت و انصاف را رعایت کنیم و به شیوه نیکوتر با آنان مجادله شود، پس چگونه در این اختلاف با همدیگر عدالت و انصاف را به کار نمی‌بریم؟ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰ﴾ [المائدة: ۸].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره برای [واجبات] خدا قیام کنید و شاهدان به عدل و داد باشید. و هرگز دشمنی عده‌ای شما را بر آن ندارد که عدالت نکنید، دادگری کنید که آن به تقوا نزدیک‌تر است».

در اینجا نکته‌ای هست که باید بدان دقت شود و آن، اینکه: حکم به غیر آنچه خدا نازل فرموده، گاهی کفر است و انسان را از دایره اسلام خارج می‌سازد و گاهی گناه کبیره یا صغیره است، و کفر بنا بر دو قول مذکور، یا کفر مجازی و یا کفر اصغر. و آن به تناسب حال حاکم است، چون اگر معتقد باشد که حکم به آنچه خداوند نازل فرموده،

۱- این عبارت با همین لفظ در مسند طیالسی به شماره: ۷۲۲؛ سنن نسائی آن گونه که در «التحفة» ۵۱/۲ آمده؛ و «فتح الباری»، ۹٦/۱ از طریق روایت براء بن عازب وجود دارد، و معنای آن در صحیح بخاری به شماره‌های: ٤۰ و ٤٤٨٦ از طریق روایت براء بن عازب نیز وجود دارد.

واجب نیست و در آن مخیر است یا بدان اهانت نماید با وجودی که یقین دارد که آن، حکم خداست، در این صورت این شرک اکبر می‌باشد، و اگر معتقد باشد که حکم به آنچه خداوند نازل فرموده، واجب است و به حکم خدا در این واقعه علم دارد ولی از آن عدول کند با وجودی که اعتراف می‌کند که او در این صورت مستحق عقوبت و مجازات است، این فرد گناهکار است و به صورت کفر مجازی یا کفر اصغر، کافر نامیده می‌شود. و اگر به حکم خدا در این واقعه علم نداشته باشد با وجودی که نهایت تلاش و توان خویش جهت شناخت حکم را به کار گرفته ولی به خطا رفته باشد، این فرد مجتهد مخطی است و به خاطر اجتهادش یک اجر هم دارد و خطایش بخشوده می‌شود.

طحاوی رحمه الله با گفته «و نمی‌گوییم که همراه ایمان، گناه ضرری ندارد»، قصد مخالفت با مرجئه را داشته است. این شبهه برای برخی از مسلمان صدر اسلام هم پیش آمده، از این رو صحابه اتفاق‌نظر نمودند که در صورت توبه نکردن از این اعتقاد، کشته خواهند شد. قدامه بن مظعون[1] و جماعتی شراب را پس از تحریم آن، نوشیدند و این آیه را تأویل کردند:

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «قدامة بن عبدالله» آمده که تحریف شده است. او قدامه بن مظعون بن وهب بن حذافه بن جمح قریشی است. کنیه او، ابوعمرو و بنا به گفته بعضی ابوعمر است. او برادر عثمان بن مظعون و دایی (مامای) حفصه و عبدالله فرزندان عمر بن خطاب می‌باشد. قدامه بن مظعون از پیشگامان به سوی اسلام بود که همراه دو برادرش عثمان و عبدالله به حبشه هجرت کرد و در جنگ بدر و اُحد و دیگر غزوه‌ها همراه رسول خدا ﷺ حضور داشت. وی به سال ۳٦ هجری در سن شصت و هشت سالگی وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ١٦١/١ و ١٦٢ آمده است. این داستان او را عبدالرزاق در «المصنف» به شماره: ١٧٠٧٦ روایت کرده است. همچنین بیهقی، ٣١٦/٨ از همان طریق از معمر، از زهری روایت کرده که او گوید: عبدالله بن عامر بن ربیعه ـ که پدرش در جنگ بدر حضور داشت ـ به من خبر داد که عمر بن خطاب، قدامه بن مظعون را در بحرین گماشت ... راویان این روایت، ثقه‌اند. ابن ابی شیبه در «المصنف»، ٥٤٦/٩ از طریق ابن فضیل، از عطاء بن سائب، از ابوعبدالرحمن سلمی، از علی روایت کرده که او گفت: افرادی از اهل شام شراب نوشیدند و آن موقع یزید بن سفیان والی آنجا بود. این جماعت گفتند : شراب برای ما حلال است و این آیه را تأویل کردند : ﴿ لَيْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا

﴿لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوٓا إذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات﴾ [المائدة: ۹۳].

«بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، درباره آنچه [پیش از حکم تحریم] خورده‌اند گناهی نیست، به شرط آنکه پرهیزکار و مؤمن باشند و کارهای شایسته کنند».

وقتی این جریان برای عمر بازگو شد، او و علی بن ابی‌طالب و سایر صحابه متفق شدند بر اینکه اگر آنان به گناهشان اعتراف کردند، شلاق زده می‌شوند و اگر بر حلال دانستن آن اصرار ورزیدند، کشته می‌شوند. و عمر به قدامه گفت: به خطا رفتی و کار اشتباهی کردی. اگر از خدا می‌ترسیدی و ایمان می‌داشتی و کارهای شایسته می‌کردی، شراب نمی‌خوردی.

این بدان خاطر بود که این آیه بدین سبب نازل شد که وقتی خداوند سبحان شراب را حرام کرد ـ که تحریم آن پس از جنگ اُحد بود ـ برخی از صحابه گفتند: پس تکلیف یاران ما که مردند و شراب می‌خوردند، چی است؟ آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد[۱] و

ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوٓا ﴾ [المائدة: ۹۳]. «بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، درباره آنچه [پیش از حکم تحریم] خورده‌اند گناهی نیست». در این روایت آمده که عمر به یزید نامه‌ای نوشت و دستور دارد ک آنان را به سوی من بفرست. عمر با شورای اولی الامر در مورد وضعیتشان مشورت کرد آنان گفتند که از این جماعت طلب توبه کند، اگر توبه کردند هشتاد ضربه شلاق را به خاطر شراب‌خواری به آنان بزند و اگر توبه نکردند، گردنشان را بزند، چون به خدا دروغ بستند و چیزی را در دین تشریع کردند که خدا به آن اجازه نداده است. پس عمر از آنان طلب توبه کرد و آنان هم توبه کردند و او هشتاد ضربه شلاق را به آنان زد. ابن حزم در «المحلی»، ۲۸۷/۱۱ مانند آن را از طریق حجاج بن منهال، از حماد بن سلمۀ، از عطاء بن سائب، از جحاده بن دثار روایت کرده که او گفت : افرادی از یاران رسول خدا ﷺ در شام شراب خوردند ... به «فتح الباری»، ۷۰/۱۲؛ و «المغنی»، ۳۰٤/۸ اثر ابن قدامه مراجعه کنید.

۱- ترمذی به شماره‌های: ۳۰۵۰ و ۳۰۵۱؛ طیالسی به شماره: ۷۱۵؛ و طبری به شماره‌های: ۱۲۵۲۸ و ۱۲۵۲۹ از طریق روایت براء بن عازب آن را آورده‌اند، و ترمذی می‌گوید: این حدیث، حسن صحیح

در آن بیان کرد که هر کس چیزی از شراب در موقعی که حرام نشده، بخورد در صورتی که از مؤمنان پرهیزکار و صالح باشد، گناهی بر او نیست همچنان که راجع به رو به کردن به سوی بیت‌المقدس نیز چنین بود. سپس کسانی که این کار را کرده بودند، پشیمان شدند و دانستند که کار اشتباهی کردند و از توبه ناامید شدند. آنگاه عمر به قدامه نامه‌ای نوشت و به او گفت:

﴿حمٓ ۝١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ۝٢ غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ شَدِيدِ ٱلۡعِقَابِ ذِي ٱلطَّوۡلِ﴾ [غافر: ۱-۳].

«حاء، میم، فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست‌ناپذیر داناست. آمرزنده گناه، پذیرنده توبه، سخت کیفر و صاحب نعمت [فراوان] است».

نمی‌دانم کدام گناهت بزرگ‌تر است؟ اینکه ابتدا آن کار حرام را حلال دانستی، یا اینکه بعداً از رحمت خدا ناامید شدی؟ این رأی که صحابه بر آن اتفاق‌نظر داشتند، میان ائمه و پیشوایان اسلامی هم مورد اتفاق است.

***

قوله: «**ونرجو للمحسنين من المؤمنين أن يعفو عنهم ويدخلهم الجنة برحمته، ولا نأمن عليهم، ولانشهد لهم بالجنّة، ونستغفر لمسيئهم، ونخاف عليهم، ولا نقنّطهم**».

ترجمه: «برای مؤمنان نیکوکار امید داریم که خداوند از گناهانشان درگذرد و آنان را داخل بهشت گرداند اما نسبت به آنان در این باره هیچ اطمینانی نداریم و گواهی

است. و ابن حبان به شماره‌های: ۱۳۷۳ و ۱۷٤۰ آن را صحیح دانسته است. در همین باب ترمذی به شماره: ۳۰۵۲؛ و احمد در «المسند»، ۲۳٤/۱، ۲۷۲ و ۲۹۵ روایتی را از طریق ابن عباس روایت کرده‌اند، و ترمذی می‌گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و حاکم در «المستدرک»، ۱٤۳/٤ آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید کرده است. همچنین بخاری به شماره‌های: ۲٤٦٤، ٤٦۱۷، ٤٦۲۰، ۵۵۸۰، ۵۵۸۲، ۵۵۸۳، ۵۵۸٤، ۵٦۰۰، ۵٦۲۲ و ۷۲۵۳؛ احمد در «المسند»، ۲۲۷/۳؛ و دارمی در سنن خود، ۱۱۱/۲ روایتی را از طریق انس بن مالک در همین باب آورده‌اند.

نمی‌دهیم که حتماً به بهشت می‌روند و برای مؤمنانِ گناهکار طلب بخشش می‌کنیم و بر حال آنان می‌ترسیم ولی آنان را ناامید نمی‌کنیم».

آنچه بر انسان مؤمن واجب است که نسبت به خود و نسبت به غیر خود بدان معتقد باشد:

شرح عبارت: بر انسان مؤمن واجب است که این چیزی را که طحاوی رحمه الله گفته نسبت به خود و نسبت به غیر خود، معتقد باشد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ يَبۡتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ ٱلۡوَسِيلَةَ أَيُّهُمۡ أَقۡرَبُ وَيَرۡجُونَ رَحۡمَتَهُۥ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُۥٓۚ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحۡذُورٗا﴾ [الإسراء: ۵۷].

«آن کسانی را که ایشان می‌خوانند [مانند ملائکه و غیره] خود به سوی خدایشان وسیله می‌جویند که کدامشان به او نزدیک‌ترند؟ و به رحمت خدا امیدوارند و از عذابش می‌ترسند؛ همانا عذاب پروردگارت حذر کردنی است».

﴿فَلَا تَخَافُوهُمۡ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۱۷۵].

«پس اگر مؤمنید از آنان نترسید و از من بترسید».

﴿وَإِيَّٰيَ فَٱتَّقُونِ﴾ [البقرة: ٤١].

«و تنها از من بترسید».

﴿وَإِيَّٰيَ فَٱرۡهَبُونِ﴾ [البقرة: ٤١].

«و تنها از من بیم دارید».

﴿فَلَا تَخۡشَوُاْ ٱلنَّاسَ وَٱخۡشَوۡنِ﴾ [المائدة: ٤٤].

«پس از مردم نترسید و از من بترسید».

و اهل خوف و ترس را ستوده و می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ هُم مِّنۡ خَشۡيَةِ رَبِّهِم مُّشۡفِقُونَ ۝٥٧ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ يُؤۡمِنُونَ ۝٥٨ وَٱلَّذِينَ هُم بِرَبِّهِمۡ لَا يُشۡرِكُونَ ۝٥٩ وَٱلَّذِينَ يُؤۡتُونَ مَآ ءَاتَوا وَّقُلُوبُهُمۡ وَجِلَةٌ أَنَّهُمۡ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ رَٰجِعُونَ ۝٦٠ أُوْلَٰٓئِكَ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَهُمۡ لَهَا سَٰبِقُونَ﴾ [المؤمنون: ٥٧-٦١].

«همانا کسانی که از بیم پروردگارشان ترسانند، و کسانی که به آیات پروردگارشان ایمان می‌آورند، و آنان که به پروردگارشان شرک نمی‌آورند، و کسانی که آنچه [از مال و جان] می‌دهند، در حالی می‌دهند که دلهایشان ترسان است از اینکه به سوی پروردگارشان باز خواهند گشت، آنانند که در کارهای نیک می‌شتابند و هم آنان در انجام آن پیشتازند».

و در «مسند» و سنن ترمذی از عایشه ل روایت است که گوید: گفتم: ای رسول خدا ج: ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡتُونَ مَآ ءَاتَوا وَّقُلُوبُهُمۡ وَجِلَةٌ﴾ آیا منظور کسی است که زنا می‌کند و شراب می‌خورد و دزدی می‌کند؟ پیامبر ج فرمود: «**لا، یا ابنة الصدیق، ولکنه الرجل یصوم ویصلی ویتصدق ویخاف أن لایقبل منه**[1]» «نه، ای دختر [ابوبکر] صدیق، بلکه منظور کسی است که روزه می‌گیرد و نماز می‌خواند و صدقه می‌دهد و می‌ترسد از اینکه این عبادات از وی قبول نشود». حسن / می‌گوید: «به خدا قسم آنان طاعات و عبادات را انجام دادند و در آن نهایت تلاش و توان خود را به کار گرفتند و ترسیدند که این طاعات و عبادات از آنها پذیرفته نشود، چون انسان مؤمن، هم نیکوکار است و هم از خداوند می‌ترسد، و انسان منافق هم بدکار است و هم از خداوند نمی‌ترسد».

خداوند متعال فرموده است:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَٱلَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَٰهَدُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [البقرة: ٢١٨].

۱- ترمذی به شماره: ۳۱۷۵؛ احمد در «المسند»، ۱۹۵/٦ و ۲۰۵؛ ابن ماجه به شماره: ٤۱۹۸؛ و حمیدی به شماره: ۲۷۵ آن را روایت کرده‌اند. روایان آن، ثقه‌اند فقط عبدالرحمن بن سعید بن وهب همدانی، راوی حدیث از عایشه، عایشه را ندیده است.

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند آنان به رحمت خدا امیدوارند و خدا آمرزنده مهربان است».

ببین چگونه خداوند امیدواری آنان را همراه نجات دادن این طاعات و عبادات قرار داده است. پس امیدواری تنها همراه محقق ساختن اسبابی است که حکمت و شریعت و قدر و ثواب و کرامت خدا اقتضای آن را کرده باشد. اگر مردی، یک قطعه زمینی داشته باشد و آرزو داشته باشد که تمامی محصولات و منافع زمین به او برگردد اما کاری به آن زمین نداشته باشد و آن را شخم نزند و در آن بذر نکارد و آرزو داشته باشد که محصولات و منافعی مانند کسی که آن را شخم زده و در آن بذر کاشته، داشته باشد قطعاً مردم او را احمق‌ترین و نادان‌ترین انسان به شمار می‌آورند. یا کسی خوش‌بین باشد که فرزندی بدون نزدیکی با زنش برایش به دنیا آید یا آرزو داشته باشد که عالم‌ترین اهل زمان خویش باشد بدون آنکه به دنبال عالم رود و انگیزه و علاقه و پشتکار داشته باشد ودیگر مثالهایی در این زمینه که، در این صورت دیگران او را انسان احمق و نادانی به شمار می‌آورند. همچنین است کسی که خوش‌بین باشد و امید و آرزوی شدید جهت دستیابی به درجات والا و نعمتهای جاودان داشته باشد بدون آنکه طاعت و عبادتی برای خدا انجام دهد و از نواهی و معاصی خدا دوری کند.

هر کس به چیزی امید دارد، امیدواری او مستلزم اموری چند است:

اول- محبت آنچه که امید آن را دارد.

دوم – ترس از دست دادن و فوت شدن آن.

سوم – تلاش و سعی‌اش جهت دستیابی به آن در حد توان.

اما امیدی که چیزی از این امور سه‌گانه همراهش نباشد، این از باب خیالبافی و آمال و آرزوی بی‌اساس است. امیدواری چیزی است و خیالبافی چیزی دیگر. هر شخص امیدواری ترسان است و در راه عبودیت حرکت می‌کند و هر گاه بترسد، تند حرکت می‌کند تا مبادا آن چیز از دستش برود.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ﴾ [النساء: ٤٨ و ١١٦]

«مسلماً خداوند این را که برای او شریک قائل شوند نمی‌بخشد و غیر از شرک را برای هر که بخواهد می‌بخشد».

پس انسان مشرک، امید مغفرت و بخشش برایش نیست؛ زیرا خداوند مغفرت را از او نفی کرده و دیگر گناهان در مشیت و خواست خداست؛ اگر خواست او را می‌بخشد و اگر خواست او را عذاب می‌دهد.

در «معجم طبرانی» آمده است: «**عند الله يوم القيامة ثلاثة دواوين: ديوان لايغفر الله منه شيئاً، وهو الشرك بالله، ثم قرأ:** ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ﴾ [النساء: ٤٨ و ١١٦]. **وديوان لايترك الله منه شيئاً، وهو مظالم العباد بعضهم بعضاً، وديوان لايعبأ الله به، وهو ظلم العبد نفسه بينه وبين ربّه**[۱]» «در روز قیامت نزد خداوند سه تا دیوان هست: ۱- دیوانی که خداوند چیزی از آن را نمی‌بخشد، و آن شرک به خداست. آنگاه این آیه را خواند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ﴾ [النساء: ٤٨ و ١١٦]. «مسلماً خداوند این را که برای او شریک قائل شوند نمی‌بخشد ...». ۲- دیوانی که خداوند چیزی را از آن رها نمی‌سازد، و آن ظلم و ستم‌های بندگان به یکدیگر است. ۳- دیوانی که خداوند زیاد به آن اهمیت نمی‌دهد، و آن ظلم بنده به خودش است که تنها به بین او و پروردگارش مربوط است».

۱- احمد در «المسند»، ٢٤٠/٦؛ ابونعیم در «تاریخ أصبهان»، ٣/٢؛ و حاکم در «المستدرک»، ٥٧٥/٤ و ٥٧٦ از دو طریق از صدقه بن موسی، از ابوعمران جونی، از یزید بن بابنوس، از عایشه آن را روایت کرده‌اند، و حاکم آن را صحیح دانسته اما ذهبی آن را ردّ نموده و می‌گوید: صدقه کسی است که علما او را ضعیف دانسته‌اند و ابن بابنوس هم ناشناخته است. لفظ حدیث نزد محدثین مذکور این است که: «**الدواوين عند الله ثلاثة: ديوان** ....». این حدیث را در «المعجم الکبیر» و «المعجم الصغیر» طبرانی نیافتیم. و هیثمی در «مجمع الزوائد»، ٣٤٨/١٠ آن را آورده و فقط آن را به احمد نسبت داده است.

عبارات و اقوال علماء در خصوص فرق میان گناهان کبیره و صغیره مختلف است، و بعداً در ضمن شرح این گفته طحاوی: «و اهل کبائر از امت محمد ﷺ در آتش دوزخ جاودانه نمی‌مانند»، بدان اشاره خواهد شد.

اما نکته‌ای اینجا هست که باید بدان توجه شود و آن، این است که: گاهی همراه گناه کبیره نوعی حیاء و ترس و بزرگ دانستن آن گناه وجود دارد که آن را به گناه صغیره ملحق می‌نماید، و گاهی گناه صغیره با کمی حیاء و عدم مبالات و نترسیدن و کوچک دانستن گناه همراه است که آن را به گناه کبیره ملحق می‌نماید. این چیزی است که به قلب بر می‌گردد و چیزی زائد بر خود فعل است و انسان آن را از درون خویش می‌داند.

ساقط شدن عقوبت و مجازات از انسان بدکار به وسیله یازده سبب:

گذشته از این، گاهی گناهی از کسی که نیکوکار عظیمی است بخشوده می‌شود که از دیگری بخشوده نمی‌شود، چون عقوبت جهنم به وسیله حدوداً ده سبب از انجام‌دهنده بدی‌ها ساقط می‌شود که این یازده سبب از راه استقراء از قرآن و سنت دانسته شده است[1].

سبب اولـ توبه. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ إِلَّا مَن تَابَ ﴾ [مریم: ٦٠ و فرقان : ٧٠] «مگر کسی که توبه کند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُوا ﴾ [البقرة: ١٦٠]. «مگر کسانی که توبه نموده‌اند». توبه نصوح، همانا توبه خالص است. یعنی فرد از تمامی گناهان توبه می‌کند. ولی آیا صحت توبه بر عام بودن آن متوقف است؟ به گونه‌ای که اگر از گناهی توبه کرد و بر گناه دیگری اصرار نمود، توبه‌اش قبول نشود؟ قول صحیح آن است که در این صورت توبه‌اش پذیرفته می‌شود[2]. حالا این سؤال می‌ماند که آیا اسلام، شرک و دیگر گناهان قبلی انسان را پاک می‌کند هر چند از آن توبه نکند؟ یا خیر حتماً همراه اسلام باید شخص از همه گناهان بجز شرک توبه کند؟ تا جایی که اگر فرد اسلام

۱- به «فتاوی شیخ الاسلام»، ٤٨٧/٧-٥٠١ مراجعه کنید.

۲- به «مدارج السالکین»، ٢٧٣/١-٢٧٦ نگاه کنید.

آورد و مثلاً بر زنا و شراب‌خواری اصرار ورزید، آیا به خاطر زنا و شراب‌خواری که در زمان کفرش مرتکب شده، مؤاخذه و بازخواست نمی‌شود؟ یا خیر حتماً باید همراه اسلامش از آن گناهان هم توبه نماید؟ یا توبه‌ی عام برای تمام گناهان بکند؟ قول اصح این است: که حتماً باید همراه اسلام، توبه کند و تنها توبه است که سبب غفران و آمرزش الهی و عدم مؤاخذه به خاطر گناه می‌باشد. این امری است که میان امت اسلامی در آن اختلافی نیست و بجز توبه چیزی سبب غفران و آمرزش از تمامی گناهان نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ﴾ [الزمر: ۵۳].

«بگو: ای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید! از رحمت خدا مأیوس نشوید. همانا خداوند، همه گناهان را [به شرط توبه] می‌آمرزد که او خود آمرزنده مهربان است».

این برای کسی است که توبه کرده و به همین خاطر فرمود: ﴿لَا تَقۡنَطُواْ﴾ «ناامید نشوید» و پس از آن فرمود: ﴿وَأَنِيبُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ﴾ «به سوی پروردگارتان بازگردید».

سبب دوم- استغفار (طلب بخشش). خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡۚ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمۡ وَهُمۡ يَسۡتَغۡفِرُونَ﴾ [الأنفال: ۳۳].

«و خداوند آنان را عذاب نمی‌دهد در حالی که آنان طلب بخشش می‌نمایند».

اما طلب بخشش گاهی به تنها خودش است و گاهی همراه توبه است. اگر تنها خودش ذکر شود، توبه هم همراه آن داخل می‌شود همان طور که اگر توبه به تنهایی ذکر شود، شامل استغفار هم می‌شود. پس توبه دربردارنده استغفار است و استغفار هم دربردارنده توبه است. هر یک از این دو در صورت اطلاق داخل مسمای دیگری می‌شود. اما اگر یکی از این دو لفظ همراه دیگری بیایند، در این صورت استغفار به معنای

درخواست پیشگیری از شر آنچه گذشته، می‌باشد و توبه به معنای بازگشتن و درخواست پیشگیری از شر بدیهای اعمالش که در آینده ترس از آن می‌رود، می‌باشد.

این مانند فقیر و مسکین است، که هر گاه یکی از دو لفظ ذکر شوند شامل لفظ دیگری می‌شود و اگر با هم ذکر شوند، هر کدام معنای جداگانه‌ای دارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِطۡعَامُ عَشَرَةِ مَسَٰكِينَ﴾ [المائدة: ۸۹].

«پس غذا دادن به ده نفر مسکین».

﴿فَإِطۡعَامُ سِتِّينَ مِسۡكِينٗا﴾ [المجادلة: ٤].

«پس غذا دادن به شصت نفر مسکین».

﴿وَإِن تُخۡفُوهَا وَتُؤۡتُوهَا ٱلۡفُقَرَآءَ فَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡ﴾ [البقرة: ۲۷۱].

«و اگر آن را پنهان دارید و به فقراء [نیازمندان] دهید برای شما بهتر است».

هیچ اختلافی نیست که هر یک از این دو اسم در آیات فوق وقتی به تنهایی ذکر شوند شامل کسی که درآمد کم دارد و تمام مخارجش را تأمین نمی‌کند و شامل کسی که بی‌چیز است می‌شود اما گر همراه هم بیایند مانند این آیه:

﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾ [التوبة: ۵۹].

«صدقه [زکات مال] فقط به فقرا و بینوایان ـ تعلق دارد».

که منظور از یکی‌شان، کم درآمد است و کسی که مال کمی دارد و منظور از یکی‌شان، بی‌چیز است[1] بنا به اختلافی که در این زمینه هست.

همچنین است اثم و عدوان، برّ و تقوی، و فسوق و عصیان.

۱- در نسخه خطی (ب) به جای «المُعدِم»، «المعدوم» آمده و هر دو به یک معنا هستند. «مُعدِم»، کسی است که چیزی ندارد. رؤبه می‌گوید:

قالت بنات العم یا سلمی وإن **کان فقیراً معدماً قالت وإن**

«دختران عمویم/ کاکایم گفتند: ای سلمی و اگر فقیر و بی‌چیز باشند، گفت : و اگر».

کفر و نفاق هم به این قضیه نزدیک است، چون کفر عام تر است. پس هر گاه کفر آورده شود، شامل نفاق هم می‌شود و اگر هر دو با هم بیایند، هر کدام معنای خاصی دارد. ایمان و اسلام هم، چنین است که بعداً در این باره بحث خواهد شد[۱].

سبب سوم- نیکی‌ها. چون هر نیکی ده برابر پاداش دارد ولی هر بدی فقط مجازات یک بدی دارد.

پس وای بر کسی که بدیهایش بر نیکی‌هایش غلبه کند. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾ [هود: ١١٤].

«همانا نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند».

و پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**وأتبع السيئة الحسنة تمحها**[۲]» «به دنبال هر بدی، کار خوبی کن، تا اثر آن کار بد را پاک کند».

سبب چهارم- بلاها و مصایب دنیوی، پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**ما يصيب المؤمن من وَصَب ولا نَصَب، ولا غم ولا هم**[۳] **ولا حزن حتى الشوكة يشاكها إلا كفر بها من خطاياها**[٤]» «هیچ

۱- به «فتاوی شیخ الاسلام»، ۱۶۲/۷-۱۷۰ مراجعه کنید.

۲- ترمذی به شماره: ۱۹۸۷؛ دارمی در سنن خود، ۳۲۳/۲؛ احمد در «المسند»، ۱۵۳/۵ و ۱۵۸؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۸۷/٤ از طریق روایت ابوذر آن را آورده‌اند. لفظ کامل حدیث این است: «**اتق الله حيثما كنت وأتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن**» «هر جا هستی تقوای خدا را پیشه کن و به دنبال هر بدی، کار نیکی کن تا اثر آن بدی را پاک کند و با اخلاق نیکو با مردم رفتار کن». احمد در «المسند»، ۲۲۸/۵ و ۲۳٦؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۷٦/٤؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۱۹۲/۱ و «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۲۹۷ و ۲۹۸ از طریق روایت معاذ بن جبل آن را روایت کرده‌اند و ترمذی پس از روایت ابوذر آن را آورده است.

۳- در نسخه خطی (ب)، «**و لاغم ولاحزن**» آمده است.

٤- بخاری به شماره‌های: ٥٦٤١ و ٥٦٤٢ ؛ و مسلم به شماره: ۲٥۷۳ از طریق روایت ابوسعید و ابوهریره آن را آورده‌اند. ترمذی به شماره: ۹٦٦؛ احمد در «المسند»، ۳۰۲/۲، ۳۳٥، ۱۸/۳، ٤۸، ٦۱ و ۸۱؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ٤۹۲؛ و ابویعلی موصلی به شماره‌های ۱۲۳۷ و ۱۲٥٦ آن را روایت کرده‌اند. بخاری به شماره: ٥٦٤٠؛ و مسلم به شماره: ۲٥۷۲ از طریق روایت عایشه با این لفظ آن را آورده اند: «**ما من مصيبة تصيب المسلم إلا كفر الله بها عنه، حتى الشوكة يشاكها**» «هیچ مصیبتی به

درد و بیماری و سختی و هیچ غم و پریشانی و اندوهی به انسان مؤمن نمی‌رسد حتی خاری که به بدنش فرو می‌رود، مگر آنکه به سبب آنها از خطاها و گناهانش پوشانده می‌شود». و در «مسند» آمده که وقتی این آیه نازل شد:

﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ﴾ [النساء: ۱۲۳].

«هر که بدی کند بدان کیفر شود».

ابوبکر گفت: ای رسول خدا! شکننده‌ی کمر نازل شد و چه کسی از ما است که کار بدی نکرده باشد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «**يا أبابكر، ألست تنصب؟ ألست تحزن؟ ألست يصيبك الّلأواء؟ فذلك ما تجزون به**[1]» «ای ابوبکر! مگر سختی نمی‌بینی؟ مگر اندوهگین نمی‌شوی؟

مسلمان نمی‌رسد حتی خاری که به بدنش فرو می‌رود مگر آنکه خداوند به سبب آن، گناهان او را می‌پوشاند». این حدیث در «مشکل الآثار» اثر طحاوی، ٦٩/٣ موجود است.

۱- احمد در «المسند»، ۱۱/۱؛ ابوبکر مروزی در «مسند أبی بکر»، به شماره: ۱۱۱؛ طبری به شماره‌های: ۱۰۵۲۳ و ۱۰۵۲۸؛ ابویعلی به شماره‌های: ۹۸، ۹۹، ۱۰۰ و ۱۰۱؛ حاکم در «المستدرک»، ٧٤/٣ و ٧٥؛ و بیهقی ۳۷۳/۳ از طریق ابوبکر بن ابی زهیر آن را روایت کرده که گوید : اطلاع یافتم که ابوبکر گفت: ای رسول خدا! صلاح و خوبی پس از این آیه چگونه است: ﴿ لَّيۡسَ بِأَمَانِيِّكُمۡ وَلَآ أَمَانِيِّ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِۗ مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ﴾ [النساء: ۱۲۳] «[اجر و کیفر الهی] به دلخواه شما و یا اهل کتاب نیست؛ هر که بدی کند بدان کیفر شود». پس آیا هر بدی کنیم، بدان کیفر می‌شویم؟ سپس رسول خدا ﷺ فرمود: «**غفرالله لك يا أبابكر ألست تمرض؟ ألست تنصب؟ ألست تحزن؟ ألست تصيبك اللأواء؟ قال: بلى، قال: هو ما تجزون به**» «خدا تو را ببخشد ای ابوبکر، مگر بیمار نمی‌شوی؟ مگر سختی نمی‌بینی؟ مگر اندوهگین نمی‌شوی؟ مگر سختی و رنج به تو نمی‌رسد؟ ابوبکر گفت : چرا، این طور است. پیامبر ﷺ فرمود: آن چیزی است که بدان کیفر می‌شوید». اسناد این روایت به سببت منقطع بودن آن، ضعیف است، چون ابوبکر بن ابی زهیر ثقفی از صغار تابعین است و شخصیتش معلوم نشده و جرح و تعدیلی درباره‌اش ذکر نشده است. با این وجود ابن حبان به شماره ۱۷۳٤؛ و حاکم در «المستدرک»، ٧٤/٣-٧٥ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید نموده است، ولی این حدیث شاهدی از طریق روایت ابوهریره دارد که احمد به شماره: ۷۳۸۰؛ و مسلم به شماره: ۲۵۷٤ آن را روایت کرده‌اند. در این روایت آمده که ابوهریره گوید: وقتی آیه ﴿ مَن

مگر سختی و رنج به تو نمی‌رسد؟ پس آن همان چیزی است که بدان کیفر می‌شوید». پس خود مصایب، پوشاننده گناهان است و با صبرکردن بر آن، بنده ثواب می‌بیند ولی با خشم و فزع گناهکار می‌شود. پس صبر و خشم، چیز دیگری غیر از مصیبت هستند. مصیبت، فعل خداست نه انسان و مصیبت مجازاتی از طرف خدا برای بنده به خاطر گناهانش است و گناهش با آن پاک می‌شود، و همانا انسان به خاطر کارش ثواب می‌بیند و گناهکار می‌شود، و صبر و خشم از فعل انسان است هر چند ثواب و اجر گاهی بدون عملِ بنده حاصل می‌شود. بلکه در این صورت هدیه‌ای از جانب دیگری یا لطفی از طرف خداوند بدون سبب است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَيُؤۡتِ مِن لَّدُنۡهُ أَجۡرًا عَظِيمًا ﴾ [النساء: ٤٠]. «و از نزد خود پاداش بزرگی دهد». پس خود بیماری سزا و کفاره گناهان است همان طور که گفته شد.

بسیاری اوقات از اجر، بخشش گناهان فهم می‌شود، و این معنایش نیست بلکه تنها از لازمه‌اش می‌باشد.

سبب پنجمـ عذاب قبر. إن شاء الله بعداً در این باره بحث خواهد شد.

سبب ششمـ دعای مؤمنان و طلب بخشش آنان در زمان حیات و پس از مرگ شخص.

سبب هفتم- آنچه پس از مرگ به او اهداء می‌شود از قبیل ثواب صدقه، قرائت قرآن، یا حج یا مانند آنها. بعداً سخن در این باره خواهد آمد.

سبب هشتمـ اهوال و سختی‌ها و شداید روز قیامت.

يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ ﴾ نازل شد، مسلمانان دچار آشفتگی شدید شدند، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «**قاربوا وسددوا، ففی کل ما یصاب به المسلم کفارة حتی النکبة ینکبها أو الشوکة یشاکها**» «نزدیک بیایید و راست بایستید. هر چه به مسلمان می‌رسد، کفاره گناهانش است حتی سختی که به او می‌رسد و حتی خاری که به بدنش فرو می‌رود». در همین باب طبری به شماره: ۱۰۵۳۰ و ۱۰۵۳۲ روایتی از طریق عایشه آورده و ابن حبان به شماره: ۱۷۳٦ آن را صحیح دانسته است . به «مسند ابی‌بکر» شماره: ۲۰ مراجعه کنید.

سبب نهم ـ آنچه در «صحیحین ثابت شده که: «**أنّ المؤمنین، إذا عبروا الصراط وقفوا علی قنطرة بین الجنة والنار، فیقتصُّ لبعضهم من بعض، فإذا هُذِّبوا ونقّوا أذن لهم في دخول الجنة**[۱]» «مؤمنان وقتی از پل صراط عبور می‌کنند بر روی پل بزرگ که بین بهشت و جهنم قرار دارد می‌ایستند و از همدیگر قصاص می‌گیرند. سپس وقتی کاملاً پاک و بی‌گناه شدند، به آنان اجازه دخول به بهشت داده می‌شود».

سبب دهم ـ شفاعت شفاعت‌کنندگان. همچنان که هنگام ذکر شفاعت و اقسام شفاعت، این مطلب ذکر شد.

سبب یازدهم ـ عفو و گذشت مهربان‌ترین مهربانان بدون شفاعت، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ ﴾ [النساء: ٤٨ و ١١٦] «و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌بخشد». پس اگر از کسانی باشد که به خاطر سنگین بودن جرمش خداوند نخواست که او را ببخشد، پس به ناچار باید به دوزخ برود تا پاکی ایمانش از پلیدی گناهانش جدا شود، پس کسی که در دلش به اندازه کمترین ذره‌ای ایمان باشد، بلکه کسی که لا إله إلا الله گفته باشد، در دوزخ نمی‌ماند همچنان که در روایت انس ﷺ ذکر شد[۲].

وقتی قضیه چنین است، قطع و یقین به فرد معینی از امت اسلام که به بهشت می‌رود، ممتنع و محال است مگر کسی که پیامبر ﷺ شهادت بهشت را به او داده باشد. ولی به هر حال برای نیکوکاران امید ثواب و بخشش داریم ولی به حال آنان می‌ترسیم.

***

قوله: «**والأمن والإیاس ینقلان عن ملة الإسلام، وسبیل الحق بینهما لأهل القبلة**».

۱- بخاری به شماره‌های: ٢٤٤٠ و ٦٥٣٥؛ احمد در «المسند»، ١٣/٣، ٥٧، ٦٣ و ٧٤؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ٤٨٦؛ طبری، ٣٧/١٤؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ٨٣٧، ٨٣٨ و ٨٣٩؛ و ابویعلی به شماره: ١١٨٦ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث در صحیح مسلم نیست آن گونه که شارح گمان کرده است.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

ترجمه: «امن و ناامیدی انسان را از دایره دین اسلام خارج می‌سازد. راه حق و درست برای اهل قبله، میانه آن دو می‌باشد».

جمع میان خوف و رجاء:

شرح عبارت: واجب است که بنده خدا، ترسان و امیدوار باشد؛ زیرا ترس ستوده و درست آن است که میان صاحبش و میان محارم خدا حایل شود. پس اگر از آن تجاوز کرد، از آن بیم ترس یأس و ناامیدی می‌رود. و امید ستوده و درست، امید شخصی است که طاعت و عبادت خدا را براساس نوری از جانب خدا انجام می‌دهد. پس او امیدوارِ ثواب و پاداش خدا است. یا امید فرد گناهکاری است که از گناهش توبه می‌کند و امیدوار بخشش و غفران خداوند است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَٱلَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَٰهَدُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴾ [البقرة: ۲۱۸].

«کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند، آنان به رحمت خدا امیدوارند و خدا آمرزنده مهربان است».

اما اگر انسان به گناه و تقصیر و معصیت خود ادامه دهد و به رحمت خدا امیدوار باشد بدون آنکه کاری کند، این همان فریب و خیالبافی و آرزو و امید کاذب است. ابوعلی روذباری[۱] ﷺ می‌گوید: خوف و رجا همانند دو بال پرنده است، وقتی هر دو باز می‌شوند، پرنده می‌تواند پرواز کند ولی اگر یکی از آن دو نباشد یا نقصی در آن باشد، پرنده دچار نقص می‌شود و اگر هر دو بال از بین روند، پرنده تا سر حدّ مرگ پیش می‌رود.

۱- خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۳۲۹/۱-۳۳۳ شرح حال وی را چنین آورده است: او محمد بن احمد بن قاسم، ابوعلی روذباری از بزرگان صوفیه، ساکن مصر می‌باشد. او از اهل فضل و فهم بود و تصانیف خوبی در زمینه تصوف دارد. ابیاتی از اشعارش از وی نقل شده است. وی به سال ۳۲۲ هجری وفات یافت.

خداوند اهل خوف و رجاء را ستوده و می‌فرماید:

﴿أَمَّنۡ هُوَ قَٰنِتٌ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ سَاجِدٗا وَقَآئِمٗا يَحۡذَرُ ٱلۡأٓخِرَةَ وَيَرۡجُواْ رَحۡمَةَ رَبِّهِۦ﴾ [الزمر: ۹].

«[آیا چنین کسی بهتر است] یا آن کسی که در طول شب در سجده و قیام اطاعت می‌کند [در حالی که] از آخرت می‌ترسد و رحمت پروردگارش را امید دارد؟».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمۡ عَنِ ٱلۡمَضَاجِعِ يَدۡعُونَ رَبَّهُمۡ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا﴾ [السجده: ١٦].

«از بسترهای خواب [برای عبادت شب] پهلو تهی می‌کنند و پروردگارشان را با خوف و رجا می‌خوانند».

پس رجاء مستلزم خوف است و اگر چنین نباشد، امن از عذاب خدا به وجود می‌آید، و خوف مستلزم رجاء است و اگر چنین نباشد، یأس و ناامیدی از رحمت خدا به وجود می‌آید. هر کسی اگر از وی بترسی از ترس وی فرار می‌کنی جز خداوند متعال، که اگر از وی بترسی به سوی او فرار می‌کنی. پس انسان ترسان از ترس پروردگارش به سوی پروردگارش می‌گریزد.

صاحب کتاب «منازل السائرین» رحمه الله می‌گوید: رجاء ضعیف‌ترین منازل شخص مرید است[1]. در کلامش اشکالی هست، بلکه رجاء و خوف به آن صورتی که ذکر شدند بزرگترین و شریف‌ترین منازل شخص مرید است. در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «**یقول الله عزّ وجل: أنا عند ظن عبدی بی، فلیظن بی**[2] **ما شاء**[1]»

۱- به «مدارج السالکین»، ۳۷/۲-٤١ مراجعه کنید. ابن قیم پس از آنکه کلام مذکور را آورده می‌گوید: شیخ الاسلام ـ منظورش صاحب کتاب «منازل السائرین» می‌باشد ـ در نزد ما محبوب است اما حق از وی در نزد ما محبوب‌تر است، و هر کس بجز معصوم، سخنش قبول یا ردّ می‌شود. ما کلامش را بر نیکوترین احتمال حمل می‌کنیم. سپس این قول و اعتراضی که بر او وارد است را تبیین کرده که شارح در اینجا خلاصه آن را آورده است.

۲- این عبارت، از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

«خداوند عز وجل می‌فرماید: من نزد گمان بنده‌ام نسبت به خود می‌باشم، پس هر چه بخواهد نسبت به من گمان کند». و در «صحیح مسلم» از جابر ﷺ روایت است که گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که سه روز پیش از وفاتش می‌فرمود: «**لایموتن أحدکم إلّا وهو یحسن الظن بربه**[۲]» «هیچ یک از شما نمیرد مگر آنکه گمان را نسبت به پروردگارش نیک گرداند». به همین خاطر گفته شده است: بنده باید رجاء و امیدش در هنگام بیماری بیشتر از ترسش باشد برخلاف زمان سلامتی که آن موقع باید ترسش بیشتر از امیدش باشد.

برخی از علماء می‌گویند: هر کس خداوند را تنها با حبّ و دوستی او عبادت کند، او زندیق است و هر کس خدای را تنها با ترس از او عبادت کند، او متشدد است، و هر کس خدای را تنها به رجاء و امید عبادت کند، مرجیء[۳] است، و هر کس خداوند را با حب و خوف و رجاء عبادت کند، او مؤمن و موحد است. محمود وراق[٤]چه خوب سروده است:

۱- احمد در «المسند»، ۴۹۱/۳ و ۱۰٦/٤ از طریق روایت واثلهٔ بن اسقع آن را آورده، و ابن حبان به شماره: ۲٤٦۸ آن را صحیح دانسته است. اما روایت متفق علیه از طریق روایت ابوهریره، تخریج آن قبلاً ذکر شد و در آن عبارت «**فلیظن بي ما شاء**» نیامده است. و کسانی که حدیث را با این لفظ به «صحیحین» نسبت داده‌اند، اشتباه کرده‌اند.

۲- مسلم به شماره ۲۸۷۷؛ ابوداود به شماره ۳۱۱۳؛ ابن ماجه به شماره ٤۱٦۷؛ احمد در «المسند»، ۲۹۳/۳، ۳۲۵، ۳۳۰ و ۳۹۰؛ طیالسی به شماره ۱۷۷۹؛ خطیب در تاریخ خود، ۳٤۷/۱٤-۳٤۸؛ و ابونعیم در«الحلیهٔ»، ۸۷/۵ و ۱۲۱/۸ آن را روایت کرده‌اند.

۳- در پاورقی نسخه خطی (أ) و (ب) عین این عبارت آمده است: حاشیه‌ای با خط مؤلف رحمه الله: راجع به اشتقاق اسم مرجئه دو قول هست: **اول** ـ از إرجاء آمده، **دوم** ـ از رجاء آمده است. آنچه مشهور است. مرجئه با همزه است که در این صورت از ارجاء آمده است. اما به هر حال معنای هر دو به خاطر اجتماع دو کلمه در اشتقاق بزرگتر به هم نزدیک است.

٤- او محمود بن حسن وراق است. او در مواعظ و حکمت‌ها، نظم روانی دارد. ابن ابی دنیا از وی روایت کرده است. در «الکامل» اثر مبرد مقداری از اشعارش وجود دارد. وی در زمان حکومت معتصم در حدود سال ۲۳۰ هجری وفات یافت؛ «السیر»، ٤٦۱/۱۱.

لو قد رأيت الصغير من عمل ال خير ثواباً عجبت من كبره

«اگر می‌دیدی که عمل خیر کوچک ثواب دارد، از عمل خیر بزرگ تعجب می‌کردی».

أو قد رأيت الحقير من عمل ال شرّ جزاء أشفقت من حذره

«یا اگر می‌دیدی که عمل شر حقیر مجازات دارد، از دوری کردن از آن می‌ترسیدی».

***

قوله: «**ولا يخرج العبد من الإيمان إلّا بجحود ما أدخله فيه**».

ترجمه: «انسان بنده از ایمان خارج نمی‌شود مگر به وسیله انکار چیزی که او را داخل ایمان می‌گرداند».

شرح عبارت: طحاوی رحمه الله با این گفته، به ردّ بر خوارج و معتزله در اعتقادشان مبنی بر خروج انسان از دایره ایمان به سبب ارتکاب گناه کبیره اشاره می‌کند. این کلام تأیید سخن قبلی‌اش است: «همانا کسی از اهل قبله به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی‌شود». سخن درباره این مطلب گفته شد.

***

قوله: «**والإيمان: هو الإقرار باللسان، والتصديق بالجنان، وجميع ما صحّ عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من الشرع والبيان كلّه حقّ، والإيمان واحدٌ، وأهله في أصله سواء، والتفاضل بينهم بالخشية والتقى، ومخالفة الهوى، وملازمة الأولى**».

ترجمه: «ایمان عبارت است از اقرار با زبان و تصدیق با قلب. تمامی شرع و رسالت و بیانی که از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ثابت شده، همه‌اش حق است. ایمان یکی است و اهل ایمان در اصل آن برابرند و برتری میان یکدیگر به وسیله ترس و تقوا و پرهیزگاری و مخالفت با هوای نفس و پایبند بودن به اولی است».

اختلاف در مفهوم ایمان:

علما در مفهوم و معنای ایمان اختلاف زیادی دارند: مالک و شافعی و احمد و اوزاعی[1] واسحاق بن راهویه، و سایر اهل حدیث، و اهل مدینه رحمهم الله و ظاهریه و جماعتی از متکلمان بر این باورند که ایمان عبارت از تصدیق با قلب، و اقرار با زبان و عمل با جوارح است[2].

بسیاری از اصحاب ما بر اساس آنچه که طحاوی ذکر کرده، معتقدند که ایمان به معنای اقرار به زبان و تصدیق با قلب است.

برخی از آنان می‌گویند: اقرار با زبان، رکنی اضافی است و رکن اصلی ایمان نیست. ابومنصور ماتریدی ﷺ این رأی را دارد. و این رأی از ابوحنیفه ﷺ نقل شده است.

کرامیه معتقدند که ایمان، فقط همان اقرار با زبان است. پس از نظر آنان منافقان، مؤمن‌اند و ایمان کاملی دارند. ولی می‌گویند: منافقان مستحق وعیدی هستند که خداوند آنان را بدان تهدید کرده است. فساد و بطلان قولشان، آشکار است[3].

۱- او ابوعمرو عبدالرحمن بن عمرو بن یُحمِد اوزاعی، شیخ‌الاسلام و عالم اهل شام می‌باشد. او در محله اوزاع سکونت می‌کرد. سپس به بیروت نقل مکان کرد و تا زمان مرگ آنجا بود. وی انسانی خَیِّر، فاضل و محل اطمینان بود و علم و حدیث و فقه زیادی می‌دانست. وی به سال ۱۵۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۱۰۷/۷-۱۳٤ آمده است.

۲- این رأی، قول معتزله نیز هست، چون آنان می‌گویند: ایمان به معنای عمل و تلفظ شهادتین و اعتقاد قلبی است. فرق میان آنان و سلف در این است که آنان اعمال را شرط صحت ایمان دانسته‌اند اما سلف، اعمال را شرط کمال ایمان دانسته‌اند. به «شرح السنة»، ۸۳۰/٤-۸۵۱ اثر لالکائی؛ «الإیمان»، ص ۵۳-٦٦ اثر ابوعبید قاسم بن سلام؛ و «عمدة القاری»، ۱۰۲/۱ و پس از آن مراجعه کنید.

۳- علما راجع به اقرار با زبان اختلاف‌نظر دارند که آیا اقرار با زبان رکن ایمان است یا به نسبت به زبان آوردن کلام، شرط ایمان است. برخی معتقدند که شرط ایمان است حتی کسی که پیامبرﷺ را در تمامی آنچه که از جانب خدا آورده، تصدیق کند، او به آنچه که میان خود و میان خداوند متعال است، مؤمن می‌باشد هر چند با زبان اقرار نکرده باشد. نسفی گوید: این قول از ابوحنیفه روایت شده، و اشعری در صحیح‌ترین دو روایت، این رأی را دارد. همچنین این رأی، قول ابومنصور ماتریدی است، برخی دیگر از علما بر این باورند که اقرار با زبان، رکن ایمان است اما همانند

جهم بن صفوان و ابوالحسن صالحی، یکی از سران و بزرگان قدریه بر این باورند که ایمان، عبارت است معرفت با قلب. این قول از قول قبلی، فاسدتر و باطل‌تر است، چون لازمه‌اش این است که فرعون و قومش مؤمن بوده‌اند، چون آنان به صداقت و راستگویی موسی و هارون عليهما السلام معرفت داشتند و به آنان ایمان نیاوردند. به همین خاطر موسی به فرعون گفت:

﴿لَقَدۡ عَلِمۡتَ مَآ أَنزَلَ هَٰٓؤُلَآءِ إِلَّا رَبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ بَصَآئِرَ﴾ [الإسراء: ۱۰۲].

«تو نیک می‌دانی که این آیات را که مایه بینش‌هاست جز پروردگار آسمان‌ها و زمین نازل نکرده است».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسۡتَيۡقَنَتۡهَآ أَنفُسُهُمۡ ظُلۡمٗا وَعُلُوّٗاۚ فَٱنظُرۡ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾ [النمل: ١٤].

«و با آن که باطنشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند. پس ببین که عاقبت مفسدان چگونه شد».

و اهل کتاب پیامبر ﷺ را می‌شناختند آن گونه که فرزندان خود را می‌شناختند ولی با این وجود به پیامبر ﷺ ایمان نیاوردند بلکه نسبت به او کفر ورزیدند و با او دشمنی کردند. همچنین از نظر این افراد ابوطالب مؤمن می‌باشد، چون او گفت:[1]

تصدیق با قلب، رکن اصلی ایمان نیست، بلکه رکنی زاید است. به همین خاطر در هنگام اجبار و ناتوانی، این رکن ساقط می‌شود؛ نگا: «عمدة القاری»، ۱۰۳/۱.

۱- نام او عبدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم است. او عمو/ کاکا و سرپرست و تربیت‌کننده و یاور پیامبر ﷺ بود، فقط او از گرویدن به دین اسلام امتناع و خودداری کرد و تا زمان وفات بر این حال استمرار داشت. در «صحیحین» از طریق زهری، از سعید بن مسیب، از پدرش روایت است که وقتی ابوطالب به سر مرگ رسید، پیامبر ﷺ بر او داخل شد و ابوجهل و عبدالله بن أبی أمیه هم در کنار ابوطالب بودند. پیامبر ﷺ فرمود : «ای عمو! بگو: «لا إله إلا الله» کلمه‌ای که با آن در نزد خدا رستگار می‌شوی». ابوجهل و عبدالله بن ابی أمیه به ابوطالب گفتند: ای ابوطالب! آیا از دین و آیین

و لقد علمت بأن دین محمد   من خیر أدیان البریة دینا

«دانستم که دین محمد، از بهترین ادیان مخلوقات است».

لو لا الملامة أو حذار مسبة   لوجدتني سمحاً بذاك مبینا

«اگر سرزنش یا حذرها و سخنان ناروا نمی‌بود، قطعاً مرا می‌دیدی که اجازه می‌دادم که این دین را برای مردم بیان کنی».

بلکه ابلیس از نظر جهم، مؤمن است و ایمان کاملی دارد، چون او نسبت به پروردگارش جاهل نبوده بلکه او را کاملاً می‌شناخت:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنظِرۡنِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ﴾ [الحجر: ٣٦].

«گفت: ای پروردگار من! پس تا روزی که [مردم] برانگیخته می‌شوند مهلتم ده».

﴿قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغۡوَيۡتَنِي﴾ [الحجر: ٣٩].

«گفت: پروردگارا! به سبب آنکه مرا گمراه کردی».

عبدالمطلب روی می‌گردانی؟ پس آن دو همواره از وی دست بردار نبودند تا اینکه بر دین و آیین عبدالمطلب وفات یافت. آنگاه پیامبر ﷺ به او گفت: «حتماً برایت طلب بخشش خواهم نمود». پس این آیه نازل شد: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ وَلَوۡ كَانُوٓاْ أُوْلِي قُرۡبَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُمۡ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَحِيمِ﴾ [التوبة: ١١٣] «پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند نمی‌باید برای مشرکان ـ پس از آن که برایشان روشن شد که دوزخیند ـ طلب آمرزش کنند، هر چند خویشاند باشند». همچنین این آیه نازل شد: ﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [القصص: ٥٦] «در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی‌توانی [به اجبار] هدایت کنی، لیکن خداست که هر کسی را بخواهد هدایت کند». و در صحیح مسلم به شماره: ۲۱۰ از طریق روایت ابوسعید خدری آمده که رسول خدا ﷺ در نزد او و از ابوطالب نام برد فرمود: «**لعله تنفعه شفاعتي یوم القیامة، فیجعل في ضحضاح من نار یبلغ کعبیه یغلي منه دماغه**» «شاید در روز قیامت شفاعت من به او سود ببخشد، پس به سبب شفاعت من برایش در جای کم عمقی از دوزخ که تا قوزک پاهایش می‌رسد، قرار می‌گیرد که بر اثر آتش جهنم مغزش می‌جوشد». نگا: «الإصابة»، ١١٥/٤–١١٩؛ و «فیض الباری»، ٥٠/١–٥١ اثر کشمیری.

﴿ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ ﴾ [ص: ۸۲].

«[ابلیس] گفت: پس به عزت تو سوگند بی‌تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد».

کفر از نظر جهم، عبارت است از جهل نسبت به پروردگار، و هیچ کس از جهم جاهل‌تر نسبت به پروردگارش نیست، چون او خداوند را وجود مطلق دانسته و تمامی صفات خدا را از وی سلب کرده است. جهلی بزرگتر از این نیست، پس او به گواهی‌اش بر خود، کافر می‌باشد.

در بین این مذاهب، مذاهب دیگری با تفاصیل و قیودی وجود دارند که من از ذکر آنها به طور اختصار روی گرداندم. ابوالمعین نسفی در کتاب «**تبصرة الأدلة**» و دیگران آن را ذکر کرده‌اند.

حاصل همه به این بر می‌گردد که ایمان یا چیزی است که به وسیله قلب و زبان و سایر جوارح تحقق پیدا می کند آن گونه که جمهور سلف از ائمه سه گانه (مالک، شافعی و احمد) و دیگران بدان معتقدند همان طور که گفته شد، یا به وسیله قلب و زبان می‌باشد آن گونه که طحاوی از ابوحنیفه و اصحاب او رحمهم الله ذکر کرده است، یا تنها به وسیله زبان تحقق پیدا می‌کند همچنان که گفته شد که کرامیه این باور را دارند، یا تنها به وسیله قلب می‌باشد و این هم یا معرفت است آن گونه که جهم گفته و یا تصدیق است آن گونه که ابومنصور ماتریدی رحمه‌الله گفته است. و فساد و بطلان قول کرامیه و جهم بن صفوان آشکار است.

اختلاف نظر میان ابوحنیفه و سایر ائمه در مفهوم و معنای ایمان، اختلافی صوری و ظاهری است:

اختلافی که میان ابوحنیفه و دیگر امامانِ اهل سنت بر سر معنای ایمان است، اختلافی صوری و ظاهری می‌باشد، چون اعمال جوارح لازمه و آثار ایمانِ قلب یا جزئی از آن است و همه اتفاق نظر دارند بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان خارج نمی‌شود بلکه او در مشیت و خواست خداست، اگر خواست او را عذاب می‌دهد و اگر خواست از او گذشت می‌نماید. این اختلاف، اختلافی لفظی است و فساد اعتقاد بر آن مترتب

نمی‌شود. قائلین به تکفیر تارک الصلاة[1] به این اصل، ادله دیگری اضافه کرده‌اند، وگرنه پیامبر ﷺ ایمان را از زناکار و دزد و شراب‌خوار و غارتگر نفی کرده، و بنا به اتفاق همه علما این امر موجب زوال اسم ایمان از این افراد به طور کلی نشده است[2].

میان اهل سنت اختلافی نیست در اینکه خداوند متعال از بندگان، قول و عمل را خواسته است. منظور از قول، تصدیق با قلب و اقرار با زبان است. و این همان منظور علما هنگام گفتن این عبارت است که: ایمان، قول و عمل است اما این قول و عملی که از بندگان خواسته شده، آیا اسم ایمان شامل هر دو می‌شود یا نه ایمان تنها یکی از این دو می‌باشد و آن هم تنها قول است و عمل با ایمان فرق دارد و اسم ایمان شامل آن

۱- به «شرح السنة» اثر بغوی، ۱۷۹/۲-۱۸۰؛ و «المغنی» اثر ابن قدامه، ۴۴۲/۲-۴۴۷ مراجعه کنید.

۲- در «فیض الباری»، ۵۳/۱-۵۴ آمده است: درباره اینکه عمل، جزئی از ایمان است یا نه، چهار مذهب وجود دارد:

خوارج و معتزله معتقدند که عمل جزء ایمان است. پس کسی که عمل را ترک می‌کند، به نظر آنان، از دایره ایمان خارج می‌شود. سپس در مطلب دیگری اختلاف نظر دارند: خوارج، این فرد را از ایمان خارج می‌کنند و او را داخل کفر می‌نمایند اما معتزله او را داخل کفر نمی‌نمایند و قائل به منزلت بین المنزلتین هستند. مذهب سوم، مذهب مرجئه است. اینان بر این باورند که نیازی به عمل نیست و مدار و معیار نجات، فقط تصدیق است. پس گروه اول (یعنی خوارج و معتزله) و مرجئه دقیقاً نقطه مقابل هم هستند. مذهب چهارم، مذهب اهل سنت و جماعت می‌باشد. این مذهب، مذهبی میانه و متعادل است. اینان می‌گویند: اعمال حتماً لازمه و آثار ایمان قلب است ولی تارک عمل، فاسق است نه کافر. پس اهل سنت و جماعت همانند خوارج و معتزله سخت‌گیر نیستند و همانند مرجئه هم سهل‌گیر نیستند. سپس اهل سنت و جماعت به دو گروه تقسیم می‌شوند: اکثر محدثین بر این باورند که ایمان مرکب از اعمال است، و امام ابوحنیفه و اکثر فقهاء و متکلمین معتقدند که اعمال داخل ایمان نیست در عین حال همه‌شان اتفاق نظر دارند در اینکه کسی که فاقد تصدیق باشد، کافر است و کسی که فاقد عمل باشد، فاسق است. پس اختلاف اینان تنها در تعبیر و لفظ هست و اختلاف حقیقی و چندان مهم نیست؛ نگا: «فتاوی شیخ الإسلام»، ۲۹۷/۷. فیض الباری ۷/ ۲۹۷.

نمی‌شود، هر چند به صورت مجازی بر هر دو اطلاق می‌شود؟ این مطلب مورد اختلاف است.

همه اهل سنت و جماعت اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی با قلبش حقایق دین را تصدیق نماید و با زبان بدان اقرار کند ولی از عمل جوارح امتناع کند، او نافرمانی خدا و پیامبر ﷺ را کرده و مستحق وعید است. اما در میان کسانی که می‌گویند: اعمال در مفهوم ایمان داخل نیستند، کسانی هستند که می‌گویند: ایمان یک چیز است، پس ایمان ما همانند ایمان ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما می‌باشد بلکه می‌گویند: ایمان ما همانند ایمان پیامبران و فرستادگان و جبرئیل و میکائیل علیهم السلام می‌باشد. این غلو و افراط است؛ چون کفر همراه ایمان، مثل کوری همراه بینایی است، و بدون شک افراد بینا در قوت و ضعف بینایی با هم فرق دارند؛ برخی روز کورند و در شب خوب می‌بینند و بعضی شب کورند و در روز خوب می‌بینند. برخی خط درشت را می‌بینند و خط ریز را نمی‌بینند مگر به وسیله عینک، برخی دوربین‌اند و برخی نزدیک‌بین. و عده‌ای از نزدیک، زیادتر از حالت عادی می‌بینند و برخی برعکس.

به همین خاطر، طحاوی رحمه الله گفته است: «و اهل ایمان در اصل ایمان، برابرند». با این کلام اشاره به این مطلب می‌نماید که تساوی و برابری میان مؤمنان در اصل ایمان است و از آن تساوی و برابری از جهتی لازم نمی‌آید. بلکه تفاوت نور «لا إله إلا الله» در قلوب افراد را جز خداوند متعال کسی نمی‌تواند برشمارد. در میان مردم افرادی هستند که نور این کلمه در قلبشان همانند خورشید است و افرادی هستند که نور آن در قلبشان مثل ستاره درخشان می‌باشد و دیگری همانند شعله عظیم است، آن یکی مثل چراغ نورانی و دیگری همانند چراغ کم نور می‌باشد. به همین خاطر در روز قیامت، انوار بر اثر ایمانِ مؤمنان به تناسب نور ایمان و توحید از لحاظ عمل و عمل که در قلبهایشان وجود دارند بر همین مقدار در حضور خودشان می‌درخشند، و هر چه نور این کلمه زیاد باشد، به تناسب قوت و شدتش، شبهات و شهوات را می‌سوزاند به گونه‌ای که چه بسا به حالتی برسد که با هیچ شهوت و شبهه و گناهی برخورد نمی‌کند مگر اینکه آن را می‌سوزاند. این حال و وضعیت انسان راستگو در توحیدش می‌باشد. پس آسمانِ ایمانش در برابر

ربوده شدن از هر دزدی حراست شده است. هر کس این را بداند، معنای این فرموده پیامبر ﷺ را می‌داند که می‌فرماید: «**إن الله حرّم علی النار من قال لا إله إلا الله یبتغي بذلك وجه الله تعالی**[1]» «همانا خداوند متعال گوینده لا إله إلا الله را که با آن، رضایت و خوشنودی پروردگار را می‌طلبد، بر آتش جهنم حرام کرده است». و معنای این فرموده را می‌داند: «**لایدخل النار من قال لا إله إلا الله**[2]» «هر کس لا إله إلا الله بگوید، داخل جهنم نمی‌شود». و دیگر احادیث از این نوع که بر بسیاری از علما اشکال و ابهام وارد کرده و علما دچار سردرگمی شده‌اند. حتی عده‌ای گمان کرده‌اند که این احادیث، منسوخ

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری به شماره‌های: ٤٢٥، ١١٨٦، ٥٤٠١، ٦٤٢٣ و ٦٩٣٨؛ و مسلم به شماره: ۳۳، و ٤٥٥/١ (۳۳)؛ و احمد در «المسند»، ٤٤/٤ و ٤٤٩/٥ از طریق روایت عتبان بن مالک انصاری آن را آورده‌اند.

۲- در «صحیح مسلم» به شماره: ۲۹ از طریق روایت عباده به طور مرفوع آمده است: «**من شهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله، حرم الله علیه النار**» «هر کس گواهی دهد که معبود بر حقی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست، خداوند دوزخ را بر وی حرام می‌گرداند». و در صحیح بخاری به شماره: ۱۲۸، و صحیح مسلم به شماره: ۳۲ از طریق روایت انس آمده است که رسول خدا ﷺ به معاذ که در پشت پیامبر ﷺ بر روی سواری بود، فرمود: «**ما من عبد یشهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً عبده ورسوله إلا حرّمه الله علی النار**» «هیچ بنده‌ای نیست که گواهی می‌دهد که معبود برحقی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده خداست مگر اینکه خداوند او را بر آتش جهنم حرام می‌گرداند». در صحیح مسلم به شماره ۹۱ از طریق روایت ابن مسعود آمده است: «**لایدخل النار أحد في قلبه مثقال حبة خردل من إیمان**» «کسی که در قلبش به اندازه دانه جوی از ایمان باشد، داخل دوزخ نمی‌گردد». این احادیث به حالت اطلاقشان، مورد استناد و عمل قرار نمی‌گیرد زیرا ادله قرآن و سنت فراوان‌اند که گروهی از مؤمنان گناهکار، در دوزخ عذاب می‌بینند و سپس با شفاعت پیامبر ﷺ از دوزخ بیرون می‌آیند. علماء این را بدین صورت تأویل کرده‌اند که این زمانی است که همراه اعمال صالح باشد، یا اینکه فرد در حالی که از گناهان توبه کرده است این کلمه را بر سر زبان آورده و سپس بر این حالت می‌میرد. یا این روایت به صورت غالب برای افراد صدق می‌کند، چون غالباً انسان موحد طاعت و عبادت را انجام می‌دهد و از گناه دوری می‌کند. یا منظور از حرام گردانیدن او بر آتش جهنم، حرام گردانیدنِ جاودانه و همیشگی بودن او در آتش جهنم می‌باشد.

شده‌اند، و عده‌ای گمان کرده‌اند که این احادیث قبل از ورود اوامر و نواهی بوده‌اند[1]. عده‌ای لفظ «آتش جهنم» موجود در این احادیث را بر دوزخ مشرکان و کفار حمل کرده‌اند و بعضی از علما آن را به داخل شدن در جهنم برای ابد و همیشه تأویل کرده‌اند و ...

پیامبر ﷺ این امر را این گونه قرار نداده که تنها به مجرد قول زبان حاصل شود، چون این امر به طور بدیهی و ضروری از دین اسلام معلوم و آشکار است؛ زیرا منافقان هم آن را با زبانهایشان می‌گفتند در حالی که در پست‌ترین جای دوزخ زیر منکران و جاحدان قرار دارند. چون به راستی اعمال تنها به شکلها و تعداد آن ملاک ارزش قرار نمی‌گیرد بلکه به سبب آنچه که در قلبهاست، ملاک ارزش قرار می‌گیرد.

۱- از جمله اینان، زهری و ثوری و دیگران می‌باشد. حافظ ابن رجب در «تحقیق کلمة الإخلاص» می‌گوید: این خیلی بعید است؛ زیرا بسیاری از این احادیث در مدینه پس از نزول آیات مربوط به فرائض و حدود وارد شده‌اند و برخی از آنها در غزوه تبوک وارد شده‌اند که این غزوه در اواخر حیات پیامبر ﷺ بود. سپس گفت: ممکن است منظور آنان از نسخ، بیان و توضیح باشد، چون سلف زیاد نسخ را بر آن اطلاق می‌کردند و منظورشان این بود که آیات فرائض و حدود، به وسیله آنها روشن شده که دخول به بهشت و نجات از دوزخ بر انجام دادن فرائض و دوری از امور حرام متوقف است، پس آن نصوص، منسوخ شدند، یعنی کاملاً تبیین و تفسیر داده شدند و نصوص فرائض و حدود، ناسخ‌اند یعنی معنی آن نصوص را تفسیر می‌کنند و آنها را کاملاً توضیح می‌دهند. و گفت: آن نصوص مطلق در احادیث دیگری مقید آمده‌اند، پس در برخی از این احادیث آمده است: «**من قال لا إله إلا الله مخلصاً**» «هر کس لا إله إلا الله را به اخلاص بگوید». و در برخی به جای «مخلصاً»، «متیقناً» ، در بعضی، «**یصدق قلبه لسانه**»، در برخی، «**یقولها من قلبه**»، و در بعضی دیگر «**قد ذل بها لسانه، واطمأن بها قلبه**» آن را راحت بر زبان بیاورد و قلبش بدان آرام و مطمئن شود» آمده است. همه اینها اشاره به عمل قلب و تحقق آن به مفهوم شهادتین است. تحقق قلب به لا إله إلا الله، این است که در قلب غیر از محبت و امید و ترس و توکل و استعانت و خضوع و توبه و درخواست خدا چیزی دیگری نباشد و تحقق قلب به معنای «**وأن محمداً رسول الله**» این است که خدا را به غیر از آنچه که خداوند بر زبان پیامبرش محمد ﷺ تشریع کرده، پرستش نکند.

به حدیث «بطاقه» (کاغذ رقعی کوچک) که در یک کفه ترازو گذاشته می شود و در مقابل آن نود و نه کتابچه ثبتی در کفه دیگر قرار دارد که هر کتابچه ثبتی به اندازه برد چشم می‌باشد غور کن. پس کاغذ رقعی کوچک سنگین می‌شود و کتابچه‌های ثبتی سبک می‌شوند و صاحب آن عذاب نمی‌بیند[۱].

معلوم است که هر موحدی مانند این کاغذ رقعی کوچک را دارد و بسیاری از آنان به جهنم می‌روند و به حقایق ایمانی که اگر به قلب قاتل صد نفر برسد، بیندیش[۲]. حقایق ایمانی که باعث می‌شود او در حال سکرات مرگ داخل درونش شود.

و به ایمانی که به قلب انسان سرکش (زناکار) در موقع جان کندن برخورد می‌کند، بیندیش؛ آنگاه که موزه خویش را کشیده و سگی را آب می‌دهد، و گناهان او بخشوده می‌شود[۳].

عقل نیز این چنین است، چون او قابل فزونی و زیادبودن است و اهل آن در اصل عقل، برابرند. در این برابر و مساوی‌اند که همگی عاقل‌اند و دیوانه نیستند، اما در عین حال بعضی نسبت به بعضی دیگر عاقل‌ترند.

ایجاب و تحریم هم، چنین است. چون هر کدام از اینها درجاتی دارند. این قول، صحیح است هر چند برخی از علما آن را تنها در عقل و وجوب منحصر کرده‌اند.

سخن درباره زیادبودن اجمالی و تفصیلی ایمان:

زیادبودن ایمان از جهت اجمال و تفصیل، معلوم است که در ابتدای کار چیزی واجب نیست که پس از نزول همه قرآن واجب است، و بر هر کسی ایمان مفصل به آنچه که

۱- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلاً گذشت.

۲- به حدیث آن در صحیح بخاری، شماره: ۳٤۷۰؛ و صحیح مسلم، شماره: ۲۷٦٦ مراجعه کنید.

۳- بخاری به شماره: ۳٤٦۷؛ و مسلم به شماره: ۲۲٤٥ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

پیامبر ﷺ بدان خبر داده واجب نیست اما بر کسی که خبرش به او رسیده واجب است. همچنان که به نسبت نجاشی[1] و امثال او بود.

اما زیادبودن ایمان به وسیله عمل و تصدیقِ مستلزم عمل قلب و جوارح، کامل‌تر از تصدیقی است که مستلزم آن نیست. پس علمی که صاحبش به آن عمل می‌کند کامل‌تر از علمی است که به آن عمل نمی‌شود. پس وقتی لازمه و آثار چیزی حاصل نشود، نشان‌دهنده ضعف ملزوم است. به همین خاطر پیامبرﷺ فرمودند: «**لیس المُخبَر کالمُعاین**[2]» «کسی که خبری به او داده شده، همانند کسی نیست که آن مطلب را دیده

۱- او پادشاه حبشه و نامش أصحمة بود. در زمان پیامبر ﷺ اسلام آورد، و در حق مسلمانانی که به سرزمینش هجرت کردند، نیکی نمود. داستان برخورد او با مسلمانان و با کفار قریش که از او خواستند مسلمانان را به آنان تحویل دهد، مشهور است. نجاشی قبل از فتح مکه در شهر خود وفات یافت و پیامبر ﷺ در مدینه نماز جنازه غایب را بر او خواند و چهار بار تکبیر گفت. به «الإصابة»، ۱۱۷/۱ بخش دوم از حرف الف مراجعه کنید.

۲- ابن حبان به شماره: ۲۰۸۸؛ ابن ابی حاتم براساس آنچه که ابن کثیر در تفسیر خود، ۲٤۸/۲ از او نقل کرده؛ بزار به شماره: ۲۰۰؛ و طبرانی به شماره: ۱۲٤٥۱ از دو طریق از ابوعوانه، از ابوبشر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «**یرحم الله موسی لیس المعاین کالمخبر، أخبره ربه عزّ وجل أن قومه فتنوا بعده، فلم یلق الألواح، فلما رآهم وعاینهم، ألقی الألواح**» «خدا موسی را رحم کند به راستی کسی که چیزی را با چشم می‌بیند مثل کسی که آن چیز را شنیده، نیست. خداوند به موسی خبر داد که قومش پس از او دچار فتنه و پرستش گوساله شدند، و موسی الواح را نینداخت اما وقتی با چشمان خود آنان را دید، الواح را انداخت». سند آن صحیح است. احمد در «المسند»، ۲۱٥/۱ و ۲۷۱؛ ابن حبان به شماره: ۲۰۸۷؛ حاکم در «المستدرک»، ۳۲۱/۲؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ٥٦/٦ از طریق هیثم، از ابوبشر ... آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «**لیس الخبر کالمعاینه، إن الله عزّ وجل أخبر موسی بما صنع قومه فی العجل، فلم یلق الألواح، فلما عاین ما صنعوا، ألقی الألواح فانکسرت**» «خبر مثل دیدن نیست، چون خداوند موسی را از آنچه که قومش گوساله را پرستیدند، مطلع کرد و موسی الواح را نینداخت اما وقتی خودش با چشمان خود این را دید، الواح را انداخت و الواح شکسته شدند». راویان آن، ثقه‌اند. و هیثم هر چند تدلیس کننده است اما شبهه تدلیسش با متابعت از ابوعوانه در روایت قبلی منتفی می‌شود. حاکم آن را صحیح دانسته و

باشد». به عبارتی دیگر: «شنیدن کی بود مانند دیدن». و موسی ﷺ وقتی اطلاع یافت که قومش گوساله را پرستیدند، الواح را نینداخت ولی وقتی با چشمان خود دید که آنان گوساله را پرستش کرده‌اند، الواح را انداخت. و این به خاطر شک موسی در خبر خداوند نبود، ولی کسی که خبری به او داده شده هر چند به صدق و راستگویی خبردهنده یقین و جزم داشته باشد، اما گاهی مطلبی که از آن خبر داده شده، در ذات خود تصور نمی‌شود همانند موقعی که فرد آن را با چشمان خود می‌بیند و آن را تصور می‌کند؛ همچنان که ابراهیم خلیل ﷺ فرمود:

﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾ [البقرة: ۲٦۰].

«پروردگارا! به من بنما که مردگان را چگونه زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر باور نداری؟ گفت: چرا، ولی از آن جهت که دلم مطمئن شود».

به علاوه، هر کس که مثلاً حج و زکات بر او واجب است، لازم است آنچه را که بدان امر شده، بداند و ایمان داشته باشد که خداوند چیزی را بر او واجب کرده که بر دیگری واجب نکرده مگر به طور مجمل. و این چیزی است که ایمان مفصل در آن واجب است.

همچنین کسی که تازه مسلمان شده، اقرار مجمل بر او واجب است سپس هر گاه وقت نماز فرا رسید، بر او واجب است که به وجوب آن ایمان بیاورد و آن را ادا کند. پس مردمان در ایمانی که بدان امر شده‌اند مساوی و برابر نیستند.

بدون شک هر کس تصدیق جازم در قلبش حاصل شود؛ تصدیقی که شهوت و شبهه‌ای نمی‌تواند با آن معارضه کند، چنین فردی دچار معصیت نمی شود و اگر شهوت و شبهه یا یکی از آن دو برایش پیش نمی‌آمد، گناه نمی‌کرد بلکه در این حال که شهوت

ذهبی آن را تأیید نموده است. سیوطی در «الدر المنثور»، ۱۲۷/۳ آن را آورده و نسبت آن را به عبد بن حمید و ابوالشیخ و ابن مردویه افزوده است. این حدیث شاهدی از طریق روایت انس دارد که طبرانی در «المعجم الأوسط» آن را آورده، و شاهد دیگری از طریق روایت ابوهریره دارد که خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۸/۸ آن را روایت کرده است.

یا شبهه یا یکی از آن دو برایش حاصل شده، قلبش مشغول چیزی است که او را دچار معصیت سازد، پس تصدیق و وعید از او گم می‌شود و گناه می‌کند. به همین خاطر پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**لایزني الزاني حین یزني وهو مؤمن**[1]» «زناکار موقع زنا، زنا نمی‌کند در حالی که مؤمن است». پس او موقع زنا تصدیقش به حرام بودن زنا، از او گم می‌شود هر چند اصل تصدیق در قلبش باقی مانده، سپس آن را باز می‌گرداند. همانا متقیان و پرهیزکاران به گونه‌ای هستند که خداوند متعال آنان را چنین توصیف نموده است:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ[2] مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبۡصِرُونَ[3]﴾ [الأعراف: ۲۰۱].

«همانا هنگامی که پرهیزگاران گرفتار وسوسه شیطان می‌شوند به یاد [خدا] می‌افتند و ناگهان بینا و بصیر می‌شوند».

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- در نسخه‌های خطی (ب) و (ج)، «طیف» آمده است، و هر دو، قرائت ثابتی هستند. ابن کثیر و ابوعمرو و کسائی، «طیف» بدون الف خوانده‌اند و نافع و عاصم و ابن عامر و حمزه «طائف» با الف کشیده و همزه خوانده‌اند. از فراء نقل است که طیف و طائف به یک معناست. اخفش می‌گوید : طیف در کلام عرب بیشتر از طائف کاربرد دارد. دیگران میان این دو (طیف و طائف) فرق نهاده و می‌گویند: «طائف» آن است که اطراف چیزی را طواف می‌کند، و «طیف» به معنای لمس و وسوسه و خطره است. به «الکشف»، ٤٨٦/١؛ «زاد المسیر»، ۳۰۹/۳-۳۱۰؛ «حجة القراءات»، ص ۳۰۵؛ «معانی القرآن»، ٤٠٢/١، اثر فراء؛ و «تفسیر الطبری»، ٣٣٤/١٣-٣٣٥ مراجعه کنید.

۳- امام ابوجعفر طبری در تفسیر این آیه: ۳۳۳/۱۳-٣٣٤ می‌گوید : خداوند متعال می‌فرماید: همانا پرهیزگاران با ادای فرائض خدا و دوری از نافرمانی خدا، از عقاب و عذاب خدا می‌ترسند. وقتی شیطان خشم یا گناه دیگری به آنان وسوسه کرد که مانع از ادای واجبات و تکالیف‌شان شد، در این صورت به یاد عقاب و ثواب خدا و وعده و وعید او می‌افتند و حق را می‌بینند و به آن عمل می‌کنند و به سوی طاعت و عبادات و فرائض خدا روی می‌آورند و طاعت شیطان‌ها را رها می‌کنند.

لیث از مجاهد روایت کرده که او گفت: او کسی است که قصد گناه می‌کند، پس خدای را به یاد می‌آورد و آن را رها می‌کند. شهوت و خشم، اساس گناه‌هاست، وقتی او بینا و بصیر شد، از گناه بر می‌گردد. پس خداوند متعال فرمود:

﴿ وَإِخۡوَٰنُهُمۡ يَمُدُّونَهُمۡ فِي ٱلۡغَيِّ ثُمَّ لَا يُقۡصِرُونَ ﴾ [الأعراف: ۲۰۲].

«و برادرانشان [که شیاطین هستند] آنها را به ضلالت می‌کشانند و هیچ کوتاهی نمی‌کنند».

ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: نه آدمیان از بدیها کوتاهی می‌کنند و نه شیطان از آنان دست بر می‌دارد[1]. اگر بصیر و بینا نشود، قلبش در کوری می‌ماند و شیطان او را به ضلالت می‌کشاند هر چند تصدیق در قلبش دروغ نمی‌گوید. پس آن نور و بینایی و آن خشیت و ترس از قلبش خارج می‌شود. همان طور که انسان وقتی چشمانش را می‌بندد، چیزی را نمی‌بیند هر چند کور نیست، قلب هم به خاطر آنکه از زنگار گناهان پوشانده شده، حق را نمی‌بیند هر چند قلبش همانند قلب کافر کور نیست. این مطلب به طور مرفوع از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت می‌فرمایند: «**إذا زني العبد، نزع منه الإيمان، فإن تاب، أعيد إليه**[2]» «هر گاه بنده خدا زنا کرد، ایمان از وی گرفته می‌شود، اگر توبه کرد، ایمان به او برگردانده می‌شود».

۱- جامع البیان، شماره: ۱۵۵٦ طبری می‌گوید: این خبری از جانب خداست که شیطان به ضلالت و گمراهی و سرکشی گروه کافران می‌افزاید به گونه‌ای که سوار بر گناهان می‌شوند و تقوای خدا و ترس بازگشت به سوی خدا آنان را از ادامه دادن معاصی و سرکشی و زیادشدن آن منع نمی‌کند. پس کافران همیشه در حال زیاد شدن معاصی و سوار بر معاصی هستند و شیطان هم تا ابد به گناهان آنان می‌افزاید. نه آدمیان از انجام فواحش و گناهان و سوار شدن بر آنها کوتاهی می‌کنند و نه شیطان از کشاندن آنها به ضلالت و گناه کوتاهی می‌کند.

۲- ابوداود در مبحث «فی السنة»، باب «الدلیل علی زیادة الإیمان و نقصانه»، به شماره: ٤٦٩٠ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌است. لفظ حدیث این است: «**إذا زنی الرجل خرج منه الإیمان، کان علیه کالظلة، فإذا انقطع رجع إلیه الإیمان**» «هر گاه کسی زنا کرد، ایمان از او خارج می‌شود و بر او همانند

اختلاف در قضیه کم و زیادشدن ایمان، لفظی است و هیچ پروای ندارد:

وقتی که اختلاف در این مسأله میان اهل سنت، اختلافی لفظی است، پس هیچ اشکالی ندارد بجز دشمنی یکی از دو طایفه با دیگری و تفرقه به سبب آن، و اینکه این اختلاف منجر به بدعتهای اهل کلام مذموم از قبیل اهل امید[1] و امثال آنان می‌شود، و منجر به ظهور فسق و گناهان می‌شود، به اینکه می‌گوید: من مؤمن و مسلمان حقیقی هستم و ایمان و اسلام کاملی دارم و از اولیای خدا می‌باشم پس هیچ برایش مهم نیست که گناهان از وی سر زند. مرجئه هم همین را گفته‌اند: همراه ایمان ارتکاب گناه ضرری ندارد. این عقیده به طور قطع باطل و بی اساس است.

پس امام ابوحنیفه ﷺ به حقیقتِ ایمان در لغت همراه ادله‌ای از کلام شارع نگاه کرده و بقیه ائمه به حقیقت ایمان در عرف شارع نگاه کرده‌اند، چون شارع به تصدیق، اوصاف و شرایطی را اضافه کرده همچنان که در «صلاة» و «صوم» و «حج» و امثال آنها علاوه بر معنای لغوی خصوصیات و اوصاف و شرایط دیگری را افزوده است.

ادله اصحاب امام ابوحنیفه:

از جمله ادله اصحاب ابوحنیفه‌رحمه الله این است: ایمان در لغت به معنای تصدیق است؛ خداوند متعال به نقل از برادران یوسف می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَنتَ بِمُؤۡمِنٖ لَّنَا﴾ [یوسف: ۱۷].

«تو به ما باور نداری».

یک سایه است، پس وقتی گناه از او برکَنده شد، ایمان به او بر می‌گردد». اسناد آن صحیح است و حاکم در «المستدرک»، ۲۲/۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۱- امید مذموم آن است که بدعت محسوب می‌شود، و آن هم گفته کسانی است که می‌گویند: همراه ایمان، معصیت ضرری ندارد. اما کسی که قائل به امید برای مؤمنان گناهکار است و آنان را بهشتی یا جهنمی نمی‌داند و از آنان تبری نمی‌جوید، این امید، بدعت محسوب نمی‌شود و گوینده‌اش مذمت و نکوهش نمی‌شود.

یعنی تو ما را تصدیق نمی‌کنی. و برخی از آنان ادعا می‌کنند که اهل لغت بر آن اجماع کرده‌اند. سپس این معنای لغوی (یعنی تصدیق با قلب) حق خداست و بر بنده واجب است و آن اینکه پیامبر ﷺ را در آنچه از جانب خدا آورده تصدیق کند. پس هر کس پیامبر ﷺ را در آنچه از طرف خدا آورده تصدیق کند، او بین خود و خدا مؤمن است. و اقرار، شرط اجرای احکام اسلام در دنیاست. این براساس یکی از دو قول است همچنان که گفته شد. و چون این ضد کفر که همان تکذیب و انکار است، می‌باشد و هر دوی اینها به وسیله قلب است. و آیه:

﴿إِلَّا مَنۡ أُكۡرِهَ وَقَلۡبُهُۥ مُطۡمَئِنُّۢ بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [النحل: ١٠٦].

«جز کسی که تحت فشار و اجبار [واقع] شده ولی دلش به ایمان محکم است».

نشان می‌دهد که قلب، جای ایمان است نه زبان، و چون اگر ایمان مرکب از قول و عمل می‌بود، کل ایمان با زایل شدن جزئی از آن، زایل می‌شد، و چون عمل بر ایمان عطف شده و عطف هم مقتضی مغایرت است یعنی مقتضی این نکته است که معطوف و معطوف علیه با هم فرق دارند؛ خداوند متعال در جاهای متعددی از قرآن می‌فرماید:

﴿ءَامَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾

«ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند».

به این استدلالشان بر اینکه ایمان در لغت به معنای تصدیق است، به منع مترادف بودن میان تصدیق و ایمان اعتراض شده، و فرض کن این امر در یک جا صحیح است پس چرا گفتید: این امر به طور مطلق موجب مترادف بودن است». همچنین بر ادعای مترادف بودن میان اسلام و ایمان اعتراض شده است. از جمله دلایلی که بر عدم ترادف دلالت می‌کند این است که به خبردهنده وقتی راست گوید، می‌گویند: «صدّقه»: «او را تصدیق کرد». و نمی‌گویند: «آمنه» و «آمن به» بلکه می‌گویند: «آمن له»، «به او ایمان آورد» همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَـَٔامَنَ لَهُۥ لُوطٌۘ﴾ [العنکبوت: ٢٦].

«لوط به او ایمان آورد».

﴿فَمَآ ءَامَنَ لِمُوسَىٰٓ إِلَّا ذُرِّيَّةٞ مِّن قَوۡمِهِۦ﴾ [یونس: ۸۳].

«و جز گروهی از فرزندان قوم موسی به او ایمان نیاوردند».

همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَيُؤۡمِنُ لِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التوبة: ٦١].

«به خدا ایمان دارد و مؤمنان را باور دارد».

پس میان متعدی شده به وسیله حرف «باء» و میان متعدی شده به وسیله حرف «لام» فرق گذاشته است. اولی برای کسی است که بدان خبر داده شده و دومی برای خبردهنده است. و این مطلب وارد نمی‌شود که جایز است گفته شود: «**ما أنت بمصدق لنا**» «تو ما را تصدیق نمی‌کنی»، زیرا دخول لام برای تقویت عامل است همان طور که اگر معمول مقدم شود، یا عامل، اسم فاعل یا مصدر باشد، قضیه چنین است[1].

خلاصه، هرگز گفته نمی‌شود، «**آمنته**» و «**صدقت له**» بلکه تنها گفته می‌شود: «**آمنت له**»: «به او ایمان آوردم» همچنان که گفته می‌شود: «**أقررت له**» «به او اقرار کردم». پس تفسیر «**آمنت**» به «**أقررت**» نزدیک‌تر است از تفسیر آن به «**صدقت**» با تفاوتی که میان این دو هست. و چون فرق میان این دو در معنا ثابت است، چون هر کسی که امر قابل مشاهده یا امر پنهانی و غیبی را خبر می‌دهد اگر خبرش مطابق واقع باشد، در لغت به او گفته می‌شود: «**صدَقتَ**» «راست گفتی» همچنان که اگر خبرش مخالف واقع باشد، به او گفته می شود: «**کذبتَ**» «دروغ گفتی». پس کسی که می‌گوید: «آسمان بالای ماست»، به او گفته می‌شود: «**صدقت**» «راست گفتی».

اما لفظ ایمان تنها در خصوص خبر از چیز غایب و پنهانی استعمال می‌شود. پس به کسی که می‌گوید: «خورشید طلوع کرد»، گفته می‌شود: «**صدقناه**» «او را تصدیق کردیم» و گفته نمی‌شود. «**آمنا له**» «به او ایمان آوردیم»، چون اصل معنای امن در آن است و احساس امن تنها درباره خبر از امر غایب و پنهانی می‌باشد. پس امر غایب و پنهان است که در آن نسبت به خبردهنده، اعتماد و امن وجود دارد به همین خاطر در قرآن و

۱- نگا: «فتاوی شیخ الإسلام»، ۲۹۰/۷-۲۹۱.

غیرقرآن، عبارت «**آمن له**» به کار نرفته مگر برای این نوع. و چون هرگز مقابل لفظ «ایمان»، «تکذیب» قرار نمی‌گیرد همچنان که تکذیب در مقابل لفظ «تصدیق» قرار می‌گیرد، بلکه مقابل «ایمان» تنها «کفر» است، و کفر به تکذیب اختصاص ندارد بلکه اگر کسی بگوید: «من می‌دانم که تو راست می‌گویی ولی از تو تبعیت نمی‌کنم بلکه با تو دشمنی می‌ورزم و نسبت به تو کینه‌توزی دارم و با تو مخالفت می‌کنم»، در این صورت کفر چنین فردی، عظیم‌تر است. پس معلوم شد که ایمان تنها تصدیق نیست و بس، و کفر تنها تکذیب نیست و بس، بلکه وقتی کفر، تکذیب و مخالفت و دشمنی بدون تکذیب است، پس به همان صورت، ایمان، تصدیق و موافقت و دوستی و فرمانبرداری می‌باشد. و صرف تصدیق کفایت نمی‌کند، پس اسلام جزء مسمّای ایمان است.

به فرض اگر مترادف بودن تصدیق و ایمان را بپذیریم، اما باید گفت که تصدیق به وسیله افعال نیز تحقق پیدا می‌کند، همچنان که در «صحیح» از پیامبرﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «**العینان تزنیان، وزناهما النظر، والأذن تزني، وزناها السّمع** ... تا آنجا که می‌فرماید: **و الفرج یصدق ذلك ویکذبه**[1]» «دو چشم زنا می‌کنند و زنای آنها، نگاه کردن [به

۱- بخاری به شماره‌های: ٦٢٤٣ و ٦٦١٢؛ مسلم به شماره: ٢٦٥٧؛ احمد در «المسند»، ٢٧٦/٢؛ ابوداود به شماره: ٢١٥٢؛ نسائی در «الکبری»، آن گونه که در «التحفة»، ١٣٧/١٠ آمده؛ و بغوی به شماره: ٧٥ از طریق روایت ابن عباس از ابوهریره با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «**إن الله کتب علی ابن آدم حظه من الزنی أدرك ذلك لامحالة، فزنی العینین النظر، وزنی اللسان النطق، والنفس تتمنی وتشتهی، والفرج یصدق ذلك أو یکذبه**» «همانا خداوند بر بنی آدم سهم او را از زنا نوشته و حتماً دچار زنا می‌شود. چون زنای چشمان، نگاه کردن [به نامحرم] است، و زنای زبان تلفظ [به چیزهای تحریک‌انگیز] است و نفس هم آرزو و اشتها می‌کند، و فرج آن را تصدیق یا تکذیب می‌کند». مسلم به شماره: (٢٦٥٧) (٢١)؛ ابوداود به شماره: ٢١٥٣؛ احمد در «المسند»، ٣١٧/٢، ٣١٩، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٩، ٣٧٢، ٣٧٩، ٤١١، ٥٢٨، ٥٣٥ و ٥٣٦؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ٢٩٨/٣؛ و بغوی به شماره: ٧٦ از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «**کتب علی ابن آدم نصیبه من الزنی مدرك ذلك لامحالة، فالعینان زناهما النظر، والأذنان زناهما الاستماع، واللسان زناه الکلام، والید زناها البطش، والرجل زناها الخطا، والقلب یهوی ویتمنی، ویصدق ذلك الفرج ویکذبه**» «بر بنی آدم سهمش از زنا نوشته شده و بنی‌آدم حتماً

نامحرم] است و گوش زنا می‌کند و زنای آن، گوش دادن [به چیزهای تحریک‌انگیز] است ... تا آنجا که می‌فرماید: و فرج آن را تصدیق یا تکذیب می‌کند». حسن بصری رحمه‌الله می‌گوید: ایمان با آرزو و شعار نیست، بلکه ایمان آن است که در درون قرار گرفته باشد و اعمال آن را تصدیق کند[1]. اگر ایمان به معنای تصدیق باشد، در آن صورت ایمان، تصدیق مخصوص است همچنان که در «صلاة» و الفاظی مانند آن هست. این مطلب، تغییر و تحریف لفظ نیست، چون خداوند ما را به ایمانی مطلق امر نکرده بلکه ما را به ایمان خاص امر فرموده و آن را توصیف و تبیین نموده است. پس تصدیقی که به معنای ایمان است، کمترین وضعیتش این است که نوعی از تصدیق عام می‌باشد، پس تصدیق با ایمان در عموم و خصوص مطابقت نمی‌کند، بلکه ایمان در کلام شارع، ترکیبی از عام و خاص است مانند انسانِ که چنین وصف می‌شود که او حیوانی ناطق است. یا چون تصدیق کامل و قائم به قلب، مستلزم اعمال قلب و جوارح است، چون این اعمال لوازم ایمان کامل است و انتفای لازم، دلیلی بر انتفای ملزوم است.

و می‌گوییم: همانا این لوازم گاهی داخل مفهوم لفظ هستند و گاهی از آن خارج می‌شوند، یا همانا لفظ بر معنای لغوی‌اش باقی می‌ماند، ولی شارع احکام و اوصافی بدان افزوده است. یا شارع آن را در معنای مجازی‌اش استعمال نموده است، پس آن لفظ

دچار زنا می شود. دو چشم، زنایشان نگاه کردن [به نامحرم] است، دو گوش، زنایشان گوش فرادادن [به چیزهای شهوت‌انگیز] است، زبان زنایش، سخن گفتن [چیزهای شهوت‌انگیز] است، دست زنایش، زور [و دست بردن به چیزهای نامشروع] است، پا زنایش، گام برداشتن [به سوی کار نامشروع] است، و قلب هم آرزو و اشتها می‌کند و فرج آن را تصدیق و تکذیب می‌کند».

۱- ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۲۲/۱۱ از طریق جعفر بن سلیمان، از زکریا آن را آورده که او گوید: از حسن شنیدم ... تا آخر روایت. شیخ الاسلام آن را در فتاوای خود، ۲۹٤/۷ از طریق عباس دوری آورده که او گوید: حجاج، از ابوعبیده ناجی آن را برای ما نقل کرد. و خطیب بغدادی در «اقتضاء العلم العمل»، شماره: ٥٦، از طریق محمد بن عبدالملک دقیقی، از عبیدالله بن موسی، از ابوبشر حلبی، از حسن آن را روایت کرده است.

حقیقت شرعی و مجاز لغوی است. یا شارع آن را از معنایی به معنای دیگر برده است. این اقوال کسانی است که این عقیده را دارند[1].

اینان گفته‌اند: همانا پیامبر ﷺ ما را بر معانی ایمان آگاه و مطلع نموده و از مراد و منظور او به طور بدیهی و ضروری می‌دانیم که راجع به هر کس گفته شود: او تصدیق نموده و ایمان را بر زبان جاری نساخته با وجودی که قدرت آن را دارد و نماز نخوانده و روزه نگرفته و خدا و پیامبر ﷺ را دوست نداشته و از خدا نترسیده بلکه دشمن و مخالف پیامبر ﷺ است و با او پیکار می‌کند، می‌دانیم که او مؤمن نیست.

احادیث دال بر اینکه اعمال، داخل مفهوم و مسمای ایمان است:

همچنان که پیامبر ﷺ به ما یاد داده که رستگاری و نجات در گرو تلفظ شهادتین همراه با اخلاص و عمل به مقتضای شهادتین است؛ پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**الإيمان بضع وسبعون شعبة، فأفضلها قول: لا إله إلا الله، و أدناها إماطة الأذى عن الطريق**[2]» «ایمان هفتاد و

۱- به تفصیل این مطلب که لفظ ایمان، مترادف تصدیق نیست، در کتاب «مجموع الفتاوی»، ۵۲۹/۷-۵۳۳ مراجعه کنید.

۲- مسلم به شماره: ۳۵؛ و بخاری به شماره: ۹ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «**الإيمان بضع وستون شعبة، والحياء شعبة من الإيمان**» «ایمان شصت و چند شاخه دارد، و حیاء شاخه‌ای از ایمان است». ابوداد به شماره: ٤٦٧٦؛ ترمذی به شماره: ٢٦١٤؛ و ابن ماجه به شماره: ۵۷ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «**الإيمان بضع وستون أو سبعون باباً**» «ایمان شصت و چند یا هفتاد و چند باب است». همچنین تردد و شک در روایت مسلم از طریق سهیل بن ابی صالح، از عبدالله بن دینار واقع شده است. ابوعوانه هم از طریق بشر بن عمرو، از سلیمان بن بلال آن را روایت کرده که او گفت: «**بضع وستون أو بضع وسبعون**» «شصت و چند یا هفتاد و چند ...». همچنین ابوعوانه روایتی با لفظ «**ست وسبعون**» دارد. همچنین نسائی، ۱۱۰/۸؛ طیالسی به شماره: ٢٤٠٢؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۵۲۱/۸-۵۲۲ و ٤٠/١١؛ عبدالرزاق به شماره: ۲۰۱۰۵؛ احمد در «المسند»، ٤١٤/٢ و ٤٤٥؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۵۹۸؛ ابونعیم در «الحلية»، ١٤٧/٦؛ بغوی به شماره: ۱۷؛ ابن حبان به شماره‌های: ١٦٦، ١٦٧، ١٨١، ۱۹۰ و ۱۹۱ ؛ و ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های: ١٤٤، ١٤٥، ١٤٧ و ۱۷۰ آن را روایت کرده‌اند.

چند شاخه است. برترین آن، گفته «لا إله إلا الله» است، و پایین‌ترین آن دور کردن اذیت از سر راه می‌باشد».

همچنین می‌فرمایند: «**الحیاء شعبة من الإیمان**[1]»: «حیاء شاخه‌ای از ایمان است».

همچنین پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**أکمل المؤمنین إیماناً أحسنهم خلقاً**[2]» «کامل‌ترین مؤمنان از نظر ایمان، خوش‌اخلاق‌ترین آنان است».

باز می‌فرمایند: «**البذاذة من الإیمان**[3]» «تواضع در لباس و ترک افتخار با آن ایمان است».

پس وقتی که ایمان اصل است و شاخه‌های متعددی دارد و هر شاخه‌ای، ایمان نام دارد، پس نماز و زکات و روزه و حج و اعمال باطنی مثل حیاء و توکل و ترس از خدا و بازگشت به سوی او همگی جزو ایمان هستند تا اینکه این شاخه‌ها به دورکردن اذیت و

۱- ابن حدیث تتمه حدیث قبلی است.

۲- ابوداود به شماره: ٢٦٨٢؛ ترمذی به شماره: ١١٦٢؛ احمد در «المسند»، ٢٥٠/٢، ٤٧٢ و ٥٢٧؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ٥١٥/٨-٥١٦، و ٢٧/١١-٢٨؛ ابونعیم در «الحلیة»، ٢٤٨/٩؛ دارمی در سنن خود، ٣٢٣/٢؛ و آجری در «الشریعة»، ص ١١٥ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند، و سند آن حسن است و ابن حبان به شماره‌های: ١٣١١ و ١٩٢٦؛ و حاکم در «المستدرک»، ٣/١ آن را صحیح دانسته‌اند. این حدیث شاهدی از طریق روایت عایشه دارد که احمد در «المسند»، ٤٧/٦ و ٤٩؛ ترمذی به شماره: ٢٦١٢؛ حاکم در «المستدرک»، ٥٣/١؛ و ابن ابی شیبه در «المصنف»، ٥١٥/٨ و ٢٧/١١ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «**إن من أکمل المؤمنین إیماناً أحسنهم خلقاً وأعطفهم بأهله**» «همانا کامل‌ترین مؤمنان از لحاظ ایمان، خوش اخلاق‌ترین و مهربان‌ترین‌شان نسبت به خانواده‌اش می‌باشد».

۳- ابن ماجه به شماره: ٤١١٨ آن را از طریق روایت ابوامامه حارثی روایت کرده است.ابوداود هم به شماره: ٤١٦١ آن را با این لفظ روایت کرده است: روزی یاران رسول خدا ﷺ دنیا را در نزد او نام بردند، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «**ألاتسمعون، ألاتسمعون، إن البذاذة من الإیمان**» «آیا نمی‌شنوید؟ آیا نمی‌شنوید؟ همانا تنگدستی از ایمان است». حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. و حافظ عراقی در امالی خود آن را حسن دانسته است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ٣١٠/١٠ پس از آنکه آن را به ابوداود نسبت داده است، می‌گوید: حدیثی صحیح است.

آزار از سر راه منتهی می‌شود، چون این هم از شاخه‌های ایمان است. برخی از این شاخه‌ها با زوال آن، ایمان هم زایل می‌شود مانند شاخه گواهی دادن به اینکه معبود برحقی جز الله نیست و اینکه محمد فرستاده خداست و برخی از این شاخه‌ها، با زوال آن ایمان زایل نمی‌شود مانند دور نکردن اذیت و آزار از سر راه. و میان این دو، شاخه‌های بسیار متفاوتی وجود دارند که بعضی از این شاخه‌ها نزدیک به شاخه شهادتین، و برخی نزدیک به شاخه دورکردن اذیت و آزار از سر راه است. همچنان که شاخه‌های ایمان، ایمان می‌باشند به همان صورت شاخه‌های کفر، کفر می‌باشد. پس مثلاً حکم به موجب آنچه که خدا نازل کرده، از شاخه‌های ایمان است و حکم به غیر آنچه که خدا نازل کرده، از شاخه‌های کفر است. و پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «**من رأى منكم منكراً، فليغيره بيده، فإن**[1] **لم يستطع فبلسانه، فإن لم يستطع فبقلبه، وذلك أضعف الإسمان**» «هر کس از شما کار ناپسندی را دید، پس باید با دستش مانع آن شود، اگر [با دستش] نتوانست، با زبانش و اگر [با زبانش] نتوانست با قلبش مانع آن شود، و آن ضعیف‌ترین [حالت] ایمان است». مسلم آن را روایت کرده است[2].

در لفظ دیگری آمده است: «**ليس وراء ذلك من الإيمان حبة خردل**[3]» «ورای آن، به اندازه یک دانه خردل از ایمان وجود ندارد».

ترمذی از رسول خدا ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «**من أحب لله، وأبغض لله، وأعطى لله، ومنع لله، فقد استكمل الإيمان**[4]» «هر کس به خاطر خدا دوست بدارد و به

۱- در نسخه خطی (ب)، «**و إن**» آمده است.

۲- مسلم به شماره: ٤٩؛ ابوداود به شماره‌های: ١١٤٠ و ٤٣٤٠؛ ترمذی به شماره: ۲۱۷۲؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۱۲۷۵ و ۴۰۱۳؛ احمد در «المسند»، ۱۰/۳، ۲۰، ٤٩ و ۵۳؛ نسائی، /۱۱۱-۱۱۲؛ طیالسی به شماره ٢١٩٦؛ و ابویعلی به شماره: ۱۰۰۹ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده‌اند.

۳- مسلم به شماره: ۵۰ از طریق روایت ابن مسعود آن را روایت کرده است. این حدیث در «المعجم الکبیر» اثر طبرانی، به شماره: ۹۷۸٤؛ و «المسند»، ۱/٤٥٨، ٤٦١ و ٤٦٢ آمده است.

٤- احمد در «المسند» ۳/٤٣٨ و ٤٤٠؛ ابوداود به شماره: ٤٦٨١؛ و بغوی به شماره: ٣٤٦٩ از طریق روایت ابوامامه آن را روایت کرده‌اند، و سند آن حسن است و حدیثی که نزد ترمذی به شماره: ۲۵۳۱ است،

خاطر خدا دشمن بدارد، و به خاطر خدا بدهد و به خاطر خدا منع کند، ایمان را کامل کرده است». معنایش این است که دوستی و دشمنی، اصل حرکت قلب است و دادن مال و منع آن، کمال حرکت قلب است، چون مال آخرین متعلقات به نفس است و بدن حد واسط میان قلب و مال می‌باشد. پس هر کس اول و آخر امرش همگی به خاطر خدا باشد، در این صورت خداوند، معبود او در هر چیزی است، پس چیزی از شرک ـ که خواستن و قصد و امید از غیرالله است ـ در او وجود ندارد، در نتیجه ایمان را کامل کرده است. و دیگرِ احادیثی که بر قوت و ضعف ایمان به تناسب عمل دلالت دارند.

در کلام طحاوی رَحِمَهُ الله راجع به منزلت صحابه رضی الله عنهم می‌آید: «**وحبهم دين وإيمان وإحسان، وبغضهم كفر ونفاق وطغيان**» «دوست داشتن آنان، دین و ایمان و احسان، و دشمن داشتن آنان، کفر و نفاق و طغیان است». یعنی طحاوی، حبّ و دوستی صحابه را ایمان و دشمنی با آنان را کفر نامیده است.

از طریق روایت معاذبن انس می‌باشد. این حدیث نزد طبرانی در «المعجم الکبیر»، ٤١٢/٢٠ آمده و لفظ آن چنین است: «**من اعطى لله، ومنع لله، وأحب لله، وأبغض لله، وأنكح لله، فقد استكمل إيمانه**» «هر کس به خاطر خدا بدهد و به خاطر خدا منع کند، به خاطر خدا دوست بدارد و به خاطر خدا دشمن بدارد و به خاطر خدا ازدواج کند، ایمانش را کامل نموده است». سند روایت نزد ترمذی، قوی است. احمد در «المسند»، ١٤٦/٥؛ و ابوداود به شماره: ٤٥٩٩ از طریق روایت ابوذر به طور مرفوع آورده‌اند: «**أفضل الأعمال الحب في الله، والبغض في الله**» «برترین اعمال، دوستی به خاطر خدا، و دشمنی به خاطر خداست». همچنین احمد در «المسند»، ٤٣٠/٣از عمرو بن جموح روایت کرده است: «**لا يحق العبد حق صريح الإيمان حتى يحب لله ويبغض لله**» «مؤمن حق ایمان صریح را به جای نیاورده تا اینکه به خاطر خدا دوست بدارد و به خاطر خدا دشمن بدارد». همچنین احمد در «المسند»، ٢٨٦/٤؛ و ابن ابی شیبه در «المصنف»، ٤١/١١ از طریق روایت براء آورده‌اند که: «**أوثق عرى الإسلام الحب في الله، والبغض في الله**» «محکم‌ترین دروازه اسلام، دوستی به خاطر خدا و دشمنی به خاطر خدا می‌باشد». این روایت شاهدی از طریق روایت ابن مسعود دارد که بر او موقوف است و عبدالرزاق به شماره: ٢٠٣٢٣؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ٨٨٦٠ آن را روایت کرده‌اند.

این پاسخی است که ابومعین نسفی و دیگران به استدلال علما به حدیث مذکور درباره شاخه‌های ایمان داده‌اند، چقدر عجیب است. پاسخ این است. راوی گفته است: «**بضعٌ وستون أو بضع وسبعون**» «شصت و چند یا هفتاد و چند». در اینجا راوی به غفلت خود گواهی داده به گونه‌ای که شک کرده و گفته است: «**بضع وستون، أو بضع وسبعون**»، و به رسول خدا ﷺ گمان نمی‌رود که در این زمینه شک کرده باشد. از طرف دیگر این حدیث، مخالف قرآن است.

او به غفلت راوی و مخالفت حدیث با قرآن به آن خدشه و عیب وارد کرده است. به این خدشه و عیب نگاه کن چقدر عجیب است! چون تردید راوی میان شصت و هفتاد مستلزم ضابط نبودن او نیست با وجودی که بخاری رحمه الله آن را «**بضع وستون**» بدون شک روایت کرده است.

اینکه با مخالفت حدیث با قرآن، به آن خدشه وارد کرده، در کجای قرآن آیه‌ای هست که برخلاف حدیث دلالت کند؟ بلکه برعکس در قرآن آیاتی هست که به موجب آن دلالت می‌کنند. همانا این خدشه و وارد کردن عیب، نتیجه شوم تقلید و تعصب است.

اینان همچنین می‌گویند: در اینجا اصل دیگری هست و آن، این است که قول دو قسم است: قول قلب که همانا اعتقاد است، و قول زبان که همانا بر زبان آوردن کلمه اسلام است. عمل هم دو قسم است: عمل قلب که همانا نیت و اخلاص قلب است، و عمل جوارح، وقتی این چهار چیز زایل شدند، همه ایمان زایل می‌شود، و اگر تصدیق قلب زایل شود، بقیه اجزاء هیچ سودی ندارند، چون تصدیق قلب در معتبر بودن و سودمند بودن اجزای دیگر شرط هستند. و اگر تصدیق قلب ماند و دیگر اجزاء زایل شدند، این محل اختلاف است.

بدون شک از عدم اطاعت جوارح، عدم اطاعت قلب لازم می‌آید، چون اگر قلب اطاعت و فرمانبرداری می‌کرد، جوارح هم اطاعت و فرمانبرداری می‌کردند و از عدم اطاعت و فرمانبرداری قلب عدم تصدیق مستلزم اطاعت لازم می‌آید. پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**إن في الجسد مضغة إذا صلحت، صلح لها سائرالجسد، وإذا فسدت فسد لها**

سائرالجسد، ألا وهي القلب[1]» «همانا در بدن انسان پاره گوشتی هست که هرگاه سالم و درست شود، سایر اعضای بدن هم سالم و درست می‌شوند، و هرگاه فاسد و تباه شد، سایر اعضای بدن هم فاسد و تباه می‌گردند، آگاه باشید آن پاره‌گوشت، قلب است». پس هر کس قلبش سالم شود، بدنش به طور قطع سالم می‌شود اما عکس آن صادق نیست. اما اینکه از زوال جزئی از اجزاء، زوال کل اجزاء لازم می‌آید، در این صورت اگر منظور آن باشد که آن هیئت و مجموعه، به صورت جمعی باقی نمی‌مانند، خوب این مسلم است و ما این را قبول می‌کنیم، ولی از زایل شدن بعضی از آن اجزاء، زایل شدن سایر اجزاء لازم نمی‌آید. در این صورت فقط کامل بودن همه اجزاء از آن زایل می‌شود.

ادله قرآن و سنت بر کم و زیاد بودن ایمان:

ادله کم و زیاد بودن ایمان از قرآن و سنت و آثار سلف خیلی زیاد است[2]. از جمله اینها آیات زیر می‌باشند:

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره: ۵۲؛ مسلم به شماره: ۱۵۹۹؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۸٤؛ احمد در «المسند» ۲۷۱/٤؛ و دارمی در سنن خود، ۲٤۵/۲ از طریق روایت نعمان بن بشیر آن را روایت کرده‌اند. لفظ کامل حدیث این است: «**الحلال بين والحرام بين، وبينهما أمور مشتبهات لايعلمها كثير من الناس، فمي اتقى الشبهات، استبرأ لدينه وعرضه، ومن وقع في الشبهات كراع يرعى حول الحمى يوشك أن يواقعه، ألا وإن لكل مالك حمى، ألا إن حمى الله محارمه، ألا وإن في الجسد مضغةً إذا صلحت صلح الجسد كله، وإذا فسدت فسد الجسد كله، ألا وهى القلب**» «حلال، روشن است و حرام هم روشن، و میان آن دو امور مشتبهی هستند که بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند. پس هر کس از شبهات پرهیز کند، دین و آبروی خود را از عیب و نقص دور کرده است و هر کس در شبهات درافتد همانند چوپانی است که حیوانات را اطراف چراگاهی که حکام برای چهارپایان خود از غیر منع کنند، می‌چراند و هر آن این احتمال وجود دارد که وارد آن محدوده چراگاه شود. آگاه باشید که هر مالکی، محدوده چراگاهی دارد، آگاه باشید که محدوده ممنوعه خداوند، محارم اوست. آگاه باشید که در بدن پاره گوشتی هست که هرگاه سالم شود، همه اعضای بدن نیز سالم می‌شود و هرگاه فاسد شود، همه اعضای بدن نیز فاسد می‌گردد. آگاه باشید که آن، قلب است».

۲- به «الفتاوی»، ۲۲۲/۷-۲۳۱؛ و «الإيمان»، اثر ابوعبید، صفحات ۷۲-۷٤ مراجعه کنید.

﴿وَإِذَا تُلِيَتۡ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنًا﴾ [الأنفال: ۲].

«و چون آیات او بر آنها تلاوت شود ایمانشان را بیفزاید».

﴿وَيَزِيدُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ٱهۡتَدَوۡاْ هُدًىۗ﴾ [مریم: ٧٦].

«و خداوند بر هدایت کسانی که هدایت را پذیرفتند، می‌افزاید».

﴿وَيَزۡدَادَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِيمَٰنًا﴾ [المدثر: ۳۱].

«و بر ایمان مؤمنان نیز بیفزاید».

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنًا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡۗ﴾ [الفتح: ٤].

«اوست که آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزاید».

﴿ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنًا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ﴾ [آل عمران: ۱۷۳].

«همان کسانی که وقتی مردم به آنها گفتند: مشرکین در برابر شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید، [به جای ترس] بر ایمانشان افزود و گفتند: خداوند ما را بس است و او نیکو حمایت‌گری است».

چگونه راجع به این آیه و آیات قبلی گفته می‌شود که: همانا زیادت و فزونی به اعتبار زیادت و فزونی چیزی است که به آن ایمان آورده می‌شود؟ پس در این صورت آیا در گفته مردم: ﴿ فَٱخۡشَوۡهُمۡ لَكُمۡ جَمَعُواْ قَدۡ﴾ «مشرکین در برابر شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید»، زیادت و فزونی مشروعی هست؟ و همانا خداوند آرامش را بر قلب‌های مؤمنان موقع بازگشت از حدیبیه نازل کرد تا بر اطمینان و یقین آنان بیفزاید. این فرموده خداوند متعال، همین مطلب را تأیید می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿هُمۡ لِلۡكُفۡرِ يَوۡمَئِذٍ أَقۡرَبُ مِنۡهُمۡ لِلۡإِيمَٰنِ﴾ [آل عمران: ١٦٧].

«آنها در آن روز به کفر نزدیک‌تر بودند تا به ایمان».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَإِذَا مَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٞ فَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ أَيُّكُمۡ زَادَتۡهُ هَٰذِهِۦٓ إِيمَٰنٗاۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَزَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا وَهُمۡ يَسۡتَبۡشِرُونَ ١٢٤ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ فَزَادَتۡهُمۡ رِجۡسًا إِلَىٰ رِجۡسِهِمۡ وَمَاتُواْ وَهُمۡ كَٰفِرُونَ﴾ [التوبة: ۱۲٤-۱۲۵].

«و چون سوره‌ای نازل شود، بعضی از آنها می‌گویند: این سوره بر ایمان کدام یک از شما افزود؟ اما کسانی که ایمان آورده‌اند بر ایمانشان می‌افزاید و شادمان می‌شوند. ولی کسانی که در دلشان بیماری است، بر پلیدیشان پلیدی افزود و در حال کفر مردند».

اما آنچه فقیه ابولیث سمرقندی[۱] رحمه الله در تفسیر خود کنار این آیه روایت کرده و گفت: فقیه برای ما نقل کرد و گفت: محمدبن فضل و ابوالقاسم ساباذی برای ما نقل کردند و گفتند: فارس بن مردویه برای ما نقل کرد و گفت: محمدبن فضل بن عابد برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: ابومطیع از حمادبن سلمه، از ابن محزّم[۲]، از ابوهریره رضی الله عنه برای ما نقل کرد که ابوهریره گفت: جماعتی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند: ای رسول خدا! آیا ایمان کم و زیاد می‌شود؟ فرمود: «**لا، الإيمان مكمّل في القلب، زيادته ونقصانه كفرٌ**[۳]» «نه، ایمان در قلب کامل شده، کم و زیاد آن کفر است».

از شیخ ما، شیخ عماد الدین ابن کثیر رحمه الله راجع به این حدیث سؤال شد، در جواب گفت: اسناد (راویان) از ابولیث تا ابومطیع، همگی مجهول و ناشناخته‌اند و در هیچ یک از کتاب‌های مشهور تاریخی شناخته شده نیستند. ابومطیع، همان حکم بن عبدالله بن مسلمه

۱- او نصربن محمدبن ابراهیم سمرقندی حنفی، مشهور به امام الهدی، صاحب «التفسیر»، «خزانة الفقه»، «الفتاوی»، «شرح الجامع الصغیر»، «تنبیه الغافلین» و تألیفات دیگری می‌باشد. او به سال ۳۷۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱ شماره ۲۳۰ آمده است.

۲- در تفسیر ابولیث نیز از ابوالمهزم به ابن محزّم تحریف شده، و شارح هم آن را از او چنین نقل کرده و به زودی آن را گوشزد خواهد کرد.

۳- روایتی باطل است همچنان که شارح از حافظ ابن کثیر نقل کرده و ابن حبان و حاکم و جوزقانی و ابن جوزی و ذهبی نیز به جعلی بودن آن حکم کرده‌اند. به «المجروحین»، ۱۰۲/۲-۱۰۳؛ «میزان الاعتدال»، ٤۲/۳؛ «اللآلی المصنوعة»، ۳۸/۱؛ و «تنزیه الشریعة»، ۱٤۹/۱ مراجعه کنید.

بلخی است که احمدبن حنبل، یحیی بن معین، عمرو بن علی فلاّس، بخاری، ابوداود، نسائی، ابوحاتم رازی[1]، ابوحاتم محمدبن حبّان بستی، عقیلی، ابن عدیّ، دارقطنی و دیگر محدثین او را ضعیف دانسته‌اند. ابوالمهزِّم، روایت کننده از ابوهریره، نویسنده دچار خطا (تصحیف) شده، و نام او، یزیدبن سفیان است که بسیاری از علما او را ضعیف دانسته‌اند و شعبه بن حجاج او را ترک کرده، و نسائی می‌گوید: او متروک است، و شعبه او را به جعل حدیث متهم کرده است، آنجا که گوید: او کسی بود که اگر دو فلس را به او می‌دادند، قطعاً هفتاد حدیث را برایشان نقل می‌کرد[2].

پیامبر ﷺ زنان را به نقصان عقل و دین توصیف نموده است[3]. همچنین آن حضرت می‌فرمایند: «**لا یؤمن أحدكم حتی أكون أحب إلیه من ولده ووالده والناس أجمعین**[4]» «هیچ یک

۱- این کلمه از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- به «الکامل»، ۲۷۲۱/۷-۲۷۲۲ نگاه کنید.

۳- مسلم به شماره: ۷۹ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «**یا معشر النساء، تصدقن وأكثرن الإستغفار، فإني رأیتكن أكثر أهل النار**» «ای جماعت زنان! صدقه بدهید و زیاد استغفار کنید، چون من شما را دیده‌ام که بیشترین افراد جهنم هستید». زنی از آنان با متانت گفت: ما را چه شده ای رسول خدا! که بیشترین افراد جهنم هستیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «**تكثرن اللعن، وتكفرن العشیر، وما رأیت ناقصات عقل ودین أغلب لذی لبّ منكن**» «چون زیاد نفرین می‌کنید و یار و همدم را تکفیر می‌کنید و اینکه زنان عقل ناقص و دین ناقص بیشتر از زنان خردمند از میان شماست». آن زن گفت: ای رسول خدا! نقصان عقل و دین کدام است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «**أما نقصان العقل، فشهادة امرأتین تعدل شهادة رجل، فهذا نقصان العقل، وتمكث اللیالی ما تصلی وتفطر في رمضان، فهذا نقصان الدین**» «اما نقصان دین این است که شهادت دو زن با شهادت یک مرد برابر است، پس این نقصان عقل است. و زن چند شبی می‌ماند و نماز نمی‌خواند و روزه نمی گیرد، پس این نقصان دین است». بخاری به شماره‌های: ۳۰٤ و ۱٤٦۲؛ و مسلم به شماره: ۸۰ از طریق روایت ابوسعید خدری، همچنین مسلم به شماره: ۸۰ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

٤- بخاری به شماره: ۱۵؛ مسلم به شماره ٤٤؛ احمد در «المسند»، ۲۰۷/۳، ۲۷۵ و ۲۷۸؛ نسائی در سنن خود، ۱۱۵/۸؛ ابن ماجه به شماره: ٦۷؛ ابن منده به شماره‌های ۲۸٤، ۲۸۵ و ۲۸٦؛ و بغوی به شماره: ۲۲ از طریق روایت انس رضی الله عنه آن را آورده‌اند.

از شما ایمان ندارد تا اینکه من در نظر وی از فرزند و پدرش و تمامی مردم محبوب‌تر باشم». مراد از این، نفی کامل است. امثال و نمونه‌های این خیلی زیادند. همچنین حدیث شاخه‌های ایمان، حدیث شفاعت و اینکه هر کس در قلبش به اندازه کمترین مثقال ذره از ایمان باشد، از دوزخ بیرون می‌آید، همگی بر این امر دلالت می‌کنند.

پس چگونه بعد از این گفته می‌شود: همانا ایمان اهل آسمان‌ها و زمین برابرند؟ و همانا تفاضل و برتری میان آنان به چیزهای دیگری غیر از ایمان است؟!.

سخنانی از صحابه راجع به کم و زیاد شدن ایمان:

کلام صحابه‌ﷺ در این مورد زیاد است؛ از آن جمله کلام ابودرداﷺ که می‌گوید: از دانش و درک بنده این است که ایمانش را و آنچه که از ایمانش کم شده، تازه کند، و از دانش و درک بنده این است که بداند: آیا ایمانش زیاد شده یا کم؟!.

عمرﷺ به یارانش می‌گفت: بیایید ایمان خویش را زیاد کنیم، پس خداوند عزّ وجل را یاد می‌کردند[1].

ابن مسعودﷺ در دعای خود می‌گفت: خدایا! ایمان و یقین و دانش ما را زیاد کن[2].

منظور از حب و دوستی در اینجا ـ آن گونه که علامه بیضاوی براساس نقل حافظ بن حجر عسقلانی در «فتح‌الباری»، ۷۸/۱ از او، گفته است ـ حب عقلی است که به معنای ترجیح دادن چیزی است که عقل سلیم مقتضی رجحان آن است هر چند برخلاف هوای نفس باشد مانند شخص بیماری که دارو را به طبع خود ناپسند و ناخوش می‌دارد و از آن بیزار و متنفر است، ولی به مقتضای عقلش بدان تمایل دارد و آن را می‌خورد.

۱- ابن ابی شیبه در «الأیمان»، به شماره: ۱۰۸، و در «المصنف»، ٢٦/١١ از طریق ذر بن عبدالرحمن مرهبی آن را روایت کرده که او گفت: عمر بسیاری اوقات دست یک دو نفر از یارانش می‌گرفت و می‌گفت: با ما باش تا ایمان خویش را زیاد گردانیم. البته ذر عمر را ندیده است.

۲- طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ٨٥٤٩ آن را روایت کرده است. هیثمی در «مجمع‌الزوائد»، ۱۸۵/۱۰ می‌گوید: اسناد آن، خوب است.

معاذبن جبل ﷺ به مردی می‌گفت: با ما بنشین تا مدتی مؤمنانه با هم باشیم[۱]. مانند این سخن از عبدالله بن رواحه ﷺ روایت شده است[۲].

از عمار بن یاسرﷺ به صحت رسیده که او گفت: سه چیز هست که در هر کس باشد، ایمان را کامل کرده است: انصاف و عدالت، انفاق در حال نیازمندی، و سلام کردن به عالم. بخاری رحمه الله آن را در صحیح خود ذکر کرده است[۳]. این مقدار کافی است.

اما راجع به این که عطف عمل بر ایمان، مقتضی فرق داشتن عمل با ایمان است در نتیجه عمل در مفهوم و مسمای ایمان، داخل نیست باید گفت: بدون شک گاهی ایمان به طور مطلق و بدون همراه بودن با عمل و اسلام ذکر می‌شود و گاهی همراه عمل صالح

۱- بخاری در صحیح خود، ٤٥/١ در اول مبحث «الإیمان» آن را به طور معلق آورده، و ابن ابی شیبه در «الإیمان»، شماره: ١٠٥، و در «المصنف»، ٢٦/١١؛ ابوعبید در «الإیمان» به شماره: ٢٠؛ و ابونعیم در «الحلیهٔ» ٢٣٥/١ آن را موصول دانسته‌اند. اسناد آن بنا به شرط بخاری و مسلم، صحیح است. در روایتی از ابن ابی شیبه در «الإیمان» به شماره: ١٠٧ و «المصنف»، ٢٦/١١ آمده است: معاذ به مردی از برادران دینی‌اش می‌گفت: با ما بنشین تا یک ساعت مؤمنانه با هم باشیم. پس آن دو خدا را یاد و ستایش می‌کردند.

۲- ابن ابی شیبه در «الإیمان»، شماره ١١٦، و در «المصنف»، ٤٣/١١ از عبدالرحمن بن سابط روایت کرده که او گفت: عبدالله بن رواحه دست چند نفر از یارانش را می‌گرفت و می‌گفت: بیایید تا یک ساعت مؤمنانه با هم باشیم. بیایید تا خدا را یاد کنیم و ایمان خود را زیاد گردانیم. بیایید تا خدا را با طاعت و عبادت او یاد کنیم شاید او ما را با مغفرت و بخشش خویش یاد کند. البته عبدالرحمن بن سابط عبدالله بن رواحه را ندیده است.

۳- صحیح بخاری، باب «افشاء السلام من الإسلام»، ٨٢/١ با این لفظ: «**ثلاث من جمعهن، فقد جمع الإیمان: الإنصاف من نفسك، وبذل السلام للعالم، والإنفاق من الإقتار**» «سه چیز هست که هر کس همه آنها را داشته باشد، ایمان کامل دارد: انصاف و عدالت، بذل سلام به عالَم، و انفاق در حال نیازمندی». معمر در «الجامع»، به شماره: ١٩٤٣٩؛ و ابن ابی شیبه در «المصنف»، ٤٨/١١ از طریق ابواسحاق سبیعی، از صلهٔ بن زفر، از عمار بن یاسر آن را به صورت موصول آورده که عمار بن یاسر گفت: «سه چیز هست که در هر کس باشد شیرینی ایمان را احساس می‌کند: انفاق در حال نیازمندی، عدالت با مردم، و بذل سلام به عالَم». راویان این روایت، ثقه‌اند.

ذکر می‌شود و گاهی همراه اسلام آورده می‌شود. وقتی که به صورت مطلق بیاید، مستلزم اعمال نیز هست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾ [الأنفال: ٢].

«مؤمنان تنها آن کسانی‌اند که چون یاد خدا شود، دل‌هایشان ترسان شود».

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ﴾ [الحجرات: ١٥].

«مؤمنان واقعی تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ گاه تردید نکردند».

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ﴾ [النور: ٦٢].

«مؤمنان واقعی تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند».

﴿وَلَوۡ كَانُواْ يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلنَّبِيِّ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مَا ٱتَّخَذُوهُمۡ أَوۡلِيَآءَ وَلَٰكِنَّ كَثِيرٗا مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ﴾ [المائدة: ٨١].

«و اگر به خدا و پیامبر و آنچه بر او نازل شده ایمان می‌آوردند، آنها را دوست خود نمی‌گرفتند ... ».

پیامبر ﷺ هم می‌فرماید: «**لايزني الزاني حين يزني وهو مؤمن**[1]» «زناکار موقع زنا، در حالی که مؤمن است، زنا نمی‌کند».

همچنین می‌فرماید: «**لا تؤمنوا حتی تحابّوا**[2]» «ایمان نمی‌آورید تا اینکه همدیگر را دوست بدارید».

۱- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- مسلم به شماره: (٥٤) (٢٢) از طریق روایت ابوهریره آن را آورده است. لفظ کامل حدیث این است: «**لا تدخلوا الجنة حتی تؤمنوا، ولا تؤمنوا حتی تحابوا، أوَلا أدلُّكم علی شيء إذا فعلتموه تحاببتم؟ أفشوا السلام بينكم**» «داخل بهشت نمی‌شوید تا اینکه ایمان بیاورید، و ایمان نمی‌آورید تا اینکه همدیگر را دوست بدارید. آیا شما را به کاری راهنمایی کنم که اگر انجامش دادید، همدیگر را دوست بدارید؟ سلام را میان خودتان آشکار سازید». و ابوداود به شماره: ۵۱۹۳؛ ترمذی به شماره: ۲۶۸۸؛ ابن ماجه

در جای دیگری می‌فرماید: «**من غشّنا، فلیس منّا، من حمل علینا السلاح، فلیس منّا**[1]» «هر کس ما را فریب دهد، از ما نیست، و هر کس اسلحه علیه ما را بردارد، از ما نیست».

چه بعید است گفته کسی که می‌گوید: همانا معنای عبارت: «**فلیس منا**» یعنی مثل ما نیست! کاش می‌دانستم. پس بنا به این گفته هر کس فریب ندهد، مثل پیامبر ﷺ و یارانش می‌باشد.

اما وقتی عمل صالح بر ایمان عطف شود، بدان که عطف یک چیز بر چیز دیگر مقتضی مغایرت و تفاوت میان معطوف و معطوف علیه همراه با اشتراک در حکمی است که برای آن دو ذکر شده است و مغایرت هم درجاتی دارد[2].

---

٦٨ و ٣٦٩٢؛ احمد در «المسند»، ٣٩١/٢، ٤٤٢، ٤٩٥ و ٥١٢؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣٤ و ٣٣٥؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ٩٨٠؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ٧٤/٢ و ٣٣١ آن را روایت کرده‌اند.

۱- مسلم به شماره: ۱۰۱ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده که ابوهریره گفت: رسول خداﷺ فرمود: «**من حمل علینا السلاح فلیس منا، ومن غشّنا فلیس منا**» «هر کس اسلحه را علیه ما بردارد، از ما نیست، و هر کس ما را فریب دهد، از ما نیست». همچنین مسلم به شماره: ۱۰۲؛ ابوداود به شماره: ٣٤٥٢؛ ابن ماجه به شماره: ٢٢٢٤؛ ترمذی به شماره: ١٣١٥؛ احمد در «المسند»، ٢٤٢/٢؛ حمیدی به شماره: ١٠٣٣؛ و بغوی به شماره: ٢١٢٠ و ٢١٢١ از طریق روایت علاء بن عبدالرحمن، از پدرش، از ابوهریره آن را روایت کرده که او گفت: رسول خداﷺ از کنار مردی گذشت که غذایی را می‌فروخت، از وی پرسید: «**کیف تبیع؟**» «چگونه می‌فروشی؟» آن مرد به اطلاعش رساند. به پیامبرﷺ وحی شد که دستت را در آن داخل کن. پس پیامبرﷺ دستش را داخل آن کرد، دید که آن غذا تر است، آنگاه رسول خداﷺ فرمود: «**لیس منّا من غشّ**»: «هر کس ما را فریب دهد، از ما نیست». گفته: «**لیس منا**» یعنی بر روش و مذهب ما نیست. منظورش این بود که هر کس برادرش را فریب دهد و خیرخواهی او را ترک کند، او تبعیت از پیامبرﷺ و تمسک به سنتش را ترک کرده است.

۲- نگا: «الفتاوی»، ۱۷۲/۷-۱۸۱.

بالاترین درجه‌اش این است که هر دو با هم متباین و متضاد باشند که یکی‌شان دیگری نیست و جزء آن هم نیست و میان آن دو هیچ ملازمتی وجود ندارد، مانند این آیه:

﴿خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَـٰتِ وَٱلنُّورَ﴾ [الأنعام: ١].

«آسمان‌ها و زمین را آفریده و تاریکی‌ها و روشنایی را پدید آورده است».

﴿وَأَنزَلَ ٱلتَّوْرَىٰةَ وَٱلْإِنجِيلَ﴾ [آل عمران: ٣].

«و تورات و انجیل را فرو فرستاده است».

این نوع مغایرت، غالب است.

درجه پایین‌تر از آن، وقتی است که میان آن دو چیز ملازمتی باشد، مانند این آیه:

﴿وَلَا تَلْبِسُواْ ٱلْحَقَّ بِٱلْبَـٰطِلِ وَتَكْتُمُواْ ٱلْحَقَّ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ٤٢].

«و حق را به باطل نیامیزیدو حقیقت را کتمان نکنید در حالی که می‌دانید».

﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ﴾ [المائدة: ٩٢].

«و اطاعت خدا و اطاعت رسول کنید».

درجه سوم، عطف بعضی از چیزی بر آن چیز است، مانند این آیات:

﴿حَـٰفِظُواْ عَلَى ٱلصَّلَوَٰتِ وَٱلصَّلَوٰةِ ٱلْوُسْطَىٰ﴾ [البقرة: ٢٣٨].

«بر نمازها و نماز میانه [ظهر] پای‌بند باشید».

﴿مَن كَانَ عَدُوًّا لِّلَّهِ وَمَلَـٰٓئِكَتِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَىٰلَ﴾[البقرة: ٩٨].

«و هر که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل باشد».

﴿مِنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مِيثَـٰقَهُمْ وَمِنكَ﴾ [الأحزاب: ٧].

«از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو».

راجع به این درجه سوم از مغایرت میان معطوف و معطوف علیه، دو قول هست:

اول) معطوف در معطوف علیه، داخل است، پس کلمه یا عبارت اولی (معطوف علیه) دو بار ذکر می‌شود.

دوم) عطف بر کلمه یا عبارت اول مقتضی آن است که معطوف در اینجا داخل در معطوف علیه نیست هرچند به تنهایی در آن داخل است، همچنان که مانند آن در کلمات «**الفقراء والمساکین**» و مانند آن که دلالت آنها موقعی که هر یک به تنهایی و بدون لفظ دیگری بیایند طوری است و موقعی که با هم بیایند، طوری دیگر.

درجه چهارم از مغایرت میان معطوف و معطوف علیه این است که چیزی بر چیز دیگر به خاطر اختلاف دو صفت عطف می‌شود، مانند این آیه:

﴿غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ﴾ [الغافر: ٣].

«آمرزنده گناه، پذیرنده توبه».

در شعر عطف چیزی بر چیز دیگر تنها به خاطر اختلاف لفظ آمده است مانند این گفته:

فألفى قولها كذباً ومَيناً[۱]

«پس سخن او را دروغ و خلاف واقع یافت».

برخی از علما گمان کرده‌اند که در قرآن هم از این نمونه وجود دارد، مانند این آیه:

﴿لِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗا﴾ [المائدة: ٤٨].

«ما برای هر یک از شما شریعت و راه روشنی قرار دادیم».

سخن در این باره در جای خود ذکر شده است.

۱- مصراع دوم بیت عدی بن زید عبادی، در داستان زباء و خیانتش به جذیمه می‌باشد که مصراع اول آن، چنین است:

فقدمت الأديم لِراهشَيه

«پس چرم را به دو بازویش بست».

این شعر در دیوانش، ص ۱۸۳؛ «طبقات ابن سلام»، ص ٦٣؛ «معانی القرآن»، اثر فراء، ۳۷/۱؛ «المستقصی»، ۲٤۳/۱-۲٤٤؛ «أمالی» مرتضی، ۲۵۸/۲؛ «الشعر و الشعراء»، ص ۹۸؛ «اللسان»، ماده مین؛ «مغنی اللبیب»، شماره: ۵۷۸؛ و «همع الهوامع»، ۱۲۹/۲ وجود دارد.

پس وقتی عطف در کلام از این صورت‌ها باشد، به کلام شارع نگاه می‌کنیم که: ایمان در آن چگونه وارد شده است؟ پس می‌بینیم که وقتی به صورت مطلق بیاید منظور از آن چیزی است که از لفظ بِر (نیکی)، تقوی (پرهیزگاری)، دین، و دین اسلام اراده می‌شود.

در اسباب نزول آمده که صحابه از پیامبر ﷺ راجع به ایمان پرسیدند، آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ﴾ [البقرة: ۱۷۷].

«نیکی [تنها] آن نیست که روی خود را به جانب مشرق و مغرب کنید».

محمد بن نصر می‌گوید: اسحاق بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت که عبدالله بن یزید مقریء و ملائی برای ما نقل کردند و گفتند: مسعودی از قاسم برای ما نقل کرد که قاسم گفت: مردی نزدابوذر ؓ آمد و از او راجع به ایمان پرسید، ابوذر هم این آیه را خواند:

﴿لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ وَءَاتَى ٱلۡمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ ذَوِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَٱلسَّآئِلِينَ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَأَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَى ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلۡمُوفُونَ بِعَهۡدِهِمۡ إِذَا عَٰهَدُواْۖ وَٱلصَّٰبِرِينَ فِي ٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَحِينَ ٱلۡبَأۡسِۗ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۷].

آن مرد گفت: من راجع به این از تو نپرسیدم. ابوذر گفت: مردی پیش پیامبر ﷺ آمد و راجع به چیزی از او پرسید که تو از من پرسیدی، آنگاه رسول خدا ﷺ همین آیه را برایش خواند که من برایت خواندم، و او چیزی به پیامبر ﷺ گفت که تو به من گفتی. وقتی آن مرد متقاعد نشد، ابوذر گفت: «همانا مؤمن کسی است که هرگاه کار نیکی کند، خوشحال می‌شود و امید پاداش آن را دارد، و هرگاه کار بدی کند، ناراحت می‌شود و از

عقاب آن می‌ترسد[1]». همچنین جماعتی از سلف این جواب را در پاسخ سؤال مذکور داده‌اند.

در «صحیح» آمده که پیامبرﷺ به جماعت فرستاده عبدالقیس فرمودند: «**آمركم بالإيمان بالله وحده، أتدرون ما الإيمان بالله؟ شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وإقام الصلاة، وإيتاء الزكاة، وأن تؤدّوا الخمس من المَغنم**[2]» «شما را به ایمان به خداوند یکتا امر می‌کنم. آیا می‌دانید ایمان به خدا چیست؟ گواهی دادن به اینکه معبود برحقی جز خداوند یکتا و بی‌شریک نیست، و برپایی نماز و دادن زکات، و اینکه یک پنجم از غنایم را به عنوان زکات بپردازید».

معلوم است که منظور پیامبر ﷺ این نبوده که این اعمال، ایمان به خدا بدون ایمان قلب می‌باشد، چون در جاهای متعددی خبر داده که حتماً باید ایمان قلب وجود داشته باشد. پس معلوم شد که ایمان حقیقی، ایمان قلب می‌باشد.

۱- مسعودی ـ که همان عبدالرحمن بن عبدالله است ـ به اختلاط و قاطی کردن احادیث متهم است و قاسم، ـ که پسر عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود می‌باشد ـ ابوذر را ندیده است. لیکن این حدیث بدون سبب نزول از طریق روایت ابوامامه صحیح است که حاکم در «المستدرک»، ۱۴/۱ با این لفظ آن را روایت کرده است: «**إن رسول الله ﷺ سأله رجل، فقال: يا رسول‌الله، ما الإيمان؟ قال:** «**إذا سرتك حسنتك، وساءتك سيئتك، فأنت مؤمن**» **قال: يا رسول الله ما الإثم؟ قال:** «**إذا حاك في صدرك شيء، فدعه**» «مردی از رسول خدا ﷺ سؤال کرد و گفت: ای رسول خدا! ایمان چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه نیکی تو، خوشحالت کرد و بدی‌ات تو را ناراحت کرد، پس تو مؤمن هستی». آن مرد گفت: ای رسول خدا، گناه چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه چیزی در سینه‌ات راسخ شد، آن را رها کن». اسناد آن صحیح است، و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۵۳، ۸۷، ۵۲۳، ۱۳۹۸، ۳۰۹۵، ٤٣٦٨، ٤٣٦٩، ٦١٧٦، ٧٢٦٦ و ٧٥٥٦؛ مسلم به شماره: ۱۷؛ ترمذی به شماره: ۲٦۱۱؛ ابوداود به شماره‌های: ٣٦٩٢ و ٤٦٧٧؛ احمد در «المسند»، ۲۲۸/۱؛ نسائی، ۱۲۰/۸ و ۳۲۳، و در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ٢٦٢/٥ آمده؛ ابوداود طیالسی به شماره: ٢٧٤٧؛ و بغوی به شماره: ۲۰ همگی از طریق روایت ابن عباس آن را روایت کرده‌اند.

کدام دلیل است که نشان دهد اعمال در مفهوم ایمان داخل است؟ همانا پیامبر ﷺ ایمان را به اعمال تفسیر کرد و نامی از تصدیق نبرد، با علم به اینکه این اعمال در صورت جحود و انکار حقایق، هیچ فایده و سودی ندارد و در «المسند» از انس‌ﷺ از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «**الإسلام علانيةٌ، والإيمانُ في القلب**»[1] «اسلام، آشکار و نمایان است، و ایمان در قلب است».

دین، شامل ایمان و اسلام و احسان است:

در این حدیث، دلیلی برای مغایرت و فرق میان اسلام و ایمان هست و حدیث جبرئیل‌ﷺ آن را تأیید می‌کند، که در آن پیامبر ﷺ فرموده است: «**هذا جبريل أتاكم يعلّمكم دينكم**»[2] «این جبرئیل بود که پیش شما آمد تا دین‌تان را به شما آموزش دهد». پس پیامبر ﷺ دین را اسلام و ایمان و احسان دانست و بیان کرد که دین ما این سه چیز را با هم دارد. اما آن سه درجه است: مسلم، سپس مؤمن و سپس محسن (نیکوکار) و آنچه از اسلام ذکر شده قطعاً ایمان هم در آن منظور شده، همچنان که آنچه با ایمان و اسلام ذکر شده، از احسان هم اراده شده است؛ نه اینکه احسان، جدا از ایمان است. این امری محال است. این همانند آیه قرآنی است که می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَاۖ فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [فاطر: ٣٢].

«سپس این کتاب را به کسانی از بندگان خود که برگزیدیم به میراث دادیم که از آنها برخی بر خود ستمکارند و برخی میانه‌رو، و گروهی به اذن خدا در نیکی‌ها پیشگامند».

۱- احمد در «المسند»، ۱۳۵/۳؛ و ابوعبید در «الإیمان»، ص ۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، علی بن مسعود است که حافظه‌اش بد است و بخاری و نسائی و ابوداود او را ضعیف دانسته‌اند. ابن عدی می‌گوید: احادیث او، حفظ نشده‌اند.

۲- مسلم و دیگران آن را روایت کرده‌اند. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

میانه‌رو و پیشگام بدون عقوبت داخل بهشت می‌شوند ولی کسی که به خویشتن ستم می‌کند، این طور نیست و مجازات و معاقب می‌شود[1].

همچنین هر کس اسلام ظاهری را بیاورد و تصدیق قلبی بدان داشته باشد اما به آنچه که از ایمان باطن که بر او واجب است، اقدام نکند، در معرض وعید و مجازات قرار می‌گیرد.

احسان، از جهت خود عام‌تر و از جهت اهل احسان، خاص‌تر، و ایمان هم از جهت خود عام‌تر و از جهت اهل آن از اسلام، خاص‌تر است. پس ایمان در احسان داخل می‌شود و اسلام هم در ایمان داخل می‌شود. و نیکوکاران اخص مؤمنان‌اند و مؤمنان هم اخص مسلمانان. رسالت و نبوت نیز چنین است؛ نبوت در رسالت داخل است، و رسالت از جهت خود، عام‌تر و از جهت اهل خود، خاص‌تر می‌باشد، یعنی هر رسولی نبی است اما هر نبی رسول نیست.

اقوال علما در مفهوم و معنای اسلام:

علما در مفهوم و معنای اسلام سه قول دارند:[2]

گروهی اسلام را همان کلمه شهادتین دانسته‌اند.

۱- در «الفتاوی» اثر ابن تیمیه، ۴۸۵/۷ آمده است: «خداوند سبحان امتی را که کتاب را به میراث او داده و آن را برگزیده، به سه دسته تقسیم نموده است: ستمکار به خویشتن، میانه‌رو، و پیشگام در نیکی‌ها. این سه دسته بر سه چیز مذکور در حدیث جبرئیل، یعنی «اسلام» و «ایمان» و «احسان» منطبق هستند. معلوم است که ستمکار به خویشتن، اگر منظور از آن کسی باشد که از گناهان کبیره اجتناب نماید و از تمامی گناه‌ها توبه کند، چنین فردی میانه‌رو یا پیشگام در نیکی‌هاست، چون هیچ یک از بنی آدم بی‌گناه نیست، ولی هر کس از گناه توبه کند، میانه‌رو یا پیشگام در نیکی‌هاست، همچنین هر کس از گناهان کبیره دوری کند، بدی‌هایش پوشانده می‌شوند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرمایند: ﴿إِن تَجۡتَنِبُوا۟ كَبَآئِرَ مَا تُنۡهَوۡنَ عَنۡهُ نُكَفِّرۡ عَنكُمۡ سَيِّـَٔاتِكُمۡ﴾ [النساء: ۳۱] «اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده‌اید دوری کنید، بدی‌های [کوچک] شما را می‌پوشانیم». پس باید ستمکار به خویشتنی باشد که به بهشت وعده داده شده، هر چند بعد از عذابی باشد که او را از گناهان پاک می‌گرداند ...».

۲- نگا: «الفتاوی»، ۲۵۹/۷.

عده‌ای در پاسخ معنای اسلام، همان پاسخی را داده‌اند که پیامبر ﷺ موقعی که از ایمان و اسلام سؤال شد، جواب داد به گونه‌ای که اسلام را به اعمال ظاهری و ایمان را، ایمان به اصول پنجگانه تفسیر کرد.

گروهی دیگر اسلام را مترادف ایمان قرار داده، و معنای این فرموده پیامبر ﷺ: «**إن الإسلام شهادة أن لا إله إلا الله وإقام الصلاة** ...[1]» «همانا اسلام، گواهی دادن به اینکه معبود برحقی جز الله نیست و بر پا داشتن نماز ... » را شعایر اسلام دانسته‌اند. اصل، عدم تقدیر است با وجودی که اینان گفته‌اند که: ایمان همانا تصدیق به وسیله قلب است، سپس می‌گویند: اسلام و ایمان یک چیزند؛ پس در این صورت اسلام همانا تصدیق می‌باشد! هیچ یک از اهل لغت این را نگفته است. همانا اسلام، تنها فرمانبرداری و اطاعت است، و پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «**اللهم لك أسلمت، وبك آمنت**[2]» «خدایا! تسلیم تو شدم و به تو ایمان آوردم». و پیامبر ﷺ اسلام را به اعمال ظاهری و ایمان را به ایمان به اصول پنجگانه تفسیر نمود. پس ما در صورتی که میان اسلام و ایمان جمع کنیم، نمی‌توانیم به غیر از آنچه که پیامبر ﷺ در جواب ایمان فرموده، جواب دهیم.

اما هرگاه اسم ایمان به تنهایی آورده شود، در این صورت اسلام را هم در بردارد، و هرگاه اسلام به تنهایی آورده شود، انسان همراه اسلام، مؤمن است و در این خصوص هیچ اختلافی نیست. و این رأی درست و واجب است. مگر ممکن است که کسی مسلمان باشد و به او مؤمن گفته نشود؟ سخن در این باره گفته شد.

۱- مسلم به شماره: ۸؛ ابوداود به شماره ٤٦٩٥؛ نسائی، ۹۷/۸-۱۰۱؛ و ابن ماجه به شماره: ٦٣ از طریق روایت عمر آن را روایت کرده‌اند و این همان حدیث قبلی جبرئیل است.

۲- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۱۱۲۰، ٦٣١٧، ۷۳۸۵، ۷٤٤۲ و ۷٤۹۹؛ مسلم به شماره: ۷٦۹؛ مالک در «الموطأ»، ۲۱۵/۱؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۵۵؛ دارمی در سنن خود، ۳٤۹/۱؛ احمد در «المسند»، ۲۹۸/۱، ۳۰۸ و ۳۵۸؛ نسائی، ۲۰۹/۳-۲۱۰، و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳/۵ و ۷ آمده؛ ترمذی به شماره: ۳٤۱۸؛ ابوداود به شماره: ۷۷۱؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ٦۹۷؛ حمیدی به شماره ٤۹۵؛ و بغوی به شماره: ۹۵۰ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند.

همچنین آیا اسلام، مستلزم ایمان هست یا نه؟ اختلاف مذکور در این زمینه نیز هست. همانا خداوند در قرآن با اسم ایمان، بندگان را به بهشت و نجات از جهنم وعده داده است، همچنان که می‌فرماید:

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ۝٦٢ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ﴾ [یونس: ٦٢-٦٣].

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند همان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿سَابِقُوٓاْ إِلَىٰ مَغۡفِرَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ وَجَنَّةٍ عَرۡضُهَا كَعَرۡضِ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ أُعِدَّتۡ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦ﴾ [الحدید: ٢١].

«به سوی آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمان و زمین است بر یکدیگر پیشی گیرید. [این بهشت] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند».

اما اسم اسلام به تنهایی، در قرآن دخول بهشت به آن معلّق نشده بلکه خداوند آن را فرض گردانیده و خبر داده که اسلام تنها دینی است که غیر از آن از کسی پذیرفته نمی‌شود و پیامبران را با آن مبعوث کرده است:

﴿وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَٰمِ دِينٗا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ وَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾ [آل عمران : ٨٥].

«و هر کس دینی غیر از اسلام برگزیند، هرگز از او پذیرفته نشود ... ».

حالت همراه بودن اسلام به ایمان غیر از حالتی است که هر کدام به تنهایی و جدا از دیگری بیایند:

خلاصه؛ حالت همراهی اسلام و ایمان غیر از حالتی است که هر کدام به تنهایی و جدا از دیگری بیایند. مثل اسلام و ایمان همانند شهادتین به نسبت دیگری است، که گواهی دادن به رسالت محمد ﷺ غیر از گواهی دادن به وحدانیت خداوند است. این دو شهادت، دو چیز هستند و در معنا و حکم به همدیگر همانند یک چیز مرتبط هستند. اسلام و ایمان نیز چنین است؛ کسی که اسلام ندارد، ایمان هم ندارد و کسی که ایمان ندارد، اسلام هم ندارد، چون انسان مؤمن بی‌نیاز از اسلام نیست که ایمانش با آن متحقق شود، و انسان مسلمان نیز بی‌نیاز از ایمان نیست که اسلامش درست باشد.

نمونه‌های این مطلب در کلام خدا و پیامبر ﷺ و کلام مردم زیاد است. منظورم در حالت تنها بودن و با هم بودن دو چیز است.

از جمله آن، کفر و نفاق است. کفر هرگاه به تنهایی در وعید آخرت آورده شود، منافقون نیز در آن داخل می‌شوند، مانند این آیه:

﴿وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلۡإِيمَٰنِ فَقَدۡ حَبِطَ عَمَلُهُۥ وَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾ [المائدة: ٥].

«و هرکه منکر ایمان شود، قطعاً عملش تباه است و او در سرای دیگر از زیانکاران خواهد بود».

و هرگاه کفر و نفاق با هم آورده شوند، کافر کسی است که کفرش را اظهار کرده و منافق کسی است که با زبان ایمان آورده ولی با قلب ایمان نیاورده است.

الفاظ «برّ و تقوی»، «اثم و عدوان»، «توبه و استغفار»، «فقیر و مسکین» و امثال آنها چنین هستند.

آنچه به فرق و تفاوت میان اسلام و ایمان گواهی می‌دهد، این آیه است:

﴿ قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّاۖ قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡۖ وَإِن تُطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ لَا يَلِتۡكُم مِّنۡ أَعۡمَٰلِكُمۡ شَيۡـًٔاۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ﴾ [الحجرات : ١٤].

«بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، ولکن [بهتر است] بگویید: اسلام آورده‌ایم ... ».

به این امر اعتراض شده به اینکه معنای عبارت: ﴿قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا﴾ این است که ما با ظواهر و اعضای ظاهری خود تسلیم و فرمانبردار شده‌ایم. پس آنان در حقیقت منافق‌اند. این یکی از دو قول مفسران در این آیه است. در پاسخ به این اعتراض، قول دیگری پاسخ آن را داده و این قول ترجیح داده شده، و آن، این است که آنان مؤمن نیستند به این معنا که ایمان کاملی ندارند نه اینکه منافق‌اند؛ همچنان که از قاتل و زناکار و دزد و خائن، ایمان نفی شده است. سیاق آیه این مطلب را تأیید می‌کند، چون این سوره از ابتدای سوره تا اینجا راجع به نفی از گناهان و احکام برخی گناهکاران و مانند آن سخن گفته و در آن نامی از منافقان به میان نیامده است. سپس بعد از آن می‌فرماید:

﴿وَإِن تُطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ لَا يَلِتۡكُم مِّنۡ أَعۡمَٰلِكُمۡ شَيۡـًٔا﴾ [الحجرات: ١٤].

«و اگر خدا و پیامبر او را فرمان ببرید، چیزی از پاداش کارهای شما را نمی‌کاهد».

اگر آنان منافق می‌بودند، طاعت و عبادت سودی به حال آنان نمی‌داشت. سپس می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ﴾ [الحجرات: ١٥].

«مؤمنان واقعی تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ‌گاه تردید نکردند».

۱- در اصل، «**لایألتکم**» بوده که این قرائت ابوعمرو می‌باشد. از «**ألت یألت ألتاً**» آمده مثل «**ضرب یضرب ضرباً**». حجت او اجماع همه بر این آیه است: ﴿وَمَآ أَلَتۡنَٰهُم مِّنۡ عَمَلِهِم﴾ [الطور: ۲۱] «و از [پاداش] عملشان چیزی نکاهیم». پس آنچه که در آن اختلاف شده، رد می‌شود و آنچه که بر آن اجماع شده، گرفته می‌شود. دیگران «**یلتکم**» خوانده‌اند، که از «**لات یلیت**» آمده است. حجت آنان، تبعیت از رسم‌الخط مصحف است، چون در مصحف بدون الف نوشته شده است. فراء می‌گوید: این دو کلمه، دو لغت جداگانه هستند و زجاج می‌گوید: معنایشان یکی است و به این معناست که از شما چیزی نمی‌کاهد؛ نگا: «حجة القراءات» ص ٦٧٦؛ و «زادالمسیر»، ٤٧٧/٧.

یعنی مؤمنان واقعی و کسانی که ایمان کاملی دارند، اینان هستند نه شما، بلکه ایمان کامل از شما نفی شده و شما ایمان کاملی ندارید. آنچه این مطلب را تأیید می‌کند، این است که خداوند به آنان امر کرده یا به آنان اجازه داده که بگویند: «اسلام آوردیم»، و برای منافق این طور گفته نمی‌شود، و اگر منافق می‌بودند اسلام را از آنان نفی می‌کرد همچنان که ایمان را از آنان نفی کرده، و آنان را نهی کرده که به اسلام منت نهند. پس اسلام را برای آنان اثبات کرده و آنان را نهی کرده از اینکه با اسلام خود بر سر پیامبر خدا ﷺ منت نهند، و اگر اسلام آنان درست نمی‌بود، می‌گفت: «اسلام نیاوردید، بلکه شما دروغگو هستید»؛ همچنان که در این آیه آنان را تکذیب کرده است:

﴿نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ﴾ [المنافقون: ۱].

«گواهی می‌دهیم که تو واقعاً رسول خدایی»[۱].

پس از این، بیان و تفصیل، ادعای مترادف بودن اسلام و ایمان منتفی می‌شود و مردود بودن و زشتی سخن کسی که الزام کرده که اسلام اگر امور ظاهری می‌بود، شایسته بود که به جز آن پذیرفته نشود و ایمان مخلص پذیرفته نشود. فساد و بطلان این قول، واضح است، چون قبلاً برای ایمان و اسلام، مثال شهادتین و الفاظ دیگر آورده شد و بیان شد که حالتی که این دو لفظ با هم بیایند غیر از حالتی است که جدا از هم بیایند. به کلمه شهادت نگاه کن که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**أُمرتُ أن أقاتل الناس حتى يقولوا**: «**لا إله إلا الله**» «به من امر شده که با مردم پیکار کنم تا اینکه «**لا إله إلا الله**[۲]» بگویند». پس اگر آنان **لا إله إلا الله** می‌گفتند و رسالت محمد ﷺ را انکار می‌کردند، مستحق محفوظ بودن جان و مال نمی‌بودند، بلکه حتماً می بایست **لا إله إلا الله** را می‌گفتند و حق آن را ادا می‌کردند و هیچ‌کس حق **لا إله إلا الله** را ادا نمی‌کند مگر کسی که رسالت پیامبر ﷺ را تصدیق نماید. همچنین کسی که گواهی می‌دهد که محمد ﷺ فرستاده خداست، حق این شهادت را ادا نکرده مگر اینکه این فرستاده را در تمامی آنچه که آورده تصدیق کند، پس

۱- نگا: «الفتاوی»، ۲۳۸/۷-۲۴۷ و ٤٧٦-٤٧٩.

۲- حدیثی متواتر است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

در این صورت توحید تحقق پیدا می‌کند و هرگاه شهادت «**لا إله إلا الله**» به شهادت «**محمد رسول‌الله**» اضافه شود، مراد از شهادت «**لا إله إلا الله**» اثبات توحید، و مراد از شهادت «**محمد رسول‌الله**» اثبات رسالت است. اسلام و ایمان نیز چنین است هرگاه همراه یکدیگر آورده شوند، همچنان که در این آیه آمده است:

﴿إِنَّ ٱلْمُسْلِمِينَ وَٱلْمُسْلِمَٰتِ وَٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتِ﴾ [الأحزاب: ۳۵].

«همانا مردان و زنان مسلمان و مردان و زنان با ایمان».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**اللهم لك أسلمت، وبك آمنت**[۱]» «خدایا! تسلیم تو شدم و به تو ایمان آوردم». که مراد از یکی از آن دو، غیر از مراد از دیگری است. و همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**الإسلام علانية والإيمان في‌القلب**[۲]» «اسلام، آشکار و نمایان است و ایمان در قلب می‌باشد». و هرگاه این دو کلمه جدا از همدیگر بیایند، آن وقت یکی از آن دو، معنا و حکم دیگری را در بردارد. همان طور که در الفاظ «فقیر و مسکین» و مانند آن وجود دارد، چون دو لفظ «فقیر و مسکین» هرگاه با هم بیایند، معنای متفاوتی دارند و هرگاه جدا از همدیگر بیایند، هرکدام از دو لفظ، معنا و حکم لفظ دیگر را دارد. پس آیا در آیه:

﴿إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَٰكِينَ﴾ [المائدة: ۸۹].

گفته می‌شود که غذا به فردی که درآمد و مال کمی دارد، داده می‌شود ولی به کسی که هیچی ندارد، داده نمی‌شود یا برعکس به کسی که هیچی ندارد، غذا داده می‌شود و به کسی که درآمد و مال کمی دارد، هیچی داده نمی‌شود؟! در آیه:

﴿وَإِن تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا ٱلْفُقَرَآءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ [البقرة: ۲۷۱].

«و اگر پنهانش بدارید و به تهیدستان بدهید، این برای شما بهتر است».

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- حدیثی ضعیف است. و تخریج آن قبلاً آورده شد.

همچنين زشت بودن اين سخن روشن می‌شود که حکم کسی که ايمان آورده و اسلام نياورده، يا اسلام آورده و ايمان نياورده در دنيا و آخرت چيست؟ چون هر کس حکمی را برای يکی از اين دو اثبات کند، اين حکم برای ديگری ثابت است. بطلان اين قول، آشکار است.

در مقابل زشتی سخنش گفته می‌شود: تو می‌گويی که مسلمان همانا مؤمن است و خداوند متعال می‌فرمايد:

﴿إِنَّ ٱلۡمُسۡلِمِينَ وَٱلۡمُسۡلِمَٰتِ وَٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [الأحزاب: ٣٥].

خداوند در اين آيه، ميان مسلمان و مؤمن فرق نهاده و روشن کرده اين دو با هم تفاوت دارند و به رسول خدا ﷺ گفته شد: تو را به فلانی چه کار، به خدا من او را مؤمن می‌بينم. پيامبر ﷺ سه بار فرمود: «**أو مسلماً**»[1]. پس نام اسلام را برای او اثبات کرد و در نام ايمان سکوت کرد. پس هر کس بگويد: اسلام و ايمان با هم برابرند، او در اين زمينه مخالفت ورزيده و واجب است که موارد اختلافی را به خدا و پيامبر ﷺ ارجاع داد. چنين به نظر می‌رسيد که ميان برخی از نصوص، تعارض وجود دارد و به حمد خدا هيچ تعارضی وجود ندارد و می‌توان آنها را با هم جمع کرد و آنها را با هم وفق داد.

اما راجع به استدلال به اين آيه:

﴿فَأَخۡرَجۡنَا مَن كَانَ فِيهَا مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٣٥ فَمَا وَجَدۡنَا فِيهَا غَيۡرَ بَيۡتٖ مِّنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ [الذاريات: ٣٥-٣٦].

«پس هر که از مؤمنان در آن [شهرها] بود بيرون برديم، اما از مسلمانان جز يک خانه در آنجا نيافتيم».

برای اثبات مترادف بودن اسلام و ايمان، بايد گفت که اين آيه هيچ حجت و دليلی در اين خصوص ندارد، چون خانه‌های خارج شده، متصف به اسلام و ايمان بودند و از اتصاف به اسلام و ايمان، مترادف بودن اسلام و ايمان لازم نمی‌آيد.

١- بخاری به شماره‌های: ٢٧ و ١٤٧٨؛ مسلم به شماره: ١٥٠، و در مبحث «فی الزكاة»، ٧٣٢/٢-٧٣٣؛ و احمد در «المسند»، ١٨٢/١ از طريق روايت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آن را آورده‌اند.

ظاهر این است که این تعارضات از ابوحنیفه‌ﷺ ثابت نشده، بلکه اینها از سخنان اصحاب ابوحنیفه است، چون اکثر آنها ساقط و بی‌اساس است و ابوحنیفه آن را نمی‌پسندد، و طحاوی داستان ابوحنیفه با حمادبن زید را نقل کرده، و بیان داشته که وقتی حمادبن زید، حدیث «**أی الإسلام أفضل** ...[1]» تا آخر حدیث را برایش روایت کرد، به او

۱- عبدالرزاق به شماره: ۲۰۱۰۷؛ و احمد در «المسند»، ۱۱۴/٤ از طریق معمر، از ایوب، از ابوقلابه، از عمرو بن عبسه آن را روایت کرده که او گفت: مردی گفت: ای رسول خدا، اسلام چیست؟ فرمود: «**أن یسلم قلبك لله عز وجل، و أن یسلم المسلمون من لسانك و یدك**» «اینکه قلبت تسلیم خداوند عز و جل شود، و اینکه مسلمانان از زبان و دستت در امان باشند». آن مرد گفت: پس کدام اسلام، برتر است؟ پیامبرﷺ فرمود: «**الإیمان**» «ایمان». آن مرد گفت: ایمان چیست؟ پیامبرﷺ فرمود: «**تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والبعث بعد الموت**» «به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و زنده شدن پس از مرگ ایمان بیاوری». گفت: پس کدام ایمان برتر است؟ فرمود: «**الهجرة**» «هجرت». گفت: پس هجرت چیست؟ فرمود: «**تهجر السوء**» «از بدی دوری کنی». آن مرد گفت: پس کدام هجرت برتر است؟ پیامبرﷺ فرمود: «**الجهاد**» «جهاد». گفت: جهاد چیست؟ فرمود: «**أن تقاتل الکفار إذا لقیتهم**» «با کافران هرگاه به آنان برخورد کردی، پیکار نمایی». آن مرد گفت: پس کدام جهاد برتر است؟ پیامبرﷺ فرمود: «**من عقر جواده، وأهریق دمه**» «کسی که اسبش زخمی شود و خونش ریخته شود». آنگاه رسول خداﷺ فرمود: «**ثم عملان هما أفضل الأعمال إلا من عمل بمثلهما: حجة مبرورة أو عمرة**» «سپس دو عمل، برترین اعمال هستند مگر اینکه به مثل آن دو عمل شود. [آن دو عمل عبارتند از]: حج مقبول یا عمره». اسناد آن صحیح است، به شرطی که ابوقلابه آن را از عمروبن عبسه شنیده باشد. و هیثمی در «مجمع الزوائد»، ۵۹/۱ آن را آورده و می‌گوید: احمد آن را روایت کرده، و طبرانی مانند آن را در «المعجم الکبیر» روایت کرده است، و راویان آن ثقه‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۳۸۵/۵ مانند آن را از طریقی دیگر روایت کرده، و در سند آن دو ضعف هست، و در این روایت آمده است که آن مرد گفت: گفتم: کدام ایمان، برتر است؟ پیامبرﷺ فرمود: «**خلق حسن**» «اخلاق نیکو».

و گفته شیخ ناصرالدین آلبانی که می‌گوید: این حدیث از طریق روایت ابوموسی اشعری، متفق علیه است، اشتباه است، چون لفظ روایت ابوموسی اشعری که در صحیح بخاری به شماره: ۱۱، و صحیح مسلم به شماره: ٤۲ روایت شده، این است: «**أی الإسلام أفضل؟ قال: من سلم المسلمون من لسانه ویده**» «کدام اسلام، برتر است؟» فرمود: «هر کس که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند». و آن غیر حدیثی است که نگارنده بدان استناد نموده است.

گفت و مگر نمی‌بینی که او می‌گوید: کدام اسلام، برتر است؟ و پیامبرﷺ در جواب فرمود: ایمان، سپس هجرت و جهاد را از ایمان قرار داد؟ ابوحنیفه ساکت شد، پس برخی از یارانش گفتند: ای ابوحنیفه! آیا جواب او را نمی‌دهی؟ ابوحنیفه گفت: به چه چیزی جواب او را بدهم؟ در حالی که او این حدیث را از رسول خدا ﷺ برای من نقل می‌کند.

اقوال علماء در خصوص مسأله استثناء در ایمان:

از نتایج این اختلاف، مسأله استثناء در ایمان است. و آن بدین صورت است که فردی می‌گوید: اگر خدا بخواهد مؤمن هستم. دانشمندان در این خصوص سه قول دارند: دو قول که نقطه مقابل هم هستند و یک قوله میانه. برخی از علماء ایمان را برای چنین کسی واجب کرده، و برخی آن را منع کرده‌اند، و عده‌ای هم به اعتباری آن را جایز و به اعتباری آن را منع کرده‌اند، و این صحیح‌ترین قول است.

کسانی که آن را واجب کرده‌اند، مستندشان دو چیز است:

مستند اول) ایمان آن است که انسان بر آن بمیرد، و انسان در نزد خداوند به اعتبار وفات و آنچه که در علم خداوند بوده که او بر آن خواهد بود، یا مؤمن است و یا کافر. و آنچه قبل از وفات بر آن بوده هیچ اعتباری ندارد. اینان می‌افزایند: ایمانی که کفر به دنبال آن است و صاحبش به حالت کفر می‌میرد، ایمان نیست، درست مانند نمازی که نمازگزار پیش از اتمام نماز آن را باطل کرده باشد، و روزه‌ای که شخص روزه‌دار قبل از غروب آن را خورده باشد. این، مستند بسیاری از «کلابیه» و دیگران است. از نظر اینان خداوند کسی را که کافر است وقتی می‌داند که او به حالت ایمان می‌میرد، از ازل دوست دارد. پس صحابه قبل از اسلامشان همواره محبوب بوده‌اند و ابلیس و هر کس که از دینش برمی‌گردد، خداوند همواره دوستشان ندارد هرچند تا هنوز کافر نشده باشند. این، قول سلف صالح نیست و هیچ یک از سلف نسبت به کسی که در ایمانش استثنا کند، این چنین استدلال نمی‌کند. و این قول فاسد است، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ﴾ [آل عمران: ۳۱].

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد».

خداوند در این آیه خبر داده که او بندگان را به شرطی که از پیامبر ﷺ پیروی کنند، دوست دارد. پس پیروی از پیامبر ﷺ، شرط دوست داشتن است، و مشروط پس از شرط تحقق پیدا می‌کند.

سپس گروهی این قول را گرفته و در آن غلو و افراط کرده‌اند تا جایی که فردی از آنان در اعمال صالح استثنا قرار می‌دهد و می‌گوید: اگر خدا بخواهد نماز خواندم و مانند آن، که منظورش قبول است. سپس بسیاری از آنان در هر چیزی استثنا قرار می‌دهند. مثلاً می‌گویند: اگر خدا بخواهد این لباس است، اگر خدا بخواهد این طناب است! اگر به آنان گفته شود: در این شکی نیست، در جواب می‌گویند: آری، ولی اگر بخواهد آن را تغییر دهد، آن را تغییر می‌دهد!

مستند دوم) این است که ایمان مطلق در بردارنده انجام کاری است که خداوند بنده‌اش را به تمام آن کار امر کرده و در بردارنده ترک کاری است که خداوند از تمام آن نهی کرده است. پس هرگاه کسی بگوید: من به این اعتبار مؤمن هستم، برای خودش گواهی داده که او از نیکان و پرهیزکاران است و تمام کارهایی که بدان امر شده، انجام داده و از تمام کارهایی که از آن نهی شده، دست کشیده است. پس او در این صورت از اولیای مقرب خداوند است. این جزو تزکیه نمودن نفس توسط خود انسان است، و اگر این شهادت درست می‌بود، مسلماً شایسته بود که انسان گواهی رفتن به بهشت برای خودش بدهد اگر بر این حال بمیرد.

این مستند اکثر سلف صالحی است که استثناء می‌نمودند[1]، هرچند ترک استثناء را به اعتباری دیگر جایز دانسته‌اند، که إن شاء الله به زودی آن را بیان خواهیم کرد. همچنین به جایز بودن استثناء در آنچه که شکی در آن نیست، به موارد زیر استدلال کرده‌اند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَتَدۡخُلُنَّ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ [الفتح: ۲۷].

۱- نگا: «الفتاوی»، ۴۲۹/۷-۴۶۰.

«به خواست خدا «بدون هیچ ترسی با خیال آسوده به مسجدالحرام وارد خواهید شد». پیامبرﷺ موقعی که در کنار قبرها می‌ایستاد، می‌فرمود: «**وإنّا إن شاء الله بكم لاحقون**[1]» «و ما به خواست خدا به شما می‌پیوندیم». همچنین می‌فرمایند: «**إنّي لأرجو أن أكون أخشاكم لله**[2]» «من امیدوارم که از همه شما از خداوند ترس و خشیت بیشتری داشته باشم».

و نمونه‌هایی از این قبیل، که زیادند.

۱- قسمتی از حدیثی است که مسلم به شماره: ۲٤۹؛ ابوداود به شماره: ۳۲۳۷؛ ابن ماجه به شماره: ٤۳۰٦؛ احمد در «المسند»، ۳۰۰/۲، ۳۷۵ و ٤۰۸؛ نسائی، ۹٤/۱-۹۵؛ مالک در «الموطأ»، ۲۸/۱-۳۰؛ و بغوی به شماره: ۱۵۱ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۹۷٤؛ ابن ماجه به شماره: ۱۵٤٦؛ نسائی، ۹۳/٤-۹٤؛ احمد در «المسند»، ۷۱/٦؛ ۷٦، ۱۱۱، ۱۸۰ و ۲۲۱؛ و بغوی به شماره: ۱۵۵٦ از عایشه روایتی را آورده‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۳۵۳/۵ و ۳٦۰؛ مسلم به شماره: ۹۷۵؛ نسائی، ۹٤/٤؛ ابن ماجه به شماره: ۱۵٤۷؛ و بغوی به شماره: ۱۵۵۵ روایتی را در این زمینه از بریده ذکر کرده‌اند.

۲- مسلم به شماره: ۱۱۱۰؛ ابوداود به شماره: ۲۳۸۹؛ مالک در «الموطأ»، ۲۸۹/۱؛ احمد در «المسند»، ٦۷/٦، ۱۵٦ و ۲٤۵؛ و نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳۸۱/۱۲ آمده از طریق روایت عایشه آن را با این لفظ آورده‌اند: «**والله إني لأرجو أن أكون أخشاكم لله، وأعلمكم بما أتقي**» «به خدا قسم، من امیدوارم که از همه شما از خداوند ترس و خشیت بیشتری داشته باشم و از همه شما نسبت به آنچه پرهیزکاری می‌کنم، آگاه‌تر باشم». مسلم به شماره: ۱۱۰۸ از طریق روایت ام سلمه، آن را با این لفظ آورده است: «**أما والله إني لأتقاكم وأخشاكم له**» «اما به خدا قسم، من از همه شما نسبت به خداوند تقوا و ترس و خشیت بیشتری دارم». بخاری به شماره: ۵۰٦۳ از طریق روایت انس بن مالک در داستان سه نفری که راجع به عبادت رسول خداﷺ سؤال کردند و آن را کم شمردند، ... آن را آورده، در این روایت آمده است: «**أما والله إني أخشاكم لله، وأتقاكم له**» «اما به خدا قسم، من از همه شما نسبت به خدا ترس و خشیت و تقوای بیشتری دارم». بخاری به شماره: ۵۰٦۳ از طریق روایت انس بن مالک در داستان سه نفری که راجع به عبادت رسول خداﷺ سؤال کردند و آن را کم شمردند، ... آن را آورده، در این روایت آمده است: «**أما والله إني أخشاكم لله، وأتقاكم له**» «اما به خدا قسم، من از همه شما نسبت به خدا ترس و خشیت و تقوای بیشتری دارم».

اما کسی که استثنا را حرام می‌داند، کسی است که ایمان را یک چیز قرار داده و می‌گوید: من می‌دانم که مؤمن هستم، همچنان که می‌دانم شهادتین را بر زبان جاری ساخته‌ام. پس اینکه می‌گویم، من مؤمن هستم مانند آن است که بگویم، من مسلمان هستم. پس کسی که در ایمانش استثناء قرار می‌دهد، در ایمانش شک کرده است. اینان، کسانی را که در ایمانشان استثناء قرار می‌دهند، «شکّاک» می‌نامند. و راجع به استثنایی که در آیه:

﴿لَتَدۡخُلُنَّ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ [الفتح: ۲۷].

«به خواست خدا بدون هیچ ترسی با خیال آسوده به مسجدالحرام وارد خواهید شد».

این چنین جواب داده‌اند که این امر به امنیت و ترس برمی‌گردد، و راجع به وارد شدن به مسجدالحرام، شکی در آن نیست. بعضی گفته‌اند: یعنی همه شما یا برخی از شما وارد مسجدالحرام می‌شوید، چون خدا دانسته که برخی از آنان می‌میرند.

در هر دو جواب، اشکال و ایراد هست، چون آنان گرفتار چیزی شده‌اند که از آن فرار کردند چون راجع به امنیت و ترس، خداوند خبر داده که آنان بدون ترس و با خیال راحت داخل مسجدالحرام می‌شوند و به این امر علم داشته است، پس در وارد شدن به مسجدالحرام و در امنیت و در وارد شدن همه یا برخی به مسجدالحرام، هیچ شکی وجود ندارد، چون خداوند متعال دانسته که چه کسانی داخل می‌شوند پس در آن نیز شکی وجود ندارد. پس فرموده «**إن شاء الله**» در اینجا، برای تحقق ساختن دخول است، همچنان که کسی وقتی تصمیم به انجام کاری دارد ودر آن جزم نموده، می گوید: به خدا قسم، إن شاءالله آن کار را خواهم کرد. که او این جمله را به خاطر شک در اراده و تصمیمش نگفته است، ولی به هر حال چنین فردی سوگندش شکسته نمی شود، چون به حاصل شدن مرادش جزم ننموده است.

جواب دیگری داده شده که هیچ اعتباری ندارد و آن اینکه خداوند این استثناء را بدین خاطر آورده تا به ما یاد دهد که چگونه از آینده خبر دهیم.

زمخشری دو جواب دیگری را به آیه فوق داده که باطل‌اند[1]. این دو جواب، این است: فرشته آن را گفته و سپس به نام قرآن ثبت شده، یا پیامبر ﷺ آن را گفته است[2].

اما کسانی که استثناء و ترک استثناء را جایز دانسته‌اند، دلیلشان از هر دو گروه، قوی‌تر است، و بهترین امور، میانه‌ترین آنهاست. این رأی بدین صورت است: اگر فردی که استثناء را به کار برده، منظورش شک در اصل ایمانش باشد، استثناء از وی منع می‌شود. این چیزی است که در آن اختلافی نیست. و اگر منظورش این باشد که او مؤمنی است از مؤمنانی که خداوند آنان را این چنین توصیف نموده است:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ وَإِذَا تُلِيَتۡ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ۝٢ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ۝٣ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُمۡ دَرَجَٰتٌ عِندَ رَبِّهِمۡ وَمَغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ﴾ [الأنفال: ۲-٤].

«مؤمنان تنها آن کسانی‌اند که چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان شود و چون آیات او بر آنها تلاوت شود، ایمانشان را بیفزاید و بر خدای خویش توکل کنند. همانان که نماز بر پا دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق کنند. آنها مؤمن حقیقی هستند، و ایشان را نزد پروردگارشان منزلت‌ها و آمرزش و روزی کریمانه است».

در جای دیگری می‌فرماید:

۱- «الکشاف»، ۵۹٤/۳.

۲- در نسخه‌های خطی (ج) و (د) عبارتی اضافی آمده که نص آن، چنین است: «پس نزد این بیچاره در قرآن مواردی هست که کلام خدا نیست، پس در وعید کسی که می‌گوید: «**إن هذا إلا قول البشر**» «این نیست جز سخن بشر» داخل می‌شود. از خداوند عافیت و عاقبت خیری را می‌طلبیم. این عبارت در نسخه خطی (أ) هم آمده، اما نسخه‌بردار کلمه «لا» را بالای اولین کلمه عبارت قرار داده و کلمه «إلی» را بالای آخرین کلمه عبارت قرار داده است، و این رمز نشانه آن است که عبارت میان «لا» تا «إلی» حذف می‌شود، چون از کتاب نیست.

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ﴾ [الحجرات: ۱۵].

«مؤمنان (واقعی) تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ‌گاه تردید نکردند و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کردند، تنها آنها صادق‌اند». پس استثناء در این صورت جایز است. همچنین کسی که استثناء را به کار برده و منظورش عدم علم و آگاهی‌اش از سرانجام کار است، این استثناء جایز است. همچنین است کسی که استثناء را به کار برده تا آن کار را به مشیت و خواست خدا معلق نماید نه به خاطر شک در ایمانش. این قول همان طور که می‌بینی، قوی است.

گفته طحاوی: «و تمامی شریعت و بیانی که از رسول خدا ﷺ به صحت رسیده، همه‌اش حق است».

طحاوی رحمه الله با این گفته به رد بر جهمیه و معطله و معتزله و رافضه اشاره کرده که می‌گویند: اخبار دو قسم است: متواتر و آحاد. متواتر ـ هر چند سندش قطعی است ـ ولی دلالتش قطعی نیست، چون ادله لفظی[1] مفید یقین نیست. اینان بدین صورت در دلالت قرآن بر صفات خدشه و عیب وارد کرده‌اند! می‌گویند: و احادیث آحاد، مفید علم نیست و از جهت طریق و متن‌شان بدان‌ها احتجاج و استدلال نمی شود. پس معرفت و شناخت خداوند متعال و نام‌ها و صفات و افعال او از جهت پیامبر ﷺ را بر دل‌ها بسته‌اند و مردم را به قضایای وهمی و مقدماتی خیالی[2] ارجاع داده‌اند و آنها را دلایل قطعی عقلی و براهین یقینی نامیده‌اند. اینها در حقیقت

۱- در نسخه خطی (ب)، «الدلالة القطعية» آمده که اشتباه است.

۲- در نسخه خطی (ب)، به «خالية» تغییر یافته است.

﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَعۡمَٰلُهُمۡ كَسَرَابِۢ بِقِيعَةٖ يَحۡسَبُهُ ٱلظَّمۡـَٔانُ مَآءً حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَهُۥ لَمۡ يَجِدۡهُ شَيۡـٔٗا وَوَجَدَ ٱللَّهَ عِندَهُۥ فَوَفَّىٰهُ حِسَابَهُۥۗ وَٱللَّهُ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ ٣٩ أَوۡ كَظُلُمَٰتٖ فِي بَحۡرٖ لُّجِّيّٖ يَغۡشَىٰهُ مَوۡجٞ مِّن فَوۡقِهِۦ مَوۡجٞ مِّن فَوۡقِهِۦ سَحَابٞۚ ظُلُمَٰتُۢ بَعۡضُهَا فَوۡقَ بَعۡضٍ إِذَآ أَخۡرَجَ يَدَهُۥ لَمۡ يَكَدۡ يَرَىٰهَاۗ وَمَن لَّمۡ يَجۡعَلِ ٱللَّهُ لَهُۥ نُورٗا فَمَا لَهُۥ مِن نُّورٍ﴾ [النور: ۳۹-۴۰].

«چون سرابی در بیابانی هموار است که تشنه آن را آب می‌پندارد، تا چون بدان رسد آن را چیزی نمی‌یابد، و خدا را در نزد آن می‌یابد و جزای او را به تمام می‌دهد. و خدا در حسابرسی سریع است. یا [اعمالشان] مانند تاریکی‌هایی در دریای عمیق و پهناور

۱- سراب، چیزی است که در دشت وسیع، از نور خورشید موقع ظهر دیده می‌شود که بر روی زمین می‌افتد گویی آبی است که جاری می‌شود. «قیعه» و «قاع»، یکی‌اند و به معنای زمین وسیعی است که دشت و دره در آن نیست. لجّی هم به معنای عمیق است، که به لجه دریا (میانه آب دریا) ـ که عمیق‌ترین قسمت دریاست منسوب است. در این آیه دو مَثَل است که خداوند برای کافران زده است: کسانی که به ایمان معتقد نیستند و از حق پیروی نمی‌کنند و اعمال صالحی را انجام می‌دهند که گمان می‌کنند این اعمال به آنان نفع می‌رساند و آنان را از عذاب خدا نجات می‌دهد، سپس در آرزویش ناامید می‌شود و خلاف آنچه را که فرض کرده بود، می‌بیند به سرابی در زمین وسیعی تشبیه می‌کند که تشنه آن را آب می‌پندارد، از این رو به سوی آن می‌رود تا تشنگی خود را رفع کند و سیراب شود اما آنچه را که امید و آرزو کرده بود، نمی‌یابد. کافر نیز گمان می‌کند که کاری کرده و چیزی را به دست آورده است، پس وقتی که در روز قیامت به پیشگاه خدا می‌آید و خداوند او را محاسبه می‌کند و افعال و کردارش بررسی می‌شود، چیزی را به طور کلی برای او نمی‌بیند که پذیرفته شود، زیرا کفر به شریعت خدا هر عملی را نابود می‌گرداند هر چند آن عمل، از باب خیر و احسان باشد: ﴿ وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنۡ عَمَلٖ فَجَعَلۡنَٰهُ هَبَآءٗ مَّنثُورًا ﴾ [المائدة: ۵] «و هر که منکر ایمان شود، قطعاً عملش تباه است و او در سرای دیگر از زیانکاران خواهد بود».

برای بار دوم کفر را در ظلمت و تاریکی‌اش، از آن جهت که باطل و خالی از نور ایمان است، به تاریکی‌های متراکم از میانه آب دریا و امواج و ابرها تشبیه نموده است. نگا: «اجتماع الجیوش الإسلامیة»، اثر ابن قیم، صفحات ۱۴-۲۰.

است که موجی آن را می‌پوشاند، و روی آن موجی دیگر است و بر فرازش ابری است. ظلمت‌هایی است که بر روی یکدیگر قرار گرفته‌اند. وقتی دستش را بیرون آورد نزدیک است آن را نبیند و هر که را که خدا برایش نوری قرار نداده، او را هیچ نوری نخواهد بود».

عجیب است که اینان، این قضایای وهمی و مقدمات خیالی را که به حساب خودشان دلایل قطعی عقلی و براهین یقینی است بر نصوص وحی مقدم نموده و نصوص را به خاطر آنها عزل کرده‌اند. پس قلب‌هایشان از هدایت شدن به وسیله نصوص دور شده‌اند و آنان به قضایای عقول سالم که به وسیله فطرت سلیم و نصوص نبوی تأیید شده‌اند، دسترسی نیافته‌اند. اگر اینان، نصوص وحی را حاکم می‌کردند، به معقول صحیح که موافق فطرت سلیم است، دسترسی می‌یافتند.

بلکه هر گروهی از مبتدعان، نصوص را بر بدعت خویش عرضه می‌کند و بدعت خویش را معقول پنداشته است؛ پس نصوصی که با آن موافق است، می‌گوید آن محکم است و آن را می‌پذیرد و بدان استدلال می‌نماید! و نصوصی که با آن مخالف است، می‌گوید آن متشابه است سپس آن را ردّ می‌کند و ردش را «تفویض» می‌نامد، یا آن را تحریف می‌کند و تحریفش را تأویل می‌نامد. به همین خاطر اهل سنت به شدت آنان را مورد انکار و سرزنش قرار داده‌اند.

اهل سنت از نص صحیح عدول نمی‌کنند:

طریقه اهل سنت این است که از نص صحیح عدول نکنند و با دلیل عقلی یا قول فلانی با نص معارضه نکنند؛ همچنان که طحاوی بدان اشاره کرده و همان‌طور که بخاری‌/رحمه الله می‌گوید: از حمیدی شنیدم که می‌گفت: ما نزد شافعی‌رحمه الله بودیم، مردی پیش او آمد و راجع به مسأله‌ای از او سؤال کرد. شافعی گفت: رسول خداصلی الله علیه وسلم در آن چنین فیصله نموده، آن مرد برای امام شافعی گفت: تو در این مورد چه می‌گوئی؟ امام شافعی گفت: سبحان الله! آیا گمان می‌کنی من در کلیسا هستم؟ آیا گمان می‌کنی من از اهل

معابد یهود می‌باشم؟ آیا فکر می‌کنی من زنار بسته ام! من برای تو می‌گویم رسول خدا چنین فیصله نموده و تو می‌گویی: تو چه می‌گویی[1]؟!.

نمونه‌های آن در کلام سلف صالح زیاد است.

و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ﴾ [الأحزاب: ٣٦].

«و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و رسولش به کاری فرمان دهند، برای آنها در کارشان اختیاری باشد».

خبر واحد هرگاه امت اسلامی آن را تلقی به قبول نموده باشند، مفید علم یقینی است:

خبر واحد در صورتی که امت آن را تلقی به قبول نموده باشند و بدان عمل کرده و آن را تصدیق نموده باشند، از نظر جمهور امت اسلامی مفید علم یقینی است[2]، و مانند یکی از دو قسم خبر متواتر است و میان سلف امت در آن اختلافی نبوده است؛ مانند خبر عمربن خطاب ﷺ: «**إنما الأعمال بالنيات**»[3] «همانا کارها به نیت آنها بستگی دارد»، و خبر ابن عمر ﷺ: «**نهى عن بيع الولاء وهبته**»[4] «پیامبر ﷺ از فروش و

۱- این خبر در «حلیة الأولیاء»، ۱۰٦/۹؛ «تاریخ ابن عساکر»، ۲/۱۰/۱۵؛ «مناقب الشافعی» اثر بیهقی، ٤۷٤/۱؛ «توالی التأسیس»، ص ٦۳؛ و «مفتاح الجنة»، ص ١٥٤ آمده است.

۲- به تفصیل و بسط این موضوع در کتاب «مختصر الصواعق المرسلة»، ۳۷۲/۲-٤۳۳ مراجعه کنید.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

٤- بخاری به شماره‌های: ۲٥۳٥ و ٦۷٥٦؛ مسلم به شماره: ۱٥۰٦؛ ابوداود به شماره: ۲۹۱۹؛ ترمذی به شماره: ۱۲۳٦؛ ابن ماجه به شماره: ۲۷٤۷؛ مالک در الموطأ، ۷۸۲/۲؛ دارمی در سنن خود، ۳۹۸/۲؛ نسائی، ۳۰٦/۷، و در «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ٤٤۹/٥ و ٤٥٥ آمده؛ احمد در

هبه ولاء نهی کرد»، و خبر ابوهریره: «**لا تنكح المرأةُ على عمتها ولا على خالتها**»[1] «زن بر عمه‌اش یا خاله‌اش نکاح نمی‌شود». و مانند این حدیث: «**يحرم من الرضاع ما يحرم من[2]النسب**»[3] «آنچه از طریق نسب حرام می‌شود از طریق شیرخوارگی هم حرام می‌شود». و نمونه‌هایی از این قبیل. این مانند خبری است که آن حضرت به مسجد قبا آمد و خبر داد که قبله به سمت کعبه تغییر یافت، پس آنان هم به طرف کعبه رو کردند[4].

«المسند»، ۹/۲، ۷۹ و ۱۰۷؛ حمیدی به شماره: ٦۳۹؛ ابن جارود به شماره: ۹۷۸؛ و بغوی به شماره: ۲۲۲٦ آن را روایت کرده‌اند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۵۱۰۹ و ۵۱۱۰؛ مسلم به شماره: ۱٤۰۸؛ مالک در «الموطأ»، ۵۲۳/۲؛ ابوداود به شماره: ۲۰٦۵؛ ترمذی به شماره: ۱۱۲٦؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۲۹؛ نسائی، ۹٦/٦ و ۹۷؛ احمد در «المسند»، ۲۲۹/۲، ٤۲۳، ٤۲٦، ٤۳۲، ٤۷٤، ٤۸۹، ۵۰۸ و ۵۱٦؛ بغوی به شماره: ۲۲۷۷؛ ابن جارود به شماره: ٦۸۵؛ و بیهقی در سنن خود، ۱٦۵/۷ و ۱٦٦ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

۲- کلمه «من» از نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د) ساقط شده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۲٦٤۵ و ۵۱۰۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۳۸؛ احمد در «المسند»، ۲۷۵/۱ و ۳۳۹؛ نسائی، ۱۰۰/٦؛ ابن ابی شیبه، ۲۸۷/٤ و ۲۸۹؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره‌های: ۱۱۹٦۸، ۱۲۳۹۷، ۱۲۸۲۱ و ۱۲۸۲۲ آن را با همین لفظ روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ۱۱٤۷ آن را با این لفظ از طریق روایت ابن عباس روایت کرده است: «**ويحرم من الرضاعة ما يحرم من الرحم**»: آنچه از طریق رحم حرام می‌شود از طریق شیرخوارگی هم حرام می‌شود». بخاری به شماره‌های: ۲٦٤٦، ۳۱۰۵ و ۵۰۹۹؛ مسلم به شماره: ۱٤٤٤؛ ابوداود به شماره: ۲۰۵۵؛ ترمذی به شماره: ۱۱٤۷؛ دارمی در سنن خود، ۱۵٦/۲؛ مالک در «الموطأ»، ٦۰۱/۲؛ نسائی، ۹۹/٦؛ احمد در «المسند»، ۵۱/٦، ٦٦، ۷۲، ۱۰۲ و ۱۷۸؛ و بغوی به شماره‌های: ۲۲۷۸ و ۲۲۷۹ آن را از طریق روایت عایشه با این لفظ آورده‌اند: «**يحرم من الرضاعة ما يحرم من الولادة**» «آنچه از طریق ولادت حرام می‌شود، از طریق شیرخوارگی هم حرام می‌شود». و ترمذی به شماره: ۱۱٤٦؛ شافعی، ۲٤۰/۲-۲٤۱؛ و بغوی به شماره: ۲۲۸۱ آن را از طریق روایت علی آورده‌اند.

٤- بخاری به شماره‌های: ٤۰۳، ٤٤۸۸، ٤٤۹۰، ٤٤۹۱، ٤٤۹۳، ٤٤۹٤ و ۷۲۵۱؛ مسلم به شماره: ۵۲٦؛ مالک در «الموطأ»، ۱۹۵/۱؛ شافعی در «الرسالة»، فقره ۳٦؛ احمد در «المسند»، ۱٦/۲ و ۱۱۳؛ نسائی، ٦۱/۲؛ دارمی در سنن خود، ۲۸۱/۱؛ بغوی به شماره: ٤٤۵ و بیهقی، ۲/۲ همه‌شان از طریق روایت ابن

رسول خداﷺ فرستادگان و مأمورانش را به صورت آحاد می‌فرستاد و نامه‌هایش را همراه آحاد مردم می‌فرستاد، و کسانی که به سوی آنان فرستاده شده نمی‌گفتند: ما این را قبول نمی‌کنیم، چون این خبر واحد است و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ [التوبة: ٣٣].

«او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند».

پس لازم است که خداوند حجت‌ها و دلایل روشنش بر مخلوقاتش حفظ کند تا حجت‌ها و دلایل روشنش باطل نشوند.

به همین خاطر خداوند کسی را که بر پیامبرش در زمان حیات و پس از وفاتش دروغ بسته، رسوا نموده و حال و وضعیت او را برای مردم بیان کرده است. سفیان بن عیینه گوید: خداوند هیچ کسی را که حدیث را جعل نموده، نپوشانده است. عبدالله بن مبارک می گوید: اگر کسی در موقع سحر[1] قصد می‌کرد که در حدیث دروغ گوید، قطعاً موقع صبح مردم می‌گفتند: فلانی دروغگو است.

خبر واحد هر چند احتمال صدق و کذب را دارد، اما جدا کردن و تشخیص میان احادیث صحیح و غیرصحیح، کاری است که هیچ کس از عهده آن بر نمی‌آید مگر کسی که اکثر اوقاتش را به حدیث و تحقیق و جستجوی رفتار و سیره راویان مشغول کرده باشد تا نسبت به احوال و اقوالشان و شدت دوری‌شان از سرکشی و انحراف اطلاع حاصل کند. آنان به گونه‌ای بودند که اگر کشته می‌شدند به احدی اجازه نمی‌دادند که کلمه‌ای را به دروغ به رسول خداﷺ نسبت دهد و خودشان این کار را نمی‌کردند و این

عمر آن را آورده‌اند که ابن عمر گفت: «در حالی که مردم نماز صبح را در مسجد قبا می‌خواندند، کسی نزد مسلمانان آمد و گفت: امشب قرآن به پیامبرﷺ نازل شده، و به او امر شده که رو به کعبه کند، پس شما هم به کعبه رو آورید. آنها که رویشان به طرف شام بود، به سمت کعبه چرخیدند».

۱- در نسخه خطی (ب) به «سجن» تغییر یافته است.

دین به سوی ما نقل شده همان‌طور که به سوی آنان نقل شده است. پس آنان طلیعه‌داران لشکر اسلام و گروه ایمان و نقّادان احادیث و ناقلان احادیث بودند. پس اگر انسان از شأن و منزلت آنان اطلاع حاصل کند و حال و وضعیتشان را بداند و از صداقت و ورع و امانت آنان خبر داشته باشد، علم در آنچه نقل و روایت کرده‌اند، برایش آشکار می‌شود.

کسی که عقل و معرفت داشته باشد، می‌داند که اهل حدیث نسبت به احوال و سیرت و اخبار پیامبرشان علم و آگاهی داشتند، که غیر آنان اصلاً احساسی بدان نداشتند جدای از اینکه علم و گمان نسبت به آن داشته باشند؛ همچنان که در نزد نحودانان، از اخبار و اقوال سیبویه و خلیل هست که در نزد دیگران نیست. و نزد پزشکان از کلام بقراط و جالینوس هست که نزد دیگران نیست. در واقع هر صاحب صنعتی نسبت به صنعت خود از دیگران آگاه‌تر و داناتر است؛ پس اگر از بقال درباره عطر سؤال کنی یا از عطار درباره سلاح سؤال کنی و ... قطعاً نسبت به آن جهل زیادی دارد.

اما نفی‌کنندگان صفات خدا آیه ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ [الشوری: ۱۱]. را مستند و دلیلی برای خود در ردّ احادیث صحیح قرار داده‌اند؛ پس هر وقت حدیثی که مخالف قواعد و آراءشان و آنچه که ساخته خاطره‌ها و اندیشه‌هایشان است، باشد، آن را با آیه ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ ردّ کرده‌اند و این از روی فریبی از جانب آنان و تدلیس بر کسانی که قلبش از آنان کورتر است و تحریف و تغییر معانی آیه از جاهای خود، می‌باشد.

پس از اخبار و روایات صفات چیزی را فهم کرده‌اند، که خدا و پیامبرﷺ آن را اراده نکرده‌اند، و هیچ یک از ائمه اسلام آن را چنین فهم نکرده‌اند که این مقتضی اثبات تمثیل خدا به چیزی است که برای مخلوقات است. سپس برای بطلان آن به آیه ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ استدلال کرده و هر دو نص را تحریف نموده‌اند و کتاب‌هایی را تصنیف می‌کنند و می‌گویند: این اصول دینی است که خدا به آن امر نموده و از طرف او آمده و بسیاری از آیات قرآن را می‌خوانند و معنای آن را به خداوند متعال تفویض می‌کنند بدون

آنکه در معنایش که پیامبرﷺ آن را تبیین نموده و خبر داده که این همان معنایی است که خداوند اراده‌اش کرده است، تدبر و تأمل نمایند.

خداوند متعال اهل کتاب اول را به خاطر این سه صفت مذمت و نکوهش کرده و خبر آنان را برای ما بازگو کرده تا از روش آنان پند گیریم، می‌فرماید:

﴿أَفَتَطۡمَعُونَ أَن يُؤۡمِنُواْ لَكُمۡ وَقَدۡ كَانَ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ يَسۡمَعُونَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُۥ مِنۢ بَعۡدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ۝﴾ [البقرة: ۷۵].

«آیا پس انتظار دارید [این یهودیان] به [دین] شما ایمان آورند، با آنکه گروهی از آنان سخن خدا را می‌شنیدند و بعد از درک آن، تحریفش می‌کردند در حالی که خود می‌دانستند؟».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾ [البقرة: ۷۸].

«و گروهی از آنان افراد عامی هستند که کتاب خدا را جز یک مشت اوهام و آرزوها چیزی نمی‌دانند، و اینان پای‌بند پندارند و بس».

«امانی» به معنای فقط تلاوت و خواندن است[۱]. سپس خداوند متعال می‌فرماید:

۱- معنای عبارت این است که آنان فهم و درک کتاب را نمی‌دانستند و تنها به آنچه که بر آنان تلاوت می‌شد و آن را می‌شنیدند، اکتفا می‌کردند. این قول کسائی و زجاج است. قتاده می‌گوید: «**إلاّ أماني**» یعنی چیزی را از خدا آرزو می‌کردند که حقشان نبود. ابن عباس می‌گوید: «**إلاّ أماني**» یعنی به جز گفته‌ای که به دروغ به زبانشان می‌گفتند. این قول مجاهد و ابن جریر طبری است و فراء آن را اختیار کرده است. فراء آورده که بعضی از عرب‌ها به ابن دأب که نقل روایت می‌کرد، می‌گفتند: آیا این چیزی است که آن را روایت کرده‌ای یا آن را آرزو کرده‌ای؟ منظورشان این بود که آن را خود ساخته‌ای. قول عثمان از آن جمله است: «**ماتعنيت ولا تمنيت**» : «با کسی منازعت و اختلاف نکردم و باطل را سر هم نکردم و دروغ و افترا را درست نکردم». نگا: «جامع‌البیان»، ۲۵۹/۲-۲٦۳؛ و «زادالمسیر»، ۱۰۵/۱-۱۰٦.

﴿فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ يَكۡتُبُونَ ٱلۡكِتَٰبَ بِأَيۡدِيهِمۡ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ لِيَشۡتَرُواْ بِهِۦ ثَمَنٗا قَلِيلٗاۖ فَوَيۡلٞ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَوَيۡلٞ لَّهُم مِّمَّا يَكۡسِبُونَ﴾ [البقرة: ۷۹].

«پس وای بر آنها که کتاب را با دست‌های خود می‌نویسند سپس می‌گویند: این از جانب خداست، تا آن را به بهای ناچیزی بفروشند. وای بر آنها از دست‌نوشته‌هاشان و وای بر آنها از آنچه کسب می‌کنند». پس خداوند آنان را به خاطر آنچه که خودشان نوشته بودند و به خدا نسبت دادند، و با آن مال دنیا و ریاست را کسب کردند، مذمت و نکوهش کرد. پس هر دو وصف، یعنی نسبت دادن به خدا آنچه که از جانب او نیست، و گرفتن عوضی در مقابل آن از مال و ریاست دنیا، هر دو مذموم است. از خداوند می‌خواهیم که به لطف و کرم خود ما را از انحراف در قول و عمل محفوظ نماید.

سنت دو نوع است: سنتی که از همان نخست تشریع است و سنتی که بیان و توضیح و تفسیر تشریع خداوند در قرآن است:

طحاوی رحمه الله با عبارت «**من الشرع والبيان**» «از شریعت و بیان» به این نکته اشاره کرده که آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به صحت رسیده، دو نوع است: سنتی که از همان ابتدا شریعت محسوب می‌شود و سنتی که بیان و توضیح و تفسیر شریعت خداوند در قرآن است. همه اینها حق و واجب‌الاتباع است.

عبارت: «و اهل ایمان در اصل ایمان مساوی و برابرند، و تفاضل و برتری میان آنان، به حقیقت و مخالفت با هواهای نفسانی و پای‌بند بودن به اموری است که در اولویت قرار دارند و بسیار مهم است» و در برخی نسخه‌ها به جای «به حقیقت»، «به خشیت و ترس و تقوا» آمده است. پس در عبارت اول اشاره به این مطلب می‌کند که همه در اصل تصدیق مشترکند ولی بعضی از تصدیق‌ها قوی‌تر و ثابت‌تر از بعضی دیگر است همچنان که نمونه آن با آوردن قوت و ضعف بینایی آورده شد و در عبارت دیگر اشاره به این مطلب می‌کند که تفاوت میان مؤمنان به اعمال قلب است و در تصدیق هیچ تفاوتی نیست. عبارت و معنای اول، ظاهراً قوی‌تر است.

***

قوله: «**والمؤمنون كلّهم أولياء الرحمن**»

ترجمه: «و مؤمنان همگی اولیای خدای رحمان هستند».

مؤمنان همگی اولیای خدای رحمان هستند:

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَلَا أَوْلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٢﴾ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ﴾ [یونس: ٦٢-٦٣].

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند».

«ولی» از وَلایت با فتح «واو» آمده که ضد عدوات است. حمزه این چنین قرائت نموده است:

﴿مَا لَكُم مِّن وَلَـٰيَتِهِم مِّن شَىْءٍ ...﴾ [الأنفال: ٧٢].

«برای شما درباره آنها هیچ دوستی و تعهدی نیست ...».

که «وِلایت» را با کسر «واو» (وِلایتهم) خوانده و دیگران با فتح «واو» (وَلایتهم) خوانده‌اند[1]. بعضی گفته‌اند: این دو کلمه، دو لغت جداگانه هستند، و بعضی می‌گویند: اگر با فتح «واو» باشد (**وَلاية**) به معنای نصرت و یاری است و اگر با کسر «واو» باشد (**وِلاية**) به معنای امارت و فرمانروایی است. زجاج[2] می‌گوید: کسر آن جایز است؛ زیرا در سپردن و امارت دادن به عده‌ای، جنسی از صناعت و عمل است و هر چه چنین باشد، مکسور است مانند «**الخياطة**» و مانند آن.

١- به «زاد المسير»، ٣/٣٨٥؛ و «حجة القراءات»، ص ٣١٤ مراجعه کنید.

٢- او ابواسحاق، ابراهیم بن محمدبن سری، زجاج، بغدادی، صاحب تألیفاتی چند در زمینهٔ معانی قرآن و غیره است. وی به سال ٣١١ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج ١٤، شماره: ٢٠٩ آمده است.

پس مؤمنان اولیا و دوستان خدا، و خداوند ولی و دوست آنان است؛ خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِۖ وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَوۡلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّٰغُوتُ يُخۡرِجُونَهُم مِّنَ ٱلنُّورِ إِلَى ٱلظُّلُمَٰتِ﴾ [البقرة: ۲۷۵].

«خدا ولی و دوستدار مؤمنان است و آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون می‌آورد، و کسانی که کافر شدند دوستانشان طغیانگرانند که از نور به تاریکی‌هایشان می‌برند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَأَنَّ ٱلۡكَٰفِرِينَ لَا مَوۡلَىٰ لَهُمۡ﴾ [محمد: ۱۱].

«این بدان سبب است که خدا دوستدار و مولای کسانی است که ایمان آوردند، ولی کافران را مولایی نیست».

و مؤمنان دوستدار یکدیگرند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ﴾ [التوبة: ۷۱].

«مردان وزنان باایمان دوستدار یکدیگرند».

همچنین می‌فرماید:

﴿ ٱللَّهِ سَبِيلِ فِي وَأَنفُسِهِمۡ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَجَٰهَدُواْ وَهَاجَرُواْ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ إِنَّ بَعۡضٍ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضُهُمۡ أُوْلَٰٓئِكَ وَّنَصَرُوٓاْ ءَاوَواْ وَٱلَّذِينَ ﴾ [الأنفال: ۷۲].

«بی‌تردید، کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند و آنان که [مهاجران را] پناه دادند و یاری نمودند، آنان دوست و حامی یکدیگرند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥ وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦ ﴾ [المائده: ٥٥-٥٦].

«ولی و دوستدار شما تنها خدا و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان‌ها که نماز را بر پای می‌دارند و زکات می‌دهند و رکوع می‌کنند و هرکه خدا و رسول او و کسانی را که ایمان آورده‌اند به دوستی بپذیرد [حزب خداست]، و بی‌تردید حزب خدا پیروزند».

این نصوص همگی موالات و دوستی مؤمنان برای یکدیگر در آن ثابت شده و بیان می‌دارند که مؤمنان، دوستان و اولیای خدا و خداوند دوست و دوستدار آنان است. پس خداوند بندگان مؤمنش را به دوستی می‌گیرد و آنان را دوست دارد و آنان هم خدا را دوست دارند، و از آنان راضی و خشنود است و آنان هم از خداوند راضی و خشنودند. و هر کس با دوست خدا دشمنی ورزد، آشکارا با خدا جنگیده است. این ولایت و دوستی از رحمت و احسان و لطف خداوند است و مانند ولایت و دوستی مخلوق برای مخلوق به خاطر نیازی که به او دارد، نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَقُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي لَمۡ يَتَّخِذۡ وَلَدٗا وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ شَرِيكٞ فِي ٱلۡمُلۡكِ وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلِيّٞ مِّنَ ٱلذُّلِّۖ وَكَبِّرۡهُ تَكۡبِيرَۢا ١١١ ﴾ [الإسراء: ١١١].

«و بگو: ستایش خدای را که نه فرزندی گرفته و نه در فرمانروایی شریکی دارد و نه او را از سر زبونی، دوستداری بوده، و او را به بزرگداشتی تمام بزرگ دار».

پس خداوند متعال دوستداری از سر زبونی و خواری ندارد بلکه همه عزت از آنِ خداست برخلاف پادشاهان و دیگران که به خاطر زبونی و خواری و نیازمندی، ولی و دوستداری دارند تا آنان را یاری دهد.

معنای «ولایت»:

ولایت نیز مانند ایمان است. پس منظور طحاوی رحمه الله این است که اهل ولایت در اصل آن، یکسان و برابرند و این ولایت به صورت کامل و ناقص می‌باشد. ولایت و دوستی کامل برای مؤمنانِ متقی و پرهیزکار است، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ٦٣ لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۚ لَا تَبۡدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٦٤﴾ [یونس: ٦٢-٦٤].

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند. برای ایشان در زندگی این دنیا و در آخرت بشارت است».

پس عبارت ﴿يَتَّقُونَ وَكَانُواْ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ﴾ منصوب بر این است که آن، صفت اولیا و دوستان خدا یا بدلِ آن است، یا منصوب است با مقدر کردن فعل «**أمدح**». یا مرفوع است با مقدر کردن «هم»، یا خبر دوم «أن» می‌باشد. و جایز است که مجرور باشد از آن جهت که بدلِ ضمیر «علیهم» است.

بر اساس تمامی این صورت‌ها، ولایت و دوستی برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و همواره پرهیزکاری دارند و اینان اهل وعده مذکور در آیات سه گانه است. بعضی گفته‌اند: «**الذین آمنوا**» مبتداست و خبر آن «**لهم البشری**» می‌باشد که این بعید به نظر می‌رسد، چون در این صورت جمله از عبارت قبلی قطع شده و نظم آیه فرو ریخته است.

در مؤمن، وِلایت و دوستی از یک جهت و عداوت و دشمنی از جهتی دیگر جمع می‌شود، همان‌طور که در او کفر و ایمان، شرک و توحید، تقوی و فجور و نفاق و ایمان می‌باشد. هر چند در این اصل میان اهل سنت، اختلافی لفظی و میان اهل سنت و اهل بدعت‌ها، اختلافی معنوی هست همان طور که در قضیه ایمان گذشت ولی موافقت با شارع در لفظ و معنا بهتر از موافقت با او تنها در معنا می‌باشد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا يُؤۡمِنُ أَكۡثَرُهُم بِٱللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشۡرِكُونَ﴾ [یوسف: ١٠٦].

«و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند جز اینکه همچنان مشرکند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ لَّمۡ قُل أَسۡلَمۡنَا قُولُوٓاْ وَلَٰكِن تُؤۡمِنُوا﴾ [الحجرات: ١٤].

«بگو: ایمان نیاورده‌اید، اما [بهتر است] بگویید: اسلام آورده‌ایم».

قبلاً راجع به این آیه سخن گفتیم و اینکه آنان بنا به قول اصح، منافق نیستند. و پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«**أربع من کن فیه، کان منافقاً خالصاً، ومن کانت فیه خصلة منهن، کانت فیه خصلة من النفاق حتی یدعها: إذا حدّث، کذب، وإذا عاهد، غدرَ، وإذا وعدَ، أخلف، وإذا خاصم، فجر**»[۱].

«چهار خصلت هست که در هر کس این چهار خصلت باشد، او منافق خالص است و در هر کس خصلتی از آن چهار خصلت باشد، خصلتی از نفاق در او هست.[این چهار خصلت عبارتند از]: هرگاه سخن گوید، دروغ می‌گوید، هرگاه عهد و پیمان ببندد، خیانت و عهدشکنی می‌کند، و هرگاه وعده دهد، خلاف وعده می‌کند، و هرگاه با کسی خصومت و دشمنی ورزد، فجور و بی‌انصافی می‌کند».

در روایتی دیگر به جای «**وإذا وعد أخلف**»، «**وإذا ائتُمن خان**» آمده است. بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده‌اند و حدیث شاخه‌های ایمان که ذکر شد[۲]. همچنان آورده شد که آن حضرت فرمودند: «**یخرج من النار من کان في قلبه مثقال ذرة من إیمان**»[۳] «هر کس به اندازه مثقال ذره‌ای ایمان در قلبش باشد، از دوزخ بیرون می‌آید».

پس معلوم شد که هر کس کمترین ذره از ایمان داشته باشد، تا ابد در جهنم نمی‌ماند هر چند نفاق زیادی داشته باشد. چنین فردی به اندازه نفاقش در دوزخ عذاب می‌بیند و سپس از دوزخ بیرون آورده می‌شود.

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- تخریج آن قبلاً آورده شد.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

طاعات و عبادات از شاخه‌های ایمان، و گناهان از شاخه‌های کفر هستند هر چند در رأس شاخه‌های کفر، انکار و در رأس شاخه‌های ایمان، تصدیق قرار گرفته است.

اما روایتی که از پیامبرﷺ به طور مرفوع نقل شده که گویا آن حضرت فرموده: «**ما من جماعة اجتمعت إلا وفيهم وليّ الله**»[1] «هیچ جماعتی نیست که جمع شده‌اند مگر اینکه ولی و دوست خدا در میان آن جماعت هست» نه آنان از وجود او باخبر هستند و نه او از وجود خودش باخبر است، این روایت هیچ اصل و اساسی ندارد و سخن باطلی است، چون گاهی جماعت، کافر و گاهی فاسق‌اند و به حالت فسق می‌میرند.

اولیاء و دوستان کامل خدا

اما اولیا و دوستان کامل خدا، کسانی هستند که در این آیه وصف‌شان بیان شده است:

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ٦٣ لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ﴾ [یونس: ٦٢-٦٤].

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند. برای آنان در زندگی این دنیا و در آخرت بشارت است».

تقوا و پرهیزکاری همان است که در این آیه ذکر شده است:

﴿وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ ... تا آنجا که می‌فرماید: ٱلۡمُتَّقُونَ هُمُ وَأُوْلَٰٓئِكَ صَدَقُواْ ٱلَّذِينَ أُوْلَٰٓئِكَ﴾ [البقرة: ١٧٧].

«بلکه نیکی آن است که انسان به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب [های آسمانی] و پیامبران ایمان آوَرَد ... تا آنجا که می‌فرماید: هم اینان راست می‌گویند و هم اینان پارسایانند».

۱- شیخ‌الاسلام ابن تیمیه در فتاوای خود، ٦٠/١١ آن را ذکر کرده و می‌گوید: این روایت از روایت‌های دروغ و جعلی است و در هیچ یک از کتاب‌های حدیثی نیامده است.

متقیان و پرهیزکاران دو دسته‌اند: میانه‌روها و مقربین (پیشگامان)[1]. میانه‌روها کسانی‌اند که با فرایض و واجبات از اعمال قلب و جوارح به خداوند تقرب می‌جویند، و سابقین و پیشگامان کسانی‌اند که با نوافل و سنت‌ها پس از فرایض و واجبات به خداوند تقرب می‌جویند، همچنان که در «صحیح بخاری» از ابوهریره‌ﷺ آمده که او گفت: رسول خداﷺ فرمود: «**یقول الله تعالی: من عادی لی ولیاً، فقد بارزنی بالمحاربة، وما تقرّب إلیّ عبدی بمثل أداء ما افترضتُ علیه، ولا یزال عبدي یتقرب إلیّ بالنوافل حتی أحبّه، فإذا أحببته، کنت سمعه الّذي یسمع به، وبصره الّذي یبصرُ به، ویده الّتي یبطش بها، ورجله التي یمشي بها، ولئن سألني لأعطنّه، ولئن استعاذني لأعیذنّه، وما تردّدتُ في شیء أنا فاعله تردّدی عن قبض نفس عبدي المؤمن، یکره الموت وأکره مساءتهُ**»[2] «خداوند متعال می‌فرماید: هر کس با دوست من دشمنی ورزد، آشکارا با من جنگیده است، و بنده من به اندازه ادای آنچه که بر او فرض کرده‌ام به من نزدیک نشده است، و بنده من که پیوسته به وسیله نوافل و سنت‌ها به من نزدیک می‌شود او را دوست دارم. وقتی او را دوست داشتم، آن وقت من گوشش هستم که با آن می‌شنود، چشمش هستم که با آن می‌بیند، دستش هستم که با آن می‌گیرد، و پایش هستم که با آن راه می‌رود. و اگر از من بخواهد، قطعاً به او خواهم داد و اگر از من پناه بخواهد قطعاً پناهش می‌دهم. و من در هیچ کاری که می‌کنم به اندازه قبض جان بنده باایمانم که مرگ را دوست ندارد، تردید نکرده‌ام؛ چون من آنچه را که او از آن بدش می‌آید، از آن بدم می‌آید.

«ولی»، ضد «عدو» است[3]. «ولی» از «ولی»[4] به معنای نزدیکی مشتق شده است[5].

۱- نگا: «**الفرقان بین أولیاء الرحمن وأولیاء الشیطان**»، صفحات ۲۲-۳۳.

۲- بخاری به شماره: ٦٥٠٢؛ ابونعیم، ٤/١؛ بیهقی در «الزهد الکبیر»، به شماره ٦٩٠؛ و بغوی به شماره: ١٢٤٨ آن را روایت کرده‌اند. به شرح حدیث در آن مراجعه کنید.

۳- در نسخه خطی (ب) آمده که «ولی از عدو است» که تحریف شده است.

٤- در اصل نسخه‌های خطی، «الولاء» آمده که تحریف شده است.

۵- حدیث «**کُل ممّا یلیك**» از آن آمده است یعنی از آنچه نزدیک توست، بخور. هذلی می‌گوید:

هَجرت غضوب وحب من یتجنّب   وعدت عوادٍ دون ولیك تشعبُ

پس ولی خدا، کسی است که در آنچه خدا دوست دارد و می‌پسندد، با تطبیق آنها و انجام دادن آنها و نزدیک شدن به خدا با کسب رضایت و خشنودی او، با خدا موالات و دوستی می‌نماید؛ همچنان که خداوند متعال درباره‌شان می‌فرماید:

﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا ۝ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُ﴾ [الطلاق: ۲-۳].

«و هر که از خدا پروا کند، برای او راه خروجی [از گناه و مشکلات] پدید می‌آورد و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد».

ابوذر گفت: وقتی این آیه نازل شد، پیامبر ﷺ فرمود: «**یا أباذرّ لو عمل الناس بهذه الآیة لکفتهم**»[1] «ای ابوذر! اگر مردم به این آیه عمل می‌کردند، این آیه آنان را کفایت می‌کرد». پس متقیان و پرهیزکاران، خداوند برایشان راه خروجی از مشکلات و ناراحتی‌هایی که بر دیگران تنگ است، پدید می‌آورد و آنان را از جایی که گمان نمی‌بردند، روزی می‌دهد. پس خداوند ضررها و ناخوشی‌ها را از آنان دور می‌کند و منافع و خوشی‌ها را برایشان جلب می‌کند و خداوند چیزهایی را از مکاشفات و ... به متقیان و پرهیزکاران می‌دهد، که شرح آن به طول می‌کشد.

***

قوله: «**وأکرمهم عندالله أطوعهم وأتبعهم للقرآن**»

ترجمه: «گرامی‌ترین مؤمنان نزد خداوند، مطیع‌ترین آنان و کسانی‌اند که بیشتر از دیگران از قرآن پیروی و تبعیت می‌نمایند».

گرامی‌ترین مؤمنان نزد خدا:

شرح عبارت:

۱- ابن ماجه به شماره: ٤٢٢٠؛ حاکم در «المستدرک»، ٤٩٢/٢؛ دارمی در سنن خود، ۳۰۳/۲؛ و نسائی در «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ١٦٥/٩ آمده آن را روایت کرده‌اند. در سند آن میان ابوسلیل و ابوذر انقطاعی وجود دارد و با وجود این، حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

گرامی‌ترین مؤمنان نزد خدا، مطیع‌ترین‌شان برای خدا و کسی که بیشتر از همه از قرآن پیروی می‌کند، می باشد. چنین فردی باتقواترین است و باتقواترین فرد، گرامی‌ترین فرد است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست».

و در «سنن» از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «**لا فضل لعربیّ علی عجمیّ، ولا لعجمیّ علی عربیّ، ولا لأبیض علی أسودَ، ولا لأسود علی أبیض، إلا بالتقوی، الناس من آدم، وآدم من تراب**»[1] «هیچ فرد عرب بر فرد عجم و هیچ فرد عجم بر فرد عرب، هیچ شخص سفیدپوست بر شخص سیاه‌پوست و هیچ شخص سیاه‌پوست بر شخص سفیدپوست برتری ندارد مگر به وسیله تقوا. مردم همگی از آدم به وجود آمده‌اند و آدم هم از خاک به وجود آمده است».

با این دلیل ضعف اختلاف علما در مسأله فقیر صابر و بی‌نیاز شکرگزار و ترجیح یکی از این دو بر دیگری آشکار می‌شود و در حقیقت برتری میان این دو به ذات فقر و بی‌نیازی برنمی‌گردد، بلکه به اعمال و احوال و حقایق برمی‌گردد. پس این موضوع در ذات خود باطل است، چون برتری دادن در نزد خداوند به تقوا و حقایق ایمان است نه به فقر و بی‌نیازی. به همین خاطر عمرﷺ گفت: فقر و بی‌نیازی هر دو مرکب سواری

۱- احمد در «المسند»، ٤١١/٥ از طریق روایت اسماعیل بن علیۀ، از سعید جریری، از ابونضرۀ آن را روایت کرده که او گفت: کسی که خطبۀ رسول خداﷺ را در وسط ایام التشریق شنید برای من نقل کرد که پیامبرﷺ فرمود: «**یا أیهاالناس، ألا إن ربکم واحد، و إن أباکم واحد، ألا لافضل لعربیّ علی أعجمی، ولا لعجمی علی عربی، ولا أحمر علی أسود ولا أسود علی أحمر إلا بالتقوی** ...» «ای مردم! آگاه باشید که همانا پروردگار شما یکی است و پدر شما یکی است. آگاه باشید که هیچ فرد عرب بر فرد عجم و هیچ فرد عجم بر فرد عرب، و هیچ شخص سرخ‌پوست بر شخص سیاه‌پوست و هیچ شخص سیاه‌پوست بر شخص سرخ‌پوست برتری ندارد مگر به وسیله تقوا ...». راویان آن ثقه‌اند و اسناد آن صحیح است، چون ابن علیه از سعید جریری پیش از اختلاط، این حدیث را روایت کرده است. و تا آنجا که می‌دانم هیچ‌یک از اصحاب سنن آن را روایت نکرده‌اند.

هستند، برایم مهم نیست که سوار کدام یک شوم. فقر و بی‌نیازی آرامشی از جانب خداوند متعال برای بنده‌اش است همچنان که می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا ٱلۡإِنسَٰنُ إِذَا مَا ٱبۡتَلَىٰهُ رَبُّهُۥ فَأَكۡرَمَهُۥ وَنَعَّمَهُۥ فَيَقُولُ رَبِّيٓ أَكۡرَمَنِ﴾ [الفجر: ۱۵].

«اما آدمی را چون پروردگارش بیازماید و او را گرامی داشته نعمتش دهد گوید: خدایم مرا گرامی داشت».

پس اگر فقیر صابر و ثروتمند شکرگزار از لحاظ تقوا برابر بودند، یک درجه دارند و اگر یکی از آن دو درجه بالاتری داشته باشد، در نزد خدا برتر است، چون فقر و بی‌نیازی سنجیده نمی‌شوند و ملاک و معیار قرار نمی‌گیرند بلکه تنها صبر و شکر سنجیده می‌شوند و ملاک و معیار قرار می‌گیرند.

برخی از علما این موضوع را از جنبه‌ای دیگر بررسی کرده‌اند و آن، این است که: ایمان، نیمی صبر است و نیمی شکر. پس هر یک از فقیر و بی‌نیاز باید صبر و شکر داشته باشند و همانا مردم شاخه‌ای از صبر و شاخه‌ای از شکر را گرفته‌اند. این دسته از علما برای ترجیح آمده‌اند ثروتمند انفاق کننده و صدقه‌دهنده و کسی که مالش را در راه‌های نزدیکی به خدا می‌بخشد و خدا را به خاطر آن شکر می‌گوید، و فقیری که خود را وقف طاعت خدا و اوراد و اذکار عبادات کرده و بر فقرش صابر است را از هم جدا کرده‌اند و در این حال گفته می‌شود: همانا کامل‌ترین آن دو، مطیع‌ترین‌شان و آن کسی است که بیشتر از همه از قرآن پیروی می‌نماید. اگر با هم مساوی و برابر بودند، درجه‌شان مساوی و برابر است. اگر جدا کردن درست می‌بود، درست بود که گفته شود: کدام یک برتر است: انسان سالم شکرگزار یا بیمار صابر؟ کسی که از دستوراتش پیروی می‌شود و شکرگزار است یا کسی که خوار است و صابر؟ کسی که در امن و امان است و شاکر است یا کسی که ترس دارد و صابر است؟ و مانند آنها[1].

***

۱- به تفصیل این موضوع در کتاب «عدة الصابرین وذخیرةالشاکرین»، صفحات ۲۰۹-۳۱۳؛ و «فتاوی شیخ‌الاسلام»، ۲۲/۱۱-۲٤ و ۱۱۹-۱۳۰ مراجعه کنید.

قوله: «**والإیمان: هو الإیمان بالله، وملائکته وکتبه ورسله، والیوم الآخر، والقدر خیره وشرّه وحلوه**[1] **ومرّه من الله تعالی**».

ترجمه: «ایمان عبارت است از: ایمان به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا، و روز آخرت و قدر خیر و شر خدا، و شیرینی و تلخی قدر از جانب خداوند متعال».

ارکان ایمان

شرح عبارت: قبلاً گفته شد که این خصلت‌ها، اصول دین هستند و پیامبرﷺ در حدیث مشهور جبرئیل که بر صحت آن اتفاق هست، بدان جواب داد آنگاه که کسی در شکل مردی بادیه‌نشین نزد پیامبرﷺ آمد و از او راجع به اسلام پرسید، پیامبرﷺ در جواب فرمود: «**أن تشهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله، وتقیم الصلاة وتؤتی الزکاة، وتصوم رمضان، وتحجّ البیت إن استطعت إلیه سبیلاً**» «اینکه گواهی دهی که هیچ معبود بر حقی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست، و نماز را بر پای داری و زکات بپردازی و رمضان را روزه بگیری و حج خانه خدا را در صورت توانایی [به لحاظ بدنی و مالی، و در صورت امنیت راه] به جای آوری». سپس راجع به ایمان از او پرسید، در جواب فرمود: «**أن تؤمن بالله، وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره وشرّه**» «اینکه به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا، و روز آخرت ایمان بیاوری، و به قدر خیر و شر خدا ایمان داشته باشی». سپس راجع به احسان از پیامبرﷺ پرسید، آن حضرت در پاسخ فرمود: «**أن تعبد الله کأنك تراه، فإن لم تکن تراه فإنه یراک**»[2] «اینکه خدا را آن گونه عبادت کنی که گویی او را می‌بینی، اگر تو او را نمی‌بینی، خدا که تو را قطعاً می‌بیند». و در «صحیح» از پیامبرﷺ ثابت شده که ایشان در دو رکعت نماز سنت فجر گاهی

۱- در نسخه خطی (ب)، «حلوه» بدون «واو» آمده است.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

سوره‌های «کافرون و «اخلاص» را می‌خواند[1] و گاهی دو آیه ایمان و اسلام را می‌خواند که یکی از این دو آیه در سوره بقره است:

﴿قُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا ...﴾ [البقرة: ١٣٦].

«بگویید: ایمان آوردیم به خداوند و آنچه بر ما نازل شده ...».

و دیگری در سوره آل عمران است:

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۭ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ ... ﴾[2] [آل عمران: ٦٤].

«بگو: ای اهل کتاب! بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما مشترک است بایستیم ...».

پیامبرﷺ ایمان را در حدیث جماعت عبدالقیس که بر صحت آن اتفاق است، تفسیر کرده، آنجا که به آنان گفت: «**آمركم بالإيمان بالله وحده، أتدرون ما الإيمان بالله؟ شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وإقام الصلاة، وإيتاء الزكاة، وأن تؤدُّوا خمسَ ما غنمتم**»[3] «شما را به

۱- مسلم به شماره: ۷۲٦؛ ابوداود به شماره: ۱۲۵٦؛ نسائی، ۱۵۵/۲-۱۵٦؛ بیهقی، ٤۲/۳؛ و ابن ماجه به شماره: ۱۱٤۸ از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «**أن رسول اللهﷺ قرأ في ركعتى الفجر: «قل يا أيها الكافرون» و «قل هو الله أحد»**» «رسول خداﷺ در دو رکعت نماز سنت فجر سوره‌های «کافرون» و «اخلاص» را خواند». ترمذی به شماره: ٤۱۷؛ ابن ماجه به شماره: ۱۱٤۹؛ احمد در «المسند»، ۹٤/۲، ۹۵ و ۹۹؛ نسائی، ۱۷۰/۲؛ عبدالرزاق به شماره: ٤۷۹۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۳۵۲۷ و ۱۳۵۲۸؛ بغوی به شماره: ۸۸۳؛ و بیهقی در «السنن»، ٤۳/۳ از طریق روایت ابن عمر آن را با این لفظ آورده‌اند: «**رمقت النبيﷺ شهراً، فكان يقرأ في الركعتين قبل الفجر، «قل يا أيها الكافرون» و «قل هو الله أحد»**» «یک ماه به پیامبرﷺ نگریستم، او در دو رکعت قبل از نماز صبح سوره‌های «کافرون» و «اخلاص» را می‌خواند».

۲- مسلم به شماره: ۷۲۷؛ ابوداود به شماره: ۱۲۵۹؛ احمد در «المسند»، ۲۳۰/۱ و ۲۳۱؛ نسائی، ۱۵۵/۲؛ و بیهقی، ٤۲/۳ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند که او گفت: رسول خداﷺ در دو رکعت نماز سنت فجر آیه «**قولوا آمنا بالله وما أنزل إلينا**» و آیه‌ای که در سوره آل عمران است: «**تعالوا إلى كلمة سواء بيننا وبينكم** ...» می‌خواند.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

ایمان به خدای یکتا امر می‌کنم. آیا می‌دانید که ایمان به خدا چیست؟ [ایمان به خدا] گواهی دادن به اینکه هیچ معبود بر حقی جز خداوند یکتا و بی‌شریک نیست، و بر پای داشتن نماز و دادن زکات و ادای یک پنجم از غنایم جنگی».

معلوم است که پیامبرﷺ این منظور را نداشته که این اعمال، ایمان به خداست بدون ایمان قلبی، چون در چندین جا خبر داده که حتماً باید ایمان قلبی هم همراه این اعمال باشد. پس معلوم شد که این اعمال همراه ایمان قلبی، ایمان هستند.

حکم ایمان ثابت نمی‌شود مگر با عمل همراه تصدیق

قرآن و سنت پر از این مطلب هستند که حکم ایمان برای کسی ثابت نمی‌شود مگر با عمل همراه تصدیق، و این مطلب بیشتر از نماز و زکات آمده است، چون نماز و زکات را سنت تفسیر کرده ولی ایمان، قرآن و سنت، معنا و مفهوم آن را تبیین کرده‌اند. در قرآن، این آیات راجع به تبیین معنای ایمان آمده‌اند:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ ...﴾ [الأنفال: ۲].

«مؤمنان تنها آن کسانند که چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان شود ...».

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ ...﴾ [الحجرات: ۱۵].

«مؤمنان واقعی تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ‌گاه تردید نکردند ...».

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسليما﴾ [النساء: ٦٥].

«پس نه، به پروردگارت سوگند، ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه در اختلافی که دارند تو را داور کنند و آن گاه در دلشان از حکمی که کرده‌ای ملالی نیابند و بی چون و چرا تسلیم شوند».

در این آیات ایمان نفی شده تا وقتی که این غایت به وجود آید و این نشان می‌دهد که این غایت بر مردمان فرض است، پس هر کس آن را ترک کند، از اهل وعیدی است

که ایمان واجبی را که اهل آن به داخل شدن به بهشت بدون عذاب وعده داده شده‌اند، نیاورده است. گفته نمی‌شود: میان تفسیر ایمان به وسیله پیامبرﷺ در حدیث جبرئیل و تفسیر ایمان به وسیله آن حضرت در حدیث جماعت عبدالقیس، تعارض وجود دارد، چون پیامبرﷺ در حدیث جبرئیل، ایمان را پس از تفسیر اسلام، تفسیر نموده، و معنای ایمان عبارت است از ایمان به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و روز آخرت همراه با اعمالی که در تفسیر اسلام ذکر شدند همچنان که احسان در بردارنده ایمانی است که قبلاً تفسیر آن ذکر شد برخلاف حدیث هیأت عبدالقیس، چون در آنجا پیامبرﷺ ایمان را از همان ابتدا و قبل از تفسیر اسلام، تفسیر نمود؛ یعنی تفسیر اسلام را بر تفسیر ایمان مقدم نساخت. ولی این جواب براساس آنچه که طحاوی رحمه الله در تفسیر ایمان آورده، نمی‌تواند از عهده اشکالات و ایرادات وارده بر حدیث هیأت عبدالقیس برآید.

از جمله مواردی که راجع به این حدیث سؤال می‌شود[1] این است: وقتی خداوند اعمال ظاهری را که واجب کرده، بیشتر از موارد پنجگانه‌ای است که پیامبرﷺ در حدیث جبرئیل بدان جواب داده، پس چرا فرمود: اسلام همین موارد پنجگانه است؟ برخی از علما در پاسخ به این سؤال چنین جواب داده‌اند که این پنج مورد، بارزترین و عظیم‌ترین شعایر اسلام اند و با انجام دادن آنها، تسلیم شدن و مسلمان بودن فرد تحقق می‌یابد و ترک این پنج مورد، نشان دهنده باز شدن گره فرمانبرداری فرد است.

رأی درست که با تحقیق به دست آمده، این است: پیامبرﷺ دینی را که تسلیم شدن بنده به پروردگارش است به طور مطلق آورده، که به عنوان عبادتی محض انجام آن بر تک‌تک مکلفین واجب عینی است. پس بر هر فردی که توانایی آنها را دارد، واجب است که خداوند را خالصانه با آن، پرستش نماید، و اینها همان موارد پنجگانه است. و غیر از اینها با اسباب مصلحت‌ها واجب می‌شود، پس وجوب آنها تمامی مردمان را در بر نمی‌گیرد، بلکه یا فرض کفایی است مانند جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و توابع

۱- به سؤال و جواب آن در «الفتاوی»، ۳۱۴/۷-۳۱۶ مراجعه کنید.

آن از قبیل امارت و حکومت و فتوا دادن و روایت حدیث و مانند آنها، و یا به سبب حق آدمیان واجب می‌شود. پس تنها مختص به برخی افراد است که این حقوق برایشان یا علیه آنان واجب شده است و با ساقط نمودن این حقوق توسط صاحب حق، این امر واجب نیز ساقط می‌شود؛ مانند پرداخت قرض ها، برگرداندن امانت‌ها و اموال غصب شده به صاحبانشان، حقوق زن و فرزندان، صله رحم و مانند آنها؛ چون آنچه از این موارد بر زید واجب است بر عمرو هم واجب نیست، اما روزه رمضان و حج خانه خدا و نمازهای پنجگانه و زکات این چنین نیستند؛ زیرا زکات هر چند حقّ مالی است اما حق خدا و واجبی برای خداوند و مصارف هشتگانه آن می‌باشد. به همین خاطر نیت در آن واجب شده و جایز نیست که دیگری بدون اجازه او، زکات مالش را پرداخت نماید و زکات از کافران خواسته نشده است. ولی حقوق بندگان، نیت برای آنها شرط نیست و اگر دیگری بدون اجازه او، آن حق را ادا نمود، ذمه کسی که آن حق بر گردن او بوده، بری می‌شود و حقوق بندگان از کافران خواسته می‌شود. و آنچه به عنوان حقی برای خداوند متعال واجب شده مانند کفاره‌ها، این به سبب فعل انسان ایجاد شده و در آن نوعی عقوبت هست، و به همین خاطر در ادای زکات تکلیف شرط است، پس از نظر ابوحنیفه و اصحابش رحمهم الله زکات بر کودک و دیوانه واجب نیست.

ایمان به قدر خیر و شر خدا:

راجع به گفته‌ی طحاوی: «و قدر خیر و شر خدا، و شیرینی و تلخی قدر از جانب خداوند متعال»، باید گفت که فرموده پیامبر ﷺ در حدیث جبرئیل عليه السلام ذکر شد: «**وتؤمن بالقدر خيره وشرّه**»[1] «و به قدر خیر و شر خدا ایمان داشته باشی». و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا﴾ [التوبة: ۵۱].

«بگو: هرگز به ما جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته نمی‌رسد».

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

﴿وَإِن تُصِبۡهُمۡ حَسَنَةٞ يَقُولُواْ هَٰذِهِۦ مِنۡ عِندِ ٱللَّهِۖ وَإِن تُصِبۡهُمۡ سَيِّئَةٞ يَقُولُواْ هَٰذِهِۦ مِنۡ عِندِكَۚ قُلۡ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِۖ فَمَالِ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلۡقَوۡمِ لَا يَكَادُونَ يَفۡقَهُونَ حَدِيثٗا ٧٨ مَّآ أَصَابَكَ مِنۡ حَسَنَةٖ فَمِنَ ٱللَّهِۖ وَمَآ أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٖ فَمِن نَّفۡسِكَ﴾ [النساء: ۷۸-۷۹].

«اگر خیری به آنها رسد گویند، این از جانب خداست، و اگر شکست و بدی به آنها رسد گویند: این از جانب توست. بگو: همه از جانب خداوند است [آخر] این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی بفهمند؟ هر خیری به تو رسد از جانب خداست و هر بدی که به تو رسد از خود توست».

اگر گفته شود: چگونه میان عبارت «**کل من عندالله**» و «**فمن نفسك**» جمع می‌شود؟ در جواب گفته شد که: عبارت «**کل من عندالله**» به این معناست که خوشی و ناخوشی و پیروزی و شکست همه‌اش از جانب خداست و عبارت «**فمن نفسك**» به این معناست که هر بدی که از جانب خدا به تو رسد به سبب گناه خودت و عقوبت و مجازاتی برای تو است همچنان که در جای دیگری فرموده است:

﴿وَمَآ أَصَٰبَكُم مِّن مُّصِيبَةٖ فَبِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِيكُمۡ﴾ [الشوری: ۳۰].

«و هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست».

آنچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده بر آن دلالت دارد. از او روایت شده که او آیه را چنین خواند:

﴿وَمَآ أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٖ فَمِن نَّفۡسِكَ﴾ [النساء: ۷۹].

«**وأنا کتبتها علیك**»[۱]. «و من آن را بر تو تقدیر کردم».

۱- در «الدر المنثور»، ۱۸۵/۲ آمده است و ابن منذر از طریق مجاهد روایت کرده که ابن عباس می‌خواند: «**وما أصابك من سیئة فمن نفسك**»، «**وأنا کتبتها علیك**». مجاهد گوید: در قراءت ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود نیز چنین است. همچنین ابن منذر و ابن انباری در «المصاحف» از مجاهد روایت کرده‌اند که او گفت: این قراءت ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود است: «**وما أصابك من سیئة فمن نفسك**»، «**وأنا کتبتها علیك**». طبری، ۵۵۹/۸ از طریق سفیان، از اسماعیل بن ابی خالد، از ابوصالح

بنا به صحیح‌ترین قول، منظور از «**حسنة**» در اینجا، نعمت و منظور از «**سیئة**» بلا و مصیبت است. برخی گفته‌اند: «**حسنة**» به معنای طاعت، و «**سیئة**» به معنای معصیت و گناه است. عده دیگری می‌گویند: منظور از «**حسنة**» پیروزی بود که در جنگ بدر شامل حال مسلمانان شد و منظور از «**سیئة**» شکستی بود که در جنگ احد شامل حال مسلمانان شد. قول اول، قول سوم را هم در بر می‌گیرد و قول دوم بدون قول اول، به طور قطع مراد آیه نیست ولی میان اینکه بدی عمل و بدی مجازات از جانب خود شخص است و میان اینکه همه اینها تقدیر شده‌اند، هیچ منافاتی وجود ندارد، چون بدی گاهی عقوبت و مجازات گناهی است که انسان اول مرتکب شده، پس این بدی از بدی‌های مجازات همراه با بدی‌های عمل است و نیکی گاهی ثواب و پاداش کاری است که انسان اول انجام داده است همچنان که قرآن و سنت بر آن دلالت دارند[1].

قدریه نمی‌توانند به آیه «**فمن نفسک**» استدلال کنند، چون آنان می‌گویند: فعل بنده ـ حسنه باشد یا سیئه ـ از جانب اوست نه از جانب خدا، و قرآن میان آن دو فرق نهاده ولی آنان میان آن دو فرق نمی‌نهند. و چون خداوند متعال می‌فرماید: «**كلّ من عندالله**». پس خداوند نیکی‌ها را از جانب خود قرار داده همان‌طور که بدی‌ها را از جانب خودش قرار داده است، و قدریه این را در زمینه اعمال نمی‌گویند بلکه تنها در زمینه جزا قائل به این هستند. و آیه «**ما أصابك من حسنة**» و «**من سيئةٍ**» مانند آیه «**وأن تصبهم حسنةٌ**» و «**إن تصبهم سيئة**» می‌باشد.

خداوند سبحان میان حسناتی که همانا نعمت‌هاست و میان سیئاتی که همانا مصایب است فرق نهاده و حسنات را از جانب خدا و سیئات را از جانب خود انسان قرار داده است؛ زیرا «**حسنة**» به خدا اضافه شده است، چون خداوند آن را از هر جهت نیک کرده، پس هیچ جهتی از جهات نیکی نیست مگر اینکه مقتضی اضافه شدن به خدا می‌باشد ولی

راجع به آیه «**وما أصابك من سيئة فمن نفسك**» آورده که او گفت: به خاطر گناه تو و من آن را بر تو مقدر کردم.

۱- نگا: «**الحسنة والسيئة**»، اثر شیخ‌الاسلام، صفحات ۱۷-۳۰.

«**سيئة**» خداوند تنها به خاطر حکمتی آن را آفریده است و این **سيئة** به اعتبار آن حکمت از احسان و نیکی خداست، چون خداوند متعال هیچ‌گاه کار بدی را نمی‌کند بلکه کار او همه‌اش نیک و خیر است.

خداوند شر محض را نمی‌آفریند:

به همین خاطر پیامبرﷺ در دعای «استفتاح» می‌فرمود: «**والخير كلّه بيديك، والشرّ ليس إليك**»[1] «خیر همه‌اش به دست توست و شر به سوی تو نیست». یعنی تو شر محض را نمی‌آفرینی بلکه تمامی آنچه که می‌آفرینی، در آن حکمتی نهفته است و این کار به اعتبار آن حکمت، خیر است ولی گاهی در آن برای برخی مردم شر است، پس این شر، جزئی اضافی است و اما شر کلی یا شر مطلق، خداوند متعال از آن مبرا و پاک و منزه است، و این همانا شری است که به سوی خداوند نیست.

به همین خاطر شر به صورت مفرد هرگز به خدا اضافه نمی‌شود بلکه این شر یا در عموم آفریده‌ها داخل است مانند آیه:

﴿ٱللَّهُ خَـٰلِقُ كُلِّ شَىْءٍ﴾ [الزمر: ٦٢].

«خدا آفریننده هر چیزی است».

و آیه:

﴿كُلٌّ مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ﴾ [النساء: ٧٨].

«همه از جانب خداست».

و یا به سبب، اضافه می‌شود، مانند این آیه:

﴿مِن شَرِّ مَا خَلَقَ﴾ [الفلق: ٢].

«از شر آنچه که آفریده است».

۱- مسلم به شماره: ۷۷۱؛ ابوداود به شماره: ۷٦۰؛ ترمذی به شماره ۳٤۲۲؛ نسائی، ۱۳۰/۲؛ طیالسی به شماره: ۱۵۲؛ ابن جارود در «المنتقی» به شماره ۱۷۹؛ و ابویعلی به شماره: ۵۷٤ از طریق روایت علیؓ آن را آورده‌اند.

و یا فاعل آن حذف می‌شود، مانند این سخن جنیان:

﴿وَأَنَّا لَا نَدۡرِيٓ أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ أَمۡ أَرَادَ بِهِمۡ رَبُّهُمۡ رَشَدٗا﴾[1] [الجن: ۱۰].

«و ما نمی‌دانیم آیا برای ساکنان زمین شرّی اراده شده یا پروردگارشان برای آنها هدایتی خواسته است».

وقتی خداوند برخی حیوانات را آفریده و موجب اذیت و آزار انسان هستند، این طور نیست که در آن حکمتی نیست بلکه خداوند رحمت و حکمتی دارد که جز خودش کسی اندازه و مقدار آن را نمی‌تواند تعیین کند. و وقتی در میان مخلوقات چیزی واقع می‌شود که شر جزئی و به نسبت برخی افراد است، این طور نیست که یک شر کلی و عام باشد، بلکه امور عام و کلی، فقط خیر و مصلحت برای بندگان می‌باشند مانند باران عمومی و فرستادن رسولی برای همه.

این از جمله مواردی است که اقتضا می‌کند که جایز نیست خداوند به وسیله معجزاتی که صادقان و راستگویان را با آن معجزات تأیید و یاری نموده، دروغگو را با آن تأیید نماید، چون این شر عام برای تمام مردم است و او آن‌ها را گمراه می‌کند، در نتیجه دین و دنیا و آخرتشان را تباه می‌سازد.

این مانند پادشاه ستمگر یا دشمن نیست، چون پادشاه ستمگر حتماً خداوند به وسیله او شرّ بیشتر از ستمش را دفع می‌کند و بعضی گفته‌اند: شصت سال با امامی ظالم بهتر از یک شب بدون امام است. و هرگاه کثرت و زیاد بودن ستمش به فرض گرفته شود، باید دانست که این در دین مانند مصایب و بلاها خیر است و ظلم و ستم پادشاه ستمگر سبب کفاره گناهان دیگران می‌شود و آنان به خاطر صبر و تحمل او، ثواب و پاداش می‌بینند و به سوی خدا رجوع می‌کنند و از او طلب مغفرت و آمرزش می‌نمایند و به سوی او توبه و بازگشت می‌نمایند. همچنین است دشمنی که بر مسلمانان سیطره یافته است. به همین خاطر خداوند گاهی بسیاری از پادشاهان ستمگر را برای مدتی قدرت می‌دهد، اما راجع به دروغگویان و مدعیان دروغگوی پیامبری چنین نیست و خداوند قدرت و سیطره آنان

۱- نگا: «الحسنة و السيئة»، صص ٤٤-٤٥.

را طولانی نمی‌کند بلکه حتماً آنان را نابود می‌سازد، چون فساد و تباهی آنان، عام است و دین و دنیا و آخرت را در بر می‌گیرد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ۝٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ﴾ [الحاقة: ٤٤-٤٥].

«و اگر او حتی یک کلمه بر ما دروغ می‌بست، ما دست راستش را می‌گرفتیم، سپس شریان قلبش را قطع می‌کردیم».

در عبارت: «**فمن نفسك**» فوایدی چند هست: بنده به نفس خود اطمینان ندارد و به آن تکیه نمی‌کند، چون شر در آن نهفته است و تنها از نفس، شر به وجود می‌آید و به ملامت و سرزنش مردم در صورتی که در حق او کار بدی کردند، مشغول نمی‌شود. چون این کار بد از جمله بدی هایی است که به او رسیده که تنها نتیجه گناهانی است که مرتکب شده است. پس در این حال به گناهان مراجعه می‌کند و از شر نفس خود و بدی‌های اعمالش به خداوند پناه می‌برد و از خدا می‌خواهد که او را بر طاعت و عبادتش یاری دهد. پس با این کار هر خیری برای او حاصل می‌شود و هر شرّی از او دور می‌شود.

سودمندترین دعا، دعای موجود در سورهٔ فاتحه است:

به همین خاطر سودمندترین و عظیم‌ترین و باحکمت‌ترین دعا، دعای موجود در سوره فاتحه می‌باشد:

﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ۝٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ [الفاتحه: ٦-٧].

«ما را به راه راست هدایت فرما، راه آنان که موهبتشان دادی، نه راه غضب‌شدگان و نه گمراهان».

چون وقتی خداوند، او را به راه راست هدایت کرد، در حقیقت او را بر طاعت و عبادت خود و ترک معصیت و نافرمانی‌اش یاری کرده است، در نتیجه در دنیا و آخرت هیچ شری به او نمی‌رسد.

اما گناهان، لوازم نفس انسان هستند و انسان در هر لحظه‌ای نیازمند هدایت است. او در حقیقت به این هدایت بیشتر از غذا و آب نیاز دارد. این طور نیست که برخی از مفسران می‌گویند: خدا او را هدایت کرده، پس چرا درخواست هدایت می‌نماید؟ همانا مراد، ثابت قدم کردن در مسیر هدایت یا بیشتر کردن هدایت می‌باشد. بلکه بنده نیاز دارد که خداوند هر روز جزئیات کارهایی که باید بکند و جزئیات کارهایی که باید از آن دست بکشد را به او یاد دهد و به او الهام نماید که فلان کار را انجام دهد، چون تنها مجرد علم انسان کافی نیست اگر خداوند به او اراده انجام کاری که نسبت به آن علم دارد، ندهد؛ وگرنه علم حجت بر انسان است و انسان هدایت نمی‌یابد. و بنده نیاز دارد که خداوند او را بر انجام فلان کار به وسیله آن اراده لازم، قادر سازد[1]، چون حقیقت‌هایی که برای ما مجهول و ناشناخته است، چند برابر حقیقت‌هایی است که برای ما معلوم و شناخته شده است و کارهایی که به خاطر سهل‌انگاری و تنبلی نمی‌خواهیم انجام دهیم به اندازه کارهایی است که می‌خواهیم انجام دهیم یا بیشتر و کمتر از آن است، و کارهایی که می‌خواهیم انجام دهیم ولی توانایی انجام آن را نداریم نیز چنین است. و کارهایی که کلیاتی از آن می‌دانیم ولی جزئیات آن را نمی‌دانیم، چیزی است که نمی‌توان آنها را در اینجا برشمرد.

ما در حقیقت به هدایت کامل نیازمندیم. پس هر کس تمامی این امور برایش کامل شد و نیازی به اینها نداشت، آن وقت درخواستش برای هدایت، درخواست ثابت قدم کردن در مسیر هدایت است، و این آخرین درجه می‌باشد.

پس از همه اینها، هدایت دیگری هست و آن، هدایت به راه بهشت در آخرت می‌باشد. به همین خاطر انسان‌ها در هر نمازی به این دعا امر شده‌اند، چون نیازشان به آن خیلی زیاد است. پس چیزی نیست که آنان نسبت به این دعا، به آن نیازمندتر باشند. پس واجب است انسان بداند که خداوند به لطف و رحمت واسعه‌اش این دعا را از عظیم‌ترین اسباب جلب خیر و منع‌کننده شر قرار داده است. قرآن تبیین و روشن ساخته

۱- «الحسنة و السیئة»، صص ۸۳-۸٤.

که بدی‌ها از جانب نفس انسان است هرچند با تقدیر خداوند روی می‌دهند و همه نیکی‌ها از جانب خداوند می‌باشد.

وقتی قضیه چنین است، واجب است خداوند سبحان شکرگزاری شود و بنده از خداوند آمرزش و بخشش گناهانش را بطلبد و فقط به او توکل نماید. و باید بداند که کسی جز خدا نیکی‌ها را نمی‌آورد. پس این امر، توحید و یگانه دانستن خداوند در فرمانروایی و فریادرسی، و فقط توکل به خدا، و فقط شکرگزاری او، و طلب آمرزش از گناهان را واجب می‌سازد.

پیامبر ﷺ این امور را در نماز جمع می‌کرد آن گونه که در «صحیح» از او ثابت شده است که آن حضرت وقتی سرش را از رکوع بلند می‌کرد، می‌گفت: «**ربنا لك الحمد حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه**[1]، **ملءالسماوات و ملء الأرض، و ملء ماشئت من شيء بعدُ، أهلَ الثناء والمجد أحقّ**[2] **ما قال العبد، وكلّنا لك عبدٌ**»: «پروردگارا! حمد و ستایش زیاد و پاک و بابرکت مخصوص توست، [حمد و ستایشی] به پری آسمان‌ها و زمین و پر از هر چه که

۱- عبارت: «**حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه**» در روایت ابوسعید خدری نیامده است، بلکه فقط بخاری به شماره: ۷۹۹؛ نسائی، ۱۹۶/۲؛ ابوداود به شماره ۷۷۰؛ احمد در «المسند»، ۳۳۰/٤؛ طبرانی به شماره ٤۵۳۱؛ ابن خزیمه به شماره: ٦۱٤؛ بغوی به شماره: ٦۳۲؛ بیهقی، ۹۵/۲؛ و مالک در «الموطأ»، ۲۱۱/۱ و ۲۱۲ از طریق روایت رفاعه بن رافع زرقی آن را آورده‌اند که رفاعه گفت: ما روزی پشت سر پیامبر ﷺ نماز می‌خواندیم، وقتی سرش را از رکوع بلند کرد و گفت: «**سمع الله لمن حمده**»، مردی پشت سرش گفت: «**ربنا ولك الحمد حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه**». وقتی رسول خدا ﷺ نماز را تمام کرد، فرمود: «**من المتكلم آنفاً**»: «چه کسی هم‌اکنون این دعا را بر سر زبان آورد؟» مردی گفت: من، ای رسول خدا! پیامبر ﷺ فرمود: «**لقد رأيت بضعة وثلاثين ملكاً يبتدرونها أيهم يكتبها أول**» «به راستی سی و چند فرشته را دیدم که به آن پیشی می‌گرفتند که کدام یک اول آن را بنویسند». در این روایت آمده که پیامبر ﷺ این عبارت را نگفت و فقط از مرد پشت سرش آن را شنید، پس پیامبر ﷺ آن را تأیید کرد و برایش فرمود: « **رأيت بضعة**...».

۲- این کلمه، خبر مبتدای محذوف است، که تقدیرش چنین است: «**الحمد أحق ما قال العبد**» یا «**هذا . وهو الحمد . أحق ما قال العبد**».

بخواهی. این اهل ستایش و تمجید، حمد و ستایش، درست‌ترین چیزی است که انسان بنده می‌گوید، و همه ما بنده تو هستیم». پس این حمد است که همانا شکرگزاری خداوند متعال است و بیان اینکه حمد و شکرگزاری درست‌ترین چیزی است که انسان بنده می‌گوید. سپس پیامبرﷺ بعد از آن می‌فرماید: «**لا مانع لما أعطیت، ولا معطی لما منعت، ولاینفع ذاالجدّ منك الجدّ**»[1] «کسی نمی‌تواند مانع چیزی بشود که تو داده‌ای و کسی نمی‌تواند چیزی را بدهد که تو منع کرده‌ای، و این توانگری نمی‌تواند آنان را نجات و رهایی بخشد».

محقق ساختن توحید ربوبیت و توحید الوهیت:

این امر، محقق ساختن وحدانیت خدا و توحید ربوبیت به لحاظ آفرینش و تقدیر و دادن رزق و هدایت می‌باشد. و آن، اینکه خداوند هم دهنده است و هم منع‌کننده، کسی نمی‌تواند چیزی را که خدا داده، منع کند و کسی نمی‌تواند چیزی را که خدا منع کرده،

۱- مسلم به شماره: ٤٧٧؛ ابوداود به شماره: ٨٤٧؛ دارمی در سنن خود، ٣٠١/١؛ بیهقی، ٩٤/٢؛ طحاوی، ٢٣٩/١؛ احمد در «المسند»، ٨٧/٣؛ نسائی، ١٩٨/٢ و ١٩٩؛ و ابوعوانه، ١٦٧/٢ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را بدون عبارت: «**حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه**» روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ٤٧٢؛ ابوداود به شماره: ٨٤٦؛ ترمذی به شماره: ٣٥٤١؛ طحاوی، ٢٣٩/١؛ ابوعوانه، ١٧٧/٢؛ ابن ماجه به شماره: ٨٧٨؛ احمد در «المسند»، ٣٥٣/٤، ٣٥٤ و ٣٥٦؛ ابن ابی‌شیبه، ٢٤٧/١؛ و بیهقی، ٩٤/٢ از طریق روایت عبدالله بن ابی اوفی آن را با این لفظ آورده‌اند: کان رسول‌اللهﷺ اذا رفع ظهره من الرکوع قال: «**سمع الله لمن حمده، اللهم ربنا لك الحمد، ملء السماوات وملء الأرض، وملء ماشئت من شیء بعد**» رسول خداﷺ موقعی که پشتش را از رکوع بلند می‌کرد، می‌فرمود: «شنید خداوند ستایش کسی را که او را ستایش نمود، خدایا! حمد و ستایش مخصوص توست، [حمد و ستایشی] پر از آسمان‌ها و پر از زمین، و پر از آنچه که تو خواسته‌ای». در همین باب، مسلم به شماره: ٧٧١؛ طیالسی، ٩٧/١، ٩٨ و ٩٩؛ ترمذی به شماره: ٢٦٦؛ ابن ابی شیبه، ٢٤٨/١؛ دارمی در سنن خود، ٣٠١/١؛ و طحاوی، ٢٣٩/١ روایتی را از طریق علی، و مسلم به شماره: ٤٧٨؛ طحاوی، ٢٣٩/١؛ و ابن ابی شیبه، ٢٦٤/١-٢٤٧ روایتی را از طریق ابن عباس آورده‌اند.

بدهد. همچنین این امر، محقق ساختن توحید الوهیت به لحاظ تشریع و قانون‌گذاری و امر و نهی می‌باشد و آن، این است که بندگان هر چند به لحاظ سلطنت و عظمت و ریاست در ظاهر یا باطن همانند اصحاب مکاشفات و تصرفات خارق‌العاده، توانگری و قدرت داده شده، اما این توانگری نمی‌تواند آنان را نجات و رهایی بخشد. به همین خاطر فرمود: «**لا ینفعه منك**» و نفرمود: «**ولا ینفعه عندك**»، چون اگر این را می‌گفت، این وهم را ایجاد می‌کرد که او به وسیله آن توانگری به تو نزدیک نمی‌شود اما ممکن است هیچ زیانی برای او نداشته باشد.

پس این کلام، در بر دارنده محقق ساختن توحید، و محقق ساختن این آیه است:

﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾ [الفاتحه: ۵].

«تنها تو را می‌پرستیم، و تنها از تو یاری می‌جوییم».

چون اگر فرض بر این بود که چیزی از اسباب، ذاتاً مطلوب باشد، چون اسباب تنها با مشیت و آسان گردانیدن خداوند می‌تواند تأثیری داشته باشد، آن وقت واجب بود که فقط از خدا امید داشت، فقط به او توکل شود، تنها از او چیزی خواسته شود، فقط ازخدا فریادرسی و کمک و یاری خواسته شود، پس حمد و ستایش مخصوص خداست و به سوی او شکایت برده می‌شود و از او کمک و یاری خواسته می‌شود و از او فریادرسی می‌شود، و هیچ تغییر و تحول و دگرگونی روی نمی‌دهد مگر به وسیله خدا؛ پس وضعیت چگونه است که چیزی از اسباب، ذاتاً مطلوب نیست، بلکه حتماً باید اسباب دیگری به آن اضافه شود و حتماً باید موانع و معارضات را از سر راه آن اسباب برداشت تا اینکه مقصود حاصل شود. پس هر سببی، شریک و ضدی دارد، اگر شریکش آن را یاری ندهد و ضد و مخالفش از آن دور نشود، مشیت و خواست انسان حاصل نمی‌شود.

باران به تنهایی گیاهان را نمی‌رویاند بلکه باید هوا و خاک و چیزهای دیگری هم باشد تا باران ببارد. سپس کشت تحقق پیدا نمی‌کند مگر زمانی که آفاتِ فاسدکننده آن، از آن دور شود. غذا و آب نمی‌توانند انسان را تغذیه کنند مگر به وسیله اعضا و نیرویی که

در بدن انسان قرار داده شده‌اند و تمامی اینها در صورتی که فاسدکننده‌ها از آنها دور نشوند، هیچ فایده و سودی ندارند.

مخلوقی که به تو می‌دهد یا تو را یاری می‌کند، او ـ با وجودی که خداوند اراده و نیرو و فعل را در او قرار داده ـ فعل او تحقق پیدا نمی‌کند مگر به وسیله اسباب فراوانی که خارج از توانایی و قدرت او می‌باشد تا اینکه او را بر مطلوب و خواسته‌اش یاری کنند هر چند این مخلوق پادشاه فرمانروایی باشد که از دستورات و اوامرش پیروی می‌شود. و باید از اسباب یاری‌کننده، آنچه که مانع و معارض و ضد آنهاست، دور شوند. پس مطلوب و خواسته تنها با وجود مقتضی و عدم مانع تحقق می‌یابد.

و هر سبب معینی، تنها جزئی از مقتضی است. پس در هستی یک چیز نیست که مقتضی کاملی باشد هر چند مقتضی نامیده شود و سایر چیزهایی که آن را یاری می‌کند، شروط نامیده شوند. این اختلاف لفظی است. اما اینکه در میان مخلوقات علتی تامه وجود داشته باشد که مستلزم معلول آن علت باشد، این امر باطل است.

هر کس این را به تمامی بداند و نسبت به آن شناخت داشته باشد، دروازه توحید خدا برایش باز می‌شود و می‌داند که غیر خدا استحقاق و شایستگی آن را ندارد که از او چیزی خواسته شود صرف‌نظر از اینکه غیر خدا پرستش شود، و به غیر خدا توکل نمی‌شود و از غیر خدا امید چیزی نمی‌رود[1].

***

قوله: «**ونحن مؤمنون بذلك كلّه، لانفرّق بين أحدٍ من رسله، ونصدّقهم كلّهم على ما جاؤوا به**».

ترجمه: «و ما به همه آنها ایمان داریم، میان هیچ‌یک از پیامبران خدا فرقی نمی‌نهیم و همه‌شان را در آنچه که آورده‌اند، تصدیق می‌کنیم».

وجوب ایمان به تمامی پیامبران:

۱- نگاه: «الفتاوی»، ۱۳۳/۸ و ٤٨٧.

شرح عبارت: عبارت فوق اشاره به مطلبی است که راجع به جزئیات آنچه که ایمان به آن واجب است، ذکر شد. عبارت «میان هیچ یک از پیامبران خدا فرقی نمی‌نهیم» تا آخر کلامش، به این معناست که میان آنان فرقی نمی‌نهیم که به برخی از پیامبران ایمان آوریم و نسبت به برخی کافر شویم، بلکه به همه آنان ایمان داریم و همه‌شان را تصدیق می‌کنیم؛ چون هر کس به برخی ایمان آورد و نسبت به برخی کافر شود، کلاً کافر است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُواْ بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلاً ۝ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْكَٰفِرُونَ حَقًّا﴾ [النساء: ۱۵۰-۱۵۱].

«و می‌گویند: ما به برخی ایمان داریم و به برخی نداریم، و می‌خواهند بین این دو، راهی [جدا] بگیرند. آنان به راستی کافرند».

زیرا معنا و مفهومی که به خاطر آن کسی به پیامبری ایمان آورده، در پیامبری که به او ایمان آورده نشده، موجود است و آن پیامبری که به آن ایمان آورده، پیامبری است که تصدیق بقیه پیامبران را نیز آورده است. پس هرگاه کسی به برخی از پیامبران ایمان نیاورد، نسبت به کسی که به گمان خود به او ایمان آورده، کافر شده است، چون آن پیامبر تصدیق همه پیامبران را آورده است. پس در این صورت او به راستی کافر است در حالی که گمان کرده که مؤمن است. چنین فردی از زمره زیانکارترین افراد به لحاظ اعمال است؛ کسانی که تلاششان در زندگی دنیا بیهوده شده در حالی که گمان می‌کنند که کار خوبی کرده‌اند.

***

قوله: «**وأهل الكبائر من أمة محمد ﷺ في النار لايخلّدون، إذا ماتوا وهم موحّدون، وإن لم يكونوا تائبين، بعد أن لقوا الله عارفين. وهم في مشيته وحكمه، إن شاء غفر لهم وعفا عنهم بفضله، كما ذكر عزّ وجلّ في كتابه:** ﴿مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ﴾ [النساء: ٤٨ و ١١٦]. **وإن شاء عذّبهم في النار بعدله، ثم يخرجهم منها برحمته وشفاعة الشافعين من أهل طاعته، ثم يبعثهم إلى**

جنته. وذلك بأن الله تعالى مولى أهل معرفته، ولم يجعلهم في الدارين كأهل نكرته، الذين خابوا من هدايته، ولم ينالوا من ولايته. اللهمّ يا وليّ الإسلام وأهله، مسّكنا بالإسلام حتّى نلقاك به».

ترجمه: «اهل گناهان کبیره از امت محمدﷺ در آتش جهنم تا ابد نمی‌مانند، در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی از دنیا بروند هر چند از گناهان توبه نکرده باشند و خداشناس، پروردگار را ملاقات کنند. اینان تحت مشیت و حکم خداوند هستند، اگر خواست به لطف و فضل خود آنان را می‌بخشد و از گناهانشان گذشت می‌نماید همچنان که در کتابش می‌فرماید:

﴿ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ ﴾ [النساء: ٤٨ و ١١٦].

«و غیر از آن (شرک) را برای هر که خواهد (می‌آمرزد)».

و اگر خواست به عدل خود آنان را عذاب می‌دهد سپس با رحمت خویش و شفاعت شفاعت‌کنندگان از اهل طاعت و عبادت خود، آنان را از آتش جهنم بیرون می‌آورد و آنان را به بهشت خویش می‌برد. این بدان خاطر است که خداوند، دوست و مولای خداشناسان است و آنان را در هر دو دنیا همچون خداناشناسانی که از هدایت خدا بی‌بهره و محروم شدند و ولایت و دوستی خدا را به دست نیاوردند، قرار نداده است. بارخدایا! ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! ما را به اسلام متمسک و پایبند دار تا اینکه با اسلام تو را ملاقات می‌کنیم».

گناهکاران از اهل گناهان کبیره در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی بمیرند، تا ابد در جهنم نمی‌مانند

شرح عبارت: گفته‌ی: «و اهل گناهان کبیره از امت محمدﷺ در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی بمیرند، تا ابد در جهنم نمی‌مانند»، ردّی است بر گفته‌ی خوارج و معتزله که قائل به جاودانه ماندن اهل گناهان کبیره در جهنم هستند. البته خوارج قائل به تکفیر اهل کبائر هستند و معتزله قائل به خروج آنان از دایره ایمان هستند و قائل به داخل شدن آنان به دایره کفر نیستند، بلکه ایشان منزلت بین منزلتین دارند

همان‌طور که در ضمن سخن درباره گفته‌ی طحاوی: «و هیچ یک از اهل قبله را به خاطر گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی‌کنیم»، از آن سخن به میان آمد.

این گفته طحاوی: «و اهل گناهان کبیره از امت محمد»، که امت محمد را به این امر اختصاص داده، از آن چنین فهم می‌شود که اهل گناهان کبیره از امت غیرمحمد ﷺ پیش از نسخ آن شریعت‌ها به وسیله شریعت محمد، حکمشان با اهل گناهان کبیره از امت محمد ﷺ فرق دارد. در این مورد اشکالی وارد است، چون پیامبر ﷺ خبر داده که: «**يخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرّة من إيمان**»[1] «هرکس در قلبش به اندازه مثقال ذره‌ای ایمان باشد، از آتش جهنم بیرون می‌آید». و پیامبر ﷺ آن را تنها به امت خود اختصاص نداده بلکه ایمان را به طور مطلق آورده است. پس در آن بیندیش. البته در برخی از نسخه‌ها، امت ذکر نشده است.

عبارت: «**في النار**»، معمول قول: «**لايخلّدون**» می‌باشد، و به خاطر سجع آن را مقدم کرده است، نه اینکه «**فيالنار**» خبر «**اهل الكبائر**» باشد، همان‌طور که برخی از شارحان چنین پنداشته‌اند.

دانشمندان اسلامی در خصوص گناهان کبیره، اقوال متعددی دارند:

۱- عده‌ای می‌گویند: گناهان کبیره، هفت تا هستند.

۲- برخی معتقدند که هفده تا هستند.

۳- بعضی بر آنند که گناهان کبیره، گناهانی هستند که شریعت‌ها بر تحریم آنها متفق‌اند.

٤- عده‌ای معتقدند که گناهان کبیره گناهانی هستند که دروازه معرفت به خدا را می‌بندند.

۵- بعضی بر این باورند که گناهان کبیره، گناهانی هستند که از بین‌برنده اموال و جان‌ها هستند.

٦- بعضی می‌گویند: گناهان کبیره به نسبت گناهان پایین‌تر از خود، کبائر نامیده شده‌اند.

۷- گروهی بر این باورند که گناهان کبیره اصلاً معلوم نیستند یا اینکه همانند شب قدر، پنهان‌اند.

۱- قسمتی از حدیث انس است که متفق علیه می‌باشد و قبلاً تخریج آن ذکر شد.

۸-بعضی معتقدند که گناهان کبیره نزدیک به هفتاد گناه می‌باشند.
۹-عده‌ای می‌گویند: هر گناهی که خداوند از آن نهی کند، کبیره است.
۱۰- عده‌ی دیگری از دانشمندان می‌گویند: گناهان کبیره، آنهایند که بر آنها حدّی مترتب شده یا به خاطر ارتکاب آنها به جهنم یا نفرین یا خشم خدا، وعید و تهدید شده است. این قول، بهترین قول است.

اقوال علماء در خصوص گناهان صغیره، مختلف است:

۱-بعضی از علماء می‌گویند: گناه صغیره آن است که پایین‌تر از حدّ دنیا و آخرت باشد.
۲-عده‌ای معتقدند که گناه صغیره، هر گناهی است که به لعنت یا خشم و غضب یا آتش جهنم، ختم نشده است.
۳-عده‌ای بر این باورند که گناه صغیره، گناهی است که در دنیا، حدّی بر آن مترتب نشده و در آخرت وعید به آن تعلق نگرفته است. منظور از وعید، وعید خاص به آتش جهنم، یا لعنت و یا خشم و غضب پروردگار است، چون وعید خاص در آخرت مانند عقوبت خاص در دنیاست. منظورم از عقوبت، عقوبت‌ها و مجازات‌های تعیین شده است. پس تعزیر در دنیا مانند وعید به غیر آتش جهنم، یا لعنت و غضب می‌باشد.

این ضابطه‌ای است که از عیب‌ها و ایرادات وارده بر غیر آن، سالم است؛ چون در این ضابطه برای گناهان کبیره، هر گناهی که با نص ثابت شده که آن کبیره است، در آن داخل می‌شود؛ همچون شرک، قتل، زنا، سحر، تهمت زنا به زنان پاکدامن و بی‌خبر و باایمان، فرار از میدان جنگ هنگام شروع جنگ، خوردن مال یتیم به ناحق، رباخواری، اذیت و آزار والدین، سوگند دروغ، شهادت دروغ و ناحق و مانند آنها.

ترجیح این قول به خاطر دلایل زیر می‌باشد:

اول ـ این قول از سلف همچون ابن عباس، ابن عیینه، ابن حنبل و دیگران نقل شده است.

دوم ـ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِن تَجۡتَنِبُواْ كَبَآئِرَ مَا تُنۡهَوۡنَ عَنۡهُ نُكَفِّرۡ عَنكُمۡ سَيِّـَٔاتِكُمۡ وَنُدۡخِلۡكُم مُّدۡخَلٗا كَرِيمٗا﴾ [النساء: ۳۱].

«اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده‌اید دوری کنید، بدی‌های [کوچک] شما را می‌پوشانیم و شما را به جایگاهی ارجمند وارد می‌کنیم».

پس این وعده ارجمند مستحق کسی نیست که به خشم و غضب و نفرین خدا و آتش جهنم تهدید شده است. همچنین هر کس مستحق آن شده که حد بر او اقامه شود، گناهان و بدی‌هایش بر اثر اجتناب و دوری از گناهان بزرگ، پوشانده نمی‌شوند.

سوم ـ این ضابطه به گناهانی که خدا و پیامبرﷺ ذکر کرده‌اند، برمی‌گردد. پس این حد و ضابطه‌ای است که از خطاب شرع دریافت شده است.

چهارم ـ به وسیله این ضابطه می‌توان میان گناهان کبیره و گناهان صغیره فرق نهاد، برخلاف اقوال دیگر، چون کسانی که گفته‌اند: گناهان کبیره، هفت تا، یا هفده تا، یا نزدیک به هفتاد گناه می‌باشند، ادعایی بیش نیست.

و کسانی که گفته‌اند: گناهان کبیره گناهانی هستند که شریعت‌ها بر تحریم آنها متفق‌اند ولی گناهانی که شریعت‌ها بر تحریم آنها متفق نیستند، کبیره نیستند، مقتضی این است که شراب‌خواری و فرار از میدان جنگ هنگام شروع جنگ، ازدواج با برخی محارم، محرم از طریق شیرخوارگی و دامادی، و مانند آنها جزو گناهان کبیره نیست و خوردن یک دانه از مال یتیم و دزدیدن آن، و یک دروغ ناچیز، و مانند آنها جزو گناهان کبیره است. که این قول، باطل است.

کسی که می‌گوید: گناهان کبیره، آنهایی هستند که دروازه معرفت به خدا را می‌بندند، یا از بین برنده مال‌ها و جان‌ها هستند، مقتضی آن است که شراب‌خواری و خوردن گوشت خوک و مردار و خون، و تهمت زنا به زنان پاکدامن، جزو گناهان کبیره نیستند! این هم باطل و بی‌اساس است.

کسی که می‌گوید: گناهان کبیره به نسبت گناهان پایین‌تر از خود، کبیره نامیده شده‌اند، یا هر گناهی که خداوند از آنها نهی کرده، کبیره است، مقتضی آن است که گناهان در

ذات خود به کبیره و صغیره تقسیم نمی‌شوند. این قول هم باطل و بی‌اساس است، چون این قول خلاف نصوصی است که بر تقسیم گناهان به گناهان صغیره و گناهان کبیره دلالت دارند.

کسی که می‌گوید: گناهان کبیره اصلاً معلوم نیستند، یا مبهم و پوشیده هستند، چنین کسی از خودش خبر داده که آنها را نمی‌داند، پس این مانع آن نیست که دیگران آن را بدانند[1].

گفته‌ی طحاوی: «هر چند از آن گناهان توبه نکرده باشند»، بدین خاطر است که هیچ اختلافی نیست در اینکه توبه گناهان را پاک می‌کند، و اختلاف تنها به نسبت کسی است که توبه نکرده باشد.

گفته‌ی طحاوی: «پس از آنکه با حالت خداشناس، پروردگار را ملاقات کردند»، اگر به جای «عارفین»، «مؤمنین» می‌گفت: بهتر بود، چون هر کس خدا را بشناسد و به او ایمان نیاورد، کافر است و تنها جهم به معرفت خدا جهت تحقق ایمان اکتفا کرده، و قولش مردود و باطل است، همان‌طور که قبلاً از آن سخن به میان آمد؛ چون ابلیس به نسبت پروردگارش خداشناس بود:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنظِرۡنِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ﴾ [الحجر: ٣٦].

«گفت: ای پروردگار من! پس تا روزی که [مردم] برانگیخته می‌شوند مهلتم ده».

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ ٨٢ إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾ [ص: ٨٢ و ٨٣].

«[ابلیس] گفت: پس به عزت تو سوگند که بی‌تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد مگر بندگان مخلص تو را».

همچنین فرعون و اکثر کافران، خداشناس بودند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾ [لقمان: ٢٥].

۱- به «الفتاوی»، ٦٥٠/١١-٦٥٧؛ و «مدارج‌السالکین»، ٣١٥/١-٣٢٧ مراجعه کنید.

«و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده، قطعاً می‌گویند: الله».

﴿قُل لِّمَنِ ٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهَآ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨٤ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ [المؤمنون: ۸۴-۸۵].

«بگو: اگر می‌دانید [بگویید] زمین و هر که در آن است به چه کسی تعلق دارد؟ به زودی خواهند گفت: از آنِ خداست».

و دیگر آیاتی که بر این مطلب دلالت دارند.

گویی طحاوی رحمه الله معرفت و شناخت کامل که مستلزم هدایت است را اراده کرده؛ همان معرفت و شناختی که اهل طریقت[۱] بدان اشاره می‌کنند و دور است که این افراد از اهل گناهان کبیره باشند، بلکه این بزرگان برگزیدگان مردم هستند.

گفته‌ی طحاوی: «و آنان تحت مشیت و حکم خداوند هستند، اگر خدا خواست به لطف و فضل خویش آنان را می‌بخشاید» تا آخر کلامش، به این نکته اشاره دارد که خداوند میان شرک و غیرشرک فرق نهاده، چون شرک بزرگ‌ترین گناه کبیره است، همچنان که پیامبر ﷺ فرموده و خداوند متعال خبر داده که شرک نابخشودنی است و غفران و بخششِ گناهان غیرشرک را به مشیت و خواست خدا معلق کرده است. و تنها امرِ جایز است که به مشیت و خواست معلق می‌شود نه امری که ممتنع است، و اگر همه گناهان یکسان بودند، فرق نهادن میان آنها، بی‌معنا بود، و چون خدا این آمرزش را به مشیت و خواست معلق کرده، و غفران و آمرزش گناهان کبیره و صغیره پس از توبه، قطعی است و به مشیت معلق نمی‌شود، همچنان که خداوند سبحان می‌فرمایند:

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ﴾ [الزمر: ۵۳].

۱- منظور از اهل طریقت، اهل استقامت و پایداری از صحابه رضی الله عنهم و پیروان و رهروان آنان می‌باشد.

«بگو: ای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید؟ از رحمت خدا مأیوس نشوید. همانا خداوند، همه گناهان را [به شرط توبه] می‌آمرزد، که او خود آمرزنده مهربان است».

پس واجب است که غفران و آمرزش معلّق به مشیت خدا، همان غفران و آمرزش گناهان به جز شرک به خدا، قبل از توبه[۱] باشد.

اینکه طحاوی می‌گوید: «این بدان خاطر است که خداوند دوست و مولای خداشناسان می‌باشد»، در آن اشکال و ایراد کوچکی هست همان طور که گذشت.

این گفته طحاوی: «خدایا! ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! ما را بر اسلام متمسک و پایبند بدار ـ و در نسخه‌ای آمده است: ما را بر اسلام ثابت قدم بدار ـ تا با اسلام تو را ملاقات کنیم». شیخ‌الاسلام ابواسماعیل انصاری در کتابش «الفاروق» با سند خود از انس رضی الله عنه آورده که انس گفت: از دعاهای رسول خدا صلی الله علیه و سلم این بود که می‌فرمود: «**یا وليّ الإسلام وأهله، مسّكني بالإسلام حتى ألقاك عليه**»[۲] «ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! مرا بر اسلام متمسک و پایبند بدار تا بر اسلام تو را ملاقات کنم». مناسبت ختم کلام قبلی با این دعا، آشکار است و این دعا همانند دعای یوسف صدیق ـ صلوات الله علیه ـ است آنجا که فرمود:

﴿رَبِّ قَدۡ ءَاتَيۡتَنِي مِنَ ٱلۡمُلۡكِ وَعَلَّمۡتَنِي مِن تَأۡوِيلِ ٱلۡأَحَادِيثِۚ فَاطِرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ أَنتَ وَلِيِّۦ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۖ تَوَفَّنِي مُسۡلِمٗا وَأَلۡحِقۡنِي بِٱلصَّٰلِحِينَ﴾ [یوسف: ۱۰۱].

۱- عبارت «قبل از توبه» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- هیثمی در «مجمع‌الزوائد»، ۱۷۶/۱۰ آن را آورده، و لفظ آن چنین است: «**یا ولی الإسلام وأهله ثبتنی به حتی ألقاك**» «ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! مرا بر اسلام ثابت قدم بدار تا اینکه تو را ملاقات می‌کنم». و گوید: طبرانی در «المعجم الأوسط» آن را روایت کرده، و راویانش ثقه‌اند.

«پروردگارا! تو به من بهره‌ای از فرمانروایی دادی و راز تعبیر خواب‌ها به من آموختی. ای پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی، مرا مسلمان بمیران و قرین شایستگان ساز».

هر کس برای جایز بودن آرزوی مرگ به این دو آیه استدلال کند، دلیلی در این آیات ندارد، چون دعا تنها برای مرگ بر حالت اسلام است نه برای مطلق مرگ و نه برای مرگ حالا. فرق میان دعا برای مرگ، بر حالت اسلام و دعا برای مطلق مرگ یا مرگ حالا، آشکار است.

***

قوله: «**ونرى الصّلاة خلف كلّ برّ وفاجرٍ من أهل القبلة، وعلى من مات منهم**».

ترجمه: «به نظر ما نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و فاجری از اهل قبله، و نماز خواندن بر هر یک از آنان که بمیرد، جایز است».

جایز بودن نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و فاجری از اهل قبله

شرح عبارت: پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**صلّوا خلف كلّ برّ وفاجرٍ**»[1] «پشت سر هر نیکوکار و فاجری نماز بخوانید». مکحول از ابوهریره آن را روایت کرده، و دارقطنی آن را آورده و گوید: مکحول، ابوهریره را ندیده است، و در اسناد آن، معاویه بن صالح هست که درباره‌اش سخن گفته شده است. و مسلم در صحیح خود بدان احتجاج کرده و دارقطنی و ابوداود از مکحول، از ابوهریره رضی الله عنه آن را تخریج کرده که ابوهریره گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «**الصلاة واجبة عليكم مع كلّ مسلم برّ أو فاجرٍ، وإن هو عمل بالكبائر، والجهاد واجب مع كلّ أميرٍ برّ أو فاجرٍ [وإن] عمل الكبائر**»[2] «نماز بر شما همراه هر مسلمان نیکوکار

۱- دارقطنی، ۵۷/۲ آن را آورده، و بیهقی، ۱۹/٤ از طریق دارقطنی، از روایت ابن وهب آن را آورده که ابن وهب گفت: معاویه بن صالح، از علاء بن حارث، از مکحول، از ابوهریره برای ما نقل کرد. دارقطنی گوید: مکحول از ابوهریره حدیث نشنیده است، و راویانِ پایین‌تر از او همه ثقه‌اند.

۲- ابوداود به شماره‌های: ٥٩٤ و ۲۵۳۳؛ و از طریق او بیهقی، ۱۲۱/۳؛ و دارقطنی، ٥٦/۲ آن را روایت کرده‌اند. سند آن مانند روایت قبلی، منقطع است. ابوداود به شماره ۲۵۳۲ از طریق روایت انس بن

یا فاجری واجب است هر چند او گناهان کبیره را مرتکب شود و جهاد همراه هر فرمانده نیکوکار یا فاجری واجب است هر چند او گناهان کبیره را مرتکب شود».

و در «صحیح بخاری»[1] آمده است که عبدالله بن عمرﷺ پشت سر حجاج بن یوسف ثقفی نماز می‌خواند. انس بن مالک نیز پشت سر حجاج نماز می‌خواند و حجاج انسان فاسق و ستمگری بود.

مالک آورده که انس گفت: رسول خداﷺ فرمود: «**ثلاث من أصل الإيمان: الكف عمن قال: لا إله إلا الله، ولا نكفره بذنب، ولانخرجه من الاسلام بعمل، والجهاد ماض منذ بعثنی الله إليه إلى أن يقاتل آخر أمتى الدجال، لايبطله جور جائر، ولا عدل عادل، والإيمان بالأقدار**» «سه چیز از اصل ایمان است: ۱- دست برداشتن از کسی که لا إله إلاّ الله می‌گوید، او را به خاطر گناهی تکفیر نمی‌کنیم و به خاطر هیچ عملی از دایره اسلام خارج نمی‌سازیم. ۲- جهاد، از زمانی که خداوند مرا برای آن مبعوث نموده تا زمانی که آخرین فرد از امت من با دجال پیکار می‌کند، حکمی قطعی است، ستم هیچ ستمگری و عدل هیچ عادلی آن را ابطال نمی‌کند. ۳- ایمان به قدر». در سند آن، یزیدبن ابی نشبه روایت‌کننده این روایت از انس است که مجهول و ناشناخته است، و دیگر راویانش، ثقه‌اند.

۱- همچنین حافظ ابن حجر عسقلانی در «التلخیص»، ٤٣/٢ آن را به بخاری نسبت داده است ولی ما پس از جستجوی سخت جای آن را در صحیح بخاری پیدا نکردیم. ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۳۷۸/۲ از طریق قیس بن یونس، از اوزاعی، از عمیربن هانیء روایتی دارد که عمیربن هانیء گفت: ابن عمر و حجاج (دستگیرکننده ابن زبیر) را دیدیم. منزل ابن عمر میان حجاج و ابن زبیر بود. او گاهی همراه اینان نماز می‌خواند و گاهی همراه آنان. این سند صحیح است. و بیهقی، ۱۲۲/۳ از طریق سعیدبن عبدالعزیز از عمیربن هانیء آن را روایت کرده که او گفت: عبدالملک بن مروان مرا همراه نامه‌ای به سوی حجاج فرستاد. نزد او آمدم در حالی که روی خانه چهل منجنیق نصب کرده بود. پس ابن عمر را دیدم که هرگاه همراه حجاج در وقت نماز حضور داشت، همراه او نماز می‌خواند و هرگاه در حضور ابن زبیر بود، همراه او نماز می‌خواند. به او گفتم: ای ابوعبدالرحمن! آیا همراه اینان نماز می‌خوانی حال آنکه این کارهایشان است؟ ابن عمر گفت: ای برادر اهل شام! من آنان را ستایش و تمجید نمی‌کنم و از هیچ مخلوقی در معصیت و نافرمانی خالق اطاعت نمی‌کنم.

شافعی، ۱۳۰/۱ از طریق مسلم بن خالد، از ابن جریج، از نافع روایت کرده که ابن عمر موقع کشته شدن ابن زبیر در منی بود و حجاج هم در منی بود، پس او همراه حجاج نماز خواند. ابن سعد در

همچنین در صحیح بخاری آمده که پیامبرﷺ فرمود: «**یصلّون لکم، فإن أصابوا فلکم ولهم، و إن أخطؤوا فلکم وعلیهم**»[۱] «آنان برای شما نماز می‌خوانند اگر به حق اصابت کردند، هم به نفع شماست و هم به نفع آنان، و اگر به خطا رفتند، به نفع شماست و به زیان آنان».

از عبدالله بن عمرؓ روایت است که رسول خداﷺ فرمود: «**صلّوا خلف من قال: لا إله إلاّ الله، وصلّوا علی من مات من أهل لا إله إلا الله**» «پشت سر هر کسی که لا إله إلا الله

«الطبقات»، ١٤٩/٤ از زید بن أسلم روایت کرده که ابن عمر در زمان فتنه و آشوب هیچ امیر و فرمانده‌ای نمی‌آمد مگر آنکه پشت سرش نماز می‌خواند و زکات مالش را به او می‌داد. سند این روایت، صحیح است.

ابن ابی شیبه، ۳۷۸/۲؛ و شافعی، ۱۳۰/۱ هر دو از طریق حاتم بن اسماعیل، از جعفربن محمد، از پدرش روایت کرده‌اند که او گفت: حسن و حسین پشت سر مروان نماز می‌خواندند. او گفت: به او گفته شد: مگر پدرت موقعی که به خانه برمی‌گشت نماز نمی‌خواند؟ راوی گفت: او می‌گفت: نه به خدا، آنان بر نماز امامان و پیش‌نمازان نمی‌افزودند. راویان آن، ثقه‌اند.

در مجموع، ٢٥٣/٤ آمده است: اصحاب ما می‌گویند: نماز پشت سر فاسق درست است و حرام نیست اما مکروه می‌باشد. همچنین نماز پشت سر مبتدعی که به بدعتش کافر نمی‌شود، مکروه و صحیح است. نص شافعی در «المختصر» حاکی از کراهت نماز پشت سر فاسق و مبتدع است، پس اگر آن را خواند، نمازش صحیح است. مالک می‌گوید: نماز پشت سر فاسقی که برای فسق و گناه خود تأویلی ندارد، صحیح نیست مانند شراب‌خوار و زناکار. و جمهور علماء قائل به صحت نماز پشت سر فاسق هستند.

۱- بخاری به شماره: ٦٩٤ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده، و از طریق او بغوی به شماره: ۸۳۹ آن را روایت کرده است. همچنین احمد در «المسند»، ۳۵۵/۲ و ۵۳۷؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان» ۵۳/۲ آن را روایت کرده‌اند.

می‌گوید، نماز بخوانید، و بر هر کسی که از اهل لا إله إلاّ الله که می‌میرد، نماز جنازه بخوانید». دارقطنی آن را از چندین طریق روایت کرده و آن را ضعیف دانسته است[۱].

نماز خواندن پشت سر کسی که حال و وضعیتش پوشیده است

بدان، خدا تو و ما را رحم کند! بنا به اتفاق ائمه برای انسان جایز است که پشت سر کسی که بدعت و فسق او معلوم نشده، نماز بخواند. و شرط امامت این نیست که مأموم اعتقاد امامش را بداند و شرط نیست که او را بیازماید و از حال و وضعیت او تحقیق کند و بگوید: به چه معتقد هستی؟ بلکه او می‌تواند پشت سر کسی که مستورالحال است، نماز بخواند.

نماز خواندن پشت سر مبتدع و فاسق

اگر کسی پشت سر مبتدعی که به بدعت خویش دعوت می‌کند یا پشت سر فاسقی که فسق خود را آشکار می‌کند، و او امام تعیین شده‌ای است که آن کس نمی‌تواند نماز بخواند مگر پشت سر او، مانند امام جمعه و امام عیدین، و امام در نماز حج در عرفه و مانند آنها، در این صورت مأموم از نظر اکثر علمای گذشته و حال پشت سر او نماز می‌خواند.

کسی که جمعه و جماعات را پشت سر امام فاجر ترک می‌کند، از نظر اکثر علما او مبتدع است. و قول صحیح این است که او نمازش را پشت سر امام فاجر می‌خواند و آن را اعاده نمی‌کند، چون صحابه‌ﷺ جمعه و جماعات را پشت سر امامان فاجر و فاسق می‌خواندند و آن را اعاده نمی‌کردند، همچنان که عبدالله بن عمر و انس بن مالکﷺ پشت سر حجاج بن یوسف نماز می‌خواندند. همچنین عبدالله بن مسعودﷺ و دیگران پشت سر ولید بن عقبه بن أبی معیط نماز می‌خواندند. ولیدبن عقبه بن أبی معیط

۱- دارقطنی، ۵٦/۲؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۲۰/۱۰ و در «أخبار أصبهان»، ۳۱۷/۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ٤۰۳/٦؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۳٦۲۲ آن را روایت کرده‌اند. این روایت، ضعیف است. نگا: «نصب الرایة»، ۲۷/۲ و ۲۹.

شراب‌خوار بود حتی او یک دفعه نماز صبح را برایشان چهار رکعت خواند. سپس گفت: آیا برای شما رکعت اضافی خواندم؟ ابن مسعود به او گفت: از آن روز تو همواره برای ما رکعت اضافی خواندی[۱].

در «صحیح» آمده که عثمان بن عفّانﷺ وقتی محاصره شد، شخصی برای مردم نماز خواند. کسی از عثمان پرسید: تو امام تعیین شده از جانب همه مسلمانان هستی و این شخصی که برای مردم نماز می‌خواند، امام تعیین شده فتنه است! عثمان گفت: ای برادرزاده! همانا نماز از نیکوترین کارهایی است که مردم می‌کنند، اگر مردم کار نیکی کردند، پس همراه آنان کار نیک بکن و اگر کار بدی کردند، از بدی آنان دوری کن[۲].

۱- عمربن شبۀ بنا به آنچه که ابن عبدالبر در «الاستیعاب»، ۵۹٦/۳-۵۹۷ ذکر کرده، از هارون بن معروف، از ضمرۀ بن ربیعه، از ابن شوذب آن را روایت کرده او گفت: «ولیدبن عقبه نماز خواند ...». و در صحیح مسلم به شماره ۱۷۰۷ از طریق حضین بن منذر آمده که او گفت: عثمان را دیدم در حالی که ولید آورده شد که نماز صبح را دو رکعت خوانده بود سپس گفت: آیا برای شما رکعت اضافی خواندم. دو مرد که یکی شان حمران بود علیه او گواهی دادند که او شراب خورد و دیگری شهادت داد که او را دیده که آن را قی کرده است. عثمان گفت: او بالا نیاورده مگر اینکه شراب خورده است، آنگاه گفت: ای علی بلند شو و او را شلاق بزن. علی گفت: ای حسن! بلند شو و او را شلاق بزن. حسن گفت: برای گرمی آن کسی را عهده‌دار کن که سردی آن را پشت می‌کند. آنگاه علی گفت: ای عبدالله بن جعفر! بلند شو و او را شلاق بزن. پس عبدالله بن جعفر او را شلاق زد و علی آن را شمرد تا اینکه به چهل ضربه رسید، آنگاه گفت: دست نگه دار. سپس گفت: پیامبرﷺ چهل ضربه شلاق زد و ابوبکر هم چهل ضربه شلاق زد و عمر هشتاد ضربه شلاق زد، و همه سنت هستند و این چهل ضربه شلاق نزد من بهتر است. نگا: «الإصابۀ»، ٦۰۱/۳؛ و «أسد الغابۀ»، ٤٥۱/٥-٤٥۳.

۲- بخاری به شماره: ٦۹٥ از طریق روایت عبیدالله بن عدی بن خیار آن را روایت کرده که او بر عثمان بن عفانﷺ در حالی که محاصره شده بود، داخل شد و گفت: تو امام تعیین شده از جانب همه مسلمانان هستی و این اتفاقی که می‌بینیم برای تو پیش آمده و امام فتنه برای ما نماز می‌خواند و گناهکار می‌شویم. عثمان گفت: نماز نیکوترین کاری است که مردم انجام می‌دهند، پس هرگاه مردم کار نیکی کردند همراه آنان کار نیک کن و هرگاه کار بدی کردند، از بدی آنان دوری کن.

نماز فاسق و مبتدع، ذاتاً صحیح است. پس هرگاه مأموم پشت سر آنها نماز خواند، نمازش باطل نمی‌شود، ولی برخی نماز خواندن پشت سر فاسق و مبتدع را مکروه دانسته‌اند، چون امر به معروف و نهی از منکر واجب است.

از موارد امر به معروف و نهی از منکر این است: کسی که بدعت و فجور را آشکار کرده، امام راتبی مسلمانان نمی‌شود، چون او مستحق تعزیر است تا اینکه توبه کند. پس اگر دوری از این فرد تا موقعی که توبه کند، ممکن باشد، خوب است و اگر بعضی از مردم هرگاه نماز خواندن پشت سر او را ترک کردند و پشت سر دیگری نماز خواندند، این کار در انکار فعل منکر و ناپسند مؤثر بود تا اینکه توبه کند یا از امامت برکنار شود یا مردم از چنین گناهی که او مرتکب شده، دست بکشند، پس مانند این مورد اگر شخص نماز خواندن پشت سر او را ترک کند، در آن مصلحتی شرعی است و جمعه و نمازهای جماعت از مأموم فوت نمی‌شود.

اما اگر ترک نماز پشت سر چنین شخصی، باعث شود که مأموم نماز جمعه و نمازهای جماعت را فوت نماید، در این صورت نماز پشت سر او ترک نمی‌شود مگر اینکه امام، مبتدع و مخالف صحابه رضی الله عنهم باشد.

همچنین وقتی امام از طرف صاحبان امر، برای امامت نماز تعیین شد، که در ترک نماز پشت سرش، مصلحتی شرعی نباشد، در این صورت نماز خواندن پشت سرش ترک نمی‌شود، بلکه نماز خواندن پشت سر افضل، افضل و بهتر است. هرگاه ممکن بود انسان کسی را که کار منکر و ناپسند را آشکار کرده، برای امامت نماز مقدم ننماید، بر او واجب است که این کار را بکند، اما وقتی غیر او، چنین فردی را برای امامت نماز تعیین کرد و او نتوانست چنین فردی را از امامت نماز باز دارد، یا بازداشتن او از امامت نماز ممکن نباشد مگر با شری که ضرر و زیان آن از ضرر و زیان کار ناپسندی که چنین فردی آن را آشکار کرده، عظیم‌تر باشد، در این صورت دفع فساد کم به وسیله فساد زیاد جایز نیست، و دفع کاری که ضرر کمتری دارد به وسیله انجام کاری که ضرر بیشتری دارد جایز نیست، چون شریعت ها، محقق ساختن و تکمیل مصلحت‌ها و از بین بردن و کاستن مفاسد و ضررها را در حد امکان آورده‌اند، پس فوت نمودن جمعه‌ها و جماعات، به

نسبت اقتدا کردن به امام فاجر، فساد و زیان بیشتری دارد به ویژه زمانی که ترک جمعه و جماعت پشت سر امام فاجر، فجور و فسق را دفع نکند در نتیجه تعطیل و از بین بردن مصلحت شرعی بدون دفع آن مفسده باقی می‌ماند.

اما اگر ادای نماز جمعه و جماعت پشت سر انسان نیکوکار ممکن باشد، این کار بهتر از نماز خواندن پشت سر انسان فاجر است. در این صورت، هرگاه کسی بدون عذر پشت سر فاجر نماز خواند، این کار محل اجتهاد و اختلاف‌نظر علماست: عده‌ای معتقدند که او باید نمازش را اعاده کند و بعضی بر این باورند که او نمازش را اعاده نمی‌کند. بسط و تفصیل این موضوع در کتاب‌های فقهی آمده است[1].

اما امام هرگاه فراموش کرد یا به خطا رفت و مأموم حال او را ندانست، اعاده نماز بر مأموم باتوجه به حدیث قبلی واجب نیست، و عمرﷺ و دیگران نماز خوانده‌اند در حالی که جنب بوده‌اند و فراموش کرده اند که جنب بودند. پس نمازشان را اعاده کردند و مأمومین را امر به اعاده نماز نکردند. و اگر پس از نماز دانست که امامش، بر طهارت نبوده از نظر ابوحنیفه نمازش را اعاده می‌کند ولی از نظر مالک و شافعی و احمد در روایت مشهور از او نمازش را اعاده نمی‌کند. همچنین اگر امام کاری کرد که از نظر مأموم جایز نباشد همین حکم را دارد. در این باره تفاصیل و جزئیاتی هست که در کتاب‌های فقهی آمده است و اگر فرد دانست که امامش بدون وضو نماز خوانده، او نباید پشت سرش نماز بخواند چون او نماز را بازیچه خود قرار داده و نمازگزار نیست[2].

کسانی که در موارد اجتهاد، از رأی آنان اطاعت می‌شود

نصوص قرآن و سنت و اجماع سلف امت دلالت می‌کنند بر اینکه ولی امر، پیشنماز، حاکم، فرمانده/ قوماندان جنگ و کسی که مأمور جمع‌آوری زکات است، در موارد اجتهاد از رأی و نظر آنان اطاعت می‌شود و بر او واجب نیست که در موارد اجتهاد از پیروان خود اطاعت کند بلکه بر آنان واجب است که در این موارد از وی اطاعت نمایند و رأی

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۳٤۲/۲۳-۳۵۹.

۲- نگاه: «المجموع»، ٤/۲۵٦-۲٦۱.

و نظر خود را برای رأی و نظر او رها کنند، چون مصلحت جماعت و اتحاد و مفسده تفرق و اختلاف از قضیه مسائل جزئی بیشتر است به همین خاطر برای حاکمان جایز نیست که حکم همدیگر را نقض کنند. رأی درست و قطعی آن است که نماز حاکمان پشت سر یکدیگر صحیح است. از ابویوسف روایت می‌شود که او وقتی همراه هارون‌الرشید حج را به جای آورد، هارون‌الرشید حجامت کرد و مالک در این زمینه فتوا داده که شخصی که حجامت کرده دوباره وضو نمی‌گیرد. آنگاه هارون‌الرشید برای مردم نماز خواند. به ابویوسف گفته شد: آیا پشت سر او نماز خواندی؟ ابویوسف گفت: سبحان‌الله! امیر مؤمنان. منظورش این بود که ترک نماز پشت سر حاکمان و کار به دستان، کار انسان‌های اهل بدعت است. حدیث ابوهریره که بخاری آن را روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «**یصلّون لکم، فإن أصابوا فلکم ولهم، وإن أخطؤوا فلکم وعلیهم**»[1] نص صریحی است در اینکه امام هرگاه به خطا رفت، خطایش به زیان خودش است نه به زیان مأموم، و مجتهد نهایتش این است که در ترک واجبی که معتقد بوده واجب نیست، یا در انجام کار حرامی که معتقد بوده حرام نیست، به خطا رفته است. و برای کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد حلال نیست که با این حدیث صریح و صحیح پس از آنکه به او رسید، مخالفت نماید. این حدیث حجتی علیه برخی از علمای حنفی و شافعی و حنبلی است که معتقدند امام هرگاه فعلی را ترک کرد که مأموم معتقد به وجوب آن باشد، اقتدای مأموم به او صحیح نیست!! چون اتحاد و یکپارچگی و اتفاق و ترک اختلافی که منجر به فساد می‌شود، چیزی است که رعایت آن واجب است[2].

گفته‌ی طحاوی: «**وعلی من مات منهم**»، یعنی به نظر ما نماز جنازه خواندن بر مردگان از میان نیکوکاران و فاجران جایز است هر چند سرکشان و راهزنان و کسی که خود را

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ۲۳/۳۷۰-۳۸۰.

کشته از این عموم استثنا شده است[۱]. برخلاف نظر ابویوسف، اما شهید از این عموم استثنا نمی‌شود برخلاف نظر مالک و شافعی رحمهماالله، براساس آنچه که در جای خود بیان شده است[۲]. اما طحاوی رحمه‌الله این گفتار را برای بیان این مطلب آورده که ما خواندن نماز جنازه بر کسی که از اهل بدعت‌ها و فجور مُرده ترک نمی‌کنیم.

کسانی که اسلام را آشکار می‌کنند، دو دسته‌اند: مؤمن و منافق. کسی که نفاقش معلوم باشد، نماز خواندن بر او و طلب آمرزش برای او جایز نیست[۳] و کسی که نفاقش معلوم نباشد، بر او نماز جنازه خوانده می‌شود. پس هر گاه کسی نفاق کسی دیگر را دانست بر او نماز جنازه نمی‌خواند و کسی که نفاق او را ندانست، بر او نماز جنازه می‌خواند. عمر رضی‌الله‌عنه بر کسی که حذیفه بر او نماز جنازه نمی‌خواند، او هم نماز جنازه بر او نمی‌خواند، چون او در غزوه تبوک منافقان را شناخت[٤] و خداوند سبحان پیامبرش را از نماز خواندن بر منافقان نهی نمود و خبر داد که با طلب آمرزش پیامبر برای آنان، خداوند

۱– در این استثنا اشکالی هست، چون اینان همانند سایر گناهکاران، غسل داده می‌شوند و بر آنان نماز جنازه خوانده می‌شود و اگر ولی امر نماز بر آنان را ترک کرد به خاطر منع دیگران از اعمال اینان است. این کار خوبی است همچنین علمای برجسته می‌توانند این کار را بکنند، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم نماز را بر کسی که خود را کشت و بر کسی که فریبکار و خائن بود، ترک کرد و به یارانش گفت: بر رفیقان نماز جنازه بخوانید چون او در راه خدا خیانت کرده است. اما راجع به شهید باید گفت که سنت است بر او نماز جنازه خوانده نشود، چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم بر شهیدان احد، نماز جنازه نخواند.

۲– نگا: «البنایة شرح الهدایة»، ۱۰٦٥/۲–۱۰٦۷؛ و «مجموع الفتاوی»، ۲۸٥/۲٤–۲۸۹.

۳– نگا: «مجموع الفتاوی»، ۲۸٥/۲٤–۲۸۷.

٤– در بخاری به شماره: ۳۷٤۲ از طریق روایت ابودرداء آمده است. در این روایت آمده که: «آیا در میان شما رفیق راز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم، رازی که احدی غیر از او آن را نمی‌داند، نیست؟» حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: منظور از راز، احوال منافقان است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم آن را به اطلاع حذیفه رسانید. در «المستدرک»، ۳۸۱/۳ آمده است که از علی راجع به حذیفه سؤال شد، علی در جواب گفت: او از همه مردم نسبت به منافقان عالم‌تر بود. به شرح حال حذیفه در «سیر أعلام النبلاء»، ۳٦۱/۲–۳٦۹ مراجعه نمایید.

آنان را نمی‌بخشاید و علت آن را کفرشان به خدا و رسول خدا دانست. پس هر کس به خدا و پیامبر ﷺ ایمان داشته باشد، از نماز خواندن بر او نهی نمی‌شود هر چند او گناهان اعتقادی بدعی یا گناهان عملی فجوری داشته باشد. بلکه خداوند متعال پیامبر را به طلب آمرزش برای مؤمنان امر کرده، آنجا که می‌فرماید:

﴿فاعلم أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [محمد: ۱۹].

«پس بدان که هیچ معبود بر حقی جز الله نیست، و برای گناه خویش و برای مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

پس خداوند سبحان، پیامبر را به توحید و طلب آمرزش برای خود و برای مردان و زنان مؤمن امر کرد. چون توحید اصل دین است و طلب آمرزش برای پیامبر ﷺ و برای مؤمنان کمال دین است. پس دعای مغفرت و آمرزش و رحمت و سایر خیرات برای مؤمنان، یا واجب است و یا مستحب. و دعا دو نوع است: دعای عام، و دعای خاص. دعای عام که روشن است، همان‌طور که در این آیه آمده است، و دعای خاص هم، نماز خواندن بر شخص مرده است. پس هیچ مؤمنی نمی‌میرد مگر آنکه به مؤمنان امر شده که نماز جنازه را بر او بخوانند و به آنان امر شده که در نمازشان برای آن مرده دعا کنند، همچنان که ابوداود و ابن ماجه از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که او گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**إذا صلّیتم علی المیت، فأخلصوا له الدّعاء**»[1] «هرگاه بر مرده نماز جنازه خواندید، برای او خالصانه دعا کنید».

۱- ابوداود به شماره: ۳۱۹۹؛ ابن ماجه به شماره: ۱۴۹۷؛ و بیهقی، ٤٠/٤ آن را روایت کرده‌اند. سند آن قوی است و ابن حبان به شماره: ۷۵٤ آن را صحیح دانسته است. مناوی راجع به معنای فرموده: «**أخلصوا له الدعاء**» می‌گوید: یعنی با اخلاص و حضور قلب برای او دعا کنید، زیرا مقصود از این نماز، استغفار و طلب آمرزش و شفاعت برای شخص مرده است، و قبول این استغفار و شفاعت زمانی امید آن می‌رود که اخلاص و حضور قلب تحقق یابد. به همین خاطر در نماز جنازه بر شخص مرده دعایی مشروع شده که مانند آن دعا در دعا کردن برای شخص زنده مشروع نگردیده است.

***

قوله: «ولا نُنزل أحداً منهم جنّةً ولاناراً»

ترجمه: «فرد معینی از اهل قبله را بهشتی یا جهنمی نمی‌دانیم».

برای هیچ فرد معینی از اهل قبله به بهشت و جهنم قطع و یقین نمی‌شود مگر به وسیلۀ نصی

شرح عبارت: منظور طحاوی این است که ما راجع به فرد معینی از اهل قبله نمی‌گوییم: او بهشتی یا جهنمی است مگر کسی که پیامبر راستگوﷺ خبر داده که او از اهل بهشت است مانند عشره مبشره[1].

هرچند ما می‌گوییم: از اهل گناهان کبیره کسانی که خداوند خواسته که داخل جهنم کرده شوند، حتماً باید داخل جهنم شوند سپس با شفاعت شفاعت‌کنندگان از آن بیرون می‌آیند، اما راجع به شخص معینی سکوت می‌کنیم و گواهی بهشت یا جهنم را برایش نمی‌دهیم مگر از روی علم و آگاهی؛ زیرا ما به حقیقت باطنش و احوالی که بر آن مرده، احاطه نداریم ولی برای انسان نیکوکار امید رفتن به بهشت را داریم و بر انسان بدکار می‌ترسیم.

سلف صالح راجع به گواهی دادن به بهشت سه قول دارند:

اول ـ برای احدی جز پیامبران به بهشت گواهی داده نمی‌شود. این قول از محمدبن حنفیه و اوزاعی نقل می‌شود.

دوم ـ برای هر مؤمنی که نص درباره‌اش آمده به بهشت گواهی داده می‌شود. این قول بسیاری از علما و اهل حدیث می‌باشد.

۱- اینان عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه بن عبیدالله تیمی، عبدالرحمن بن عوف، سعدبن ابی وقاص، سعیدبن زید، ابوعبیده عامر بن جراح و زبیربن عوام. به «مسند احمد»، ۱۸۷/۱-۱۸۸ و ۱۸۸، ۱۸۹ و ۱۹۳؛ سنن ابوداود، به شماره‌های: ٤٦٤٩ و ٤٦٥٠؛ سنن ترمذی به شماره‌های: ۳۷٤۸ و ۳۷۵۸؛ و سنن ابن ماجه به شماره: ۱۳٤ مراجعه کنید.

سوم ـ برای این افراد و برای کسی که مؤمنان برایش گواهی به کار خیر داده‌اند، به بهشت گواهی داده می‌شود؛ همچنان که در «صحیحین» آمده است که از کنار جنازه‌ای عبور شد و مسلمانان او را به خیر ستایش کردند، پس پیامبرﷺ فرمود: «**وَجَبَت**»: «واجب گردید»، و از کنار جنازه دیگری عبور شد و مردم او را به شر یاد کردند، پس پیامبرﷺ فرمود: «**وَجَبت**» «واجب گردید». در روایتی دیگر، پیامبرﷺ، عبارت «**وَجَبت**» را سه بار تکرار فرمود. عمر گفت: ای رسول خدا! چه چیزی واجب گردید؟ رسول خداﷺ فرمود: «**هذا أثنيتم عليه خيراً وجبت له الجنّة، وهذا أثنيتم عليه شرّاً وجبت له النّار، أنتم شهداء الله فيالأرض**»[1] «این یک نفری که شما او را به خیر ستایش و تمجید کردید، بهشت برایش واجب شده، و این یک نفری که شما به شر او را نام بردید، آتش دوزخ برایش واجب گردیده است. شما گواهان خداوند در زمین هستید».

و پیامبرﷺ فرمود: «**توشِكون**[2] **أن تعلموا أهل الجّنة من أهل النار**» «این احتمال وجود دارد که شما اهل بهشت را از اهل جهنم تشخیص دهید». گفتند: به چه چیزی ای رسول خدا! فرمود: «**بالثناء الحسن والثناء السَّيئ**»: «با ستایش نیکو و ستایش بد»[3]. پس پیامبرﷺ خبر داد که این کار از جمله چیزهایی است که با آن اهل بهشت و اهل جهنم معلوم می‌شوند.

***

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۳٦۷ و ۲٦٤۲؛ و مسلم به شماره: ۹٤۹ آن را روایت کرده‌اند. طیالسی به شماره: ۲۰٦۲؛ نسائی، ٤/٤۹-۵۰؛ احمد در «المسند»، ۱۸٦/۳؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۲۸۹/٤ از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده‌اند. همچنین مسلم به شماره: ۹٤۹؛ ترمذی به شماره ۱۰۵۸؛ ابن ماجه به شماره: ۱٤۹۱؛ بغوی به شماره: ۱۵۰۸؛ و طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ۲۸۸/٤ آن را از طریق روایت انس بن مالک بدون لفظی که برای عمرؓ ذکر شد، روایت کرده‌اند.

۲- در نسخه‌های اصلی سه‌گانه، «توشکوا» با حذف نون آمده و آنچه در اینجا ذکر شده از مسند گرفته شده، و این خوب است. لفظ ابن ماجه، «یوشک» است.

۳- ابن ماجه به شماره: ٤۲۲۱؛ و احمد در «المسند»، ٤۱٦/۳ و ٤٦٦/٦ از طریق روایت ابوبکربن ابی زهیر ثقفی، از پدرش، آن را روایت کرده اند و سند آن، حسن است.

قوله: «**ولا نشهد عليهم بكفر ولا بشركٍ ولا بنفاقٍ، ما لم يظهر منهم شيءٌ من ذلك، ونذر سرائرهم إلى الله تعالى**»

ترجمه: «علیه اهل قبله، به کفر و شرک و نفاق تا زمانی که چیزی از اینها، از آنان ظاهر نشود، گواهی نمی‌دهیم و باطن آنان را به خداوند متعال واگذار می‌کنیم».

بر هیچ یک از اهل قبله، به کفر گواهی نمی‌دهیم تا زمانی که کفر از او ظاهر نشود

شرح عبارت: چون ما به حکمِ به ظاهر امر شده‌ایم و از گمان و پیروی از آنچه که نسبت بدان علم و آگاهی نداریم، نهی شده‌ایم؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ...﴾[1] [الحجرات: ۱۱].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید قومی قوم دیگر را استهزا کنند».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞ﴾ [الحجرات: ۱۲].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری گمان‌ها بپرهیزید، چرا که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است».

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡـُٔولٗا﴾ [الإسراء: ٣٦].

«و چیزی را که بدان علم نداری دنبال نکن، همانا گوش و چشم و دل، از همه آنها بازخواست خواهد شد».

۱- قوم، اسمی برای مردان است و برای زنان به کار برده نمی‌شود و در شعر زهیربن ابی سلمی:

وما أدری وسوف إخالُ أدری ... أقومٌ آل حِصن أم نساء

مردان بدین خاطر «قوم» نامیده می‌شوند چون به کارها اقدام می‌کنند و آنها را بر پای می‌دارند.

***

قوله: «**ولا نری السیف علی أحدٍ من أمّة محمدص إلاّ من وجب علیه السیف**»

ترجمه: «به زدن شمشیر بر هیچ یک از امت محمدﷺ معتقد نیستیم مگر کسی که شمشیر بر او واجب شده است».

شرح عبارت: در «صحیح» از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت فرمود: «**لا یحلّ دم امریءٍ، مسلم یشهد أن لا إله إلا الله وأنّی رسول‌الله، إلا بإحدی ثلاث: الثّیبُ الزاني، والنفس بالنّفس، والتّارك لدینه، المفارق للجماعة**»[1] «خون هیچ شخص مسلمانی که گواهی می‌دهد که معبود بر حقی جز الله نیست، و من فرستاده خدا هستم، حلال نیست مگر به وسیله یکی از این سه چیز: ۱- مرد زن دار و زن شوهر دار زناکار، ۲- نفس در مقابل نفس، ۳- کسی که دینش را رها کرده و از جماعت مسلمانان جدا شده است».

***

قوله: «**ولا نری الخروج علی أئمتنا وولاة أمورنا، وإن جاروا، ولاندعو علیهم، ولا ننزع یداً من طاعتهم، ونری طاعتهم من طاعة الله عزّ وجلّ فریضةً، ما لم یأمروا بمعصیةٍ وندعو لهم الصلاح والمعافاة**»

ترجمه: «به خروج علیه امامان و صاحبان امورمان معتقد نیستیم هر چند ستمگر باشند و آنان را نفرین نمی‌کنیم و دست از اطاعتشان نمی‌کشیم، و معتقدیم که اطاعت و پیروی

۱- بخاری به شماره: ٦٨٧٨؛ مسلم به شماره: ١٦٧٦؛ ابوداود به شماره: ٤٣٥٢؛ ترمذی به شماره: ١٤٠٢؛ ابن ماجه به شماره: ٢٥٣٤؛ نسائی، ٩٠/٧ و ٩١ و ١٣/٨؛ دارمی در سنن خود، ٢١٨/٢؛ احمد در «المسند»، ٣٨٢/١، ٤٢٨، ٤٤٤ و ٤٦٥؛ دارقطنی، ٨٢/٣؛ بیهقی، ١٩/٨؛ طیالسی به شماره: ٢٨٩؛ حمیدی به شماره: ١١٩؛ ابن ابی عاصم در «السنهٔ»، به شماره: ٦٠؛ بغوی در «شرح السنهٔ»، به شماره: ٢٥١٧؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ٣٠١/١ و ٢٠٣/٢ از طریق روایت ابن مسعودؓ آن را روایت کرده‌اند. احمد در «المسند» ١٨١/٦؛ مسلم به شماره (١٦٧٦) (٢٦)؛ ابوداود به شماره: ٤٣٥٣؛ نسائی، ١٠١/٧-١٠٢ و ٢٣/٨؛ دارقطنی، ٨١/٣؛ طیالسی به شماره: ١٥٤٣؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ٣١٨/٢؛ و ابونعیم در «الحلیهٔ»، ١٥/٩ از طریق روایت عایشهؓ آن را آورده‌اند.

از آنان همچون اطاعت و پیروی از خداوند عزّ وجل فرض است مادام که به گناهی دستور ندهند، و دعای اصلاح و سلامتی برای آنان می‌کنیم».

وجوب اطاعت و پیروی از حاکم مگر در گناه

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: ٥٩].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و از پیامبر و کاردارانی که از شما هستند فرمان برید».

و در «صحیح» از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت فرمود: «**من أطاعنی، فقد أطاع الله، ومن عصانی، فقد عصی الله، ومن یطع الأمیر، فقط أطاعنی، ومن یعص الأمیر، فقط عصانی**»[1] «هر کس از من اطاعت نماید، خدا را اطاعت کرده و هر کس از من نافرمانی کند، خدا را نافرمانی کرده و هر کس از امیر و فرمانده اطاعت کند، در حقیقت مرا اطاعت کرده و هر کس از امیر و فرمانده نافرمانی کند، مرا نافرمانی کرده است».

از ابوذرؓ روایت است که او گفت: «همانا دوست صمیمی‌ام (پیامبرﷺ) مرا سفارش کرد که بشنوم و اطاعت کنم هرچند امیر، برده حبشی باشد که اعضایش بریده

۱- بخاری به شماره: ۷۱۳۷؛ مسلم به شماره ۱۸۳۵؛ ابن ماجه به شماره‌های ۳ و ۲۸۵۹؛ نسائی، ۱۵٤/۷؛ احمد در «المسند»، ۲۵۲/۲-۲۵۳، ۲۷۰، ۳۱۳ و ۵۱۱؛ طیالسی به شماره: ۲٤۳۲؛ بغوی به شماره‌های: ۲٤۵۰ و ۲٤۵۱؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۷۲/۸ از طریق روایت ابوهریرهؓ آن را روایت کرده‌اند و بخاری به شماره: ۲۹۵۷ این روایت را به صورت طولانی‌تر از اینجا روایت کرده است.

شده باشد»[1]. در نزد بخاری آمده است: «هر چند برای یک نفر حبشی که سرش زخمی است»[2].

همچنین در «صحیحین» آمده است: «**علی المرء المسلم السمع والطّاعة فیما أحبّ وکره، إلاّ أن یؤمر بمعصیة، فإن أمر بمعصیة، فلاسمع و لاطاعة**»[3] «شنیدن و اطاعت کردن در آنچه امیر دوست دارد یا ناپسند دارد، بر انسان مسلمان واجب است مگر وقتی که به گناهی امر شود که اگر به گناهی امر شد، شنیدن و اطاعت کردن نیست».

از حذیفه بن یمان روایت است که گوید: مردم از رسول خداﷺ راجع به خیر می‌پرسیدند و من راجع به شر از او می‌پرسیدم از ترس اینکه مبادا دامنیگرم شود. گفتم: ای رسول خدا! ما، در جاهلیت و شر بودیم پس خداوند این خیر را برای ما آورد، پس آیا پس از این خیر، شری وجود دارد؟ پیامبرﷺ فرمود: «بله». گفتم: آیا بعد از آن شرّ، خیری وجود دارد؟ فرمود: «**نعم، وفیه دخن**»[4] «بله، و در آن خیر خالصی نیست». حذیفه گوید، گفتم: خیر ناخالص آن چیست؟ فرمود: «**قوم یستنُّون بغیر سنتي، ویهتدون بغیر هدیي، تعرف منهم وتنکر**» «جماعتی هستند که از سنت من تبعیت نمی‌کنند و از غیرهدایت من

۱- مسلم به شماره‌های: (٦٤٨) (٢٤٠) و (١٨٣٧)؛ ابن ماجه به شماره: ٢٨٦٢؛ طیالسی به شماره: ٤٥٢؛ بغوی به شماره: ۳۹۱؛ و بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۱۱۳ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ٦٩٣، ٦٩٦ و ٧١٤٢؛ احمد در «المسند»، ١١٤/٣؛ ابن ماجه به شماره: ٢٨٦٠؛ طیالسی به شماره: ٢٠٨٧؛ بغوی به شماره: ٢٤٥٢؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ١٢٥/٤ از طریق روایت انس بن مالک آن را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری به شماره‌های: ٢٩٥٥ و ٧١٤٤؛ مسلم به شماره: ١٨٣٩؛ ترمذی به شماره: ١٧٠٧؛ ابن ماجه به شماره: ٢٨٦٤؛ نسائی، ١٦٠/٧؛ احمد در «المسند»، ١٧/٢ و ١٤٢؛ ابوداود به شماره: ٢٥٣٦؛ و بغوی به شماره: ٢٤٥٣ از طریق روایت ابن عمرﷺ آن را آورده‌اند.

٤- با فتح دال و خاء، به معنای دود است و مراد از آن، این است که در آن خیر خالصی نیست بلکه در آن تیرگی به مانند دود آتش وجود دارد. بعضی گفته‌اند: منظور از «دخن»، حقد و کینه است. عده‌ای می‌گویند: منظور از آن، نیرنگ و فریب است. بعضی معتقدند که منظور از آن، فساد در قلب است و بعضی می‌گویند: «دخن» هر امر ناپسندی است. نگا: «عمدة القاری»، ١٩٤/٢٤.

هدایت می‌جویند. تو برخی از آنان را می‌شناسی و برخی را نمی‌شناسی». گفتم: آیا بعد از آن خیر، شرّی وجود دارد؟ فرمود: «**نعم، دعاةٌ علی أبواب جهنم، ومن أجابهم [إليها] قذفوه فيها**»: «بله، در کنار دروازه‌های جهنم، صداکننده‌هایی هستند، هر کس به آنها جواب دهد، او را در جهنم پرت می‌کنند». گفتم: ای رسول خدا! آنان را برای ما توصیف کن. پیامبرﷺ فرمود: «**نعم، قومٌ من جلدتنا، يتكلمون بألسنتنا**» «بلی، آنان جماعتی هستند که پوستشان مثل پوست ماست و با زبان ما سخن می‌گویند». گفتم: ای رسول خدا! پس نظرت چیست اگر من آن را دریافتم؟ فرمود: «**تلزم جماعة المسلمين، وإمامهم**»: «با جماعت مسلمانان و امامشان همراهی می‌کنی». گفتم: اگر مسلمانان جماعت و امامی نداشتند، چی؟ فرمود: «**فاعتزل تلك الفرق كلّها، ولو أن تعضّ علی أصل شجرةٍ حتی يدركك الموت وأنت علی ذلك**»[1] «از همه آن فرقه کناره‌گیری کن هر چند بر اصل درخت چنگ زنی تا وقتی که مرگ به سراغت می‌آید و تو بر آن حالت هستی».

از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خداﷺ فرمود: «**من رأی من أميره شيئاً يكرهه، فليصبر، فإنّه من فارق الجماعة شبراً فمات فميتةٌ جاهليةٌ**»[2] «هر کس چیز ناپسندی را از امیرش دید، صبر کند، چون هر کس به اندازه یک وجب از جماعت جدا شود و بر آن حال بمیرد، بر جاهلیت مرده است».

در روایتی آمده است: «**فقد خلع ربقة الإسلام من عنقه**»[3] «ریسمان اسلام را از گردنش برداشته است».

۱- بخاری به شماره‌های: ٣٦٠٦ و ٧٠٨٤؛ مسلم به شماره: ١٨٤٧؛ بغوی به شماره: ٤٢٢٢؛ بیهقی، ١٥٦/٨ آن را روایت کرده‌اند. و ابن ماجه به شماره: ٣٩٧٩ آن را به طور مختصر روایت کرده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ٧٠٥٣، ٧٠٥٤ و ٧١٤٣؛ مسلم به شماره: ١٨٤٩؛ احمد در «المسند»، ٢٧٥/١، ٢٩٧ و ٣١٠؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ١٢٧٥٩؛ بغوی به شماره: ٢٤٥٨؛ دارمی در سنن خود، ٢٤١/٢؛ بیهقی، ١٥٧/٨؛ و ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ١١٠١ آن را روایت کرده‌اند.

۳- قسمتی از حدیثی طولانی است که احمد در «المسند»، ١٣٠/٤ و ٢٠٢، و ٣٤٤/٥ از طریق روایت حارث اشعری آن را آورده است. سند آن صحیح است، و این حدیث از حدیث ابن عباس نیست آن گونه که شارح پنداشته است. این حدیث را ترمذی در سنن خود به شماره: ٢٨٦٣؛ طیالسی در مسند

از ابوسعید خدری‌ﷺ روایت است گوید: رسول خداﷺ فرمود: «**إذا بويع لخلفتين، فاقتلوا الآخر منهما**»[1] «هرگاه با دو خلیفه بیعت شد، آخری از آن دو را بکشید».

از عوف بن مالک‌ﷺ، از رسول خداﷺ روایت است که آن حضرت فرمود: «**خيار أئمتكم الذين تحبّونهم ويحبّونكم، وتصلّون عليهم، ويصلّون عليكم، وشرار أئمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم، وتلعنونهم ويلعنونكم**» «بهترین امامان شما، کسانی‌اند که دوستشان دارید و آنان هم شما را دوست دارند و برای آنان دعای خیر می‌کنید و آنان هم برای شما دعای خیر می‌کنند. و بدترین امامان شما کسانی‌اند که از آنان بدتان می‌آید و آنان هم از شما بدشان می‌آید و آنان را نفرین می‌کنید و آنان هم شما را نفرین می‌کنند». گفتیم: ای رسول خدا! آیا در آن موقع با شمشیر آنان را از میان برداریم؟ فرمود: «**لا، ما أقاموا فيكم الصلاة، ألا من ولي عليه والٍ، فرآه يأتي شيئاً من معصية الله، فليكره ما يأتي من معصية الله، لا ينزعنّ يداً من طاعةٍ**»[2] «نه، تا زمانی که میان شما نماز را بر پای می‌دارند. آگاه باشید هر کس که سرپرست و حاکم اوست و او را دید که کاری می‌کند که معصیت و نافرمانی خداست، فرد باید نسبت به آنچه که معصیت خداست، بدش آید و دست از اطاعت نکشد».

قرآن و سنت بر وجوب اطاعت و پیروی از صاحبان امر تا زمانی که به معصیت امر نکرده‌اند، دلالت می‌کنند. به این فرموده خدای متعال بیندیش:

﴿أَطِيعُوا ٱللَّهَ وَأَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: ۵۹].

خود، به شماره: ۱۱٦۱؛ بیهقی در سنن خود، ۱۵۷/۸؛ و بغوی به شماره: ۲٤٦۰ آن را آورده‌اند و ابن خزیمه به شماره: ٤۸۳؛ ابن حبان به شماره: ۱۵۵۰؛ و حاکم در «المستدرک»، ۵۹/۱ آن را صحیح دانسته‌اند.

همچنین ابوداود به شماره: ٤۷۵۸؛ بیهقی، ۱۵۷/۸؛ احمد در «المسند»، ۱۸۰/۵؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره‌های: ۸۹۲ و ۱۰۵۳؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱۱۷/۱ آن را با همین لفظ از طریق روایت ابوذر، روایت کرده‌اند.

۱- مسلم به شماره: ۱۸۵۳؛ و بیهقی، ۱٤٤/۸ آن را روایت کرده‌اند.

۲- مسلم به شماره: ۱۸۵۵؛ احمد در «المسند»، ۲٤/٦ و ۲۸؛ دارمی در سنن خود، ۳۲٤/۲؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۰۱۷؛ و بیهقی، ۱۵۸/۸ آن را روایت کرده‌اند.

«خدا را اطاعت کنید و از پیامبر و کاردارانی که از شما هستند فرمان برید».

که چگونه فرمود: «**اطیعوا الرسول**»، و نگفت: «**وأطیعوا أولی الأمر منکم**»؟ چون صاحبان امر مستقلاً مورد اطاعت قرار نمی‌گیرند، بلکه در آنچه که اطاعت برای خدا و پیامبرﷺ است مورد اطاعت قرار می‌گیرند. فعل را همراه رسول هم تکرار نموده چون هر کس پیامبر را اطاعت نماید، در حقیقت خدا را اطاعت نموده است، چون پیامبرﷺ به غیر طاعت خدا امر نمی‌کند بلکه پیامبرﷺ در این زمینه معصوم است ولی ولی امر گاهی به غیرِ طاعت خدا امر می‌کند از این رو مورد اطاعت قرار نمی‌گیرد مگر در مواردی که اطاعت برای خدا و پیامبرﷺ باشد[۱].

اما اینکه اطاعت از آنان لازم است هرچند ستمگر باشند، بدین خاطر است که بر خروج از اطاعت آنان، مفاسد و زیان‌هایی مترتب می‌شود که چند برابر مفاسد و زیان‌هایی است که از ستم و جور آنان حاصل می‌شود. و صد البته صبر کردن بر ستم آنان موجب تکفیر گناهان و بدی‌ها و چند برابر شدن اجر و پاداش می‌شود، چون خداوند متعال آنان را بر ما مسلط نکرده مگر به خاطر فساد و تباهی اعمال ما، و جزاء از جنس عمل است. پس بر ماست که در راه طلب آمرزش و توبه و اصلاح حال خود از هیچ کوششی دریغ نکنیم؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَصَٰبَكُم مِّن مُّصِيبَةٖ فَبِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِيكُمۡ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖ﴾ [الشوری: ۳۰].

«و هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا] از بسیاری [گناهان] در می‌گذرد».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿أَوَلَمَّآ أَصَٰبَتۡكُم مُّصِيبَةٞ قَدۡ أَصَبۡتُم مِّثۡلَيۡهَا قُلۡتُمۡ أَنَّىٰ هَٰذَاۖ قُلۡ هُوَ مِنۡ عِندِ أَنفُسِكُمۡ﴾ [آل عمران: ۱۶۵].

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۵/۳۵-۱۷.

«آیا هنگامی که به شما مصیبتی رسید که قطعاً دو چندانش را [در جنگ بدر به دشمن] وارد ساخته بودید گفتید: این [مصیبت] از کجاست؟ بگو: آن از ناحیه خود شماست، [که سنگر را خالی کردید]».

همچنین می‌فرماید:

﴿ مَّآ أَصَابَكَ مِنۡ حَسَنَةٖ فَمِنَ ٱللَّهِۖ وَمَآ أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٖ فَمِن نَّفۡسِكَ ﴾ [النساء: ۷۹].

«هر خیری به تو رسد از جانب خداست و هر بدی به تو رسد از خود توست».

خداوند در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعۡضَ ٱلظَّٰلِمِينَ بَعۡضَۢا بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ﴾ [الأنعام: ۱۲۹].

«و این گونه برخی از ستمکاران را به سزای اعمالی که مرتکب می‌شدند به بعضی دیگر وا می‌گذاریم».

پس هرگاه رعیت و زیردستان می‌خواهند از ظلم حاکم ستمگر نجات یابند، پس باید خودشان ظلم و ستم را رها کنند.

از مالک بن دینار[1] روایت است که در برخی از کتاب‌های خدا آمده است: من الله مالک پادشاهان هستم و دل‌های پادشاهان به دست من است، پس هر کس از من اطاعت کند، پادشاهان را بر او مایه رحمت و مهربانی قرار می‌دهم و هر کس مرا نافرمانی کند، آنان را بر او مایه خشم و عقوبت قرار می‌دهم؛ پس خودتان را مشغول بدگویی و ناسزاگویی پادشاهان نکنید بلکه توبه کنید تا آنان را بر شما مهربان و نرم‌خو و عادل و دلسوز گردانم[2].

۱- پرچمدار دانشمندان نیک و از جمله تابعین ثقه و از نویسندگان مصحف‌ها می‌باشد و معاش روزانه‌اش از این جهت تأمین می‌شد. وی از اصحاب و یاران انس بن مالکس بود، که به سال ۱۲۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵، شماره ١٦٤ آمده است.

۲- برخی از علما آن را به پیامبرص مرفوع کرده‌اند اما این صحیح نیست. طبرانی در «المعجم الأوسط» از ابودرداء آن را روایت کرده است. هیثمی در «مجمع‌الزوائد»، ۲٤۹/٥ می‌گوید: در سند آن، ابراهیم بن راشد هست که متروک می‌باشد.

***

قوله: «ونتّبع السّنّة والجماعة، ونجتنب الشذوذ والخلاف والفرقة»

ترجمه: «و از سنت و جماعت پیروی می‌کنیم، و از انحراف و جدایی و اختلاف و تفرق دوری می کنیم».

امر به پیروی از سنت و جماعت

شرح عبارت: سنت، روش و طریقه پیامبر ﷺ است و جماعت، جماعت مسلمانان می‌باشد. اینان صحابه و پیروان صحابه، و کسانی که تا روز قیامت به نیکی از صحابه پیروی می‌کنند، می‌باشند. پس پیروی از آنان، هدایت و مخالفت با آنان، گمراهی است؛ خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [آل عمران: ۳۱].

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد و گناهانتان را بیامرزد، و خدا آمرزنده مهربان است».

همچنین می‌فرماید:

﴿وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلۡهُدَىٰ وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵].

«و هرکه پس از روشن شدن راه هدایت، با پیامبر ستیزه کند و راهی غیر از راه مؤمنان در پیش گیرد، وی را به همان سو که رو کرده برگردانیم و به دوزخش کشانیم که بد سرانجامی است!».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا عَلَيۡهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيۡكُم مَّا حُمِّلۡتُمۡۖ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهۡتَدُواْۚ وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾ [النور: ٥٤].

«بگو: اطاعت خدا کنید و پیامبر را فرمان برید، پس اگر روی برتابید، پیامبر مسؤول چیزی است که بر او تکلیف شده و شما مسؤول چیزی هستید که بدان تکلیف شده‌اید. اما اگر اطاعتش کنید، هدایت می‌یابید. و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

باز می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۳].

«و همانا راه راست من همین است، پس از آن پیروی کنید و از راه‌های [متفرقه] پیروی نکنید که شما را از راه پراکنده می‌سازد. این است آنچه خدا شما را به آن سفارش کرد، باشد که شما پرهیزکار شوید».

خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾ [آل عمران: ۱۰۵].

«و همانند کسانی نباشید که پس از آمدن دلایل روشنگر برای ایشان، پراکنده شدند و اختلاف کردند، اینانند که عذابی بزرگ خواهند داشت».

همچنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍۚ إِنَّمَآ أَمۡرُهُمۡ إِلَى ٱللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَفۡعَلُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۹].

«تحقیقاً کسانی که دینشان را دستخوش تفرقه ساختند و فرقه فرقه شدند، تو را با آنان کاری نیست، سروکارشان فقط با خداست؛ آنگاه به کاری که انجام می‌دادند آگاهشان خواهد کرد».

در «سنن»، حدیثی که ترمذی آن را صحیح دانسته از عرباض بن ساریه ثابت شده که او گفت: رسول خداﷺ ما را موعظه رسایی نمود که چشم‌ها از آن به گریه افتادند و قلبها از آن ترسان شدند. کسی گفت: ای رسول خدا! گویی این موعظه وداع و

خداحافظی است؟ پس به چه چیزی را ما سفارش می‌کنی؟ پیامبرﷺ فرمود: «**أوصيكم بالسّمع والطاعة، فإنه من يعش منكم بعدى، فسيرى اختلافاً كثيراً، فعليكم بسنّتي وسنّة الخلفاء الرّاشدين المهديين من بعدي، تمسّكوابها، وعضّوا عليها بالنّواجذ، وإياكم ومحدثات الأمور، فإن كلّ بدعةٍ ضلالةٌ**»[1] «شما را به شنیدن و اطاعت کردن سفارش می‌کنم، چون هر یک از شما بعد از من زندگی کند، اختلاف زیادی را خواهد دید، پس بر شماست که از سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته پس از من پیروی کنید، بدان متمسک و پایبند شوید و با دندان‌های جلویی آن را محکم گیرید. (کنایه از این است که محکم بدان چنگ زنید و پایبند آن باشید). شما را از بدعت‌ها و امور تازه در دین برحذر می‌دارم، چون هر بدعتی گمراهی است».

پیامبرﷺ در جای دیگری فرمود: «**إنّ أهل الكتابين افترقوا في دينهم على ثنتين وسبعين ملّة، وإنّ هذه الأمّة ستفترق على ثلاثٍ**[2] **وسبعين ملّةً . يعني الأهواء . كلّها في النّار إلاّ واحدةً، وهي الجماعةُ**»[3] «همانا یهود و نصارا در دین خود به هفتاد و دو فرقه پراکنده و تقسیم شدند و این امت به هفتاد و سه فرقه، پراکنده و تقسیم می‌شود، همه‌شان در آتش جهنم‌اند به جز یک فرقه و آن هم جماعت است».

۱- ترمذی به شماره: ٢٦٧٦؛ ابوداود به شماره: ٤٦٠٣؛ ابن ماجه به شماره: ٤٢؛ احمد در «المسند»، ١٢٦/٤ و ١٢٧؛ دارمی در سنن خود، ٤٤/١-٤٥؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ به شماره‌های: ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٢، ٦٢٣، ٦٢٤ و ٦٤٢؛ و آجری در «الشريعة»، صص ٤٦-٤٧ آن را روایت کرده‌اند. ابن حبان به شماره: ۵؛ و حاکم در «المستدرک»، ۹۵/۱ آن را صحیح دانسته‌اند، و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «ثلاثة» آمده است، و آنچه در اینجا آمده، از مصادر تخریج حدیث می‌باشد که همین خوب است.

۳- این فرموده از طریق روایت معاویه است که تخریج آن از پیش گذشت. همچنین احمد در «المسند»، ۱۲۰/۳ و ١٤٥؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۹۲ و دیگران از طریق روایت انس بن مالک، آن را روایت کرده‌اند و در این روایت این عبارت اضافی آمده است: «**واحدة في الجنة، وثنتان وسبعون في النار**» «یک فرقه در بهشت و هفتاد و دو فرقه در آتش جهنم‌اند». این حدیث، حسن است.

در روایتی آمده است: گفتند: آن فرقه کدام است ای رسول خدا؟ فرمود: «**ما أنا عليه وأصحابي**»[1] «فرقه‌ای که تابع سنتی هستند که من و یارانم بر آن هستیم».

پس رسول خداﷺ روشن نمود که عموم اختلاف‌کنندگان از هر دو طرف، اهل هلاکت و جهنم‌اند جز اهل سنت و جماعت.

سخن عبدالله بن مسعودﷺ چه قدر زیباست، آنجا که می‌گوید: هرکس از شما می‌خواهد از سنت و روش کسی پیروی کند، پس باید از سنت و روش کسانی که وفات یافته‌اند پیروی کند، چون زنده از فتنه در امان نیست. آنان اصحاب و یاران محمدﷺ، برترین این امت هستند. کسانی که از همه امت اسلام، قلب‌های سالم‌تر و پاک‌تر، علم و دانش عمیق‌تر، و تکلف کمتری داشتند. جماعتی که خداوند، ایشان را برای همراهی پیامبرش و بر پا داشتن دینش برگزید. پس فضل و برتری آنان را بدانید و از سنت‌ها و روش‌های آنان پیروی کنید و تا آنجا که می‌توانید به اخلاق و دین و آیین آنان متمسک و پایبند شوید، چون آنان بر هدایت مستقیم و راه راست بودند[2].

این موضوع بعداً در ضمن گفته‌ی طحاوی: «و به عقیده ما، جماعت، حق و درست، و تفرق و پراکندگی، انحراف و مایه عذاب است» بیشتر توضیح داده می‌شود.

***

قوله: «**ونحبّ أهل العدل والأمانة، ونبغض أهل الجور والخيانة**».

ترجمه: «اهل عدل و امانت را دوست داریم و از اهل ستم و خیانت بدمان می‌آید».

حب و دوست داشتن اهل عدل، از کمال ایمان است

شرح عبارت: این امر از کمال ایمان و کمال عبودیت است، چون عبادت در بردارنده کمال و نهایت محبت و در بردارنده کمال و نهایت ذلت و فروتنی است. پس محبت

۱- ترمذی به شماره: ٢٦٤١ از طریق روایت عبدالله بن عمرﷺ آن را آورده است.

۲- ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم و فضله» مانند آن را از طریقی سنید روایت کرده که سنید گوید: معتمربن سلیمان، از سلام بن مسکین، از قتاده روایت کرده که او گفت: ابن مسعود گفت: ... ابونعیم در «الحلية»، ۳۰۵/۱ این سخن را با لفظی نزدیک از گفته ابن عمر روایت کرده است.

فرستادگان و پیامبران خدا و بندگان باایمانش ناشی از محبت خداست هرچند محبتی که برای خداست، مستحق غیر خدا نیست. در واقع غیر خدا به خاطر خدا دوست داشته می‌شود و همراه خدا دوست داشته نمی‌شود. چون مُحبّ آنچه را که محبوبش دوست دارد، او هم دوست می‌دارد و آنچه را که محبوبش دوست ندارد او هم آن را دوست ندارد. کسی را که محبوبش به دوستی‌اش گرفته، او هم او را به دوستی می‌گیرد و کسی را که محبوبش دشمن می‌دارد، او هم آن فرد را دشمن می‌دارد. و مُحبّ به رضای محبوب، راضی و به خشم او، خشمگین می‌شود. محبوبش به هر چه امر کند، او هم بدان امر می‌کند و از هر چه نهی کند، او هم از آن نهی می‌کند. پس او در هر حال، موافق محبوب خود است.

خداوند متعال نیکوکاران و پرهیزکاران و توبه‌کنندگان و پاک‌شدگان را دوست دارد، ما هم اینان را دوست داریم.

خدا خیانتکاران و مفسده‌جویان و مستکبرین را دوست ندارد، ما هم آنان را دوست نداریم و به خاطر موافقت با خداوند سبحان از آنان بدمان می‌آید.

در «صحیحین» از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «**ثلاثٌ من كنّ فيه وجد حلاوة الإيمان: من كان الله ورسوله أحبّ إليه ممّا سواهما، ومن كان يحبّ المرء لايحبه إلاّ لله، ومن كان يكره أن يرجع في الكفر بعد أن أنقذه الله منه، كما يكره أن يلقى في النّار**»[1] «سه چیز هست که در هر کس باشد، او شیرینی ایمان را احساس می‌کند: کسی که خدا و پیامبرش نزد او محبوب‌تر از هر چیز و هر کسی غیر از آن دو باشد. کسی که شخصی را دوست دارد و این دوست داشتن فقط به خاطر خداوند است. کسی که بدش می‌آید که به کفر

۱- بخاری به شماره‌های: ١٦، ٢١، ٦٠٤١ و ٦٩٤١؛ مسلم به شماره: ٤٣؛ ابن ماجه به شماره: ٤٠٣٣؛ ترمذی به شماره: ٢٦٢٦؛ نسائی، ٩٤/٨ و ٩٦؛ احمد در «المسند»، ١٠٣/٣، ١٧٢، ١٧٤، ٢٣٠، ٢٤٨، ٢٧٥ و ٢٨٨؛ طیالسی به شماره: ١٩٥٩؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ٢٨١، ٢٨٢ و ٢٨٣؛ بغوی به شماره: ٢١؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ١٩٩/٢؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ٢٧/١ و ٨٨/٢ از طریق روایت انس بن مالک آن را روایت کرده‌اند.

برگردد پس از آنکه خداوند او را از آن نجات داده، همان‌طور که بدش می‌آید که به آتش دوزخ انداخته شود».

پس محبت کامل، مستلزم موافقت با محبوب در آنچه که او دوست دارد و آنچه که او دوست ندارد و از آن بدش می‌آید، می‌باشد. همچنین مستلزم موافقت با محبوب در ولایت و عداوت اوست. معلوم است که هر کس خداوند را دوست دارد، پس باید حتماً از دشمنان خدا بدش آید و حتماً باید جهاد و پیکار با دشمنان خدا که خداوند این جهاد و پیکار با آنان را دوست دارد، دوست بدارد؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَـٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ صَفًّا كَأَنَّهُم بُنۡيَـٰنٌ مَّرۡصُوصٌ﴾ [الصف: ٤].

«همانا خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او صف در صف جهاد می‌کنند چنان که گویی بنیانی آهنین‌اند».

حب و بغض به تناسب خصال خیر و شرّی است که در انسان‌ها وجود دارد، چون در انسان سبب ولایت و دوستی و سبب عداوت و دشمنی و سبب حبّ و بغض جمع می‌شود، پس چنین فردی از یک جنبه، محبوب و از جنبه‌ای دیگر منفور و مبغوض است. حکم انسان نزد خدا نیز چنین است، چون خداوند گاهی چیزی را از یک جهت دوست دارد و همان چیز را از جهتی دیگر ناپسند می‌دارد، همچنان که پیامبرﷺ در آنچه از پروردگارش روایت می‌کند، می‌فرماید: «**ما تردّدت في شيء أنا فاعله تردّدی عن قبض نفس عبدي المؤمن، يكره الموت، وأنا أكره مساءته، ولا بُدّ له منه**»[1] «در هیچ کاری که کرده‌ام مثل قبض جان بنده باایمانم که مرگ را دوست ندارد، تردید نکرده‌ام، چون من ناپسند می‌دارم آنچه را که او ناپسند می‌دارد. اما او به ناچار باید قبض روح شود».

خداوند بیان کرده که او در قبض روح بنده مؤمن تردید می‌کند، چون تردید تعارض دو اراده است، و خداوند سبحان دوست دارد آنچه را که بنده باایمانش دوست دارد و بدش می‌آید از آنچه که بنده باایمانش از آن بدش می‌آید. بنده مؤمن از مرگ بدش می‌آید

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد. در حدیث، عبارت «**ولابدّ له منه**» نیست.

و خدا هم از آن بدش می‌آید همان‌طور که فرموده: «**وأنا أكره مساءته**» «و من بدم می‌آید از آنچه که او از آن بدش می‌آید»، و از آن طرف خداوند سبحان مرگ او را مقرر و تقدیر نموده و خدا می‌خواهد این تقدیر تحقق یابد؛ از این رو آن را تردد نامیده است. سپس بیان کرده که ناچار باید مرگ او وقوع یابد، چون این کار منجر به چیزی می‌شود که از بنده باایمانش محبوب‌تر است[1].

***

قوله: «**ونقول: الله أعلم فيما اشتبه علينا علمه**»

ترجمه: «می‌گوییم: خداوند نسبت به آنچه که علم آن بر ما مشتبه شده، داناتر است».

هر چیزی که علم آن بر ما مشتبه گردد، آن را به خدا واگذار می‌کنیم

شرح عبارت: قبلاً سخن طحاوی رحمه الله آورده شد که هیچ کس در دینش سالم نیست مگر کسی که تسلیم خدا و پیامبر صلی الله علیه وسلم شده، و علم آنچه را که بر او مشتبه شده به عالم آن، واگذار کند.

هر کس بدون علم و آگاهی سخن گوید، از هوای نفس خویش پیروی کرده، و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيۡرِ هُدٗى مِّنَ ٱللَّهِۚ﴾ [القصص: ۵۰].

«و کیست گمراه‌تر از آن که به غیر از هدایت خدا از هوای نفس خود پیروی کند؟»

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيۡطَٰنٖ مَّرِيدٖ[2] ٣ كُتِبَ عَلَيۡهِ أَنَّهُۥ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُۥ يُضِلُّهُۥ وَيَهۡدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ﴾ [الحج: ۳-۴].

۱- به «الفتاوی»، ۱۲۹/۱۸-۱۳۵؛ «جامع‌العلوم و الحکم»، صص ۳۴۸-۳۴۹؛ و «فتح الباری»، ۳۴۵/۱۱-۳۴۶ مراجعه کنید.

۲- زجاج گوید: مرید به معنای مارد است، و او کسی است که از اطاعت خارج شده است. معنایش این است که او در شر و بدی سرکشی نموده است. گفته می‌شود: «**مرد الرجل يمرد مردوداً**» وقتی سرکشی می‌نماید و از اطاعت خارج می‌شود. اصل آن در لغت، از نرم گردیدن یک چیز آمده است. به انسانی

«و برخی از مردم درباره خدا بدون هیچ دانشی مجادله می‌کنند و از هر شیطان سرکشی پیروی می‌نمایند. بر وی (شیطان) مقرر شده که هر کس او را به دوستی بگیرد، بی‌تردید او را گمراه کند و به عذاب آتش بکشاند».

همچنین می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ يُجَٰدِلُونَ فِيٓ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ بِغَيۡرِ سُلۡطَٰنٍ أَتَىٰهُمۡۖ كَبُرَ مَقۡتًا عِندَ ٱللَّهِ وَعِندَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ كَذَٰلِكَ يَطۡبَعُ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلۡبِ مُتَكَبِّرٖ جَبَّارٖ﴾ [غافر: ٣٥].

«کسانی که درباره آیات خدا بی‌آنکه حجتی برایشان آمده باشد، مجادله می‌کنند، مایه دشمنی بزرگی در پیشگاه خدا و نزد مؤمنان است. این گونه خدا بر دل هر متکبر زورگویی مهر می‌نهد».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَ وَٱلۡإِثۡمَ وَٱلۡبَغۡيَ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ وَأَن تُشۡرِكُواْ بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ سُلۡطَٰنٗا وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [الأعراف: ٣٣].

«بگو: پروردگار من تنها زشتکاری را، چه آشکار و چه پنهان، و گناهکاری و زیاده‌خواهی به ناحق را حرام کرده و اینکه چیزی را شریک خدا قرار دهید که دلیلی درباره آن نازل نکرده است و یا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت دهید».

خداوند، پیامبرش را امر کرده که علم آنچه را که نمی‌داند به خدا برگرداند؛ می‌فرماید:

﴿قُلِ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا لَبِثُواْۖ لَهُۥ غَيۡبُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [الكهف: ٢٦].

«بگو: خدا به مدتی که درنگ کردند، آگاه‌تر است. غیب آسمان‌ها و زمین ویژه اوست».

در جای دیگری می‌فرماید:

که چهره‌اش بی مو باشد، «**أمرد**» گفته می‌شود. همچنین به درختی که برگ‌های آن افتاده، «**شجرة مرداء**»، و به صخرهٔ نرم، «**صخرة مرداء**» گفته می‌شود. نگا: زادالمسیر، ٢٠٣/٢-٢٠٤.

﴿قُل رَّبِّيٓ أَعۡلَمُ بِعِدَّتِهِم﴾ [الکهف: ۲۲].

«بگو: پروردگارم به تعداد آنها آگاه‌تر است».

و پیامبرﷺ که راجع به کودکان مشرکان از وی سؤال شد، فرمود: «**الله أعلم بما كانوا عاملين**»[1] «خدا نسبت به آنچه که می‌کردند، آگاه‌تر است».

و عمرس گفت: رأی و نظر را در دین متهم کنید. اگر مرا در روز ابوجندل می‌دیدی، متوجه می‌شدی که من دستور رسول خداﷺ را به رأی خود ردّ می‌کردم، پس در این کار اجتهاد می‌کردم و از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کردم و این کار در روز ابوجندل بود و آن‌ها در حال نوشتن پیمان‌نامه بودند. پیامبرﷺ فرمود بنویس: «بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ». ابو جندل گفت: بنویس «**باسمك اللهم**» «به نام تو پروردگارا!». پس رسول خداﷺ راضی شد و این را نوشت اما این را نپذیرفتم و از آن امتناع ورزیدم. آنگاه رسول خداﷺ فرمود: «**يا عمر، تراني قد رضيت وتأبى**»[2] «ای عمر! مرا می‌بینی که راضی‌ام اما تو راضی نیستی و امتناع می‌ورزی»؟!.

۱- بخاری به شماره‌های: ١٣٨٤، ٦٥٩٩ و ٦٦٠٠؛ مسلم به شماره: ٢٦٥٩؛ نسائی، ٥٨/٢؛ احمد در «المسند»، ٢٦٦، ٣٩٣، ٤٧١ و ٥١٨؛ حمیدی به شماره‌های: ١١١ و ١١١٣؛ طیالسی به شماره: ٢٣٨٢؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ٣٤١/٩؛ و بغوی به شماره: ٨٣ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. بخاری به شماره‌های: ١٣٨٣ و ٦٥٩٧؛ مسلم به شماره: ٢٢٦٠؛ ابوداود به شماره: ٤٧١١؛ نسائی، ٥٩/٢؛ طیالسی به شماره: ٢٦٢٤؛ و طبرانی در «المعجم‌الکبیر»، به شماره: ١٢٤٤٨ از طریق روایت ابن عباس آن را روایت کرده‌اند.

۲- طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ٨٢؛ و ابن حزم در «**الإحكام في أصول الأحكام**»، ٤٦/٦ از طریق علی بن عبدالعزیز آن را روایت کرده‌اند که علی‌بن عبدالعزیز گوید: یونس بن عبیدالله عمیری برای ما نقل کرد و گفت: مبارک بن فضاله، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر، از عمر برای ما این فرموده را نقل کرد: «ای مردم! رأی و اظهارنظر در دین را متهم کنید. همانا خودم را دیدم که در روز ابوجندل، با رأی اجتهاد خودم دستور رسول خداﷺ را رد کردم. به خدا من در راه حق از هیچ تلاش و کوششی دریغ نورزیدم. در آن روز میان رسول خداﷺ و اهل مکه پیمان‌نامه بود.

همچنین عمرﭬ گفت: سنت، آن است که خدا و پیامبرش آن را پایه‌ریزی کرده باشند و به عنوان روش و سنت قرار داده باشند. خطای رأی را سنتی برای امت اسلام قلمداد نکنید[۱].

پیامبرﷺ فرمود: «بنویسید: بسم‌الله الرحمن الرحیم». اهل مکه گفتند: می‌بینی که ما تو را در آنچه می‌گویی تصدیق کرده‌ایم، اما تو «**باسمك اللهم**» می‌نویسی. رسول خداﷺ به این راضی شد و من امتناع کردم تا اینکه رسول خداﷺ به من گفت: «**ترانی أرضی، وتأبی أنت؟**» «می‌بینی که من راضی‌ام ولی تو امتناع می‌کنی و ناراضی هستی؟». آنگاه عمر گفت: من هم راضی شدم. راویان این حدیث، ثقه‌اند به جز مبارک بن فضاله که مدلّس است و روایت را به صورت «عنعن» آورده است. هیثمی در «المجمع» ۱۷۹/۱ آن را آورده و گوید: ابویعلی آن را روایت کرده و راویانش ثقه‌اند هرچند مبارک بن فضاله در میان آنان هست. همچنین بزار به شماره: ۱۸۱۳ از طریق محمدبن مثنی، از یحیی بن سعید، از عبیدالله آن را روایت کرده که عبیدالله گوید: نافع از ابن عمر به من خبر داد که او گفت: «رأی و اظهارنظر در دین را متهم کنید ...» بزار گوید، گویم: او ماجرای حدیبیه را نقل کرد تا آنجا که گفت: رسول خداﷺ میان خود و اهل مکه پیمان‌نامه‌ای نوشت و فرمود: «بنویس بسم‌الله الرحمن الرحیم». آنان گفتند: اگر آن را می‌دیدیم تو را تصدیق می‌کردیم، اما بنویس «**باسمك اللهم**». عمر گوید: پس رسول خداﷺ راضی شد و من خودداری کردم، تا جایی که پیامبرﷺ به من گفت: «**یا عمر، ترانی قد رضیت، وتأبی أنت**» «ای عمر! می‌بینی که من راضی‌ام ولی تو امتناع و خودداری می‌کنی»! عمر گفت: پس من راضی شدم.

هیثمی گوید، گویم: این حدیث به صورت طولانی در «الصحیح» به شماره‌های: ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲ وجود دارد و در آن، عبارت «**یا عمر ترانی قد رضیت وتأبی أنت**» ندیدم. نگا: «فتح الباری»، ۳٤٥/٥-۳٤٦؛ و مسلم به شماره: ۱۷۸٤. بخاری در صحیح خود به شماره: ٤۱۸۹؛ و مسلم به شماره: (۱۷۸٥) (۹٥) از طریق ابووائل روایت کرده‌اند که ابووائل گفت: وقتی سهل بن حنیف از صفین آمد، ما پیش او رفتیم تا از او خبر و اطلاع جنگ را دریافت کنیم، او گفت: رأی و اظهار نظر را متهم کنید، چون خودم را در روز ابوجندل دیدم و اگر می‌توانستم دستور پیامبرﷺ را ردّ کنم این کار را می‌کردم.

۱- ابن عبدالبر، ۱۳٦/۲ آن را از طریق ابن وهب، از ابن لهیعه از عبیدالله بن جعفر از عمر آن را روایت کرده است.

ابوبکر صدیقﷺ می‌گوید: کدامین زمین مرا جای می‌دهد و کدامین آسمان بر سر من سایه می‌کند اگر در آیه‌ای از کتاب خدا، به رأی خودم یا به چیزی که نمی‌دانم، چیزی بگویم[۱].

حسن بن علی حلوانی[۲] گفته که عارم برای ما نقل کرد و گفت: حمادبن زید، از سعیدبن ابی صدقه از ابن سیرین برای ما نقل کرد که ابن سیرین گفت: هیچ کس به نسبت ابوبکر هیبت و ترس نسبت به آنچه نمی‌دانست نداشت و پس از ابوبکر هیچ کس از عمر هیبت و ترس بیشتری نسبت به آنچه نمی‌دانست، نداشت. ابوبکر وقتی، مسأله‌ای برایش پیش می‌آمد و اصل و دلیلی برای آن در قرآن و اثری در سنت برای آن نمی‌یافت، به رأی خویش اجتهاد می‌کرد، سپس می‌گفت: این رأی من است، اگر درست بود، از جانب خداست و اگر خطا بود، از خودم است و نسبت به آن از خداوند طلب آمرزش می‌نمایم.

***

قوله: «ونرى المسح على الخفّين، في السّفر والحضر، كما جاء في‌الأثر».

ترجمه: «و ما قائل به مسح بر موزه‌ها در سفر و حضر هستیم همان‌طور که در سنت آمده است».

مسح بر موزه‌ها در سفر و حضر

۱- طبرانی به شماره‌های: ۷۸ و ۷۹ از دو طریق از ابومعمر عبدالله بن سخبرة ازدی آن را روایت کرده که ابومعمر گفت: ابوبکر گفت ... گفته‌اش را ذکر کرد. ابومعمر تابعی ثقه است فقط روایتش از ابوبکر، مرسل می‌باشد. همچنین ابوعبید قاسم بن سلام از طریق ابراهیم تیمی آن را روایت کرده که ابوبکر گفت ... این روایت از این طریق نیز منقطع است، و تخریج آن از پیش گذشت.

۲- او امام و حافظ و راستگو، ابومحمد حسن بن علی بن محمد، هذلی ریحانی، خلال، همسایه مکه است. وی به سال ۲۴۲ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۳۹۸/۱۱ آمده است. عارم، همانا حافظ ثقه و ثابت دل، محمدبن فضل سدوسی می‌باشد. دیگر راویان سند ثقه‌اند فقط این روایت، منقطع می‌باشد، چون ابن سیرین، ابوبکر و عمر را ندیده است.

شرح عبارت: سنت رسول خداﷺ راجع به مسح بر موزه‌ها و شستن پاها به حد تواتر رسیده است. رافضی‌ها با این سنت متواتر مخالفت می‌کنند. به آنان گفته می‌شود: کسانی که وضو را از پیامبرﷺ چه به صورت قولی و چه به صورت فعلی نقل کرده‌اند و کسانی که وضو را از پیامبرﷺ یاد گرفته و در زمان پیامبرﷺ وضو گرفته‌اند و آن حضرت آن را دیده و وضویشان را تأیید کرده است، و کسانی که این شیوه وضو را به نسل‌های بعد از خود نقل کرده‌اند، تعدادشان بیشتر از کسانی بوده که لفظ این آیه را نقل کرده‌اند[1]؛ چون تمامی مسلمانان در زمان پیامبرﷺ وضو می‌گرفتند و مسلمانان وضو را فقط از آن حضرت یاد می‌گرفتند، چون این کار در زمان جاهلیت نزد آنان شناخته شده و عرف نبود، و آنان دفعات زیادی که مقدارش را فقط خدا می‌داند پیامبرﷺ را در حال وضو گرفتن دیده‌اند و شستن پاها را از او در احادیث خیلی زیادی ذکر کرده‌اند حتی از چندین طریق در کتاب‌های صحیح و غیر آن از پیامبرﷺ روایت کرده‌اند که ایشان فرمود: «**ويلٌ للأعقاب وبطون الأقدام من النّار**»[2] «وای از آتش جهنم برای کسانی که پشت پاها و کف پاها را هنگام وضو نمی‌شویند».

۱- منظور این نیست که ناقلان قرآن ـ از جمله آیه شریفه راجع به وضو ـ کمتر از ناقلان مسح بر موزه‌ها و شستن پاهاست، بلکه منظور تنها این است که کسانی از صحابه که در کتاب‌های تألیف شده، نصّ این آیه را روایت کرده‌اند کمتر از کسانی است که مسح بر موزه‌ها و شستن پاها را به صورت قولی و عملی نقل کرده‌اند.

۲- احمد در مسند خود، ۱۹۱/٤؛ ابن خزیمه به شماره: ۱٦۳؛ طحاوی، ۳۸/۱؛ دارقطنی، ۹۵/۱؛ و بیهقی، ۷۰/۱ از طریق روایت عبدالله بن حارث بن جزء زبیدی، حدیث فوق را به طور کامل روایت کرده‌اند، و سند آن صحیح است. بخاری به شماره‌های: ٦۰، ۹٦ و ۱٦۳؛ مسلم به شماره: ۲٤۱؛ ابوداود به شماره ۹۷؛ دارمی، ۱۷۹/۱؛ احمد در مسند خود، ۱۹۳/۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۱ و ۲۲٦؛ نسائی، ۷۷/۱؛ طحاوی در «شرح معانی‌الآثار»، ۳۸/۱؛ بیهقی، ٦۸/۱؛ طبری، ۱۳٤/٦؛ ابن حبان به شماره: ۱۰۵٦؛ و ابن خزیمه به شماره‌های: ۱٦۱ و ۱٦٦ از طریق روایت عبدالله بن عمرو آن را بدون عبارت «**وبطون الأقدام**» روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره: ۱٦۵؛ مسلم به شماره: ۲٤۲؛ ابن ماجه به شماره: ٤۵۳؛ احمد در مسند خود، ۲۸٤/۲، ۳۸۹، ٤۰٦، ٤۰۷، ٤۰۹، ٤۳۰، ٤٦۷ و ٤۹۸؛ ترمذی به

با وجودی که اگر مسح پشت پا فرض باشد، شستن همه پا زحمت است و طبیعت و سرشت انسانی بدان فرا نمی‌خواند همان‌طور که طبیعت و سرشت انسانی به سوی طلب ریاست و مال فرا می‌خواند. پس اگر ایجاد رخنه و نقص در متواتر بودن کیفیت وضو جایز می‌بود، قطعاً این امر در نقل لفظ آیه وضو بیشتر جایز بود.

و اگر بگویند: لفظ آیه وضو از طریق تواتر ثابت شده به گونه‌ای که دروغ و خطا در آن ممکن نیست، پس ثبوت تواتر در نقل وضو از آن حضرت، اولی‌تر و کامل‌تر می‌باشد، و لفظ آیه با آنچه از سنت به طریق تواتر ثابت شده هیچ مخالفتی ندارد؛ زیرا مسح همان‌طور که اطلاق می‌شود و منظور از آن اصابت و تماس است، همچنین گاهی اطلاق می‌شود و منظور از آن جاری ساختن آب (یعنی شستن) می‌باشد[1]. همچنان که عرب

شماره: ٤١؛ نسائی، ٧٧/١؛ طحاوی، ٣٨/١؛ ابن حبان به شماره: ١٠٨٩؛ و طبری به شماره‌های: ١١٤٩٧ و ١١٥٠٤ آن را از طریق روایت ابوهریره آورده‌اند. مسلم به شماره: ٢٤٠؛ احمد در مسند خود، ١١٢/٦، ١٩٢ و ٢٥٨؛ ابن ماجه به شماره: ٤٥١؛ طیالسی به شماره: ١٥٥٢؛ حمیدی به شماره: ١٦١؛ شافعی، ٣٣/١؛ دارقطنی، ٩٥/١؛ طحاوی، ٣٨/١؛ بیهقی در «السنن»، ٦٩/١، و در «معرفة السنن و الآثار»، ٢١٥/١؛ طبری به شماره‌های: ١١٥٠٥، ١١٥٠٦، ١١٥٠٧، ١١٥٠٨ و ١١٥٠٩؛ و ابن حبان به شماره: ١٠٦٠ آن را از طریق روایت عایشه ذکر کرده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ٣١٦/٣؛ طبری به شماره‌های: ١١٥١١ و ١١٥١٨؛ ابن ماجه به شماره: ٤٥٤؛ و طحاوی، ٣٨/١ از طریق روایت جابر، و احمد در مسند خود، ٤٢٦/٣ و ٤٢٥/٥ از طریق روایت معیقیب آن را روایت کرده‌اند.

١- قرطبی در کتاب «الجامع لأحکام القرآن»، ٩٢/٦ می‌گوید: لفظ «مسح»، مشترک است که هم به معنای مسح می‌باشد و هم به معنای شستن. هروی گوید: ازهری به ما خبر داد که ابوبکر محمدبن عثمان بن سعید دارمی، از ابوحاتم، از ابوزید انصاری به ما خبر داد که ابوزید انصاری گفت: مسح در کلام عرب، به معنای شستن و خود مسح می‌باشد. از همین رو به مردی که وضو گرفته و اعضایش را شسته، گفته می‌شود: «**قد تمسّح**». و گفته می‌شود: «**مسح الله ما بک**»، هرگاه خداوند تو را از گناهان بشوید و پاک کند. پس وقتی که از طریق نقل از عرب ثابت شده که مسح به معنای «شستن» است، پس گفته کسانی که می‌گویند: مراد از قرائت کسر در عبارت «**برؤوسکم**»، شستن دست است، و این هم به خاطر قرائت نصب در عبارت مذکور، و به خاطر احادیث ثابت و صحیح راجع به شستن پاها

می‌گوید:[۱] «**تمسّحت للصلاة**» «برای نماز وضو گرفتم». در آیه وضو هم نکته‌ای هست که نشان می‌دهد منظور از مسح پاها، آن مسحی نیست که در مقابل شستن قرار می‌گیرد، بلکه منظور از آن، مسحی است که شستن را هم در بر می‌گیرد، چون خداوند فرموده: «**إلی الکعبین**» (تا قوزک پاها) و نفرموده «**الی الکعاب**» (تا قوزک‌ها)؛ همان‌طور که راجع به شستن دست‌ها فرموده است: «**إلی المرافق**» (تا آرنج‌ها). این نشان می‌دهد که در هر پا، یک قوزک نیست آن‌گونه که در هر دست، یک آرنج هست، بلکه در هر پا دو تا قوزک وجود دارد. پس خداوند متعال به مسح پاها تا دو استخوان برآمده امر کرده که این مسح، همان شستن می‌باشد، چون کسی که مسح به آن معنای خاص را می‌نماید، فقط پشت پاها را مسح می‌کند و اینکه قوزک پاها در آیه ذکر شده، هدف و مقصودی است که گفته آنان را ردّ می‌کند. پس ادعایشان مبنی بر اینکه آنچه فرض است، مسح دو پاها تا دو قوزکی که محل جمع شدن ساق پا و خود پا در مفصل مشترک است، می‌باشد، به وسیله قرآن و سنت مردود می‌باشد.

در این آیه دو قرائت مشهور است:[۲] قرائت منصوب بودن عبارت «**أرجلکم**» و قرائت مکسور بودن این عبارت. توجیه و توضیح درباره چگونگی این دو اعراب در جای خود به تفصیل و مشروح بیان شده و در اینجا نمی‌گنجد. قرائت نصب، در وجود شستن پاها نص است؛ زیرا عطف بر چیزی زمانی است که معنای معطوف و معطوف علیه یکی باشد؛ مانند این گفته شاعر:

فلسنا بالجبال و لا الحدیدا[۳]

و شستن دست می باشد، راجح است. و تهدید بر ترک شستن پاها در احادیث صحیح زیادی که ائمه آن را اخراج کرده‌اند، آمده است.

۱- این عبارت از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- نافع و ابن عامر و کسائی و حفص، «**وأرجلَکم**» با نصب خوانده‌اند و ابن کثیر و ابوعمرو و حمزه و ابوبکر، «**وأرجلِکم**» با کسره خوانده‌اند. نگا: «حجة القراءات»، صفحات ۲۲۱-۲۲۳؛ «زادالمسیر»، ۳۰۱/۲-۳۰۲؛ و «الکشف عن وجوه القراءات»، صص ٤٠٦-٤٠٧.

۳- مصراع دوم بیت شعری است که مصراع اول آن، چنین است:

«مُعاوِیَ إنّنا بشرٌ فأسجع»

«معاویه ما بشریم پس نیکوروی باش».

شاهد آن، گفته «حدیدا» است که بر عبارت «بالجبال» (جار و مجرور) عطف شده است که «الجبال» خبر لیس است و باء هم زائده می‌باشد. همچنین سیبویه، ۳٤/۱ آن را آورده است. بغدادی در «الخزانة»، ۲٦۰/۲ می‌گوید: مبرد نظر سیبویه را که این بیت شعر را برای عطف منصوب بر مجرور نقل کرده، ردّ نموده و جماعتی از علما همچون عسکری صاحب کتاب «التصحیف»، ص ۲۰۷ از وی پیروی نموده‌اند. مبرد گوید: از جمله اشتباهات نحوی‌ها در آوردن شعر و نقل آن به عنوان شاهدی برای رأی خودشان، این شعری است که از سیبویه روایت شده که وی هنگام عطف اسم منصوب بر اسم مکسور بدان استناد کرده است. او به اشتباه این بیت شعر را برای اثبات نظر خود می‌آورد، چون این بیت شعر جزو قصیده مشهوری است که همه‌اش مکسور است و این بیت، بیت اول این قصیده است. دنباله آن، به قرار ذیل است:

فهبنا أمّةً ذهبت ضیاعاً　　　یزید أمیرها وأبویزید

«امتی را که نابود شده به ما ببخش. امتی که فرمانده و پدر یزید به نابودی آن می‌افزایند».

أکلتم أرضنا فجردتموها　　　فهل من قائم أو من حصید

«سرزمین ما را خوردید و آن را از همه نعمتها و محصولات خالی کردید. آیا محصول یا خرمنی از آن مانده است؟».

أتطمع في الخلود إذا هلکنا　　　ولیس لنا ولا لك من خلود

«آیا وقتی ما را نابود کردید، باز امید جاودانگی داری. نه ما و نه تو جاودان نمی‌مانیم».

ذروا خون الخلافة واستقیموا　　　وتأمیرالأراذل والعبید

«خیانت خلافت و امارت بر اراذل و اوباش و بردگان را کنار گذاشته و بر راه راست ثابت قدم باشید».

وأعطونا السّویة لا تزرکم
جنودٌ مردفاتٌ بالجنود

«برابری و عدالت را به ما بدهید تا سربازان و لشکریان پشت سر هم با شما برخورد نکنند».

این شعر از آن عقیبه بن هبیره اسدی، شاعر زمان جاهلیت و اسلام می‌باشد. او در ضمن یک وفد خدمت معاویهﷺ حاضر شد و نوشته‌ای را برای معاویه داد که ابیات فوق در آن بود. معاویه او را صدا زد و به او گفت: چه چیز باعث شد که بر من جرأت کنی؟ او گفت: آنگاه که مردمان به تو خیانت کردند من به تو خیرخواهی نمودم و آنگاه که مردمان تو را تکذیب کردند، من تو را تصدیق نمودم. معاویه گفت: به نظر

«ما کوه و آهن نیستیم»

عبارت «**مسحت برأسی ورجلی**» به معنای «**مسحت رأسی ورجلی**» نیست، بلکه باء را آورده که معنای زایدی دارد و آن هم مسح مجرد که همان تماس دادن مقداری از آب با سر است، می‌باشد. بنابراین فقط این مانده که «**أرجلکم**» بر «**أیدیکم**» عطف شود. سنت متواتر هم آنچه که برخی از مردمان از ظاهر قرآن فهم کرده‌اند را رد می‌کند، چون پیامبرﷺ لفظ و معنای قرآن را برای مردم تبیین کردند همچنان که ابوعبدالرحمن سُلمیّ می‌گوید:[1]

کسانی که قرآن را برای ما قرائت می‌کردند، یعنی عثمان بن عفان، عبدالله بن مسعود و دیگران برای ما نقل کردند که آنان وقتی ده آیه از پیامبرﷺ را یاد می‌گرفتند از آن عبور نمی‌کردند تا معنای آن را یاد می‌گرفتند[2].

من تو راستگو هستی، آنگاه حاجتش را برآورده ساخت. نگا: «المقتضب»، ۲۳۸/۲ و ۱۱۲/٤ و ۳۷۱؛ «سمط اللآلی»، ١٤٨/١-١٤٩؛ «الشعر و الشعراء»، ۱۹۸/۱-۱۹۹؛ «شرح المفصل»، اثر ابن یعیش، ۱۰۹/۲ و ۹/٤؛ و «شرح شواهد المغنی»، ۵۳/۷-۵۵.

۱- او عبدالله بن حبیب بن ربیعۀ کوفی، قاری کوفه، امام و پرچمدار علم، از فرزندان صحابه است. در زمان حیات پیامبرﷺ به دنیا آمد. قرائت را از عثمان و علی و زید و ابی بن کعب و ابن مسعود فرا گرفت. وی به سال ۷۳ هجری از دنیا رفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ٤، شماره ۹۷ آمده است.

۲- طبری به شماره: ۸۲ از طریق روایت جابر، از عطاء، از ابوعبدالرحمن سلمی روایت کرده که او گفت: کسانی که قرآن را برای ما قرائت می‌کردند برای ما نقل کردند که آنان از پیامبرﷺ قرائت قرآن را یاد می‌گرفتند. اینان وقتی ده آیه یاد می‌گرفتند، دست نگه می‌داشتند تا به آن ده آیه عمل می‌کردند. پس قرآن و عمل را با هم یاد گرفتیم. راویان این روایت، ثقه‌اند فقط جریر از کسانی است که پس از اختلاط در روایت از عطاء روایت کرده‌اند. همچنین طبری به شماره: ۸۱ از طریق حسین بن واقد روایت کرده که او گفت: اعمش، از شقیق، از ابن مسعود برای ما نقل کرد که او گفت: هر فردی از ما وقتی ده آیه را یاد می‌گرفت، از آن عبور نمی‌کرد تا اینکه معانی آنها و عمل به آنها را یاد می‌گرفت. این سند حسن است که روایت قبل را قوی می‌کند.

در ذکر مسح در پاها هشداری است برای کم مصرف کردن آب در پاها، چون زیاده‌روی در شستن پاها به طور عادی وجود دارد. این مسأله، مسأله معروفی است و در کتاب‌های فقهی از آن سخن به میان آمده است.

***

قوله: «**والحج والجهاد ماضيان مع أولي الأمر من المسلمين، برّهم وفاجرهم إلى قيام الساعة، لايبطلهما شيء ولا ينقضهما**».

ترجمه: «حج و جهاد همراه فرماندهان و کارداران مسلمانان اعم از نیکوکار و بدکارشان تا برپایی قیامت، مقرر و فرض است و چیزی آن دو را باطل و نقض نمی‌کند».

حج و جهاد تا برپایی قیامت، مقرر و فرض هستند

شرح عبارت: طحاوی با این عبارت به رد بر رافضی‌ها اشاره می‌کند، چون آنان می‌گویند: جهاد در راه خدا وجود ندارد تا اینکه رضا از خاندان محمدﷺ خارج شود و کسی از آسمان ندا سر دهد که از وی پیروی کنید.

بطلان این گفته آشکارتر از آن است که با دلیلی جهت ردّ و ابطال آن استدلال کرد. آنان برای امام شرط گذاشته‌اند که او باید معصوم باشد. این شرط بدون دلیل و برهان است؛ بلکه در «صحیح مسلم» از عوف بن مالک اشجعی روایت است که او گوید: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**خيار أئمتكم الذين تحبّونهم ويحبّونكم، وتصلّون عليهم ويصلّون عليكم، وشرار أئمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم، وتلعنونهم ويلعنونكم**». **قال: قلنا**[1]**: يا رسول‌الله، أفلا ننابذهم عند ذلک؟ قال:** «**لا، ما أقاموا فيكم الصلاة، إلا من ولي عليه والٍ، فرآهُ يأتي شيئاً من معصية الله، فليكره ما يأتي من معصية الله، ولا ينزعنّ يداً من طاعته**»:[2] «بهترین امامان و پیشوایان شما کسانی هستند که آنان را دوست دارید و آنان هم شما را دوست دارند، برای آنان دعای خیر می‌کنید و آنان هم برای شما دعای خیر می‌کنند و بدترین امامان و پیشوایان شما کسانی‌اند که از آنان بدتان می‌آید و آنان هم از شما بدشان می‌آید،

۱- در نسخه خطی (ب)، «قلت» آمده است.

۲- تخریج آن از پیش گذشت.

آنان را نفرین می‌کنید و آنان هم شما را نفرین می‌کنند». عوف بن مالک اشجعی گوید: گفتم: ای رسول خدا! پس آیا آن موقع آنان را رها نکنیم؟ پیامبرﷺ فرمود: «نه، مادام که در میان شما نماز را بر پای می‌دارند آنان را رها نکنید. آگاه باشید هر کس سرپرستی امور شما را به عهده گرفت و معصیت و نافرمانی خدا را مرتکب شد، از معصیت و نافرمانی خدا توسط او بدش آید ولی دست از اطاعت وی برندارد».

برخی از نمونه‌های این حدیث در مبحث امامت آورده شد و پیامبرﷺ نفرمود که واجب است امام، معصوم باشد. رافضی‌ها زیانکارترین مردمان در این قضیه هستند، چون آنان امام معصوم را امام معدوم و کسی که هیچ خبری از وی نیست قرار داده‌اند؛ امامی که در دین و دنیا نفعی به حالشان ندارد؛ چون آنان ادعا می‌کنند که امام مورد انتظار، محمدبن حسن عسکری می‌باشد؛[1] کسی که به گمان آنان در سال ۲٦٠ هجری یا نزدیک به این سال، داخل سرداب در سامرا شد، و آنجا چهارپایی ـ استر یا اسب ـ را می‌آوردند تا موقع خروج سوار آن شود و آنجا در اوقات معینی کسی را برای ندا دادن امام جهت خروج مأمور می‌کردند تا ندا سر دهد: ای مولای ما خارج شو! ای مولای ما خارج شو. و اسلحه را بر می‌کشند و آنجا کسی نیست که امام با آنان بجنگد و دیگر اموری که انسانهای عاقل در این امور به آنها می‌خندند.

گفته طحاوی: «همراه فرماندهان و کارداران مسلمانان اعم از نیکوکارشان و بدکارشان»، بدین خاطر است که حج و جهاد دو فریضه‌ای هستند که با سفر همراه هستند، پس حتماً باید فرد مورد اعتماد و سرپرستی باشد تا در این دو فریضه کارهای مردم در اختیار او باشد و مردم را راهنمایی کند و در برابر دشمن مقاومت کند. این هدف همان طور که با امام نیکوکار حاصل می‌شود با امام بدکار نیز حاصل می‌شود.

۱- او نزد رافضی‌ها به مهدی، صاحب زمان، منتظر، حجت و صاحب سرداب معروف است، که در سامراء به دنیا آمد. پدرش در حالی فوت کرد که او پنج سال داشت. وقتی به سن نه سالگی رسید، وارد سرداب در خانه پدرش واقع در سامراء شد و از آن خارج نشد. این امر در سال ۲٦۵ هجری بود. ابن خلکان در «الوفیات»، ١٧٦/٤ گوید: شیعیان منتظر ظهور وی در آخر زمان از سرداب هستند.

***

قوله: «ونؤمن بالكرام الكاتبين، فإن الله قد جعلهم علينا حافظين».

ترجمه: «به نویسندگان ارجمند ایمان داریم، چون خداوند آنان را نگهبانان ما قرار داده است».

ایمان به فرشتگانی که نویسندگان ارجمند هستند

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ عَلَيۡكُمۡ لَحَٰفِظِينَ ١٠ كِرَامٗا كَٰتِبِينَ ١١ يَعۡلَمُونَ مَا تَفۡعَلُونَ﴾ [الانفطار: ۱۰-۱۲].

«و قطعاً بر شما نگهبانانی است. نویسندگانی ارجمند. می‌دانند آنچه می‌کنید».

﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٞ ١٧ مَّا يَلۡفِظُ مِن قَوۡلٍ إِلَّا لَدَيۡهِ رَقِيبٌ عَتِيدٞ﴾ [ق: ۱۷-۱۸].

«آن دم که دو [فرشته] دریافت‌کننده، [اعمال او را] دریافت می‌کنند که از راست و چپ [در کمین] نشسته‌اند. هیچ سخنی را بر زبان نمی‌آورد مگر اینکه مراقبی آماده نزد اوست».

﴿لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الرعد: ۱۱].

«و برای انسان تعقیب‌کنندگانی [از فرشتگان] است که او را از پیش رو و پشت سر به امر خدا حفاظت می‌کنند».

﴿أَمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّا لَا نَسۡمَعُ سِرَّهُمۡ وَنَجۡوَىٰهُمۚ بَلَىٰ وَرُسُلُنَا لَدَيۡهِمۡ يَكۡتُبُونَ﴾ [الزخرف: ۸۰].

«آیا می‌پندارند که ما راز آنها و نجوایشان را نمی‌شنویم؟ چرا [می‌شنویم] و رسولان ما نزد آنها می‌نویسند».

﴿هَٰذَا كِتَٰبُنَا يَنطِقُ عَلَيۡكُم بِٱلۡحَقِّۚ إِنَّا كُنَّا نَسۡتَنسِخُ[1] مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾ [الجاثيه: ۲۹].

۱- در «زادالمسیر»، ۳٦٥/۷ آمده است: اکثر مفسران معتقدند که این نسخه‌برداری از لوح محفوظ است که فرشتگان هر سال اعمال و کردار بنی آدم را نسخه‌برداری می‌کنند و می‌بینند که آنچه در لوح محفوظ

«این کتاب ماست که بر ضدّ شما به حق سخن می‌گوید. همانا ما از آنچه می‌کردید نسخه برمی‌داشتیم».

﴿إِنَّ رُسُلَنَا يَكۡتُبُونَ مَا تَمۡكُرُونَ﴾ [یونس: ۲۱].

«مسلماً رسول ما (فرشتگان) آنچه مکر می‌کنید، می‌نویسند».

در «صحیح» از پیامبرﷺ روایت شده که ایشان فرمودند: «**یتعاقبون**[۱] **فیکم ملائكةٌ باللیل وملائكة بالنّهار، ویجتمعون في صلاة الصبح وصلاة العصر، فیصعد إلیه الذین کانوا فیکم، فیسألهم**

است مطابق اعمالی است که بنی آدم انجام داده‌اند. مفسران می‌گویند: نسخه‌برداری فقط از یک اصل امکان‌پذیر است. فراء گوید: دو فرشته همه اعمال انسان‌ها را بالا می‌برند و خداوند اعمالی که در آن ثواب یا عقاب است، تثبیت می‌کند و آن را نگه می‌دارد و اعمال لغو را دور می‌اندازد. زجاج گوید: معنای آیه این است که ما آنچه را که نگهبانان می‌نویسند، نسخه‌برداری می‌کنیم و نزد خداوند ثابت می‌ماند.

۱- قرطبی می‌گوید: واو در عبارت «یتعاقبون»، علامت فاعل جمع مذکر براساس زبان بلحارث می‌باشد. آنان می‌گویند: «**أکلونی البراغیث**»: «شپش‌ها ما را خوردند». شاعر هم می‌گوید:

بحوران یعصرن السلیط أقاربه

اخفش آیه ﴿وَأَسَرُّوا ٱلنَّجۡوَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ [الأنبیاء: ۳] «و آنها که ظلم کردند، پنهانی نجوا کردند» را بر آن حمل کرد. او گفت: برخی از نحوی‌ها در تأویل آن و برگرداندن آن به بدل دچار تکلف شده‌اند و نیازی به این تکلیف نیست، چون این زبان، مشهور است و قاعده و قیاس واضحی دارد. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۳٤/۱ می‌گوید: جماعتی از شارحین حدیث بر این باورند که این حدیث از این قبیل است و ابن مالک موافق آنان است. ابوحیان آن را مورد انتقاد قرار داده با این گمان که این کاری است که راوی برای اختصار آن را آورده، و برای اثبات آن به روایتی که بزار از طریق دیگری از ابوهریره روایتش کرده، استناد و احتجاج کرده است، که لفظ روایت، چنین است: «**إن لله ملائكة یتعاقبون فیکم: ملائكة باللیل وملائكة بالنهار**...» «همانا خداوند فرشتگانی دارد که شما را تعقیب می‌کنند: فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز...». او در نسبت دادن این روایت به مسند بزار مسامحه به خرج داده با وجودی که این حدیث با این لفظ در «صحیحین، هست، پس نسبت دادن حدیث به «صحیحین» بهتر است. دلیل ابوحیان این است که این حدیث را مالک در «الموطأ» از ابوزناد، روایت کرده و همان لفظ مذکور را آورده است. و عبدالرحمن بن ابی

. وهو أعلم بهم .[1] كيف تركتم عبادي؟ فيقولون: أتيناهم وهم يصلّون، وفارقناهم وهم يصلّون»[2] «فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز شما را تعقیب می‌کنند، و در نماز صبح و نماز عصر جمع می‌شوند، پس آنانی که میان شما بودند به سوی خدا بلند می‌شوند و خدا ـ که از آنان آگاه‌تر است ـ از آنان می‌پرسد: بندگانم را چگونه ترک کردید؟ فرشتگان می‌گویند: نزد آنان رفتیم در حالی که نماز می‌خواندند و از آنان جدا شدیم در حالی که نماز می‌خواندند».

در حدیث دیگری آمده است: «**إنّ معكم من لا يفارقكم إلاّ عند الخلاء وعند الجماع، فاستحيوهم، وأكرموهم**»[3] «همانا کسانی با شما هستند که از شما جدا نمی‌شوند مگر هنگام دفع حاجت و موقع نزدیکی با همسر. پس از آنان شرم کنید و آنان را گرامی دارید».

زناد، از پدرش آن را نقل کرده که سعید بن منصور از وی، آن را اخراج کرده است. بخاری در کتاب «بدء الخلق» از طریق شعیب بن ابی حمزه، از ابوزناد، آن را با لفظ «**الملائكة يتعاقبون**» روایت کرده است. نسائی نیز از طریق موسی بن عقبه از ابوزناد آن را با لفظ: «**إن الملائكة يتعاقبون فيكم**...» روایت کرده است. پس در اینجا ابوزناد روایت‌ها را به صورت مختلف آورده، دفعه‌ای این چنین و دفعه‌ای آن چنین آن را ذکر کرده است. پس تحقیق ابوحیان قوی به نظر می‌رسد. آنچه این را تأیید می‌کند، این است که کسان دیگری از اصحاب ابوهریره غیر از اعرج آن را به صورت کامل روایت کرده‌اند؛ که احمد و مسلم از طریق همام بن منبه، از ابوهریره، مانند روایت موسی بن عقبه را روایت کرده‌اند اما حرف «إن» در اول این روایت حذف شده است. ابن خزیمه و سراج هم از طریق ابوصالح، از ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «**إنّ لله ملائكة يتعاقبون**». این همان طریقی است که بزار آن را روایت کرده است. ابونعیم در «الحلیة» با اسنادی صحیح از طریق ابوموسی، از ابوهریره با لفظ: «**إنّ الملائكة يتعقبون**» آن را روایت کرده است.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «**بكم**» آمده، و آنچه در اینجا آمده براساس صحیحین و دیگر منابع حدیثی می‌باشد.

۲- تخریج آن از پیش گذشت.

۳- ترمذی به شماره: ۲۸۰۰ از طریق روایت ابن عمر آورده که رسول خداﷺ فرمودند: «**إياكم والتعرى، فإن معكم من لايفارقكم إلا عندالغائط وحين يفضى الرجل إلى أهله، فاستحيوهم وأكرموهم**» «از برهنه شدن

در تفسیر آمده است: «دو فرشته از سمت راست و از سمت چپ، کردار انسان را می‌نویسند: فرشته سمت راست، کردار نیک را می‌نویسد و فرشته سمت چپ کردار بد را می‌نویسد، و دو فرشته دیگر، یکی از پشت سر انسان و یکی از جلو انسان، انسان را حفاظت و پاسداری می‌کنند؛ پس انسان در روز میان چهار فرشته و در شب میان چهار فرشته دیگر قرار دارد: دو تا از این فرشته‌ها، نگهبان و دو تا نویسنده اعمال انسان هستند.

عکرمه از ابن عباس نقل کرده که ابن عباس راجع به آیه

﴿يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الرعد: ۱۱].

«به امر خدا، انسان را حفاظت می‌کنند»،

گفت: فرشتگانی انسان را از پیش رو و از پشت سر حفاظت می‌کنند، پس وقتی تقدیر خدا آمد، از انسان دور می‌شوند[1].

بپرهیزید، چون همراه شما فرشتگانی هستند که از شما جدا نمی‌شوند مگر هنگام قضای حاجت و موقعی که مرد پیش همسرش می‌رود. پس از آنان شرم کنید و آنان را گرامی دارید». ترمذی می‌گوید: این حدیث غریب است که به جز از این طریق، آن را سراغ نداریم. منظورش این است که این حدیث، ضعیف است، زیرا در سندش لیث بن ابی سلیم وجود دارد که حافظه‌اش بد است، و دیگر راویانش، ثقه‌اند. در همین باب از بهزبن حکیم، از پدرش، از پدربزرگش روایت شده که وی گفت: گفتم: ای رسول خدا! عورت‌های ما آن است که برخی از آنها را می‌پوشانیم و برخی را رها می‌کنیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «**احفظ عورتك إلا من زوجتك أوما ملكت يمينك**» «عورتت را نگه دار مگر از همسرت یا کنیزت». راوی گوید: گفتم: ای رسول خدا! اگر یکی از ما تنها خودش باشد، چی؟ فرمود: «**الله أحق أن يستحيا منه من الناس**» «خداوند از مردمان مستحق‌تر است که از وی شرم و حیا شود». احمد در مسند خود، ۳/۵-٤؛ ابوداود به شماره: ٤۰۱۷؛ ترمذی به شماره: ۲۷۷۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۲۰؛ طحاوی در مشکل‌الآثار، ۱٥٦/۲-۱٥۷؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲٦۱/۳-۲٦۲؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۱۲۱/۷-۱۲۲ آن را روایت کرده‌اند. سند آن حسن است همان‌گونه که ترمذی گفته، و حاکم آن را صحیح دانسته است.

۱- طبری به شماره‌های: ۲۰۲۱٦ و ۲۰۲۱۷ از دو طریق از اسرائیل، از سماک، از عکرمه، از ابن عباس آن را روایت کرده است.

مسلم و امام احمد از عبدالله روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «**ما منکم من أحدٍ إلاّ وقد وکّل به قرینه من الجنّ، وقرینه من الملائکة**»، **قالوا: وإیاك یا رسول الله؟ قال: «وإیایّ ولکن أعانني الله علیه، فأسلم، فلا یأمرني إلاّ بخیر**»[1] «هیچ یک از شما نیست مگر اینکه همنشینی از جنیان و همنشینی از فرشتگان بر او گماشته شده است». صحابه عرض کردند: برای تو هم هست ای رسول خدا؟ پیامبر ﷺ فرمود: «آری، برای من هم هست، لیکن خداوند مرا بر او یاری داد و او تسلیم و فرمانبردار من شد و بجز خیر مرا به انجام کاری امر نمی‌کند». عبارت «**فأسلم**» در روایت با فتح «میم» آمده و کسانی که با ضم میم «**فأسلمُ**» آن را روایت کرده‌اند، لفظ آن را تغییر داده‌اند. «**فأسلم**» در صحیح‌ترین دو قول یعنی «تسلیم و فرمانبردار من شد»، به همین خاطر فرمود: «**فلا یأمرني إلا بخیر**» جز خیر مرا به انجام کاری امر نمی‌کند». و کسی که می‌گوید: شیطان، مؤمن شد معنای آن را تحریف کرده است، چون شیطان مؤمن نمی‌شود[2].

۱- مسلم به شماره: ۲۸۱٤؛ احمد در مسند خود، ۳۸۵/۱؛ دارمی در سنن خود، ۳۰٦/۲؛ و طحاوی در «مشکل‌الآثار»، به شماره: ۱۰۹ چاپ مؤسسهٔ الرسالهٔ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۸۱۵؛ و طحاوی به شماره: ۱۱۱ روایتی را از عایشه نقل کرده‌اند.

۲- شیخ احمد شاکر رحمه الله می‌گوید: اختلاف در حرکت‌گذاری میم در عبارت «**فأسلم**»، اختلافی قدیمی است که از قدیم دانشمندان درباره آن اختلاف‌نظر داشته‌اند، و آنچه راجح به نظر می‌رسد، فتح میم می‌باشد همان طور که شارح بر این باور بوده است ولی معنایی که شارح آن را راجح دانسته، راجح نیست. قاضی عیاض در کتاب «مشارق الأنوار»، ۲۱۸/۲ گوید: ما آن را با ضمه و فتحه روایت کرده‌ایم، کسی که آن را مضموم کرده، عبارت را به پیامبر ﷺ برگردانده است، یعنی پیامبر ﷺ فرموده که همنشین جن او مسلمان شده است. در غیر از این کتاب‌های حدیثی (یعنی «الموطأ» و «الصحیحین») روایت شده که آن حضرت به جای عبارت «فأسلم»، فرمودند: «**فاستسلم**».

نووی در شرح مسلم می‌گوید: «این دو روایت، مشهورند و در خصوص ارجح بودن یکی از دو روایت، علماء اختلاف نظر داشته‌اند؛ خطابی می‌گوید: رأی راجح و برگزیده، مرفوع بودن میم در عبارت «فأسلم» است و قاضی عیاض مفتوح بودن آن را راجح دانسته است.

راجع به معنای فرموده ﴿يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۗ﴾ [الرعد: ۱۱]. برخی گفته‌اند: یعنی فرشتگان به امر خدا از او حفاظت می‌کنند، یعنی خدا فرشتگان را امر کرده که از انسان حفاظت کنند. قرائت کسانی که آیه را ﴿يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۗ﴾ قرائت کرده‌اند، آن را تأیید می‌کند[1].

سپس از طریق نصوص مذکور ثابت شده که فرشتگان قول و عمل را می‌نویسند، و همچنین نیت انسان را می‌نویسند، چون نیت فعل قلب است در نتیجه در عموم آیه ﴿يَعۡلَمُونَ مَا تَفۡعَلُونَ﴾ [الانفطار: ۱۲].

اما حافظ ابن حبان، این حدیث را در صحیح خود (۲۸۳/۲ از نسخه خطی تصویردار) روایت کرده و به روایت مفتوح بودن «میم» جزم نموده و گوید: «در این حدیث دلیلی است برای اینکه شیطان حضرت مصطفی ﷺ اسلام آورده تا اینکه پیامبر ﷺ را جز به خیر به هیچ کاری امر نکند، و به این معنا نیست که پیامبر ﷺ از او سالم می‌ماند هرچند شیطان، کافر باشد». این قول صحیحی است که ادله مختلف آن را ترجیح می‌دهد. ادعای شارح مبنی بر اینکه هر کس بگوید، شیطان مؤمن شده، معنا را تحریف کرده، چون شیطان مؤمن نمی‌شود، اشکال وارد است، چون اولاً؛ لفظ حدیث، «**قرينه من الجن**» است و نگفت: «**شيطانه**»، و ثانیاً؛ جنیان کافر و مسلمان در میانشان وجود دارد و شیاطین همانا کافرانشان هستند، پس کسی که از جنیان ایمان آورده دیگر شیطان نامیده نمی‌شود.

طحاوی در کتاب «شرح مشکل الآثار» پس از آنکه حدیث ابن مسعود و عایشه ؓ را روایت کرده، می‌گوید: ما دانستیم که رسول خدا ﷺ در این امر همانند دیگر مردمان همنشینی از جنیان و همنشینی از فرشتگان دارد و خداوند متعال، او را بر همنشین او از جنیان یاری داد و آن جن مسلمان شد، تا جایی که پیامبر ﷺ از آن جن سالم است. برخلاف دیگر مردمان که همراه کسانی از جنس خودشان هم سالم و در امان نیستند.

۱- طبری به شماره: ۲۰۲٤۰ از طریق بشربن معاذ، از سعید، از قتاده ... آن را روایت کرده است. در «زادالمسیر»، ۳۱۱/٤ آمده است: این گفته حسن، مجاهد و عکرمه می‌باشد. اهل لغت می‌گویند: «باء» به جای «من» آمده، و حروف صفات به جای همدیگر می‌آیند. شش قول دیگری راجع به تفسیر آیه، در آنجا وجود دارد، بدانجا مراجعه شود.

داخل می‌شود. این فرموده پیامبرﷺ شاهدی برای آن است، آنجا که می‌فرماید: «**قال الله عزّ وجلّ: إذا هم عبدي بسيئةٍ فلا تكتبوها عليه، فإن عملها فاكتبوها عليه سيئةً، وإذا همّ عبدي بحسنة فلم يعملها، فاكتبوها له حسنةً، فإن عملها فاكتبوها عشراً**»[1] «خداوند عز وجل می‌فرماید: هرگاه بنده‌ام قصد کار بدی کرد، آن را بر ضد او ننویسید، اگر آن کار بد را کرد، آن موقع یک بدی را بر ضد او بنویسید، و هرگاه قصد کار نیکی کرد و آن را انجام نداد، یک نیکی را برایش بنویسید، پس اگر آن کار نیک را کرد، ده نیکی را برایش بنویسید».

رسول خداﷺ فرمودند: «**قالت الملائكة: ذاك عبدك يريد أن يعمل سيئة . وهو أبصر به . فقال ارقبوه، فإن عملها، فاكتبوها بمثلها، وإن تركها، فاكتبوها له حسنةً، إنّما تركها من جرّای**» «فرشتگان می‌گویند: آن یک نفر بنده توست که می‌خواهد کار بدی بکند ـ در حالی که خداوند نسبت به او آگاه‌تر است ـ آنگاه می‌فرماید: مراقب وی باشید، اگر آن کار بد را کرد، یک بدی را بنویسید و اگر آن را رها کرد، یک نیکی را برایش بنویسید، چون او فقط به خاطر من آن کار بد را رها کرد». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده‌اند و لفظ از آنِ مسلم است[2].

۱- مسلم به شماره: ۱۲۸؛ بخاری به شماره: ۷۵۰۱؛ ترمذی به شماره: ۳۰۷۳؛ احمد در مسند خود، ٢٤٢/٢؛ نسائی در «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ١٦٨/١٠ آمده؛ ابن حبان به شماره‌های: ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳ و ٣٨٤؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸ و ۳۷۹ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

در همین باب بخاری به شماره: ٦٤٩١؛ مسلم به شماره: ۲۰۷؛ احمد در مسند خود، ۳۱۰/۱ و ٣٦٠-٣٦١؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۳۸۰؛ و نسائی در «السنن الکبری»، آن گونه که در «التحفة»، ۱۹۲/٥ آمده، روایتی را از ابن عباس آورده‌اند.

۲- مسلم به شماره: ۱۲۹؛ احمد در مسند خود، ۳۱۵/۲؛ و ابن منده به شماره: ٣٧٦ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. ما این حدیث را در صحیح بخاری نیافتیم. عبارت «**من جرّای**» با مدّ و کوتاه، دو لغت هستند که به معنای «**من أجلی**» (به خاطر من) می‌باشد. لحیانی سروده آن گونه در «لسان‌العرب» ماده «جرر» آمده است:

قوله: «**ونؤمن بملك الموت، الموكّل بقبض أرواح العالمین**»

ترجمه: «به ملک‌الموت، فرشته‌ای که جهت قبض روح جهانیان گماشته شده، ایمان داریم».

ایمان به ملک‌الموت

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ تُرۡجَعُونَ ﴾ [السجده: ۱۱].

«بگو: فرشته مرگ که بر شما گمارده شده، جانتان را می‌ستاند، آنگاه به سوی پروردگارتان باز گردانده می‌شوید».

آیه فوق‌الذکر با این آیات تعارضی ندارد:

﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ تَوَفَّتۡهُ رُسُلُنَا وَهُمۡ لَا يُفَرِّطُونَ﴾ [الأنعام: ٦١].

«تا وقتی که مرگ هر یک از شما فرا رسد، فرستادگان ما جانش را می‌ستانند و آنها کوتاهی نمی‌کنند».

﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا وَٱلَّتِي لَمۡ تَمُتۡ فِي مَنَامِهَاۖ فَيُمۡسِكُ ٱلَّتِي قَضَىٰ عَلَيۡهَا ٱلۡمَوۡتَ وَيُرۡسِلُ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمًّىۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ ﴾ [الزمر: ٤٢].

«خداوند روح انسان‌ها را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند، و [نیز] روح کسی را که نمرده است، به هنگام خواب [قبض می‌کند]؛ پس آن [روح] را که مرگ را بر او مقدر کرده نگاه می‌دارد، و دیگری را تا سرآمدی معین باز می‌فرستد».

أمن جرّا بنی أسد غضبتم **ولو شئتم لكان لكم جوار**

«آیا به خاطر بنی‌اسد، خشمگین شدید. اگر می‌خواستید او همسایه شما بود».

ومن جرّائنا صرتم عبیداً **لقوم بعد ما وطی الخیار**

«و به خاطر ما برده قومی شدید پس از آنکه خوبان و برگزیدگان پایمال شدند».

زیرا فرشته مرگ مأمور قبض و بیرون آوردن روح است، پس فرشتگان رحمت یا فرشتگان عذاب، آن روح را از او می‌گیرند و پس از ملک‌الموت، مأمور روح هستند. همه اینها به اجازه و قضا و قدر و حکم خداوند است. پس اضافه شدن ستاندن جان به هر یک از اینها به تناسب آن، صحیح است.

حقیقت نفس و روح

میان علما اختلاف نظر وجود دارد در اینکه حقیقت نفس چیست؟ آیا نفس جزئی از اجزای بدن، یا عرضی از اعراض آن است؟ یا در جسم جای گرفته و بعداً از آن بیرون می‌آید؟ یا جوهری مجرد است؟ و آیا نفس همان روح است یا غیر روح است؟ آیا نفس اماره و لوّامه و مطمئنه، یک نفس هستند یا سه نفس هستند؟ آیا روح هم می‌میرد یا نه مرگ تنها برای بدن آدمی است؟ این موضوع چند جلد را در بر می‌گیرد اما در اینجا به طور مختصر بدان اشاره‌ای می‌کنم:[1]

روح، حادث و مخلوق است

برخی گفته‌اند: روح، قدیم است در حالی که پیامبران همگی اجماع دارند بر اینکه روح، حادث و مخلوق و آفریده شده و مربوب است. این امر در دین تمامی پیامبران به طور ضروری و بدیهی معلوم است که عالم، حادث است. صحابه و تابعین بر این عقیده بودند اما بعداً کسانی پیدا شدند که فهمشان در قرآن و سنت قاصر ماند و چنین پنداشتند که روح، قدیم است و چنین استدلال کردند که روح از امر خداست و امر خدا هم، مخلوق نیست، و خداوند، روح را به خودش اضافه نموده آنجا که می‌فرماید:

﴿قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي﴾ [الإسراء: ۸۵].

«بگو: روح از [عالم بالا و] فرمان خدای من است».

در جای دیگری می‌فرماید:

۱- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ٤/٤١٦-٤٣١؛ و «الروح» اثر ابن قیم، ص ۱۹۳-۲٦۸.

﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ [الحجر: ۲۹].

«و از روح خود در او دمیدم».

همچنان که علم و قدرت و شنوایی و بینایی و دستش را به خودش اضافه نموده است. دیگران در این زمینه سکوت اختیار کرده‌اند.

اهل سنت و جماعت اتفاق نظر دارند بر اینکه روح، مخلوق است. از جمله کسانی که اجماع بر این امر را نقل کرده‌اند، محمدبن نصر مروزی، ابن قتیبه و دیگران می‌باشند.

از جمله دلایلی که نشان می‌دهد روح، مخلوق است، این آیه می‌باشد:

﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ [الزمر: ٦٢].

«خدا آفریننده هر چیزی است».

این آیه عام است و به هیچ وجه تخصیصی ندارد، و صفات خدا در این عموم داخل نمی‌شوند، چون صفات خدا در مسمّای اسم خدا داخل می‌شوند. پس خداوند متعال، خدای موصوف به صفات کمال است. پس علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و تمامی صفات خدا، در مسمّا و مصداق اسم خداوند داخل می‌شوند. پس خداوند سبحان با ذات و صفاتش، خالق می‌باشد و ماسوای او، مخلوق هستند. و به طور قطع معلوم است که روح، نه خدا است و نه صفتی از صفات خدا، بلکه روح فقط از آفریده‌های خداوند می‌باشد. یکی دیگر از دلایلی که نشان می‌دهد روح، مخلوق است، این آیات می‌باشد:

﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ حِينٞ مِّنَ ٱلدَّهۡرِ لَمۡ يَكُن شَيۡـٔٗا مَّذۡكُورًا﴾ [الانسان: ۱].

«مگر نه این است که مدت زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟».

﴿وَقَدۡ خَلَقۡتُكَ مِن قَبۡلُ وَلَمۡ تَكُ شَيۡـٔٗا﴾ [مریم: ۹].

«و خودت را نیز پیش از این من آفریدم که چیزی نبودی».

انسان، اسمی است برای روح و جسم وی، و خطاب به زکریا برای روح و جسم او بوده است. همچنین روح، به وفات و قبض و گرفتن و فرستادن، وصف می‌شود و این امر، شأن مخلوق و حادث می‌باشد.

اما راجع به استدلالشان به آیه:

﴿مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي﴾ [الإسراء: ۸۵].

«باید گفت که مراد از امر در اینجا، طلب و درخواست چیزی نیست، بلکه مراد از آن، مأمور می‌باشد و گاهی مصدر آورده می‌شود و مراد از آن، اسم مفعول می‌باشد. این امر، معلوم و مشهور است».

چیزی که به خداوند متعال اضافه شده، دو نوع است

راجع به استدلالشان به آیه ﴿مِن رُّوحِي﴾ [الحجر: ۲۹].

در خصوص اضافه شدن روح به خداوند و نهایتاً اثبات نظر خودشان مبنی بر قدیم بودن روح، باید گفت که لازم است، این نکته را دانست که چیزی که به خداوند متعال اضافه شده، دو نوع می‌باشد:

اول ـ صفاتی که قائم به خودشان نیستند، از جمله علم و قدرت و کلام[۱] و سمع و بصر. این اضافه، اضافه صفت به موصوف می‌باشد. پس علم و کلام و قدرت و حیات و وجه و دست خدا، صفات خداوند هستند.

دوم ـ اضافه شدن چیزهای عینی که از خدا منفصل و جدا هستند؛ همچون خانه، شتر، بنده، فرستادن و روح. این اضافه، اضافه مخلوق به خالقش می‌باشد، اما این اضافه‌ای است که مقتضی تخصیص و بزرگ بودن مضاف می‌باشد که مضاف بدین طریق از غیر خود متمایز می‌شود.

راجع به روح اختلاف نظر وجود دارد که آیا روح قبل از جسم آفریده شده یا بعد از آن؟ هنگام ذکر عهد و پیمان مؤکد (میثاق) بدان اشاره شد[۲].

ماهیت روح

۱- این کلمه از نسخه خطی (ب) افتاده است.

۲- در صفحه ۳۰۷.

همچنین اختلاف شده که روح چیست؟[1] بعضی گفته‌اند: روح، جسم است. برخی اظهار داشته‌اند که روح، عرض است. و عده‌ای می‌گویند: ما نمی‌دانیم که روح چیست آیا جوهر است یا عرض؟ عده‌ای گفته‌اند: روح چیزی بیشتر از اعتدال سرشت‌های چهارگانه نیست. بعضی می‌گویند: روح، خون صاف و خالص از تیرگی و عفونت است. عده‌ای بر این باورند که روح، حرارت طبیعی است که همان حیات می‌باشد. بعضی معتقدند که روح، جوهری بسیط و پراکنده در همه نقاط عالم است که از جهت تدبیر برای آن از حیوان آمده است، و روح با توجه به اینکه در عالم پراکنده شده، ذات و ساختار خاصی ندارد و در هر موجود زنده‌ای در عالم به یک معناست و لاغیر. عده‌ای هم می‌گویند: نفس همان هوای داخل و خارج از طریق تنفس می‌باشد. اقوال دیگری هم در این خصوص گفته شده است.

علما راجع به مسما و مفهوم انسان، که آیا انسان تنها روح است یا فقط بدن است، یا انسان مجموع روح و بدن است، یا انسان هر کدام از روح و بدن می‌باشد، اقوال مختلفی دارند. این چهار قول علما راجع به کلام انسان هم صادق است که آیا کلام انسان، فقط لفظ است، یا فقط معناست، یا مجموع لفظ و معناست، و یا هر کدام از لفظ و معنا می‌باشد. پس اختلاف نظر علما راجع به انسان ناطق و نطق انسان می‌باشد.

درست این است که انسان، اسمی برای روح و بدن است و گاهی به خاطر وجود قرینه‌ای بر یکی از این دو اطلاق می‌شود. کلام هم چنین است، یعنی کلام، اسمی برای لفظ و معناست و گاهی به خاطر وجود قرینه‌ای بر یکی از این دو اطلاق می‌شود.

ادله برای اینکه نفس، جسم است و ماهیت آن با این جسم محسوس فرق دارد

۱- به این اقوال و نسبت آن به گویندگانشان و ترجیح قول صحیح از میان آنها، در کتاب «الروح»، صفحه ۲۳۷ و بعد از آن، نگاه کنید.

چیزی که قرآن و سنت و اجماع صحابه و ادله عقل بر آن دلالت دارد، این است که نفس، جسم است و ماهیت آن با این جسم محسوس فرق دارد. نفس در حقیقت جسمی نورانی و سبک و زنده و متحرک است، در جوهر اعضاء نفوذ می‌کند و همانند سرایت آب در گل و روغن در زیتون، و آتش در ذغال چوب، در اعضا سرایت دارد. پس مادام که اعضاء صلاحیت قبول آثار جاری شده بر آن از طرف این جسم لطیف و حساس را داشته باشد، این جسم لطیف و حساس در این اعضا همچنان سرایت دارد و این آثار از جمله حس و حرکت ارادی را بر اعضا دارد و هرگاه اعضای انسان به سبب سیطره یافتن آمیخته‌های سنگینی بر آن فاسد شود و آثار این جسم لطیف را قبول نکند، آن وقت روح از بدن جدا می‌شود و به عالم ارواح می‌رود.

دلیل این امر، آیات زیر می‌باشد:

﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾ [الزمر: ٤٢].

«خداوند روح انسان‌ها را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند».

در این آیه، خداوند خبر داده که روح را به تمامی باز می‌ستاند و آن را می‌گیرد و آن را از بدن خارج می‌سازد.

﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذِ ٱلظَّٰلِمُونَ فِي غَمَرَٰتِ ٱلۡمَوۡتِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَاسِطُوٓاْ أَيۡدِيهِمۡ أَخۡرِجُوٓاْ أَنفُسَكُمُ﴾ [الأنعام: ٩٣].

«و کاش این ستمکاران را در سکرات مرگ می‌دیدی که فرشتگان [بر آنان] دست گشوده‌اند [و نهیب می‌زنند] که جان‌های خویش برآرید».

در این آیه آمده که فرشتگان دست گشوده‌اند تا روح را به دست گیرند، و روح به خارج ساختن و بیرون آمدن متصف شده است، و خبر داده شده که روح در آن روز عذاب داده می‌شود و نزد پروردگارش می‌آید.

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يَتَوَفَّىٰكُم بِٱلَّيۡلِ وَيَعۡلَمُ مَا جَرَحۡتُم بِٱلنَّهَارِ ثُمَّ يَبۡعَثُكُمۡ فِيهِ﴾ [الأنعام: ٦٠].

«و اوست که روح شما را شبانگاه [در خواب] برمی‌گیرد و آنچه را در روز کرده‌اید می‌داند، سپس شما را در روز برمی‌انگیزد».

در این آیه، خداوند خبر داده که او روح را شبانگاه برمی‌گیرد و در روز آن را به سوی جسم می‌فرستد و فرشتگان هنگام مرگ، آن را به تمامی باز می‌ستانند.

﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ۝٢٧ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ۝٢٨ فَٱدۡخُلِي فِي عِبَـٰدِي ۝٢٩ وَٱدۡخُلِي جَنَّتِي﴾ [الفجر: ۲۷-۳۰].

«تو ای جان آرام یافته، به اطمینان رسیده! به سوی پروردگارت باز گرد که تو از او خشنود و او از تو خشنود است. پس به جمع بندگانم در آی، و در بهشت من داخل شو».

در این آیه، روح به بازگشت و داخل شدن و خشنودی، وصف شده است.

و پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**إنّ الروح إذا قبض تبعه البصر**»[1] «هرگاه روح گرفته شود، چشم آن را می‌بیند». در این حدیث، روح به قبض متصف شده و اینکه چشم موقع قبض

۱- مسلم به شماره: ۹۲۰؛ ابن ماجه به شماره: ١٤٥٤؛ احمد در مسند خود، ٢٩٧/٦؛ بیهقی، ٣٣٤/٣؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ٢٧/١٣ آمده؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ٢٣ به شماره: ٧١٢؛ ابوداود به شماره: ٣١١٨؛ و ابویعلی در مسند خود، ٣٢٦/١ آن را از ام سلمه روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا ﷺ بر ابوسلمه داخل شد در حالی که چشم ابوسلمه از هم باز شده بود، پس پیامبر ﷺ آن را بست و سپس فرمود: «**إن الروح إذا قبض، تبعه البصر**»: «همانا روح هرگاه گرفته شود، چشم آن را می‌بیند». پس افرادی از خانواده‌اش ناله و فریاد راه انداختند، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «**لاتدعوا على أنفسكم إلاّ بخير، فإن الملائكة يؤمّنون على ما تقولون، ثم قال: اللهمّ اغفر لأبى سلمة، وارفع درجتّه في المهديين، واخلفه في عقبه فىالغابرين، واغفر لنا وله يا ربالعالمين، وافسح له في قبره، ونوّر له فيه**» «بر خودتان جز خیر، دعا نکنید، چون فرشتگان بر آنچه که می‌گویید، شاهدند. پس فرمود: خدایا! ابوسلمه را مورد آمرزش خود قرار ده و درجه‌اش را در میان هدایت‌یافتگان والا گردان، و در میان بازماندگانش جانشین خوبی را برای وی قرار ده، و ای پروردگار جهانیان! ما را و او را ببخشای، و قبرش را گشاد گردان و آن را برایش نورانی کن». در همین باب مسلم به شماره: ۹۲۱ روایتی را از ابوهریره آورده است.

روح، روح را می‌بینند. همچنین پیامبرﷺ در حدیثی که بلال آن را از آن حضرت روایت کرده، می‌فرماید: «**قبض أرواحکم [حین شاء] وردّها علیکم [حین شاء]**»[۱] «روح‌های شما را [موقعی که خواست] بر می گیرد و [موقعی که خواست] به شما باز می گرداند». در جای دیگری آن حضرت می‌فرمایند: «**نسمة المؤمن طائر یعلق في شجر الجنة**»[۲] «روح انسان مؤمن [همانند] پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان می‌شود».

۱- بخاری به شماره‌های: ۵۹۵ و ۷۴۷۱؛ ابوداود به شماره: ٤۳۹؛ نسائی، ۱۰٦/۲؛ و احمد در مسند خود، ۳۰۷/۵ از طریق روایت ابوقتاده آن را آورده‌اند که ابوقتاده گفت: شبی همراه پیامبرﷺ راه رفتیم، عده‌ای از همراهان گفتند: ای رسول خدا! ای کاش با ما می‌خوابیدی! پیامبرﷺ فرمود: «**أخاف أن تناموا عن الصلاة**»: «می‌ترسم که برای نماز از خواب بیدار نشوید». بلال گفت: من شما را بیدار می‌کنم، پس راحت دراز بکشید. بلال پشتش را به مرکب سواری‌اش تکیه داد و چشمانش خواب گرفت و او خوابید. پس پیامبرﷺ بیدار شد در حالی که خورشید طلوع کرده بود، آنگاه فرمود: «**یا بلال، أین ما قلت؟**» «ای بلال! آنچه را گفتی، چه شد؟» بلال گفت: هرگز مانند این دفعه خواب بر من غلبه نکرده است. پیامبرﷺ فرمود: «**إن الله قبض أرواحکم حین شاء، وردّها علیکم حین شاء**» «همانا خداوند موقعی که خواست، روح‌های شما را برگرفت و موقعی که خواست آنها را به شما بازگرداند». نسائی هم در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۲٤۸/۹ آمده، آن را روایت کرده است.

۲- نسائی، ۱۰۸/٤؛ ابن ماجه به شماره: ٤۲۷۱؛ مالک در «الموطأ»، ۲٤۰/۱؛ و احمد در مسند خود، ٤۵۵/۳، ٤۵٦ و ٤٦۰ از طریق عبدالرحمن بن کعب، از پدرش کعب‌بن مالک، با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «**إنّما نسمة المؤمن طائر یعلق فی شجر الجنّة حتی یرجعه الله إلی جسده یوم یبعثه**» «همانا روح انسان مؤمن [همانند] پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان می‌شود تا اینکه خداوند در روزی که جسم را زنده می‌گرداند، آن را به جسمش باز می‌گرداند».

اسناد آن صحیح است. همچنین ابن ماجه به شماره: ۱٤٤۹؛ احمد در مسند خود، ٤۵۵/۳؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹، به شماره‌های: ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲ و ۱۲۳؛ حمیدی به شماره: ۸۷۳؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۱۵٦/۹ آن را روایت کرده‌اند و ابن حبان به شماره: ۷۳٤ آن را صحیح دانسته است.

ترمذی به شماره: ۱٦٤۱؛ احمد در مسند خود، ۳۸٦/٦؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹ به شماره: ۱۲۵ از طریق سفیان بن عیینه، از عمرو بن دینار، از زهری، از ابن کعب بن مالک، از پدرش آن را با

هنگام سخن از عذاب قبر، ادله زیادی در این خصوص می‌آید؛ از جمله فرشته مرگ، روح را مورد خطاب قرار می‌دهد، و اینکه روح خارج می‌شود و جاری می‌شود همان‌گونه که قطره باران از آسمان جاری می‌شود و اینکه روح بالا می‌رود و از طرف مؤمن همانند خوشبوترین باد است و از طرف کافر همانند بدبوترین باد می‌باشد، و دیگر صفاتی که روح دارد. سلف صالح بر این امر اجماع دارند و عقل هم بر آن دلالت می‌کند. و کسانی که مخالف این هستند، جز گمان‌های دروغین و شبهه‌های فاسد و بی‌اساس، دلیلی ندارند؛ شبهه‌هایی که با آنچه که نصوص وحی و ادله عقلی بر آن دلالت دارند، نمی‌توانند معارضه و مقابله کنند.

اختلاف نظر در مسمّا و مفهوم نفس و روح

علما راجع به مسمّا و مفهوم نفس و روح اختلاف‌نظر دارند، در اینکه آیا نفس و روح با هم فرق دارند یا نه یکی هستند؟[1] درست آن است که نفس بر اموری چند اطلاق می‌شود همچنین روح بر اموری چند اطلاق می‌شود. پس گاهی مدلول و مفهومشان یکی است و گاهی با هم فرق دارند.

نفس بر روح هم اطلاق می‌شود اما وقتی روح در بدن است، غالباً نفس نامیده می‌شود و هرگاه روح از بدن جدا شود، غالباً روح نامیده می‌شود.

نفس بر خون هم اطلاق می‌شود؛ در حدیث آمده است: «**ما لا نفس له سائلة لاینجس الماء إذا مات فيه**»[2] «هر موجودی که خون جهنده نداشته باشد، هرگاه در آب بمیرد، آب را نجس نمی‌گرداند».

لفظ: «**الشهداء** ...» روایت کرده‌اند. سند آن صحیح است فقط ابن عیینه، این لفظ را تنها خودش آورده و راویان ثقه غیر از او، این روایت را با لفظ «**المسلم**» یا «**المؤمن**» روایت کرده‌اند.

۱- نگا: «الروح»، ص ۲۹۰.

۲- دارقطنی در سنن خود، ۳۷/۱؛ بیهقی، ۲۵۳/۲؛ و ابن عدی در «الکامل»، ۱۲٤۲/۳ از طریق روایت سلمان فارسی آن را روایت کرده‌اند که سلمان گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «**یا سلمان، کلّ طعام وشراب وقعت فيه دابة لها دم، فماتت فيه، فهو حلال أكله وشربه ووضوؤه**» «ای سلمان! هر غذا و آبی که

نفس به معنای چشم هم آمده است؛ مثلاً گفته می‌شود: «**أصابت فلاناً نفسٌ**» یعنی «چشم به فلانی برخورده است»[1].

نفس به معنای ذات و خود انسان هم می‌آید؛ مانند این آیات:

﴿فَسَلِّمُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ﴾ [النور: ٦١].

«بر خودتان سلام کنید».

﴿ولا تَقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡۚ﴾ [النساء: ۲۹].

«و خودتان را نکشید».

اما روح نه در حالت جدایی و نه همراه با نفس، بر بدن اطلاق نمی‌شود. روح بر قرآن و بر جبرئیل اطلاق می‌شود:

﴿وَكَذَٰلِكَ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ رُوحٗا مِّنۡ أَمۡرِنَا﴾ [الشوری: ٥٢].

«و همین گونه ما روحی از امر خود را [به صورت قرآن] به تو وحی کردیم».

﴿نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ﴾ [الشعراء: ۱۹۳].

«روح‌الامین (جبرئیل) آن را نازل کرده است».

روح بر هوایی که در بدن انسان رفت و آمد دارد، نیز اطلاق می‌شود.

حیوانی در آن بیفتد که خون داشته باشد و در آن بمیرد، خوردن و نوشیدن و وضو گرفتن از آن حلال است». در سند آن سعیدبن ابی سعید زبیدی هست که مجهول و ناشناخته است، و علی بن زید بن جدعان نیز در سند آن وجود دارد که ضعیف است.

سیوطی در «الجامع‌الکبیر»، ٩٦٤/٢ از دارقطنی، و خطیب بغدادی در کتاب «المتفق والمفترق» آن را آورده‌اند.

۱- این قول جوهری در «الصحاح» می‌باشد. ابن قیم در دنباله آن می‌گوید: این‌گونه نیست که او گفته است، بلکه نفس در اینجا، همان روح است، و نسبت اضافه به چشم برای گستردگی مطلب است، چون نفس به واسطه نگاه کردن این کار را می‌کند، و آنچه که به فلانی برخورد کرده، فقط نفس بیننده است.

اما روحی که خداوند دوستانش را با آن مورد تأیید و یاری قرار می‌دهد، روح دیگری است همچنان که می‌فرماید:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٖ مِّنۡهُۖ﴾ [المجادله: ۲۲].

«آنانند که [خدا] ایمان را در دل‌هایشان رقم زده و با روحی از جانب خود تقویتشان کرده است».

همچنین نیروهایی که در بدن است، روح نامیده می‌شوند؛ پس گفته می‌شود: «الروح الباصر» (نیروی بینایی)، «الروح السامع» (نیروی شنوایی)، «الروح الشامّ» (نیروی بویایی).

روح بر أخصّ همه اینها اطلاق می‌شود و آن هم، نیروی معرفت خدا و بازگشت به خدا و محبت او و برانگیختن قصد و نیت انسان جهت درخواست از خدا می‌باشد. نسبت این روح به روح، همانند نسبت روح به بدن است. پس علم، روحی دارد؛ احسان و نیکی کردن، روحی دارد و محبت و توکل و صداقت، هر کدام روحی دارند[۱].

انسان‌ها در این ارواح[۲] متفاوت هستند: برخی از مردمان، این ارواح بر آنها غلبه یافته، پس روحانی می‌شوند، و برخی این ارواح یا اکثر آنها را از دست می‌دهند، در نتیجه زمینی و حیوانی می‌شوند.

در سخنان بسیاری از علما آمده که آدمی سه تا نفس دارد:[۳] نفس مطمئنه، نفس لوّامه و نفس اماره. اینان می‌گویند: برخی از مردمان، این نفس بر او غالب است و برخی، آن نفس بر او غالب می‌باشد؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ﴾ [الفجر: ۲۷].

«ای نفس آرام و اطمینان‌یافته!».

۱- در نسخه خطی (ب) آمده است: پس علم، روح است و احسان و نیکی کردن، روح است و محبت و توکل و صداقت هر کدام، روح هستند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «الروح» آمده است و آنچه در اینجا آمده براساس کتاب «الروح» اثر ابن قیم، ص ۲۹٤ می‌باشد.

۳- نگا: «الروح»، صفحات ۲۹٤-۳۰۵.

﴿وَلَآ أُقۡسِمُ بِٱلنَّفۡسِ ٱللَّوَّامَةِ﴾ [القیامه: ۲].

«و [باز] نه، سوگند به نفس ملامتگر!».

﴿إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ﴾ [یوسف: ۵۳].

«همانا نفس [آدمی] پیوسته به بدی‌ها امر می‌کند».

نفس یکی است و صفاتی دارد

درست آن است که نفس، یکی است و نفس صفاتی دارد. نفس، ابتدا اماره است و پیوسته به بدی‌ها امر می‌کند. هرگاه ایمان با آن معارضه کرد، این نفس، لوّامه (ملامتگر) می‌شود که نفس گناه می‌کند و سپس صاحبش را ملامت می‌کند و میان انجام دادن گناه و ترک آن، انسان را ملامت می‌کند. پس هرگاه ایمان قوی شد، نفس مطمئنه (اطمینان‌یافته) می‌شود. به همین خاطر پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**من سرّته حسنته، وساءته سیئته فهو مؤمن**»[1]

۱- قسمتی از حدیثی است که ترمذی به شماره: ۲۱٦۵؛ احمد در مسند خود، ۱۸/۱؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ٦۲/۸ آمده؛ و قضاعی در «مسند الشهاب» به شماره: ٤۰۳ از طریق عبدالله بن دینار، از ابن عمر، از عمر آن را روایت کرده‌اند و حاکم در «المستدرک»، ۱۱٤/۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. احمد در مسند خود، ۲٦/۱؛ ابن ماجه به شماره ۲۲٦۳؛ طیالسی در مسند خود، ص ۷؛ و ابویعلی به شماره‌های: ۱٤۱، ۱٤۲ و ۱٤۳ از طریق عبدالملک بن عمیر، از جابربن سمره، از عمر آن را روایت کرده‌اند، و ابن حبان به شماره: ۲۲۸۲ آن را صحیح دانسته است. همچنین عبدالرزاق به شماره ۲۰۷۱۰؛ ابویعلی به شماره ۲۰۱؛ و قضاعی به شماره: ٤۰٤ از طریق عبدالملک بن عمیر، از عبدالله بن زبیر، از عمر آن را روایت کرده‌اند. حمیدی هم به شماره: ۳۲ از طریق ابن سلیمان بن یسار، از پدرش، از عمر آن را روایت کرده است.

در همین باب، احمد در مسند خود، ۲۵۱/۵، ۲۵۲ و ۲۵٦؛ عبدالرزاق به شماره ۲۰۱۰٤؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۷۵۳۹ و ۷۵٤۰؛ و قضاعی به شماره‌های: ٤۰۰، ٤۰۱ و ٤۰۲ روایتی را از طریق ابوامامه آورده‌اند، که ابن حبان به شماره ۱۷٦؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱٤/۱ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. همچنین احمد در مسند خود، ۳۹۸/٤؛ و بزار به شماره ۷۹ روایتی را از طریق ابوموسی آورده‌اند، که راویان آن، راویان صحیح‌اند به جز مطلب بن عبدالله

«هر کس نیکی او، وی را خوشحال کند و بدی‌اش او را ناراحت کند، او مؤمن است». در جای دیگری می‌فرماید: «**لایزنی الزانی حین یزني وهو مؤمن**»[1] «زناکار موقع زنا، مؤمن نیست».

اختلاف نظر علما راجع به مرگ روح

علما اختلاف نظر دارند که آیا روح می‌میرد یا نه؟[2] عده‌ای معتقدند که روح می‌میرد، چون روح، نفس است و هر نفسی، طعم مرگ را می‌چشد و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ ٢٦ وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾ [الرحمن: ٢٦-٢٧].

«هر آن کس که بر روی زمین است فناپذیر است و تنها ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می‌ماند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥ﴾ [القصص: ۸۸].

«جز ذات او همه چیز فانی است».

اینان می‌گویند: وقتی فرشتگان می‌میرند، پس نفس‌های بشری به طریق اولی می‌میرند.

عده دیگری بر این باورند که ارواح نمی‌میرند، چون برای بقاء آفریده شده‌اند و تنها بدن‌های انسان‌ها می‌میرند. اینان می‌گویند: «احادیثی وجود دارند که نشان می‌دهند ارواح پس از جدا شدن از بدن تا موقعی که خداوند آنها را به جسدهایشان برمی‌گرداند، از نعمت‌ها برخوردارند و یا عذاب می‌بینند.

درست آن است که گفته شود: مرگ نفس‌ها، همان جدا شدن از جسدهایشان و خارج شدن از آنها می‌باشد.

روایت‌کننده این روایت از ابوموسی که ثقه است، اما تدلیس‌کننده است و از ابوموسی نشنیده است. پس این روایت منقطع است، همچنان که هیثمی در «المجمع»، ٨٦/١ گفته است اما به واسطه روایت عمر و ابوامامه تقویت می‌شود.

۱- تخریج آن از پیش گذشت.

۲- نگا: «الروح»، صفحات ٤٩-٥٤.

پس اگر منظور از مرگشان همین مقدار باشد، بله، نفس طعم مرگ را می‌چشد، اما اگر منظور از مرگشان این باشد که نابود می‌شوند و به طور کلی از بین می‌روند، خیر روح با این اعتبار نمی‌میرد بلکه پس از آفرینش آن در نعمت‌ها یا در عذاب باقی می‌ماند همان‌طور که إن شاءالله بعداً از آن سخن به میان خواهد آمد.

خداوند سبحان خبر داده که اهل بهشت:

﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا ٱلۡمَوۡتَ إِلَّا ٱلۡمَوۡتَةَ ٱلۡأُولَىٰ﴾ [الدخان: ٥٦].

«در آنجا مرگ را نخواهند چشید، جز همان مرگ نخستین را [که چشیده‌اند]».

و آن مرگ نخستین، همان جدا شدن روح از بدن می‌باشد. و درباره جهنمیان فرموده است:

﴿رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثۡنَتَيۡنِ وَأَحۡيَيۡتَنَا ٱثۡنَتَيۡنِ﴾ [غافر: ١١].

«پرودگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی».

﴿كَيۡفَ تَكۡفُرُونَ بِٱللَّهِ وَكُنتُمۡ أَمۡوَٰتٗا فَأَحۡيَٰكُمۡۖ ثُمَّ يُمِيتُكُمۡ ثُمَّ يُحۡيِيكُمۡ﴾ [البقرة: ٢٨].

«چگونه منکر خدا می‌شوید با آنکه بی جان بودید پس شما را جان بخشید، و دیگر بار شما را می‌میراند و باز جانتان می‌دهد».

پس منظور این است که آنها بی جان بودند و نطفه‌هایی در پشت پدرانشان و در رحم‌های مادرانشان بودند و سپس خداوند بعد از آن، جانشان داد، سپس آنها را میراند و سپس در روز قیامت آنان را زنده می‌گرداند. و در اینجا میراندن ارواح آنها قبل از روز قیامت نیست، چون اگر چنین بود، سه تا مرگ بود.

بیهوش شدن ارواح به هنگام دمیدن در شیپور، مستلزم مرگ آنها نیست، چون مردمان در روز قیامت موقعی که خداوند برای داوری و محاسبه اعمال می‌آید، همگی بیهوش می‌شوند و زمین با نور خداوند، نورانی می‌شود و این بیهوش شدن، مرگ نیست. بعداً ان

شاءالله این موضوع خواهد آمد. همچنین بیهوش شدن موسیﷺ مرگ نیست[1]، و آنچه که بر آن دلالت دارد، این است که دمیدن در شیپور که منجر به بیهوشی می‌شود، مرگ هر

۱- بخاری در صحیح خود به شماره: ٣٤٠٨ از طریق روایت ابوهریره به طور مرفوع آن را آورده است که ابوهریره گوید: رسول خداﷺ فرمودند: «... **لا تخیرونی علی موسی، فإن الناس يصعقون فكون أول من يفيق، فإذا موسى باطش بجانب العرش، فلا أدرى أكان فيمن صعق فأفاق قبلي، أو كان ممن استثنى الله**» «مرا بر موسی ترجیح ندهید، زیرا مردمان [در روز قیامت] همگی بیهوش می‌شوند و من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید، ناگهان می‌بینم که موسی گوشهٔ عرش را محکم در دست گرفته است، نمی‌دانم آیا موسی از کسانی است که بیهوش شده و پیش از من به هوش آمده است یا از کسانی است که خداوند آنها را استثنا کرده [و آنها بیهوش نشده‌اند]». حافظ در «الفتح»، ٤٤٤/٦ می‌گوید: در روایت ابراهیم بن سعد آمده است: «**فإن الناس يصعقون يوم القيامة، فأصعق معهم، فأكون أول من يفيق**» «همانا مردمان در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من هم همراهشان بیهوش می‌شوم، پس من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید». در روایت زهری از دو طریق، محل به هوش آمدن بیان نشده است. در روایت عبدالله بن فضل آمده است: «**فإنه ينفخ في الصور، فيصعق من في السماوات ومن في الأرض من شاء الله، ثم ينفخ فيه أخرى، فأكون أول من بعث**» «در شیپور دمیده می‌شود، پس هر که در آسمان‌ها و زمین است بیهوش می‌شود مگر کسی که خدا بخواهد [او بیهوش نشود] سپس بار دیگر در شیپور دمیده می‌شود، پس من نخستین کسی هستم که زنده شده است». در روایت کشمیهنی آمده است: «**أول من يبعث**» «نخستین کسی که زنده می‌شود». منظور از «صعق»، بیهوشی است که به کسی ملحق می‌شود که صدایی را شنیده یا چیزی را دیده و از آن وحشت می‌کند. این روایت در به هوش آمدن پس از دمیدنِ دوم، ظاهر است و صریح‌تر از آن، روایت شعبی از ابوهریره در تفسیر زمر به شماره ٤٨١٣ با این لفظ است: «**إني أول من يرفع رأسه بعد النفخة الأخيرة**» «همانا من نخستین کسی هستم که پس از دمیدن آخر، سرش را بلند می‌کند». اما آنچه در روایت ابوسعید آمده است: «**فإن الناس يصعقون يوم القيامة، فأكون أول من تشق عنه الأرض**» «همانا مردم در روز قیامت بیهوش می‌شوند، پس من نخستین کسی هستم که زمین از او جدا می‌شود»، همین لفظ در اول مبحث «خصومات» به شماره: ٢٤١٢ آمده است و در جاهای دیگر به شماره: ٣٣٩٨، ٤٦٣٨ و ٦٩١٧ آمده است: «**فأكون أول من يفيق**»: «پس من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید». این دو روایت مشکل را ایجاد کرده، و مزی بر اساس آنچه ابن قیم در کتاب «الروح» صص ٥٢-٥٣ از

کسی از مخلوقات است که قبل از آن طعم مرگ را نچشیده است، اما کسی که طعم مرگ را چشیده، یا کسی که مرگ برای او مقرر نشده همچون حور و ولدان و مانند آنها، این آیه دلالت نمی‌کند بر اینکه آنها برای بار دوم می‌میرند.

قوله: «**وبعذاب القبر لمن كان له أهلاً**[1]، **وسؤال منكر ونكير في قبره عن ربّه ودينه ونبيه على ما جاءت به الأخبار عن رسول‌الله ﷺ، وعن الصحابة رضوان الله عليهم. والقبر روضةٌ من رياض الجنّة، أو حفرة من حفر النّيران**».

ترجمه: «و به عذاب قبر برای کسی که اهلیت آن را دارد، و به سؤال نکیر و منکر در قبرِ انسان، راجع به پروردگار و دین و پیامبرش براساس آنچه که روایت‌هایی از رسول خدا ﷺ و از صحابه رضی الله عنهم آن را آورده‌اند، ایمان داریم. و قبر یا باغی از باغ‌های بهشت است و یا گودالی از گودال‌های جهنم».

ایمان به عذاب قبر و خوشی‌ها و نعمت‌های قبر

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَحَاقَ بِـَٔالِ فِرۡعَوۡنَ سُوٓءُ ٱلۡعَذَابِ ۝٤٥ ٱلنَّارُ يُعۡرَضُونَ عَلَيۡهَا غُدُوّٗا وَعَشِيّٗاۖ وَيَوۡمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ أَدۡخِلُوٓاْ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ أَشَدَّ ٱلۡعَذَابِ﴾[2] [غافر: ٤٥-٤٦].

«و فرعونیان را عذاب سخت فرا گرفت. هر صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند، و روزی که رستاخیر بر پا می‌شود [فرمان می‌رسد که:] فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب داخل کنید».

وی نقل کرده، جزم کرده که این وهم و اشتباه از راوی حدیث است و درست آن است که در روایت دیگران آمده است که: «**فأكون أول من يفيق**». و اینکه پیامبر ﷺ نخستین کسی است که زمین از وی جدا می‌شود، صحیح است، اما در حدیث دیگری آمده که داستان موسی در آن نیست.

۱-در نسخه خطی (ب) آمده است: «**أهلاً له**».

۲- نگا: «تأویل مشکل القرآن»، ص ۸۳؛ طبری، ٤٢/٢٤؛ «زاد المسیر»، ٢٢٦/٧-٢٢٩؛ «تفسیر ابن کثیر»، ١٣٦/٧-١٣٧ چاپ شعب؛ و «فتح الباری»، ٢٣٦/٣.

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿فَذَرۡهُمۡ حَتَّىٰ يُلَٰقُواْ يَوۡمَهُمُ ٱلَّذِي فِيهِ يُصۡعَقُونَ ٤٥ يَوۡمَ لَا يُغۡنِي عَنۡهُمۡ كَيۡدُهُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ٤٦ وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُواْ عَذَابٗا دُونَ ذَٰلِكَ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ [الطور: ٤٥-٤٧].

«پس آنها را رها کن تا روز [عذاب] شان را که بی‌هوش می‌افتند ملاقات کنند. روزی که تدبیرشان هیچ به کارشان نیاید و نه ایشان یاری شوند».

این امر احتمال این را دارد که مراد از آن، عذاب آنها به وسیله قتل و مانند آن در دنیا باشد و یا مراد از آن، عذاب آنان در برزخ باشد که این احتمال اخیر، ظاهرتر و آشکارتر است؛ زیرا بسیاری از ستمکاران مرده‌اند و در دنیا عذابی ندیده‌اند. همچنین احتمال این را دارد که عذاب آنها هم در دنیا باشد و هم در برزخ.

از براء بن عازبس روایت است که گوید: ما همراه جنازه‌ای در قبرستان بقیع غرقد بودیم، آنگاه پیامبر ج پیش ما آمد و نشست و ما هم اطرافش نشستیم، گویی بر روی سرهای ما پرنده‌ای بود و آن جنازه، دفن می‌شد. آنگاه پیامبرج سه بار «**أعوذ بالله من عذاب القبر**»: «پناه می‌برم به خدا از عذاب قبر» را گفت. سپس فرمود: «**إن العبد المؤمن إذا كان في إقبال من الآخرة وانقطاع من الدنيا، نزلت إليه**[1] **الملائكة، كأنّ على وجوههم الشّمس، معهم كفنٌ من أكفان الجنّة، وحنوط من حنوط الجنّة، فجلسوا منه مدّ البصر، ثم يجيئ ملك الموت حتى يجلس عند رأسه، فيقول: أيتها النفس الطّيّبة، اخرجى إلى مغفرة من الله ورضوان»، قال: «فتخرج تسيل كما تسيل القطرة من في السّقاء فيأخذها، فإذا أخذها لم يدعوها في يده طرفة عينٍ، حتى يأخذوها فيجعلوها في ذلك الكفن وذلك الحنوط، ويخرج منها كأطيب نفحة مسك وجدت على وجه الأرض، قال: فيصعدون بها، فلا يمرّون بها . يعنى على ملأٍ من الملائكة . إلاّ قالوا: ما هذه الروح الطّيّبة؟ فيقولون: فلان بن فلان، بأحسن أسمائه التي كانوا يسمّونه بها**[2] **فيالدنيا، حتى**

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «**إليهم**» آمده است و آنچه در اینجا آمده براساس «المسند» و غیر آن می‌باشد.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «**به**» آمده و آنچه در اینجا آمده براساس «المسند» می‌باشد.

ينتهوا بها إلى السّماء، فيستفتحون له، فيفتح له، فيُشيّعه من كلّ سماء مقرّبوها إلى السّماء الّتي تليها، حتى ينتهى بها إلى السّماء السّابعة[1] فيقول الله عزّ وجلّ: اكتبوا كتاب عبدي في عليين، وأعيدوه إلى الأرض، فإنّي منها خلقتهم و فيها أعيدهم، ومنها أخرجهم تارةً أخرى.

قال: فتعادُ روحه في جسده، فيأتيه ملكان، فيجلسانه، فيقولان له: من ربّک؟ فيقول: ربي الله، فيقولان له: ما دينک؟ فيقول: ديني الإسلام، فيقولان له: ما هذا الرّجل الذي بعث فيكم؟ فيقول: هو رسول الله، فيقولان له: ما علمک؟ فيقول: قرأت كتاب الله، فآمنت به وصدّقت، فينادي منادٍ من السّماء: أن صدق عبدي، فافرشوه من الجنّة، وافتحوا له باباً إلى الجنّة، قال: فيأتيه من روحها وطيبها، ويفسح له في قبره مدّ بصره، قال: ويأتيه رجلٌ حسن الوجه، حسن الثياب، طيّب الريح، فيقول: أبشر بالّذي يسرّک، هذا يومك الّذي كنت توعد، فيقول له: من أنت؟ فوجهك الوجه الّذي يجيء بالخير، فيقول: أنا عملك الصالح، فيقول: يا رب، أقم السّاعة حتى أرجع إلى أهلي ومالي.

قال: وإنّ العبد الكافر إذا كان في انقطاع من الدنيا وإقبال من الآخرة، نزل إليه من السّماء ملائكة سود الوجوه، معهم المسوحُ[2]، فيجلسون منه مدّ البصر، ثمّ يجيء ملك الموت حتى يجلس عند رأسه، فيقول: أيّتها النّفس الخبيثة، اخرجي إلى سخط من الله وغضبٍ، قال: فتتفرّق في جسده، فينتزعها كما ينتزع السّفود[3] من الصوف المبلول، فيأخذها، فإذا أخذها لم يدعوها في يده طرفة عين، حتى يجعلوها في تلك المسوح، ويخرج منها كأنتن ريح خبيثةٍ وجدت على وجه الأرض، فيصعدون بها، فلا يمرّون بها على ملأً من الملائكة إلاّ قالوا: ما هذا الروح الخبيث؟ فيقولون: فلان بن فلان، بأقبح أسمائه الّتي كان يسمّى بها في‌الدنيا، حتى ينتهى بها إلى السّماء الدّنيا، فيستفتح له، فلا يُفتح له، ثم قرأ رسول‌الله ﷺ:

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «**إلى السماء التي فيها الله**» آمده و آنچه در اینجا آمده براساس مصادری است که این حدیث را تخریج کرده‌اند.

۲- مسوح، جمع مسح است که به معنای پلاس می‌باشد.

۳- سفود، به معنای میخ آهنی چند شاخه می‌باشد که گوشت را با آن بریان می‌کنند، و جمع آن، سفافید است.

﴿لَا تُفَتَّحُ لَهُمۡ أَبۡوَٰبُ ٱلسَّمَآءِ وَلَا يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلۡجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلۡخِيَاطِ﴾[۱] [الأعراف: ٤٠].

فيقول الله عزّ وجلّ: اكتبوا كتابه في سجّين، في الأرض السّفلى، فتطرح روحه طرحاً، ثم قرأ:

﴿وَمَن يُشۡرِكۡ بِٱللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَتَخۡطَفُهُ ٱلطَّيۡرُ أَوۡ تَهۡوِي بِهِ ٱلرِّيحُ فِي مَكَانٖ سَحِيقٖ﴾ [الحج: ٣١].

فتعاد روحه في جسده، ويأتيه ملكان فيجلسانه، فيقولان له: من ربّک؟ فيقول: هاه، هاه، لا أدري، فيقولان له: ما هذا الرّجل الّذي بعث فيكم؟ فيقول: هاه، هاه، لا أدري، فينادى منادٍ من السّماء: أن كذب، فافرشوه من النار، وافتحوا له باباً إلى النّار، فيأتيه من حرّها وسمومها، ويضيق عليه قبره، حتّى تختلف فيه أضلاعه، ويأتيه رجلٌ قبيح الوجه، قبيح الثّياب، مُنتن الرّيح، فيقول: أبشر بالّذي يسوؤک، هذا يومك الذي كنت توعد، فيقول: من أنت؟ فوجهك الوجه يجيء بالشّرّ،

۱– سم الخياط، به معنای سوراخ سوزن می‌باشد. طبری، ٤٢٧/١٢ می‌گوید: هر سوراخی در چشم یا بینی یا مانند آن باشد، عرب آن را «سمّ» می‌نامد که جمع آن، «سموم» می‌باشد. «سمام» برای جمع سمّ کشنده، مشهورتر و فصیح‌تر از «سموم» می‌باشد. و «سموم» برای جمع سمّی که به معنای سوراخ است، فصیح‌تر می‌باشد. هر دو جمع در زبان عرب، فراوان است. گاهی به مفرد سمومی که به معنای سوراخ‌هاست، «سَمّ» و «سُمّ» با فتحه و ضمه سین، گفته می‌شود. از نمونه‌های سمّی که به معنای سوراخ است، این گفته فرزدق می‌باشد:

فنفّست عن سمّيه حتّى تنفّسا — وقلت له لاتخش شيئاً ورائياً

«از دو سوراخش در آن دمیدم تا اینکه هر دو سوراخ راحت شدند، و به او گفتم از چیزی نترس». منظورش از «سمیه»، دو سوراخ بینی‌اش می‌باشد. «خیاط» هم که همان «مِخیط» به معنای سوزن می‌باشد. به سوزن هم «خیاط» و هم «مخیط» گفته می‌شود همچنان که می‌گویند: «قِناع و مِقنع» (چادر، پرده)؛ «إزار و مِئزر» (روپوش)؛ «قِرام و مِقرم» (پرده نازک)؛ «لِحاف و مِلحف» (چادر، روپوش). معنای آیه این است: «این کسانی که آیات خدا را تکذیب کرده‌اند و از آن سر باز زده‌اند، هرگز داخل بهشتی نمی‌شوند که خداوند برای دوستان مؤمنش آماده کرده است، همچنان که شتر هرگز در سوراخ سوزن، داخل نمی‌شود».

فیقول: أنا عملك الخبیث، فیقول: ربّ لاتقم السّاعة»[1] «همانا بنده مؤمن وقتی به طرف آخرت می‌رود و از دنیا می‌بُرد، فرشتگان به سوی او فرود می‌آیند؛ فرشتگانی که گویی خورشید بر روی چهره‌هایشان است و کفنی از کفن‌های بهشت و کافوری از کافورهای بهشت به همراه دارند. آنگاه در فاصله‌ای از او به اندازه برد بینایی می‌نشینند. سپس فرشته مرگ می‌آید تا اینکه کنار سرش می‌نشیند و می‌گوید: ای نفس پاک! به سوی آمرزش و خشنودی خدا بیرون بیا. پیامبرﷺ می‌فرماید: پس نفس کم‌کم سرازیر می‌شود همچنان که قطره آب از درِ مشگ سرازیر می‌شود. آنگاه فرشته مرگ، نفس را می‌گیرد و وقتی آن را گرفت، آن را حتی یک چشم به هم زدن هم رها نمی‌کند تا اینکه فرشتگان دیگر آن را می‌گیرند و آن را در آن کفن و آن کافور قرار می‌دهند، و از آن نفس خوشبوترین بویی که بر روی زمین یافت شود، می‌آید. پیامبرﷺ می‌فرماید: آنگاه فرشتگان، آن نفس را بالا می‌برند و در حضور فرشتگان آن را عبور نمی‌دهند مگر اینکه می‌گویند: این روح پاک چیست؟ می‌گویند: فلانی پسر فلانی است و او را با نیکوترین نام‌هایی که در دنیا با آن او را صدا می‌زدند، نام می‌برند، تا اینکه او را به آسمان می‌برند. آنگاه فرشتگان می‌خواهند که دروازه آسمان برایش باز شود. پس دروازه آسمان برایش باز می‌شود و او را از هر آسمان به آسمان بعدی می‌برند تا اینکه در نهایت به آسمان هفتم برده می‌شود. آنگاه خداوند عزّ وجلّ می‌فرماید: کارنامه‌اش را در علیین (مقام بالای بالا) بنویسید و او را به زمین بازگردانید، چون من انسان‌ها را از زمین آفریدم و دوباره آنان را به زمین باز می‌گردانم و باری دیگر آنان را از زمین خارج می‌سازم.

پیامبرﷺ می‌فرماید: پس روح انسان به جسدش باز گردانده می‌شود و آنگاه دو فرشته پیش وی می‌آیند و او را می‌نشانند و به او می‌گویند: پروردگارت کیست؟

۱- حدیثی صحیح است که احمد در مسند خود، ٢٨٧/٤ و ٢٩٥-٢٩٦؛ ابوداود به شماره: ٤٧٥٣؛ طیالسی به شماره: ٧٥٣؛ آجری در «الشریعة»، صفحات ٣٦٧-٣٧٠؛ بیهقی در «إثبات عذاب القبر» به شماره: ٢٠؛ ابن ابی شیبه، ٣٨٠/٣-٣٨٢؛ عبدالرزاق به شماره: ٦٧٣٧؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ١٠٦٤؛ احمد در «السنة» به شماره‌های: ١٣٦٥ و ١٣٦٨؛ ابونعیم در «الحلیة»، ٥٦/٩؛ و طبری به شماره: ٤٦١٦ آن را روایت کرده‌اند و حاکم در «المستدرک»، ٣٧/١-٤٠ آن را صحیح دانسته است.

می‌گوید: پروردگارم، الله است. به او می‌گویند: دینت کدام است؟ در جواب می‌گوید: دینم، اسلام است. به او می‌گویند: این مردی که میان شما به پیامبری مبعوث شده، کیست؟ می‌گوید: او فرستاده خداست. به وی می‌گویند: علمت کدام است؟ می‌گوید: کتاب خدا (قرآن) را خواندم و به آن ایمان آوردم و آن را تصدیق نمودم. آنگاه از آسمان ندایی می‌آید که بنده‌ام راست گفت، پس برای او از بهشت، فرش بگسترانید و دروازه‌ای به بهشت برایش باز کنید. پیامبر ﷺ می‌فرماید: پس نسیم و باد و بوی خوش بهشت به سوی او می‌آید و قبرش به اندازه برد بینایی برایش گشاد می‌شود. پیامبر ﷺ گوید: و مردی خوش سیما و خوش لباس و خوشبو به پیش او می‌آید و می‌گوید: مژده باد تو را به چیزی که خوشحالت می‌کند، این همان روزی است که به تو وعده داده شده بود. وی به آن مرد می‌گوید: تو کیستی؟ چون چهره تو، چهره‌ای است که خیر را می‌آورد. او در جواب می‌گوید: من عمل نیک تو هستم. وی می‌گوید: ای پروردگار من! قیامت را بر پای دار تا به سوی خانواده و مالم بازگردم.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: و همانا بنده کافر وقتی از دنیا کوچ می کند و به سوی آخرت می‌رود، از آسمان فرشتگانی سیاه‌چهره که پلاس همراهشان هست به سوی او فرود می‌آیند و در فاصله‌ای به اندازه برد بینایی دورتر از او می‌نشینند. سپس فرشته مرگ می‌آید تا اینکه کنار سرش می‌نشیند و می‌گوید: ای نفس خبیث و ناپاک! به سوی غضب و عذاب خداوند بیرون بیا. پیامبر ﷺ می‌فرماید: آنگاه نفس او در جسدش پراکنده می‌شود و فرشته مرگ آن را به سختی بیرون می‌کشد همچنان که میخ آهنی که گوست بوسیله‌ی آن بریان می‌شود از پشم مرطوب بیرون کشیده شود. آنگاه فرشته مرگ آن نفس را می‌گیرد، وقتی آن را گرفت حتی به اندازه یک چشم به هم زدن آن را در دستش رها نمی‌کنند تا اینکه آن را در آن پلاس قرار می‌دهند، و از آن، بدبوترین بویی که بر روی زمین یافت می‌شود، می‌آید. آنگاه فرشتگان این نفس را بالا می‌برند و آن را در حضور فرشتگان عبور نمی‌دهند مگر اینکه می‌گویند: این روح خبیث و ناپاک چیست؟ فرشتگان می‌گویند: فلانی پسر فلانی است و او را با زشت‌ترین نام‌هایی که در دنیا با آن صدا زده می‌شد، نام می‌برند، تا اینکه به آسمان دنیا برده می‌شود. دروازه آسمان دنیا برایش زده

می‌شود تا در را برایش باز کنند اما دروازه آسمان برایش باز نمی‌شود. سپس پیامبر ﷺ این آیه را تلاوت نمود:

﴿لَا تُفَتَّحُ لَهُمۡ أَبۡوَٰبُ ٱلسَّمَآءِ وَلَا يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلۡجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلۡخِيَاطِ﴾ [الأعراف: ٤٠].

«درهای آسمان به رویشان باز نمی‌شوند و به بهشت داخل نمی‌شوند مگر آنکه شتر در سوراخ سوزن درآید».

آنگاه خداوند عزّ وجلّ می‌فرماید: کارنامه‌اش را در سجین (بایگانی کارنامه بدکاران) در زمین پایین بنویسید. آنگاه روحش به طرز ناگواری دور انداخته می‌شود. سپس پیامبر ﷺ این آیه را خواند:

﴿وَمَن يُشۡرِكۡ بِٱللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَتَخۡطَفُهُ ٱلطَّيۡرُ أَوۡ تَهۡوِي بِهِ ٱلرِّيحُ فِي مَكَانٖ سَحِيقٖ﴾ [الحج: ٣١].

«و هر کس به خدا شرک ورزد، بدان ماند که از آسمان افتاده و مرغان، او را می‌ربایند یا تندباد، او را به نقطه‌ای دور پرتاب می‌کند».

پس روحش به جسدش بازگردانده می‌شود، و دو فرشته پیش او می‌آیند و او را می‌نشانند و به وی می‌گویند: پروردگارت کیست؟ می‌گوید: ها، ها، نمی‌دانم. به او می‌گویند: این مردی که در میان شما مبعوث شده کیست؟ در جواب می‌گوید: ها، ها، نمی‌دانم. آنگاه ندایی از آسمان می‌آید که او دروغ گفت، پس جای او را از جهنم آماده کنید و دروازه‌ای به جهنم برایش باز کنید. پس از حرارت و باد گرم جهنم به روی او می‌آید و قبرش تنگ می‌شود تا جایی که استخوان‌هایش از هم جدا می‌شوند و مردی زشت چهره و زشت لباس و بدبو پیش او می‌آید و می‌گوید: مژده باد تو را به چیزی که ناراحتت می‌کند، این همان روزی است که به تو وعده داده شده بود.

او می‌گوید: تو کیستی؟ چهره‌ات چهره‌ای است که شر و بدی را می‌آورد. در جواب می‌گوید: من عمل خبیث و بد تو هستم. آنگاه او می‌گوید: پروردگارا! قیامت را بر پای مدار».

امام احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند. نسائی و ابن ماجه، اول این حدیث را روایت کرده‌اند. همچنین حاکم و ابوعوانه اسفراینی در صحیح خودشان و ابن حبان آن را روایت کرده‌اند.

تمامی اهل سنت و اهل حدیث به موجب این حدیث معتقدند. این حدیث شواهدی از صحیح دارد؛ بخاری رحمه الله از سعید، از قتاده، از انس آورده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «**إنّ العبد إذا وضع في قبره وتولّى عنه أصحابه، إنّه ليسمع قرع نعالهم، فيأتيه ملكان، فيقعدانه، فيقولان له: ما كنت تقول في هذا الرّجل؛ محمد ﷺ؟ فأمّا المؤمن، فيقول: أشهد أنّه عبدالله ورسوله، فيقول له: انظر إلي مقعدك من النّار أبدلك الله به مقعداً من الجنّة، فيراهما جميعاً**»[1] «همانا انسان وقتی در قبرش نهاده شد و همراهانش از او پشت کردند، او صدای کفش‌هایشان را می‌شنود. آنگاه دو فرشته نزد او می‌آیند و او را می‌نشانند و به او می‌گویند: راجع به این مرد؛ محمد ﷺ چه می‌گفتی؟ اگر او مؤمن باشد، می‌گوید: گواهی می‌دهم که او بنده و فرستاده خداست. پس فرشته به او می‌گوید: به جایت از جهنم نگاه کن که خداوند جایی از بهشت را جایگزین آن کرده است. او هر دو جا را می‌بیند».

قتاده می‌گوید: برای ما روایت شده که قبرش برایش گشاد می‌شود، و حدیث را آورد.

در «صحیحین» از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که پیامبر ﷺ از کنار دو قبر عبور کرد و فرمود: «**إنّهما ليعذّبان وما يعذّبان في كبيرٍ، أمّا أحدهما، فكان لا يستترُ**[2] **من البول، وأما الآخر،**

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۳۳۸ و ۱۳۷٤؛ مسلم به شماره: ۲۸۷۰؛ نسائی، ٤/۸۷-۹۸؛ احمد در مسند خود، ۱۲٦/۳؛ ابوداود به شماره: ٤۷۵۱؛ بیهقی در «إثبات عذاب القبر» به شماره‌های: ۱۳، ۱۵ و ۱٦؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۸٦۳؛ آجری، ص ۳٦۵؛ ابن منده در «الإيمان» به شماره ۱۰٦٦؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ۱۵۲۲ آن را روایت کرده‌اند. سعید، همان ابن ابی عروبه است.

۲- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۳۱۸/۱ می‌گوید: در اکثر روایات چنین آمده است. در روایت ابن عساکر، «يستبرىء» آمده که از «استبراء» گرفته شده است. مسلم و ابوداود در روایت اعمش، لفظ «يستنزه» با نون ساکن و پس از آن «زاء» و سپس «هاء» آورده‌اند. پس براساس روایت اکثر، استتار به این معناست که او میان خود و میان ادرارش، پوششی را قرار نمی‌داد؛ یعنی از ادرار پرهیز نمی‌کرد. پس این معنا با روایتی که لفظ «لايستنزه» در آن آمده، موافقت می‌کند، چون این

فکان یمشی بالنّمیمة، فدعا بجریدةٍ رطبةٍ، فشقّها نصفین، وقال: لعلّه یخفّف عنهما ما لم ییبسا»[1] «صاحب این دو قبر عذاب می‌بینند و به خاطر گناه آن چنان بزرگی هم عذاب داده نمی‌شوند. یکی از این دو هنگام ادرار از ادرار پرهیز نمی‌کرد و خود را نگاه نمی‌داشت و دیگری هم سخن‌چینی می‌کرد. آنگاه پیامبر ﷺ شاخه درخت تری خواست و آن را دو نصف کرد و فرمود: شاید تا زمانی که این دو شاخه خشک نشده‌اند، از عذابشان کاسته شود».

در «صحیح ابوحاتم» از ابوهریره روایت شده که او گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «**إذا قبر المیّت**[2]**، أو الإنسان أتاه ملکان أسودان أزرقان، یقال لأحدهما، المنکر وللآخر: النّکیر**» «هرگاه مرده در قبر گذاشته می‌شود، دو فرشته سیاه و آبی پیش وی می‌آیند که به یکی از آن دو فرشته، «منکر» و به دیگری «نکیر» گفته می‌شود» و حدیث را تا آخر ذکر نمود[3].

عبارت از دور کردن خود [از ادرار] آمده است. در نزد ابونعیم در «المستخرج» از طریق وکیع از اعمش آمده است: «**کان لایتوقی**» «او پرهیز نمی‌کرد» که این منظور را تفسیر می‌کند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۱٦، ۲۱۸، ۱۳٦۱، ۱۳۷۸، ٦۰۵۲ و ٦۰۵۵؛ مسلم به شماره: ۲۹۲؛ ابوداود به شماره: ۲۰؛ ترمذی به شماره: ۷۰؛ ابن ماجه به شماره: ۳٤۷؛ نسائی، ۲۸/۱-۳۰ و ۱۰٦/٤؛ احمد در مسند خود، ۲۲۵/۱؛ ابن ابی شیبه، ۱۲۲/۱؛ بیهقی در «السنن»، ۱۰٤/۱ و در «إثبات عذاب القبر»، به شماره‌های: ۱۱۷، ۱۱۸ و ۱۱۹؛ بغوی به شماره: ۱۸۳؛ آجری در «الشریعة»، صص ۳٦۱ و ۳٦۲؛ طیالسی به شماره: ۲٦٤٦؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۱۰۷۱؛ دارمی در سنن خود، ۱۸۸/۱؛ و وکیع در «الزهد» به شماره: ٤٤٤ آن را روایت کرده‌اند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «**أحدکم**» آمده و آنچه در بالا آمده براساس صحیح ابن حبان می‌باشد.

۳- این حدیث در «صحیح ابن حبان» به شماره ۷۸۰ موجود است، و لفظ کامل آن، چنین است: «**إذا قبر المیت ـ أو الإنسان ـ أتاه ملکان أسودان أزرقان، یقال لأحدهما: المنکر، وللآخر: النکیر، فیقولان له: ما کنت تقول في هذا الرجل محمدﷺ؟ فهو قائل ما کان یقول، فإن کان مؤمناً قال: هو عبدالله ورسوله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، وأشهد أنّ محمداً عبده ورسوله»**.

فیقولان له: إن کنا لنعلم أنك لتقول ذلك، ثم یفسح له في قبره سبعون ذراعاً في سبعین ذراعاً، وینوّرُ له فیه، فیقال له: نم، فینام کنوم العروس الذی لایوقظه إلاّ أحب أهله إلیه حتی یبعثه الله من مضجعه ذلك. فإن کان منافقاً قال: لا أدري، کنت أسمع الناس یقولون شیئاً فکنت أقوله، فیقولان له: إن کان لنعلم أنك تقول ذلك. ثم یقال

احادیث وارده از رسول خداﷺ راجع به ثبوت عذاب قبر و برخورداری از نعمت‌های آن برای کسی که اهلیت آن را دارد و سؤال دو فرشته (نکیر و منکر) به حد تواتر رسیده است. پس اعتقاد به ثبوت آن و ایمان به آن، واجب است و ما درباره کیفیت آن سخن نمی‌گوییم، چون عقل نمی‌تواند از کیفیت آن مطلع و آگاه شود، چون عقل در این دنیا توانایی درک آن را به او داده نشده، و از آن طرف شرع هم چیزی را نمی‌آورد که عقل، آن را محال و غیرممکن می‌داند؛ لیکن گاهی مسائلی را می‌آورد که عقل‌ها در آن متحیر می‌مانند، چون بازگشت روح به جسد، مسأله‌ای عادی و معمولی نیست و در این

للأرض التئمي عليه، فتلتئم عليه حتى تختلف أضلاعه، فلا يزال معذّباً حتى يبعثه الله تعالى من مضجعه ذلك»
«هرگاه مرده ـ یا انسان ـ در قبر گذاشته شد، دو فرشته سیاه و آبی پیش وی می‌آیند که به یکی از آن دو فرشته، «منکر» و به دیگری، «نکیر» گفته می‌شود. اینان به او می‌گویند: راجع به این مرد، محمدﷺ چه گفتی؟ او آنچه را که [قبلاً در دنیا] می‌گفت، آنجا هم می‌گوید. اگر مؤمن باشد، می‌گوید: او بنده و فرستاده خداست، گواهی می‌دهم که معبودی حقیقی جز الله نیست و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده خداست.

به او می‌گویند: ما می‌دانستیم که تو این را می‌گویی. سپس قبرش به اندازه هفتاد ذراع در هفتاد ذراع برایش گشاد می‌شود و درون قبر برایش نورانی می‌شود، آنگاه به او گفته می‌شود: بخواب. او هم می‌خوابد درست مانند خواب عروسی که کسی او را بیدار نمی‌کند جز محبوب‌ترین افراد خانواده‌اش در نزد او، تا موقعی که خداوند، او را از آن بسترش برمی‌انگیزاند. اما اگر او منافق باشد، در جواب می‌گوید: نمی دانم. از مردم چیزهایی را می‌شنیدم و آن را می‌گفتم. و فرشته به او می‌گویند: ما می‌دانستیم که تو این را می‌گویی. سپس به زمین گفته می‌شود: او را به هم بچسبان. پس زمین او را به هم می‌چسباند تا جایی که استخوان‌های پهلویش از هم جدا می‌شود، پس او پیوسته عذاب می‌بیند تا اینکه خداوند، او را از آنجا برمی‌انگیزاند.

ترمذی به شماره: ۱۰۷۱؛ ابن ابی عاصم در «السنۀ» به شماره: ۸٦٤؛ آجری در «الشریعۀ» ص ٣٦٥؛ و بیهقی در «إثبات عذاب القبر» به شماره: ۸۹ همگی از طریق عبدالرحمن بن اسحاق عامری مدنی، از سعید بن ابی سعید مقبری، از ابوهریره ... آن را روایت کرده‌اند. ترمذی گوید: این حدیث حسن غریب است. آری این حدیث آن گونه است که گفته بلکه از آن هم برتر است، چون راویان آن براساس شرط مسلم می‌باشد.

دنیا شناخته شده نیست، بلکه بازگشت روح به جسد غیر از بازگشت معروف و معمول در دنیا می‌باشد.

روابط روح با بدن

روح پنج نوع تعلق و رابطه با بدن دارد که احکام هر یک با هم فرق دارد:[1]

اول ـ رابطه روح با بدن در شکم مادر، موقعی که جنین بود.

دوم ـ رابطه روح با بدن پس از خارج شدن از شکم مادر به روی زمین.

سوم ـ رابطه روح با بدن در حال خواب. روح در حال خواب از یک جهت با بدن رابطه دارد و از یک جهت از بدن جداست.

چهارم ـ رابطه روح با بدن در برزخ، چون روح هرچند از بدن جدا شده ولی به طور کلی از آن جدا نمی‌شود به گونه‌ای که به طور کلی هیچ رابطه و تعلقی با آن نداشته باشد، چون در روایات آمده که روح هنگام سلام کسی به بدن برمی‌گردد[2]، و در روایات وارد

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۶۲-۸۱.

۲- ابوداود به شماره: ۲۰۴۱ از طریق ابوصخر حمید بن زیاد، از یزیدبن عبدالله بن قسیط، از ابوهریره روایت کرده که رسول خداﷺ فرمودند: «**ما من أحد يسلّم عليّ إلاّ ردّ الله روحي حتی أردّ عليه‌السلام**» «هیچ کسی نیست که بر من سلام می‌کند مگر آنکه خداوند روحم را باز می‌گرداند تا جواب سلامش را دهم». نووی در «ریاض الصالحین» و «الأذکار» آن را صحیح دانسته، و حافظ ابن حجر عسقلانی براساس نقل ابن علان، ۳۱۶/۳ از او می‌گوید: این حدیث غریب است. احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند و راویانش راویان صحیح‌اند به جز ابوصخر که تنها مسلم از او حدیث روایت کرده است. ابن معین راجع به او سخنان مختلفی اظهار داشته است. به علاوه راجع به ابن قسیط گفته‌ها و حرف‌هایی هست و مالک درباره او سکوت اختیار کرده است. مالک در حدیث دیگری از روایتش در خارج از «الموطأ» می‌گوید: اینکه تنها او این حدیث را از ابوهریره نقل کرده، مانع جزم به صحت حدیث است.

شده که او صدای کفش‌های همراهانش موقعی که از او پشت می‌کنند، می‌شنود.[1] این برگرداندن روح به بدن، بازگشتی ویژه است که موجب حیات جسد قبل از روز قیامت نیست.

پنجم ـ رابطه روح با بدن در روز زنده شدن جسدها. این نوع رابطه، کامل‌ترین نوع رابطه روح با بدن است و به نسبت انواع روابط روح با بدن قبل از آن، قابل مقایسه نیست، چون این نوع رابطه، رابطه‌ای است که بدن دیگر مرگ و خواب و فساد را نمی‌پذیرد؛ چون خواب برادر مرگ است. به این موضوع خوب دقت کن، اشکالات و ابهامات زیادی را از تو دور می‌کند.

سؤال در قبر از روح و جسم است

سؤال در قبر تنها مربوط به روح نیست آن‌گونه که ابن حزم و دیگران اظهار داشته‌اند. و فاسدتر از آن گفته‌ی کسانی است که می‌گویند: سؤال در قبر تنها مربوط به جسم بدون روح است. احادیث صحیح هر دو قول را ردّ می‌کند.

همچنین عذاب قبر بنا به اتفاق اهل سنت و جماعت، هم برای روح است و هم برای جسم، که روح هم به تنهایی از نعمت برخوردار می‌شود و عذاب می‌بیند و هم با جسم.

بدان که عذاب قبر همانا عذاب برزخ می‌باشد[2]. پس هر کس بمیرد و مستحق عذاب باشد، حتماً عذاب می‌بیند چه در قبر گذاشته شود و چه گذاشته نشود، و چه درندگان او را خورده باشند یا سوخته باشد تا جایی که به خاکستر تبدیل شده باشد و ذرات وجودش در هوا پراکنده شود، یا به دار آویخته شود، و یا در دریا غرق شود. به هر حال عذاب و شکنجه‌ای که به دفن‌شدگان در قبرها می‌رسد به روح و جسم آنها هم می‌رسد.

آنچه درباره نشاندن و جدا شدن استخوان‌های پهلوی مرده و مانند آنها وارد شده، واجب است که مراد و مقصود از آن را بدون افراط و تفریط از پیامبر ﷺ فهم شود. پس

۱- این موضوع در روایت انس بن مالک که بخاری به شماره‌های: ۱۳۳۸ و ۱۳٤٦؛ و مسلم به شماره: ۲۸۷۰ آن را روایت کرده‌اند آمده است.

۲- نگا: «الروح»، صفحات ۸۱-۸۸.

کلام پیامبرﷺ حمل بر چیزهایی نمی‌شود که احتمال آن را ندارد و نباید در خصوص مراد و مقصود پیامبرﷺ از هدایت و تبیین، کوتاهی و سهل‌انگاری شود. چون چه بسا در صورت سهل‌انگاری و کوتاهی در مقصود و مراد پیامبرﷺ از هدایت و تبیین، گمراهی و انحراف از راه راست حاصل می‌شود که فقط خدا اندازه آن را می‌داند. بلکه سوء فهم و کج‌فهمی از خدا و پیامبرﷺ ریشه هر بدعت و گمراهی است که در اسلام نشأت گرفته است، و این امر ریشه هر خطا و اشتباهی در فروع و اصول دین می‌باشد به ویژه زمانی که سوء نیت به آن اضافه شود.

سراها سه تا هستند و هر کدام احکامی برای خود دارند

خلاصه؛ سراها سه تا هستند[1]: سرای دنیا، سرای برزخ و سرای آخرت. و خداوند برای هر کدام احکام ویژه‌ای قرار داده است. او این انسان را از جسم و روح ترکیب نموده و احکام دنیا را برای جسم‌ها قرار داده و روح‌ها تابع جسم‌ها هستند، و احکام برزخ را برای روح‌ها قرار داده و جسم‌ها تابع روح‌ها هستند. پس وقتی روز حشر اجساد و برخاستن مردم از قبرهایشان آمد، نعمت‌ها و عذاب و تمامی احکام هم برای روح‌هاست و هم برای جسم‌ها. وقتی به این مطلب خوب بیندیشی، برایت روشن می‌شود که باغی از باغ‌های بهشت بودن قبر یا گودالی از گودال‌های جهنم بودن قبر، با عقل مطابقت دارد، و برایت روشن می‌شود که این امر، حق است و هیچ شکی در آن نیست، و بدین طریق مؤمنان به غیب از دیگران مشخص و متمایز می‌شوند.

باید دانست[2] که آتش و نعمت‌هایی که در قبر وجود دارد از جنس آتش و نعمت‌های دنیا نیست هرچند خداوند متعال، خاک و سنگ‌هایی که در بالا و زیر انسان است را بر او حرارت می‌دهد تا اینکه حرارت و گرمی از آتش دنیا شدیدتر باشد، و اگر اهل دنیا آن را لمس می‌کردند، آن را احساس نمی‌کردند. عجیب‌تر از این، آن است که دو نفر در کنار هم دفن می‌شوند و این یکی در گودالی از گودال‌های جهنم است و آن یکی در باغی از

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۸۸-۹۰.

۲- نگا: «الروح»، صص ۹۲-۹۳.

باغ‌های بهشت قرار دارد، که حرارت و گرمای جهنم آن یکی به همسایه‌اش نمی‌رسد و نعمت و خوشی این یکی به همسایه‌اش نمی‌رسد. قدرت و توانایی خدا وسیع‌تر و عجیب‌تر از این است، ولی نفس‌ها آزمند و حریص تکذیب چیزی است که به آن احاطه علمی ندارد در حالی که خداوند در همین دنیا شگفتی‌های قدرت خویش را که بیشتر و رساتر از این است، بارها و بارها به ما نشان داده است. و هرگاه خدا بخواهد که برخی از بندگانش را بر آن مطلع کند، قطعاً او را مطلع و آگاه می‌کند و آن را بر دیگران پنهان می‌دارد. در حقیقت اگر خداوند تمامی بندگانش را بر شگفتی‌های قدرت خویش آگاه می‌کرد، حکمت تکلیف و ایمان به غیب از بین می‌رفت و مردم همدیگر را دفن نمی‌کردند؛ همچنان که در «صحیح» از پیامبرﷺ آمده که ایشان می‌فرمایند: «**لو لا أن لاتدافنوا، لدعوت الله أن یسمعکم من عذاب القبر ما أسمع**»[1] «اگر به خاطر این نبود که همدیگر را دفن نمی‌کردید، قطعاً از خدا می‌خواستم که عذاب قبر را که من می‌شنوم به شما بشنواند». و چون این حکمت به نسبت چهارپایان، منتفی است، چهارپایان عذاب قبر را می‌شنوند و آن را احساس می‌کنند.

سؤال منکر و نکیر

علما راجع به سؤال منکر و نکیر، که آیا این امر مختص به این امت است یا خیر؟[2] سه قول دارند: قول سوم، این است که در این زمینه باید سکوت کرد. این قول گروهی از علما از جمله ابوعمربن عبدالبر است که می‌گوید: در حدیث زیدبن ثابت از پیامبرﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «**إن هذه الأمة تبتلی في قبورها**»[3] «همانا این امت در قبرهایش

۱- قسمتی از حدیثی است که مسلم به شماره: ۲۸٦۷؛ احمد در مسند خود، ۱۹۰/۵؛ ابن منده به شماره: ۱۰٦۵؛ و بیهقی در «عذاب القبر» به شماره: ۸۹ از طریق روایت زیدبن ثابت آن را آورده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۸٦۸؛ احمد در مسند خود، ۱۱٤/۳، ۱۵۳، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۷۳ و ۲۸٤؛ و نسائی، ۱۰۲/٤ حدیثی را از طریق انس بن مالک روایت کرده‌اند.

۲- نگاه: «الروح»، صفحات ۱۱۹-۱۲۱.

۳- قسمتی از حدیث قبلی است.

مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار داده می‌شود». برخی از علما به جای «تبتلی»، «تسأل» (سؤال کرده می‌شود) روایت می‌کنند، و براساس این لفظ احتمال دارد که این امت، مختص به سؤال قبر باشد البته این امر قطعی نیست و عدم اختصاص این امت به عذاب قبر، ظاهر است. همچنین راجع به سؤال از کودکان در قبر نیز اختلاف شده است[۱].

عذاب قبر دو نوع است

آیا عذاب قبر همیشگی است یا قطع می‌شود؟[۲] در پاسخ به این سؤال باید گفت که عذاب قبر دو نوع است:

نوع اول ـ برخی از عذاب قبر دایمی و همیشگی است همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ٱلنَّارُ يُعۡرَضُونَ عَلَيۡهَا غُدُوّٗا وَعَشِيّٗاۚ وَيَوۡمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ أَدۡخِلُوٓاْ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ أَشَدَّ ٱلۡعَذَابِ﴾ [غافر: ٤٦].

«هر صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند، و روزی که رستاخیز برپا شود [فرمان می‌رسد که:] فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب داخل کنید».

همچنین در حدیث براء بن عازب راجع به قصه شخص کافر آمده است: «**ثم يفتح له بابٌ إلى النّار، فينظر إلى مقعده فيها حتى تقوم السّاعة**»[۳] «سپس دروازه‌ای به جهنم برای او باز می‌شود، پس او به جای خود در جهنم نگاه می‌کند تا اینکه قیامت برپا می‌شود». امام احمد در برخی از طرق حدیث آن را روایت کرده است.

نوع دوم ـ برخی از عذاب قبر برای مدتی است و سپس قطع می‌شود. این هم عذاب برخی از گناهکارانی است که جرایم و گناهانشان سبک است، پس به تناسب گناهشان

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۱۲۱-۱۲۳.

۲- نگا: «الروح»، صفحات ۱۲۳-۱۲۵.

۳- احمد در مسند خود، ٢٩٥/٤-٢٩٦ و دیگران آن را روایت کرده‌اند. این حدیث صحیح است.

عذاب داده می‌شوند و سپس از عذابشان کاسته می‌شود، همچنان که در پاک‌کننده‌های ده‌گانه ذکر آن رفت.

اختلاف نظر علما درباره محل استقرار ارواح پس از مرگ

راجع به محل استقرار ارواح پس از مرگ تا روز رستاخیز میان علما اختلاف نظر وجود دارد:[1]

برخی می‌گویند: ارواح مؤمنان در بهشت و ارواح کافران در جهنم است.

عده دیگری معتقدند که ارواح مؤمنان در اطراف بهشت و کنار دروازه بهشت است که خوشی و نعمت‌های بهشت به آنان می‌رسد.

بعضی بر این باورند که ارواح در اطراف قبرهایشان می‌باشد.

مالک می‌گوید: به من رسیده که روح، رها شده است و هر جا خواست می‌رود.

گروهی اظهار می‌دارند که ارواح مؤمنان نزد خداوند عزّ وجلّ است. اینان تنها این گفته را اظهار داشته و بر آن چیزی نیفزوده‌اند.

عده دیگری معتقدند که ارواح مؤمنان در «جابیه» واقع در دمشق است و ارواح کافران در چاه «برهوت»،واقع در حضرموت است.

کعب[2] می‌گوید: ارواح مؤمنان در علیین (مقام بالای بالا) در آسمان هفتم، و ارواح کافران در «سجین» در زمین هفتم زیر رخسار ابلیس است.

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۱۲۵-۱۲۹.

۲- او کعب بن ماتع حمیری یمانی، علامه و دانشمندی است که ابتدا یهودی بود و پس از وفات پیامبرﷺ اسلام آورد. او در زمان خلافت عمرس از یمن به مدینه آمد و با اصحاب و یاران محمدﷺ همنشینی کرد و چیزهای عجیب و غریب هرچه بوده و نبوده و آنچه تحریف و تغییر و منسوخ شده بود برای آنان می‌گفت. عده‌ای به اشتباه گمان کرده‌اند که بخاری و مسلم، حدیث را از او روایت کرده‌اند؛ زیرا آنان از طریق او حتی یک حدیث را روایت نکرده‌اند، و نامش در «صحیحین» تنها به خاطر شناساندن و معرفی او بوده است. از هیچ یک از متقدمان نقل نشده که او را ثقه دانسته باشند، فقط برخی از صحابه، علم و دانش او را ستوده‌اند. بخاری در صحیح خود، در

بعضی بر این باورند که ارواح مؤمنان در چاه زمزم، و ارواح کافران در چاه برهوت می‌باشد.

عده دیگری می‌گویند: ارواح مؤمنان در سمت راست آدم، و ارواح کافران در سمت چپ آدم قرار دارد.

ابن حزم[1] و دیگران می‌گویند: محل استقرار روح جایی است که قبل از آفرینش اجسادشان بوده‌اند. ابوعمر بن عبدالبر می‌گوید: ارواح شهدا در بهشت، و ارواح عموم مؤمنان در اطراف قبرهایشان قرار دارند.

از ابن شهاب روایت است که او گوید: به من خبر رسیده که ارواح شهدا همانند پرنده سبزرنگی است که به عرش آویزان است و صبح و شب به باغ‌های بهشت می‌رود و هر روز پیش پروردگارشان می‌آیند و به او سلام می‌کنند.

مبحث «فی الاعتصام»، باب «قول النبیﷺ: «**لا تسألوا أهل الکتاب عن شیء**» از طریق حمید بن عبدالرحمن روایت کرده که او از معاویه شنید که معاویه هنگام حج در زمان حکومتش برای جماعتی از قریش در مدینه سخن می‌گفت و نام کعب احبار را آورده و گفت: اگر او از راستگوترین محدثان اهل کتاب باشد هرچند که با وجود آن، به دروغ او اطلاع حاصل کرده‌ایم. و از عمرؓ براساس آنچه که ابوزرعه دمشقی در تاریخ خود، ٥٤٤/١ از او نقل کرده، ثابت شده که او به کعب می‌گفت: یا دست از روایت احادیث برمی‌داری و یا تو را به سرزمین بوزینه‌ها می‌فرستم. البته تمامی چیزی که در کتاب‌ها به او نسبت داده شده، از او ثابت نشده است، چون دروغگویان پس از او سخنان زیادی را که او نگفته بود به او نسبت داده‌اند. شرح حالش در «السیر»، ٤٨٩/٣-٤٩٤ آمده است.

۱- او امام و متبحر و صاحب فنون و معارف، ابومحمد علی‌بن احمد بن سعید بن حزم، اصلیت فارسی و سپس اندلسی و یزیدی و ظاهری، صاحب کتاب «المحلی» و «الإحکام فی أصول الأحکام» و مانند آنها می‌باشد. وی به سال ٤٥٦ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ١٨ شماره: ٩٩ آمده است.

عده دیگری می‌گویند: محل استقرار ارواح، عدم محض است. این گفته‌ی کسانی است که می‌گویند: همانا روح عرضی از اعراض بدن است همانند حیات و ادراک بدن که از اعراض بدن می‌باشند. که گفته‌شان مخالف قرآن و سنت است.

برخی معتقدند که محل استقرار ارواح پس از مرگ، بدن‌های دیگری است که با اخلاق و صفات ارواح که در زمان حیاتشان کسب کرده‌اند، تناسب دارد. پس هر روحی به بدن موجود زنده‌ای که هم شکل آن روح است تبدیل می‌شود. این گفته‌ی اهل تناسخ است که منکر معادند. این قول از تمامی اهل اسلام خارج است. تفصیل و بسط ادله این اقوال و سخن درباره آنها در این مختصر نمی‌گنجد[۱].

تفاوت منازل ارواح در برزخ

خلاصه ادله اقوال فوق این است که ارواح در برزخ، تفاوت خیلی زیادی با هم دارند.

از جمله منازل ارواح در برزخ این است که ارواحی در مقام بالای بالا در ملأ اعلی می‌باشند. این ارواح پیامبران عليهم السلام است که منازل آنها با هم متفاوت است.

ارواحی در شکل‌های پرنده سبز رنگ است که هرگاه خواست در بهشت به سیر و سیاحت می‌پردازد. این ارواح برخی از شهدا نه همه‌شان است. بلکه برخی از شهدا هستند که روحشان از داخل شدن به بهشت به خاطر قرضی که دارند منع شده‌اند همچنان که در «المسند» از محمدبن عبدالله بن جحش آمده است که مردی نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر در راه خدا کشته شوم، جای من کجاست؟

۱- ابن قیم در کتاب «الروح»، ص ۱۲۹ پس از ذکر این اقوال می‌گوید: این خلاصه‌ای از تمامی اقوال علما راجع به محل استقرار ارواح انسان‌ها پس از مرگ بود که برای من مقدور شد و به طور قطع نمی‌توانی به مجموع این اقوال در یک کتاب غیر از این کتاب دسترسی یابی. ما مأخذ و مستند این اقوال و دلایل هر کدام و اعتراضات و اشکالاتی که به هر کدام وارد است، و قول درست از میان این اقوال که کتاب و سنت براساس طریقه و منهج ما که خداوند به لطف و یاری خود بر ما منت نهاده، بر آن دلالت دارد، را ذکر می‌کنیم. پاسخ به این اقوال، حدود سی صفحه از کتاب «الروح» از صفحه ۱۲۹ تا ۱۵۹ را در بر گرفته، بدانجا مراجعه شود.

فرمود: «بهشت». وقتی آن مرد پشت کرد، پیامبرﷺ فرمود: «**إلاّ الدين، سارّني به جبريل آنفاً**»[1] «مگر اینکه بدهکار/ مقروض باشی، هم‌اکنون جبرئیل این خبر را برای من آورد».

برخی از ارواح بر درِ بهشت، حبس شده‌اند همچنان که در حدیثی آمده که رسول خداﷺ در آن حدیث فرمودند: «**رأيت صاحبكم محبوساً على باب الجنة**»[2] «رفیق شما را دیدم که بر در بهشت حبس شده است».

۱- احمد در مسند خود، ۳۵۰/٤؛ نسائی، ۳۱٤/۷-۳۱۵؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹ به شماره‌های: ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٥٩ و ٥٦٠ از چندین طریق از ابوکثیر برده آزاد شده محمدبن عبدالله بن جحش، از محمدبن عبدالله آن را روایت کرده‌اند. ابوکثیر کسی است که جمعی از راویان، از او حدیث را روایت کرده‌اند و گفته می‌شود: او صحابی بوده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «التقریب» او را ثقه دانسته است، پس این حدیث صحیح است. محمدبن عبدالله از زمره صحابه محسوب می‌شود. او برادرزاده مادر مؤمنان، زینب بنت جحش می‌باشد و مادرش، فاطمه بنت ابی حبیش صحابی بوده است و او (فاطمه، مادرش) کسی است که راجع به استحاضه از رسول خداﷺ سؤال کرد.

احمد در «المسند»، ۱۳۹/٤ و ۳۵۰ از طریق محمدبن عمرو، از ابوکثیر، از محمدبن عبدالله بن جحش، از پدرش عبدالله بن جحش آن را روایت کرده است.

۲- احمد در مسند خود، ۱۳٦/٤ و ۷/٥؛ ابن ماجه به شماره ۲٤۳۳؛ ابن سعد در «الطبقات»، ٥۷/۷؛ ابویعلی به شماره: ۱٥۱۰؛ طبرانی به شماره ٥٤٦٦؛ و بیهقی، ۱٤۲/۱۰ از چندین طریق از حماد بن سلمه، از عبدالملک ابوجعفر، از ابونفرهٔ، از سعد بن اطول آن را روایت کرده‌اند که برادر سعدبن اطول وفات یافت و سیصد درهم از خود به جای گذاشت و زن و فرزندانی از خود به جا گذاشت. سعدبن اطول گفت: خواستم که این سیصد درهم را خرج زن و فرزندانش کنم، آنگاه رسول خداﷺ به من گفت: «**إنّ أخاك محبوس بدينه، فاذهب فاقض دينه**» «همانا برادرت به خاطر قرضش، حبس شده است، پس برو و بدهی‌اش را پرداخت کن». پس رفتم و بدهی‌اش را پرداخت کردم سپس آمدم. گفتم: ای رسول خدا، بدهی‌اش را پرداخت کردم جز دو دینار که زنی ادعای آن را می‌کرد و شاهدی نداشت. پیامبرﷺ فرمود: «**أعطها، فإنها محقة**» «آن را به او بده، چون او صاحب حق است». در روایتی آمده است: «**فإنها صادقة**»: «چون او راست می‌گوید». عبدالملک ابوجعفر کسی است که ابن حبان در «الثقات» او را آورده است. سایر راویان حدیث، مطابق شرط بخاری و

برخی از ارواح در قبر صاحبانشان، و برخی در زمین حبس شده‌اند. برخی از ارواح در تنور زناکاران، و برخی در رودخانه خون هستند که در آن شنا می‌کنند و به وسیله سنگ‌ها پوشانده می‌شوند. سنت تمامی اینها را تأیید می‌کند[1].

اما حیاتی که مختص به شهید است و شهید به وسیله این حیات از دیگران متمایز و جدا می‌شود، آن است که در این آیات آمده است:

﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ﴾ [آل عمران: ۱٦۹].

«و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند».

﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَن يُقۡتَلُ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتُۢۚ بَلۡ أَحۡيَآءٞ وَلَٰكِن لَّا تَشۡعُرُونَ﴾ [البقرة: ۱٥٤].

«و به کشتگان راه خدا مرده نگویید، بلکه زنده‌اند ولی شما درک نمی‌کنید».

پس حیات شهید، این است که خداوند متعال ارواح شهدا را در شکم‌های پرندگان سبزرنگ قرار داده، همچنان که در روایت عبدالله بن عباس رضی الله عنه است که او گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: «**لمّا أصیب إخوانکم . یعني یوم أحد . جعل‌الله أرواحهم في أجواف طیر خضر**

مسلم هستند. بوصیری در «الزوائد» ورقه ۱٥٦ اسناد آن را صحیح دانسته است. بیهقی، ۱٤۲/۱۰ از طریق عبدالواحد بن غیاث، و ابویعلی به شماره ۱٥۱۳ از طریق عبادبن موسی قریشی هر دو از حماد بن سلمه، از سعید جریری، از ابونضرهٔ، از مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلم مانند آن را روایت کرده‌اند فقط در این روایت، آنچه را که برادر سعدبن اطول از خود به جا گذاشته بود، نام برده نشده است. این اسناد صحیح است، چون حماد بن سلمه قبل از اختلاط در روایت، از سعید جریری، این حدیث را روایت کرد.

۱- به روایت طولانی سمره در صحیح بخاری به شماره: ۷۰٤۷ نگاه کنید.

ترد أنهار الجنة، وتأكل من ثمارها، وتأوى إلى قناديل من ذهب مذلّلة[1] في ظلّ العرش ...» «وقتی برادرانتان در روز احد شهید شدند، خداوند ارواح آنان را در شکم‌های پرندگان سبزرنگ قرار داد که در کنار رودخانه‌های بهشت رفت و آمد می‌کنند و از میوه‌های بهشت می‌خورند و به سوی چراغ‌های طلا که در سایه عرش آویزان شده‌اند، پناه می‌برند».

امام احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند[2]. و مسلم معنای این حدیث را در روایت ابن مسعود روایت کرده است.

۱- یعنی آویزان شده. در حدیث آمده است: «**کم من عذق مذلل لأبی الدحداح**» «چه بسیار خوشه‌های خرمای آویزان شده از آنِ ابودحداح وجود دارد». «**ذلّل الکرم**» یعنی خوشه‌هایش آویزان شده‌اند. ابوحنیفه دینوری می‌گوید: تذلیل، به معنای یکسان کردن و آویزان کردن خوشه‌های انگور می‌باشد. در «سنن ابوداود» و «المستدرک»، «**علقت**» آمده است.

۲- دنباله حدیث این است: «... **فلما وجدوا طیب مأکلهم ومشربهم ومقیلهم، قالوا: من یبلغ إخواننا عنّا إنّنا أحیاء نرزق لئلا یزهدوا فی‌الجهاد، ولاینکلوا عندالحرب، فقال الله سبحانه: أنا أبلغهم عنکم، قال: فأنزل الله:** ﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ ﴾ [آل عمران: ۱۶۹] «... پس وقتی خوراک و نوشیدنی و صحبت‌های پاکیزه‌شان را یافتند، می‌گویند: چه کسی به برادران دینی‌مان می‌رساند که ما زنده‌ایم و از رزق و روزی برخورداریم تا از جهاد دور نشوند و هنگام جنگ عقب‌نشینی نکنند. پس خداوند سبحان فرمود: من از طرف شما به آنان می‌رسانم. راوی گوید: آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ ﴾ [آل عمران: ۱۶۹] «و کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده مپندارید ...».

احمد در مسند خود، ۲۶۶/۱؛ ابن ابی شیبه، ۲۹۴/۵-۲۹۵؛ هناد در «الزهد» به شماره: ۱۵۵؛ و طبری به شماره: ۸۲۰۵ از طریق محمدبن اسحاق، از اسماعیل بن امیه، از ابوزبیر مکی، از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. ابوداود به شماره:۲۵۲۰؛ حاکم در «المستدرک»، ۸۸/۲ و ۲۹۷؛ آجری در «الشریعه»، ص ۳۹۲؛ و بیهقی در «الدلائل»، ۳۰۴/۳ و در «اثبات عذاب القبر». به شماره: ۱۴۵ از طریق ابن اسحاق آن را روایت کرده‌اند و در اسناد حدیث، «سعید بن جبیر» را میان ابوزبیر و ابن عباس افزوده‌اند. حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. ابن کثیر در تفسیر خود،

چون آنان وقتی بدن‌های خود را به خاطر خدا بخشیدند تا دشمنان خدا آنها را از بین ببرند، خداوند به جای آن بدن‌ها، بدن‌های بهتری از آن را در عالم برزخ عوض آنها می‌دهد که تا روز قیامت در آن بدن‌ها باشند و برخوردار بودن آنها به واسطه آن بدن‌ها کامل‌تر از برخوردار بودن روح مجرد و تنها از آن بدن‌ها می‌باشد.

به همین خاطر روح مؤمن در صورت پرنده یا همانند پرنده است و روح شهید در شکم پرنده می‌باشد. در لفظ دو حدیث تأمل کن. در «الموطأ» آمده است که کعب بن مالک روایت می‌کرد که رسول خداﷺ فرمود: «**إنّ نسَمة المؤمن طائر يعلق في شجر الجنّة، حتى يرجعه الله إلى جسده يوم يبعثه**»[1] «همانا روح انسان مؤمن پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان است تا اینکه خداوند در روز رستاخیز آن را به جسدش برمی‌گرداند».

عبارت: «**نسمة المؤمن**» شامل شهید و غیرشهید است، پس شهید به این عبارت تخصیص داده شده که پیامبرﷺ فرمود: «**هي في جوف طير خضر**» «روح شهید در شکم پرنده سبزرنگ است». معلوم است که وقتی روح شهید در شکم پرنده است، پرنده بودن روح بر آن صدق می‌کند. پس با این اعتبار روح شهید در عموم حدیث دیگر داخل می‌شود. پس بهره آنان از نعمت‌ها در برزخ، کامل‌تر از بهره دیگر مردگانی است که در

۲۹۰/۲-۲۹۱ پس از ذکر این سند که این زیادت در آن است، گفت: این روایت، ثابت‌تر است. همچنین سفیان ثوری، از سالم افطس، از سعیدبن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده است. سیوطی در «الدر المنثور»، ۹۵/۲ آن را آورده و نسبت آن را به عبد بن حمید و ابن منذر بدان افزوده است.

مسلم به شماره: ۱۸۸۷؛ ترمذی به شماره ۳۰۱٤؛ ابن ماجه به شماره: ۲۸۰۱؛ دارمی، ۲۰٦/۲؛ طبری به شماره‌های: ۸۲۰٦، ۸۲۰۷ و ۸۲۰۸؛ عبدالرزاق در «المصنف» به شماره: ۹۵۵٤؛ حمیدی به شماره: ۱۲۰؛ ابن ابی شیبه، ۳۰۸/۵-۳۰۹؛ سعیدبن منصور در سنن خود، به شماره: ۲۵۵۹؛ هناد به شماره ۱۵٤؛ طبرانی در «المعجم‌الکبیر» به شماره: ۹۰۲٤؛ و بیهقی در «السنن»، ۱٦۳/۹ و در «الدلائل» ۳۰۳/۳ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده‌اند. سیوطی در «الدرالمنثور»، ۹٦/۲ آن را آورده و نسبت آن را به فریابی و عبدبن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم بدان افزوده است.

۱- تخریج آن از پیش گذشت.

جنگ زخمی شده‌اند و در خانه‌های خود می‌میرند هرچند کسی که در جنگ زخمی می‌شود و در خانه خود می‌میرد، از بسیاری از مردگان درجه والاتری دارد[۱]. چون او نعمت‌های اختصاصی دارد که کسانی که از او پایین‌ترند، از آن نعمت‌ها برخوردار نیستند.

و خداوند بر زمین حرام کرده که جسم پیامبران را بخورد، همچنان که در «السنن»[۲] روایت شده است. اما راجع به شهدا باید گفت که پس از مدتی از دفن آنان، از برخی از آنان مشاهده شده که جسدشان همچنان باقی مانده و تغییر نکرده است[۳]. پس احتمال دارد که جسدشان همچنان در قبر تا روز رستاخیز باقی بماند و احتمال هم دارد که در

۱- عین متن در کتاب «الروح» اثر ابن قیم، ص ۱۳٦ با ساقط شدن «من کثیر» آمده است.

۲- احمد در مسند خود، ٨/٤؛ ابوداود به شماره: ۱۰٤٧؛ نسائی، ۹۱/۳ و ۹۲؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۱۰۸۵ و ۱٦۳٦ از طریق روایت اوس بن اوس آن را روایت کرده‌اند و اسناد آن، صحیح است، و ابن خزیمه به شماره: ۱۷۳۳، ابن حبان به شماره: ۵۵۰ و حاکم در «المستدرک»، ۲۸۷/۲ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. منذری و حافظ ابن حجر آن را حسن دانسته‌اند و نووی در «الأذکار» آن را صحیح دانسته است. این حدیث شاهدی از روایت ابودرداء در نزد ابن ماجه به شماره: ۱٦۳٧ و شاهد دیگری از روایت ابوامامه نزد بیهقی دارد.

۳- امام مالک در «الموطأ»، ٤٧۰/۲ در مبحث «فی‌الجهاد»، باب «الدفن فی قبر واحد من ضرورة» از طریق عبدالرحمن بن ابی صعصعه روایت کرده که به عبدالرحمن بن ابی صعصعه رسیده که عمروبن جموح و عبدالله بن عمرو دو نفر انصاری بودند که سیل، قبر هر دو را شکافته بود و قبرشان در پایین سیل بود و هر دو در یک قبر بودند. این دو از شهیدان جنگ احد بودند. قبر آنان خوب کنده شد تا اینکه جایشان تغییر داده شود اما دیدند که جسدشان تغییر نکرده گویی دیروز فوت کرده‌اند. یکی از آن دو زخمی شده بود و دستش را روی زخمش قرار داده بود، او دفن شد در حالی که بر همین حالت بود. دستش از زخمش کنار گذاشته شد و سپس راست کرده شد اما به حالت اولی خود بازگشت. این حادثه در زمانی بود که فاصله میان جنگ احد و این اتفاق، چهل و شش سال بود. راویان این روایت، ثقه‌اند اما روایتی مرسل است. ابن سعد در «الطبقات»، ۵٦۲/۳-۵٦۳ از طریق ولیدبن مسلم، از اوزاعی، از زهری، از جابر روایتی طولانی‌تر از روایت امام مالک دارد. و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۱۷۳/۳ اسناد آن را صحیح دانسته است و نگا: «صحیح بخاری»، به شماره: ۱۳۵۱.

طولانی مدت، جسدشان پوسیده شود. گویی هرچه شهادت، کامل‌تر و شهید، برتر باشد، بقای جسدش طولانی‌تر باشد.

***

قوله: «**ونؤمن بالبعث وجزاء الأعمال يوم القيامة والعرض والحساب، وقراءة الكتاب، والثواب، والعقاب، والصراط والميزان**».

ترجمه: «به زنده شدن و جزای اعمال در روز قیامت و حضور در میدان محشر و محاسبه اعمال و خواندن نامه اعمال و پاداش و عقاب و پل صراط و ترازو ایمان داریم».

ایمان به زنده شدن پس از مرگ و پاداش و جزای اعمال

شرح عبارت: ایمان به معاد امری است که قرآن و سنت و عقل و فطرت سلیم بر آن دلالت می‌کنند. خداوند سبحان در کتابش بدان خبر داد و دلیل بر آن را اقامه نموده و در اغلب سوره قرآن، عقیده منکران معاد را ردّ نموده و بدان پاسخ گفته است.

این بدان خاطر است که همه پیامبران بر ایمان به آخرت متفق‌اند، چون اقرار به پروردگار، در میان بنی آدم عام است و این امر فطری است. همه انسان‌ها به پروردگار اقرار می‌کنند مگر کسی که عناد و سر دشمنی داشته باشد مانند فرعون، برخلاف ایمان به روز رستاخیز، چون منکران آن زیادند و از آنجا که محمدﷺ خاتم پیامبران است و او حشرکننده و آخر پیامبران است[1]، از این رو جزئیات آخرت را به طور کامل تبیین و

۱- بخاری به شماره: ٤٨٩٦؛ مسلم به شماره: ٢٣٥٤؛ و ترمذی در «الشمائل» به شماره: ۳۵۹ و «الجامع» به شماره: ٢٥٤٢ از طریق روایت جبیربن مطعم آورده‌اند که او گفت: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**إن لی أسماء: أنا محمد، وأنا احمد، وأنا الماحی الذی يمحوالله بی الكفر، وأنا الحاشر الذي يحشر الناس على قدمی، وأنا العاقب**» «همانا من نام‌هایی دارم: من محمد، احمد، ماحی کسی که خداوند به وسیله من کفر را محو و نابود می‌کند، هستم و من حاشر هستم کسی که مردم به خاطر شفاعت من حشر می‌شوند، و من عاقب هستم (کسی که پس از من پیامبری نمی‌آید)». اسم «المقفی» در سنن ترمذی در مبحث «فی الشمائل» به شماره: ۳٦۰ از طریق روایت حذیفه بن یمان

روشن نمود به گونه‌ای که این تبیین در هیچ یک از کتاب‌های پیامبران نیست. به همین خاطر گروهی از فلسفه‌زدگان و مانند آنها گمان کرده‌اند که جز محمدﷺ هیچ پیامبری به معاد جسمانی تصریح نکرده است، و این را به عنوان حجت و برهانی برای خود قرار داده‌اند که معاد جسمانی از باب خیال‌پردازی و خطاب به عامه مردم است.

قرآن معاد روح را هنگام مرگ بیان داشته و معاد جسم را هنگام قیامت کبری در چندین جا بیان داشته است. این جماعت قیامت کبری و معاد جسم را انکار می‌نمایند و برخی از آنان می‌گویند: هیچ کس جز محمدﷺ از طریق خیال‌پردازی به معاد جسمانی خبر نداده است. این کذب محض است، چون قیامت کبری نزد پیامبران از آدم گرفته تا نوح و تا ابراهیم و موسی و عیسی‌؈ شناخته شده بود.

خداوند از موقعی که آدم پایین آورده شد، به معاد جسمانی خبر داد، می‌فرماید:

﴿قَالَ ٱهۡبِطُواْ بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوّٞۖ وَلَكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُسۡتَقَرّٞ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٖ ٢٤ قَالَ فِيهَا تَحۡيَوۡنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنۡهَا تُخۡرَجُونَ﴾ [الأعراف: ۲۴-۲۵].

«(خداوند خطاب به آدم و حوا و ابلیس) گفت: (از این جایگاه والا) پایین روید. برخی دشمن برخی خواهید بود. در زمین تا روزگاری استقرار خواهید داشت و (از نعمت‌های آن) بهره‌مند خواهید شد. (خداوند) گفت: در زمین (تولید نسل می‌کنید و) زندگی به سر می‌برید و در آن می‌میرید (و دفن می‌شوید) و از آن (هنگام رستاخیر زنده می‌گردید و) بیرون می‌آیید و ابلیس لعین هم گفت:».

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنظِرۡنِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ ٧٩ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ ٱلۡمُنظَرِينَ ٨٠ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡوَقۡتِ ٱلۡمَعۡلُومِ﴾ [ص: ۷۹-۸۱].

«گفت: پروردگارا! (حال که چنین است) پس تا روزی مرا مهلت بده و ممیران که مردمان دوباره زنده می‌گردند (و رستاخیز شروع می‌شود). فرمود: تو از مهلت

آمده است. ابن اعرابی می‌گوید: مقفی، یعنی پیرو پیامبران. شمر گوید: مقفی و عاقب یکی هستند. معنایش این است که پیامبرﷺ آخر پیامبران است و پیامبری پس از او نیست.

داده‌شدگانی (و تا پایان جهان زنده می‌مانی)». تا روز زمان معین (که پایان عمر جهان و سرآغاز قیامت است)».

اما نوح علیه السلام گفت:

﴿وَٱللَّهُ أَنۢبَتَكُم مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ نَبَاتٗا ١٧ ثُمَّ يُعِيدُكُمۡ فِيهَا وَيُخۡرِجُكُمۡ إِخۡرَاجٗا﴾ [النوح: ۱۷-۱۸].

«خدا است که شما را از زمین به گونه شگفتی آفریده است. سپس شما را به همان زمین برمی‌گرداند، و بعد شما را به گونه شگفتی (زنده می‌گرداند و) از زمین بیرون می‌آورد».

ابراهیم علیه السلام گفت:

﴿وَٱلَّذِيٓ أَطۡمَعُ أَن يَغۡفِرَ لِي خَطِيٓـَٔتِي يَوۡمَ ٱلدِّينِ﴾ [الشعراء: ۸۲].

«و آن کسی است که امیدوارم در روز جزا و سزا (که قیامت برپا است) گناهم را بیامرزد».

تا آخر داستان، در جای دیگری گفت:

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ يَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡحِسَابُ﴾ [ابراهیم: ٤١].

«پروردگارا! مرا و پدر و مادر مرا و مؤمنان را بیامرز و ببخشای در آن روزی که حساب برپا می‌شود (و حسابرسی می‌گردد و به دنبال آن پاداش و پادافره داده می‌شود)».

در جای دیگری گفت:

﴿أَرِنِي كَيۡفَ تُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾ [ابراهیم: ٤١].

«پرودگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی».

اما موسی علیه السلام، خداوند متعال به او گفت:

﴿إِنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ أَكَادُ أُخۡفِيهَا لِتُجۡزَىٰ كُلُّ نَفۡسِۭ بِمَا تَسۡعَىٰ ١٥ فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنۡهَا مَن لَّا يُؤۡمِنُ بِهَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ فَتَرۡدَىٰ﴾ [طه: ١٥-١٦].

«رستاخیز به طور قطع خواهد آمد. من می‌خواهم (موعد) آن را (از بندگان) پنهان دارم تا (مردمان در حالت آماده‌باش دائم بوده، و در ضمن به سبب مخفی بودن قیامت آزادی عمل داشته باشند، و سرانجام) هر کسی به تناسب تلاش و کوشش خود جزا و سزا داده شود. (ای موسی) نباید تو را از (ایمان به قیامت و آمادگی برای) آن باز دارد کسی که بدان باور نداشته و از هوا و هوس خویش پیروی می‌نماید، که هلاک خواهی شد».

بلکه حتی مؤمن آل فرعون به معاد علم داشت و به موسی ایمان آورد. خداوند متعال به نقل از او می‌فرماید:

﴿وَيَٰقَوۡمِ إِنِّيٓ أَخَافُ عَلَيۡكُمۡ يَوۡمَ ٱلتَّنَادِ ٣٢ يَوۡمَ تُوَلُّونَ مُدۡبِرِينَ مَا لَكُم مِّنَ ٱللَّهِ مِنۡ عَاصِمٖۗ وَمَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنۡ هَادٖ﴾ [غافر: ۳۲-۳۳].

«ای قوم من! بر شما از روز صدا زدن (که قیامت است) می‌ترسم. آن روزی که پشت می‌کنید و می‌گریزید، اما هیچ پناهی جز خدا (برای حفظ خود از عذاب) ندارید. آخر خدا کسی را که (از راستای بهشت منحرف و) گمراه سازد. هیچ راهنما و راهبری نخواهد داشت».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿يَٰقَوۡمِ إِنَّمَا هَٰذِهِ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا مَتَٰعٞ وَإِنَّ ٱلۡأٓخِرَةَ هِيَ دَارُ ٱلۡقَرَارِ﴾ [الکهف: ۲۲].

«ای قوم من! این حیات دنیوی کالای ناچیزی (و توشه اندکی و خوشی گذرائی) است، و آخرت سرای ماندگاری و استقرار است».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿أَدۡخِلُوٓاْ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ أَشَدَّ ٱلۡعَذَابِ﴾ [غافر: ٤٦].

«خاندان فرعون را به شدیدترین عذاب دچار سازید».

و موسی گفت:

﴿وَٱكۡتُبۡ لَنَا فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِنَّا هُدۡنَآ إِلَيۡكَ﴾ [الأعراف: ۱۵۶].

«و برای ما در این دنیا و آن دنیا (زندگی) نیکی مقرر دار (که سروری و توفیق طاعت در این سرای، و سعادت ناشی از رضایت و عنایت تو در آن سرای است) چرا که ما (توبه نموده‌ایم و) به سوی تو بازگشت کرده‌ایم».

خداوند در داستان بقره خبر داده است:

﴿فَقُلۡنَا ٱضۡرِبُوهُ بِبَعۡضِهَاۚ كَذَٰلِكَ يُحۡيِ ٱللَّهُ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَيُرِيكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ﴾ [البقرة: ۷۳].

«پس گفتیم: پاره‌ای از آن (قربانی) را به آن (کشته) بزنید (و این کار را کردید و خدا کشته را زنده کرد). خداوند مردگان را (در روز قیامت) چنین زنده می‌کند و دلایل (قدرت) خود را به شما می‌نمایاند تا اینکه دریابید (حقیقت و اسرار شریعت را)».

خداوند در آیاتی از قرآن کریم خبر داده که پیامبران را به عنوان مژده‌دهندگان و انذارکنندگان فرستاده و راجع به اهل جهنم خبر داده که وقتی نگهبانان جهنم به آنان می‌گویند:

﴿أَلَمۡ يَأۡتِكُمۡ رُسُلٞ مِّنكُمۡ يَتۡلُونَ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِ رَبِّكُمۡ وَيُنذِرُونَكُمۡ لِقَآءَ يَوۡمِكُمۡ هَٰذَاۚ قَالُواْ بَلَىٰ وَلَٰكِنۡ حَقَّتۡ كَلِمَةُ ٱلۡعَذَابِ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [الزمر: ۷۱].

«آیا پیغمبرانی از جنس خودتان به میانتان نیامده‌اند تا آیات پروردگارتان را برای شما بخوانند و شما را از رویارویی چنین روزی بترسانند؟ آری، (پیغمبران برانگیخته شدند و اوامر و نواهی خدا را به ما رساندند و از عذاب آخرت بیم‌مان دادند) ولیکن فرمان عذاب بر کافران ثابت و قطعی است (و ما راه کفر در پیش گرفتیم و باید هم تاوان آن را بپردازیم و چنین سرنوشت شومی داشته باشیم)».

این اعترافی بود از اصناف کافرانی که داخل جهنم می‌شوند به اینکه پیامبران، آنان را از رویارویی با چنین روزی ترسانده‌اند. پس تمامی پیامبران، انسان‌ها را از عقوبات و مجازات‌های گناهکاران در دنیا و آخرت ترسانده‌اند همان کاری که خاتم پیامبران انجام داده است. پس اکثر سوره‌های قرآن که وعده و وعید در آنها ذکر شده، راجع به دنیا و آخرت و آنها ذکر شده‌اند.

و پیامبرش را امر کرده که برای امر معاد به خداوند سوگند یاد کند می‌فرماید:

﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَا تَأۡتِينَا ٱلسَّاعَةُۖ قُلۡ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأۡتِيَنَّكُمۡ عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِۖ لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَآ أَصۡغَرُ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرُ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٖ﴾ [سبأ: ۳].

«کافران می‌گویند: قیامت هرگز برای (حساب و کتاب و سزا و جزای) ما برپا نمی‌شود. بگو: چرا، به پروردگارم سوگند، آن کسی که دانای راز (نهان در گستره جهان) است، قیامت به سراغ شما می‌آید (و خدا به اعمال شما رسیدگی می‌نماید)».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَيَسۡتَنۢبِـُٔونَكَ أَحَقٌّ هُوَۖ قُلۡ إِي وَرَبِّيٓ إِنَّهُۥ لَحَقّٞۖ وَمَآ أَنتُم بِمُعۡجِزِينَ﴾ [یونس: ۵۳].

«(کافران بر سبیل استهزاء) از تو می‌پرسند: که آیا آن (رستاخیز و عذابی که می‌گویی) راست است؟ بگو: آری، به خدا سوگند قطعاً راست است، و شما نمی‌توانید (از آن جلوگیری کنید و با فرار و سرپیچی از آن، خدا را) درمانده و ناتوان سازید».

باز می‌فرماید:

﴿زَعَمَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَن لَّن يُبۡعَثُواْۚ قُلۡ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبۡعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلۡتُمۡۚ وَذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٞ﴾ [التغابن: ۷].

«کافران می‌پندارند که هرگز زنده و برانگیخته نخواهند گردید! بگو: چنین نیست که می‌پندارید، به پرورگارم سوگند، زنده و برانگیخته خواهید شد، و سپس از آن چیزهایی که می‌کرده‌اید باخبرتان خواهند کرد، و این کار برای خدا ساده و آسان است».

و راجع به نزدیک بودن قیامت خبر داده می‌فرماید:

﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ﴾ [القمر: ۱].

«قیامت نزدیک شده، و ماه به دو نیم گردید».

﴿ٱقۡتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمۡ وَهُمۡ فِي غَفۡلَةٖ مُّعۡرِضُونَ﴾ [الأنبياء: ۱].

«(زمان) محاسبه مردمان (کفرپیشه چون قریش بسیار) بدیشان نزدیک است در حالی که آنان غافل (از هول و هراس آن) و روی‌گرداندن (از ایمان بدان) می‌باشند».

﴿سَأَلَ سَآئِلُۢ بِعَذَابٖ وَاقِعٖ ۝١ لِّلۡكَٰفِرِينَ لَيۡسَ لَهُۥ دَافِعٞ﴾ [المعارج: ۱-۲].

«خواستاری (از روی تمسخر) درخواست عذابی کرد که به وقوع می‌پیوندد. (این عذاب) گریبانگیر کافران می‌گردد ... ».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّهُمۡ يَرَوۡنَهُۥ بَعِيدٗا ۝٦ وَنَرَىٰهُ قَرِيبٗا﴾ [المعارج: ٦-٧].

«آنان آن روز را بعید و دور می‌دانند، و ما آن را ممکن و نزدیک می‌دانیم».

و تکذیب‌کنندگان رستاخیز را مذمت کرده می‌فرماید:

﴿قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِلِقَآءِ ٱللَّهِ وَمَا كَانُواْ مُهۡتَدِينَ﴾ [یونس: ٤٥].

«(در روز قیامت) به راستی کسانی زیانبارند که رویارویی با خدا را تکذیب کرده‌اند و راهیاب نبوده‌اند».

﴿ أَلَآ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُمَارُونَ فِي ٱلسَّاعَةِ لَفِي ضَلَٰلِۭ بَعِيدٍ ﴾ [الشوری: ۱۸].

«هان! مسلّماً کسانی که نسبت به قیامت شک و تردید دارند و (تمسخرکنان درباره آن) به جدال و ستیز می‌پردازند، در گمراهی سخت ژرف و بسیار دور (از راستای راه رستگاری) قرار دارند».

﴿بَلِ ٱدَّٰرَكَ عِلۡمُهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِۚ بَلۡ هُمۡ فِي شَكّٖ مِّنۡهَاۖ بَلۡ هُم مِّنۡهَا عَمُونَ﴾ [النمل: ٦٦].

«اصلاً دانش و آگاهی ایشان درباره قیامت به پایان آمده و ته کشیده است (و کمترین اطلاعی از آن ندارند). بلکه درباره قیامت دو دل و مترددند، و حتی نسبت بدان کوردل و نابینایند».

﴿وَأَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ لَا يَبۡعَثُ ٱللَّهُ مَن يَمُوتُۚ بَلَىٰ وَعۡدًا عَلَيۡهِ حَقّٗا وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ٣٨ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ ٱلَّذِي يَخۡتَلِفُونَ فِيهِ وَلِيَعۡلَمَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّهُمۡ كَانُواْ كَٰذِبِينَ﴾ [النحل: ۳۸-۳۹].

«(کافران علاوه بر شرکشان) مؤکدانه به خدا سوگند یاد می‌کنند که خداوند هرگز کسی را که می‌میرد زنده نمی‌گرداند. خیر، (چنین نیست که می‌گویند، بلکه خداوند همه مردگان را دوباره زنده می‌کند، و این) وعده قطعی خدا است، ولیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند (که زنده گرداندن برای قدرت خدا چیزی نیست و همان‌گونه که قبلاً به انسان‌ها جان بخشیده است، پس از مرگ نیز دوباره جان به پیکرشان می‌دمد. خداوند همگان را زنده می‌گرداند) تا اینکه برای ایشان روشن گرداند چیزی را که درباره آن اختلاف می‌ورزند (که به طور خاص رستاخیز و به طور عام همه اموری است که پیغمبران با خود آورده‌اند) و اینکه کافران بدانند که ایشان (در آنچه راجع به شرک و رستاخیز می‌گویند) دروغگویند»..

﴿إِنَّ ٱلسَّاعَةَ لَأٓتِيَةٞ لَّا رَيۡبَ فِيهَا وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾ [غافر: ۵۹].

«همانا قیامت حتماً می‌آید و در آن هیچ شکی نیست، ولی اکثر مردمان (به آن) ایمان نمی‌آورند».

﴿وَنَحۡشُرُهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمۡ عُمۡيٗا وَبُكۡمٗا وَصُمّٗاۖ مَّأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ كُلَّمَا خَبَتۡ زِدۡنَٰهُمۡ سَعِيرٗا ٩٧ ذَٰلِكَ جَزَآؤُهُم بِأَنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَقَالُوٓاْ أَءِذَا كُنَّا عِظَٰمٗا وَرُفَٰتًا أَءِنَّا لَمَبۡعُوثُونَ خَلۡقٗا جَدِيدًا ٩٨ أَوَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّ ٱللَّهَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ قَادِرٌ عَلَىٰٓ أَن يَخۡلُقَ مِثۡلَهُمۡ وَجَعَلَ لَهُمۡ أَجَلٗا لَّا رَيۡبَ فِيهِ فَأَبَى ٱلظَّٰلِمُونَ إِلَّا كُفُورٗا﴾ [الإسراء: ۹۷-۹۹].

«و ما در روز رستاخیز ایشان را بر روی رخساره (کشانده و) کور و لال و کر (از گورها) جمع می‌گردانیم (و به صحرای محشر گسیل می‌داریم. به گونه‌ای که بر اثر پریشانی حال چشمانشان نمی‌بیند و گوش‌هایشان نمی‌شنود و زبان‌هایشان قادر به تکلم

نمی‌باشد). جایگاهشان دوزخ خواهد بود. هر زمان که زبانه آتش (به سبب سوختن گوشت و استخوان ایشان) فروکش کند، (با تجدید گوشت و استخوانشان) بر زبانه آتشش می‌افزاییم. این (عذاب مضاعف و جاویدان) کیفرشان بدان خاطر است که آیه‌های (قرآنی و ادله جهانی) ما را انکار می‌نمایند و می‌گویند: آیا زمانی که ما استخوان‌هایی شدیم و فرسودیم، مگر می‌شود که (دوباره زنده گردیم و) آفرینش تازه‌ای پیدا کنیم؟! آیا نمی‌نگرند که خدایی که (بدون نمونه و مدل قبلی) آسمان‌ها و زمین را آفریده است، توانا است بر اینکه پس از مردن (بار دیگر) همچون ایشان را بیافریند (و به زندگی دوباره عودت دهد؟ بلی که می‌تواند) ولی برای آنان سرآمدی تعیین نموده است که گمانی در آن نیست و (با فرارسیدن آن زمان که قیامت نام دارد همگان را زنده می‌گرداند و به صحرای محشر گسیل می‌دارد. این سرآمد قطعی است) اما ستمگران جز کفر و انکار را پذیرا نمی‌باشند».

﴿وَقَالُوٓاْ أَءِذَا كُنَّا عِظَٰمٗا وَرُفَٰتًا أَءِنَّا لَمَبۡعُوثُونَ خَلۡقٗا جَدِيدٗا ﴿٤٩﴾ ۞قُلۡ كُونُواْ حِجَارَةً أَوۡ حَدِيدًا ﴿٥٠﴾ أَوۡ خَلۡقٗا مِّمَّا يَكۡبُرُ فِي صُدُورِكُمۡۚ فَسَيَقُولُونَ مَن يُعِيدُنَاۖ قُلِ ٱلَّذِي فَطَرَكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٖۚ فَسَيُنۡغِضُونَ إِلَيۡكَ رُءُوسَهُمۡ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هُوَۖ قُلۡ عَسَىٰٓ أَن يَكُونَ قَرِيبٗا ﴿٥١﴾ يَوۡمَ يَدۡعُوكُمۡ فَتَسۡتَجِيبُونَ بِحَمۡدِهِۦ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِثۡتُمۡ إِلَّا قَلِيلٗا﴾ [الإسراء: ۴۹-۵۲].

«و (اینان و منکرانِ دیگر رستاخیز) می‌گویند: آیا هنگامی که ما استخوانی (پوسیده) و تکه‌هایی خشکیده (و از هم پاشیده) شدیم، مگر دیگر باره آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت (و زندگی دوباره‌ای پیدا خواهیم کرد؟!). بگو: شما سنگ باشید (که به هیچ وجه قابلیت پذیرش حیات را ندارد) و یا آهن باشید (که از سنگ محکم‌تر است). یا اینکه (جز آن دو) چیز دیگری باشید که در نظرتان (از اینها هم) سخت‌تر است (و از قابلیت پذیرش حیات دورتر، باز خدا می‌تواند به پیکرتان جان بدمد و به زندگی مجدّد باز گرداند. آنان شگفت‌زده) خواهند گفت: چه کسی ما را باز می‌گرداند؟ بگو: آن خدایی که نخستین بار شما را آفرید. پس از آن، سر را به سویت (به عنوان استهزاء) تکان می‌دهند و می‌گویند:

چه زمانی این (معاد) خواهد بود؟ بگو: شاید که نزدیک باشد. (این بازگشت به حیات مجدّد) روزی خواهد بود که خدا شما را از گورهایتان (برای گردهم‌آیی در محشر) فرا می‌خواند و شما (فرمان او را) با حمد و سپاس پاسخ می‌گویید و گمان می‌برید که (در دنیا) جز مدت اندکی ماندگار نبوده‌اید».

پس نگاه کن به پاسخ هر سؤالی که به طور تفصیل و جداگانه به آنان داده شده است. آنان ابتدا گفتند:

﴿وَقَالُوٓاْ أَءِذَا كُنَّا عِظَٰمٗا وَرُفَٰتًا أَءِنَّا لَمَبۡعُوثُونَ خَلۡقٗا جَدِيدٗا﴾ [الإسراء: ٤٩].

«آیا هنگامی که ما استخوانی (پوسیده) و تکه‌هایی خشکیده (و از هم پاشیده) شدیم، مگر دیگر باره آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت (و زندگی دوباره‌ای پیدا خواهیم کرد؟!)».

در پاسخ به این سؤال به آنان گفته شد: اگر شما می‌پندارید که شما آفریننده و پروردگاری ندارید، پس ای کاش آفرینشی داشتید که مرگ آن را فانی و نابود نمی‌کرد و در آن هیچ تأثیری نمی‌داشت مانند سنگ و آهن و آنچه در نظرتان از اینها هم سخت‌تر است. اگر بگویید: ما آفرینش با این خصوصیت داشتیم که قابلیت بقاء را ندارد، پس چه چیزی میان آفریننده و به وجودآورنده شما و میان بازگشت دادن شما به آفرینشی تازه حایل شده است؟!.

این حجت، تقریر و بیان دیگری دارد و آن، این است که: اگر شما از سنگ یا آهن یا چیزی سخت‌تر از آن دو می‌بودید، باز خدا می‌تواند شما را نابود کند و وجود شما را دگرگون سازد و آن را از حالتی به حالت دیگر انتقال دهد و چه کسی می‌تواند در این اجسام با وجود سختی‌شان، تصرف کند و آنها را نابود و فانی سازد و آنها را دگرگون سازد؟ پس چه چیزی خدا را ناتوان می‌سازد؟ سپس خداوند خبر داده که آنان سؤالی دیگر را می‌پرسند و می‌گویند:

﴿مَن يُعِيدُنَا﴾ [الإسراء: ٥١].

یعنی وقتی جسم‌های ما پوسیده و نابود شد، چه کسی ما را باز می‌گرداند؟! در جواب این سؤال‌شان می‌فرماید:

﴿قُلِ ٱلَّذِي فَطَرَكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٖ﴾ [الإسراء: ۵۱].

«بگو: آن خدایی که نخستین بار شما را آفرید».

وقتی حجت آنان را گرفت و آنان محکوم شدند، به سؤال دیگری منتقل شدند و با علت‌های بریده بریده‌ای بدان استدلال و استناد می‌کردند، و آن هم این بود:

﴿مَتَىٰ هُوَ﴾ [الإسراء: ۵۱].

«چه وقت خواهد بود؟».

و خداوند به آن‌ها جواب می‌دهد: ﴿عَسى أن يكونَ قريبا﴾

«شاید که نزدیک باشد».

از همین جاست که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلٗا وَنَسِيَ خَلۡقَهُۥۖ قَالَ مَن يُحۡيِ ٱلۡعِظَٰمَ وَهِيَ رَمِيمٞ﴾ [یس: ۷۸].

«برای ما مثالی می‌زند و آفرینش خود را (از خاک) فراموش می‌کند و می‌گوید: چه کسی می‌تواند این استخوان‌هایی که پوسیده و فرسوده‌اند زنده گرداند؟!». تا آخر سوره.

اگر داناترین و فصیح‌ترین بشر و ناطق‌ترین و تواناترین آنان بر بیان بخواهند، بهتر و نیکوتر از این حجت یا مانند آن را در قالب الفاظی مشابه این الفاظ از لحاظ ایجاز و خلاصه‌گویی و آوردن ادله و براهین و صحت برهان بیاورد، نمی‌تواند این کار را بکند، چون خداوند سبحان این حجت را با آوردن سؤالی که یک ملحد مطرح ساخته و مقتضی یک جواب است، آغاز نموده است. از این رو در عبارت: ﴿ خَلۡقَهُۥ وَنَسِيَ ﴾ [یس: ۷۸].

جواب را کاملاً داده و حجت و برهان را اقامه نموده و شبهه را از بین برده است اگر خداوند در حجت و برهان تأکید نمی‌کرد و آن را بیشتر تقریر و تبیین نمی‌نمود. پس می‌فرماید:

﴿قُلۡ يُحۡيِيهَا ٱلَّذِيٓ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٖ﴾ [یس: ۷۹].

«بگو: کسی آنها را زنده می‌گرداند که آنها را نخستین بار (از نیستی به هستی آورده است و آنها را بدون الگو و مدل) آفریده است».

پس خداوند برای بازگشت، به ابتدای آفرینش‌شان و برای هستی دیگر به هستی اول استدلال کرده است، چون هر عاقلی به طور ضروری و بدیهی می‌داند که هر کس بر آنها توانا باشد، بر اینها هم توانا است، و اینکه اگر او از آفرینشِ بار دوم ناتوان بود، قطعاً به طریق اولی از آفرینش بار اول ناتوان می‌بود. و از آنجایی که آفرینش مستلزم قدرت و توانایی آفریننده بر آفریده‌اش و علم او به تفاصیل و جزئیات آفرینش خویش است، از این رو به دنبال آن فرمود:

﴿وَهُوَ بِكُلِّ خَلۡقٍ عَلِيمٌ﴾ [یس: ۷۹].

«و او بس آگاه از (احوال و اوضاع و چگونگی و ویژگی) همه آفریدگان است».

پس خدا به تفاصیل و جزئیات و مواد و اوضاع و احوال و ویژگی و صورت آفرینش نخست آگاه و داناست، سپس برای آفرینش دوم هم، به همین صورت آگاه و داناست. پس وقتی خداوند علم تام و قدرت و توانایی کامل برای این کار دارد، چگونه بر او دشوار است که استخوان‌هایی را که پوسیده و فرسوده‌اند، زنده گرداند؟.

سپس این موضوع را با حجتی آشکار و قوی و برهانی واضح و روشن تأکید کرد که در بر دارنده جواب سؤال ملحدی دیگر است که می‌گوید: استخوان‌ها وقتی پوسیده و فرسوده شدند، طبیعت آنها سرد و خشک می‌شود و حیات چیزی است که حتماً باید طبیعت ماده و ویژگی و اوضاع آن، گرم و مرطوب باشد به گونه‌ای که بر قضیه زنده شدن دلالت کند. پس دلیل و جواب با هم در آن آمده است، از این رو می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ ٱلشَّجَرِ ٱلۡأَخۡضَرِ نَارٗا فَإِذَآ أَنتُم مِّنۡهُ تُوقِدُونَ﴾ [یس: ۸۰].

«آن کسی که از درخت سبز، برای شما آتش بیافریده است، و شما با آن، آتش روشن می‌کنید».

پس خداوند سبحان به خارج ساختن این عنصر که در نهایت گرمی و خشکی است از درخت سبزِ سرشار از رطوبت و سردی خبر داده است. پس کسی که چیزی را از ضد آن چیز بیرون می‌آورد و مواد و عناصر آفریده‌ها فرمانبردار او هستند و از او نافرمانی

نمی‌کنند، همان کسی است که استخوان‌های پوسیده و فرسوده را زنده می‌گرداند؛ امری که ملحد آن را انکار و رد می‌کرد.

سپس این موضوع را با دلیل گرفتن از چیز بزرگتر و سخت تر بر چیز کوچک‌تر و آسان‌تر تأکید کرده است، چون هر عاقلی می‌داند که کسی که بر چیز بزرگ و عظیم تواناست، بر چیز پایین‌تر از آن، خیلی تواناتر است. پس کسی که می‌تواند قنطاری را حمل کند، به طریق اولی بهتر می‌تواند یک اوقیه را حمل کند. از این رو می‌فرماید:

﴿أَوَلَيۡسَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يَخۡلُقَ مِثۡلَهُمۚ بَلَىٰ وَهُوَ ٱلۡخَلَّٰقُ ٱلۡعَلِيمُ﴾ [یس: ۸۱].

«آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، قدرت ندارد (انسان‌های خاک شده را دوباره) به گونه خودشان بیافریند؟».

پس خداوند خبر داده که کسی که آسمان‌ها و زمین را با آن بزرگی و عظمت و شأن عظیمشان و با آن بزرگی جسم و گستردگی‌شان و خلقت عجیبشان، به وجود آورده است به طریق اولی می‌تواند استخوان‌هایی را که پوسیده و فرسوده شده‌اند، زنده گرداند و آنها را به حالت نخستین‌شان باز گرداند؛ همچنان که در جای دیگری می‌فرماید:

﴿لَخَلۡقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ أَكۡبَرُ مِنۡ خَلۡقِ ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ [غافر: ۵۷].

«قطعاً آفرینش آسمان‌ها و زمین (از عدم در آغاز خلقت) بسی دشوارتر است از آفرینش مردمان (در پایان این جهان برای شروع زندگی در آن جهان) و لیکن بیشتر مردمان (که کفار و مشرکانند چنین چیزی را درست) نمی‌دانند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿أَوَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّ ٱللَّهَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَلَمۡ يَعۡيَ بِخَلۡقِهِنَّ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يُحۡـِۧيَ ٱلۡمَوۡتَىٰ[1]﴾ [الأحقاف: ۳۳].

«آیا نمی‌دانند خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و در آفرینش آنها خسته و درمانده نشده است، می‌تواند مردگان را زنده کند؟!».

سپس خداوند متعال آن را تأکید کرده و با بیانی دیگر تبیین نموده است، و آن، این است که کار خدا همانند کار دیگران نیست که به وسیله ابزار و آلات و با سختی و رنج و مشقت کاری انجام می‌دهد و مستقلاً نمی‌تواند کاری انجام دهد، بلکه باید به ناچار وسیله و یاری‌کننده‌ای همراهش باشد، بلکه خداوند در آفرینش خود هرگاه آفرینش و ایجاد آن را اراده کند، خود اراده‌اش کفایت می‌کند و کافی است که به موجود بگوید: «شو» که فوراً می‌شود؛ پس ناگهان آن چیز بدان صورتی که خدا خواسته و اراده‌اش نموده، به وجود می‌آید[2].

سپس خداوند، این حجت را با خبر دادن اینکه مالکیت و حاکمیت همه چیز در دست اوست، خاتمه داده است؛ پس خداوند با فعل و گفته‌اش در آن تصرف می‌کند:

﴿وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ﴾ [یس: ۸۳].

«و شما به سوی او برگردانده می‌شوید (و به حساب و کتابتان رسیدگی می‌گردد)».

این فرموده خداوند هم از این قبیل است آنجا که می‌فرماید:

۱- در اصل نسخه‌های خطی، آیه چنین آمده است: ﴿أَوَلَيۡسَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يُحۡـِۧيَ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾. که این آیه، تلفیقی از آیه موجود در سوره «یس» و آیه موجود در سوره «احقاف» است، ما هم آیه موجود در سوره احقاف را آوردیم، چون آیه موجود در سوره یس، شارح کمی پیش آن را ذکر کرد.

۲- نگا: «الفتاوی»، ۲٤۱/۱۷-۲٦۱؛ و «درء تعارض العقل و النقل»، ۳۰/۱-۳۵ و ۳۷٤/۷-۳۷۸.

﴿أَيَحۡسَبُ ٱلۡإِنسَٰنُ أَن يُتۡرَكَ سُدًى ٣٦ أَلَمۡ يَكُ نُطۡفَةٗ مِّن مَّنِيّٖ يُمۡنَىٰ[1] ٣٧ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةٗ فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ ٣٨ فَجَعَلَ مِنۡهُ ٱلزَّوۡجَيۡنِ ٱلذَّكَرَ وَٱلۡأُنثَىٰٓ ٣٩ أَلَيۡسَ ذَٰلِكَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يُحۡـِۧيَ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾ [قیامت: ٣٦-٤٠].

«آیا انسان (منکر معاد) می‌پندارد که او بیهوده به حال خود رها شود (و قوانین و مقررات الهی، و حساب و کتاب و سزا و جزای دنیوی و اخروی نداشته باشد؟!».

آیا او نطفه ناچیزی از منی نیست که (به رحم مادر) ریخته می‌شود؟ سپس به صورت خون لخته و دلمه‌ای درآمده است، و خداوند او را آفرینش تازه‌ای بخشیده است، و بعد اندام او را نظم و نظام و سر و سامان داده است؟ و از این (انسان) دو صنف نر و ماده را ساخته و پرداخته است. آیا چنین خدایی نمی‌تواند مردگان را زنده گرداند؟». پس خداوند سبحان حجت آورده که انسان بیهوده به حال خود رها نمی‌شود و این چنین نیست که قوانین و مقررات الهی و امر و نهی و پاداش و عقاب نداشته باشد و همانا حکمت و قدرت خدا به شدت از این چیز ابا دارد، همچنان که می‌فرماید:

﴿أَفَحَسِبۡتُمۡ أَنَّمَا خَلَقۡنَٰكُمۡ عَبَثٗا وَأَنَّكُمۡ إِلَيۡنَا لَا تُرۡجَعُونَ﴾ [المؤمنون: ١١٥].

«آیا گمان برده‌اید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و (حکمت و فلسفه‌ای در آفرینش شما نیست، این است که به فساد پرداخته‌اید؟ و چنین انگاشته‌اید که) به سوی ما (برای حساب و کتاب) برگردانده نمی‌شوید». تا آخر سوره.

چون کسی که انسان را از نطفه به خون لخته و پس از آن به پاره گوشتی در آورده و سپس شنوایی و بینایی را در او به وجود آورده و حواس و نیروها و استعدادها و استخوان‌ها و منافع و اعصاب و رگ‌ها و ماهیچه‌ها را در او ترکیب کرده و آفرینش خود

۱- در نسخه خطی (ب) «**تمنی**» آمده، که این قرائت ابن کثیر و نافع و حمزه و کسائی و ابوبکربن عاصم با توجه به مؤنث بودن کلمه «**نطفة**» می‌باشد. ابن عامر و حفص از عاصم و یعقوب، «**یمنی**» به صورت یاء قرائت نموده‌اند که آن را به لفظ «**منی**» برگردانده‌اند و از ابوعمرو هر دو قرائت نقل شده است؛ نگا: «زادالمسیر»، ٤٢٥/٨-٤٢٦؛ «الکشف»، ٣٥١/٢؛ و «حجة القراءات»، ص ٧٣٧.

را در نهایت استحکام محکم نموده و او را به این شکل و قیافه‌ای که کامل‌ترین و نیکوترین شکل است در آورده، چگونه از بازگرداندن و به وجود آوردن دوباره آن ناتوان است؟ یا چگونه حکمت و عنایت و توجه خدا به انسان اقتضا می‌کند که او بیهوده به حال خود رها شود؟ این امر در شأن حکمت خدا نیست و قدرت خدا از آن عاجز نیست.

نگاه کن به این استدلال عجیب با سخن مختصر که مختصرتر از آن امکان‌پذیر نیست و به این بیان روشن و آشکار که آشکارتر از آن قابل تصور نیست و به این مأخذ و مستند نزدیک که نزدیک‌ترین از آن در وهم و گمان نمی‌گنجد.

در قرآن مانند این استدلال خیلی زیاد وجود دارد؛ مانند آیات زیر:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِن كُنتُمۡ فِي رَيۡبٖ مِّنَ ٱلۡبَعۡثِ فَإِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن تُرَابٖ ثُمَّ مِن نُطفة ﴾ [الحج: ۵].

«ای مردم! اگر درباره رستاخیز (مردگان و زندگانی دوباره ایشان) تردید دارید، (بدین نکته توجه کنید تا به گوشه‌ای از قدرت الهی پی ببرید و به خود آیید) ما شما را از خاک می‌آفرینیم، سپس (این خاک پیش پا افتاده را) به نطفه در می‌آوریم».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ ٱللَّهَ يَبۡعَثُ مَن فِي ٱلۡقُبُورِ﴾ [الحج: ۷].

«و خداوند تمام کسانی را که در گورها آرمیده‌اند دوباره زنده می‌گرداند».

همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن سُلَٰلَةٖ مِّن طِينٖ﴾ [المؤمنون: ۱۲].

«ما انسان را عصاره‌ای از گِل آفریده‌ایم».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ تُبۡعَثُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۶].

«سپس (به دنبال سپری شدن دوره حیات مردمان) شما در روز قیامت دوباره زنده خواهید گردید (و به حساب عمرتان رسیدگی می‌شود)».

و داستان یاران غار را ذکر کرده و اینکه چگونه خداوند به مدت سیصدسال شمسی، برابر با سیصد و نه سال قمری آنان را به صورت مردگان باقی گذارده است و در آن می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ أَعۡثَرۡنَا عَلَيۡهِمۡ لِيَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ وَأَنَّ ٱلسَّاعَةَ لَا رَيۡبَ فِيهَآ﴾ [الکهف: ۲۱].

«همان‌گونه (که آنان را به خواب طولانی فرو بردیم، و از آن خواب عمیق بیدارشان نمودیم، مردمان شهر را) هم متوجه حالشان کردیم (بدانگاه که میان خود درباره رستاخیز کشمکش داشتند) تا بدانند که وعده خدا (درباره رستاخیز و زندگی دوباره) حق است، و یا اینکه بدون شک قیامت فرا می‌رسد ...».

کسانی که معتقدند اجسام، ترکیبی از جوهرهای مفرد است درباره معاد، اقوال ضد و نقیض و متفاوتی دارند و سردرگم و سرگردان‌اند. اینان دو قول دارند: عده‌ای معتقدند که جوهرها معدوم می‌شوند و سپس باز می‌گردند و برخی از آنان بر این باورند که اجزاء پراکنده می‌شود و سپس جمع می‌گردد. این ایراد و اشکال بر آنان وارد می‌گردد که انسانی که حیوانی او را می‌خورد و انسانی دیگر آن حیوان را می‌خورد، در این صورت اگر آن اجزاء از این یکی باز گردد، از آن یکی باز نمی‌گردد.

همچنین این نظرشان چنین رد می‌شود که انسان همیشه در حال تحلیل رفتن اجزای بدنش است، پس چه چیزی است که باز می‌گردد؟ آیا همان جسمی است که هنگام مرگ بوده است؟ اگر چنین گفته شود، لازم می‌آید که جسم انسان بر شکل ضعیفی باز گردد، و این خلاف چیزی است که نصوص دینی آورده‌اند. و اگر غیر از آن گفته شود، در این صورت برخی از قسمت‌های بدن از برخی دیگر در اولویت قرار ندارند! از این رو برخی از آنان ادعا می‌کنند که در انسان، اجزای اصلی وجود دارد که به تحلیل نمی‌رود و در آن اجزای اصلی چیزی از آن حیوانی که انسان دومی آن را خورده، وجود ندارد و عقلاء می‌دانند که بدن خود انسان همه‌اش به تحلیل می‌رود و در آن چیزی باقی نمی‌ماند. پس

در آنچه راجع به معاد ذکر کرده‌اند، شبهه فلسفه‌زدگان راجع به انکار معاد جسمانی را تقویت می‌کند.

قولی که سلف صالح و جمهور عقلاء در این خصوص اظهار می‌دارند، این است که اجسام از یک حالت به حالتی دیگر تبدیل می‌شوند و در نهایت خاک می‌شوند سپس خداوند آن را باری دیگر به وجود می‌آورد همچنان که در آفرینش نخست، چنین بود؛ چون او ابتدا نطفه بود سپس خون بسته شد، پس از آن یک قطعه گوشت جویده شده گردید، سپس به استخوان و گوشت تبدیل شد. سپس خداوند، او را به صورت پیکری راست و متعادل به وجود آورد. بازگرداندن هم به همین صورت است که خداوند پس از آنکه همه اعضای بدن انسان جز استخوان دم پوسیده شدند، اعضای بدن او را باز می‌گرداند. اینکه گفته شد فقط استخوان دم انسان پوسیده نمی‌شود براساس حدیثی است که در «الصحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «**كلّ ابن آدم يبلى إلاّ عجب الذّنب، منه خلق ابن آدم وفيه يركّب**»[1] «هر بنی آدمی پوسیده می‌شود جز استخوان دم، که بنی‌آدم از آن آفریده شده و در آن ترکیب می‌شود».

در حدیث دیگری آمده است: «**إنّ الأرض تمطر مطراً كمنى الرّجال، ينبتون في القبور كما ينبت النّبات**»[2] «همانا زمین به طرز شگفتی همانند منی مردان باریده می‌شود، که (جسم انسان‌ها) در قبرها روییده می‌شود همچنان که گیاهان روییده می‌شوند».

۱- بخاری به شماره‌های: ٤٨١٤ و ٤٩٣٥؛ مسلم به شماره: (٢٩٥٥) (١٤٢)؛ احمد در مسند خود، ٣٢٢/٢، ٤٢٨ و ٤٩٩؛ نسائی، ١١١/٤-١١٢؛ ابوداود به شماره: ٤٧٤٣؛ مالک در «الموطأ»، ٢٣٩/١؛ و ابن ماجه به شماره: ٤٢٢٦ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ٢٨/٣ حدیثی را از ابوسعید روایت کرده است. «عجب» با فتح عین و سکون جیم، استخوان نازکی در اصل کمر است. در حدیث أبوسعید نزد حاکم ٦٠٩/٤، و ابویعلی به شماره: ١٣٨٢ آمده است: گفته شد ای رسول خدا! عجب الذّنب چیست؟ فرمود: «**مثل حبة خردل**» «همانند یک دانه جو است». حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ٩٧٦١ در حدیثی طولانی از طریق ابونعیم، از سفیان، از سلمه بن کهیل از ابوزعراء آن را روایت کرده است. در این روایت ابوزعراء گوید: نزد عبدالله، از دجال نام

پس هر دو آفرینش، دو نوع زیر یک جنس هستند که از یک جهت مثل هم و با هم متفق هستند و از جهتی دیگر با هم فرق دارند و متنوع هستند. بازگردانده شدن جسم انسان دقیقاً عین جسم اولی است هرچند میان لوازم بازگرداندن و لوازم آفرینش نخست، فرقی وجود دارد. پس استخوان دم است که باقی می‌ماند و سایر اعضای جسم انسان به تحلیل می‌رود و پوسیده می‌شود و بعداً از همان ماده‌ای که به آن تبدیل شده، باز گردانده می‌شود. معلوم است که هر کس شخصی را در حال خردسالی ببیند، سپس او را در حال پیری ببیند، می‌داند که این پیر همان شخص خردسال چندین سال پیش است با وجودی که بدنش همیشه در حال به تحلیل رفتن و تبدیل شدن به چیزهای دیگر است. سایر حیوانات و گیاهان هم، چنین هستند؛ پس هر کسی درختی را ببیند که کوچک است و سپس آن را ببیند که بزرگ شده است، می‌گوید: این همان درخت قبلی است. و از طرف دیگر صفت و خصوصیت آفرینش دوم همانند صفت و خصوصیت این آفرینش نیست. حتی گفته می‌شود: همانا این صفات و خصوصیت‌های کنونی، همه‌اش در آفرینش دوم تغییر پیدا می‌کنند به ویژه اهل بهشت وقتی که داخل بهشت می‌شوند، چون آنان به شکل آدمی که قدش شصت ذراع است، داخل بهشت می‌گردند، همچنان که در «صحیحین»[۱] و دیگر کتاب‌های حدیثی آمده است و روایت شده که پهنای آدمی در آن وقت، هفت ذراع می‌باشد و آن آفرینش باقی و ماندگار است و در معرض آفات و نابودی قرار نمی‌گیرد اما این آفرینش، فاسد و فانی می‌شود و در معرض آفات قرار می‌گیرد.

بردند، او گفت: روایت طولانی را ذکر کرد ... و در آن آمده است: سپس خداوند آب را از زیر عرش که همانند منی مردان بیرون ریخته می‌شود، می‌فرستد، آنگاه جسم و گوشت انسان‌ها از آن آب روییده می‌شوند همان‌طور که زمین از نمناکی می‌رویاند. این حدیث در «المستدرک»، ٥٩٨/٤-٦٠٠ وجود دارد، و راویانش ثقه‌اند فقط در سندش، انقطاع وجود دارد، چون ابوزعراء ـ که نامش یحیی بن ولید است ـ از هیچ یک از صحابه حدیث را روایت نکرده است. هیثمی در «المجمع»، ۱۰-۳۲۹-۳۳۰ آن را آورده و گوید: طبرانی آن را روایت کرده است، و این حدیث، موقوف و مخالف حدیث صحیح است. سپس دلیل مخالفت را بیان کرده است. بدانجا مراجعه شود.

۱- نگا: «صحیح بخاری»، شماره‌های: ٣٣٢٦ و ٦٢٢٧؛ و «صحیح مسلم»، شماره: ٢٨٤١.

گفته‌ی طحاوی: «**وجزاء الأعمال**»: «به جزای اعمال (ایمان داریم)»، در این خصوص خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾ [الفاتحة: ٤].

«صاحب روز جزا».

﴿يَوۡمَئِذٖ يُوَفِّيهِمُ ٱللَّهُ دِينَهُمُ ٱلۡحَقَّ وَيَعۡلَمُونَ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ ٱلۡمُبِينُ﴾ [النور: ٢٥].

«آن روز خدا جزای واقعی آنها را بی کم و کاست می‌دهد، و می‌فهمند که خداوند حق آشکار است».

«دین» به معنای جزا است. گفته می‌شود: «**تدين تدان**» یعنی جزا می‌دهی جزا داده می‌شوی. همچنین خداوند متعال در جاهای دیگری می‌فرماید:

﴿جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾ [السجدة: ١٧]،، [الأحقاف: ١٤]،، [الواقعة: ٢٤].

«[این] پاداشی است به خاطر آنچه انجام می‌دادند».

﴿جَزَآءٗ وِفَاقًا﴾ [النبأ: ٢٦].

«پاداشی است موافق کردار».

﴿مَن جَآءَ بِٱلۡحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشۡرُ أَمۡثَالِهَاۖ وَمَن جَآءَ بِٱلسَّيِّئَةِ فَلَا يُجۡزَىٰٓ إِلَّا مِثۡلَهَا وَهُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ﴾ [الأنعام: ١٦٠].

«هر کس کار نیکی بیاورد، ده چندان آن پاداش دارد، و هر کس کار بدی بیاورد، جز مانند آن مجازات نمی‌شود، و بر آن ستم نمی‌رود».

﴿مَن جَآءَ بِٱلۡحَسَنَةِ فَلَهُۥ خَيۡرٞ مِّنۡهَا وَهُم مِّن فَزَعٖ يَوۡمَئِذٍ ءَامِنُونَ ٨٩ وَمَن جَآءَ بِٱلسَّيِّئَةِ فَكُبَّتۡ وُجُوهُهُمۡ فِي ٱلنَّارِ هَلۡ تُجۡزَوۡنَ إِلَّا مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾ [النمل: ٨٩-٩٠].

«هر کس [عمل] نیکی آورد، پاداشی بهتر از آن خواهد داشت، و آنها آن روز از هراسی بزرگ در امان‌اند. و هر کس [عمل] بدی آورد [با] صورت‌هایشان در آتش دوزخ واژگون می‌شوند. [گفته می‌شود] آیا جز آنچه می‌کردید سزا داده می‌شوید؟».

﴿مَن جَآءَ بِٱلۡحَسَنَةِ فَلَهُۥ خَيۡرٞ مِّنۡهَاۖ وَمَن جَآءَ بِٱلسَّيِّئَةِ فَلَا يُجۡزَى ٱلَّذِينَ عَمِلُواْ ٱلسَّيِّـَٔاتِ إِلَّا مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾ [القصص: ۸٤].

«هر که نیکی بیاورد، برای او بهتر از آن خواهد بود، و هر که بدی آورد، آنها که بدی کردند، جز برابر آنچه کرده‌اند کیفر نبینند».

و پیامبرﷺ در آنچه از پروردگارش روایت می‌کند، در روایت ابوذر غفاریس می‌فرماید: «**يا عبادي، إنّما هي أعمالكم أحصيها لكم، ثمّ أوفيّكم إيّاها، فمن وجد خيراً، فليحمدالله، و من وجد غير ذلک، فلايلومنّ إلاّ نفسه**»[۱] «ای بندگانم! همانا این کردارتان است که من آن را برمی‌شمارم، پس هر که خبری را دید، خدای را شکر گوید و هر کس غیر از آن را دید، تنها خودش را سرزنش نماید».

به زودی، در این خصوص بیشتر توضیح داده می‌شود.

***

قوله: «**والعرض والحساب، وقراءة الكتاب، والثواب والعقاب**».

ترجمه: «وبه عرضه شدن و محاسبه اعمال و خواندن نامه عمل و جزا و سزا ایمان داریم».

عرضه شدن و محاسبه اعمال

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَيَوۡمَئِذٖ وَقَعَتِ ٱلۡوَاقِعَةُ ١٥ وَٱنشَقَّتِ ٱلسَّمَآءُ فَهِيَ يَوۡمَئِذٖ وَاهِيَةٞ ١٦ وَٱلۡمَلَكُ عَلَىٰٓ أَرۡجَآئِهَاۚ وَيَحۡمِلُ عَرۡشَ رَبِّكَ فَوۡقَهُمۡ يَوۡمَئِذٖ ثَمَٰنِيَةٞ ١٧ يَوۡمَئِذٖ تُعۡرَضُونَ لَا تَخۡفَىٰ مِنكُمۡ خَافِيَةٞ﴾ [الحاقة: ۱۵-۱۸].

۱- مسلم به شماره ۲۵۷۷ در مبحث «فی‌البر و الصله»، باب «تحریم الظلم» آن را روایت کرده است، که تخریج آن از پیش گذشت.

«آن روز است که آن واقعه [عظیم] رخ می‌دهد. و آسمان از هم بشکافد، پس در آن روز سست و متلاشی گردد. و فرشتگان کناره‌های [آسمان] اند، و عرش پروردگارت را آن روز هشت [فرشته] بر فرازشان حمل می‌کنند. در آن روز عرضه می‌شوید و هیچ [کار] پوشیده‌ای از شما پنهان نمی‌ماند». تا آخر سوره.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدۡحٗا فَمُلَٰقِيهِ ۞ فَأَمَّا مَنۡ أُوتِيَ كِتَٰبَهُۥ بِيَمِينِهِۦ ۞ فَسَوۡفَ يُحَاسَبُ حِسَابٗا يَسِيرٗا ۞ وَيَنقَلِبُ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِۦ مَسۡرُورٗا ۞ وَأَمَّا مَنۡ أُوتِيَ كِتَٰبَهُۥ وَرَآءَ ظَهۡرِهِۦ ۞ فَسَوۡفَ يَدۡعُواْ ثُبُورٗا ۞ وَيَصۡلَىٰ سَعِيرًا ۞ إِنَّهُۥ كَانَ فِيٓ أَهۡلِهِۦ مَسۡرُورًا ۞ إِنَّهُۥ ظَنَّ أَن لَّن يَحُورَ ۞ بَلَىٰٓ إِنَّ رَبَّهُۥ كَانَ بِهِۦ بَصِيرٗا﴾ [الانشقاق: ٦-١٥].

«ای انسان! مسلماً تو با تلاش و رنجی فراوان به سوی پروردگارت می‌روی، پس به لقایش خواهی رسید، پس آنکه کارنامه‌اش به دست راستش داده شود، پس زودا که با حسابی آسان محاسبه شود، و خوشحال نزد کسان خویش باز گردد و اما آنکه کارنامه‌اش از پشت سرش به او داده شود، پس زودا که فریادش بلند شود که وای بر من! و در آتش درآید. که وی [در دنیا] میان کسان خویش [از گناه] شادمان بود. او می‌پنداشت که هرگز بازگشتی نخواهد داشت. آری، به راستی پروردگارش به او بینا بود».

﴿و عُرِضوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفّٗا لَّقَدۡ جِئۡتُمُونَا كَمَا خَلَقۡنَٰكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍۭ﴾ [الكهف: ٤٨].

«و همه در یک صف به [پیشگاه] پروردگارت عرضه شوند [و به آنها گفته شود] اکنون نزد ما [تنها] آمده‌اید همان‌گونه که اول بار شما را آفریدیم».

﴿وَوُضِعَ ٱلۡكِتَٰبُ فَتَرَى ٱلۡمُجۡرِمِينَ مُشۡفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَٰوَيۡلَتَنَا مَالِ هَٰذَا ٱلۡكِتَٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةٗ وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحۡصَىٰهَاۚ وَوَجَدُواْ مَا عَمِلُواْ حَاضِرٗاۗ وَلَا يَظۡلِمُ رَبُّكَ أَحَدٗا﴾ [الكهف: ٤٩].

«و کارنامه‌ها را در میان گذارند، آنگاه مجرمان را از آنچه در آن است، هراسان بینی، و گویند: ای وای بر ما! این چه کارنامه‌ای است که هیچ [کار] کوچک و بزرگی را

وانگذاشته مگر اینکه آن را برشمرده است! و آنان کرده‌های خویش را آماده می‌یابند، و پروردگار تو به کسی ظلم نمی‌کند».

﴿يَوۡمَ تُبَدَّلُ ٱلۡأَرۡضُ غَيۡرَ ٱلۡأَرۡضِ وَٱلسَّمَٰوَٰتُۖ وَبَرَزُواْ لِلَّهِ ٱلۡوَٰحِدِ ٱلۡقَهَّارِ﴾ [ابراهیم: ٤٨].

«روزی که زمین به زمین دیگر و آسمان‌ها [به آسمان‌های دیگر] مبدل شود. و [مردم] در برابر خدای یگانه قهار ظاهر شوند». تا آخر سوره.

﴿رَفِيعُ ٱلدَّرَجَٰتِ ذُو ٱلۡعَرۡشِ يُلۡقِي ٱلرُّوحَ مِنۡ أَمۡرِهِۦ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦ لِيُنذِرَ يَوۡمَ ٱلتَّلَاقِ ١٥ يَوۡمَ هُم بَٰرِزُونَۖ لَا يَخۡفَىٰ عَلَى ٱللَّهِ مِنۡهُمۡ شَيۡءٞۚ لِّمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَۖ لِلَّهِ ٱلۡوَٰحِدِ ٱلۡقَهَّارِ ١٦ ٱلۡيَوۡمَ تُجۡزَىٰ كُلُّ نَفۡسِۭ بِمَا كَسَبَتۡۚ لَا ظُلۡمَ ٱلۡيَوۡمَۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ﴾ [غافر: ١٥-١٧].

«[خدایی که] دارای منزلت‌های رفیع و صاحب عرش است. روح‌القدس را از امر خویش بر هر کس از بندگانش که بخواهد [با وحی] می‌فرستد، تا [مردم را] از روز ملاقات [با خدا] بترساند. آن روز که مردم حاضر و نمایان شوند، چیزی از آنها بر خدا پوشیده نماند. امروز فرمانروایی ازآنِ کیست؟ از آنِ خداوند یکتای قهار است. امروز هر کسی به [موجب] آنچه انجام داده مجازات می‌شود. امروز هیچ ستمی نیست؛ و خدا در حسابرسی سریع است».

﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا تُرۡجَعُونَ فِيهِ إِلَى ٱللَّهِۖ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا كَسَبَتۡ وَهُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ﴾ [البقرة: ٢٨١].

«و از روزی بترسید که در آن به سوی خدا بازگردانده می‌شوید، سپس به هر کس [پاداش] آنچه کرده است داده می‌شود و بر آنان ستم نمی‌رود».

بخاری رحمه‌الله در صحیح خود از عایشه روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمودند: «**ليس أحد يحاسب يوم القيامة إلاّ هلک**» «هیچ کس نیست که در روز قیامت مورد محاسبه قرار

می‌گیرد مگر اینکه هلاک و بدبخت می‌شود»، گفتم: ای رسول خدا! مگر خداوند متعال نفرموده است:

﴿فَأَمَّا مَنۡ أُوتِيَ كِتَٰبَهُۥ بِيَمِينِهِۦ ۝٧ فَسَوۡفَ يُحَاسَبُ حِسَابٗا يَسِيرٗا﴾ [الانشقاق: ۷-۸].

«پس آنکه کارنامه‌اش به دست راستش داده شود، پس زودا که با حسابی آسان محاسبه شود».

رسول خداﷺ فرمود: «**إنما ذلك العرض، وليس أحد يناقش الحاسب يوم القيامه إلاّ عذّب**»[۱]: «همانا آن فقط عرضه شدن است، و هیچ کسی مورد محاسبه قرار نمی‌گیرد مگر اینکه عذاب داده می‌شود». یعنی وقتی خداوند بندگانش را مورد حسابرسی قرار می‌دهد، قطعاً آنان را عذاب می‌دهد و او به آنان ظلم نمی‌کند، اما خداوند متعال از گناهان در می‌گذرد و می‌بخشاید. بعداً در این باره توضیح بیشتری داده خواهد شد.

در «روایت صحیح» از پیامبرﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «**إنّ الناس يصعقون يوم القيامه، فأكون أول من يفيق فإذا موسى آخذٌ بقائمة العرش، فلا أدري أفاق قبلي، أم جوزى بصعقة يوم الطّور؟**»[۲]: «همانا مردمان در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید، آن وقت ناگهان موسی را می‌بینم که ستون عرش را به دست گرفته است. نمی‌دانم آیا او پیش از من به هوش آمده یا اینکه با بیهوش شدن در کوه طور، مجازات شده (و دیگر در روز قیامت بیهوش نشده است)».

این بیهوشی در روز قیامت است، موقعی که خداوند برای داوری می‌آید و زمین با نور او نورانی می‌شود، پس آن موقع همه مخلوقات بیهوش می‌شوند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۰۳، ٤٩٣٩، ٦٥٣٦ و ٦٥٣٧؛ مسلم به شماره: ۲۸۷٦؛ ابوداود به شماره: ۳۰۹۳؛ ترمذی به شماره: ۳۳۳٤؛ و احمد در مسند خود، ٤٧/٦، ۹۱، ۱۰۸ و ۱۲۷ از طریق روایت عایشهل آن را آورده‌اند.

۲- تخریج آن از پیش گذشت.

اگر گفته شود: با این فرموده پیامبرﷺ در این حدیث چه کار می‌کنید: «**إنّ الناس یصعقون یوم القیامة، فأكون أول من تنشقّ عنه الأرض، فأجد موسى باطشاً بقائمة العرش**»[1] «همانا مردمان در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من نخستین کسی هستم که از او جدا می‌شود، آنگاه موسی را می‌بینم که محکم ستون عرش را به دست گرفته است».

در جواب گفته می‌شود: بدون شک این لفظ حدیث، این چنین وارد شده است و اشکال از همان نشأت می‌گیرد، ولی در حقیقت آنجا دو حدیث وجود دارد که راوی به اشتباه دو لفظ را با هم ترکیب و تعدیل نموده است، در نتیجه این دو حدیث، این چنین

۱- بخاری به شماره‌های: ۲٤۱۲، ۳۲۹۸، ٤٦۳۸، ٦۹۱٦، ٦۹۱۷ و ۷٤۲۷؛ و مسلم به شماره: ۲۳۷٤ از طریق روایت ابوسعید خدری به طور مرفوع آن را روایت کرده‌اند. لفظ بخاری این است: «**لا تخیروا بين الأنبياء فإن الناس يصعقون يوم القيامة، فأكون أول من تنشق عنه الأرض، فإذا أنا بموسى آخذ بقائمة من قوائم العرش، فلا أدري أكان فيمن صعق أم حوسب بصعقته الأولى**» «میان پیامبران ترجیح و برتری قائل نشوید، چون مردمان در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من اولین کسی هستم که زمین از او جدا می‌شود، آنگاه می‌بینم که کنار موسی هستم که ستونی از ستون‌های عرش را به دست گرفته است، نمی‌دانم آیا او از کسانی بوده که بیهوش شده‌اند یا اینکه با همان بیهوشی نخستش محاسبه و مجازات شده (و دیگر در روز قیامت بیهوش نشده است)». احمد در مسند خود، ۳۳/۳ آن را با این لفظ روایت کرده است: «**وأنا أول من تنشق عنه الأرض يوم القيمة، فأفيق، فأجد موسى** ...» «و من اولین کسی هستم که زمین از او جدا می‌شود و سپس به هوش می‌آید، آنگاه موسی را می‌بینم ...». و مسلم به شماره: ۲۳۷۳ از طریق روایت ابوهریره، آن را با این لفظ آورده است: «**لاتفضلوا بين أنبياء الله، فإنه ينفخ في الصور، فيصعق من في السماوات ومن في الأرض إلاّ ماشاءالله، قال: ثم ينفخ فيه أخرى، فأكون أول من بعث، أو في أول من بعث، فإذا موسى عليه السلام آخذ بالعرش، فلا أدرى أحوسب بصعقته يوم الطور، أو بعث قبلي**» «میان پیامبران خدا برتری قائل نشوید، زیرا در شیپور دمیده می‌شود و هر که در آسمان‌ها و زمین است همگی بیهوش می‌شوند مگر کسانی که خدا بخواهد (بیهوش نشوند). پیامبرﷺ گوید: سپس باری دیگر در شیپور دمیده می‌شود و من نخستین کسی هستم که برانگیخته می‌شود، یا در میان نخستین کسانی هستم که برانگیخته می‌شوند، پس آنگاه موسی÷ را می‌بینم که عرش را به دست گرفته است. نمی‌دانم آیا او با بیهوشی‌اش در کوه طور محاسبه شده، یا پیش از من برانگیخته شده است».

آمده‌اند: یکی‌شان، با این لفظ: «**إنّ الناس يصعقون يوم القيامة فأكون أول من يفيق**» و دوم با این لفظ: «**أنا أول من تنشقّ عنه الأرض يوم القيامة**»[1]. پس راوی این حدیث را در حدیث دیگر قاطی کرده است. از جمله کسانی که این را گوشزد کرده‌اند، ابوالحجاج مزّی[2] و پس از او، شمس‌الدین بن قیم[3] و استاد ما، شیخ عمادالدین ابن کثیر رحمه الله[4] می‌باشند.

همچنین برخی از راویان دچار اشتباه شده و می‌گویند: «**فلا أدري أفاق قبلي أم كان ممّن استثنى اللهُ عزّ وجلّ؟**» «نمی‌دانم آیا او پیش از من به هوش آمده از کسانی است که خداوند آنان را استثنا کرده (و آنان بیهوش نمی‌شوند)؟» و روایتی که حفظ شده و روایت‌های صحیح بر آن اتفاق دارند، همان روایت اول است[5] و آن، معنای صحیح دارد، چون بیهوشی در روز قیامت به خاطر آشکار شدن خداوند برای بندگانش موقع آمدن جهت داوری و محاسبه اعمال می‌باشد. پس موسی علیه السلام اگر همراه مردمان دیگر بیهوش نشود، پس به بیهوشی روزی که پروردگارش برای کوه آشکار شد و آن را تکه تکه کرد، مجازات شده است و بیهوشی این تجلی به جای بیهوشی مخلوقات به خاطر تجلی پروردگار در روز قیامت قرار داده می‌شود. به این معنای بزرگ دقت کن و در آن اهمال و سهل‌انگاری مکن[6].

۱- در صفحه پیش گذشت. و نگا: «فتح‌الباری»، ٤٤٥/٦.

۲- متوفای سال ۷٤۲ هجری می‌باشد. او در مقدمه کتابش، «تهذیب الکمال» شرح حال کاملی دارد؛ شرح حالی که مانند آن در تاریخ و زندگینامه افراد تألیف نشده است و این شرح حال با قلم محقق آن کتاب دکتر بشار عواد، نشر مؤسسة الرساله می‌باشد.

۳- در کتاب «الروح»، صص ۵۲-۵۳.

٤- در کتاب «النهایة»، ۲۸۰/۱-۲۸۱ و نگا: حاشیه شماره: ۲ در صفحه ۵۷۱.

۵- و آن «**أو جُوزى بصعقة الطور**» «یا با بیهوشی روز طور مجازات شده است»، می‌باشد.

٦- این سؤال و جواب از آنِ ابن قیم در کتاب «الروح»، ص ۵۳ می‌باشد و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح‌الباری»، ٤٤٥/٦ آن را از وی نقل کرده است.

امام احمد و ترمذی و ابوبکربن ابی دنیا[1] از حسن روایت کرده‌اند که او گفت از ابوموسی اشعری شنیدم که می‌گفت: رسول خداﷺ فرمود: «**يعرض الناس يوم القيامه ثلاث عرضات فعرضتان جدال ومعاذير، وعرضة تطاير الصّحف، فمن أوتي كتابه بيمينه، وحوسب حساباً يسيراً، دخل الجّنة، ومن أوتي كتابه بشماله، دخل النّار**»[2] «مردمان در روز قیامت سه بار عرضه می‌شوند: در دو دفعه آن، جدال و عذر آوردن صورت می‌گیرد و در یک دفعه آن، کارنامه‌های اعمال پخش می‌شوند. پس هر کسی کارنامه‌اش به دست راست گرفت و حسابرسی آسانی شد، داخل بهشت می‌گردد و هر کس کارنامه‌اش به دست چپ گرفت، داخل آتش جهنم می‌شود».

ابن ابی دنیا از ابن مبارک[3] روایت کرده که او شعری را در این زمینه سروده است:

وطارت الصحف في‌الأيدي منشّرة   فيها السرائر والأخبار تطّلع[4]

«کارنامه‌ها در دستان پخش می‌شوند، در آن رازها و اخباری وجود دارند که از آنها اطلاع حاصل می‌شود».

فكيف سهوك والأنباء واقعةٌ   عمّا قليلٍ ولاتدري بما تقع

«پس از این روز در غفلت هستی در حالی که کمترین اخباری در آن روز، برملا می‌شود، و تو نمی‌دانی در کجا قرار می‌گیری».

أفي الجنان وفوز لا انقطاع له   أم الجحيم، فلا تُبقى ولا تدع[5]

۱- او عبدالله بن محمد بن عبیدبن سفیان قریشی و برده آزاد شده آنان می‌باشد. او تربیت شده بغداد و انسانی ثقه و صاحب تألیفات زیادی در زمینه اخلاق است. وی به سال ۲۸۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۳، شماره: ۱۹۲ آمده است.

۲- ترمذی به شماره: ۲٤۲۷؛ ابن ماجه به شماره: ٤۲۷۷؛ و احمد در مسند خود، ٤۱٤/٤ آن را روایت کرده‌اند. ترمذی گوید: این حدیث، صحیح نیست چون حسن از ابوموسی حدیث را نشنیده است.

۳- عبارت «از ابن مبارک» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

٤- در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ٤۱۳/۸ آمده است «**والجبار مطّلع**» «و خداوند چیره‌گر (از همه چیز) اطلاع دارد».

۵- روایت این بیت شعر در کتاب «سیر أعلام النبلاء» چنین است:

«آیا در بهشت و رستگاری همیشگی که هیچ‌گاه تمام نمی‌شود یا در دوزخ که کسی را باقی نمی‌گذارد و کسی را رها نمی‌کند».

**تهوی بساکنها طوراً وترفعهم	إذا رجوا مخرجاً من غمّها قمعوا**

«جهنم ساکنانش را پایین و بالا می‌برد. هرگاه آنان امید راه فراری از عذاب آن داشته باشند، منع و سرکوب می‌شوند».

**طال البكاء فلم يرحم تضرّعهم	فيها ولا رقّة تغني ولا جزع**

«گریه و زاری جهنمیان طولانی می‌شود و به گریه و زاری‌شان در جهنم رحم نمی‌شود و نرمی در آنجا نیست که به آنان سودی برساند».

**لينفع العلم قبل الموت عالمه	قد سال قوم بها الرُّجعى فما رجعوا**

«باید علم پیش از مرگ، به عالم آن نفع برساند، جهنمیان از جهنم سرازیر شده‌اند تا برگردند، اما نمی‌توانند برگردند».

گفته‌ی طحاوی: «والصراط»، یعنی «و به پل صراط ایمان داریم». پل صراط، پلی بر روی جهنم است. رسیدن به پل صراط زمانی است که مردمان از مکان محاسبه اعمال جدا می‌شوند و به تاریکی‌ای که پایین‌تر از پل صراط است منتهی می‌شوند؛ همچنان که عایشه‌ل گوید: از رسول خداص سؤال شد: روزی که زمین و آسمان به زمین و آسمانی دیگر مبدل می‌شوند، مردمان کجایند؟ فرمود: «**هم في الظلمة دون الجسر**»[1] «آنان در تاریکی پایین‌تر از پل (صراط) هستند». در این مکان، منافقان از مؤمنان جدا می‌شوند و از آنان جا می‌مانند و مؤمنان از منافقان پیشی می‌گیرند و میان آنان دیواری حایل می‌شود که منافقان را از رسیدن به مؤمنان منع می‌کند.

**اما نعيم وعيش لا انقضاء له	أو الجحيم فلا تبقى ولا تدع**

«یا نعمت‌ها و خوشی و زندگانی است که پایانی ندارد، یا جهنم است که کسی را باقی نمی‌گذارد و کسی را رها نمی‌کند».

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: ۳۱۵ آن را روایت کرده است.

بیهقی با سند خویش از مسروق[1]، از عبدالله روایت کرده که گفت: پیامبرﷺ فرمود: «**یجمع الله النّاس یوم القیامه...**»: «خداوند، مردمان را در روز قیامت جمع می‌گرداند ...» تا آنجا که می‌فرماید: «**فیعطون نورهم علی قدر أعمالهم، قال: فمنهم من یعطی نوره مثل الجبل بین یدیه، ومنهم من یعطی نوره فوق ذلك[2]، ومنهم من یعطی نور، مثل النّخلة بیمینه، ومنهم من یعطی دون ذلك بیمینه، حتی یکون آخر [ذلک] من یعطي نوره علی إبهام قدمه، یضیء مرّةً ویطفأ مرّةً، إذا أضاء قدّم قدمه، وإذا طفیء قام، قال: فیمرون علی الصّراط، والصّراط کحدّ السّیف، دحض مزلة، فیقال لهم: امضوا علی قدر نورکم، فمنهم من یمرّ کانقضاض الکوکب، ومنهم من یمرّ کالرّیح، ومنهم من یمرّ کالطّرف، ومنهم من یمرّ کشدّالرحل ویرمل رملاً، فیمرّون علی قدر أعمالهم، حتی یمرّ الّذي نوره علی إبهام قدمه، تجرّ ید، وتعلق یدٌ، وتجرّ رجلٌ[3]، وتعلق رجلٌ، وتصیب جوانبه النّار، قال وفیخلصون، فإذا خلصوا قالوا: الحمدلله الّذي نجّانا منك بعد أن أراناک، لقد أعطانا الله ما لم یعط أحداً**»[4] «نورشان به اندازه کردارشان به آنان داده می‌شود. پیامبرﷺ می‌فرماید: برخی

۱- او امام و پیشوا، مسروق بن اجدع بن مالک بن امیه بن عبدالله، ابوعایشه همدانی کوفی، از بزرگان تابعین است. در زمان حیات پیامبرﷺ اسلام آورد و پشت سر ابوبکر نماز خوانده است. او از اصحاب بزرگ ابن مسعود می‌باشد و از کسانی است که همراه سعد در جنگ قادسیه حضور داشته‌اند. به سال ٦٣ هجری دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ٤ شماره ١٧ آمده است.

۲- در «المعجم الکبیر» اثر طبرانی و «المجمع» اثر هیثمی، «**أصغر من ذلک**» (کوچک‌تر از آن) آمده است.

۳- در «المستدرک» آمده است: «**یجر یداً ویعلق یداً، ویجر رجلاً ویعلق رجلاً**» «یک دست را می‌کشد و یک دست را آویزان می‌کند، و یک پا را می‌کشد و یک پا را آویزان می‌کند». و در «المعجم الکبیر» اثر طبرانی آمده است: «**تخر ید وتعلق ید، وتخر رجلٌ وتعلق رجلٌ**» «یک دست فرو می‌افتد و یک دست آویزان می‌شود، و یک پا فرو می‌افتد و یک پا آویزان می‌شود».

٤- ابن کثیر آن را در «النهایة»، ٨٤/٢-٨٥ از طریق بیهقی از شیخ او، حاکم آورده است. این حدیث در «المستدرک»، ٣٧٦/٢-٣٧٧ از طریق عبدالسلام بن حرب، از یزید بن عبدالرحمن ابی خالد دالانی وجود دارد. در این روایت زیدبن عبدالرحمن گوید: منهال بن عمرو، از ابوعبیده، از مسروق، از عبدالله آن را برای ما نقل نموده است. این سند قابل حسن دانستن است. همچنین حاکم در

از آنان، مانند کوه در پیش رویشان نور به آنان داده می‌شود و عده‌ای از آنان هستند که بیشتر از آن، نور به ایشان داده می‌شود. بعضی از ایشان، به اندازه درخت خرما از سمت راستشان و عده‌ای کمتر از آن از سمت راستشان به آنان نور داده می‌شود تا اینکه در نهایت کسانی هستند که به اندازه انگشت ابهام پایشان به آنان نور داده می‌شود که گاهی روشن می‌شود و گاهی خاموش. هرگاه روشن شود، قدم بر می‌دارند (و جلو می‌روند) و هرگاه خاموش شود، می‌ایستند. آن حضرت می‌فرماید: پس آنان بر روی پل (صراط) عبور می‌کنند و صراط مانند لبه تیز شمشیر و خیلی نازک است. به آنان گفته می‌شود: به اندازه نورتان از روی پل عبور کنید. برخی از آنان همانند فرو افتادن ناگهانی ستاره از روی آن عبور می‌کنند و عده‌ای مثل باد و بعضی به اندازه یک چشم به هم زدن و عده‌ای به اندازه مدت زمان بستن بار و بنه سفر از روی پل صراط عبور می‌کنند. خلاصه هر یک به اندازه کردارش از آن عبور می‌کند، تا جایی که کسی که نورش بر روی انگشت ابهام پایش است، عبور می‌کند که یک دست او کشیده می‌شود و یک دستش آویزان است، یک پای او کشیده می‌شود و یک پایش آویزان است و آتش به پهلوانش می‌رسد. پیامبرﷺ می‌فرماید: پس همه مؤمنان از روی پل (صراط) عبور می‌کنند و نجات می‌یابند. وقتی نجات پیدا کردند، می‌گویند: سپاس برای خدایی که ما را از تو نجات داد پس از آنکه تو را دیدیم. به راستی خداوند چیزی به ما عطا نموده که به کسی عطا ننموده است.

معنای ورود در آیه: ﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَا﴾.

«المستدرک»، ٥٩٠/٤ و ٥٩٢، و طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ٩٧٦٣ از طریق یزیدبن عبدالرحمن ابوخالد با اسناد پیشین، از ابن مسعود به طور مرفوع آن را روایت کرده‌اند. زیدبن ابی انیسه ـ که ثقه است ـ نیز به طور مرفوع در نزد طبرانی از وی تبعیت نموده است. پس این حدیث، صحیح است و هیثمی در «المجمع»، ٣٤٠/١٠-٣٤٣ آن را آورده و گوید: طبرانی از چندین طریق آن را روایت کرده است. راویان یکی از دو طریق فوق، به جز ابوخالد دالانی، راویان صحیح‌اند و ابوخالد دالانی هم ثقه است. و نگا: «الدرالمنثور»، ٢٨٠/٤-٢٨٢.

مفسران راجع به منظور از ورود در آیه ﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَا﴾[1] اختلاف نظر دارند که آن چیست؟ قول اظهر و قوی‌تر این است که ورود به معنای عبور از روی پل صراط می‌باشد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّنَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾ [مریم: ۷۲].

«سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو در آمده در آن رها می‌سازیم».

و در «الصحیح» آمده که آن حضرت فرمودند: «**والذي نفسي بيده لايلج النّار أحدٌ بايع تحت الشّجرة**» «سوگند به کسی که جانم در دست اوست هیچ یک از کسانی که زیر درخت بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی‌شود». حفصه گوید، گفتم: ای رسول خدا! مگر خداوند نمی‌فرماید:

﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَا.﴾ [مریم: ۷۱].

«و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید».

پیامبر ﷺ فرمود: ألم تسمعيه قال:

﴿ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّنَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾[2] [مریم: ۷۲].

۱- مریم: ۷۱. «و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید».

۲- مسلم به شماره: ٢٤٩٦ از طریق ابن جریج آن را روایت کرده که ابن جریج گوید: ابوزبیر به من خبر داد که او از جابر بن عبدالله شنید که می‌گفت: ام مبشر به من خبر داد که او از پیامبر ﷺ شنید که نزد حفصه می‌گفت: «**لايدخل النّار . إن شاء الله . من أصحاب الشّجرة أحد من الذين بايعوا تحتها**» «ان شاءالله هیچ یک از اصحاب درخت، از کسانی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل آتش دوزخ نمی‌گردد». حفصه گفت: چرا ای رسول خدا، و آن را قبول نکرد و گفت: مگر خداوند نمی‌فرماید: ﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَا﴾. [مریم: ۷۱] «و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید». آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند عز وجل فرموده است: ﴿ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوا وَّنَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ

مگر نشنیده‌ای که خداوند فرموده است:

﴿ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّنَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾ [مریم: ۷۲].

«سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو در آمده در آن رها می‌سازیم».

پیامبر ﷺ اشاره به این مطلب نموده که وارد شدن بر آتش جهنم مستلزم داخل شدن به آن نیست، و همانا نجات از شر و بدی مستلزم حصول شر و بدی نیست بلکه مستلزم منعقد شدن سبب آن می‌باشد. پس کسی که دشمنش خواسته او را نابود کند و دشمن نتواند این کار را بکند، گفته می‌شود: خداوند او را از دشمنانش نجات داد. به همین خاطر خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا هُودٗا﴾ [هود: ۵۸].

«وقتی فرمان ما آمد، هود را نجات دادیم».

﴿وَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا شُعَيۡبٗا﴾ [هود: ۹۴].

«وقتی فرمان ما آمد، شعیب را نجات دادیم».

فِيهَا جِثِيًّا﴾ [مریم: ۷۲] «پس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو درآمده در آن رها می‌سازیم».

احمد در مسند خود، ۲۸۵/٦ و ۳٦۲ از دو طریق از اعمش، از ابوسفیان، از جابر، از ام مبشر، از حفصه آن را روایت کرده که حفصه گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «**إني لأرجو أن لايدخل النار . إن شاءالله . أحد شهد بدراً و الحديبية**» «من امیدوارم ـ إن شاء الله ـ هیچ یک از کسانی که در جنگ بدر و صلح حدیبیه حضور داشته‌اند، داخل آتش دوزخ نشوند». حفصه گفت: مگر خداوند نمی‌فرماید: ﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ (مریم / ۷۱): «و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید»؟ رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند می‌فرماید: ﴿ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوا وَّنَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾ [مریم: ۷۲] «سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند، نجات می‌دهیم».

و عذاب به این پیامبران نرسید ولی به دیگران رسید، و اگر خداوند اسباب نجات را شامل حالشان نمی‌کرد، عذابی که به دیگران رسید، به آنان هم می‌رسید[1].

حال و اوضاع واردشدگان بر آتش دوزخ نیز چنین است، که بالای آتش دوزخ روی پل (صراط) عبور می‌کنند، سپس خداوند، پرهیزگاران را نجات می‌دهد و ستمکاران را به زانو درآمد در آن رها می‌کند. پیامبرﷺ در حدیث مذکور که جابر آن را روایت کرده، بیان داشته که ورود، همان عبور از روی پل (صراط) می‌باشد.

حافظ ابونصر وائلی[2] از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که او گفت: پیامبرﷺ فرمودند: «**علّم النّاس سنّتي وإن كرهوا ذلك، و إن أحببت أن لاتوقف علی‌الصراط طرفة عين حتی تدخل الجنة، فلا تحدثنّ في دين الله حدثاً برأيک**» «سنت مرا به مردمان یاد بده هرچند آن را ناخوش دارند. و اگر دوست داری که یک چشم به هم زدن هم روی پل صراط توقف نکنی تا اینکه زود داخل بهشت شوی، پس در دین خدا، با رأی و نظر خود امر تازه‌ای را ایجاد مکن». قرطبی آن را آورده است[3].

۱- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۴۹/۷-۵۱.

۲- او حافظ عبیدالله بن سعید بن حاتم، وائلی بکری، ابونصر سجزی می‌باشد. در مکه به سال ٤٤٤ هجری وفات یافت. ذهبی در «تذکرة الحفاظ»، ۱۱۱۸/۳ شرح حال او را آورده و گوید: او صاحب کتاب «الإبانّه الکبری فی مسألة القرآن» است که این کتابی پرمعنا است و نشان‌دهنده امامت و پیشوایی این مرد و بصیرت و آگاهی او از راویان و طرق روایت می‌باشد.

۳- این حدیث در تذکره او، صص ۳۳٦-۳۳۷ به نقل از «الإبانة» از طریق علی بن حسین ابوعبید، از زکریا بن یحیی، از ابوسکن، از عبداله بن صالح یمانی، از ابوهمام قریشی، از سلیمان بن مغیره، از قیس بن مسلم، از طاووس، از ابوهریره موجود است. ابوهمام ـ که نامش محمدبن مجیب است ـ یحیی بن معین درباره‌اش می‌گوید: او دروغگو است، و ابوحاتم می‌گوید: ابوهمام، جاعل حدیث است.

خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد»، ۳۸۰/٤ از طریق علی بن حسین با این اسناد، آن را روایت کرده است. ابونعیم در «الحلیة» از طریقی دیگر آن را روایت کرده، و در سند آن، محمدبن عبدالرحیم بن شبیب

ابوبکر احمدبن سلمان نجّاد[1] از یعلی ابن منیه[2] از رسول خداﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «**تقول النّار للمؤمن یوم القیامة: جز یا مؤمن، فقد أطفأ نورك لهبی**»[3] «در روز قیامت جهنم به انسان مؤمن می‌گوید: عبور کن ای مؤمن! به راستی نور تو شعله مرا خاموش کرده است».

ایمان به ترازو و حقیقت آن

گفته طحاوی: «**والمیزان**»، یعنی و به ترازو ایمان داریم، خداوند متعال می‌فرماید:

وجود دارد که ناشناخته است. از این رو این حدیث، صحیح نیست و ابن جوزی در «الموضوعات» آن را آورده است.

۱- در اصل نسخه‌های خطی به «ابوبکربن احمد بن سلیمان نجاد» تغییر یافته است. این ابوبکر همان امام و حافظ و فقیه و بزرگ دانشمندان بغداد، ابوبکر احمدبن سلمان، متوفای سال ۳٤۸ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۱۵ شماره: ۲۸۵ آمده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی به «منبه» تغییر یافته است. منیه، با ضمه میم و سکون نون، مادر یعلی است و بعضی می‌گویند مادر پدرش است. دارقطنی به این جزم و یقین نموده است. نام پدرش، أمیه می‌باشد. در «التهذیب» به پدرش منسوب شده است. یعلی در روز فتح مکه اسلام آورد و در جنگ حنین و طائف و تبوک حضور داشت. ابوبکر در جنگ‌های رده او را بر حلوان و سپس بر بخش‌هایی از یمن به کار گماشت. سپس ابوبکر او را عزل نمود. سپس عثمان او را بر صنعاء یمن به کار گماشت. او در جنگ جمل همراه عایشه حضور داشت، سپس از اصحاب و یاران علی گشت. گفته می‌شود: او در جنگ صفین کشته شد؛ نگا: «اسدالغابة»، ٥۲۳/٥؛ و «الإصابة»، ٦۳۰/۳.

۳- ابونعیم در «الحلیة»، ۳۲۹/۹؛ قرطبی در «تذکره خود»، ص ۲۳٤؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۲ شماره: ٦٦۸ از دو طریق از بشیربن طلحة، از خالدبن دریک، از یعلی ابن منیة ... آن را روایت کرده‌اند. بشیربن طلحة ضعیف است، و خالدبن دریک از یعلی ابن منیة حدیث نشنیده است، سپس این روایت منقطع می‌باشد. هیثمی در «المجمع»، ۳٦۰/۱۰ آن را از طبرانی روایت کرده و این روایت را به خاطر وجود سلیم بن منصور بن عمار ضعیف دانسته است. با وجودی که راوی بالای آن، ـ که بشیربن طلحة است ـ نیز ضعیف می‌باشد. هیثمی انقطاع حدیث را گوشزد ننموده است. و در «المجمع»، نام یعلی ابن منیة بن یعلی بن منبه تغییر یافته است.

﴿ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئا وإن كان مثقال حبة مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا ۗ وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ﴾ [الأنبياء: ٤٧].

«و ترازوهای عدل را در روز رستاخیز می‌نهیم، پس هیچ کس اندک ستمی نمی‌بیند، و اگر [عملی] هم وزن دانه خردلی هم باشد آن را می‌آوریم، و کافی است که ما حسابرس باشیم».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿فَمَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُۥ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ۝١٠٢ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُۥ فَأُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمْ فِى جَهَنَّمَ خَٰلِدُونَ﴾ [المؤمنون: ١٠٢-١٠٣].

«پس هر که میزان اعمالش سنگین باشد، آنها حقاً رستگارانند. و هرکه میزان اعمالش سبک باشد، آنان کسانی‌اند که به خویشتن زیان زده‌اند و همیشه در جهنم می‌مانند».

قرطبی می‌گوید[1]: «علماء اظهار می‌دارند که هرگاه محاسبه اعمال تمام شد، پس از آن نوبت وزن کردن اعمال می‌آید، چون وزن برای جزا و سزاست از این رو باید پس از محاسبه اعمال باشد، چون محاسبه اعمال برای برآورد کردن اعمال می‌باشد وزن برای ظاهر کردن مقدار و اندازه‌های اعمال می‌باشد تا جزا و سزا به تناسب اعمال باشد. قرطبی می‌افزاید: و آیه:

﴿وَنَضَعُ ٱلْمَوَٰزِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ﴾ [الأنبياء: ٤٧].

احتمال دارد که آنجا ترازوهای متعددی وجود داشته باشد که اعمال در آنها وزن شوند، و احتمال هم دارد که منظور از «موازین»، اعمال و کردار وزن شده باشد و به اعتبار تنوع اعمال وزن شده، به صورت جمع آمده است».

قولی که سنت بر آن دلالت دارد، این است که ترازوی اعمال دو کفه محسوس و قابل مشاهده دارد. امام احمد از طریق روایت ابوعبدالرحمن حبلی روایت کرده که او گفت: از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما شنیدم که می‌گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «**إنّ الله سيخلّص رجلاً من**

۱- در «التذکرة»، ص ۳۰۹.

أمتي على رؤوس الخلائق يوم القيامة فينشر عليه تسعة وتسعين سجلاً، كلٌّ سجلٍّ مدّ البصر، ثم يقول له: أتنكر من هذا شيئاً؟ أظلمك كتبتي الحافظون؟ قال: لا، يا ربّ، فيقول: ألك عذرٌ أو حسنةٌ؟ فيبهت الرجل، فيقول: لا، يا ربّ، فيقول: بلى، إنّ لك عندنا حسنةً واحدةً، لا ظلم عليك اليوم، فتخرج له بطاقةٌ فيها: أشهد أن لا إله إلاّ الله، وأنّ محمداً رسول‌الله، فيقول: أحضروه، فيقول: يا ربّ، ماهذه البطاقةُ مع هذه السّجلاّت؟! فيقول: إنك لاتظلم، قال: فتوضع السّجلاّت في كفّةٍ، والبطاقةُ في كفّة، قال: فطاشت السّجلاّت، وثقلت البطاقة، و لا يثقل شيءٌ بسم‌الله الرحمن الرحيم»[1] «همانا خداوند در روز قیامت مردی از امت مرا بر فراز همه مخلوقات نجات خواهد داد و نود و نه کتاب بزرگ بر روی او گشوده می‌شود، که هر دفتر ثبتی به اندازه برد بینایی وسعت دارد. سپس به او می‌گوید: آیا چیزی از (این موارد ثبت شده در) این کتاب بزرگ را انکار می‌کنی؟ آیا نویسندگان نگهبان من به تو ظلم کرده‌اند؟ می‌گوید: نه، ای پروردگار من! خداوند می‌فرماید: آیا عذر یا نیکی‌ای داری؟ پس این مرد حیرت‌زده می‌شود و می‌گوید: نه، ای پروردگار من! خدا می‌فرماید: چرا، تو نزد ما یک نیکی داری. امروز بر تو ستمی نیست. کارتی برای وی بیرون آورده می‌شود که در آن نوشته شده است: **أشهد أن لا إله إلاّ الله، وأنّ محمداً رسول الله**، می‌فرماید: او را احضار کنید. آن مرد می‌گوید: پروردگارا! این کارت همراه این کتاب‌های بزرگ چیست؟ خدا می‌گوید: همانا به تو ظلمی نمی‌شود. پیامبرﷺ می‌فرماید: کتاب‌های بزرگ در یک کفه و آن کارت در کفه دیگر قرار داده می‌شود. آن حضرت می‌فرماید: آنگاه کتاب‌های بزرگ سبک

۱- احمد در مسند خود، ۲۱۳/۲؛ ترمذی به شماره ۲٦۳۹؛ و ابن ماجه به شماره: ٤۳۰۰ آن را روایت کرده‌اند. سند این روایت، صحیح است و ابن حبان به شماره: ۲۵۲٤ و حاکم در «المستدرک»، ٦/۱ و ۵۲۹ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده، و ترمذی آن را حسن دانسته است. روایت «**ولا يثقل مع اسم الله شيء**»: «و همراه نام خدا چیزی سنگین نمی‌شود» می‌باشد، که روایت حاکم و ترمذی می‌باشد.

سجل، به معنای کتاب بزرگ است. «**فيبهت الرجل**»، یعنی با حالت دهشت‌زده و متحیر ساکت می‌شود. «بطاقه» کارتی کوچک است که مقدار آنچه که در آن قرار داده می‌شود، در آن ثابت می‌شود اگر عین چیزی باشد، وزن یا تعداد آن، و اگر کالا باشد، ارزش آن در آن قرار دارد.

می‌شوند و کارت سنگین می‌شود، و چیزی از نام خداوند بخشنده مهربان سنگین نمی‌شود». و همچنین ترمذی و ابن ماجه و ابن ابی دنیا، از طریق روایت لیث[۱] آن را روایت کرده‌اند. ترمذی این عبارت را به روایتش افزوده است: «**ولا یثقل مع اسم الله شیء**»[۲] «و همراه نام خدا، چیزی سنگین نمی‌شود». در سیاقی دیگر آمده است: «**توضع الموازین یوم القیامة، فیؤتی بالرجل فیوضع في كفّةٍ**»[۳] «روز قیامت ترازوها نهاده می‌شود، آنگاه انسان آورده می‌شود و در کفه‌ای گذاشته می‌شود».

در این سیاق، فایده بزرگی نهفته است، و آن، این است که کننده کار همراه عملش[٤] وزن می‌شود.

حدیثی که بخاری از ابوهریره از رسول خداﷺ روایتش کرده آن را تأیید می‌کند. در این روایت، رسول خداﷺ فرمودند: «**إنّه لیأتي الرّجل العظیم السمین یوم القیامة، لا یزن عندالله جناح بعوضة، وقال: اقرؤوا إن شئتم**»:

﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا ﴾[٥] [الکهف: ۱۰۵].

۱- او امام و حافظ و شیخ‌الاسلام، دانشمند سرزمین مصر، لیث بن سعد بن عبدالرحمن، ابوالحارث فهمی، برده آزاد شده خالدبن ثابت بن ظاعن، است. اصلیتش از فارس اهل اصفهان می‌باشد. او علم و دانش زیادی داشت و در زمان خود، مستقلاً فتوا می‌داد. وی به سال ۱۷۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ شماره: ۱۲ آمده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «**و لا یثقل شیء اسم الله**» آمده و آنچه در بالا ذکر شده براساس سنن ترمذی می‌باشد.

۳- احمد در مسند خود، ۲۲۱/۲-۲۲۲ با این لفظ آن را روایت کرده است. این روایت، صحیح نیست، چون در سند آن ابن لهیعه وجود دارد که حافظه‌اش بد است.

٤- در اصل نسخه‌های خطی به «علمش» تغییر یافته است. و نگا: ص ٦١٣.

۵- بخاری به شماره: ٤٧٠۲۹؛ و مسلم به شماره: ۲۷۸۵ آن را روایت کرده‌اند. سیوطی در «الدرالمنثور»، ۲۵۳/٤-۲۵٤ آن را آورده و نسبت آن را به ابن منذر و ابن ابی حاتم بدان افزوده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «النکت الظراف»، ۲۰۱/۱۰ آن را به طبرانی در «المعجم الأوسط» نسبت داده است.

«و روز قیامت برای آنها میزانی برپا نمی‌کنیم».

امام احمد از ابن مسعود روایت کرده است: «**أنّه كان يجتني سواكاً من الأراك وكان دقيق السّاقين، فجعلت الريح تكفؤه، فضحك القوم منه، فقال رسول‌الله ﷺ**: «**ممّ تضحكون؟**» **قالوا: يا نبي الله، من دقّة ساقيه، فقال**: «**والذي نفسي بيده، لهما أثقل في‌الميزان من أحدٍ**»[1] «او سواکی را از درخت اراک می‌چید، و ساق پاهایش کوچک بود، آنگاه باد او را تکان می‌داد، جماعت به او خندیدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «به چه می‌خندید؟» گفتند: ای رسول خدا، به باریکی ساق پاهایش. فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ساق پاهایش در ترازو، از کوه احد سنگین‌تر است».

همچنین احادیثی راجع به وزن خود اعمال وارد شده‌اند، همچنان که در «صحیح مسلم» از ابومالک اشعری روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «**الطّهور شطر**

۱- احمد در مسند خود، ۴۲۰/۱-۴۲۱؛ طبرانی به شماره: ۸۴۵۲؛ بزار به شماره ۲۶۷۸؛ و ابن سعد در «الطبقات»، ۱۵۵/۳ از چندین طریق از حمادبن سلمه، از عاصم، از زِر، از عبدالله بن مسعود آن را روایت کرده‌اند. این سند به خاطر وجود عاصم ـ که همان ابن ابی نجود است ـ حسن می‌باشد. ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۱۱۳/۱۲ از طریق ابواسامه حمادبن اسامه، از زائده، از عاصم ... آن را روایت کرده است، حاکم در «المستدرک»، ۳۱۷/۳ از طریق سهل بن حماد، از شعبه، از معاویه بن قره، از پدرش از ابن مسعود آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید کرده است. این حدیث در «مسند بزار»، به شماره ۲۶۷۷، و طبرانی ج ۱۹، شماره: ۵۹ از این طریق موجود است. هیثمی در «المجمع»، ۲۸۹/۹ آن را از بزار و طبرانی آورده است و گوید: راویان هر دو، راویان صحیح‌اند. ابن سعد در «الطبقات»، ۱۵۵/۳؛ و ابن ابی شیبه از طریق محمدبن فضیل، از مغیره، از ام موسی آن را روایت کرده‌اند که ام موسی گفت: از علی شنیدم که می‌گفت: پیامبر ﷺ به ابن مسعود دستور داد که بالای درختی رود و چیزی از آن درخت را بیاورد. یاران پیامبر ﷺ به کوچکی ساق دو پایش نگاه کردند و به آن خندیدند. پیامبر ﷺ فرمود: «**ما تضحكون! لرجل عبدالله يوم القيامة في الميزان أثقل من احد**» «چرا می‌خندید! قطعاً پای عبدالله در روز قیامت، سنگین‌تر از کوه احد است».

الإيمان، والحمدلله تملأ الميزان»[۱] «پاکیزگی جزو ایمان است، و «الحمدلله» میزان را پر می‌کند».

در «صحیحین»، این فرموده پیامبرﷺ آمده است: «**کلمتان خفیفتان علی اللسان، حبیبتان إلی الرحمن، ثقیلتان في المیزان: سبحان الله وبحمده، سبحان الله العظیم**»[۲] دو کلمه بر زبان، سبک و آسان و نزد خدای رحمان، دوست‌داشتنی و در ترازو سنگین هستند، [این دو کلمه عبارتند از]: **سبحان‌الله وبحمده، سبحان‌الله العظیم**».

حافظ ابوبکر بیهقی از انس بن مالکس از پیامبرﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «**یؤتی بابن آدم یوم القیامة، فیوقف بین کفّتی المیزان، ویؤکلّ به ملك، فإن ثقل میزانه، نادی الملك بصوت یسمع الخلائق: سعد فلان سعادةً لایشقی بعدها أبداً، وإن خفّ میزانه، نادی الملك بصوت یسمع الخلائق: شقی فلانٌ شقاوةً لایسعد بعدها أبداً**»[۳] «در روز قیامت بنی آدم آورده می‌شود و در بین دو کفه ترازو ایستاده می‌شود و فرشته‌ای بر او گماشته می‌شود. اگر ترازویش سنگین باشد، آن فرشته با صدایی که تمام مخلوقات را می‌شنواند، ندا سر

۱- مسلم به شماره: ۲۲۳؛ ترمذی به شماره: ۳۵۱۲؛ دارمی در سنن خود، ١٦٧/١؛ احمد در مسند خود، ٣٤٢/٥، ٣٤٣ و ٣٣٤؛ طبرانی به شماره‌های: ٣٤٢٣ و ٣٤٢٤؛ نسائی، ٥/٥-٨؛ و ابن ماجه به شماره: ۲۷۰ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ٦٤٠٦، ٦٦٨٧ و ٧٥٦٣؛ مسلم به شماره: ٢٦٩٤؛ ترمذی به شماره: ٣٤٦٣؛ ابن ماجه به شماره: ٣٨٠٦؛ و احمد در مسند خود، ٢٣٢/٢ از چندین طریق از محمدبن فضیل، از عماره بن قعقاع، از ابوزرعه، از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. این حدیث غریب است همچنان که ترمذی گفته است، چون محمدبن فضیل تنها خودش آن را روایت کرده است. همچنین شیخش و شیخ شیخش و دو رفیقش تنها خودشان آن را روایت کرده‌اند. از لطایف شیخ حافظان، محمدبن اسماعیل این است که او کتابش، «الجامع الصحیح» را با حدیثی غریب شروع کرده، که این حدیث غریب، «الأعمال بالنیة» (کارها به نیت بستگی دارند) می‌باشد و آن را با حدیثی غریب پایان داده است.

۳- ابونعیم در «الحلیة»، ١٧٤/٦ آن را روایت کرده است. داود بن محبر تنها خودش آن را روایت کرده است. او، متروک است. وی صاحب تألیفاتی در زمینه فضیلت عقل می‌باشد و در آن روایت‌هایی وجود دارد که همه‌شان یا اکثرشان، حفظ نشده‌اند.

می‌دهد: فلانی خوشبخت شد، خوشبختی که پس از آن هرگز بدبخت نمی‌شود. و اگر ترازویش سبک باشد، آن فرشته با صدایی که تمام مخلوقات را می‌شنواند، ندا سر می‌دهد: فلانی بدبخت شد؛ بدبختی که پس از آن هرگز خوشبخت نمی‌شود».

پس به سخن ملحد و ستیزه‌جو هیچ اعتنایی نمی‌شود که می‌گوید: اعمال، اعراض هستند و قابلیت وزن شدن را ندارند و تنها اجسام قابلیت وزن شدن را دارند!! چون همان‌طور که گفته شد، خداوند، اعراض را به اجسام تبدیل می‌کند و همچنان که امام احمد از ابوهریره‌ﷺ روایت کرده که رسول خداﷺ فرمودند: «**يؤتى بالموت كبشاً أغبر**[1]**فيوقف بين الجنة والنّار، فيقال: يا أهل الجنة، فيشرئبّون وينظرون، ويقال: يا أهل النار، فيشرئبّون وينظرون، ويرون أن قد جاء الفرج، فيذبح، ويقال: خلودٌ لاموت**»[2] «مرگ را در شکل قوچی خاکی رنگ آورده می‌شود و میان بهشت و جهنم ایستانده می‌شود، آنگاه گفته می‌شود: ای اهل بهشت! آنان گردنشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند، و گفته می‌شود: ای اهل جهنم! آنان نیز گردنشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند و فکر می‌کنند که گشایش و رهایی [از جهنم] آمده است. آنگاه این قوچ خاکی رنگ ذبح می‌شود و گفته می‌شود: [همگی در جای خود] برای همیشه بمانید و دیگر مرگی در میان نیست».

بخاری آن را به معنا روایت کرده است[3]. پس وزن اعمال و کننده کار و کارنامه‌های اعمال ثابت شد، و ثابت شد که ترازو دو کفه دارد. و خداوند متعال به کیفیاتی که در ورای آن است، آگاه‌تر است.

۱- کبش أغبر، قوچی است که سفیدی‌اش بر سیاهی‌اش غلبه دارد. در «المسند»، «اغثر» آمده که به معنای تیره‌رنگ است. و در صحیح بخاری و صحیح مسلم، «کبش أملح» آمده که به معنای خاکستری رنگ می‌باشد.

۲- احمد در مسند خود، ٤٢٣/٢؛ دارمی در سنن خود، ۳۲۹/۲؛ و نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «تحفة الأشراف»، ٣٤٧/٩ آمده، آن را روایت کرده‌اند و سند آن، صحیح است.

۳- بخاری به شماره: ٤٧٣٠؛ مسلم به شماره: ٢٨٤٩؛ و ترمذی به شماره: ٣١٥٦ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را روایت کرده‌اند که ابوسعید خدری گفت: رسول خداﷺ فرمود: «**يؤتى بالموت كهيئة كبش أملح، فينادي مناد: يا أهل الجنة، فيشرئبّون وينظرون، فيقول: هل تعرفون هذا؟ فيقولون: نعم، هذا**

پس ایمان به غیب بر ما واجب است، آن‌گونه که پیامبر راستگوی ﷺ به ما خبر داده، بدون هیچ کم و زیادی. زیانمند و اهل خسران کسی است که گذاشتن ترازوهای عدالت را در روز قیامت آن‌گونه که شارح خبر داده به خاطر پنهان بودن حکمت آن بر وی، انکار می‌کند و با این گفته‌اش: جز دوکان‌دار و باقلافروش کسی به ترازو نیاز ندارد، در نصوص دینی عیب و نقص وارد می‌سازد، و چقدر شایسته این است که از کسانی باشد که خداوند در روز قیامت برایشان، وزنی قائل نمی‌شود. و اگر در وزن اعمال جز ظهور عدل خدا برای تمامی بندگانش، حکمتی نبود، کسی نبود که عذر از جانب خدا که به خاطر آن، پیامبران را مژده‌رسانان و ترسانندگان فرستاده، در نزد وی دوست داشتنی باشد. پس چگونه است که در ورای آن حکمت‌های دیگری هست که ما از آنها اطلاعی نداریم. در این گفته‌ی فرشتگان بیندیش آنگاه که خداوند به آنان گفت:

﴿ إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗۖ قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَۖ قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ﴾ [البقرة: ۳۰].

الموت، وكلهم قد رآه، ثم ينادي، يا أهل النار، فيشرئبّون وينظرون، فيقول: هل تعرفون هذا؟ فيقولون: نعم، هذا الموت، وكلهم قد رآه، فيذبح، ثمّ يقول: يا أهل الجنة، خلود، فلاموت، ويا أهل النار، خلود، فلاموت» «موت در شکل قوچی خاکستری رنگ آورده می‌شود و منادی ندا سر می‌دهد: ای اهل بهشت! آنان گردن‌هایشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند. منادی می‌گوید: آیا این را می‌شناسید؟ آنان می‌گویند: آری، این مرگ است، و همه‌شان آن را دیده‌اند. سپس منادی ندا سر می‌دهد: ای اهل جهنم! آنان گردن‌هایشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند. منادی می‌گوید: آیا این را می‌شناسید؟ در جواب می‌گوید: آری، این مرگ است، و همه‌شان آن را دیده‌اند. آنگاه آن قوچ خاکستری رنگ ذبح می‌شود. سپس منادی می‌گوید: ای اهل بهشت! برای همیشه در بهشت بمانید و دیگر مرگی نیست، و ای اهل جهنم! برای همیشه در جهنم بمانید و دیگر مرگی نیست». سپس پیامبر ﷺ این آیه را خواند: ﴿وَأَنذِرۡهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡحَسۡرَةِ إِذۡ قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ وَهُمۡ فِي غَفۡلَةٖ ...﴾ [مریم: ۳۹] «و آنها را از روز حسرت آنگاه که کار از کار بگذرد، بترسان در حالی که آنها غافلند ...» و اینان در غفلت اهل دنیا هستند ﴿وَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾ [مریم: ۳۹]. «و آنان ایمان نمی‌آورند».

«من در زمین جانشینی خواهم گماشت. گفتند: آیا در آن مخلوقی قرار می‌دهی که تباهی کند و خون‌ها بریزد، حال آنکه ما تو را به پاکی می‌ستاییم و تقدیست می‌کنیم؟ فرمود: من آن می‌دانم که شما نمی‌دانید».

در جای دیگری خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا ﴾ [الإسراء: ۸۵].

«و شما از علم جز اندکی داده نشده‌اید».

هنگام سخن از حوض کوثر[۱]، کلام قرطبی رحمه الله آورده شد که حوض قبل از میزان، و پل صراط پس از میزان می‌باشد؛ در «صحیحین» آمده است: «**أن المؤمنين إذا عبروا الصراط وقفوا على قنطرةٍ بين الجنة والنار، فيُقتصّ لبعضهم من بعض، فإذا هذّبوا ونقّوا، أذن لهم في دخول الجنة**»[۲] «همانا مؤمنان هرگاه از پل صراط عبور کردند، بر گذرگاهی میان بهشت و جهنم نگاه داشته می‌شوند و برخی از آنان از برخی قصاص می‌گیرند. پس وقتی تهذیب و پاک شدند، اجازه دخول به بهشت به آنان داده می‌شود. قرطبی در کتاب «التذكرة»[۳] این گذرگاه را پل صراط دوم برای مؤمنان به طور ویژه قرار داده است، و هیچ کس از روی این پل صراط دومی داخل جهنم نمی‌افتد.

۱- ص ۲۸۱.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲٤٤۰ و ٦٥۳٥؛ و احمد در مسند خود، ۱۳/۳، ٦۳ و ۷٤ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را روایت کرده‌اند. در این روایت ابوسعید خدری گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: «**يخلص المؤمنون من النار، فيحبسون على قنطرة بين الجنة والنار، فيقتص لبعضهم من بعض مظالم كانت بينهم في الدنيا حتى إذا هذّبوا ونقّوا، أذن لهم في دخول الجّنة، فوالذي نفس محمد بيده، لأحدهم أهدى بمنزله في الجنة منه بمنزله كان في الدنيا**» «مؤمنان از جهنم نجات پیدا می‌کنند و بر روی گذرگاهی میان بهشت و جهنم نگاه داشته می‌شوند. آنگاه برخی از آنان از برخی دیگر، از ظلم‌هایی که در دنیا میانشان بوده، قصاص می‌گیرند. تا جایی که هرگاه پاک و تهذیب شدند، اجازه دخول به بهشت به آنان داده می‌شود. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هر یک از آنان منزل خویش در بهشت را بیشتر از منزل خویش در دنیا بلد است.

۳- التذكرة، ص ۳۳۹.

قوله: «**والجنّة و النار مخلوقتان، لاتفنيان أبداً ولاتبيدان، فإنّ الله تعالى خلق الجنّة والنّار قبل الخلق، وخلق لهما أهلاً، فمن شاء منهم إلى الجنّة فضلاً منه، ومن شاء إلى النّار عدلاً منه، وكلٌّ يعمل لما قد فرغ له، وصائرٌ إلى ما خلق له، والخير والشّرّ مقدّران على العباد**».

ترجمه: «بهشت و جهنم، مخلوق‌اند و هرگز فانی و نابود نمی‌شوند، چون خداوند متعال بهشت و جهنم را پیش از آفرینش جهان هستی، آفریده و اهل و ساکنانی را برای آن دو آفریده است. پس خدا هر کس را از آنان که بخواهد به بهشت ببرد، این از روی لطف و فضل اوست و هرکه را بخواهد به جهنم ببرد، از روی عدل اوست و هر یک کاری را می‌کنند که برایش مقرر شده و به سوی مقصدی می‌رود که برایش آفریده شده ا ست، و خیر و شر برای بندگان مقرر شده‌اند».

بهشت و جهنم، مخلوق‌اند و اکنون موجود می‌باشند و هرگز فانی و نابود نمی‌شوند

شرح عبارت: اینکه طحاوی می‌گوید: «بهشت و دوزخ، مخلوق‌اند»، اهل سنت معتقدند که بهشت و جهنم، مخلوق‌اند و اکنون موجود می‌باشند. اهل سنت همچنان بر این عقیده بودند[1]، تا اینکه متعزله و قدریه سر برآوردند و آن را انکار نمودند و گفتند: بلکه خداوند در روز قیامت، آن دو را به وجود می‌آورد. آنچه آنان را بر این عقیده وادار کرد، اصل فاسدشان است که با آن اصل، شریعتی را وضع کردند که کار خداوند نیست، و اینکه خدا باید این کار را بکند و نباید آن کار را بکند!! و خداوند را با انسان‌ها در افعالشان مقایسه کردند، پس آنان در افعال خدا، مشبهه هستند، که خدا را به بندگان تشبیه می‌کنند، و جهمیه‌گرایی هم در آنان به وجود آمد، پس در کنار مشبّهه بودن، معطّله شدند، که برخی از صفات خدا را تعطیل نمودند. پس برخی از نصوصی که مخالف این شریعت باطل است و آن را برای پروردگار جهانیان وضع کرده‌اند، رد نمودند و نصوص را از

۱- نگا: «حادی‌الأرواح»، صفحات ۱۱-۱۹.

جاهای خود تغییر دادند و کسانی را که با شریعتشان مخالفت ورزیده‌اند، گمراه و مبتدع خوانده‌اند.

از جمله نصوص قرآن که بر مخلوق بودن بهشت و جهنم دلالت دارند، آیات زیر می‌باشد:

درباره بهشت می‌فرماید:

﴿ أُعِدَّتۡ لِلۡمُتَّقِينَ ﴾ [آل عمران: ۱۳۳].

«برای پرهیزکاران آماده شده است».

﴿ أُعِدَّتۡ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦ ﴾ [الحدید: ۲۱].

«برای کسانی که به خدا و پیامبران او ایمان آورده‌اند، آماده شده است».

درباره جهنم می‌فرماید:

﴿ أُعِدَّتۡ لِلۡكَٰفِرِينَ ﴾ [آل عمران: ۱۳۱].

«برای کافران آماده شده است».

﴿ إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتۡ مِرۡصَادٗا ۝٢١ لِّلطَّٰغِينَ مَـَٔابٗا ﴾ [النبأ: ۲۱-۲۲].

«بی‌تردید دوزخ کمین‌گاهی شود، برای سرکشان محل بازگشت است».

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَلَقَدۡ رَءَاهُ نَزۡلَةً أُخۡرَىٰ ۝١٣ عِندَ سِدۡرَةِ ٱلۡمُنتَهَىٰ ۝١٤ عِندَهَا جَنَّةُ ٱلۡمَأۡوَىٰٓ ﴾ [النجم: ۱۳-۱۵].

«و همانا در یک نزول دیگر هم او (جبرئیل) را دیده است. در کنار سدرۀالمنتهی، در آنجا که جنه المأوی است».

و پیامبر ﷺ سدرۀ المنتهی، و در کنار آن، جنه المأوی را دیده است؛ همچنان که در «صحیحین» از طریق روایت انس رضی الله عنه در داستان معراج آمده است که در آخر داستان می‌خوانیم: «**ثم انطلق بي جبرئيل حتى أتى سدرة المنتهى، فغشيها ألوانٌ لا أدري ماهي، قال: ثمّ**

دخلت الجنّة، فإذا فيها جنابذُ اللؤلؤ، وإذا ترابها المسك»[1] «سپس جبرئیل مرا برد تا اینکه به کنار سدرة المنتهی آمد، آنگاه با رنگ‌هایی که نمی‌دانم چی بودند، آن را پوشاند، ناگهان دیدم که قبه‌های لؤلؤ در آن است و خاک آن، عنبر می‌باشد».

و در «صحیحین» از روایت عبدالله بن عمرﷺ آمده که رسول خداﷺ فرمودند: «**إنّ أحدكم إذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشيّ، إن كان من أهل الجنّة، فمِن أهل الجنّة، وإن كان من أهل النّار، فمن أهل النار، يقال**[2]: **هذا مقعدك حتى يبعثك الله يوم القيامة»**[3] «هرگاه یکی از شما فوت کند، جایگاهش در صبح و شب به او نشان داده می‌شود؛ اگر از اهل بهشت باشد، جایگاهش در بهشت، و اگر از اهل جهنم باشد، جایگاهش در جهنم به او نشان داده می‌شود و گفته می‌شود: این جایگاه توست تا زمانی که خداوند در روز قیامت تو را بر انگیزد».

روایت براءبن عازبﷺ گذشت که در آن آمده است: «**ينادي منادٍ من السّماء: أن صدق عبدي، فافرشوه من الجنّة، وافتحوا له باباً إلى الجنّة، قال: فيأتيه من روحها وطيبها** ...»[4] «منادی از آسمان ندا سر می‌دهد: بنده‌ام راست گفت، پس از بهشت بستر او را آماده کنید و دری به سوی بهشت برایش باز کنید. پیامبرﷺ می‌فرماید: پس از نسیم و بوی خوش بهشت به روی او می‌آید ...».

و حدیث انس که به معنای حدیث براء است، قبلاً آورده شد.

در «صحیح مسلم» از عایشهﷺ آمده که گوید: خورشید در زمان حیات پیامبرﷺ گرفته شد. عایشه حدیث را ذکر کرد و در آن آمده است: رسول خداﷺ فرمود: «**رأيت**

۱- تخریج آن گذشت.

۲- در نسخه خطی (ب)، «**يقال له**» آمده است.

۳- مالک در «الموطأ»، ۲۳۹/۱ آن را روایت کرده است و از طریق او، بخاری به شماره: ۱۳۷۹؛ مسلم به شماره: ۲۸٦٦؛ احمد در مسند خود، ۱۱۳/۲؛ و سنایی، ۱۰۷/٤ آن را روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۳۲٤۰ و ٦٥١٥؛ احمد در مسند خود، ۱٦/۲ و ٥۱ و ۱۲۳؛ ترمذی به شماره: ۱۰۷۲؛ و نسائی، ۱۰٦/٤-۱۰۷ از چندین طریق از نافع از ابن عمر آن را روایت کرده است.

٤- تخریج آن قبلا گذشت.

في مقامی هذا کل شيء وعدتم به، حتی لقد رأيتنی آخذ قطفاً من الجنّة حين رأيتموني أقدّم[1]. **ولقد رأيت جهنّم يحطم بعضها بعضاً حين رأيتموني تأخّرتُ**»[2] «در این مقامم هر چیزی که به شما وعده داده شده، دیدم .حتی دیدم که دسته‌گلی از بهشت را گرفته‌ام وقتی که مرا دیدید که به پیش می‌آیم و جهنم را دیدم که همدیگر را خرد می‌کنند آنگاه که مرا دیدید که کمی دنبال آمدم».

در «صحیحین» ـ که لفظ از آن بخاری است ـ از عبدالله بن عباس روایت شده که او گفت: در زمان رسول خداﷺ خورشید گرفته شد. او حدیث را آورد و در آن آمده است: پس گفتند: ای رسول خدا، تو را دیدیم که در جایت چیزی را به دست گرفتی، سپس تو را دیدیم که تأخیر کردی؟ فرمود: «**إنّي رأيت الجنّة فتناولت**[3]**عنقوداً، ولو أصبته، لأكلتم منه مابقيت الدنيا، ورأيت**[4] **النّار، فلم أر منظراً كاليوم قطّ أفظع، ورأيت أكثر أهلها النّساء**» «همانا من بهشت را دیدم و خوشه‌ی از آن به دست گرفتم و اگر آن را در اختیار می‌گرفتم، شما تا زمانی که دنیا باقی است از آن می‌خوردید، و جهنم را دیدم، که هرگز منظره زشت‌تری مانند امروز را ندیده‌ام، و دیدم که اکثر اهل جهنم را زنان تشکیل می‌دهند». گفتند: به خاطر چی، ای رسول خدا؟ فرمود: «**يكفرن**» «ناسپاسی می‌کنند». گفته شد: آیا خدای را ناسپاسی می‌کنند؟ فرمود: «**يكفرن العشير، ويكفرن الإحسان، لو أحسنت إلى إحداهنّ الدهر كلّه، ثم رأت منك شيئاً، قالت: ما رأيت خيراً قطّ!!**»[5] «اقوام همسر را ناسپاسی می‌کنند، و نیکی کردن را ناسپاسی می‌کنند. اگر به اندازه تمام روزگار به یکی از آنان نیکی کنی، سپس بدی از تو دید، می‌گوید: هرگز از تو خیری را ندیده‌ام».

۱- نووی می‌گوید: ما آن را با ضمه همزه و فتحه قاف و کسره دال مشدد آن را حرکت‌گذاری کرده‌ایم. معنایش این است: خودم یا پایم را به جلو بردم. قاضی عیاض نیز، آن را چنین حرکت‌گذاری کرد.

۲- قسمتی از حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: (۹۰۱)(۳)؛ بخاری به شماره: ۱۲۱۲؛ و نسائی، ۱۳۰/۳-۱۳۲ آن را روایت کرده‌اند.

۳- در اصل نسخه‌های خطی، آمده، و آنچه که در بالا ذکر شده براساس «صحیحین» می‌باشد.

٤- در نسخه خطی (ب)، «و أريت» آمده است.

۵- بخاری به شماره: ۱۰۵۲؛ و مسلم به شماره: ۹۰۷ آن را روایت کرده‌اند.

در «صحیح مسلم» از طریق روایت انس آمده است: «**وايم الذي نفسي بيده، لو رأيتم ما رأيت، لضحكتم قليلاً وبكيتم كثيراً**» «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر هر آنچه را که من دیده‌ام شما می‌دید، قطعاً کم می‌خندید و زیاد گریه می‌کردید». گفتند: ای رسول خدا! چه چیزی را دیدی؟ فرمود: «**رأيت الجنّة والنار**»[1] «بهشت و جهنم را دیدم».

و در «الموطأ» و «السنن» از طریق روایت کعب بن مالک آمده که او گوید: رسول خداﷺ فرمود: «**إنّما نسمة المؤمن طير يعلق في شجرالجنّة، حتّى يرجعها**[2] **الله إلى جسده يوم القيامة**»[3] «همانا روح مؤمن پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان است تا اینکه خداوند در روز قیامت، آن را به جسدش برمی‌گرداند».

این روایات در داخل شدن روح به بهشت قبل از روز قیامت، صریح‌اند.

و در «صحیح مسلم» و «السنن» و «المسند» از طریق روایت ابوهریرهؓ آمده که رسول خداﷺ فرمودند: «**لمّا خلق الله الجنّة والنّار، أرسل جبرئيل إلى الجنّة، فقال: اذهب، فانظر إليها، وإلى ما أعددت لأهلها فيها، فذهب فنظر إليها وإلى ما أعدّ الله لأهلها فيها، فرجع، فقال: وعزّتك، لايسمع بها أحدٌ إلاّ دخلها، فأمر بالجنّة، فحفّت بالمكاره، فقال: ارجع، فانظر إليها وإلى ما أعددت لأهلها فيها، قال: فنظر إليها، ثمّ رجع، فقال: وعزّتك، لقد خشيت أن لايدخلها**

۱- مسلم به شماره: ٤٢٦؛ و نسائی، ٨٣/٣ آن را روایت کرده‌اند. لفظ کامل حدیث، این است: «**يا أيها الناس إني إمامكم، فلا تسبقوني بالركوع ولا بالسجود و لا بالقيام، ولا بالانصراف، فإني أراكم أمامي ومن خلفي» ثم قال: «والذي نفس محمد بيده، لو رأيتم ما رأيت لضحكتم قليلاً، ولبكيتم كثيراً»، قالوا: وما رأيت يا رسول الله؟ قال: «رأيت الجنة والنار»** «ای مردم! من امام پیشنماز شما هستم، پس با رکوع و سجود و قیام و انصراف از من جلو نیفتید، چون من شما را از جلو و از پشت خود می‌بینم» سپس فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر آنچه را که من دیدم، شما می‌دیدید، هر آینه کم می‌خندیدید و زیاد گریه می‌کردید»، گفتند: ای رسول خدا! چه چیزی را دیدی؟ فرمود: «بهشت و جهنم را دیدم».

۲- در «الموطأ» و «المسند»، عبارت «**حتى يرجعه**» آمده است. و در سنن نسائی، عبارت «**يبعثه**»، و در سنن ابن ماجه، «**حتى يرجع إلى جسده**» آمده است.

۳- تخریج آن از پیش گذشت.

أحدٌ، قال: ثم أرسله إلى النّار، قال: اذهب فانظر إليها، وإلى ما أعددت لأهلها فيها، قال: فنظر إليها، فإذا هي يركب بعضها بعضاً، ثمّ رجع فقال: وعزّتك، لايدخلها أحد سمع بها، فأمر بها، فحفّت بالشّهوات، ثم قال: اذهب، فانظر إلى ما أعددت لأهلها فيها، فذهب فنظر إليها، فرجع، فقال: وعزّتك، لقد خشيت أن لاينجو منها أحدٌ إلاّ دخلها»[1] «وقتی خداوند بهشت و جهنم را آفرید، جبرئیل را به سوی بهشت فرستاد و فرمود: برو و به بهشت و نعمت‌هایی که در بهشت برای بهشتیان آماده کرده‌ام نگاه کن. پس جبرئیل رفت و به بهشت و نعمت‌هایی که خدا در آن برای بهشتیان آماده کرده بود، نگاه کرد. آنگاه بازگشت و گفت: به عزت تو قسم، هیچ کسی آن نعمت‌ها را نمی‌شنود مگر اینکه داخل آن می‌شود. سپس خداوند به بهشت دستور داد و بهشت با ناخوشی‌ها و سختی‌ها احاطه شد. آنگاه به جبرئیل گفت: برگرد و به بهشت و نعمت‌هایی که در بهشت برای بهشتیان آماده کرده‌ام بنگر. پیامبرﷺ فرمود: جبرئیل به بهشت نگاه کرد سپس بازگشت و گفت: به عزت تو قسم، ترسیدم که احدی داخل بهشت نشود. آن حضرت می‌فرماید: سپس خداوند، جبرئیل را به سوی جهنم فرستاد و فرمود: برو و به جهنم و عذاب و شکنجه‌هایی که برای جهنمیان آماده کرده‌ام، نگاه کن. پیامبرﷺ فرمود: سپس جبرئیل به جهنم نگاه کرد، دید که عذاب و شکنجه‌های جهنم روی هم انباشته شده‌اند. سپس بازگشت و گفت: به عزت تو سوگند، هیچ کسی که این عذاب و شکنجه‌ها را بشنود، داخل جهنم نمی‌شود. پس خداوند جهنم را امر کرد و جهنم با شهوات احاطه شد. سپس به جبرئیل گفت: برو و به آنچه که برای اهل جهنم در آن آماده کرده‌ام، نگاه کن. پس جبرئیل رفت و به آن نگاه کرد و بازگشت و

۱- ابوداود به شماره: ٤٧٤٤؛ ترمذی به شماره: ۲٥٦٣؛ نسائی، ۳/۷-٤؛ و احمد در مسند خود، ۳۳۲/۲، ۳٥٤ و ۳۷۳ آن را روایت کرده‌اند، و سند آن، حسن است. مسلم این حدیث را طولانی روایت نکرده آن گونه که شارح گفته است، بلکه نزد مسلم به شماره ۲۸۲۲ این حدیث از طریق روایت انس تنها با این لفظ آمده است: «**حفّت الجنة بالمكاره، وحفّت النار بالشهوات**» «بهشت با ناخوشی‌ها و سختی‌ها، و جهنم با شهوت‌ها احاطه شده است». همچنین دارمی در سنن خود، ۳۳۹/۲؛ و احمد در مسند خود، ۱٥۳/۳، ۲٥٤ و ۲۸٤ از طریق روایت انس آن را به طور مختصر روایت کرده‌اند.

گفت: به عزت تو قسم، ترسیدم که احدی از آن نجات پیدا نکند مگر اینکه داخل آن شود». نظایر آن در سنت، فراوان است.

اما بر اساس گفته‌ی کسانی که می‌گویند: همانا بهشتی که بدان وعده داده شده، همان بهشتی است که آدم در آن بود و بعداً از آن اخراج شد، باید گفت که قول به وجود این بهشت اکنون ظاهر و آشکار است و در این زمینه اختلاف نظر وجود دارد.

اما شبهه[1] کسانی که می‌گویند: بهشت و جهنم هنوز آفریده نشده‌اند، این است: اگر بهشت و جهنم اکنون آفریده شده بود، به طور ضروری و بدیهی واجب بود که در روز قیامت فانی و نابود شود و تمام کسانی که در آن هستند، هلاک شوند و بمیرند؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥ﴾ [القصص: ۸۸].

«همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود».

﴿كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِ﴾ [آل عمران: ۱۸۵].

«هر نفسی طعم مرگ را می‌چشد».

ترمذی از طریق روایت ابن مسعودس روایت کرده که او گفت: رسول خداج فرمود: «**لقيت إبراهيم ليلة أسرى بي، فقال: يا محمد، أقرىء أمّتك مني السّلام، وأخبرهم أنّ الجّنة طيبة التربه، عذبة الماء، وأنها قيعان، وأنّ غراسها سبحان الله، والحمدلله ولا إله إلاّ الله، والله أكبر**»[2] «در شب معراج ابراهیم را دیدم، گفت: ای محمد! از طرف من به امتت سلام

۱– نگا: «حادی‌الأرواح، صفحات ۳٤-۳۷.

۲– ترمذی به شماره: ۳٤۵۸ از طریق روایت عبدالرحمن بن اسحاق، از قاسم بن عبدالرحمن، از ابن مسعود به طور مرفوع آن را روایت کرده، و آن را حسن دانسته است با وجودی که عبدالرحمن بن اسحاق کسی است که همگی بر ضعیف بودنش اتفاق‌نظر دارند. و حسن دانستن این روایت توسط شیخ ناصرالدین در کتاب «الأحاديث الصحيحة»، شماره: ۱۰۵ به خاطر دو شاهدی برای آن از طریق روایت ابوایوب، و روایت ابن عمر، موجه نیست، چون این دو روایت در عین ضعیف بودنشان، صلاحیت این را ندارند که شاهدی برای آن باشند، چون این دو روایت از لحاظ معنا با روایت ابن

برسان و به آنان خبر ده که بهشت، خاکش پاک و آبش شیرین و گواراست و اینکه بهشت، دشت هموار است و همانا نهال آن، «**سبحان الله، و الحمدلله و لا إله إلاّ الله، و الله أکبر**» می‌باشد. ترمذی گوید: این حدیث حسن غریب است.

همچنین ترمذی از طریق روایت ابوزبیر، از جابر، از پیامبرﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «**من قال: سبحان الله وبحمده، غرست له نخلةٌ في‌الجنّة**»[1] «هر کس سبحان الله و بحمده بگوید، درخت خرمایی در بهشت برایش کاشته می‌شود». ترمذی گوید: این حدیث حسن صحیح است.

معتزله و قدریه می‌گویند: اگر بهشت، مخلوق و موجود می‌بود، دشت هموار نبود و این کاشتن معنایی نداشت.

همچنین می‌گویند: فرموده خداوند متعال از زبان زن فرعون نیز چنین است که گفت:

﴿رَبِّ ٱبۡنِ لِي عِندَكَ بَيۡتٗا فِي ٱلۡجَنَّةِ﴾ [التحریم: ۱۱].

«خدایا! نزد خودت در بهشت، خانه‌ای برایم بساز».

در جواب به اینان گفته می‌شود: اگر منظور از این گفته‌تان که می‌گویید: بهشت اکنون معدوم است، این باشد که این امر همانند دمیدن در شیپور و برخاستن مردمان از قبرهایشان معدوم است، این سخن کاملاً باطل و بی‌اساس است و ادله مذکور و ادله دیگری که ذکر نشده‌اند، آن را رد می‌کند، و اگر منظورتان این باشد که هنوز آفرینش تمامی آنچه که خداوند برای اهل بهشت در آن آماده کرده، کامل نشده است و خداوند پیوسته چیزهایی را در آن به وجود می‌آورد و هرگاه مؤمنان داخل آن شدند، خداوند به

مسعود اختلاف دارند، چون در این دو روایت آمده که نهال بهشت، «لا حول و لا قوة إلاّ بالله» می‌باشد ولی در روایت ابن مسعود آمده که نهال بهشت، «**سبحان الله والحمدلله، ولا إلا الاّ الله والله اکبر**» می‌باشد؛ نگا: «المسند»، ٥/٤١٨؛ «مجمع‌الزوائد»، ٩٨/١٠.

۱- ترمذی به شماره‌های: ٣٤٦٠ و ٣٤٦١ آن را روایت کرده است. راویان آن، ثقه‌اند فقط در آن تدلیس ابوزبیر هست. با وجود آن، ترمذی گفته است: این حدیث حسن صحیح غریب است، که این حدیث را جز از طریق روایت ابوزبیر از جابر سراغ نداریم.

هنگام دخولشان به بهشت چیزهای دیگری را به وجود می‌آورد، این سخن حقّی است که ردّ آن امکان‌پذیر نیست و ادله شما تنها بر این مقدار دلالت می‌کند.

اما راجع به استدلال شما به آیه:

﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥ﴾ [القصص: ٨٨].

«همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود».

جهت اثبات نظر خود باید گفت که سوء فهم درباره معنای این آیه به شما داده شده است و استدلال شما به این آیه برای اثبات معدوم بودن بهشت و جهنم، همانند استدلال برادرانتان به این آیه برای فنا و خرابی و مرگ اهل بهشت و جهنم می‌باشد. پس توفیق فهم معنای آیه به شما و برادرانتان داده نشده است، و این توفیق تنها به ائمه اسلام داده شده است. از جمله سخنان ائمه اسلام این است که منظور از آیه فوق این است هر چیزی که خداوند، فنا و هلاک و نابودی را بر آن مقرر نموده، آن چیز نابود می‌شود اما بهشت و جهنم برای بقاء و ماندگاری آفریده شده‌اند نه برای فنا و نابودی. عرش هم به همین صورت است که برای بقا آفریده شده نه برای فنا، چون عرش، سقف بهشت می‌باشد. بعضی گفته‌اند: منظور این است همه چیز نابود می‌شود جز ملک خدا. عده دیگری می‌گویند: منظور از آیه فوق این است که همه چیز از بین می‌رود جز آنچه که ذات مبارک خدا آن را اراده کند. بعضی می‌گویند: همانا خداوند متعال این آیه را نازل کرد:

﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ﴾ [الرحمن: ٢٦].

«هر موجودی که بر روی زمین است، فانی و نابود می‌شود».

پس فرشتگان گفتند: اهل زمین نابود شدند و فرشتگان امید بقاء را داشتند، از این رو خداوند متعال راجع به اهل آسمان و زمین خبر داده که آنان همگی می‌میرند و فرمود:

﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥ﴾ [القصص: ٨٨].

«همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود».

چون خدا زنده‌ای است که نمی‌میرد. آنگاه فرشتگان یقین حاصل کردند که می‌میرند. همانا علماء این را به خاطر توفیق و جمع میان آیه فوق و نصوص محکمی که بر بقای بهشت و جهنم دلالت دارند، گفته‌اند که إن شاء الله به زودی ذکر آن به میان می‌آید.

اینکه طحاوی گفته: «بهشت و جهنم هرگز فانی و نابود نمی‌شوند»، این قول جمهور ائمه گذشته و حال است.

گروهی از دانشمندان گذشته[۱] و حال قائل به بقای بهشت و فنای جهنم هستند. این دو قول در بسیاری از کتاب‌های تفسیر و دیگر کتاب‌ها ذکر شده است.

جهم بن صفوان، امام و پیشوای معطله (تعطیل‌کنندگان صفات خدا) قائل به فانی بودن بهشت و جهنم است. او نه از پیشینیان صالح است و نه از صحابه و پیروان صحابه به احسان و نه از ائمه مسلمانان و نه از اهل سنت است، و عامه اهل سنت، نظر وی را مورد انکار قرار داده و به خاطر آن، او را تکفیر کرده‌اند و بر سر او و پیروانش از سراسر نقاط زمین داد کشیده‌اند. جهم بن صفوان این عقیده را بنا به اصل فاسدش اظهار داشته است. اصل فاسد او، این است: حوادث و مخلوقاتی که نامتناهی هستند، وجودشان ممتنع است! این اصل، اصل معتمد اهل کلام مذموم است، اصلی که برای حدوث اجسام بدان استدلال کرده‌اند و آن را اساس و معتمدشان در حدوث عالم قرار داده‌اند. جهم بر این باور است که حوادثی که مبدأ و آغازی ندارند و در گذشته ممتنع است، در آینده هم ممتنع است، پس از نظر او دوام فعل بر پروردگار در آینده، ممتنع است، همان‌طور که از نظر او دوام

۱- قائل شدن به فنای جهنم که از برخی سلف صالح روایت می‌شود ـ اگر صحت داشته باشد ـ قول ضعیف و مرجوح و مخالف ادله قطعی از قرآن و سنت است؛ ادله‌ای که بر بقای جهنم تا ابد و بقای جهنمیان در آن دلالت دارند؛ مانند این آیات: «**كذلك يريهم الله أعمالهم حسرات عليهم وماهم بخارجين من النار**» و «**يريدون أن يخرجوا من النار وماهم بخارجين منها ولهم عذاب مقيم**».

و مانند آنچه راجع به احادیث شفاعت به صحت و ثبوت رسیده، و اینکه هیچ کس در آتش جهنم باقی نمی‌ماند مگر کسانی که قرآن آنان را حبس کرده باشد، و آنان هم کفارند. اما موحدانی که خدا آنان را داخل جهنم کرده است، حتماً با رحمت مهربان‌ترین مهربانان از آتش جهنم بیرون می‌آیند.

آن فعل در گذشته ممتنع بوده است. ابوهذیل علاّف، شیخ و بزرگ معتزلی‌ها با او در این اصل موافق است، لیکن می‌گوید: این امر مقتضی فنا و نابودی حرکات است.

و او قائل به فنای حرکات اهل بهشت و جهنم است تا اینکه به وضعیت سکون دائم و همیشگی در آیند و هیچ یک از آنان قادر به حرکت نباشد! قبلاً به اختلاف علما راجع به تسلسل حوادث در گذشته و آینده اشاره شد، و آن هم قضیه دوام فاعل بودن پروردگار می‌باشد. پس او همواره و همیشه پروردگار و توانا و کننده آنچه است که اراده می‌کند، چون او پیوسته زنده و دانا و تواناست. و محال است که فعلی ذاتاً بر او محال باشد، سپس آن فعل دگرگون شود و ذاتاً ممکن شود بدون آنکه چیزی تازه ایجاد شود. فعل اولی حدّ محدودی ندارد تا اینکه آن فعل موقع آن حد، ممکن شود و فعل قبل، بر خدا ممتنع باشد. پس تصور این قول، به طور قطع فاسد و بی‌اساس است.

اما ابدی بودن بهشت و اینکه بهشت فانی و نابود نمی‌شود، امری است که به طور ضروری و بدیهی معلوم است[1] که پیامبرﷺ بدان خبر داده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَمَّا ٱلَّذِينَ سُعِدُواْ فَفِى ٱلۡجَنَّةِ خَٰلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَۖ عَطَآءً غَيۡرَ مَجۡذُوذٍ﴾ [هود: ۱۰۸].

«و اما کسانی که نیکبخت شدند، تا آسمان‌ها و زمین پابرجاست جاودانه در بهشت خواهند بود، مگر آنکه پروردگارت بخواهد، که این عطایی قطع ناشدنی است».

و این آیه با این فرموده خدا منافات ندارد:

﴿إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَ﴾ [هود: ۱۰۷].

«مگر آنکه پروردگارت بخواهد».

۱- نگا: «حادی الأرواح»، صفحات ۲٤۲-۲٤٤.

سلف راجع به این استثنا اختلاف نظر دارند؛ بعضی می‌گویند: معنایش، «مگر مدت ماندنشان در جهنم» می‌باشد. و این برای کسانی از مؤمنان است که داخل جهنم شده‌اند و سپس از آن بیرون آورده می‌شوند، و برای همه‌شان نیست.

عده دیگری بر این باورند که معنای استثنای فوق، «مگر مدت ایستادنشان در صحرای محشر» می‌باشد. بعضی می‌گویند: مگر مدت ایستادنشان در قبرها و صحرای محشر.

عده‌ای می‌گویند: این استثنایی است که خداوند آن را استثنا نموده و آن را انجام نمی‌دهد؛ همان‌طور که می‌گویی: به خدا قسم، تو را می‌زنم مگر اینکه غیر از آن را می‌بینم، و تو آن را نمی‌بینی، بلکه به زدن او جزم می‌کنی.

برخی دیگر معتقدند که «إلاّ» در آیه فوق به معنای «واو» است. این قول براساس قول برخی از نحودانان است که ضعیف است. سیبویه، «إلا» را به معنای «لکن» قرار داده که در این صورت استثنا، استثنای منقطع می‌شود. ابن جریر این را ترجیح داده و گوید: همانا خداوند متعال خلاف وعده نمی‌کند. او استثنا را به وسیله آیه ﴿عَطَآءً غَيۡرَ مَجۡذُوذٖ﴾ [هود: ۱۰۸]. وصل کرده است[۱]. اینان می‌گویند: نمونه آن، این است که بگویی: «**أسکنتُك داري حولاً إلاّ ماشئت**» «به مدت یک سال تو را در خانه‌ام ساکن می‌کنم غیر از آنچه بخواهم»، که إلاّ به معنای «سوی» است. یا به این معناست که به مدت یک سال تو را در خانه‌ام ساکن می‌کنم ولی غیر از مدت اضافی که بخواهم.

بعضی بر این باورند که استثنا برای اعلام کردن به آنان است که ایشان با وجود جاودانه ماندنشان در مشیت خدا هستند و از مشیت خدا خارج نمی‌شوند. و این با عزم و جزم خداوند به اینکه آنان جاودانه در بهشت می‌مانند منافاتی ندارد، همچنان که در این آیات است:

﴿ وَلَئِن شِئۡنَا لَنَذۡهَبَنَّ بِٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِۦ عَلَيۡنَا وَكِيلًا ﴾ [الإسراء: ٨٦].

۱- نگا: «جامع‌البیان»، ٤٨٨/١٥.

«و اگر می‌خواستیم، قطعاً آنچه را به تو وحی کرده‌ایم می‌بردیم، آنگاه درباره آن برای خویش در برابر ما مدافعی نمی‌یافتی».

﴿فَإِن يَشَإِ ٱللَّهُ يَخۡتِمۡ عَلَىٰ قَلۡبِكَ﴾ [الشوری: ٢٤].

«پس اگر خدا بخواهد بر دلت مهر می‌نهد».

﴿قُل لَّوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوۡتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَدۡرَىٰكُم بِهِۦ﴾ [یونس: ١٦].

«بگو: اگر خدا می‌خواست آن را بر شما نمی‌خواندم و [خدا هم] شما را بدان آگاه نمی‌کرد».

نمونه‌های این امر، فراوان است. خداوند در این آیات، بندگانش را مطلع می‌سازد که همه کارها تحت مشیت و خواست خداوند است، هرچه خدا بخواهد می‌شود و هرچه نخواهد نمی‌شود.

بعضی می‌گویند: کلمه «**ما**» به معنای «**من**» است؛ یعنی مگر کسی از میان نیکبختان که خداوند بخواهد به سبب گناهانش او را داخل جهنم کند. عده‌ای هم، اقوال دیگری را در این خصوص اظهار داشته‌اند[1]. به هر حال و براساس هر تقدیر، این استثنا[2] از تشابه است، و آیه ﴿عَطَآءً غَيۡرَ مَجۡذُوذٖ﴾ [هود: ١٠٨]. محکم است. همچنین است آیات زیر:

﴿إِنَّ هَٰذَا لَرِزۡقُنَا مَا لَهُۥ مِن نَّفَادٍ﴾ [ص: ٥٤].

«همانا این رزق ماست که تمامی ندارد».

﴿أُكُلُهَا دَآئِمٞ وَظِلُّهَا﴾ [الرعد: ٣٥].

١- این از سخنان ابن قیم در کتاب «حادی الأرواح»، ص ٢٢٢ می‌باشد. دنباله عبارت فوق این است: «و این اقوال» نزدیک به هم هستند و می‌توان میان آنها چنین جمع کرد: خداوند سبحان راجع به جاودانه ماندن آنان در بهشت در هر وقت خبر داده مگر وقتی که آنان در بهشت نباشند و این شامل وقت بودنشان در دنیا و برزخ و در صحرای محشر و بر روی پل صراط، و بودن برخی از آنان به مدتی در جهنم، می‌شود...».

٢- در کتاب «حادی الأرواح»، ص ٢٤٤ آمده است: پس این آیه.

«میوه‌ها و سایه‌اش دائمی است».

﴿وَمَا هُم مِّنۡهَا بِمُخۡرَجِينَ﴾ [الحجر: ٤٨].

«و هرگز از آنجا بیرون رانده نمی‌شوند».

خداوند جاودانه ماندن اهل بهشت با عبارت ابدی بودن در چندین جا از قرآن تأکید نموده و خبر داده که آنان،

﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا ٱلۡمَوۡتَ إِلَّا ٱلۡمَوۡتَةَ ٱلۡأُولَىٰ﴾ [الدخان: ٥٦].

«در آنجا مرگ را نخواهند چشید، جز همان مرگ نخستین را [که چشیده‌اند]».

این استثنا، منقطع است، و اگر آن را به استثنای موجود در آیه:

﴿إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَ﴾ [هود: ١٠٧].

اضافه کنی، منظور از دو آیه برایت روشن می‌شود. و استثنای وقتی که آنان در بهشت نیستند، از مدت جاودانه ماندن، همانند استثنای مرگ نخستین از کل مرگ می‌باشد. این مرگ پیش از حیات ابدی‌شان می‌باشد.

ادله سنت برای ابدی بودن و دوام بهشت، زیادند؛ مانند این فرموده پیامبر ﷺ: «**من يدخل الجنة ينعم ولاييأس، ويخلد ولايموت**»[1] «هر کس داخل بهشت گردد، از نعمت‌های آن برخوردار می‌گردد و هیچ وقت از نعمت‌های بهشتی بی‌بهره نمی‌ماند، و در آن جاودان

۱- مسلم به شماره: ۲۸۳٦ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده است: «**من يدخل الجنة ينعم ولاييأس، لاتبلى ثيابه، ولايفنى شبابه**» «هر کسی داخل بهشت گردد، از نعمت‌های آن برخوردار می‌گردد و هیچ‌گاه از نعمت‌های بهشتی بی‌بهره نمی‌ماند، و لباس‌هایش کهنه و فرسوده نمی‌شود و جوانی‌اش از بین نمی‌رود». دارمی در سنن خود، ۳۳۲/۲؛ و احمد در مسند خود، ۳۷۰/۲، ٤۰۷، ٤١٦ و ٤٦٢ آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «**من دخل الجنة ينعم ولاييأس، لاتبلى ثيابه، ولا يفنى شبابه، وله في‌الجنة ما لاعين رأت، ولا أذن سمعت، ولا خطر على قلب بشر**» «هر کس داخل بهشت گردد، از نعمت‌های آن بهره‌مند می‌گردد و هیچ‌گاه از نعمت‌های بهشتی بی‌بهره نمی‌گردد، لباس‌هایش کهنه و فرسوده نمی‌شود، و جوانی‌اش از بین نمی‌رود، و او در بهشت نعمت‌هایی دارد که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آن را نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است».

می‌ماند و نمی‌میرد». در جای دیگری آن حضرت می‌فرمایند: «**ينادي منادٍ: يا أهل الجنة إنّ لكم أن تصحّوا فلا تسقموا أبداً، وأن تشبّوا، فلا تهرموا أبداً، وأن تحيوا، فلا تموتوا أبداً**»[1] «منادی ندا سر می‌دهد: ای اهل بهشت! همانا این امر برای شماست که همیشه سالم و سر حال بمانید و هرگز بیمار نشوید، و همیشه جوان بمانید و هرگز پیر نشوید، و همیشه زنده بمانید و هرگز نمیرید».

قبلاً گفته شد که مرگ میان بهشت و جهنم ذبح می‌شود و گفته می‌شود: «**يا أهل الجنّة، خلود فلا موت، ويا أهل النار، خلودٌ فلاموت**»[2] «ای اهل بهشت [در بهشت]! جاودان بمانید و دیگر مرگی در میان نیست، و ای اهل جهنم! [در جهنم] جاودان بمانید و دیگر مرگی در میان نیست.

اقوال و آرای دانشمندان اسلامی در خصوص ابدی بودن جهنم

دانشمندان راجع به ابدی بودن جهنم و دوام آن، هشت قول دارند:

اول ـ هر کس داخل جهنم گردد، تا ابد از آن بیرون نمی‌آید. این قول خوارج و معتزله می‌باشد.

دوم ـ اهل جهنم در آن عذاب می‌بینند، سپس طبیعت و سرشت آنان عوض می‌شود و به صورت طبیعت و سرشتی آتشی باقی می‌ماند که از جهنم لذت می‌بینند، چون جهنم با طبع و سرشت آنان، سازگار است. این قول پیشوای اتحادی‌ها، ابن عربی طائی می‌باشد!![3].

سوم ـ اهل جهنم تا وقت محدودی در جهنم عذاب می‌بینند، سپس از آن بیرون آورده می‌شوند، و جماعت دیگری جایشان را می‌گیرند. یهودیان این قول را برای

۱- مسلم به شماره: ۲۸۳۷؛ ترمذی به شماره ٣٢٤٦؛ احمد در مسند خود، ۳۱۹/۲ و ۳۸/۳ و ۹۵؛ نسائی در «الكبرى» آن‌گونه که در «التحفة»، ۳۲۹/۳ آمده؛ دارمی در سنن خود، ٣٣٤/٢؛ و بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ٤٣٨٣ آن را روایت کرده‌اند.

۲- تخریج آن قبلا گذشت.

۳- نگا: «الفصوص»، صص ۹۳-٩٤، با تحقیق و تعلیق ابوعلاء عفیفی.

پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند. آنان در این زمینه به زبان پیامبر و خداوند متعال دروغ بسته‌اند؛ چون خداوند عزّ وجلّ می‌فرماید:

﴿وَقَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامًا مَّعۡدُودَةٗۚ قُلۡ أَتَّخَذۡتُمۡ عِندَ ٱللَّهِ عَهۡدًا فَلَن يُخۡلِفَ ٱللَّهُ عَهۡدَهُۥٓۖ أَمۡ تَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٨٠ بَلَىٰۚ مَن كَسَبَ سَيِّئَةٗ وَأَحَٰطَتۡ بِهِۦ خَطِيٓـَٔتُهُۥ فَأُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ﴾ [البقرة: ۸۰-۸۱].

«و گفتند: هرگز آتش جز چند روزی، به ما نمی‌رسد. بگو: مگر پیمانی از خدا گرفته‌اید که خدا خلاف وعده خویش نکند؟ یا بر خدا سخنانی می‌بندید که نمی‌دانید؟ آری، هر کس کار بدی کند و گناه سراسر وجودش را فرا گیرد، چنین کسانی دوزخی‌اند و هم ایشان در آن ماندگارند».

چهارم ـ اهل جهنم از جهنم بیرون می‌آیند و جهنم بر حال خود باقی می‌ماند در حالی که کسی در آن نیست.

پنجم ـ خود جهنم، فانی و نابود می‌شود، چون حادث است، و هرچه حدوث آن ثابت گردد، بقا و ماندگاری‌اش محال است. این قول جهم و پیروانش می‌باشد. از نظر جهم در این زمینه میان بهشت و جهنم فرقی نیست همچنان که قبلاً گفته شد.

ششم ـ حرکات اهل جهنم، فانی می‌شود و آنان به جماد و موجوداتی خشک و بی‌جان تبدیل می‌شوند که احساس درد نمی‌کنند. این قول ابوهذیل علاّف است همان‌طور که گذشت.

هفتم ـ خداوند هر که را بخواهد از جهنم بیرون می‌آورد؛ همچنان که در سنت وارد شده است. سپس جهنم را تا هر وقت بخواهد، باقی می‌گذارد و سپس آن را فانی و نابود می‌سازد، چون خداوند مدتی را برای جهنم قرار داده و بالاخره این مدت به سر می‌آید.

هشتم ـ خداوند متعال هر که را بخواهد از جهنم بیرون می‌آورد؛ همچنان که در سنت وارد شده است، و کافران را در آن باقی می‌گذارد؛ بقایی که هیچ‌گاه فناپذیر نیست، همچنان که طحاوی رحمه الله اظهار داشته است.

به غیر از دو قول اخیر، بطلان اقوال دیگر واضح و آشکار است.

این دو قول اهل سنت است که به دلیل آنها نگاه می‌شود[۱].

از جمله ادله قول اول[۲] از این دو قول اخیر، این آیات است:

﴿قَالَ ٱلنَّارُ مَثۡوَىٰكُمۡ خَٰلِدِينَ فِيهَآ إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۗ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ﴾ [الأنعام: ۱۲۸].

«[خدا] می‌فرماید: جایگاه شما آتش است؛ در آن ماندگار خواهید بود، مگر آنکه خدا بخواهد. آری، پروردگار تو حکیم داناست».

﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ شَقُواْ فَفِي ٱلنَّارِ لَهُمۡ فِيهَا زَفِيرٞ وَشَهِيقٌ ١٠٦ خَٰلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَۚ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٞ لِّمَا يُرِيدُ﴾ [هود: ۱۰۶-۱۰۷].

«اما کسانی که تیره‌بخت شدند، برایشان در آتش ضجّه و ناله است. تا آسمان‌ها و زمین برپاست در آن ماندگار خواهند بود، مگر آنکه پروردگار تو بخواهد، که بی‌تردید خدای تو هرچه را خواهد، کننده است».

این قول ـ یعنی قول مبنی بر فنای جهنم و ماندگار بودن بهشت ـ از عمر و ابن مسعود و ابوهریره و ابوسعید و دیگران نقل شده است[۳].

۱- در پاورقی صفحه ٦٢١، شماره: ۱ گفته شد که قول مبنی بر فنا و نابودی جهنم، قولی ضعیف و مرجوح است، چون مخالف قرآن و سنت می‌باشد. قول صحیح در این زمینه، این است که بهشت و جهنم فانی و نابود نمی‌شوند، امام حافظ علی‌بن عبدالکافی سبکی رساله‌ای در این موضوع دارد که آن را «الاعتبار ببقاء الجنة و النار» نام نهاده که در موضوع خود، کتابی پرارزش و گرانبهاست، بدان جا مراجعه شود. شیخ محمدبن اسماعیل امیرصنعانی متوفای سال ۱۱۸۲ هجری، در رساله خود، «رفع الأستار لإبطال أدلة القائلين بفناء النار» به قائلان به فنای جهنم با اسلوبی علمی و استوار پاسخ داده است.

۲- نگا: «حادي الأرواح»، صفحات ۲۴۹-۲٥٤؛ و «مختصر الصواعق المرسلة»، ۳٥٤/۱-۳٥۷.

۳- اثر عمر که عبدبن حمید از طریق سلیمان بن حرب آن را روایت کرده که سلیمان بن حرب گوید: حمادبن سلمه، از ثابت از حسن برای ما نقل کرد که حسن گفت: عمربن خطاب گفت: ... این سند به خاطر انقطاعی که دارد، ضعیف است، چون حسن از عمر حدیث نشنیده است، و روایات مرسل

حسن از نظر محدثین، واهی و بی‌اساس است؛ چون او از هر کسی روایت نقل می‌کرد. ابن سیرین ـ براساس آنچه دارقطنی در سنن خود، ۱۷۱/۱ از او نقل کرده و او از حال ابوالعالیه و حسن آگاهی داشت ـ می‌گوید: به روایات مرسلِ حسن و ابوالعالیه عمل نکنید، چون آنان بی‌خیال از هر کسی روایت را نقل می‌کردند.

اثر ابن مسعود این است: «زمانی بر جهنم فرا می‌رسد که احدی در آن نیست». مانند این گفته از ابوهریره نقل شده است، که امام بغوی در تفسیر خود، ۳۹۸/٤ بر این دو اثر حاشیه نوشته سپس به دنبال آن می گوید: معنای روایت فوق از نظر اهل سنت ـ اگر به صحت برسد ـ این است که احدی از اهل ایمان در جهنم باقی نمی‌ماند، ولی جاهای کافران تا ابد پر است.

طبری در تفسیر خود، ٤٨٤/٥ اثر ابن مسعود را با سندی قابل اعتماد روایت کرده است. اما اثر ابوهریره را ابن قیم در کتاب «حادی الأرواح»، ص ۲۵۲ از طریق روایت اسحاق بن راهویه، آورده است، که در این روایت اسحاق بن راهویه گوید: عبیدالله بن معاذ برای ما نقل کرد و گفت که پدرم برای ما نقل کرد و گفت: شعبه از یحیی بن ایوب، از ابوزرعه از ابوهریره برای ما نقل کرد که ابوهریره گفت: چه شده که نگویم: روزی بر جهنم فرا می‌رسد که احدی در آن نمی‌ماند و این آیه را خواند: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ شَقُواْ فَفِي ٱلنَّارِ لَهُمۡ فِيهَا زَفِيرٞ وَشَهِيقٌ﴾ [هود: ۱۰٦]. «اما کسانی که تیره‌بخت شدند، برایشان در آتش ضجّه و ناله است». عبیدالله ـ که شیخ اسحاق است ـ می‌گوید: اصحاب ما می‌گفتند: منظورش از اینکه احدی در آن باقی نمی‌ماند، موحدان است. سندش، صحیح است اما همان‌طور که می‌بینی این روایت بر مدعا دلالت نمی‌کند.

اثر ابوسعید را طبری در تفسیر خود، ٤٨٢/١٨ از طریق عبدالرزاق، از ابن تیمی، از پدرش، از ابونضره، از جابر، از ابوسعید خدری، یا از مردی از یاران رسول خداﷺ راجع به آیه: ﴿إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَۚ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٞ لِّمَا يُرِيدُ﴾ [هود: ۱۰۷]. «مگر آنکه پروردکار تو بخواهد که بی‌تردید خدای تو هرچه خواهد، کننده است»، روایت کرده که گوید: از ابومجلز شنیدم که می‌گفت: آن، سزای اوست، اگر خدا بخواهد از عذابش در می‌گذرد. این قول ـ اگر اسنادش صحیح باشد ـ بر موحدان حمل می‌شود. ابن جریر پس از آنکه گفته کسانی را نقل کرده که راجع به تأویل معنای استثنا در آیه: ﴿إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَ﴾ [هود: ۱۰۷]. می‌گویند: منظور اهل توحید است و می‌گویند: معنای آیه ﴿إِلَّا مَا شَآءَ

عبدبن حمید در تفسیر مشهورش با سند خود از عمرﷺ روایت کرده که او گفت: «اگر اهل جهنم به اندازه ریگ‌های عالج[1] در جهنم می‌ماندند، حتماً وقتی برای آنان می‌بود که در آن وقت بیرون آیند». او این قول را در تفسیر آیه:

﴿لَّـٰبِثِينَ فِيهَآ أَحۡقَابًا﴾ [النبأ: ۲۳].

«روزگارانی دراز در آن بمانند»، ذکر کرده است.

اینان می‌گویند: جهنم، موجب غضب و خشم خدا و بهشت، موجب رحمت خداست. و پیامبرﷺ فرموده است: «**لمّا قضى الله الخلق، كتب كتاباً، فهو عنده فوق العرش: إنّ رحمتي سبقت غضبي**»[2] «وقتی خداوند، آفرینش را به اتمام رساند، نوشته‌ای را نوشت، این نوشته نزد خداوند بالای عرش است [نوشته مذکور این است]: همانا رحمت من بر خشم من

رَبُّكَ﴾ این است که مگر آنکه پروردگارت بخواهد از آنان در گذرد و آنان را داخل جهنم نگرداند و استثنا را چنین توجیه کرده‌اند که استثنا مربوط به آیه: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ شَقُواْ فَفِي ٱلنَّارِ﴾ [هود: ۱۰٦) و ﴿إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُ﴾ می‌باشد نه مربوط به جاودانه بودن. ابن جریر پس از نقل این گفته، روایت ابوسعید را در این خصوص آورده است.

یعقوب بن سفیان در تاریخ خود، ۱۰۳/۲ از طریق بندار، از ابوداود، از شعبه، از ابوبلج، از عمرو بن میمون، از عبدالله بن عمرو روایت کرده که گوید: زمانی بر جهنم می‌آید که درهای آن بسته می‌شود و در آن کسی نیست. سپس یعقوب گوید: ابوداود گفت: علی بن سلمه، از ثابت برای ما نقل کرد و گفت: راجع به این روایت از حسن شنیدم، او آن را انکار کرد. ابوبلج ـ که نامش یحیی بن سلیم یا ابن ابی سلیم است ـ درباره‌اش اختلاف نظر وجود دارد. امام ذهبی در کتاب «المیزان»، ۳۸٥/٤ این اثر او را مورد انکار قرار داد. پس با توجه به آنچه ذکر کردیم روشن شد که قول مبنی بر فنا و نابودی جهنم از هیچ یک از صحابه ثابت نشده است، و اقوال و عباراتی که از آنان به صحت رسیده، بر مدعا که قول به فنا و نابودی جهنم است، دلالت نمی‌کند.

۱– اسم بیابان وسیع در عربستان. سید

۲– متفق علیه. تخریج آن قبلا گذشت.

پیشی گرفته است». در روایتی آمده است: «**تغلب غضبي**» (همانا رحمت من) بر غضبم غلبه دارد». بخاری در صحیح خود از طریق روایت ابوهریرهﷺ آن را روایت کرده است.

اینان می‌گویند: خداوند سبحان از عذاب خبر می‌دهد که آن:

﴿عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٍ﴾ [الأنعام: ۱۵].

«عذاب روزی بزرگ».

﴿أَلِيمٍ﴾ [هود: ٢٦].

«دردناک».

و ﴿يَوۡمٍ عَقِيمٍ﴾ [الحج: ٥٥].

«روز نازا».

و راجع به نعمت‌ها حتی در یک جا نگفته که نعمت‌های یک روز است، و خداوند متعال فرموده است:

﴿قَالَ عَذَابِيٓ أُصِيبُ بِهِۦ مَنۡ أَشَآءُۖ وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ﴾ [الأعراف: ١٥٦].

«گفت: عذاب خویش را به هر که خواهم می‌رسانم، و رحمتم همه چیز را فرا گرفته است».

خداوند سبحان به نقل از فرشتگان می‌فرماید:

﴿رَبَّنَا وَسِعۡتَ كُلَّ شَيۡءٖ رَّحۡمَةٗ وَعِلۡمٗا﴾ [غافر: ٧].

«پروردگارا! رحمت و دانش تو شامل همه چیز شده است».

پس به ناچار باید رحمت خدا شامل این عذاب شوندگان شود. پس اگر اهل جهنم در عذاب برای همیشه باقی می‌ماندند و این عذاب پایانی نداشته باشد، رحمت خدا شامل آنان نشده است. و در «الصحیح» ثابت شده که روز قیامت، پنجاه هزار سال تخمین زده شده است[1]. و عذاب‌شوندگان در جهنم راجع به مدت ماندنشان در عذاب و شکنجه به

۱- مسلم به شماره: ٩٨٧؛ نسائی، ١٢/٥-١٤؛ ابوداود به شماره: ١٦٥٨؛ طیالسی به شماره: ٢٤٤٠؛ احمد در مسند خود، ٢٦٢/٢، ٣٨٣ و ٤٩٠؛ و بغوی به شماره: ١٥٦٢ از طریق روایت ابوهریره آن را

نسبت جرایم و گناهانشان با هم فرق دارند و در حکمت احکم‌الحاکمین و رحمت ارحم الراحمین نیست که انسان‌هایی را بیافریند و آنان را تا ابد و برای همیشه عذاب دهد و مدت عذابشان نهایت و سرانجامی نداشته باشد. اما اینکه خداوند انسان‌هایی را آفریده و تا ابد آنان را از نعمت برخوردار می‌سازد، از مقتضای حکمت است. احسان و دادن نعمت‌ها ذاتاً مراد است و انتقام و عذاب، ذاتاً مراد نیست بلکه امری عارضی است.

آنان می‌گویند: نصوصی که راجع به جاودانه ماندن در جهنم و ابدی بودن عذاب و شکنجه برای جهنمیان و بیرون نیامدن از آنجا و اینکه عذاب جهنم پایدار است، همه‌اش حق و مسلم است، و در آن اختلافی نیست. و این اقتضای جاودانه ماندن در جهنم مادام که جهنم، ماندگار است، دارد. و در حال بقای جهنم فقط اهل توحید از آنجا بیرون می‌آیند. پس فرق است میان کسی که از زندان بیرون می آید در حالی که هنوز مدت زندانی‌اش مانده، و میان کسی که زندانی‌اش با انقضای آن، باطل می‌شود.

از جمله ادله قائلین به بقای جهنم و فانی نبودن آن، آیات زیر است:

﴿وَلَهُمۡ عَذَابٞ مُّقِيمٞ﴾ [المائدة: ۳۷].

«و برایشان عذابی پایدار است».

﴿لَا يُفَتَّرُ عَنۡهُمۡ وَهُمۡ فِيهِ مُبۡلِسُونَ﴾ [الزخرف: ۷۵].

«[عذاب] از آنها کاسته نمی‌شود و ایشان در آنجا ناامیدند».

﴿فَلَن نَّزِيدَكُمۡ إِلَّا عَذَابًا﴾ [النبأ: ۳۰].

«هرگز جز عذابتان نیفزاییم».

﴿خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗا﴾ [البينه: ۸].

آورده‌اند، و ابن خزیمه، به شماره: ۲۲۵۳ آن را صحیح دانسته است. در همین باب احمد در مسند خود، ۱۱۲/۲ روایتی را از طریق ابن عمر، و حاکم در «المستدرک»، ٥٧٢/٤ روایتی را از طریق ابن عمرو روایت کرده‌اند. سیوطی در «الدرالمنثور»، ٣٢٤/٦ آن را ذکر کرده و نسبت آن را به طبرانی و ابوشیخ و ابن مردویه و بیهقی در «البعث» بدان افزوده است.

«تا ابد در آن می‌مانند».

﴿وَمَا هُم مِّنۡهَا بِمُخۡرَجِينَ﴾ [الحجر: ٤٨].

«هرگز از آنجا بیرون رانده نمی‌شود».

﴿وَمَا هُم بِخَٰرِجِينَ مِنَ ٱلنَّارِ﴾ [البقرة: ١٦٧].

«و آنها از آتش بیرون شدنی نیستند».

﴿وَلَا يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلۡجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلۡخِيَاطِ﴾ [الأعراف: ٤٠].

«و به بهشت داخل نشوند مگر آنکه شتر[1] در سوراخ سوزن درآید».

﴿لَا يُقۡضَىٰ عَلَيۡهِمۡ فَيَمُوتُواْ وَلَا يُخَفَّفُ عَنۡهُم مِّنۡ عَذَابِهَا﴾ [فاطر: ٣٦].

«نه بر آنها حکم شود تا بمیرند، و نه عذاب آن از ایشان کاسته شود».

﴿إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا﴾ [الفرقان: ٦٥].

«همانا عذابش سخت و دائمی است».

سنت مشهور بر این دلالت نموده که هر کس لا إله إلا الله بگوید از جهنم بیرون می‌آید، و احادیث شفاعت در خصوص بیرون آمدن موحدانِ گناهکار از جهنم، صریح است. این حکم مختص به آنان است؛ پس اگر کافران نیز از جهنم بیرون می‌آمدند، به منزله موحدانِ گناهکار می‌بودند و بیرون آمدن از جهنم مختص به اهل ایمان نمی‌شد. لازم به ذکر است که بقای بهشت و جهنم امری ذاتی نیست بلکه به خاطر ابقای آنها توسط خداوند، باقی می‌مانند.

طحاوی می‌گوید: «و خداوند برای بهشت و جهنم، اهلی را آفریده است»؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدۡ ذَرَأۡنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ﴾ [الفرقان: ٦٥].

۱- عده ای از مفسرین و نویسندگان از جمله سید قطب در کتاب التصویر الفنی فی القرآن «جمل» را به ریسمان ضخیم ترجمه نموده اند. سید

«همانا بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم».

از عایشه رضی الله عنها روایت است، گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم برای تشیع جنازه کودکی از انصار دعوت شد، گفتم: ای رسول خدا! خوشا به حال این کودک! او گنجشکی از گنجشک‌های بهشت است و عمل بدی را انجام نداده است. پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «**أو غير ذلك يا عائشة، إنّ الله خلق للجنّة أهلاً، وخلقهم لها وهم في أصلاب آبائهم، وخلق للنّار أهلاً، خلقهم لها وهم في أصلاب آبائهم**» «آیا غیر از آن است ای عایشه! همانا خداوند کسانی را برای بهشت آفریده و آنان را زمانی که در پشت پدرانشان بودند، برای بهشت آفریده است و کسانی را برای جهنم آفریده و آنان را زمانی که پشت پدرانشان بودند، برای جهنم آفریده است». مسلم و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند[1].

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّا خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن نُّطۡفَةٍ أَمۡشَاجٖ نَّبۡتَلِيهِ فَجَعَلۡنَٰهُ سَمِيعَۢا بَصِيرًا ۝٢ إِنَّا هَدَيۡنَٰهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرٗا وَإِمَّا كَفُورًا ۝٣ إِنَّآ أَعۡتَدۡنَا لِلۡكَٰفِرِينَ سَلَٰسِلَاْ وَأَغۡلَٰلٗا وَسَعِيرًا ﴾ [الانسان: ۲-۳].

«همانا ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم، که او را بیازماییم، پس وی را شنوا و بینا گردانیدیم. ما راه را به او نشان دادیم، یا سپاسگزار است [می‌پذیرد] و یا کفران [می‌کند]».

مراد، هدایت عامه است و عام‌تر از آن هدایت مذکور در این آیه است:

﴿ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ ﴾[2] [طه: ۵۰].

۱- مسلم به شماره: ٢٦٦٢؛ ابوداود به شماره ٤٧١٣؛ نسائی، ٥٧/٤؛ ابن ماجه به شماره ۸۲؛ احمد در مسند خود، ٦ و ٤١ و ٢٠٨؛ طیالسی به شماره: ١٥٧٤؛ ابن حبان به شماره ۱۳۸؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۵۳/۲ آن را روایت کرده‌اند.

۲- هدایت دو نوع است:

نوع اول ـ هدایتی که راهنمایی و دعوت و تعلیم و ارشاد است که برای تمامی انسان‌هاست. این نوع هدایت، هدایتی است که پیامبران و پیروانشان بر آن قادرند. خداوند متعال می‌فرماید: «**ولكل قوم**

«کسی که آفرینش هر چیزی را به ا و عطا کرده سپس هدایتش نموده است».

موجودات دو نوع است: نوعی که در طبیعت خود مسخر است و نوعی به وسیله اراده خود، حرکت می‌کند. نوع اول به آنچه که طبیعت و سرشت خود اقتضا می‌کند، هدایت یافته و نوع دوم هدایتی ارادی و اختیاری تابع شعور و علمش به آنچه برایش نفع دارد و آنچه برایش مضر است، دارد.

سپس نوع دوم، خودش به سه نوع تقسیم می‌شود:

اول ـ نوعی که جز خیر را نمی‌خواهد و فقط اراده خیر را دارد و اراده بد از آن برنمی‌آید، مانند فرشتگان.

دوم ـ نوعی که فقط شر را می‌خواهد و تنها اراده شر را دارد و اراده خیر از آن برنمی‌آید، مانند شیاطین.

سوم ـ نوعی که هر دو اراده از آن برمی‌آید، مانند انسان. این نوع اخیر هم سه دسته هستند: دسته‌ای که ایمان و معرفت و عقلش بر هوای نفسانی و شهوات و آرزوهای حیوانی‌اش غالب است، پس به فرشتگان ملحق می‌شود. دسته‌ای عکس آن است و به شیاطین ملحق می‌شود. دسته دیگری هم شهوات حیوانی‌اش بر عقلش غالب است، پس به حیوانات ملحق می‌شود.

هیچ موجودی جز به وسیله ایجاد به وجود نمی‌آید

منظور این است که: خداوند سبحان دو تا وجود را به وجود آورده است: وجود عینی و وجود علمی. پس همان‌طور که هیچ موجودی جز به وسیله ایجاد خداوند به وجود

هاد» . در جای دیگری می‌فرماید: «**وإنك لتهدی إلي صراط مستقيم**». **نوع دوم**- هدایتی که به معنای توفیق و تثبیت و یاری دادن در راه خیر و نجات است. این نوع هدایت مخصوص خداوند است. خداوند متعال می‌فرماید: «**وإنك لاتهدی من أحببت ولكن الله يهدی من يشاء**». پس هدایتی که خدا برای پیامبرﷺ اثبات نموده، هدایت نشان دادن خیر و حق و راهنمایی به سوی آن است و هدایتی که از او نفی نموده، هدایت به معنای توفیق و یاری دادن است. نگا: «الجامع لأحكام القرآن»، ١٦٠/١؛ و «مفردات الراغب».

نمی‌آید، پس هدایتی جز به وسیله تعلیم خدا نیست. همه اینها دلایل بر کمال قدرت و ثبوت وحدانیت و تحقق ربوبیت خداوند سبحان می‌باشد.

راجع به این گفته‌ی طحاوی: «پس هر کس از مخلوقاتش را که بخواهد به بهشت ببرد، از روی لطف و فضل خداست و هر کس از آنان را که بخواهد به جهنم ببرد، از روی عدل خداوند است» تا آخر کلامش باید گفت که از جمله چیزهایی که باید دانست، این است که: خداوند متعال ثواب و پاداش را منع نمی‌کند مگر زمانی که سبب پاداش را که عمل صالح است، منع کند، چون:

﴿وَمَن يَعۡمَلۡ مِنَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَا يَخَافُ ظُلۡمٗا وَلَا هَضۡمٗا ﴾[1] [طه: ۱۱۲].

«و هر کسی کارهای شایسته به جا آورد در حالی که مؤمن باشد، نه از ستمی می‌هراسد و نه از پایمال شدن».

همچنین خداوند کسی را مورد عقاب قرار نمی‌دهد مگر پس از حصول سبب عقاب، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَصَٰبَكُم مِّن مُّصِيبَةٖ فَبِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِيكُمۡ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖ﴾ [الشوری: ۳۰].

«و هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا] از بسیاری [گناهان] در می‌گذرد».

خداوند سبحان دهنده و منع‌کننده است، هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند مانع چیزی شود که خداوند داده، و هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند چیزی را بدهد که خداوند منع کرده است. ولی هرگاه خداوند به وسیله ایمان و عمل صالح بر انسان منت نهاد، اصلاً موجب آن را منع نمی‌کند، بلکه پاداش و قربتی به او عطا می‌کند که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آن را نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است. و اگر این را منع کند به خاطر منتفی بودن سبب آن، که عمل صالح است، می‌باشد.

۱- هضم، به معنای نقص است. عرب می‌گوید: «**هضمت لك من حقي**» یعنی «از حق من کاستی».

بدون شک خداوند هر که را خواهد هدایت می‌کند و هر که را خواهد گمراه می‌سازد، اما همه اینها از روی حکمت و عدل خداوند است. پس منع هدایت از جانب خدا به خاطر اسبابی که همان اعمال صالح است، از روی حکمت و عدل خداست.

وقتی منع هدایت از جانب خدا و عقوبت و مجازات او به خاطر عدم ایمان و عمل صالح است و این ایمان و عمل صالح از همان ابتدا به انسان به خاطر حکمت و عدل خداوند به انسان داده نشده است، پس در هر دو حال شکر و سپاس برای خداوند است و خداوند در هر حالی، ستایش شده است. هر عطایی از جانب خدا، فضل و لطف است و هر عقوبتی از جانب خدا، عدل است، چون خداوند متعال حکیم است و چیزها را در جای مناسب خود قرار می‌دهد همچنان که می‌فرماید:

﴿وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ قَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِۘ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥۗ﴾[1] [الأنعام: ١٢٤].

«و چون آیتی سویشان آید گویند: هرگز ایمان نمی‌آوریم، مگر آنکه نظیر آنچه به رسولان خدا داده شده به ما نیز داده شود. خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ فَتَنَّا بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لِّيَقُولُوٓاْ أَهَٰٓؤُلَآءِ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنۢ بَيۡنِنَآۗ أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِأَعۡلَمَ بِٱلشَّٰكِرِينَ﴾ [الأنعام: ٥٣].

«و بدین‌گونه آنها را به یکدیگر آزمودیم، تا سرانجام [درباره مؤمنان] بگویند: آیا اینانند که خدا از میان ما موهبتشان داده است؟ آیا خداوند شاکران را بهتر نمی‌شناسد».

و امثال آنها. إن شاءالله این موضوع بعداً بیشتر توضیح داده می‌شود.

***

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «رسالاته» با جمع آمده است. که این قرائت ۵ قراء غیر از ابن کثیر و حفص می‌باشد. این دو، آیه فوق را به صورت «رسالته» با مفرد قرائت نموده‌اند؛ نگا: «حجة القراءات»، ص ٢٧٠؛ «الكشف»، ٤٤٩/١-٤٥٠؛ «زاد المسير»، ١١٨/٣.

قوله: «والاستطاعة الّتي يجب بها الفعل، من نحو التوفيق الّذي لايوصف المخلوق به [تكون] مع الفعل، وأمّا الاستطاعة من جهة الصّحة والوسع والتمكين وسلامة الآلات، فهي قبل الفعل، وبها يتعلّق الخطاب، وهو كما قال تعالى:

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸٦].

ترجمه: «استطاعت و توانایی‌ای که فعل با آن تحقق می‌یابد، از جمله توفیقی است که برای مخلوق مقدور نیست و مخلوق بدان متصف نمی شود و این استطاعت همراه فعل می‌باشد. اما استطاعت از جهت صحت و توان و سلامت ابزار و آلات، قبل از فعل است و خطاب بدان تعلق می‌گیرد. این همان‌گونه است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸٦].

«خداوند هیچ کسی را جز به اندازه توانش مکلف نمی‌سازد».

استطاعت هم همراه فعل است و هم پیش از فعل

شرح عبارت: استطاعت و طاقت و قدرت و وسع، الفاظی نزدیک به هم هستند. تقسیم استطاعت به دو قسم[1] ـ همچنان که طحاوی‌؏ ذکر کرده ـ قول اکثر اهل سنت است، که قولی میانه و متعادل است. قدریه و معتزله می‌گویند: قدرت و توانایی فقط قبل از فعل است و در مقابل آنان گروهی از اهل سنت قرار دارند که معتقدند قدرت و توانایی فقط همراه فعل است.

قولی که اکثر اهل سنت بدان معتقدند، این است: بنده توانایی و قدرتی که مناط امر و نهی است و امر و نهی بدان رو می‌کند، دارد. این قدرت و توانایی گاهی قبل از فعل است و لازم نیست همراه فعل باشد. و توانایی و قدرتی که فعل با آن تحقق می‌یابد، حتماً باید همراه فعل باشد. چون جایز نیست فعل با قدرتی معدوم، به وجود آید.

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۲۹/۸-۱۳۱ و ۳۷۱-۳۷٦ و ٤۷۹-٤۸۰؛ و «درء تعارض العقل و النقل»، ٦۰/۱-٦۳.

اما توانایی و قدرتی که از جهت صحت و وسع و توان و سلامت ابزار و آلات است، پیش از افعال می‌باشد. این قدرت و توانایی در این آیه آمده است:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ[1] ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلاً﴾ [آل عمران: ۹۷].

«و حق خدا بر مردم است که قصد زیارت این خانه کنند، کسی که بتواند به آن راه یابد».

پس خداوند حج را بر فرد مستطیع و توانا واجب کرده است. پس اگر کسی توان نمی‌داشت جز کسی که حج کرده، در آن صورت حج فقط بر کسی که حج کرده، واجب می‌بود و کسی به خاطر ترک حج مورد عقاب قرار نمی‌گرفت! و این برخلاف چیزی است که در دین اسلام به طور ضروری و بدیهی معلوم شده است.

همچنین است این آیه:

﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُمۡ﴾ [التغابن: ١٦].

«تا آنجا که می‌توانید، از خداوند بترسید».

خداوند در این آیه، تقوا را به تناسب استطاعت و توان انسان واجب کرده است. پس اگر کسی که تقوای خدا را نکرده، استطاعت و توان تقوا را نمی‌داشت، خداوند تقوا را واجب نمی‌کرد مگر بر کسی که تقوا پیشه کرده، و کسی را که تقوا نکرده مورد عقاب قرار نمی‌داد! فساد و بطلان این امر، معلوم و آشکار است.

همچنین است این آیه:

﴿فَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ فَإِطۡعَامُ سِتِّينَ مِسۡكِينًا﴾ [المجادله: ٤].

«و هر کس نتواند، شصت مستمند را اطعام کند».

مراد از آن، استطاعت اسباب و وسایل است.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «حَجّ» با فتحه «حاء» آمده است. این قرائت ابوعمرو و اکثر قاریان است، حمزه و کسائی و حفص از عاصم «حج» با کسره «حاء» قرائت کرده‌اند. این دو لغت هستند که «حَجّ» با فتحه «حاء» لغت اهل حجاز و بنی‌اسد است و «حِجّ» با کسره «حاء» لغت اهل نجد است. نگا: «حجة القراءات»، ص ۱۷۰، «زادالمسیر».

همچنین است این آیه‌ای که خداوند سبحان از زبان منافقان نقل می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿**لَو استطعنا لخرجنا معكم**﴾ [التوبة: ٤٣].

خداوند گفته‌ی آنان را کذب خوانده است. اگر آنان استطاعتی را که حقیقت قدرت و توانایی فعل است، اراده می‌کردند به خاطر نفی‌شان از خود، دروغگو نبودند و چون خداوند آنان را تکذیب کرده، این نشان می‌دهد که منظور آنان از عدم استطاعت، بیماری یا کمبود مال است همچنان که خداوند متعال این امر را با این آیه تبیین نموده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرۡضَىٰ﴾ [التوبة: ٩١].

«بر ضعیفان و بیماران و ... اعتراضی نیست».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَسۡتَـٔۡذِنُونَكَ وَهُمۡ أَغۡنِيَآءُ﴾ [التوبة: ٩٣].

«ایراد فقط بر کسانی است که توانگرند و از تو اجازه می‌خواهند [در جهاد شرکت نکنند]».

این فرموده خداوند متعال هم، به همین صورت است:

﴿وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا أَن يَنكِحَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [النساء: ٢٥].

«و هر که از شما توان مالی ندارد که با زنان آزاد مؤمن ازدواج کند».

که منظور از استطاعت، استطاعت اسباب و وسایل است. از دیگر نمونه‌های این نوع استطاعت که پیش از فعل است، گفته‌ی پیامبر ﷺ به عمران بن حصین است: «**صلّ قائماً،**

فإن لم تستطع فقاعداً، فإن لم تستطع فعلى جنبٍ»[1]: «ایستاده نماز بخوان، اگر ایستاده نتوانستی، نشسته نماز بخوان و اگر نشسته نتوانستی، بر پهلو نماز بخوان».

اما دلیل ثبوت استطاعتی که حقیقت قدرت است، این است:

﴿مَا كَانُواْ يَسۡتَطِيعُونَ ٱلسَّمۡعَ وَمَا كَانُواْ يُبۡصِرُونَ﴾ [هود: ٢٠].

«توان شنیدن [آیات حق را] نداشتند و نمی‌دیدند».

که منظور نفی قدرت است نه نفی اسباب و وسایل، چون اسباب و وسایل ثابت بودند. به امید خدا بعداً این مطلب در ضمن گفته‌ی طحاوی: «**ولا يطيقون إلاّ ما كلّفهم**» «و توان انجام فعلی را ندارند مگر آنچه که خداوند آنان را تکلیف نموده است» بیشتر توضیح داده می‌شود. آیات زیر نیز، چنین هستند:

گفته‌ی رفیقِ موسی:

﴿ألم أقل لک إِنَّكَ لَن تَسۡتَطِيعَ مَعِيَ صَبۡرًا﴾ [الكهف: ٦٧].

«آیا برای تو نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی؟».

منظور از آن، حقیقت قدرت و توان صبر و شکیبایی است نه قدرت اسباب و وسایل صبر، چون اسباب و وسایل صبر برای موسی وجود داشت. مگر نمی‌بینی که رفیق موسی به خاطر آن، موسی را مورد عتاب و سرزنش قرار داد؟ در حالی که کسی که اسباب و وسایل کاری را نداشته باشد مورد عتاب و سرزنش قرار نمی‌گیرد، و تنها کسی که کاری را انجام نداده در حالی که توان انجام کار را داشته و قدرت فعل را به سبب مشغول شدن به ضد آن فعل، ضایع گردانیده، مورد عتاب و سرزنش قرار می‌گیرد. کسانی که گفته‌اند: قدرت و توانایی فقط هنگام فعل می‌باشد، می‌گویند: قدرت و توانایی برای دو چیز ضد

١- در اصل نسخه‌های خطی، «فعلى الجنب» آمده است. بخاری به شماره: ١١١٧؛ ابوداود به شماره: ٩٥٢؛ ترمذی به شماره: ٣٧٢؛ ابن ماجه به شماره: ١٢٢٣؛ احمد در مسند خود، ٤/٤٢٦؛ ابن جارود به شماره ٢٣١؛ دارقطنی، ١/٣٨٠؛ بغوی به شماره: ٩٨٣؛ خطیب بغدادی در تاریخش، ٦/٢٤؛ ابن خزیمه به شماره: ٩٧٩ آن را روایت کرده‌اند.

هم و متناقض، صلاحیت ندارد، چون قدرت همراه فعل فقط صلاحیت آن فعل را دارد، و این قدرت مستلزم و ملازم آن فعل است و بدون آن تحقق نمی‌یابد.

آنچه قدریه گفته‌اند، براساس قول فاسدشان می‌باشد، که این قول فاسدشان، چنین است: خداوند به مؤمن و کافر، و نیکوکار و بدکار به طور یکسان قدرت و توان می‌دهد. اینان نمی‌گویند: خداوند مؤمن فرمانبردار را به یاری کردن مختص گردانیده که او به وسیله این یاری کردن، ایمان را به دست آورده است، بلکه معتقدند که این یکی خودش طاعت را ترجیح داده و آن یکی خودش معصیت را ترجیح داده است؛ درست همانند پدری که به هر یک از پسرانش شمشیری داده است، که این یکی با آن در راه خدا جهاد می‌کند و آن یکی با آن شمشیر راهزنی می‌کند.

این قول بنا به اتفاق اهل سنت و جماعت که اثبات‌کنندگان قدر خداوند هستند، باطل و بی‌اساس است، چون آنان اتفاق نظر دارند بر اینکه خداوند نعمتی دینی را به بنده مطیع و فرمانبردارش داده و آن را مختص وی گردانیده و این نعمت را به کافر نداده است، و خداوند بنده فرمانبردارش را بر طاعت و عبادت، یاری کرده ولی کافر را بدان یاری نکرده است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلرَّٰشِدُونَ﴾ [الحجرات: ۷].

«لیکن خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دل‌های شما آراست و انکار و نافرمانی و عصیان را منفور شما گردانید. آنها [که این ویژگی دارند] حقاً هدایت‌یافتگان‌اند».

قدریه می‌گویند: این محبوب کردن و آراستن ایمان در دل‌ها، عام است و همه مخلوقات را در بر می‌گیرد، این به معنای بیان و اظهار دلائل و نشانه‌های حق است، اما آیه اقتضا می‌کند که این امر خاص مؤمن باشد، به همین خاطر خداوند می‌فرماید:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلرَّٰشِدُونَ﴾ [الحجرات: ۷].

«آنان [که این ویژگی دارند] هدایت‌یافتگان‌اند».

کفار هدایت یافته نیستند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ وَمَن يُرِدۡ أَن يُضِلَّهُۥ يَجۡعَلۡ صَدۡرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجٗا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِۚ كَذَٰلِكَ يَجۡعَلُ ٱللَّهُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ ﴾ [الأنعام: ۱۲۵].

«پس هرکه را خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام بگشاید؛ و هر که را بخواهد در گمراهی وا نهد، سینه‌اش را تنگ و تنگ‌تر گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می‌رود. بدین‌گونه خداوند بر کسانی که ایمان نمی‌آورند پلیدی می‌نهد».

امثال این آیه در قرآن زیاد است که بیان می‌دارد خداوند سبحان این یکی را گمراه کرده و آن یکی را هدایت نموده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَن يَهۡدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلۡمُهۡتَدِۖ وَمَن يُضۡلِلۡ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ وَلِيّٗا مُّرۡشِدٗا ﴾ [الكهف: ۱۷].

«هر که را خدا هدایت کند، او هدایت یافته است و هر که را گمراه کند هرگز برای او سرپرستی راهنما نخواهی یافت».

إن شاءالله این موضوع بعداً بیشتر توضیح داده خواهد شد[۱].

همچنین این گفته که: بدون مرجّح ترجیح داده می‌شود؛ اگر گفته: «ترجیح داده می‌شود»، معنای زاید بر فعل داشته باشد، آن همان سبب مرجّح است، و اگر معنای زایدی نداشته باشد، وضعیت فاعل پیش از وجود فعل همانند وضعیت آن هنگام فعل است. سپس فعل تنها در یکی از دو حالت بدون مرجّح حاصل می‌شود، و این سرسختی و ستیزه‌جویی در مقابل عقل می‌باشد. پس وقتی اصل و اساس گفته‌ی قدری‌ها این است که انجام دهنده و ترک‌کننده طاعات و عبادات، هر دو از نظر یاری کردن و قدرت دادن یکسان و برابرند، بنا به اصلشان ممتنع و محال است که همراه فعل قدرت و توان مختص آن فعل باشد؛ زیرا قدرت و توانایی که مختص فعل است، ترک‌کننده فعل این قدرت و توان را ندارد بلکه این قدرت و توان تنها برای انجام‌دهنده فعل می‌باشد، و قدرت و توان

۱- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۲٦/۱-۳۱.

هم فقط از جانب خداوند متعال می‌باشد. قدری‌ها وقتی دیدند که قدرت باید به ناچار پیش از انجام فعل باشد، گفتند: قدرت همراه فعل نیست؛ زیرا قدرت همان است که انجام فعل و ترک فعل به وسیله آن می‌باشد، و در هنگام وجود فعل، ترک فعل محال و ممتنع است؛ به همین خاطر گفتند: قدرت و توان فقط پیش از انجام فعل می‌باشد، و این به طور قطع باطل است؛ چون وجود یک چیز همراه با عدم برخی از شرایطش، ممتنع و محال است بلکه حتماً باید تمامی امور وجودی که فعل بر آن متوقف است هنگام وجود فعل، موجود باشد. پس نقیض گفته‌شان حق و درست است و آن، این است که: حتماً باید همراه فعل، قدرت و توان جهت انجام آن باشد.

اما ثابت‌کنندگان در اینجا به دو گروه تقسیم شده‌اند: گروهی می‌گویند، قدرت فقط همراه فعل است. چون برخی از آنان گمان کرده‌اند که قدرت یک نوع است و برای دو چیز ضد هم مناسب و صالح نیست و عده دیگری از آنان گمان کرده‌اند که قدرت، امری عارضی است و در دو زمان، باقی نمی‌ماند؛ از این رو وجود قدرت پیش از فعل، محال است.

درست آن است که قدرت دو نوع است همچنان که ذکر شد: نوعی تصحیح‌کننده فعل است که فعل و ترک فعل با این نوع، ممکن است. این همان قدرتی است که امر و نهی بدان تعلق می‌گیرد. این نوع از قدرت هم برای شخص مطیع و فرمانبردار حاصل می‌شود و هم برای شخص گناهکار و نافرمان. این نوع از قدرت، پیش از فعل می‌باشد و تا زمان فعل باقی می‌ماند حالا یا ذاتاً تا زمان فعل باقی می‌ماند که قائلان به بقای اعراض چنین باوری دارند، و یا به وسیله تجدید شدن امثال آن، براساس گفته‌ی کسانی که معتقدند، امور عارضی در دو زمان باقی نمی‌ماند. این نوع از قدرت گاهی برای دو چیز ضد هم مناسب و صالح است، و دستور خداوند مشروط به این نوع از قدرت و توان است؛ پس خداوند کسانی را که این قدرت و توان را ندارند، مکلف نمی‌کند. ضد این نوع از قدرت، عجز و ناتوانی است همچنان که گفته شد.

بر علاوه، استطاعت و توانایی شرط شده در شریعت، اخص استطاعت و توانایی‌ای است که فعل در صورت عدم آن، ممتنع و محال است، چون استطاعت شرعی گاهی به

گونه‌ای است که فعل در صورت عدم آن، قابل تصور است هر چند فرد از انجام آن فعل، ناتوان نیست. چون شارع آن فعل را بر بندگانش آسان و میسر می‌سازد و سیر و آسانی را برای آنان می‌خواهد و سختی را برایشان نمی‌خواهد و خداوند هیچ حرج و سختی و فشاری را در دین بر بندگان قرار نداده است. و بیمار گاهی با وجود زیاد شدن بیماری و تأخیر بهبودی‌اش، توانایی انجام آن فعل را دارد، اما با این وجود این فرد از نظر دین، ناتوان است هر چند در حقیقت توانایی آن را دارد، چون در صورت انجام دادن فعل، ضرر برایش حاصل می‌شود. پس شارع در استطاعت شرعی تنها به ذات امکان فعل نگاه نمی‌کند بلکه به لوازم آن نگاه می‌کند. پس هرگاه فعل با وجود مفسده راجح، امکان‌پذیر باشد، این استطاعت، استطاعتی شرعی نیست همانند کسی که توانایی حج را دارد اما در عین حال ضرر و زیانی متوجه بدن یا مالش می‌شود. یا مانند شخص بیماری که ایستاده می‌تواند نماز بخواند اما در این صورت بیماری‌اش زیاد می‌شود. یا مانند فردی که می‌تواند دو ماه پشت سر هم روزه بگیرد اما در این صورت از معیشت و مانند آن بریده می‌شود که شارع در این موارد و امثال آن به خاطر وجود مفسده راجح، چنین افرادی را ناتوان به حساب آورده است. پس وقتی شارع در امکان فعل، عدم مفسده و ضرر راجح را معتبر دانسته پس چگونه فردی را در صورت عجز و ناتوانی، مکلف می‌نماید؟!

اما این استطاعت ـ با وجود بقای آن تا زمان فعل ـ برای وجود و تحقق فعل، کافی نیست؛ چون اگر کافی می‌بود، ترک‌کننده فعل همچون انجام‌دهنده فعل بود. بلکه باید به ناچار همراه این استطاعت، امر کمکی دیگری ایجاد شود، مثلاً انجام‌دهنده فعل را اراده‌کننده آن قرار داد، چون فعل تحقق پیدا نمی‌کند مگر در صورت قدرت و اراده فاعل و اراده جازم و قطعی در استطاعت همراه اراده، داخل است برخلاف امر شرط شده در تکلیف، چون اراده در آن به شرط گرفته نشده است؛ چون خداوند متعال کسی را که اراده کاری ندارد به آن کار امر می‌کند، اما کسی را که در صورت اراده کاری از آن ناتوان باشد، به آن کار امر نمی‌کند. امر و دستور انسان‌ها به همدیگر نیز چنین است، چون انسان برده خود را به کاری که برده آن را نمی‌خواهد امر می‌کند، اما به کاری که برده از آن ناتوان است، امر نمی‌کند. هرگاه اراده جازم و قدرت و توانایی کامل با هم جمع شوند،

وجود فعل لازم می‌آید. «**تکلیف ما لایطاق**» (تکلیف به چیزی که در حد توان نیست) بر همین مطلب بنا می‌شود، چون کسی که می‌گوید: قدرت فقط همراه فعل می‌باشد، می‌گوید: هر کافر و فاسقی به کاری که در حد توانش نیست، مکلف شده، و کاری که در حد توان نیست، به دو چیز تفسیر شده است:

۱) کاری که به خاطر عجز و ناتوانی از انجام آن، در حد توان نیست. این نوع، خداوند احدی را به آن مکلف نکرده است.

کاری که به خاطر مشغول شدن به ضد آن، در حد توان نیست. این نوع، تکلیف در آن روی داده است، همان‌طور که در امر و دستور انسان‌ها به یکدیگر نیز چنین است؛ چون انسان‌ها میان این دو امر فرق می‌گذارند. پس صاحب برده، برده نابینایش را به نقطه‌گذاری کردن نوشته‌های کتاب امر نمی‌کند، اما او را که تشنه است، امر می‌کند که بنشیند. فرق میان این دو امر به طور بدیهی و ضروری معلوم است[۱].

***

قوله: «**وافعال العباد خلق‌الله وکسب من العباد**».

ترجمه: «افعال بندگان، خلق خدا و کسب بندگان می‌باشد».

افعال بندگان، خلق خداوند است و بندگان فاعل آن هستند:

شرح عبارت: علما راجع به افعال اختیاری بندگان اختلاف نظر دارند[۲].

جبریه ـ که رئیسشان جهم بن صفوان ترمذی[۳] است ـ معتقدند که تدبیر در افعال انسان‌ها، همه‌اش از آن خداوند متعال است و همه این افعال همانند حرکات شخصی که می‌لرزد و رگ‌هایی که می‌تپند و حرکات درختان، همه‌شان ناچاری و جبری می‌باشد، و اضافه آن به انسان‌ها، از روی مجاز است.

۱- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ۸/ ۲۹۰-۳۰۲ و ٤٦٨-٤٧٤.

۲- نگا: «شفاء العلیل»، صفحات ٤۹-٥٤.

۳- به سمرقندی نیز منسوب است.

در مقابل اینان معتزله قرار دارند که بر این باورند، تمامی افعال اختیاری از همه موجودات زنده، خلق و آفریده خود آنان است و هیچ ربطی به خلق خداوند ندارد. اینان میان خود اختلاف نظر دارند در اینکه آیا خداوند متعال قادر به افعال بندگان است یا خیر؟!.

اهل حق می‌گویند: افعال بندگان است که انسان‌ها به وسیله آن، مطیع و فرمانبردار یا گناهکار و نافرمان می‌شوند و این افعال، مخلوق و آفریده خداوند متعال می‌باشد. چون خداوند بلندمرتبه در آفرینش مخلوقات تنها و یگانه است و جز او آفریننده‌ای نیست.

پس جبریه در اثبات قدر راه افراط و غلو را پیموده‌اند و به طور کلی و از اساس کسب و فعل بنده را نفی کرده‌اند، همان‌طور که تشبیه‌کنندگان صفات خدا به انسان‌ها راه افراط و غلو را پیموده‌اند و صفات خالق را به مخلوق تشبیه نمودند. قدریه هم، قدر و تقدیر را نفی کرده و بندگان را همراه خداوند متعال، خالق و آفریننده افعال خود دانسته‌اند. به همین خاطر اینان مجوس این امت و البته پست‌تر از مجوس‌اند، از آن جهت که مجوس قائل به وجود دو تا خالق بودند و اینان خالق‌های بی‌شماری را اثبات نموده‌اند.

خداوند مؤمنان اهل سنت را در آنچه انسان‌ها در آن اختلاف نموده‌اند، به اذن و اراده خود به راه راستٍ و حق هدایت کرده است، خدا هر که را خواهد به راه راست هدایت می‌نماید. هر دلیل صحیحی که انسان جبری برای اثبات عقیده خود ارائه می‌نماید، بر این مطلب دلالت می‌کند که خداوند خالق همه چیز است و او بر هر چیزی تواناست، و افعال بندگان از جمله مخلوقات و آفریده‌های خداوند هستند، و خدا هر چه خواهد، می‌شود و هرچه نخواهد، نمی‌شود. و دلالت نمی‌کند و بر اینکه انسان در حقیقت فاعل و اراده‌کننده و مختار نیست، و حرکات اختیاری‌اش همانند حرکت شخص لرزان و وزش بادها و حرکات درختان، جبری و ناچاری است.

و هر دلیل صحیحی که انسان قدری برای اثبات عقیده خویش می‌آورد، بر این امر دلالت می‌کند که انسان فاعل حقیقی فعل خویش است و انسان در حقیقت، مختار و اراده‌کننده آن فعل است، و نشان می‌دهد که اضافه و نسبت فعل به انسان، اضافه حقیقی

است و دلالت نمی‌کند بر اینکه افعال انسان برای خداوند متعال مقدر نیست و بدون مشیت و قدرت خدا، این افعال واقع شده‌اند.

وقتی حق هر یک از دو گروه به حق گروه دیگر ضمیمه کنی، آن وقت بر چیزی دلالت می‌کند که قرآن و سایر کتاب‌های آسمانی بر آن دلالت دارند و آن، این است که: قدرت و مشیت خداوند، عام است و تمامی آنچه که در هستی است اعم از اعیان و افعال را در بر می‌گیرد، و اینکه بندگان فاعل حقیقی افعالشان هستند و آنان، به سبب افعالشان مستوجب مدح و نکوهش می‌باشند.

این مطلب در نفس‌الأمر، واقعیت دارد، و چون ادله حق متعارض نیست و حق همدیگر را تصدیق می‌کند. ذکر ادله هر دو گروه (جبریه و قدریه) در این مختصر نمی‌گنجد. از دلیل هر گروه، بطلان عقیده دیگری برمی‌آید اما من برخی از ادله‌ای که هر دو گروه جهت اثبات عقیده خود بدان استدلال نموده‌اند در اینجا ذکر می‌کنم سپس بیان می‌دارم که این ادله بر عقیده باطلشان که جهت اثبات عقیده خویش بدان استدلال نموده‌اند، دلالت ندارد.

ردّ بر عقیده جبریه و معتزله در مسأله افعال بندگان:

از جمله ادله‌ای که جبریه جهت اثبات نظر خود بدان استدلال نموده‌اند، این آیه است:

﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: ۱۷].

«و وقتی [ریگ‌ها یا تیرها را] انداختی این تو نبودی که انداختی بلکه خدا بود که انداخت».

در این آیه خداوند، انداختن ریگ یا تیر را از پیامبرﷺ نفی کرده و آن را برای خودش اثبات نموده است؛ پس این نشان می‌دهد که بنده هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید و چیزی را کسب نمی‌کند. اینان می‌گویند: جزا بر اعمال مترتب نیست، چون پیامبرﷺ فرمودند: «**لن يدخل أحد الجنّة بعمله**»، قالوا: ولا أنت يا رسول الله؟ قال: «**ولا أنا، إلاّ أن يتغمّدني**

الله برحمة منه وفضل»[1] «هیچ کس با عمل خود به بهشت نمی‌رود» صحابه عرض کنند، و تو هم با عمل خود به بهشت نمی‌روی ای رسول خدا، فرمود: «و من هم با عمل خود به بهشت نمی‌روم مگر اینکه خداوند مرا مشمول رحمت و لطف خویش نماید».

از جمله دلایلی که قدریه جهت اثبات نظر خود بدان استناد نموده‌اند، این آیه است:

﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾ [المؤمنون: ١٤].

«پس پرخیر است خدایی که بهترین آفرینندگان است».

اینان می‌گویند: و جزا به عنوان عوض و پاداش بر اعمال مترتب است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾ [فصلت: ١٧]. [الاحقاف: ١٤]. و [الواقعة: ٢٤].

«[اینها] پاداشی است به خاطر آنچه می‌کردند».

﴿وَتِلۡكَ ٱلۡجَنَّةُ ٱلَّتِيٓ أُورِثۡتُمُوهَا بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾ [الزخرف: ٧٢].

«و این همان بهشتی است که به [پاداش] آنچه می‌کردید وارث آن شده‌اید».

و آیات دیگری از این قبیل.

اما راجع به آیه:

۱- احمد در مسند خود، ۲۵۶/۲ از طریق روایت ابوهریره آن را با همین لفظ روایت کرده است. همچنین بخاری به شماره‌های: ۵۶۷۳ و ٦٣٦٣؛ مسلم به شماره: ۲۸۱٦؛ ابن ماجه به شماره ٤٢٠١؛ احمد در مسند خود، ۲۳۵/۲، ۲۵٦، ۲٦۵، ۳۲٦، ۳٤٤، ۳۸٦، ۳۹۰، ٤۵۱، ٤۵۲، ٤٦٦، ٤۷۳، ٤۸۲، ٤۸۸، ٤۹۵، ۵۰۹، ۵۱٤، ۵۱۹ و ۵۲٤؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ٤٦١؛ و بغوی به شماره‌های: ٤۱۹۲، ٤۱۹۳ و ٤۱۹٤ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

همچنین بخاری به شماره‌های: ٦٤٦٤ و ٦٤٦٧؛ مسلم به شماره: ۲۸۱۸؛ احمد در مسند خود، ۱۲۵/٦؛ و نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳٦۹/۱۲ آمده است، از طریق روایت عایشه آن را آورده‌اند. مسلم به شماره: ۲۸۱۷؛ احمد در مسند خود، ۳۳۷/۳ و ۳٦۲؛ و دارمی در سنن خود، ۳۰۵/۲-۳۰٦ از طریق روایت جابر و احمد در «المسند»، ۵۲/۳ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده‌اند.

﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾[۱] [الأنفال: ۱۷].

که جبریه بدان استدلال کرده‌اند، باید گفت که این آیه دلیلی علیه آنان است، چون خداوند متعال پرتاب ریگ یا تیر را برای پیامبرش با گفته «**إذ رمیت**» اثبات کرده است. پس معلوم شد که آنچه اثبات شده غیر از چیزی است که نفی شده است، و این، بدان خاطر است که پرتاب، ابتدا و پایانی دارد؛ ابتدای آن، انداختن است و پایان آن، اصابت به هدف، و هر یک از این دو، «رمی» (پرتاب) نامیده می‌شود. از این رو معنای آیه فوق این است: وقتی تیر را انداختی این تو نبودی که تیر را به هدف اصابت نمودی بلکه خدا بود که آن را به هدف اصابت نمود و گرنه گفته‌شان با ذکر این مثال‌ها مطرود می‌شود: «وقتی نماز خواندی، این تو نبودی که نماز خواندی بلکه خدا نماز خواند»، «وقتی روزه گرفتی،

۱- ابن قیم در کتاب «مدارج المسالکین»، ۴۲۶/۳ می‌گوید: این آیه درباره پرتاب یک مشت ریگ رسول خدا ﷺ در جنگ بدر به سوی مشرکان نازل شد. که این ریگ‌ها به چهره تمام مشرکان اصابت نمود، و معلوم است که آن پرتاب از جانب بشر تا این حد نمی‌رسد. ابتدای پرتاب که انداختن است، و پایان پرتاب که رسیدن به چهره مشرکان است، از طرف خداوند متعال است. پس خداوند انداختنی که ابتدای پرتاب است به پیامبر ﷺ نسبت داده و رسیدن به هدف که پایان پرتاب است، از پیامبر ﷺ نفی کرده است. نمونه این مطلب، فرموده خداوند در همین آیه است، آنجا که می‌فرماید: ﴿فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡ﴾ [الانفال: ۱۷]. «این شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت». سپس در دنباله آن فرمود: ﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الانفال: ۱۷]. «وقتی ریگ‌ها را انداختی، این تو نبودی که انداختی بلکه خدا بود که انداخت». پس خداوند سبحان تنها خودش بود که مشرکان را کشت و شما نبودید که آنان را کشتید همچنان که فقط خداوند ریگ‌ها را به چشمانشان انداخت و این امر از طرف پیامبر ﷺ نبود. اما علت اشاره به آیه فوق این است که خداوند سبحان، اسبابی ظاهری را جهت دفع مشرکان، قرار داده و دفع و هلاک نمودن آنان را به وسیله اسبابی باطنی غیر از اسبابی که برای مردمان ظاهر است، عهده‌دار شده است. پس کمیت و قتل و پیروزی، به خدا اضافه می‌شود و به وسیله او روی می‌دهد و خداوند، بهترین یاری‌کنندگان است. نگا: «الطبری»، ۴۴۱/۱۳-۴۴۵.

این تو نبودی که روزه گرفتی بلکه خدا روزه گرفت» و ... که فساد و بطلان این، واضح و آشکار است.

اما راجع به مترتب بودن جزاء بر اعمال، جبریه و قدریه در آن راه خطا و گمراهی را پیموده‌اند و خداوند، اهل سنت را به عقیده درست در این زمینه هدایت نموده است. ستایش و منت برای اوست. چون حرف «باء» که در نفی است با حرف «باء» که در اثبات است، فرق دارد. حرف «باء» در نفی مانند این فرمایش پیامبرﷺ است که می‌فرمایند: «**لن یدخل أحد الجنة بعمله**» «هیچ کس به عمل خویش وارد بهشت نمی‌شود». در اینجا «باء» برای عوض است، یعنی عمل برای دخول انسان به بهشت همانند ثمن و عوض باشد؛ آن‌گونه که معتزله پنداشته‌اند که کننده کار به خاطر عمل خویش، استحقاق رفتن به بهشت را دارد و این حق اوست که بر خداوند دارد. قضیه چنین نیست، بلکه رفتن انسان به بهشت، از روی لطف و رحمت و فضل خداوند است. و حرف «باء» که در آیه:

﴿جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾ [فصلت: ۱۷].

و امثال آن است، «باء» سبب می‌باشد. یعنی به سبب عمل‌شان. و خداوند متعال است که خالق اسباب و مسببات می‌باشد و همه اینها تنها به فضل و لطف و رحمت او بر می‌گردد[1].

در عموم «کل» فقط مخلوقات داخل می‌شود

راجع به آیه: ﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾ [المؤمنون: ۱٤].

که معتزله بدان استدلال کرده‌اند، باید گفت که معنای ﴿أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾، «بهترین تصویرکنندگان و تقدیرکنندگان است». کلمه «خلق» گاهی به معنای تقدیر است که در این آیه، همین معنا اراده شده است، چون خداوند متعال می‌فرماید:

۱- نگا: «جامع‌الرسائل»، صفحات ۱٤٦-۱٥۲ اثر شیخ‌الإسلام ابن تیمیه؛ و «حادی الأرواح»، ص ٦۱ اثر ابن قیم.

﴿ٱللَّهُ خَـٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ [الرعد: ١٦]. و [الزمر: ٦٢].

یعنی خداوند آفریننده هر چیزی است که آفریده شده است. پس افعال بندگان در عموم «کل» داخل می‌شود. گفته‌ی معتزله راجع به داخل کردن کلام خداوند متعال در عموم «کل» چه قدر فاسد و بی‌اساس است؛ کلامی که یکی از صفات خداست و محال است که مخلوق باشد، و اینان افعال بندگان را که مخلوق است، از عموم «کل» خارج ساخته‌اند!! راستی مگر در عموم «کل» جز آنچه که مخلوق است، داخل می‌شود؟! ذات مقدس خدا و صفاتش در این عموم داخل نمی‌شود و سایر مخلوقات در عموم «کل» داخل می‌شوند. همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱللَّهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ﴾ [الصافات: ٩٦].

«و حال که خداوند شما و آنچه را که می‌کنید آفریده است».

نمی‌گوییم، چون «ما» در اینجا «مای مصدری» است آیه به این معناست که «شما و عملتان» را آفریده است، چون سیاق آیه آن را قبول نمی‌کند؛ زیرا ابراهیمعليه السلام پرستش بت‌های تراشیده شده مشرکان را انکار کرد و خود فعل تراشیدن بت‌ها را انکار نکرد، و آیه نشان می‌دهد که آنچه تراشیده شده، مخلوق و آفریده خداست و این بت‌ها فقط به سبب فعل آنان تراشیده شده است. پس آنچه که آثار فعل آنان است، مخلوق خداوند متعال می‌باشد. و اگر عمل تراشیدن بت‌ها مخلوق خدا نبود، بت‌های تراشیده شده مخلوق او نبود بلکه تنها چوب یا سنگ بود و لاغیر. ابوالحسین بصری[1] پیشوای متأخرین معتزله اظهار داشته است: علم به اینکه انسان، فعل خود را به وجود می‌آورد، بدیهی و ضروری است، و امام رازی اظهار داشته که نیاز فعلِ به وجود آمده و ممکن به مرجّحی

١- نگا: «مموع‌الفتاوی»، ٢٣٦/١٦-٢٤٤. ابوالحسین بصری، بزرگ معتزلی‌ها و صاحب تألیفات کلامی است. نام او، محمدبن علی‌بن طیب است. وی انسانی فصیح و بلیغ بود و عبارت شیرین و جذابی داشت و از هوش و زکاوت سرشاری برخوردار بود. وی آگاهی و معلومات زیادی داشت. کتاب «المعتمد» در اصول فقه از آثار اوست. وی به سال ٤٣٦ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ١٧، شماره: ٣٩٣ آمده است.

که وجود فعل در صورت وجود مرجّح، واجب و در صورت عدم آن، ممتنع است، ضروری می‌باشد. هر دو در آنچه که راجع به علم ضروری و بدیهی اظهار داشته‌اند، راست می‌گویند. سپس ادعای هر یک از اینها که این علم، ضروری و بدیهی است و ادعای دیگری را مبنی بر ضروری بودن آن علم، مسلّم نیست بلکه هر دو در ادعایشان مبنی بر ضروری بودن علم، راستگو هستند، و اشتباه هر یک در این است که حقّ طرف دیگر را انکار کرده است، چون میان اینکه انسان به وجودآورنده فعل خود است و میان اینکه این به وجود آوردن، وجود آن با مشیت و خواست خداوند متعال واجب است، هیچ‌گونه منافاتی وجود ندارد؛ همچنان که خداوند متعال فرموده‌اند:

﴿وَنَفۡسٖ وَمَا سَوَّىٰهَا ٧ فَأَلۡهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقۡوَىٰهَا﴾ [الشمس: ۷-۸].

«و سوگند به نفس آدمی و آن که او را سامان داد پس فجور و تقوی را به وی الهام کرد».

در آیه ﴿فَأَلۡهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقۡوَىٰهَا﴾، با عبارت ﴿فَأَلۡهَمَهَا﴾اثبات قدر، و با اضافه شدن فجور و تقوا به نفس آدمی، اثبات فعل انسان هست تا انسان بداند که او فاجر و متقی است. و در فرموده خداوند پس از آن:

﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا ٩ وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾ [الشمس: ۹-۱۰].

«بی‌شک هر که خود را تزکیه کرد، رستگار شد و بی‌گمان آن که خود را بیالود، محروم گشت».

نیز فعل انسان اثبات شده است. نمونه‌های این مطلب زیادند.

اینجا شبهه دیگری از شبهات این جماعت که امت اسلامی را فرقه فرقه و بلکه پاره پاره نموده‌اند، وجود دارد. آن شبهه، این است:

چگونه این حکم راست در می‌آید که شما می‌گویید خداوند مکلفان را به خاطر گناهانشان عذاب می‌دهد در حالی که خدا خالق این گناهان است؟[۱] این چه عدالتی است

۱- نگا: «مختصر الصواعق المرسلة»، ۳۲۵/۱-۳۳۰ و «مجموع‌الفتاوی»، ۳۳۱/۱٤-۳۳۷.

که خداوند، گناهکاران را عذاب دهد در حالی که خدا خالق و فاعل گناهانشان است؟ این سؤال همواره در جهان بر سر زبان‌هاست و هر یک به تناسب علم و معرفت خویش بدان پاسخ داده است. از اینجاست که هر یک از علما به راهی رفته‌اند و دچار تفرقه و اختلاف شده‌اند. گروهی، افعال بندگان را از دایره قدرت خدا خارج ساخته‌اند؛ عده‌ای حکم[1] و تعلیل را انکار کرده و دروازه سؤال را بسته‌اند؛ گروهی کسبی را برای انسان اثبات نموده‌اند که معقول نیست و پاداش و عقاب را بر آن کسب قرار داده‌اند؛ عده‌ای به خاطر آن، قائل به وقوع یک مقدور میان دو قادر و وقوع یک مفعول میان دو فاعل شده‌اند؛ و گروه دیگری قائل به جبر هستند و اینکه خداوند انسان‌ها را به خاطر کاری که بر آن قادر نیستند، عذاب می‌دهد. در حقیقت این سؤال بوده که این تفرقه و اختلاف را به وجود آورده است.

پاسخ درست به سؤال مذکور این است: عقوبت و مجازاتی که به بنده بر اثر گناهان وجودی می‌رسد هر چند این گناهان، مخلوق خدا هستند، عقوبت گناهان قبلی است، چون گناه، گناه را به وجود می‌آورد و عقاب سزای هر بدی، بدی پس از آن است. در حقیقت گناهان همچون امراضی هستند که یکدیگر را به وجود می‌آورند.

این نکته مانده که گفته شود: گناه اول که گناهان بعدی را به وجود آورده، سزای چیست؟ در جواب گفته می‌شود: این گناه عقوبت و سزای انجام ندادن کاری است که انسان برای آن آفریده شده و بر آن سرشته شده است، چون خداوند سبحان انسان‌ها را برای پرستش خداوند یکتا و بی‌شریک آفریده و آنها را براساس محبت و الوهیت خدا و توبه و بازگشت به سوی او سرشته است؛ همچنان که می‌فرماید:

﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗاۚ فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾ [الروم: ۳۰].

«پس حق‌گرایانه، به سوی این آیین روی آور، [با همان] فطرتی که خدا مردم را بر آن سرشته است».

۱- در کتاب «مختصر الصواعق»، «الحکمة» آمده و هر دو به یک معنی است.

پس از آنجا که انسان کاری را که به خاطر آن آفریده شده و بر آن سرشته شده است که آن هم محبت و پرستش خدا و توبه و بازگشت به سوی اوست، انجام نداده، از این رو به خاطر آن عقاب داده شده، و این عقاب هم بدین صورت است که شیطان شرک و گناهان را برای انسان آراسته است، چون گناه با قلب خالی و پذیرای خیر و شرّ برخورد کرده است و اگر در قلب خیر می‌بود که مانع ضدش می‌شد، دیگر شر از آن بر نمی‌آمد، همچنان که خداوند بلندمرتبه می‌فرماید:

﴿كَذَٰلِكَ لِنَصۡرِفَ عَنۡهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلۡفَحۡشَآءَۚ إِنَّهُۥ مِنۡ عِبَادِنَا ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾ [یوسف: ٢٤].

«تا بدی و زشت‌کاری را از او بازگردانیم، و او از بندگان خالص شده ما بود».

و ابلیس گفت:

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ ٨٢ إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾ [ص: ٨٢-٨٣].

«پس به عزت تو سوگند که بی‌تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد. مگر آن بندگان خالص شده تو از میان آنها».

خداوند عز وجل در جای دیگری می‌فرماید:

﴿هَٰذَا صِرَٰطٌ عَلَيَّ مُسۡتَقِيمٌ ٤١ إِنَّ عِبَادِي لَيۡسَ لَكَ عَلَيۡهِمۡ سُلۡطَٰنٌ إِلَّا مَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ﴾ [الحجر: ٤١-٤٢].

«این سنت و راه راستی است بر عهده من، که تو را بر بندگان من تسلطی نیست».

اخلاص به معنای خالص شدن و پاک بودن قلب از روی آوردن و اراده و محبت غیر خدا. وقتی قلب برای خدا خالص شد، دیگر شیطان نمی‌تواند بر آن تسلط یابد. اما وقتی از یاد و محبت خدا فارغ شد، آن وقت شیطان به تناسب فارغ بودن قلب از خدا بر آن تسلط می‌یابد، در نتیجه در این حال به خاطر عدم این اخلاص، آن را گناهکار و بدکار می‌گرداند و این عدل محض است.

اگر بگویی: چه کسی آن عدم را آفریده است؟ در جواب گفته می‌شود: این سؤال باطلی است، چون عدم نیاز به تعلق تکوین و ایجاد به آن نیست، چون عدم فعل امری

وجودی نیست تا به فاعل نسبت داده شود بلکه عدم، شر محض است و شر هم به خداوند متعال نسبت داده نمی‌شود، همان‌طور که پیامبر ﷺ در حدیث استفتاح می‌فرماید: «**لبيك وسعديك، والخير كلّه بيديك، والشرّ ليس إليک**»[1] «گوش به فرمانیم، و خیر همه‌اش به دست توست و شرّ به تو نسبت داده نمی‌شود».

همچنین است در حدیث شفاعت در روز قیامت وقتی خداوند به پیامبر ﷺ می‌فرماید: ای محمد! آن حضرت می‌فرماید: «**لبيك وسعديك، والخير في يديك، والشر ليس إليک**»[2] «گوش به فرمانم، خیر در دست توست و شر به تو نسبت داده نمی‌شود».

خداوند متعال خبر داده که مسلط کردن شیطان تنها بر کسانی است که او را به دوستی می‌گیرند و کسانی که برای خدا، شریک قائل می‌شوند. وقتی آنان غیر خدا را به دوستی

۱- قسمتی از حدیثی صحیح است که در صفحه ۱٦٢ ذکر آن رفت.

۲- قسمتی از حدیثی است که بزار به شماره: ٣٤٦٢ از طریق محمدبن جعفر روایت کرده که محمدبن جعفر گوید: شعبه از ابواسحاق، از صله، از حذیفه برای ما نقل کرد که حذیفه گفت: مردم در یک منطقه جمع می‌شوند و کسی سخن نمی‌گوید. ـ گمان می‌کنم گفت: ـ اولین کسی که سخن می‌گوید، محمد ﷺ است که می‌فرماید: گوش به فرمانم، خیر به دست توست و شر به تو نسبت داده نمی‌شود. و هدایت یافته کسی است که تو او را هدایت کرده‌ای و بنده تو در حضور توست و به تو نیازمند است و به سوی تو باز می‌گردد. و هیچ پناهگاه و راه نجاتی جز به سوی تو نیست. پرخیز و پاینده و والا هستی. تو ای پروردگار خانه کعبه، پاک و منزهی. این همان فرموده خداوند است که می‌فرماید: ﴿عَسَىٰٓ أَن يَبۡعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامٗا مَّحۡمُودٗا﴾ [الإسراء: ۷۹]. «باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند».

هیثمی در «مجمع‌الزوائد»، ۳۷۷/۱۰ می‌گوید: بزار از حذیفه به طور موقوف آن را روایت کرده، و راویان آن، راویان صحیح‌اند. همچنین طبرانی در «المعجم الأوسط» به طور مرفوع از حذیفه آن را روایت کرده است. در سند این روایت، لیث بن ابی‌سلیم وجود دارد که مدلّس است و بقیه روایانش، ثقه‌اند. در اینکه او لیث بن ابی سلیم را به تدلیس موصوف کرده باید دست نگه داشت، چون ما هیچ یک از ائمه جرح و تعدیل را سراغ نداریم که او را به چنین وصفی، توصیف کرده باشد، او تنها حافظه‌اش بد بود. همچنین حاکم در «المستدرک»، ٥٧٣/٤ آن را از طریق لیث بن ابی سلیم روایت کرده است.

گرفتند و همراه او کسی را شریک او قرار دادند، به سبب این کارشان با مسلط کردن شیطان بر آنان، مجازات می‌شوند. در حقیقت این به دوستی گرفتن شیطان و شریک قائل شدن برای خداوند، عقوبت و مجازات خالی بودن قلب از اخلاص می‌باشد و الهام نیکی و تقوا بر قلب از جانب خدا، ثمره و نتیجه این اخلاص است و الهام فجور و بدی بر قلب از جانب خدا، ثمره و نتیجه خالی بودن قلب از اخلاص می‌باشد.

اگر بگویی: اگر این ترک نمودن، امری وجودی باشد، سؤال دوباره تکرار می‌شود و اگر امری عدمی باشد، پس آن وقت چگونه به خاطر عدم محض مجازات می‌شود؟.

در جواب گفته می‌شود: ترک در اینجا، خودداری وضع نفس از آنچه که نفس آن را می‌خواهد و دوست دارد، نیست چون اگر به این معنا باشد، ممکن است گفته شود: ترک، یک امر وجودی است، بلکه ترک در اینجا، امری عدمی و خالی بودن از اسباب خیر است، و این عدم، محض خالی بودن نفس از آنچه که مفیدترین و سودمندترین چیز برای آن است، می‌باشد. و عقوبت به خاطر امر عدمی، با انجام دادن بدی‌ها و گناهان می‌باشد نه به وسیله عقوبات و مجازات‌هایی که پس از اقامه حجت بر او به وسیله پیامبران، به او می‌رسد. پس در این صورت خداوند دو عقوبت برای انسان دارد:

اول ـ او را گناهکار و خطاکار قرار می‌دهد. این عقوبت عدم اخلاص و عدم روی آوردن و بازگشت او به سوی خداوند است. این عقوبت به گونه‌ای است که ممکن است انسان به دلیل آنکه با شهوت و خواسته‌اش سازگار است، درد و زیان آن را احساس نکند. در حقیقت این عقوبت، از بزرگترین عقوبت‌ها می‌باشد.

دوم ـ عقوبت‌های دردناک پس از انجام دادن گناهان و بدی‌ها. خداوند متعال در آیه زیر این دو عقوبت را با هم آورده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا نَسُواْ مَا ذُكِّرُواْ بِهِۦ فَتَحۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَبۡوَٰبَ كُلِّ شَيۡءٍ﴾ [الأنعام: ٤٤].

«پس چون هشدارهایی را که به آنها داده شده بود فراموش کردند، درهای همه چیز را [برای امتحان] بر آنان گشودیم».

این عقوبت اول است. سپس در ادامه می‌فرماید:

﴿حَتَّىٰٓ إِذَا فَرِحُواْ بِمَآ أُوتُوٓاْ أَخَذۡنَٰهُم بَغۡتَةً﴾ [الأنعام: ١٤٤].

«و چون بدانچه داده شده بودند سرمست شدند، ناگاه ایشان را گرفتیم».

این هم عقوبت دوم می‌باشد.

اگر گفته شود: آیا برایشان ممکن است که اخلاص و بازگشت و روی آوردن به سوی خدا و محبت تنها او را داشته باشند بدون آنکه این امور در دل‌هایشان آفریده شود و خدا آنان را مخلصان برای او و بازگشت‌کنندگان به سوی او و دوستداران و محبّان فقط او قرار دهد؟ یا اینکه خداوند این صفات را در دلهایشان قرار داده و بدان القا نموده است؟ در جواب گفته می‌شود: نه، بلکه این امر منت و فضل خداست، و از بزرگترین خیرهایی است که به دست خداست، و خیر همه‌اش به دست خداست و کسی نمی‌تواند چیزی از خیر به دست آورد مگر آنچه که خداوند به او عطا کرده است، و کسی نمی‌تواند از شر خود را حفظ کند، مگر آنکه خداوند او را از شر محفوظ نگاه دارد.

اگر گفته شود: وقتی این صفات در دل‌هایشان آفریده نشده و آنان برای این صفات توفیق نیافته‌اند و آنان مستقلاً برای آن صفات راهی ندارند، سؤال از نو تکرار می‌شود، و منع آنها از این صفات، ظلم است و آن وقت این گفته بر شما لازم می‌آید که: عدل همانا تصرف مالک در ملک خود به هر شیوه‌ای که بخواهد می‌باشد، و او از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود ولی دیگران از آنچه انجام می‌دهند، بازخواست می‌شوند.

در جواب گفته می‌شود: خداوند سبحان با منع کردن انسان‌ها از این صفات، ظالم نمی‌باشد و منع‌کننده تنها زمانی ظالم است که دیگری را از حقی که بر گردنش دارد، منع کند، و این کار چیزی است که پروردگار بر خودش حرام نموده است، و خلاف آن را بر خودش واجب کرده است. اما وقتی چیزی را که حق کسی نیست از او منع کند بلکه این چیز محض فضل و لطف و منت خدا بر اوست، در این صورت او با منع آن، ظالم محسوب نمی‌شود، چون منع حق ظلم است و منع فضل و منت و نیکی عدل است، و خداوند سبحان در چیزی که منع می‌کند، عادل است همان طور که در چیزی که عطا می‌کند، نیکی‌کننده و منت‌کننده است.

اگر گفته شود: وقتی عطا و توفیق، احسان و رحمت است، پس چرا خداوند عطا و فضل را بر عدل غالب ننموده است همان طور که رحمت خدا بر غضب او غالب است؟

در جواب گفته می‌شود: مقصود در اینجا، بیان این عقوبت مترتب بر این منع است و مستلزم عقوبت، ظلم نیست بلکه عدل محض است.

و این سؤال راجع به حکمتی است که مقدم بودن عدل بر فضل در برخی جاهاست. و اینکه چرا خداوند در فضل و لطف خود میان بندگان مساوات و برابری قرار نداده است؟ خلاصه این سؤال این است: چرا خداوند بر این شخص فضل نموده و بر آن یکی فضل ننموده است؟ خداوند در این آیه، پاسخ این سؤال را داده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾ [الحدید: ۲۱].

«این فضل خداست که به هر کس که می‌خواهد می‌هد و خداوند صاحب فضل بزرگ است».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿لِّئَلَّا يَعۡلَمَ أَهۡلُ ٱلۡكِتَٰبِ أَلَّا يَقۡدِرُونَ عَلَىٰ شَيۡءٖ مِّن فَضۡلِ ٱللَّهِ وَأَنَّ ٱلۡفَضۡلَ بِيَدِ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾ [الحدید: ۲۹].

«[رحمت مضاعف] بدان جهت بود که اهل کتاب [این طور] ندانند که [مؤمنین به اسلام] راهی به فضل خدا ندارند و [بدانند] که بی‌تردید فضل و بخشش به دست خداست، آن را به هر که خواهد عطا می‌کند، و خدا صاحب فضل و بخشش بزرگ است».

و وقتی یهود و نصارا از پیامبر ﷺ راجع به اختصاص دادن این امت به دو اجر و دادن دو اجر به مؤمنان از جانب آن حضرت سؤال کردند، آن حضرت فرمود: «**هل**

ظلمتکم من حقکم شیئاً؟ قالوا: لا، قال: فذلك فضلی أوتیه من أشاء»[1] «آیا چیزی از حقتان را از شما دریغ داشته و به شما ظلمی کرده‌ام؟ گفتند: خیر، آن حضرت فرمود: پس این فضل من است که به هر کس که بخواهم، می‌دهم». اطلاع هر فردی از افراد بر کمال حکمت خدا در عطا و منعش، حکمت نیست، بلکه وقتی خداوند چشم بصیرت انسان را گشود تا اینکه گوشه کمی از حکمت خداوند در مخلوقاتش و امر و پاداش و عقاب او و اختصاص دادن کسی به فضل و احسان خود و محروم نمودن کسی دیگر از آن را، ببیند و در احوال و اوضاع کسانی که این فضل و لطف شامل حالشان شده یا از آنان منع شده، بنگرد، آن وقت به وسیله آنچه می‌داند بر آنچه که نمی‌داند، استدلال می‌کند.

وقتی دشمنان مشرک خدا از اختصاص این فضل و لطف خدا به مؤمنان، دچار ابهام و اشکال شدند، گفتند:

﴿أَهَٰٓؤُلَآءِ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنۢ بَيۡنِنَآ﴾ [الأنعام: ٥٣].

«آیا اینانند که خدا از میان ما موهبتشان داده است؟».

خداوند متعال در جوابشان فرمود:

﴿أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِأَعۡلَمَ بِٱلشَّٰكِرِينَ﴾ [الأنعام: ٥٣].

«آیا خداوند شاکران را بهتر نمی‌شناسد؟».

به این جواب بنگر، در ضمن آن می‌بینی که خداوند سبحان بهتر می‌داند کدام محل برای کاشتن درخت نعمت مناسب است در نتیجه ثمره آن شکر باشد و می‌داند که کدام محل برای این کار مناسب نیست. اگر خداوند درخت نعمت را در جایی که برای کاشتن آن مناسب نیست، می‌کاشت، این درخت ثمره نمی‌داد در نتیجه کاشتن درخت نعمت در آن مکان، بیهوده بود و در شأن حکمت خدا نیست؛ همچنان که خداوند بلندمرتبه می‌فرماید:

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ٥٥٧، ٢٢٦٨، ٢٢٦٩، ٣٤٥٩، ٥٠٢١، ٧٤٦٧ و ٧٥٣٣؛ ترمذی به شماره: ٢٨٧١؛ احمد در «المسند»، ٦/٢، ١١١، ١٢١ و ١٢٩؛ رامهرمزی در «الأمثال» ص ٥٩؛ و طیالسی به شماره: ١٨٢٠ از طریق روایت ابن عمر آن را روایت کرده‌اند.

﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾ [الأنعام: ١٢٤].

«خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

انسان فاعل حقیقی فعل خود است اما این فعل، مخلوق خداست

اگر گفته شود: وقتی به محال بودن ایجاد و خلق فعل از جانب انسان حکم کردید، پس در این صورت بنده اصلاً فعلی ندارد؟ در پاسخ گفته می‌شود: بنده فاعل حقیقی فعل خود است و او قدرت حقیقی را بر فعل خود دارد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا تَفۡعَلُواْ مِنۡ خَيۡرٖ يَعۡلَمۡهُ ٱللَّهُ﴾ [البقرة: ١٩٧].

«و هرچه از نیکی‌ها کنید، خدا آن را می‌داند».

﴿فَلَا تَبۡتَئِسۡ بِمَا كَانُواْ يَفۡعَلُونَ﴾ [هود: ٣٦].

«پس از آنچه می‌کنند غمگین مباش».

و آیاتی از این قبیل.

وقتی فاعل بودن انسان ثابت شد، پس باید گفت که افعال انسان دو نوع است:

نوع اول ـ نوعی که قدرت و اختیار و اراده انسان با آن همراه است، پس این نوع صفت و فعل و کسب انسان می‌باشد، مانند حرکات اختیاری انسان. و این خداوند متعال است که انسان را فاعل و مختار قرار داده و اوست که بر این کار تواناست و در این کار یکتا و بی‌شریک است. به همین خاطر سلف صالح جبر را انکار نموده‌اند، چون جبر فقط از موجود ناتوان سر می‌زند و جبر فقط همراه اکراه و اجبار می‌باشد. می‌گویند: پدر ولایت اجبار برای به نکاح در آوردن دختر باکره خردسال را دارد ولی او ولایت اجبار برای به ازدواج در آوردن بیوه زن بالغ را ندارد، یعنی نمی‌تواند او را بزور شوهر دهد[1].

خداوند انسان را مجبور به انجام کاری نمی‌کند

۱- به تفصیل این مسأله در کتاب «المغنی»، ٤٨٧/٦-٤٨٩ نگاه کنید.

خداوند متعال به این اعتبار انسان را بر انجام کاری مجبور نمی‌کند، چون خداوند سبحان خالق اراده و مراد است و قادر است که انسان را مختار قرار دهد اما غیر خدا این طور نیست. به همین خاطر در الفاظ و عبارات شارع، «جبْل» آمده و «جبر» نیامده است، همچنان که پیامبرﷺ به أشج عبدالقیس گفت: «**إنّ فيك خلّتين يحبّهما الله: الحلم والأناة**» **فقال: أخُلُقين تخلّقتُ بهما؟ أم خلقين جُبلت عليهما؟ فقال:** «**بل خلقين جبلت عليهما**» **فقال: الحمدلله الذي جبلني على خلقين يحبّهما الله [ورسوله]**[1] «همانا در تو دو تا خصلت هست که

۱- حدیثی است که ابوداود به شماره: ۵۲۲۵؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۵۳۱۳ از طریق ام ابان دختر وازع بن زارع، از پدربزرگش زارع ... آن را به طور کامل روایت کرده‌اند. بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۹۷۵ و در «التاریخ»، ٤٤٧/٣ قسمتی از آن را روایت کرده است. راویان این روایت، به جز ام أبان ثقه‌اند، چون در مورد ام أبان جرح و تعدیلی صورت نگرفته است. زارع هم، همان ابن عامر عبدی از طایفه عبدالقیس است و جزو عرب‌های بصره محسوب می‌شود و همراه اشج به عنوان هیأتی پیش پیامبرﷺ آمدند.

بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۵۸۷ از طریق قیس بن حفص آن را روایت کرده که قیس بن حفص گوید: طالب بن حجیر عبدی برای ما نقل کرد و گفت: هودبن عبدالله بن سعد برایم نقل کرد که او از پدربزرگش مزیده عبدی شنید که او گفت: اشج آمد ... تا آخر روایت. سند این روایت با توجه به شواهدش، حسن است. این روایت در مسند ابویعلی، ۳۱۹/۲؛ و «المعجم الکبیر» اثر طبرانی، ج ۲۰ به شماره ۸۱۲ موجود است. و نگا: «مجمع‌الزوائد»، ۳۸۸/۹. احمد هم در «المسند»، ٢٠٦/٤؛ و ابویعلی براساس آنچه که ابن اثیر در «أسد الغابة»، ۱۱۷/۱ ذکر کرده، از دو طریق از یونس بن عبید، از عبدالرحمن بن ابی بکرهٔ، از اشبح بن عبدالقیس روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خداﷺ به من گفت: ... هیثمی در «مجمع‌الزوائد»، ۳۸۷/۹-۳۸۸ آن را از احمد روایت کرده و گفته که راویان آن، راویان صحیح‌اند به جز ابن ابی‌بکره که اشج را ندیده است.

در روایت طولانی ابن عباس آمده که پیامبرﷺ به اشبح بن عبدالقیس گفت: «**إنّ فيك خصلتين يحبهما الله: الحلم والأناة**» «همانا در تو دو تا خصلت هست که خداوند آنها را دوست دارد [این دو خصلت عبارتند از]: بردباری و وقار». مسلم به شماره‌های: ۱۷ و ۲۵، ترمذی به شماره: ۲۰۱۱، بخاری در ادب المفرد به شماره: ٥٨٦، ابن منده در الإیمان به شماره: ۱۵۲، طبرانی در الصغیر ۱۱/۲؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۷۹/۵ آن را روایت کرده‌اند. همچنین مسلم به شماره ۱۸؛ و احمد در

خداوند آنها را دوست دارد. [این دو تا خصلت عبارتند از]: بردباری و وقار. او گفت: آیا خودم به این دو خصلت، متخلق شده‌ام [و کم‌کم در من ایجاد شده] یا اینکه بر آن سرشته شده‌ام؟ پیامبرﷺ فرمود: «بر آن سرشته شده‌ای». آنگاه اشج گفت: سپاس برای خدایی که مرا به دو خصلتی سرشته که خدا و پیامبرﷺ آن را دوست دارند». خداوند متعال بنده‌اش را فقط به خاطر افعال اختیاری‌اش عذاب می‌دهد و فرق میان عقاب و مجازات به خاطر فعل اختیاری و فعل غیراختیاری در فطرت‌ها و خردها استقرار یافته است.

اگر گفته شود: خلق یک فعل همراه عقوبت و مجازات به خاطر آن فعل ظلم است، در جواب گفته می‌شود: این به مانند آن است که گفته شود: خلق خوردن سمّ و سپس حصول مرگ به وسیله آن سمّ ظلم است!! پس همان‌طور که این سمّ سبب مرگ است، آن فعل نیز سبب عقوبت و مجازات است و در هیچ‌کدام، ظلمی نیست.

خلاصه؛ فعل انسان، فعل حقیقی اوست ولی این فعل، مخلوق و مفعول خداوند متعال است و خود فعل خداوند نیست؛ چون میان فعل و مفعول، و خلق و مخلوق فرق هست. طحاوی‌ رحمه‌الله با این گفته‌اش به همین نکته اشاره کرده، آنجا که می‌گوید: «**وأفعال العباد خلق‌الله وكسب من العباد**» «افعال بندگان، خلق خدا و کسب بندگان است». او فعل و کسب را برای بندگان اثبات نموده و خلق را به خداوند متعال نسبت داده است.

کسب، فعلی است که نفع و زیان آن به فاعلش برمی‌گردد، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَعَلَيۡهَا مَا ٱكۡتَسَبَتۡ﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«هر چه نیکی کرده به سود او هر چه بدی کرده وبال اوست».

«المسند»، ۲۳/۳ از طریق روایت ابوسید خدری آن را روایت کرده‌اند. اینکه ناصرالدین آلبانی می‌گوید: مسلم و دیگران این روایت را از ابن عباس آورده‌اند، اشتباهی از طرف اوست همچنان که می‌بینی.

قوله: «**ولم يكلفهم الله تعالى إلاّ ما يطيقون، ولايطيقون إلاّ ماكلفّهم. وهو تفسير:** «**لاحول ولا قوة إلاّ بالله**»، **نقول: لاحيلة لإحدٍ، ولا تحوّل لأحدٍ**[1]**، ولا حركة لأحد عن معصية الله، إلاّ بمعونة الله، ولا قوّة لأحد على إقامة طاعة الله والثبات عليها إلاّ بتوفيق الله تعالى، وكلُّ شيء يجرى بمشيئة الله تعالى وعلمه وقضائه وقدره. غلبت مشيئته المشيئات كلّها، وغلب قضاؤه الحيل كلّها، يفعل ما يشاء، وهو غير ظالم أبداً:**

﴿لَا يُسۡـَٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡـَٔلُونَ﴾ [الأنبياء: ٢٣].

«خداوند متعال، بندگان را به کاری تکلیف نکرده مگر آن که در حد توان آنان باشد و بندگان هم توان کاری را ندارند مگر کاری که خداوند، آنان را بدان مکلف نموده است. و این تفسیر گفته‌ی: «**لا حول ولا قوة إلاّ بالله**» می‌باشد. در تفسیر این عبارت می‌گوییم: هیچ کس چاره و تغییر و تلاش برای دوری از گناه ندارد مگر به یاری خدا، و هیچ کس توان و نیرو جهت برپای داشتن طاعت خدا و پایداری بر آن ندارد مگر به توفیق خداوند متعال. و هر چیزی به مشیت و اراده و علم و قضا و قدر خداوند بلندمرتبه در حرکت است. مشیت و خواست خداوند بر تمامی مشیت‌ها غلبه یافته، و قضا و تقدیر خدا بر تمامی چاره‌ها و راهکارها غلبه یافته است. خداوند هر چه بخواهد می‌کند و او هیچ‌گاه به کسی ظلم نمی‌کند:

﴿لَا يُسۡـَٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡـَٔلُونَ﴾ [الأنبياء: ٢٣].

«[خدا] از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود، ولی آنها بازخواست می‌شوند».

تکلیف به اندازۀ توانایی است

شرح عبارت: راجع به گفته: «خداوند متعال، بندگان را به کاری تکلیف نکرده مگر آنکه در حد توان آنان باشد»، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«خدا هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کند».

۱- جمله: «**ولا تحول لأحد**» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [الأنعام: ۱۵۲]. [الأعراف: ٤٢]. و [المؤمنون: ٦٢].

«ما هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم».

از ابوالحسن اشعری روایت است که تکلیف به کاری که که در حد توان نیست، عقلاً جایز است[1]. سپس اصحاب او تردید نموده‌اند که آیا تکلیف به کاری که در حد توان نیست، در شرع آمده یا خیر؟ کسانی که قائل به آمدن تکلیف مالایطاق در شرع هستند، به امر کردن ابولهب به ایمان، استدلال و استناد نموده‌اند، چون خداوند متعال خبر داده که ابولهب ایمان نمی‌آورد و اینکه او به آتش شعله‌ور انداخته خواهد شد، پس او امر شده به اینکه ایمان بیاورد به چیزی که بدان ایمان نمی‌آورد. و این تکلیف به جمع میان دو ضد است، و این هم محال است.

در پاسخ به سؤال فوق می‌گوییم که تکلیف مالایطاق (تکلیفی به چیزی که در حد توان نیست) در شرع نیامده است و راجع به مثالی که در بالا ذکر شد باید گفت که ما قبول نمی‌کنیم که ابولهب امر شده به اینکه ایمان بیاورد به چیزی که بدان ایمان نمی‌آورد. و استطاعت و توانایی که ابولهب به کمک آن بر ایمان قادر است، حاصل بود، پس او از به دست آوردن ایمان ناتوان نبوده است. پس در واقع ابولهب به چیزی تکلیف نشده مگر آنکه توانایی آن را داشته است همان طور که در تفسیر استطاعت گفته شد و از این فرموده خداوند متعال به فرشتگان:

﴿أَنۢبِـُٔونِي بِأَسۡمَآءِ هَٰٓؤُلَآءِ﴾ [البقرة: ۳۱].

«مرا از نام‌های اینان خبر دهید».

با وجودی که آنان نسبت به آن علم نداشتند، و گفته‌ی خداوند به تصویرکنندگان در روز قیامت: «**أحیوا ما خلقتم**»[2] «آنچه را که درست کرده‌اید، زنده کنید» و امثال آن،

۱- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ٦٠/١-٦٥؛ و «مجموع‌الفتاوی»، ۳۱۸/۳-۳۲٦.

۲- بخاری به شماره‌های: ۵۹۵۱ و ۷۵۵۸ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده که رسول خداﷺ فرمود: «**إن الذین یصنعون هذه الصور یعذبون یوم القیامة، یقال لهم: أحیوا ما خلقتم**» «همانا کسانی که این

تکلیف به آنچه که در حد توان نیست، لازم نمی‌آید، چون این امر تکلیفِ درخواست کاری که فاعل آن، پاداش می‌بیند و تارک آن، عقاب داده می‌شود، نیست بلکه این خطاب تعجیز است.

همچنین از دعای مؤمنان در آیه:

﴿رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلۡنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِۦ﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«بارالها! و آنچه که تاب آن را نداریم بر دوش ما مگذار».

تکلیف به کاری که در حد توان نیست لازم نمی‌آید، چون بر دوش گذاشتن چیزی که در حد توان نیست، تکلیف نیست بلکه جایز است خداوند کوهی را بر دوش او بگذارد که او تاب آن را ندارد در نتیجه بمیرد. ابن انباری در تفسیر آیه فوق گوید: یعنی چیزی که ادای آن بر ما سنگین است، بر دوش ما مگذار هر چند ما توانایی تحمل کاری که بدان مجبور شده‌ایم، را با مشقت داریم. او گوید: خداوند قوم عرب را به تناسب چیزی که درک می‌کنند، مورد خطاب قرار داده است، چون کسی از آنان به کسی که از او عصبانی می‌شد، می‌گفت: نمی‌توانم به تو نگاه کنم در حالی که می‌توانست به او نگاه کند، اما این کار برایش دشوار و سخت بود و حکمت نیست که خداوند، انسان را به حمل یک کوه تکلیف کند به گونه‌ای که اگر آن کار بکند، پاداش می‌بیند و اگر از آن امتناع کند، مجازات می‌شود؛ همچنان که خداوند سبحان از طرف خودش خبر داده که او کسی را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کند.

تصویرها را می‌سازند در روز قیامت عذاب می‌بینند و به آنان گفته می‌شود: آنچه را که درست کرده‌اید، زنده کنید». مسلم به شماره: ۲۱۰۸؛ نسائی، ۲۱۵/۸، و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ٦٦/٦ آمده؛ و احمد در «المسند»، ٤/٢، ٢٦/٢٠، ٥٥ و ١٤١ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب بخاری به شماره‌های: ٢١٠٥، ٣٢٢٤، ٥١٨١، ٥٩٥٧، ٥٩٦١ و ٧٥٥٧؛ مسلم به شماره: (٢١٠٧)(٩٦)؛ مالک در «الموطأ»، ٩٦٧/٢؛ احمد در «المسند»، ٧٠/٦، ٨٠، ١٠١، ١٢٦، ١٣٩، ١٤١، ٢٢٣ و ٢٤٦؛ ابن ماجه به شماره: ٢١٥١؛ طیالسی به شماره ١٤٢٥؛ و نسائی، ٢١٥/٨-٢١٦ روایتی را از عایشهل آورده‌اند.

برخی از علما می‌گویند: تکلیف چیزی که از نظر عرف و عادت محال است، جایز می‌باشد اما تکلیف چیزی که ذاتاً محال است، جایز نمی‌باشد، چون این چیز، وجود آن تصور نمی‌شود، در نتیجه امر کردن به آن معقول نیست، برخلاف آن یکی، که وجود آن تصور می‌شود، در نتیجه امر کردن به آن معقول است.

بعضی دیگر بر این باورند کاری که به خاطر عجز و ناتوانی از انجام آن در حد توان نیست، تکلیف آن جایز نیست ولی کاری که به خاطر مشغول بودن به ضد آن در حد توان نیست، تکلیف آن جایز است. این عده در معنا موافق سلف صالح و ائمه هستند، اما اینکه آنان معتقدند که کاری که انسان ترک می‌کند، به خاطر مشغول بودن به ضد آن در حد توانش نیست، این بدعتی در شرع و لغت است، چون مضمون آن این است که کاری که انسان انجام نمی‌دهد، در حد توانش نیست.

اینان پایبند این باور هستند، چون اظهار می‌دارند که: توانایی ـ که همان استطاعت و قدرت است ـ فقط همراه فعل می‌باشد! از این رو گفته‌اند: هر کسی که کاری را انجام نداده، او توانایی آن کار را ندارد. و این با قرآن و سنت و اجماع سلف مخالفت دارد همان‌طور که با آنچه که اکثر عقلاء برآنند مخالفت دارد، همان طور که هنگام ذکر استطاعت، بدان اشاره شد.

اما توانایی‌ای که حاصل نمی‌شود مگر همراه فعل، این نوع توانایی در تکلیف شرط نیست با وجودی که در حقیقت آنجا تنها اراده فعل وجود دارد. اینان به این فرموده خداوند استدلال کرده‌اند:

﴿مَا كَانُواْ يَسۡتَطِيعُونَ ٱلسَّمۡعَ﴾ [هود: ۲۰].

«توان شنیدن [آیات حق را] نداشتند».

﴿إِنَّكَ لَن تَسۡتَطِيعَ مَعِيَ صَبۡرٗا﴾ [الکهف: ٦٧، ۷۲ و ۷۵].

«تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی».

در این آیات اراده چیزی که آن را استطاعت نام نهاده‌اند و اینکه استطاعت فقط همراه فعل است، نیست چون خداوند کافران را به خاطر اینکه توان شنیدن آیات حق را

نداشتند، نکوهش نموده است و اگر منظورش از استطاعت، استطاعت همراه فعل بود، قطعاً همه انسان‌ها پیش از شنیدن آیات حق، توان شنیدن آن را نداشتند، در نتیجه اختصاص دادن کافران به نداشتن توان شنیدن آیات حق، بی‌معنا بود ولی این کافران ـ به خاطر دوست نداشتن حق و سنگین بودن حق بر آنان، یا به خاطر حسادت بر صاحب حق، و یا به خاطر پیروی از هواهای نفسانی ـ توان شنیدن آیات حق را نداشتند و موسی ﷺ هم توانایی شکیبایی همراه خضر را بدین خاطر نداشت که به نظر او آن کاری که خضر می‌کرد با ظاهر شرع مخالفت داشت، و موسی به حقیقت آن کار علم و آگاهی نداشت. این زبان قوم عرب و سایر امت‌هاست که هر کس دیگری را دوست نداشته باشد، می‌گویند: تو نمی‌توانی به او نیکی کنی و هر کسی را که دوست داشته باشد، می‌گویند: او به خاطر شدت محبتی که برایش دارد نمی‌تواند او را مجازات کند نه به این خاطر که از مجازات نمودن او عاجز و ناتوان باشد؛ این گفته فقط به خاطر مبالغه گفته می‌شود. همچنان که می‌گویی: قطعاً او را می‌زنم تا اینکه بمیرد. که منظور از این گفته، زدن شدید است. و این چیز عذر نیست، چون اگر خداوند بندگان را امر نمی‌کرد مگر به کاری که برایشان آسان باشد، آن وقت آسمان‌ها و زمین تباه می‌شدند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوِ ٱتَّبَعَ ٱلۡحَقُّ أَهۡوَآءَهُمۡ لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهِنَّ﴾ [المؤمنون: ۷۱].

«و اگر حق از هوس‌های آنها پیروی می‌کرد، قطعاً آسمان‌ها و زمین و هر که در آنهاست تباه می‌شد».

گفتار طحاوی: «**ولا يطيقون إلاّ ما كلّفهم به**» تا آخر کلامش، یعنی: بندگان توانایی کاری را ندارند مگر اینکه خداوند آنان را بر آن کار قادر و توانا ساخته است. این توانایی همان توانایی است که جزو توفیق خدا محسوب می‌شود و جزو توانایی از جهت سلامتی و وسع و توانایی و سلامت ابزار و وسایل نیست. عبارت «**لا حول ولا قوّة إلا بالله**» دلیلی بر اثبات قدر است و طحاوی این عبارت را پس از ذکر آن، تفسیر نموده است. ولی در سخن او اشکالی وجود دارد، چون تکلیف به معنای توانایی استعمال نمی‌شود و تنها به

معنای امر و نهی استعمال می‌شود، و او گفته است: «خداوند، بندگان را تکلیف نکرده مگر آنکه در حد توان آنان است، و بندگان کاری در حد توانشان نیست مگر اینکه خداوند، آنان را بدان تکلیف کرده است». ظاهراً این جمله به یک معنا بر می‌گردد، و این درست نیست، چون بندگان بیشتر از آنچه که خداوند، آنان را بدان تکلیف کرده است، در حدّ توانشان است، اما خداوند سبحان آسانی و تخفیف را برای بندگانش می‌خواهد، همچنان که می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵].

«خدا برای شما آسانی می‌خواهد و سختی نمی‌خواهد».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمۡ﴾ [النساء: ۲۸].

«خدا می‌خواهد بر شما آسان گیرد».

همچنین می‌فرماید:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ [الحج: ۷۸].

«و بر شما در این دین هیچ دشواری قرار نداد».

و اگر خداوند بر آنچه ما را بدان تکلیف نموده، می‌افزود قطعاً توان آن را داشتیم، ولی خداوند بر ما فضل و منت نهاده و به ما رحم کرده و بر ما آسان گرفته است و بر ما در این دین هیچ دشواری قرار نداده است[۱]. پس در عبارت طحاوی نوعی اشکال هست، در آن تأمل و دقت کن.

۱- در نسخه‌های خطی (أ)، (ج)، (د) پاورقی نسخه خطی (ب) پس از این، عبارتی آمده که نص آن، چنین است: «در پاسخ به این اشکال گفته‌ای که قبلاً ذکر شد، آورده می‌شود و آن، این است که: منظور از توانایی، توانایی است که جزو توفیق خدا است نه توانایی که از جهت وسع و سلامتی ابزار و وسایل است ولی فقط در نسخه خطی (أ) بالای کلمه «ویجاب» (جواب داه می‌شود) علامت «لا» و بالای کلمه «لکن» (ولی)، علامت «إلی» قرار داده شده است. این علامت، نشانه آن است که عبارت میان «لا» و «إلی» اضافی است و جزو کلام اصلی مؤلف نیست.

تفاوت میان قضای تشریعی و قضای تکوینی

این گفته طحاوی: «و هر چیزی به مشیت و خواست و علم و قضا و قدر خدا در حرکت است»، منظورش از قضای خدا، قضای تکوینی است نه قضای تشریعی، چون قضا، هم تکوینی است و هم تشریعی. همچنین اراده و امر و اذن و کتاب و حکم و تحریم و کلمات و مانند آنها، هم تکوینی هستند و هم تشریعی[۱].

قضای تکوینی، در این فرموده خداوند متعال است:

﴿فَقَضَىٰهُنَّ سَبۡعَ سَمَٰوَاتٖ فِي يَوۡمَيۡنِ﴾ [فصلت: ۱۲].

«پس آنها را در دو روز هفت آسمان کرد».

و قضای تشریعی و دینی در این فرموده خداوند است:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾ [الإسراء: ۲۳].

«و پروردگار تو مقرر داشته که جز او را نپرستید».

اراده تکوینی و تشریعی هم، در ضمن توضیح این گفته طحاوی: «چیزی به وجود نمی‌آید مگر آنچه که خدا می‌خواهد»[۲]، ذکر شدند.

امر تکوینی، در این آیه آمده است:

﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾ [یس: ۸۲].

«فرمان او هرگاه چیزی را اراده کند، تنها این است که به آن بگوید: باش پس می‌شود».

همچنین در یکی از گفته‌های علما که قوی‌ترین گفته است[۳]، امر تکوینی در این آیه نیز آمده است:

۱- نگا: «شفاء العلیل»، صفحات ۲۷۰-۲۸۳.

۲- به صفحه ۷۸ مراجعه کنید.

۳- به تفسیر این آیه در «جامع‌البیان»، ۴۳/۱۵؛ و «زادالمسیر»، ۱۸/۵-۱۹ مراجعه کنید.

﴿وَإِذَآ أَرَدۡنَآ أَن نُّهۡلِكَ قَرۡيَةً أَمَرۡنَا مُتۡرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيۡهَا ٱلۡقَوۡلُ فَدَمَّرۡنَٰهَا تَدۡمِيرٗا﴾ [الإسراء: ۱۶].

«و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم خوشگذرانهای آن را وا میداریم [و آزاد میگذاریم] تا در آن فسق و فساد کنند پس عذاب الهی بر آن محقق میگردد و آن را یکسره در هم میکوبیم».

و امر تشریعی در این آیات آمده است:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ﴾ [النحل: ۹۰].

«همانا خداوند به عدل و احسان فرمان میدهد».

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تُؤَدُّواْ ٱلۡأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾[النساء: ۵۸].

«همانا خدا به شما فرمان میدهد که سپردهها را به صاحبانش پس دهید».

اذن تکوینی، در این آیه میباشد:

﴿وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِۦ مِنۡ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۰۲].

«و نمیتوانستند به کسی زیان برسانند مگر به اذن خدا».

و اذن تشریعی در این فرموده خداوند است:

﴿مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ وَلِيُخۡزِيَ ٱلۡفَٰسِقِينَ﴾ [الحشر: ۵].

«هر نخلهای را که قطع کردید یا بر ریشههایش ایستاده وانهادید، همه به اذن خدا بود...».

کتاب تکوینی در این آیات آمده است:

﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٖ وَلَا يُنقَصُ مِنۡ عُمُرِهِۦٓ إِلَّا فِي كِتَٰبٍۚ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٞ﴾ [فاطر: ۱۱].

«و هیچ کهنسالی عمر طولانی نمیکند و یا از عمرش کاسته نمیشود، مگر آنکه در کتابی [مسطور] است».

﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ﴾ [الأنبياء: ۱۰۵].

«و همانا در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به ارث خواهند برد».

کتاب تشریعی نیز در این آیات آمده است:

﴿وَكَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ ﴾ [المائدة: ٤٥].

«و در تورات به آنان مقرر کردیم که جان در مقابل جان ...».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ ...﴾ [البقرة: ۱۸۳].

«ای اهل ایمان! روزه بر شما مقرر شد».

حکم تکوینی در این آیه از زبان پسر یعقوبعلیه السلام آمده است:

﴿فَلَنۡ أَبۡرَحَ ٱلۡأَرۡضَ حَتَّىٰ يَأۡذَنَ لِيٓ أَبِيٓ أَوۡ يَحۡكُمَ ٱللَّهُ لِيۖ وَهُوَ خَيۡرُ ٱلۡحَٰكِمِينَ ﴾ [یوسف: ۸۰].

«پس من هرگز از اینجا قدم بر نمی‌دارم تا پدرم به من اجازه دهد یا اینکه خداوند در حق من حکم کند و او بهترین داوران است».

همچنین حکم تکوینی در این آیه آمده است:

﴿قَٰلَ رَبِّ ٱحۡكُم بِٱلۡحَقِّۗ وَرَبُّنَا ٱلرَّحۡمَٰنُ ٱلۡمُسۡتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴾ [الأنبياء: ۱۱۲].

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «قل» به صورت امر آمده است که این براساس قرائت ابوعمرو و اکثر قراء غیر از حفص است. که در این صورت معنای آیه چنین است: «ای محمد! بگو: ای پروردگار من! به حق داوری کن». حفص آیه را به صورت ﴿قَٰلَ رَبِّ ٱحۡكُم﴾ قرائت نموده است. که در این صورت، این خبر دادن خداوند عز و جل راجع به پیامبرشصلی الله علیه وسلم است که او گفت: «ای پروردگار من! به حق داوری کن». نگا: حجة القراءات»، ص ٤٧١.

«[پیامبر] گفت: ای خدای من! به حق داوری کن [و ظالمان را کیفر ده]، و از پروردگارمان خدای رحمان، در برابر آنچه توصیف می‌کنید، یاری خواسته می‌شود».

و حکم تشریعی هم در این آیات آمده است:

﴿أُحِلَّتۡ لَكُم بَهِيمَةُ ٱلۡأَنۡعَٰمِ إِلَّا مَا يُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ غَيۡرَ مُحِلِّي ٱلصَّيۡدِ وَأَنتُمۡ حُرُمٌۗ إِنَّ ٱللَّهَ يَحۡكُمُ مَا يُرِيدُ﴾ [المائدة: ۱].

«گوشت چهارپایان برای شما حلال شده است، مگر آنچه [حکمش] بر شما خوانده می‌شود، بی‌آنکه شکار را در حال احرام جایز شمارید. خدا هرچه بخواهد حکم می‌کند».

﴿ذَٰلِكُمۡ حُكۡمُ ٱللَّهِ يَحۡكُمُ بَيۡنَكُمۡ﴾ [الممتحنه: ۱۰].

«این حکم خداست که میان شما حکم می‌کند».

تحریم تکوینی در این آیات می‌باشد.

﴿قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيۡهِمۡۛ أَرۡبَعِينَ سَنَةٗۛ يَتِيهُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [المائدة: ۲۶].

«[خدا] فرمود: این سرزمین [مقدس] تا چهل سال بر آنها ممنوع شد. آنها در این سرزمین سرگردان خواهند ماند».

﴿وَحَرَٰمٌ عَلَىٰ قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَآ أَنَّهُمۡ لَا يَرۡجِعُونَ﴾ [الأنبياء: ۹۵].

«و مردم شهری که آن را هلاک کرده‌ایم محال است [به سوی حساب] باز نگردند».

و تحریم تشریعی هم در این آیات آمده است:

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ وَٱلدَّمُ﴾ [المائدة: ۳].

«گوشت مردار و خون بر شما حرام شده است».

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ ...﴾ [النساء: ۲۳].

«[ازدواج با] مادرانتان بر شما حرام گردیده است ...».

کلمات تکوینی در این آیه آمده است:

﴿وَتَمَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ ٱلۡحُسۡنَىٰ عَلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ بِمَا صَبَرُواْ﴾ [الأعراف: ۱۳۷].

«و وعده نیک پروردگار تو در حق بنی‌اسرائیل، به پاس صبوریشان تحقق یافت».

همچنین کلمات تکوینی در این فرموده پیامبرﷺ آمده است: «**أعوذ بکلمات الله التّامّات التي لایجاوزهنّ برّ و لا فاجرٌ**»[1] «پناه می‌بردم به کلمات کامل خداوند؛ کلماتی که هیچ نیکوکار و بدکاری از آن تجاوز نمی‌کنند».

و کلمات تشریعی هم در این آیه آمده است:

﴿وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ [البقرة: ١٢٤].

«و هنگامی که خدا ابراهیم را با کلماتی بیاموزد و او همه را به اتمام رسانید».

خداوند رحمت را بر خویش مقرر نموده است

گفته طحاوی: «خدا هر چه خواهد می‌کند و او اصلاً به کسی ظلم نمی‌کند»، گفته‌ای است که قرآن بر آن دلالت دارد و بیان می‌دارد که خداوند، خودش را از ظلم به بندگان منزه و مبرا نموده است. این قول، قولی میانه میان دو قول قدریه و جبریه می‌باشد[2]. پس آنچه از بنی‌آدم، ظلم و قبیح است، از خدا ظلم و قبیح نیست آن گونه که قدریه و معتزله و مانند آنان می‌گویند؛ چون این کار تشبیه خدا با مخلوقاتش و مقایسه خدا با انسان‌هاست. و خدا پروردگار بی‌نیاز و تواناست و انسان‌ها بندگان نیازمند و زیر سیطره خداوند هستند. ظلم به معنای ممتنعی و غیر ممکنی نیست که زیر قدرت داخل نمی‌شود آن‌گونه که برخی از متکلمان و دیگران اظهار می‌دارند. اینان می‌گویند: محال است که در امر ممکن و مقدور، ظلم باشد!

۱- قسمتی از حدیثی است که تخریج آن قبلاً ذکر شده که عبدالرحمن بن خنش رضی الله عنه آن را از پیامبرﷺ روایت کرده است. اسناد آن، صحیح است. این حدیث شاهدی از روایت خالدبن ولید دارد که طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۳۸۳۸ آن را روایت کرده، و شاهد دیگری از روایت عبدالله بن مسعود دارد که طبرانی در «المعجم الصغیر» آن را روایت کرده آن گونه که در «مجمع‌الزوائد»، ۱۲۷/۱۰ آمده است.

۲- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ۱۳۷/۱۸-۱٤٥؛ «جامع‌الرسائل»، صفحات ۱۱۹-۱٤۲؛ و «مختصر الصواعق المرسلة»، ۳۱۱/۱-۳۱۹.

بلکه هر آنچه ممکن باشد، اگر خدا آن را انجام دهد، از طرف او عدل است چون ظلم از غیر خداوند که به کاری امر شده یا از کاری نهی شده، می‌باشد ولی خداوند این چنین نیست. همانا آیات زیر بر ضد و نقیض این قول دلالت دارند:

﴿وَمَن يَعۡمَلۡ مِنَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَا يَخَافُ ظُلۡمٗا وَلَا هَضۡمٗا﴾ [طه: ۱۱۲].

«و هر کس کارهای شایسته به جا آورد در حالی که مؤمن باشد، نه از ستمی می‌هراسد و نه از پایمال شدن».

﴿مَا يُبَدَّلُ ٱلۡقَوۡلُ لَدَيَّ وَمَآ أَنَا۠ بِظَلَّٰمٖ لِّلۡعَبِيدِ﴾ [الق: ۲۹].

«سخن [وعده عذاب] نزد من تغییر نیابد و من بر بندگان هیچ ستم نکنم».

﴿وَمَا ظَلَمۡنَٰهُمۡ وَلَٰكِن كَانُواْ هُمُ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [الزخرف: ۷٦].

«و ما بر آنها ستم نکردیم بلکه خودشان ستمکار بودند».

﴿وَوَجَدُواْ مَا عَمِلُواْ حَاضِرٗاۗ وَلَا يَظۡلِمُ رَبُّكَ أَحَدٗا﴾ [الکهف: ٤۹].

«و آنان کرده‌های خویش را آماده می‌یابند، و پروردگار تو به کسی ظلم نمی‌کند».

﴿ٱلۡيَوۡمَ تُجۡزَىٰ كُلُّ نَفۡسِۭ بِمَا كَسَبَتۡۚ لَا ظُلۡمَ ٱلۡيَوۡمَۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ﴾ [غافر: ۱۷].

«امروز هر کسی به [موجب] آنچه انجام داده مجازات می‌شود. امروز هیچ ستمی نیست؛ و خدا در حسابرسی سریع است».

همچنین در حدیثی قدسی پیامبرﷺ از پروردگار روایت می‌کند: «**يا عبادي، إنّي حرّمت الظّلم على نفسي، وجعلته بينكم محرّماً، فلا تظالموا**»[۱] «ای بندگان من! همانا من ظلم را بر خویشتن حرام نمودم و آن را میان شما حرام قرار دادم، پس به همدیگر ظلم نکنید». این حدیث بر دو چیز دلالت دارد:

اول ـ خداوند ظلم را بر خودش حرام نموده و چیزی که ممتنع است به این چیز موصوف نمی‌شود.

۱- تخریج آن از پیش گذشت و این حدیثی صحیح است.

دوم ـ خداوند خبر داده که او ظلم را بر خودش حرام نموده همان‌طور که خبر داده که رحمت را بر خودش مقرر نموده است. این مطلب استدلال آنان به اینکه ظلم فقط از کسی که به کاری امر شده یا از کاری نهی شده سر می‌زند، و خداوند چنین نیست، را باطل می‌کند. پس به آنان گفته می‌شود: خداوند سبحان رحمت را بر خودش مقرر نموده و ظلم را بر خودش حرام نموده است، و همانا خداوند چیزی را بر خودش واجب یا حرام نموده که بر آن چیز قادر و تواناست نه چیزی که بر خداوند ممتنع است.

به علاوه، آیه:

﴿فَلَا يَخَافُ ظُلۡمٗا وَلَا هَضۡمٗا﴾ [طه: ۱۱۲].

سلف صالح آن را چنین تفسیر کرده‌اند که: ظلم آن است که گناهان و بدی‌های دیگری برای کسی قرار داده شود و هضم، آن است که از نیکی‌هایش کاسته شود؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٞ وِزۡرَ أُخۡرَىٰ﴾ [الإسراء: ۱۵].

«هیچ باربرداری بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد».

همچنین انسان از چیزی که ممتنع و محال است و زیر قدرت قرار نمی‌گیرد، نمی‌ترسد تا از آن امنیت یابد بلکه تنها از چیزی که ممکن است امنیت می‌یابد. پس وقتی خداوند با عبارت ﴿فَلَا يَخَافُ﴾[طه: ۱۱۲]. او را از ظلم ایمن کرده، معلوم می‌شود که ظلم برای خدا ممکن و مقدور است. همچنین آیه:

﴿لَا تَخۡتَصِمُواْ لَدَيَّ﴾ [ق: ۲۸].

«در پیشگاه من جدال نکنید».

تا آیه:

﴿وَمَآ أَنَا۠ بِظَلَّٰمٖ لِّلۡعَبِيدِ﴾ [ق: ۲۹].

«و من بر بندگان هیچ ستم نکنم».

منظور از آن، نفی چیزی که بر آن قادر نیست و برایش ممکن نیست، نمی‌باشد، بلکه منظور تنها نفی چیزی است که بر آن مقدور است و برایش ممکن می‌باشد و آن چیز هم این است که آنان به غیر از کرده‌های خود جزا داده شوند. پس بنا به گفته اینان، خداوند اصلاً از هیچ کاری منزه و مبرا نیست بلکه هر کار ممکنی، خداوند از انجام آن منزه و مبرا نیست، بلکه فعل خداوند، حسن و نیکوست و فعل بد حقیقتی ندارد بلکه فعل بد برای خدا ممتنع و محال است و ممتنع و محال هم، حقیقتی ندارد.

قرآن در جاهای متعددی بر ضد این قول دلالت دارد و نشان می‌دهد که خداوند خودش را از کاری که در شأن او نیست و برایش سزاوار نیست، مبرا و منزه نموده است. پس معلوم شد که خداوند از کار بد و کار عیب و نکوهیده، منزه و پاک و مبراست، همان‌طور که از وصف بد و وصف عیب و نکوهیده، منزه و پاک و مبراست؛ مانند آیات زیر:

﴿أَفَحَسِبۡتُمۡ أَنَّمَا خَلَقۡنَٰكُمۡ عَبَثٗا وَأَنَّكُمۡ إِلَيۡنَا لَا تُرۡجَعُونَ﴾ [المؤمنون: ١١٥].

«پس آیا پنداشته‌اید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به نزد ما بازگردانده نمی‌شوید؟».

که در این آیه، خداوند خودش را از آفرینش بیهوده مخلوقات منزه و مبرا نموده و کسی را که چنین پنداشته است، سرزنش نموده است. و این خودش فعل است.

﴿أَفَنَجۡعَلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ كَٱلۡمُجۡرِمِينَ﴾ [القلم: ٣٥].

«پس آیا ما مطیعان را چون بدکاران قرار می‌دهیم؟».

﴿أَمۡ نَجۡعَلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ كَٱلۡمُفۡسِدِينَ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَمۡ نَجۡعَلُ ٱلۡمُتَّقِينَ كَٱلۡفُجَّارِ﴾ [ص: ٢٨].

«آیا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، همانند مفسدان در زمین می‌کنیم، یا پرهیزکاران را چون فاجران قرار می‌دهیم؟».

این آیه انکاری از جانب خداست بر کسانی که جایز دانسته‌اند که خداوند میان این یکی و آن یکی مساوات قرار دهد.

﴿أَمۡ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجۡتَرَحُواْ ٱلسَّيِّـَٔاتِ أَن نَّجۡعَلَهُمۡ كَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ سَوَآءً[1] مَّحۡيَاهُمۡ وَمَمَاتُهُمۡۚ سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ﴾ [الجاثية: ٢١].

«آیا کسانی که مرتکب زشتی‌ها شدند پنداشته‌اند که آنها را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، حیات و مماتشان یکسان است؟ بد قضاوتی دارند».

این آیه هم انکار و سرزنش کسانی است که پنداشته که خداوند این کار را می‌کند، و خبر دادن این مطلب است که این حکمی بد و زشت است و پروردگار از آن منزه و مبراست.

ابوداود و حاکم در «المستدرک» از طریق روایت ابن عباس، عباده بن صامت و زیدبن ثابت از پیامبرﷺ روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: «**أن الله لو عذّب أهل سماواته وأرضه، لعذّبهم وهو غير ظالم لهم، ولو رحمهم كانت رحمته خيراً لهم من أعمالهم**»[2] «همانا خداوند اگر اهل آسمان‌ها و زمین را عذاب می‌داد، قطعاً آنها را عذاب می‌داد و این کار

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «سواءٌ» با رفع آمده، که این براساس قرائت ابوعمرو، نافع، ابن کثیر، ابن عامر و عاصم می‌باشد. حمزه و کسائی و حفص از عاصم آن را با نصب قرائت نموده‌اند. کسانی که آن را مرفوع کرده‌اند، بنا به مبتدا بودن این کلمه است و کسانی که آن را منصوب کرده‌اند، آن را مفعول دوم «**لنجعلهم**» یا حال قرار داده‌اند؛ نگا: «حجة القراءات»، ص ٦٦١؛ و «زادالمسیر»، ٣٦١/٧.

۲- قسمتی از حدیث طولانی و حسن است که ابوداود به شماره: ٤٦٩٩؛ ابن ماجه به شماره ٧٧؛ احمد در «المسند»، ١٨٢/٥-١٨٣ و ١٨٥ و ١٨٩ از طریق روایت ابن دیلمی آن را روایت کرده‌اند که ابن دیلمی گوید: پیش ابیّ بن کعب آمدم و به او گفتم: چیزی از قدر در نفس من واقع شده، پس در این زمینه حدیثی را برایم نقل کن باشد که خداوند آن را از قلب من دور کند. ابی بن کعب گفت: «**لو أن الله عذب**...» و بقیه حدیث را ذکر کرد. او گوید: سپس پیش عبدالله بن مسعود آمدم، او هم مانند آن را از پیامبرﷺ برایم نقل کرد. ابن حبان به شماره: ١٨١٧؛ ابن ابی عاصم به شماره: ٢٤٥؛ آجری در «الشریعة»، ص ١٨٧؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ٤٩٤٠؛ و لالکائی در «السنة» به شماره‌های: ١٠٩٣ و ١٢٣٢ آن را روایت کرده‌اند.

ظلم و ستم به آنان نبود، و اگر به آنان رحم کرده، رحمت خدا برایشان بهتر از اعمالشان می‌باشد».

این حدیث از جمله دلایلی است که جبریه جهت اثبات عقیده خویش بدان استدلال کرده‌اند. اما قدریه به خاطر اصول فاسدشان، این حدیث با عقیده آنان سازگار نیست از این رو یا آن را تکذیب نموده و یا آن را تأویل کرده‌اند.

خوشبخت‌ترین مردمان به این حدیث، اهل سنت هستند[۱]؛ کسانی که آن را تصدیق نموده‌اند و به عظمت و شکوه خداوند متعال پی برده‌اند، و قدر نعمت‌های خدا بر مخلوقاتش و عدم قیام مخلوقاتش به حقوق نعمت‌های خدا بر آنان یا به خاطر ناتوانی و یا از روی جهل و یا از روی کوتاهی و قصور در شکر و سپاسی که مقدور است هر چند از برخی جهات باشد، دانسته‌اند؛ چون حق خداوند بر اهل آسمان‌ها و زمین، این است که از خداوند فرمانبرداری شود و از او نافرمانی نشود؛ همیشه از وی یاد شود و هیچ‌گاه یاد او فراموش نشود؛ شکرگزاری و سپاسگزاری شود و ناسپاسی نشود؛ و نیروی حبّ و دوستی و روی آوردن، توکل و خشیت، مراقبت و ترس و امید همه‌اش رو به خدا باشد و به وی مربوط شود به گونه‌ای که قلب ملازم محبت و یاد خدا و بلکه فقط مشغول آن باشد و زبان محبوس یاد خدا باشد و اعضای بدن وقف طاعت و عبادت خداوند باشد.

بدون شک همه اینها مقدور است، ولی نفس‌ها به آن بخل می‌ورزند. نفس‌ها در بخل ورزیدن و حرص درجاتی دارند که فقط خداوند متعال آنها را می‌داند و اکثر مطیعان و فرمانبرداران، نفسشان از جهتی بدان بخل می‌ورزد هر چند از جهت دیگری آن را انجام می‌دهد. پس کجاست کسی که اراده و خواستی از او سر زند که با اراده و خواست خدا و آنچه که خداوند دوست دارد از او سر زند، تضاد نداشته باشد؟ و چه کسی است که خلاف آنچه که برایش آفریده شده هر چند در زمانی از زمان‌ها باشد از او سر نزند؟ پس اگر خداوند سبحان عدل خود را بر اهل آسمان‌ها و زمین می‌گذاشت، آنان را با عدل خویش عذاب می‌داد و به آنان هیچ ستمی نمی‌کرد.

۱- نگا: «مختصر الصواعق المرسلة»، ۳۳۱/۱-۳۳۶.

نهایت چیزی که مقدور است، توبه انسان از آن و اعترافش به قصور و کوتاهی‌اش در این زمینه است. قبول توبه هم محض فضل و لطف و احسان پروردگار است. وگرنه اگر خداوند بنده‌اش را به خاطر جرم و جنایتش عذاب می‌داد، ظالم نبود هرچند مقدر شده که انسان از گناهانش توبه کرده است. ولی خداوند به مقتضای فضل و رحمت خویش بر خود واجب کرده که کسی را که توبه کرده، عذاب ندهد و او رحمت را بر خویشتن فرض نموده است. پس رحمت و عفو و بخشش پروردگار تمام مخلوقات را در بر گرفته، و عمل هیچ کسی به آن حد نمی‌رسد که او را از آتش دوزخ نجات دهد یا او را داخل بهشت گرداند، همچنان که مطیع‌ترین مردمان برای پروردگارش و برترین مردمان از لحاظ عمل و کسی که از همه انسان‌ها تعظیم و بزرگداشت پروردگارش را بیشتر به جای می‌آورد، می‌فرماید: «**لن ينجى أحداً منكم عمله**»، **قالوا**: «**ولا أنت يا رسول‌الله؟ قال**: «**ولا أنا، إلاّ أن يتغمدّني الله برحمةٍ منه وفضل**»[1] «هیچ کس، عملش او را هرگز نجات نمی‌دهد». صحابه عرض کردند: و تو هم ای رسول خدا! عملت تو را نجات نمی‌دهد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «آری، من هم عملم مرا نجات نمی‌دهد مگر اینکه خداوند رحمت و فضل و لطف خویش را شامل حالم گرداند».

ابوبکر صدیق از پیامبر دعایی را درخواست کرد که در نمازش با آن دعا کند، پیامبر ﷺ فرمود: «**قل: اللّهمّ إنّي ظلمت نفسي ظلماً كثيراً، ولا يغفرالذّنوب إلاّ أنت، فاغفر لي مغفرةً من عندك وارحمني، إنّك أنت الغفور الرّحيم**»[2] «بگو: پروردگارا! همانا من به خویشتن بسیار ظلم کرده‌ام، و جز تو کسی گناهان را نمی‌بخشاید، پس از جانب خود، مرا مورد مغفرت و آمرزش قرار داده و به من رحم کن، چرا که تو بخشاینده مهربانی».

۱- تخریج آن گذشت.

۲- بخاری به شماره‌های: ۸۳٤، ٦۳۲٦ و ۷۳۸۸؛ مسلم به شماره: ۲۷۰۵؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۵۲۱ و ۳۸۳۵؛ احمد در «المسند»، ۱/ ۴ و ۷؛ نسائی، ۵۳/۳، و در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۲۹۷/۵ آمده؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۳۵؛ مروزی در «مسند أبی بکر»، به شماره‌های: ٦۰ و ٦۱؛ و بغوی به شماره: ٦۹٤ آن را روایت کرده‌اند.

وقتی حال و اوضاع ابوبکر صدیق، کسی که پس از پیامبران و فرستادگان خدا، برترین مردمان است این باشد، پس راجع به دیگران چه گمانی می‌رود؟ بلکه ابوبکر با ادای حق این مقام، صدیق شد؛ مقامی که در بر دارنده معرفت پروردگار و معرفت حق و عظمت او و آنچه که سزاوار اوست و معرفت حق خداوند بر بنده‌اش و معرفت تقصیر و کوتاهی بنده در ادای این حق، می‌باشد. پس نابود باد کسی که می‌پندارد که مخلوق از آمرزش پروردگارش بی‌نیاز است و مخلوق نیازی به آمرزش ندارد! این نهایت جهل و حماقت نسبت به خدا و حق خداست و پس از آن، نهایتی نیست. اگر فهم و درکت به این حد نمی‌رسد، پس به جای پای نعمت‌ها و حقوقی که بر آن نعمت‌هاست، پایین بیا و شکرگزاری آنها و ناسپاسی آنها را با هم مقایسه کن، آن وقت می‌دانی که خداوند سبحان اگر اهل آسمان‌ها و زمین را عذاب می‌داد، قطعاً آنها را عذاب می‌داد و این کارشان هیچ ظلم و ستمی به آنها نمی‌بود.

***

قوله: «**وفي دعاء الأحياء وصدقاتهم منفعة للأموات**».

ترجمه: «دعا و صدقه‌های زنده‌ها برای مردگان نفع و سود دارد».

بهره بردن مردگان از تلاش زنده‌ها

شرح عبارت: اهل سنت اتفاق نظر دارند بر اینکه مردگان در دو چیز از تلاش زنده‌ها بهره می‌برند[1]. این دو چیز عبارتند از:

اول ـ آنچه که شخص مرده در زمان حیات خود، سبب آن شده است.

دوم ـ دعا و استغفار مؤمنان برای آنان، و صدقه و حج. البته راجع به رسیدن ثواب حج به مردگان، میان علما اختلاف‌نظر وجود دارد؛ از محمدبن حسن رحمه الله نقل است که او معتقد بود که ثواب نفقه و حج به شخص مرده می‌رسد و از نظر اکثر علماء ثواب حجی

۱- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ۳۰۶/۲۴-۳۱۳، ۳۲۴ و ۳۶۶؛ و «الروح» اثر ابن قیم، صفحات ۱۵۹-۱۹۳. ابن قیم در این موضوع به تفصیل سخن گفته است.

که به جای شخص مرده این حج انجام گرفته، به شخص مرده می‌رسد. و این رأی، صحیح است.

راجع به رسیدن ثواب عبادات بدنی همچون روزه، نماز، قرائت قرآن و ذکر به مردگان میان علماء اختلاف‌نظر وجود دارد؛ ابوحنیفه و احمد و جمهور سلف بر این باورند که ثواب این عبادات به مردگان می‌رسد، و براساس قول مشهور در مذهب شافعی و قول مالک ثواب عبادات بدنی به مردگان نمی‌رسد.

برخی از مبتدعانِ اهل کلام بر این باورند که ثواب هیچ یک از اعمال زنده‌ها اعم از دعا و غیر دعا به مردگان به طور قطع نمی‌رسد. این گفته‌شان به وسیله قرآن و سنت، مردود است. دلایل اینان عبارتند از:

﴿وَأَن لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾ [النجم: ۳۹].

«و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده، نیست».

﴿فَٱلۡيَوۡمَ لَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡـٔٗا وَلَا تُجۡزَوۡنَ إِلَّا مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾ [يس: ٥٤].

«پس امروز بر شما ظلمی نمی‌شود و جز در برابر آنچه می‌کردید پاداش نمی‌بینید».

﴿لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَعَلَيۡهَا مَا ٱكۡتَسَبَتۡ﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«هر چه نیکی کرده به سود او و هر چه بدی کرده وبال اوست».

از پیامبر ﷺ ثابت شده که فرمودند: «**إذا مات ابن آدم، انقطع عمله إلا من ثلاث: صدقةٍ جارية، وولدٍ صالحٍ يدعو له، أو علم ينتفع به من بعده**»[1] «وقتی بنی‌آدم می‌میرد، عملش [از این دنیا] بریده می‌شود مگر در سه چیز: ۱) صدقه جاریه، ۲) فرزند صالحی که برایش دعای خیر می‌کند، ۳) علمی که پس از او، از آن سود برده شود». پیامبر ﷺ در این حدیث خبر داده که شخص مرده از آنچه که در زمان حیات خویش سبب آن بوده، بهره می‌برد و

۱- مسلم به شماره: ۱۶۳۱؛ ترمذی به شماره: ۱۳۷۶؛ ابوداود به شماره ۲۸۸۰؛ نسائی، ۲۵۱/۶؛ احمد در «المسند»، ۳۸۲/۲؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره ۳۸؛ و ابن جارود به شماره: ۳۷۰ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

عملی که شخص مرده در زمان حیات خویش، سبب آن نبوده، از او بریده می‌شود و از آن بهره‌ای نمی‌برد.

کسانی که معتقدند که عباداتی که نیابت پذیرند همچون صدقه و حج، ثوابشان به مرده می‌رسد و ثواب عباداتی که نیابت‌پذیر نیستند مانند نماز و روزه و قرائت قرآن به مرده نمی‌رسد، چنین استدلال کرده‌اند که عباداتی که در هیچ حالی نیابت و جانشینی را نمی‌پذیرند مانند اسلام آورن و نماز و روزه و قرائت قرآن، ثواب و پاداش آن به فاعلشان اختصاص دارد و از او تجاوز نمی‌کند، همان‌طور که در زمان حیات کسی به جای کسی دیگر این عبادات را انجام نمی‌دهد و کسی نمی‌تواند به نیابت از دیگری این عبادات را انجام دهد. نسائی با سند خویش از ابن عباس از پیامبرﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «**لا يصلّى أحد عن أحد، ولا يصوم أحدٌ عن أحدٍ، ولكن يطعم عنه مكان كلّ يومٍ مدّاً من حنطة**»[1]: کسی به جای کسی دیگر نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گیرد، ولی کسی می‌تواند به جای کسی دیگر به ازای هر روز یک مد گندم را به نیازمندان غذا دهد».

دلیل برای بهره بردن شخص مرده از غیر آنچه که خودش در زمان حیات سبب آن بوده، قرآن و سنت و اجماع و قیاس صحیح می‌باشد.

در قرآن، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰].

«و کسانی که پس از آنان [و بعد از فتح مکه] آمدند، می‌گویند: پروردگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز».

خداوند در این آیه، آیندگان را به سبب استغفار برای مؤمنان پیش از خود ستوده است. این نشان می‌دهد که مردگان از استغفار زنده‌ها بهره می‌برند. اجماع امت اسلام بر

۱- نسائی در «الکبری»، ١/٤٣/٤؛ و طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ۱٤۱/۳ به طور موقوف بر ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. سند آن صحیح است و مرفوع بودن این حدیث معلوم نشده است. نگا: «الروح» اثر ابن قیم، ص ۲۳۹.

دعا کردن برای شخص مرده در نماز جنازه و دعاهای مشهوری که در سنت پیامبرﷺ در نماز جنازه وارد شده‌اند و همچنین دعا برای شخص مرده پس از به خاک سپردنش، همگی نشان می‌دهند که دعا برای شخص مرده نفع و سود دارد. در سنن ابوداود از طریق روایت عثمان بن عفانؓ آمده که پیامبرﷺ موقعی که از دفن میت فارغ می‌شد، بر روی قبرش می‌ایستاد و می‌فرمود: «**استغفروا لأخيكم واسألوا له التثبيت، فإنّه الآن يسأل**»[1] «برای برادرتان آمرزش بخواهید و استواری و تأیید را برایش بخواهید، چون هم‌اکنون از او سؤال می‌شود».

همچنین دعا برای مردگان هنگام زیارت قبرهایشان دلیلی برای بهره بردن شخص مرده از دعای زنده‌هاست؛ همچنان که در «صحیح مسلم» از طریق روایت بریده بن حصیب آمده که بریده بن حصیب گوید: رسول خداﷺ به صحابه یاد می‌داد که موقع رفتن به سوی قبرها بگویند: «**السلام عليكم أهل الديار من المؤمنين والمسلمين، وإنّا إن شاء الله بكم لاحقون، نسأل الله لنا ولكم العافية**»[2] «سلام بر شما ای اهل این سرزمین از مؤمنان و مسلمانان! و ما به خواست خدا به شما می‌پیوندیم. از خداوند برای ما و شما بخشش را مسألت می‌نماییم».

همچنین در «صحیح مسلم» از عایشهؓ روایت است که او از پیامبرﷺ پرسید: موقعی که برای مرده‌ها طلب آمرزش می‌نماید، چه بگوید[3]؟ پیامبرﷺ فرمود: «**قولي: السلام على أهل الديار من المؤمنين والمسلمين، ويرحم الله المستقدمين منّا والمستأخرين، وإنّا إن**

۱- ابوداود به شماره: ۳۲۲۱؛ عبدالله بن احمد در «زوائدالزهد»، ص ۱۲۹؛ بیهقی در سنن خود، ٥٦/٤، و در «إثبات عذاب القبر»، به شماره‌های: ۲۱۱ و ۲۱۲؛ و بغوی به شماره: ۱۵۲۳ آن را روایت کرده‌اند، و سند آن قوی است. نووی در «الأذكار» و حافظ ابن حجر عسقلانی در أمالی خود آن را حسن دانسته‌اند، و حاکم در «المستدرک»، ۳۷۰/۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- تخریج آن قبلاً آورده شد.

۳- در «صحیح مسلم» آمده است: «گفتم: ای رسول خدا! چه بگوییم؟». این حدیث به شماره: ٩٧٤ در صحیح مسلم آمده است.

شاء الله بکم لاحقون»[1] «بگو: سلام بر اهل این سرزمین از مؤمنان و مسلمانان! خداوند به گذشتگان و آیندگان ما رحم کند! و ما به خواست خدا به شما می‌پیوندیم».

راجع به رسیدن ثواب صدقه به مردگان، در «صحیحین» از عایشهل روایت است که او گفت: مردی پیش پیامبرص آمد و گفت: ای رسول خدا! مادرم خودش پیچ خورد و مرد و وصیت نکرد، به گمانم اگر حرف می‌زد، صدقه می‌داد. آیا اگر به جای مادرم صدقه بدهم، برایش اجری دارد؟ پیامبرص فرمود: «بله»[2].

در «صحیح بخاری» از عبدالله بن عباسب روایت است که مادر سعدبن عباده در غیاب او وفات یافت، سعدبن عباده پیش پیامبرص آمده و گفت: ای رسول خدا! مادرم در غیاب من وفات یافت، آیا اگر به جایش صدقه بدهم به او نفع می‌رساند؟ پیامبرص فرمود: «بله». سعدبن عباده گفت: پس من تو را به گواه می‌گیرم که آن باغ صدقه‌ای به جای مادرم باشد.[3] نمونه‌های این در سنت فراوان‌اند.

۱- تخریج آن گذشت.

۲- بخاری به شماره‌های: ۱۳۸۸ و ۲۷٦۰؛ مسلم به شماره: ۱۰۰٤، ج ۳، ص ۱۲٥٤؛ نسائی، ۲٥۰/٦؛ ابن ماجه به شماره: ۲۷/۷؛ مالک در «الموطأ»، ۷٦۰/۲؛ بغوی به شماره: ۱٦۹۰؛ و بیهقی، ٦۲/٤ آن را روایت کرده‌اند. ابوداود نیز به شماره: ۲۸۸۱ آن را روایت کرده و در این روایت آمده که: «زنی پیش پیامبرص آمد و ...». ا ین مردی که در حدیث فوق از آن نام برده نشده، سعدبن عباده است همان طور که در حدیث بعدی نام او ذکر شده است و نگا: «فتح‌الباری»، ۳۸۹/٥.

۳- بخاری به شماره‌های: ۲۷٥٦، ۲۷٦۲ و ۲۸۷۰؛ ابوداود به شماره: ۲۸۸۲؛ ترمذی به شماره: ٦٦۹؛ نسائی، ۲٥۲/٦-۲٥۳؛ احمد در «المسند»، ۳۳۳/۱ و ۳۷۰؛ و طبرانی در «المجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۱٦۳۰ و ۱۱٦۳۱ از دو طریق از عکرمه از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند، مالک در «الموطأ»، ٤۷۲/۲؛ بخاری به شماره‌های: ۲۷٦۱، ٦٦۹۸ و ٦۹٥۹؛ مسلم به شماره: ۱٦۳۸؛ نسائی، ۲٥۳/٦ و ۲۰/۷-۲۱؛ ابوداود به شماره: ۳۳۰۷؛ ترمذی به شماره ۱٥٤٦؛ و ابن ماجه به شماره: ۲۱۳۲ از چندین طریق از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود، از ابن عباس روایت کرده‌اند که ابن عباس گفت: سعد بن عباده از رسول خداص استفتا نمود و گفت: مادرم فوت کرده و نذری بر گردنش هست و آن را ادا نکرده است، رسول خداص فرمود: «**اقضه عنها**» «آن نذر را به جایش ادا کن».

راجع به رسیدن ثواب روزه به مرده، در «صحیحین» از عایشه رضی الله عنها روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «**من مات وعليه صيامٌ صام عنه وليّه**»[1] «هر کس بمیرد در حالی که روزه‌ای بر گردنش باشد، نزدیکانش به جایش روزه بگیرند». در این خصوص احادیث دیگری در «الصحیح» وجود دارند.

امام ابوحنیفه قائل به غذا دادن به نیازمندان به جای شخص مرده است و قائل به روزه گرفتن به جای او نیست به خاطر روایت ابن عباس که ذکر شد. سخن در این باره در کتاب‌های فقهی معروف است.

راجع به رسیدن ثواب حج به مرده‌ها، در «صحیح بخاری» از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که زنی از طایفه جهینه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: مادرم نذر کرد که حج را به جای آورد، اما حج نکرد تا اینکه وفات یافت، آیا به جایش حج را به جای آورم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**[نعم] حجّي عنها، أرأيت لوكان على أمّك دينٌ، أكنت قاضيته؟ اقضواالله، فالله أحقّ بالوفاء**»[2] «[بله] به جایش حج را به جای آور. آیا اگر مادرت بدهکار می‌بود، بدهی‌اش را پرداخت می‌کردی؟ حق خدا را ادا کن، چون خدا نسبت به ادای حق، مستحق‌تر و سزاوارتر است». نمونه‌های این قضیه در سنت زیادند.

مسلمانان اجماع کرده‌اند بر اینکه دادن قرض شخص مرده، بدهی را از عهدهٔ او ساقط می‌کند هرچند از جانب فردی بیگانه و از غیر ترکه شخص مرده باشد. حدیث ابوقتاده بر آن دلالت دارد، آنجا که ضامن دو دینار به جای شخص مرده‌ای شد، وقتی آن دو دینار را

۱- بخاری به شماره: ۱۹۵۲؛ مسلم به شماره: ۱۱٤۷؛ ابوداود به شماره: ۲٤۰۰؛ احمد در «المسند»، ٦۹/٦؛ نسائی در «الکبری»، آن‌گونه که در «التحفه»، ۲۱/۱۲ آمده؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ۳/۱٤۰-۱٤۱؛ بغوی به شماره: ۱۷۷۳؛ و بیهقی، ٤/۲۵۵ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۱۸۵۲، ٦٦۹۹، ۷۳۱۵؛ احمد در «المسند»، ۱/۲۷۹؛ نسائی، ۵/۱۱٦؛ طیالسی به شماره: ۲٦۲۱؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۲٤٤۳ و ۱۲٤٤٤؛ و بیهقی، ٤/۲۵۵ آن را روایت کرده‌اند.

پرداخت نمود، پیامبرﷺ فرمود: «**الآن بردت علیه جلدته**»[1] «اکنون پوست او را خنک کردی».

همه اینها براساس قواعد شرع منطبق هستند و این همان قیاس است، چون ثواب حق عامل و کننده کاری است، وقتی عامل این ثواب را به برادر مسلمانش بخشید، از این بخشش منع نمی‌شود، همان‌طور که در زمان حیات شخص مرده، از بخشیدن مال به او منع نمی‌شود و پس از وفاتش از بری نمودن او منع نمی‌شود.

شارع با رسیدن ثواب روزه به شخص مرده، این مطلب را گوشزد نموده که ثواب قرائت قرآن و دیگر عبادات بدنی به شخص مرده نیز می‌رسد. با این توضیح که روزه عبارت است از خودداری از باطل‌کننده‌های روزه با نیت. و شارع به رسیدن ثواب روزه به شخص مرده تصریح کرده، پس راجع به قرائت قرآن که عمل و نیت است، چگونه باید باشد؟

۱- قسمتی از حدیثی است که احمد در «المسند»، ۳۳۰/۳؛ طیالسی به شماره: ۱٦۷۳؛ بیهقی، ۷۵/٦؛ و بزار به شماره: ۱۳۳٤ از طریق روایت جابربن عبدالله آن را روایت کرده‌اند که جابربن عبدالله گوید: مردی از ما وفات یافت و او را غسل دادیم و کفن را به او پوشانیدیم و بر آن حنوط پاشیدیم و آن را جلو رسول خداﷺ گذاشتیم. رسول خداﷺ به ما اعلام کرد که بر او نماز جنازه بخوانیم و چند گام همراه ما آمد، سپس فرمود: «**لعل علی صاحبکم دیناً؟**» «شاید بدهی‌ای بر رفیقتان باشد؟» گفتند: بله، دو دینار بدهکار است. آن حضرت ایستاد و دیگر ما را همراهی نکرد. آنگاه مردی از ما که به او ابوقتاده می‌گفتند، گفت: ای رسول خدا! آن دو دینار بر گردن من باشد و من ضامن آن هستم. پیامبرﷺ فرمود: «**هما علیك، وفي مالك، والمیت منها بریء**» «آن دو دینار بر عهده تو و در مال تو باشد و مرده از آن بری باشد». ابوقتاده گفت: بله. پس پیامبرﷺ بر او نماز جنازه خواند. آنگاه رسول خداﷺ هر وقت ابوقتاده را می‌دید، می‌فرمود: «**ما فعل الدیناران؟**» «دو دینار چه شد؟» تا اینکه در آخرین یادآوری ابوقتاده گفت: «ای رسول خدا! آنها را به صاحب حق پرداخت کردم». پیامبرﷺ فرمود: «**الآن بردت علیه جلده**» «اکنون پوست او را خنک کردی». سند آن حسن است، و حاکم در «المستدرک»، ۵۸/۲ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. هیثمی در «المجمع»، ۳۹/۳ آن را آورده و آن را به احمد و بزار نسبت داده و اسناد آن را حسن دانسته است.

معنای آیه ﴿وَأَن لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾

در پاسخ به استدلالی که به آیه:

﴿وَأَن لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾ [النجم: ۳۹].

کرده‌اند، علما جواب‌هایی را به آن داده‌اند[1] که صحیح‌ترینشان دو جواب زیر است:

اول: انسان به سبب سعی و تلاش خود و نیک رفتاری‌اش دوستانی را به دست می‌آورد و فرزندانی را به دنیا می‌آورد و ازدواج می‌کند و کارهای خیری را انجام می‌دهد و به مردم محبت می‌ورزد، در نتیجه دیگران به او ترحم می‌نمایند و برایش دعای خیر می‌کنند و ثواب طاعات و عبادات را به او هدیه می‌نمایند. پس این اثر سعی و تلاش اوست. بلکه داخل شدن مسلمان همراه سایر مسلمانان در چارچوب اسلام از بزرگ‌ترین اسباب در رسیدنِ نفع هر یک از مسلمانان به رفیقش چه در زمان حیاتش و چه پس از مرگش می‌باشد، و دعای مسلمانان برای همدیگر سودمند است.

۱- این جواب‌ها در کتاب «الروح»، ص ۱٦۹ آمده‌اند، و ابن قیم ضعف آنها را تبیین نموده و دو جوابی که شارح در اینجا ذکر نموده، ترجیح داده و گوید: شیخ ما این طریقه را اختیار می‌کرد و آن را ترجیح می‌داد.

در کتاب «مجموع التفاوی»، ۳۱۲/۲٤ آمده است: علما راجع به این آیه جواب‌های متعددی ارائه کرده‌اند: مثلاً عده‌ای می‌گویند: این آیه مربوط به شریعت پیش از ماست. بعضی معتقدند که این آیا مخصوص است. عده دیگری بر آنند که منسوخ می‌باشد. بعضی می‌گویند: این آیه شامل تلاش به طور مستقیم و به صورت سبب می‌شود، و ایمان جزو تلاش فرد است که سبب رسیدن نفع تلاش دیگران به او می‌شود. ر واقع به هیچ یک از این پاسخ‌ها نیازی نیست، چون ظاهر آیه حق است و بقیه نصوص مخالف آن نیست، چون خداوند فرموده است: ﴿وَأَن لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾ [النجم: ۳۹] و این حق است، چون انسان تنها استحقاق تلاش خود را دارد و تنها تلاش خود است که انسان مالک آن است و استحقاق آن را دارد، همچنان که انسان تنها مالک کسب‌هایی است که به دست آورده است. و تلاش دیگری حق است و ملک آن دیگری است و م لک این فردی که آن تلاش را ننموده، نیست ولی این مانع آن نمی‌شود که انسان از تلاش دیگران بهره ببرد همان‌طور که فرد از کسب دیگری بهره می‌برد.

توضیح اینکه: خداوند متعال ایمان را سببی برای بهره بردن مؤمن از دعا و سعی و تلاش برادران مؤمنش قرار داده است. پس وقتی کسی ایمان آورد، در سببی که نفع دعا و تلاش دیگر ایمان‌داران را به او می‌رساند، تلاش نموده است.

دوم: که قوی‌تر از جواب اول است ـ این است که قرآن بهره بردن فرد از تلاش دیگری را نفی نکرده، بلکه تنها ملکیت غیرتلاش خود را از او نفی کرده است. میان این دو چیز، فرق و تفاوتی وجود دارد که بر کسی پوشیده نیست. پس خداوند متعال در آیه مذکور خبر داده که انسان فقط مالک تلاش خود است و تلاش دیگری ملک تلاش‌کننده است، اگر خواست آن را به دیگری می‌بخشد و اگر خواست آن را برای خود باقی می‌گذارد.

فرموده خداوند سبحان:

﴿أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزۡرَ أُخۡرَىٰ ٣٨ وَأَن لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾ [النجم: ۳۸-۳۹].

«که هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده، نیست».

دو آیه محکمی هستند که اقتضای عدل پروردگار را دارند:

آیه اول، اقتضای آن را دارد که کسی به خاطر گناه دیگری مجازات نمی‌شود و به خاطر گناه دیگری بازخواست نمی‌شود آن‌گونه که پادشاهان دنیا این کار را می‌کنند.

و آیه دوم، اقتضای آن را دارد که انسان جز با عمل خود رستگار نمی‌شود تا اینکه امیدش از نجاتش به وسیله عمل پدران و گذشتگان و اساتیدش که اصحاب امید کاذب بر آن هستند، را قطع نماید. و خداوند سبحان این‌طور نفرموده که انسان بهره نمی‌برد مگر از آنچه که تلاش کرده است.

همچنین آیه:

﴿لَهَا مَا كَسَبَتۡ﴾ [البقرة: ۲۸۶].

و آیه:

﴿لَا تُجۡزَوۡنَ إِلَّا مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾ [یس: ۵٤].

چنین هستند.

باتوجه به اینکه سیاق این آیه بر این دلالت دارد که آنچه نفی شده، عقوبت و مجازات انسان به خاطر عمل غیر خود است؛ چون خداوند متعال فرموده است:

﴿فَٱلۡيَوۡمَ لَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡـٔٗا وَلَا تُجۡزَوۡنَ إِلَّا مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾ [یس: ٥٤].

«امروز بر هیچ کس ستمی نمی‌رود و جز در برابر آنچه می‌کردید پاداش نمی‌بینید».

راجع به استدلالشان به حدیث: «**إذا مات ابن آدم انقطع عمله** ...»[۱] باید گفت که این استدلال ساقط است، چون پیامبرﷺ نفرموده که بهره بردن انسان قطع می‌شود، و تنها از قطع شدن عمل انسان خبر داده است.

عمل دیگری برای عاملش است؛ اگر آن را به او ببخشد، ثواب عملِ عامل به او می‌رسد نه ثواب عملِ خود او. این همانند قرضی است که انسان به جای دیگری پرداخت می‌کند، که در این صورت ذمه بدهکار بری می‌شود اما مالی که در عوض بدهی داده شده، از آنِ او نیست.

اما راجع به فرق قائل شدن میان عبادات بدنی و مالی باید گفت که پیامبرﷺ روزه گرفتن به جای مرده را تشریع نموده همان‌طور که گفته شد با وجودی که روزه از عباداتی است که نیابت‌پذیر نیست. همچنین در روایت جابرس آمده که او گوید: در عید قربان پشت سر رسول خداﷺ نماز خواندم. وقتی آن حضرت نمازش را به پایان برد، قوچی آورده شد و پیامبرﷺ آن را ذبح نمود و فرمود: «**بسم‌الله، والله اکبر، اللهم عنّی وعمّن لم يضحّ من أمّتي**» «به نام خدا، الله اکبر، خدایا! این قوچ از طرف من و از طرف کسانی از امت من که قربانی نکرده‌اند، قربانی می‌شود». احمد و ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند[۲].

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- احمد در «المسند»، ۳۵٦/۳ و ۳٦۲؛ ابوداود به شماره: ۲۸۱۰؛ و ترمذی به شماره: ۱۵۲۱ آن را روایت کرده‌اند. طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۱۷۷/٤–۱۷۸؛ دارقطنی، ۲۸۵/٤؛ و بیهقی، ۲٦٤/۹ و ۲۸۷ از طریق عمرو برده آزاد شده مطلب، از مطلب بن عبدالله، (طحاوی و بیهقی افزوده‌اند: و از مردی از

همچنین در حدیث دو قوچ آمده که پیامبرﷺ در یکی از این دو حدیث فرمود: «**اللهمّ هذا عن أمتي جميعاً**» «خدایا! این قوچ، قربانی تمام امتم باشد» و در حدیث دیگر فرمود: «**اللهمّ هذا عن محمد وآل محمد**» «خدا این قوچ، قربانی محمد و خاندان محمد باشد». احمد آن را روایت کرده است[1]. قربت در قربانی، ریختن خون است و پیامبرﷺ آن را برای غیر خود قرار داد.

طایفه بنی سلمه)، از جابر بن عبدالله آن را روایت کرده‌اند. راویان آن ثقه‌اند، و حاکم در «المستدرک»، ۳۹۹/٤ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. این روایت آن گونه است که حاکم و ذهبی گفته‌اند، چون مطلب در روایت طحاوی و حاکم به نقل حدیث تصریح کرده، بنابراین شبهه تدلیس او منتفی می‌شود. این روایت طریق دیگری مانند آن را دارد که ابوداود به شماره: ۲۷۹۵؛ دارمی در سنن خود، ۷۵/۲-۷٦؛ طحاوی، ۱۷۷/٤؛ و بیهقی، ۲۸۵/۹ و ۲۸۷ آن را روایت کرده‌اند. سند آن، حسن است و ابن خزیمه به شماره: ۲۸۹۹ آن را صحیح دانسته است. این روایت طریق سومی هم دارد که ابویعلی به شماره: ۱۷۹۲؛ طحاوی و بیهقی آن را روایت کرده‌اند. سند این روایت نیز حسن است آن‌گونه که هیثمی در «مجمع‌الزوائد»، ۲۲/٤ اظهار داشته است.

۱- احمد در مسند خود، ۳۹۱/٦-۳۹۲؛ بزار به شماره ۱۲۰۸؛ و بیهقی، ۲۵۹/۹-۲٦۰ و ۲٦۸ از طریق ابوعامر عقدی، از زهیر بن محمد عنبری، از عبدالله بن محمدبن عقیل، از علی بن حسین، از ابورافع برده آزاد شده رسول خداﷺ آن را روایت کرده‌اند که رسول خداﷺ وقتی قربانی کرد، دو تا قوچ چاق و شاخدار و کبود را خرید. پس وقتی نماز عید خواند و برای مردم خطبه خواند، یکی از آن دو قوچ آورده شد و آن حضرت در مصلای خود ایستاده بود، آنگاه خودش آن را ذبح کرد سپس می‌فرمود: «**اللهم إنّ هذا عن أمتي جميعاً ممن شهد لك بالتوحيد، وشهد لي بالبلاغ**» «خدایا! این قوچ، قربانی تمامی امت من از کسانی که به توحید و یگانگی تو گواهی داده‌اند و به ابلاغ پیام دین از جانب من گواهی داده‌اند، می‌باشد». سپس قوچ دیگری آورده می‌شد و پیامبر خودش آن را ذبح می‌نمود و می‌فرمود: «**هذا عن محمد وآل محمد**» «این قوچ، قربانی محمد و خاندان محمد باشد». آنگاه همه گوشت آن دو قوچ را به فقرا و مستمندان می‌داد و خودش و خانواده‌اش از آن گوشت می‌خوردند. سند آن حسن است، همان‌طور که هیثمی در «المجمع»، ۲۲/٤ گفته است و طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۱۷۷/٤ از طریق علی بن معبد، از عبیدالله بن عمر، از عبدالله بن محمد بن عقیل آن را روایت کرده‌اند.

همچنین حج، عبادتی بدنی است و مال رکنی در حج نیست و تنها وسیله‌ای است. مگر نمی‌بینی که یک فرد اهل مکه در صورتی که توانایی رفتن به عرفات داشته باشد، حج بر او واجب است بدون آنکه مال شرط شده باشد. این رأی که حج ترکیب شده از بدن و مال نیست بلکه فقط عبادت بدنی است، قول اظهر می‌باشد، همان‌طور که جماعتی از اصحاب متأخر ابوحنیفه بدان تصریح نموده‌اند.

به فرض‌های کفایه بنگر، که چگونه برخی از مسلمانان به جای بقیه مسلمانان آن را ادا می‌کنند.

و چون رسیدن ثواب عبادات و اعمال زندگان به مرده‌ها، هدیه نمودن ثواب است و از باب نیابت و جانشینی نیست؛ همچنان که اجیر خاص، نمی‌توان کسی را جانشین او کرد اما او می‌تواند مزد خویش را به هر که بخواهد، بدهد.

دستمزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن و هدیه نمودن آن به مرده

دستمزد دادن به کسی تا قرآن بخواند و آن را به مرده هدیه نماید، این کاری است که هیچ یک از سلف صالح آن را نکرده‌اند و هیچ یک از ائمه و پیشوایان دین بدان امر ننموده‌اند و در آن رخصت قائل نبوده‌اند. دستمزد دادن به کسی جهت خود تلاوت قرآن بدون هیچ اختلافی میان علما، جایز نیست، علما تنها در جواز دستمزد دادن به کسی برای تعلیم و مانند آن که نفع و سودی به دیگران می‌رسد، اختلاف‌نظر دارند. ثواب هیچ عملی به مرده نمی‌رسد مگر آنکه آن عمل فقط برای خدا باشد، و دستمزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن، عبادتی خالص برای خدا نیست در نتیجه ثواب آن از جمله ثواب‌هایی نیست که به مردگان هدیه داده شود به همین خاطر کسی نگفته است که: او شخصی را به کرایه می‌گیرد تا روزه بگیرد و نماز بخواند و ثواب آن را به مرده هدیه می‌کند. اما هرگاه به کسی که قرآن می‌خواند و آن را یاد می‌دهد و قرآن را یاد می‌گیرد پولی برای این کار به عنوان کمک به اهل قرآن داده شود، این کار از جنس صدقه به جای مرده است و این عمل جایز می‌باشد.

در کتاب «الاختیار[1]» آمده است: «اگر کسی وصیت کند به اینکه چیزی از مالش به کسی که بر سر قبرش قرآن می‌خوانده داده شود، این وصیت باطل است، چون این کار جزو اجرت و مزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن بر سر قبر می‌باشد».

زاهدی[2] در کتاب «القنیة» می‌گوید: اگر کسی مالی را وقف کسی کند در کنار قبرش قرآن می‌خواند، این وقف باطل است.

قرائت قرآن و هدیه ثواب آن به مرده بدون مزد

قرائت قرآن و هدیه آن به مرده به طور رایگان و بدون مزد، ثواب آن به مرده می‌رسد همان‌طور که ثواب روزه و حج به او می‌رسد.

۱- اختیار، ٨٤/٥. این کتاب شرح کتاب «المختار» یکی از چهار کتاب معتمد در نزد علمای متأخر حنفی می‌باشد. هر دو کتاب (المختار والاختیار) اثر ابوالفضل مجدالدین عبدالله بن محمود بن مودود موصلی حنفی مذهب، متوفای سال ٦٨٣ هجری است. او کتاب «المختار» را در عنفوان جوانی نوشته که اقوال امام ابوحنیفه در آن آمده است. این کتاب به دست طلبه‌ها رسید و در فتوا به عنوان مرجع و منبعی برای آنان شد. بعداً ابوالفضل مجدالدین شرحی برای این کتاب تألیف کرد و آن را «الاختیار» نام نهاد که در این کتاب به علت‌های مسائل و معانی آن اشاره کرده و فروعی که مورد نیاز بود در آن آورده است و در نقل عبارات بر آن تکیه می‌شود. این کتاب در پنج جلد نازک در مصر به چاپ رسیده و شیخ محمود ابودقیقه بر آن حاشیه نوشته است؛ نگا: «**الفوائد البهیة**»، ص ١٠٦.

۲- او مختاربن محمودبن محمد ابوالرجاء نجم‌الدین زاهدی غزمینی ـ منسوب به غزمین از شهرهای خوارزم است ـ حنفی مذهب، متوفای سال ٦٥٨ هجری می‌باشد. او از امان بزرگ و فقهای برجسته و دانشمندی کامل بود. وی در مسائل اختلافی و مذهب دستی توانا داشت و در کلام و مناظره خیلی ماهر بود. زاهدی در ابتدای کتاب «القنیة» آورده که وی این کتاب را از کتاب «منیة الفقهاء» اثر استادش، فخرالدین بدیع بن ابی منصور حنفی برگرفته و آن را «قنیة المنیة لتتمیم البغیة» نام نهاده است. این کتاب هرگز به چاپ نرسیده است. ابن عابدین شامی در حاشیه خود به نام «رد المحتار علی الدرالمختار» بسیار از ا و نقل کرده است؛ نگا: «کشف‌الظنون»، صفحات ١٣٥٧ و ١٨٨٦؛ و «الفوائد البهیة»، صفحات ٥٤ و ٢١٢-٢١٣.

اگر گفته شود: این کار در میان سلف صالح عرف و رسم نبود و پیامبرﷺ هم آنان را بدین کار راهنمایی نکرده است.

در جواب گفته می‌شود: اگر سؤال‌کننده به رسیدن ثواب حج و روزه و دعا به مرده اعتراف و اقرار می‌کند، به او گفته می‌شود: میان این کار و میان رسیدن ثواب قرائت قرآن به مرده چه فرقی هست؟ اینکه سلف صالح این کار نکرده‌اند دلیلی بر نرسیدن ثواب آن به مرده نیست. این نفی عام از کجا برای ما آمده است؟.

اگر گفته شود: رسول خداﷺ برای آنان اظهار داشته که ثواب روزه و حج و صدقه به مرده می‌رسد اما برای آنان اظهار نداشته که ثواب قرائت قرآن به مرده می‌رسد، به او گفته می‌شود: پیامبرﷺ خودش ابتدا این امر را برایشان نگفته بلکه در جواب سؤالشان اینها را فرموده و اظهار داشته که ثواب این اعمال به مرده می‌رسد. این یکی راجع به حج کردن به جای مرده‌اش از پیامبرﷺ سؤال کرد و پیامبرﷺ هم اجازه این کار را به او داد. آن یکی درباره روزه گرفتن به جای مرده از آن حضرت سؤال کرد و پیامبرﷺ هم اجازه این عمل را به او داد و غیر از اینها را از صحابه منع نکرد. و میان رسیدن ثواب روزه ـ که فقط نیت و خودداری از باطل‌کننده‌های روزه است ـ به مرده و میان رسیدن ثواب قرائت قرآن به مرده چه فرقی وجود دارد؟.

اگر گفته شود: راجع به هدیه ثواب قرآن به رسول خداﷺ چه می‌گویید؟.

در جواب گفته می‌شود: برخی از علمای متأخر این کار را مستحب دانسته و برخی آن را بدعت به شمار آورده‌اند؛ زیرا صحابه این کار را نمی‌کردند و زیرا پیامبرﷺ مثل اجر و پاداش هر یک از امتش که کار خیری می‌کند، دارد بدون آن که چیزی از اجر و پاداش کننده کار کاسته شود؛ چون این پیامبرﷺ بود که امتش را به هر خیری هدایت و راهنمایی نمود.

کسی که می‌گوید: مرده از قرائت قرآن در کنار قبرش بهره می‌برد با این اعتبار که کلام خدا را می‌شنود، باید گفت که این قول از هیچ یک از امامان مشهور به صحت نرسیده

است. در اینکه مرده کلام خدا را می‌شنود، هیچ شکی نیست[۱]، اما بهره بردن مرده به اعتبار شنیدن کلام خدا، این درست نیست، چون ثواب گوش فرا دادن به قرآن مشروط به حیات است، چون این عملی اختیاری است و این عمل اختیاری با مرگ وی تمام می‌شود بلکه چه بسا زیان می‌بیند و دردمند می‌شود به خاطر اینکه اوامر و نواهی خدا را در زندگی پیاده نکرده یا بدین خاطر که عمل خیر را زیاد انجام نداده است.

اختلاف نظر علما راجع به حکم قرائت قرآن در کنار قبرها

علمای اسلامی راجع به قرائت قرآن در کنار قبرها سه نظر دارند که آیا مکروه است، یا پروای ندارد، و یا هنگام به خاک سپرن مرده اشکالی ندارد و پس از دفن مرده مکروه است؟.

کسانی که قائل به مکروه بودن آن هستند همچون ابوحنیفه و مالک و احمد در روایتی، در علت آن می‌گویند: چون این عملی تازه و نو در دین است و در سنت وارد نشده است، و قرائت شبیه نماز است و نماز خواندن هم در کنار قبرها مورد نهی قرار گرفته، پس قرائت نیز ممنوع است.

۱- گفته: «در اینکه مرده کلام خدا را می‌شنود، شکی نیست»، به طور مطلق چنین نیست، چون خداوند سبحان شنیدن مرده‌ها را با این آیات نفی کرده است: ﴿وَمَآ أَنتَ بِمُسۡمِعٖ مَّن فِي ٱلۡقُبُورِ﴾ [فاطر: ۲۲]. «تو کسانی را که در گورهایند شنوا نتوانی کرد». ﴿إِنَّكَ لَا تُسۡمِعُ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾ [النمل: ۸۰]. «تو نمی‌توانی مردگان را شنوا کنی ...» و آیات و احادیث دیگری در معنای آن آمده است. و تنها مواردی از این استثنا شده که در احادیث صحیح آمده است و آن موارد هم، شنیدن سؤال منکر و نکیر و شنیدن صدای پای تشیع‌کنندگان از جانب مرده و شنیدن کلام پیامبرﷺ از جانب کشته‌شدگان جنگ بدر و مانند آنها که در احادیث صحیح نبوی آمده، می‌باشد و غیر از اینها، اصل بر عدم شنیدن قرآن و غیر قرآن از جانب مردگان است.

کسانی که می‌گویند قرائت قرآن در کنار قبرها اشکالی ندارد، مانند محمدبن حسن و احمدبن حنبل در روایتی[۱]، به روایتی که از ابن عمرﷺ نقل شده استدلال کرده‌اند. روایت بدین قرار است که ابن عمر وصیت نمود که هنگام به خاک سپردن وی بر سر قبرش

۱- یحیی بن معین در تاریخ خود، ۴۱۵/۲ گوید: مبشر بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: عبدالرحمن بن علاء بن لجلاج از پدرش برایم نقل کرد که او گفت: پدرم به من گفت: پسرم! هرگاه مردم، مرا در قبر بگذار و بگو: به نام خدا و بر سنت رسول خداﷺ. آنگاه خاک بر روی من بریز و در کنار سرم، آیات اول و آخر سوره بقره را بخوان، چون من از عبدالله بن عمر شنیدم که این را می‌گفت.

مبشربن اسماعیل ثقه است، و احمد و ابن معین و ابن سعد او را ثقه دانسته‌اند. عبدالرحمن بن علاء هم بخاری در «التاریخ»، ۳۳۶/۵ شرح حال او را آورده و راجع به جرح و تعدیل وی چیزی نگفته است. ابن حبان او را در «الثقات»، ۶۰/۷ ذکر کرده، و ترمذی یک حدیث را از او روایت نموده است.

پدرش، علاءبن لجلاج، شرح حالش در «التاریخ الکبیر»، ۵۰۷/۶-۵۰۸؛ و «الجرح و التعدیل»، ۳۶۰/۶ آمده و ابن حبان، ۲۴۵/۵؛ و عجلی، ص ۳۴۳؛ و حافظ در «التقریب» او را ثقه دانسته‌اند.

خلال در «الجامع»، مبحث «القراءة عند القبور»، از طریق عباس دوری، از یحیی بن معین با این اسناد آن را روایت کرده است. عباس دوری گوید: از احمدبن حنبل پرسیدم و گفتم: آیا راجع به قرائت بر سر قبر چیزی را حفظ داری؟ گفت: نه، و از یحیی‌بن معین این سؤال را پرسیدم، او این روایت را برایم نقل کرد. خلال گوید: حسن بن احمد وراق به من خبر داد و گفت: علی بن موسی حداد که انسانی صادق و راستگو بود، برایم نقل کرد و گفت: همراه احمد بن حنبل و محمدبن قدامه جوهری در تشیع جنازه‌ای بودم، وقتی مرده به خاک سپرده شد، مردی نابینا نشست و کنار قبر قرآن خواند. احمد به او گفت: ای فلانی! قرائت قرآن کنار قبر، بدعت است. وقتی از قبرستان خارج شدیم، محمدبن قدامه به احمدبن حنبل گفت: ای ابوعبدالله! راجع به مبشر حلبی نظرت چیست؟ احمدبن حنبل گفت: انسانی ثقه است و گفت: مگر چیزی از او نوشته‌ای؟ محمدبن قدامه گفت: آری، مبشر، از عبدالرحمن بن علاء بن لجلاج، از پدرش به من خبر داد که او وصیت کرد موقع به خاک سپردنش، در کنار سرش آیات اول و آخر سوره بقره خوانده شود و گفت: از ابن عمر شنیدم که به این کار وصیت می‌کرد. آنگاه احمد به او گفت: پس برگرد و به آن مرد بگو که قرآن بخواند. نگا: «المغنی»، ۵۶۷/۲؛ و «الروح»، ص ۱۷.

آیات آغازین سوره بقره و آیات آخر آن خوانده شود. همچنین قرائت سوره بقره بر سر قبرها از برخی از مهاجرین نقل شده است.

کسانی که می‌گویند: قرائت قرآن در کنار قبرها، فقط موقع دفن اشکالی ندارد ـ که این قول، روایتی از امام احمد می‌باشد ـ به روایتی که از ابن عمر و برخی از مهاجرین نقل شده استدلال کرده‌اند. اما پس از به خاک سپردن مرده، مثل کسانی که به نوبت در کنار قبر قرآن می‌خوانند، این عمل مکروه است چون در سنت نیامده و مانند آن اصلاً از هیچ یک از سلف صالح نقل نشده است. شاید این قول اخیر، قوی‌تر از اقوال دیگر باشد، چون در آن جمع و توفیق میان دو دلیل هست[1].

***

قوله: «**والله تعالی یستجیب الدّعوات، ویقضی الحاجات**».

ترجمه: «و خداوند متعال دعاها را اجابت می‌نماید و نیازها را برآورده می‌سازد».

خداوند دعای بنده‌اش را اجابت می‌نماید

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾ [غافر: ٦٠].

«و پروردگارتان گفته است: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم».

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ[2] فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لِي وَلۡيُؤۡمِنُواْ بِي لَعَلَّهُمۡ يَرۡشُدُونَ﴾ [البقرة: ١٨٦].

۱– نگا: «المغنی»، ۵٦٦/۲–۵٦۷؛ «المجموع»، ۳۱۱/۵؛ و «ردالمحتار»، ۲٤۲/۲–۲٤۳.

۲– ابوعمرو و ابوجعفر و ورش، «الداعی» و «دعانی» با اثبات «یاء» در حالت وصل قرائت نموده‌اند اما در حالت وقف «یاء» را حذف نموده‌اند. یعقوب این دو کلمه را با اثبات «یاء» در هر دو حالت (یعنی هم حالت وصل و هم حالت وقف) قرائت نموده، و سایرین آن را با حذف «یاء» در هر دو حالت قرائت نموده‌اند. نگا: حجة القراءات»، صص ۱۲٦–۱۲۷؛ «الکشف»، ۳۳۳/۱؛ «النشر»، ۱۸۳/۲؛ و «البدور الزاهرة»، ص ٤٦.

«و چون بندگان من از تو درباره من بپرسند، همانا من [به آنها] نزدیکم و دعای دعاکننده را وقتی که مرا بخواند پاسخ می‌دهم».

آنچه که اکثر مردمان از مسلمانان و سایر ملت‌ها و دیگران برآنند، این است که دعا از قوی‌ترین اسباب جهت جلب منافع و دفع ضررهاست[1]. و خداوند متعال درباره کافران خبر داده که آنان وقتی دچار خطر و زیان در دریا شدند، خداوند را خالصانه به فریاد خواندند. این یک واقعیت است که انسان وقتی خطر و زیانی دامنگیرش می‌شود، در هر حالتی که باشد به پهلو یا نشسته یا ایستاده، خدای را می‌خواند. اجابت دعای بنده چه مسلمان باشد و چه کافر، از جانب پروردگار و برآورده کردن نیازش، از جنس دادن رزق و روزی آنان و کمک و یاری به آنان است. دعا از جمله چیزهایی است که ربوبیت پروردگار را به طور مطلق برای بنده واجب می‌گرداند. سپس گاهی ممکن است دعا به نسبت انسان بلا و مصیبت و زیانی برای او باشد، وقتی که کفر و فسوق او اقتضای آن را بکند. در «سنن ابن ماجه» از طریق روایت ابوهریره ﷺ آمده که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «**من لم یسأل الله یغضب علیه**»[2] «هر کس از خدا درخواست ننماید، خداوند بر او خشم می‌گیرد». برخی از علما این مطلب را به نظم درآورده‌اند و گفته‌اند:

۱- نگا: «مدارج السالکین»، ۱۰۲/۳-۱۰۵؛ و «الداء و الدواء»، صفحات ۷-۲۱.

۲- ابن ماجه به شماره: ۳۸۲۷؛ احمد در «المسند»، ٤٧٧/۲؛ ابن ابی شیبه، ۲۰۰/۱۰؛ ابن عدی در «الکامل»، ۲۷۵۰/۷؛ و بغوی به شماره: ۱۳۸۹ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «**من لم یدع الله غضب علیه**» «هر کس خدای را نخواند، خداوند بر او خشم می‌گیرد». احمد در «المسند»، ٤٤۲/۲ آن را با این لفظ روایت نموده است: «**من لایسأله یغضب علیه**» «کسی که خدای را نمی‌خواند، خداوند بر او خشم می‌گیرد». همه این محدثین، روایتشان را از طریق روایت ابوصالح خوزی از ابوهریره آورده‌اند. ابوصالح خوزی کسی است که ابن معین او را ضعیف دانسته و ابوزرعه درباره‌اش می‌گوید: او مشکلی ندارد. بقیه راویان حدیث، ثقه‌اند. با این وجود حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید نموده است. حافظ ابن کثیر گمان کرده که ابن ابوصالح همان سمان است، از این رو به طور جزم اظهار داشته که تنها احمد روایت او را آورده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح‌الباری»، ۷۹/۱۱ می‌گوید: این چنین نیست که ابن کثیر گفته، چون شیخ او، مزی در

الربّ یغضب إن ترکت سؤاله **وبُنیّ آدم حین یُسألُ یغضب**[1]

«پروردگار وقتی چیزی را از وی نخواهی، خشمگین می‌شود اما بنی‌آدم وقتی که چیزی از آنان خواسته شود، خشمگین می‌شود».

ابن عقیل[2] گوید: خداوند متعال دعا را اجابت می‌نماید. در دعا چندین معانی وجود دارد:

کتاب «الأطراف»، ۸٤/۱۱ اظهار داشته که ابوصالح همان ابوصالح خوزی است. در روایت بزار و حاکم آمده که: از ابوصالح خوزی روایت است که گوید: از ابوهریره شنیدم. در همین باب حدیثی به طور مرفوع از طریق روایت ابن مسعود وجود دارد که ترمذی به شماره ۳۵۷۱؛ و طبرانی به شماره ۱۰۰۸۸ آن را آورده‌اند. لفظ روایت این است: «**سلوا الله من فضله، فإنّه یحب أن یسأل**» «فضل و لطف خدا را از او بخواهید، چون خداوند دوست دارد که از او چیزی خواسته شود». همچنین ترمذی به شماره: ۳۵٤۸ حدیثی مرفوع از طریق روایت ابن عمر با این لفظ آورده است: «**إن الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل فعلیکم عبادالله بالدعاء**» «همانا دعا برای همه چیز، چه چیزهایی که پیش آمده و چه چیزهایی که پیش نیامده است، سودمند است، پس ای بندگان خدا، بر شماست که همیشه دعا کنید». در سند این روایت، کمی نرمی و ضعف وجود دارد. طبرانی در «الدعاء» با سندی که راویانش ثقه‌اند فقط در آن عنعنه بقیه وجود دارد، حدیثی از عایشه به طور مرفوع با این لفظ روایت کرده است: «**إن الله یحب الملحین فی‌الدعاء**» «همانا خداوند اصرارکنندگانِ در دعا را دوست دارد».

۱- سیوطی در کتاب «الأزهار فیما عقده الشعراء من الأحادیث و الآثار»، صفحه ٤۳ به نقل از بیهقی در «شعب الإیمان» آن را آورده و آن را به کسی نسبت نداده است.

۲- او امام و علامه متبحر، شیخ حنبلی‌ها، ابوالوفاء، علی بن عقیل بن محمدبن عقیل بن عبدالله بغدادی ظفری، قاری و فقیه و اصولی و واعظ و متکلم می‌باشد. سلفی درباره‌اش گوید: چشمان من مانند ابوالوفاء بن عقیل را ندیده است. او به خاطر علم و دانش فراوان و نطق خوب و کلام بلیغ و رسا و حجت و برهان قوی‌ای که دارد کسی یارای سخن گفتن با وی را ندارد. او تألیفات متعددی از جمله: «کتاب الفنون» دارد که این کتاب بیشتر از سیصد جلد می‌باشد. امام ذهبی گوید: در دنیا بزرگتر از این کتاب تألیف نشده است. در این کتاب، فواید زیاد و بزرگی در زمینه تفسیر، فقه، اصول، لغت، اخلاق، شعر، تاریخ و حکایات وجود دارد. همچنین در این کتاب مناظره‌ها و مجالسی

اول ـ وجود، چون کسی که وجود ندارد، به فریاد خوانده نمی‌شود.

دوم ـ بی‌نیازی، چون نیازمند به فریاد خوانده نمی‌شود.

سوم ـ شنوایی، چون موجود ناشنوا به فریاد خوانده نمی‌شود.

چهارم ـ کرم و بخشایندگی، چون از موجود بخیل چیزی خواسته نمی‌شود.

پنجم ـ رحمت، چون موجود سنگدل به فریاد خوانده نمی‌شود.

ششم ـ قدرت و توانایی، چون موجود عاجز و ناتوان به فریاد خوانده نمی‌شود.

کسانی که قائل به طبیعی بودن هستی اند و می‌گویند: موجودات، طبیعی هستند و وجود آفریدگار را انکار می‌کنند، می‌دانند که به آتش گفته نمی‌شود: دست نگه دار! و به ستاره گفته نمی‌شود: طبیعت و رفتار و اخلاق مرا اصلاح گردان، چون از نظر آنان این موجودات طبیعتاً مؤثر هستند و از روی اختیار تأثیری ندارند، از این رو دعا و نماز طلب باران شروع شده تا دروغ این طبیعت‌گرایان را آشکار سازد.

رد بر کسانی که می‌پندارند که دعا هیچ فایده‌ای ندارد

عده‌ای از فلسفه‌زدگان و افراط‌گرایان متصوفه بر این باورند که دعا فایده‌ای ندارد. اینان می‌گویند: چون مشیت الهی اگر اقتضای وجودِ چیز مطلوبی کند، دیگر نیازی به دعا نیست و اگر اقتضای آن را نکند، دیگر دعا چه فایده‌ای دارد؟. برخی از آنان، این عقیده را از اهل خواص از میان عارفان می‌دانند. بدون شک این باور از اشتباهات و غلط‌گویی‌های برخی از شیخ‌هاست. این عقیده همان‌طور که به طور بدیهی و ضروری در دین اسلام، فساد و بطلانش آشکار است، از راه بداهت و ضرورت عقلی نیز فساد و بطلانش آشکار و معلوم است، چون منفعت و فایده دعا چیزی است که تجربه‌های امت‌ها بر آن متفق است تا جایی که فلاسفه می‌گویند: ناله‌های صداها در اشکال عبادات از طریق زبان‌ها،

که ابن عقیل در آنها شرکت داشته و خاطره‌ها و نتایج فکرش آمده است. وی به سال ۵۱۳ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹، شماره: ۲۵۹ آمده است.

گره‌هایی را که افلاک مؤثر گره زده‌اند، باز می‌کند. این در حالی است که فلاسفه مشرک هستند.

در پاسخ به این شبهه باید گفت که هر دو مقدمه ممنوع است، چون گفته‌شان راجع به مشیت الهی که یا اقتضای چیز مطلوبی را می‌کند و یا اقتضای آن را نمی‌کند، در اینجا حالت سومی هم وجود دارد[1] و آن، این است که: مشیت الهی به شرطی اقتضای چیزی را می‌کند که در صورت عدم آن شرط، اقتضای آن را نمی‌کند. و گاهی دعا شرط اقتضای مطلوبی است؛ همچنان که ثواب و پاداش همراه کرده‌ی شایسته واجب می‌شود و در صورت عدم آن واجب نمی‌شود. و مانند سیری به سیرابی که در صورت خوردن و نوشیدن تحقق می‌یابد و در صورت عدم آن حاصل نمی‌شود و فرزند در صورت نزدیکی با همسر به وجود می‌آید و کشت در صورت بذر حاصل می‌شود. پس وقتی که واقع شدن یک خواسته از طریق دعا مقدر شده، درست نیست که گفته شود: دعا هیچ فایده‌ای ندارد، همچنان که گفته نمی‌شود: در خوردن و نوشیدن و بذر و سایر اسباب هیچ فایده‌ای وجود ندارد. بنابراین گفته اینان، نه تنها مخالف شرع است، که مخالف حس و فطرت نیز است.

آنچه باید دانسته شود، گفته گروهی از علماست و آن، این است که: توجه و اتکا به اسباب، شرک در توحید، و نفی اسباب، نقص در عقل، و رویگردانی به طور کلی از اسباب، نسبت دادن عیب و نقص در شرع است. در واقع معنای توکل و امید، از مقتضای توحید و عقل و شرع تشکیل می‌شود.

اینک توضیح آن: توجه و اتکا به سبب، همانا اعتماد و تکیه و امید قلب به آن است، و در میان آفریده‌ها چیزی نیست که استحاق این را داشته باشد، چون سبب تأثیر ذاتی و مستقل ندارد و اگر اسباب تأثیر ذاتی و مستقلی داشت، در این صورت می‌بایست خداوند همتاها و شریکانی می‌داشت. چون اگر خداوند مسبّب اسباب، آن سبب را مسخر نمی‌کرد، قطعاً سبب خود به خود مسخر نمی‌شد.

۱- نگا: «مدارج السالکین»، ۱۱۸/۲-۱۲۰؛ و «الداء و الدواء»، صفحات ۱۸-۲۲.

اینکه می‌گویند: اگر مشیت خدا اقتضای چیز مطلوبی را بکند، دیگر نیازی به دعا نیست، در جواب می‌گوییم: بلکه با این وجود گاهی نیاز به دعا است تا مصلحت زودهنگام یا دیرهنگام دیگری و دفع زیان زودهنگام یا دیرهنگام دیگری حاصل شود.

همچنین در پاسخ به این گفته‌شان که: اگر مشیت خدا اقتضای چیزی را نکند، دیگر دعا چه فایده‌ای دارد، می‌گوییم: بلکه با این وجود، فایده‌های زیادی در دعا نهفته است که این فایده‌ها جلب منفعت‌ها و دفع زیان‌ها می‌باشد؛ همان‌طور که پیامبرﷺ آن را اظهار داشته است. بلکه دعا باعث می‌شود که بنده زودتر پروردگارش را بشناسد و به او اقرار نماید و معتقد باشد که خدا شنوا و نزدیک و توانا و دانا و مهربان است. از دیگر فواید دعا در این صورت، اقرار انسان به نیازمندی‌اش به خدا و دیگر دانش‌های والا و احوال پاک و باارزشی که از بزرگ‌ترین خواسته‌هاست، می‌باشد.

اگر گفته شود: وقتی اعطای خدا، بستگی به فعل انسان دارد همان‌طور که وقتی خواسته‌ای داده می‌شود که کسی آن را بخواهد، آیا سائل در خواسته تأثیری داشته تا طرف آن را به او بدهد؟

در جواب می‌گوییم: خداوند سبحان ذاتی است که انسان را برای دعا و درخواست نیاز از او به حرکت انداخته، پس این امر خیر از جانب خدا و فضل و لطف خداوند بر انسان است؛ همچنان که عمرؓ گوید: من قصد اجابت را ندارم بلکه قصد دعا را دارم، اما هرگاه دعا به من الهام شود، اجابت نیز همراهش است. بر این اساس است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ ثُمَّ يَعۡرُجُ إِلَيۡهِ فِي يَوۡمٖ كَانَ مِقۡدَارُهُۥٓ أَلۡفَ سَنَةٖ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾ [السجده: ۵].

«امور [جهان] را از آسمان به سوی زمین تدبیر می‌کند، سپس [نتیجه آن] در روزی که مقدار آن هزار سال از سال‌هایی است که شما می‌شمرید، به سوی او بالا می‌رود [و دنیا پایان می‌یابد]».

خداوند سبحان در این آیه خبر داده که او تدبیر امور جهان را شروع می‌کند سپس اموری که تدبیرش نموده به سوی او بالا می‌رود. سپس خداوند بلندمرتبه است که حرکت دعا را در دل بنده می‌اندازد و دعا را سبب خیری قرار می‌دهد که به او می‌دهد؛ همچنان که در عمل صالح و ثواب این مطلب وجود دارد، چون این خداوند است که بنده را توفیق توبه داده و سپس توبه‌اش را می‌پذیرد و اوست که توفیق عمل صالح را به بنده عطا نموده و سپس ثواب و پاداش را به او می‌دهد. و خداست که او را توفیق دعا داده و سپس دعایش را اجابت می‌نماید. پس چیزی از مخلوقات تأثیر ذاتی ندارد، بلکه این پروردگار است که فعل بنده را سبب فعل خود قرار می‌دهد. مطرّف بن عبدالله بن شخیّر، یکی از ائمه تابعین[1] می‌گوید: به این قضیه نگاه کردم، دیدم که مبدأ و آغاز آن از جانب خداست و پایان آن هم از طرف خداست و دیدم که ملاک و معیار آن، دعاست.

بیان حکمت در اینکه گاهی چیزی به دعاکننده داده نمی‌شود یا غیر از آنچه که خواسته، به او داده می‌شود

در اینجا سؤال معروفی وجود دارد، و آن این است که: برخی از مردمان گاهی چیزی را از خداوند می‌خواهند ولی به آنان داده نمی‌شود یا غیر از آنچه که خواسته به آنان داه می‌شود، حکمت این امر چیست؟ جواب‌هایی به این سؤال داده شده که سه تا جواب درست و قوی را از میان آنها انتخاب می‌کنیم:

جواب اول ـ آیه مذکور در بر دارنده برآوردن نیاز به طور مطلق نیست، بلکه تنها در بر دارنده اجابت دعا کننده است و دعاکننده عام‌تر از درخواست کننده است و اجابت دعاکننده عام‌تر از برآوردن نیاز درخواست‌کننده می‌باشد. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرموده است: «**ينزل ربنا في كل ليلة إلى سماء الدنيا، فيقول: من يدعوني فأستجيب له؟ من**

۱- او امام و پیشوا و فقیه و عبادتگذار بود. به سال ۹۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ۱۸۷/٤-۱۹۵ آمده است.

يسألني فأعطيه؟ من يستغفرني فأغفر له؟»[1] «پروردگار ما هر شب به آسمان دنیا فرود می‌آید و می‌فرماید: چه کسی است که مرا می‌خواند تا دعایش را اجابت کنم؟ چه کسی است که چیزی را از من می‌خواهد تا به او بدهم؟ چه کسی است که از من طلب آمرزش می‌نماید تا وی را ببخشایم؟».

پیامبرﷺ در این حدیث، میان دعاکننده و درخواست‌کننده، و میان اجابت و اعطا فرق نهاده است. و این فرق با عموم و خصوص است، همچنان که در دنباله آن، استغفارکننده که نوعی از درخواست‌کننده است، را آورده است. پس پیامبرﷺ در حدیث فوق، ابتدا عام را ذکر کرد، سپس خاص و پس از آن اخص را آورد. وقتی بندگان دانستند که خدا نزدیک است که او دعای دعاکننده را اجابت می‌کند، آن وقت به نزدیکی خداوند به خودشان و برآورده ساختن درخواستشان از خدا پی می‌برند، و همچنین به علم و رحمت و قدرت پروردگار پی می‌برند؛ از این رو در هر حالی خدای را می‌خوانند و در هر حالی از او می‌خواهند و در همه حال میان دعا و درخواست نیاز جمع می‌کنند، چون دعا اسمی است که جامع عبادت و استعانت می‌باشد. خداوند آیه:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡۚ﴾ [غافر: ٦٠].

«و پروردگارتان گفته است: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم».

به دعایی که عبادت است و دعایی که درخواست است، تفسیر نموده است. عبادت پس از آن:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسۡتَكۡبِرُونَ عَنۡ عِبَادَتِي ...﴾ [غافر: ٦٠].

«بی‌تردید کسانی که از پرستش من تکبر می‌ورزند ...».

معنای اول (یعنی دعایی که عبادت است) را تأیید می‌کند.

جواب دوم ـ اجابت دعای درخواست، عام‌تر از دادن عین خواسته است؛ همچنان که پیامبرﷺ در حدیثی که مسلم در صحیح خود آن را روایت کرده، آن را تفسیر می‌نماید. در این حدیث پیامبرﷺ می‌فرماید: «**ما من رجل يدعوالله بدعوة ليس فيها إثم ولا قطيعة رحم**

---

[1]- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلا گذشت.

إلاّ أعطاه بها إحدى ثلاث خصال: إمّا أن يعجّل له دعوته، أو يدّخر له من الخير مثلها، أو يصرف عنه من الشرّ مثلها»، قالوا: يا رسول الله، إذا نكثر، قال: «الله أكثر»[1] «هیچ کسی نیست که خدایی را با دعایی می‌خواند که گناه و قطع رحم (پیوند خویشاوندی) در آن نیست، مگر اینکه خداوند در مقابل دعایش یکی از این سه چیز را به او عطا می‌کند: یا دعایش را زود اجابت می‌کند، یا مانند دعایش را برایش ذخیره می‌کند، و یا شر مانند آن را از او دور می‌کند». صحابه گفتند: ای رسول خدا! اگر زیاد دعا کنیم، چی؟ پیامبرﷺ فرمود: «خداوند هم آن را زیاد می‌گرداند». پیامبر راستگوی در این حدیث خبر داده که دعای خالی از دشمنی، حتماً یکی از این سه چیز به دنبال دارد: خواسته‌اش زود برآورده

۱- در نسخه‌های خطی (ب) و (ج)، «أكبر» آمده که در اصل أکثر بوده و تغییر یافته است. این حدیث در صحیح مسلم نیست آن‌گونه که شارح گمان کرده است. بلکه این حدیث تنها در «المسند» اثر امام احمد، ۱۸/۳؛ «الأدب المفرد»، اثر بخاری، به شماره: ۷۱۰؛ مسند بزار به شماره‌های: ۳۱۳٤ و ۳۱٤٤؛ «مشكل الآثار» اثر طحاوی، ۳۷۵/۱؛ مسند ابویعلی، به شماره: ۱۰۱۹؛ و «الحلية»، اثر ابونعیم، ۳۱۱/٦ وجود دارد که همه‌شان از طریق روایت ابوسعید خدری آن را روایت کرده‌اند. و حاکم در «المستدرک»، ٤۹۳/۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید نموده است. این حدیث همچنان است که حاکم و ذهبی اظهار داشته‌اند. هیثمی در «مجمع‌الزوائد»، ۱٤۸/۱۰-۱٤۹ می‌گوید: راویان احمد و ابویعلی و یکی از دو اسناد بزار، به جز علی بن علی رفاعی راویان صحیح‌اند و علی بن علی رفاعی، ثقه است. در همین باب روایتی از طریق عباده بن صامت نقل شده که ترمذی به شماره: ۳۵۷۳؛ احمد در «المسند»، ۳۲۹/۵؛ طحاوی در «مشكل الآثار»، ۳۷۵/۱؛ بغوی به شماره: ۱۳۸۷؛ ابونعیم در «الحلية»، ۱۳۷/۵ آن را روایت کرده‌اند. همچنین ترمذی به شماره: ۳۳۸۱ روایتی را از جابر در این زمینه آورده است. مسلم نیز به شماره: ۲۷۳۵ حدیثی را به طور مرفوع از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آورده است: «**لايزال يستجاب للعبد ما لم يدع بإثم، أو قطيعة رحم، ما لم يستعجل» قيل: يا رسول الله ما الاستعجال؟ قال: «يقول: قد دعوت، فلم أر يستجيب لي، فيستحسر عند ذلك، ويدع الدّعاء»** «پیوسته دعای بنده اجابت می‌شود مادام که او گناه یا قطع رحم و قطع پیوند خویشاوندی را دعا نکند و مادام که در دعایش عجله نکند. گفتند: ای رسول خدا! عجله کردن چیست؟ فرمود: «اینکه بگوید: دعا کردم اما ندیدم که دعایم اجابت شود؛ در نتیجه مانده شود و دعا را ترک کند». بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ٦۵۵؛ و بغوی به شماره: ۱۳۹۰ آن را روایت کرده‌اند.

می‌شود، یا مانند آن بعداً به او داده می‌شود، و یا بدی و شر مانند آن را از وی دور می‌کند.

جواب سوم ـ دعا سببی مقتضی جهت رسیدن به خواسته است، و سبب هم شرایط و موانعی دارد. پس هرگاه شرایط آن تحقق یافت و موانع آن منتفی شد، آن وقت خواسته، تحقق می‌یابد در غیر این صورت آن خواسته تحقق نمی‌یابد بلکه چه بسا غیر آن خواسته تحقق یابد. همچنین است سایر کلمات پاک از اذکار و اوراد مأثور که جلب منافع یا دفع ضرر؛ به آنها بستگی دارند، چون کلمات و عبارات دعا و اذکار به مانند آلتی در دست فاعل است که این آلت به تناسب اختلاف توان و آنچه که مدّ نظر فاعل است، متفاوت است، و گاهی مانعی با آن برخورد می‌کند. نصوص وعد و وعیدی که ظاهراً با هم متعارضند، از این نوع‌اند. بسیار پیش می‌آید دعاهایی را ببینی که افرادی با آن دعاها خدای را بخوانند و دعایشان اجابت شود. در این حالت همراه دعا، اضطرار و نیاز و روی آوردن دعاکننده به خداوند هست یا همراه دعا نیکی‌ای وجود دارد که از دعاکننده سر زده است، در نتیجه خداوند اجابت دعایش را به عنوان قدردانی از نیکی‌اش قرار داده یا اینکه آن دعا با زمان اجابت دعا برخورد کرده و علت‌های دیگری از این قبیل، در نتیجه دعایش اجابت شده است، پس انسان گمان می‌کند که در آن دعا، سرّ و رازی نهفته، از این رو آن دعا را می‌گیرد در حالی که آن اموری که همراه دعای دعاکننده قبلی بود، او به همراه ندارد و طبیعی است که دعای چنین فردی برآورده نشود.

این درست مانند آن است که فردی داروی سودمندی را در زمانی مناسب به کار می‌برد و دارو به او نفع می‌رساند، پس دیگری گمان می‌کند که استعمال این دارو در هر وقت و زمانی و برای هر کسی جهت شفای درد کافی است در حالی که این فرد کاملاً اشتباه می‌کند.

همچنین گاهی فردی نیازمند و در حال اضطرار کنار قبری دعا می‌کند و دعایش اجابت می‌شود، پس او گمان می‌کند که آن قبر، سرّ و رازی دارد و نفهمیده که سرّ و راز بر ای حالت اضطرار و نیازمندی و صدق و راستی پناه بردن به خداوند متعال است. پس

هرگاه این دعا در خانه‌ای از خانه‌های خدا روی دهد، این دعا در نزد خداوند متعال بهتر و دوست‌داشتنی‌تر است.

پس ادعیه و اوراد و رقیه‌ها به منزله سلاحی است و سلاح هم در دست زننده‌اش تأثیر دارد و تنها برندگی آن کفایت نمی‌کند بلکه باید علاوه بر این برندگی کسی باشد که آن را به دست گیرد و آن را به کار برد. پس هر زمان سلاح، سلاح تیز و سالم، و زننده آن فرد توانا و نیرومند، و محل زدن این سلاح، قابلیت آن را داشته باشد و موانع هم وجود نداشته باشد، آن وقت این اسلحه در دشمن کار می‌کند و هر زمان یکی از این سه چیز نباشد، سلاح هم تأثیری ندارد.

بنابراین هر زمان دعا در ذات خود، مناسب و مؤثر نباشد، یا دعاکننده در دعا دل و زبانش با هم هماهنگ نباشد، یا مانعی برای اجابت دعا وجود داشته باشد، اثر دعا حاصل نمی‌شود.

***

قوله: «**ويملك كل شيء ولايملكه شيء ولا غنى عن الله تعالى طرفة عين، ومن استغنى عن الله طرفة عين، فقد كفر، وصار من أهل الحَين**».

ترجمه: «و خداوند مالک همه چیز است و چیزی مالک او نیست. مخلوق به اندازه یک چشم به هم زدن، از خداوند متعال بی‌نیاز نیست، و هر کس یک چشم به هم زدن، خود را از خداوند بی‌نیاز ببیند، کفر ورزیده و در زمره اهل هلاک و نابودی درمی‌آید».

شرح عبارت: این گفتار، درست و روشن است و ابهامی در آن نیست. «حین» با فتحه «حاء» به معنای هلاک و نابودی است.

***

قوله: «**والله يغضب ويرضى، لا كأحدٍ من الورى**».

ترجمه: «و خدا خشمگین و خشنود می‌شود، اما نه همانند یکی از مخلوقات».

خشم و خشنودی خدا

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿رَضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ﴾ [المائدة: ۱۱۹]. [المجادله: ۲۲]. و [البینه: ۸].

«خدا از آنها خشنود است».

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ ...﴾ [الفتح: ۱۸].

«به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت کردند، از آنها راضی شد...».

و راجع به خشم خدا در قرآن آمده است:

﴿لَّعَنَهُ ٱللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيۡهِ﴾ [المائدة: ٦٠].

«کسی که خدا او را لعنت کرده و بر او خشم گرفته».

﴿وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَلَعَنَهُۥ ...﴾ [النساء: ۹۳].

«و خدا بر او خشم گیرد و لعنتش کند ...».

﴿وَبَآءُو بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ٦١].

«به خشم خدا گرفتار آمدند».

نمونه‌های آن، فراوان‌اند.

۱- ابوجعفر طبری، ۱۳۸/۲ می‌گوید: منظور از آیه: ﴿وَبَآءُو بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ٦١] این است که: برگشتند. و کلمه «**باؤوا**» گفته نمی‌شود مگر آنکه موصول باشد و پس از آن خیر یا شر بیاید. مثلاً گفته می‌شود: «**باء فلان بذنبه، يبوء به بوءاً وبواءً**» «فلانی گرفتار گناه خود شد، گرفتار آن می‌شود ...». همچنین آیه: ﴿إِنِّيٓ أُرِيدُ أَن تَبُوٓأَ بِإِثۡمِي وَإِثۡمِكَ﴾ [المائدة: ۲۹]. یعنی من می‌خواهم تو بار گناه من و گناه خودت را بر دوش کشی و من این کار را نکنم. معنای آیه: ﴿وَبَآءُو بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ٦١] این است: آنان برگشتند در حالی که خشم خدا بر دوش داشتند و خشم و غضب از جانب خدا گرفتار آنان شد و خشم و عذاب خدا، بر آنان واجب گردید. نگا: «جامع‌البیان»، ۱۸۸/۱-۱۸۹.

مذهب سلف صالح[1] و سایر ائمه و پیشوایان دینی، اثبات صفت خشم و خشنودی و دشمنی و دوستی و حب و بغض و دیگر صفاتی است که در قرآن و سنت آمده‌اند و تأویلی را منع کرده‌اند که صفات را از حقایقشان که در شأن خداوند متعال است، دور می‌کند؛ همچنان که مانند آن را در صفات شنوایی و بینایی و کلام و سایر صفات می‌گویند همان طور که طحاوی قبلاً با این گفته‌اش بدان اشاره نمود: «چون تأویل رؤیت خدا و تأویل هر صفتی که به ربوبیت خدا مربوط است، ترک تأویل و لزوم تسلیم است و دین و عقیده مسلمانان بر آن است».

به پاسخ امام مالکﷺ راجع به صفت استواء بنگر که چگونه است. امام مالک گفت: استواء معلوم است و کیفیت آن، مجهول. این جواب از ام سلمهﷺ به طور موقوف بر او و مرفوع به پیامبرﷺ[2] روایت شده است.

همچنین طحاویﷺ قبلاً گفت: «هر کس خود را از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات، دور نگه ندارد، منحرف شده و به راه راست هدایت نشده است». بعداً این سخن طحاوی می‌آید: «اسلام میان افراط و کوتاهی، و میان تشبیه صفات خدا به صفات بندگان و تعطیل صفات خدا می‌باشد».

پس این گفته طحاوی: «نه همانند یکی از مخلوقات»، نفی تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات است. نباید گفت: همانا خشنودی اراده احسان و نیکی کردن، و خشم اراده انتقام است، چون این کار نفی صفت می‌باشد. و اهل سنت بر این نکته اتفاق‌نظر دارند که خدا به آنچه که دوست دارد و راضی است امر می‌کند هرچند آن را اراده نکند و مشیت او بدان تعلق نگیرد و از آنچه که دوست ندارد و از آن بدش می‌آید و آن را ناپسند می‌داند و از آن خشمگین می‌شود و بر کننده آن خشم می‌گیرد، نهی می‌کند هرچند آن را بخواهد و اراده‌اش کند؛ چون از نظر اهل سنت گاهی خداوند چیزی را

۱- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۳۸۰/۳-۳۸۵.

۲- مرفوع بودن این روایت به پیامبرﷺ صحت ندارد. و سخن درباره آن گفته شد. به صفحه ۳۷۳ مراجعه کنید.

دوست دارد و بدان راضی است اما آن را اراده نمی‌کند و گاهی چیزی را دوست ندارد و از آن ناراضی است اما آن را اراده می‌کند.

به کسی که خشنودی را به اراده احسان و خشم را به اراده انتقام تأویل می‌کند، گفته می‌شود: چرا آن را تأویل کردی؟ حتماً در جواب می‌گوید: چون خشم، جوشیدن خون قلب و خشنودی میل و شهوت است، و این لایق خداوند نیست. پس به او گفته می‌شود: جوشیدن خون قلب در آدمی، چیزی است که از صفت خشم نشأت می‌گیرد، نه به این خاطر که آن خود خشم است. همچنین به او گفته می‌شود: اراده و مشیت در ما نیز چنین است، که به معنای تمایل موجود زنده به یک چیز یا به چیزی که با طبع او سازگار و مناسب است، چون موجود زنده از میان ما چیزی را اراده نمی‌کند مگر آنکه منفعتی را برایش جلب کند یا ضرری را از وی دور نماید. و او به آنچه که اراده کرده نیازمند است، با وجود آن رشد می‌یابد و با عدم آن نقص در او ایجاد می‌شود. پس معنایی که لفظ را به آن بردی همانند معنایی است که لفظ را از آن برگشت دادی و هر دو معنا برابرند. پس اگر این جایز باشد، آن معنا هم جایز است و اگر این یکی ناجایز باشد، آن یکی هم جایز نیست.

اگر بگوید: اراده‌ای که وصف خداوند است با اراده‌ای که وصف بنده است، فرق دارد هرچند هر یک از آن دو اراده حقیقی دارند، در جواب به او گفته می‌شود: پس در این صورت بگو: خشم و خشنودی‌ای که وصف خداوند است با خشم و خشنودی که وصف بنده است، فرق دارد هرچند هر یک از آن دو حقیقتی دارند. پس هرگاه این گفته‌ای را که درباره اراده می‌گوید ممکن است که درباره صفات هم گفته شود، تأویل متعین و واجب نمی‌شود بلکه ترک تأویل واجب است، چون تو از تناقض سالم می‌مانی و همچنین از تعطیل معنا و مفهوم اسماء و صفات خداوند متعال بدون هیچ دلیلی سالم می‌مانی؛ چون برگرداندن قرآن از ظاهر و حقیقتش بدون هیچ دلیلی، حرام است و آنچه که عقلش بدان رسیده نمی‌تواند دلیل برگرداندن قرآن از ظاهر و حقیقتش باشد، چون عقل‌ها متفاوت و مختلف‌اند و هر کسی می‌گوید: همانا عقل او به چیزی رسیده برخلاف آنچه که عقل دیگری بدان رسیده است.

این سخن به هر کسی که صفتی از صفات خدا را نفی کند، گفته می‌شود چون مسما و مفهوم آن صفت در مخلوق ممتنع و ممنوع است، چون او باید به ناچار چیزی را برای خداوند متعال حتی در صفت وجود اثبات کند که مخالف آن چیزی باشد که تاکنون برایش شناخته شده و معروف بوده است، چون وجود انسان آن‌گونه است که لایق اوست و وجود آفریدگار آن گونه است که لایق اوست. وجود خداوند متعال، عدم را نمی‌پذیرد و عدم بر آن محال است ولی وجود مخلوق، عدم را می‌پذیرد و عدم بر آن محال نیست. آنچه که پروردگار، خودش را با آن نام نهاده و آفریده‌هایش را با آن نام نهاده است همچون زنده، دانا و توانا، یا آنچه که پروردگار نامی را برای برخی از صفاتش قرار داده، مانند خشم و خشنودی، و آنچه که نامی برای برخی از صفات بندگانش قرار داده است، ما با دل‌هایمان معانی این نام‌ها در حق خداوند متعال را درک می‌کنیم و می‌دانیم که خداوند، حق و ثابت و موجود است و همچنین با دل‌هایمان معانی این نام‌ها را در حق مخلوق درک می‌کنیم، و میان این دو معنا، قدر مشترکی را درک می‌کنیم، اما این قدر مشترک در خارج و در واقعیت، به عنوان چیزی مشترک یافت نمی‌شود، چون معنای مشترک کلی تنها در ذهن‌ها به عنوان چیزی مشترک وجود دارد و در خارج وجود ندارد بلکه در خارج تنها چیز معین و مختصی وجود دارد. پس در هر یک از خالق و مخلوق، نام‌ها و صفاتی که لایق هر کدام از آنهاست، ثابت می‌شود. بلکه اگر گفته شود: خشم مالک خزانه‌دار آتش جهنم و خشم دیگر فرشتگان، واجب نیست که این خشم مانند کیفیت خشم آدمیان باشد، چون فرشتگان از سرشت‌های چهارگانه به وجود نیامده‌اند تا خون دلشان به جوش آید همچنان که خون دل انسان موقع خشم وی به جوش می‌آید. پس خشم خدا به طریق اولی مانند خشم انسان نیست.

جهم و موافقانش تمامی صفاتی که خداوند، خودش را با آنها موصوف نموده، از جمله کلام و خشنودی و خشم و حب و بغض و تأسف خدا و مانند آنها را نفی کرده‌اند و می‌گویند: این صفات چیزهایی مخلوق و جدا از خداوند است، و خداوند در ذات خود به هیچ یک از این صفات، متصف نیست!!.

ابن کلاب و موافقانش با اینان مخالفت نموده و می‌گویند: خداوند به چیزی که به مشیت و قدرت او تعلق دارد، اصلاً متصف نمی‌شود بلکه تمامی این امور صفات لازمِ ذات او و قدیمی و ازلی هستند. پس خداوند این چنین نیست که در زمانی راضی باشد و در زمانی راضی نباشد و این چنین نیست که در زمانی خشمگین شود و در زمانی خشمگین نباشد؛ همچنان که در حدیث شفاعت آمده است: «**إنّ ربّي قد غضب اليوم غضباً لم يغضب قبله مثله، ولن يغضب بعده مثله**»[1] «همانا پروردگارم امروز خشمگین شده به گونه‌ای که پیش از آن، چنان خشمگین نشده و پس از آن، هرگز چنان خشمگین نخواهد شد».

در «صحیحین» از ابوسعید خدری‌ رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «**إنّ الله تعالى يقول لأهل الجنة: يا أهل الجنة، فيقولون: لبيك ربنا وسعديك والخير في يديك، فيقول: هل رضيتم؟ فيقولون: وما لنا لانرضى يا ربّ؟ وقد أعطيتنا ما لم تعط أحداً من خلقك، فيقول: ألا أعطيكم أفضل من ذلک؟ فيقولون يا ربّ، وأى شيء أفضل من ذلك؟ فيقول: أحلّ لكم رضواني، فلا أسخط عليكم بعده أبداً**»[2] «همانا خداوند متعال به بهشتیان می‌گوید: ای بهشتیان! آنان می‌گویند: گوش به فرمانیم و در خدمتیم ای پروردگار ما! و خیر به دست توست. آنگاه خداوند می‌فرماید: آیا راضی هستید؟ می‌گویند: چرا راضی نیستیم ای پروردگار ما؟ در حالی که چیزی به ما داده‌ای که به هیچ یک از مخلوقات نداده‌ای. پروردگار می‌فرماید: آیا بهتر از آن را به شما ندهم؟ اهل بهشت می‌گویند: ای پروردگار! چه چیزی بهتر از این همه نعمت‌هاست؟ خداوند می‌فرماید: رضوان و خشنودی خود را برای شما می‌دهم و پس از این هرگز از شما خشمگین و ناراحت نمی‌شوم».

به این حدیث استدلال می‌شود که خداوند رضایت و خشنودی خود را در زمانی اعطا می‌کند و در زمان دیگری چنین نیست، و خداوند گاهی خشنودی خود را حلال می‌کند

۱- قسمتی از حدیث طولانی شفاعت است، که تخریج آن آورده شد.

۲- بخاری به شماره‌های: ٦٥٤٩ و ٧٥١٨؛ مسلم به شماره: ۲۸۲۹؛ ترمذی به شماره: ۲۵۵۸؛ احمد در «المسند»، ۸۸/۳؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ٤٠٥/۳ آمده؛ بغوی به شماره: ٤٣٩٤؛ ابونعیم در «الحلية»، ۸، ١٨٤؛ و ابن منده در «الإيمان» به شماره: ۸۱۹ آن را روایت کرده‌اند.

و سپس خشمگین می‌شود، همان‌طور که خشمگین می‌شود و سپس خشنود می‌شود. اما این بهشتیان، خداوند رضوان و خشنودی را برایشان داده که خشم به دنبال آن نیست و پس از آن دیگر بر آنان خشم نمی‌گیرد.

اینان می‌گویند: خدا هر زمان که بخواهد سخن نمی‌گوید و هر زمان بخواهد نمی‌خندد و هرگاه بخواهد خشمگین نمی‌شود و هرگاه بخواهد خشنود نمی‌شود، بلکه اینان یا خشنودی و خشم و دوستی و دشمنی را همان اراده قرار می‌دهند و یا آنها را صفاتی دیگر قرار می‌دهند. بنا به هر دو تقدیر، هیچ یک از این صفات به مشیت و قدرت خداوند تعلق ندارند، چون اگر به آن تعلق داشت، آن وقت این صفات، حادث می‌بودند. پس ابن کلاب و موافقانش با این اصل، صفات فعلی ذاتی را نفی کرده‌اند، همان‌طور که جهم و موافقانش با این گفته‌شان: امور عارضی برای خداوند پیش نمی‌آید، صفات را به طور مطلق نفی کرده‌اند.

در جواب هر دو گروه گفته می‌شود، کارهایی که خدا به خواست و اراده خود هر موقع که بخواهد انجام می‌دهد، افعال نام دارد نه حوادث، همچنان که اوصافی که خداوند خودش را به آنها متصف نموده، صفات نام دارد نه اعراض. قبلاً به این مطلب اشاره شد. ولی طحاوی رحمه الله سخن درباره صفات و قدر و دیگر مسائل را به طور مختصر در یک جا جمع و جور نکرده بلکه در جاهای متعددی و به طور پراکنده از آن سخن گفته است، و ترتیب در ذکر آنها را رعایت نکرده است.

بهترین و زیباترین ترتیب برای اصول دین، ترتیب پاسخ پیامبر صلی الله علیه و سلم به جبرئیل علیه السلام است موقعی که درباره ایمان از آن حضرت پرسید، ایشان در جواب فرمودند: «**أن تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر والقدر**»[1]: «اینکه به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و روز آخرت و قدر ایمان داشته باشی». پیامبر صلی الله علیه و سلم ابتدا درباره توحید و صفات و متعلقات آن سخن گفت، سپس درباره فرشتگان و آنگاه درباره کتاب‌های آسمانی و سپس به ترتیب درباره دیگر مسائل تا آخر سخن گفت.

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

***

قوله: «ونحبّ أصحاب رسول‌الله ، ولا نفرط في حبّ أحدٍ منهم، ولا نتبرّاً من أحد منهم. ونبغض من يبغضهم، وبغير الخير يذكرهم. ولا نذكرهم إلاّ بخير. وحبّهم دينٌ وايمانٌ واحسانٌ. وبغضهم كفرٌ ونفاقٌ وطغيانٌ».

ترجمه: «یاران رسول خدا ﷺ را دوست داریم و در حب و دوستی هیچ یک از آنها راه افراط و زیاده‌روی را نمی‌پیماییم و از هیچ یک از آنان بیزاری نمی‌جوییم. دشمن کسانی هستیم که دشمن صحابه هستند و از آنان نفرت دارند و آنان را به نیکی یاد نمی‌کنند. و ما صحابه و یاران پیامبر ﷺ را جز به نیکی یاد نمی‌کنیم. حب ودوستی صحابه، دین و ایمان و احسان است و بغض و دشمنی آنان، کفر و نفاق و سرکشی می‌باشد».

شرح عبارت: طحاوی رحمه‌الله با این گفتارش به ردّ بر رافضی‌ها و ناصبی‌ها اشاره می‌کند. خداوند و پیامبرش، صحابه را مورد ستایش و تمجید قرار داده و خداوند از صحابه راضی و خشنود شده و وعده نیکو را به آنان داده است[۱].

نصوصی که درباره ستایش صحابه وارد شده‌اند

همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَـٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَـٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّـٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا[۲] ٱلۡأَنۡهَـٰرُ خَـٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

۱- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ۱۵۲/۳-۱۵۳، ۱۵۷، ۳۰۵، ۴۰۵-۴۰۹، و ۳۹۸/۴-۴۵۲، ۴۵۳-۴۶۵ و ۲۲۲/۱۱، و ۵۸/۳۵-۶۴.

۲- ابن کثیر «من تحتها» با افزودن «من» در آغاز کلمه «تحت» خوانده است. در مصحف اهل مکه نیز چنین است. سایر قراء، بدون «من» آن را خوانده‌اند که مصحف‌های تمامی مناطق به جز مکه چنین است. نگا: حجة القراءات»، ص ۳۲۲؛ «الکشف»، ۵۰۵/۱؛ «زادالمسیر»، ۴۹۱/۳.

«و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی پیرویشان کردند، خدا از ایشان خشنود و آنها از او خشنودند، و برای آنان باغ‌هایی آماده کرده که از پای درختانش نهرها جاری است و همیشه در آنند. این است کامیابی بزرگ است».

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸].

«به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند، از آنها راضی شد ...».

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ﴾ [الأنفال: ۷۲].

«بی‌تردید، کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند و آنان که [مهاجران را] پناه دادند و یاری نمودند، آنان دوست و حامی یکدیگرند». تا آخر سوره.

﴿وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تُنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَٰثُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ﴾ [الحديد: ۱۰].

«کسانی از شما که پیش از فتح [مکه] انفاق و جهاد کرده‌اند [با دیگران] یکسان نیستند. آنها از حیث درجه بزرگ‌تر از کسانی‌اند که بعداً به انفاق و جهاد پرداختند و خداوند همه را وعده نیکو داده است، و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است».

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ۝٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ۝٩ وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا

ﭐلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾ [الحشر: ۸-۱۰].

«[و نیز این غنایم] برای مهاجران نیازمندی است که از دیار و اموالشان رانده شده‌اند و در طلب فضل خدا و رضای اویند و خدا و رسولش را یاری می‌کنند. هم اینان راستگویانند و [برای] کسانی [از انصار] که پیش از آنان در سرای ایمان [مدینه] جای گرفتند و ایمان را پذیرفتند، کسانی را که به سویشان هجرت کردند دوست دارند، و نسبت به آنچه به آنها داده شده در دل خود احساس نیاز نمی‌کنند و [آنها را] بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خود بدان نیاز مبرمی داشته باشند و هر کس از بخل و آز نفس خویش مصون ماند، چنین کسانی رستگارانند و کسانی که پس از آنان [و بعد از فتح مکه] آمدند، می‌گویند: پروردگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند [هیچ گونه] کینه‌ای مگذار. پرودگارا! به راستی تو رئوف و مهربانی».

این آیات در بر دارنده ستایش مهاجران و انصار و کسانی است که پس از آنان می‌آیند و برایشان طلب آمرزش می‌نمایند و از خدا می‌خواهند که در دل‌هایشان کینه آنان را نگذارد. همچنین این آیات در بر دارنده این مطلب است که اینان مستحق فیء هستند. پس هر کس در دلش کینه‌ای نسبت به مؤمنان داشته باشد و برای آنان طلب آمرزش ننماید، بنا به نص قرآن استحقاق سهمی از فیء را ندارد.

در «صحیحین»، از ابوسعید خدری‌ﷺ روایت است که او گوید: میان خالدبن ولید و عبدالرحمن بن عوف، درگیری و نزاعی بود. خالد به او ناسزا گفت. آنگاه رسول خداﷺ فرمود: «**لاتسبّوا أحداً من أصحابي، فلو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهباً، ما أدرك مدّ أحدهم ولانصيفه**»[1] « هیچ یک از یاران مرا ناسزا مگویید، چون اگر یکی از شما به اندازه کوه احد

۱- بخاری به شماره: ۳۶۷۳؛ مسلم به شماره: ۲٥٤۱؛ ابوداود به شماره: ٤٦٥۸؛ ترمذی به شماره: ۳۸٦۰؛ احمد در «المسند» ۱۱/۳، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های ٥، ٦، ۷، ٦٥٤ و ۱۷۳٥؛ طیالسی به شماره: ۲۱۸۳؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۱۲۲/۲؛ بغوی به شماره: ۳۸٥٦؛ خطیب بغدادی در تاریخ

طلا انفاق کند، به پای یک مدّ و نصف مد یکی از یاران من نمی‌رسد». البته تنها مسلم ناسزا گفتن خالد به عبدالرحمن بن عوف را ذکر کرده و بخاری آن را ذکر نکرده است.

پس پیامبرﷺ به خالد و امثال او می‌فرماید: «**لاتسبّوا اصحابي**» «به یاران من ناسزا مگویید». یعنی به عبدالرحمن و امثال او ناسزا مگویید، چون عبدالرحمن و امثال او پیشگامان نخستین هستند و آنان کسانی‌اند که پیش از فتح مکه اسلام آورده و با دشمنان خدا پیکار نمودند، و آنان اهل بیعت رضوان‌اند، پس آنان برترند و نسبت به کسانی که پس از بیعت رضوان اسلام آوردند، بیشتر همراه و رفیق پیامبرﷺ بوده‌اند، ولی خالد بن ولید و امثال او که مخاطب این فرمایش پیامبرﷺ هستند، کسانی‌اند که پس از صلح حدیبیه و بعد از صلح پیامبرﷺ با اهل مکه، اسلام آوردند. و اینان نسبت به کسانی که پس از فتح مکه اسلام آوردند، پیشگام‌تر و سابق‌تر هستند که اینان «طلقاء» نام دارند، ابوسفیان و دو پسرش، یزید و معاویه از ایناننند.

منظور این است که پیامبرﷺ کسی را که بعداً یار و همراه پیامبرﷺ شده، نهی کرده از اینکه کسانی را که از همان نخست یار و همراه او بوده‌اند، سب و ناسزا گوید؛ چون اینان به خاطر این همراهی و رفاقتی که از همان نخست با پیامبرﷺ داشته‌اند از آنان جدا شده‌اند. این همراهی و رفاقت نخستین با پیامبرﷺ امتیازی است که امکان ندارد کسی در آن، شریک آنان شود، حتی اگر یکی از آنان به اندازه کوه احد انفاق کند به پای یک مد و نصف مد یکی از همراهان و رفیقان نخستین پیامبرﷺ نمی‌رسد.

خود، ١٤٤/٧؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ٩٨٨ آن را روایت کرده‌اند. همچنین مسلم به شماره: ٢٥٤٠؛ ابن ماجه به شماره: ١٦١ از طریق روایت اعمش از ابوصالح، از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. بزار به شماره: ٢٧٦٨ از طریق زائده از عاصم، از ابوصالح، از ابوهریره آن را روایت کرده است و داستان آن را در آن آورده است. به کتاب «فتح‌الباری»، ٣٥/٧-٣٦ مراجعه کنید. از چندین نفر از امامان ناقد نقل شده که روایت صحیح، روایت اعمش از ابوصالح، از ابوسعید خدری می‌باشد. و روایت ابوصالح از ابوهریره شاذ می‌باشد.

پس وقتی این حال و وضعیت کسانی است که پس از صلح حدیبیه اسلام آورده‌اند هر چند این امر قبل از فتح مکه بوده، پس حال و وضعیت کسانی که اصلاً صحابی نیستند با صحابه چگونه است؟!

خداوند از همه‌صحابه راضی و خشنود باد!

پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار کسانی‌اند که پیش از فتح مکه انفاق کرده و پیکار نمودند. اهل بیعت رضوان همه‌شان از آنانند که بیشتر از هزار و چهار صد صحابی بودند.

برخی می‌گویند: پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار کسانی‌اند که به هر دو قبله نماز گزارده‌اند. این رأی ضعیف است، چون صرف نماز به قبله نسخ شده فضیلت نیست؛ زیرا نسخ کار آنان نیست و هیچ دلیلی شرعی بر برتری دادن به خاطر این کار دلالت ندارد، آن‌گونه که دلیل شرعی بر برتری دادن آنان به خاطر پیشی بودن به انفاق و جهاد و بیعت زیر آن درخت، دلالت دارد.

اما روایتی که از پیامبرﷺ روایت شده که گویا آن حضرت فرمودند: «**أصحابي كالنّجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم**»[1] «یاران من همانند ستارگانند، به هر یک از آنان اقتدا کنید،

۱- ابن عبدالبر در «جامع بيان العلم و فضله»، ۹۱/۲؛ و ابن حزم در «الإحكام»، ۸۲/۶ از طریق سلام بن سلیم آن را روایت کرده‌اند که سلام بن سلیم گفت: حارث بن غصین، از اعمش، از ابوسفیان، از جابر به طور مرفوع برای ما نقل کرد که آن حضرت فرمود: «**أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم**» «یاران من همانند ستارگانند، به هر یک از آنان اقتدا کنید، هدایت یافته‌اید». سلام بن سلیم کسی است که بر ضعیف بودنش اجماع وجود دارد، و ابن حراش او را دروغگو دانسته است. ابن حبان گوید: او احادیثی موضوع و جعلی را روایت نموده است. حارث بن غصین هم، مجهول و ناشناخته است. خطیب بغدادی در کتاب «الكفاية فی علم الرواية»، ص ٤٨ از طریق سلیمان بن ابی کریمه، از جویبر، از ضحاک بن مزاحم، از ابن عباس به طور مرفوع روایت کرده که آن حضرت فرمود: «**مهما أوتيتم من كتاب الله، فالعمل به لاعذر لأحدكم في تركه، فإن لم يكن في كتاب الله، فسنة مني ماضية، فإن لم يكن سنة ماضية، فما قال أصحابي، إن أصحابي بمنزلة النجوم في‌السماء، فأيها أخذتم به اهتديتم، واختلاف أصحابي لكم رحمة**» «هر چه از کتاب خدا برای شما آوردم، بدان عمل کنید و در ترک آن، هیچ یک

هدایت یافته‌اید»، این حدیثی ضعیف است. بزار[۱] گوید: این حدیث از رسول خداﷺ به صحت نرسیده و در کتاب‌های معتبر حدیثی نیامده است.

و در «صحیح مسلم» از جابر روایت است گوید: به عایشهل گفته شد: همانا افرادی به یاران رسول خداﷺ حتی ابوبکر و عمر بد و بیراه می‌گویند! عایشه گفت: چرا از این تعجب می‌کنید! عمل از یاران آن حضرت قطع شده و خدا دوست داشته که اجر و پاداش از آنان قطع نشود[۲].

ابن بطّه[۳] با اسنادی صحیح از ابن عباس روایت کرده که او گفت: «به یاران محمد ناسزا و بد و بیراه مگویید، چون یک ساعت بودن یکی از آنان همراه پیامبرﷺ، از عمل

از شما عذری ندارید. اگر [راجع به مسأله‌ای حکمی] در کتاب خدا نبود، پس به سنت من عمل کنید و اگر در سنت من [حکمی راجع به آن مسأله] نبود، پس به آنچه یاران من می‌گویند، عمل کنید، چون یاران من به منزله ستارگان‌اند، پس به قول هر یک از آنان عمل کنید، هدایت یافته‌اید و اختلاف یاران من برای شما، مایه رحمت است».

سلیمان بن ابی کریمه، حدیثش ضعیف است. جویبر ـ که همان ابن سعید ازدی است ـ متروک است، و ضحاک هم ابن عباس را ندیده است.

از طریق روایت عمر و پسرش (ابن عمر) حدیثی در همین باب روایت شده اما هر دو صحیح نیستند.

۱- او امام و حافظ بزرگ، احمدبن عمرو بن عبدالخالق بصری، صاحب «المسند الکبیر» است. «المسند الکبیر» کتابی است که راجع به اساتید آن سخن گفته است. وی به سال ۲۹۲ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۱۳ شماره: ۲۸۱ آمده است. حافظ هیثمی متوفای سال ۸۰۷ هجری، زوائد آن را به کتاب‌های ششگانه حدیثی، در کتابی جداگانه آورده و آن را «کشف الاستار عن زوائد البزار» نام نهاده و در چهار جلد توسط مؤسسه الرساله با تحقیق علامه حبیب رحمن اعظمی به چاپ رسیده است.

۲- پس از تحقیق و جستجو، این روایت را در صحیح مسلم و در منابع حدیثی که در اختیار ماست، ندیدیم.

۳- او امام و علامه و شیخ عراق، عبیدالله بن محمدبن حمدان عکبری حنبلی، ابوعبدالله ابن بطه، صاحب کتاب «الإبانة الکبری» است. او بنا به گفته برخی، انسانی مستجاب الدعوه بود. وی به سال ۳۸۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۱۶، شماره ۳۸۹ آمده است.

چهل سال یکی از شما بهتر است»[1]. در روایت وکیع آمده است: «از عبادت یک عمر یکی از شما بهتر است».

در «صحیحین» از طریق روایت عمران بن حصین و دیگران آمده که رسول خداﷺ فرمودند: «**خیرالناس قرني، ثم الذین یلونهم، ثمّ الذین یلونهم**» «بهترین مردمان، [مردمان] این قرن هستند [که من در آن حضور دارم] سپس کسانی که به دنبال آنان می‌آیند و آنگاه

۱- این اثر با این لفظ را امام احمد در «فضائل الصحابة»، شماره: ۲۰ از طریق عبدالرحمن بن مهدی، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق روایت کرده که او گفت: از ابن عمر شنیدم که می‌گفت و روایت وکیع را ابن ماجه به شماره: ۱۶۲؛ احمد در «فضائل الصحابة»، شماره ۱۵؛ و ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ۱۰۰۶ از طریق وکیع از سفیان ... تا آخر سند آن را روایت کرده‌اند. اسناد آن، صحیح است و راویان آن، به جز نسیربن ذعلوق، همگی راویان بخاری و مسلم هستند و نسیربن ذعلوق، ثقه است، که ابن معین و یعقوب بن سفیان او را ثقه دانسته‌اند. ابن عبدالبر گوید: نسیربن ذعلوق از نظر محدثین از افراد ثقه اهل کوفه است. در کتاب چاپ شده «السنة» اثر ابن ابی عاصم به بسربن دعلوق تغییر یافته، و محقق آن گفته که او را نشناختم.

در «فضائل الصحابة»، اثر احمد، شماره: ۱۸ از طریق ابومعاویه روایت است که او گوید: مردی از مجاهد، از ابن عباس به ما خبر داد که ابن عباس گفت: «یاران محمدﷺ را ناسزا و بد و بیراه مگویید، چون خداوند عز و جلّ ما را به طلب آمرزش برای آنان امر کرده و خدا می‌دانست که آنان کشته خواهند شد». به «منهاج السنة» اثر شیخ‌الاسلام ابن تیمیه، ۱۴/۲ مراجعه کنید. او این روایت را به ابن بطه نسبت داده و اسناد آن را از طریق عبدالله بن احمد، از پدرش، از ابومعاویه ... صحیح دانسته است. بخاری به شماره: ٤١٥٤؛ و مسلم به شماره: ۱۸٥٦ از طریق روایت جابر آورده‌اند که پیامبرﷺ در روز حدیبیه به صحابه گفت: «**أنتم خیر أهل الأرض**» «شما بهترین مردمان روی زمین هستید». حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: این فرموده درباره اصحاب بیعت رضوان زیر آن درخت صریح است، چون مسلمانان آن موقع در مکه و مدینه و دیگر جاها بودند. احمد با اسنادی حسن از ابوسعید خدری روایت کرده که او گفت: در روز حدیبیه پیامبرﷺ فرمود: «**لا توقدوا ناراً بلیلٍ**» «در هیچ شبی، آتش را روشن نکنید» پس از آن روز فرمود: «**أوقدوا واصطنعوا، فإنه لایدرك قوم بعدكم صاعكم ولا مدّكم**» «آتش را روشن کنید و انفاق کنید، چون پس از شما هیچ جماعتی به یک صاع و یک مد شما در انفاق نمی‌رسد».

کسانی که به دنبال آنان می‌آیند». عمران گوید: نمی‌دانم: آیا پس از قرن خود را، دو قرن یا سه قرن ذکر کرد[1].

در «صحیح مسلم» از جابرﷺ به ثبوت رسیده که پیامبرﷺ فرمود: «**لا يدخل النّار أحدٌ بايع تحت الشجرة**»[2] «هیچ یک از کسانی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی‌شود».

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۵٦۱، ۳٦۵۰، ٦٤۲۸ و ٦٦۹۵؛ مسلم به شماره: ۲۵۳۵؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۲۲۱، ۲۲۲۲ و ۲۳۰۳؛ ابوداود به شماره: ٤٦۵۷؛ احمد در «المسند»، ٤۲٦/٤، ٤۲۷، ٤۳٦ و ٤٤۰؛ نسائی، ۱۷/۷-۱۸؛ ابن حبان به شماره: ۲۲۸۵؛ حاکم در «المستدرک»، ٤۷۱/۳؛ طیالسی به شماره: ۸۵۲؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ۱۷٦/۳ و ۱۷۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ به شماره‌های: ۵۲٦، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۱٤٦۹، ۱٤۷۰، ۱٤۷۱ و ۱٤۷۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۷۸/۲ و ۳۹۱/۸ آن را از طریق روایت عمران بن حصین آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۲٦۵۲، ۳٦۵۱، ٦٤۲۹ و ٦٦۵۸؛ مسلم به شماره: (۲۵۳۳) (۲۱۲)؛ ترمذی به شماره: ۳۸۵۹؛ ابن ماجه به شماره: ۲۳٦۲؛ احمد در «المسند»، ۳۷۸/۱، ٤۱۷، ٤۳٤، ٤۳۸، ٤٤۲؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» ۹۲/۷ آمده؛ طیالسی به شماره: ۲۹۹؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ۱۷٦/۳؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱٤٦٦ و ۱٤٦۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۰۳۳۷ و ۱۰۳۳۸؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۵۳/۱٤؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۷۸/۲ آن را از طریق روایت عبدالله بن مسعود آورده‌اند. همچنین مسلم به شماره: (۲۵۳٤) (۲۱۳)؛ احمد در مسند خود، ۲۲۸/۲، ٤۱۰ و ٤۷۹؛ و طیالسی به شماره: ۲۵۵۰ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. ترمذی به شماره: ۲۳۰٤؛ ابن ماجه به شماره: ۲۳٦۳؛ بزار به شماره: ۲۷٦٤؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ۱۷۵/۳-۱۷٦؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۱۲۸/۱ از طریق روایت عمر بن خطاب آن را روایت کرده‌اند. احمد در «المسند»، ۲٦۷/٤، ۲۷٦ و ۲۷۷؛ بزار به شماره: ۲۷٦۷؛ طحاوی، ۱۷۷/۳؛ ابونعیم، ۷۸/۲، و ۱۲۵/٤؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۱٤۷۷ از طریق روایت نعمان بن بشیر آن را آورده‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۳۵۰/۵ و ۳۵۷؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱٤۷۳ و ۱٤۷٤؛ و ابونعیم، ۷۸/۲ از طریق روایت بریده اسلمی آن را روایت کرده‌اند.

۲- ترمذی به شماره: ۳۸۵۹؛ ابوداود به شماره ٤٦۵۳؛ نسائی در «الکبری»، آن‌گونه که در «التحفة»، ۳٤۰/۲ آمده، آن را با همین لفظ روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ۲٤۹٦ از طریق روایت جابربن

همچنین خداوند متعال فرموده است:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ﴾ [التوبة: ۱۱۷].

«همانا خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند، لطف و بخشش نمود و توبه آنان را پذیرفت».

عبدالله بن مسعودؓ در توصیف یاران پیامبرﷺ چه راست گفت آنجا که گوید: «همانا خداوند متعال به قلب‌های بندگان نگاه کرد و دید که قلب محمدﷺ بهترین قلب بندگان است، از این رو او را برای خود برگزید و او را برای ادای رسالت خود مبعوث نمود. سپس بعد از قلب محمدﷺ به قلب‌های بندگان نگاه کرد، دید که

عبدالله آن را آورده که جابربن عبدالله گوید: ام مبشر به من خبر داد که از پیامبرﷺ شنید که نزد حفصه می‌فرمود: «**لا یدخل النار . إن شاء الله . من أصحاب الشجرة أحدٌ الذین بایعوا تحتها**» «إن شاءالله ـ احدی از اصحاب درخت، کسانی که زیر آن بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی‌شوند». حفصه گفت: چرا ای رسول خدا، این طور نیست. پیامبرﷺ سخن او را نپذیرفت. آنگاه حفصه گفت: [مگر خداوند نمی‌فرماید:] ﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ [مریم: ۷۱]. «و همه شما بدون استثنا وارد جهنم می‌شوید». پیامبرﷺ فرمود: «خداوند عز و جل در ادامه فرموده است: ﴿ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّنَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾ [مریم: ۷۲]. «سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو درآمده در آن رها می‌سازیم». همچنین احمد در «المسند»، ٣٦٢/٦ و ٤٢٠؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ١٠٤/١٣ آمده؛ ابن سعد، ٤٥٨/٨؛ ابن ابی عاصم به شماره: ٨٦١؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ٢٥ شماره‌های: ٢٦٦ و ٢٦٩ این حدیث را آورده‌اند. احمد در «المسند»، ٢٨٥/٦؛ بغوی به شماره: ٣٩٩٤؛ ابن ابی عاصم به شماره: ٨٦٠؛ ابن ماجه به شماره: ٤٢٨١؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ٢٣ شماره‌های: ٣٥٨ و ٣٦٣ از طریق روایت جابر، از ام مبشر، از حفصه آن را روایت کرده‌اند و در این روایت، ٣٩٦/٣ از طریق روایت جابر آن را با این لفظ آورده است: «**لن یدخل النار رجل شهد بدراً والحدیبیة**» «کسی که در جنگ بدر و صلح حدیبیه حضور داشته، هرگز داخل آتش جهنم نمی‌گردد».

قلب‌های یاران محمدﷺ بهترین قلب بندگان است، از این رو آنان را وزیران پیامبرش[1] قرار داد که به خاطر دین خدا پیکار کنند. پس آنچه که مسلمانان آن را نیک می‌بینند، آن چیز در نزد خداوند هم نیک است و آنچه که مسلمانان آن را بد ببینند، آن چیز در نزد خداوند هم بد است»[2].

در روایتی آمده است: و همه یاران محمدﷺ چنین صلاح دانستند که ابوبکر را جانشین پیامبرﷺ کنند.

گفته ابن مسعود قبلاً ذکر شد که: هر یک از شما می‌خواهد از سنت و روش کسی پیروی کند، پس از روش و سنت کسانی پیروی کند که وفات یافته‌اند ... .

پس چه کسی گمراه‌تر از کسی است که در دلش کینه نسبت به بهترین مؤمنان و سروران و بزرگان دوستان خدا پس از پیامبران است؟! بلکه یهود و نصارا به خاطر یک خصلت برتر از این رافضی‌ها استند که در دلشان کینه نسبت به یاران رسول خداﷺ وجود دارد، چون به یهودیان گفتند: بهترین اهل ملت شما چه کسانی است؟ گفتند: یاران موسی، و به مسیحیان گفته شد: بهترین اهل ملت شما چه کسانی است؟ گفتند: یاران عیسی، و به رافضی‌ها گفته شد: بدترین اهل ملت شما چه کسانی است؟ گفتند: یاران محمد!! رافضی‌ها از یاران محمد به جز تعداد کمی را استثنا نکرده‌اند و در میان کسانی که رافضی‌ها به آنان ناسزا و بد و بیراه می‌گویند، کسانی است که به مراتب و چندین برابر بهتر از کسانی است که رافضی‌ها، آنان را استثنا کرده‌اند.

گفته طحاوی: «در حب و دوستی هیچ یک از صحابه راه افراط و زیاده‌روی را نمی‌پیماییم»، یعنی در حب و دوستی هیچ یک از آنان از حد تجاوز نمی‌کنیم آن چنان که

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «**دینه**» آمده و آنچه در اینجا آمده براساس «مسند» امام احمد می‌باشد.

۲- احمد در «المسند»، ۳۷۹/۱، و در «فضائل الصحابة»، شماره ٥٤١؛ طبرانی به شماره‌های: ۸۵۸۲، ۸۵۸۳ و ۸۵۹۳؛ طیالسی به شماره: ٢٤٦؛ بغوی به شماره ۱۰۵؛ بزار به شماره ۱۳۰؛ و خطیب در «الفقیه و المتفقه»، ١٦٦/١-١٦٧ آن را روایت کرده‌اند. سند آن، حسن است و حاکم در «المستدرک»، ۷۸/۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. هیثمی در «المجمع»، ۱۷۷/۱-۱۷۸ آن را آورده و گوید: احمد و بزار ا« را روایت کرده‌اند و راویان آن، ثقه‌اند.

شیعه این کار را می‌کنند تا در نتیجه جز تجاوزکنندگان باشیم؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ﴾ [النساء: ۱۷۱].

«ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید».

اعلام بیزاری و برائت از هیچ یک از صحابه جایز نیست

این گفته طحاوی: «و از هیچ یک از صحابه اعلام بیزاری و برائت نمی‌کنیم آن گونه که رافضی‌ها این کار را می‌کنند». از نظر رافضی‌ها دوستی و ولاء نیست مگر به وسیله براء؛ یعنی کسی دوستدار اهل بیت نیست مگر اینکه از ابوبکر و عمرﷺ اعلام برائت و بیزاری کند. اما اهل سنت همه یاران پیامبرﷺ را دوست دارند و آنان را در مقامی که استحقاقش را دارند، قرار می‌دهند و قدر و منزلت آنان را می‌دانند. البته با عدل و انصاف این موضع‌گیری را دارند نه با هوا و تعصب؛ چون همه اینها جزو بغی و سرکشی است که همان تجاوز از حد می‌باشد؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَمَا ٱخۡتَلَفُوٓاْ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّ رَبَّكَ يَقۡضِي بَيۡنَهُمۡ﴾ [الجاثیه: ۱۷].

«پس ایشان اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه علم برایشان آمد [آن هم] به خاطر حسد و رقابتی که میان خودشان بود».

این معنای گفته‌ی برخی از سلف است که گفته‌اند: شهادت به اینکه فلان فرد معین، از اهل جهنم است یا او کافر است بدعت است و برائت و اعلام بیزاری هم بدعت است. این قول از جماعتی از سلف، از میان صحابه و تابعین از جمله ابوسعید خدری، حسن بصری، ابراهیم نخعی[1]، ضحاک و دیگران روایت می‌شود.

۱- او امام و حافظ و فقیه عراق، ابوعمران ابراهیم بن یزید بن قیس بن اسود نخعی یمانی سپس کوفی، متوفای سال ۹٦ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ٤، شماره: ۲۱۳ آمده است.

شهادت به این معناست که بر شخص معینی از مسلمانان گواهی داده شود که وی از اهل جهنم است یا کافر است بدون آنکه نسبت به آنچه که خداوند برای چنان فردی خاتمه داده، علم و آگاهی داشته باشد.

گفته طحاوی: «حب و دوستی صحابه، دین و ایمان و احسان است»، چون این امر امتثال و به راه بردن امر خداوند در نصوصی است که ذکر شد. ترمذی از عبدالله بن مغفّل روایت کرده که او گفت: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**الله الله في أصحابي، لاتّتخذوهم غرضاً [بعدي]، فمن أحبّهم فبحبّي أحبّهم، ومن أبغضهم فببغضي أبغضهم، ومن آذاهم فقد آذاني، ومن آذاني فقد آذى الله، ومن آذى الله فيوشك أن يأخذه**»[1] «زنهار درخصوص یاران من خدای را به یاد داشته باشید و از خدا بترسید [پس از من] نسبت به آنان غرض و کینه و دشمنی نداشته باشید. هر کس آنان را دوست بدارد، به خاطر حب و دوستی من است که آنان را دوست داشته و هر کس آنان را دشمنی بدارد، به خاطر دشمنی با من است آنان را دشمن داشته، و هر کس آنان را اذیت کند، در حقیقت مرا اذیت کرده است و هر کس مرا اذیت کند، خدای را اذیت کرده است، و هر کس خدای را اذیت کند، هر آن ممکن است خداوند او را از بین ببرد».

ایمان نامیدن حب و دوستی صحابه، بر طحاوی رحمه الله اشکال و ایراد وارد می‌کند، چون حبّ و دوستی عمل قلب است و تصدیق نیست تا در نتیجه عمل در مسما و مفهوم ایمان داخل باشد، و قبلاً سخن طحاوی در این زمینه آورده شد که: «ایمان عبارت است از اقرار با زبان و تصدیق با قلب»، که در این تعریف، عمل را در مسمّا و مفهوم ایمان

۱- ترمذی به شماره: ۳۸۶۲؛ احمد در «المسند»، ۸۷/٤ و ٥٤/٥ و ٥٧، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۱، ۲، ۳ و ٤؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۹۹۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۲۳/۹؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۸۷/۸؛ و بخاری در تاریخ خود، ۱۳۱/٥ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، عبدالله بن عبدالرحمن و بنا به گفته بعضی، عبدالرحمن بن زیاد، و بنا به گفته بعضی دیگر، عبدالرحمن بن عبدالله وجود دارد، که غیر از ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است. ابن معین درباره‌اش گوید: او را نمی‌شناسم، ذهبی هم می‌گوید: او شناخته نشده است. با این وجود، ترمذی آن را حسن دانسته و ابن حبان به شماره: ۲۲۸٤ آن را صحیح دانسته است.

داخل نکرده است. این تعریف در مذهب ابوحنیفه معروف است. مگر اینکه این نامگذاری از روی مجاز باشد.

طحاوی می‌گوید: «و بغض و دشمنی صحابه، کفر و نفاق و سرکشی است»؛ قبلاً راجع به اهل بدعت‌ها سخن گفته شد، و این کفر مانند کفری است که در این آیه ذکر شده است:

﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [المائدة: ٤٤].

«و هر که به موجب آیات الهی حکم نکند، آنها واقعاً کافرند».

که راجع به این مطلب قبلاً بحث شد.

***

قوله: «**ونثبت**[۱]**الخلافة بعد رسول الله ﷺ أولاً لأبي بكر الصّديق رضی الله عنه، تفضيلاً له وتقديماً على جميع الأمّة**».

ترجمه: «و پس از رسول خدا ﷺ خلافت را ابتدا برای ابوبکر صدیق رضی الله عنه به نشانه برتری دادن و مقدم داشتن او بر تمامی امت اسلامی، اثبات می‌کنیم».

ثبوت خلافتِ ابوبکر صدیق رضی الله عنه با نص

شرح عبارت: اهل سنت راجع به خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در اینکه آیا با نص بوده یا با انتخاب مسلمانان، اختلاف نظر دارند. حسن بصری و جماعتی از اهل حدیث بر این باورند که خلافت او با نص خفی و اشاره ثابت شده است، و برخی از آنان می‌گویند که با نص جلی و آشکار خلافت ابوبکر ثابت شده است و جماعتی از اهل حدیث و معتزله و اشاعره بر این باورند که خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه با انتخاب مسلمانان صورت گرفته است.

دلیل برای اثبات خلافت ابوبکر با نص، چندین حدیث است

از جمله حدیثی است که بخاری با سند خود از جبیربن مطعمﷺ روایت کرده که او گفت: زنی پیش پیامبرﷺ آمده و آن حضرت به او امر کرد که بعداً پیش وی برگردد. زن گفت: اگر آمدم و تو را نیافتم، چه کار کنم؟.

گویی منظور آن زن، این بوده که اگر پیامبرﷺ وفات یافت. آن حضرت فرمود: «**إن لم تجدینی فأتی أبابكرٍ**»[۱]: «اگر مرا نیافتی، پیش ابوبکر برو». بخاری سیاق دیگر[۲] و احادیث دیگری را در این زمینه آورده ا ست. و این نص بر امامت و خلافت ابوبکر صدیقﷺ می‌باشد.

یکی دیگر از این موارد، روایت حذیفه بن یمان است که گفت: رسول خداﷺ فرمود: «**اقتدوا باللذین من بعدی، ابی‌بکر وعمر**» «به دو نفری که پس از من می‌آیند، یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید». صاحبان سنن آن را روایت کرده‌اند[۳].

در «صحیحین» از عایشهﷺ و از پدرش روایت است که گفت: رسول خداﷺ در روزی که در آن وفات یافت بر من وارد شد و فرمود: «**ادعی لي أباكِ وأخاكِ، حتی أكتب لأبی بكرٍ كتاباً**» «پدرت و برادرت را برایم صدا زن، تا نوشته‌ای را برای ابوبکر بنویسم». سپس فرمود: «**يأبى الله والمسلمون إلاّ أبابكر**» «خداوند و مسلمانان ابا دارند از اینکه کسی جز ابوبکر جانشین محمدﷺ باشد».

۱- بخاری به شماره‌های: ۳٦۵۹، ۷۲۲۰ و ۷۳٦۰؛ مسلم به شماره: ۲۳۸٦؛ احمد در «المسند»، ۸۲/٤ و ۸۳؛ طیالسی به شماره: ۹٤٤؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۵۱؛ و بغوی به شماره: ۳۸٦۸ آن را روایت کرده‌اند.

۲- به حدیث شماره: ۷۳٦۰ در صحیح بخاری نگاه کنید.

۳- ترمذی به شماره‌های: ۳٦٦۲ و ۳٦٦۲؛ ابن ماجه به شماره: ۹۷؛ احمد در «المسند»، ۳۸۲/۵، ۳۸۵، ۳۹۹ و ٤۰۲؛ ابن ابی شیبه، ۱۱/۱۲؛ حمیدی به شماره ٤٤۹؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۱٤۸ و ۱۱٤۹؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ۸۳/۲-۸٤ و ۸۵؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۱۸۵/۲ آن را روایت کرده‌اند. سند آن حسن است و حاکم در «المستدرک»، ۷۵/۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. ابن حبان به شماره: ۲۱۹۳ از طریق دیگری آن را صحیح دانسته است.

در روایتی آمده است: «**فلا يطمع في هذا الأمر طامعٌ**» «هیچ کس به قضیه خلافت و جانشینی پس از من، چشم طمع نداشته باشد».

در روایت دیگری آمده است: «**ادعی لی عبدالرحمن بن ابی بکر، لأکتب لأبي بکر کتابًا لایختلف علیه، ثم قال: معاذا الله أن یختلف المؤمنون في أبی بکر**»[۱] «عبدالرحمن بن ابی‌بکر را برایم صدا زن تا نوشته‌ای را برای ابوبکر بنویسم که بر جانشینی او پس از من اختلاف نشود. سپس فرمود: پناه به خدا که مؤمنان درباره خلافت ابوبکر اختلاف ورزند».

احادیث مقدم کردن ابوبکر برای امامت نماز که مشهور و معروف است و آن حضرت می‌فرمود: «**مروا أبابکر فلیصل بالنّاس**»[۲]: «به ابوبکر بگویید که برای مسلمانان نماز بخواند».

۱– مسلم به شماره: ۲۳۸۷؛ احمد در «المسند»، ٤٧/٦، ١٠٦ و ١٤٤؛ طیالسی به شماره: ١٥٠٨؛ ابن سعد، ١٨٠/٣؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ١١٥٦ و ١١٦٣؛ بغوی به شماره: ١٤١١؛ ابونعیم در «الحلیة»، ١٨٥/٢؛ و بیهقی در «دلائل النبوة»، ٣٤٣/٦ آن را روایت کرده‌اند. بخاری نیز به شماره‌های: ٥٦٦٦ و ٧٢١٧ آن را با این لفظ روایت کرده است: «**هممت . أو أردت . أن أرسل إلی أبی بکر وابنه، فأعهد، أن یقول القائلون، أو یتمنی المتمنون، ثم قلت: یأبی الله ویدفع المؤمنون أو یدفع الله ویأبی المؤمنون**» «قصد داشتم ـ یا خواستم ـ که کسی را دنبال ابوبکر و پسرش بفرستم، چون این ترسم را داشتم که کسانی [راجع به خلافت ابوبکر] چیزی بگویند یا آرزوی آن را داشته باشند. سپس گفتم: خداوند از این ابا می‌کند و مؤمنان این را نمی‌پذیرند یا خداوند این را نمی‌پذیرد و مؤمنان ابا می‌کنند [از اینکه کس دیگری به جز ابوبکر جانشین من شود]».

۲– قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ٦٦٤، ٦٧٩، ٧١٢، ٧١٣، ٧١٦، ٣٣٨٣ و ٧٣٠٣؛ دارمی، ٣٩/١؛ احمد در «المسند»، ٩٦/٦، ١٥٩، ٢٠٢، ٢١٠ و ٢٢٤، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ٨٨ و ٥٨٩؛ مالک در «الموطأ»، ١٧٠/١–١٧١؛ ترمذی به شماره: ٣٦٧٢؛ نسائی، ٩٩/٢–١٠٠، و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ٣٩٢/١١ و ١٩٤/١٢ آمده؛ ابن ماجه به شماره: ١٢٣٢؛ بغوی به شماره ٨٥٣؛ ابن ابی عاصم به شماره: ١١٦٧؛ ابن سعد، ٧٩/٣ و ١٧٩–١٨٠؛ و بیهقی، ٨١/٣ از طریق روایت عایشهل آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ٦٧٨ و ٣٣٨٠؛ مسلم به شماره: ٤٢٠؛ احمد در «المسند»، ٤١٢/٤–٤١٣؛ ابن ابی عاصم به شماره: ١١٦٤؛ ابن سعد، ١٧٨/٣؛ احمد در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ١٤٠ و ٥٨٢ از طریق روایت ابوموسی اشعری آن را روایت کرده‌اند. بخاری به شماره: ٦٨٢؛ و نسائی در «الکبری»، آن‌گونه که در «التحفة»، ٣٤١/٥ آمده

در این قضیه چندین بار به او مراجعه شد، آنگاه ابوبکر در مدت بیماری پیامبرﷺ برای مسلمانان نماز خواند.

در «صحیحین» از ابوهریرهؓ روایت است که او گفت: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌گفت: «**بينا أنا نائم رأيتني على قليبٍ، عليها دلو، فنزعت منها ما شاءالله، ثمّ أخذها ا بن ابي قحافه، فنزع منها ذنوباً أو ذنوبين، وفي نزعه ضعفٌ، والله يغفر له، ثم استحالت غرباً، فأخذها ابن الخطّاب**[1]**، فلم أر عبقريّاً من النّاس يفرى فريّهُ، حتى ضرب الناس بعطنٍ**»[2] «در حالی که خوابیده بودم، خودم را دیدم که بر سر چاهی هستم که در کنار آن دلو پر آبی وجود دارد از آن چاه تا خدا بخواهد آب برداشتم، سپس ابن ابی قحافه آن دلو را گرفت و یک دلو یا دو دلو از آب آن چاه برداشت. در برداشتن ابوبکر کمی ضعف بود و خداوند او را می‌بخشاید. سپس دلو به دلوی بزرگ تبدیل شد، آن‌گاه عمربن خطاب آن را به دست

از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. احمد در «المسند»، ۲۰۹/۱، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۷۹ و ۸۰ آن را از طریق روایت عباس، روایت کرده و ابن حبان به شماره: ٢١٧٤ آن را صحیح دانسته است.

۱- این روایت بخاری در دو جا از صحیح خود به شماره‌های: ٣٦٦٤ و ۷۰۲۱؛ و روایت مسلم به شماره: ۲۳۹۲ می‌باشد. لفظ این روایت در برخی از قسمت‌هایش این است: «**ثم أخذها عمر، فاستحالت غرباً**» «سپس عمر آن دلو را برداشت و دلو به دلوی بزرگ تبدیل شد». و لفظ برخی از قمست‌های این روایت از حدیث ابن عمر این است: «**ثم أخذها ابن الخطاب من يد أبي بكر، فاستحالت في يده غرباً**» «سپس ابن خطاب آن دلو را از دست ابوبکر گرفت و در دستش به دلوی بزرگ تبدیل شد».

۲- بخاری به شماره‌های: ٣٦٦٤، ۷۰۲۱، ۷۰۲۲ و ٧٤٧٥؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۲؛ احمد در «المسند»، ٣٦٨/٢ و ٤٥٠؛ ابن ابی شیبه، ۲۱/۱۲-۲۲؛ بغوی به شماره‌های: ۳۸۸۱، ۳۸۸۲ و ۳۸۸۳؛ و بیهقی در «دلائل النبوة»، ٣٤٤/٦ همه‌اش از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. بخاری به شماره‌های ۳٦۳۳، ٣٦٧٦ و ٣٦٨٢، ۷۰۱۹ و ۷۰۲۰؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۳؛ ترمذی به شماره ۲۲۸۹؛ احمد در «المسند»، ۲۷/۲، ۲۸، ۳۹، ۸۹، ١٠٤ و ۱۰۷؛ و ابن ابی شیبه، ۲۱/۱۲ از طریق روایت ابن عمر آن را روایت کرده‌اند. شافعی در کتاب «الأم» می‌گوید: عبارت: «در برداشتن ابوبکر کمی ضعف بود»، یعنی مدت خلافت او کوتاه بود و زود وفات یافت و جنگ با اهل رده، او را از فتوحات و گسترشی که عمر در طول مدت خلافتش به آن رسیده بود، او را به خود مشغول کرد.

گرفت. پس هیچ بزرگی از مردمان ندیده‌ام که کار وی را کرده باشد، تا اینکه مردم آغل (حوض‌های آب) شتران را زدند».

در «الصحیح» روایت است که پیامبرﷺ روی منبر فرمود: «**لو كنت متخذاً من أهل الأرض خليلاً، لاتخذت أبابكر خليلاً، لايبقينّ في المسجد خوخةٌ إلاّ سدّت، إلاّ خوخة أبي بكر**»[۱] «اگر از میان مردمان روی زمین دوستی صمیمی را برای خود برمی‌گزیدم، قطعاً ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست صمیمی انتخاب می‌کردم. همه روزنه‌های این مسجد بسته شوند، جز روزنه ابوبکر».

در «سنن ابوداود» و دیگر کتاب‌های حدیثی از طریق روایت اشعث، از حسن، از ابوبکره روایت است که پیامبرﷺ روزی فرمود: «**من رأى منكم رؤيا؟**» «چه کسی از شما خوابی را دیده است؟». مردی گفت: من در خواب دیدم که گویی ترازویی از آسمان فرود آمد، آنگاه تو و ابوبکر وزن شدید و تو بر ابوبکر برتری یافتی. سپس عمر و ابوبکر وزن شدند پس ابوبکر بر عمر برتری یافت. آنگاه عمر و عثمان وزن شدند، عمر بر عثمان برتری یافت. سپس ترازو بلند کرده شد. ناخوشایندی را در چهره پیامبرﷺ مشاهده کردم، پس آن حضرت فرمود: «**خلافة نبوة، ثمّ يؤتى الله الملك من يشاء**»[۲] «[تا مدتی] جانشینی پیامبری است، پس از آن خداوند سلطنت را به هر که خواهد می‌دهد».

پس رسول خداﷺ تبین نمود که خلافت این افراد، جانشینی پیامبری است، سپس بعد از آن، سلطنت می‌باشد.

۱- تخریج آن گذشت.

۲- ابوداود به شماره‌های: ٤٦٣٤ و ٤٦٣٥؛ ترمذی به شماره: ۲۲۸۷؛ احمد در «المسند»، ٤٤/٥ و ٥٠؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۳۵؛ ابن ابی شیبه، ۱۸/۱۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۷۰/۳-۷۱؛ و بیهقی در «دلائل النبوة»، ٣٤٨/٦ از طریق روایت ابوبکره آن را آورده‌اند. این حدیث به جز عبارت «**خلافة نبوة ثم يؤتى الله الملك من يشاء**» صحیح است، چون این عبارت را تنها علی بن زیدبن جدعان روایت کرده، و او ضعیف است. اما روایت سفینه که بعداً می‌آید شاهدی برای این عبارت است، در نتیجه این عبارت هم به وسیله روایت سفینه صحیح می‌باشد.

در روایت مذکور نام علیس نیامده، چون مسلمانان در زمان او جمع نبودند بلکه پراکنده بودند و درباره او خلافت پیامبری یا سلطنت صورت منظمی ندارد[۱].

همچنین ابوداود از جابرس روایت کرده که او نقل می‌کرد که رسول خداص فرمود: «**رأى[۲] الليلة رجلٌ صالحٌ أن أبابكر نيط برسول الله ونيط عمر بأبي بكر، ونيط عثمان بعمر**» «امشب مرد صالحی در خواب دید که ابوبکر به رسول خداص وصل گردید و عمر به ابوبکر، و عثمان به عمر وصل گردید». جابر گوید: وقتی از نزد رسول خداص برخاستیم، گفتیم: اما آن مرد صالح، رسول خداص است و «منوط» هم وصل شدن آنان به همدیگر است. پس این سه کس صاحبان و والیان این دینی هستند که خداوند پیامبرش را با آن مبعوث نموده است[۳].

باز ابوداود از سمرة بن جندب روایت کرده که مردی گفت: ای رسول خدا! در خواب دیدم که گویی دلوی از آسمان پایین فرستاده شد. پس ابوبکر آمد و چوب میان آن را گرفت و اندکی از آن نوشید. سپس عمر آمد و چوب میان آن را گرفت و از آن نوشید تا

۱- روایت سفینه که بعداً می‌آید، این مطلبی را که شارح از حدیث فهم کرده، ردّ می‌کند؛ چون در حدیث سفینه آمده است: «**خلافة النبوة ثلاثون سنة**» «خلافت پیامبری سی سال است»، چون خلافت ابوبکر دو سال، خلافت عمر، ده سال، خلافت عثمان، دوازده سال، و خلافت علی شش سال به طول انجامید، پس در مجموع سی سال می‌شود. پس علیس همراه آن سه نفر دیگر زیر خلافت پیامبری قرار می‌گیرد. خداوند از آنان و تمامی صحابه راضی باد! نگا: «دلائل النبوة»، ٣٤١/٦-٣٤٢.

۲- در سنن ابوداود، «أرى» آمده است.

۳- ابوداود به شماره: ٤٦٣٦؛ ابن ابی عاصم به شماره: ١١٣٤؛ احمد در «المسند»، ٣٥٥/٣؛ و حاکم در «المستدرک»، ٧١/٣-٧٢ آن را روایت کرده‌اند. و حاکم و ذهبی این روایت را صحیح دانسته‌اند با وجودی که عمروبن أبان، راوی حدیث از جابر کسی است که جز ابن حبان در صحیح خود، ٢١٦/٧ او را ثقه ندانسته است. ابن حبان گوید: عمروبن ابان از جابر روایت کرده، اما نمی‌دانم آیا از او شنیده یا خیر. ابوداود به دنبال آن می‌گوید: یونس و شعیب آن را روایت کرده‌اند و نامی از عمروبن ابان نبرده‌اند. خطابی در «معالم السنن»، ٣٠٥/٤-٣٠٦ گوید: «**نیط**» یعنی آویزان شد. «**نوط**» به معنای آویزان کردن است.

سیر شد. سپس عثمان آمد و چوب میان آن را گرفت و از آن نوشید تا سیر شد. سپس علی آمد و چوب میان آن را گرفت، پس دلو از دست او کشیده شد و چیزی از آب آن بر روی او پاشیده شد»[1].

از سعید بن جُمهان، از سفینه روایت است که او گفت: رسول خداﷺ فرمود: «**خلافة النّبوّة ثلاثون سنةً، ثمَّ یؤتی الله ملکه من یشاء أو الملک**»[2] «خلافت پیامبری سی سال است، پس از آن خداوند ملک خود یا سلطنت را به هر که خواهد می‌دهد».

۱- ابوداود به شماره: ٤٦٣٧؛ احمد در «المسند»، ۲۱/۵؛ ابن ابی عاصم به شماره: ١١٤١؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ٦٩٦٥ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، عبدالرحمن جرمی هست که غیر از ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است و جز فرزندش، اشعث کسی از او حدیث را نقل نکرده است. عبارت: «**دلّی من السماء**» منظورش این است که از آسمان فرستاده شود. گفته می‌شود: «**أدلیت الدلو**» «دلو را پایین فرستادم» وقتی این جمله را می‌گویند که دلو را پایین بفرستی. و موقعی که آن را بکشی، گفته می‌شود: «**دلوتها**» «آن را بالا کشیدم». «**عراقی**»، چوب‌هایی است که در وسط دلو قرار گرفته‌اند، سپس در لبه دلو محکم بسته می‌شود و طناب را به آن آویزان می‌کنند. مفرد آن، «**عرقوة**» است. نگا: «معالم السنن»، ٣٠٦/٤. عبارت «**فانتشطت منه**»، یعنی از او کشیده شد.

۲- ابوداود به شماره‌های: ٤٦٤٦ و ٤٦٤٧؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ٣١٣/٤؛ احمد در «المسند»، ۲۲۰/۵-۲۲۱، و در «فضائل الصحابۀ»، به شماره‌های: ۷۸۹، ۷۹۰ و ۱۰۲۷؛ ابن ابی عاصم در «السنۀ»، ٥٦٢/٢؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ١٣، ١٣٦ و ٦٤٤٢؛ طیالسی به شماره ۱۱۰۷؛ بیهقی در «دلائل النبوۀ»، ٣٤١/٦؛ و نسائی در «فضائل الصحابۀ»، به شماره: ۵۲ از چندین طریق از سعید آن را روایت کرده‌اند. سند آن حسن است و ترمذی به شماره: ٢٢٢٦ آن را حسن دانسته است، و ابن حبان به شماره‌های: ١٥٣٤ و ۱۵۳۵، و حاکم در «المستدرک»، ۷۱/۳ و ١٤٥ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. این حدیث شاهدی از طریق روایت ابوبکره ثقفی دارد. در سند آن، ابن جدعان قرار دارد که ضعیف است، و اندکی قبل به آن اشاره شد. این حدیث شاهد دیگری از طریق روایت جابربن عبدالله دارد که واحدی در تفسیر خود، «الوسیط»، ٢/١٢٦/٣ آن را روایت کرده است. در سند این روایت، یک نفر وجود دارد که شناخته نشده است. در کل حدیث فوق به وسیله این دو شاهد، صحیح می‌باشد. ترمذی و دیگران این عبارت را

کسانی که قائل به این هستند که پیامبرﷺ، ابوبکر را جانشین خود نکرده بلکه صحابه او را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، به خبر مأثور از عبدالله بن عمر، از عمرؓ استدلال کرده‌اند که عمر گفت: اگر کسی را جانشین خود کنم، پس کسی که بهتر از من است ـ منظورش ابوبکر بود ـ من را جانشین خود کرد و اگر کسی را جانشین خود نکنم، پس کسی که بهتر از من است ـ منظورش رسول‌اللهﷺ بود ـ کسی را جانشین خود نکرد[1].

همچنین به روایتی که از عایشهؓ نقل شده، استدلال کرده‌اند. که در این روایت آمده که از عایشه سؤال شد، اگر رسول خداﷺ کسی را جانشین خود می‌کرد، چه کسی را برای این امر انتخاب می‌کرد؟[2]

ظاهراً منظور این است که پیامبرﷺ با نوشته‌ای، کسی را جانشین خود نکرد و اگر چیزی را می‌نوشت، قطعاً آن را برای ابوبکر می‌نوشت بلکه پیامبرﷺ خواست آن را

افزوده‌اند: سفینه گفت: «خلافت ابوبکرؓ را دو سال، خلافت عمرؓ را ده سال، خلافت عثمانؓ را دوازده سال، و خلافت علیؓ را شش سال بشمار».

۱- بخاری به شماره: ۷۲۱۸؛ احمد در «المسند»، ٤۳/۱؛ ترمذی به شماره: ۲۲۲۵ آن را روایت کرده‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ٤۷/۱؛ مسلم به شماره: ۱۸۲۳؛ و ابوداود به شماره: ۲۹۳۹ آن را روایت کرده‌اند و این عبارت را بدان افزوده‌اند: «عبدالله بن عمر گفت: به خدا قسم، عمر رسول خداﷺ و ابوبکر را ذکر کرد، پس دانستم که کسی همتای رسول خداﷺ نیست، و او کسی را جانشین خود نکرد». لفظ این عبارت از آنِ احمد است.

۲- مسلم به شماره: ۲۳۸۵ از طریق ابن ابی ملکیه آن را روایت کرده که او گفت: از عایشه موقعی که از وی سؤال شد رسول خداﷺ اگر کسی را جانشین خود می‌کرد، چه کسی را برای این کار انتخاب می‌کرد؟ شنیدم که در جواب گفت: ابوبکر. پس به عایشه گفته شد: پس از ابوبکر چه کسی؟ گفت: عمر. سپس به او گفته شد: پس از عمر چه کسی؟ گفت: ابوعبیده بن جراح. نگا: «المسند»، ٦۳/٦؛ «طبقات ابن سعد»، ۱۸۱/۳؛ «الکنی» اثر دولابی، ۳۹/۲؛ و «فضائل‌الصحابهٔ» اثر احمدبن حنبل، به شماره‌های: ۲۰۳، ۲۰٤ و ۱۲۸٦.

بنویسد و بعداً آن را رها کرد و فرمود: «**یأبی الله والمسلمون إلاّ أبابکر**»[1] «خداوند و مسلمانان ابا می‌کنند از اینکه جز ابوبکر [کسی جانشین من شود]».

این کار پیامبر از صرف نوشتن رساتر بود، چون پیامبرﷺ مسلمانان را به تعیین ابوبکر به عنوان جانشین خود راهنمایی کرد و با گفتار و کردار خود به این کار ارشاد نمود. و در حالت رضایت کامل و ستایش از ابوبکر، به خلافت وی پس از پیامبرﷺ خبر داد و تصمیم گرفت که برای این امر نوشته‌ای بنویسد سپس دانست که مسلمانان بر خلافت ابوبکر پس از پیامبرﷺ اجماع می‌کنند، از این رو به این مطلب اکتفا نمود و چیزی را ننوشت. سپس در هنگام بیماری‌اش در روز پنجشنبه تصمیم به این کار نمود، سپس از آنجا که برای برخی از صحابه این شک به وجود آمد که: آیا این گفته‌ی پیامبرﷺ به خاطر بیماری است؟ یا اینکه گفته‌ای است که تبعیت از آن واجب است؟[2]

۱- تخریج آن اندکی قبل ذکر شد.

۲- بخاری به شماره ٧٣٦٦؛ و مسلم به شماره (١٦٣٧)(٢٢) از طریق معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از ابن عباس روایت کرده‌اند که او گفت: وقتی پیامبرﷺ در حال جان کندن بود و در خانه‌اش افرادی از جمله عمربن خطاب بود، پیامبرﷺ فرمود: «**هلم (وفي رواية: إيتوني بكتاب) أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعده**» «بیا (و در روایتی آمده است: کاغذی را برایم بیاورید) تا مطلبی را برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نمی‌شوید». عمر گفت: درد و ناراحتی بر پیامبر غلبه کرده و نزد شما قرآن است، پس کتاب خدا برای ما کافی است. آنگاه حاضرین با هم اختلاف پیدا کردند و جر و بحث نمودند. برخی از آنان می‌گفتند: نزدیک بیایید تا رسول خدا مطلبی را برای شما بنویسید که پس از آن هرگز گمراه نمی‌شوید و عده‌ای از آنان گفته عمر را بر زبان می‌آورند. وقتی اختلاف و درگیری‌شان نزد پیامبر زیاد شد، آن حضرت فرمود: «**قوموا عنّي**» «از کنار من برخیزید و بیرون روید». عبیدالله گفت: ابن عباس می‌گفت: به راستی مصیبت بزرگی بود که به خاطر اختلاف و نزاعشان نگذاشتند رسول خداﷺ آن مطلبی که مورد نظرش بود برایشان بنویسد. همچنین بخاری به شماره‌های: ١١٤، ٣٠٥٣، ٣١٦٨، ٤٤٣١، ٤٤٣٢، ٥٦٦٩ و ٧٣٦٦ آن را روایت کرده است. در برخی از این روایت و در روایت مسلم آمده است. این واقع در روز پنج‌شنبه بود.

قرطبی بنا به آنچه حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۲۰۸/۱-۲۰۹ از او نقل می‌کند، می‌گوید: حق آن است که فرد مأمور زود به امتثال امر مبادرت ورزد، اما برای عمر و گروهی از صحابه چنین

ظاهر شد که این امر برای وجوب نیست و بلکه امر ارشاد و راهنمایی برای کاری بهتر و اصلح است. از این رو به خاطر ناراحتی و درد و سختی‌ای که پیامبر این فرموده خداوند را به سمع نظر آنان رسانده بود، آنجا که می‌فرماید: ﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖ﴾ [الأنعام: ۳۸]. «ما در این کتاب از [توضیح] چیزی فروگذار نکرده‌ایم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ﴾ [النحل: ۸۹]. «[این کتاب را که] بیانگر همه چیز است ...». به همین خاطر عمر گفت: کتاب خدا برای ما بس است. در اینجا نکات دیگری آشکار می‌شود و آن، این است که بهتر آن بود که پیامبرﷺ چیزی را بنویسد که امتثال امرش در آن باشد و در بردارندۀ توضیح بیشتری است. و اینکه پیامبرﷺ به آنان امر کرد که از کنارش برخیزند و بیرون روند، نشان می‌دهد که امر نخستش برای وجوب نبوده بلکه امر ارشادی بود. به همین خاطر پیامبرﷺ پس از آن ماجرا چند روزی در حال حیات بود و دوباره به آنان دستور این کار را نداد، و اگر آن امر واجب بود، پیامبرﷺ صرفاً به خاطر اختلاف آنان، امرش را رها نمی‌کرد، چون او تبلیغ حق را به خاطر مخالفت کسی رها نکرده است. و صحابه در برخی اوامر که آن حضرت از روی جزم و عزم امر نمی‌کرد، امر او را امتثال نمی‌کردند اما وقتی به آن جزم و عزم می‌نمود، آن وقت امرش را امتثال می‌کردند. حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: راجع به منظور از «نوشته» در حدیث فوق اختلاف‌نظر شده است. برخی می‌گویند: پیامبرﷺ خواست که مطلبی را بنویسد که احکامی را به صورت نص در آن باشد تا اختلاف را رفع کند. عده‌ای می‌گویند: بلکه پیامبرﷺ خواست که اسامی خلفای پس از خود را بنویسد تا میانشان اختلاف رخ ندهد. سفیان بن عیینه گوید: آنچه این گفته اخیر را تأیید می‌کند، این است که پیامبرﷺ در اوایل بیماری‌اش که نزد عایشه بود فرمود: «**ادعى لى أباك وأخاك حتى اكتب كتاباً، فإني أخاف أن يتمنى متمنٍ، و يقول قائل، ويأبى الله والمؤمنون إلا أبابكر**» «پدرت و برادرات را برایم صدا کن تا مطلبی را بنویسم، چون می‌ترسم که کسی آرزو کند و بگوید [من برای خلافت استحقاق بیشتری دارم]، در حالی که خدا و مؤمنان ابا می‌کنند که غیر از ابوبکر کسی جانشین من باشد». مسلم به شماره: ۲۳۸۷ آن را روایت کرده است و بخاری معنای آن را روایت نموده است. و با وجود آن پیامبرﷺ آن مطلب را ننوشت. اما قول اول اظهر است، چون عمر گفت: کتاب خدا برای ما بس است. البته قول اول، قول دوم را هم شامل می‌شود، چون آنچه که در قول دوم آمده، برخی از مدلول قول اول است.

از این رو نوشتن را رها کرد و بدین اکتفا نمود که دانست خداوند و مؤمنان، ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب می‌کنند.

پس اگر تعیین ابوبکر به عنوان جانشین پیامبر ﷺ از مواردی می‌بود که احتمال مشتبه شدن بر امت اسلامی بود، قطعاً پیامبر ﷺ با بیانی که هرگونه عذر و بهانه را از بین می‌برد، آن را بیان واظهار می‌کرد، اما چون با نشانه‌ها و دلایل متعددی به آنان فهماند که ابوبکر به عنوان جانشین ایشان تعیین می‌شود و صحابه نیز این مطلب را فهمیدند، از این رو مقصود و مراد پیامبر ﷺ حاصل شده است. به همین خاطر عمر ﷺ در خطبه‌ای که در حضور مهاجران و انصار ایراد کرد، خطاب به ابوبکر گفت: تو بهترین ما و بزرگ ما و محبوب‌ترین ما در نزد رسول خدا ﷺ بودی[1]، و کسی این گفته عمر را مورد انکار قرار نداد و هیچ یک از صحابه نگفت: غیر از ابوبکر از میان مهاجران، نسبت به خلافت از ابوبکر شایسته‌تر است و درباره خلافت او جز عده‌ای از انصاری‌ها کسی اعلام نارضایتی و مخالفت نکرد. آن عده از انصار هم بدین خاطر اعلام نارضایتی و مخالفت نمودند چون این طمع و آرزو را داشتند که از میان انصار، امیر و خلیفه‌ای باشد و از میان مهاجران نیز امیر و خلیفه‌ای باشد. اما این آرزو و خواسته چیزی است که بطلان آن به وسیله نصوص متواتر از پیامبر ﷺ ثابت و معلوم است.

سپس انصار همگی با ابوبکر بیعت کردند جز سعدبن عباده، چون او کسی بود که خواستار خلافت و سرپرستی امور مسلمانان بود. و هیچ‌یک از صحابه هرگز نگفت: پیامبر ﷺ غیر ابوبکر را؛ نه علی و نه عباس و نه کس دیگری را برای خلافت منصوب کرد آن‌گونه که اهل بدعت گفته‌اند!

ابن بطه با اسناد خود روایت کرده که عمربن عبدالعزیز، محمدبن زبیر حنظلی[2] را نزد حسن فرستاد و گفت: آیا پیامبر ﷺ ابوبکر را به عنوان جانشین خود تعیین کرد؟ حسن

۱- این مطلب در صحیح بخاری است و شارح به زودی آن را می‌آورد.

۲- ابن معین و نسائی او را ضعیف دانسته‌اند. ابوحاتم درباره‌اش می‌گوید: او قوی نیست و حدیثش منکر است. بخاری نیز می‌گوید: او منکر الحدیث است. ابن عدی می‌گوید: او اهل بصره است و در

گفت: آیا دوستت در این زمینه، شک و تردید دارد؟ آری، سوگند به خدایی که معبود بر حقی جز او نیست، پیامبرﷺ ابوبکر را جانشین خود کرد. قطعاً پرهیزکارتر و باتقواتر از آن است که بر خلافت سیطره و تسلط یابد و به زور خود را خلیفه کند.

خلاصه:

تمامی روایاتی که از پیامبرﷺ نقل شده که آن حضرت خواستار خلافت غیر ابوبکر بود، اصلاً هیچ کدام به عنوان حجتی دینی و شرعی ذکر نشده‌اند و در هیچ روایتی نیامده که غیرابوبکر از ابوبکر برتر است، یا نسبت به خلافت شایسته‌تر است، و کسی که چنان اظهار می‌دارد که روایتی در این زمینه آمده است، باید بداند که این امر فقط از حب قبیله و قومش نشأت گرفته و از حس نژادگرایی و تعصب برخاسته است. در واقع صحابه فضل و برتری ابوبکررضی الله عنه و محبت رسول خداﷺ نسبت به وی را می‌دانستند؛ در «صحیحین» از عمروبن عاص آمده است که او گوید: رسول خداﷺ، ابوبکر را به عنوان فرمانده لشکر ذات السلاسل فرستاد. پس من نزد پیامبرﷺ آمدم و گفت: چه کسی در نزد تو محبوب‌تر است؟ فرمود: «عایشه» گفتم: از میان مردان چه کسی؟ فرمود: «**أبوها**» «پدر عایشه». گفتم: پس چه کسی؟ فرمود: «عمر». و مردان دیگری را نام برد[1].

همچنین در «صحیحین» از ابودرداء روایت است که گفت: نزد پیامبرﷺ نشسته بودم، ناگهان ابوبکر آمد در حالی که گوشه لباسش را گرفته بود تا جایی که زانوهایش آشکار شده بود. آنگاه پیامبرﷺ فرمود: «**أما صاحبكم، فقد غامر**» «اما دوست شما خشمگین شده است». پس ابوبکر سلام کرد و گفت: میان من و پسر خطاب اختلافی روی داد و من به سوی او حمله کردم سپس پشیمان شدم و از وی خواستم که مرا ببخشد. اما از این کار خودداری کرد و اینک به پیش تو آمده‌ام. پیامبرﷺ فرمود: «**يغفرالله لك يا أبابكر**» «خداوند تو را می‌بخشد ای ابوبکر! سه بار این جمله را تکرار نمود. سپس عمر پشیمان

کوفه به دنیا آمده است و احادیث کمی روایت می‌کرد ولی احادیثی که روایت می‌کند، غریب است. شرح حالش در کتاب «تهذیب التهذیب»، ۱٦٧/۹ آمده است.

۱- تخریج آن قبلاً آورده شد.

شد و به منزل ابوبکر آمد و سؤال کرد: آیا او آنجاست؟[1] گفتند: نه، پس نزد پیامبرﷺ آمد و بر او سلام کرد. رنگ و روی پیامبرﷺ از خشم دگرگون شد تا اینکه ابوبکر دلش به حال عمر سوخت. پس ابوبکر بر روی زانوهایش نشست و گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم! من بودم که ظلم کردم. دوبار این جمله را تکرار کرد. آنگاه پیامبرﷺ فرمود: «**إن الله بعثنی إلیکم، فقلتم: کذبت، وقال أبوبکر: صدقت، وواسانی بنفسه وماله، فهل أنتم تارکوا لي صاحبي؟**» «همانا خداوند، مرا به سوی شما فرستاد و شما گفتید که دروغ می‌گویی، ولی ابوبکر گفت: راست می‌گویی. و او با جان و مالش با من همدردی نمود. پس آیا رفیقم را برای من رها می‌کنید و دست از سر او برمی‌دارید؟» دو بار این جمله را تکرار فرمود. ابوبکر پس از آن ماجرا دیگر مورد اذیت و آزار قرار نگرفت[2].

ذکر فضائل ابوبکر در این مختصر نمی‌گنجد.

همچنین در «صحیحین» از عایشهؓ روایت است که رسول خداﷺ وفات یافت و ابوبکر در «سنح[3]» بود. ـ عایشه حدیث را بیان کرد ـ تا آنجا که گفت: انصاری‌ها در سقیفه بنی ساعده همگی اتفاق‌نظر داشتند که سعدبن عباده را به عنوان جانشین پیامبرﷺ انتخاب کنند و گفتند: از میان ما یک امیر و از میان شما مهاجرین، یک امیر انتخاب شود. پس ابوبکر و عمربن خطاب و ابوعبیده بن جراح پیش انصاری‌ها رفتند. عمر جلو رفت تا سخن بگوید. ابوبکر او را ساکت نمود و عمر می‌گفت: به خدا قسم، از این کار قصدی نداشتم جز اینکه سخنانی را در درون خود آماده کردم که به نظرم جالب و خوشایند بود و ترسیدم که ابوبکر آن سخنان را به حاضرین نرساند. سپس ابوبکر سخن

۱- در صحیح بخاری آمده است: «آیا ابوبکر آنجاست؟».

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۶۶۱ و ٤٦٤٠ آن را روایت کرده است. مسلم آن را نیاورده است. طحاوی نیز در «مشکل الآثار»، ۲۸۸/۲ آن را روایت کرده است. مسلم آن را نیاورده است. طحاوی نیز در «مشکل‌الآثار»، ۲۸۸/۲ آن را روایت کرده است. ابن ابی‌عاصم به شماره: ۱۲۲۳ آن را به طور مختصر روایت نموده است.

۳- «سنح» ـ با ضمه «سین» و سکون «نون»، البته ضمه آن نیز جایز است ـ محله‌ای در اطراف مدینه است که فاصله آن تا منزل پیامبرﷺ یک مایل بود و منزل ابوبکر صدیق در آنجا بود.

گفت و به مانند بلیغ‌ترین مردمان حرف زد.[۱] قسمتی از سخنانش این بود: «**نحن الأمراء، وأنتم الوزراء**» «ما امیر و شما وزیر هستید». حباب بن منذر گفت: نه به خدا، این کار را نمی‌کنیم. از ما یک امیر و از شما هم یک امیر باشد. ابوبکر گفت: «نه، ولی ما امیر و شما وزیر هستید. آنان بهترین و بزرگ‌ترین افراد عرب هستند، پس با عمر یا ابوعبیده بن جراح بیعت کنید. عمر گفت: بلکه با تو بیعت می‌کنیم، چون تو بزرگ و سرور ما و بهترین ما و محبوب‌ترین ما در نزد رسول خداﷺ هستی. آنگاه عمر دست ابوبکر را گرفت و با او بیعت کرد. مسلمانان نیز با ابوبکر بیعت نمودند. کسی گفت: سعد[۲] را کشتید. عمر گفت: خدا او را بکشد!»[۳].

سنح، باغی معروف از باغ‌های مدینه است.

***

قوله: «**ثمّ لعمربن الخطّاب**»».

ترجمه: «سپس خلافت را برای عمر اثبات می‌کنیم».

خلافت عمر فاروق

شرح عبارت: یعنی و پس از ابوبکر، خلافت را برای عمر اثبات می‌کنیم. و آن هم با سپردن خلافت به عمر از جانب ابوبکر، و اجماع امت اسلام پس از ابوبکر بر عمر به عنوان خلیفه صورت گرفت. فضائل عمر مشهورتر از آن است که ناشناخته باشند و بیشتر از آن است که ذکر شوند. برای مثال از محمدبن حنفیه روایت شده که او گفت: به پدرم گفتم: پدرجان! پس از رسول خداﷺ بهترین انسان‌ها چه کسی است؟ گفتت: فرزندم! مگر نمی‌دانی؟ گفتم: نه. گفت: ابوبکر. گفتم: پس از او چه کسی؟ گفت: عمر. ترسیدم که

۱- در روایت ابن عباس آمده که او گفت: عمر گفت: به خدا، هیچ کلمه‌ای را که در دلم آماده کردم و برایم جالب و خوشایند بود، فرو نگذاشت مگر اینکه آن را بر زبان آورد. یا مانند آن را و یا بهتر از آن را اظهار داشت تا اینکه ساکت شد. نگا: «سیرهٔ ابن هشام»، ۳۰۹/٤-۳۱۰.

۲- در صحیح بخاری، «سعدبن عباده» آمده است.

۳- بخاری به شماره: ۳٦٦۸ آن را روایت کرده است. این روایت را در صحیح مسلم نیافتیم.

بگوید: سپس عثمان. آنگاه گفتم: سپس تو بهترین انسان هستی؟ او گفت: من کسی نیستم جز مردی از مسلمانان[1].

این فرموده پیامبرﷺ قبلاً آورده شد که آن حضرت فرمودند: «**اقتدوا باللذين من بعدي: أبي بكر وعمر**»[2] «به دو نفری که بعد از من می‌آیند، یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید».

در «صحیح مسلم» از ابن عباس‏ روایت شده که او گفت: عمر روی تختش گذاشته شد، افرادی دور و بر او را گرفتند و برای او دعای خیر می‌کردند و او را می‌ستودند و پیش از آنکه از جنازه‌اش بلند کرده شود، آنان نماز جنازه بر او خواندند و من در میان آن جماعت بودم. هنوز چند قدمی نگذشته بودم که ناگهان مردی از پشت شانه‌ام را گرفت. به او نگاه کردم دیدم که علی است. او بر عمر ترحم و دلسوزی نمود و گفت: پس از تو کسی نیست که من بیشتر از تو دوست داشته باشم که با عمل او خداوند را دیدار کنم. به خدا قسم، یقین داشتم که خداوند تو را همراه دو رفیقت قرار می‌دهد، چون من زیاد می‌شنیدم که رسول خداﷺ می‌فرمود: «**جئت أنا وأبوبكر وعمر، ودخلت أنا وأبوبكر وعمر، وخرجت أنا وابوبكر وعمر**» «من و ابوبکر و عمر آمدیم، من و ابوبکر و عمر داخل شدیم، و من و ابوبکر و عمر بیرون رفتیم». پس من امید داشتم یا یقین داشتم که خداوند، تو را همراه آن دو قرار دهد[3].

۱- بخاری به شماره: ٣٦٧١؛ ابوداود به شماره: ٤٦٢٩؛ ابن ابی شیبه، ۱۲/۱۲؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۲۰٤ و ۱۲۰٦؛ و بغوی به شماره: ۳۸۷۱ آن را روایت کرده‌اند. این روایت در «فضائل الصحابة» اثر احمد به شماره ۱۳٦ آمده است. در این روایت آمده که احمدبن قدامه برای ما نقل کرد (در اینجا گوینده خود احمدبن قدامه که همان قطیعی است، می‌باشد و امام احمد یا پسرش نیست، چون وفات احمد، سال ٢٤١ هجری و وفات پسرش، سال ۲۹۰ هجری بوده است) و گفت: محمدبن مقاتل برای ما نقل کرد و گفت: فرات بن خالد و سفیان ثوری، از جامع بن ابی راشد، از منذر ثوری، از محمدبن حنفیه ... برای ما نقل کرد.

۲- تخریج آن قبلا گذشت.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳٦۷۷ و ۳٦۸۵؛ مسلم به شماره: ۲۳۸۹؛ ابن ماجه به شماره: ۹۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۲۱۰؛ بغوی به شماره: ۳۸۹۱؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ١٤؛ احمد در

حدیث ابوهریره‌ﷺ درباره رؤیای رسول خداﷺ گذشت که آن حضرت از چاه آب برداشت. سپس ابوبکر از آن چاه آب برداشت. سپس دلو، به دلوی بزرگ تبدیل شد. آنگاه پسر خطاب آن دلو بزرگ را به دست گرفت. پس هیچ بزرگی از مردمان را ندیده‌ام که مانند عمر آب را از چاه بردارد تا جایی که مردمان آغل شتران را آنجا زدند.

در «صحیحین» از طریق روایت سعدبن ابی وقاص آمده که او گفت: عمربن خطاب از رسول خداﷺ اجازه ورود خواست. در حالی که نزد آن حضرت، زنانی از قریش بودند که با پیامبرﷺ با صدای بلند سخن می‌گفتند... .

در این روایت آمده است: پس پیامبرﷺ فرمود: «**إيهاً يا ابن الخطاب! والذي نفسي بيده، ما لقيك الشيطان سالكاً فجاً إلاّ سلك فجّاً غير فجّک**»[1] «پیش از ما چیزی مگو ای پسر خطاب! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، شیطان، تو را در راهی که می‌روی نمی‌بیند مگر آنکه از راهی غیر از راه تو می‌رود».

همچنین در «صحیحین» از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت می‌فرمود: «**قد كان فيالأمم قبلكم محدّثون فإن يكن في أمتي منهم أحدً، فإنّ عمربن الخطّاب منهم**»[2] «در میان

«المسند»، ۱۱۲/۱، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۳۲۷؛ و ابن شبّه در «تاريخ المدينة»، ۹٤۱/۳ آن را روایت کرده‌اند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۲۹٤، ۳٦۸۳ و ٦۰۸٥؛ مسلم به شماره: ۲۳۹٦؛ احمد در «المسند»، ۱۷۱/۱، ۱۸۲ و ۱۸۷، و در «الفضائل»، به شماره‌های: ۳۰۱ و ۳۲٦؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۲۸، و در «عمل اليوم و الليلة»، به شماره: ۲۰۷؛ بغوی به شماره ۳۸۷٤؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۲٥۳ و ۱۲٥٤؛ و ابن ابی شیبه، ۳۰/۱٤ آن را روایت کرده‌اند. «إيّها» با کسره «همزه تنوین‌دار منصوب»، یعنی پیش از ما چیزی نگو. در روایتی آمده است: «إيه» با کسره و تنوین، یعنی هرچه می‌خواهی برای ما بگو. «فجّ» به معنای راه وسیع است. از آن جمله خداوند می‌فرماید: ﴿**سُبُلاً فِجَاجًا**﴾ [نوح: ۲۰]. «یعنی راه‌های وسیع».

۲- بخاری به شماره‌های: ۳٤٦۹ و ۳٦۸۹؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۸؛ ابن ابی شیبه، ۲۲/۱۲؛ احمد در «المسند»، ۲۳۹/۲؛ بغوی به شماره: ۳۸۷۳؛ و نسایی در «فضائل الصحابة» به شماره: ۱۹ از طریق

امت‌های پیش از شما الهام‌شدگانی بوده‌اند، پس اگر در میان امت من، کسی از الهام‌شدگان باشد، بی‌تردید عمربن خطاب از آنان است».

ابن وهب گوید: تفسیر محدّثون، ملهمون (الهام‌شدگان) می‌باشد[1].

***

قوله: «**ثم لعثمان** ﷺ».

ترجمه: «سپس خلافت را برای عثمانؓ اثبات می‌کنیم».

خلافت عثمانؓ

شرح عبارت: یعنی پس از عمر، خلافت را برای عثمانؓ اثبات می‌کنیم. بخاریؒ داستان شهادت عمرؓ و قضیه شوری و بیعت با عثمانؓ را در صحیح خود آورده است. دوست داشتم که همه آن ماجرا را آن‌گونه که با سند خویش روایت نموده در اینجا بیاورم: از عمروبن میمون روایت است گوید: عمرؓ را چند روز قبل از کشتنش در مدینه دیدم. او کنار حذیفه بن یمان و عثمان بن حنیف ایستاد و گفت: چه کار کردید؟ آیا می‌ترسید که چیزی را بر زمین بار کنید که زمین توان آن را ندارد؟ گفتند: کاری را بر روی زمین حمل کردیم که زمین توان آن را داشت و در زمین فضیلت و خیر زیادی نیست. عمر گفت: ببینید آیا شما چیزی را بر زمین بار کرده‌اید که زمین توان آن را ندارد؟

روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۳۹۸؛ ترمذی به شماره ۳٦۹۳؛ احمد در «المسند»، ٦/٥٥، و در «الفضائل»، به شماره‌های: ٥١٦ و ٥١٧؛ فسوی در تاریخ خود، ٤٥٧/١ و ٤٦١؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ١٨؛ حمیدی به شماره: ١٢٥٣؛ و حاکم در «المستدرک»، ٨٦/٣ حدیثی را از عایشه روایت کرده‌اند.

۱- ابن کثیر در «جامع‌الأصول»، ٦١٠/٨ چاپ شامیه می‌گوید: منظور پیامبرﷺ از عبارت «محدّثون»، کسانی است که هرگاه نسبت به چیزی گمان کنند یا حدسی بزنند، گمان و حدسشان درست از آب در می‌آید؛ گویی آنچه را که می‌گویند به آنان الهام می‌شود. در تفسیر این کلمه آمده که «**أنهم ملهمون**» «آنان الهام‌شدگان هستند». «ملهم» کسی است که چیزی به دلش انداخته می‌شود، پس از روی حدس و گمان و زیرکی به آن چیز خبر می‌دهد. و این خصوصیتی است که خداوند نصیب هر کس از بندگان برگزیده‌اش مانند عمرؓ که بخواهد می‌گرداند.

گفتند: نه. آنگاه عمر گفت: اگر خدا مرا سالم نگه دارد، بیوه‌زنانِ عراق را رها خواهم کرد که پس از من هرگز به کسی نیاز نداشته باشند. راوی گوید: چهار روز بر عمر نگذشت که به شهادت رسید.

عمروبن میمون گوید: در صبح روزی که عمر به شهادت رسید من ایستاده بودم و بین من و عمر کسی جز عبدالله بن عباس نبود. عمر وقتی میان دو صف عبور می‌کرد، می‌گفت: راست بایستید و به هم بچسبید تا اینکه در میان صفوف، شکافی نمی‌دید. آن وقت جلو آمد [و تکبیر گفت و فکر کنم در رکعت اول سوره یوسف یا سوره نحل یا مانند آنها را می‌خواند تا اینکه مردم همگی جمع شدند. در این لحظه ناگهان تکبیر گفت].[۱] در این موقع از او شنیدم که می‌گفت: مرا کشت یا سگ مرا خورد. این زمانی بود که ضربه خورد. آن مرد بی‌ایمان (یعنی ابولؤلؤ) با چاقویی دو لبه به سرعت رفت و از کنار هر کسی در سمت راست و چپ عبور می‌کرد، او را می‌زد تا جایی که سیزده نفر را چاقو زد که هفت نفر از این تعداد، جان باختند. وقتی مردی از مسلمانان آن را دید، کلاه درازی را بر او انداخت. وقتی ابولؤلؤ یقین حاصل کرد که عمر ضربه خورده، خودکشی کرد. عمر دست عبدالرحمن بن عوف را گرفت و او را برای امامت نماز، پیش فرستاد. کسی که پشت سر عمر بود، آن فردی را که من می‌دیدم، می‌دید. افرادی که در گوشه‌ها و اطراف مسجد بودند، چیزی را نمی‌فهمیدند فقط آنان صدای عمر را دیگر نمی‌شنیدند، و می‌گفتند: سبحان‌الله، سبحان‌الله، سپس عبدالرحمن، نماز مختصری را برای آنان خواند[۲].

۱- آنچه میان دو کروشه است، از صحیح بخاری است.

۲- در روایت ابواسحاق نزد ابن سعد و ابن ابی شیبه آمده است: «با کوتاه‌ترین دو سوره قرآن، یعنی سوره‌های کوثر و فتح، نماز را خواند». روایت ابن شهاب زهری نزد عبدالرزاق به شماره: ۹۷۷۵ آمده است: عبدالله بن عباس به من خبر داد و گفت: من و تعدادی از انصاری‌ها عمر را بر دوش گذاشتیم و او را به منزلش بردیم. همچنان تا صبح بیهوش بود. آنگاه مردی گفت: شما هیچ داد و فریاد راه نیندازید و فقط بگویید: وقت نماز فرا رسیده است. عبدالله بن عباس گفت: پس گفتیم: وقت نماز است ای امیر مؤمنان! ابن عباس گفت: پس عمر چشمانش را باز کرد و گفت: آیا مسلمانان نماز

وقتی مسلمانان نماز را به پایان بردند، عمر گفت: ای ابن عباس! ببین چه کسی مرا کشت؟ پس یک ساعت گشت زد، سپس آمد. ابن عباس گفت: برده مغیره، عمر گفت: آن فردی که در صنعت ماهر و زبردست است؟ ابن عباس گفت: آری. عمر گفت: خدا او را بکشد، او را به کار معروف و شایسته امر کرده بودم. سپاس و ستایش مخصوص خدایی است که مرگ مرا به دست کسی که ادعای اسلام می‌کند، قرار نداد. تو و پدرت دوست می‌داشتید که بی‌ایمانان در مدینه زیاد شوند، و عباس از همه مسلمانان نازکدل بود. ابن عباس گفت: اگر می‌خواهی آن بی‌ایمانان را می‌کشیم. عمر گفت: اشتباه می‌کنی پس از آنکه به زبان شما حرف زدند و به قبله شما نماز گزاردند و همانند شما حج را به جای آوردند. آنگا عمر به خانه‌اش برده شد و ما هم همراهش رفتیم. گویی مسلمانان تا آن روز چنین مصیبتی بدانان نرسیده بود. یکی می‌گفت: چیزی نیست و شفا می‌یابد و دیگری می‌گفت: بر حال او می‌ترسم. پس شیره خرما آورده شد و آن را نوشید اما از شکمش[1] خارج شد. سپس شیر آورده شد و آن را نوشید اما از شکمش خارج شد. آنگاه مسلمانان دانستند که او می‌میرد.

بر او وارد شدیم، و مسلمانان او را می‌ستودند. مرد جوانی آمد و گفت: مژده باد تو را ای امیر مؤمنان، مژده خداوند برای تو. تو یار و رفیق رسول خداﷺ بودی و درجات و مرتبه‌هایی در خیر و نیکی در اسلام داشتی که خودت می‌دانی، سپس به خلافت رسیدی و عدالت را پیشه کردی و سپس به مقام شهادت نایل آمدی. وقتی آن جوان پشت کرد، جامه‌اش با زمین تماس داشت. عمر گفت: آن جوان را برایم صدا زنید که اینجا بیاید. آنگاه گفت: ای برادرزاده! لباست را بلند کن، چون این هم برای لباست پاکیزه‌تر است و هم تقوای بیشتری برای پروردگارت است. ای عبدالله بن عمر! ببین چقدر مقروضم. آن را حساب کردند و دیدند که هشتاد و شش هزار دینار و چیزی در این حدودها بدهکار

خواندند؟ گفتیم: آری. ابن عباس گفت: او در اسلام همیشه مراقب بود مبادا کسی نماز را ترک کند. سپس عمر نماز خواند و از زخمش، خون جاری می‌شد.

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در روایت کشمیهنی گوید: «از زخمش» و این درست‌تر است.

است. عمر گفت: اگر مال خاندان عمر برای این بدهی کفایت می‌کند، [پس از اموال آنان، بدهی را پرداخت کن] و اگر کفایت نمی‌کند، از طایفه بنی عدی بن کعب بخواهید که از اموالشان بدهی مرا پرداخت کنند. اگر اموال آنان کفایت نکرد، آن وقت از قریش بخواهید. و دیگر پیش کسی نروید و به جای من این بدهی را پرداخت کن. نزد مادر مؤمنان عایشه برو و بگو [عمر] بر تو سلام می‌کند و مگو: امیر مؤمنان، چون من امروز دیگر امیر مؤمنان نیستم، و بگو: عمربن خطاب از تو اجازه می‌گیرد که همراه دو یارش (پیامبرﷺ و ابوبکرﷺ) در منزل تو به خاک سپرده شود. سپس عبدالله‌بن عمر نزد عایشه رفت و سلام کرد و اجازه ورود خواست. سپس بر عایشه داخل شد و دید که عایشه نشسته است و گریه می‌کند. ابن عمر گفت: عمر [بن خطاب] بر تو سلام می‌کند و از تو اجازه می‌خواهد که همراه دو یارش به خاک سپرده شود. عایشه گفت: من این مکان را برای خودم می‌خواستم اما امروز عمر را بر خود ترجیح می‌دهم. وقتی عبدالله بن عمر برگشت، گفتند: این عبدالله است که آمده است. عمر گفت: مرا بلند کنید. مردی عمر را به خودش تکیه داد. عمر خطاب به عبدالله گفت: چه خبری آوردی؟ عبدالله بن عمر گفت: آن چیزی که تو دوست داری ای امیرمؤمنان! عایشه اجازه داد که آنجا همراه دو یارت به خاک سپرده شوی. عمر گفت: سپاس برای خدا. چیزی در نزدم محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از این نبود. وقتی مُردم، مرا بر دوش حمل کنید، سپس بر عایشه سلام کن و بگو: عمربن خطاب از تو اجازه می‌خواهد. اگر اجازه داد، آن وقت مرا داخل منزلش کنید و اگر اجازه‌ام نداد، مرا به قبرستان مسلمانان ببرید. مادر مؤمنان، حفصه همراه با زنانی می‌رفت، وقتی او را دیدیم، ایستادیم. حفصه بر روی عمر افتاد و ساعتی گریست[1]. مردان اجازه ورود خواستند و حفصه در داخل منزل برای مردانی که تازه آمدند

۱- ابن سعد، ۳۶۱/۳ با اسنادی صحیح از مقدام بن معدیکرب آورده که حفصه گفت: ای یار رسول خدا! و ای پدر زن رسول خدا! و ای امیر مؤمنان! آنگاه عمر به عبدالله بن عمر گفت: ای عبدالله! مرا بنشان. من صبر و طاقت آنچه را که می‌شنوم ندارم. پس عبدالله، عمر را به سینه‌اش تکیه داد. آنگاه عمر به حفصه گفت: من تو را مؤاخذه می‌کنم که پس از این دفعه، برای من زاری و عزاداری کنی. اما گریه کردن عادی اشکالی ندارد، چون تو نمی‌توانی چشمت را کنترل کنی که گریه نکند.

گریست. گریه او را از داخل شنیدیم. مسلمانان گفتند: ای امیر مؤمنان! وصیت کن و کسی را به عنوان جانشین خود تعیین کن. عمر گفت: کسی را سراغ ندارم که از این چند نفر برای امر خلافت سزاوارتر باشد؛ کسانی که رسول خداﷺ در حالی وفات یافت که از آنان راضی و خشنود بود. پس علی و عثمان و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن را نام برد و گفت: عبدالله بن عمر شاهد شماست و او چیزی از دستش برنمی‌آید. اگر خلافت و امارت به سعد رسید، چه خوب و اگر امارت به او نرسید، هر کدام از شما که به خلافت می‌رسد، از او کمک گیرد، چون من به خاطر ناتوانی و خیانت او را عزل نکردم.

عمر گفت: خلیفه بعد از من را نسبت به مهاجران نخست سفارش کنید که: قدر و حق آنان را بشناسد و حرمتشان را نگه دارد و او را سفارش کنید که در حق انصار خیر و نیکی کند؛ کسانی که خانه و سرای ایمان را پیش از مهاجران برایشان آماده کردند. به او سفارش کنید که نیکی‌های انصار را بپذیرد و از بدی‌هایشان درگذرد. او را سفارش کنید که نسبت مردم سایر مناطق، خیر و نیکی کند، چون آنان یار و سرباز اسلام و حافظ اموال و مایه خشم دشمن هستند. او را سفارش کنید که از مردم سایر مناطق، فقط اموالی که از خودشان اضافی است و با رغبت و رضایت خودشان از آنان گرفته شود. همچنین او را سفارش کنید که در حق بادیه‌نشینان خیر و نیکی کند، چون آنان اصل عرب و ماده اسلام هستند. او را سفارش کنید که فقط اموال اضافی‌شان از آنان گرفته شود و این اموال به فقیران و مستمندانشان برگشت داده شود. او را به عهد خدا و رسول خدا سفارش کنید که به عهدی که با آنان دارد وفا کند و با دشمنانشان و کسانی که قصد سوء به مال و جان و آبروی آنان دارند، در پیکار شود و جز توانایی‌شان، مکلف نشوند.

وقتی عمر جان سپرد، او را بیرون بردیم و همراه جنازه‌اش راه رفتیم. آنگاه عبدالله بن عمر بر عایشه سلام کرد و گفت: عمربن خطاب از شما اجازه ورود می‌خواهد. عایشه گفت: او را داخل کنید. پس عمر را داخل کردند و آنجا همراه دو یارش به خاک سپرده شد. وقتی از دفن او فارغ یافتند، این چند نفری که عمر آنان را برای خلافت نامزده کرده بود، آنجا گرد آمدند. عبدالرحمن بن عوف گفت: این قضیه خلافت را در میان سه نفر از

شما قرار دهید. زبیر گفت: «من به نفع علی کنار می‌روم». طلحه گفت: من به نفع عثمان کنار می‌کشم و سعد گفت: من به نفع عبدالرحمن کنار می‌روم. آنگاه عبدالرحمن خطاب به علی و عثمان گفت: کدام یک از شما از امر خلافت کنار می‌کشد تا ما دیگری را خلیفه کنیم، و خدا و اسلام نگهبان اوست. باید ببینید که کدام یک از شما، دیگری را برتر از خود می‌داند. علی و عثمان ساکت شدند. آنگاه عبدالرحمن گفت: آیا آن را به من واگذار می‌کنید تا یکی از شما را برای امر خلافت انتخاب کنم و خدا گواه است که راجع به انتخاب برترین شما هیچ دریغی نمی‌ورزم؟ علی و عثمان گفتند: آری. پس عبدالرحمن دست یکی از آن دو را گرفت و گفت: تو با رسول خداﷺ قرابت و نزدیکی داری و در اسلام کارهای خیر و نیکی زیادی را انجام دادی که خودت می‌دانی. پس خدا را بر تو گواه می‌گیرم، اگر تو را برای خلافت و امارت انتخاب کردم باید عدالت و انصاف را رعایت کنی و اگر کسی دیگر را برای خلافت و امارت انتخاب کردم، باید گوش به فرمان باشی و از او اطاعت کنی. سپس دیگری را کنار کشید و به او نیز آن سخنان را گفت. وقتی عهد و پیمان مؤکد را از آن دو گرفت، گفت: ای عثمان! دستت را بلند کن. پس عبدالرحمن با او بیعت کرد و علی هم با او بیعت کرد. اهل خانه همگی آمدند و با عثمان بیعت کردند[1].

۱- بخاری به شماره: ۳۷۰۰ آن را روایت کرده است. در این روایت جریان شهادت عمرﷺ از طریق موسی بن اسماعیل آمده که وی گوید: ابوعوانه از حصین بن عبدالرحمن، از عمروبن میمون برای ما نقل کرد: ... این روایت نزد بخاری به طور مختصر به شماره‌های: ۱۳۹۲، ۳۰۵۲ و ٤۸۸۸ آمده است. ابن سعد در «الطبقات»، ۳۳۷/۳-۳۳۹؛ و ابن ابی شیبه، ٥۷٤/١٤-٥۷۸ از طریق محمدبن فضیل، از حصین بن عبدالرحمن با این اسناد آن را روایت کرده‌اند. ابواسحاق سبیعی آ« را از عمروبن میمون روایت کرده است. ابن ابی شیبه، ٥۷۸/١٤؛ و ابن سعد، ۳٤۰/۳-۳٤۲ از طریق ابواسحاق سبیعی آن را روایت کرده‌اند، و در روایت ابواسحاق سبیعی عباراتی اضافی وجود دارد که در روایت حصین بن عبدالرحمن نیست. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ٦۲/۷ می‌گوید: ابورافع نیز برخی از ماجرای کشته شدن عمر را روایت کرده است، که ابویعلی و ابن حبان آن روایت را نقل کرده‌اند. همچنین جابر برخی از داستان کشته شدن عمر را روایت کرده که روایتش نزد مسلم به شماره: ٥٦۷؛

از حمیدبن عبدالرحمن روایت است که مسور بن مخرمه به او خبر داد که: افرادی که عمر آنان را برای خلافت نام برده بود که از میان خود یکی‌شان را به عنوان خلیفه انتخاب کنند، با هم جمع شدند و مشورت و تبادل‌نظر کردند. عبدالرحمن بن عوف به آنان گفت: من راجع به این قضیه خلافت با شما رقابت نمی‌کنم. ولی اگر می‌خواهید یکی را از میان شما به عنوان خلیفه انتخاب کنم. آن جماعت، قضیه انتخاب خلیفه را به عبدالرحمن بن عوف واگذار کردند. وقتی عبدالرحمن مسؤول انتخاب خلیفه از میان آنان شد، مسلمانان حاضر در آنجا به سوی عبدالرحمن آمدند تا اینکه کسی را ندیدم که جلو نیاید و از آمدن به سوی عبدالرحمن رویگردان شود. مسلمانان به سوی عبدالرحمن آمدند و آن چنان با او مشورت و نظرخواهی کردند تا بالـآخره با عثمان بیعت کردیم. مسور بن مخرمه گوید: عبدالرحمن بعد از خواب اندکی از شب به سوی من آمد و در را زد تا اینکه بیدار شدم، او گفت: می‌بینم که خوابیده‌ای؟! به خدا قسم، این سه شب خواب به چشمانم نیامده است، برو و زبیر و سعد را برایم صدا زن. زبیر و سعد را برای عبدالرحمن بن عوف صدا کردم، عبدالرحمن با آنان مشورت کرد و سپس مرا خواند و گفت: علی را برایم صدا زن و بگو که اینجا بیاید. پس علی را صدا زدم. زبیر و سعد تا نیمه شب با او حرف زدند. سپس علی از نزد عبدالرحمن برخاست و برای امر خلافت امیدوار بود، و عبدالرحمن

ابن ابی شیبه، ۵۷۹/۱٤؛ ابویعلی، به شماره: ۱۸٤؛ احمد در «المسند»، ۱۵/۱ و ۲۷-۲۸؛ و نسائی، ٤۳/۲ موجود است. نزد هر یک از این راویان مطالب و عباراتی هست که نزد دیگران نیست یعنی هر کدام گوشه‌ای از داستان مذکور را نقل کرده‌اند. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ٦۳/۷ می‌گوید: در داستان عمر فوایدی چند هست از جمله: شفقت و دلسوزی او نسبت به مسلمانان، خیرخواهی برای آنان، بر پای داشتن سنت در میان آنان، شدت ترسش از پروردگارش، اهتمام او به امر دین بیشتر از اهتمامش به امر خودش بود، اینکه نهی از ستودن، مخصوص به زمانی است که در آن زیاده‌روی یا دروغی آشکار باشد؛ از اینجا بود که عمر آن جوان را از مدح و ستودن عمر نهی نکرد با وجودی که آن جوان را به بلند کردن جامه‌اش دستور داد، وصیت به ادای بدهی، اعتنا و اهمیت دادن به دفن کنار نیکان؛ مشورت در تعیین خلیفه، و مقدم کردن افضل، و اینکه خلافت با بیعت منعقد می‌شود.

کمی نسبت به علی ترس داشت که اگر به خلافت برسد نتواند آن‌گونه که شاید و باید است، انجام وظیفه کند. سپس عبدالرحمن گفت: عثمان را برایم صدا زن. پس عثمان را برایش صدا کردم. زبیر و سعد با او حرف زدند تا اینکه مؤذن نماز صبح حرف‌هایشان را قطع کرد. وقتی مسلمانان نماز صبح را خواندند و آن چند نفر کنار منبر جمع شدند، عبدالرحمن به سراغ مهاجران و انصاری که حضور داشتند فرستاد و به سراغ فرماندهان لشکریان فرستاد که در حج آن سال همراه عمرﷺ شریک شده بودند، وقتی همه جمع شدند، عبدالرحمن شهادتین را بر زبان جاری ساخت و سپس گفت: اما بعد؛ ای علی! من با مسلمانان مشورت و نظرخواهی کردم و ندیدم که هیچ یک از آنان کسی را با عثمان برابر نمایند، پس برای خود راهی در مخالفت جماعت مسلمانها جستجو نکن[1]. پس علی به عثمان گفت: من بر سر سنت خدا و سنت پیامبرش و دو خلیفه پس از پیامبرﷺ با تو

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۱۹۷/۱۳ می‌گوید: این روایت، ظاهراً نشان می‌دهد که عبدالرحمن هنگام بیعت درباره عثمان تردید نکرد، ولی در روایت عمروبن میمون تصریح به این نکته شد که عبدالرحمن ابتدا از علی شروع کرد، پس دست او را گرفت و گفت: تو قرابت و نزدیکی با رسول خداﷺ داری و کارهای خیر و نیکی در اسلام انجام دادی که خودت می‌دانی، خدا را بر تو گواه می‌گیرم که اگر تو را به عنوان خلیفه انتخاب کردم، عدالت و انصاف را پیشه کنی و اگر عثمان را برای امر خلافت انتخاب کردم، گوش به فرمان باشی و از او اطاعت کنی. سپس دیگری را کنار کشید و همین سخنان را به او گفت. وقتی عهد و پیمان مؤکد را از آن دو گرفت، گفت: ای عثمان دستت را بلند کن. پس عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و علی نیز با او بیعت نمود. راه جمع میان دو روایت این است: عمروبن میمون مطالبی را حفظ کرده که دیگران آن را به خاطر نسپرده‌اند و احتمال دارد که دیگران آن را حفظ کرده باشند اما برخی راویان آن را ذکر نکرده باشند. این احتمال هم وجود دارد که این مسأله در شب روی داده آن وقت که عبدالرحمن یکی یکی با علی و عثمان حرف زد و عهد و پیمان مؤکد را از هر کدام از آن دو گرفت، پس وقتی که صبح شده، قضیه خلافت را بر علی عرضه کرد و او برخی از شروط را نپذیرفت، و سپس آن را به عثمان عرضه کرد و عثمان همه شروط را پذیرفت.

بیعت می‌کنم[1]. آنگاه عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و مسلمانان و مهاجران و انصار و فرماندهان لشکریان همگی با او بیعت کردند[2].

از جمله فضایل ویژه عثمانﷺ این است که او داماد رسول خداﷺ است و با دو دختر آن حضرت ازدواج کرد[3].

در «صحیح مسلم» از عایشه روایت شده که او گفت: رسول خداﷺ در خانه‌اش دراز کشیده بود و زانوها و ساق پاهایش آشکار شده بود. آنگاه ابوبکر اجازه ورود خواست، پیامبرﷺ به او اجازه داد در حالی که بر همان حالت بود و ابوبکر با پیامبرﷺ حرف زد. سپس عمر اجازه ورود خواست، پیامبرﷺ به او اجازه داد در حالی که بر همان حالت بود و عمر با پیامبرﷺ حرف زد. سپس عثمان اجازه ورود خواست، آنگاه پیامبرﷺ نشست و لباس‌هایش را پایین آورد و آن را جمع و جور کرد. پس عثمان داخل شد و با پیامبرﷺ حرف زد. وقتی بیرون رفت، عایشه گفت: ابوبکر داخل شد و هیچ روی خوبی را به او نشان ندادی و به او توجهی نکردی. سپس عمر داخل شد و هیچ روی خوبی را به او نشان ندادی و به او توجهی نکردی. سپس عثمان داخل شد، پس نشستی و لباس‌هایت را جمع و جور کردی و آن را پایین آوردی. علت این چیست؟

۱- برخی از علماء به این گفته برای جواز تقلید مجتهد استدلال کرده‌اند، و اینکه عثمان و عبدالرحمن آن را می‌دیدند. اما جمهور تقلید مجتهد را منع کرده و در پاسخ به این گفته، اظهار داشته‌اند که منظور تبعیت از سیرت و روشی است که مربوط به عدالت مانند آن است نه تقلید در احکام شرعی.

۲- بخاری در صحیح خود به شماره: ۷۲۰۷ از طریق مالک از زهری آن را روایت کرده که زهری می‌گوید: حمیدبن عبدالرحمن به او خبر داد: ... این روایت در «مصنف عبدالرزاق»، ٤٧٧/٥ آمده است.

۳- آنها، رقیه و ام کلثومﷺ بودند. به شرح حالشان در کتاب «السیر»، ج ۲، شماره: ۲۹ و ۳۰ مراجعه کنید.

پیامبرﷺ فرمود: «**ألا أستحی من رجل تستحی منه الملائکة**»[۱] «آیا از کسی که فرشتگان از او حیا می‌کنند، حیا نکنم»؟.

در «الصحیح» آمده است: در روز بیعت رضوان، که پیامبرﷺ، عثمان را به مکه فرستاد ـ بیعت رضوان پس از رفتن عثمان به مکه بود ـ آن حضرت به دست راستش گفت: «**هذه ید عثمان**» «این دست عثمان است».

و آن را بر دست دیگرش زد و فرمود: «**هذه لعثمان**»[۲] «این دست برای عثمان است [که به جای او بیعت می‌کند]».

***

قوله: «**ثم لعلیّ بن ابی‌طالب**»**.**

ترجمه: «سپس خلافت را برای علی‌بن ابی‌طالب اثبات می‌کنیم».

۱- مسلم به شماره: ۲٤۰۲؛ احمد در «المسند»، ۱٥/٦، ٦۲ و ۱٥٥، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۷٦۰، ۷۹۳ و ۷۹٤؛ و بغوی به شماره: ٤۸۹۹ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب، احمد در «المسند»، ۲۸۸/٦، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۷٤۸؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۱۲۸٤ روایتی را از حفصه نقل کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳٦۹۸ و ٤۰٦٦؛ ترمذی به شماره: ۳۷۰٦؛ و احمد در «المسند»، ۱۰۱/۲، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۷۳۷ آن را از طریق روایت ابن عمر آورده‌اند. پیامبرﷺ، عثمان را به مکه فرستاد تا قریش بدانند که پیامبرﷺ به قصد عمره دارد به مکه می‌آید نه به قصد جنگ. در زمان نیامدن عثمان میان مسلمانان شایع شد که مشرکان قصد جنگ با مسلمانان را دارند. از این رو مسلمانان هم آماده جنگ شدند، و پیامبرﷺ در آن وقت زیر یک درخت با مسلمانان بیعت کرد که آنان فرار نکنند، و این بیعت در زمان نبود عثمان بود. بعضی می‌گویند: بلکه خبر رسیده بود که عثمان کشته شده، پس علت بیعت همین بود. تعداد بیعت‌کنندگان، بیشتر از هزار و چهارصد نفر بود و این آیه قرآنی درباره اینان نازل شد: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸]. «به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنها راضی شد ...». این درخت، درختی بود در سرزمین حدیبیه. حدیبیه هم روستای متوسطی است در نه مایلی مکه. این واقعه در سال ششم هجری بود. نگا: «زادالمعاد»، ۲۸٦/۳-۳۱٦.

خلافت علی‌بن ابی‌طالب رضی الله عنه و فضایل او

شرح عبارت: یعنی و پس از عثمان، خلافت را برای علی رضی الله عنه اثبات می‌کنیم. وقتی عثمان به شهادت رسید **و** مسلمانان با علی بیعت کردند، علی امام و خلیفه‌ای بر حق و واجب‌الاطاعه شد. خلافت علی در زمان خود، همان خلافت پیامبری بود، همچنان که روایت سفینه که قبلاً ذکر شد بر آن دلالت دارد. در آن روایت، سفینه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: «**خلافة النبوة ثلاثون سنة، ثم يؤتی الله ملكه من يشاء**»[۱] خلافت پیامبری سی سال است، سپس خداوند ملک خود را به هر که خواهد می‌دهد».

خلافت ابوبکر صدیق، دو سال و سه ماه، خلافت عمر، ده سال و نیم، خلافت عثمان، دوازده سال، خلافت علی، چهار سال و نه ماه، و خلافت پسرش، حسن شش ماه به طول انجامید.

اولین پادشاه مسلمانان، معاویه بود. ولی وقتی حسن بن علی رضی الله عنهما خلافت را به او واگذار کرد، او امامی بر حق شد، چون، مردم عراق پس از مرگ علی با حسن رضی الله عنه بیعت کردند. سپس بعد از گذشت شش ماه، امام حسن خلافت را به معاویه واگذار کرد، و صدق فرموده پیامبر صلی الله علیه و سلم در اینجا آشکار شد، که آن حضرت فرمودند: «**أنّ ابنی هذا سيد، وسيصلح الله به بين فئتين عظيمتين من المسلمين**»[۲] «همانا این پسرم، انسان بزرگی است و خداوند به وسیله او میان دو گروه عظیم از مسلمانان، صلح و آشتی برقرار خواهد ساخت». این داستان در جای خود، معروف است.

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد. این حدیث حسن است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۷۰٤، ۳٦۲۹، ۳۷٤٦ و ۷۱۰۹؛ ترمذی به شماره: ۳۷۷۵؛ ابوداود به شماره: ٤٦٦۲؛ نسائی، ۱۰۷/۳ و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ٦۳، و در «اليوم و الليلة»، به شماره: ۲۵۱؛ احمد در «المسند»، ٤۹/۵؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۷٤/۳؛ بیهقی در «دلائل النبوة»، ٤٤۲/٦، و در «اليوم و الليلة»، به شماره: ۲۵۱؛ احمد در «المسند»، ٤۹/۵؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۷٤/۳؛ بیهقی در «دلائل النبوة»، ٤٤۲/٦ و ٤٤۳؛ و ابونعیم در «الحلية»، ۳۵/۲ آن را روایت کرده‌اند.

پس، بعد از عثمانﷺ خلافت برای امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالبﷺ با بیعت صحابه به جز معاویه و اهل شام ثابت شد.

حق با علیﷺ بود، چون وقتی حضرت عثمان به شهادت رسید، دروغ و افترا بر عثمان و بر افرادی از بزرگان صحابه همچون علی و طلحه و زبیر زیاد شد و شبهه برای کسانی که نسبت به وضعیت و شرایط شناخت و آگاهی نداشتند، زیاد شد و شهوت در درون هواپرستان و مغرضان و کینه‌توزانِ مردم شام که منزلشان دور از مرکز خلافت بود، قوی شد، و دوستداران عثمان نسبت به بزرگان صحابه سوء ظن پیدا کردند و خبرهایی که بعضی دروغ و بعضی تحریف شده بود و بعضی هم علت و دلیل آن معلوم نبود، به آنان رسید. به علاوه، هواها و دنیاپرستی افرادی که خواستار برتری‌طلبی در زمین بودند، به علل مذکور اضافه شد. و از آن طرف در میان ارتش علیﷺ، از آن سرکشان خوارج که حضرت عثمان را به قتل رساندند ـ افرادی بودند که ناشناس بودند و شخصیتشان نامعلوم بود و کسانی هم بودند که قبیله‌شان از آنان حمایت می‌کرد و افرادی بودند که برای کاری که می‌کردند هیچ دلیل و برهانی نداشتند و کسانی هم حضور داشتند که نفاق در دلشان بود ولی نمی‌توانستند همه آن را آشکار کنند. و طلحه و زبیر دیدند که اگر از آن شهید مظلوم حمایت نشود و اهل فساد و دشمنی ریشه‌کن نشوند، مستحق خشم و عذاب خداوند می‌شوند؛ از این رو فتنه جنگ جمل روی داد[1] که نه به اختیار علی بود و نه به اختیار طلحه و زبیر، بلکه تنها مفسده‌جویان بدون اختیار پیشگامان آن را بر پا کردند. سپس فتنه جنگ صفین[2] به خاطر یک رأی رخ داد و آن رأی هم این بود که نسبت به مردم شام عدالت رعایت نمی‌شود آیا نمی‌توان نسبت به آنان عدالت رعایت کرد در حالی که آنان افراد زیادی هستند تا اینکه امت اسلام یکپارچه شود، و آنان از طغیان و

۱- جنگ جمل در سال ۳٦ هجری اتفاق افتاد. به تفصیل ماجرای این واقعه در «الطبری»، ٤/٤٥٥-٥٤٠؛ «ابن الأثیر»، ۳/۲۲۱-۲٦٤؛ و «ابن کثیر»، ۷/۲٤۱-۲٥۸ مراجعه کنید.

۲- جنگ جمل در سال ۳۷ هجری روی داد. صفین، جایی است در نزدیکی «رقه» بر ساحل رود فرات. نگا: الطبری، ٤/٥٦۳-٥۷٥، و ٥/٥-٦۳؛ ابن الأثیر، ۳/۲۷٦-۳۲٦؛ و ابن کثیر، ۷/۲٦٤-۲۹٥.

سرکشی کسانی که در ارتش بودند می‌ترسیدند همان‌گونه که بر شهید مظلوم سرکشی کردند، و علی‌ﷺ خلیفه هدایت‌یافته‌ای است که اطاعت و فرمانبرداری از او واجب است و واجب است که انسان‌ها همگی بر گرد اطاعت او جمع شوند. این رأی بر این باور بود که اطاعت و جماعت و یکپارچگی که بر مسلمانان واجب است به وسیله پیکار با آنان بنا به درخواست خلیفه حاصل می‌شود بدین صورت که خلیفه ـ بنا به این رأی ـ بر افراد ارتش اصرار کند که ادای واجب از راه جنگ حاصل می‌شود. این رأی چنین معتقد نبود که به دست آوردن دل آنان همانند به دست آوردن دل «**مؤلفه قلوبهم**» در زمان پیامبرﷺ و دو خلیفه بعد از او در مواردی که جایز بوده است. در نتیجه حضرت علی بنا به این رأی شرعی، که بهتر اجرای حد بر آنان و منعشان از شورش است نه به دست آوردن دلشان ـ وادار به جنگ کردند، و بسیاری از بزرگان صحابه در جنگ شرکت نکردند به خاطر شنیدن نصوصی که به نشستن و عدم دخالت در هنگام فتنه امر می‌کند و به خاطر آنکه می‌دیدند که ضرر و مفسده این فتنه بیشتر از نفع و مصلحت آن است و باید نسبت به همه مسلمانان این دعای نیک را بر سر زبان آورد:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰].

«کسانی که بعد از آن‌ها آمده اند می گویند: پرودگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند [هیچ‌گونه] کینه‌ای مگذار. پرودگارا! به راستی تو رئوف و مهربانی».

فتنه‌هایی که در زمان خلافت علی روی داد، خداوند دست‌های ما را به آن آلوده نکرد، پس از خداوند می‌خواهیم که با لطف و کرم خود، زبان‌های ما را به آن آلوده نکند[1].

از جمله فضایل امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالبﷺ حدیثی است که در «صحیحین» از سعدبن ابی وقاصﷺ روایت شده که او گفت: رسول خداﷺ به علی گفت: «**أنت منّی**

۱- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ۳۵/۷۰-۷٤؛ و «منهاج السنة»، ۲/۲۰۲-۲۰۳ و ۲۱۹-۲۲٤.

بمنزلة هارون من موسی، إلاّ أنه لا نبیّ بعدی»[۱] «منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی است با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود».

پیامبرﷺ در روز خیبر فرمود: «**لأعطینّ الرّایة غداً رجلاً یحب الله ورسوله، ویحبّه الله و رسوله**» «فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبرﷺ را دوست دارد و خدا و پیامبرﷺ هم او را دوست دارند». راوی گوید: همه ما به آن چشم دوختیم، آنگاه پیامبرﷺ فرمود: «**ادعوا لی علیّاً**» «علی را برایم صدا کنید». پس علی در حالی که مبتلا به چشم درد بود آورده شد. آنگاه پیامبرﷺ آب دهانش را در چشمان علی انداخت و پرچم را به دست او داد، پس خداوند او را پیروز کرد[۲].

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۷۰۶ و ٤٤١٦؛ مسلم به شماره: ٢٤٠٤؛ ترمذی به شماره‌های: ٣٧٦٤ و ٣٧٣١؛ احمد در «المسند»، ١٧٠/١، ١٧٤-١٧٥، ١٧٧، ١٧٩ و ١٨٢؛ و در «فضائل الصحابة»، ٩٥٦، ٩٥٧، ١٠٤١ و ١٠٤٥؛ ابن ابی شیبه، ٦٠/٢ و ٦١-٦٢؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨ و ٣٩، و «خصائص علی»، به شماره‌های: ٩ و ١٠؛ ابن ماجه به شماره‌های: ١١٥ و ١٢١؛ عبدالرزاق به شماره: ٢٠٣٩٠؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ١٣٣١، ١٣٣٢، ١٣٣٣، ١٣٣٤، ١٣٣٥ و ١٣٤١؛ حمیدی به شماره: ٧١؛ ابویعلی به شماره‌های: ٦٩٨، ٧٠٩، ٧١٨، ٧٣٨ و ٨٠٩؛ ابن سعد، ٢٤/٣؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ٣٠٩/٢؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ٨٠/١، و در «الحلیة»، ١٩٥/٧، ١٩٦ و ١٩٧؛ خطیب در تاریخ خود، ٣٢٥/١ و ٢٠٤/٤ و ٥٣/٨ و ٣٦٥/٩ و ٤٣٢/١١؛ طیالسی به شماره‌های: ٢٠٥، ٢٠٩ و ٢١٣؛ طبرانی در «المعجم الصغیر»، ٢٢/٢؛ حاکم در «المستدرک»، ١٠٨/٣؛ و بغوی به شماره: ٣٩٠٧ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب ترمذی به شماره ٣٧٣٢؛ و خطیب، ٢٨٩/٣ حدیثی را از طریق جابر روایت کرده‌اند. همچنین ابن ابی شیبه، ٦٠/١٢-٦١؛ و خطیب، ٤٠٦/٣ و ٤٣/١٠ و ٣٢٣/١٢ روایتی از طریق اسماء بنت عمیس آورده‌اند. همچنین ابن ابی شیبه، ٦١/١٢؛ و ابن سعد، ٢٤/٣-٢٥ حدیثی را از طریق زیدبن أرقم، و خطیب، ٧١/٤ حدیثی را از علی، و ابونعیم در «الحلیة»، ٣٤٥/٤، و در «أخبار أصبهان»، ٢٨١/٢؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ٥٣/٢-٥٤ حدیثی را در همین باب از جبیش‌بن جناده، و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ٣٢٨/٢ حدیثی را از ابن عباس، و ابونعیم در «الحلیة»، ٣٠٧/٨؛ و خطیب، ٣٨٣/٤ حدیثی را از ابوسعید روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ٣٠٠٩، ٣٧٠١ و ٤٢١٠؛ مسلم به شماره: ٢٦٠٤؛ احمد در «المسند»، ٣٣٣/٥، و در «الفضائل»، به شماره: ١٠٣٧؛ نسائی در «فضائل الصحابة» به شماره ٤٦، و در «خصائص الإمام

وقتی این آیه نازل شد:

﴿فَقُلۡ تَعَالَوۡاْ نَدۡعُ أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمۡ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمۡ ثُمَّ نَبۡتَهِلۡ فَنَجۡعَل لَّعۡنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰذِبِينَ﴾ [آل عمران: ٦١].

«بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خودی‌هایمان و خودی‌هایتان را فرا خوانیم ...».

رسول خداﷺ، علی و فاطمه و حسن و حسین را صدا زد و فرمود: «**اللهمّ هؤلاء أهلی**»[1] «پروردگارا! اینان خانواده من هستند».

علی»، به شماره: ١٦؛ سعیدبن منصور در سنن خود، به شماره: ٢٤٧٢؛ ابونعیم در «الحلیة»، ٦٢/١؛ بغوی به شماره: ٣٩٠٦؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ٥٨٧٦، ٥٩٥٠ و ٥٩٩١ آن را از طریق روایت سهل بن سعد آورده‌اند.

١- مسلم به شماره: (٢٤٠٤) (٣٢) از طریق روایت سعدبن ابی وقاص آن را روایت کرده که او گفت: معاویه بن ابی سفیان، سعد را امر کرد و گفت: چه چیز تو را منع کرده که ابوتراب (یعنی حضرت علی) را ناسزا گویی؟ سعد گفت: اما آن سه چیزی را که ذکر کردم، رسول خداﷺ آنها را به علی گفت، پس هرگز او را ناسزا نمی‌گویم، چون اگر یکی از آن سه چیز را می‌داشتم، برایم از شتران قرمزرنگ محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر بود. این سه چیز عبارتند از: ١) رسول خداﷺ در یکی از غزوات او را در مدینه جا گذاشت و به جنگ نبرد. آنگاه علی به او گفت: ای رسول خداﷺ آیا مرا با زنان و کودکان در مدینه جا گذاشتی؟ رسول خداﷺ به او گفت: «**أما ترضى أن تكون منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبوة بعدي**» «آیا راضی نیستی که منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی است، با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست؟». ٢) از پیامبرﷺ شنیدم که در روز خیبر می‌گفت: «**لأعطينّ الراية رجلاً يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله**» [فردا] پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و پیامبرﷺ را دوست دارد و خدا و پیامبرﷺ هم او را دوست دارند. راوی گوید: همه ما به آن چشم دوختیم. آنگاه پیامبرﷺ فرمود: «**ادعوا لي علياً**» «علی را برایم صدا کنید». پس علی در حالی که مبتلا به چشم درد بود آورده شد، آنگاه پیامبرﷺ آب دهانش را در چشمان علی انداخت و پرچم را به او داد و خداوند او را پیروز کرد. ٣) وقتی این آیه نازل شد: ﴿**فَقُلۡ تَعَالَوۡاْ نَدۡعُ أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ** ...﴾ [آل عمران: ٦١]. «بگو: پسرانمان و پسرانتان ...

***

قوله: «**وهم الخلفاء الراشدون، والأئمة المهديون**».

ترجمه: «و آنان خلفای راشدین، و امامان هدایت یافته‌اند».

خلفای چهارگانه، خلفای راشدین و هدایت یافته هستند

شرح عبارت: حدیث ثابت و صحیح در این زمینه در «السنن» که ترمذی آن را صحیح دانسته، از عرباض بن ساریه ذکر شد. در این حدیث عرباض بن ساریه گفت: رسول خداﷺ ما را موعظه‌ای بلیغ و رسا نمود که چشم‌ها از آن گریان شدند و دل‌ها از آن ترسان شدند. کسی گفت: ای رسول خدا! گویی این موعظه، موعظه خداحافظی است، پس چه پیمانی را از ما می‌گیری؟ آن حضرت فرمود: «**أوصیکم بالسمع والطاعة، فإنّه من یعش منکم بعدی، فسیری اختلافاً کثیراً فعلیکم بسنّتي وسنّة الخلفاء الراشدین المهدیین من بعدي، تمسّکوا بها، وعضّوا علیها بالنّواجذ، وإیاکم ومحدثات الأمور، فإنّ کل بدعة ضلالة**»[1] «شما را توصیه می‌کنم که [نسبت به خلیفه و شورای اولوالامر] گوش به فرمان باشید و از اوامر و

را فرا خوانیم ...»، رسول خداﷺ، علی و فاطمه و حسن و حسین را صدا زد و فرمد: «**اللهم هؤلاء أهلي**» «پروردگارا! اینان خانواده من هستند». همچنین ترمذی به شماره: ۳۷۲٤؛ احمد در «المسند»، ۱۸۵/۱؛ و نسائی در «خصائص الإمام علی»، به شماره ۹؛ آن را روایت کرده‌اند، و حاکم در «المستدرک»، ۱۰۸/۳-۱۰۹ بنا به شرط بخاری و مسلم آن را صحیح دانسته و ذهبی به دنبال آن گفته است که این حدیث فقط بنا به شرط مسلم است.

۱- ابوداود به شماره: ٤٦۰۷؛ ترمذی به شماره: ۲٦۸۷؛ احمد در «المسند»، ۱۲٦/٤ و ۱۲۷؛ ابن ماجه به شماره: ٤۲؛ دارمی در سنن خود، ٤٤/۱-٤٥؛ آجری در «الشریعة»، صص ٤٦ و ٤۷؛ ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم»، ۲۲/۲ و ۲۲٤؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ شماره‌های: ٦۱۷، ٦۱۸، ٦۱۹، ٦۲۰، ٦۲۲، ٦۲۳ و ٦۲٤؛ بیقهی در «مناقب الشافعی»، ۱۰/۱-۱۱؛ حاکم در «المدخل»، ۱/۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۲۰/٥-۲۲۱ و ۱۱٤/۱۰-۱۱٥؛ و خطیب بغدادی در «الفقیه و المتفقه»، ۱۷٦/۱ آن را روایت کرده‌اند. اسناد آن صحیح است، و ابن حبان به شماره ٥؛ حاکم در «المستدرک»، ۹٥/۱-۹٦ و ۹۷ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است، و ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است.

دستورات آنان اطاعت نمایید، چون هر کس از شما که پس از من زندگی می‌کند، اختلاف زیادی را خواهد دید، پس [در آن وقت] بر شما لازم است که پایبند سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته بعد از من باشید. بدان تمسک جویید و با دندان‌های جلویی بدان چنگ زنید. و زنهار! از امور تازه ایجاد شده در دین دوری کنید، چون هر چیز بدعت و نوی [در دین] گمراهی است».

ترتیب خلفای راشدینﷺ به لحاظ فضل و برتری همانند ترتیب ایشان در خلافت است. البته از میان خلفای راشدین، ابوبکر و عمر مزیت و برتری خاصی نسبت به عثمان و علی دارند، چون پیامبرﷺ ما را به تبعیت و پیروی از سنت خلفای راشدین امر کرد ولی در مورد اقتدا و پیروی در افعال ما را فقط به ابوبکر و عمر امر کرد و فرمود: «**اقتدوا باللذین من بعدی، أبی بکر وعمر**»[1] «به دو نفری که بعد از من می‌آیند، [یعنی] ابوبکر و عمر اقتدا کنید». و میان اتباع و پیروی از سنت خلفا و اقتدا به آنان فرق هست. پس حال و شخصیت ابوبکر و عمر بالاتر از حال و شخصیت عثمان و علی ـ رضی‌الله عنهم أجمعین ـ می‌باشد.

از ابوحنیفه روایت شده که او علی را بر عثمان مقدم می‌داشت، ولی آنچه در مذهبش ظاهر است، مقدم داشتن عثمان بر علی است، و عامه اهل سنت بر این رأی هستند.

گفته عبدالرحمن بن عوف به علیﷺ ذکر شد که او گفت: با مسلمانان نظرخواهی کردم ندیدم که آنان کسی را با عثمان برابر نمایند.

ایوب سختیانی[2] گفت: هر کس عثمان را بر علی مقدم ندارد، مهاجرین و انصار را تحقیر کرده است.

۱- تخریج آن قبلا گذشت، و این حدیثی صحیح است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی به «سجستانی» تغییر یافته است. او امام و حافظ و ثقه، ابوبکر ایوب بن ابی تمیمه عنزی، برده آزاد شده آنان، بصری می‌باشد. وی در زمان بیماری طاعون در بصره به سال ۱۳۱ هری وفات یافت.

در «صحیحین»، از ابن عمر روایت شده که او گفت: ما زمانی که رسول‌اللهﷺ در قید حیات بود می‌گفتیم: برترین افراد امت اسلام بعد از پیامبرﷺ، ابوبکر، سپس عمر، و سپس عثمان است[1].

***

قوله: «وأنّ العشرة الذين سماهم رسول‌الله وبشّرهم بالجنّة، نشهد لهم بالجنّة، على ما شهد لهم رسول‌الله، وقوله الحق، وهم: أبوبكر، وعمر، وعثمان، وعلى وطلحة، والزبير، وسعد، وسعيد، وعبدالرحمن بن عوف، وأبوعبيدة بن جرّاح، وهو أمين هذه الأمّة، رضي‌الله عنهم أجمعين».

ترجمه: «و اینکه ده نفری که رسول خداﷺ نامشان را برده و آنان را به بهشت مژده داده، ما هم گواهی می‌دهیم که آنان بهشتی‌اند، براساس آنکه رسول خداﷺ گواهی بهشتی بودن ایشان را داده، و سخن آن حضرت، درست و حق است. این ده نفر عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده بن جراح، و ابوعبیده بن جراح، امین و محل اطمینان این امت است. خداوند از تمامی آنها راضی و خشنود باد!».

ده نفری که به بهشت مژده داده شدند (عشره مبشره)

شرح عبارت: برخی از فضایل خلفای چهارگانه ذکر شد. اینک به ذکر برخی از فضایل شش نفر دیگر از عشره مبشره می‌پردازیم:

مسلم از عایشهؓ روایت کرده که او گفت: شبی رسول خداﷺ بدخواب شد و فرمود: «**ليت رجلاً صالحاً من أصحابي يحرسنى اللّيلة**» «ای کاش، مرد صالحی از اصحاب من، امشب مرا حراست و نگهبانی می‌کرد». عایشه گفت: صدای سلاح را شنیدیم و

۱- بخاری به شماره: ۳٦۹۷ آن را روایت کرده است. این روایت در صحیح مسلم نیست آن‌گونه که شارح پنداشته است. همچنین احمد در «المسند»، ١٤/٢ و «فضائل الصحابۀ»، به شماره‌های: ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧ و ٥٨؛ ابن ابی‌عاصم به شماره‌های: ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹٤ و ۱۱۹٥؛ ابن ابی شیبه، ۹/۱۲؛ ابوداود به شماره: ٤٦٢٧؛ ترمذی به شماره: ۳۷۰۷؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۳۱۳۱، ۱۳۱۳۲، ۱۳۱۸۱ و ۱۳۳۰۱ آن را روایت کرده‌اند.

پیامبرﷺ فرمود: «**من هذا؟**» «این کیست؟»، سعدبن ابی وقاص فرمود: ای رسول خدا! آمدم تا تو را حراست و نگهبانی کنم. در لفظی دیگر آمده است: در درونم نسبت به رسول خداﷺ ترسی افتاد، از این رو آمدم تا او را حراست و نگهبانی کنم. آنگاه رسول خداﷺ برایش دعای خیر نمود و سپس خوابید[۱].

در «صحیحین» آمده که رسول خداﷺ در روز احد به سعدبن ابی وقاص گفت: «**ارم، فداك أبي وأمّي**»[۲] «پرتاب کن، پدرم و مادرم فدایت باد!».

در «صحیح مسلم» از قیس بن ابی حازم روایت شده که وی گفت: دست طلحه که در روز احد آن را سپر پیامبرﷺ کرده بود، دیدم که فلج شد[۳].

۱- این حدیث در «صحیح مسلم»، به شماره: ۲٤۱۰ وجود دارد. همچنین بخاری به شماره‌های: ۲۸۸۵ و ۷۲۳۱؛ ترمذی به شماره: ۳۷۵۷؛ احمد در «المسند»، ۱٤۱/٦، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۳۰۵؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱٤۱۱؛ نسائی در «الفضائل»، به شماره: ۱۱۳؛ و حاکم در «المستدرک»، ۵۰۱/۳ از طریق روایت عایشهؓ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۹۰۵، ٤۰۵۸، ٤۰۵۹ و ٦۱۸٤؛ مسلم به شماره: ۲٤۱۱؛ ترمذی به شماره: ۳۷۵٦؛ ابن ابی شیبه، ۸٦/۱۲-۸۷؛ احمد در «المسند»، ۹۲/۱، و در «الفضائل»، به شماره: ۱۳۰٤؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۹؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱٤۰۵؛ و ابن سعد، ۱٤۱/۳ از طریق روایت علیؓ آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در «الفضائل»، به شماره: ۱۳۰۲؛ و فسوی، ٦۵۹/۲ حدیثی را از طریق عایشه دختر سعد روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ٤۰۵٦، ٤۰۵۷؛ نسائی در «الفضائل»، به شماره‌های: ۱۱۱ و ۱۱۲؛ و ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱٤۰٦ و ۱۰٤۷ حدیثی را از طریق سعد روایت کرده‌اند.

۳- این حدیث در «صحیح بخاری» به شماره‌های: ۳۷۲٤ و ٤۰٦۳ آمده است، و در «صحیح مسلم» نیست آن‌گونه که شارح گفته است. همچنین احمد در «المسند»، ۱٦۱/۱، و در «الفضائل»، به شماره: ۱۲۹۲؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۸؛ طبرانی به شماره: ۱۹۲؛ سعیدبن منصور در سنن خود، ۳۳۱/۲/۳؛ و بغوی به شماره: ۳۹۱۷ آن را روایت کرده‌اند.

همچنین در «صحیح مسلم» از ابوعثمان نهدی[1] روایت است که گوید: در بعضی از روزهایی که پیامبرﷺ مبارزه می‌کرد، غیر[2] از طلحه و سعد کسی همراه رسول خداﷺ باقی نمی‌ماند[3].

در «صحیحین» ـ که لفظ از آنِ مسلم است ـ از جابربن عبدالله روایت شده که وی گفت: رسول خداﷺ در روز خندق، مسلمانان را مأموریت داد، پس زبیر اعلام آمادگی کرد و آن مأموریت را پذیرفت، سپس باری دیگر مسلمانان را مأموریت داد، زبیر اعلام آمادگی کرد و آن مأموریت را پذیرفت، سپس برای بار سوم آنان را مأموریت داد، زبیر اعلام آمادگی کرد و آن مأموریت را پذیرفت. آنگاه پیامبرﷺ فرمود: «**لکلّ نبیّ حواریّ، وحواریّ**[4] **الزّبیر**[5]» هر پیامبری یاوری دارد و یاور من، زبیر است».

همچنین در «صحیحین»، از زبیرﷺ روایت است که پیامبرﷺ فرمود: «**من یأتی بنی قریظة، فیأتینی بخبرهم؟**» «چه کسی به سوی یهودیان بنی قریظه می‌رود و خبر و اوضاع

۱- در اصل نسخه‌های خطی به «هندی» تغییر یافته، و در پاورقی نسخه خطی (د) صحیح آن آمده است.

۲- در اصل نسخه‌هیا خطی به «عن» تغییر یافته، و در پاورقی نسخه خطی (د) صحیح آن آمده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳۷۲٤ و ٤۰٦۰؛ و مسلم به شماره: ۲٤۱٤ آن را روایت کرده‌اند.

٤- قاضی عیاض گوید: راجع به حرکت آن اختلاف‌نظر وجود دارد: عده‌ای از محققان همچون «مصرخی»، «یاء» را مفتوح کرده‌اند، و اکثر محققان، «یاء» را مکسور نموده‌اند. حواری به معنای یار و یاور است.

۵- بخاری به شماره‌های: ۲۸٤٦، ۲۸٤۷، ۲۹۹۷، ۳۷۱۹، ٤۱۱۳ و ۷۲٦۱؛ مسلم به شماره: ۲٤۱۵؛ ترمذی به شماره: ۳۷٤۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۲؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۰۷؛ احمد در «المسند»، ۳۰۷/۳، ۳۱٤، ۳۳۸ و ۳٦۵، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۲٦٤؛ ابن سعد، ۱۰۵/۳ و ۱۰٦؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۲۲۷؛ بغوی به شماره: ۳۹۱۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۳۹۳؛ و حمیدی به شماره: ۱۲۳۱ آن را روایت کرده‌اند.

آنان را برای من می‌آورد؟». پس من رفتم، وقتی بازگشتم، رسول خداﷺ به من گفت: «**فداك أبي وأمی**»[۱] «پدر و مادرم فدایت باد!».

در «صحیح مسلم» از انس بن مالک روایت است که او گفت: رسول خداﷺ فرمود: «**إنّ لكلّ أمّةٍ أميناً، وإنّ أميننا أيّتها الأمّة: ابوعبيدة بن جرّاح**»[۲] «همانا هر امتی، فرد امین و محل اطمینانی دارد، و به راستی امین ما ای امت! ابوعبیده بن جراح است».

در «صحیحین» از حذیفه بن یمان روایت است که وی گوید: مردم نجران نزد پیامبرﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا! مردی امین و محل اطمینان را به سوی ما بفرست. آن حضرت فرمود: «**لأبعثنّ إليكم رجلاً أميناً حقّ أمين**»[۳] «قطعاً مردی به راستی امین و محل اطمینان را به سوی شما خواهم فرستاد». حذیفه بن یمان گفت: مسلمانان از دوردست نگاه کردند تا ببینند پیامبرﷺ چه کسی را می‌فرستد. حذیفه بن یمان گوید[٤] پس ابوعبیده بن جراح را فرستاد[٥].

۱- بخاری به شماره: ۳۷۲۰؛ مسلم به شماره: ۲٤۱٦؛ ترمذی به شماره: ۳۷٤۳؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۱۰۹ و ۱۱۰، و در «اليوم و الليلة»، به شماره‌های: ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱ و ۲۰۲؛ ابن سعد، ۱۰٦/۳؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۱۳۹۰ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۷٤٤، ٤۳۸۲ و ۷۲۵۵؛ مسلم به شماره: ۲٤۱۹؛ احمد در «المسند»، ۱۲۵/۳، ۱۳۳، ۱٤٦، ۱۷۵، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲٤۵، ۲۸۱ و ۲۸٦؛ ابن سعد، ٤۱۲/۳؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۹٦؛ بغوی به شماره‌های ۳۹۲۸ و ۳۹۲۹؛ ترمذی به شماره‌های ۳۷۹۰ و ۳۷۹۱؛ ابونعیم در «الحلية»، ۱۷۵/۷؛ و ابن ابی شیبه، ۱۳۵/۱۲ آن را روایت کرده‌اند.

۳- عبارت «حق أمين» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

٤- از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۵- بخاری به شماره‌های: ۳۷٤۵، ٤۳۸۰، ٤۳۸۱ و ۷۲۵٤؛ مسلم به شماره: ۲٤۲۰؛ ترمذی به شماره: ۳۷۵۹؛ احمد در «المسند»، ۳۸۵/۵ و ٤۰۱، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۲۷٦؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۵؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۹٤؛ ابن سعد، ٤۱۲/۳؛ طیالسی به شماره: ٤۱۲؛ ابونعیم در «الحلية»، ۱۷٦/۷؛ و بغوی به شماره: ۳۹۲۹ آن را روایت کرده‌اند.

از سعیدبن زید ﷺ روایت است که گوید: در حضور رسول خدا ﷺ بودم و از وی شنیدم که می‌فرمود: «**عشرة في‌الجنّة: النّبی في الجنة، وأبوبكر في‌الجنّة، وعمر في الجنّة، وعثمان في‌الجنّة، وعلي في الجنّة، وطلحة في‌الجنّة، والزبير في الجنّة، وسعدبن مالك في‌الجنّة، وعبدالرحمن بن عوف في الجنّة**» «ده نفر در بهشت هستند: پیامبر در بهشت است، ابوبکر در بهشت است، عمر در بهشت است، عثمان در بهشت است، علی در بهشت است، طلحه در بهشت است، زبیر در بهشت است، سعدبن مالک در بهشت است، و عبدالرحمن بن عوف در بهشت است». و اگر می‌خواستم نفر دهم را هم نام می‌بردم. سعیدبن زید گوید: مسلمانان گفتند: نفر دهم کیست؟ گفت: سعیدبن زید. او گوید: قطعاً حضور فردی از آنان همراه رسول خدا ﷺ که چهره‌اش به خاطر او خاکی شده است از عمل هر یک از شما بهتر است هرچند به اندازه عمر نوح، عمر کند[1]. ابوداود و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند، و ترمذی آن را صحیح دانسته است. و ترمذی این روایت را از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است.

از عبدالرحمن عوف ﷺ روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «**أبوبكر في‌الجنّة، وعمر في الجنّة، وعلي في الجنّة، وعثمان في الجنة، وطلحة في الجنّة، والزبير بن العوّام في الجنّة، وعبدالرحمن بن عوفٍ في الجنّة، وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل في‌الجنّة، وابوعبيدة بن الجرّاح في الجنّة**»[2] «ابوبکر در بهشت است، عمر در بهشت است، علی در بهشت است، عثمان در بهشت است، طلحه در بهشت است، زبیربن عوام در بهشت است، عبدالرحمن بن

۱- حدیثی صحیح است، که ابوداود به شماره‌های: ٤٦٤٩ و ٤٦٥٠؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۷٤۸ و ۳۷۵۷؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳٤؛ احمد در «المسند»، ۱۸۷/۱، ۱۸۸ و ۱۸۹، و در «فضائل الصحابة»، شماره‌های: ۸۷، ۹۰ و ۲۲۵؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱٤۲۸، ۱٤۳۱، ۱٤۳۳ و ۱٤۳٦؛ حاکم در «المستدرک»، ٤٤۰/٤؛ و نسائی در «الفضائل»، شماره‌های: ۸۷، ۹۰، ۹۲ و ۱۰٦؛ و ابونعیم ۹۵/۱ آن را روایت کرده‌اند.

۲- ترمذی به شماره: ۳۷٤۸؛ احمد در «المسند»، ۱۹۳/۱، و در «الفضائل»، به شماره: ۲۷۸؛ نسائی در «الفضائل»، به شماره: ۹۱؛ و بغوی به شماره: ۳۹۲۵ آن را روایت کرده‌اند، و سند آن صحیح است.

عوف در بهشت است، سعیدبن زیدبن عمرو بن نفیل در بهشت است، و ابوعبیده بن جراح در بهشت است».

امام احمد در مسند خود آن را روایت کرده، و ابوبکربن ابی خیثمه[1] نیز آن را روایت کرده، و در روایتش عثمان بر علی‌ﷺ مقدم شده است.

از ابوهریره‌ﷺ روایت است که گوید: رسول خداﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر بر روی کوه حراء[2] بودند، آنگاه صخره تکان خورد. پس رسول خداﷺ فرمود: «**اهدأ، فما عليك إلاّ نبيّ أو صديقٌ أو شهيدٌ**» «آرام باش، چون روی تو جز پیامبر یا صدیق یا شهید کسی دیگر نیست». مسلم و ترمذی و دیگران آن را روایت کرده‌اند[3]. همچنین از طرق دیگری این حدیث، روایت شده است.

اتفاق نظر اهل سنت بر احترام و بزرگداشت این ده نفر

اهل سنت بر احترام و بزرگداشت و مقدم نمودن این ده نفر اتفاق نظر دارند؛ با توجه به اینکه فضائل و مناقب و بزرگواری‌های آن‌ها مشهور گشته و زبانزد خاص و عام گشته

۱- در نسخه خطی (ب)، «ابن خیثمه» آمده که این اشتباه است. این ابوبکر همان حافظ و حجت و امام، ابوبکر احمدبن ابی خیثمه نسائی، سپس بغدادی، صاحب تاریخ بزرگ، متوفای سال ۲۷۹ هجری می‌باشد. خطیب بغدادی درباره‌اش می‌گوید: او انسانی ثقه، دانشمند، مسلط و محکم‌کار، حافظ و آگاه به زندگینامه و شرح حال مردمان و راوی ادبیات می‌باشد. وی علم حدیث را از احمدبن حنبل و یحیی‌بن معین فرا گرفت و علم نسب‌شناسی را از مصعب زبیری، و علم زندگینامه و شرح حال مردمان را از ابوالحسن علی بن محمد مدائنی، و ادبیات را از محمدبن سلام جمحی فرا گرفت. «کتاب التاریخ» او بهترین تألیف اوست و از همه تألیفاتش فایده بیشتری دارد. من کتابی را سراغ ندارم که فایده بیشتری از آن کتاب داشته باشد. نگا: «السیر»، ج ۱۱، شماره ۱۳۱.

۲- «حراء» ـ با کسره «حاء» و مد ـ نام کوهی معروف از کوه‌های مکه است. برخی از علما آن را مؤنث و غیرمنصرف می‌دانند.

۳- مسلم به شماره: ٢٤١٧؛ ترمذی به شماره: ٣٦٩٦؛ احمد در «المسند»، ٤١٩/٢، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ٢٤٨ و ٦٤١؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۰۳؛ بغوی به شماره: ٣٩٢٤؛ و ابن ابی عاصم به شماره‌های: ١٤٤١ و ١٤٤٢ آن را روایت کرده‌اند.

است. چه کسی نادان‌تر از افرادی است که بر زبان آوردن لفظ «ده» یا انجام دادن کاری که «ده» است را دوست ندارند و آن را ناپسند می‌دارند!! بدین خاطر که آنان از بزرگان و برگزیدگان صحابه بدشان می‌آید و نسبت به آنان کینه و بغض دارند. در واقع این ده نفر به بهشت گواهی داده شده‌اند، و آنان علیﷺ را از این تعداد استثنا کرده‌اند. عجیب است که آنان لفظ «نه» را دوست دارند ولی این نه نفر از ده نفر را دوست ندارند. آنان سایر مهاجران و انصار از پیشگامان نخستین که زیر آن درخت با پیامبرﷺ بیعت کردند که در حدود هزار و چهارصد نفر بودند[1]، را دوست ندارند و نسبت به آنان بغض و کینه دارند. در حالی که خداوند از آنان راضی و خشنود گشته و می‌فرماید:

۱- در صحیح بخاری به شماره: ٤١٥٢؛ و صحیح مسلم به شماره: (١٨٥٦) (٧٢) (٧٣) از طریق روایت جابر آمده است: اصحاب بیعت رضوان، هزار و پانصد نفر بودند. همچنین در صحیح بخاری به شماره‌های: ٤١٥٤ و ٤٨٤٠؛ و صحیح مسلم به شماره: ١٨٥٦ آمده که تعدادشان هزار و چهارصد نفر بود. باز در صحیح بخاری به شماره: ٤١٥٥؛ و صحیح مسلم به شماره: ١٨٥٧ از عبدالله بن ابی أوفی روایت شده که گوید: «ما هزار و سیصد نفر بودیم». بخاری به شماره: ٤١٥٣ از طریق یزیدبن زریع، از سعید، از قتاده روایت کرده که قتاده گفت: به سعیدبن مسیب گفتم: به من خبر رسیده که جابربن عبدالله می‌گفت: اصحاب بیعت رضوان هزار و چهارصد نفر بودند؟ سعید بن من گفت: جابر برایم نقل کرد که کسانی که در روز حدیبیه با پیامبرﷺ بیعت کردند، هزار و پانصد نفر بودند؟ سعید بن من گفت: جابر برایم نقل کرد که کسانی که در روز حدیبیه با پیامبرﷺ بیعت کردند، هزار و پانصد نفر بودند. اسماعیلی آن‌گونه که در «الفتح»، ٣٤١/٧ آمده از طریق عمروبن علی فلاس، از ابوداود طیالسی آن را روایت کرده که ابوداود طیالسی گوید: قرهٔ از قتاده برایم نقل کرد و گفت: به سعیدبن مسیب گفتم: افرادی که در بیعت رضوان حضور داشتند، چند نفر بودند؟ گفت: هزار و پانصد نفر. قتاده گفت: گفتم: همانا جابربن عبدالله گفت: آنان هزار و چهارصد نفر بودند. سعیدبن مسیب گفت: خدا او را رحم کند او دچار اشتباه و وهم شده است، چون خودش برایم نقل کرد که تعدادشان هزار و پانصد نفر بود. در صحیح مسلم به شماره: ١٨٥٨ از معقل بن یسار روایت شده که وی گفت: ما هزار و چهارصد نفر بودیم. در صحیح بخاری به شماره: ٤١٥٠ از طریق روایت براء بن عازب آمده که گوید: ما همراه پیامبرﷺ هزار و چهارصد نفر بودیم. در روایتی دیگر در صحیح بخاری به

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا﴾ [الفتح: ۱۸].

«به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنها راضی شد ...».

در «صحیح مسلم» و دیگر کتاب‌های حدیثی از جابر از پیامبرﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «**لایدخل النّار أحدٌ بایع تحت الشجرة**»[1] «هیچ کس از افرادی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل جهنم نمی‌روند».

همچنین در «صحیح مسلم» از جابر روایت شده که: برده حاطب بن أبی بلتعه گفت: ای رسول خدا! حاطب قطعاً به جهنم می‌رود. رسول خداﷺ فرمود: «**کذبت، لایدخلها، فإنّه**[2] **شهد بدراً والحدیبیة**»[3] «دروغ گفتی، او داخل جهنم نمی‌رود، چون وی در جنگ بدر و روز حدیبیه حضور داشت».

رافضی‌ها از همه اینان، و بلکه از سایر اصحاب رسول خداﷺ جز تعداد اندکی در حدود دوازده سیزده نفر اعلام برائت و بیزاری می‌کنند. معلوم است که اگر در جهان فرض شود که ده نفر کافرترین مردم وجود دارند، دوری از این اسم به خاطر آن واجب نیست، همچنان که خداوند سبحان می‌فرماید:

شماره: ٤١٥١ آمده که: آنان هزار و چهارصد نفر یا بیشتر بودند. به جمع میان آنها در کتاب «الفتح»، ٤٤٠/٧؛ «زادالمعاد»، ۲۸۷/۳-۲۸۸ چاپ مؤسسة الرسالة مراجعه نمایید.

۱- تخریج آن از پیش گذشت.

۲- در نسخه خطی (أ) آمده است: «کذبت إنّه ...».

۳- این حدیث در «صحیح مسلم» به شماره: ٢٤٩٥ آمده است. همچنین احمد در «المسند»، ۳۲۵/۳ و ۳٤۹؛ ترمذی به شماره: ۳۸٦٤؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، شماره: ۱۹۱؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۳۰٦٤؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۲۵/۷؛ ابن ابی شیبه، ۱۵۵/۱۲؛ و حاکم در «المستدرک»، ۳۰۱/۳ آن را روایت کرده‌اند.

﴿وَكَانَ فِي ٱلۡمَدِينَةِ تِسۡعَةُ رَهۡطٖ يُفۡسِدُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا يُصۡلِحُونَ ﴾ [النمل: ۴۸].

«و در آن شهر، نه دسته بودند که در آن سرزمین فساد می‌کردند و به اصلاح نمی‌پرداختند».

که در اینجا دوری و بیزاری از اسم «نه» به طور مطلق واجب نیست. بلکه اسم «ده» خداوند مسمای آن را در چندین جا از قرآن مورد مدح و ستایش قرار داده است؛ مانند:

﴿تِلۡكَ عَشَرَةٞ كَامِلَةٞ﴾ [البقرة: ۱۹۶].

«این ده روز تمام است».

﴿وَوَٰعَدۡنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيۡلَةٗ وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ...﴾ [الأعراف: ۱۴۲].

«و با موسی سی شب وعده گذاشتیم و با ده شب دیگر آن را کامل نمودیم ... ».

﴿وَٱلۡفَجۡرِ ۝١ وَلَيَالٍ عَشۡرٖ﴾ [الفجر: ۱-۲].

«به سپیده‌دم سوگند، و به شب‌های ده‌گانه سوگند».

و پیامبر ﷺ در ده روز آخر ماه رمضان اعتکاف می‌کرد[۱].

آن حضرت درباره شب قدر می‌فرماید: «**التمسوها في العشر الأواخر من رمضان**»[۱] «شب قدر را در ده روز آخر از ماه رمضان را جستجو کنید».

۱- بخاری به شماره: ۲۰۲۶؛ مسلم به شماره: ۱۱۷۲؛ ابوداود به شماره: ۲۴۶۲؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۶۱/۱۲ آمده؛ ترمذی به شماره: ۷۹۰؛ و احمد در «المسند»، ۵۰/۶، ۹۲، ۱۶۸، ۲۳۲ و ۲۷۹ آن را روایت کرده‌اند.در همین باب بخاری به شماره: ۲۰۲۵؛ مسلم به شماره ۱۷۱؛ ابوداود به شماره: ۲۴۶۵؛ و احمد در «المسند»، ۱۳۳/۲ حدیثی را از ابن عمر، و ترمذی به شماره: ۸۰۳ از انس، ابوداود به شماره: ۲۴۶۳؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۷۰؛ و احمد در «المسند»، ۱۴۱/۵ از ابی‌بن کعب، و بخاری به شماره‌های: ۲۰۴۴ و ۴۹۹۸؛ ابوداود به شماره: ۲۴۶۶؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۶۹؛ ترمذی به شماره: ۷۹۰؛ و احمد در «المسند»، ۲۸۱/۲، ۳۳۶، ۳۵۵ و ۴۰۱ و ۱۶۹/۶ روایتی را از طریق روایت عایشه‌ل آورده‌اند.

پیامبرﷺ در جای دیگری می‌فرمایند: «**ما من أيام العمل الصالح فيهن أحبّ إلى الله من هذه الأيام العشرة**»[2] «هیچ روزهایی نیست که عمل صالح در آنها در نزد خداوند محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از این ده روز باشد». منظورش ده روز نخست ماه ذی‌الحجه است.

امامان دوازده‌گانه در نزد امامیه

رافضی‌ها به جای ده نفری که به بهشت مژده داده شده‌اند، دوازده امام را دوست دارند. این دوازده امام عبارتند از: علی‌بن ابی‌طالبؓ، و ادعا می‌کنند که او وصی و سفارش شده پیامبرﷺ برای امامت است. این ادعا، خالی از دلیل است. پس از علی، حسنؓ، سپس حسینؓ، پس از او علی بن حسین؛ زین‌العابدین[3]، سپس محمدبن علی باقر[4]، سپس جعفربن محمد صادق[5]، سپس موسی بن جعفر کاظم[6]، پس از او علی بن

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۰۱۷، ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰؛ مسلم به شماره: ۱۱۶۹؛ ترمذی به شماره: ۷۹۲؛ بغوی به شماره‌های: ۱۸۲۲ و ۱۸۲٤؛ احمد در «المسند»، ٥٠/٦، ٥٦، ۷۷ و ۲۰٤؛ و ابن ابی شیبه، ۷٥/۳ از طریق روایت عایشه آن را روایت کرده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۱۱٦٦؛ و احمد در «المسند»، ۲۹۱/۲ و ٥۱۹ روایتی را از طریق روایت ابوهریره آورده‌اند.

۲- در نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د)، «**من أيام العشر**» آمده است. بخاری به شماره ۹٦۹؛ ترمذی به شماره: ۷٥۷؛ طیالسی در مسند خود، به شماره ۲٦۳۱؛ ابوداود به شماره: ۲٦۳۸؛ احمد در «المسند»، ۲۲٤/۱ و ۲۳۸؛ بغوی به شماره: ۱۱۲٥؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۲۷؛ ابن حبان به شماره: ۳۲٤؛ دارمی، ۲٥/۲؛ طبرانی به شماره‌های: ۱۱۱٦، ۱۲۳۲٦، ۱۲۳۲۷، ۱۲۳۲۸ و ۱۲٤۳٦ این حدیث را روایت کرده‌اند.

۳- متوفای سال ۹٤ هجری. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ٤، شماره: ۱٥۷ آمده است.

٤- متوفای سال ۱۱٤ هجری. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ٤، شماره: ۱٥۸ آمده است.

٥- متوفای سال ۱٤۸ هجری. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ٦، شماره: ۱۱۷ آمده است.

٦- متوفای سال ۱۸۳ هجری. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ٦، شماره: ۱۱۸ آمده است.

موسی رضا[۱]، سپس محمدبن علی جواد[۲]، پس از او علی بن محمد هادی[۳]، سپس حسن بن علی عسکری[٤]، و پس از او محمدبن حسن مهدی[٥].

رافضی‌ها در محبت و دوستی اینان زیاده روی و غلو می‌کنند و از حد تجاوز می‌کنند! ذکر دوازده امام نیامده مگر براساس صفتی که قول خودشان آن را رد و باطل می‌کند. و آن هم روایتی است که در «صحیحین» از جابربن سمره روایت شده که گوید: همراه پدرم بر پیامبرﷺ داخل شدم، از وی شنیدم که می‌فرمود: «**لایزال أمرالناس ماضیاً ما ولیهم اثنا عشر رجلاً**» «امور مسلمانان مادام که دوازده مرد سرپرستی آنان را به عهده گیرد، پیوسته پابرجاست». سپس پیامبرﷺ حرفی زد که من توجه نشدم، از پدرم سؤال کرد که پیامبرﷺ چه گفت؟ در جواب گفت که آن حضرت فرمود: «**کلّهم من قریش**» «همه‌شان از قریش هستند».

۱- متوفای سال ۲۰۳ هجری. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۹، شماره: ۱۲۵ آمده است.

۲- متوفای سال ۲۲۰ هجری. شرح حالش در کتاب «تاریخ بغداد»، ٥٤/۳؛ «منهاج السنة»، ۱۲۷/۲؛ و «وفیات الأعیان»، ۱۷٥/٤ آمده است.

۳- متوفای سال ۲٥٤ هجری. شرح حالش در کتاب «تاریخ بغداد»، ٥٦/۱۲؛ و «وفیات الأعیان»، ۲۷۲/۳ آمده است.

٤- متوفای سال ۲٦۰ هجری. شرح حالش در کتاب «وفیات الأعیان»، ۹٤/۲ آمده است.

٥- او ابوالقاسم محمدبن حسن عسکری، دوازدهمین نفر از امامان دوازده‌گانه، ملقب به حجت، مهدی، قائم، منتظر و صاحب زمان در نزد امامیه است.

ابن خلکان در «الوفیات»، ۱۷٦/٤ گوید: محمدبن حسن عسکری از نظر امامیه صاحب سرداب است. سخنان بی‌اساس امامیه درباره آنان زیاد است، و ایشان منتظر ظهور او در آخر زمان از «سرداب» هستند و هر کس او را می‌بیند خوشحال می‌شود. ولادت وی روز جمعه نیمه شعبان سال ۲٥٥ هجری بوده است. وقتی پدرش وفات یافت، وی پنج ساله بود. نام مادرش، خمط و بنا به گفته بعضی نرگس بوده است. شیعیان می‌گویند: مهدی در خانه پدرش داخل سرداب شد و مادرش به او می‌نگریست و هرگز از آن بیرون نیامد. این واقعه در سال ۲٦٥ هجری بود، که آن موقع نه سال سن داشت. و نگا: «نورالأبصار»، صفحات ۱٦۸-۱٦۹.

در لفظی دیگر آمده است: «**لایزال الإسلام عزیزاً إلی اثنی عشر خلیفة**» «اسلام تا زمان دوازده خلیفه، پیوسته شکست‌ناپذیر است».

در لفظ دیگری آمده است: «**لایزال هذا الأمر عزیزاً إلی اثنی عشر خلیفة**»[1] «این امر تا زمان دوازده خلیفه، پیوسته شکست‌ناپذیر است».

واقعیت چنان بود که پیامبرﷺ فرمود. این دوازده خلیفه‌ای که در احادیث فوق آمده، اینان هستند: چهار خلیفه راشد، معاویه، پسرش یزید، عبدالملک بن مروان[2]، چهار فرزندش[3]، و میانشان[4] عمربن عبدالعزیز. سپس اسلام رو به انحلال و شکست آمد.[5]

از نظر رافضی‌ها وضعیت امت اسلام در زمان این افراد، پیوسته فاسد و ناگوار و تلخ بود که افراد ستمکار و تجاوزگر، و بلکه افراد منافق و کافر بر مسلمانان حکومت می‌کردند، و اهل حق ذلیل‌تر از یهود بودند!!. بطلان و بی‌اساس بودن گفته‌شان، آشکار است. و نه تنها چنان نبوده بلکه اسلام در زمان این دوازده نفر، پیوسته شکست‌ناپذیر بود.

***

قوله: «ومن أحسن القول في أصحاب رسول‌اللهﷺ، و أزواجه الطاهرات من کلّ دنس، وذریاته المقدّسین من کلّ رجسٍ، فقد بريء من النّفاق».

۱- بخاری به شماره‌های: ۷۲۲۲ و ۷۲۲۳؛ مسلم به شماره: ۱۸۲۱؛ ترمذی به شماره: ۲۲۲٤؛ احمد در «المسند»، ۸٦/۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹٤، ۹۵، ۹٦، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰٦، ۱۰۷ و ۱۰۸؛ و طبرانی به شماره‌های: ۱۷۹۱-۱۸۰۱ آن را روایت کرده‌اند.

۲- متوفای سال ۸٦ هجری، شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ٤، شماره: ۸۹ آمده است.

۳- چهار فرزندش اینان هستند: ولید به سال ۹٦ هجری، سلیمان به سال ۹۹ هجری، یزید به سال ۱۰۵ هجری و هشام به سال ۱۲۵ هجری. شرح حالشان را در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ٤، شماره: ۱۲۰، ج ۵ شماره‌های: ۷٤، ۵۳ و ۱٦۲ نگاه کنید.

٤- یعنی میان سلیمان و یزید. نگا: «السیر»، ج ۵، شماره ٤۸.

۵- نگا: «فتح‌الباری»، ۲۱۱/۱۳-۲۱۵.

ترجمه: «هر کس راجع به اصحاب و یاران رسول خداﷺ، و همسران پاک آن حضرت که از پلیدی و آلودگی پاک و مبرا بودند، و فرزندان پاک آن حضرت که از هر پلیدی پاک بودند، سخن خوب و نیک بگوید، از نفاق بری و دور شده است».

شرح عبارت: برخی از آیات قرآنی و احادیث نبوی که راجع به فضایل صحابه‌ش وارد شده اند قبلاً آورده شد.

همچنین در «صحیح مسلم» از زیدبن ارقم روایت شده که وی گفت: رسول خداﷺ در کنار آبی که به آن خمّ[1] می‌گویند و میان مکه و مدینه واقع شده، برای ما خطبه خواند و فرمود: «**أما بعد، أيها الناس، إنّما أنا بشر يوشك أن يأتينى رسول ربّي، فأجيب ربّي، وإنّي تاركٌ فيكم ثقلين: أوّلهما كتاب الله، فيه الهدى والنّور، فخذوا بكتاب الله و استمسكوا به**» «اما بعد؛ ای مردم! همانا من فقط یک بشر هستم و هر آن ممکن است که فرستاده پروردگارم پیش من آید و من هم فرمان پروردگارم را اجابت کنم. همانا من دو چیز سنگین و باارزش را میان شما به جا می‌گذارم: اولین‌شان، کتاب خداست، که در آن هدایت و نور و روشنایی وجود دارد. پس به کتاب خدا عمل کنید و بدان پایبند باشید». آن حضرت مردمان را به پیروی از کتاب خدا تشویق و ترغیب نمود و در آن تأکید زیادی کرد. سپس فرمود: «**وأهل بيتى، أذكركم الله في أهل بيتي، ثلاثاً**»[2] «[دوم] و اهل خانه‌ام، راجع به اهل خانه‌ام خدای را به یاد شما می‌آورم. سه بار این جمله را تکرار فرمود».

۱- خمّ، نام جنگلی است در سه مایلی جحفه، غدیر مشهور به آن جنگل اضافه شده و به آن می‌گویند: «غدیر خم».

۲- مسلم به شماره: ۲٤۰۸؛ احمد در «المسند»، ۳٦٦/٤؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ۳٦۸/٤؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ۱۵۵۰؛ و دارمی در سنن خود، ٤۳۱/۲-٤۳۲ از دو طریق از ابوحیان، از یزیدبن حیان، از زیدبن ارقم آن را روایت کرده‌اند. احمد با سندی صحیح، در مسند خود، ۳۷۱/٤، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۹٦۸؛ طبرانی به شماره: ۵۰٤۰؛ و طحاوی، ۳٦۸/٤ از طریق علی بن ربیعة اسدی آن را روایت کرده که او گوید: زیدبن ارقم را دیدم و به او گفتم: آیا از رسول خداﷺ شنیدی که بفرماید: «**إني تارك فيكم الثقلين: كتاب الله عز وجل، وعترتي**» «من دو چیز سنگین و گرانبها را برای شما به جا می‌گذارم: کتاب خدا و اهل خانه‌ام»، گفت: آری. این حدیث طرق دیگری دارد

بخاری از ابوبکر صدیقس روایتی را نقل کرده که او گوید: محمدص را درباره خانواده‌اش محافظت کنید (پس خانواده‌اش را اذیت نکنید و نسبت به آنان بدی نکنید)[1].

اصل رفض را منافقی بی‌دین، ابداع کرد

طحاوی/ گفته است: «از نفاق بری، و دور شده است»؛ زیرا اصل رفض را منافقی بی‌دین ایجاد کرد که قصد او از این کار، باطل نمودن و از بین بردن دین اسلام و نسبت دادن عیب و نقص به پیامبرص بود، همان طور که علماء اظهار داشته‌اند؛ چون عبدالله بن سبأ[2] وقتی اسلام ظهور یافت، خواست که با حیله و پلیدی خویش دین اسلام را به

که طبرانی به شماره‌های: ٤٩٦٩، ٤٩٧١، ٤٩٨٠، ٤٩٨٢ و ٥٠٤٠؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱۰۹/۳، ١٤٨ و ٥٣٣ آن را روایت کرده‌اند. توربشتی براساس آنچه که قاری در «مرقاة المفاتيح»، ٦٠٠/٥ از او نقل می‌کند، می‌گوید: عترت مردی، اهل خانه او و افرادی هستند که تحت سرپرستی او هستند. «عترت» در معنای گسترده‌تری کاربرد یافته، و رسول خداص با این فرموده‌اش: «**أهل بيتي**»، خواسته که دانسته شود منظور او از آن، نسل و خویشاوندانش و همسرانش می‌باشد. امام ابوجعفر طحاوی در کتاب «مشکل‌الآثار»، ٣٦٨/٤ می‌گوید: «عترت پیامبرص، اهل خانه‌اش که بر دین او هستند و به امر و فرمان او پایبندند، می‌باشد. علی قاری می‌گوید: «همانا اهل خانه غالباً نسبت به صاحب‌خانه و احوال و اوضاع او آگاه‌ترند. این درست است که در مقابل کتاب خدا قرار گیرد همچنان که می‌فرماید: ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾ [البقرة: ۱۲۹]. «و کتاب و حکمتشان بیاموزد ...».

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۷۱۳ و ۳۷۵۱ آن را روایت کرده است.

۲- حافظ ابن عساکر در تاریخ خود، ٤٣١/٧ می‌گوید: عبدالله بن سبأ کسی که طایفه سبئیه که رافضی‌های افراطی و غالی به او منسوب است، اصلیتش از یمن است. او فردی یهودی بود و بعداً اسلام را اظهار کرد و خود را مسلمان قلمداد نمود و شهرهای مسلمانان را گشت زد تا آنان را از اطاعت امامان و خلفا منصرف کند و شر و بدی را میانشان ایجاد نماید. او ابتدا از حجاز شروع کرد، سپس در بصره، پس از آن در کوفه این اقدامات را انجام داد. سپس در زمان خلافت عثمان بن عفان به دمشق رفت و نتوانست خواسته‌ها و اهداف خود را نزد احدی از مردم شام به انجام برساند، از این رو او را بیرون کردند تا اینکه به مصر آمد و عقاید و گفتار و اندیشه‌های خویش را در آنجا میان

فساد و تباه کشاند، همان کاری که بولص[1] با دین مسیحیت نمود. او ابتدا پارسا بودن را اظهار کرد سپس امر به معروف و نهی از منکر را آشکار نمود تا اینکه نقشه و فتنه کشتن عثمان را کشید. سپس وقتی علی به کوفه آمد، او غلو و زیاده‌روی درباره علی و یاری کردن او را آشکار ساخت تا بدین صورت بتواند اعتراض علی را درباره وضعیت موجود برانگیزد. این خبر به علی رسید و علی خواست او را بکشد، اما او به شهر «قرقیسیا»[2] فرار نمود. ماجرای او در کتاب‌های تاریخی معروف است. قبلاً گفته شد که هر کس علی را بر ابوبکر و عمر برتری دهد، شلاق افترازننده به وی زده می‌شود. مستی‌های بدعت خوارج از حروریه و شیعه باقی ماند، به همین خاطر رفض دروازه بی‌دینی است، همچنان

مردم مصر آشکار نمود. او می‌گفت: جای تعجب است کسی که گمان می‌کند که عیسی برمی‌گردد و بازگشت محمدﷺ را تکذیب می‌کند، در حالی که خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖ﴾ [القصص: ۸۵]. «بی‌تردید، همان که این قرآن را بر تو واجب کرد، تو را به جایگاهت [مکه] باز می‌گرداند». پس محمد نسبت به عیسی برای بازگشت سزاوارتر و مستحق‌تر است. این گفته از وی پذیرفته شد، از این رو او رجعت را برای آنان ابداع نمود و آنان درباره رجعت حرف زدند، سپس عبدالله بن سبأ بعد از آن گفت: هزار پیامبر بوده‌اند و هر پیامبری، یک وصی دارد سپس گفت: محمد، خاتم پیامبران، و علی خاتم اوصیاء می‌باشد. ابن سبأ به خاطر سیاهی مادرش به «ابن سوداء» ملقب شد.

ذهبی در کتاب «المیزان»، ٤٢٦/٢ درباره‌اش می‌گوید: عبدالله بن سبأ از بی‌دینان و زندیقان افراطی، انسانی گمراه و گمراه‌کننده بود. گمان می‌کنم که علی او را با آتش سوزاند. نگا: «مقالات الإسلاميين»، ص ۱۵؛ و «الملل و النحل»، ١٧٤/٦.

۱- او فردی یهودی بود که نام عبری‌اش «شاوول» بود و سپس «بولص» نامیده شد. به کتاب «أعمال الرسل»، ۱۳ : ۹ مراجعه کنید که او ادعا کرده که مسیح در دمشق ظهور یافت. او کسی بود که نصرانیت را به عنوان عقیده عیسی مسیح برای خدا وضع کرد و همچنین عقیده «فداء» را وضع نمود.

۲- نام شهری است در کنار رود «خابور» در شش فرسخی میدان مالک بن طوق. آب رود خابور از کنار آن شهر جاری می‌شود. پس شهر «قرقیسیا» میان رود خابور و فرات به مانند یک مثلث هستند. نگا: «معجم‌البلدان»، ٣٢٨/٤.

که قاضی ابوبکربن طیب[1] درباره باطنیه و چگونگی به فساد کشاندن دین اسلام توسط آنان، این مطلب را نقل کرده و گوید: «رافضی‌ها به انسان دعوتگر می‌گفتند: هرگاه کسی را که دعوتش کرده‌ای مسلمان یافتی، بر تو واجب است که دینت و شعارت را نزد او تشیع قرار دهی و ظلم و ستم گذشتگان به علی و کشتن حسین به دست آنان و اعلام برائت و بیزاری از قبلیه‌های «تیم» و «عدی» و «بنی‌امیه» و «بنی‌عباس»، و اینکه علی غیب را می‌داند که آفرینش هستی به او سپرده می‌شود!! به او گوشزد نمایی تا به عنوان عقیده‌ای در درونش رسوخ یابد. و دیگر شگفتی‌ها و جهل و حماقت شیعیان تا آنجا که قاضی ابوبکربن طیب گوید: پس هرگاه از برخی شیعیان هنگام دعوت، اجابت و هدایت و راه‌یابی را دیدی، او را به فضائل واقعی علی و فرزندان علی آشنا کن».

بدون شک ناسزاگویی به صحابه منجر به ناسزاگویی به اهل بیت و سپس پیامبرﷺ می‌شود.

***

قوله: «وعلماء السّلف من السابقين، ومن بعدهم من التابعين . أهل الخير والأثر وأهل الفقه والنظر . لايذكرون إلاّ بالجميل، ومن ذكرهم بسوءٍ، فهو على غيرالسبيل».

ترجمه: «و علمای سلف از پیشگامان و پیروان بعد از آنان ـ که همگی اهل خیر و اثر و اهل فقه و دانش و رأی بودند ـ جز با نیکی یاد نمی‌شوند، و هر کس آنان را به بدی یاد کند، بر راه راست نیست».

وجوب دوستی با مؤمنان به ویژه اهل علم

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

۱- او امام و علامه، بی‌نظیرترین متکلم و سردمدار اصولیون، صاحب تألیفات بدیع، قاضی ابوبکر محمدبن طیب بن محمدبن جعفر بن قاسم بصری، متوفای سال ۴۰۳ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۱۷ شماره: ۱۱۰ آمده است.

﴿وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلۡهُدَىٰ وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵].

«و هرکه پس از روشن شدن راه هدایت، با پیامبر ستیزه کند و راهی غیر از راه مؤمنان در پیش گیرد، وی را به همان سو که رو کرده برگردانیم و به دوزخش کشانیم که بدسرانجامی است».

پس بر هر مسلمانی واجب است[۱] که پس از دوستی با خدا و پیامبرﷺ، با مؤمنان دوستی کند همچنان که قرآن اظهار داشته به ویژه با کسانی که وارثان پیامبران هستند، آنانی که خداوند به منزله ستارگانی قرار داده که در تاریکی‌های خشکی و دریا به وسیله آنان هدایت حاصل می‌شود و مسلمانان بر هدایت و درایت آنان اجماع نموده‌اند. چون هر امتی پیش از بعثت محمدﷺ، علما و دانشمندانش بدترین آن امت بودند جز مسلمانان که علما و دانشمندانشان، جانشینان پیامبرﷺ در میان امتش و احیاگران سنت‌های از بین رفته او هستند. اینان کسانی هستند که قرآن به وسیله آنان پابرجا مانده و آنان به وسیله قرآن پابرجا مانده‌اند. قرآن به وسیله آنان نطق کرده و آنان به وسیله قرآن نطق کرده‌اند و همه‌شان بر وجوب تبعیت از پیامبرﷺ به طور یقین اتفاق‌نظر داشتند. اما هرگاه برای یکی از آنان، گفته‌ای یافت شده که حدیث صحیح خلاف آن است، حتماً او در ترک این حدیث عذری داشته است.

مجموعه عذرها سه نوع‌اند

اول ـ عدم اعتقاد او که پیامبرﷺ آن را فرموده باشد.

دوم ـ عدم اعتقاد او که آن مسأله با آن قول ارتباط دارد.

سوم ـ اعتقاد او[۲] که آن حکم، منسوخ است.

۱- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ۲۰/۲۳۱-۲۳۳.

۲- در نسخه خطی (ب)، «**عدم اعتقاد او**» آمده که اشتباه است.

پس علمای سلف صالح به خاطر پیشی در اسلام و تبلیغ رسالت پیامبرﷺ به ما و توضیح دادن آنچه که بر ما پوشیده است، بر ما فضل و منت دارند. خداوند از آنان خشنود باد و آنان را خشنود گرداند:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰].

«کسانی که بعد از ایشان آمده اند می‌گویند: پروردگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند [هیچ‌گونه] کینه‌ای مگذار. پروردگارا! به راستی تو رئوف و مهربانی».

قوله: «ولا نفضّل أحداً من الأولياء على أحدٍ من الأنبياء عليهم السلام، ونقول: نبيٌّ واحدٌ أفضل من جميع الأولياء».

ترجمه: «و هیچ یک از اولیاء را بر هیچ یک از پیامبرانعليهم السلام برتری نمی‌دهیم و می‌گوییم: یک پیامبر از تمامی اولیاء برتر است».

هیچ یک از اولیاء بر هیچ یک از پیامبران برتری داده نمی‌شود

شرح عبارت: طحاویرحمه الله با این گفته‌اش به ردّ بر اتحادیه و متصوفه‌های نادان اشاره می‌کند[1]، وگرنه اهل استقامت و هدایت‌یافتگان به پیروی از علم و پیروی از شرع سفارش می‌کنند، چون خداوند متعال پیروی از پیامبران[2] را بر تمامی انسان‌ها واجب کرده است؛ می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا﴾ [النساء: ٦٤].

۱- نگا: «جامع‌الرسائل»، صفحات ۲۰۵-۲۰۷؛ «الفرقان»، صفحات ۷۱-۷٤؛ «مجموع‌الفتاوی»، ۲/۲۱۹-۲٤۷ و ۱۱/۲۲۵-۲۲۹؛ و «درء تعارض العقل و النقل»، ٤/٥.

۲- در نسخه خطی (ب)، «پیامبر» آمده است.

«و هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آن که به اذن خدا فرمانش برند و اگر آنها هنگامی که به خود ستم کردند، پیش تو می‌آمدند ...».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا﴾ [النساء: ٦٥].

«و بی چون و چرا تسلیم شوند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [آل عمران: ٣١].

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد و گناهانتان را بیامرزد، و خدا آمرزنده مهربان است».

ابوعثمان نیشابوری[1] می‌گوید: هر کس سنت قولی و فعلی را بر خودش حاکم کند، حکمت را بر سر زبان آورده، و هر کس هوا و هوس را بر خودش حاکم کند، بدعت را بر سر زبان آورده است.

برخی از علما می‌گویند: برخی از مردمان چیزی از سنت را رها نکرده‌اند مگر به خاطر تکبری در درونش.

قضیه چنان است که ابوعثمان نیشابوری اظهار داشته است، چون اگر کسی پیرو رسالت و برنامه‌ای نباشد که پیامبرﷺ آن را آورده که به خواست و میل خودش عمل می‌کند، در نتیجه پیرو هوای نفسانی خویش بدون هدایتی از جانب خدا است. و این خیانت نفس و جزو تکبر و نخوت است؛ زیرا آن شاخه‌ای از گفته کسانی است که می‌گفتند:

﴿لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِۘ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾ [الأنعام: ١٢٤].

۱- او اسماعیل بن عبدالرحمن است که قبلاً شرح حالش آورده شد.

«هرگز ایمان نمی‌آوریم، مگر آنکه نظیر آنچه به رسولان خدا داده شده به ما نیز داده شود. خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

بسیاری از این هواپرستان گمان می‌کنند[۱] که آنان به ریاست و بزرگی و اجتهادشان در عبادت[۲] و تهذیب و پاک کردن درونشان می‌رسند، آن درجه‌ای که پیامبران بدون تبعیت از طریقه‌شان بدان رسیده‌اند.

برخی از آنان گمان می‌کنند که ایشان برتر از پیامبران شده‌اند.

یکی دیگر از ایشان می‌گوید: پیامبران و رسولان علم و معرفت به خدا را از چراغ خاتم اولیاء می‌گیرند و او برای خودش ادعا می‌کند که او خاتم اولیاست. این علم، همان حقیقت گفته فرعون است. و آن هم این است: این هستی قابل مشاهده، خود به خود به وجود آمده و سازنده و آفریدگاری ندارد اما این یکی می‌گوید: او الله است، و فرعون در ظاهر به طور کلی، وجود خدا را انکار کرد ولی در باطن از اینان، عارف‌تر و آگاه‌تر به خدا بود، چون او قائل به وجود سازنده و آفریدگار هستی بود، ولی اینان گمان کرده‌اند که وجود مخلوق همان وجود خالق است. ابن عربی و امثال او از این افراد هستند. ابن عربی وقتی دید که شریعت ظاهر راهی برای تغییرش نیست، گفت: پیامبری خاتمه یافته ولی ولایت خاتمه نیافته است و مدعی شد که برخی از ولایت عظیم‌تر از برخی از نبوت و آنچه که برای پیامبران و رسولان است، می‌باشد و مدعی شد که پیامبران از ولایت استفاده می‌برند؛ همچنان که گفته است:

مقام النبوة في بـــرزخٍ   **فويق[۳] الرّسول ودون الولي!![٤]**

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «لایظن» (گمان نمی‌کنند) یعنی با اضافه کردن «لا» آمده که این اشتباه است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «عادت» آمده است.

۳- در سه نسخه اصلی (أ، ب و ج)، «**فوق**» آمده که این اشتباه است و صحیح آن در نسخه خطی (د) آمده است.

٤- این بیت شعر در «الفتوحات المکیة»، ۲۵۲/۲ بدین صورت آمده است:

بين الولاية والرسالة برزخ   **فيه النبوة حكمها لايجهل**

«مقام پیامبری در برزخ قرار گرفته، کمی بالاتر از رسول و پایین تر از ولی است».

این وارونه کردن شریعت است، چون ولایت برای مؤمنان پرهیزکار ثابت است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ﴾ [یونس: ٦٢-٦٣].

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند».

نبوت اخص از ولایت، و رسالت أخص از نبوت است؛ به تعبیری دیگر نبوت بالاتر از ولایت، و رسالت بالاتر از نبوت است همان‌طور که قبلاً بدان اشاره شد.

همچنین ابن عربی در «فصوص» خود[1] می‌گوید: وقتی پیامبرﷺ، نبوت را به دیواری از آجر تشبیه کرد و وقتی دید که این دیوار کامل شده و فقط جای یک آجر مانده، پس او جای آن یک آجر است. اما راجع به خاتم اولیا، او حتماً این رؤیا را داشته و در خواب چیزی را دیده که پیامبرﷺ به عنوان تشبیه آورده است و ابن عربی خودش را در دیوار در جای دو آجر دیده است!! و دیده که خودش برای جای آن دو آجر مناسب و سازگار است در نتیجه دیوار تکمیل می‌شود!![2] علت اینکه ابن عربی خودش را جای دو آجر دیده، این است که در دیوار، جای خالی یک آجر از نقره و یک آجر از طلا وجود دارد،

«میان ولایت و رسالت، حد فاصلی قرار گرفته و این حد فاصل، نبوت است که حکم آن، نامعلوم نیست».

١- «الفصوص»، ٦٣/١.

٢- نص عبارت در «الفصوص چنین است: اما خاتم اولیاء، پس به ناچار باید این رؤیا را داشته و در خواب چیزی را دیده که رسول خداﷺ به عنوان تشبیه آورده است و چنین می‌بیند که در دیوار جای دو آجر خالی است: آجری از طلا و آجری از نقره. پس او می‌بیند که دو آجری که در دیوار نیست و دیوار به وسیله آجر طلا و آجر نقره تکمیل می‌شود، پس ناچاراً باید ببیند که خودش برای جای آن دو آجر مناسب است، در نتیجه خاتم اولیاء، آن دو آجر است و دیوار با آن تکمیل می‌شود.

که آجر نقره همان ظاهر شریعت و احکام مربوط به آن است، همچنان که او در سرّ و پنهانی چیزی را از خدا گرفته که در صورت ظاهر پیرو آن است[1]، چون او مسأله را براساس آنچه که خودش بر آن است، می‌دید، پس ناچاراً باید آن را چنین ببیند، و او در باطن جای آن خشت طلاست، چون او از معدنی علم دریافت می‌کند که فرشته‌ای که به سوی پیامبرﷺ وحی می‌کرد، از آن علم دریافت می‌کرد. ابن عربی در ادامه گوید: اگر آنچه که بدان اشاره کردیم، فهم کنی علم نافع و سودمند برایت حاصل می‌شود.

کفر ابن عربی و امثال او

پس چه کسی کافرتر از آن است که خودش را به آجر طلا و پیامبرﷺ را به آجر نقره تشبیه کرده، در نتیجه خودش را برتر و والاتر از پیامبرﷺ قرار می‌دهد؟! این آرزوهای هیچ و پوچ آنان است:

﴿إِن فِي صُدُورِهِمۡ إِلَّا كِبۡرٞ مَّا هُم بِبَٰلِغِيهِ﴾ [غافر: ٥٦].

«در دل‌هایشان جز تکبر و نخوت نیست که به [خواسته‌ی خود] نخواهند رسید».

چگونه کفر چنین کسی که سخنانش این است، پوشیده است؟! او امثال این سخنان دارد که کفر برخی از آنها پوشیده است و کفر برخی آشکار و واضح است؛ به همین خاطر نیاز به یک ناقد خوبی دارد تا زیف و دروغ آن را آشکار سازد، چون برخی از چیزهای دروغ برای هر ناقدی آشکار می‌شود و برخی تنها برای ناقد ماهر و آگاه و با بصیرت آشکار می‌شود[2]. کفر ابن عربی و امثال او بالاتر از کفر کسانی است که می‌گویند:

۱- نص عبارت در «الفصوص» چنین است: علتی که باعث شده او جای خالی در دیوار را دو آجر دیده، آن است که او در ظاهر، پیرو شریعت خاتم پیامبران است، و این جای آجر نقره است که این همان ظاهر شریعت و احکام مربوط به آن است، همچنان که او در سرّ و باطن چیزی را از خداوند گرفته که در ظاهر پیرو آن است.

۲- به تعلیقات دکتر ابوالعلا عفیفی بر «الفصوص»؛ و «موقف العلم و العالم» اثر شیخ‌الاسلام مصطفی صبری، ۱۸۷/۳-۲۰۲ و ۲٦۲-۲۷٤ مراجعه کنید.

﴿لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِ﴾ [الأنعام: ١٢٤].

«هرگز ایمان نمی‌آوریم، مگر آنکه نظیر آنچه به رسولان خدا داده شده به ما نیز داده شود».

اما ابن عربی و امثال او، منافق و بی‌دین و اتحادی هستند که جایگاهشان در قعر آتش جهنم می‌باشد. منافقان به خاطر آنکه در ظاهر اسلام آورده‌اند همانند مسلمانان با آنان رفتار می‌شود. همچنان که منافقان زمان پیامبرﷺ در ظاهر اسلام می‌آوردند و در باطن کفر داشتند و پیامبرﷺ به خاطر آنکه در ظاهر اسلام آوردند همانند مسلمانان با آنان رفتار می‌کرد و اگر آن حضرت از یکی از منافقان کفر را که در باطن داشت، ظاهر می‌کرد، حکم مرتد را بر او جاری می‌کرد. اما راجع به قبول توبه او اختلاف نظر هست که قول صحیح آن است که توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود. معلّی[1] این قول را از ابوحنیفه؆ روایت کرده است.

***

قوله: «**ونؤمن بما جاء من كراماتهم، وصحّ عن الثّقات من رواياتهم**».

ترجمه: «و به کرامات اولیاء که به ما رسیده به روایت‌های آنان که از انسان‌های ثقه و قابل اعتماد به صحت رسیده، ایمان داریم».

ثبوت کرامات اولیاء

۱– او علامه و حافظ و فقیه، ابویعلی معلّی بن منصور حنفی، مقیم و فقیه بغداد می‌باشد. او از علمای زیادی حدیث را روایت نموده است. معلی انسانی ثقه و صادق و راستگو بود. وی اهل حدیث و رأی و فقه و ورع بود. معلّی از بزرگان اصحاب ابویوسف و محمد، و در زمینه نقل و روایت از افراد ثقه اصحاب ابویوسف و محمد بود که کتاب‌ها و امالی و نوادر را از ابویوسف و محمد روایت کرده است. وی در سال ۲۱۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ۳۶۵/۱۰– ۳۷۰ آمده است.

شرح عبارت: معجزه[1] در لغت و در عرف ائمه و دانشمندان متقدم [همچون امام احمدبن حنبل و دیگران که آنان را آیات می‌نامند] هر کار خارق‌العاده‌ای را در بر می‌گیرد ولی بسیاری از علمای متأخر میان معجزه و کرامات فرق نهاده‌اند، که معجزه را برای پیامبر و کرامت را برای ولی قرار می‌دهند. جامع و قدر مشترک میان معجزه و کرامت، امر خارق‌العاده است.

صفات کمال به سه چیز برمی‌گردد: علم، قدرت و بی‌نیازی. این سه چیز به صورت کامل فقط برای خداوند یکتا درست است، چون اوست که بر هر چیزی احاطه علمی دارد و او بر هر چیزی توانا و از جهانیان، بی‌نیاز است. به همین خاطر به پیامبر ﷺ دستور داده که از ادعای این سه چیز، اعلام برائت نماید، آنجا که می‌فرماید:

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [الأنعام: ٥٠].

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، و نه غیب می‌دانم و نه به شما می‌گویم که فرشته‌ام. جز از آنچه به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم».

نوح نیز چنان گفت. پس این یکی اولین پیامبران اولوالعزم و اولین فرستاده‌ای است که خداوند او را به سوی مردم روی کره زمین فرستاده است، و این یکی خاتم پیامبران و خاتم اولوالعزم است، که هر دو از ادعای آن سه چیز تبری می‌جویند. این بدان خاطر است که گاهی علم غیب از آنان خواسته می‌شد، مانند این آیه:

﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَا﴾ [النازعات: ٤٢].

«از تو درباره رستاخیز می‌پرسند که برپایی‌اش کی است؟».

گاهی از آنان تأثیر قرار دادن در چیزی را می‌خواستند مانند این آیه:

﴿وَقَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفۡجُرَ لَنَا مِنَ ٱلۡأَرۡضِ يَنۢبُوعًا﴾ [الإسراء: ٩٠].

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۳۱۱/۱۱-۳۳۵. پس این عبارت از این کتاب نقل شده و آنچه میان دو کروشه است از اوست.

«و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آن که از زمین چشمه‌ای برای ما بجوشانی».

و گاهی نیاز بشر بودن را بر آنان عیب می‌دانستند مانند این آیه:

﴿وَقَالُواْ مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ﴾ [الفرقان: ۷].

«و گفتند: این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟».

پس به پیامبر ﷺ امر شد که بدان خبر دهد که او فرشته نیست و به آن سه چیز تنها به اندازه‌ای که خدا به او می‌دهد، دست می‌یابد. پس از امور خارق‌العاده و غیرعادی آنچه را که خدا به او یاد داده، می‌داند و بر آنچه که خداوند او را بر آن توانا ساخته، قادر است و از آنچه که خداوند او را از آن بی‌نیاز ساخته، بی‌نیاز است. پس تمامی معجزات و کرامات، از این سه نوع خارج می‌شوند.

سپس امر خرق‌کننده عادت، اگر فایده مطلوبی در دین به وسیله آن حاصل شود، از کرده‌های شایسته‌ای است که در دین و شریعت به آنها امر شده که در این صورت یا واجب هستند و یا مستحب و اگر امر مباحی به وسیله آن حاصل شود، در این صورت از نعمت‌های دنیوی است که مقتضی شکرگزاری برای خداوند است و اگر به گونه‌ای باشد که در بر دارنده چیزی مورد نهی (اعم از نهی تحریمی یا نهی تنزیهی) باشد، در این صورت، این امر خارق‌العاده سبب عذاب یا خشم است. مانند کسی که نشانه‌ها و کرامت‌هایی به او داده شد و سپس آنها را از دست داد و از آنها عاری و بی‌بهره شد. این فرد بلعام بن باعورا[1] بود. حالا فرقی نمی‌کند که به کار بردن این امر خارق‌العاده در موارد نهی شده به خاطر اجتهاد یا تقلید، یا نقص عقل یا نقص علم، یا به خاطر غلبه حال یا به

۱- بلعام بن باعورا، از عبادتگزاران بنی‌اسرائیل بود که هر چیزی را از خدا می‌خواست، خداوند به او عطا می‌کرد. قومش از وی خواهش کردند که نفرین موسی و قومش کند، او پس از اصرار و پافشاری زیاد، این درخواست را اجابت نمود از این رو خداوند کرامت را از وی گرفت و او را از آن بی‌بهره نمود. به کتاب‌های تفسیر سوره اعراف، آیه ۱۷۵ مراجعه کنید.

خاطر عجز یا ضرورت باشد. در هر حال چون در موارد نهی شده به کار بره شده، سبب عذاب یا حرمان از آن می‌باشد.

امور خارق‌العاده پسندیده و ناپسند و مباح

پس امر خارق‌العاده سه نوع است: ۱) نوعی در دین پسندیده است، ۲) نوعی مذموم و ناپسند، ۳) نوعی دیگر مباح است. اگر در امر خارق‌العاده مباح، منفعتی باشد، نعمت است و اگر در آن منفعتی نباشد، همانند سایر امور مباحی است که هیچ منفعتی در آنها نیست. ابوعلی جوزجانی گوید: خواستار استقامت و پایداری باش، نه خواستار کرامت، چون نفس تو به دنبال کرامت در حرکت است ولی پروردگارت استقامت و پایداری را از تو می‌خواهد.

شیخ سهروردی[1] در کتاب خود، «عوارف المعارف»[2] می‌گوید: این اصل بزرگی در این موضوع است، چون بسیاری از مجتهدان عبادتگذار و متعهد، از پیشینیان صالح شنیده‌اند و راجع به کرامات و امور خارق‌العاده‌ای که به آنان بخشیده شده، اطلاع حاصل کرده‌اند. اینان دیده‌اند که درون‌های آنان همیشه به این کرامات چشم می‌دوخت و دوست می‌داشتند که چیزی از آن نصیبشان شود. شاید یکی از آنان مدت‌ها دل شکسته مانده و خودش را در صحت عملش متهم می‌کرد به خاطر آنکه کرامت و امر خارق‌العاده‌ای برایش حاصل نشده است. اگر آنان راز آن را می‌دانستند، قضیه برایشان آسان بود و می‌دانستند که خداوند دروازه آن را بر برخی از مجاهدان راستین می‌گشاید و حکمت آن، در این است که به سبب آنچه از امور خارق‌العاده و نشانه قدرت که دیده‌اند، یقینشان زیاد شود؛ در نتیجه عزمشان بر زهد و پارسائی در دنیا و دوری از انگیزه‌های هوا قوی شود. پس راه درست، درخواست استقامت توسط نفس است، چون آن همه کرامت است.

۱- او شهاب‌الدین عمربن محمدبن عبدالله سهروردی صوفی بغدادی، صاحب تألیفات، متوفای سال ٦٣٢ هجری می‌باش. شرح حالش در کتاب «السیر»، ٢٣٩/٢٢ آمده است.

۲- «عوارف‌المعارف»، ص ٥٤.

بدون شک قلب‌ها تأثیر بیشتری از جسم‌ها دارند، اما اگر قلب‌ها سالم باشند، تأثیرشان سالم و خوب است و اگر سالم نباشند، تأثیرشان ناسالم و فاسد است. بنابراین احوال انسان گاهی تأثیرشان محبوب و پسندیده خداوند متعال است و گاهی تأثیرشان مکروه و ناپسند.

فقها راجع به وجوب قصاص بر کسی که دیگری را در باطن می‌کشد، سخن گفته‌اند. و اینان با باطن‌ها و قلب‌های خود شاهد امر تکوینی هستند و صرف خرق عادت یکی از آنان را چنین به حساب می‌آورند که آن کرامتی از جانب خدا برای اوست و نمی‌دانند که در حقیقت، کرامت تنها لزوم استقامت و پایداری می‌باشد و خداون متعال کرامتی را به بنده‌اش عطا نمی‌کند که بزرگتر از موافقت او با خدا در آنچه که دوست دارد و بدان راضی است، باشد. و آن هم، اطاعت از خدا و اطاعت از پیامبرﷺ و دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خداست.

اینان همان اولیاء خداوند هستند؛ کسانی که خدا درباره‌شان می‌فرماید:

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾ [یونس: ٦٢].

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند».

اما فراخی یا تنگ‌دستی و ضرر و زیانی که خداوند متعال به وسیله خرق عادت یا چیز دیگری، بنده‌اش را مبتلا می‌سازد، به خاطر کرامت یا خواری بنده بر پروردگارش نیست، بلکه امری است که گروهی بدان خوشبخت می‌شوند اگر خدای را اطاعت کنند و گروهی بدان بدبخت می‌شوند اگر خدای را نافرمانی کنند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا ٱلۡإِنسَٰنُ إِذَا مَا ٱبۡتَلَىٰهُ رَبُّهُۥ فَأَكۡرَمَهُۥ وَنَعَّمَهُۥ فَيَقُولُ رَبِّيٓ أَكۡرَمَنِ[1] ١٥ وَأَمَّآ إِذَا مَا ٱبۡتَلَىٰهُ فَقَدَرَ عَلَيۡهِ رِزۡقَهُۥ فَيَقُولُ رَبِّيٓ أَهَٰنَنِ ١٦ كَلَّاۖ﴾ [الفجر: ١٥-١٧].

۱- بزی این دو کلمه را به صورت «**أكرمني**» و «**أهانني**» با «یاء» در حالت وصل و وقف خوانده است. نافع فقط در حالت وصل، با «یاء» خوانده و در حالت وقف آن را حذف نموده است. از ابوعمرو

«اما آدمی را چون پروردگارش بیازماید و او را گرامی داشته نعمتش دهد گوید: خدایم مرا گرامی داشت. و اما چون او را بیازماید و روزیش را تنگ سازد پس گوید: پروردگارم مرا خوار کرد. هرگز چنین نیست».

به همین خاطر مردمان در امور خارق‌العاده سه دسته‌اند: دسته‌ای به وسیله خرق عادت، درجه‌شان بالا می‌رود؛ دسته‌ای به وسیله آن گرفتار عذاب خدا می‌شوند؛ و دسته‌ای خرق عادت به نسبت آنان همانند امور مباح است همان‌طور که قبلاً بدان اشاره شد.

کلمات خداوند دو نوع‌اند: تکوینی و تشریعی

تنوع کشف حقایق و تأثیر در برخی چیزها به اعتبار تنوع کلمات خداست. کلمات خدا هم دو نوع‌اند: تکوینی و تشریعی[1].

نوع اول ـ کلمات تکوینی

کلمات تکوینی خدا، همان است که پیامبرﷺ در این فرموده‌اش بدان پناه برده است: «**أعوذ بكلمات الله التّامّات الّتي لايجاوزهنّ[2] برٌّ ولا فاجرٌ**»[3] «پناه می‌برم به کلمات کامل

روایت شده که انسان در حالت وصل میان اثبات «یاء» در هر دو کلمه یا حذف «یاء» مخیر است و مشهور در نزد وی حذف «یاء»، در حالت وصل می‌باشد هرچند هر دو وجه از او صحیح است. دیگران در هر دو حالت (ینی هم حالت وصل و هم حالت وقف)، این دو کلمه را با حذف «یاء» قرائت نموده‌اند. نگا: «الكشف عن وجوه القراءات»، ۳۷٤/۲؛ «حجة القراءات»، ص ۷۹٤؛ «النشر»، ۱۹۱/۲؛ «زادالمسير»، ۱۱۹/۹؛ و «البدور الزاهرة»، ص ۳٤۲.

۱- نگا: «شفاء العليل»، ص ۲۸۲؛ «الفرقان بين أولياء الرحمن و بين أولياء الشيطان»، ص ۱۱۸ و بعد از آن؛ و «مجموع‌الفتاوی»، ۲۷۰/۱۱-۲۷۱.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «لایتجاوزهن» آمده و آنچه که در بالا ذکر شده براساس کتاب‌های حدیثی می‌باشد.

۳- حدیثی صحیح است، که تخریج آن از پیش گذشت.

خداوند که هیچ نیکوکار و بدکاری از آن تجاوز نمی‌کنند». همچنین در آیات زیر کلمات تکوینی خداوند آمده است:

﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾ [یس: ۸۲].

«فرمان او هرگاه چیزی را اراده کند، تنها این است که به آن بگوید: باش، پس می‌شود».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَتَمَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدۡقٗا وَعَدۡلٗاۚ لَّا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِهِۦۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾ [الأنعام: ۱۱۵].

«و سخن پروردگارت از لحاظ صدق و عدل تمام و کمال است، و کلمات او را تغییردهنده‌ای نیست».

همه هستی و سایر امور خارق‌العاده زیر این کلمات تکوینی قرار می‌گیرند.

نوع دوم ـ کلمات تشریعی (دینی)

کلمات دینی همان قرآن و شریعت خداوند است که پیامبرش را با آن مبعوث نموده است. این نوع، شامل امر و نهی و خبر خداوند است. بهره بنده از این کلمات، علم به آنها و عمل و امر به آنچه که خداوند بدان امر کرده، می‌باشد همچنان که بهره همه بندگانِ عام و خاص علم به امور تکوینی و تأثیر در آنهاست.

نوعِ اول از کلمات خدا، تدبیری و تکوینی است و نوع دوم، تشریعی و دینی. پس کشف نوع اول، علم به حوادث کونی است و کشف نوع دوم علم به مأمورات شرعی.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «**کلمات**» به صورت جمع آمده است، که این براساس قرائت ابوعمرو، نافع، ابن کثیر و ابن عامر می‌باشد و عاصم و حمزه و کسائی و یعقوب، «**کلمة**» به صورت مفرد قرائت نموده‌اند. نگا: «الکشف عن وجوه‌القراءات»، ۱/٤٤٧؛ «حجة القراءات»، ص ٢٦٨؛ و «زادالمسیر»، ۳/۱۱۰.

قدرت کلمات تکوینی تأثیر در امور تکوینی، یا در خودش است مانند راه رفتن بر روی آب، پرواز کردن در هوا و نشتسن در میان آتش، و یا در دیگری است مانند سالم کردن و از بین بردن و بی‌نیاز کردن و نیازمند کردن کسی.

و قدرت کلمات تشریعی، تأثیر در امور تشریعی است که این هم یا در خودش از راه اطاعت از خدا و پیامبرﷺ و پایبندی به قرآن و سنت پیامبرﷺ در آشکار و نهان می‌باشد و یا در دیگری است بدین صورت که کسی را به اطاعت از خدا و پیامبرﷺ امر کند و او هم این کار را بکند.

وقتی این مطلب روشن شد، پس بدان که عدم خوارق از لحاظ علم و قدرت، زیانی به مسلمان در دینش نمی‌رساند. یعنی کسی که چیزی از امور غیبی برایش کشف نشود و چیزی از امور تکوینی برایش مسخر نشود، این امر درجه او را نزد خداوند کم نمی‌کند، بلکه چه بسا عدم آن برایش سومندتر باشد. البته در صورتی که همراه امور خارق‌العاده دین هم باشد وگرنه صاحبش در دنیا و آخرت هلاک و بدبخت می‌شود، چون امور خارق‌العاده گاهی همراه دین است و گاهی همراه عدم دین یا تباهی دین و یا نقص دین می‌باشد.

امور خارق‌العاده سودمند، پیرو و خدمتگزار دین است

پس امور خارق‌العاده سودمند، پیرو و خدمتگزار دین است؛ همچنان که ریاست سودمند و مال سودمند، پیرو دین و در خدمت دین می‌باشد. همان‌طور که حکومت و مال سودمند در دست پیامبرﷺ و ابوبکر و عمر بود. کسی که امور خارق‌العاده را هدف قرار می‌دهد و دین را تابع و پیرو آن و وسیله‌ای برای رسیدن به آن قرار می‌دهد و در اصل به خاطر دین نیست، چنین فردی به کسی می‌ماند که دنیا را از راه دین می‌خورد و دین فروشی می‌کند و دیگر حال و وضعیت او همانند حال و وضعیت کسی نیست که ترس عذاب یا امید بهشت را در دل دارد، چون اینها بدان امر شده و فردی که با داشتن امور خارق‌العاده ترس عذاب یا امید بهشت را دارد، بر راه نجات و شریعت صحیح قرار گرفته است.

بسیار جای شگفت است بسیاری از کسانی که می‌پندارند هدف و تلاش او دیگر از آن گذشته که به خاطر ترس از آتش دوزخ یا امید به بهشت باشد، بلکه هدف و تلاشش را در این قرار می‌دهد که به وسیله دینش کمترین امر خرق عادت از امور خارق‌العاده دنیا را به دست آورد!! گذشته از این، دین اگر به لحاظ علم و عمل درست و سالم باشد، باید خرق عادت را در صورتی که صاحبش بدان نیاز داشته باشد، به دنبال خود آورد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا ۝٢ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا﴾ [الطلاق: ۲-۳].

«هر که از خدا بترسد، برای او راه خروجی [از گناه و مشکلات] پدید می‌آورد. و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد».

﴿إِن تَتَّقُواْ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّكُمۡ فُرۡقَانٗا﴾ [الأنفال: ۲۹].

«اگر از خداوند بترسید، برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار می‌دهد».

﴿وَلَوۡ أَنَّا كَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَنِ ٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ أَوِ ٱخۡرُجُواْ مِن دِيَٰرِكُم مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٞ مِّنۡهُمۡۖ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ فَعَلُواْ مَا يُوعَظُونَ بِهِۦ لَكَانَ خَيۡرٗا لَّهُمۡ وَأَشَدَّ تَثۡبِيتٗا ۝٦٦ وَإِذٗا لَّأٓتَيۡنَٰهُم مِّن لَّدُنَّآ أَجۡرًا عَظِيمٗا ۝٦٧ وَلَهَدَيۡنَٰهُمۡ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا﴾ [النساء: ٦٦-٦٨].

«و اگر پندی را که به آنان داده می‌شود به کار می‌بستند، قطعاً برایشان بهتر و در ثبات قدم مؤثرتر بود. و در آن صورت [ما هم] از پیش خود اجر بزرگی به آنها می‌دادیم. و حتماً به راهی راست هدایتشان می‌کردیم».

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ۝٦٢ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ۝٦٣ لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۚ لَا تَبۡدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ﴾ [یونس: ٦٢-٦٤].

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند. برای ایشان در زندگی این دنیا و در آخرت بشارت است».

و رسول خداﷺ می‌فرمایند: «**اتقوا فراسة المؤمن، فإنّه ينظر بنور الله**» «از فراست و هوشیاری مؤمن بترسید چون او به وسیله نور خدا نگاه می‌کند».

سپس آن حضرت این آیه را تلاوت نمود:

﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّلۡمُتَوَسِّمِينَ﴾ [الحجر: ۷۵].

«به یقین، در این [کیفر] برای هوشیاران عبرت‌هاست».

ترمذی آن را از طریق روایت ابوسعید خدری، روایت کرده است[1].

خداوند متعال بنا به آنچه که پیامبرﷺ از وی روایت می‌کند، می‌فرماید: «**من عادى لى ولياً، فقد بارزني بالمحاربة، وما تقرّب إليّ عبدى بمثل ما افترضت عليه، ولايزال عبدي يتقرّب إليّ بالنّوافل، حتّى أحبّه، فإذا أحببته، كنت سمعه الّذي يسمع به، وبصره الّذي يبصر به، ويده الّتي**

۱- ترمذی به شماره: ۳۱۲۷؛ و ابن جریر، ۳۰/۱٤ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، عطیه عوفی وجود دارد که ضعیف است. طبرانی نیز به شماره: ۷٤۹۷ از طریق عبدالله بن صالح آن را روایت کرده که وی گوید: معاویه بن صالح، از راشد بن سعد، از ابوامامه برایم نقل کرده که پیامبرﷺ فرمودند: «**اتقوا فراسة المؤمن، فإنّه ينظر بنور الله**» «از فراست و هوشیاری مؤمن بترسید، چون او به وسیله نور خدا می‌نگرد». عبدالله بن صالح ـ که کاتب لیث است ـ بد حافظه است. با وجود آن، هیثمی اسناد این روایت را در «المجمع»، ۲٦۸/۱۰ حسن دانسته، شاید این امر به خاطر شواهد این حدیث باشد. در همین باب ابن جریر، ۳۲/۱٤ روایتی را از طریق ابن عمر و ثوبان آورده است. در روایت ابن عمر، فرات بن سائب وجود دارد که متروک است و در روایت ثوبان، مؤمل بن سعید رحبی قرار دارد که حدیثش منکر است. همچنین بزار به شماره ۳٦۲۰ روایتی را از طریق انس بن مالک با این لفظ آورده است: «**إنّ لله عباداً يعرفون الناس بالتوسم**» «همانا خداوند بندگانی دارد که مردم را به وسیله هوشیاری و فراست می‌شناسند». هیثمی در «المجمع» آن را آورده و نسبت آن را به طبرانی در «المعجم الأوسط» افزوده و گوید: اسناد آن حسن است. همچنین سخاوی در «المقاصد الحسنة»، ص ۲۰ آن را حسن دانسته است. و نگا: «تفسیر ابن کثیر»، ٤٦۱/٤.

يبطش بها، ورجله الّتي يمشي بها، ولئن سألني، لأعطينّه، ولئن استعاذني، لأعيذنّهُ، وما تردّدت في شيءٍ أنا فاعله تردّدي في نفس عبدي المؤمن، يكره الموت، وأكره مساءته ولابّد له منه»[1] «هر کس با دوست من دشمنی ورزد، اعلام جنگ با من نموده است و بنده‌ام به مانند آنچه که بر او فرض کرده‌ام به من نزدیک نمی‌شود، و بنده‌ام پیوسته به وسیله سنت‌ها و نوافل به من نزدیک می‌شود تا وی را دوست بدارم. هرگاه وی را دوست داشتم، آن وقت من گوشش هستم که با آن می‌شنود، چشمش هستم که با آن می‌بیند، دستش هستم که با آن می‌گیرد، و پایش هستم که با آن راه می‌رود. و اگر چیزی را از من بخواهد حتماً به وی خواهم داد و اگر به من پناه ببرد، قطعاً پناهش می‌دهم. در هیچ کاری که کرده‌ام به مانند گرفتن جان بنده مؤمنم تردید نکرده‌ام، چون او مرگ را دوست نمی‌داشت و من هم دوست نداشتن و ناخوشی او را دوست نمی‌داشتم، اما او ناچاراً باید می‌مُرد». پس روشن شد که استقامت و پایداری، سهم پروردگار است و طلب کرامت، سهم نفس.

گفته معتزلی‌ها راجع به انکار کرامت، بطلان و بی‌اساس بودن آن آشکار است؛ چون انکار این مسأله همانند انکار امور محسوس است. گفته آنان اگر صحیح می‌بود، آن وقت امور خارق‌العاده‌ای که پیش می‌آمد با معجزه قاطی می‌شد و منجر به اشتباه گرفتن پیامبر با ولی می‌شد، و این جایز نیست. این ادعا تنها زمانی صحیح است که ولی کار خارق‌العاده‌ای را انجام دهد و ادعای پیامبری کند، که این واقع نمی‌شود و اگر این ولی ادعای پیامبری می‌کرد، دیگر ولی نبود بلکه مدعی دروغین پیامبری می‌بود. قبلاً راجع به فرق میان پیامبر و کسی که به دروغ ادعای پیامبری می‌کند، در ضمن توضیح گفته طحاوی: «و محمد بنده و پیامبر برگزیده خداست» سخن گفته شد.

انواع فراست

آنچه باید در اینجا بدان توجه کرد، این است که فراست سه نوع است:[2]

۱- تخریج آن قبلا گذشت.

۲- نگا: «مدارج السالکین»، ۲/۴۸٤-٤۸۷.

نوع اول ـ فراست ایمانی

سبب این نوع از فراست، نوری است که خداوند در دل بنده‌اش قرار می‌دهد، و حقیقت آن، این است که این فراست نظری است که به قلب هجوم می‌برد و روی آن می‌پرد همان‌طوری که شیر روی شکار می‌پرد. در واقع فراست از همین «فریسه» (شکار) گرفته شده است. این فراست به تناسب قوت ایمان است. پس کسی که ایمان قوی‌تری داشته باشد، او فراست بی‌نظیری دارد. ابوسلیمان دارانی[1] می‌گوید: «فراست و هوشیاری، برملا ساختن درون و مشاهده غیب است، و این از مقامات ایمان می‌باشد».

نوع دوم ـ فراست ریاضت

این نوع از فراست از راه گرسنگی و شب‌زنده‌داری و خلوت کردن و گوشه‌نشینی به دست می‌آید؛ چون نفس آدمی وقتی از موانع به دور باشد به سبب دور بودنش از موانع نوعی فراست و کشف برایش حاصل می‌شود. این فراست میان مؤمن و کافر مشترک است و نشان‌دهنده ایمان و ولی بودن نیست، و حقّی سودمند و راهی مستقیم را کشف نمی‌کند، بلکه کشف این فراست از جنس فراست حاکمان و معبّران خواب و پزشکان و مانند آنها می‌باشد.

نوع سوم ـ فراست خلقتی و آفرینشی

فراستی است که پزشکان و دیگران از آن بهره‌مندند. اینان با استفاده از این فراست، با خلقت و آفرینش چیزی بر اخلاق و خوی آن نظر به ارتباطی که میان آن دو است و حکمت خدا اقتضای آن را کرده، استدلال می‌کنند؛ مانند استدلال به کوچکی غیرعادی سر بر کمی عقل و استدلال به بزرگی سر بر عقل زیاد، استدلال به سعه صدر بر سعه و گستردگی اخلاق و خوی و استدلال به تنگی صدر بر کمبود اخلاق و خوی، استدلال به

۱- او عبدالرحمن بن احمد دارانی است. در حدود سال ۱٤۰ هجری به دنیا آمده است. وی از زاهدان و پارسایان بزرگ بود. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۰، شماره: ۳٤ آمده است.

خشک بودن چشمان و تیرگی نگاهِ چشمان بر ابله بودن صاحبش و ضعف حرارت قلبش و مانند آن.

***

قوله: «**ونؤمن بأشراط الساعة: من خروج الدّجّال، ونزول عیسی ابن مریم‌ من السّماء، ونؤمن بطلوع الشمس، من مغربها، وخروج دابّة الأرض من موضعها**».

ترجمه: به نشانه‌های قیامت از جمله خروج دجّال، فرود آمدن عیسی بن مریم از آسمان، طلوع خورشید از طرف مغرب، و بیرون آمدن خزندگان روی زمین از جای خودشان، ایمان داریم».

ایمان به نشانه‌های قیامت

شرح عبارت: از عوف بن مالک اشجعی روایت است که گوید: در غزوه تبوک نزد پیامبر آمدم، و آن حضرت در میان بنای گنبدی شکل از چرم بود و فرمود: «**اعدد ستّاً بین یدی السّاعة: موتی، ثمّ فتح بیت‌المقدس، ثم موتانٌ[1] [یأخذ] فیکم کقُعاص[2] الغنم، ثم استفاضة[3]المال حتی یعطی الرّجل مئة دینار فیظل ساخطاً، ثمّ فتنةٌ لایبقی بیت من العرب إلاّ دخلته، ثمّ هدنةٌ تکون بینکم وبین بنی الأصفر، فیغدرون، فیأتونکم تحت ثمانین غایةً، تحت کلّ غایة اثناعشر ألفاً**» «شش چیز از نشانه‌های قیامت را بشمار: ۱) مرگ من، ۲) فتح بیت‌المقدس،

۱- «موتان»، با ضمه «میم» و سکون «واو»؛ قزاز گوید: به معنای مرگ است. دیگران بر این باورند که «موتان»، مرگی است که زیاد واقع می‌شود و همه‌گیر است. این کلمه اگر با ضمه «میم» باشد، لغت تمیم است و دیگران آن را با «فتحه» می‌آورند. به انسان کودن و ابله، «موتان القلب» گفته می‌شود. ابن جوزی گوید: برخی از محدثان به اشتباه، «موتان» با فتحه «میم» و «واو» می‌آورند. چون این کلمه (یعنی موتان) نام زمینی است که با کشت و اصلاح، زنده نمی‌شود. نگا: «غریب الحدیث»، ۸٦/٤ اثر ابوعبید؛ و «الفائق»، ۵۳/۳.

۲- «قُعاص»، با ضمه «قاف»؛ دردی است که چهارپایان را می‌گیرد و این درد از بین نمی‌رود تا اینکه چهارپایان می‌میرند. «إقعاص»، در قتل هم از آن آمده است. می‌گویند: «رمیت الصید، فأقعصته» هرگاه آن را در جا بکشی. نگا: «غریب الحدیث»، ۸٦/٤.

۳- در اصل نسخه‌های خطی به «استقامة» تغییر یافته است.

۳) مرگ همه‌گیر همانند طاعون در چهارپایان، ٤) فراوانی مال تا جایی که صد دینار به کسی داده می‌شود و او رنجیده خاطر و ناراحت می‌شود، ٥) فتنه‌ای که هیچ خانه‌ای از خانه‌های قوم عرب نمی‌ماند مگر اینکه داخل آن می‌شود، ٦) سپس صلح و آتش بسی که میان شما و طایفه بنی اصفر می‌باشد، که آنان خیانت می‌کنند، پس زیر هشتاد هدف به شما حمله می‌کنند و زیر هر هدف، دوازه هزار نفر قرار دارند». به جای «غایة»، «رایة»[1] هم روایت شده و هر دو به یک معنا هستند.[2] بخاری[3] و ابوداود و ابن ماجه و طبرانی آن را روایت کرده‌اند.

۱- نزد ابوداود به شماره: ٤٢٩٢ از طریق روایت ذی مِخبَر. ابن جوزی گوید: برخی از محدثان «**غابة**» روایت کرده‌اند؛ «عمدة القاری»، ۱۰۰/۱٥.

۲- جوالیقی گوید: «غایة» و «رایة» یکی هستند.

۳- به شماره: ۳۱۷٦ از طریق حمیدی، که وی گوید: و لیدبن مسلم برای ما نقل کرد و گفت: عبدالله بن علاء بن زبر برای ما نقل کرد و گفت: از بسر بن عبیدالله شنیدم که او از ابوادریس شنید که گفت: از عوف بن مالک شنیدم ... راویان آن، همگی اهل شام هستند جز حمیدی، استاد بخاری، چون او اهل مکه است. ابن ماجه به شماره: ٤٠٤٢ از طریق عبدالرحمن بن ابراهیم، از ولیدبن مسلم ـ آن را روایت کرده است. طبرانی در «المعجم‌الکبیر»، ج ۱۸، ص ٤۰ به شماره ۷۰ از طریق دحیم، از ولیدبن مسلم ... آن را روایت کرده فقط او میان عبدالله بن علاء و میان بسربن عبیدالله، زیدبن واقد را به سند آن افزوده است. پس او در اتصال اسانید اضافه شده، که حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۲۷۷/٦ آن را گوشزد نموده است. همچنین ابوداود به شماره: ٤۲۹۳ از طریق مؤمّل بن فضل به طور مختصر، و ابن ماجه به شماره ٤۰۹٥ از طریق عبدالرحمن بن ابراهیم، از ولیدبن مسلم آن را روایت کرده‌اند. احمد در «المسند»، ۲٥/٦؛ و طبرانی به شماره: ۷۲ از دو طریق از صفوان به طور طولانی آن را روایت کرده‌اند که در این روایت صفوان گوید: عبدالرحمن بن جبیر بن نفیر، از پدرش، از عوف بن مالک برای ما نقل کرد و در آخر روایت، این عبارت را افزوده است: «فسطاط مسلمین در آن روز در سرزمینی به نام «الغوطة» در شهری به نام «دمشق» می‌باشد». این حدیث طرق دیگری دارد که طبرانی به شماره‌های: ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۲ و ۱٥۰ آن را روایت کرده است.

از حذیفه بن اسید روایت است که گوید: در حالی که ما با هم قیامت را یادآوری می‌کردیم، پیامبرﷺ از ما اطلاع حاصل کرد و فرمود: «**ما تذکرون**»[۱] «چه چیزی را به یاد می‌آورید؟» گفتند: قیامت را یاد می‌کنیم. فرمود: «**إنّها لن تقوم حتى تُرى**[۲] **عشر آياتٍ: الدّخان، والدّجّال، والدّابّة، وطلوع الشمس من مغربها، ونزول عيسى ابن مريم، ويأجوج ومأجوج، وثلاثة خسوف: خسفٌ بالمشرق، وخسفٌ بالمغرب، وخسفٌ بالجزيرة العرب، وآخر ذلك نارٌ تخرج من اليمن تطرد الناس إلى محشرهم**» «قیامت هرگز برپا نمی‌شود تا اینکه ده نشانه دیده شود: دود، دجّال، جنبنده، طلوع خورشید از طرف مغرب، فرود آمدن عیسی بن مریم، یأجوج و مأجوج، و سه تا گرفتگی: یکی در طرف مشرق، یکی در طرف مغرب و یکی هم در جزیرة العرب، و آخرین نشانه، آتشی است که از یمن بیرون می‌آید و مردم را به سوی جایگاه حشرشان سوق می‌دهد». مسلم آن را روایت کرده است[۳].

در «صحیحین» که لفظ از آنِ بخاری است، از ابن عمرؓ روایت شده که وی گوید: نزد پیامبرﷺ، از دجال سخن به میان آمد، آن حضرت فرمود: «**إنّ الله لايخفي عليكم، وإنّ الله ليس بأعور، وأشار بيده إلى عينيه، وإنّ المسيح الدّجّال أعور عن اليمنى، كأنّ عينه عنبةٌ طافيةٌ**»[۴] «همانا خداوند بر شما پوشیده نیست، و خداوند یک چشم نیست، و با دستش اشاره به دو چشمش کرد، و همانا مسیح دجّال چشم طرف راست را ندارد و یک چشم است، گویی یک دانه انگور فشار داده شده است».

۱- در صحیح مسلم «**ما تذاکرون**»، آمده است.

۲- در صحیح مسلم، «**حتی ترون قبلها**» (تا اینکه پیش از آن را ببینید)آمده است.

۳- صحیح مسلم، شماره: ۲۹۰۱. همچنین احمد در «المسند»، ٦/٤؛ ابوداود به شماره: ٤٣١١؛ ابن ماجه به شماره: ٤٠٥٥؛ ترمذی به شماره: ۲۱۸۳؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۲۰/۳ آمده؛ طیالسی به شماره: ۱۰٦۷؛ ابن ابی شیبه، ۱۳۰/۱۵-۱۳۱؛ طبرانی به شماره‌های: ۳۰۲۸، ۳۰۲۹ و ۳۰۳٤؛ و بغوی به شماره: ٤۲٥۰ آن را روایت کرده‌اند.

٤- بخاری به شماره‌های: ۳٤۳۹، ۳٤٤۱، ٥۹۰۲، ٦۹۹۹، ۷۰۲٦ و ۷۱۲۸؛ مسلم به شماره: ۱٦۹ و ۲۲٤۷/٤؛ ابوداود به شماره: ٤۷٥۷؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۲۳٥ و ۲۲٤۱؛ احمد در «المسند»، ۳۷/۲ و ۱۳۱؛ ابن ابی شیبه، ۱۲۸/۱٥؛ و بغوی به شماره‌های: ٤۲٥٥ و ٤۲٥٦ آن را روایت کرده‌اند.

از انس بن مالکس روایت است که گوید: رسول خداص فرمود: «**ما من نبي إلاّ أنذر قومه الأعورَ الدّجّال، ألا إنّه أعور، وإنّ ربّكم ليس بأعور، ومكتوب بين عينيه كَ فَ رَ**»[۱] «هیچ پیامبری نیست مگر آنکه قومش را از دجّال یک چشم ترسانده است. آگاه باشید که دجّال یک چشم است، و همانا پروردگارتان یک چشم نیست. و میان چشمان دجّال «ک ف ر» نوشته شده است». پیامبرص در روایت دیگری آن را این گونه تفسیر کرده که یعنی «او کافر است».

بخاری و دیگران از ابوهریرهس روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خداص فرمود: «**والّذي نفسي بيده ليوشكنّ أن ينزل فيكم ابن مريم حكماً عدلاً، فيكسر الصّليب، ويقتل الخنزير، ويضع الجزية، ويفيض المال حتى لايقبله أحدٌ، حتّى تكون السّجدة خيراً من الدنيا وما فيها**» «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هر آن احتمال دارد که پسر مریم (عیسی) به عنوان داوری عادل به میان شما فرود آید، و آن وقت صلیب را می‌شکند و خوک را می‌کشد و جزیه را وضع می‌کند و مال زیاد می‌شود تا جایی که احدی آن را نمی‌پذیرد. این وضعیت به گونه‌ای است که یک سجده از دنیا و آنچه در دنیاست، بهتر است». سپس ابوهریره می‌گوید: و اگر خواستید این آیه را بخوانید:

﴿وَإِن مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا لَيُؤۡمِنَنَّ بِهِۦ قَبۡلَ مَوۡتِهِۦۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ يَكُونُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا﴾ [النساء: ۱۵۹].

«و هیچ کس از اهل کتاب نیست مگر آنکه پیش از مرگش حتماً به او [عیسی] ایمان می‌آورد و روز قیامت بر آنان گواه خواهد بود».

احادیث دجّال، و فرود آمدن عیسی بن مریم از آسمان و کشتن دجال به دست او، و خروج یأجوج و مأجوج در زمان عیسی و پس از کشتن دجّال، که در نتیجه خداوند

۱- بخاری به شماره‌های: ۷۱۳۱ و ۷٤۰۸؛ مسلم به شماره: ۲۹۳۳؛ ترمذی به شماره: ۲۲٤۵؛ ابوداود به شماره: ٤۳۱٦؛ و طیالسی به شماره: ۱۹٦۳ آن را روایت کرده‌اند.

همه‌شان را در یک شب به برکت دعای عیسی عليه السلام علیه آنان، از بین می برد، زیادند که تفصیل و شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد[۱].

راجع به بیرون آمدن دابه و طلوع خورشید از سمت مغرب، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذَا وَقَعَ ٱلۡقَوۡلُ عَلَيۡهِمۡ أَخۡرَجۡنَا لَهُمۡ دَآبَّةٗ مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ تُكَلِّمُهُمۡ أَنَّ ٱلنَّاسَ كَانُواْ بِـَٔايَٰتِنَا لَا يُوقِنُونَ﴾[۲] [النمل: ۸۲].

«و چون وعده عذاب بر ایشان واقع شود، جنبنده‌ای را از زمین برای ایشان بیرون می‌آوریم که با آنها تکلم می‌کند [و می‌گوید][: مردم [چنان که باید] به آیات ما یقین نمی‌آوردند».

در جای دیگری خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَوۡ يَأۡتِيَ رَبُّكَ أَوۡ يَأۡتِيَ بَعۡضُ ءَايَٰتِ رَبِّكَۗ يَوۡمَ يَأۡتِي بَعۡضُ ءَايَٰتِ رَبِّكَ لَا يَنفَعُ نَفۡسًا إِيمَٰنُهَا لَمۡ تَكُنۡ ءَامَنَتۡ مِن قَبۡلُ أَوۡ كَسَبَتۡ فِيٓ إِيمَٰنِهَا خَيۡرٗاۗ قُلِ ٱنتَظِرُوٓاْ إِنَّا مُنتَظِرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۸].

«آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان به سویشان بیایند یا پروردگارت بیاید، یا پاره‌ای از آیات (معجزات) پروردگار تو ظاهر گردد؟ [اما] روزی که برخی آیات پروردگارت بیاید، برای کسی که قبلاً ایمان نیاورده و یا در ایمان خویش عمل خیری فراهم نکرده باشد، ایمان آوردنش سودی ندارد. بگو: منتظر باشید، ما نیز منتظریم».

بخاری در ضمن تفسیر آیه مذکور از ابوهریره روایت کرده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها، فإذا رآها الناس آمن من عليها،**

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۲۲۲، ۲۴۷۶، ۳۴۴۸ و ۳۴۴۹؛ مسلم به شماره: ۱۵۵؛ ترمذی به شماره: ۲۲۳۳؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۸۷؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۴۰، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۸۲، ۴۹۴ و ۵۳۸؛ و طیالسی به شماره: ۲۲۹۷ آن را روایت کرده‌اند.

۲- نگا: «تفسیر القرآن العظیم»، ۶/۲۲۰-۲۲۴؛ «النهایة»، ۱/۱۹۰؛ و «روح المعانی»، ۲۰/۲۴-۲۵.

فذلك حين لاينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل»[1] «قیامت برپا نمی‌شود تا اینکه خورشید از سمت مغرب طلوع کند. وقتی مردم آن را می‌بینند تمامی کسانی که بر روی زمین هستند، ایمان می‌آورند اما کسی که قبلاً ایمان نیاورده، آن موقع ایمان آوردنش سودی ندارد».

مسلم از عبدالله بن عمرو، روایت کرده که او گوید: حدیثی را از رسول خداﷺ حفظ کرده‌ام که هرگز فراموشش نمی‌کنم: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**إنّ أول الآيات خروجاً طلوع الشمس من مغربها، وخروج الدّابة على الناس ضحىً، وأيّها**[2] **ما كانت قبل صاحبتها فالأخرى على إثرها قريباً**»[3] «همانا اولین نشانه‌های [قیامت که روی می‌دهند] طلوع خورشید از سمت مغرب، و بیرون آمدن جنبنده به هنگام چاشت برای مردم می‌باشد. هر کدام یک از این دو نشانه که پیش از دیگری روی می‌دهد، دیگری به زودی به دنبال آن روی می‌دهد».

یعنی اولین نشانه‌هایی که عادی و مأنوس نیست هرچند دجّال و فرود آمدن عیسیu از آسمان، و بیرون آمدن یأجوج و مأجوج پیش از آن بوده‌اند، چون این نشانه‌ها به دلیل آنکه بشر هستند، و مشاهده امثال آنها مأنوس است، به همین خاطر عادی و مأنوس هستند، اما بیرون آمدن جنبنده (دابه) به شکلی عجیب و غریب، غیرعادی و نامأنوس است. گذشته از این، سخن گفتن آن با مردم و نشانه‌گذاری آنان با ایمان یا کفر، کاملاً امری غیرعادی است. این نشانه، نخستین نشانه‌های زمینی است همچنان که طلوع خورشید از سمت مغرب که برخلاف عادت و معمول خود است، نخستین نشانه‌های آسمانی می‌باشد.

۱- بخاری به شماره‌های: ٤٦٣٥، ٤٦٣٦ و ٦٥٠٦؛ مسلم به شماره: ۱۵۷؛ ابوداود به شماره: ٤٣١٢؛ ابن ماجه به شماره: ٤٠٦٨؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ١٠/٤٤٢ آمده؛ و بغوی به شماره: ٤٢٤٣ آن را روایت کرده‌اند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «**فأيتها**» آمده، و آنچه که در بالا ذکر شده، براساس صحیح مسلم می‌باشد.

۳- مسلم به شماره: ۲۹٤۱؛ ابوداود به شماره: ٤٣١٠؛ ابن ماجه به شماره: ٤٠٦٩؛ طیالسی به شماره: ۲۲٤۸؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۰۱؛ و بغوی به شماره: ٤٢٩١ آن را روایت کرده‌اند.

علما، احادیثِ نشانه‌های قیامت را جداگانه در تألیفاتی مشهور آورده‌اند که تفصیل و شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد.

***

قوله: «**ولا نصدّق كاهناً ولا عرّافاً، ولا من يدّعی شيئاً يخالف الكتاب والسنّة وإجماع الأمّة**».

ترجمه: «هیچ فال‌گیر و پیشگویی را تصدیق نمی‌کنیم. همچنین کسی را که ادعای چیزی می‌کند که مخالف قرآن و سنت و اجماع امت اسلامی است، تصدیق نمی‌کنیم».

شرح عبارت: مسلم و امام احمد از صفیه بنت أبی عبید، از برخی از همسران پیامبرﷺ، از آن حضرتﷺ روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند: «**من أتى عرّافاً فسأله عن شیء، لم تقبل له صلاته أربعين ليلةً**»[1]: «هر کس نزد فالگیر و پیشگویی برود و راجع به چیزی از او سؤال کند، نماز چهل شبانه روزش پذیرفته نمی‌شود».

دروغ فالگیر و پیشگو

امام احمد در مسند خود، از ابوهریره روایت کرده که پیامبرﷺ فرمودند: «**من أتى عرّافاً أو كاهناً، فصدّقه بما يقول، فقد كفر بما أنزل على محمد**»[2]: «هر کس پیش پیشگو یا فالگیر برود و گفته آنان را تصدیق کند، قطعاً به آنچه که بر محمدﷺ نازل شده، کفر ورزیده است».

«منجّم»[3] (ستاره‌شناس) نزد برخی از علما داخل اسم «عرّاف» می‌شود و از نظر برخی دیگر از علما، همان معنای «عرّاف» (پیشگو) را دارد. وقتی حال و وضعیت سؤال‌کننده این است، پس حال و وضعیت سؤال شونده چگونه باید باشد؟.

۱- احمد در «المسند»، ٦٨/٤ و ٣٨٠/٥؛ مسلم به شماره: ٢٢٣٠؛ ابونعیم در «الحلیة»، ٤٠٦/١٠-٤٠٧، و در «أخبار أصبهان»، ٢٣٦/٢ آن را روایت کرده‌اند.

۲- تخریج آن گذشت.

۳- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ١٩٣/٣٥-١٩٥.

در «صحیحین» و «مسند امام احمد» از عایشه روایت است که گوید: افرادی راجع به کاهنان و فالگیران از رسول خداﷺ پرسیدند، آن حضرت در پاسخ فرمود: «**لیسوا بشیء**» «چیزی نیستند». آنان گفتند: ای رسول خدا! اینان گاهگاهی چیزی می‌گویند که درست از آب در می‌آید؟ رسول خداﷺ فرمود: «**تلك الكلمة من الحقّ يخطفها الجنّيّ فيقرقرها**[1] **في أذن وليه، فيخلطون معها**[2] **[أكثر من] مائة كذبةٍ**»[3] «آن یک کلمه درست، فرد جنی آن را می‌رباید و آن را به گوش دوستش (یعنی کاهن و پیشگو) القا می‌کند و آنان هم آن یک کلمه حق را با بیشتر از صد دروغ آمیخته و قاطی می‌کنند».

در «الصحیح»، از پیامبرﷺ روایت شده که ایشان فرمودند: «**ثمن الكلب خبيثٌ، ومهر البغيّ خبيثٌ، وحلوان الكاهن خبيثٌ**»[4] «بهای سگ، پلید است و مهریه‌ای که از زن به زور و ستم ستانده شده، پلید است، و شیرینی [سخنان] کاهن و فالگیر، پلید است.

۱- «یقرقرها» به معنای «یردّدها» می‌باشد، یعنی آن را تکرار می‌کند. و این لفظ «یردّدها» در روایت بخاری آمده است. همچنین بخاری و مسلم و دیگران آن را با لفظ «فیقّرها» با فتحه «یاء» و «قاف» و تشدید «راء» روایت کرده‌اند که به معنای «یصبها» (آن را می‌ریزد) می‌باشد. می‌گویی: «**قررت على رأسه دلواً**»، وقتی آب را روی سرش بریزی، این جمله گفته می‌شود. گویی آن فرد جنی، آن یک کلمه حق را در گوش کاهن و پیشگو ریخته است. قرطبی می‌گوید: درست است که گفته شود: معنایش این است که آن یک کلمه حق را با صدایی در گوشش القا کرده است. وقتی پرنده صدایی از خودش در می‌آورد، می‌گویند: «قرّ الطائر» «پرنده از خودش صدا در آورد».

۲- در صحیح مسلم، «**فیها**» آمده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳۲۱۰، ۵۷٦۲، ٦۲۱۳ و ۷٥٦۱ آن را روایت کرده، و به شماره: ۳۲۸۸ آن را در تعلیقش آورده است. همچنین مسلم به شماره: ۲۲۲۸، بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۸۸۲؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ۳/۱۱٤-۱۱٥؛ و بغوی به شماره: ۳۲٥۸ آن را روایت کرده‌اند.

٤- مسلم به شماره (۱٥٦۸)(٤۱) از طریق روایت رافع بن خدیج آن را با این لفظ روایت کرده است: «**ثمن الكلب خبيثٌ، ومهر البغي خبيثٌ، وكسب الحجام خبيثٌ**» «بهای سگ، پلید است و مهریه‌ای که به زن داده نشده و از وی ستم شده، پلید است و درآمد حجامت، پلید است». بخاری به شماره‌های: ۲۲۳۷، ۲۲۸۲، ٥۳٤٦ و ٥۷٦۱؛ مسلم به شماره: ۱٥٦۷؛ مالک در «الموطأ»، ٦٥٦/۲؛ احمد در

آنچه که ستاره‌شناس و صاحب تیرهایی که از آنها طلب روزی می‌شود، مانند چوبی که «ا ب ج د» روی آن نوشته شده، و زننده ریگ‌ها و خطی که میان شن‌ها کشیده می‌شود و آنچه که اینان می‌دهند، و در این معنا داخل می‌شود و حرام است. و علمای زیادی همچون بغوی و قاضی عیاض و دیگران اجماع بر تحریم آن را نقل کرده‌اند.

در «صحیحین» از زیدبن خالد روایت است گوید: رسول خداﷺ در حدیبیه موقع غروب برای ما خطبه خواند و فرمود: «**أتدرون ماذا قال ربّكم الليلة؟**» «آیا می‌دانید که پروردگارتان امشب چه فرمود؟» گفتیم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. خدا فرمود: «**أصبح من عبادي مؤمن بي وكافر بي، فمن قال: مطرنا بفضل الله ورحمته، فذلك مؤمن بي، كافر بالكوكب، ومن قال: مطرنا بنوء كذا وكذا، فذلك كافرٌ بي، مؤمنٌ بالكوكب**»[1] «از میان بندگانم، کسی به من مؤمن شد و کسی به من کافر. کسی که می‌گوید: به لطف و فضل و رحمت خدا، برای ما باران می‌بارد، او نسبت به من مؤمن است و نسبت به ستاره کافر و کسی که می‌گوید: به

«المسند»، ۱۱۸/٤-۱۱۹ و ۱۲۰؛ شافعی به شماره: ۱۲۲٤؛ ابوداود به شماره: ۳٤۲۸؛ ترمذی به شماره: ۱۲۷٦؛ نسائی، ۳۰۹/۷؛ ابن ماجه به شماره: ۲۱۵۹؛ ابن جارود به شماره: ۵۸۱؛ بغوی به شماره: ۲۰۳۷؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ٥۱/٤ از طریق روایت ابومسعود انصاری آورده‌اند که رسول خداﷺ از بهای سگ و مهریه‌ای که به زن داده نشده و به وی ظلم شده، و شیرینی [سخنان] کاهن نهی فرموده است.

۱- بخاری به شماره‌های: ۸٤٦، ۱۰۳۸، ٤۱٤۷ و ۷۵۰۳؛ مسلم به شماره: ۷۱؛ ابوداود به شماره: ۳۹۰٦؛ نسائی، ۱٦٤/۳-۱٦٥؛ مالک، ۱۹۲/۱؛ احمد در «المسند»، ۱۱۷/٤؛ بیهقی، ۳٥۷/۳-۳٥۸؛ طبرانی به شماره‌های: ٥۲۱۳، ٥۲۱٤، ٥۲۱٥ و ٥۲۱٦؛ حمیدی به شماره: ۸۱۳؛ عبدالرزاق به شماره ۲۱۰۰۳؛ و ابن حبان به شماره: ۱۸۸ آن را روایت کرده‌اند. بغوی در «شرح السنة»، ٤۲۰/٤ می‌گوید: عرب‌ها در زمان جاهلیت می‌گفتند: هرگاه ستاره و شبنمی پایین افتد، حتماً باران می‌بارد؛ از این رو در آن صورت هر بارانی را به ستاره نسبت می‌دادند و می‌گفتند: به وسیله فلان ستاره برای ما باران بارید. این سرزنش به نسبت کسانی است که باران را از فعل ستاره می‌دانند، اما کسی که می‌گوید: به وسیله فلان ستاره برای ما باران بارید و منظورش این باشد که خداوند متعال با لطف و فضل خود در این وقت برای ما باران نازل کرد، این جایز است.

وسیله فلان ستاره برای ما باران می‌بارد، او نسبت به من کافر است و نسبت به ستاره، مؤمن».

در «صحیح مسلم» و «مسند امام احمد» از ابومالک اشعری روایت است که پیامبرﷺ فرمودند: «**أربع في أمّتي من أمر الجاهلية، لايتركونهنّ: الفخر في الأحساب، والطّعن في الأنساب، والإستسقاء بالأنواء، والنّياحة**»[1]: «چهار خصلت در میان امت من، از کارهای جاهلیت است که آنها را ترک نمی‌کنند. این چهار خصلت عبارتند از: ۱) فخر در جاه و مقام و خویشاوندی ۲) طعنه و رخنه گرفتن در نسب ۳) طلب روزی با ستاره‌ها ٤) نوحه‌سرایی».

نصوص وارده از پیامبرﷺ و یاران آن حضرت و سایر ائمه راجع به نهی از آن، بیشتر از آن است که ذکر آنها در اینجا بگنجد.

فن ستاره‌شناسی ـ که مضمون آن تأثیر در زندگی انسان و حالات انسانی است[2]، و به معنای استدلال بر حوادث و رویدادهای زمینی از طریق احوال و اوضاع فلکی یا آمیخته‌ای میان نیروی فلکی و حرکت‌های زمینی است ـ بنا به قرآن و سنت، کاری حرام است و بلکه بر زبان تمامی پیامبران، حرام است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

۱- مسلم به شماره ۹۳٤؛ احمد در «المسند»، ۳٤۲/٥-۳٤۳؛ عبدالرزاق به شماره ٦٦٨٦؛ ابویعلی به شماره: ۱٥۷۷؛ حاکم در «المستدرک»، ۳۸۳/۱؛ و بیهقی، ٦۳/٤ آن را روایت کرده‌اند. لفظ حدیث نزد همه این راویان، «**والاستسقاء بالنجوم**» می‌باشد جز عبدالرزاق که آن را با لفظ «**بالأنواء**» روایت کرده که شارح همین را انتخاب کرده است.

۲- در نظر عقل سلیم، گمان برخی از مردم مبنی بر اینکه ستارگان در به دست دادن احوالی درونی همچون زیرکی و ابلهی، خوشبختی و بدبختی، خوش‌اخلاقی و بداخلاقی، بی‌نیازی و نیازمندی، غم و شادی، و لذت و درد تأثیر دارند، درست به نظر نمی‌رسد. علامه ابن قیم، جهل و نادانی و گمراهی قائلان این گمان و دور بودنشان از هدایت و تعالیم اسلام در کتاب بزرگش، «مفتاح دارالسعادة»، ۱۲٦/۲-۲٤۲ به تفصیل بیان کرده است. واقعیت‌ها نشان داده که ادعاهای اینان دروغ از آب درآمده و دروغ اینها بیشتر از مواردی است که تصدیق شده‌اند، چون آنان فقط به اتفاق و تصادف و گمان و وهم تکیه می‌کنند، و اینها هم بهره‌ای از حق ندارند.

﴿وَلَا يُفۡلِحُ ٱلسَّاحِرُ حَيۡثُ أَتَىٰ﴾ [طه: ٦٩].

«و جادوگر هر جا درآید رستگار نمی‌شود».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبًا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡجِبۡتِ وَٱلطَّٰغُوتِ﴾ [النساء: ٥١].

«آیا کسانی را که از کتاب بهره‌ای یافته‌اند ندیدی که به هر بت و طغیانگری می‌گروند».

عمربن خطاب رضی الله عنه و دیگران می‌گویند: «جبت» به معنای سحر و جادو است.

در «صحیح بخاری» از عایشه رضی الله عنها روایت شده که او گفت: ابوبکر خدمتکاری داشت که از کسب و کار خود می‌خورد. روزی چیزی را آورد و ابوبکر از آن خورد. خدمتکار به او گفت: می‌دانی این از چیست؟ ابوبکر گفت: آن چیست؟ خدمتکار گفت: من در زمان جاهلیت برای کسی پیشگویی می‌کردم و در حقیقت کهانت[۱] و پیشگویی و جادو را خوب بلد نبودم فقط او را فریب دادم. آن فرد مرا دید و چیزی را در مقابل آن به من داد. پس این همان چیز است که از آن خوردی. ابوبکر دستش را داخل دهانش کرد و هر چیزی که در شکمش بود، بالا آورد[۲].

بر حاکم و هر انسان توانایی واجب است که در راه از بین بردن این ستاره‌شناسان و کاهنان و جادوگران و کسانی که بر شن و ریگ می‌زنند و قرعه می‌گیرند، و منع کردن آنان از نشستن در معابر و جاده‌ها و کوچه‌ها یا رفتن به خانه‌های مردم جهت این کار، از هیچ کوششی دریغ نورزند. کسی که تحریم این کارها را می‌داند و برای از بین بردن آن

۱- «کِهانة» با کسره «کاف»، به معنای خبر دادن از غیب از راه غیرشرعی می‌باشد. کهانت و پیشگویی در زمان جاهلیت به ویژه قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه وسلم زیاد بود. برخی از مردم زمان جاهلیت گمان می‌کردند که آنان جن را دیده‌اند و خبرهایی به آنان داده است، و برخی از آنان ادعا می‌کردند که آنان این چیزها را با فهم و درکی که به وی داده شده، می‌دانند.

۲- بخاری به شماره: ۳۸۴۳ در مبحث «مناقب الأنصار»، باب «أيام الجاهلية» آن را روایت کرده است.

تلاش نمی‌کند در حالی که قدرت و توان آن را دارد، همین فرموده خداوند برایش بس است که می‌فرماید:

﴿كَانُواْ لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُّنكَرٍ فَعَلُوهُ ۚ لَبِئْسَ مَا كَانُواْ يَفْعَلُونَ ﴾ [المائدة: ۷۹].

«آنان یکدیگر را از اعمال زشتی که مرتکب می‌شدند باز نمی‌داشتند، به راستی آنچه می‌کردند بد بود».

این ملعون‌ها سخنان گناه آلود گفته و بنا به اجماع مسلمانان مال حرام را می‌خورند. و در «السنن» بنا به روایت ابوبکر صدیق از پیامبرﷺ به ثبوت رسیده که آن حضرت فرمودند: «**إنّ النّاس إذا رأوا المنكر، فلم يغيروه أوشك أن يعمّهم الله بعقاب منه**»[1] «همانا مردمانی که کار ناپسند را می‌بینند و آن را تغییر نمی‌دهند، این احتمال وجود دارد که خداوند، عقاب و عذاب خویش را شامل حالشان گرداند».

این افرادی که این کارهای خارج از قرآن و سنت را انجام می‌دهند، چند نوع‌اند:

نوعی از آنها، اهل دروغ و نیرنگ و فریب هستند. کسانی که، یکی‌شان اطاعت جن از او را اظهار می‌کند یا ادعای چیزهای عجیب و غریب می‌کند. مانند شیخ‌های فریب‌کار و فقیران دروغگو و اهل طریقت‌های مکار. این افراد مستحق عقوبت و مجازات‌های سنگینی هستند تا آنان را از دروغ و نیرنگ باز دارد. چه بسا برخی از این افراد، استحقاق کشته شدن را داشته باشند، مانند کسانی که با این چرند و پرندها ادعای نبوت می‌کنند یا خواستار تغییر چیزی از شریعت هستند و مانند آن.

۱- احمد در «المسند»، ۲/۱، ۵، ۷ و ۹؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۱٦۸ و ۳۰۵۷؛ ابوداود به شماره: ٤۳۳۸؛ ابن ماجه به شماره: ٤۰۰۵؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۳۰۳/۵ آمده؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ٦۲/۲، ٦۳ و ٦٤؛ ابویعلی در مسند خود، به شماره‌های: ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱ و ۱۳۲؛ حمیدی به شماره: ۳؛ مروزی در «مسند أبی بکر»، به شماره‌های: ۸٦، ۸۷، ۸۸ و ۸۹؛ و بغوی به شماره ٤۱۵۳ از چندین طریق از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی حازم آن را روایت کرده‌اند که او از ابوبکر صدیق شنیده است ... اسناد آن، صحیح است، و ترمذی و ابن حبان به شماره: ۱۸۳۷ و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند.

نوعی دیگر، در این کارها به وسیله انواع سحر و جادو، از روی جدی و حقیقت سخن می‌گویند. جمهور علما، کشتن جادوگر را واجب می‌دانند. همچنان که این رأی، مذهب ابوحنیفه و مالک و احمد می‌باشد. همچنین این رأی از صحابه همچون عمر و ابن عمر و عثمان و دیگرانﷺ روایت شده است. سپس اینان اختلاف نظر دارند در اینکه آیا از جادوگر درخواست توبه می‌شود یا خیر؟ آیا او به خاطر جادو کافر می‌شود؟ یا به خاطر برپایی فساد و تباهی در زمین کشته می‌شود؟ عده‌ای معتقدند که اگر این جادوگر کسی را از طریق جادو کشت، وی کشته می‌شود و اگر چنین نبود، مجازات می‌شود ولی کشته نمی‌شود؛ البته در صورتی که قول و عملش، کفر نباشد. این قول از شافعی نقل شده، و یکی از اقوال مذهب احمد می‌باشد[۱].

اختلاف نظر علما راجع به حقیقت جادو و انواع آن

علما راجع به حقیقت جادو و انواع آن اختلاف نظر دارند. اکثر علما بر این باورند که جادو ممکن است در مرگ کسی که جادو شده و در بیماری او بدون آنکه ظاهراً چیزی به وی رسیده باشد، تأثیر داشته باشد و برخی دیگر از علما گمان می‌کنند که جادو، تخیلی بیش نیست[۲].

همه علما اتفاق نظر دارند بر اینکه جادویی که از جنس فراخواندن ستارگان هفتگانه یا دیگر ستارگان، یا مخاطب قرار دادن ستارگان، یا سجده برای آنها، و تقرب و نزدیکی به ستارگان با چیزهایی مناسب همچون لباس و انگشتری و مانند آنها باشد، این عمل، کفر است و از بزرگترین دروازه‌های شرک است، که قفل آن و بلکه بستن آن، واجب است. و این عمل از جنس عمل قوم ابراهیم‌ؑ است. به همین خاطر خداوند متعال به نقل از وی می‌فرماید:

﴿فَنَظَرَ نَظۡرَةٗ فِي ٱلنُّجُومِ ٨٨ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٞ﴾ [الصافات: ۸۸-۸۹].

۱- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ۳٤٦/۲۸ و ۳۸٤/۲۹.

۲- نگا: «التفسیر القیم»، صفحات ۵۷۱-۵۷۳.

«پس نظری به ستارگان افکند و گفت: من بیمارم [و با شما به مراسم عید نمی‌آیم]».
در جای دیگری می‌فرماید:
﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ رَءَا كَوۡكَبٗا﴾ [الأنعام: ٧٦].
«پس چون شب بر او تاریک شد، ستاره‌ای دید».
تا آنجا که می‌فرماید:
﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡأَمۡنُ وَهُم مُّهۡتَدُونَ﴾ [الأنعام: ٨٢].

«کسانی که ایمان آوردند و ایمان خویش را به ستم (شرک) نیالودند، امنیت مخصوص آنهاست و هم ایشان هدایت‌یافتگانند».

همچنین همه علما اتفاق نظر دارند بر اینکه هر رقیه و نوشته یا سوگندی که در آن شرک به خدا وجود داشته باشد، بر زبان آوردن و تکلم به آن جایز نیست هرچند جن یا غیرجن به وسیله آنها، از وی اطاعت و فرمانبرداری نمایند. همچنین هر نوشته و کلامی که در آن کفر باشد، بر زبان آوردن آن و تکلم به آن جایز نیست.

همچنین هر کلامی که معنایش مشخص نباشد، بر زبان آوردن آن جایز نیست، چون ممکن است شرکی در آن باشد که مشخص نباشد. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرمودند: «**لابأس بالرّقي ما لم تكن شركاً**»[1]: «رقیه و نوشته مادام که شرک نباشد، اشکالی ندارد».

پناه بردن[2] به جنّیان جایز نیست؛ چون خداوند، کافران را به خاطر این کار مذمت و نکوهش کرده[3] می‌فرماید:

﴿وَأَنَّهُۥ كَانَ رِجَالٞ مِّنَ ٱلۡإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٖ مِّنَ ٱلۡجِنِّ فَزَادُوهُمۡ رَهَقٗا﴾ [الجن: ٦].

۱- مسلم به شماره: ۲۲۰۰؛ ابوداود به شماره: ۳۸۸٦؛ بخاری در «التاریخ الکبیر»، ٥٦/٧؛ و طبرانی، ج ۱۸ به شماره: ۸۸ از طریق روایت عوف بن مالک اشجعی آن را روایت کرده‌اند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، به جای «پناه بردن»، «طلب کمک» آمده است.

۳- نگا: «التفسیر القیم»، ص ٥٤٢.

«و مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می‌برند و بر سرکشی و ضلالت آنها می‌افزودند».

اینان می‌گویند: اگر انسانی در یک دره می‌ماند، می‌گفت: پناه می‌برم به بزرگ و رئیس این دره از شر نادانان و سفیهان آن. از این رو تا صبح در امنیت و سلامت شب را به سر می‌برد:

﴿فَزَادُوهُمۡ رَهَقٗا﴾ [الجن: ٦].

«بر سرکشی و ضلالت آنها می‌افزودند».

یعنی انسان‌ها با پناه بردن به جنیان، بر گناه و سرکشی و شر آنها می‌افزودند. این بدان خاطر است که اینان می‌گویند: سرداری جن و آدمیان را به دوش گرفته‌ایم. پس وقتی آدمیان چنین رفتاری با جن می‌نمایند، جنیان هم خودشان را بزرگ می‌پندارند؛ خداوند متعال فرموده است:

﴿وَيَوۡمَ يَحۡشُرُهُمۡ جَمِيعٗا ثُمَّ يَقُولُ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ أَهَٰٓؤُلَآءِ إِيَّاكُمۡ كَانُواْ يَعۡبُدُونَ ٤٠ قَالُواْ سُبۡحَٰنَكَ أَنتَ وَلِيُّنَا مِن دُونِهِمۖ بَلۡ كَانُواْ يَعۡبُدُونَ ٱلۡجِنَّۖ أَكۡثَرُهُم بِهِم مُّؤۡمِنُونَ﴾ [سبأ: ٤٠-٤١].

«و روزی که همه آنها را گرد می‌آورد، آنگاه به فرشتگان می‌گوید: آیا اینان شما را می‌پرستیدند؟ گویند: منزهی تو! سرپرست ما تویی نه آنها، بلکه جنّیان را می‌پرستیدند؛ بیشترشان به آنها ایمان داشتند».

پس اینان کسانی هستند که گمان می‌کنند با این کارهایشان فرشتگان را فرا می‌خوانند و آنها را مورد خطاب قرار می‌دهند. و در حقیقت گمراهان و بلکه تنها شیاطین بر آنها فرود می‌آیند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَيَوۡمَ يَحۡشُرُهُمۡ جَمِيعٗا يَٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ قَدِ ٱسۡتَكۡثَرۡتُم مِّنَ ٱلۡإِنسِۖ وَقَالَ أَوۡلِيَآؤُهُم مِّنَ ٱلۡإِنسِ رَبَّنَا ٱسۡتَمۡتَعَ بَعۡضُنَا بِبَعۡضٖ وَبَلَغۡنَآ أَجَلَنَا ٱلَّذِيٓ أَجَّلۡتَ لَنَاۚ قَالَ ٱلنَّارُ مَثۡوَىٰكُمۡ خَٰلِدِينَ فِيهَآ إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۗ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٞ﴾ [الأنعام: ١٢٨].

«و روزی که همه آنها را گرد می‌آورد [می‌گوید]: ای گروه جنّیان! از آدمیان پیروان زیادی فراهم آوردید، و دوستان ایشان از آدمیان می‌گویند: پروردگارا! برخی از ما از دیگری بهره گرفت، و به اجلی که برای ما مقرر کرده بودی رسیدیم. [خدا] فرماید: جایگاه شما آتش است؛ در آن ماندگار خواهید بود، مگر آنکه خدا بخواهد. آری، پروردگار تو حکیم داناست».

بهره گرفتن آدمی از جن، در برآوردن نیازهایش، فرمانبرداری از اوامرش، خبر دادن از امور غیبی و مانند آنها می‌باشد و بهره گرفتن جن از آدمی در این است که آدمی او را بزرگ می‌داند و احترام و بزرگداشت خاصی برای جن قائل است، از او طلب کمک می‌نماید، او را به فریاد می‌خواند، و فرمانبردار و مطیع و خاضع اوست.

نوعی از این افراد، از حالت‌های شیطانی و کشف چیزها و خطاب قرار دادن افراد پنهان و ناپیدا دم می‌زنند و اظهار می‌دارند که آنان کارهای خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهند که اقتضا می‌کند آنان اولیاء و دوستان خدا هستند. در میان اینان، کسانی هستند که مشرکان را علیه مسلمانان یاری می‌کنند و می‌گویند: همانا پیامبرﷺ به آنان دستور داده که چون مسلمانان گناه و نافرمانی کردند، با آنان همراه مشرکان بجنگید. اینان در حقیقت برادران مشرکان‌اند.

مردمان راجع به افراد پنهان و ناپیدا، سه گروه هستند:

گروهی وجود افراد پنهان و ناپیدا را دروغ می‌دانند ولی افرادی آنان را دیده‌اند و ثابت شده که کسانی، آنان را دیده‌اند، یا افرادی ثقه و مطمئن آنچه را که دیده‌اند برای او نقل می‌کنند. این عده هرگاه افراد پنهان را دیدند و به وجودشان یقین حاصل کردند، مطیع و خاضع آنان هستند.

گروهی آنان را شناخته‌اند و به قدر بازگشته‌اند و معتقدند که در باطن، غیر از راه پیامبران، راه دیگری به سوی خدا وجود دارد.

گروهی نتوانسته‌اند، ولی را خارج از دایره پیامبر قرار دهند، از این رو گفته‌اند: پیامبرﷺ هر دو گروه را یاری می‌دهد. پس اینان پیامبر را بزرگ می‌پندارند و نسبت به دین و شریعت او جاهل هستند.

در حقیقت، اینان از پیروان شیاطین‌اند و مردان پنهان همان جنّیان‌اند و «رجال» نامیده می‌شوند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنَّهُۥ كَانَ رِجَالٞ مِّنَ ٱلۡإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٖ مِّنَ ٱلۡجِنِّ فَزَادُوهُمۡ رَهَقٗا ﴾ [الجن: ٦].

«و مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می‌برند و بر سرکشی و ضلالت آنها می‌افزودند».

وگرنه آدمیان، مشاهده و دیده می‌شوند. آری، گاهی وقت انسان ناپیدا می‌شود ولی برای همیشه از انظار انسان‌ها پنهان و ناپیدا نمی‌شود، و کسی که گمان می‌کند افراد ناپیدا از آدمیان هستند، این گمان ناشی از اشتباه و جهل اوست. در واقع سبب گمراهی راجع به این افراد، و اختلاف نظر این سه گروه از علما، عدم تشخیص میان دوستان شیطان و دوستان رحمان می‌باشد.

برخی از مردمان می‌گویند: فقرا و مستمندان، حال و وضعیتشان معلوم است که راست می‌گویند. این سخن باطلی است، بلکه واجب است افعال و احوال آنها با شریعت محمدی سنجیده شود؛ آنچه مطابق آن است، پذیرفته و آنچه مخالف آن است، رد می‌شود؛ همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**من عمل عملاً ليس عليه أمرنا فهو ردٌّ**»[1] «هرکس کاری انجام دهد که دستور ما بر آن نیست، آن کار، مردود و باطل است».

در روایتی آمده است: «**من أحدث في أمرنا هذا ما ليس منه فهو ردٌّ**» «هر کس در این دین و شریعت ما، چیزی را به وجود آورد که از آن نیست، آن چیز مردود و باطل است».

پس جز راه پیامبر ﷺ، راهی نیست و جز حقیقت او، حقیقتی وجود ندارد و جز شریعت او، شریعتی نیست و جز عقیده او، عقیده‌ای وجود ندارد و هیچ یک از انسان‌ها

۱- بخاری به شماره: ۲۶۹۷؛ و به عنوان تعلیق و حاشیه در دو جا در صحیحش، ٣٥٥/٤ و ٣١٧/١٣؛ مسلم به شماره: ۱۷۱۸؛ ابوداود به شماره: ٤٦٠٦؛ ابن ماجه به شماره ١٤؛ طیالسی به شماره: ١٤٢٢؛ احمد در «المسند»، ٢٧٠/٦؛ بیهقی، ١١٩/١٠؛ دارقطنی در سنن خود، ٢٢٤/٤، ٢٢٥ و ٢٢٧؛ قضاعی در «مسند» خود به شماره: ۳۵۹؛ و ابن حبان به شماره‌های: ٢٦ و ٢٧ آن را روایت کرده‌اند.

پس از پیامبرﷺ به خدا و رضوان و خشنودی پروردگار و بهشت و کرامت خداوند نمی‌رسد مگر از طریق پیروی پیامبرﷺ در باطن و ظاهر.

هر کس خبر پیامبرﷺ را تصدیق نکند و در امور باطنی که در دل‌هاست و اعمال ظاهری که بر جسم‌هاست، پایبند اطاعت از پیامبرﷺ نباشد، مؤمن نیست چه برسد به اینکه ولی خدا باشد هر چند این فرد در هوا پرواز کند و روی آب راه برود و از غیب انفاق کند و طلا را از جیب درآورد، و هرچند کارهای خارق‌العاده‌ای را انجام دهد. چون کسی که کار واجب را ترک می‌کند و کار حرام مرتکب می‌شود، حتماً از اهل احوال شیطانی است که صاحبش را از خداوند متعال دور می‌کند و او را به خشم و عذاب پروردگار نزدیک می‌سازد. اما کودکان و دیوانگانی که مکلف نیستند، گناه از آنان برداشته شده است، پس عقاب و عذاب نمی‌بینند. و این کودکان و دیوانگان، ایمان به خدا و ترس از خدا در ظاهر و باطن به مانند دوستان نزدیک و حزب رستگار خدا و سرباز پیروز او ندارند اما به تبع پدرانشان داخل اسلام می‌شوند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱتَّبَعَتۡهُمۡ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَٰنٍ أَلۡحَقۡنَا بِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ[1] وَمَآ أَلَتۡنَٰهُم مِّنۡ عَمَلِهِم مِّن شَيۡءٖۚ كُلُّ ٱمۡرِيِٕۭ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ﴾ [الطور: ۲۱].

«و کسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان در ایمان پیروی‌شان کردند، فرزندانشان را به آنها ملحق کنیم و از [پاداش] عملشان چیزی نکاهیم. هر کس در گرو دستاورد خویش است».

۱- ابوعمرو، «**وأتبعناهم**» با «نون» و «الف»، و «**ذریاتهم**» به صورت جمع و با کسره «تاء» در هر دو جا قرائت نموده است. نافع، «**و اتبعتهم**» با «تاء» و تشدید، و «**ذریتهم**» بدون «الف» و مرفوع بودن «تاء»، و «**ألحقنا بهم ذریاتهم**» با «الف» و کسره «تاء» قرائت نموده است. ابن عامر، «**واتبعتهم**» با تشدید، «**ذریاتهم**» با «الف» و مرفوع بودن «تاء»، و «**ألحقنا بهم ذریاتهم**» به صورت جمع و کسره «تاء» قرائت کرده است. اهل کوفه و اهل مکه، «**واتّبعتهم**» با تشدید، «**ذریتهم**» به صورت مفرد، و «**ألحقنا بهم ذریتهم**» به صورت مفرد، که «**ذریتهم**» در اینجا مفعول است، قرائت نموده‌اند؛ نگا: «الکشف»، ۲۹۰/۲-۲۹۱؛ «حجة القراءات»، ص ٦٨١-٦٨٢؛ و «زادالمسیر»، ۵۰/۸.

اعتقاد ولایت در برخی از ابلهان، بدعت و ضلالت است

هر کس نسبت به برخی از ابلهان و اهل ولع، که متابعت و پیروی از پیامبرﷺ را در گفتار و کردار و احوال او ترک کرده‌اند، معتقد باشد که او از اولیاء خداست و او را بر پیروانِ راه پیامبرﷺ برتری دهد، چنین کسی گمراه و مبتدع است و در اعتقادش راه خطا را پیموده است؛ چون آن ابله یا شیطانی بی‌دین می‌باشد، یا پارسایی دروغگو و یا دیوانه‌ای معذور می‌باشد. پس چگونه این فرد بر کسی که از اولیاء و دوستان خدا و پیروانِ پیامبرش است، برتری داده می‌شود یا با او برابری می‌شود؟! نباید گفت: امکان دارد این فرد در باطن، پیرو پیامبرﷺ باشد هرچند در ظاهر تبعیت و پیروی از پیامبرﷺ را ترک کرده است، چون این هم اشتباه است بلکه پیروی از پیامبرﷺ در ظاهر و باطن، واجب است. یونس بن عبدالأعلی صدفی[1] گوید: به شافعی گفتم که دوستمان، لیث[2] می‌گفت: اگر مردی را دیدید که روی آب راه می‌رود، به او باور نکنید تا اینکه حال و شخصیت او را بر قرآن و سنت عرضه می‌کنید. شافعی گفت: لیث رحمه الله کوتاهی کرد، بلکه هرگاه مردی را دیدید که روی آب راه می‌رود و در هوا پرواز می‌کند، به او باور نکنید تا اینکه حال و شخصیت او را بر قرآن و سنت عرضه می‌کنید.

اما آنچه که برخی از علما راجع به رسول خداﷺ می‌گویند که گویا آن حضرت فرموده است: «**اطّلعت علی الجّنة فرأیت أکثر أهلها البُله**»[3] «به بهشت چشم دوختم، دیدم

۱- او اهل مصر و قاری و حافظ، متوفای سال ٢٦٤ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «السیر»، ٣٤٨/١٢ آمده است.

۲- در نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د) به «الکتب» تغییر یافته است.

۳- حدیثی ضعیف است که کلاباذی در «مفتاح المعانی»، ٢٧٥/١؛ و ابن عساکر، ٢٢/٣٤٥/١٢ آن را نقل کرده‌اند. در سند آن، مصعب بن ماهان وجود دارد که بسیار اشتباه می‌کند. همچنین در سند آن، احمدبن عیسی خشاب هست که دارقطنی درباره‌اش می‌گوید: او قوی نیست، و ابن طاهر او را دروغگو دانسته و ابن حبان در «الضعفاء»، ١٤٦/١ می‌گوید: او روایت‌های منکر و مطالب نامأنوس را از راویان ناشناخته، و چیزهای وارونه را از راویان مشهور روایت می‌کند. به نظر من احتجاج و استدلال به روایاتی که فقط او آورده، جایز نیست. ابن عدی در «الکامل»، ١٩٤/١ این حدیث را در

که اکثر اهل بهشت، ابلهان هستند»، این روایت از رسول خداﷺ به صحت نرسیده و سزاوار نیست که به او نسبت داده شود، چون بهشت تنها برای صاحبان خرد آفریده شده است؛ کسانی که عقل و خردهایشان، آنان را به سوی ایمان به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبرانِ خدا و روز آخرت، هدایت کرده است. خداوند، اهل بهشت را با اوصافشان در قرآن نام برده ولی در میان اوصافشان ابله بودن که به معنای کم‌عقلی است را ذکر نکرده است و پیامبرﷺ فقط فرموده است: «**اطّلعت في الجنّة فرأيت أكثر أهلها الفقراء**»[1] «به بهشت چشم دوختم، دیدم که اکثر اهل بهشت، فقیران و مستمندان هستند». و نفرمودند: ابلهان هستند.

شرح حال وی آورده و گوید: این حدیث با این اسناد، باطل است. همچنین طحاوی در «مشكل الآثار»، ۱۲۱/٤؛ بزار و دیلمی در مسندشان؛ بیهقی در «الشعب»؛ و خلعی در فوائدش همگی آن را از طریق روایت سلامهٔ بن روح، از عقیل بن خالد، از ابن شهاب، از انس بن مالک آن را روایت کرده‌اند که انس گوید: رسول خداﷺ فرمود: «**إنّ أكثر أهل الجنّة البله**» «همانا بیشتر اهل بهشت، ابلهان هستند». راجع به سلامهٔ بن روح ابوزرعه می‌گوید: او منکر الحدیث است. ابوحاتم گوید: روایتش قوی نیست و به نظر من در معرض غفلت و بی‌خبری بوده است، او این حدیث را از احادیث منکر وی به شمار آورده است. به علاوه، او از پدربزرگِ پدرش حدیث نشنیده است، بلکه تنها از کتاب‌هایش استفاده کرده است. ابوجعفر طحاوی از احمدبن ابی عمران نقل کرده که ابلهانی که در این حدیث، مدنظر قرار گرفته‌اند، کسانی‌اند که از محارم خداوند متعال ابله و نادان‌اند نه کسانی که به خاطر ابلهی، کم‌عقل هستند.

۱- مسلم به شماره: ۲۷۳۷؛ ترمذی به شماره: ۲٦۰۲؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفهٔ»، ۱۹۲/٥ آمده؛ احمد در «المسند»، ۲۳٤/۱، ۳٥۹ و ٤۲۹/٤؛ ابونعیم در «الحلیهٔ»، ۳۰۸/۲؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۱۲۷٦٥، ۱۲۷٦٦، ۱۲۷٦۷، ۱۲۷٦۸ و ۱۲۷٦۹؛ و طیالسی به شماره: ۸۳۳ آن را از طریق روایت ابن عباس روایت کرده‌اند. بخاری به شماره‌های: ۳۲٤۱، ٥۱۹۸، ٦٤٤۹ و ٦٥٤٦؛ ترمذی به شماره: ۲٦۰۳؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفهٔ»، ۱۹۸/۸ آمده؛ احمد در «المسند»، ٤۲۹/٤، ٤۳۷ و ٤٤۳؛ ابونعیم، ۳۰۸/۳؛ خطیب، ۱٥۹/٥؛ عبدالرزاق به شماره: ۲۰٦۱۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ به شماره‌های: ۲۱۰، ۲۷٥، ۲۷۸، ۲۷۹ و ۲۹۰؛ و طیالسی به شماره: ۸۳۳ آن را از طریق روایت عمران بن حصین آورده‌اند.

طایفه ملامیّه کسانی هستند که کارهایی می‌کنند که به خاطر آن ملامت و سرزنش می‌شوند و می‌گویند: ما در باطن، پیرو دین و شریعت هستیم. اینان با این کارشان می‌خواهند که مرتکب ریا نشوند و اعمال خوبشان را از چشم دیگران پوشیده دارند. در واقع اینان با باطلی دیگر، عقیده باطل خویش را رد کرده‌اند. راه راست و طریق متعادل میان این دو طریقه است.

مبتدع بودن کسانی که موقع شنیدن نغمه‌ها و صداهای زیبا بی‌هوش می‌شوند

همچنین کسانی که موقع شنیدن نغمه‌های زیبا و دلنشین بی‌هوش می‌شوند، مبتدع و گمراه هستند! انسان نباید خواستار چیزی باشد که سبب زایل شدن عقلش است. در میان صحابه و تابعین کسی نبوده که این کار را حتی موقع شنیدن آیات دلنشین قرآن، بکند. بلکه آنان به گونه‌ای بودند که خداوند متعال چنین توصیفشان می‌کند:

﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتُهُۥ زَادَتْهُمْ إِيمَـٰنًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [الأنفال: ۲].

«چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان شود و چون آیات او بر آنها تلاوت شود ایمانشان را بیفزاید و بر خدای خویش توکل کنند».

در جای دیگری آنان را این‌گونه توصیف می‌نماید:

﴿ٱللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ ٱلْحَدِيثِ كِتَـٰبًا مُّتَشَـٰبِهًا مَّثَانِىَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ ٱللَّهِ ۚ ذَٰلِكَ هُدَى ٱللَّهِ يَهْدِى بِهِۦ مَن يَشَآءُ ۚ وَمَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنْ هَادٍ﴾ [الزمر: ۲۳].

«خدا زیباترین سخن را به صورت کتابی که [آیاتش] همانند یکدیگر و با هم سازگار است نازل کرده است. آنان که از پروردگارشان خشیت دارند، پوست بدنشان از آن به لرزه می‌افتد. سپس پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم و آرام می‌گردد. این است هدایت

خدا که هر کس را بخواهد به آن هدایت می‌کند و هر که را خدا گمراه کند او را راهبری نخواهد بود».

اما عاقلانِ دیوانه را که علما از آنان ذکر خیر نموده و به نیکی نام برده‌اند، کسانی‌اند که خیر و نیکی در آنان بوده است و سپس عقلشان زایل شده است. علامت این افراد، این است که در زمان جنون‌شان نوعی بیداری دارند و ایمانی را که در دل‌هایشان است، بر سر زبان می‌آورند و در حال زایل شدن عقلشان آن را هذیان می‌کنند برخلاف دیگران که موقعی که نوعی بیداری برایشان حاصل شود، کفر و شرک می‌گویند و در حال زایل شدن عقلشان آن را هذیان می‌کنند. کسی که قبل از جنونش، کافر یا فاسق بوده باشد، به وجود آمدن جنونش، کفر یا فسق او را از بین نمی‌برد. همچنین است مؤمنانِ پرهیزکاری که دیوانه می‌شوند. اینان همراه مؤمنانِ پرهیزکار و باتقوا حشر می‌شوند. زوال و از بین رفتن عقل به سبب جنون یا هر علت دیگری خواه صاحبش متحیر نامیده شود یا سرگشته، موجب زیاد شدن ایمان و تقوا به او نمی‌شود بلکه بر خیر و شری که قبلاً بر آن بوده، باقی می‌ماند نه آن را زیاد می‌گرداند و نه آن را کم می‌کند. اما جنونش او را از زیاد شدن خیر و نیکی محروم می‌کند همچنان که مانع عقوبت و مجازات او به خاطر شر و بدی می‌شود و آنچه که قبل از جنونش بر آن بوده، از وی پاک نمی‌شود.

آنچه برای بعضی افراد موقع شنیدن نغمه‌های زیبا و دلنشین حاصل می‌شود همچون هذیان و بر زبان آوردن برخی کلمات که مخالف سخنان معمولی‌اش است، باید دانست که این شیطان است که بر زبان او حرف می‌زند همان طور که بر زبان فردی که به بیماری صرع مبتلاست، حرف می‌زند، همه اینها از احوال شیطانی است. چگونه از بین رفتن عقل، سبب یا شرط یا نزدیکی به ولایت خدا می‌باشد آن‌گونه که بسیاری از گمراهان گمانش می‌کنند حتی یکی از آنان می‌گوید:

هم معشرٌ حلّوا النّظام وخرّقوا السیاج فلا فرض لدیهم ولانفل

«آنان جماعتی بودند که نظام را از بین بردند و دیوار را شکافتند پس فرض و سنتی نزد آنان وجود ندارد».

مجانين إلاّ أنّ سرّ جنونهم عزيزٌ على أبوابه يسجد[1] **العقل**

«دیوانه‌هایی هستند فقط سرّ دیوانگی‌شان، عزیز است و عقل بر دروازه‌های آن سجده می‌کند».

این سخن انسان گمراه و بلکه کافر است که گمان می‌کند جنون سرّ و رازی دارد که عقل بر دروازه آن سجده می‌کند. این بدان خاطر است که او از برخی دیوانگان نوعی مکاشفه یا تصرفی عجیب و خارق‌العاده دیده است. این کارها به سبب همراهی شیاطین با آن افراد است که روی می‌دهند همان‌طور که برای جادوگران و کاهنان، چنان می‌باشد. این انسان گمراه گمان می‌کند که هر کس حقیقتی را کشف کند یا کار خارق‌العاده‌ای را انجام داد، ولی و دوست خداست. هر کس به این معتقد باشد، کافر است، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ﴿٢٢٠﴾ هَلۡ أُنَبِّئُكُمۡ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ ٱلشَّيَٰطِينُ ﴿٢٢١﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٖ﴾ [الشعراء: ۲۲۱-۲۲۲].

«آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می‌شوند؟ بر هر دروغ‌پرداز گناهکار نازل می‌شوند».

پس شیاطین بر هر کس نازل شوند، او حتماً دروغ و گناه پیش خود دارد.

اما کسانی که با ریاضت و خلوت و سخت گرفتن بر خود، اظهار عبادت می‌کنند و جمعه و جماعات را ترک می‌کنند، افرادی هستند که تلاششان در زندگی این دنیا بیهوده رفت در حالی که گمان می‌کنند کار خوبی کرده‌اند. خداوند بر دل‌هایشان مهر غفلت زده است؛ همچنان که در «الصحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که ایشان فرمودند: «**من ترك ثلاث جمعٍ تهاوناً من غير عذر، طبع الله على قلبه**»[2] «هر کس سه جمعه را از روی سهل‌انگاری و

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «مسجد» آمده و آنچه که در بالا آمده براساس «الفتاوی» اثر ابن تیمیه می‌باشد.

۲- حدیثی صحیح است اما در «الصحیح» نیست آن‌گونه که شارح اظهار داشته است. ترمذی به شماره: ۵۰۰؛ احمد در «المسند»، ٤٢٤/٣؛ ابوداود به شماره: ۱۰۵۲؛ نسائی، ۸۸/۳؛ ابن ماجه به شماره: ۱۱۲۵؛

تنبلی بدون عذر ترک کند، خداوند بر دلش مهر غفلت می‌زند». و هر کس از اتباع سنت پیامبرﷺ روی گرداند در حالی که به آن علم دارد، مستحق خشم و غضب خداست و اگر نسبت به آن علم و آگاهی نداشته باشد، او گمراه است. به همین خاطر خداوند برای ما مقرر نموده که در هر وعده نماز از او بخواهیم که ما را به راه راست هدایت کند؛ راه کسانی که خدا موهبتشان داده [که عبارتند] از: پیامبران و راستی‌پیشگان و شاهدان و صالحان، و آنان چه خوب همدمانی هستند. نه راه غضب‌شدگان و نه گمراهان.

دارمی، ٣٦٩/١؛ ابن جارود به شماره: ٢٨٨؛ دولابی در «الکنی»، ٢١/١ و ٢٢؛ بیهقی، ١٧٢/٣ و ٢٤٧؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ٢٢ به شماره‌های: ٩١٥، ٩١٦، ٩١٧ و ٩١٨؛ بغوی به شماره: ١٠٥٣؛ و طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ٢٣٠/٤ آن را از طریق روایت ابوجعد روایت کرده‌اند. سند آن حسن است، و ابن خزیمه به شماره: ١٨٥٧؛ ابن حبان به شماره: ٥٥٤؛ و حاکم در «المستدرک»، ٢٨٠/١ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. این حدیث شاهدی از طریق روایت جابر دارد که ابن ماجه به شماره: ١١٢٦؛ احمد در «المسند»، ٣٢٣/٣؛ حاکم در «المستدرک»، ٢٩٢/١؛ و طحاوی، ٢٣٠/٤ آن را روایت کرده‌اند. همچنین مزی در «تحفة الأشراف»، ٢٠٩/٢ آن را به نسائی نسبت داده اما در چاپ نیست. حاکم آن را صحیح و حافظ ابن حجر عسقلانی آن را حسن دانسته است. بوصیری در «مصباح الزجاجة»، ورقه ٧٤ می‌گوید: این اسناد، صحیح است و راویان آن ثقه‌اند. در همین باب طبرانی به شماره ٤٢٢ حدیثی را از اسامه بن زید با این لفظ روایت کرده است: «**من ترك ثلاث جمعات من غير عذر، كتب من المنافقين**» «هر کس سه جمعه را بدون عذر ترک کند، از زمره منافقان قلمداد می‌شود». در سند آن، جابربن یزید جعفی قرار دارد که ضعیف است. همچنین نسائی، ٨٨/٣-٨٩ روایتی را از ابن عباس و ابن عمرآورده است. مسلم به شماره: ٨٦٥؛ بغوی به شماره ١٠٥٤؛ و دارمی، ٣٦٩/١ حدیثی را از ابن عمر و ابوهریره روایت کرده‌اند. لفظ حدیث نزد آنان، بدین صورت است: «**لينتهينّ أقوام عن ودعهم الجمعات، أو ليختمنّ الله على قلوبهم وليكوننّ من الغافلين**» «افرادی که نمازهای جمعه را ترک می‌کنند، یا دست از این کار بردارند و یا اینکه خداوند بر دل‌هایشان مهر غفلت می‌زند و آنان از غافلان و بی‌خبران محسوب می‌شوند». همچنین طبرانی، ج ١٩ به شماره ١٩٧ حدیثی را از طریق روایت کعب بن مالک آورده، و هیثمی در «المجمع»، ١٩٤/٢ اسناد آن را حسن دانسته است. احمد نیز در «المسند»، ٣٠٠/٥ حدیثی را از طریق روایت ابوقتاده نقل کرده است. سند آن، حسن است و حاکم آن را صحیح دانسته است.

اما کسی که داستان موسی با خضرؑ را دستاویزی در جهت جایز دانستن بی‌نیازی از وحی به خاطر دارا بودن علم لدنی قرار می‌دهد یا چیزی که برخی از کسانی که توفیق راه درست حاصل نکرده‌اند، ادعایش می‌کنند ـ، چنین کسی ملحد و بی‌دین است، چون موسیؑ به سوی خضر مبعوث نشده بود و خضر هم مأمور به تبعیت و پیروی از موسی نبود. به همین خاطر به موسی گفت: تو موسی بنی اسرائیل هستی؟ موسی فرمود: آری. ولی محمدﷺ به سوی تمامی مخلوقات اعم از جنیان و آدمیان مبعوث شده، و اگر موسی و عیسی هم زنده بودند، قطعاً از پیروان پیامبرﷺ بودند، و وقتی عیسیؑ به زمین فرود می‌آید، تنها به شریعت و آیین محمدﷺ حکم می‌کند. پس کسی که ادعا می‌کند او با محمدﷺ همانند خضر با موسی است، یا این مطلب را برای فردی از امت اسلام جایز می‌داند، باید دوباره اسلام بیاورد و شهادت حق را بر زبان جاری سازد، چون او به طور کلی از دین اسلام جدا شده چه برسد به اینکه از اولیاء خدا باشد!. او به راستی از اولیاء و دوستان شیطان است. این مطلب، مورد جدایی میان زندیقان و بی‌دینان قوم و میان اهل استقامت می‌باشد. حرکت بکن آن را می‌بینی.

همچنین کسی که معتقد است کعبه پیرامون مردانی از آنان هر جا باشند، طواف می‌کند!! پس چرا کعبه به سوی حدیبیه خارج نشد تا اطراف رسول خداﷺ موقعی که از کعبه باز داشته شد و او دوست می‌داشت که نگاهی به کعبه بیندازد، طواف کند؟ اینان شبیه کسانی‌اند که خداوند متعال آنان را چنین توصیف نموده است:

﴿بَلۡ يُرِيدُ كُلُّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُمۡ أَن يُؤۡتَىٰ صُحُفٗا مُّنَشَّرَةٗ﴾ [المدثر: ۵۲].

«بلکه هر فردی از آنها انتظار دارد که وی را نامه‌های سرگشاده [ی آسمانی] بدهند». تا آخر سوره.

***

قوله: «ونرى الجماعة حقّاً وصواباً، و الفرقةَ زيغاً وعذاباً».

ترجمه: «و معتقدیم که جماعت، حق و درست است و جدایی، انحراف و عذاب».

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

«و همگی به رشته الهی درآویزید و پراکنده نشوید».

جماعت، حق است و جدایی، انحراف

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾ [آل عمران: ۱۰۵].

«و همانند کسانی نباشید که پس از آمدن دلایل روشنگر برای ایشان، پراکنده شدند و اختلاف کردند، و اینانند که عذابی بزرگ خواهند داشت».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍۚ إِنَّمَآ أَمۡرُهُمۡ إِلَى ٱللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَفۡعَلُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۹].

«به راستی کسانی که دینشان را دستخوش تفرقه ساختند و فرقه فرقه شدند، تو را با آنان کاری نیست، سروکارشان قطعاً با خداست، آن‌گاه به کاری که انجام می‌دادند آگاهشان خواهد کرد».

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ ١١٨ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ﴾ [هود: ۱۱۸-۱۱۹].

«و حال آنکه آنها همواره در اختلافند مگر کسی که پروردگارت به او مرحمتی کند».

خداوند در این آیه، اهل رحمت را از اختلاف، استثنا کرده است.

خداوند بلندمرتبه در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ نَزَّلَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّۗ وَإِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخۡتَلَفُواْ فِي ٱلۡكِتَٰبِ لَفِي شِقَاقِۢ بَعِيدٖ﴾ [البقرة: ۱۷۶].

«این بدان سبب است که خدا این کتاب را به حق فرستاد و آنان که درباره کتاب به اختلاف پرداختند، بی‌گمان در ستیزه دوری هستند».

قبلاً این حدیث پیامبرﷺ آورده شد که آن حضرت فرمودند: «**إنّ أهل الكتابين افترقوا في دينهم على ثنتين وسبعين ملّةً، وإنّ هذه الأمّة ستفترق على ثلاث وسبعين ملّةً، يعنى الأهواء، كلّها فيالنار إلاّ واحدةٌ وهي الجماعة**»[1] «همانا اهل دو کتاب آسمانی (یهود و نصارا) در دینشان به هفتاد و دو فرقه جدا شدند، و این امت به هفتاد و سه فرقه جدا خواهد شد، که همه‌شان در آتش‌اند جز یک فرقه، و آن هم جماعت می‌باشد».

در روایتی دیگر آمده است: صحابه گفتند: آن یک فرقه کدام است ای رسول خدا؟ آن حضرت فرمود: «**ما أنا عليه وأصحابي**» «فرقه‌ای که من و یارانم بر آن هستیم». پس پیامبرﷺ تبیین و روشن نمود که اختلاف‌کنندگان و فرقه فرقه‌شدگان همگی هلاک و نابود هستند جز اهل سنت و جماعت. و نیز بیان نمود که اختلاف، قطعاً واقع می‌شود.

امام احمد از معاذبن جبل روایت کرده که پیامبرﷺ فرمودند: «**إنّ الشيطان**[2] **ذئب الإنسان كذئب الغنم يأخذ الشاردة القاصية، فإياكم والشّعاب، وعليكم بالجماعة، والعامة، والمسجد**»[3] «همانا شیطان، گرگ انسان است، مانند گرگ گوسفندان که گوسفندی را که از گله جدا شده می‌خورد. پس از جدایی و پراکندگی دوری کنید و پایبند جماعت و اکثریت (عموم مسلمان‌ها) و مسجد باشید».

در «صحیحین» از پیامبرﷺ روایت است که آن حضرت، وقتی این آیه نازل شد:

۱- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلا گذشت.

۲- در اصل نسخه‌های خطی «بیاض» آمده و کلمه «الشیطان» را از «مسند» گرفتیم.

۳- احمد در «المسند»، ۲۳۲/۵-۲۳۳ از طریق روح آن را روایت کرده که روح گوید: سعید از قتاده برای ما نقل کرد و گفت: علاءبن زیاد از معاذبن جبل برای ما نقل کرد و گفت:... این سند صحیح است فقط روایت علاء بن زیاد از معاذ، مرسل می‌باشد. همچنین احمد در «المسند»، ۳٤۳/۵ از طریق قتاده از علاء بن زیاد از مردی که برایش نقل کرد و او به آن مرد، اطمینان می‌کرد، از معاذبن جبل آن را روایت کرده است. ابونعیم در «الحلیة»، ۲٤۷/۲؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۰ به شماره‌های: ۳٤٤ و ۳٤۵ آن را روایت کرده‌اند.

﴿أَوۡ مِن تَحۡتِ أَرۡجُلِكُمۡ﴾ [الأنعام: ٦٥].

«یا از زیر پاهایتان».

فرمود: «**أعوذ بوجهك**» «به ذات تو پناه می‌برم».

﴿أَوۡ يَلۡبِسَكُمۡ شِيَعٗا وَيُذِيقَ بَعۡضَكُم بَأۡسَ بَعۡضٍ﴾ [الأنعام: ٦٥].

«یا شما را دچار تفرقه و گروه‌ها سازد و شرارت برخی‌تان را به برخی دیگر بچشاند».

آنگاه فرمود: «**هاتان أهون**»[1] «این دو سبک‌ترند».

آیه فوق نشان داد که حتماً آنان را دچار تفرقه و گروه‌ها می‌سازد و شرارت برخی‌شان را به برخی دیگر می‌چشاند با وجودی که پیامبرﷺ از این حال اعلام برائت و بیزاری نمود و آنان در زمان جاهلیت بودند. به همین خاطر زهری گوید: فتنه زمانی روی داد که یاران رسول خداﷺ همگی جمع شده بودند و حضور داشتند، پس بر این مطلب اجماع کردند که هر خون یا مال یا ناموسی که به خاطر تأویل قرآن، از بین رود آن خون مهدور است و به آنان منزلت و موقعیت جاهلیت دادند[2].

مالک با اسناد ثابت خود از عایشهل روایت کرده که او می‌گفت: مردم عمل به این آیه را ترک کرده‌اند:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا﴾[3] [الحجرات: ٩].

۱- بخاری به شماره‌های: ٤٦٢٨، ٧٣١٣ و ٧٤٠٦؛ ترمذی به شماره: ٣٠٦٥؛ احمد در «المسند»، ٣٠٩/٣؛ بغوی به شماره: ٤٠١٦؛ حمیدی به شماره: ١٢٥٩؛ و ابویعلی به شماره‌های: ١٨٢٩، ١٩٦٧، ١٩٨٢ و ١٩٨٣ از طریق روایت جابربن عبدالله آن را روایت کرده‌اند. این حدیث در «صحیح مسلم» نیست آن‌گونه که شارح گمان کرده است.

۲- نگا: «المصنف»، شماره ١٨٥٨٤؛ «سنن سعیدبن منصور»، شماره ٢٩٥٣؛ و «سنن بیقی»، ١٧٥/٨.

۳- در «سنن بیهقی»، ١٧٢/٨ از طریق محمد بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از پدرش، از عمرۀ بنت عبدالرحمن، از عایشهل روایت شده که وی گفت: هیچ چیزی را به مانند آیه: ﴿وَإِن

«و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم جنگیدند، میان آن دو را اصلاح کنید».

چون وقتی مسلمانان با هم جنگیدند، واجب است مطابق دستور خداوند متعال، میان آنان اصلاح شود، پس وقتی بدان عمل نشده، فتنه و جاهلیت به وجود آمده است.

وجوب برگرداندن مسائل اختلافی به خدا و پیامبر ﷺ

همچنین مسائل اختلافی در اصول و فروع دین ـ وقتی به خدا و پیامبر ﷺ برگردانده نشود ـ حق در آنها مشخص و روشن نمی‌شود بلکه اختلاف‌کنندگان در این مسائل، برای نظر خود، دلیل و بصیرت ندارند. پس اگر خداوند بدانان رحم کرد، یکدیگر را تأیید می‌کنند و بر یکدیگر سرکشی نمی‌کنند همچنان که صحابه در زمان خلافت عمر و عثمان در برخی از مسائل اجتهادی با هم اختلاف نظر داشتند و همدیگر را تأیید می‌کردند و برای آرای همدیگر احترام می‌گذاشتند و هیچ کدام بر دیگری تجاوز نمی‌کردند و اگر به اختلاف‌کنندگان رحم نشود، اختلاف مذموم و ناپسند میانشان روی می‌دهد، در نتیجه بر همدیگر سرکشی و تجاوز می‌کنند یا با قول، مانند تکفیر و فاسق دانستن طرف مقابل، و یا با فعل، مانند زندانی کردن و زدن و کشتن طرف مقابل. کسانی که علما را به خاطر مسأله خلق قرآن مورد اذیت و آزار و شکنجه قرار می‌دادند، از این افراد بودند. اینان بدعت را به وجود آوردند و کسی را که در آن رأی مخالف آنان بوده، تکفیر کردند و منع حقوق او و عقوبت و مجازاتش را حلال دانستند.

پس مردمان هرگاه برخی از مطالبی که خداوند به پیامبرش رسانده، بر آنان پوشیده بماند، در این صورت یا عادل هستند یا ستمگر. افراد عادل کسانی هستند که به آثاری از پیامبران که به آنان رسیده، عمل می‌کنند و به دیگران ظلم نمی‌کنند. و افراد ستمگر کسانی هستند که به دیگران تجاوز می‌کنند و به آنان ظلم و ستم روا می‌دارند. اکثر اینان در حالی

طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الحجرات: ۹] ندیده‌ام که از آن روی گردانیده شده باشد.

ظلم می‌کنند که خودشان می‌دانند که ظالم و ستمگر هستند، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا ٱخۡتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ﴾ [آل عمران: ۱۹].

«و اهل کتاب در آن اختلاف نکردند مگر پس از آنکه به حقّانیت آن پی بردند آن هم به خاطر حسد و رقابت میان خویش».

وگرنه اگر به عدالت و انصافی که می‌دانند، عمل می‌کردند همدیگر را تأیید داشتند و همدیگر را تحمل می‌کردند؛ همانند مقلدین ائمه علم، کسانی که از ته دل می‌دانستند که خودشان از معرفت حکم خدا و پیامبرﷺ در آن مسائل ناتوان‌اند، از این رو ائمه خود را جانشینان پیامبرﷺ قرار می‌دادند و می‌گفتند: این نهایت چیزی است که بر آن قادر هستیم. پس فرد عادل از آنان به دیگری ظلم نمی‌کند و با گفته و عمل بر او تجاوز نمی‌کند مانند کسی که بدون حجت و برهان، قول مجتهد خود را صحیح بداند و مخالفانش را مذمت و سرزنش نماید با وجودی که معذور هستند.

اختلاف دو نوع است: اختلافی که به معنای تنوع افکار و آراء است و اختلافی که به معنای تضاد و تناقض آراء است:

افتراق و اختلاف در اصل، دو نوع است: اختلافی که به معنای تنوع افکار و آراء است و اختلافی که به معنای تضاد و تناقض می‌باشد.

اختلافی که به معنای تنوع افکار و آراء است، صورت‌های متعددی دارد: برخی به گونه ای هستند که هر کدام از دو قول یا دو فعل، حق و مشروع است، همان‌گونه که در قرائت‌هایی که صحابهږ در آنها اختلاف داشتند، و پیامبرﷺ فرمود: «**كلاكما محسنٌ**»[۱] «هر دو، خوب قرائت نموده‌اید».

۱- قستی از حدیثی صحیح است، که تخریج آن گذشت.

یا مانند اختلاف در کیفیت نماز و اقامه و استفتاح و جای سجده سهو، تشهد، نماز خوف، تکبیرات عید و مانند آنها، که همه اینها مشروع و حق‌اند هرچند برخی از آ نها، راجح‌تر یا بهترند.

سپس بسیاری از افراد امت اسلامی را می‌بینی که در این زمینه به خاطر جفت بودن یا فرد بودن عبارات اقامه و مانند آن به گونه‌ای اختلاف دارند که موجب پیکار و جنگ با گروه‌هایی از آنها شده است. این کار، عین حرام است. همچنین بسیاری از آنها را می‌بینی که به یکی از این آراء و اقوال تمایل دارند و از دیگر آراء روی می‌گردانند.

برخی دیگر از این نوع اختلاف‌ها به گونه‌ای هستند که یکی از دو قول در معنای قول دیگری است اما با دو عبارت مختلف؛ همچنان که بسیاری از علما راجع به الفاظ حدود و آوردن ادله و به عبارت در آوردن مفاهیم و مانند آنها اختلاف دارند. سپس جهل یا ظلم است که باعث می‌شود یکی از دو قول، ستوده شود و قول دیگر نکوهش شود و گوینده‌اش مورد مذمت و نکوهش قرار گیرد.

اختلافی که به معنای تضاد و تناقض است، بدین صورت است که دو قول، متضاد و متناقض هستند و همدیگر را نفی می‌کنند. حالا این دو قول یا در اصول دین است و یا در فروع دین. البته این مطلب از نظر کسانی است که معتقدند، مصیب (کسی که قولش مطابق حق است) یکی است. شأن این یکی شدیدتر است، چون دو قول، همدیگر را نفی می‌کنند، اما بسیاری از اینان را می‌بینیم که گاهی ممکن است در قول باطلی که طرف مقابلش دارد، حق باشد یا همراه آن قول، دلیلی باشد که مقتضی مقداری حق باشد، پس آنان حق را با باطل رد می‌کنند تا جایی که اینان آن مقدار حق را هم باطل می‌کند. این امر برای اهل سنت بسیار اتفاق افتاده است. و اهل بدعت هم، وضعیتشان که معلوم است.

و هر که خدا برای او هدایت و نور داده است به دنبال استفاده از کتاب و سنت بوده و از نواهی خویش را دور نگه می‌دارد.

در اختلاف نوع اول که به معنای تنوع افکار و آراء است، مذمت و سرزنش در آن برای کسانی واقع شده که در این نوع اختلاف بر دیگری سرکشی می‌کنند در حالی که در

قرآن آمده که هر کدام از دو گروه اختلاف‌کننده، ستوده هستند، در صورتی که ظلم و ستم به وجود نیاید، همچنان که در این آیه آمده است:

﴿مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [الحشر: ٥].

«هر نخله‌ای را که قطع کردید یا بر ریشه‌هایش ایستاده وانهادید، همه به خواست خدا بود».

صحابه راجع به قطع درختان اختلاف نظر داشتند؛ عده‌ای آن را قطع نمودند و عده‌ای دیگر آن را رها کردند[1].

یا مانند این آیه:

﴿وَدَاوُۥدَ وَسُلَيۡمَٰنَ إِذۡ يَحۡكُمَانِ فِي ٱلۡحَرۡثِ إِذۡ نَفَشَتۡ فِيهِ غَنَمُ ٱلۡقَوۡمِ وَكُنَّا لِحُكۡمِهِمۡ شَٰهِدِينَ ٧٨ فَفَهَّمۡنَٰهَا سُلَيۡمَٰنَۚ وَكُلًّا ءَاتَيۡنَا حُكۡمٗا وَعِلۡمٗاۚ وَسَخَّرۡنَا مَعَ دَاوُۥدَ ٱلۡجِبَالَ يُسَبِّحۡنَ وَٱلطَّيۡرَۚ وَكُنَّا فَٰعِلِينَ﴾[2] [الأنبياء: ٧٨-٧٩].

۱- در صحیح بخاری به شماره: ٤٨٨٤؛ و صحیح مسلم به شماره: ١٧٤٦ از طریق لیث، از نافع، از ابن عمرس روایت شده که رسول خداص درختان خرمای یهودیان بنی نضیر را سوزاند و آنها را قطع کرد، آنگاه این آیه نازل شد: ﴿مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ وَلِيُخۡزِيَ ٱلۡفَٰسِقِينَ﴾ [الحشر: ٥]. «هر نخله‌ای را که قطع کردید یا بر ریشه‌هایش ایستاده وا نهادید، همه به خواست خدا بود و تا فاسقان را خوار کند». «لينة» همه درختان خرما به جز برنی (خرمایی است نیکو) و خرمای پر و فشرده می‌باشد. زجاج گوید: مردم مدینه به تمامی درختان خرما به جز برنی و خرمای پر و فشرده، «الوان» می‌گویند. اصل «لينة»، «لونة» است که «واو» به خاطر مکسور بودن حرف ماقبلش به «یاء» تبدیل شده است.

۲- در «تفسیر طبری»، ٣٨/١٧ از طریق محاربی، از اشعث، از ابواسحاق، از مرة، از ابن مسعود روایت شده که وی راجع به تفسیر آیه ﴿وَدَاوُۥدَ وَسُلَيۡمَٰنَ إِذۡ يَحۡكُمَانِ فِي ٱلۡحَرۡثِ إِذۡ نَفَشَتۡ فِيهِ غَنَمُ ٱلۡقَوۡمِ﴾ [الأنبياء: ٧٨]. گوید: بستانی بود که خوشه‌هایش روئیده بود و گوسفندان قوم آن را تباه کرده بود. ابن مسعود گوید: آنگاه داود به پرداخت خسارت به صاحب بستان داوری کرد، و سلیمان

«و داود و سلیمان را [یاد کن]، هنگامی که درباره آن کشتزار که گوسفندان قوم، شبانه در آن چریده بودند داوری می‌کردند و ما شاهد داوریشان بودیم. پس شیوه داوری را به سلیمان فهماندیم و هر یک را حکم و دانش عطا کردیم».

خداوند در این آیه، فهم را به سلیمان اختصاص داده، و هم داود و هم سلیمان را به حکم و علم، ستوده است.

یکی دیگر از نمونه‌های اختلاف در تنوع افکار و آراء این است که پیامبرﷺ در ماجرای یهودیان بنی قریظه، هم مسلمانانی که در وسط راه نماز عصر را در وقت خود خواندند و هم مسلمانانی که نماز عصر را تا موقع رسیدن به نزد یهودیان بنی قریظه به تأخیر انداختند را، تأیید کرد[1].

همچنین پیامبرﷺ راجع به این نوع از اختلاف می‌فرماید: «**إذا اجتهد الحاكم، فأصاب، فله أجران، وإذا اجتهد فأخطأ، فله أجرٌ**»[2] «هرگاه حاکم اجتهاد کرد و به حق اصابت نمود،

گفت: ای پیامبر خدا! حکم در این باره، غیر از این است. داود گفت: آن حکم، چیست؟ سلیمان گفت: بستان به صاحب گوسفندان داده می‌شود و او از آن مواظبت کند تا اینکه به حالت اولیه خود بر می‌گردد و مانند قبل روئیده می‌شود، و گوسفندان به صاحب بستان داده می‌شود و او از آنها بهره می‌برد، تا اینکه وقتی بستان به حالت اولیه خود بر می‌گردد، آن وقت بستان و گوسفندان هر کدام به صاحبش برگردانده می‌شود. خداوند نیز در این باره فرمود: ﴿فَفَهَّمۡنَٰهَا سُلَيۡمَٰنَ﴾ [الأنبياء: ۷۹]. «پس شیوه داوری را به سلیمان فهماندیم». «نفشت» یعنی در شب چرید. می‌گویند: «**نفشت الغنم بالليل**» «گوسفندان در شب چرید». «**وسرحت وسربت بالنهار**» «و در روز چرید». قتاده گوید: «نفش» در شب است و «همل» در روز. ابن سکیت می‌گوید: «نفش» آن است که گوسفندان در شب بدون چوپان پراکنده می‌شوند و می‌چرند. نگا: «زادالمسیر»، ۳۷۱/۵.

۱- بخاری به شماره‌های: ۹٤٦ و ٤١١٩؛ مسلم به شماره: ۱۷۷۰؛ و بغوی به شماره: ۳۷۹۸ از طریق روایت ابن عمر آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره: ۷۳۵۳؛ مسلم به شماره: ۱۷۱٦؛ ابن ماجه به شماره: ۲۳۱٤؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۱۵۸/۸ آمده؛ احمد در «المسند»، ۱۹۸/٤، ۲۰٤ و ۲۰۵؛ طحاوی در «مشکل‌الآثار»، ۳۲٦/۱؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۳۵/٤-۲۳٦؛ بغوی به شماره: ۲۵۰۹؛ و

دو اجر دارد و هرگاه اجتهاد کرد و خطا نمود، یک اجر دارد». و نمونه‌های دیگری از این قبیل.

اختلاف دوم ـ که همان تضاد و تناقض آراء است ـ تنها یک گروه راه حق را پیموده و مورد ستایش قرار می‌گیرند و گروه مقابل، نکوهش می‌شوند؛ همچنان که در این آیه آمده است:

﴿وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا ٱقۡتَتَلَ ٱلَّذِينَ مِنۢ بَعۡدِهِم مِّنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ وَلَٰكِنِ ٱخۡتَلَفُواْ فَمِنۡهُم مَّنۡ ءَامَنَ وَمِنۡهُم مَّن كَفَرَ﴾[1] [البقرة: ۲۵۳].

شافعی در «الرسالة»، ص ٤٩٤، و در «المسند»، ۱۳۹/۲ آن را از طریق روایت عمروبن عاص آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره: ۷۳۵۲؛ مسلم به شماره: ۱۷۱٦؛ ترمذی به شماره: ۱۳۲٦؛ نسائی، ۲۲۳/۸–۲۲٤؛ احمد در «المسند»، ۲۰٤/٤–۲۰۵؛ ابوداود به شماره: ۳۵۷٤؛ و ابن ماجه به شماره: ۲۳۱٤ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. ابن عبدالحکم در کتاب «فتوح مصر»، صص ۲۲۷–۲۲۸ از طریق روایت عمروبن عاص و ابوهریره آن را آورده‌است.

۱- ابوجعفر طبری رحمه الله در کتاب «جامع‌البیان»، ۳۸۰/۵ در ضمن تفسیر این آیه می‌گوید: منظور خدا از آن آیه، این است که اگر خدا می‌خواست کسانی که بعد از این پیامبران بودند با هم جنگ و ستیز نمی‌کردند. پیامبرانی که خداوند آنان را توصیف کرده به اینکه برخی را بر برخی دیگر برتری داده و درجات برخی از آنها را بلند گردانیده است و آیاتی به سوی آنان آمده که در آنها سرزنش و نکوهش برای کسانی است که خداوند هدایتشان کرده و آنان را توفیق داده، اما با این وجود، با همدیگر جنگ و ستیز کردند، آنجا که می‌فرماید: ﴿مِّنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ﴾ [البقرة: ۲۵۳]. «پس از آنکه حجت‌ها برایشان آمد». یعنی پس از آنکه آیات خداوند برایشان آمد که حق را برایشان روشن نمود و راه راست را برایشان آشکار نمود، ولی اینان پس از پیامبران اختلاف پیشه کردند و خداوند متعال که نخواست آنان جنگ و ستیز کنند، اما پس از آنکه حجت و برهان از جانب پروردگارشان مبنی بر تحریم جنگ و ستیز با همدیگر و اختلاف و پس از ثبوت حجت علیه آنان مبنی بر وحدانیت خدا و رسالت پیامبرانش و وحی کتاب‌های آسمانی، برایشان آمد، با همدیگر جنگ و ستیز کردند و برخی از آنها نسبت به خدا و آیات خدا کافر شدند و برخی بدان ایمان آوردند. پس خداوند متعال خبر داد که آنان پس از علمشان نسبت به اقامه حجت علیه آنان مبنی بر

«و اگر خدا می‌خواست کسانی که بعد از این پیامبران بودند با وجود حجت‌ها که برایشان آمده بود جنگ و ستیز نمی‌کردند، ولی آنها اختلاف پیشه کردند، پس برخی از آنها ایمان آوردند و برخی کافر شدند».

و مانند این آیه:

﴿هَٰذَانِ خَصۡمَانِ ٱخۡتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمۡۖ فَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ قُطِّعَتۡ لَهُمۡ ثِيَابٞ مِّن نَّارٖ يُصَبُّ مِن فَوۡقِ رُءُوسِهِمُ ٱلۡحَمِيمُ﴾[1] [الحج: ١٩].

اینکه بر خطا هستند و این را به طور عمدی جهت کفر به خدا و آیات خدا انجام دادند، مرتکب کفر و گناهان شدند.

١- در صحیح بخاری به شماره: ٤٧٤٣، و صحیح مسلم به شماره: ٣٠٣٣ از طریق روایت ابومجلز، از قیسن بن عباد، از ابوذر به ثبوت رسیده که او سوگند یاد کرد که آیه: ﴿هَٰذَانِ خَصۡمَانِ ٱخۡتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمۡ﴾ [الحج: ١٩]. «درباره حمزه و دو رفیقش، و عتبه و دو رفیقش در روز بدر که یکدیگر را به مبارزه طلبیدند، نازل شد. لفظ بخاری در ضمن تفسیر آیه است. پس بخاری گوید: حجاج بن منهال برای ما نقل کرد و گفت: معتمر بن سلیمان برای ما نقل کرد و گفت: از پدرم شنیدم که گفت: ابومجلز از قیس بن عباد، از علی بن ابی‌طالب‌ﷺ برای ما نقل کرد که او گفت: من نخستین کسی هستم که در روز قیامت در پیشگاه خدای رحمان جهت خصومت می‌ایستم. قیس گوید: آیه: ﴿هَٰذَانِ خَصۡمَانِ ٱخۡتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمۡ﴾ [الحج: ١٩]. ابوذر گوید: آن کسانی که در روز بدر برای مبارزه تن به تن به میدان رفتند، عبارتند از: علی، حمزه، عبیدهٔ، شیبه بن ربیعه، عتبه بن ربیعه و ولیدبن عتبه.

سعیدبن ابی عروبه از قتاده راجع به آیه: ﴿هَٰذَانِ خَصۡمَانِ ٱخۡتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمۡ﴾ [الحج: ١٩] روایت کرده که او گوید: مسلمانان و اهل کتاب با هم نزاع داشتند، اهل کتاب گفتند: پیامبر ما پیش از پیامبر شما بوده است و کتاب ما پیش از کتاب شما بوده است، پس ما نسبت به شما به خداوند نزدیک‌تر و اولی‌تر هستیم، و مسلمانان گفتند: کتاب ما بر تمامی کتاب‌های آسمانی حکم می‌کند و پیامبر ما، خاتم پیامبران است، پس ما نسبت به شما به خداوند نزدیک‌تر و اولی‌تر هستیم و خداوند، اسلام را

«اینان (مؤمنان و کافران) دو خصم‌اند که درباره‌ی پروردگارشان به خصومت برخاسته‌اند. پس کسانی که کافر شدند، جامه‌هایی از آتش برایشان بریده شده است...».

اکثر اختلافی که به هواها و پیروی از تمایلات نفسانی و خونریزی و مباح شمردن اموال، و دشمنی و کینه‌توزی بر می‌گردد، مربوط به اختلاف نوع اول می‌باشد، چون یکی از دو گروه مخالف، به حقی که طرف مقابل دارد اعتراف نمی‌کند و در آن راه عدالت و انصاف را پیشه نمی‌کند، بلکه بر حقی که دارد، چیزهای باطل را اضافه می‌کند و دیگری هم، همین کار را می‌کند. به همین خاطر خداوند، منشأ این اختلاف را در این آیه، ظلم و سرکشی دانسته است، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَا ٱخۡتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ﴾ [البقرة: ۲۱۳].

«و در آن اختلاف نکردند مگر کسانی که به آنها، آن [کتاب] داده شده بود، آن هم بعد از رسیدن شواهد روشن، به خاطر افزون‌طلبی که میان آنها بود».

زیرا سرکشی، تجاوز از حد است. این مطلب در چندین جای قرآن ذکر شده تا برای این امت اندرزی باشد».

آنچه که نزدیک به این موضوع است، حدیثی است که بخاری و مسلم در «صحیحین» از ابوزناد، از اعرج، از ابوهریره‌رضی الله عنه آورده‌اند که رسول خداصلی الله علیه وسلم فرمودند: «**ذروني ما تركتكم، فإنّما هلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم واختلافهم على أنبيائهم، فإذا نهيتكم عن شيء**

بر مخالفانش پیروز کرد. آنگاه این آیه نازل شد: ﴿هَٰذَانِ خَصۡمَانِ ٱخۡتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمۡ﴾ [الحج: ۱۹]. عوفی از ابن عباس نیز، همین گفته را روایت کرده است. حسن و عطاء و مجاهد گویند: این آیه راجع به تمامی مؤمنان و کفار نازل شده است. ابن جریر هم آن را اختیار کرده و گوید: این رأی با آنچه از علی و ابوذر روایت شده، مخالفتی ندارد، چون کسانی که در روز جنگ با هم مبارزه کردند، دو گروه مؤمنان و کفار بودند، فقط وقتی یک آیه درباره سبب خاصی نازل شد، هیچ منعی نیست که درباره نظیر آن سبب، عام باشد. نگا: «جامع‌البیان»، ۱۹/۱۷-۱۰۰؛ «زادالمسیر»، ٤١٦/٥-٤١٧؛ «تفسیر ابن کثیر»، ٤٠١/٥-٤٠٢؛ و «فتح‌الباری»، ٤٤٤/٨.

فاجتنبوه، وإذا أمرتكم بأمر، فأتوا منه ما استطعتم»[1] «آنچه که شما را در آن (آزاد) گذاشتم بگیرید و مرا واگذارید، چون همانا امت‌های پیش از شما به خاطر زیاد سؤال کردنشان و اختلافشان با پیامبرانشان، هلاک شدند. پس هرگاه شما را از چیزی نهی کردم، از آن چیز دوری کنید و هرگاه شما را به کاری امر کردم، آن کار را در حد توانتان انجام دهید».

پس دستور پیامبرﷺ به مسلمانان مبنی بر دست نگه داشتن از آنچه بدان امر نشده‌اند، بدین علت بوده که سبب هلاک و نابودی امت‌های پیشین، فقط زیاد سؤال کردنشان و سپس اختلاف با پیامبران به وسیله معصیت بوده است.

اختلاف در قرآن، دو نوع است

اختلاف در قرآن، میان کسانی که قرآن را قبول دارند و بدان اعتراف می‌کنند، دو نوع ا ست:

۱- بخاری به شماره: ۷۲۸۸؛ مسلم، ۱۸۳۱/٤ به شماره: ۱۳۱؛ و احمد در «المسند»، ۲۵۸/۲ آن را روایت کرده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ۲٤۷/۲، ۳۱۳، ٤۲۸، ٤٥٦–٤٥۷، ٤٦۷، ٤۸۲، ٤۹٥، ٥۰۸ و ٥۱۷؛ ترمذی به شماره: ۲٦۷۹؛ نسائی، ۱۱۰/٥–۱۱۱؛ بغوی به شماره‌های: ۹۸ و ۹۹؛ ابن ماجه به شماره ۲؛ مسلم به شماره: ۱۳۳۷؛ طبرانی به شماره: ۱۲۸۰٥؛ دارقطنی، ۲۸۱/۲؛ و بیهقی، ۳۲٥/٤–۳۲٦ آن را از طرق دیگری از ابوهریره روایت کرده‌اند. مسلم سبب ورود این حدیث را از طریق روایت محمدبن زیاد آورده که از ابوهریره روایت کرده که رسول خداﷺ برای ما خطبه خواند و فرمود: «**أيها الناس، قد فرض الله عليكم الحج فحجّوا**» «ای مردم! خداوند حج را بر شما فرض گردانیده، پس حج را به جای آورید». مردی گفت: هر سال حج را به جای آوریم ای رسول خدا؟ پیامبرﷺ ساکت شد تا اینکه مرد، آن گفته را سه بار تکرار کرد. آنگاه رسول خداﷺ فرمود: «**لو قلت نعم، لوجبت، ولما استطعتم، ثم قال: ذروني ما تركتكم** ...» «اگر می‌گفتم: آری، حج هر ساله بر شما واجب می‌شد و شما نمی‌توانستید آن را هر سال انجام بدهید. سپس فرمود: آنچه را برای شما جا گذاشتم، بگیرید و مرا واگذارید...». دارقطنی، ۲۸۲/۲ به طور مختصر آن را روایت کرده و بدان افزوده است که: آنگاه این آیه نازل شد: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَسۡـَٔلُواْ عَنۡ أَشۡيَآءَ إِن تُبۡدَ لَكُمۡ تَسُؤۡكُمۡ﴾ «ای مؤمنان از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما فاش گردد موجب اندوهتان شود».

اول ـ اختلاف در تنزیل و فرو فرستادن قرآن.

دوم ـ اختلاف در تأویل قرآن.

در هر دو اختلاف، ایمان به برخی از قرآن و عدم ایمان به برخی دیگر می‌باشد.

اختلاف نوع اول، مثل اختلاف علما راجع به تکلم خداوند به قرآن و فرو فرستادن آن. که گروهی می‌گویند: این کلام با قدرت و مشیت خدا، صورت گرفته اما به هر حال در غیر او مخلوق است و قائم به خدا نیست. عده‌ای بر این باورند که این طور نیست بلکه قرآن، صفتی از صفات خدا و قائم به ذات خداست و مخلوق نیست، اما خداوند با مشیت و قدرت خود بدان تکلم نمی‌کند. هر کدام از دو گروه، در سخنانشان، حق و باطل هست. پس گروهی به برخی از حق ایمان آورده و حقی را که گروه دیگر اظهار می‌دارد، تکذیب نموده است. قبلاً به این مطلب اشاره شد.

اما اختلاف راجع به تأویل قرآن، که در بردارنده ایمان به برخی از مطالب قرآن بدون برخی دیگر است، زیاد است؛ همچنان که در روایت عمروبن شعیب از پدرش، از پدربزرگش آمده که او گوید: رسول خدا ﷺ روزی بیرون رفت و دید که یارانش راجع به مسأله قدر با هم نزاع و اختلاف دارند. این یکی با استدلال به یک آیه نزاع می‌کرد و آن یکی با استدلال به آیه‌ای دیگر نزاع می‌کرد، تا جایی که گویی دانه انار در صورت مبارک آن حضرت ریخته شده است. آنگاه فرمود: «**أبهذا أمرتم؟ أم بهذا وكلتم؟ أن تضربوا كتاب الله بعضه ببعضٍ؟ انظروا ما أمرتم به فاتّبعوه، وما نهيتم عنه فانتهوا**»[۱] «آیا به این کار امر شده‌اید؟ یا این کار به شما سپرده شده است؟ که کتاب خدا را به همدیگر بزنید؟ ببینید به چه کاری امر شده‌اید، پس از آن پیروی کنید و از چه کاری نهی شده‌اید، پس از آن دست بکشید».

در روایتی دیگر آمده است: «**يا قوم بهذا ضلّت الأمم قبلكم، باختلافهم على أنبيائهم وضربهم الكتاب بعضه ببعض، وإنّ القرآن لم ينزل لتضربوا بعضه ببعض، ولكن نزل القرآن يصدّق بعضه بعضاً، ما عرفتم منه، فاعملوا به، وما تشابه، فآمنوا به**» «ای جماعت! امت‌های پیش از

۱- تخریج آن قبلا گذشت.

شما به خاطر این کار گمراه شدند. به خاطر اختلاف با پیامبرانشان و زدن مطالب کتاب آسمانی به همدیگر [گمراه شدند]. همانا قرآن فرود نیامده تا آیات آن را به همدیگر بزنید بلکه قرآن فرود آمده تا آیات آن، همدیگر را تصدیق کنند. هرچه از قرآن دانستید، بدان عمل کنید و هرچه بر شما مشتبه گشت، بدان ایمان آورید».

در روایت دیگری آمده است: «**فإنّ الأمم قبلكم لم يلعنوا حتى اختلفوا، وإنّ المِراءَ في القرآن كفرٌ**» «همانا امت‌های پیش از شما، نفرین نشدند تا اینکه اختلاف پیشه کردند و به راستی جدال در قرآن، کفر است».

این حدیثی مشهور است که در مسانید و سنن روایت شده است.

مسلم اصل حدیث را در صحیح خود از طریق روایت عبدالله بن رباح انصاری روایت کرده که عبدالله بن رباح انصاری گوید که عبدالله بن عمرو[1] گفت: روزی نزد رسول خداﷺ رفتم، پس آن حضرت سر و صدای دو نفری که راجع به آیه‌ای از قرآن اختلاف داشتند، شنید. پس رسول خداﷺ نزد ما بیرون رفت که خشم در چهره‌اش معلوم بود: آن گاه فرمود: «**إنّما هلك من كان قبلكم باختلافهم في الكتاب**»[2] «همانا امت‌های پیش از شما به سبب اختلافشان در کتاب آسمانی هلاک شدند».

تمامی اهل بدعت در تأویل قرآن، اختلاف نظر دارند؛ به برخی ایمان دارند و برخی را تکذیب می‌کنند. آیاتی را که با رأی و نظرشان سازگار است، قبول دارند و آیاتی را که مخالف رأی و عقیده‌شان است، یا آن را تأویل می‌کنند به گونه‌ای که کلمات را از جاهای خود تغییر می‌دهند، و یا می‌گویند: این آیه متشابه است و کسی معنای آن را نمی‌داند. پس معانی آن آیات را که خداوند نازل فرموده، انکار می‌کنند و این موضع‌گیری به معنای کفر نسبت به آن آیات است، چون ایمان به یک لفظ بدون معنای آن، از جنس ایمان اهل کتاب است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

۱- در اصل نسخه‌های خطی به «**عمر**» تغییر یافته است.

۲- تخریج آن قبلا گذشت.

﴿مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ ثُمَّ لَمۡ يَحۡمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢا﴾[1] [الجمعة: ۵].

«مثل کسانی که به [پیروی از] تورات مکلف شدند سپس به آن عمل نکردند، همچون مثل خری است که کتاب‌هایی را حمل کنند». در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾[2] [البقرة: ۷۸].

۱- خداوند سبحان، کسی را که به پیروی از کتاب خدا مکلفش کرده تا بدان ایمان آورد و در آن تدبر و تأمل نماید و بدان عمل کند و به سوی آن دعوت کند، اما خلاف همه آنها رفتار می‌کند و تنها به حفظ و از بر کردن آن کفایت کرده، به درازگوشی (خری) تشبیه کرده که کتاب‌های زیادی را بر پشتش حمل می‌کند و از آنها چیزی نمی‌فهمد و از آن هیچ سود و فایده‌ای نمی‌برد، و بهره آن از آن کتاب‌ها فقط آن است که آنها را بر پشتش حمل کرده و جز این بهره دیگری از آن کتاب‌ها نبرده است.

علمای زیادی اظهار داشته‌اند که این مثل برای یهودیان زده شده است، و این مثل به لحاظ معنا شامل کسی هم می‌شود که قرآن را حمل کرده و بدان عمل ننموده و حق قرآن را ادا نکرده و آن را آن‌گونه که باید مراعات نکرده است.

نگا: «زادالمسیر»، ٢٦٠/٨؛ «روح المعانی»، ۹۵/۲۸؛ و «جامع‌البیان»، ٦٣/٢٨.

۲- راجع به معنای آیه فوق سه قول وجود دارد:

اول ـ به معنای دروغ‌ها و اکاذیب است. ابن عباس گوید «**إلا أماني**» یعنی به جز دروغی که با دهان‌های خود، می‌گویند. این، قول مجاهد است و فراء گفته که برخی از عرب‌ها به ابن دأب که اقوال و روایات را نقل می‌کرد (او شعر و روایات افسانه را وضع می‌کرد) گفتند: آیا این چیزی است که روایتش کرده‌ای یا چیزی است که آرزویش کرده‌ای؟ منظورشان این بود که آن را وضع می‌کرد.

دوم ـ امانی به معنای تلاوت است. پس معنای آیه، این است: فقه و معنای کتاب خدا را نمی‌دانند و تنها به آنچه که برایشان تلاوت می‌شد و آن را می‌شنیدند، اکتفا می‌کردند. این، قول کسائی و زجاج است.

سوم ـ یعنی آنان یک مشت آرزوهای واهی و بی‌اساس بر خدا داشتند. قتاده این را گفته است.

«و گروهی از آنان افراد عامی هستند که کتاب خدا را جز یک مشت اوهام و آرزوها چیزی نمی‌دانند، آنها فقط گمان می‌کنند».

یعنی به جز تلاوت و خواندن آن، بدون آنکه معنایش را فهم کنند، چیزی نمی‌دانند. این فرد همانند مؤمنی نیست که برخی از مطالب و آیات قرآن را فهم کرده و بدان عمل نموده، و برخی از مطالب و آیات قرآن بر او مشتبه گشته و علم آن را به خداوند واگذار کرده است؛ همچنان که پیامبرﷺ، او را به این کار امر فرموده است، آنجا که می‌فرماید: «**فما عرفتم منه، فاعملوا به، وما جهلتم منه فردّوه إلى عالمه**»[1] «آنچه را از قرآن دانستید، بدان عمل کنید و آنچه را از قرآن ندانستید، آن را به عالم آن برگردانید». پس این مؤمن امر پیامبرش را امتثال نموده است.

***

قوله: «**ودين الله في الأرض والسماء واحد، وهو دين الإسلام**[2]**، قال الله تعالى:**

﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ﴾ [آل عمران: ۱۹].

وقال تعالى:

﴿وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: ۳].

وهو بين الغلوّ والتقصير، وبين التشبيه والتعطيل، وبين الجبر والقدر، وبين الأمن والإيأس».

طبری قول اول را راجح دانسته و گوید: بهترین روایتی که راجع به تأویل فرموده: «**إلاّ أماني**»، نقل شده و درست‌ترین قول، قول ابن عباس است که ضحاک آن را از وی روایت کرده است. قول مجاهد این است که: افراد عامی که خداوند آنان را در این آیه توصیف نموده، این است که آنان از کتابی که خداوند بر موسی فرو فرستاد، چیزی نمی‌دانستند ولی اینان به دنبال دروغ می‌بودند و چیزهای باطلی را به دروغ و ناحق می‌گفتند؛ نگا: «جامع‌البیان»، ۲۶۲/۲؛ «زادالمسیر»، ۱۰۵/۱-۱۰۶؛ «معانی القرآن»، ۴۹/۱-۵۰ اثر فراء، و «معانی القرآن»، ۱۳۲/۱ اثر زجاج.

۱- قسمتی از حدیث قبلی است. احمد در مسند خود، ۱۸۱/۲ آن را روایت کرده است.

۲- نگا: «مجموع‌الفتاوی»، ۱۰۶/۱۹-۱۱۶ و ۱۸۰-۱۸۶.

ترجمه: «دین خدا در زمین و آسمان، یکی است و آن دین هم، دین اسلام می‌باشد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ﴾ [آل عمران: ١٩].

«در حقیقت، دین در نزد خدا همان اسلام است».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: ٣].

«و دین اسلام را برای شما پسندیدم».

دین اسلام، حد اعتدال میان زیاده‌روی و کوتاهی (افراط و تفریط)، و میان تشبیه صفات خدا به مخلوق و تعطیل کردن صفات خدا، و حد اعتدال میان جبر و قدر، و حد اعتدال میان امنیت و یأس می‌باشد».

اسلام، همان دین خداست که در آسمان و زمین، یکی است

شرح عبارت: در روایت صحیح از ابوهریرهس از پیامبر ج روایت است که آن حضرت فرمود: «**إنا معشر الانبياء ديننا واحد**»[1] ما پیامبران دین ما یکی است، خداوند متعال هم می‌فرماید:﴿ وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَٰمِ دِينٗا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ﴾ [آل عمران: ٨٥] «و هر کس غیر از اسلام دین دیگری انتخاب کند، هرگز از وی پذیرفته نمی‌شود». دین اسلام در هر زمان عام و فراگیر است اما تنها شریعت‌هاست که متنوع است؛ همچنان که خداوند متعال

۱- بخاری به شماره: ٣٤٤٣؛ مسلم به شماره: ٢٣٦٥ و ١٤٥ آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «**انا اولى الناس بعيسى بن مريم في الدنيا والاخرة والانبياء اخوة لعلات دينهم واحد، وامهاتهم شتى وأنا اولى الناس بعيسى ابن مريم لانه لم يكن بيني وبينه نبي وانه نازل فاذا رأيتموه فاعرفوه فانه مربوع الى الحمرة والبياض سبط كأن رأسه يقطر وإن لم يصبه بلل** ...» «من سزاوارترین مردمان به عیسی پسر مریم در دنیا و آخرت هستم. پیامبران برادر علاتی همدیگر هستند که دینشان یکی است و مادرانشان جداست. و من سزاوارترین مردمان به عیسی پسر مریم هستم، چون میان من و او پیامبری نیست، و او (در آخر زمان) به زمین فرود می‌آید. این حدیث در المسند٣١٩/٢؛ و شرح السنة به شماره ٣٦١٩ وجود دارد.

می‌فرمایند:﴿لِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗا ﴾ [المائدة: ٤٨] «برای هر یک از شما، شریعت و برنامه‌ای قرار دادیم».

پس دین اسلام، آن است که خداوند سبحان بر زبان پیامبرانش، آن را برای بندگانش تشریع فرموده است. اصول و فروع این دین، از پیامبران به ما رسیده است. دین اسلام در نهایت ظهور و روشنی قرار دارد به گونه‌ای که هر انسان صاحب تمییزی از جوان و پیر، فصیح و بلیغ و زیرک و کودن می‌تواند در کمترین زمان داخل این دین شود؛ همان طور که در سریع زمان با انکار یک کلمه از آن، یا با تکذیب و دشمنی با آن، یا به وسیله دروغ بستن به زبان خدا، یا با شک و تردید در فرموده خدا، یا با رد کردن آنچه که خدا نازل کرده، یا با شک در آنچه که خداوند کسی را از آن نفی کرده، یا چیزهایی از این قبیل از دایره اسلام خارج می‌شود.

سهولت یادگیری اسلام

قرآن و سنت بر ظهور و روشن بودن دین اسلام، و سهولت یادگیری آن دلالت دارند، یک نماینده آن را یاد می‌گیرد و پیامبرﷺ در همان وقت، او را والی منطقه‌ای می‌کند. اینکه پیامبرﷺ با الفاظ مختلفی دین را آموزش داده، به تناسب حال و وضعیت یادگیرنده است، چون کسانی که وطنشان دور بود مانند ضمام بن ثعلبه،[1]نجدی،[2] و هیأت

۱- سعدی یکی از افراد طایفه بنی سعد بن بکر است. قومش در سال نهم هجری او را به عنوان نماینده‌ی خویش نزد پیامبرﷺ فرستادند آن گونه که ابن اسحاق و ابوعبیده و دیگران اظهار داشته‌اند. به شرح حال او در سیره ابن هشام، ۵۷۳/۲-۵۷٤؛ طبقات ابن سعد، ۲۹۹/۱؛ مسند احمد شماره: ۲۳۸۲؛ مستدرک حاکم؛ سنن ابوداود، شماره: ٤۸۷؛ صحیح بخاری شماره: ٦۳؛ صحیح مسلم به شماره: ۱۲ نگاه کنید.

۲- بخاری به شماره: ٤٦، ۱۸۹۱، ۲٦۷۸ و ٦۹٥٦؛ مسلم به شماره: ۱۱؛ مالک در الموطأ، ۱۷٥/۱ آن را این گونه روایت کرده‌اند: مردی از اهل نجد، با موهای ژولیده (غیر مرتب)، نزد رسول خدا آمد ... .

اعزامی عبدالقیس[1] که مطالبی را به آنان آموخت که ندانستن آنها برایشان جایز نبود با وجودی که پیامبرﷺ می دانست که دینش در سراسر کره زمین پخش خواهد شد. و کسی را به نزد آنان می‌فرستاد تا دیگر مطالبی که مورد نیازشان است، به آنان بیاموزد. و کسی که وطنش نزدیک بود، هر وقت می توانست پیش پیامبرﷺ بیاید به گونه ای که به تدریج دین را بیاموزد، یا اینکه پیامبرﷺ چیزهایی را درباره‌اش دانسته که مسائل ضروری را حتماً دانسته است، که در این صورت آن حضرت به تناسب حال و وضعیت و نیازش که قرائن حال سؤال کننده گویای آن بود، به او پاسخ می داد مانند این فرموده پیامبرﷺ: «**قل آمنتُ بالله ثمّ استقِم**»[2] «بگو به خدا ایمان آوردم و سپس ثابت قدم باش».

اما کسی که دینی را وضع نموده که خداوند اجازه آن را نداده است، معلوم است که اصول مستلزم آن دین، از پیامبرﷺ و دیگر پیامبران نقل نشده است، چون باطل است و ملزم باطل هم باطل است همان طور که لازم حق،حق است.

دین اسلام، حد اعتدال میان زیاده‌روی و کوتاهی است:

راجع به این گفته طحاوی: «دین اسلام حد اعتدال میان زیاده‌روی و کوتاهی است»، خداوند متعال می‌فرماید:﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّ﴾ النساء: ۱۷۱ «ای اهل کتاب! در دینتان غلو مکنید و جز حق چیزی را به خدا نسبت ندهید». ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ﴾ [المائدة: ۷۷] «بگو: ای اهل کتاب! در دین خود به ناحق زیاده‌روی و غلو مکنید».

۱- ماجرای آمدن آنان در صحیحین: صحیح بخاری به شماره: ۵۳؛ و صحیح مسلم به شماره: ۱۷ آمده است. امام ابن قیم در کتاب زادالمعاد ۶۰۵/۳-۶۰۹ آن را آورده و فوایدی که در آن بود ذکر کرده است.

۲- این روایت را امام احمد در مسند ۳/ ۴۱۳ و ٣٨٥/٤، مسلم به شماره: ۳۸، ترمذی به شماره: ٢٤١٠، ابن ماجه: ۳۹۷۲، طیالسی ۱۲/ ۳۱، دارمی ۲/ ۲۹۸، بغوی: ١٦، طبرانی: ٦٣٩٦ و ٦٣٩٧ و ٦٣٩٨، ابن حبان: ٢٥٤٣، خطیب بغدادی: ۲/ ۳۷۰ و ۹/ ۳۳٤ و ٤٥٤ و ۷۸/۱۱ و ابن ابی عاصم به شماره: ۲۱ روایت نموده اند.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلْمُعْتَدِينَ ٨٧ وَكُلُواْ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ حَلَٰلًا طَيِّبًاۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِيٓ أَنتُم بِهِۦ مُؤْمِنُونَ ٨٨﴾ [المائدة: ۸۷ – ۸۸] «ای مؤمنان! چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال کرده، حرام نکنید و از حد مگذرید که خداوند متجاوزان را دوست نمی‌دارد. و از آنچه خدا روزی شما کرده حلال و پاکیزه بخورید، و از خدایی که به او ایمان دارید، پروا داشته باشید».

در «صحیحین» از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که: افرادی از یاران رسول خدا ﷺ از همسران آن حضرت راجع به عمل پیامبر ﷺ در نهان سؤال کردند. برخی از صحابه گفتند: من گوشت نمی‌خورم، عده ای گفتند: با زنان ازدواج نمی‌کنم، و برخی گفتند: بر بستر نمی‌خوابم. این خبر به پیامبر ﷺ رسید و فرمود: «**ما بالُ أقوام يقول أحدهم كذا وكذا؟ لكنّي**[1] **أصوم وأفطر، وأنام وأقوم، وآكل اللّحم، وأتزوَّج النّساء، فمن رغب عن سُنّتي فليس منّي**»[2] «چه شده افرادی که چنین و چنان می‌گویند؟ اما به شما بگویم که من بعضی روزها روزه

۱– در نسخه خطی (ب) و «و لکنی» آمده است.

۲– مسلم به شماره: ۱٤۰۱؛ احمد در «المسند» ۲٤۱/۳، ۲۵۹ و ۲۸۵؛ نسائی ٦۰/٦؛ ابن سعد، ۳۷۱/۱–۳۷۲؛ و بیهقی ۷۷/۷ آن را از طریق روایت انس بن مالک با همین لفظ آن را روایت کرده‌اند. مانند این حدیث در صحیح بخاری به شماره: ۵۰٦۳، و بغوی به شماره: ۹٦ آمده است. بخاری به شماره‌های: ٦٦۰۱ و ۷۳۰۱؛ مسلم به شماره: ۲۳۵٦؛ احمد در «المسند» ٤۵/٦؛ نسائی در «الیوم واللیلة» آن گونه که در «التحفة» ۳۲۰/۱۲ آمده بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ٤۳٦؛ و بغوی به شماره: ۱۰۰ از طریق روایت عایشه آورده‌اند که عایشه گفت: رسول خدا ﷺ کاری را می‌کرد و رخصت را در آن قرار می‌داد این کار به افرادی از یاران آن حضرت رسید، گویی آنان این کار را نپسندیدند و خود را از آن دور کردند. این رفتار برخی از صحابه به پیامبر ﷺ رسید، آنگاه پیامبرص) خطبه خواند و فرمود: «**ما بال أقوام بلغهم عني أمر ترخصت فيه فكرهوه وتنزهوا عنه، فوالله لأنا أعلمهم بالله، وأشدهم له خشية**» «چه شده افرادی که کاری از جانب من که در آن رخصت را قرار داده‌ام، به آنان رسیده، و آنان این را نپسندیدند و از آن دوری کردند. به خدا قسم! قطعاً من عالم‌ترین آنان نسبت به خداوند هستم و از همه‌شان بیشتر از خداوند ترس دارم».

می‌گیرم و بعضی روزها، روزه نمی‌گیرم. هم می‌خوابم و هم شب زنده‌داری می‌کنم. گوشت می‌خورم و با زنان ازدواج می‌کنم پس هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست». در غیر «صحیحین» آمده است که: «برخی از یاران پیامبر ﷺ از زنان آن حضرت راجع به عبادت پیامبر ﷺ در نهان پرسیدند، گویی آن را کم دانستند»[۱].

راجع به سبب نزول آیه مذکور از ابن جریج، از عکرمه روایت شده که عثمان بن مظعون و علی بن ابی طالب و ابن مسعود و مقداد بن اسود و سالم، برده آزاد شده ابوحذیفه ﷺ از دنیا بریدند. آنان در خانه نشستند و از زنان کناره‌گیری کردند و لباس‌های زبر را پوشیدند و غذا و لباس خوب را بر خود حرام نمودند و می‌خواستند خود را خصی نمایند و تصمیم گرفتند که در شب بیدار، باشند و عبادت کنند و در روز روزه گیرند، آنگاه این آیه نازل شد:﴿يا أيّها الذين آمنوا لا تُحرّموا طيبتِ ما أحلّ اللهُ لكم ولا تعتدوا إن اللهَ لا يُحبّ المُعتدين﴾ [المائدة: ۸۷] «ای مؤمنان! چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال کرده حرام نکنید و از حد مگذرید که خداوند متجاوزان را دوست نمی‌دارد».

می‌فرماید: به راه غیر از راه مسلمان‌ها نروید، رسول گرامی اسلام به آنچه ایشان از نکاح، طعام و لباس برخود حرام نموده بودند، و به تصمیم ایشان بر روزه گرفتن در روز و عبادت در شب و به تصمیم آنها مبنی بر خصی نمودن خویش اشاره نمود، و این آیت نیز در حق آنها نازل شد.

آنگاه پیامبر ﷺ کسی را به سراغ آنان فرستاد و فرمود: «**إنّ لأنفسكم عليكم حقّاً، وإنّ لأعينكم حقّاً، صوموا وأفطروا، وصلّوا وناموا، فليس منّا من ترك سُنَّتنا**» «همانا نَفس‌هایتان بر شما حقی دارد و چشمانتان بر شما حقی دارد. روزه بگیرید و افطار کنید، نماز بخوانید و

۱- بیهقی ۷۷/۷ آن را با این لفظ روایت کرده است: «آنان راجع به عبادت پیامبر ﷺ از زنان آن حضرت پرسیدند، وقتی از آن باخبر شدند، گویی آن را کم دانستند». لفظ احمد در «المسند» ۲۵۹/۳ این است: «آنان از همسران پیامبر ﷺ راجع به عبادت آن حضرت در نهان پرسیدند». و لفظ بخاری به شماره: ۵۰٦۳ این است: «وقتی باخبر شدند، گویی آن را کم دانستند». لفظ مسلم هم ذکر شد که چنین بود: «راجع به عمل پیامبر ﷺ در نهان پرسیدند».

بخوابید، چون هر کس سنت ما را ترک کند، از ما نیست» صحابه گفتند: «خدایا! به آنچه نازل کردی، تسلیم شدیم و از آن پیروی کردیم»[1].

دین اسلام، حد اعتدال میان تشبیه صفات خدا به مخلوق و میان تعطیل صفات خداست:

طحاوی می‌گوید: «اسلام، حد وسط میان تشبیه صفات خدا به مخلوق و میان تعطیل صفت خداست». قبلاً گفته شد که خداوند سبحان دوست دارد که به آنچه خود را بدان متصف نموده و پیامبرش او را بدان متصف نموده، متصف شود بدون آنکه به مخلوق تشبیه شود. پس نباید گفت که شنیدن خدا مانند شنیدن ما و دیدن خدا همچون دیدن ما می‌باشد. همچنین نباید صفات خدا را تعطیل نمود، پس چیزی از صفاتی که خداوند خودش را به آن متصف نموده یا پیامبرﷺ او را بدان متصف نموده، نفی نمی‌شود، چون این کار تعطیل صفات خداست، و قبلاً راجع به این مطلب سخن گفته شد.این گفته شبیه گفته قبلی‌اش است که اظهار نمود: «هر کس از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به مخلوق، پرهیز نکند، منحرف شده و به راه راست هدایت نشده است». این مطلب از این آیه گرفته شده است: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١١﴾ [الشوری: ١١] «چیزی مانند او نیست و او شنوای بیناست» پس فرموده‌ی او تعالی: ﴿وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾ ردّی است بر تشبیه کنندگان صفات خدا به مخلوق و جمله‌ی:﴿وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾ ردّی است بر تعطیل کنندگان صفات خدا.

دین اسلام، حد اعتدال میان جبر و قدر است:

۱- طبری در تفسیر خود به شماره: ۱۲۳۴۸ ا طریق قاسم از حسین، از حجاج، از ابن جریج از عکرمه آن را آورده است. ابن کثیر پس از آنکه آن را از ابن جریر آورده است، گوید: افراد زیادی از تابعین این داستان را به طور مرسل ذکر کرده‌اند. این رویات، شاهدی در «صحیحین» از طریق روایت عایشه دارد. منظورش حدیثی است که مؤلف پیش از این، آن را آورد. و نگا: «الدر المنثور»، ۲/۳۰۷-۳۰۸.

راجع به این گفته طحاوی: «و دین اسلام، حد اعتدال میان جبر و قدر است» باید گفت که راجع به این مطلب قبلاً بحث شد و گفته شد که انسان در کردار و گفتارش مجبور نیست و به مانند حرکات لرزشی و حرکات درختان به وسیله بادها و مانند آن نیست و افعال انسان، مخلوق بنده نیست بلکه فعل و کسب بنده و خلق خداوند متعال است.

دین اسلام، حد اعتدال میان امنیت و ناامیدی است:

راجع به این گفته طحاوی: «دین اسلام، حد اعتدال میان امنیت و ناامیدی است» باید گفت که قبلاً در این باره نیز سخن گفته شد. و اینکه بنده باید از عذاب پروردگارش بترسد و به رحمت او امیدوار باشد. و گفته شد که ترس و امید به مانند دو بال برای بنده در حرکتش به سوی خداوند متعال و سرای آخرت می‌باشد.

***

قوله: «**فهذا ديننا واعتقادنا ظاهراً وباطناً، ونحن بُرآءُ إلى الله تعالى من كُلّ مَن خالف الذي ذكرناه وبيّنّاهُ ونسأل الله تعالى أن يثبِتنا على الإيمان، ويختم لنا به، ويَعصمنا لنا به، ويَعصمنا من الأهواء المختلفة، والآراء المتفرقة، والمذاهب الرّديَّة مثل المشبِهة، والمعتزلة، والجهمية، والجبرية، والقدريَّة، وغيرهم، من الذين خالفوا الجماعة، وحالفوا الضلالة، ونحن منهم براءٌ، وهم عندنا ضُلالٌ وأردياء، وبالله العصمة والتوفيق**».

ترجمه: «آنچه گذشت، دین و اعتقاد ما در آشکار و نهان است و ما از هر کسی که مخالف مطالبی است که ذکر کردیم و تبیین نمودیم در پیشگاه خداوند متعال اعلام برائت و بیزاری می‌کنیم، و از خدا می‌خواهیم که ما را بر ایمان ثابت قدم دارد و حیات ما را به ایمان خاتمه دهد و ما را از هواهای مختلف نفسانی و آرای گوناگون و مذاهب پست همچون مشُبهه (تشبیه کنندگان صفات خدا به مخلوق)، معتزله، جهمیه، جبریه، قدریه و دیگران محفوظ دارد؛ کسانی که با جماعت مسلمانان مخالفت ورزیده و با گمراهی پیمان بسته‌اند. ما از آنان بری و بیزاریم و آنان از نظر ما گمراه و پست‌اند. محفوظ نمودن [از گمراهی] و توفیق [برای هدایت] با خداست.

برائت و بیزاری از فرقه‌های گمراه:

شرح عبارت: گفته: فهذا اشاره به تمام مطالبی است که از ابتدای کتاب تا اینجا گفته شد.

مشبهه، کسانی‌اند که خداوند سبحان را در صفاتش به مخلوق تشبیه نموده‌اند. گفته آنان برعکس گفته نصارا است که مخلوق – که عیسی‌ؑ بود- را به خالق تشبیه کردند و او را اله و معبود قرار دادند. و اینان خالق را به مخلوق تشبیه می‌کنند، افرادی از قبیل داود جورابی و هم کیشانش.

معتزله؛ آن‌ها عمرو بن عُبید و واصل بن عطا غزّال[1] و یارانشان می‌باشند. از آن جهت به اینان معتزله می‌گویند که اینان پس از مرگ حسن بصری‌/ در اوایل قرن دوم هجری از جماعت مسلمانان کنار کشیدند و گوشه‌گیری اختیار کردند[2]. قتاده و دیگران می گویند: آنان معتزله هستند.

بعضی می‌گویند: واصل بن عطاء بود که اصول مذهب معتزله را پایه ریزی کرد و عمرو بن عبید شاگرد حسن بصری از او پیروی نمود. در زمان هارون الرشید، ابوالهذیل دو کتاب را برای معتزله تألیف کرد و مذهب آنان را تبیین و معرفی کرد.

اصول پنجگانه معتزله:

۱- او ابوحذیفه واصل بن عطاء مخزومی، برده آزاده شده آنان بصری و غزّال، رئیس معتزله است. وی انسانی بلیغ و ناطق و سخنور بود. به سال ۳۳۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج۵ شماره: ۲۱۰ آمده است.

۲- در حاشیه نسخه‌های خطی (أ) و (ب) عبارتی آمده که نص آن، چنین است: درست آن است که اینان از مجلس حسن بصری گوشه‌گیری اختیار کردند نه اینکه پس از مرگ وی، گوشه‌نشین شدند آن گونه که در این کتاب آمده است. نگا: «الفرق بین الفِرق» اثر بغدادی، صص۱۱۷-۱۱۸؛ «الملل و النحل» اثر شهرستانی ٦٤/١؛ «التبصیر فی الدین»، اثر اسفرایینی، صص٤٠-٤١؛ «مفتاح السعادة»، اثر طاش کبری زاده، ٣٢/٢؛ «وفیات الأعیان»، ٨٥/٤؛ «الرد علی أهل الأهواء و البدع»، صص٤٠-٤١ اثر ابوحسن طرائفی ملطی شافعی مذهب، متوفای سال ۳۳۷ هجری.

و مذهب آنان را بر اصول پنجگانه: عدل، توحید، اجرای وعید، منزلت بین منزلتین و امر به معروف و نهی از منکر! بنا نمود. معتزله در این اصول پنجگانه، حق را با باطل آمیختند، چون کار بدعت‌ها همین است که حق و باطل را هر دو در بر دارد.

معتزله تشبیه کنندگان افعال خدا به افعال بندگان هستند و معتقد بودند که هر آنچه از نظر بندگان خدا حَسَن و قبیح باشد، از نظر خدا هم حَسَن و قبیح است و به مقتضای آن قیاس فاسد، می‌گویند: واجب است خداوند فلان کار را بکند و جایز نیست فلان کار را بکند. وقتی یک انسان صاحب برده می‌بیند که بردگانش با کنیزان او زنا می‌کنند و ایشان را از این کار منع نمی‌کند، از دو حال خارج نیست یا این کار زشتشان را خوب می‌داند و یا نمی‌تواند أن‌ها را از این کار منع کند. پس چگونه درست است که افعال خداوند متعال بر افعال بندگانش قیاس شود؟ سخن در این باره در جای خود به تفصیل بیان شده است.

راجع به عدل باید گفت که معتزله زیر آن، نفی قدر را پنهان کرده و می‌گویند: همانا خداوند شر را نمی‌آفریند و آن را مقرر نمی‌دارد، چون اگر آن را می‌آفرید، سپس بندگان را به خاطر آن عذاب می‌داد، این کار ستم و جور بود و خداوند متعال عادل است و ستم نمی‌کند. این اصل فاسدشان لازم آن است که در ملک و فرمانروایی خدا چیزهایی وجود دارد که آن را اراده نمی‌کندلإ و خدا چیزی را اراده می‌کند و آن چیز به وجود نمی‌آید. و این لازمه آن است که خداوند متصف به عجز و ناتوانی است. خداوند متعال از آن والاتر و منزه است.

راجع به اصل توحید معتزله باید گفت که آنان زیر توحید، عقیده خلق قرآن را پنهان کرده‌اند، چون اگر قرآن مخلوق نبود، تعدد چیزهای قدیم لازم می‌آمد. این قول فاسد لازمه آن است که علم و قدرت و سایر صفات خدا، مخلوق است.

راجع به اصل وعید، معتزله می‌گویند: هرگاه خداوند بندگانش را به امری وعید دهد، جایز نیست که آنان را عذاب ندهد و خلاف وعده کند، چون خداوند خلاف وعده نمی‌کند. پس از نظر معتزله خداوند هر کس را بخواهد نمی‌بخشد و از هر کس که اراده کند در نمی‌گذرد.

منزلت بین منزلتین هم جایی است که از نظر آنان هر کس مرتکب گناه کبیره شود از دایره ایمان خارج می‌شود ولی داخل کفر نمی‌شود و در منزلت بین منزلتین قرار دارد.

راجع به اصل امر به معروف و نهی از منکر هم آنان می‌گویند که بر ماست که دیگران را به آنچه که ما به آن امر شده‌ایم، امر کنیم و آنان را به آنچه که ما بدان ملزم هستیم، ملزم نماییم. و این همان امر به معروف و نهی از منکر است. اینان در ضمن این اصل معتقدند که خروج بر امامان وحاکمان در صورتی که ظلم و ستم پیشه کردند، جایز است. پاسخ به این پنج شبهه در جای خود داده شده است.

از نظر معتزله، توحید و عدل از اصول عقلی است که صحت سمع و نقل معلوم نمی‌شود مگر پس از آن اصول عقلی. و هرگاه با ادله‌ای سمعی و نقلی بر آن استدلال می‌کنند، تنها به خاطر محکم‌کاری آن را می‌آورند نه از آن جهت که به آن تکیه می‌کنند. پس آنان می‌گویند، این اصول را با سمع اثبات نمی‌کنیم، علم به این اصول بر علم به صحت نقل، متقدم است. از این رو عده‌ای از اینان، توحید و عدل را جزو اصول به حساب نمی‌آورند، چون از نظر آنان در به حساب آوردن آن جزو اصول فایده ای نیست، و برخی دیگر توحید و عدل را جزو اصول به حساب می‌آورند تا موافقت سمع با عقل مشخص و روشن گردد و تا مردمان با آن آشنا شوند نه از آن جهت که به این اصول تکیه شود. قرآن و حدیث از نظر معتزله به منزله دو شاهد اضافی بر نصاب و به منزله‌ی سربازان کمکی که به آنها ضرورتی نیست می‌باشند. و به منزله کسی است که از هوای نفس خویش پیروی می‌کند و از نظر او شرع تابع خواسته و هوای نفسانی اوست همان طور که عمر بن عبدالعزیز می‌گوید: از کسانی مباش که از حق پیروی می‌کنند هرگاه موافق خواسته شان باشد و با حق مخالفت می‌کنند هرگاه مخالف خواسته‌شان باشد. چون در این صورت تو به خاطر حقی که انجام داده‌ای، ثواب داده نمی‌شوی و به خاطر آنچه که از حق رها کرده‌ای، مجازات می‌شوی، چون تو در هر دو جا از هوای نفس خود پیروی کردی. و همان طور که اعمال به نیت‌ها بستگی دارد و برای هر فردی تنها چیزی است که قصدش کرده، و عمل تابع قصد و اراده صاحب عمل است، پس اعتقاد قوی هم تابع علم و تصدیق آن است، اگر اعتقاد تابع ایمان باشد، از ایمان است همان طور که

عمل صالح هرگاه از روی نیتی صالح و خالص باشد آن عمل، صالح است و اگر از روی نیتی صالح و خالص نباشد، عمل هم، صالح نیست. پس گفته اهل ایمان که این گفته تابع غیر ایمان است، مانند عمل اهل صلاح است که عملش تابع غیرقصد اهل صلاح است. در میان معتزله، زندیقان و بی دینان زیادی وجود دارند و در میان آنان کسانی هستند که تلاششان در دنیا بیهوده گشته و گمان می‌کنند که کار خوبی کرده‌اند.

جهمیه و اساس مذهبشان:

جهمیه، کسانی هستند که به جهم بن صفوان ترمذی انتساب دارند. او کسی بود که نفی صفات خدا و تعطیل صفات خدا را اظهار کرد. او این عقیده را از جعد بن درهم اخذ نمود، کسی که خالد بن عبدالله قسری در واسط او را قربانی کرد. وی در روز عید قربان برای مردم خطبه خواند و گفت: ای مردم! قربانی کنید، خداوند قربانی‌هایتان را قبول فرماید! من هم جعد بن درهم را قربانی می‌کنم، چون او چنین می‌پندارد که خداوند، ابراهیم را به دوستی نگرفته و با موسی به طرز خاصی سخن نگفته است. خداوند از آنچه جعد می گوید: والاتر و منزه است. سپس از منبر پایین آمد و او را سر بُرید. این کار پس از استفتا از علمای زمان خود بود که آنان هم سلف صالح رحمهم الله بودند.

جهم پس از جعد بن درهم در خراسان بود و آنجا عقایدش را آشکار کرد و افرادی از این عقاید پیروی کردند پس از آنکه جهم چهل شبانه روز، نماز را به خاطر شک در پروردگارش ترک نمود، این امر به خاطر مناظره و گفتگوی، او با جماعتی از مشرکان بود که سُمَنیّه[1] نام داشتند. اینان از فلاسفه هند بودند که غیر از محسوسات را انکار می‌کردند. این جماعت به جهم گفتند: این پروردگارت که او را می‌پرستی آیا او دیده می‌شود، یا بو می‌شود یا چشیده و یا لمس می‌شود؟ جهم گفت: خیر. گفتند: پس او وجود ندارد. از این رو جهم چهل روز ماند و چیزی را نمی‌پرستید. سپس وقتی دلش احساس کرد که معبودی وجود دارد که به او وابسته است، شیطان اعتقادی را برایش آراست که فکر او آن

۱- با ضمه «سین» و فتحه «میم» قومی در هند هستند. اینان دهری هستند و خدا را انکار می‌کنند.

را ابداع کرد، پس گفت: او وجود مطلق است و تمامی صفات خدا را نفی کرد، و با این عقیده‌اش به جعد پیوست[۱].

برخی گفته‌اند: جعد به فلاسفه اهل حرّان پیوسته است. همچنین او برخی از عقایدش را از عده‌ای از یهودیانی که دینشان را تحریف کرده و آن را دستکاری کرده‌اند، گرفته است؛ کسانی که به لبید بن اعصم، آن جادوگری که پیامبرﷺ را جادو کرد، پیوسته‌اند. پس از مدتی جهم در خراسان به قتل رسید، که سلم بن احوز[۲] او را به قتل رساند. اما عقایدش در میان مردم پخش شد و پس از او معتزله از عقایدش تقلید کردند. اما در واقع جهم بیشتر از معتزله، اهل تعطیل بود چون او، نام‌های خدا را هم انکار می‌کرد اما معتزله تنها صفات خدا را انکار می‌کردند و نام خدا را انکار نمی کردند.

علما راجع به جهمیه اختلاف نظر دارند که آیا اینان جزو هفتاد و دو فرقه‌اند یا خیر؟ اینان در این زمینه دو قول دارند. از جمله کسانی که می گویند که جهمیه از هفتاد و دو فرقه نیستند، عبدالله بن مبارک و یوسف بن اسباط[۳] می‌باشند.

عقاید جهمیه از زمان مصیبت امام احمد بن حنبل و دیگر علمای اهل سنت، مشهور شده است، جهمیه در زمان حکومت مأمون، قوی و زیاد شدند. چون مأمون مدتی در خراسان اقامت کرد. سپس در سال ۲۱۸ هجری، دستور زندانی نمودن امام احمد را صادر نمود و در همان سال وفات یافت. آنان امام احمد را به زندان در بغداد برگرداندند و تا سال ۲۲۰ هجری ایشان در زندان بود. در بغداد امام احمد راجع به کلام خدا با معتصم

۱- این ماجرا را در «تاریخ الجهمیة و المعتزلة» اثر قاسمی، صص۲۲-۲۳ نگاه کنید. صاحب کتاب، این ماجرا را طولانی‌تر از آنچه در اینجا آورده شده، نقل کرده است. در آنجا این عبارت که: «او چهل روز ماند و چیزی را نمی‌پرستید» نیامده است.

۲- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) آمده است. این واقعه در زمان صغار تابعین بود. طبری تاریخ قتلش را سال ۱۲۸ هجری دانسته است. به علت قتلش در کتاب «تاریخ الجهمیة و المعتزلة» صفحات ۱٤-۱۸ نگاه کنید.

۳- او انسانی زاهد و از بزرگان بود. او موعظه‌ها و حکمت‌هایی دارد. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج۹ شماره: ۵۰ آمده است.

مناظره نمود و بر سر آن شکنجه و اذیت وآزار شد. وقتی امام احمد تمام حجت‌ها و براهین آنان را که علیه او بدانها استدلال می‌کردند، رد کرد و تبیین نمود که آنان هیچ حجت و برهانی در این زمینه ندارند، و درخواستشان از مردم که با معتزله هم رأی باشند و با آنان موافقت کنند و بر سر این عقیده علماء را مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار دهند، جهل و ستم است، معتصم می‌خواست امام احمد را آزاد نماید، اما افرادی اظهار داشتند که مصلحت، زدن امام احمد است تا حرمت خلافت کم کم شکسته نشود. وقتی او را مورد ضرب و شتم قرار دادند، عامه مردم کارشان را محکوم کردند و آن را کاری زشت و ناروا دانستند، از این رو معتزله ترسیدند و او را آزاد کردند. داستان امام احمد در کتابهای تاریخ آمده است[۱].

از جمله عقاید خاص جهم این است که بهشت وجهنم، فانی می‌شوند و ایمان فقط همان معرفت و شناخت، و کفر فقط جهل است، و در حقیقت کسی فعلی ندارد جز خداوند یکتا. و افعال انسانها فقط از روی مجاز به آنان نسبت داده می‌شود. همان طور که گفته می‌شود: درخت تکان خورد، فلک چرخید، خورشید از وسط آسمان به طرف مغرب رفت. شاعر چه خوب سروده است:

عجبت لشيطان دعا النّاس جهرةً إلى النار واشتُقَّ اسمه من جهنَّم

«از شیطانی درشگفتم که مردم را آشکار به سوی آتش فرا می‌خواند و نام او از جهنم مشتق شده است».

نقل شده که راجع به سخن درباره اعراض و اجسام از امام ابوحنیفه رحمه الله سؤال شد، در جواب گفت: لعنت خدا بر عمرو بن عبید. او بود که سخن در این باره را برای مردم افتتاح کرد[۲].

۱- نگا: «سير أعلام النبلاء»، ۲۳۲/۱۱.

۲- به آرای کلامی جهم در کتاب «مقالات الإسلاميين» صص۲۷۹-۲۸۰ و صفحات: ۱۳۲، ۱٤۱، ۱٥۲، ٤۷۷، ۱٤۸، ۱٤۹، ۱٦٤، ٤۷٤، ٥٤۲، ۱۸۱، ٥۱۸، ۲۱۲، ٤۹٤، ٦۳٦ و٥۸۹ مراجعه نمایید.

جبریه و اساس اعتقادشان:

جبریه، اساس اعتقادشان را از جهم بن صفوان گرفته اند همان طور که قبلاً گفته شد. اینان معتقدند که فعل انسان به منزله طول و رنگ انسان است. اینان درست نقطه مقابل قدریه هستند که قدر را نفی می‌کنند. همانا قدریه از آن جهت که قدر را نفی می‌کنند به قدر منسوب شده‌اند همان طور که مرجئه از آن جهت که به تعویق انداختن را نفی می‌کنند، مرجئه نامیده می‌شوند. اینان معتقدند که کسی برای فرمان خداوند به تعویق انداخته نمی‌شود یا خداوند آنان را عذاب می‌دهد و یا توبه آنان را قبول می‌کند. گاهی به جبریه، «قدریه» هم می‌گویند؛ زیرا آنان در اثبات قدر غلو و زیاده‌وری می‌کنند همان طوریکه کسانی که به چیزی از وعده و وعید به طور جزم معتقد نیستند، گاهی مرجئه نامیده می‌شوند. اینان در به تعویق انداختن هر کاری غلو و زیاده‌وری می کنند. پس به طور جزم قائل به پاداش کسی که توبه کرده، نیستند. همان طور که به طور جزم قائل به مجازات کسی که توبه نکرده، نیستند. و همان طور که در ارتباط با چیز یا کس معینی، به طور جزم معتقد نیستند. مرجئه نخست، تکلیف عثمان و علی را به تعویق می‌انداختند و به ایمان و کفر آنان گواهی نمی‌دادند.

در مذمت و نکوهش «قدریه» احادیثی در کتاب‌های سنن وارد شده است؛ از آن جمله حدیثی است که ابوداود در سنن خود از طریق روایت عبدالعزیز بن ابی حازم، از پدرش، از ابن عمر، از پیامبرﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «**القدرية مجوس هذه الأمة، إن مرضوا فلا تعودوهم، وإن ماتوا فلا تشهدوهم**»[1] «قدریه مجوس این امت هستند. اگر بیمار شدند به عیادتشان نروید، و اگر مردند، در تشییع جنازه‌شان حضور نیابید». راجع به مذمت و نکوهش قدریه، احادیث زیاد دیگری روایت شده‌اند که اهل حدیث درباره صحت مرفوع بودنشان سخن گفته‌اند که صحیح آن است این احادیث موقوف‌اند. اما احادیث وارده راجع به نکوهش خوارج چنین نیست، چون در میان این احادیث ده حدیث فقط در «الصحیح» وجود دارند که بخاری سه حدیث آن و مسلم بقیه را روایت

۱- تخریج آن گذشت.

کرده است. مشابهت قدریه با مجوسیان، روشن است، بلکه عقیده قدریه بدتر از عقیده مجوسیان است، چون مجوسیان معتقد به وجود دو آفریدگار بودند ولی قدریه معتقد به وجود چندین آفریدگار هستند.

این بدعت‌های ضد و نقیض فتنه‌های تفرقه افکن را میان امت اسلامی به وجود آوردند، همچنان که بخاری در صحیح خود از سعید بن مسیب[۱] آورده که او گفت: فتنه نخست، یعنی کشته شدن حضرت عثمان[۲] پیش آمد، پس احدی از اصحاب بدر را باقی نگذاشت. سپس فتنه حره[۳] روی داد که احدی از اصحاب حدیبیه را باقی نگذاشت.

سپس فتنه سوم پیش آمد که این فتنه همچنان ادامه داشت و مرتفع نشد[٤]در حالی که مردمان عقل و نیرو داشتند[۱].

۱- او امام و دانشمند، ابومحمد سعید بن مسیب بن حزن قریشی مخزومی، دانشمند اهل مدینه و سرور تابعین در زمان خود بود. وی به سال ۹٤ هجری دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج٤ شماره: ۸۸ آمده است.

۲- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) آمده است: قتل حضرت عثمانﷺ در سال ۳۵ هجری بود.

۳- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) بر روی عبارت: «و المرجئة فی الفتنة الثانیة» حاشیه‌ای نوشته شده که نص آن، چنین است: این فتنه، حره بود که به سال ٦۳ هجری اتفاق افتاد.

٤- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) آمده است: علما می‌گویند: درست آن است که: اگر فتنه سوم رخ می‌داد، تا آخر امر این فتنه تمام نمی‌شد. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» بر سر گفته: «سپس فتنه سوم پیش آمد ودیگر تمام نشد» حاشیه‌ای نوشته وگوید: در اصل نسخه‌های خطی نیز چنین است، و در روایت ابوخیثمه آمده است: «و اگر فتنه سوم پیش می‌آمد». دمیاطی این گفته را ترجیح داده، بر این اساس که یحیی بن سعید این گفته را پیش از روی دادن فتنه سوم گفته است، و فتنه سوم را به چیزی تفسیر نکرده آن گونه که دیگران آن را تفسیر کرده‌اند. داودی چنین پنداشته که منظور از فتنه سوم، فتنه ازارقه است. این رأی جای اشکال است، چون ظاهراً منظور یحیی بن سعید از فتنه، فتنه‌ای است که در مدینه پیش آمده و منظورش دیگر فتنه‌ها نیست. و فتنه ازارقه به دنبال مرگ یزید بن معاویه روی داد و بیشتر از بیست سال به طول انجامید. ابن تین آورده که مالک از یحیی بن سعید انصاری روایت کرده که می‌گوید: «نماز در مسجد پیامبرﷺ ترک نشد بجز در روز کشته شدن حضرت عمر و در روز حره». مالک گوید: و فتنه سوم را فراموش کرد. ابن عبدالحکم

پس خوارج و شیعه در زمان فتنه نخست و قدریه و مرجئه در زمان فتنه دوم و جهمیه و امثال آنان پس از فتنه سوم به وجود آمدند. پس اینان کسانی شدند که دینشان را فرقه فرقه نمودند و خودشان گروههایی شدند که بدعت را با بدعت پاسخ می‌دادند. آن گروه راجع به علی، غلو و زیاده‌روی کردند و این گروه علی را تکفیر کردند. گروهی درباره وعید وتهدید غلو و زیاده‌روی نمودند تا جایی که- برخی از مؤمنان را در جهنم جاویدان نمودند- و گروهی دیگر درباره وعده و بشارت غلو و زیاده‌وری نمودند تا جایی که برخی از وعیدها و تهدیدات را نفی نمودند. منظورم مرجئه است. آن گروه راجع به تنزیه و تقدیس خدا غلو و زیاده‌روی نمودند تا جایی که صفات خدا را انکار کردند و این گروه راجع به اثبات صفات خدا غلو و زیاده‌روی نمودند تا جایی که گرفتار تشبیه شدند و ادله و مسائلی را ابتداع کردند که مشروع نبود و از امر مشروع رویگردان شدند، برخی از آنان برای اثبات عقیده‌شان از کتابهای امت‌های پیشین همچون یهود و نصارا و مجوس و ستاره پرستان کمک می‌گرفتند، چون آنان کتابهای این امتها را می‌خواندند در نتیجه گمراهی‌ها و خرافات آنان وارد مباحث و دلایل اینان می‌شد و اینان هم گاهی لفظ آن را

گوید: فتنه سوم، روز خروج ابوحمزه خارجی بود. گویند: این فتنه در زمان فرمانروایی مروان بن محمد بن مروان بن حکم به سال۱۳۰ هجری و مدتی قبل از مرگ یحیی بن سعید بود. سپس دیدم که دارقطنی در کتاب «غرائب مالک» با اسنادی صحیح از یحیی بن سعید، مانند این اثر را روایت کرده، و در پایان آن می‌گوید: «و اگر فتنه سوم پیش می‌آمد، از بین نمی‌رفت در حالی که عقل و توان در میان مردمان بود». ابن ابی خیثمه آن را با لفظ: «و اگر پیش می‌آمد» روایت کرده، و این بخلاف امری است که در روایت این باب، به فتنه سوم جزم و یقین شده است. این تعارض را چنین می‌توان جمع کرد که یحیی بن سعید، این را ابتدا گفته و سپس فتنه سوم که ذکر شده، پیش آمد در حالی که او زنده بود و آن وقتی گفته‌ای را اظهار کرد که لیث بن سعد از وی نقل کرد.

۱- بخاری آن را به دنبال حدیث شماره: ٤٠٢٤ آورده ومی‌گوید: لیث از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب... آن را نقل کرده... حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: این اثر از طریق لیث برای من ثابت نشده است. ابونعیم در کتاب «المستخرج» از طریق احمد بن حنبل از یحیی بن سعید قطان، از یحیی بن سعید انصاری، مانند آن را به طور موصول روایت کرده است.

و گاهی معنای آن را تغییر می‌دادند در نتیجه حق را باطل می‌آمیختند و حقی را که پیامبرشان آورده بود، کتمان کردند. از این رو پراکنده و فرقه فرقه شدند و اختلاف پیشه کردند و آن وقت راجع به جسم و عرض و قائل بودن جسم برای خداوند به صورت نفی و اثبات سخن گفتند.

سبب گمراهی این گونه فرقه‌ها، انحراف از راه راستی است که خداوند ما را به اتباع از آن امر کرده است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا﴾ ﴿فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦ﴾ [الأنعام: ۱۵۳] «و همانا راه راست من همین است، پس از آن پیروی کنید و از راه‌های [متفرقه] پیروی نکنید که شما را از راه او پراکنده می‌سازد».

در جای دیگری می‌فرماید:﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ﴾ [یوسف: ۱۰۸] «بگو: این راه من است. من و پیروانم از روی بصیرت [مردم را] به سوی خدا دعوت می‌کنم».

در آیات فوق، لفظ «صراط» و «سبیل» را که همان راه خداست به صورت مفرد آورده، و لفظ «سبل» را که مخالف راه خداست، به صورت جمع آورده است.

ابن مسعود گوید: رسول خدا برای ما خطی کشید و فرمود: «**هذا**[۱] **سبيل الله**» «این، راه خداست». سپس خط‌های دیگری را از سمت راست و چپ آن کشید و فرمود: «**وهذه سبلٌ، على كل سبيل شيطان يدعو إليه**» «این راه‌های [متفرقه] است، بر سر هر راهی، شیطانی قرار دارد که دیگران را به طرف آن فرا می خواند». سپس این آیه را خواند: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا﴾ ﴿فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ١٥٣﴾ [الأنعام: ۱۵۳][۲] «و همانا راه راست من همین است، پس از آن پیروی کنید و

۱- در نسخه خطی (ب)، «هذه» آمده است.

۲- دارمی در سنن خود، ٦٧/١؛ احمد در «المسند» ٤٣٥/١ و ٤٦٥؛ و طبری به شماره: ١٤١٦٨ آن را روایت کرده‌اند. سند آن حسن است و حاکم در «المستدرک» ٣١٨/٢ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

از راه‌های [متفرقه] پیروی نکنید که شما را از راه او پراکنده می‌سازد. این است آنچه خدا شما را به آن سفارش کرد، باشد که پرهیزکار شوید».

از اینجا معلوم می‌شود که نیاز بنده به درخواست هدایت به سوی راه راست، بالاتر از هر نیازی است، و به همین خاطر خداوند متعال در نماز، خواندن سوره فاتحه در هر رکعت را مشروع نموده است، به خاطر نیازی که بنده به این دعای عظیم القدر که در بردارنده خواسته های بزرگ و نیک است، دارد. خداوند متعال ما را امر کرده که بگوئیم: ﴿ ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ٧ ﴾ [الفاتحة: ٦ – ٧] «ما را به راه راست هدایت فرما، راه آنان که موهبتشان دادی، نه راه غضب شدگان و نه گمراهان». و از پیامبرﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «**الیهود مغضوبٌ علیهم، والنّصاری ضالُّون**»[۱] «یهودیان، غضب شدگان، و مسیحیان گمراهان هستند».

در روایت صحیح از پیامبرﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمود: «**لتتبعُنَّ سنن من کان قبلکم حذو القُذَّة بالقُذَّةِ حتی لو دخلوا حُجرَ ضَبٍّ لدخلتموه**» «حتما از روش‌ها و آداب پیشینیانتان قدم به قدم پیروی خواهید کرد تا جایی که اگر آنان، داخل سوراخ سوسماری شدند، شما هم داخل خواهید شد». صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! منظورتان یهود و نصارا است؟ فرمود: «پس چه کسی؟»[۲].

۱– قسمتی از حدیثی طولانی است که ترمذی به شماره‌های :۲۹۵٤ و ۲۹۵۵؛ احمد در «المسند» ۳۷۸/٤؛ و طیالسی به شماره: ۱۰٤۰ از طریق روایت عدی بن حاتم آن را روایت کرده‌اند، که سند آن حسن است و ابن حبان به شماره‌های: ۱۷۱۵ و ۲۲۷۹ آن را صحیح دانسته‌اند.

۲– بخاری به شماره‌های: ۳٤٥٦ و ۷۳۲۰؛ مسلم به شماره: ۲٦٦۹؛ احمد در «المسند»، ۸٤/۳، ۸۹ و ۹٤؛ طیالسی به شماره ۲۱۷۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۷٤؛ و بغوی به شماره: ٤۱۹٦ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «**لتتبعنَّ سنن من کان قبلکم شبراً بشبر، وذراعاً بذراع حتی لو دخلوا حجر ضب لتبعتموهم...**» «قطعاً از سنتها و روش‌های پیشینیانتان وجب به وجب و دست به دست پیروی خواهید کرد تا جایی که اگر آنان داخل سوراخ سوسماری شوند، از ایشان پیروی خواهید کرد...». همچنین ابن ماجه به شماره ۳۹۹٤؛ احمد در «المسند» ۳۲۷/۲، ٤٥۰، ٥۱۱ و ٥۲۷ ابن ابی عاصم به شماره ۷۲؛ و حاکم در «المستدرک» ۳۷/۱ آن را از طریق روایت ابوهریره با این

گروهی از سلف صالح می‌گویند: هر یک از علمایی که منحرف شده است، به گونه‌ای شباهتی با یهود دارد و هر یک از عابدان که منحرف شده است، به گونه‌ای شباهتی با نصارا دارد. به همین خاطر می‌بینی که اکثر متکلمان منحرف از معتزله ومانند آنان، شباهتی بایهود دارند، تا جایی که علمای یهود، کتابهای بزرگان معتزله را می‌خوانند، و طریقه منهج آنان را طریقه‌ای نیک می‌دانند و همچنین بزرگان معتزله به یهودیان تمایل دارند و آنان را بر نصارا ترجیح می‌دهند. و اکثر عابدان منحرف از اهل تصوف و مانند آنان، با نصارا شباهتهایی دارند، و به همین خاطر به نوعی از رهبانیت و حلول و اتحاد و مانند آنها تمایل دارند. بزرگان اینان کلام و اهل کلام را نکوهش می‌کنند و بزرگان اهل کلام از طریقه اینان عیب و ایراد می‌گیرند و راجع به مذمت سماع و وجد و بسیاری از زهد و عبادت‌هایی که اینان به وجود آورده‌اند، کتابهایی تألیف می‌کنند[1].

فرقه‌های گمراه، راجع به وحی دو طریقه دارند:

لفظ روایت کرده‌اند: «**لتتبعنّ سنن من كان قبلكم باعاً بباع وذراعاً بذراع، وشبراً بشبر حتى لو دخلوا حجر ضب لدخلتم فيه**...» «قطعاً از سنتها و روش‌های پیشینیانتان دست به دست و وجب به وجب پیروی خواهید کرد تا جایی که اگر آنان داخل سوراخ سوسماری شوند، شما هم داخل آن خواهید شد...» حاکم در «المستدرک» ۳۷/۱ این روایت را بنا بر شرط مسلم صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تائید کرده است. همچنین بخاری به شماره: ۷۳۱۹ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ آورده است: «**لا تقوم الساعة حتى تأخذ أمتي بأخذ القرون قبلها شبراً بشبر وذراعاً بذراعٍ** ...» «قیامت برپا نمی‌شود تا اینکه امت من از روش‌های پیشینیانشان وجب به وجب و دست به دست پیروی نکنند...». همچنین احمد در مسند خود، ۱۲۵/٤ از طریق روایت شداد بن اوس آن را با این لفظ روایت کرده است: «**ليحملن شرار هذه الأمةعلي سنن الذين خلقوا من قبلهم أهل الكتاب حذو القذة بالقذة**» «انسانهای بدِ امت من، سنت‌ها و روش‌های کسانی که پیش از آنان آفریده شده‌اند، یعنی اهل کتاب را گام به گام حمل می‌کنند».

۱- نگا: «بدائع الفوائد»، ۳۲/۲.

فرقه‌های گمراه راجع به وحی دو طریقه دارند: ۱) طریقه تبدیل و تحریف ۲) طریقه جاهل نمودن و گمراه کردن. اهل تبدیل و تحریف خود دو نوع‌اند: ۱) اهل وهم و خیالپردازی ۲) اهل تحریف و تأویل.

اهل وهم و خیالپردازی[1] کسانی‌اند که می‌گویند: همانا پیامبران راجع به خدا و روز آخرت و بهشت و جهنم به چیزهایی خبر داده‌اند که با واقعیت امر مطابقت ندارد اما آنان، مردمان را به آنچه که تخیل و توهم می‌کنند مورد خطاب قرار می‌دهند مثلاً به آنان می‌گویند خدا موجود عظیم و بزرگی است و جسمها دوباره زنده می‌شوند و انسانها نعمت‌ها و عذاب‌های محسوسی دارند هر چند واقعیت امر چنین نیست؛ زیرا مصلحت همه انسانها در آن است هر چند دروغ باشد. پس خبر پیامبران به خاطر مصلحت همه مردم دروغ می‌باشد. ابن سینا و امثال او قانونشان را بر این اصل بنا نهاده‌اند.

اما اهل تحریف و تأویل[2]کسانی‌اند که می‌گویند: قصد پیامبران از این سخنان، حقی که در واقعیت امر است، نبوده و همانا حق در واقعیت امر آن چیزی است که ما با عقل‌های خود دانسته‌ایم. سپس این دسته می‌کوشند تا گفته‌های پیامبران را به گونه‌ای تأویل کنند که با رأی و نظرشان موافق و سازگار باشد. به همین خاطر اکثرشان تأویل را به طور جزم بر زبان نمی‌آورند. بلکه می‌گویند: جایز است که فلان معنا اراده شود. و نهایت چیزی که دارند، محتمل بودن لفظ بر چند معناست.

اما اهل جاهل نمودن و گمراه کردن کسانی‌اند که حقیقت سخنشان این است که پیامبران و پیروانشان جاهل و گمراهند که مراد خداوند را در آنچه که از طریق آیات و سخنان پیامبران، خود را به چیزهایی متصف نموده، نمی‌دانند و می‌گویند: جایز است که نص، تأویلی داشته باشد که کسی جز خدا آن را نداند؛ نه جبرئیل و نه محمد و نه دیگر پیامبران آن را ندانند چه برسد به صحابه و تابعین. و اینکه محمد ﷺ می‌خواند: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ ۝٥﴾ [طه: ۵] «خدای رحمان، بر عرش استوا یافت». ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ

۱- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۸/۱-۹.

۲- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۱۲/۱-۲۰.

ٱلطَّيِّبُ﴾ [فاطر: ۱۰] «سخنان پاکیزه، به سوی او بالا می‌رود». ﴿مَا مَنَعَكَ أَن تَسۡجُدَ لِمَا خَلَقۡتُ بِيَدَيَّۖ﴾ [ص: ۷۵] «چه چیز تو را بازداشت از اینکه برای چیزی که به دستان خود آفریدم، سجده کنی؟». محمدﷺ معانی این آیات را نمی‌داند بلکه معانی آیات مذکور را جز خدا کسی نمی‌داند!! بعد می‌پندارند که این طریقه، طریقه سلف صالح می‌باشد.

سپس برخی از اینان می‌گویند: مراد از این آیات، خلاف معنا و مدلول ظاهرشان است که فهم می‌شود و معنای حقیقی آنرا، کسی جز خدا نمی‌داند همان طور که وقت قیامت دانسته نمی‌شود. و بعضی دیگر از اینان اظهار می‌دارند که: معنای آیات بر ظاهرشان حمل و جاری می‌شود اما با این وجود جز خدا کسی تأویل آن را نمی‌داند. سخنان اینان ضد و نقیض است، چون برای آیات قرآنی تأویلی اثبات می‌کنند که خلاف ظاهرشان است و با این وجود می‌گویند: این آیات بر ظاهرشان حمل می‌شود. این دو گروه اخیر در این سخن مشترک‌اند که پیامبرﷺ مراد و منظور از نصوصی که، اینان آن را مشکل یا متشابه قرار داده‌اند، روشن نساخته است، و به همین خاطر هر یک از دو گروه، نصوصی را مُشکل و متشابه قرار می‌دهد که غیر از نصوصی است که گروه دیگر آن را مُشکل و متشابه قرار داده است. سپس عده‌ای از آنان می‌گویند: پیامبرﷺ معانی آن آیات را نیز ندانسته است، و عده دیگری از ایشان می‌گویند: معانی آن را دانسته اما آن را تبیین و روشن ننموده است بلکه بیان آن را به ادله عقلی و کسانی که راجع به علم از طریق تاویل آن نصوص اجتهاد می‌کنند، ارجاع داده است. پس اینان اتفاق نظر دارند بر اینکه پیامبرﷺ معانی آیات قرآنی را ندانسته و یا دانسته ولی به دیگران یاد نداده است بلکه این ماییم که با عقل‌های خود، حق را می‌دانیم و سپس راجع به حمل کلام پیامبرﷺ بر آنچه که موافق معقولات ماست، تلاش می‌کنیم، و همانا پیامبران و پیروانشان مسائل عقلی را نمی‌دانند و مسائل سمعی و نقلی را فهم نمی‌کنند. همه اینها گمراهی و گمراه کردن از راه راست می باشد.

از خداوند می‌خواهیم که ما را از این سخنان واهی و بی‌اساس که گوینده‌شان را به دوزخ می‌کشاند، سالم و دور نگه دارد.

سبحان ربك رب العزة عمّا يصفون

و سلام على المرسلين و الحمدلله ربّ العالمين